بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حمد بیحد و ثنای بیعد مر خالقی را سزاست که صفات ذات او منزه است از شوائب زوال که او جل جلاله بعد از ذکر عظمت خود جمیع مکونات را بمضمون ان فی خلق السموات والارض لآیات لاولی الالباب لاولی الابصار و بمضمون سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم از کتم عدم بعرصه وجود در آورده همچنانکه هفت آسمان را بر بوستان قدرت بی ستون معلق از مبدا انجلال التراب غبار بنت شعرای عقل بر پرده بیکران نور راه ای عقل تشنه ندرانسته آگاه وصلوات نامعدود و سلام نامحدود بر صاحب شرف لی مع الله وقت که قاب قوسین او ادنی و برهان کنت نبیا و آدم بین الماء والطین آفرینش طفیل دور الش آفرینندهٔ آفرینش خوانش پادشاه ما لولاک غرض آفرینش افلاک خصوصا بر مروج احکام قرآن مبین حافظ شرع متین مقتدای اصحاب یقین الموصوف بفضائل الشرکین و قائد الغر المحجلین ولی الله فی الارضین وصی سید المرسلین المصلی علی القبلتین ابی الحسنین علی بن ابو طالب امیر المومنین و بر اولاد او احد عشر ائمه المومنین مصطفی باغ وجود همه مرتضی قبلهٔ جود همه شفیع الوری خواجه حشر و نشر امام الهدی حضد دیوان حشر کلیمی که چرخ هم طور اوست همه نورها پرتو نور اوست شبی بر نشست از فلک در گذشت بتمکین و جاه از ملک در گذشت چنان گرم در تیه اسری براند که در گرد سدره جبرئیل از او باز ماند صلوات الله علیهم الی یوم الدین **و بعد** بر ضمایر ارباب بصیرت مخفی نماند که علم بهمه سان باشد بر برخی از احوال ابتدای خلقت عالم و آفرینش بنی آدم از کتم عدم بر عرصه وجود بخوبی آورده پس بر ملائکه و سماوات و ارضین میباشد بنا بر این بنده فقیر کثیر التقصیر المفتقر الی عفو ربه الغفور السید محمد ابن السید محمد جعفر الموسوی عفی الله عن جرائمهما بخاطر رسید که تالیفی فراهم آورد که محتوی بیان احوال ابتدای خلقت عالم که مستفاد از اخبار ائمه و مجملی از قصص انبیا و معجزات و خصائص خاتم النبیین و سایر معجزات ائمه طاهرین واحدا بعد واحد الی القائم المهدی صلوات الله علیهم و برخی از سایر اخبار و احادیث مرویه مشتمله بر وعظ و نصایح میباشد که در ابواب بفصول مذکور خواهد شد که بر جمیع خوانندگان نافع و از او مستفیض باشند که بالکلیه سبب اطمینان خاطر و حسن عقیدت شود و چون اخبار عربی را نقل نمودن و بعد ترجمه کردن بطول می انجامید لهذا اکتفا بترجمه نمود که جمیع مومنین از او بهره مند شوند پس بعون الله بر یک مقدمه و ابواب مرتب شده این مجموعه را موسوم ساخت به خلاصة الاخبار والله الموفق والمعین

مقدمه در بیان شناختن ...

باب اول در صفت ... عالم و کیفیت خلقت

فصل اول ... عالم ...

کرده است پیش از همه مخلوقات فصل دوم در بیان صفت خلقت عرش و کرسی و لوح و قلم فصل سیم در صفت آسمان و زمین و عجایبات آنها
فصل چهارم در صفت جن و خلقت ایشان و ابتدای خلقت ایشان فصل پنجم در صفت ملائکه و اصناف ایشان و صفت ابلیس لعین باب
دوم در بیان قصه آدم باب سیم در بیان قصه نوح علیه السلام باب چهارم در بیان قصه بئر معطله و قصر مشید باب
پنجم در بیان قصه اصحاب اخدود باب ششم در بیان قصه عزیر علیه السلام باب هفتم در بیان قصه اصحاب ایکه
باب هشتم در بیان قصه جاه وش باب نهم در بیان قصه خضر با موسی علیهما السلام باب دهم
در بیان قصه الیاس علیه السلام باب یازدهم در بیان قصه حضرت هود علیه السلام باب دوازدهم در بیان قصه حضرت
صالح علیه السلام باب سیزدهم در بیان قصه حضرت یونس علیه السلام باب چهاردهم در بیان قصه حضرت ادریس علیه السلام باب
پانزدهم در بیان قصه زکریا و یحیی علیهما السلام و ذکر قتل ایشان است و ذکر احوال بخت النصر باب شانزدهم در بیان قصه ایوب
علیه السلام باب هفدهم در بیان قصه حضرت ابرهیم علیه السلام باب هجدهم در بیان قصه حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام
باب نوزدهم در بیان قصه حضرت موسی و هرون با فرعون ملعون باب بستم در ذکر قصه حضرت داود علیه السلام باب
بیست و یکم در بیان قصه حضرت سلیمان علیه السلام باب بیست و دوم در بیان قصه حضرت عیسی علیه السلام باب بیست و سیم
در بیان قصه حضرت لوط باب بیست و چهارم در بیان قصه اصحاب الکهف و الرقیم است باب بیست و پنجم در بیان قصه اصحاب
انطاکیه و قصه طرماح و قصه بعضی از غاریه و حکایت کشته شدن مرحب ملعون در دست امیر المومنین علیه السلام باب بیست و ششم
در بیان قصه بلعم باعور باب بیست و هفتم در بیان قصه شهر سبا باب بیست و هشتم در بیان قصه پیغمبر آخر الزمان
و ذکر احوال سید المرسلین و خاتم النبیین است و در آن هشت مقاله است مقاله اول در ذکر آفریدن خدا تعالی نور حضرت محمد
صلی الله علیه و آله است مقاله دوم در ذکر تنبیه نمودن عبد الله پدر حضرت رسول و آمنه خاتون بنت وهب مادر آنحضرت صلی الله علیه
و آله مقاله سیم در ذکر احوال حمل جناب رسالت مآب و بعضی کرامات که در آن وقت ظاهر شده مقاله چهارم در ذکر ولادت
با سعادت آنحضرت و وقوع بعضی معجزات باهره در آن زمان مقاله پنجم در ذکر اسامی آنجناب مقاله ششم در ذکر بعضی
از احوال نضر بن کنانه که به قریش است مقاله هفتم در بیان بعضی از معجزات بلند شریفه آنحضرت است مقاله هشتم در ذکر سایر
معجزات آنحضرت است باب بیست و نهم در ذکر فضایل و معجزات حضرت امیر المومنین و سید الوصیین و امام المتقین علی بن ابی طالب
علیه السلام باب سیم در بیان بعضی از معجزات امام دوم امام حسن علیه السلام باب سی و یکم در بیان بعضی از معجزات امام سیم
امام حسین علیه السلام باب سی و دوم در بیان بعضی از معجزات امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام باب سی و سیم در
بیان بعضی از معجزات امام پنجم امام محمد باقر باب سی و چهارم در بیان بعضی از معجزات امام ششم امام جعفر صادق علیه السلام باب سی
و پنجم در ذکر بعضی از معجزات امام هفتم امام موسی کاظم علیه السلام باب سی و ششم در بیان بعضی از معجزات امام هشتم امام رضا
باب سی و هفتم در بیان بعضی از معجزات امام نهم امام محمد تقی علیه السلام باب سی و هشتم در بیان بعضی از معجزات امام دهم امام
علی النقی علیه السلام باب سی و نهم در بیان بعضی از معجزات امام یازدهم امام حسن عسکری علیه السلام باب چهلم در بیان بعضی از
معجزات امام دوازدهم امام قائم صاحب العصر مهدی الامة صلوات الله علیه و علی آبائه الطیبین الطاهرین من الآن الی یوم الدین و جعلنا له
الفداء و جعل له الوفاء باب چهل و یکم در بیان صفت بهشت و ذکر اوصاف و مدایح اهل آن و نعمتهای ابدی آنست باب چهل و دوم در بیان
صفات جهنم و اوصاف اهل آنست باب چهل و سیم در بیان صفت صور و نفخه آن باب چهل و چهارم در بیان صفت روز قیامت
و احوال آن باب چهل و پنجم در بیان ترازوی اعمال و پران شدن نامها باب چهل و ششم در صفت خلقت فرزندان آدم
و گذشتن از آن باب چهل و هفتم در بعضی از اخبار غریبه و حکایات عجیبه لطیفه که هر یک از آنها تقویت دهنده دل ضعیف
و آرام بخش قلوب مظلومان و تنبیه دلهای شکسته و زنگ زدای آینه دل غافلهاست مولف حقیر از کلمات و نکات این کتاب کامل شده
برادران ایمانی و خلان دینی بسته که با استشمام روایح آنها مشام عقاید تقویت یافته با غوای شیطان لعین گمراه نشوند چنانکه غرض اصلی
از اخبار گذشتگان از انبیاء و رسل این است باب چهل و هشتم در ذکر فضیلت عدالت و خوبی آن خصلت در نزد حق تعالی و مذمت
و نفع آن و در آن دو فصل است فصل اول در فضیلت عدالت فصل دوم در مذمت ظلم باب چهل و نهم در فضیلت عبادت و ترس
و خوف از خدا تعالی باب پنجاهم در فضیلت عفت و پرهیزکاری باب پنجاه و یکم در فضیلت توکل نمودن بخدا تعالی باب پنجاه
و دوم در اخلاص و خلوص نیت باب پنجاه و سیم در صبر کردن و فضیلت آن باب پنجاه و چهارم در بیان رضا

بخشیدن و فضیلت آن باب پنجاه و پنجم در بیان شکر و حمد و فضیلت شکر خدا تعالی کردن باب پنجاه و ششم در ذکر حیا
و شرم است باب پنجاه و هفتم در بیان امانت و دیانت باب پنجاه و هشتم در بیان وفا کردن بعهد باب پنجاه
و نهم در فضیلت مواخاة بین المؤمنین باب شصتم در بیان فضیلت و ثواب قضای حاجت برادر مؤمن باب شصت یکم
در بیان ثواب تصدق نمودن و فضیلت پوشانیدن عیب مؤمن و ثواب سیر کردن گرسنه باب شصت و دویم در بیان ضیافت دعا
کردن برادر مؤمن باب شصت و سیم در فضیلت و ثواب سلام دادن باب شصت و چهارم در مذمت سخن چینی و
و عقاب آن باب شصت و پنجم در مذمت زنا کردن و عقاب آن باب شصت و ششم در مذمت لواطه کردن و
عقاب آن باب شصت و هفتم در بیان مذمت خمر دادن و عذاب آن باب شصت و هشتم در مذمت نا امید بودن از
رحمت خدا باب شصت و نهم در بیان مذمت غیبت کردن و عقاب آن باب هفتادم در بیان ربا خوردن و مذمت و عقاب
آن باب هفتاد و یکم در مذمت ترک نمودن حج الاسلام که از گناه کبیره است باب هفتاد و دویم در بیان ترک نمودن زکوة
و عقاب آن و ثواب دادن آن باب هفتاد و سیم در بیان مذمت ترک صلوة و عقاب آن باب هفتاد و چهارم در مذمت
قطع رحم نمودن باب هفتاد و پنجم در بیان عزت دادن و فضیلت نیکی بر والدین باب هفتاد و ششم در بیان اسلام و ایمان و
ثواب و ذکر قرآن و ثواب گفتن لا اله الا الله باب هفتاد و هفتم در بیان توبه کردن و فضیلت و ثواب آن و عقاب ترک آن باب
هفتاد و هشتم در بیان حقوق ارباب ضعیف و ثواب آن و فضیلت خدمت آن و عقاب ترک نمودن آن و در بیان حسن تواضع نمودن بر ضعیف و غیر
آن باب هفتاد و نهم در بیان بعضی از علامات و آثار ظهور صاحب الامر عجل الله فرجه و ذکر بعضی از نشانهای خروج آنحضرت و در آن دو
مقالت مقالت اول در بیان احوال دجال بد سگال از اول تولد تا آخر خروج و آن مشتملست بر هفت فصل فصل اول در بیان
تولد دجال است فصل دویم در بیان رفتن تمیم داری بجزیره دجال فصل سیم در بیان اوصاف حمار دجال بد مآل فصل چهارم
در بیان علامات خروج دجال فصل پنجم در بیان سحرها و مکرها که از آن ملعون صادر خواهد شد فصل ششم در بیان
خروج دجال فصل هفتم در بیان نزول عیسی از آسمان مقالت دویم در بیان ظهور صاحب الامر علیه السلام است و در آن چهار
بحث است بحث اول در بیان زمان ظهور و کیفیت ظهور و روز ظهور و مکان ظهور آنحضرت بحث دویم در فرستادن آنحضرت
احمد نام را بجنگ دجال بحث سیم خروج سفیانی است بحث چهارم در ذکر ظهور آنحضرت و ذکر احوالات و کاردارهای زمانه
صاحب الامر است که بعد از ظهور آنحضرت زمانه بچه طور و چگونه خواهد گذشت که با امن و عدل و صلاح گردش افلاک میباشد باب هشتادم
در بیان افضلیت امت محمد صلی الله علیه و آله که آخر امتها است بر جمیع امتهای سایر پیغمبران چنانکه آنحضرت افضل جمیع پیغمبران بلکه افضل از جمیع موجودات
است تفریع در بیان فضیلت قرآن که کتاب امت محمد صلی الله علیه و آله است باب هشتاد و یکم در بیان کیفیت صلوات فرستادن بر حضرت
پیغمبر آخر الزمان و ثواب آنست باب هشتاد و دویم در بیان تفسیر حروف مقطعه که در اوایل سورهای قرآنی مذکور است باب هشتاد و
سیم در بیان تفسیر سورهٔ کوثر باب هشتاد و چهارم در بیان فضیلت سفر کردن و ثواب آن و مذمت ترک کردن آن و آداب آن و بیان
احادیث ائمه هدی سلام الله علیهم باب هشتاد و پنجم در ذکر فضیلت مصافحه و معانقه و دست یا رو بوسه نمودن با حلیله
خود و ثواب آن و ثواب غسل کردن بعد از آن باب هشتاد و ششم در بیان فضیلت غسل روز جمعه و ثواب آن و فضیلت آن روز باب
هشتاد و هفتم در بیان حقوق شوهر بر زن خود و بیان حقوق زن بر شوهر خود تفریع در بیان ثواب حامله بودن زن و ثواب ایام حمل و
ثواب وضع حمل او و ثواب ایام شیر دادن او و سنت باب هشتاد و هشتم در بیان فضیلت و احوال مرده شدن طفل نابالغ و طفل شیرخواره و طفل
ناتمام که از شکم مادر سقط شده باشد از اطفال مؤمن و کافر خاتمه در بیان فضیلت صمت و سکوت و اجتناب کردن از بسیار گوئی و بسیار
خوانی و از خواب در بی عقلی و بی مزگی نمودن المقدمه در بیان شناختن انسان نفس خود را بدانکه انسان که اشرف مخلوقات است مرکب است از دو چیز وجود
و ماهیت و بعبارت اخری یعنی از نور و ظلمت که متضاد هستند و نقیض یکدیگر اند و هر یک از این دو چیز صفات و مقتضیات است که مخالف هم اند مثل اصل ایشان اما
وجود و نور پیوسته مایل بطاعت و داعی بسوی مقام پر از وی الحسنات و متنفر از دو کردار از ملامات چنانکه ماهیت و ظلمت همیشه مایل بمعصیت و
داعی بسوی منافی خالق عز و جل است پس جمیع خیرات و حسنات که از انسان صادر و جمیع طاعات و عبادات از آدم واقع میشود بحکم وجود و میل و مقتضای نور
که جزو قوی ایشانست و جمیع شرور و معاصی و اعمال قبیحه و افعال شنیعه که از انسان ناشی و صادر میباشد بواسطه ماهیت و ظلمت است که جزو ضعیف انسانست
و بدانکه وجه وجود و نور مذکور عقل است که همیشه حکم ایشان موافق و مطابق یکدیگر اند که هر چه که وجود خاکست عقل نیز بر آن حاکمست و بالعکس
یعنی هر چه که عقل حاکمست وجود نیز بر آن حاکم و مایلست و عقل که وزیر وجود است همیشه بر طاعت و خیر داعی و از معصیت نهی است چنانکه خود

در بیان شناختن انسان نفس خود را

وجود که سلطانست چنین است چنانکه دانستی و اما وجه وزیر مهینه که ظلمت محض است نفس است و همچنین حکم این نفس همیشه بر منیت و نافرمانی و معصیت
است مثل حکم مهینه که سلطان نفس اماره است پس حکم و میل این هر دو نیز مطابق و موافق یکدیگر اند چنانکه در عقل و وجود دانستی پس انسان مالک عقل که صاحب
اختیار در جمیع اعمال حسنه و افعال قبیحه خود است پس حکم وجود و صواب دید عقل که وزیر وجود است مایل خیرات و عامل حسنات است
و نادم از معاصی و منهیات است و اصلا بر شرور و قبایح میلی و رغبتی نداشته باشد و بحکم مهینه و میل نفس که وزیر مهینه است همیشه مایل بر شرور و راغب بر
معاصی است و اصلا بر خیرات و مبرات میلی و رغبتی نداشته باشد زیرا که نفس همیشه طالب منیت و نافرمانیست و تمام امر که ثابت است بسته بر این هر دو است مگر وقتی
که نفس ضعیف باشد و مهینه مغلوب گردد نزد عقل و مقهور باشد پیش وجود و این نیز حاصل نمیشود مگر بکردن ریاضات شدیده و مشقات عظیمه زیرا
که بسبب این ریاضات و مشقات نفس تابع عقل و مهینه مطیع وجود گردیده اند که همیشه نور وجود بر ظلمت مهینه غالب آید و در این وقت میگویند این نفس
بنفس مطمئنه و خلعت گرامی اطمینان اندر بر مینماید و نامیده میشود این نفس بنفس مطمئنه بجهت اطمینان این بر طاعت و رضای الهی و بجهت اطمینان او در خواهش
جمیع او بر متابعت و پیروی عقل که همیشه مطمئن است بر حکم عقل و تابع است بر فرمان او در اجرای اعمال حسنه و امتناع از ایقاع افعال قبیحه و بدانکه
این مرتبه مرتبه چهارم است از مراتب نفس زیرا که نفس را هفت مرتبه است که همه این مراتب مراتب ماهیت و ناشی از ماهیت و اما مرتبه اول نفس نفس اماره
است زیرا که اول حصول نفس ظهور آن بعد طبیعت خودش بنفس اماره است که عین منیت و خود بینی است و نافرمانی و این هم عین ماهیت و ظلمت است و این
هم عین منیت و نافرمانی است و اما مرتبه ثانیه از مراتب نفس نفس لوامه است زیرا که این نفس ملامت و مذمت مینماید صاحب خود را بر فعل طاعت بمقتضای
طبیعت خود و نهی میکند از آن و ملامت میکند صاحبش را در فعل معصیت بمقتضای تبعیت او بعض افعال عقل و بسبب او بعضی از اعمال خیر را و اما
مرتبه ثالثه از مراتب نفس نفس ملهمه است زیرا که اغلب احوال این متابعت عقل است و مایل بودن است بطاعت و عبادت و خیر پس ملهم میشود بر او حب طاعت و
بغض معصیت و اما مرتبه رابعه مطمئنه است و وجه تسمیه آن مذکور گردید و اما مرتبه خامسه از مراتب نفس نفس راضیه است زیرا که نفس وقتیکه مطمئن
شد و اطمینان را تحصیل کرد بسبب طاعت الهی و بسبب افعال خیر چنانکه شان نفس مطمئنه بود پس بعد از این راضی میشود نفس بر هر چیزی که در باره او از قضا و قدر
الهی صادر و واقع میباشد و اصلا هیچ وقتی از اوقات بغاهیت و یا از اوقات شکایت و عذر و نفاق نمیکند و اما مرتبه سادسه از مراتب نفس نفس مرضیه
است زیرا که نفس وقتیکه راضی شد بامر الهی و بقضا و قدر او و مستقیم شد در راضی بودن خودش در جمیع اوقات پس خدا تعالی از او راضی میگردد و میگرداند
این شخص مرضیه یعنی پسندیده شده خدا تعالی و اما مرتبه سابعه از مراتب نفس نفس کامله است زیرا که این مرتبه نهایت کمال نفس ناطقه است که شخص مکلف
و عاقل و بصیر وقتیکه بمقتضای ذاتی وجود و بحکم اصلی نور خود بجمیع اوامر و نواهی جناب شارع عامل و نامهی گردید و نفس خود را در جنب عقل مستهلک و
مضمحل گرداند بحیثیتی که در جنب عقل کالعدم گردید در این وقت نفس رقت و لطافت هم رساند که مشابه بعقل میباشد و بلکه اختیار یعنی خواهش عقل
مینماید بسبب کثرت شباهت بعقل و همچنین است حال مهینه و وجود که ضد هم اند در طبیعت و افعال و احکام که گاهی بسبب تبعیت او بر وجود اختیار وجود
منکر گردد و بدانکه نفس همیشه استمداد کند از انیت شرور و مفاسد و عقل استمداد کند از آیات خیرات و حسنات و همچنین است حال وجود و مهینه و اگر
اصرار نفس بر کسب شرور و استمرار یابد و عقل مغلوب گردد و نفس غالب شود در این وقت عقل این شخص [illegible] نفس این شخص میباشد پس در این وقت خدا
میشود یعنی خدا تعالی او را از سر خود دور میکند و العیاذ بالله من شرور [illegible] اعمالنا **نور** در فضیلت شناختن انسان نفس خود را بدانکه معرفت [illegible] نفس خود را
مستلزم معرفت بر خالق خود است چنانکه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام میفرماید که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناخت نفس
خود را پس بحقیقت که شناخت پروردگار خود را پس بنا بر این هر عاقلی ناچار است از تدبر و تفکر در نفس خود تا از این پی بر بیچونی و بیمثلی پروردگار
خود برد تا بعقد معرفت خود راه بندگی پیموده بسر منزل سعادت ابدی تواند رسید در محافل عالیه مقربین ربوبیت لایق و بر سر خوان نعم [illegible]
ابدیه از ایشان با ایشان جلیس تواند بود و هر کسیکه اندک بصیرتی دارد و تامل در مضمون این کریمه نماید که فرموده و لقد خلقنا الانسان من سلالة
من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه
خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین یعنی بدرستیکه آفریدیم آدم را از خلاصه و نقاوه بیرون شده از گل و مراد از آدم آدم ابو البشر است که از
طین مخلوق شده و بعضی از مفسرین گفته اند که مراد از طین آدم است زیرا که وی از گل مخلوق شده و سلاله نطفه مطهره او یعنی بیافریدیم آدم را از منی
که سلاله و بیرون شده از گل است که آدم باشد پس گردانیدیم آن نطفه را پاره خون بسته پس گردانیدیم آن خون بسته را مضغه گوشتی که خاییده
شده پس ساختیم آن گوشت پاره را استخوانها پس پوشانیدیم آن استخوانها را گوشتی پس بیافریدیم آفریدن دیگر در شکم مادر یعنی روح در آن دمیدیم
تا زنده شد بعد از آنکه در مرتبه جمادیت معمور بود تا از صورت انسان بدر آوردیم بعد از خروج از شکم مادر او را دندان و حس و حرکت داده
مقام شیر خوارگی بتدریج تربیت فرمودیم بعد از آن کودکی و مراتب جوانی و قوت و خواهشهای بدنی رسانیدیم و در هر نفس از این قواها ضعیف
و ناتوان نموده بمرتبه پیری رسانیدیم پس بزرگست عظمت و حکمت و قدرت خدا اگر بنگرید نقد بر کشند کالسنجر انسان را از مرتبه [illegible]

در فضیلت شناختن انسان نفس خود را

کہ مرتبۂ نطفہ است بعد از آنکہ جامع جمیع کمالات علوی و سفلیست رسانیده چنانکہ امیر المؤمنین علی بن ابی طالب فرموده أتزعم أنك جرم صغیر وفیك
انطوى العالم الأکبر و چنانکہ بشهادت عقل سلیم معلوم و هویداست کہ بدن انسان مرکب از ظلمانی و سفلی و مرکز ظلمت و روح نورانی و مجرد و علوی طلب
است و حال آنکہ میان این دو ضد چون شیر و شکر بنوعی امتزاج داده کہ بهم شناسند نیست و باز از این مرتبه بالاتر صنعی کہ بعقول سلیمه ظاهر و پیدا
نموده آنست کہ بدن انسانرا کہ مشتملست بر اجزاء متضاده کہ هیچیک از ایشانرا با یکدیگر الفتی و الفتی منصور نیست چنانکہ آبرا با آتش و بادرا با خاک
جمع نموده معجونی بوجود آورده کہ اشرف از جمیع عناصر باشد گردانیده چنانکہ فرموده و لقد کرمنا بنی آدم پس از این ترکیب دلیل ظاهر است بر کمال قدرت و جلال
عظمت صانع بیچون و بیمثل لاشریک کہ الناس را از مراتب هفتگانه بمرتبه انسانیت رسانیده کہ اول سلاله دوم نطفه سیم علقه چهارم مضغه پنجم عظام
ششم لحوم و بعد از این شش جسمانی در مرتبه هفتم روح را داخل گردانیده در آن و هر یک از ایشان مرتبه دارند در عالم خودشان کہ محتاجند بتربیت پروردگار
خود کہ غیر از او کسی دیگر از احوال ایشان اطلاع ندارد چنانکہ از حضرت رسول منقولست کہ چون نطفه در رحم مادر افتد حق سبحانه و تعالی جلت عظمته
بقدرت جلال آنچه خود آنرا تا چهل روز بحالت نطفه میگذارد و بعد از آن علقه مینماید تا چهل روز بران وضع باشد و بعد از آن ترا مضغه میسازد
تا چهل روز و بعد از آن استخوان میرویاند و را بعد از آن گوشت و لحم میپوشاند و را بعد از آن فرشته را میفرستد تا نفخ روح میکند در آن پس
از آن میفرماید کہ تا روزی و مدت عمر او بعد کرد او سعادت و شقاوت و را مینویسد اینست کہ فرموده اند السعید سعید فی بطن امه والشقی شقی
فی بطن امه و نیز از اهل بیت عصمت علیهم السلام منقولست کہ حق تعالی ملائکه را میفرماید کہ چندین صورت از صورتها بیاورد و پیش [illegible] و نگاه
میدارد هر کدام را قبول میکند مصور باین میگرداند پس هر کس اگر دیده بصیرت بینا است صاحب تدبر و تفکر در آفاق و انفس است میداند کہ
صانع او چه صاحب جلال و عظمت صاحب فضل و کمالست پس از این بهتر ترقی میکند میداند کہ این همه نعمتهای ظاهری و باطنیه کہ با نهاده در
حسن و قبح اشیاء و تمیز خیر و شر [illegible] کہ نعمتهای از زیبا نهاد و را از آن صانع بیمثل لازوالست و میفهمد کہ صاحب این جلال نمیشود الا
واجب الوجود کہ وجودش زوال ندارد و ازلیت و ابدیت و عدم را باو راه نیست بلکه جمیع ممکنات بقدرت او از کتم عدم بعرصه وجود آمده پس
غیر از انصاف دار کہ کی رواست کہ با مثل این صانع جلیل و قهار راه نافرمانی پیموده و مخالفت کرده خود را بعذاب الیم اخروی مبتلی گردانی بدانکه
از اهل بیت عصمت منقولست کہ نفوس و ارواح غیر یکدیگرند چنانکہ در کلام مجید گاهی ذکر نفس فرموده و اراده روح نموده قوله تعالی الله یتوفی
الانفس حین موتها یعنی خدا قبض میکند جمیع نفوس را هنگام مرگ ایشان و از ابن عباس منقولست کہ در بدن آدمی نفس و روح هست نفس آنست کہ
عقل و تمیز بآن متعلق است کہ ماده عقلست و روح آنست کہ نفس و حرکت بآن قائمست هرگاه بنده بخواب رود حق تعالی قبض نفس او میکند و روح را
بحال خود میگذارد و وقتیکه مرگ میرسد قبض هر دو میکند پس زوال روح مستلزم زوال نفس است بدون عکس و ابن عباس از امام محمد باقر روایت میکند کہ
آنحضرت فرمود کہ هیچکس بخواب نمیرود مگر کہ نفس او باسمان عروج میکند و روح در بدنش میماند و میان روح و نفس شعاعی پیدا میشود چون آفتاب پس اگر
اذن الهی تعلق میگیرد بقبض ارواح روح اجابت نفس میکند و اگر اراده او متعلق شود ببقای روح نفس اجابت روح میکند و هرگاه کہ نفس تمام ملاء
ملکوت سیر مینماید آنچه در خواب میبیند تاویل و تعبیر دارد و اگر آنچه میان اسمان و زمین مشاهده میکند آن از تخیلات شیطانیست و صلاحیت تاویل
ندارد و اما باتفاق معتبرین مراد از نفس و روح کہ مذکور شد از روحست لیکن اگر چه بالذات نفس و روح یکیست اما باعمال و صفات مختلفه اسامی مختلفه بر او
نفس حاصل کہ چنانکہ اگر بر وفاء عهد الست بربکم کرده ثابت و مستقر بوده و متابعت بدن کہ مایل سفلیست نکرده بایمان و ایقان با نفس
بوده او را ملقب بلقب نفس مطمئنه کرده اند چنانکہ حق تعالی فرموده کہ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و اگر چنانچه بر عهد قدیم باشد
و در بیشتر اوقات میل بوطن کہ عالم علویست کند و اگر احیانا میل بسفلی کند و چیزیکه موجب نقص باشد در خاطر او خطور کند فی الحال از آن رجوع کند و
متذکر عهد الهی شود آن روح را نفس ملهمه خوانند چنانکہ حق تعالی میفرماید و نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها و اگر روح کہ در بعضی اوقات متابعت
بدن کند و عهد ازلیرا فراموش کند و چون متذکر شود پشیمان گردد و باز رجوع باعمال و احوال مناسب خود کند او را نفس لوامه گویند چنانکہ حق تعالی باو
قسم یاد نموده لا اقسم بالنفس اللوامة و اگر نعوذ بالله بکلی عهد الهی را فراموش نموده تابع بدن شد و زیر دست شیطان گردید بلکه او نایب او شد
آن روح را نفس اماره خوانند چنانکہ حق تعالی فرموده کہ ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و بدانکه ارواح بعد از مفارقت از بدن مقامات
دارند چنانکہ روایت شده کہ ارواح چون از اجساد مفارقت کنند او را اشرف مقام و مسکن است ارواح انبیا و اولیاء مقام ایشان جنت عدن است و ارواح
علما را جنات الفردوس و ارواح سعدا را ما دون علیین است و ارواح شهدا مثل مرغان در جنات طیران مینمایند در هر جا کہ خواهند و در هر وقتی کہ میل
کنند میتابند و بعضی بر آنکہ در زیر عرش حق تعالی معلقند از طلاء احمر و ارواح گناهکاران در هوا معلقند تا روز قیامت و ارواح منافقان و کافران
در جسدهای ایشان در قبور معذب اند تا روز قیامت و از حضرت امام جعفر صادق مرویست کہ ارواح در هوا [illegible] و یکدیگر را میشناسند
و از یکدیگر سوال میکنند پس چون روحی از قفس قالب خلاصی یابد و قصد عالم علوی کند ارواح یکدیگر را میگویند کہ بگذارید کہ از هول عظیم

تفصیل نفوس

خلاص

در صفت آفرینش

خلاص و فتنه است بعد از آن از او سؤال کنند از کسانی که در دنیا گذاشته بودند که چه شد حال فلان و فلان اگر گویند که در دنیا مانده امید دارند
که با ایشان ملحق شوند و اگر گویند که مرده اند دانند که در درکات هاویه فرو رفته اند و از اهل بیت عصمت مرویست که عرض نمودند بجناب سعادت
که جماعت عامه میگویند که ارواح جناب حق تعالی در حوصله طایر خضراء که در زیر عرش است جمع میکند حضرت فرمودند جناب حق میگویند ارواح مؤمنین
اشرف از آنست که ایشان را در حوصله مرغی قرار دهد بلکه حق تعالی ارواح را چون از این بدن مفارقت کنند در قوالب مثل این بدن داخل نماید و در
آن قوالب میخورند و میآشامند و نعمتها مینمایند **باب اول** در صفت آفرینش عالمست و آن پنج فصلست **فصل اول** در آنکه حق
تعالی عالم را خلق کرد در شش روز چنانکه میفرماید وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ یعنی پروردگار تو آنست که آفرید آسمانها و زمین را
و هرچه در اینهاست در شش روز و بدانکه اول چیزی که حق تعالی آفرید جوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی آنرا کسی نداند بجز خدا پس نظر بر آن انداخت
از هیبت حق تعالی آب شد و موج برآورد و بجوشید و از وی بخاری برخواست مانند دود و در هوا بایستاد و مثل زبد و حق تعالی او را هفت پاره ساخت
و از هر پاره آسمانی آفرید بعضی در زیر بعضی و معلق بداشت و بزرگی و ضخامت هر آسمانی پانصد ساله راه بود و آن کفی که از آن جوهر پیدا شده بود هفت پاره
گردانید و از هر پاره زمینی بیافرید و در زیر یکدیگر بداشت چون این هفت زمین را بیافرید بعد از آن فرشته بیافرید و در زیر هفت طبقه زمین
درآمد و این هفت طبقه زمین را در گردن گرفت و دستی از مشرق دراز کرده و دستی از مغرب و نگاه میدارد تا روز قیامت و پاهای فرشته در هوا
معلق ماند پس ایزد تعالی یاقوتی آفرید از فردوس پس فرمان داد که تا آن یاقوت را بر پای آن فرشته نهادند تا پای فرشته بر یاقوت قرار گرفت و بزرگی
آن یاقوت را کسی نداند پس یاقوت در هوا بماند پس حق تعالی گاوی بیافرید که چهل هزار دست و پا داشت و گویند که چهل هزار قوائم است و بزرگی آن گاو
بغایت است که سر آن گاو از آسمانها گذشته است و پاهای وی از تحت الثری درگذشته پس حق تعالی فرمود که آن یاقوت را در میان شاخهای گاو نهادند
و روایتی دیگر بالای کوهان او نهادند پس یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی این گاو را کسی نداند بجز حق تعالی و پاهای گاو در هوا معلق ماند آنگاه سنگی بیافرید
بمقدار هفت آسمان و هفت زمین قرارگاه گاو گردانید آنگاه ماهی بیافرید و در زیر آن سنگ و سنگ بر آن قرار گرفت و آن ماهی در آب است و آب
بر باد قرار گرفت و در زیر باد ظلمت و روایت است از کعب الاحبار مرویست که ماهی بوسوسه ابلیس لعین میخواست که بجنبد و آنچه که بر پشت وی است
بیندازد خدای تعالی جانوری بیافرید تا در بینی وی رفت در دماغ وی قرار گرفت ماهی بنالید فرمان رسید که هر زمان آن اندیشه کند و در برابر
وی است تا اگر خواهد حرکت کند بدماغ وی رود و ماهی بسبب خوف این ساکن شد و بدانکه حق تعالی در روز یکشنبه آسمانها و
زمین را بیافرید و در روز دوشنبه آفتاب و ماهتاب و ستارگان را آفرید و در روز سه شنبه بهشت و دوزخ را بیافرید و در روز چهارشنبه خلقها
و جمله اشیا را آفرید و در روز پنجشنبه انهار را بیافرید و دریاها را براند و چشمه ها روان کرد و اشجار و اثمار بیافرید و در روز جمعه فرشتگان را آفرید
و جوهر آدم را و فرزندان او و آدم در روز جمعه خلق کرد و هم در روز جمعه بود که امر کرد که فرشتگان هفت آسمان و زمین و جمله اشیا آدم را سجده
کردند و هم در جمعه بود که امر فرمود بفرشتگان تا تخت آدم را بر گردن گرفتند و به بهشت در آوردند تا عجایبهای بهشت را بدید و حق تعالی قادر است که در یک طرفة
العین صد هزار چندین بیافریند اما نکند در اینکه بصبر آفرید آنست که بندگان در کارها شتاب نکنند چنانکه حضرت رسول فرموده که العجلة من الشیطان
والتأنی من الرحمن یعنی شتاب کردن کار شیطان و صبر کردن و باز ایستادن از کار کردن از رحمن است همچنانکه حق تعالی در ذم بنی آدم فرموده که ان الانسان کان
عجولا یعنی بدرستیکه انسان میباشد بسیار شتاب کننده و از ضحاک روایت شده که چون حق تعالی زمین را بیافرید در روی آب متحرک بود تا کوهها را آفرید و بیخ
زمین ساخت چنانکه در آیه شریفه فرموده والجبال اوتادا و کوه قاف کوهیست که گرد عالم را دارد و حق تعالی بدو قسم یاد نموده و آنرا از زمرد سبز خلق کرده
و کنارهای آسمان را بر آن وضع نموده و سبزی آسمانها از آنست و پارهها زمرد که در میان مردم است از آنست و از وهب بن منبه منقولست که ذو القرنین چون بکوه قاف رسید
در پیرامون آن کوههای کوچک دید از موکلان آنکوه پرسید که این چه کوهست گفتند کوه قاف گفت این کوههای خورد در حوالی اینکوه چیست گفتند کوههای
زمین است هیچ شهری و بقعه نیست الا که رگی از آن متصل است باینکوه چون اراده حق تعالی تعلق گیرد بزلزله زمین ما را امر میفرماید تا رگ آنرا بحرکت
در آوریم ذو القرنین گفت مرا از عظمت حق تعالی چیزی خبر دهید گفتند که پیش چیزی که ... عظمت شان او و پنهان است که در عقب ما زمینی هست که هر یک
از طول و عرض آن پانصد ساله راهست و آن زمین از برف است اگر آن نبودی همه مردم زمین از گرمی آتش دوزخ میسوختند **فصل دوم**
در صفت عرش و کرسی است و لوح و قلم و حجابها که در بالای عرش است از ابن عباس و مجاهد منقولست که لوح محفوظ یک دانه در سفید است طول آن از
آسمان تا زمین و عرض آن از مشرق تا مغرب و کنارهای آن از یاقوت سرخ است و بروایت مقاتل لوح در کنار فرشته ایست مابین عرش و مرویست که لوح و قلم نام ملک
است که حق تعالی مخفیات علوم خود را بر ایشان گفته و ایشان را بر علوم غیبیه اطلاع داده و در تفسیر امام حسن عسکری ع مذکور است که لوح محفوظ دو
دارد یکطرفه بجانب راست عرش و یکی بطرف جبهه هر گاه حق تعالی اراده نماید وحی میکند میکائیل را و میکائیل جبرئیل را و جبرئیل انبیا را و مرویست
حق تعالی هر روز سیصد و شصت بار بر آن لوح نظر میفرماید بهر نظری احیا و اموات و اعزاز و اذلال و عزت و ... و مرویست که در لوح هفت خط نوشته است

در صفت کوه قاف

و نیم از برای احوال دنیا از ابتدا تا انتها و چهار خط و نیم از برای احوال قیامت از نشر و حشر و بعث تا وقت رسیدن بهشتی به بهشت و دوزخی به دوزخ و در روایت
دیگر لوح محفوظ دو بال دارد از مروارید سفید است بالای آن هفتصد ساله راه و پهنای وی سیصد ساله راه پس حق تعالی فرمان داد که اکتب علمی فی خلقی یعنی بنویس
علم مرا در خلق من تا آخر باشد تا روز قیامت او را آخر بگوید لوح محفوظ نوشته شد این بود بسم الله الرحمن الرحیم ان من استسلم بقضائی و صبر
علی بلائی و شکر نعمائی کتبته صدیقا و جعلته یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی فلیطلب
ربا سوائی یعنی بتحقیق که هر که راضی شد بقضای من و صبر کرد بر بلای من و شکر کرد بر نعمتهای من پس نوشتم او را صدیق و گردانیدم او را در قیامت با
صدیقان و هر که راضی نشد بقضای من و صبر نکرد بر بلای من و شکر نکرد بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگاری غیر از من و در بعضی تفاسیر معتبره مذکور
است که از ابن عباس روایت شده که حق تعالی لوح محفوظ را از یک دانه مروارید سفید آفریده است درازی آن پانصد ساله راه است هر روز حق تعالی سیصد و شصت بار
در آن لوح نظر کند آنچه خواهد محو کند و آنچه خواهد بگذارد بحسب مصلحت اشخاص مثل آنکه حق تعالی اجلی برای بنده نوشته باشد چون آن بنده دعا کند
یا صدقه بدهد یا طاعتی کند مصلحت آن شود که عمر او را دراز گرداند پس آن مدت مکتوب را محو فرماید و بجای آن زیاده برای آن بنویسد
مضمون این روایت تفسیر معنی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و منقول است که قلم بر لوح محفوظ چهار صد سال میگردید تا این نوشت که لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس قلم بر لوح جاری شد و نوشت هر چه که خواهد شد تا روز قیامت حتی جنبیدن برگ درختان و حرکت کاهها چون
لوح این نوشته را بر خود دید در نشاط آمد که نیست مثل من زیرا که علم حق تعالی بر من نوشته شده است و میدانم علم اولین و آخرین پس حق تعالی خطاب کرد بقلم
ای قلم بنویس که یمحو الله ما یشاء و یثبت یعنی محو میکند خدا تعالی از اینها آنچه را که میخواهد و ثبت میکند بر جای او هر چه که میخواهد و از اهل بیت علیهم السلام
روایت کرده که عرش ظرف است جمیع مخلوقات یعنی عرش محیط است بسایر موجودات و کرسی محیط است بغیر عرش و هر چه بر آن محیط است و همچنین علم خدا تعالی بر سایر
موجودات احاطه دارد و در کلام مجید تعبیر بکرسی نموده و فرموده وسع کرسیه السموات و الارض چنانکه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق سؤال
کردند که مراد از کرسی در این آیه چیست که وسع کرسیه السموات و الارض فرمود که علم یعنی علم او محیط است بر آسمانها و زمینها و همچنین از الرحمن علی العرش استوی سؤال
کردند فرمود استوی عنده علمه کل شیء فلیس عنده اقرب من شیء یعنی یکسان است نزد علم او همه مخلوقات چنانکه هیچ چیز نزدیکتر نیست و در روایت آمده که حق تعالی
عرش و کرسی را از نور خلق کرد و در روایت دیگر آمده که از نور حضرت امام حسن آفریده چنانچه بتفصیل مذکور میشود و بزرگی کرسی چنانست که هفت آسمان
و زمین در جنب او چون حلقه ایست که در بیابان افتاده باشد و در روایت دیگر آمده که عرش از جوهر سبز است و ما بین قائمه تا قائمه دیگر چندانست که مرغ
سریع السیر بهشتاد سال قطع نتواند کرد و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق هشتصد هزار ساله راه قطع نتواند کرد و در روایت دیگر آمده که عرش را
هیجده هزار کنگره است از کنگره تا کنگره هیجده هزار قندیل آویخته و هر قندیلی چندان بزرگست که هفت آسمان و زمین در آن میگنجد و در خبر آمده که چون حق
عرش را آفرید و خطاب بجمیع ملائکه کرد که او را بردارید و بر دوش حاملان عرش نهید جبرئیل یک طرف بگرفت و گفت سبحان الله و میکائیل گوشه دیگر گرفت و گفت
الحمد لله و اسرافیل جانب دیگر گرفت و گفت لا اله الا الله و عزرائیل طرف دیگر را گرفت و گفت الله اکبر و عرش را برداشته بر دوش حاملان نهادند چون گرانی عرش
بدوش حمله رسید گفتند لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم آن گرانی بر ایشان آسان شد پس هر بنده مومن که بگوید این کلمات را بگوید ثواب حمله
عرش و حمله ملائکه را در نامه اعمال او بنویسند و گرانی دنیا و عقبی بر وی سبک گردد و مستحق رحمت الهی باشد و حمله عرش چهار اند و هر یک از ایشان چهار
رو دارند یکی از پیش و یکی از پس یکی از راست و یکی از چپ و ما بین ایشان صورتها است یکی بصورت آدمی و یکی بصورت شیر و یکی بصورت گاو و یکی بصورت
خروس چنانکه بتفصیل در ذکر اوصاف ملائکه در فصل پنجم مذکور میگردد و بعضی از جهال بودن ملائکه را بصورت حیوانات انکار و استبعاد نموده غلط
است زیرا که همین صورت چهار را فقها و مجتهدین در کتب اخبار در بسیار جاها ذکر نموده اند از آنجمله مجتهد ربانی حاجی ملا آقا محمد تقی رحمه الله در کتاب
خود مجالس المتقین ذکر کرده و نیز در آنکتاب مذکور است که انس بن مالک گفت که من سؤال کردم از رسول خدا از عظمت عرش فرمود که من از جبرئیل
همین را سؤال کردم او گفت که من از میکائیل پرسیدم و او گفت که من از اسرافیل پرسیدم و او گفت که من از لوح محفوظ و او گفت من از علم الله فرمود
عرش را سیصد و شصت هزار قائمه است هر قائمه شصت هزار بار برابر آسمانها و در زیر هر قائمه شصت هزار شهر است و در هر شهری شصت هزار
صحرا و در هر صحرائی شصت هزار عالم است و در هر عالمی شصت هزار برابر دنیا و چنانست که هیچیک از ساکنان هر عالم نمیدانند که حق تعالی آدمی را آفریده
است یا نه و در دنیا عرش الهی صد هزار قندیل آویخته که هفت طبقات آسمانها و زمینها و جهنم و بهشت در یک قندیل از آنها بگنجد و همه این قندیلها پر انوار
خلق است و هیچکس اطلاع بر آنها ندارد تا عرش با این عظمت وقت بلرزه در آید یک وقت سحر که اشرف اوقات است اجابت دعا در آن وقت است که
مومن در نماز است یا باستغفار مشغول است حق تعالی ایشان را در قرآن یاد نموده و فرموده است بالاسحار هم یستغفرون و از جبرئیل پرسیدند که
اجابت دعا در چه وقت است گفت که اینقدر میدانم که وقت سحر که مومن در نماز است یا باستغفار و دعا مشغول است عرش الهی بلرزه در میآید
دویم و میثاق طفل یعنی آنکه بکر ... در زیر آنکه جناب اقدس الهی امر فرموده به نیکوئی احسان در حق ایتام چنانکه فرموده و اذ اخذنا میثاق

در صفت عرش است

بنی اسرائیل لا تعبدون الا الله وبالوالدین احسانا والیتامی والمساکین ودر ایه دیگر فرموده واما الیتیم فلا تقهر عن النبی صلعم قال اذا بکی الیتیم اهتز العرش یعنی وقتیکه یتیم بگرید عرش بلرزه در اید ودر کشاف وارد ده که حق تعالی جمیع فرشتگان را امیفرماید ناصبح وشام از روی اجلال واکرام واعزاز واحترام بر حمله عرش سلام میکنند این حمله عرش از اهل هفت اسما خاشع ترند واهل اسما هفتم از ششم خائف تر وهمچنین تا اسمان اول واز مجاهد منقولست که میان ملائکه وعرش الهی هفتاد هزار حجابست وجمیع فرشتگان در پس این حجابها بتسبیح مشغول اند واین حمله یکی تسبیح میکنند ویکی دعا میکنند ویکی مناجات میکنند برای شیعیان علی بن ابیطالب بدلیل قوله تعالی الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین امنوا ربنا وسعت کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم یعنی انانکه بر میدارند عرش را وانانکه در اطراف عرش اند تسبیح وتنزیه میکنند بستایش پروردگار خود وتصدیق میکنند وایمان میاورند بر بوبیت واحدیت او وطلب آمرزش میکنند برای انانکه ایمان اورده اند ومیگویند ای پروردگار ما فرارسید همه چیز را از روی بخشش ودانش یعنی علم تو همه چیز رسیده پس بیامرز انانکه توبه کردند از شرک واز معاصی دور شدند وپیروی کردند راه ترا ونگهدار ایشانرا از عذاب اتش دوزخ اورده اند که حق تعالی عرش را بیافرید بخاطر فرشتگان رسید که ایا از عرش بزرگتر چیزی باشد حق تعالی ماری بیافرید تا عرش بگرد دم خود در اورد وهنوز زیاده امده او را هزار پا است وهفتاد هزار روی ودر هر روی هفتاد هزار دهان ودر هر دهان هفتاد هزار زبان وهر زبانی هفتاد هزار لغت تسبیح حق تعالی میکند وثواب ان برای شیعیان آل محمد است بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که ابن عباس فرموده که در زیر عرش دریاچه ایست مقابل هفت اسما ومقابل هفت زمین جبرئیل هر وقت بحر دریا فرو رود وبنور بر نور او بیفزاید وجمال بر جمال او افزون گردد وبعد از ان پر خود بیفشاند هر قطره که از پر او بچکد هزار فرشته بیافریند هر روز هفتاد هزار در بیت المعمور شوند وهفتاد هزار در خانه کعبه تا روز قیامت نوبت خروج بایشان نرسد در بیان حجابهایست که در بالای اسمانهاست از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند از کیفیت حجبی که بر بالای اسمانهاست فرمود که هفتاد حجاب است که غلظ هر حجابی ما بین هر دو حجاب وطول هر حجاب مسافت پانصد ساله راه است وحاجبان ودربانان هر حجابی هفتاد هزار ملکند که قوت هر ملکی با قوت جن وانس برابر است دیگر حجابها دیگر هستند که هر حجابی هفتاد هزار ساله راه است بعد از ان دیگر سرادقات جلال است هفتاد سرا پرده است که در هر یک هفتاد هزار ملک هست وما بین هر دو سرا پرده مسافت پانصد ساله است بعد از ان سرادق عزتست دیگر سرادق کبریاء است دیگر سرادق عظمت است دیگر سرادق قدس است دیگر سرادق جبروتست دیگر سرادق فخر است دیگر سرادق نور ابیض است دیگر سرادق وحدانیت است وان هفتاد هزار ساله در هفتاد هزار ساله است بعد از ان حجاب اعلی است حضرت کلام را تمام فرموده وساکت شدند بعد از ان عمر گفت که باقی نباشم برای روزیکه ترا در ان نه بینم باشم روایت شده که ملکی در کنار عرش طواف مینمود از خدای تعالی خواست که میخواهم عظمت عرش را بدانم خطاب رسید که وجود تو اندکست پر وبال تو اندکست عرض نمود که من هزار پر دارم ودرازی هر یکی هزار ساله راهست خطاب رسید که این وصف تو در جنب عرش من یک قطره نیست بعد از ان اندکی نتوانی رسید عرش جوهریست از نور محمد که متصل است با او نور علی وفاطمه وحسن وحسین علیهم السلام خلق شده وبعد از ان خلایق را بیافرید وسعت میان هر دو پایه را خداوند تعالی داند ان ملک عرض نمود الهی قوتم بده خداوند فرمود بخواه عرض کرد الهی صد هزار پر وبال میخواهم که در میان هر پر صد هزار ساله راه ودر هر روزی از ان بمقدار هر پری از من مرا مهلت بده خداوند اعلی فرمود دادم در انوقت که تو ان ملک خواستی انگاه ان ملک در وقت هزار سال پرید واین پایه را بپایان نرسید انگاه اقرار بعجز خود نمود واین تسبیح بگفت سبحان من لا غایة لعظمته انگاه خداوند اعلی دیگر باره او را قوت داد دو هزار سال دیگر پرید از این پایه میان دیگر نرسید خجل شده فرو ماند وبدانکه عرش با این عظمت همچو او را بلرزه در اورد یکی ریزش اشک استغفار توبه در دم وناله ایتام وشیعیان مومنان دراوقات سحرگاهان دوم ناله وگریه یتیمان سیم در وقت طلاق دادن ضعیفان بی پدر این جهت بود که جناب امام حسین رعایت احوال یتیمان مینمود گفته اند که چندین اسب خود را کشته بجهت تسلی خاطر یتیم برای علاج مرض یتیم چنانکه در مقدمات این جزو مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در باب بیع ونکاح انصاف است شیعیانرا که همچنین بزرگواری را انکروه شقاوت اثر از خدا بیخبر بیحرم وجنایت خیانت نمایند وبا یتیمان او مثل سید سجاد علیل آن ستم نمایند که نمودند وبا سیلی جور رخسار سکینه صغیره او را نیلگون سازند وبا اهالی اوان نوع سلوک کنند که کردند یاد اش الهیه بسنگینی آنهمه جفاها وجورها بود که بعمل آوردند فلعنة الله علیهم اجمعین بدانکه رنجش قلب مومن بدترین اعمال تنبیه است احتراز از ان لازمست **فصل سیم** در صفت اسما وزمین وعجایب آنهاست بدانکه حق تعالی این هفت اسمان را از دود آب دریا بیافرید چنانکه مذکور شد واسمان اول از زبرجد سبز است ونام او ابلونست بقولی برقیا فرشتگان این اسما همیشه در سجود اند وتسبیح ایشان اینست که سبحان الله ذی الملک والملکوت ومهتر ایشان فرشته ایست که نام او اسمعیل است هم در این اسمان فرشته ایست که او را رعد میگویند وغربت اسما از اوست وبعضی گفته اند که رعد صدای تازیانه ایست که ان فرشته بر ابر میزند وبرق اتشیست که از دهن این تازیانه بیرون میاید واسمان دوم از نقره خامست ونام وی ربعونست وبقولی افلوم وفرشتگان وی جمله در رکوع اند وتسبیح ایشان اینست که سبحان ذی العزة والجبروت

در صفت اسمانها وعجایب آنها

از رسول خدا که موسی بن عمران سؤال کرد از پروردگار من جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه که ای پروردگار من میخواهم بدانم که ابتدای دنیا کی بوده و زمان آدم و
چگونگی دنیا را چه وجه گذشته پس وحی کرد حق تعالی که ای موسی سؤال کردی از من چیزی که پوشیده و مخفی است و بغیر از من کسی را بر آن اطلاع نیست و نبوده پس موسی
مناجات کرد که ای پروردگار من دوست دارم که بدانم من این را پس حق تعالی فرمود که ای موسی آفریده ام دنیا را صد هزار سال و ده مرتبه خراب شده پنجاه هزار سال
پس اراده من تعلق بعمارت او گرفت پس تعمیر کردم پنجاه هزار سال دیگر پس خلق کردم بقدرت خود در دنیا خلقی بر هیئت و صورت گاو و پس ایشان روزی من خوردند
و عبادت غیر من کردند پس پنجاه هزار سال دیگر بر ایشان گذشت پس هلاک گردانیدم ایشان را در یک ساعت پس منقرض شدند از ایشان در روی زمین پس اراده من و مشیت من بر خرابی
تعلق گرفت و پنجاه هزار سال دیگر خراب بود دیگر باره ابتدا کردم در عمارت آن پس پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس خلق کردم در دنیا دریاها و آن دریا پنجاه
هزار سال دیگر بود که هیچ چیز در دنیا نبود که احتیاج داشته باشد که یکدم بیاشامد پس جانوری را خلق کردم و او را بر آن دنیا مسلط ساختم و آن جانور بیک دفعه
من آن دریاها را بیکنفس کشید که قطره از آن نماند پس خلق کردم ظلفی را که کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه پس او را مسلط گردانیدم بر این
جانور پس گزید او را و نابود و فانی ساخت پس پنجاه هزار سال دیگر خراب بود و در این مدت دنیا نیستان بود که هیچ جا آن خالی بود و کاشته پست ایشان را در
آن خلق کردم و آن نهرها را روزی ایشان قرار دادم بحوض دند و از آن نهرها باقی نماند پس بعد از آن هلاک شدند در یک ساعت پنجاه هزار سال دیگر خراب بود
و عمارت نمودند پنجاه هزار سال دیگر آبادان بود پس آفریدم سه نوع آدم بعد از نوع دیگر که در میان هر یک هزار سال بود که مجموع سه هزار سال باشد و چون
دوران ایشان در گذشت همه فانی شدند و شربت کل نفس ذائقة الموت را چشیدند بعد از آن در دنیا بقدرت کامله خود پنجاه هزار شهر بنا کردم
از نقره و در هر شهری صد هزار قصر مرتب ساختم از طلای احمر پس پر کردم آن شهرها و قصرها را از خردل که شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف پس
مرغ کوری را آفریدم و روزی او را در آن خردل قرار دادم که هر هزار سال یکبار از آن خردل پس خورد تا آنها تا آنکه آخر شد و در گرو ابن فاعضده که چون آن مرغ را آفرید
و با او خطاب کردم که عمر تو چندانست که این خردلها آخر شود آن مرغ گاه بود که خردل میداد بنصف کردی و زیاده گفته اند القصه چون آخر شد آن مرغ فنا
شد پس دیگر باره دنیا خراب شد پنجاه هزار سال بعد از آن آبادان کردم این دنیا را بیست آدم را آدم و ابتدای تعمیر این شهر روز جمعه بود وقت ظهر یا
خلق نمودم آدم بغیر از آدم که پدر تو است هیچ چیز دیگر خلق نکردم و سبب خلق کردن آدم ظهور وجود با وجود محمد است و آل اطهار او صلوات الله علیهم
اجمعین بدانکه خداوند عالم را سه دشمن هست یکی ابلیس دویم آنها که ترک بندگی خدا میکنند سیم دنیا است و از اینجاست که گفته اند الدنیا حرام
علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و در حدیث مذکور است که اول کسی را که بدوزخ اندازند دنیا باشد
بصورت عجوزه او را برابر دوزخ آورند پس نگون بدوزخ اندازند و بعد از آن دوستان او را و در شرح نهج البلاغه مذکور است که حق تعالی جمع
میکند جمیع آنچه در دنیا است از ذهب و فضه بغوت و نقره و میگرداند او را و اشل مثال بعد از آن میفرماید که این است آنچه دوست و قریب
دهند او است بعد از آن میفرمایند او را بجهنم **فصل پنجم** در صفت ملائکه مقربین و ابلیس لعین است از ابن عباس نقلست که حضرت رسول فرمود
که در شب معراج جبرئیل بدیدم ششصد بال گشتادار بن التهلب ذرسول الثقلین را ابنکرده که فرمود جبرئیل را گفتم میخواهم ترا بدان صورت ببینم که
حق تعالی ترا بدان خلق فرموده جبرئیل در شب معنا پرها گشاد و تمام روی زمین را فرا گرفت من بیهوش شدم چون بهوش آمدم گفت یا محمد از خلقت
من تعجب میکنی و بیهوش میشوی اگر خلقت اسرافیل را ببینی که دوازده جناح دارد هر جناح از مغرب تا مشرق است و گوشه از گوشهای عرش بر دوش
او است و هر دو قدم او در زمین هفتم قرار گرفته و سر او از عرش بیرون گذشته در این حالت است که باوجود این بجهت عظمت و جلالت حق تعالی
بروجهی خود را حقیر میسازد که کمتر از مرغی میگردد که کوچکتر از گنجشک باشد و عزرائیل که یکی از ملائکه مقربین است در آسمان چهارم است و
کرسی نشسته است و پاها را کشیده یکپای در کنار دیگر و لوحی در پیش روی خود گذاشته و نظر بآن لوح میکند و در جانب راست او فرشتگان رحمت
بامر خالق پرواز کنند و از بهشت طبقها نور برای نثار عصله و بوهای خوش برداشته پیش مؤمن حاضر شوند و جان ویرا باعزاز و اکرام تمام از وی
بستانند و اگر از اهل عذاب باشد با بلاها شتابرو ندو بربالین او بنشینند و گوسفندی که در جیفت بیرون ای ببیط خدا گرفتار شود ملائکه
ملائکه را بعضی دو بال است و برخی بیشتر قوله تعالی اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع یزید فی الخلق ما یشاء یعنی ملائکه صاحبان بالهای متعدد اند
دو دو و سه سه و چهار چهار زیاده میکند خدا تعالی در آفرینش خود هرچه میخواهد یعنی بر اجنحه ملائکه افزاید تا از چهار زیاده شود و تفاوت اجنحه ایشان
بجهت مراتب ایشان است و در نهج البلاغه مذکور است که بعضی ملائکه شش بال دارند و در دوآن حد خود بجهت اند و بدو دیگر طیران میکنند
و روی دیگر را بر روی خود فرو گذاشته اند بجهت حیا و خوف و خشیت حق تعالی و از ائمه منقول است که حاملان عرش ظاهر امروز چهار اند هر یکی از
ایشان هشت چشم دارند و هر چشمی برابر دنیا یکی از ایشان بصورت آدم است که از روی خدا برای فرزندان آدم از حق تعالی میخواهد و یکی بصورت شیر
که روزی از برای درندهها میخواهد و یکی بصورت گاو که روزی از برای چهارپایان میطلبد و یکی بصورت خروس که روزی از برای مرغان میخواهد و بعد
چهار فرشته دیگر زیاد شود کما قال الله تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة و اما عرش باطن مراد علم است و نیز حاملان او هشت اند

در صفت ملائکه مقربین و ابلیس لعین است

چهار از اولین و چهار از آخرین اند اما چهار که از اولین اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی بودند که سایر پیغمبران که پیش از پیغمبر ما بودند بر شرایع ایشان
بودند و استفادهٔ علوم از ایشان میکردند و آن چهار آخرین محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلم اند که باقی ائمه استفادهٔ علم از ایشان کرده اند
و مروج شرع نبی بوده اند و از حضرت رسول منقولست که بالهای حاملهٔ عرش در طبقهٔ آخر بر زمین فرو گرفته و سرهای ایشان از آسمانها در گذشته و
دستهای ایشان از اطراف بیرون رفته و از گوش تا دوش ایشان هفتاد هزار ساله راه است و پیوسته در خضوع و خشوع اند و از غایت خشیت و خوف سر در پیش
انداخته اند اصلا چشم بالا نمیکنند و نیز از وهب منقولست که در حوالی عرش هفتاد هزار ملک اند که مشغول اند بعبادت با سطر نوری که دستهای خود
بر گردنها خود انداخته اند و برفع صوت تهلیل میکنند و در میان طبقات آسمان چندان ملائکه هستند که عدد ایشان را بجز خدا کسی نداند تسبیح و
تهلیل و تکبیر و تحمید میگویند و در نهج البلاغه مذکور است که بعضی از ملائکه همیشه ساجد اند رکوع نمیکنند و این مرتبهٔ مقربان حضرت است
بعضی دیگر در رکوع اند که هرگز قیام نمیکنند و بعضی دیگر صف زده اند که از صفوف خود شان زایل نمیشوند و ایشان حافین من حول العرش اند و جمعی
دیگر تسبیح کننده اند و ایشان صد هزار صنف اند که در عقب حافین من حول العرش ایستاده اند دستها بر دوش یکدیگر نهاده و هر یکی بلغتی تسبیح او تعالی
مینمایند و کلینی در تفسیر خود از پیغمبر روایت کرده که خفقان از در آسمان هفتم فرشتگانی هستند که در سجود اند از آن زمان که ایشانرا آفریده تا روز قیامت
گوشتهای دوش و پهلوی ایشان میلرزد از خوف خدا و هیچ قطره از چشم ایشان جدا نمیشود مگر که فرشته از آن قطره آفریده میشود و چون روز
قیامت سر از سجده بر دارند گویند بار خدایا ترا عبادت نکردیم چنانکه حق پرستش تست و یکی از ملائکه حفظه اند و ملکی که موکل بر هر آدمی اند قوله
اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گیرند دو فرشته که گیرندهٔ اعمال اند
یکی از طرف راست و دیگری از طرف چپ نشسته یعنی ایشان ملازم انسان اند و اصلا جدا نمیشوند از ایشان لفظ بیرون نمیکند آدمی از دهن خویش را
مگر نزد او نگهبانی است مهیا یعنی آدمی هر چه تکلم میکند مینویسند در نامهٔ اعمال او و مرویست که حفظه چهار فرشته اند که دو بروز موکلند و
دو بشب و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که رسول خدا فرمود که بدرستیکه جای نشستن دو فرشته بر هر دو دندان پیش تو است که یکی بر راست
و یکی بر چپ است و زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و در حدیث دیگر آمده که پاک کنید دندانهای خود را بطعامهای حلال زیرا که دهنها
محل سکون آن دو فرشته که نگهبان و نویسندهٔ اعمال شما اند و مداد ایشان آب دهنهای شماست و از حضرت امام حسین مرویست که این دو فرشته از بنده دور
نمیشوند مگر وقت قضای حاجت در خلوت و از انس بن مالک از آنحضرت روایتست که چون بنده از بندگان مؤمن فوت شود آن دو فرشته گویند بار
خدایا قبض روح فلان بندهٔ مؤمن کردی ما بکجا رویم و بچه امر مشغول شویم خطاب آید که آسمان و زمین مملو است از فرشتگان و از عبادت من و همه
بعبادت من مشغول اند شما بر سر قبر آن مؤمن روید و به تسبیح و تهلیل و تکبیر مرا اشتغال نمائید و ثواب آنرا در نامهٔ اعمال او بنویسید تا روز قیامت
و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند از قدرت خداوند عالمیان بعد از حمد و ثنای الهی فرمود که خداوند عالمیان را
ملکی چند است که اگر یکی از ایشان بزمین بیاید زمین گنجایش او نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن
و انس خواهند که او را وصف نمایند عاجز میشوند بسبب دوری مفاصلش و حسن ترکیب صورتش چگونه وصف توان نمود ملکی را که از میان دو دوشش تا
نرمهٔ گوشش هفتصد ساله راه باشد و بعضی از ایشان هستند که افق آسمانرا پر میکنند بسبب بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی
از ایشان آسمانها تا کمر او است و بعضی هستند که در هوا ایستاده و زمینها تا زانوی او است و بعضی هستند که اگر جمیع آبهای عالم را بگودال انگشت
ابهام او بریزند گنجایش داشته باشد و بعضی دیگر هستند که کشتیهای عالم را در آب بینی او جاری سازند سالهای بسیار جاری خواهد گردید فتبارک الله احسن
الخالقین برای عزیز تو قدرت خدا اندیشه کرده و از او غافل مباش و بعضی هستند که اگر بیندازند کوهها را در بالای پرهای او هر آینه همه را سیر گرداند
پس در اثبات صانع و وجود حق عز و جل و بیان قدرت و کمال و بیهمتائی و یگانگی واجب الوجود همین آثار مخلوقات و چنین موجودات مذکوره و چنین مصنوعات
مسطوره با بیان و تفصیل کافی و دلیل واضح و برهان قاطع است که احدی در آن شک و شبهه نمینیست پس از اینجهت است که جناب امیر المؤمنین در جواب
سائلیکه سؤال از اثبات صانع نمود فرمودند البعرة تدل علی البعیر و الروثة تدل علی الحمیر و آثار القدم تدل علی المسیر فهیکل علوی بهذه
اللطافة و مرکز سفلی بهذه الکثافة کیف لا یدل علی اللطیف الخبیر و نیز فرموده اند بصنع الله یستدل علیه و بالعقول یعتقد معرفته و بالتفکر
تثبت حجته معروف بالدلالات مشهور بالبینات و نیز جناب امام جعفر صادق در جواب سائل از اثبات صانع فرمود سئل السائل ما الدلیل علی
اثبات صانع العالم قال بیضة حصینة لها املس لا فرج فیها و لا خلل ظاهره من فضة مائعة و باطنه من ذهب مائع انفلق منه طاوس و غراب و نسر
و عصفور علمت ان للمخلوق صانعا پس چون معرفت صانع بیچون همه کس را باید که او را شبیهی و نظیری نیست در ذاتش و نیز در فعلش
پس بر همه انبیا بنظر و بیهمتا و یگانه است پس قریبست در بعدش و بعید است در قربش فوق کل شیء است که گفته نمیشود تحت است
و تحت کل شیء و لا یقال تحته شیء امام کل شیء و لا یقال له امام داخل فی الاشیاء لا کشیء فی شیء سبحان من هو

هلكه او لا هلكه اغيره پس غير از خداي واجب الوجود چيزي صاحب اين صفتهاء مذكوره نيست بلكه همه اينها مخصوص ذات مقدس او است جل جلاله و عظم
شانه و لا اله غيره و ديگر از ملائكه مقربين منكر و نكيرند و ايشان را امر كرده كه چون بنده را در قبر گذارند اگر مؤمن باشد معبودش را بگويند دين و
و گويند پيغمبر و امام و قبله و كتاب پرسش كنند و در اين دو سه قول گفته اند يكي آنكه جان در تن او آيد تا سؤال و جواب
ايشان مشغول شود و اين قول اكثر علماء است و بروايت ديگر آنست كه روح در برابر قالب باشد پس جواب گويد پس جواب آيد كه بجواب هيچ جواب عرفان
در جمله دامادي پس گور وي روضه شود و اگر كافر يا منافق باشد هيبتناكي همنالي پيش او آيند و آتش از دهن و چشمهاي ايشان بيرون آيد و گرزهاي
آتشين در دست ايشان باشد و از او سؤال كنند و زبان ايشان بگنه شود پس گرز آتشين بر سر ايشان فرود آورند و گور ايشان پر از آتش شود و دري
از دوزخ بر وي بگشايند و ديگر از ملائكه حفظه اند كه احوال ايشان در بعضي جاها بيان خواهد شد و از حضرت رسالت پناه مرويست كه صد و شصت فرشته در
سر هر بنده موكلند كه آفات و بليات و شر شياطين را از او دفع ميكنند چنانكه مگس از كاسه عسل منع كرده شود و اگر يكلحظه بنده را بنفس خود گذاشته شود
شياطين او را بربايند و ديگر حضرت نوزده فرشته آفريده كه ايشان را زبانيه دوزخ خوانند هر يكي هفت هزار دست دارد و در هر دستي هفت هزار بر جبين بردي
هفت هزار كف و بر هر كفي هفت هزار انگشت و بر هر انگشتي اژدهاست سر هر اژدها ماري پيچيده درازي او را خدا ميداند كه هر كه را از اهل دوزخ بگيرند هفت
سال در دندان بماند چون ايشان را امر شد بدوزخ روند از ترس آتش نتوانستند رفت حضرت جبرئيل را فرمود كه در پيشاني ايشان بنويس لا اله الا الله محمد رسول
الله علي ولي الله چون نوشته شد ايشان داخل دوزخ شدند و آتش گرد ايشان نميگرديد و نيز از حضرت رسالت پناه مرويست كه خدا را فرشته ايست كه او را
هزار سر است و بر هر سري هزار روي و بر هر رويي هزار دهن و مشغول تسبيح حق باشد حضرت با وي خطاب فرمود كه مرا بندگاني باشد كه تسبيح و تهليل ايشان بيشتر
از تسبيح و تهليل تست گفت بار خدايا چه ميگويند گفت ميگويند سبحان الله كما سبح الله شيء كما يحب الله ان يسبح و كما هو اهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز
جلاله والحمد لله كما حمد الله شيء و كما يحب الله ان يحمد و كما هو اهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله و لا اله الا الله كما هلل الله شيء و كما يحب الله ان
يهلل و كما هو اهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله والله اكبر كما كبر الله شيء و كما يحب الله ان يكبر و كما هو اهله و كما ينبغي لكرم وجهه و عز جلاله
سبحان الله والحمد لله و لا اله الا الله والله اكبر على كل نعمة انعم بها علي و على كل احد من خلقه ممن كان او يكون الى يوم القيمة **تتميم** بدانكه
الشيطان كلب على باب الله يمنع على عباد الله يعني شيطان سگيست بر در خدا كه منع ميكند بندگان خدا را از خدا آورده اند كه ابليس بصورت پيري پيش حضرت
سليمان آمد سليمان گفت كه با امت كليم الله چه خواهي كرد گفت حب دنيا را در دل ايشان اندازم و گفت كه با امت روح الله چه خواهي كرد گفت كه نگذارم ايشان
كه يتخذوني و امي الهين من دون الله تا آنكه بر گردند فرمود كه با امت محمد چه خواهي كرد گفت نگذارم ايشان را تا آنكه درهم و دينار پيش ايشان مرغوبتر باشد از
شهادت لا اله الا الله سليمان گفت اعوذ بالله منك پس ابليس غايب شد

باب دوم

در بيان قصه آدم بدانكه حضرت در بيان اصل و شرافت و فضيلت آدم
كه شرافت و موجب افتخار اولاد او است ميفرمايد بملائكه مقربين اني جاعل في الارض خليفة قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يسفك الدماء و نحن نسبح
بحمدك و نقدس لك قال اني اعلم ما لا تعلمون يعني بخاطر آور كه چون گفت پروردگار تو مر فرشتگان را بدرستيكه من گرداننده ام و آفريننده ام در زمين
در زمين خليفه و نايبي از طرف من در رواج دين و حق و محو كردن باطل ملائكه گفتند از روي تعجب كه آيا آفريني در زمين كسي را كه فساد كنند و بريزد خونهاي
امثال خود را و حال آنكه ما تسبيح و تقديس ميكنيم مقرون بحمد تو جواب فرمود بدرستيكه من ميدانم از اين خليفه مصلحتها آنچه كه شما نميدانيد و اما سبب
گفتن ملائكه اين قول را و نسبت فساد و خونريزي بر ابناء آدم آنست كه حضرت از پيش بايشان خبر داده بود چنانكه از ابن عباس و عبد الله مسعود روايتست كه
حضرت پيش از آفرينش آدم فرشتها را خبر داده كه من در زمين خليفه خواهم آفريد كه فرزندان او در زمين فساد كنند و خون ناحق بريزند بنابر اين چون قول حق
را شنيدند گفتند بار خدايا آفريني در زمين خلقي را كه فساد كنند و خون ناحق بريزند جواب فرمود كه اني اعلم ما لا تعلمون از جمله اظهار ابليس كبر و عجب
و عدم انقياد كه در خاطر داشت ظاهر ميكرد و خلق انبيا و ائمه هدي و سائر اوليا از صلب آدم و از حضرت امام جعفر صادق مرويست كه فرشتگان از
حضرت در خواست كردند كه خليفه از جنس ايشان باشد و گفتند كه ما طاعت تو نمائيم و تسبيح كنيم چون در جواب سؤال خود اني اعلم ما لا تعلمون
شنيدند گمان كردند كه غضب بر ايشان نازل شد از سؤال خود منفعل شدند پناه بعرش الهي بردند و باستغفار مشغول شدند و ميگريستند از كتم عدم قدم بصحراي وجود نهاد
و از بهشت بزمين آمد خطاب باو رسيد كه اي آدم در زمين خانه بنا كن تا عاصيان و گناهكاران اولاد تو بان پناه آورده بصيقل استغفار زنگ از آئينه
تن و جان بزدايند چنانكه فرشتگان پناه بعرش آورده باستغفار مشغول گشتند چون خانه تمام شد عاصيان و خطاكاران سر و پاي برهنه و ليكن موي غبار آلود
منور آن شده بتضرع و زاري مشغول ميشدند و بيت آن حرم زنده ميشدند حضرت خطاب بفرشتگان كرد كه اين از جمله حكمتها و مصلحتهاست كه در ازل من
ميدانستم و شما از آن بي خبر بوديد و اما خلقت آدم پس بدانكه حضرت فرمان داد جبرئيل را كه برو و از روي زمين يك قبضه خاك بر گير از جائيكه
خانه كعبه است جبرئيل بر روي زمين نزد بر قدم او مبلغ گرديد گفت اي جبرئيل چه خواهي بدو گفت از تو قبضه خاكي ميگيرم زمين او را بخدا سوگند داد كه از من
بر مگير كه من ميترسم كه حضرت از من خليفه بيافريند كه بروي عاصي شوند و بدان سبب من ملامت كشم جبرئيل برگشت گفت خداوندا تو عالم الاسرار

كما انه كما

كما انه

عليه

در بيان قصه حضرت آدم

زمين

زمین او را سوگند داد که از من چیزی بر ندارد باز گردید پس سوم حضرت میکائیل را فرستاد باز زمین خاک آن بر نداشت پس جبرئیل خاک را بیاورد و اسرافیل نیز همین عذر
شنید و خاک نیاورد پس عزرائیل را فرمان داد که از زمین خاک را بیاورد زمین او را قسم داد عزرائیل گفت حضرت مرا امر فرموده تو قسم میدهی من بر امر او حکم بجهة قسم تو
چون خاک را برداشت حضرت فرمود ای عزرائیل چرا خلاف سوگند زمین کردی گفت از ترس تو حضرت فرمود که جان خلایق بر تو حواله کردم که قبض کنی عزرائیل
گفت خداوندا بعد از آن همه دشمن من میشوند حضرت فرمود من هر یک را سببی بگیرم تا خلق بدان سبب را متهم کنند نه ترا فرمان آمد که گل آدم بسرشت
گل را عزرائیل سرشت بعد از آن فرشته ابر را امر فرمود تا چهل روز باران بر سر آن ببارد و از این چهل روز بر آن خاک بارید و هیچ وجه سائر از سر آن
بر نداشت تا آنکه آن خاک گل شد و حضرت آن گل را بر جهت اشتعال صورت رسید بعد از آن او را بصورت انسان مصور گردانید و روح را در او دمید بجهة آنکه
او گندم گون بود او را آدم نام نهاد چه آدم بمعنی گندم گون است و او را خلیفه در روی زمین گردانید و یاد داد بلو اسما را چنانکه فرموده و علّم آدم الاسماء کلّها
ثم عرضهم علی الملائکة الآیه چون آدم بحرکت آمد عطسه کرد گفت الحمد لله و بعد آموخت آدم را بعضی بالهام همه نامها مخلوقات را از علوی و سفلی از
ابن عباس و سعید بن جبیر و بعضی روایت کرده اند که حضرت تعلیم همه نامها موجودات حتی را حتی کاسه و نیم کاسه و جمیع صفتها را آنچه متعلق بدین و دنیا بعد
از آن عرض فرمود مسمیات اسما را بر فرشتگان پس فرمود بفرشتگان خبر دهید مرا بنام اینها اگر شما معروض شد اگر هستید راستگویان یعنی اگر شما
سزاوار ترید بخلافت چون شما با وجود دیگر مسمیات علم بنامهای آنها ندارید چگونه بذات مسمیات آنها یعنی چگونه لایق بر خلافت باشید بلکه بدین
امارت نیستید سزاوار تر و در اخبار آمده که چون حضرت خواست که فضیلت آدم را بفرشتگان بنماید امر فرمود تا منبری از انوار ساختند و بر بالای
آن کرسی از نور نهادند فرشتگان در زیر آن منبر حاضر شدند و آدم را امر فرمود تا بر بالای منبر رفت و بعد از آن عرض نامهای ایشان فرمود بر ملائکه که
مرا خبر دهید که هر یک از آن نامها چیست ایشان بعجز و قصور خود معترف شدند و بطریق عذر گفتند قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت
العلیم الحکیم و چون فرشتگان اظهار عجز کردند خطاب کرد بآدم از جهة اظهار فضیلت و شرف او بر ملائکه قال یا آدم انبئهم باسمائهم الآیه یعنی فرمود
ای آدم خبر ده این ملائکه را که در زیر منبر نشسته اند بنامهای اینها که عرض بایشان کرده بودم پس آن هنگام آدم خبر داد ملائکه را بنامهای آن اشیا
چنانچه اسم هر چیزی و منافع و مضار هر یک را اعلام ایشان کرد فرمود حضرت ملائکه را بر وجه تنبیه که آیا نگفتم مر شما را بتحقیق که من میدانم انچه پوشیده
است از احوال آسمانها و زمینها میدانم انچه ظاهر میکنید از گفتار و کردار و انچه بود بدیگر میپوشید یعنی اعتقاد و افضلیت بغیر خود و رد نه اند که حوالی آدم
جمیع اشیا را بر ملائکه اعلام کرد و ملائکه بعجز خود و با فضیلت آدم اعتراف نمودند حضرت بجهة اعزاز و اکرام آدم امر کرد با ایشان تا منبر او را بر کتف
نهند و در آسمانها گردانیدند و عرض صد سال تا عجایب همه آسمانها را دید بعد از آن اسپی از مشک آفرید و او را دو بال داد از در و مرجان آدم را فرمود تا
سوار شد و در آسمانها میگردید و بفرشتگان سلام میداد باین طریق که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و ایشان در جواب میگفتند علیک السلام
و رحمة الله و برکاته یا خلیفة الله و حضرت از روی تعظیم خطاب کرد که ای آدم سلام و تحیت من بر تو باد و بر فرزندان صالح تو تا روز قیامت و بجهة
تعظیم آدم فرشتگان را بسجود آدم امر کرد چنانکه میفرماید و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس پس ملائکه همه سجده کردند آدم را مگر
ابلیس پس معلوم شد که امر کردن بسجده آدم سجده تعظیم است نه سجده عبادت برای آنکه سجده عبادت بغیر حضرت سزاوار نیست چون ابلیس از سجده
ابا کرد حضرت او را لعنت کرد و او را از صف ملائکه دور گردانید و همه ملائکه او را لعنت کردند و آدم را در بهشت جا داد تا از جمیع لذات متلذذ شود چنانکه فرموده
یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة الآیه یعنی گفتیم از محض لطف و کرم خود که ای آدم ساکن شو تو و جفت تو در بهشت و بخورید از میوهای آن و نزدیک
مشوید و مخورید از آن درخت که درخت گندم است که اگر نزدیک این درخت شوید پس باشید از ستمکاران بر نفسهای خود از ابن عباس مروی است که چون
آدم ببهشت در آمد بجهة تنهائی ملول شد حضرت خواب را باو غالب نمود بخواب رفت بعد از آن استخوانی از پهلوی آدم جدا کرد و حوا را از آن بیافرید با صورت
تمام حسن و دلبری ما لا کلام و حلهای بهشت در او پوشانید و او را بانواع زینتها بیاراست چون آدم بیدار شد و آن صورت مشاهده کرد با او انس
گرفت و محبت تمام باو پیدا کرد و اینکه پهلوی چپ آدم مرد از هفت استخوانست و پهلوی راست هشت و نزد بعضی آنستکه حضرت از باقی گل آدم آفرید
چنانکه از امام محمد باقر مرویست و روایت استخوان پهلوی چپ آدم از علما مرسل است معتبر نیست بعد از آن امر فرمود که در بهشت ساکن شوند و مذهب
حق اینست که چون حضرت آدم را در بهشت بسریر عزت نشاند و تاج کرامت بسر او نهاد و جامه بزرگواری و شوکت در او پوشانیدند و غلمان و ولدان
پیش او در مقام خدمتگذاری تعیین فرمود و حوران در ملازمت او مقرر نمود ابلیس بر او حسد برد و اندیشه میکرد که چون آدم را از این منصب معزول
سازد چون حضرت او را از خوردن درخت گندم منع فرموده فرصت یافت در دهن مار شد و از روی در خواست نمود که مرا با آدم برسانید شیطان در میان او
بهشت برد و در برابر آدم و حوا ایستاد و آغاز گریه و زاری و تضرع و بیقراری کرد ایشان او را نشناختند گفتند چرا گریه میکنی گفت بر زوال نعمت
و دولت شما گفتند علاج این چه باشد گفت خوردن میوه درخت گندم که موجب خلود و جاودانیست اشاره بدرخت گندم نمود گفتند
ما را از آن نهی کرده است چگونه از آن بخوریم گفت این نهی از آن درخت است و سوگند یاد کرد که در این امر نیکخواه شما ام و از غرض دولت خواهی شما

ابن دلالت میکنم چون ایشان ندانستند که کسی بنام خدا دروغ میگوید خوردند بنابراین فریب خوردند و بخوردن میوه مشغول شدند فازلهما
الشیطان عنها واخرجهما مما کانا فیه پس بلغزانید شیطان آدم و حوا را و از بهشت بیرون کرد ایشان را از آنچه در آن بودند از انواع نعمتها و مرتبه
دولت پس آدم و حوا گفتند ما از بهشت بیرون رویم که در وقت مقرر ولیکن [illegible] است بدانکه بیرون کردن آدم و حوا از بهشت جهت عقوبت نبود بلکه مصلحت
و حکمتی در بود که تقاضا میکرد که از بهشت بیرون روند تکلیف [illegible] بنابراین است [illegible] مشقت بلیه [illegible] تا موجب زیادتی مرتبه و درجه ایشان باشد
چنانکه بجهت مصلحتی غنی را فقیر و فقیر را غنی و صحیح را سقیم میگرداند و نیز باید دانست که بیرون رفتن آدم از بهشت ضروری بود اگرچه نمیخوردند زیراکه
او از برای خلافت زمین آفریده شده بود بدلیل قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه لیکن خروج او از بهشت اگر نمیخوردند گندم بود مشقت و محنت
او کمتر میبود چنانکه روایت کرده اند که چون آدم و حوا گندم را خوردند لشکر بلا و غم روی بایشان نهاد فی الحال تاج شرف از سر ایشان در افتاد و حلهای
بهشت از بدن ایشان فرو ریخت غلمان و حوران و رضوان که در ملازمت ایشان بودند فرار نمودند و ایشان برهنه و بیکس ماندند از خجالت
برهنگی در پس درختان پنهان میشدند و عاقبت برگ درخت انجیر خود را پوشانیدند و چون حکم شد که از جنت بیرون روند پس چون خواستند
که از جنت بیرون بروند کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان راند جبرئیل گفت ای آدم کلمه بزرگوار بر زبان راندی ساعتی باش شاید که خطاب
برکت این بر شما ببخشاید خطاب رسید که ای جبرئیل بگذار تا بیرون روند اگر من امروز بر او رحم کنم بر یک کس رحمت کرده باشم میخواهم که فردا
روی بهشت در ده هزار هزار عاصی از فرزندان همراه داشته باشد آنگاه بر ایشان رحم کنم تا شفقت رحمت من آشکارا گردد پس بجهت همین ایشان را
از بهشت بیرون کرد و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو الایه گفتیم ای آدم و حوا فرود آئید از بهشت بدنیا که بعضی از شما بر بعضی دشمن باشد
چه ابلیس و فرزندان او دشمن آدم و فرزندان او بیند و بر عکس آورده اند که چون آدم و حوا از بهشت بزمین آمدند حکم شد که ای آدم دست از حوا بردار و
هر دو از یکدیگر مفارقت کنید هر یک بجای دیگر روید پس آدم بکوه سراندیب افتاد و حوا بساحل دریای هند در موضعی که او را جده گویند پس آدم
دویست سال بر سر کوه سراندیب میگریست از جهت ترک مندوبی که از او صادر شده بود بدانکه بادله واضحه و براهین قاطعه ثابت شده که انبیا معصوم اند
از اول عمر تا آخر عمر لیکن این نهی نهی تنزیهی است که بمعنی ترک اولی و ترک مندوب است نه نهی تحریمی که موجب عقاب عذاب اخروی باشد چنانکه از احادیث
صحیحه معلوم است از ابن عباس روایت است که هرگاه آدم ترک مندوب خود را یاد کردی بیهوش شدی و در این حال چندان باران حسرت از ابر دیده بر روی
ندامت باریدی که [illegible] تا ملک [illegible] آدم را از [illegible] بیهوشی [illegible] جبرئیل آمد سر آدم را در دامن خود گرفت آدم
حوا را در خواب دید که در کنار دریا میگردید و گویا بود دست من ای آدم و مونس من ای آدم چگونه برهنه [illegible] در خواب آدم خواست که جوابش دهد
آمده فغان و زاری بر گرفت چنانکه از درد [illegible] جبرئیل را بدرد آمد و مناجات کرد که الهی بنده ضعیف و غریب [illegible] رحم فرما خطاب آمد که ای
جبرئیل آدم را بشارت ده که [illegible] روایت [illegible] از اهل بیت که اکثر کتب [illegible] که چون
حضرت آدم را بعد از آفریدن با آسمان بردند بر ساق عرش صورت چند دید و بر هر یک نام هر یک بر بالای سر او نوشته گفت خداوندا قبل از من بصورت
من خلق آفریده [illegible] گفت پس اینها کیستند خطاب آمد که فرزندان تو اند اگر غرض من وجود ایشان نبودی ترا هرگز نیافریدمی آدم عرض کرد پس اینها
گرامی ترین بندگانند [illegible] بلی این نامها را یاد بگیر که در وقت درماندگی [illegible] آدم نامهای ایشان را یاد گرفت چنانکه حضرت ازان یاد
میدهد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم یعنی فرا گرفت و قبول کرد آدم کلمات را [illegible] آن نامهای آل عبا است
پس قبول توبه حضرت آدم و توبه او را آورده اند که چون وقت قبول توبه رسید جبرئیل گفت ای آدم [illegible] آن نامها که بر ساق عرش نوشته بود فراموش کرده ای چون
[illegible] شنید دست [illegible] متوجه قاضی الحاجات شد و گفت خداوندا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام توبه مرا قبول کن [illegible]
بر حد اجابت رسید توبه آدم قبول شد پس خطاب شد که با حوا [illegible] تا نسل تو در عالم پراکنده شود آدم با جانب [illegible] جبرئیل بیامد و گفت
پاره آهن بیاورد و سندان و مطرقه و انبر و تیشه [illegible] آدم را دو پاره آهن دیگر [illegible] آدم را آهنگری بیاموخت آدم با آتش محتاج شد فرمان
کرد جبرئیل ذره آتش از مالک بستاند و نزد آدم آرد پس جبرئیل ذره آتش از دوزخ گرفت بجهت آدم برد آدم دست دراز کرد که آتش بستاند دستش بسوخت
انداخت که بر زمین آمد هفت طبقه زمین را سوراخ کرد بدوزخ رسید پس فرمان شد از حضرت پروردگار که سنگ ببرد و بر آهن زن تا آتش از آن
بیرون آید که از تابش آن تا قیامت در سنگ آتش خواهد بود آدم انچنان کرد آتش از آن بیرون آمد جبرئیل آدم را آهنگری و درودگری آموخت
برزگری [illegible] جبرئیل از بهشت [illegible] آدم بیاورد [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] جبرئیل گفت ای آدم برزگری کن تا از دست رنج خود خوری پس جبرئیل [illegible] از بهشت بیرون [illegible] بر زمین افتاد [illegible]
[illegible] این در هفت ساعت از روز واقع شد پس زمین با آدم گفت که ای آدم [illegible]
[illegible] طعام [illegible] آدم خواست تا نان خورد جبرئیل گفت صبر کن تا آفتاب فرو رود تا از جمله روزه داران باشی

چون آفتاب فرو شد نان پیش آورده روزه گشودند حوا از حسرت خود بصفی گفت کاش این از برای فرط از آنست که زنان ناقص العقل‌اند و در اعتقاد سست
پس آدم در زمین سراندیب قرار گرفت و حوا بیست و بروایتی چهل نوبت آبستن شد و در هر بطن پسری و دختری بود و در کتب سیر اهل سنت آورده‌اند
که آدم دختر یکبطن را بپسر بطن دیگر میداد و دختری که با قابیل زاده بود اقلیما نام داشت و در غایت حسن و جمال بود و آنکه با هابیل زاده بود لیوزا نام بود چندان
حسن و جمال نداشت چون بحد بلوغ رسیدند آدم لیوزا را بقابیل و اقلیما را بهابیل نامزد نمود قابیل از این حکم امتناع کرده گفت خواهر من بهتر است و در رحم
با من همراه بوده و او بمن اولیتر است آدم فرمود حکم الهی بدین نهج صدور یافته مرا در این اختیاری نیست قابیل گفت ای پدر تو هابیل را از من دوست‌تر میداری اگر
خوبتر است با او میدهی آدم گفت اگر سخن مرا باور نداری قربانی کنید قربانی هر که قبول شود اقلیما از او باشد هابیل گوسفنددار بود بره فربهی بود که نایاب
دوست داشت بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربانی من قبول نگردد ترک اقلیما کنم و قابیل صاحب زرع بود دسته گندم خشک ضعیف کم دانه بیاورد
کنار آن نهاد با خود گفت که اگر قربانی من قبول نگردد دست از خواهر خود ندارم پس آتش سفید آمد از آسمان گوسفند را بخورد و ملتفت قربانی قابیل
نشد چنانکه حق تعالی فرموده اتل علیهم نبأ ابنی آدم اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر یعنی بخوان ای محمد بر امت خود خبر دو پسر آدم
از روی راستی که چون قربانی کردند قبول کرده شد از یکی و مقبول نشد از دیگری و در آن روزگار چنان بود که کسیکه قربانی کردی اگر مقبول شدی آتش از آسمان آمدی
و اگر نه بحال خود ماندی و رسوا شدی و از امت محمد این حکم برطرف شد و کار ایشان بقیامت ماند که در دنیا مخفی باشد تا رسوا نشوند پس قابیل را آتش غضب مشتعل
شد و دود حسد دیده بصیرت او را تیره گردانید و کمر بقتل برادر خود بست و در کمین انتقام نشست تا روزی که هابیل را گفت که ای هابیل من ترا خواهم کشت
زیرا که تو خواهر مرا برای گرفته و قربانی تو قبول افتاده و من رسوا شدم هابیل گفت ای برادر اگر تو دست بر من دراز کنی من حق حرمت برادری نگاه
دارم و از گناه محترز باشم و تو از جمله گناهکاران و دوزخیان و ستمکاران باشی و جزای ستمکاران جز دوزخ نیست پس قابیل کشتن برادر را در دل خود جا
داد اما نمیدانست که او را چون کشد در اندیشه بود که ابلیس علیه اللعنة ماری بدست گرفته پیش او سنگی برداشته بر سر آن مار زد و بکشت قابیل این فعل
قبیح را از او یاد گرفت تا برادر را چنین باید کشت و روزی آدم اراده زیارت بیت المعمور کرد قابیل فرصت یافت بسر رفت هابیل را دید که در
خواب بود سنگی برداشته بر سر هابیل زد چنانکه مغز سرش پراکنده شد و گویند که هابیل در زیر درخت بید خوابیده بود و در آن روزگار هیچ درختی
از درخت بید بیشتر بار نیاوردی و از آن خون ریخته شد از شومی این خون که پای این درخت ریخته دیگر بار نیاورد و قابیل بسبب این بید را عاصی و بعضی گناهکار شد
آنگاه ندانست که بجنازه او چه کند در حیرت پیچید پشت گرفت و روی ببیابانها نهاد چهل روز او را در پشت بهر طرف میرفت و نمیدانست که
چه چاره کند آخر الامر روزی دید که زاغی بمنقار و چنگال خود گودی میکند و زاغ دیگر مرده را آورده در آنجا نهاد و خاک بر آن ریخت تا آن زاغ پنهان شد
کردند قابیل نیز همان طور عمل نموده هابیل را دفن نموده و در دنیا قوم در آمد اما چون آدم از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه باستقبال آمدند
رفتند مگر هابیل آدم هابیل را بسیار دوست داشت که جوانی بود در رویش چون ماه و گیسوی سیاه حق تعالی او را صورتی چون بدر منیر و لبی پر از لعل داشته بود
و مثل آن اولاد بجمال او نبودند پیش از نوح همه صورت بزرگ بودند نه چنین صورتی معنی که نور داری زنند و هنوز شیث علی نبینا و علیه السلام متولد نشده
بود زیرا که اجمل اولاد شیث بود که لمعه نور محمد از بشره او لامع بود و از جبین او ساطع پس هابیل نسبت بسایر اخوان خود اجمل برادران بود پس آدم هابیل را
ندید جستجو کرد از هر کس خبر گرفت نشان ندادی گفتند که روزی چند شده که ببینیم نیست ندانیم که بیکبار بچه کار مشغول است آدم هفت شبانه
روز در کوه و صحرا میگردید شب هشتم در واقعه دید که هابیل در جائی ایستاده میگوید که اتناه الغیاث آدم از هول آن از خواب بیدار شد و خروش کرده
بیهوش شد چون بخود آمد دید که جبرئیل بر بالین او نشسته گفت ای برادر از هابیل چه خبر داری که احوال او در خواب دیدم که چون مظلومان
استغاثه میکرد و چون بیچارگان دادرس میطلبید جبرئیل گفت یا آدم بزرگتر ندیدی از این مصیبت بدانکه قابیل او را کشته و فریاد میکرد و او
بفریاد او نرسیدند اکنون همان فریاد و ستمگاری از زمین ظاهر میشود و فردای قیامت نیز فریاد کنان بعرصه قیامت خواهد آمد آدم فریاد و گریه
زاری گرفت و گفت ای برادر خاک او را بمن بنما جبرئیل آدم را بر سر قبر هابیل آورد آدم خاک از روی او دور کرد هابیل را دید سر کوفته و تمام اعضا او خون
آلوده روی بر روی او مالید و میگریست چندانکه بگریست که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آمدند و گفتند بار خدایا آدم را از گریستن فارغ کن
اکنون باز گریان و ما را طاقت گریستن او نیست خطاب آمد که یا آدم در این مصیبت صبر کن صابران را نهایت نیست ما حکم کردیم که نصف عذاب دوزخ قابیل را
باشد تنها و چون قابیل دانست که پدر از قتل او خبر شده خواست که فرار رود که از شرمندگی پدر باز رهد قدم بر گرفت تا برود حق تعالی بزمین خطاب فرمود که ای
زمین بگیر و از زمین بر او تا بزانو بگرفت قابیل گفت بار خدایا ابلیس مرا گفت و شد پس زمین فرو بنشت ندا آمد که ای ملعون ابلیس خون برادر مؤمن خود
دیگر بار گفت خدایا بعد از آن دیگر حکم تو نگردم فرمان آمد که پدر را قطع رحم نکرد تو قطع رحم کردی نیست
فرمان شد بزمین که بگیر تا بسینه بزمین فرو شد دیگر خطاب آمد که ای زمین بگیر او را تا بعد ملعون را انا بزمین فرو شد قابیل گفت خداوندا از
پدرم شنیدم که در ساق عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بار خدایا بعزت محمد و علی که مرا از زمین فرو مبر حق تعالی فرمود که

ای زمین او را بیرون انداز زمین وی را بیرون انداخت چنانکه بر کنار کوه قاف بر زمین آمد آنگاه حق تعالی فرشته فرستاد تا حجر بدبخت را گرفته بر اسپی نشسته
او را بدان حجر میکشتند و دیگر زنده میشد هر روز هفتاد بار و چنین است تا روز قیامت پس آدم و حوا دو سال بر سر قبر هابیل نشستند و میگریستند
آدم عرض کرد بار خدایا اگر قابیل هابیل را کشت خون هابیل کجا شد ندا آمد که بر زمین فرو شد آدم گفت لعنت بر زمین باد که خون فرزند مرا بخورد
چون زمین این سخن را از آدم شنید فی الحال آن خون را بیرون انداخت و تا غایت خون هیچکس را نخورد آدم دیگر باره پسر ابن سیب تا زرفت و انجا بسوی پس آدم فرزند
بسیار دیگر میداد و ایشان هیچ تمرد نمیکردند تا پانصد و بیست هزار فرزند و فرزند زاده جمع شد در مدت هزار سال روزی فرزندان آدم نزد او آمدند گفتند
ما را چیزی باید که بدان خرید و فروخت کنیم آدم گفت برای دنیا بر کرید ایشان گفتند که زود پوسیده شود و باقی نماند پس آدم از حق تعالی درخواست
جبرئیل آمد و مشتی زر سرخ و مشتی زر سفید نقره بیاورد و به آدم داد آدم گفت ای جبرئیل این دو مشت زر و نقره بس نباشد فرزندان مرا و ایشان را
کفایت نیست از حق تعالی به جبرئیل ندا آمد که ای جبرئیل این زر و سیم را بر کوه بر افشان تا ایشان اندک اندک از آن بیرون و زنده من برکت دهم
بر آن تا به قیامت هیچکس از او محروم نماند و آورده اند که بعضی از نسل آدم که فرزندان قابیل بودند بر حد هند و فضا آغاز بت پرستی نمودند و فرمان آدم را
کردند آدم را از آن خبر داده شد بجانب ایشان آمده منع کرد ممنوع نشدند از آدم معجزه خواستند سنگی بر سر راه ایشان بود گفتند اگر در کلام خود صادقی
از این سنگ آب بیرون آور آدم سر پای بدان سنگ زد آب از آن جاری شد **معجزه دیگر** طلبیدند پس آدم اشاره بدرختی کرد درخت از جای خود
حرکت کرده زمین را در هم شکافت تا نزد آدم آمد **معجزه دیگر** آن بود که سباع فرزندان آدم را بیجور زدند بر ایشان مسلط بودند حضرت دعا
کرد آدمی را بر ایشان مسلط گردید تا روز قیامت این معجزه باقیست یکی از معجزهای آدم این بود که تخم می افشاند فی الفور سبز میشد و بر میرسید
و میدرودند پس روزی بیمار شد روی بفرزندان آورد که مرا میوه آرزوست چون میوه بهشت بخشش کنید تا که چنان میوه هم رسانید بعضی از فرزندان
بطلب میوه شدند شیث بر سر کوه بر آمد آدم گفت ای شیث بر سر کوه رو و دعا کن شاید برکت دعای تو حق تعالی ما را میوه بهشت کرامت کند
شیث گفت ای پدر ما چرا دعا نمیکنی آدم گفت مرا از خدا شرم می آید زیرا که از من زلتی بوجود آمده شیث بکوه رفت جبرئیل را دید که با طبق میآید
و طبقی در دست دارد از زر سرخ و بر آن طبق انواع طعام و میوه بهشت نهاده بود چون بر انار و سیب و نارنج و ترنج و خربزه و انگور و امرود
انجیر و زیتون و این طبق بنقاب بهشت پوشیده بود چون آدم بدان طبق نگاه کرد جبرئیل عرض کرد ای آدم حق تعالی این حوری را بسوی تو فرستاده که این
بعقد شیث در آوری و تولی کنی که این حور میوه نزد آدم رسانید باز گشت تا اصح آنست که آدم حوری را بعقد شیث در آورد و آن حور عربی زبان
بود و از شیث و حور هر فرزندی که بوجود آمد عربی زبان بود و حضرت پیغمبر ما که پیغمبران محمد مصطفی علیه از نسل شیث و آن حور بودند پس آدم از آن
میوها بخورد بعضی را بفرزندان داد هر که از آن میوه بخورد عالم و فاضل شد آدم شیث پسر را خلیفه کرد و از دنیا رحلت نمود
پس جبرئیل فرزندان آدم را تعلیم نمود تا او را بشستند و حنوط و کفن کردند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند دو سال در سر قبر او بنشستند
بعد از آن متفرق شدند و شیث ما بین همه فرزندان آدم بود حق تعالی او را پیغمبر کرد کتاب فرستاد تا برادران و خویشان را شریعت موجب

باب بیست و سیم در قصه نوح علی نبینا و علیه السلام است و از انبیاء مرسل است و او را شیخ الانبیاء گویند و از او و از سایر پیغمبران بیشتر
است چون از عمر او چهارصد سال گذشت پیغمبری باو نازل شد و از بلاها عظیم پیش آمد و نهصد و پنجاه سال خلق را دعوت کرد و یک دم زبان
او از دعوت ساکن نمی یافت و آورده اند که حق تعالی او را آوازی داده بود که هر گاه آغاز دعوت کردی هر که امت او بود آواز او شنیدی هر روز بالا
از کوه ندا کردی حق تعالی ندای او را بخلق مشرق و مغرب شنوانید و هم در خلوت ایشان را نصیحت کردی و ایشان سنگ و چوب بر وی زدندی و استخوانها
مبارکش در هم شکستی و گاه بودی که چندان سنگ بر وی زدندی که در میان سنگ پنهان شدی قوم بگمان اینکه کشته شده خواطر جمع کردندی و از سر او
گذشتندی شب جبرئیل بیامدی و سنگها را دور کردی و پر و بال بر او مالیدی و همه جراحتهای وی درست شده صباح باز در میدان دعوت
قوم در آمده گفتی ای قوم بگوئید لا اله الا الله تا رستگار شوید باز اعضا او را بسنگ جفا مجروح کردندی و آنحضرت رضا بقضا داده صبر کردی
چه مدتی کی بلیه عظیم است آورده اند که چون خلایق را دعوت کردی بعضی انگشتها در گوش کردندی که آواز وی را نشنوند و بعضی جامه در سر کشیدندی
و بعضی در زیر زمینها رفتندی قوله تعالی انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا الایه آورده اند که کودکان را در کردن گرفتندی
آورده نوح را نمودندی و میگفتند این مرد دیوانه است هرگز حرف او را گوش نکنید و فرمان نبرید که پدران ما او را جفا کردند و ما نیز بطریق ایشان
بوده ایم و شما نیز باید که فرمان نبرید و او را اهانت کنید خود را معاند او باید مرد و پیشکه روزی مردی پسر خود را بر دوش گرفته نزد نوح آمد و وصیت کرد که
با و نگروی و فرمان نبری که وی دیوانه است از او و اهانت نمای پسر گفت ای پدر شاید که پیش از آنکه این وصیت بجا آوردم مرا فرو گذار تا او را
ابتدا او محروم مانم مرا سنگی ده تا بر سنگی با آن تا خلف تو باشد و او بجانب نوح انداخت سر مبارکش شکسته و خون بر رخسار مبارکش فرود بحضرت نوح
آن خون را پاک کرده فرمود رب انی مغلوب فانتصر بعد از آن بصور امر شد ای نوح کشتی بنا ابن عباس فرموده که نوح بهمدان کشتی را چهار کرد

در بیان معجزهای آدم است

در قصه نوح است

باز در وحی آمده که بنا چون پیشتر مرغ از ابی عبدالله مرویست که حق تعالی اراده هلاک قوم نوح فرمود رحمهای زنان ایشان را عقیم نمود مدت چهل سال
از ایشان فرزند بوجود نیامد در آن مدت اطفال ایشان هلاک شدند و ایشان بر ضلالت اصرار کردند پس نوح بساختن کشتی مشغول شد و اول آنکه جبرئیل
از مور در بهشت بیاورد و گفت این را بر زمین فرو بر چون بنشاند در مدت چهل سال درخت شد بالای او هزار و دویست ذرع و پهنای او سیصد ذرع پس
جبرئیل آمد که حق تعالی میفرماید که کشتی بساز نوح گفت یا جبرئیل چگونه کشتی بسازم گفت این درخت را بشکن و تخته کن تا من ترا تعلیم نمایم نوح درخت
برید و تخته کرد چون تخته اول جدا شد نام آدم در او نوشته و تخته دویم که جدا شد نام شیث در او مرقوم بود و تخته سیم نام ادریس و همچنین تا صد و بیست
و چهار تخته جدا کرد و بر هر یکی اسمی از اسماء انبیا بود و تخته آخر بنام حضرت رسالت پناه در آن نوشته بود جبرئیل میگفت و نوح تختهها را بهم وصل میکرد
و میخ میزد تا کشتی تمام شد مردمان بر او میگذشتند و میگفتند نوح خانه میسازد برای مسافران که در بیابان پیدا نشود و دیگری میگفت که خانه را
میسازد و جمعی میگفتند که میخواهد با این در هوا برود و بعضی میگفتند که امر بر او مشتبه شده در زمین خشک کشتی میسازد و از ابن عباس نقلست که نوح
کشتی را در مدت دو سال ساخت طول آن سیصد ذرع و عرض آن صد و پنجاه ذرع و بقولی سیصد ذرع و گفتهاند که هزار و دویست ذرع چون آن
تختهها تمام شد از برای پوشش آن کشتی دو تخته دیگر احتیاج بود جبرئیل گفت یا نوح که برابر بهشت در میان رود نیل درختی افتاده بیاور و در کشتی بند
آن درخت درختیست که عصای موسی از آن بوده که آدم از بهشت آورده بود نوح فرزندان خود را گفت هیچکس اجابت نکرد جبرئیل گفت عاج را بگو تا آن
درخت را که در رود نیل است بیاورد و بگو که ترا از طعام سیر میکنم آوردهاند که عاج در تمام عمر خود طعام سیر نخورده بود و در هیچ خانه نگنجیده بود
بوقت آن درخت را آورد نوح سه قرص جوین در پیش او نهاد عاج خندید و گفت ای نوح اگر من روزی دو هزار من نان و طعام بخورم سیر نمیشوم
اکنون بدین سه قرص چگونه سیر میشوم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و بخور تا سیر شوی عاج بسم الله بگفت و بخوردن نان مشغول شد چون دو
قرص و نیم بخورد سیر شد بقدرت خدای تعالی و برکت بسم الله نوح از آن درخت دوازده تخته جدا کرد بر تخته اول نام نامی حضرت امیرالمؤمنین و نام فاطمه
نوشته بود و بر دویم امام حسن و بر سیم امام حسین و بر چهارم امام زین العابدین و بر پنجم امام محمد باقر و بر ششم امام جعفر صادق و بر هفتم امام موسی
کاظم و بر هشتم امام رضا و بر نهم امام محمد تقی و بر دهم امام علی نقی و بر یازدهم امام حسن العسکری و بر دوازدهم امام مهدی علیهم السلام نوح گفت ای
جبرئیل این دوازده تن چه کسانند گفت اینها اهل بیت مصطفی اند که پیغمبر آخر الزمان باشد چنانکه ای نوح این کشتی تو بی این دوازده تخته تمام نشد دین
اسلام که آن دین محمد است بی دوستی این دوازده تن تمام نشود و اینکه پیغمبر علیه السلام گوید مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من
تخلف عنها غرق و چون آن کشتی تمام نمودند آن را سه طبقه گردانید بقدر ... و بحکم الهی از هر جانور و طیور زوج زوج جمع کرد طیور را در طبقه علیا و هوام را
در طبقه سفلی و آدمیان را با طعمه و امتعه در وسطی قرار داد فرمودهاند که حق تعالی نوح را وعده داد که ابتدای طوفان آب از تنور پیدا شود و آن تنور ساخته بود
و سوی آن باید از آن تنور جوشد و آن زنیکه نان می پخت بشارت نوح رسیده بود و نوح منتظر این حال بود قوله تعالی حتی اذا جاء امرنا و فار التنور مرویست که آن
تنور میسوخت ناگاه آب از آن برجوشید و بدان روز نوح کشتی را مهیا ساخت آوردهاند که چون جبرئیل بامر حق تعالی گفت که ای نوح از هر جانوری
جفتی در کشتی کن تا نسل ایشان منقطع نشود نوح گفت یا جبرئیل بعضی از جانوران در مشرقند و بعضی در مغربند و پرندگان در هوا ایشان را چگونه جمع
جبرئیل پر بال خود را باز کرد جمیع جانوران و طیور را در کوه جمع کرده حتی پیل و پشه از هر کدام جفتی در کشتی آورد مگر خوک و موش نوح از جمیع ...
و تخمها در کشتی آورده و ایمان نیاورده بود با نوح مگر اندکی از مردمان که نوح و حجه مسلمه او بود و سه پسر که سام و حام و یافث و زنان ایشان و هفتاد و دو تن
از اهل ایمان بود نوح ایشان را در کشتی نشاند و سرپوشی که ترتیب داده بود بالای کشتی پوشید و پسران خود را گفت که با زنان خود خلوت نکنند حام مخالفت
کرده با زن خود مقاربت کرد نوح دعا کرد که بار خدایا نطفه او را تغییر ده حق تعالی نطفه او را در رحم مادر سیاه گردانید هر فرزندی که از او بوجود آمد
بود همه اهل هند و حبشه و زنگبار از اولاد او شدند عرب و روم و اصحاب عجم ولد سام اند ترک و چین و یأجوج و مأجوج فرزندان یافث اند پس چون آب جوشیدن
گرفت و از آسمان فرود آمدن آغاز کرد حق تعالی خطاب کرد بنوح و قال ارکبوا فیها یعنی بکشتی سوار شوید بنام خدا ... آوردهاند که چون خواستندی
که کشتی برود بسم الله گفتندی و آن را بکشیدی و چون خواستندی که بایستد باز بسم الله گفتندی باز ایستادی پس نوح ندا کرد ... کشتی ... ایشان
در میان موجها که از غلبه بزرگی و عظمت مانند کوهها بود و آواز داد نوح پسر خود را یعنی کنعان را و او در کنار کشتی ایستاده بود بلند گفت ای پسر من سوار
شو در کشتی با ما باش و مباش با کافران که منقول است که نوح او را مسلمان میدانست پس در اول طوفان با آواز شفقت گفت که با ما سوار شو
تا غرق نشوی و حال آنکه این پسر منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران در کفر ایشان متفق بود گفت در جواب پدر که زود بر کوه بلند بر آیم پناه برم
بکوه که مرا نگاه دارد از غرق شدن نوح گفت نگاه دارنده نیست امروز از امر خدا ... حائل شد موج میان ایشان پس گشت از جمله غرق شدگان
و ابو الفتوح در تفسیر خود آورده که از باب حدیث روایت کردهاند که چهل روز آب از زمین بر جوشید و از آسمان فرود آمد
و در هوا معلق می ایستاد و بعد از چهل روز هر دو آب بهم رسیدند و کنعان غرق شد و همه عالم را آب فرو گرفت و بر سر کوههای عالم چهل گز آب ایستاد همه عالم

خراب شد هیچ کافری بر روی زمین نماند بعد از آن امر الهی در رسید که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی یعنی گفته شد از جانب خدا که ای زمین فرو
بر آب خود را که بیرون داده و ای آسمان باز گیر آب که فرو ریخته و کم کرده شد آب از روی زمین و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی و نزد بعضی آنکه مدت
طوفان شش ماه بود و نوح دهم ماه رجب در کشتی نشست و در دهم محرم بیرون آمد پس در کشتی نجاست دمی حیوانات جمع شده بود و بوی
بد میکرد نوح بخدا عز و جل نالید جبرئیل آمد گفت ای نوح دست بر پیشانی فیل بمال نوح چنان کرد خوک از بینی فیل بیرون آمد و مدتی
هر پلیدی که در کشتی بود بخورد و ابلیس علیه اللعنه دست بر پیشانی خوک مالید موش از بینی خوک در آمد و کشتی را سوراخ می
کردند نوح گفت الهی چرا چنین کردی در حال جبرئیل آمد گفت ای نوح دست بر پیشانی شیر بمال نوح چنان کرد گربه از بینی شیر بیرون
آمدند و آن موشان را بگرفتند و چون از محرم ده روز برفت از خدا ندا آمد که ای زمین آب خود را فرو بر و ای آسمان آب خود را بگیر هر دو آب
خود را چنان کشیدند که یک قطره آب نماند آورده اند که چون کشتی بزمین حجاز رسید هفت بار گرد خانهٔ کعبه طواف کرد و روی بشام نهاد
هر جا که در جهان کوهی بود همه سر بر آورده که کشتی بر ایشان قرار گیرد و کوه جودی سر فرو برده گفت تا آن کوههای عظیم باشند کشتی که بر من
قرار گیرد پس از حضرت حق تعالی فرمان آمد که کشتی بر کوه جودی قرار گیرد چرا و فروتنی کرد فرمان آمد که ای نوح از کشتی فرود آی فرود آمد مرغ خانگی را
فرمود برو ببین تا آب چه قدر بر روی زمین مانده است مرغ رفت و بجز بلکه مشغول شد باز نگشت حق تعالی قوت پرید از او گرفت تا بر هوا نتواند
پرید پس نوح کبوتر را فرستاد کبوتر بیامد تا آنجا که پای او سرخ شد از آب مانده بود نوح را خبر داد نوح دعا کرد حق تعالی او را مونس خلق کردانید آنگاه
نوح گفت الهی باقی آب را از روی زمین برطرف کردان حق تعالی جبرئیل را فرمان داد تا پر بر زمین زد هفت دریا پدید آمد آبها بدریا فرو رفت و روی
زمین خشک شد پس از کشتی بیرون آمدند از حق تعالی ندا آمد که ای نوح از چوب این کشتی عبادتگاهی بساز پس از چوبها مسجد بساخت و در آنجا مشغول
عبادت شدند آن هشتاد کس که با او بودند در پایین کوه جودی دهی بنا کردند و باندک روزگاری همه بمردند و از ایشان اصلا کسی باقی نماند
و این خلایق از سه پسر نوح همه رسیدند چنانکه قبل از این گفته شد در زینة المجالس مسطور است که از معجزهٔ نوح یکی اینست که چون از کشتی بیرون
آمدند طعمهٔ ایشان آخر شده بود نوح فرمود تا پاره ریگ جمع کردند نوح دعا کرد گندم شد و اشجار را در زمین نصب کرد فی الفور سبز شد و بار آورد
آورده اند که آنوقت که نوح از کشتی بیرون آمد در کوه جودی قرار گرفت مردمانی که در کشتی همراه بودند آنجا دهی بنا کردند هر چند نوح گفت که پراکنده
شوید و آبادانی کنید نشنیدند شبی بخواب رفتند چون صباح سر از خواب برداشتند هیچکدام زبان یکدیگر نمیفهمیدند پراکنده شدند پس
بنابر این از یکدیگر جدا شدند و اختلاف زبانها از آنجا هم رسید از ابو جعفر بن بابویه القمی ره در کتاب شاهد النبوة آورده که نوح را دو هزار و پانصد
سال عمر بود چون وقت وفاتش رسید ملک الموت در محل قبض روح او رسید که ای شیخ الانبیاء دنیا را چگونه یافتی گفت مانند خانه که دو در
داشته باشد که از یکی در آمدم و از دیگری بیرون شدم و نوح بسیار بگریست و سبب گریه‌اش آن بود که روزی از سگی مجروح مبتلائی بگذشت صورت
آن سگ در نظر او قبیح آمد نوح گفت چه زشت است و از آن بر گرفت سگ بامر الهی بزبان در آمد گفت ای نوح زبان نگاه دار که تو خود بر خود صورت
نیکو و پوست احسن نموده آنکس که مرا پوست سگ پوشانیده میتواند که این لباس را از من بستاند و لباس آدمی بپوشاند چنانکه سگی که گاه از زمرهٔ آدمیان
ذکر میکنند چون سگ اصحاب کهف یقولون ثلثة رابعهم کلبهم سگ اصحاب کهف روزی چند پی مردم گرفت مردم شد و گاه صورت آدمیان
بسگی دهد کما قال الله تعالی کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث بعد از آن آن سگ گفت که ای نوح آنکه نقش را عیب کند نقاش را عیب کرده پس نوح چنان
متاثر شد که چند سال بر خود بگریست چون ابرهای آن و دیگر سبب گریهٔ نوح را چیز دیگر گفته اند که روزی شیطان با او گفت که من حق بر تو دارم
بجا آورد زیرا که تو سبب آن شدی که مردم را هلاک کرده و بجهنم فرستاده و من میبایست مدتی سعی کنم که اغوا دوم مردم را بجهنم برسانم
پس بسبب این سخن مدتها گریست و بدانکه دو نفر از انبیا بسیار گریستند چندانکه مثل ایشان کسی نگریست و آنها یکی یعقوب بود و دیگری شعیب علیهما السلام

باب چهارم در بیان قصهٔ بئر معطله و قصر مشید است چنانکه حق تعالی در سورهٔ حج فرموده فکاین من قریة اهلکناها و هی ظالمة فهی
خاویة علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید آورده اند که بعد از یوشع بن نون کالوب بن یوفنا پیغمبر آمد بنی اسرائیل را پند میداد تا عبادت
پروردگار میکردند و بعد از مدتی کالوب در گذشت و پیغمبری در میان بنی اسرائیل نبود که ایشان را بخدای تعالی بخواند مردم دست بفساد در آورده
آغاز معصیت کردند حق تعالی ایشان را ابتلای طاعون گرفتار فرمود هفتاد هزار کس از میان بنی اسرائیل جدا شده برفتند تا بشهر دیگر رسیدند
گفتند امشب اینجا منزل کنیم فردا داخل شهر شویم تا از طاعون برهیم حق تعالی عزرائیل را امر فرمود تا در آن شب جان آن هفتاد هزار کس را بگرفت
و ایشان با جمیع چهارپایان بمردند پس چهار هزار کس دیگر از بنی اسرائیل جدا شدند و بسوی یمن رفتند با خود گفتند که زمین همواری پیدا کنیم و شهری
بنا کنیم پس بزمین صنعا رسیدند بنجاه فرسخ در درازی و سی فرسخ پهنای آن بود و از یکجانب کوهی بود و جانب دیگر دریا و لیکن در آنجا آب نبود
پس چاهی بکندند و بآب رسیدند آب از آن چاه بیرون آمد و در صحرا شاخ شاخ فرود آمد تا همه زمین سیراب شد بنی اسرائیل

خدا را شکر کردند پس از آن بناها برآوردند و شهر صنعا را ساختند و تخم کاشتند هر جائی که تخم میافکندند آب و گیاه بجا مینهادند و کشت بر اهل میشد
تا مدت هفتصد سال بر آمد و در آن مدت هیچکس از ایشان نمرد هر روز تا ملکی دو رکعت نماز میکردند و بسا انگاه در رکعت عبادت ایشان پیش
از این بود انگاه بر سر آن چاه کنبدی ساختند از چوب آبنوس و سنگهای زرین بر آوردند بعد از آن بمعصیت مشغول شدند خمر خوردند و لهو و لعب
آغاز کردند روزی شیطان آمد از ایشان پرسید که که را می پرستید گفتند خدا را گفت خدا را می بینید گفتند نه گفت من خدای شما را بشما نمایم گفتند
بنما گفت فردا تا ملک جامهای نیکو در پوشید و بوی خوش با خود دارید و بصحرا در آئید تا خدای خود را ببینید و روز دیگر ابلیس در صحرا تختی نهاد از
آهن و فولاد و یکی از نسل بچگان خود را بر آن تخت نشانده و بتی بر مثال جانوری بر آن تخت نهاد پس آن گروه آمدند و آن ملعون شیاطین را
گفت تا آن تخت را در هوا معلق داشتند چون آن بدیدند همه یکبار سجده کردند و بجملگی عاصی شدند انگاه همه بت پرست شدند و در
کوچه و محله بتخانها ساختند بعد از آن حنظله را پیغمبری داده بر ایشان فرستاد تا ایشان را دعوت کند حنظله آمد و گفت ای بنی اسرائیل از بت
بر گردید و حق تعالی را عبادت کنید که این راه شما باطل است گفتند ما خدا را دیدیم اینک هر یک از ما را خدائی داده است حنظله هر چند نصیحت
کرد سودی نداد گفت حق تعالی شما را عذاب میفرستد و شما طاقت نیاورید قبول نکردند و مردی در میان ایشان بود و نام او طیفور بن طغیانوس بود
دوازده هزار غلام بود و گنجها و مال بیشمار داشت و آن قوم را گفت بروید و حنظله را بیاورید تا او را بکشم کس او را طلب کردند پیغمبر
حنظله آمد و فریاد کرد که ای قوم فردا شما را عذاب خواهد رسید و همه بمرگ مفاجات خواهید مرد و ایشان مرگ را فراموش کرده بودند چون
صباح برخواستند بعضی را لقمه در دهن و بعضی در سخن تا تمام جان میدادند پس خلق بسیار بمردند پس بر در طیفور بن طغیانوس آمدند و گفتند
مرگ مفاجات بما آمده و او را کوشک عظیمی بود که در آن دوازده برج ساخته بودند و در هر برج هزار غلام ایستاده بودند با سلاحها تمام گفت هرگاه
مرگ بیاید با او حرب کنید چون قبل از آن شنیده بود که عذاب نازل میشود فرموده بود تا کوشکی از آهن و فولاد و آجر بر آورده بودند و تخت در
آن کوشک نهاده و در آن وقت طعام بسیار و شمع بیشمار در آن کنبد بود گفت اکنون مرگ با من چه تواند کرد پس در میان کنبد در آمد شخصی دید
با هیبت تمام ایستاده از او بترسید و پرسید کیستی گفت ملک الموت پس جان او را با دوازده هزار غلام قبض کرد و آب از آن چاه باز ایستاد و
خشک شد روزی حنظله آمد و گفت ای قوم معجزه مرا دیدید اکنون ایمان بیاورید تا این عذاب از شما برخیزد گفتند این عذاب از شومی تو
بما رسید پس او را بگرفتند و بکشتند پس ماری از دریا در آمد و آن گروه را بدم خود جمع کرد و دودی از آن چاه در آمد همه بدان گروه که بودند
هلاک شدند و در اکثر تفاسیر آمده که قوله تعالی و بئر معطلة و قصر مشید این چاه در پایان کوهیست مشهور بحضرموت و قصر مشید
در قله آن کوه واقع شده و در لباب گفته که بنا کننده آن قصر عاد بن ثمیت کذا از امنظر کویند و در آن شهر روایات واقع شده که چون قوم ثمود
هلاک شدند صالح با چهار هزار کس بدیار یمن آمد و بعضی از منازل آن ولایت موت برو حاضر آمد و آن منزل را حضرموت نام نهادند بعضی
بر آنند که در آنجا که موت حاضر شد بر صالح و در آنجا مدفون شد آنجا بلده ساختند و بر سر آن چاه قرار کرفتند و قصر مشید ساختند و اولاد ایشان بعد
از مدتی بت پرستی آغاز کردند و از دین پدران باز کشتند و حنظله بن صفوان را که پیغمبر ایشان بود در بازار کشتند بخواری و زاری تمام
و حق تعالی بجهت این ایشان را مستاصل ساخت و چاه ایشان خشک و قصر ایشان خالی ماند و یک کس از ایشان نماند که از آن چاه آب کشد و در
قصر بنشیند و در تفاسیر آمده که پادشاهی کافر وزیر مسلمان خود را غضب کرد خواست بکشد وزیر با چهار هزار کس از اهل اسلام بکریختند و
در کوه حضرموت که هوا خوش داشت منزل ساختند هر چند چاه میکندند آب تلخ بیرون میآمد یکی از رجال الغیب بایشان بگذشت و موضع
چشمه چاه نشان داد چون بکندند آبی بغایت لطافت و شیرین بیرون آمد ایشان چاه را گشاده ساختند و از پایین تا بالا از آجرهای زر و نقره
بر آوردند و بپرستش پروردگار مشغول گردیدند بعد از مدتی شیطان بصورت زنی آمد و ایشان را دلالت کرد که در وقت غایب شدن شوهران
بلهو مشغول شدند و یکبارگی بشکل مردی پیر بر زنان ظاهر شده بوقت سحر از زنان بوطی ها هم داشت و چون آن عمل قبیح در میان ایشان پدید آمد
حق تعالی حنظله بن صفوان را بر ایشان به پیغمبری فرستاد بدو نگرویدند آب چاه ایشان بزمین فرو رفت و در وقت ایمان آوردند پیغمبر دعا کرد
آب باز آمد دیگر باره آغاز نافرمانی کردند و تکذیب نمودند حق تعالی آن پیغمبر خبر داد که بعد از هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت
ساعت عذاب بر ایشان خواهم فرستاد و ایشان قصری بنا کردند بخشتهای زر و نقره و یاقوت و جواهر مرصع کردانیدند و در غایت استحکام ساختند
و چون وعده عذاب رسید در آن قصر رفتند و درها ببستند جبرئیل فرود آمد ایشان را با قصر بزمین فرو برده اکنون چاه بر جا و در دو سیاه
و بعضی از آن چاه بیرون میآید و در نواحی آن تا لب هلاک شوید کان را میشنوند **باب پنجم** در بیان قصه اصحاب اخدود است که قال الله
تعالی قتل اصحاب الاخدود یعنی هر اینه هلاک شدند صاحبان شکافها که در زمین از آتش بود النار ذات الوقود آن آتشیکه صاحب زبانه بود
اذ هم علیها قعود در وقتیکه بودند در کنار آتش نشستکان برای لقاء اهل ایمان در آن یعنی جاهای که کودها در زمین کنده بودند از آتش

وا احکام کردند

ذکر قصه اصحاب اخدود در بیان

کردند جهت عذاب کردن مؤمنین و قصهٔ اصحاب اخدود بطریقی که مسلم در صحیح خود آورده باین سند از پیغمبر که جماعتی مشرک از اصحاب ذو نواس یمنی
بود و در آن زمان کاهنی بغایت ساحر بود که مدار املاک او بود زیرا که او وزیر آن پادشاه بود یعنی ذو نواس و بسیار جبار و ستمکار بود در بعضی از کتب
تواریخ ذو نواس نام بود و چون آن وزیر کاهن ساحر پیر شد و بمرض مبتلا شد بعرض ملک رسانید که من پیر شده ام و مرض کلی بمن راه یافته صلاح
آنست که پسری قابل و عاقل بمن بسپارند تا آنچه دانسته ام او را تعلیم دهم که بعد از من خلیفه باشد که امور ملک تو نظام پذیرد ملک را پسند آمد و پسری
وفق مدعا او پیدا کرده بوی سپرد و آن ساحر روی اهتمام بتعلیم او پرداخت و در راه که آن پسر صومعهٔ راهبی بود روزی آن پسر را بخاطر رسید که
در آن صومعه در آید و راهب را ببیند بعد چون در آمد دید که مناجات میکند و میگوید یا عزیز یا غفور الهی چرا است که مرا از عذاب تو برهاند
و بغیر تو که جز من در دو جهان تو کدا اخترشد پسر از اقوال و افعال وی متعجب شده طریقهٔ رهبانیت وی پسندیده و خدا را پرستیده و هر روز که نزد
راهب می‌آمد و بیرون می‌آمد با راهب صحبت داشتی چون در پیش ساحر میرفت دیر میرسید و آزار میکرد که چرا دیر میآیی پسر شکایت حال را براهب عرض کرد
راهب با وی فرمود اگر ساحر ترا بگوید که چرا دیر آمدی بگو اهل خانه مرا نگاه داشتند و اگر اهل خانه گویند بگو راهب نگاه داشت القصه پسر در خدمت
راهب مرد عاقل و مستجاب الدعوه گشت قضا را روزی اژدهائی بر سر راه آمده راه آمد و شد بر مردم بسته چون پیش آمد با خود گفت که امروز حقیقت
راهب و بطلان ساحر بر من ظاهر میشود پس سنگی برداشته گفت بار خدایا اگر راهب نزد تو از ساحر دوستتر است اژدها را بکش و سنگ را بدو
انداخت و بر سر او آمده کشته شد و در روایتی آمده که اسم اعظم بر او خوانده دست بر او مالیده گفت از راه برگرد اژدها برفت دیگر باره شیری
بر سر راه آمد چون سخنی بگوش او گفت برفت و کور و کر و صاحب امراض شدیده را شفا میداد چون خبر او در شهر منتشر شد ارباب حاجات در
بدرگاه جوان آوردند این خبر براهب رسید راهب گفت ای جوان تو ببلائی مبتلا خواهی شد باید که صبر کنی و مرا بدست دشمن ندهی پس حاجب ملک
نابینا شده بود نزد او آمده طلب دعا کرد جوان گفت شفا دهنده خدا است اگر متابعت من میکنی خدا چشم ترا روشن کند حاجب قبول کرد جوان
تلقین شهادت کرد او شهادت گفت فی الحال چشم او روشن شد بملازمت ملک آمد ملک را از آن تعجب آمد گفت چشم تو چگونه روشن شد گفت مرا
خدای تعالی صحت داد گفت مرا میگوئی گفت نه گفت مگر بغیر از من خدا هست گفت خدا پروردگار من و تو است و آفریدگار هر چیز ملک از سر جهالت گفت
این تلقین از که داری تا من هم بگیرم حاجب بطمع اسلام او قصهٔ جوان را گفت ملک او را طلبید گفت بمن رسیده که تو بیماران را شفا میدهی او
گفت خدا شفا میدهد گفت مگر غیر از من خدا هست گفت بلی پروردگار من و تو و جمیع خلایق خدا است ذو نواس او را شکنجه کشید و عذاب
بسیار داد او تا بر احوال راهب مطلع گردید راهب را حاضر کرده گفت از دین خود برگرد و مرا پرستش کن راهب قبول نکرد پس او را پاره پاره
کردند و حکم کرد تا جوان را در دریا اندازند جوان گفت بار خدایا شر ایشان را از من دور کن فی الحال بادی برخواست و کشتی کشتیبانان ذو نواس را
بدریا انداخت و همه غرق شدند و او بسلامت بساحل آمد خبر بملک رسید گروهی را گفت که او را بر کوهی بلند برده بزیر اندازند بر کوه رسیدند
بادی بر آمد و کلان را از کوه در افکند جوان دعا کرد دیگران بسوختند و او سالم بماند گفت بملک ایمان بیاور ملک گفت تا او را از دار در آویختند
و تیرباران کردند هیچ تیری بر او کارگر نشد جوان گفت ای ملک ایمان آور و بدان که خدا ایشان همه آثار قدرت او و دید ملک عناد ورزید و گفت که در
زیر دار آتش افروختند آتش بالا رفته جوان را نسوخت تا جوان بملک گفت ایمان بیاور ملک گفت نمیخواهم مگر قتل تو جوان گفت اگر مراد تو قتل من است
مرا از درختی بیاویز و تیری از کیش بیرون آورده بگو بسم الله رب هذا الغلام یعنی بنام خدا خدای این جوان و بیفکن تا بر من آید چنین کرد تیر بر آن جوان
آمده شربت شهادت چشید حضار مجلس بیکبار گفتند آمنا برب هذا الغلام امرا گفتند بملک بسیاری با بحراز او بر سیکه ملک را غضب بیشتر شده
فرمود تا در سر راهها حفرها بکنند و در آن آتش افروختند که هر که ایمان آورده در آتش اندازند پس ملازمان بفرموده عمل نمودند تا زنی مؤمنه با کودک
سه ماهه بر لب خندق آورده زن بسبب کودک از خود را لب خندق منکر بخت طفل سه ماهه بسخن در آمده مادر را گفت که صبر کن بر این که تو بر حقی
در روایتی دیگر گفته اند که گفت ای مادر داخل شو در این آتش و باک مدار که آتش جهنم از این سخت تر است زن چون بشنید این را بدوید تمام خود را
در آتش انداخت ظاهر آن کودک آورده اند که چون مادر و پسر در آتش در آمدند حق تعالی بادی فرستاد تا بر آن حفرها در آمده و آتشها را از اخدود
برکنده ساخت و شعلهٔ از آن بر پادشاه و نخش افتاد و بر خوی دیگر بر لشکریان افتاد همه را بسوخت آن زن و آن کودک و دیگر مؤمنان که مانده بودند
بشهر رفتند و بفراغت تمام بعبادت حضرت عزت مشغول شدند و گویند طول آن اخدود چهل گز بود و عرض آن دوازده گز و در بعضی از کتب تواریخ مسطور
است که روایت کرده در زمان خلافت عمر بعضی از اهل بادیه از نواحی یمن بر چوبی مصلوبی بدیدند که یک دست خود بر زنخدان نهاده بود و هر گاه که
دست او را از موضع دور میکردند باز بموضع خود میرفت و ایشان از این قصه متعجب شده صورت واقعه را بعرض عمر رسانیدند عمر از ... از
کعب الاحبار استفسار نمود کعب قصهٔ ذو نواس و صلیب پسر را و احوال اصحاب اخدود را چنانچه مسطور شد بیان نمود و بعد از آن عمر گفت که او را
از چوب فرو گرفته دفن نمودند **باب ششم** در قصهٔ عزیر علیه السلام است آورده اند که چون بخت نصر بیت المقدس را خراب کرد عزیر بدان

گوشتی بوار شده و پاره‌ای انجیر در سله کرده و پاره‌ای شیرهٔ انگور همراه برداشته به بیت المقدس رسید خرابی آن را ملاحظه کرده مردها آن را مشاهده نمود
از روی تعجب نه از روی انکار او در این خاطر رسید که آیا حق تعالی چگونه این مرده‌ها را زنده خواهد نمود چنانچه حق تعالی از آن خبر میدهد فرموده او کالذی
مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها یعنی مانند آن کس که بگذشت بدهی که مراد عزیر است که بر بیت
المقدس بگذشت در حالتیکه دیوارها افتاده بود از سقفهای خود گفت چگونه زنده گرداند اهل این ده را پس از مردن فاماته الله مائة عام ثم بعثه پس میراند او را
حق تعالی صد سال و خر او نیز مرد بعد از آن زنده گردانید او را بهمان صورت و شکل که بود اول گوشت او را در وقت چاشت میرانید و در آخر روز که او را زنده کرد
هنوز آفتاب غروب نکرده پس عزیر زنده شد چشم میمالید فرشته بحکم خدا قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر
الی طعامک وشرابک لم یتسنه گفت آن فرشته که بلکه درنگ نمودی در اینجا صد سال است پس نگاه کن بسوی طعام خود یعنی انجیر که در سله گذاشته بودی
و بسوی شراب خود یعنی شیرهٔ انگور که در جنب داری که هیچ متغیر نشده فانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس و بسوی خر خود نظر کن که از گوشت خود که استخوانها
آن مانده و باقی اعضای او متفرق شده و این کار را از برای آن کردیم که ترا آیتی گردانیم از برای مردمان که منکر حشر بودند وانظر الی العظام کیف
ننشزها ثم نکسوها لحما و نظر کن بسوی استخوانهای خر خود تا ببینی که چگونه بقدرت کامله خود بعضی را با بعضی مرکب میسازیم و از زمین بر میداریم
بالای یکدیگر وصل میکنیم پس میپوشانیم آن استخوانها را گوشتی اجزای آن مجتمع شده بصورت بدن در از گوشت ظاهر گشت جان بجسد در آمد فی
الحال زنده گشت و برخاست نعره زدن آغاز نمود فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس آنگاه که روشن شد عزیر را آیتهای قدرت خدا
تعالی و زنده کردن مردگان بطریق معاینه گفت میدانم حالا یقینا چنانکه دانسته بودم قبل از این باستدلال از ابن عباس مرویست که چون عزیر بجانب
ده خود مراجعت کرد بدید خود دیوارها و خانهای آن بر خلاف عادت بود بدر سرای خود آمد و در نزد کنیزکی که در حین رفتن بیست ساله بود صد و بیست ساله
شده بود و نابینا او را ندا داد گفت کیستی گفت منم عزیر گفت که این عزیر است گفت بلی و بگریست گفت بدرد تو چه کسی که عزیر را میشناسی با آنکه صد سال
است که گم شده و نام او را کسی نمیگفت گفت منم عزیر حق تعالی مرا صد سال میرانید اکنون زنده کرد بهمان شکل و هیئت اول که داشتم عجوزه گفت علامتی در این
باب این بود که دعای او مستجاب بود گفت دعا کن تا چشم من روشن گردد عزیر دعا کرد تا هر دو چشم او روشن شد و چون چشم گشاد هیئت و صفت و بدید او را شناخت
و گفت گواهی میدهم که تو عزیری پس نزد بنی اسرائیل آمد و ایشان را از این صورت خبر داد و ایشان تعجب کردند و شتافتند و نزد عزیر آمدند پسرش صد و هجده
ساله بود و پیر گشته گفت عزیر در میان دو کتف خالی بود چون ستاره درخشان از این نشانه عزیر جامه بر داشت آن خال را یافت خال را دید جازم
شد که پدر او است بنی اسرائیل گفتند در وقتیکه بخت نصر همه تورات را جمع کرده بسوخت هیچ نسخه از آن نمانده حق تعالی فرشته را فرستاد تا ظرف آب
آورده و بعزیر داد گفت این آب را بیاشام چون بخورد تورات تمام در حفظ او شد و از بنی اسرائیل گفتند این معجزه او کرد اینجا بود اکنون در میان ما یک تورات مانده است
که یکی از پدران ما آن را از بخت نصر پنهان کرده بود اگر تو عزیری تورات را از ظهر قلب بخوان و ما بدین تورات مطابق میسازیم اگر موافق باشد تو عزیری
چون چنین کردند بحرفی زیاد و کم نداشت پس همه دانستند که او عزیر است که تورات هزار سوره بود و هر سوره هزار آیه و هر آیه مقدار
سورة البقره و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که وقتیکه عزیر از میان قوم خود بیرون رفت پنجاه ساله بود و زن او حامله بود چون حق تعالی او را بعد
از صد سال زنده گردانید و باهل خود مراجعت کرد پسرش صد ساله بود و خودش پنجاه ساله آورده اند که اسیران که بدست بخت النصر گرفتار شده بودند هفت
هزار پیغمبرزاده بود و دانیال پیغمبر و صاحب وحی و الهام بود و تعبیر خواب نیکو دانستی نزد دانیال آمده زاری کردند که در دست این ظالم مانده ایم
دعا کن که حق تعالی ما را نجات دهد دانیال دعا فرمود ایشان آمین گفتند روز دیگر ایشان نزد بخت النصر آمد بخت النصر گفت در خواب نردبان
هفت پایه دیدم و هر پایه زینهٔ پنجه دهد دانیال سر در گوش او نهاده گفت هفت سال و هفت ماه و هفت روز و هفت ساعت دیگر
مسخ خواهی شد و باز آدم میشوی این بگفت و از پیش وی بیرون آمد دانیال لشکر هر یک یکی از بنی اسرائیل را بکشند که گرفتار بودند چون آن تاریخ بگذشت
روزی بخت النصر بر تخت نشسته بود بادی سرخ از هوا آمد و در گوش او چیزی گفت بخت النصر در حال عقاب شده و در هوا پران
ناپدید شد از هیبت او احوال او را نتوانست پرسید بعد از چند روز دیگر در هوا در آمد بر مثال بشر و بر تخت خود نشست و آدمی شد
باز نزدیک رسید و از شرم در روی دانیال نتوانست نظر کند بعد از آن حاجبان و ندیمان نزد آمدند و بغیر از دانیال کسی بر حال او مطلع نشد شب دیگر
بخت النصر در خواب دید که سر او در هوا میرود و تن او در جا مانده دانیال را طلب کرد و آن خواب را بوی گفت دانیال گفت پادشاهی تو از سه روز زیاد
نمانده گفت مرا بچه چیز هلاک کنند گفت غلامی بخت النصر گفت که خویشتن را نگاه دارم تا این بلا از من بگردد آنگاه بفرمود تا دوازده هزار
سرهنگ گرد کوشک و سرای او نوبت بزنند و ایشان را گفت که هر که او را در شب ببیند بکشند اگر من هم باشم دو شب پاس داشتند شب سیم باخر رسید
بخت النصر را خواب نبرد گفت مبادا که این پاس داران من غافل باشند و دشمن در آید و مرا هلاک کند آهسته آهسته از تخت بر خاست پاسبانی یکی او را
بدید شمشیری بر زد و او را هلاک کرد چون روز شد او را کشته یافتند و لشکریان بهم بر آمدند و دانیال از بابل آمد به بیت المقدس رفت با تمامی

عروش من البیت سقفها

خاویة ای خالیة من اهلها ایضا عن الانهدام

قصص بخت النصر و دانیال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بنی اسرائیل که اسیر بودند بعبادت الهی مشغول شدند **باب هفتم** در بیان قصه اصحاب ایکه است و ایکه بیشه بود در نزدیک مداین و در آن
اشجار و اثمار بسیار بود حقتعالی در باب ایشان بپیغمبر ما خبر میدهد از احوال ایشان میفرماید که کذب اصحاب الایکة المرسلین یعنی تکذیب کردند یاران ایکه
پیغمبران را یعنی شعیب و انبیاء سابقه را بدروغ نسبت دادند منقولست که ایشان چهارده بودند شعیب هرچند نصیحت ایشان مینمود قبول نکردند و حق
تعالی فرمود اذ قال لهم الا تتقون یعنی یاد کن یا محمد چون گفت ایشانرا شعیب که ای قوم آیا نمی‌ترسید از عذاب الهی که بدو شرک میآورید انی لکم رسول امین
فاتقوا الله و اطیعون و ما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین پس شعیب ایشانرا گفت اوفوا الکیل و لا تکونوا من المخسرین و
زنوا بالقسطاس المستقیم و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین و اتقوا الذی خلقکم و الجبلة الاولین القصه قبول قول
او نکرده میگفتند که تو جادو گری و تو نیز مثل ما آدمی پس بتفضیل تو بر ما چیست معلوم شد که دروغ گوئی اگر راست میگوئی حکم کن تا پاره آسمان
بر سر ما افکند و ما را بدان هلاک کند شعیب گفت پروردگار من عالمست بآنچه شما میکنید در وقت معین عذاب بر شما خواهد فرستاد آورده اند
که قوم شعیب قوی انکار و استکبار فزودند حقتعالی هفت شبانروز آفتاب گرم و حرارت زیاد بر ایشان گماشت بمثابه که آب چشمهای ایشان
بجوش آمد و درختهای ایشان بنوعی حرارت غالب آمد که بیتاب شده روی بر بیشه نهادند و هر یک در پای درختی افتادند و از تاب گرما بیطاقت شدند
که ناگاه ابری سیاه از آسمان پدید آمده و باد خنک از آن وزیدن گرفت اصحاب ایکه خوشحال شدند یکدیگر را آواز دادند که بیائید در سایه این ابر
آسایش کنیم چون ایشان در زیر ابر جمع شدند آتشی از آن بیرون آمده همه را بسوخت قوله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة و ظله در لغت
سایبانست آن ابر سیاه بود بشکل سایبان بر بالای سر ایشان و گویند عذاب یوم ظله آن بود که حقتعالی هفت شبانروز گرما بر ابدان ایشان گماشت
تا نفس ایشانرا بگرفت پس در زاویه که بهی بود در آمد کرده تا از جای خود برخواست و چون سایبان بر هوا بایستاد و در زیر آن هوای خوش
و آبی خنک پدید آمد یکی از آنها بدانجا رفت سایه دید باز راحت در زیر آن چشمهای آب سرد و درختان پر میوه زمانی استراحت کرد و آب سرد
بخورد و چند آنکه توانست برگرفت و بخانه آمد اهل بیت و دوستان خود را خبر داد و ایشان نیز برفتند و نصیبی از آن برداشتند پس تمام اهل
دهها از این واقعه بیرون آمدند و در پای آن کوه جمع شدند چنانچه هیچکس در زاویه نماند آنگاه در زیر آن درخت پناه آوردند پس آن کوه
بر سر ایشان فرود آمده همه را هلاک کرد از قتاده و غیره منقولست که حقتعالی شعیب را بدان دو گروه فرستاد یکی اهل مدین و یکی اصحاب ایکه
و اهل مدین بصیحه جبرئیل هلاک و اصحاب ایکه بعذاب ظله والله اعلم بالصواب **باب هشتم** در بیان قصه اصحاب چاه رس و ایشان گروه
طغیان خود را بحد نهایت رسانیده بودند گویند رس چاهیست که زنها در آنجا در انطاکیه که صاحب یس یعنی حبیب نجار را در آن
کشتند و گویند قریه بود در ولایت یمن و اصحاب آن زنها بای قوم ثمود بودند پیغمبری از ایشان مبعوث شد او را کشتند و در بعضی از
تفاسیر آورده که ایشان اصحاب حنظله بن صفوان النبی مبتلا کرد حقتعالی ایشانرا بطیر عظیمی چنان طیری که در آن بود از هر لونی از الوان
و ایشان مینامیدند آنها را عنقا برای طول عنقش و میبود آن طیر همیشه ساکن در جبل ایشان که فلج و یا دمخ میگفتند و نازل میشد بر کودکان
بر کودکان ایشان و میربود ایشانرا و فتنه تا باب عشیه بر او و صید میبود بار دیگر تا مینامیده شد آن بطیر مغرب یعنی غریب آمد پس حنظله دعا
نمود پس صاعقه آمد و آن طیر را بسوخت پس قوم حنظله را بکشتند پس حقتعالی ایشانرا هلاک نمود و بعضی گفته اند که ایشان پیغمبر خود را تکذیب
کردند و او را بچاه انداختند پس حقتعالی ایشانرا هلاک نمود و در بعضی تفاسیر مذکور است که بعد از قتل او گوشت او را بخوردند و با قومی بودند
که شجره صنوبر را میپرستیدند چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که گفت ایشان گروهی بودند که درخت صنوبر را میپرستیدند و آن
درخت را شاه درختان میگفتند از آن یافث بن نوح کشته بود بکنار چشمه که آنرا دوشاب گفتندی و حقتعالی آنرا بعد از طوفان نوح برای نوح
کشاده بود و ایشانرا اصحاب رس از آن خواندند که پیغمبر خود را در زیر زمین کردند و ایشان قبل از سلیمان بودند و دوازده درخت در حوالی
آن چشمه بود و هیچ شهری آباد تر از آن شهر نبود و اهل آن شست بلاد یک بیشتر بودند و نهرها در حوالی آن بود همه آبادان و بزرگترین قریهها
اسفیند آباد بود که مسکن ملک ایشان که نام او ترکون بن غاربون بن یاروس بن سنه بن نمرود بود و این درخت در این ده بود هر یک از
ایشان از این درخت شاخها گرفته در منزل خود نشانیده و آنرا میپرستیدند و آب آن چشمه را بر خود و حیوانات خود حرام کرده بودند و میگفتند که
این حیوانات خدایان ما است نشاید که آنرا کم کنیم و در هر عیدی که ایشانرا بود آن درخت بزرگ را آرایش کردندی بانواع حلل و جواهر و جامهای فاخر و گاو و
گوسفند بسیار آورده نزد او قربان کردندی و آتش سوختندی همه را سوختند و چون دود او بهوا بر آمدی ایشان بسجده در افتادندی و گریه و زاری میکردندی
و میگفتند ای خدایان ما از ما راضی شوید پس شیطان بیامدی درخت را جنبانیدی و از ساق درخت آوازی دادی بطریق کودکان که ای بندگان من از
شما راضی شدم ایشان خوشحال شده آن روز بلهو و لعب مشغول شده خمر خوردندی و بر سر هر ماه این عمل کردندی چون ایشانرا مدت بسیار بگذشت
حقتعالی پیغمبری بدیشان فرستاد از فرزندان یهودا بن یعقوب مدت مدید ایشانرا دعوت میکرد اجابت نکردند در کفر و عصیان فزودند آن پیغمبر

گفت بار خدایا تو عالمی که ایشان نافرمانی از حد بردند و از پرستش ایشان دست باز نمیکردند این درخت را خشک گردان خطاب آمد درخت را
خشک گردانیدیم ایشان از آنجا که پرستش میکردند باز گشتند و گفتگوی در میان ایشان افتاد بعد فرقه شدند گروهی گفتند که از سحر این مرد است که پیغمبر خدای
است خواست که شما را بطاعت خود آورد و درخت را خشک گردانید گروهی گفتند این بجهت آنست که خدایان شما بر شما خشم کردند زیرا که این
مرد ایشان را دشنام میدهد و شما مر او را … پس همه یک سخن به این پیغمبر اتفاق کردند تا رضای معبودان خود را حاصل کنند پس نزدیک چشمه
چاهی بکندند و آن پیغمبر را بدان چاه کردند بت بهتی که از سنگ تراشیده بودند بر سر آن چاه نهاده گفتند که تا ناله و فریاد این را بمعبودان دیگر خبر
کنید تا از شما خوشنود شوند بعد از آن حق تعالی بجبرئیل فرمود که کفران نعمت و حلم من ببین که کافران نعمت مغرور گردانیده و سالهاست که بعبادت غیر
مشغولند بغرور و جلال من که ایشان را اعراض … پس چون نوبت عید ایشان رسید بعادت خود بعیدگاه رفتند و قربان کرده
و لهو و لعب مشغول شدند حق تعالی باد سرخ بر ایشان فرستاد ایشان از باد بر یکدیگر … میخندند … یکدیگر … پس زمین را امر کرد که از زیر
ایشان سنگ کبریت شده و آتش بر سر ایشان بارانید و همه مثل ارزیز گداختند والله اعلم بالصواب **باب هفتم**
در بیان قصه خضر با موسی علیهما السلام است **اما** قصه خضر بدانکه خضر اسم او ارمیا بن ملکان است و خضر لقب و سبب آن
که می نشست میان زمین قدم او سبز میشد و از مجاهد نقل است که چون نماز گذاردی دور بر دور او سبز میشد و خضر در ایام پادشاه فریدون بود
مقدمه لشکر ذو القرنین بود و در ایام موسی در مجمع البحرین بسر میبرد و آن موضعیست که دریای روم و فارس بهم میرسند در جانب مشرق زمین
و در تفاسیر مذکور است که چون موسی بعد از هلاک شدن فرعون و قبطیان قوم خود را جمع کرد و خطبه بلیغ ادا فرمود بر وجهی که فغان از
مستمعان مجلس بر آمد مردمان متحیر گشته گفتند یا کلیم الله هیچکس باشد در روی زمین که از تو دانا تر باشد موسی فرمود نه اما در خاطرش خطور
کرد که در عرصه زمین از من عالمتری نخواهد بود فی الحال جبرئیل فرود آمد و گفت یا موسی حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که چرا نگفتی که خدا
داناتر است یا آنکه عالمتر از من باشد یا نه موسی در وقت مناجات عرض کرده گفت خداوندا در روی زمین بنده از من عالمتر هست خطاب آمد که بنده
دارم که از تو عالمتر است بلکه او را خضر است که او را بعلم خاص خود اختصاص داده ام موسی گفت بار خدایا مرا دستوری ده تا نزد او بروم و از او
تعلیم بگیرم حق تعالی او را دستوری داد موسی گفت خداوندا او را کجا یابم ندا رسید که در مجمع البحرین صخره ایست و علامت آن صخره آنست که چون
ماهی بریان کرده که در سفره داشته باشی بر آن جا زنده میشود و براه دریا روان شود و در عقب آن ماهی روان شو که آنجا بر آن بنده مرا
پس موسی یوشع بن نون را که یکی از خواص او بود در فرو ساختن اسباب فرمود و در براه آوردند موسی گفت میروم تا برسم بمنزل او و هیچ وجه
روی از این سفر بر نتابم پس یوشع نانی چند و ماهی بریان کرده برداشت و باتفاق موسی روان شد و چون رسیدند بمجمع البحرین تا بجا بر صخره
که بر کنار چشمه بود بنشستند موسی در خواب شد یوشع در چشمه جامه صوف می شست و قطره آب بر روی بریان ماهی چکید فی الحال زنده شد و
روی بدریا نهاد و هر جا که ماهی میرفت آب بر بالا … شد و زمین خشک میگردید یوشع متحیر گشته با خود خیال این حال میکرد در این اثنا
موسی از خواب بیدار شد و تجسس ناکرده روی براه آوردند و از غایت تعجیل سفره ماهی را فراموش کردند یوشع نیز از خبر ماهی … نشد که
بموسی بگوید که ماهی زنده شد و روی بدریا نهاد و آن روز و آن شب رفتند تا روز دیگر چاشتگاهی موسی یوشع را گفت که بیار طعام چاشت را (?)
که بسیار گرسنه ایم یوشع چون سفره پیش آورد قصه ماهی بیادش آمد بموسی تقریر کرد موسی گفت ای یوشع قصه آن ماهی محض مدعای ما بود و حق
تعالی خبر داده بود که آن ماهی بر آنکس که مطلبم را خواهد نمود پس باز گشتند بشتاب قدم خود تا بدان موضع رسیدند که ماهی بدریا در آمده بود راهی
دیدند گشاده و خشک بدان در آمدند و رسیدند بمکان خضر و او را دیدند تکیه کرده و جامه بر سر خود کشیده موسی بر او سلام کرد خضر سر خود را
از جامه بیرون کرد و گفت علیک السلام یا نبی الله لبنی اسرائیل موسی گفت چگونه دانستی که من نبی بنی اسرائیلم گفت آنکس که ترا بمن راه نمود احوال تو بمن
اعلام فرمود پس بنشستند و احوال … در میان … مرغی بیامد و منقار بر آب زد قطره برداشت و بر پر خود مالید و بر رفت خضر گفت یا موسی دانی
که این چه رمز بود گفت نه خضر گفت جماعتی دانا در علم بنی اسرائیل عالمترند و بنی اسرائیل در علم تو و تو در علم من و تو و بنی اسرائیل و جماعتی
نسبت بعلم الهی مقدار این قطره است از دریا و در اخبار دیگر مذکور است که آن مرغ قطره از دریا بر گرفت و بجانب مشرق انداخت و قطره بجانب
مغرب و قطره در دریا خضر گفت که این رمز آنست که پیغمبری از مکه ظاهر خواهد شد که آن پیغمبر جمیع خلایق خواهد بود از مشرق تا مغرب و او وصی او (?)
خواهد بود که علم شما نسبت بعلم او مثل این قطره است از دریا پس موسی گفت ای خضر آمده ام که با تو همراه باشم و آنچه ترا آموخته اند تعلیم بعضی از آنها دهی خضر
گفت تو با من صبر و شکیبائی نتوانی کرد زیرا که آنچه من میکنم تو وجه حکمت آن ندانی موسی گفت انشاء الله تعالی صبر خواهم کرد خضر گفت ای موسی پس اگر پیروی
خواهی کرد هر آنچه منکر باشد و وجه آن ندانی از من مپرس تا من اثر آن با تو بازگویم موسی قبول کرده روی براه آوردند و یوشع از عقب ایشان میرفت تا رسیدند
بساحل دریا و بکشتی در آمده روانه شدند پس خضر تبری برگرفت و کشتی را سوراخ کرد موسی گفت ای خضر آیا سوراخ کردی کشتی را تا مردمان غرق شوند

حکایت مرغ و آب برگرفتن از دریا

بلدرسکه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ببرد سنبکه کار عجبی کردی خضر گفت نگفتم که با من صبر نتوانی کرد آورده اند که موسی نگاه کرد از آنجا که خضر سوراخ کرده آب بکشتی در نمی آمد دانست که این
معجزه ایست عذرخواهی کرد که این مرتبه این بی صبری از من درگذرد که فراموش کردم پس خضر او را معذور داشت از کشتی بیرون آمدند و برفتند تا بدهی
رسیدند جمعی پسران در دروازه آن ده بازی میکردند و در میان ایشان پسری بود که بغایت زیبا طلعتی بلند قامتی سبزخط بود خضر او را طلبید در پس دیواری
برد و بکشت موسی گفت ای خضر کشتی را چون سوراخ کردی این چه امر قبیح بود که کردی از ضحاک مرویست که او پسر نابالغ بود و مادر و پدر او در رنج بودند در
نزد کلبی جوانی بود با قوت که راه زدی و نزد پدر و مادر آوردی و ایشان سوگند خوردندی که او نکرده و از ابی بن کعب از رسول خدا روایت است که او
پسری بود کافر و بر روایت ابن عباس نابالغ بود و خضر او را بامر خدا بکشت القصه خضر گفت بموسی نگفتم که تو همراهی من صبر نتوانی کرد موسی باز معذرت
خواست گفت اگر من بعد از تو چیزی صادر شود و من سؤال کنم اگر دیگر با من مصاحبت مکن پس آمدند بدهی که آنرا انطاکیه گویند و اهل آن ده چون
در آمدندی دروازه در بستندی و از برای هیچکس نگشادندی و ایشان وقت نماز شام بود که بدانجا رسیدند در بر روی ایشان باز نکردند و طعام طلبیدند
ندادند تا صباح در بیرون ماندند و صباح که رسید روی براه نهادند در حوالی آن ده دیواری بود مایل گردیده که بیفتد خضر بتعمیر آن قیام نموده موسی
گفت ای خضر مردم این ده در بر روی ما نگشادند و طعام ندادند بسبب چیست که ما تعمیر عمارت ایشان کنیم از وهب مرویست که درازی آن دیوار صد گز
بود خضر گفت این است میان ما و تو جدائی امر و سنبکه از موسی چیزی پرسید نعمه از تنخیهای دنیا از جور فرعون و غیره بر تو کدام دشوارتر بود گفت آنکه
گفت هذا فراق بینی و بینک پس خضر گفت بموسی اینچه تو بر آن مطلع نشدی آن بود که آن کشتی از جمعی ملاحان که ایشان ده برادر بودند پنج بیمار در
کار مانده و پنج دیگر ملاحی که بدان کشتی کار میکردند و وجه معیشت هم میرسانیدند پس پادشاهی که جمیع کشتیها را غصب میکرد بود خواستم بحکم
خدا آنرا معیوب سازم تا از ایشان نگیرند و معاش ایشان از آن بگذرد و اما کشتن آن پسر آن بود که مادر و پدر او مؤمن بودند ترسیدم که از جهت
محبت و دوستی که پدر و مادر را با فرزند است بکفر انجامد و ایشان نیز بسبب طغیان و نافرمانی کافر گردند پس اراده کردم که حق تعالی عوض او را بهتر از
آن از روی پاکی و نیز کم گناه بدهد و از ابن عباس مرویست که حق تعالی بعوض آن پسر دختری بایشان داد و پیغمبری او را عقد کرده هفتاد پیغمبر از نسل
او بهم رسیدند و اما آن دیوار که راست کردم از دو کودک یتیم بود و در این شهر بودند در زیر آن دیوار گنجی بود و پدر ایشان مرد صالحی بود پس خواستم
او پدر کاران بود که یتیمان بالغ شوند گنج خود را صاحب شوند و اینچه کردم بفرمان خدا کردم نه برای خاطر خود پس یکدیگر را وداع کرده مفارقت نمودند

باب دهم در بیان قصه الیاس علیه السلام بدانکه الیاس پسر یاسین بن ابی شاه بن فنحاص بود و چون حزقیل که از خلفای موسی بود وفات
کرد فتنهای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شد و در آن زمان پادشاهی بود نام او واجب و زن او اول مسلمان بود و در آخر باغوای زن خود که ازبیل نام داشت
دین خود گذاشته بت پرست شد و رعایا نیز از ایشان تقلید کرده از دین برگشتند و بت پرستیدن مشغول شدند و آن بتی بود از طلا و بت را بعل میگفتند
بود و چهار روی داشت و مجوف بود و او را چهارصد خادم بود و ایشان آن بت را خدا میدانستند و خادمان او را پیغمبران و شیطان میآمد و در شکم
او میرفت و مردم را اغوا مینمود و این پادشاه هرگاه جائی رفتی زن او بشکل مردان بجای او نشستی و این زن هفت شوهر را پیش کشته بود و هفتاد
پسر از شوهران آورده بود و عابدی در جوار آن پادشاه باغی داشت که حاصل آن سرمایه معیشت کردی و عبادت نمودی این زن طمع بدان باغ کرده
اتفاقا روزی پادشاه غایب بود آن عابد را بتهمت اینکه بر پادشاه زاده دشنام داده بگرفت و بقتل رسانید و باغ او را بتصرف خود در آورد چون شوهرش
از این قضیه خبردار شد بر او عتاب کرد که عنقریب است شومی این چنین ناحق پادشاهی ما از دست ما بیرون خواهد رفت پس حق تعالی الیاس را بایشان فرستاد
فرمود که بآن پادشاه بگو که من انتقام پارسا را از تو میکشم و بجهت آن ظلم ترا و زن ترا بکشم و در آن باغ بیفکنم بر وجهی که هیچکس بشما رحم نکند
و شما را دفن نکنند ملک شما را ضایع گرداند الیاس بیامد و آن پیغام داد پادشاه بر او خشم گرفت و گفت تو در دعوی نبوت کاذبی و ما در بت پرستیدن براه
صوابیم و دیگر باره الیاس آغاز دعوت کرد ملک قصد کشتن او کرد الیاس دعا کرد که بار خدایا او را مبتلا گردان ببلائی تا بآن مشغول شود حق تعالی
پسر او را بیمار گردانید و او بپسر مشغول شد و الیاس در کوه شام نهاده و در آنجا بعبادت مشغول شد و پادشاه مضطر شده نزد بتان آمد هرچند دعا
کرد اثری ظاهر نشد پس بعل آمد آنجا نیز اثر شفا نیافت بخادمان گفت مگر بعل از ما در غضب است که اجابت دعا ما نمیکند بشام روید و از خدا
که در آنجا اند طلب شفا کنید آنجا نیز هم روانه شدند اما چون خادمان بدامن کوه رسیدند که الیاس در آنجا بود الیاس خبردار شد بیرون آمد و ایشان را
دعوت کرد و گفت به پادشاه بگوئید که بعبادت خدا مشغول شوند تا حق تعالی پسر او را شفا دهد پس پادشاه را چون اعلام کردند گفت چرا نزد من
نیاوردید که من مدتی است در تجسس اویم و کمر هلاک او را بر میان بسته ام گفتند اما ملک چون بدامن کوه رسیدیم چندان خوف و هول بر ما غلبه
کرد که مجال سخن کردن نداشتیم ملک لشکر با آنجا فرستاد هر چند تجسس کردند او را نیافتند باز گشتند ملک گفت او را بحیله باید بدست آورد پنجاه
نفر فرستاد که بروند و اظهار ایمان کنند بر فتند او را بدست آورند الیاس دعا کرد که خداوندا اگر ایشان کذابند همه را هلاک گردان در ساعت
آتشی پدید آمد و همه را بسوزانید ملک پنجاه نفر دیگر فرستاد ایشان نیز بسوختند همچنین تا هزار کس هلاک شدند مردی بود که پادشاه را وزیری بود

حکایت عجیب و آیات شاه

مسلمان

مسلمانان و صالح را اسلام خود پنهان میداشت ملک وی را بجانب الیاس فرستاد تا الیاس را بحیله بدام آورد و زن بوزد بالای کوه رسید و او را ز دور الیاس
او را شناخت شنید بیرون آمد و او را دید بر گرفت هر دو بگریه درافتادند و زن بر گفت ای الیاس اگر صلاح باشد با تو باشم و اگر نه باز گردم وحی آمد
بالیاس که مصلحت آنست که او با تو نباشد و از آن کوه بیرون آمده جنگل وطن ساخته در اثنای راه زن بخانه زنی رسید الیسع نام که مادر یونس پیغمبر بود
و یونس را در آن نزدیکی بمدتی فوت شده بود چون الیاس را دید با او انس گرفت و مدتی با هم بودند و بعد از آن الیاس از آنجا بیرون آمده بمقام
خود رفت و گفت بار خدایا مرا از دست این کافران بتنگ آمده ام با فیض روح من کن با هفت سال ایشان را مبتلا گردان بقحط حق تعالی فرمود که هفت
سال بسیار است گفت پنج سال خطاب آمد که هنوز بسیار است گفت سه سال پس حق تعالی باران را از ایشان باز گرفت الیاس گفت روزی مرا از کجا باشد
فرمود که من روزی تو را میرسانم القصه مردم از گرسنگی هلاک شدند تا در سال آخر الیاس در میان قوم درآمده گفت ای قوم قحطی از حد گذشت
بیگانگی حق تعالی اقرار کنید و از سر عصیان ایمان آورید تا از عذاب ایمن باشید ایشان قبول نکردند الیاس گفت اگر میخواهید که بطلان دین شما
و حقیقت دین من بر شما ظاهر گردد بتان را حاضر کنید و نزد ایشان دعا کنید تا مدد باران اگر اجابت شما شود از دین خود برگردید و اگر دعای من مستجاب
شود تابع من شوید همه برین قرار دادند و بتها را آراسته حاضر کردند و از ایشان باران خواستند اجابت نشد الیاس دعا کرد فی الحال باران
آمد همه از عهد خود برگشتند و در انکار افزودند الیاس از میان قوم بیرون آمد و در صورت شیری با اسبی با شری پیش وی آمد سوار شد الیسع
خلیفه خود گردانید و حق تعالی او را موکل بیابانها کرد همچنانکه خضر را بدریاها و در عرفات با هم ملاقات میکنند و در رمضان با هم در بیت المقدس
افطار میکنند و جمعی از صلحای امت ایشان را می بینند و چون الیاس از میان قوم بیرون آمد خدای تعالی دشمنی بر آن ملک مسلط ساخت و او را با زنش
بکشت و در آن باغ انداخت جمعی سباع ایشان را خوردند بعد از آن الیسع در میان قوم آمده ایشان را دعوت میکرد و بعضی بوی ایمان آوردند و بعضی

باب یازدهم

در بیان قصه حضرت هود ع است بدانکه هود پسر عبدالله بن رباح بن جلود بن عاد بن عوص بن سام بن نوح است و قبیله
عاد مردم بودند بلند بالا و بلندی ایشان صد و بیست گز و میانه بالا صد گز و کوتاه بالا هشتاد گز و از ایشان در آن زمان در روی زمین قبیله
عظیم تر نبود و مال بسیار داشتند و عمر دراز که هفتصد سال باشد و در میان ایشان کسی نمرد و هیچکس نمیدانست که مرگ چیست و در پرستش
بتان وثان میکردند تا آنکه حق تعالی هود را بدعوت قوم عاد بر ایشان مبعوث شد چنانچه حق تعالی فرموده والی عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله
ما لکم من اله غیره یعنی فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان را و در نسب ایشان را که آن هود بود گفت بقوم بپرستید خدا را که نیست مر شما را هیچ معبودی
بجز او ایشان جواب دادند که یا هود ما جئتنا ببینة وما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک وما نحن لک بمؤمنین یعنی ای هود نیاوردی بر ما گواهی
و ما ترک نمیکنیم خدایان خود را بقول تو و نیستیم ما که ایمان آوریم بتو ما را از عذاب مترسان اگر راست میگوئی عذابی که وعده میدهی بیار روز
از آنکه ما از آن اندیشه نیست هود دعا فرمود قحط در میان ایشان افتاد از هفت قبیله که هر قبیله هفتصد هزار کس بودند هفتاد تن ایمان
آوردند و باقی بر کفر خود مصر بودند هود بنالید که بار خدایا ایشان ایمان نمی آورند فرمان آمد که تو با قوم خود آنانکه ایمان آورده اند از میان
ایشان بیرون روید و هود آن هفتاد تن را برداشته بر کوهی آورد و آنجا بمانید باز بمیان قوم درآمده گفت ای قوم از خدا بترسید و باو ایمان
آورید و اگر نه حق تعالی شما را بباد هلاک خواهد کرد و ایشان گفتند باد چگونه ما را هلاک تواند کرد حال آنکه هیچ بادی ما را نتواند جنبانیدن پس
که حق تعالی در زیر زمین هفتم بادی آفریده که آنرا ریح العقیم خوانند امر کرد بمیکائیل تا بقدر سوراخ سوزنی از آن رها کرد باد از زیر زمین هفتم تا
دو دم بر کشید بر روی زمین آمد قوم هود تا بزانو در زمین فرو بردند دست در گردن یکدیگر درآوردند اول باد خنک نرم نرم آمده ایشان گفتند ای
هود خدای تو بادی از برای ما فرستاد که خنک شویم هود گفت صبر کنید که قول خدای من دروغ نیست پس آن مرتبه بمرتبه قوی شد و ایشان را در ربود
و هفت شبانروز در کوه و دشت ایشان را بر یکدیگر میزد قوله تعالی وسخرها علیهم الریح سبع لیال وثمانیة ایام حسوما پس روز هشتم شکست در ابدان
ایشان افتاد و او بای را آمدند و هر سنگی و کلوخی که در آن صحرا بود بر ایشان آمد و در زیر آنها پنهان شدند و مدت یکسال در زیر آنها جان از ایشان
برداشته نموده ایشان آمد و بعد از آن هود چهارصد سال بماند و خلایق بسیار از آن جماعت مؤمن شدند و بعد از هود ابلیس لعین ایشان را وسوسه کرد
که حق تعالی نادیده را چرا میپرستید در صحرا سنگی عظیم بیاورید و بر بالای آن بتی بسازید و در آن خدمت کنید تا شما را شفیع باشد نزد حق تعالی آنگاه بکوه رفتند
و سنگی عظیم بیاوردند و در آن وادی نهادند و پایهای نقره بر آن نصب کردند و بر بالای آن تختی از نقره ساختند و بر بالای آن بت کشیده ساختند هفتصد
گز بلند که آن بود و در زیر آن درختها افکندند و پرستش آن بت قیام نمودند حق تعالی تیشه را امر کرد چنانکه همه میدیدند و آواز او میشنیدند آن کشید از سوی
کوه برآمد آن بت را با آن تخت برداشته و بآسمان برد و قوم متحیر شدند و ترک بت پرستی نکردند و بتها را تراشیده آغاز کردند تا بایشان آمد صالح
چنانکه مذکور میشود انشاء الله تعالی

باب دوازدهم

در بیان قصه حضرت صالح پیغمبر است علیه السلام بدانکه صالح پیغمبر را حق تعالی مبعوث کرد
بقوم ثمود چنانکه در کلام مجید خود فرموده والی ثمود اخاهم صالحا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و صالح پسر ... بن ثمود بن عاد بن

بیدنا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ادم بن سام بن نوح میرسد چون قوم خود را دعوت نمود ایشان بجز جمعی اندک عدد و زیاد در مال و توانگری تکذیب صالح کردند و گفتند تو بشری مانند ما
هستی لا کن ما بر رسالت تو صالح فرمود چه میطلبید ایشان اشاره بسنگی کردند و گفتند ای صالح برای ما از این سنگ شتری بیرون آور مانند
شتر بختی با مو و ابتن صالح گفت اگر خدا من این نوع معجزه بدهد شما بما ایمان بتوحید و نبوت و اقرار و اعتراف مینمایید و آن شتر را نخواهید
کشت و اگر بکشید بعذاب خدا گرفتار گردید گفتند آری و بدین سوگندها غلاظ و شداد خوردند حضرت اگر د بصالح گفتند ای صالح دعا کن تا
شتری که ایشان خواهند از این سنگ بیرون آید و بیم که چهار ماهه آبستن که آن شتر را بیابد و خلو کرده ایم صالح دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت
دعا نمود فی الحال آن سنگ شکافته شد ناقه بیرون آمد بانظیر بود که ایشان خواسته بودند و در همان ساعت بچه از او متولد شد آن گروه دست
انکار از آستین استکبار بیرون آورده ایمان نیاوردند و آن شتر در میان چراگاه ایشان بچرید و آب چشمه را همه یک روز خورد و بعد از آن شیر
وادی یک روز دیگر کرد آن چشمه نکشی و بروایتی مدت ساقه با بچه خود در میان ایشان بود و او شکل عجیب و هیبت غریب داشت چنانکه کتابها
در صفت آن آورده که طول سینه او صد گز و عرض سینه او هم صد گز بود و مقدار درازی هر قائمه از قوائم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه در تابستان
چون نظهر وادی برای علف خوردن مشغول شد مجموع چهارپایان نمود از مهابت خلقت او گریخته بطن وادی فرار کردند از شدت حرارت
متضرر بدند ایشان در سبک و زمستان ناقه در اندرون وادی ماوا ساخته دواب ایشان پشت وادی میرفتند و حکمت در این امتحان و ابتلای آن
قوم بود تا ایشان بعبث ملت همگی همت بر عقر ناقه و قتل او مصروف گردانیدند صالح بعد از آن معجزه فرمود که ای قوم قد جاءتکم بینة من
ربکم هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله و لا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب قریب پس مردم از شیر آن منتفع گردیدند و شیر
در روغن ساختند و در زر و سیم و جامها از آن بهم رسانیدند تا بمرتبه صاحب مال شدند که مجلس را کاسه سفالین نبود همه ظرفهای زر و سیم داشتند
چهار صد سال بدین منوال گذشت بشومی معصیت از فرمان تخلف کرفتند و سرکشی کردند تا آنکه در صدد آن شدند که ناقه را بکشند صالح هر چند نصیحت
نمود و ایشان را از عذاب خدا اعلام رسانید فایده نداد و در وادی جهالت افتاده بفرمان ابلیس پرتلبیس عبادت اصنام میکردند و کشتن ناقه باخود
قرار دادند چنانکه حضرت میفرماید فعقروا الناقة و عتوا عن امر ربهم پس پی کردند ناقه را و بکشتند و سرکشی کردند از فرمان پروردگار خود با
وجه که قدار بن سالف از این داشتند که او را بکشند و از کعب الاحبار روایت است که سبب کشتن ناقه صالح آن بود که پادشاه ثمود زنی بود ملکا نام چون
جمعی بصالح ایمان آوردند و آن زن را بکذاشتند بنیم غضب شد و زنی که نام او قطامه بود و معشوقه قدار بن سالف بود و زنی دیگر که نام
او قبال بود و محبوبه مصدع ایشان را طلبید گفت تا با قدار و مصدع مجلسی بیارایید و در اثنای شراب خوردن ایشان را بر خود ترغیب نمایید
چون قصد مباشرت نمایند بگویید بهیچ صورت قرار نگیرد تا ناقه صالح را پی نکنید ایشان بفرموده عمل کردند پس با این وسیله قدار و مصدع را
بر قتل ناقه داشتند اول قدار بر پای ناقه تیغی زد هر دو ساقه او را برید و تیر مصدع از عقب ناقه تیغ برکشید و او را پی کرد ناقه بفریاد و آواز
بلند بر کشید بچه او آواز مادر شنید در یافت که مادر را کشتند بر بالای کوه بر آمد سه بار زبان زد کوه شکافته شد و فرو رفت صالح گفت
ای قوم حرمت خدا را فرو گذاشتید مستعد عذاب شدید تا بینید ایشان بطریق استهزا گفتند این عذاب کی نازل شود گفت عنقریب برسد
ایشان ناقه را روز چهارشنبه کشتند صالح فرمود وعده عذاب سه روز دیگر است و علامات این است که فردا پنجشنبه روی شما زرد شود
جمعه سرخ و شنبه سیاه پس از میان قوم بیرون رفت ایشان چون روز پنجشنبه از خواب بیدار شدند روی های خود را زرد یافتند دانستند که
صالح راست گفته بود قهر شدند و هر چند در طلب او شتافتند که او را بدست آورند و بکشند نیافتند چون روز جمعه شد رویهای خود را سرخ یافتند
بقین ایشان زیاده شد و در روز شنبه روهای خود را همچون قیر سیاه دیدند پس با هم گفتند که مرگ بر خود راست کردند حنوط طلبیدند
حنوط ایشان صبر و مشک بود و از مقاتل منقول است که هر یک ایشان جراحی پیدا شد بعضی گویند روز اول زرد و روز دوم سرخ روز سیم
سیاه و روز چهارم شکافته شد العصر با ما میگفتند که عذاب خدا از کدام جهت بایشان نازل خواهد شد و در چاشتگاه آوازی از آسمان
بر آمد که هر که در وی بنا بود بشنید و از هول او بلرزید و دلهای ثمود از هیبت آن سطوت پاره شد پس همه یکبار هلاک شدند و در عقب آن
صاعقه از آسمان آمده همه را بسوخت مرویست که صالح بعد از هلاک ثمود بمکه آمد و عبادت میکرد تا متوفی شد و در زاد المسافر آورده که در آن
سه روز که وعده عذاب بود و جهان دانشمند در خانها خود ساکن شدند قبرها کندند و منتظر عذاب شدند و چون روز چهارم آفتاب طالع شد
و عذاب نیامد از منازل خود بیرون آمدند و یکدیگر را میخواندند که ناگاه جبرئیل بصورت اصلی خود پایش بر زمین و سرش بر آسمان و پرها از
مشرق تا مغرب و افق را پوشیده ثمود آن حال را مشاهده نمودند بقبرها در آمدند جبرئیل نعره زد که موتوا علیکم لعنة الله همه یکبار مردند
در خانهای ایشان آتشی نمودار شد اینان فرو آمدند و بعضی آورده که حضرت با آن صیحه هلاک کرد ایشان را اگر از قوم ثمود بودند و زمین
مکه بملکی دیگر بود عالم بیدار قبله تحقیقات تا آنکه بصالح ایمان آورده بودند باب سیزدهم در بیان قصه حضرت یونس ع

بدانکه یونس پیغمبر از جانب خدای تعالی باهل نینوا فرستاده شد مدتی ایشانرا دعوت کرد و ایشان ابا کرده ایمان نیاوردند یونس شکایت ایشانرا بخدا کرد و گفت الهی
قوم مرا تکذیب کردند حقتعالی فرمود ای یونس قوم خود را خبر ده که اگر امروز تا سه روز دیگر ایمان نیاورند عذاب فرود آید یونس ایشانرا خبر داده و از
میان قوم بیرون رفت و در شکاف کوهی پنهان شد چنانکه حقتعالی فرموده وذا النون اذ ذهب مغاضبا یعنی یاد کن یونس را چون بیرون رفت خشمناک و ابن
عباس گفته که یونس و قومش در زمین فلسطین بودند پس وقتیکه رفت در کوه پنهان شد گمان کرد که روزی او را میرسد بر او تنگ نمیشود چنانکه
حقتعالی فرموده فظن ان لن نقدر علیه یعنی پس گمان برد که تنگ نمیکنیم بر او و تکلیف و مشقت را و در عیون اخبار الرضا از آنحضرت مرویست که ظن بمعنی
یقین است فقدر بمعنی تنگی و این معنی اینست که یونس یقین دانست که ما روزی او را تنگ نخواهیم کرد و بر او تنگ نخواهیم کرد هر جا که رود و اما بعضی از مفسرین
تفسیر کرده اند یعنی که یونس گمان برد که ما قادر نیستیم بر او خدا و عاجزیم از عقوبت او این مذهب کفر و زندقه است و موجب کفر ابیات نعوذ بالله از این
اقوال فاسده که این موافق مذهب یعنی اشاعره است و مرویست که چون یونس از میان قوم بیرون رفت بکنار دریا رسید و در کشتی نشست در دریا موج در آمد
و نزدیک بآن رسید که کشتی غرق شود اهل کشتی گفتند در میان ما بنده گریخته یا مرد عاصیست و عادت آن روزگار آن بود که در چنین حالتی قرعه میزدند
بنام هر کس بر میآمد بدریا میانداختند یونس گفت منم آن بنده گریخته مرا بدریا اندازید گفتند معاذ الله تو بسیار صالحی دور باشد قرعه این کار
نکنیم پس قرعه زدند بنام یونس بیرون آمد پس سه مرتبه این کار را کردند یونس برخواست بکنار کشتی آمد تا خود را بدریا اندازد ماهی پیدا شد دهن باز کرد
گفتند مناسب نیست که او را طعمه ماهی کنیم پس او را بکنار دیگر بردند باز ماهی از آنجا برگشت در آن موضع آمد دهن باز کرد حاصل هر طرف که میرفت ماهی
آمده دهن میگشاد پس یونس سر توکل بر سر کشید و خود را در دریا انداخت فی الفور ماهی او را فرو برد حقتعالی بآن ماهی الهام کرد که ما این بنده را طعمه
تو نگردانیده ایم باید که پوست او را نخراشی و چون ماهی در نزدیک کشتی بود ماهی دیگر پیدا شد و آن ماهی را فرو برد تا سه ماهی یکدیگر را فرو بردند و در اکثر تفاسیر
مذکور است که یونس چهل روز در شکم ماهی ماند و هفت روز و سه روز نیز گفته اند و حقتعالی شکم ماهی را چون آبگینه گردانید تا جمیع عجایب دریا را میدید
پس آن ماهی یونس را در هفت دریا گردانید و چون بقعر دریا رسید آواز تسبیح جانوران دریا را شنید یونس در تسبیح موافقت ایشان کرد قوله تعالی فنادی
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس ندا کرد یونس در تاریکیهای دریا و در شکم ماهی و در شب و گفت نیست پروردگاری مستحق عبادت
مگر تو و تنزیه میکنم ترا بدرستیکه من بودم از ستمکاران بر نفس خود بجهة ترک اولی که آن توقف نا شدن در میان قوم تا اذن خروج از تو صادر شود از ثواب
آن محروم شدم پس اجابت فرمود حقتعالی دعای یونس را چنانکه فرموده فاستجبنا له و نجیناه من الغم و کذلک ننجی المؤمنین پس او را از شکم ماهی بیرون آورد و
از زندان دریا رها فرمود و از پیغمبر مرویست که هیچ بنده این دعا نکند مگر که حقتعالی غم او را بفرح مبدل گرداند القصه روز سیم که روز موعود عذاب
قوم یونس بود از حقتعالی بمالک دوزخ خطاب رسید که بمقدار شعیری از سموم دوزخ بآنقوم فرست مالک فرمان الهی بجا آورد سموم دوزخ بصورت ابر سیاه با دود
غلیظ و شراره آتش گرد شهر نینوا فرو گرفت چون قوم یونس آن علامت عذاب را دیدند ترسیدند هراسان رو بپادشاه خود نهادند و چاره این امر را طلب کردند
و او مرد بود عاقل فرمود که یونس را طلب کنید چندانکه طلبیدند او را نیافتند پادشاه گفت اگر یونس رفت خدای او که ما را با او دعوت میکرد غایب نیست و ما آنرا
دشنوا و طلب ما بجهة این بود که بوی ایمان آوریم شاید عذاب از ما رفع شود اکنون که در فرار است بیا باید که جمله بصحرا رویم و بدرگاه حق توجه نموده عجز و شکستگی
پیش آریم تا شاید بر ما رحم کند پس پادشاه سر و پای برهنه پلاسی در پوشید و رعایا و لشکریان نیز همان صورت روی بصحرا نهادند و مرد و زن و خورد و بزرگ
خروش و فریاد بر کشیدند و کودکانرا از مادر جدا کردند و بچهای حیوانات را نیز از مادر جدا کردند و آواز بر داشتند که بار خدایا ایمان آوردیم بآنچه یونس آورده و از
ذی الحجه تا دهم محرم بر این وجه مینالیدند و در این چهل روز از فغان و ناله و زاری و بیقراری نیاسودند و دردمندی و بیچارگی خود عرض مینمودند پادشاه روی
بر خاک نهاده میگفت بار خدایا ما یونس را میخواستیم در دفع این عذاب وسیله خود سازیم اکنون شومی گناه ما از میان ما بیرون رفت ما بدرگاه تو آمده ایم
و خود را بتو سپرده ایم و قصد تو نمام تو کرده ایم خدایا برحمت واسعه خود و بعفو ذات کامله ات و بعزت و جاه و منزلت یونس که این عذاب را از ما بر دار
قومی میگفتند خدایا یونس میگفت که خدا امر فرموده بندگانرا بجز بند آزاد کنید ما بندگان تو ایم ما را بکرم خود آزاد گردان و گروهی دیگر مینالیدند که
خداوندا یونس ما را خبر داده بود که تو خداوند ما فرموده که بیچارگانرا دستگیری کنید ما بیچاره و در مانده شده ایم بفضل و کرم خود ما را دستگیر
و بعضی بعرض میرسانیدند که ای پروردگار ما یونس از قول تو میفرمود که هر که بر شما ستم کند از او در گذرید خدایا ما بگناه بر خود ستم کرده ایم
از سر گناه ما در گذر و عفو فرمای و برخی باینگونه زاری مینمودند که خدایا یونس با گفت که پروردگار من فرموده سائلانرا رد نکنید و محروم مسازید
ما سائلان بی بضاعت بدرگاه تو آمده ایم ما را رد مکن و محروم مفرما پس صدق نیت ایشانرا از آن داشت که حق که در شهر بگردن داشتند رد
آن نمودند تا بمرتبه که مرد سنگی را از مال غیر برداشته بود بر در خانه خود نهاده بر کند و بصاحبش رسانید پس در میان ایشان از تفسیر علمای ایشان بود
گفت چون این کلمات را بر زبان رانید که یا حی یا قیوم یا حی حین لا حی یا محیی الموتی یا حی لا اله الا انت عذاب شما دفع شود ایشان این کلمات را باخلاص
بر زبان جاری کردند عذاب برحمت مبدل شد و هر گاه کسیکه تمام عمر خود را صرف کفر کرده باشند باین کلمات دعای ایشان مستجاب شود کسی بلاشبهه اگر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بندهٔ مؤمن این نامها را از سر صدق بخواند حاجات دین و دنیا او باجابت مقرون گردد القصه روز چهلم که جمعه بود و عاشورا اثر مناجات ایشان
ظهور نموده بر ایشان از فاقه حاجات نوشته شد ظلمات سه گانه عذاب مرتفع شد ابر رحمت بر سر ایشان گسترده شد القصه یونس چهل روز در شکم ماهی
بماند و کلمهٔ لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان راند حق تعالی امر کرد ماهی را بکنار دریا آمد یونس را از دهن بکنار دریا انداخت
قوله فنبذناه بالعراء وهو سقیم یعنی افکندیم او را بر زمین هموار که خالی بود از درخت و گیاه و کوه و حال آنکه او بیمار بود یعنی پوست از او چون گوشت
سرخ بود وانبتنا علیه شجرة من یقطین و رویانیدیم بر بالای سر او درختی از کدو تا برگهای آن او را سایه افکند و از حرارت آفتاب و از آنکه ذات
و در بعضی تفاسیر آمده که خاصیت درخت کدو آنست که مگس گرد او نمیگردد و از پیغمبر پرسیدند که یا رسول الله چونست که کدو را بسیار دوست میداری
فرمود از این جهت که درخت برادرم یونس است نقلست از ابن عباس مرویست که چون یونس از شکم ماهی بیرون آمد بر زمین بیفتید و میلرزید حق تعالی بز کوهی را
امر کرد می آمد پستان در دهن او مینهاد و میمکید تا وقتیکه پوست وی محکم گشت و گوشت بحالت اول رسید روزی بصحرا رفته بود چون باز آمد دید
که درخت کدو خشک شده بود دلتنگ شد خطاب آمد که ای یونس برای درخت کدو که خشک شده دلتنگ میشوی و برای صد هزار نفس که هلاک
شدند دلتنگ نمیشدی اگر من هر آینه بکشتن ایشان حکم کنم دوست دارم که یکی را عقوبت نمایم برو نزد قوم که عذاب را از ایشان برداشتم و در آرزوی دیدار
تو آنند و از هر طرف زیارت ایشان میجویند پس متوجه ایشان شد قوله تعالی وارسلناه الی مائة الف او یزیدون یعنی فرستادیم دیگر باره بسوی صد هزار کس یا
بیشتر که صد و بیست هزار بودند و بقولی صد و سی هزار و بروایتی صد و هفتاد هزار القصه چون خبر رسید یونس بشهر میشود رسید ملک تا جمیع گروه
باستقبال یونس بیرون آمدند فامنوا فمتعناهم الی حین یعنی پس ایمان آوردند و بگرویدند و ایمان را تجدید گردانیدند بر دست یونس پس برخوردار
دادیم ایشان را از منافع و لذات و نعمتها و اموال تا انقضای اجل و در اخبار آمده که هیچ گروهی چون عذاب بایشان نازل شد نجات نیافتند الا قوم یونس علیه السلام

باب چهاردهم در ذکر قصه ادریس است نام ادریس پیغمبر علیه السلام اخنوخ بود چون بسیار درس داده ادریس گفتند علم
نجوم از آثار او است و گفت عزرائیل بزیارت او آمد بصورت آدمی ادریس او را نشناخت و زیارتش و گوسفند در صحرا میچرانید گفت ای ادریس بیا تا این گوسفند
بکشیم ادریس گفت گوسفند از دیگری است بی اجازت نتوان کشت دیگر روز عزرائیل پیش وی رفت ادریس گفت من تو را نمیشناسم اگر خبر دهی که تو کیستی
گفت من عزرائیلم گفت بزیارت آمدی یا بقبض روح گفت بزیارت آمده‌ام ادریس گفت آرزو دارم مرا قبض روح کنی و از حق تعالی درخواهی تا مرا زنده گرداند
از حق تعالی فرمان آمد که بکن آنچه میخواهد پس عزرائیل جان وی را برداشت حق تعالی او را زنده گردانید پس صبح ادریس گفت مرا آرزوی آنست که آسمانها و بهشت
و دوزخ را ببینم حق تعالی فرمود که بکن عزرائیل او را باسمان برد تا آسمانها را سیر کرد آنگاه از پل صراط بگذرانید و بدوزخ رسانید گفت مرا آرزوی
دیگر هست عزرائیل گفت چون ببهشت میروی بیرون نمی آیی ادریس قسم خورد که بیرون می آیم چون از دوزخ گذشتند ببهشت رسیدند و سیر بهشت
نمود ردای خود را بر سر درختی گذاشت و بیرون آمد بعد از آن گفت ای عزرائیل ردای خود را فراموش کردم رخصت ده بروم بردارم چون داخل بهشت
گفت حق تعالی فرموده که بندگان ما بمیرانم باز زنده فرمایم و از دوزخ بگذرانم و ببهشت رسانم این همه بر من واقع شد روا نیست که بیرون آیم از بهشت حق تعالی
فرمود که راست میگوید و مقام خود یافت و قولی دیگر آنست که با طوافی عرش طواف میکند القصه چون ادریس آنجا بماند فرزندان و در فراق وی
گریستند ابلیس لعین آمد ایشان را گفت اگر خواهید شما را تسکینی حاصل شود صورتی بسازید از چوب یا از سنگ پس شبیه وی صورتی ساختند مانند
ادریس و هر روز بیامدند نگاه کردند و او را زیارت کردندی مرتبه بمرتبه بت پرستی آغاز کردند و دنیا چندان آباد بود که هیچ جای خراب نبود و هیچ بیابان
و جهان صد سال بدین صفت بگذشت بعد از آن حق تعالی هود پیغمبر را بدیشان فرستاد و قصه او نیز پیش مذکور گردید **باب پانزدهم**
در بیان قصه زکریا و یحیی علیهما السلام بدانکه زکریا پیغمبر بوده و از انبیای بنی اسرائیل از اولاد رحبعم بن سلیمان بن داود بود سالک بود و زن
او را فرزند نمیشد و بقولی صد و بیست و هشت ساله بود روزی در محراب طاعت طلب فرزند نمود چنانکه حق تعالی خبر میدهد که اذ نادی ربه نداء
خفیا چون بخداوند خود بر نهان تضرع نمود چه اخفا در دعا باجابت مقرون تر است بجهت آنکه از ریا دورتر است و گویند خفا از جهت آن بود که
از بنی اعمام خود شرم میداشت که بدان سن از خدا طلب فرزند کند و دعا او این بود که قال رب انی وهن العظم منی واشتعل الراس شیبا ولم
اکن بدعائک رب شقیا یعنی گفت ای پروردگار من بدرستیکه سست شده است استخوانها که ستون بدنست از من و سفید گشت موی سر من
از پیری و سوی هر که بخواند تو ای پروردگار بی بهره و نا امید یعنی هرگاه دعا کرده‌ام باجابت رسیده‌ام و مرا محروم نگردانیده و انی خفت الموالی
من ورائی وکانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا یعنی بدرستیکه من میترسم از اولیا
که وارث من باشند از بنی اعمام که ترکهٔ مرا در موضعی که غیر رضای تو باشد خرج کنند بعد از من و زن من نازاینده است پس ببخش مرا از نزد خود فرزندی
که اولی باشد بترکهٔ من و ولی عهد من باشد و متولی امور من باشد و دوستی از دوستان تو و میراث برد از اولاد ابن یعقوب بن ماثان و بگردان
فرزند مرا ای آفریدگار من شایسته و پسندیده که از اقوال و افعال او راضی باشی و در ده اند که زکریا بعد از دعا سر بسجده نهاد و تضرع می

در بیان قصه زکریا

نمود

جمهوری اسلامی ایران

نمود منادی ندا کرد هر بلند و عظمت جانب او ندا در داد که یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا ای زکریا بدرستیکه بشارت
میدهیم ترا به پسری که نام او یحیی است نیافریدیم مر او را پیش از این همنامی یعنی هیچکس پیش از این باین نام برده نشده و این موجب مزید شرف اوست و نزد بعضی
سمی بمعنی مثل است یعنی هیچکس پیش از او بصورت و هیئت او خلق نکرده ام و باعتبار آنکه هیچکس از زن عاقر در وجود نیامده یا از جهت آنکه هیچکس
مثل او نبود بوفور علم و کثرت حکمت و فضیلت و از ابی عبد الله روایت است که همچنانکه یحیی را هم اسمی نبود حضرت امام حسین را نیز هم اسمی نبود یعنی
پیش از او هیچکس بنام او نبود و آسمان بر هیچکس گریه نکرد مگر بر یحیی و امام حسین که چهل صباح و شام گریه کرد و بگریست پرسیدند که گریه آسمان چه
بود فرمود در وقت طلوع و غروب سرخ میشد زیاده از حد معتاد و قاتل یحیی ولد الزنا بود و قاتل امام حسین نیز ولد الزنا بود القصه
چون زکریا بشارت فرزند شنید از روی تعجب بر وجه استبعاد از قدرت الهی فرمود قوله تعالی قال رب انی یکون لی غلام و کانت امرأتی عاقرا و قد
بلغت من الکبر عتیا یعنی گفت ای پروردگار من چگونه باشد مرا پسری و حال آنکه زن من که خاله مریم باشد نازاینده است و بتحقیق رسیده ام
از غایت پیری بضعف و ناتوانی قوی و سایر اعضا قال کذلک قال ربک هو علی هین و قد خلقتک من قبل و لم تک شیئا یعنی گفت فرشته یا حق
تعالی در جواب و گرای زکریا امر چنین است که هم در این پیری فرزند موعود موجود خواهد یافت و گفت پروردگار تو که این کار که او بیافرید فرزند است
در این سن بر من آسان است بدرستیکه او بیافریده پیش از یحیی و حال آنکه نبود چیزی از ابی جعفر منقول است که یحیی بعد از این بشارت به پنجسال متولد شد القصه
زکریا از این حال مسرور شد اما ندانست که عنقریب وجود خواهد گرفت یا مدتی بعید بظهور خواهد رسید بجهت این گفت قوله تعالی رب اجعل لی آیة قال
آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا گفت ای پروردگار من بنما مرا علامتی که بدان این واقعه معلوم شود فرمود حق تعالی که نشانه تو بر این است
که سخن نتوانی گفت با مردمان سه شبانروز و حال آنکه صحیح و تندرست باشی القصه بعد از این بشارت وقتی که وقت فراغت بود منبر فرمود و بتسبیح مشغول بود
ناگاه بیکبار زبان او بسته شد و اصلا نتوانست که سخن بگوید و مردمان منتظر بودند که زکریا بیرون آید و نماز کند قوله تعالی فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم
ان سبحوا بکرة و عشیا پس بیرون آمد بر گروه از مصلای خود چون مردمان بر حال او و عدم قدرت تکلم او واقف شدند پس اشاره کرد زکریا بگروه خود
که نماز کنید یا تسبیح گوئید خداوند خود را در بامداد و شبانگاه و بعد از سه شبانروز که بدین منوال گذشت زکریا بحال آمد و یحیی بعد از انقضای
مدت حمل متولد شد و در کودکی پلاس میپوشید و با احبار بعبادت مشغول بود تا وقتیکه وحی بدو رسید و از حق تعالی خطاب با او رسید که یا یحیی
خذ الکتاب بقوة و آتیناه الحکم صبیا یعنی ای یحیی فرا گیر کتاب تورات را بقوتیکه بتو دادیم بر اخذ آن و عمل کن بر آن و دادیم یحیی را حکمت که آن فهم تورات بود
در سن سه سالگی از عباس گویند که معنی آنست که او را پیغمبری دادیم در حالت سه سالگی و حنانا من لدنا و زکوة و کان تقیا یعنی و رحمت و عطوفت از پیش
خود دادیم برو که بجهت آن مردم را بطاعت بخواند و از معصیت دور گرداند و گویند مراد بحنانا کمال خوف و خشیت و نهایت ترس او بود و دایم ورا طهارت و
عمل پاکیزه بود و پرهیزکار از جمیع خلق بود و برا بوالدیه و لم یکن جبارا عصیا یعنی و بود نیکوکار بر پدر و مادر خود و مهربان و فرمان بردار
ایشان و نبود سرکش و عاصی مر پروردگار خود را و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا یعنی و سلام از ما بر یحیی است روزیکه متولد
شد و روزیکه میمیرد و روزیکه برانگیخته شود زنده و مراد بسلام نزول رحمت و تحیت او سبحانه است مروی است که حق تعالی مرتبه خوف و خشیت یحیی زیاده بود که
چون احوال قیامت شنید فی الحال دلش بی آرام گشتی و مرغ و وحش را اضطراب فتادی و از لباسها پلاس قناعت کردی و از طعامها نان خشک کفایت نمودی
و در چهار سالگی تورات را حفظ نموده بود و در ده سالگی بر جمله احکام واقف شده با چنین مرتبه چندان گریسته بود که گوشت و پوست از رخسار مبارکش
فرو ریخته بود و همین دندانهای و استخوان مانده بود مادرش از سر شفقت دو پاره نمد بر دو رخسار او نهاده بود و هر لحظه از آب دیده تر شدی و باز بجای
خود نهادی و گفتی زکریا عرض کرد که فرزندی از خدایا از تو خواستم که سرور دل و راحت جان من باشد این فرزند از بس ماتم سرور برد و داغ عنا در
جان ما و جگر ما نهاد و دیگر تحمل گریه و ناله او ندارم خطاب رسید که تو از من فرزند ولی طلبیدی همی که صفت اولیا این است تا محبت ما بر وی غلبه
و عقد محبت ما شربت غم القصه خوف و خشیت بود که در هر مجلس که حاضر بود زکریا از عقوبات الهی نگفتی و جز شرح آثار رحمت نامتناهی بر زبان نراندی
روزی زکریا بر بالای منبر از اطراف و جوانب نگریست یحیی را ندید و یحیی خود را در پس ستونی پنهان کرده بود و گلیمی بر خود پیچیده زکریا سخن از وعید الهی آغاز کند
و گفت در دوزخ کوهیست که نام او غضبان است و هیچکس از آنجا نکند رهائی مگر بگریستن از ترس خدای تعالی یحیی چون این کلمه شنید نعره زد و برجست و گلیم
از دوش بیفکند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که وای بر کسیکه غضبان جای او باشد و آن کوه مأوای او و از شهر بیرون رفت و
مضمون کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام است — خواهی که شود قطره بدریا واصل — بگذر ز تعینی که داری ابدا — از بحر تو قطره ایست دریا محیط
زنهار که از خویش نگردی غافل — زکریا از منبر فرود آمد و بخانه رفت و مادر یحیی را گفت که من ندانستم که پسر تو در مسجد است تا از وعید الهی بیان کردم
وی سر و پای برهنه از مسجد رفت و شنیدم که بصحرا رفت بیا تا از پی او برویم مبادا از بیخودی در چاه افتد پس با تفاق بیدا از عقب روان شدند و
سه شبانروز در کوه و صحرا قدم میزدند هیچ اثری از یحیی ندیدند صباح روز چهارم بشبانی رسیدند گفتند که از یحیی خبر داری گفت من او را

جمهوری اسلامی

ندیدیم اما سه شب است که از این کوه ناله می‌آید که گوسفندان من از چرا باز مانده‌اند گوش بر آن ناله نهادند و از آب زنبیل بسیار تند زکریا گفت
ناله یحیی است پس پدر و مادر رو بر آن طرف نهادند و مادر زودتر رسید یحیی را دید در گوشه بسجده افتاده و چندان گریسته که سجده گاه او از آب چشم او
گل شده مادرش بنشست سر او را در کنار نهاد یحیی پنداشت که ملک الموت بقبض روح او آمده گفت ای عزرائیل پدر و مادر بیچاره‌ام چندان
امان ده از ایشان حلیت طلبم مادرش در خروش آمده گفت ای جان مادر منم مادر تو یحیی دیده باز کرد و مادر را دید بر جست و خواست که برود مادر
در خروش آمد و پستان بدست گرفته گفت بحرمت شیری که از این پستان خورده که با من بخانه آئی و در آنجا آنگاه زکریا نیز رسید و بمبالغه بسیار یحیی را بخانه
آوردند و سه شبانه روز بود که طعام نخورده بودند که آش عدس پختند یحیی از آن مقداری تناول کرده میل خواب نموده در خواب دید که شخصی
او را گفت که ای یحیی مگر غصه ما را فراموش کردی که آش عدس سیر خوردی و خفتی بیدار شد و بر جست و رو بصحرا نهاد و زاری بالا نمود و از باب کلام و بحث
نامرد اصحاب محبت و وفا نیست هر که را حق تعالی دوست دارد او را بیشتر مبتلا ببلا میسازد و بمحبت ممتحن گرداند هر که در این بزم مقرب‌تر است جام بلا
بیشترش میدهند و قدر یحیی نزد حق سبحانه و تعالی از این امر معلوم است و نیکو مژده میدهد زکریا را بوجود او قوله تعالی ان الله یبشرک بیحیی مصدقا
بکلمة من الله و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین یعنی بدرستیکه خدا تعالی مژده میدهد ترا بفرزندی که نام او یحیی است یحیی مسمی شد بجهت آنکه
دین بعد رشد او بانام پدر نیز زنده باد کند در حالیکه باور کننده است آن فرزند بایمان و رونده بکلمه توحید که از جانب خدا بآن مامور بود و بعضی گفته‌اند
که مراد از کلمه عیسی است که بآن موجود شده و در حالیکه مهتر قوم خود باشد در حلم و علم و کثرت عبادت و تقوی و زهد و در حالیکه باز دارنده باشد
نفس خود را از جمیع مناهی و ملاهی مرویست که در سه سالگی بجمع کودکان رسید که بازی میکردند و او را ترغیب میکردند ببازی میگفت ما را برای بازی
نیافریده‌اند از ابن عباس مرویست که حصور کسیست که بهیچ زنی نرسیده باشد یحیی بجهت اشتغال او بعبادت و امور آخرت متزوج نشد و در حالیکه
پیغمبر باو رسیده باشد از صالحین که زکریا و آباء او بودند پس محبت و دوستی او پیش خدا تعالی از این امر ظاهر معلوم گردید که حق تعالی بهمه مرتبه او را نعت
و مدح نموده و او را و صاحبه او ذکر فرموده و بهمه مرتبه او را ببلا و محنت مبتلا گردانیده است از جمله محنتها آنجناب آنکه او را شهید کردند اما
سبب قتل و شهید شدن آنجناب و سبب قتل زکریا علیهما السلام آنکه پادشاه آن زمان را زنی بود از شوهر دیگر دختری مانده بود بغایت جمیله و خود پیر شده بود و میخواست
که دختر خود را بشوهر خود دهد ملک در این باب با یحیی مشورت کرد یحیی فرمود که این امر بر تو حرام است ملک ترک دختر کرده و آن زن از این سخن رنجیده
تا ملک مست و مدهوش شد و بخود افتاده آن ملعونه دختر را بیاراست و در نظر ملک جلوه داد و در ملک قصد وی کرده آن ملعونه گفت که این صورت میسر نشود تا یحیی
نکشی که شیرها من قتل یحیی است پس ملک بقتل یحیی امر کرد یکی از مقربان ملک گفت اول پدر یحیی را باید کشت تا بر کشتن پسر خود دعا نکند ملک گفت چنین
باشد پس جمعی از ملاعین بخانه زکریا در آمدند و زکریا با یحیی در نماز بودند یحیی را از محراب بدر کشیدند و سر بریدند و قصد زکریا کردند و زکریا بگریخت
از غضب ایشان و از عقب روان شدند چون باو نزدیک شدند زکریا بدرختی اشاره کرد که در آن موضع بود درخت شکافته شد و زکریا بدرون درآمد ابلیس گوشه
ردای زکریا بگرفت و بیرون درخت بگذاشت و درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند ابلیس بصورت پیری دیدند از او پرسیدند که بدین صورت مردی در پیش ما نیامد
کجاست ابلیس دلالت کرد که در درون این درخت شد و گوشه ردا بایشان نمود گفتند ای پیر چه تدبیر او را از میان این درخت بیرون آوریم گفت او را بیرون
میارید گفتند او را بکشیم گفت همانجا سر او را بجوی اهلاک کردن ایشان را تعلیم کرد که اره دو سر را ساختند و بر سر درخت نهاده خواستند که ببرند
بیم باز بودند از عالم غیب ندا آمد که ای زکریا مبادا که آه کنی و ناله کنی که نامت از جریده صابران محو کنیم پس چون اره بر سر زکریا رسید گفت خدایا
هزار شکر که خون مرا بر سر کوی محبت تو میریزند آنکه صبر کرد تا بدو نیمش کردند **نظم** ز بیچ کس هیچ آه نکو کشند و جان دهند مادر مبارز مردم عالم که گذاشتیم
و اما کیفیت قتل یحیی آنکه جمعی که بجهت او گرفته بودند در آمد و ملک بر ده تند و متابعت رسید که در بیرون او بکشند سر او را بیاوردند در آن وقت با آن
یحیی بدین مقال مترنم بود **نظم** من در کوی تو ای یار بسی خوش شدم از تیغ هلاکت ابتجا هوا ترا نیک نجس است ای مرکب جهان ابتجا دلا چون عزم کوی یار داری ترک هر
که مرهم پیش المسلم است دهکجات ابتجا الغصه ترکا فوان سر مبارک یحیی را در طشتی بنهادند بجهت آنکه علما ایشان گفته بودند که اگر خون یحیی بر زمین
آید تا قیامت گیاه بروید پس از آن خون را در جا بجای تخشید آن خون در جا بجوش آمد و از آن خون میامد که دختران بزی شاید پس خدا تعالی بخت النصر را
بر ایشان گماشت تا هفتاد هزار کس از گروه بنی اسرائیل بکشت بعد از آن خون یحیی در جا از جوش فرو نشست ابن عباس از حضرت پیغمبر روایت کرده که آن
حضرت فرمود که بمن وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس کشتیم برای فرزند تو حسین هفتاد هزار بار هفتاد هزار خواهیم کشت و اما قصه بخت النصر
چنانکه در قصص مذکور است آنست که ملکه در بابل بود نام وی رحام بر کوه زر و جوی زر آبید در نهایت جمال با او میل کرده و آن زن را بی نکاح بخود در خو
نموده با او مقاربت نمود آن زن حامله شد و پسری از او بوجود آمد و او را در خرقه پیچیده و بیاوردند در میان پای بتی نهاد که نام او نصر بود و آن
نوع مانده بود و از اهل عبادت بیگر زان گفت این خدائی و لیکن تعالی این خدا بهم تا جهر شود از ابتاد و برفت حقیقت سگی را بر گماشت تا باشد
و پستان خود را در دهن او نهاد و او شیر داد و او را پرورد و آنند حدث و از آن نام بک کرد و او را لو است بخواباند و برفت تا یکسال او را چنین شیر میداد

در حکایت بخت النصر آید

و چون

و چون مادر از خدمت و مبکر گاهی مادر او بیامد و او را دید و برفتی بعد از یکسال روزی آمد که بر بیم کرد او را که میپرورد دید که سگی آمد و او را
شیر داد در حال او را پاک کرد و برفت مادر را معلوم شد که در این تربیت وی را اثری است بخانه آورد و او را نبوکودنصر نام نهاد و چون بزرگ شد مردم او را
بخت النصر میگفتند القصه آن پسر که لباس شد بنوی هیبت ناک شد سرخ روی و کبود چشم و بر سر وی هیچ موی نبود و بینی اش پهن بود با این همه هیچ کودک با وی
در نیامدی چون مادرش این زور و قوت از او بدید بگفت ای پسر هیچ نیست که نفقه خود کنیم بر خیز و بدشت رو و هیزم بیاور و بفروش تا مارا نفقه باشد
پسر هر روز بفرموده مادر عمل کرده چون عمر وی بده و از ده رسید فرمان آمد بارمیای پیغمبر که از بیت المقدس بزمین بابل رو و خود را و فرزند خود را
از دشمن باز خر و از وی امان خواه ارمیا گفت بار خدایا او را بچه شناسم جبرئیل او را نشان داد چون ارمیا بزمین بابل آمد و بدید شهر کودکی را دید
که پشته هیزم برد در شهر گذاشته ارمیا او را بدان نشانها بشناخت گفت ای پسر ترا چه نام است گفت بخت النصر گفت ای پسر ترا اثر که پادشاهی است و لیکن
میخواهم که اگر وقتی بنی اسرائیل دست یابی مرا و فرزندان مرا امان دهی گفت قبول کردم گفت مرا خطی ده گفت نتوانم نوشت ارمیا گفت آخر نشانی بمن ده
ارمیا دوات و قلم و کاغذ بدو داد و بخت النصر نشانی بر کاغذ رقم کرد و بوی داد ارمیا آن خط را گرفته روی به بیت المقدس نهاد و بنی اسرائیل را گفت ای قوم
انگه که هلاک شما در دست و نزدیک کسی که بحد بلوغ نرسیده است بر خود مکنید و بخدای عز وجل عاصی مشوید که شما طاقت نخواهید داشت اما
چون ارمیا بصومعه خود شد و بعبادت مشغول شد بنی اسرائیل همان فساد میکردند و چون بخت النصر سی ساله شد بخدمت سلطان مشغول شد او را همت
بر آن داشت که خط و حساب بیاموزد روزی نزد وزیر سلطان بیامد که مرا عملی ده که نانی بدست آورم وزیر گفت چیز نوشتن دانی گفت بلی کاغذی بدست
وی داد چیزی نوشت و نیز بپسندید گفت چه عمل خواهی گفت زندانبانی پس منشور بوی دادند زندانهای بابل و هر کس در زندان بودند و عادت آن ملک چنان
بود که هر روز زندانیان را با موکلان بدشت فرستادندی و هر یک پشته هیزم آوردندی و بدو درم فروختندی یک درم بسلطان دادندی و یک درم بر خود
نفقه کردندی روزی بخت النصر از آن چیزی برداشت خرج ایشان نمود و چون بدیوان رفت که حساب دهد زر کم آمد وزیر او را بدان آمده دزدی حواله بخت النصر
کرد و سر او را بشکست آمد نزد مادر آمد گفت اگر من کاری نکنم که جهانیان از آن عبرت گیرند مرد نباشم پس بزندان آمد و زندانیان را گفت مرا با شما حاجت
هست چند سال است که شما بدین محنت و رنج گرفتارید اگر تدبیری کنم که شما از این خلاص شوید شما همه ملازم من باشید همه قبول کردند و دست بیعت او را
ببوسیدند و گفتند اگر فرمائی ما فرزندان و مال خود را برای تو بر اندازیم مال بسیار جهت او بیاوردند و سلاح بسیار از کس خرید و شب عید بود که زندانیان را
از بند رها داده سلاح در پوشانید و هر چند کسی را بدر خانه یکی از بزرگان فرستاد که شمشیرها کشیده بایستید چون صبح شود هر کس سر از خانه بیرون
کند گردنش بزنید و هیچ محابا نکنید و خود با جماعتی از خواص در میان شهر آمد و دل آن بیرحم از خشم پر بود مادر را گفته بود که امشب نزد من نیابی که هیچکس را
محابا نخواهم کرد احوال مادر را فراموش کرده بود پیش وی آمد و گفت ای فرزند چند خشم برانی مبادا آسیبی بتو برسد شمشیر حواله مادرش کرده و سر او را از تن
برداشت **نظم** بی رحمی بین که از جفاکیش / از کین نگذاشت مادر خویش / این حرامزاده بین / پرورده شیر سگ چنین است / پس مردم دانستند که
او با کسی محابا نکند چون صبح سپید دمید مردم از خانها بیرون آمدند همه را بکشتند چون روز چاشت گاه رسید ده هزار مرد کشته شده بود پس با آن زندانیان
با تیغها کشیده بدر سرای سلطان رفتند سلطان بر بام بر آمد گفت ای بخت النصر اگر ترا مطلب ملک است بتو دادم گفت مرا مدعا آنست که کین خود را از
وزیر بستانم گفت تا هرچه خواهی بکن آنگاه بدر سرای وزیر بر آمد و وزیر را از خانه بیرون آورده بقتل رسانید آنگاه هر دختر که در شهر بابل بود همه را جمع کرده
بیاران خود داد و گویند دوازده هزار دختر بودند بدوازده هزار مرد داد و همه را ملازم خود گردانید روز دیگر بدر سرای ملک آمده او را آواز داد
ای سلطان امان خواست بیرون آمد و غاشیه بخت النصر را بر دوش نهاده در جلو او افتاده و میگفت **نظم** ما جان بتمنای تو در بیم نهادیم / چون تیغ
کشیدی سر تسلیم نهادیم / پیکان تو چون از دل مجروح کشیدیم / صد بوسه بر آن از پی تعظیم نهادیم / پس ملک ملک را باو تسلیم نموده و ملک بابل گفت که
هر جا که لشکر و سپه فرستی بهر شهری ملک برای تو مسخر گردانیم پس او را با لشکر عظیم باطراف و جوانب فرستاد تا ملک عرب و عجم و ترکستان و هندوستان مسخر
گردانید آنگاه پرسید که هیچ ولایت دیگر مانده که در تصرف ما نیامده باشد گفتند سه ولایت یکی شام و یکی مصر و یکی مغرب زمین اما لشکر بشام
بردن نه ملول شوم بخت النصر سوگند خورد که تا شام را نگیرم متوجه جای دیگر نشوم و هشتاد هزار لشکر جمع کرده روی نهاد
بشام خبر به بیت المقدس رسید که بخت النصر می‌آید ارمیا از صومعه بیرون آمد و گفت ای بنی اسرائیل عذاب خدا نازل شد بدانید که خدا این بخت النصر را
از خشم آفریده و بر هیچکس رحم نخواهد کرد از خدا بترسید و توبه کنید شاید که خدای تعالی این بلا را از شما دفع نماید بنی اسرائیل بترسیدند و توبه کردند و
بعبادت کردن و توریت خواندن مشغول شدند چون بنی اسرائیل چنین کردند بخت النصر به بیت المقدس رسید و بنی اسرائیل بسجده در آمدند
و روی بر خاک نهادند و زاری کردند حق تعالی دعای ایشان را اجابت نمود لشکر بخت النصر را ترسی در دل آمد منهزم گشتند بخت النصر باز گشته ببابل
آمد و بنشست چون بخت النصر باز گشت باز بنی اسرائیل بفساد و عصیان مشغول شدند و خفه زکریا و یحیی را بر [illegible] مذکور شد
چون زکریا و یحیی شهید شدند دیگر بار بخت النصر بعد از آنکه ده سال لشکر جمع کرده بود روی به بیت المقدس نهاد و آورده اند که سلیمان ع

جمهوری اسلامی ایران

در خشک شانده بود چنانکه هر روز بنوعی میوه آوردی بنی اسرائیل میخوردند و سلیمان فرموده بود که نشان هلاک بنی اسرائیل آنست که بعوض میوه خار آورد
و در زمان الحال چنین شد ارمیا دانست که وعدهٔ هلاک بنی اسرائیل است خانهٔ خود را برداشته نزد بخت النصر آمد و آن خط که در کودکی از او گرفته بود
نمود بخت النصر ایشانرا امان داد در خبر آمده که اگر ارمیا از میان بنی اسرائیل بیرون نیامدی حق تعالی ایشانرا عذاب نکردی اما چون بواسطهٔ معصیت
و فساد ایشان بلا بر ایشان نازل شد القصه بخت النصر به بیت المقدس در آمده هفتاد هزار از بنی اسرائیل را بقتل رسانید و کتابهای ایشانرا بسوخت و در
روایت آمده که چون بخت النصر بدانموضع رسید که سر یحیی را بریده بودند خون را دید که از زمین بر میجوشد و آرام نمیشد که دختر زن بنی ...
بخت النصر پرسید که این چیست گفتند پیغمبری در میان بنی اسرائیل بود که نامش یحیی بود هم پیغمبر بود و هم پیغمبرزاده او را بکشتند خون او را از این جا
ریختند بسبب دختر زن پادشاه که پادشاه میخواست او را بزنی بخواهد و زن پادشاه گفت اگر خواهی که این صورت را فعل کنی باید که یحیی را بکشی زیرا که او
فرموده بود دختر زن بر تو حلال نیست بهر صورت او را بکشتند بخت النصر گفت من از این جهود چندان بکشم که این خون از جوشیدن افتد تا چون هفتاد
هزار کس را بکشت آن خون از جوشیدن باز ایستاد و بخت النصر بفرمود تا آن جواهر و زینتها و رحلها و قندیلها و چراغدانها و کوزهها و ابریقهای زرینه
و سیمین که آن هفتاد هزار کوزه و ابریق بود و فرشها بر گرفتند و در خزانهٔ سلیمانی بگشادند و بتاراج بردند و در آن خزانه کرسی سلیمان بود هرکه
بر سر نشستی مرغ مانع که لشکر سلیمان از آن باب میخوردند و در خبر آمده که هفتاد هزار شتر از زر و سیم و جواهر و فرشهای نفیسه بار کردند و
بناهای بنی اسرائیل را خراب کردند و بقیهٔ بنی اسرائیل هفتاد هزار کس از مرد و زن و اطفال بخت النصر باسیر بشهر بابل آورد و بعضی دیگر پراکنده
شده بکوهها و بیابانها رفتند و در میان اسیران بخت النصر جمعی پیغمبرزادگان بود که از ایشان یکی حضرت دانیال بود و یکی عزیر و اما قصهٔ عزیر پیش مذکور
شد و اما قصهٔ دانیال بعد از این مذکور خواهد شد **باب شانزدهم** در بیان قصهٔ ایوب بدانکه ایوب پسر موص بن رازح بن عیص بن اسحق
و مادرش از اولاد لوط حق تعالی او را مال بسیار داده از وجه شمردن یکی از مردمان آن روزگار هیچکس توانگرتر نبود از ایوب و تمام سواد شام و
و جبل در تصرف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و استر و باغات چندان از اصناف اشیا از حد متجاوز بود و پانصد جفت گاو کشت و زراعت
بر هر جفتی غلامی از خود موکل کرده بود و چهارصد غلام شبان و ساربان داشت با هر غلامی زن و فرزندان و تجمل بسیار و زن او رحمت بنت افرایم بن یوسف
بود و او را هفت دختر داشت و دوازده پسر همه در حسن و خلق بمرتبهٔ کمال رسیده بود و در عفت و صلاحیت نیز همه در پیش بودند و ایشان منفق
و مهربان و همه مال خود را وقف یتیمان و فقیران کرده و ایشان شاکر نعمت و پاکیزه سیرت و مدت هشتاد سال در فراخی نعمت و صحت بسر برده بود و در این
مدت ایوب بطاعت و عبادت گذرانیده و مراسم طاعات کما ینبغی بتقدیم رسانیده و اصلا قصور و فتور در وظایف عبادات او راه نیافته روزی
جبرئیل آمده گفت ای ایوب مدتی شد که در نعمت و راحت میگذرانی حالا حکم شده که احوال تو منقلب گردد و نعمت بمحنت و توانگری بدرویشی و
تندرستی بیماری مبدل شود ایوب گفت چون رضای دوست چنین است باک نیست و هرچه از او آید مطلوب و مستطاب نیکو و زیباست **شعر**
پیکان ابد اگر آید ز دست دوست / بر عاشقان سوخته باران رحمت است / آری لشکر نعمت چون هجوم کند درگاه بیگانگان طلبد تا فرود آید و
محنت چون غلو کند در سرای آشنایان جوید تا نزول کند در بعضی از کتب سماوی مسطور است که ای فرزند آدم بدان که ابتلا خزانهٔ فرشتگان است و نعمت
خزانهٔ حور و غلمان و سینهٔ احرار و مخازن اسرار الم است و دلهای دوستان امر اندوه و غم و منزل لشکر زاد و ستم است ای آدم کسی را که روش سکینه
باش و مدهوش از سنگدلی مخراش محزون مشو در بعضی روایات آمده که ابلیس لعین هرچند خواست که ایوب را وسوسه کند نوعی نیابد که در وظایف طاعت
او خللی پیدا شود نتوانست گفت بار خدایا ترا هیچ بندهٔ عابدتر و شاکرتر از ایوب نیست ظن من آنست که کثرت عبادت و شکر او بجهت آنست که در غایت فراغ
و وسعت عیش است ندا رسید که او بنده ایست پسندیده اگر هزار بار در کورهٔ ابتلاش بگدازیم بر محک امتحان تمام عیار آید لیکن حق تعالی خواست جوهر او بر ابلیس
و تمام عالم ظاهر شود جبرئیل با فرشتگان او را خبر داد ایوب توکل بر حضرت عزت کرده و رضا داده منتظر بلا بود تا روزی نماز بامداد گزارده بود و در
محراب نشسته نماز داده و حاضران مجلس را موعظه میکرد که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد و مهتر شبانان زار زار در آمد و گفت یا نبی الله سیل عظیم از
کوه در آمد و تمامی مهار ابل را برد مهتر شبانان در این حرف بود که یکی از ساربانان در رسید که یا نبی الله سمومی پیدا شد که اگر بر کوه زدی صحرا
ساختی و اگر بر دریا وزیدی آتش برانگیختی سمومی بر شتران زده همه را هلاک کرد باغبان بیامد جامه چاک چاک زده فریاد کرد که ای پیغمبر خدا صاعقه
پدید آمد و تمام زراعات و باغات را بسوخت ایوب این سخنان میشنید و ذکر حق تعالی بر زبان میراند که مربی فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنان و
نوحه کنان که ای پیغمبر خدا یازده پسر تو در خانهٔ برادر مهتر مهمان بودند سقف خانه بر سر ایشان فرود آمد بعضی را لقمه در دهن و جمعی را دست در کاسه
همه را فرا گرفت و غبار غم بر چهرهٔ همه نشست ابلیس که بر حریف حق تعالی خواست که ایوب ابتلا یابد فرا داد و در طرح بی صبر انداز ایوب چون
و نکاه ... بسجده در افتاد و گفت **بیت** اگرم هیچ نباشد نه بدنیی نه بعقبی / چون تو دارم همه دارم دگرم هیچ نباید / چون مال و منال
معرض فنا و زوال افتاد انواع بیماری و بلا روی بوی آوردند و تمام اعضای وی متالم شده بغیر از دل و زبان هیچ عضو دیگر سلامت نماند و زبان حال

ایوب بدین مقال مترنم بود **شعر** ای غم تو جسم را جان دگر هر زمانی تازه ایمان دگر بنشستم به باغ عشق تو را بهتر از درد تو درمان دگر و آن
حدیث که از وهب نقل کرده اند که ابلیس درخواست نمود که بر مال و فرزندان و جسد او مسلط گرداند تا حقیقت حال وی ظاهر گردد حق تعالی ابلیس را
بر وی مسلط گردانید تا مال و فرزندانش را فانی ساخت و به انواع مرضش مبتلا گردانید به نوعی که چهار هزار کرم در بدن او افتاد و مردم سه سال نفرت کردند به جهت کثرت
عفونت و چرک و خون که از اعضای وی میرفت بغایت خبیث است در غایت ضعف و نهایت رکاکت چه از جمله بدیهیات است که هرگز حق تعالی ابلیس را که دشمن دین و دشمنان
است بر انبیا مسلط نکرده اند و کدام عاقل تجویز تواند کرد که حق تعالی نقض غرض خود کند از ارسال انبیاء است برای هدایت بندگان و ایشان را به مرضی مبتلا
سازد که طبایع خلایق از آن رمیده شود و متنفر گردیده باشند و به جهت آن با خلایق و امتان مجالست نتوانند کرد بلکه بر رسول حق تعالی واجب است که هرچه
از عیوب و منفرات باشد ایشان را آنکاه دارد تا بندگان به صحبت ایشان مایل شده راه نجات یابند چنانکه در کتب کلامیه به دلایل عقلیه مبرهن و ظاهر است
و همچنین از شرایط امام و وصی پیغمبر آنست که از جمیع عیوب بدنی مبرا و منزه باشد چنانکه در کتاب لا بد الامامه که برای اثبات امامت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب و ابطال امامت خلفای ثلاثه نوشته ام مشروحا مبین و واضح گردیده و نیز در احقاف آورده که روایت وهب کفتار یهود است و حقیقت
مرض ایوب آنست که حق تعالی اقسام امراض شدیده که سبب نفرت مردمان نبود بر او گماشت به جهت امتحان نه آنکه شیطان چنانکه زعم بعضی است
و در مدت بیماری او خلاف است وهب گوید سه سال بوده و نزد کعب هجده سال و در روایت اکثر مفسرین و ابن عباس هفت سال و در اکثر اخبار آمده که در مدت
بیماری او سه کس بیشتر نزد او آمد و شد نکردند دو کهل و یک جوان اتفاقا روزی به پای آمدند و بر ابتلای به حال او تاسف یافتند با یکدیگر گفتند همانا از ایوب جرم عظیم
واقع شده که حق تعالی بر او رحم نمیکند آن جوان گفت که شما بمیرید آیا پیغمبر خداست برگزیده خالق ارض و سماست و او دوست خود را به جهت امتحان
به انواع مصیبت گرفتار مینماید تا صبر ایشان را بر مردم ظاهر نماید نه به جهت معصیت و خطیئت پس برادر اول به کثرت نعمت امتحان نموده و بعد از آن به بلیت
امتحان فرموده تا شکر و صبر او در حالت سعت و نعمت و شدت محنت بر مردم نماید پس از خدا نترسید و اینچه مذهب یهود است نگوئید و به پیغمبر خدا
تهمت مگوئید چون ایوب این سخن بشنید دست به دعا بر داشت و گفت بار خدایا تو عالم السر و الخفیاتی که من هرگز شب خوابی نکرده ام که سیر بوده باشم
و در اطراف و جوانب من گرسنه بوده باشد که با او طعام نداده باشم و هرگز پیراهن نپوشیده ام تا آنکه دانسته باشم که برهنه ای از مردمان باشد مگر که
اول ایشان را پوشانیده ام و اگر دو مرد در حضور من خصومت کردند و یکی از روی قهر و غضب سوگند خورد من کفاره آن سوگند را دادم و هرگز در
حضرت تو عصیانی نورزیده ام اگر غرض من در اینها رضای تو بوده است و امتثال امر تو نه به جهت غرض دیگر در این قول تصدیق من کن و علامتی که شاهد باشد
بر قول من بنمای پس جبرئیل نازل شده گفت ای ایوب زمان محنت به سر آمد دعا کن تا از دار الشفا رحمت الهی شفا به تو رسد ایوب دست برداشت و طلب شفا
نموده و گفت چنانکه حق تعالی فرموده و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین یعنی یاد کن ای محمد ایوب را چون بخواند پروردگار خود را که به من
که رسید مرا رنج و سختی و تویی بخشنده ترین بخشندگان آورده اند که حق تعالی در حق ایوب فرموده که انا وجدناه صابرا پس اگر انی مسنی الضر منافی
آن باشد چه شکایت از رنج نشان بی صبری است جواب گوئیم از چند وجه اول آنکه مردم زبان طعن بر او گشوده نسبت خطیئت به وی دادند چنانکه گذشت
او نالان به نام آورده ایند ظاهر نمود نه به جهت بی صبری از بیماری دوم آنکه از شماتت شیطان رنج عظیم به او رسید که نزد وی آمد و از روی فرح و شادی گفت
ای ایوب بدیدی که چندین سال عبادت خدا کردی و او ترا به این بلا مبتلا ساخت اگر یک سجده به من کنی ترا از این بلا برهانم و هر مدعا که داری بر آرم ایوب از رنج سخن
ابلیس شکایت نمود نه از رنج بیماری و از حسن بصری منقول است که هر چند بیماری ایوب بیشتر شد در مبالغت ایوب بر صبر و شکر میافزود و رحمه زوجه او در
خدمتگذاری او دقیقه فرو گذاشت نمیکرد ابلیس چند آنکه خواست که به حیله و تلبیس در بنای صبر و شکر او رخنه اندازد نتوانست پس آن ملعون با اتباع خود
در این باب مشورت کرده گفتند که تو پیشوای مائی و هر آنچه دانیم از ابتدا ضلالت و مکر و حیله از تو تعلیم گرفته ایم گفتند پدر آدم را تا از مرتبه بهشت دور بود
گفت به وسیله زن و حوا گفتند اینجا نیز با زن ایوب چنین سلوک کن گفت مرا راه صواب نمودید پس نزد رحمه آمد دید که در سرای ایوب حیران میگشت گفت
یا امة الله شوهرت کجاست گفت بیمار است و مدت مدید است که اثر شفا به او نمیرسد و مرا از این سبب پریشانم و علاج درد او نمیدانم چون دید که رحمه
اظهار غم و غصه نمود گفت ای بانو نمی آید که مال و فرزندان و جمال همه رفتند و هر روز روزگار تو تباه میشود و از این قبیل سخنان تلخ با او میگفت تا آنکه
رحمه بگریه در آمد پس ابلیس گفت این گوسفند را از برای ایشان و بنام من قربانی کن تا خدا او را عافیت دهد و همه بیماریها از او زایل گردد رحمه آن گوسفند را برداشت
و نزد ایوب آمد و گفت یا نبی الله تا کی در این محنت بسر بری و این رنج کشی مرد که آمده معالجه مرض تو میکند و قصه را باز گفت ایوب گفت که ای ناقص العقل
آن شیطانست که دشمن خداست و میخواهد که ترا کافر گرداند ابلیس چون دید که نیرنگ ابلیسی او به نشانه نرسید آمد به صورت مردی صاحب جمال بر زی پادشاهان
بر اسبی نشسته نزد رحمه آمده و او را گفت حال شوهرت چونست گفت بغایت رنجور است گفت مرا میشناسی گفت نه گفت من خدای زمینم و آن تلف مال و فرزند
و بیماری شوهر تو کرده ام مرا گذاشته بر خدای آسمان امید بستند اگر مرا یک سجده کنند همه الم و رنج از او بردارم و مال و فرزندان به او باز دهم تعلیم نیست که شوهر
کار نکند گفت اگر این کار نکنی با ایوب بگو که یکبار چیزی خورد و اول آن بسم الله و در آخر الحمد لله نگوید تا از او خشنود شوم و در شفا دهم رحمه نزد ایوب

باز حیله شیطان گفتگوی

آمده

جمهوری اسلامی ایران

آمده و صورت باز گفت ایوب را او خشم گرفته گفت منه همه روز با ابلیس دشمن خدا بد سخن بوده و گوش بسخن او داده بخدا سوگند که اگر او بشفا را از این
بیماری شفا دهد ترا صد چوب بزنم از نزد من برو و دیگر نزد من میا چون دختر نزد ایوب نیامد دید تنها ماند و هیچکس نبود که از برای وی چیزی بیاورد و آبی
مهیا سازد و بیمار پرستی کند رو بر زمین نهاد و گفت ربّ انّی مسّنی الضرّ و این وجه سیم است بر مقال او بر اینقول جماعتی که گفته اند که بجهت شدت
بیماری چنان ضعیف شده بود که بفرض نماز قیام نتوانست نمود پس از جهت سستی بقیام عبادت با این سخن زبان گشود پنجم اینکه پیش بعضی آنکه ایوب آن
غایب بیماری که بیچیزی نداشت که بخورد ایوب برید و بفروخت از برای او قوتی بخرید ایوب براین مطلع شد او از درد ربّ انّی مسّنی الضرّ براورد ششم اینکه
در حقائق سلمی از حضرت امام جعفر صادق ع نقل کرده که چهل روز وحی بایوب نیامد این شکایت کرد بجهت آن هفتم اینکه گفته اند که هر بیمار که
واسطه ملک و بی واسطه بشر از بارگاه الهی ابتلا از بیماری آمد که ای بیمار چگونه ایوب بذوق و شوق این بیت کوه بلاها را بجان خود آسان نمود و بیان بیماری
خوشنود میبود و در بحر آن روز که بحضرت ابن خطاب سر افراز نشد غم بادبر او زد که ربّ انّی مسّنی الضرّ هشتم اینکه در کتاب لطایف مذکور است که جبرئیل
پیش وی آمد که چرا خاموش نشسته گفت حکیم بغیر از صبر جبرئیل گفت بلا بدر خزانه خوب ببا است و تو طاقت آن نداری از حضرت عافیت طلب
ایوب زبان بابر گفتار گشود در حضرت بجهت این او را دستور داد تا دعا کرد و او سبحانه اجابت نمود نهم اینکه در روایت آمده که در زمان بیماری ایوب
از اطراف عالم می آمدند و از او دعا درخواست میکردند و شفا مییافتند بر گفتند چرا خود را دعا نمیکنی گفت مرا حیا می آید که هفت سال در نعمت
و فراخی که بنده باشم اکنون که چند روز است در محنت باشم دفع آنرا بحضرت رفع نمایم پس حضرت بجهت این او را دستور داد تا دعا کرد چنانکه خدای تعالی
فرموده و ایوب اذ نادی ربّه انّی مسّنی الضرّ و انت ارحم الراحمین و او سبحانه اجابت نمود چنانکه فرموده فاستجبنا له و کشفنا ما به من ضرّ
و آتیناه اهله و مثلهم معهم رحمة من عندنا و ذکری للعالمین پس اجابت کردیم دعای او را پس بردیم آنچه با او رسیده بود از رنج و عطا کردیم او را
فرزندان او و مانند ایشان بعدد و چندان ایشان با او کرامت کردیم بجهت بخشش و انعام از نزدیک خود ما و بجهت پند و تذکره برای پرستندگان تا بر ما
صبر کنند بر بلاهای ما همچنانکه ایوب کرد در خبر آمده چنانکه او را یافت او ربنا ندکه چون ایوب بدید وقت شد تا خوشی خواستی که بقضا حاجت رود
زنش او را دست گرفته میبرد و به آنجا نشاند و رفتی و چون فارغ شد او را در دعا و بیامدی و او را بمحل خود بیاوردی آن روز که روز شفا بود برقاعه
خود او را ببرد و باز گشت منتظر اینکه در برآرد او در هنگ حضرت همانجا با ایوب وحی کرد که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب یعنی پای بر زمین
بزن پس از زیر قدم او بامر حضرت چشمه آب روان شد از آن غسل کرده جمیع امراض ظاهری او زایل شد و بار دیگر ندا رسید که پای بر زمین بزن
چنان کرد چشمه آب دیگر ظاهر شد چون از آن بیاشامید امراض باطنی او زایل شد و او نور جوانی و جمال باز آمد به وجهیکه بهتر از اول شد و جبرئیل
حلهٔ از بهشت آورده و بر او پوشانید ایوب بر سر تلی نشست چون وقت او زدادن او دیر شد رحمه پریشان شده که مبادا عارضه او را دست داده
باشد بیامد ایوب را آنجا که بود آنجا ندید بر بالای تل نشسته نگاه کرد مردی برا دید درست جوان از او پرسید که ای مرد بیماری اینجا بکار رفت
چه شد ایوب گفت آن بیمار چه چیز تست گفت شوهر من است گفت اگر او را ببینی میشناسی گفت چگونه نشناسم که مدتها است که با هم میباشیم گفت صورت
و شکل او بکه میماند گفت بغیر تو بکسی نمیماند گفت ای رحمه منم شوهر تو حضرت بر من منت نهاد و رنج و الم از من برداشت پس دست زن گرفته بتل برگردانید
و از غایت فرح بگریه درافتادند و هنوز دست در گردن یکدیگر داشتند که حضرت مال او را مضاعف باز داد و در روایت آمده که رحمه بعد از عود
جوانی ایوب بیست و شش پسر او را زاده و واضح است که اولاد او را زنده گردانید و منقول است از ابی عبدالله ع و از ابن عباس روایت است که حضرت جمیع اولاد
و انجاد و اموال و مواشی او را مضاعف گردانید و ابری سرخ و سفید بفرستاد تا ملخ زرین بر او ببارید و در اخبار آورده که سه شبانه روز در حوالی
سرا او ملخ زرین بارید و در حدیث آمده که هر قطره آب غسل که از او فرو چکید ملخی زرین شد ایوب آنرا بدست جمع میکرد وحی آمد که ای ایوب من ترا
مستغنی ساختم گفت خداوندا این بنده من که محتاج برکت تو است از آن جدا شده این از برکت دیگر است القصه چون ایوب سوگند خورده بود که رحمه را
صد چوب بزند در فکر آن سوگند شد وحی آمد که دسته از شاخ درخت بگیر که صد چوب باشد و در هم ببند یکبار بر او زن تا سوگند تو راست
شده و ضرری بوی نرسد **باب هفدهم** در بیان قصه ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است منقول است که ابراهیم در دور نمرود بن کنعان متولد شد
و او عجم کیکاوس گفته اند نمرود مردی با قوت و حشمت و نعمت فراوان و سپاه بسیار بود و در زمین بابل که کوفه است میبود اما چون از هندوستان و روم
و مغرب همه خراج آوردندی و چون بر تخت نشستی چهار صد کرسی زرین در پیش وی بنهادندی بر هر کرسی منجمی و جادوگری نشستی شبی نمرود در واقعه
دید که کوکبی از افق این شهر طلوع کرد که از شعشعه جمال آن نور آفتاب و قمر پنهان گردیدند از غایت دهشت بیدار گشته کاهنان و حکیمان مملکت را طلبید و تعبیر
از ایشان پرسید گفتند که در این سال در همین ولایت مولودی مسعود بجنسر طالعی بهمرسد که صانع را از خلق بخواهد و بقضای او حکم گر وجود آید
هلاک تو و ملک تو در دست او باشد و هنوز از مستقر صلب بمستودع رحم نرسیده نمرود بفرمود تا میان مردان و زنان تفرقه کنند و بر هر
یکی از ملازمان او موکل ساخته تا هر کودکی که در آن سال بهم رسد اگر پسر باشد او را بکشند تا رحم که یکی از محرمان و مقربان نمرود بود شبی با زن

در بیان قصه ابراهیم است

خود گفت که پنهان از نمرود مادر آن پنهان نزد تارخ آمد تارخ با وی خلوت کرد و بعد از مدتی حامله شد چون قریب بوضع حمل رسید از بیم
نمرود از شهر بیرون آمد بغاری رفت که در حوالی آن شهر بود در آنجا ابرهیم متولد شد و او را در خرقه پیچیده همانجا بگذاشت و در غار را استوار کرد
بازگشت و روز دیگر مادر بغار آمد دید که ابرهیم انگشتان خود را میمکید از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون آمد خوشحال شده بشهر رفت و هر روز پنهان
باز آمدی و او را دیدی و بازگشتی از حضرت رسول مرویست که فرمود در کتابهای گذشته مسطور است که حضرت ابرهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت تا مدت
او را برده میان ایلی در کنار نهر یکی از آخوران میکنند بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد چون بر زمین آمد برخواست دست بر سر و روی خود
کشید و شهادت بوحدانیت خدا داد و خود جامه برداشته و بر خود پیچید چون مادرش آنحال را دید بترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان و
زمین و عبرتها گرفت و در همانشب حق تعالی علم ملکوت سموات و ارض را با آنحضرت عطا فرمود القصه چون ابرهیم شیر از پستان تربیت عنایت بمکید
در دو روز چندان بالید که کودکی در ماهی چون ماهی یکسال شد تا چون پانزده ماهه شد با کودکان و جوانان پانزده ساله برابر گشت و چون بآن
مرتبه رسید مادرش تارخ را از این قصه مطلع ساخت تارخ بسیار خوشحال شده گفت او را بیار از آنجا نزد او گرد و غفلت نفرمود مادرش ابرهیم را از غار بیرون
آورده وقت نماز شام بود در آن دامنه گلهای گاو و گوسفند و اسب و شتر دید ابرهیم پرسید که اینها چه چیز است مادر ابرهیم را خبر داد ابرهیم گفت البته
اینها را پرورنده و آفریننده هست که روزی میدهد و تربیت کنندهٔ اینهاست و مرویست که در زمان نمرود بعضی ستاره و ماه را می پرستیدند و بعضی
آفتاب پرست بودند و برخی بت پرست بودند و جمعی پرستش نمرود میکردند ابرهیم با مادر بجانب شهر روان شد و مرتبه بجماعت مذکور رسید و
بفنون مذاهب ایشان ازادت کرده بصنع قادر بیچون اقرار نمود چنانکه حق تعالی میفرماید و خبر میدهد که فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا
ربی فلما افل قال لا احب الآفلین یعنی چون در آمد شب او تاریک شد دید ستاره درخشان را که زهره بود یا مشتری و نزدیک بافق رسیده بود
بعضی از ستاره پرستان را دید که بر او سجده کنند ابرهیم گفت القوم را بر سبیل غرض که این خدای منست پس آن هنگام که آن ستاره فرو شد گفت دوست
نمیدارم من فرو روندگان را چه جای اینکه عبادت کنم زیرا که زوال و انتقال مقتضی امکان و حدوث است و منافی الوهیت چون قدری دیگر راه برفت
شب چهاردهم ماه بود دید که طبق سیمین ماه در کنار خوان فلک دوار نمودار شد چنانکه حق تعالی فرموده فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال
لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الضالین یعنی چون ماه را دید در حالتیکه برآینده بود و ابتدا بطلوع نماینده جمعی از ماه پرستان سجده در آمدند دید
ابرهیم گفت اینست پروردگار من بطریقیکه مذکور شد پس آنوقت که بجانب مغرب میل کرد گفت اگر راه ننماید مرا پروردگار من بمعرفت خود بروجه لطف
هر آینه باشم از گروه گمراهان مراد از این گفتار ارشاد قوم بود بتنبیه نمودن ایشان بر اینکه هر متغیر الحالست صلاحیت الوهیت ندارد و هر که او را خدا
خود گیرد البته گمراهست چون صبح طالع شد ناگاه سپر زرین آفتاب از فلک چهارم سر بر آورد و روی زمین را بنور خود منور ساخت و آفتاب پرستان بسجده
او مشغول شدند فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر یعنی پس چون دید ابرهیم که آفتاب برآینده و جهانرا بنور خود تابنده گفت براه غرض حکایت
زعم القوم بود که این پروردگار منست این کوکب بزرگترست جرم و بیشتر در روشنائی بر وجه تنبیه خصم گفت فلما افلت قال یا قوم انی بریٓء
مما تشرکون یعنی و مثلیکه آفتاب نیز افول نمود ابرهیم گفت ای گروه بدرستیکه من بیزارم از آنچه شما انباز میگیرید **فکته** بدانکه حضرت ابرهیم اول کوکب
و قمر را و آفتاب را خدا گفتن و بعد از آنها بیزاری جستن بجهت اثبات نمودن است بر خصم مذهب ایشانرا و بعد از اثبات ابطال نمودن مذهب ایشانست بطریق
واضح که مجال انکار نباشد خصم را دوم اینکه در اثبات مطلب بخصم طریق آسان آنست که خود را از نظر خصم بیگانه ننماید بلکه خود را با خصم همعقیده
نماید تا سخن او بگوش او راه یافته باشد چنانکه شمعون الصفا در هدایت قوم انطاکیه نمود چنانکه مفصلاً بعد از این مذکور خواهد شد سیم اینکه
گفته اند که صدور این کلام از ابرهیم بر وجه نظر و استدلال بوده باشد چه حق تعالی علم ضروری باو نداده بود تا احتیاج بنظر و فکر نباشد پس اکتساب بطریق
نظر و استدلال میباشد پس او مثل آنکسی بوده باشد که بر وجه نظر استدلال کند و چون در مقدمات خطائی یافته باشد از آن عدول کرده حکم بخلاف آن کند
تا حق با و ظاهر باشد و این غلط است زیرا که علم انبیا و اوصیا لدنی است و بفکر و نظر نیست و بطریق اکتساب نیست و نیز از آنکه نسبت خطا بانبیا کفر است زیرا
که بر انبیاء سهو و خطا و نسیان جایز نمیباشد پس چون ابرهیم مذاهب قوم را باطل دید و ابطال مذاهب ایشان نمود فرمود که انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین یعنی بدرستیکه من متوجه ساختم روی خود را بر آنکسیکه از قدرت خود آفرید آسمانها و زمینها را در حالتیکه
که میل کننده ام از همه ادیان باطله و رو آورنده ام بدین توحید و اسلام و نیستم من از شرک آورندگان آورده اند که چون ابرهیم بشهر در آمد و پدر بدید
نمرود بر دند یا و مرد که بود کر بر منظر ابرهیم و را دید که بر تخت نشسته و غلامان ماه منظر و کنیزان پری پیکر گرد تخت او صف زده پرسید که این چه کس است
گفتند این خدای همه است گفت اینجا بچه غرض بر حوالی تخت و چه کسانند گفتند بندگان او بند ابرهیم تبسم نموده گفت چگونه است که این
ابنای دیگر از همه از خود آفریده آزر که عم ابرهیم بود او را منع نموده که این چه سخن است که میگوئی ما را بجز نمرود خدائی نیست ابرهیم فرمود چنانکه خدا خبر
داده اذ قال لابیه و قومه ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی ابرهیم چون مرید خود را یعنی عم خود آزر که بمنزلهٔ پدر بود در تربیت او گفت

پوشید

مر قوم خود را که اهل بابل باشند که چیست این صورتها که شما بر آنها مجاور دید و آنها هفتاد و دو بت بودند قالوا وجدنا آباءنا لها عابدین
یعنی گفتند یافتیم ما پدران خود را مر این بتان را پرستند کان ما نیز تقلید بایشان میکنیم قال لقد کنتم انتم وآباؤکم فی ضلال مبین یعنی ابرهیم گفت
مر ایشان را بتحقیق که شما و پدران شما بودید و بودند در گمراهی آشکارا قالوا اجئتنا بالحق ام انت من اللاعبین یعنی آوردهٔ بما سخن راست یا تو از بازی
کنندگانی قال بل ربکم رب السموات والارض الذی فطرهن وانا علی ذلکم من الشاهدین یعنی ابرهیم گفت که نیستم بازی کننده بلکه پروردگار
شما آفرینندهٔ آسمانها و زمینهاست و من برین چیز که گفتم شما را از جملهٔ گواهانم در اخبار آمده که از بت پرستان شنید و با ابرهیم رسید که بتان را از تبر و بعد از آن
ابرهیم در بتخانه در آمد و آن کسان که کشان بتان را از زر و دیگر میگفتند که مجز خدائی اگرچه بینند نمیشنوند و هیچکس را نفع و ضرر از او نشوند رسید لکن
بتان را و دیگر زر را ز انداختن و گفتن این که نیز هیچ رد و مردم شکایت ابرهیم را بار ز او ورد نگاه و ابرهیم را سرزنش و ملامت کردی ابرهیم جواب دادی که شرم نمی‌
کنید چیزی را که خود میتراشید و هیچ نفع و ضرر از او متصور نیست و بی دستینگاز او سلوک پرستش میکنید آورده اند که نمرود را هر سال دو جشن
بودی یکی را مهرگان گفتندی و دیگری را نوروز بعد از آن روز جشن میرفتند از گفت ای ابرهیم فردا با ما بصحرا آی تا دین و آیین ما را تماشا کنی و دل تنها
قاعده چنان بود که قبل از رفتن بصحرا بتان را بیاراستند و طعامهای ملون در دهند و نزدیک بتان نهادندی تا برکت آنها بطعامها رسد و بازگشتن
بر بتخانه آمدندی و بتان را بر پایها نواختندی و آن طعامها بخوردندی و بخانهای خود بازگشتندی گفتند ای ابرهیم یقین میدانیم که اگر آداب ما را ببینی زبان
از سرزنش ما کوتاه کنی و بدین ما درآئی چون صباح شد خواستند که بصحرا روند از گفت ای ابرهیم برخیز بیرون رویم گفت من بیمارم و اینست قول
خدا تعالی که اخبار نموده که فقال انی سقیم یعنی ابرهیم گفت من بیمارم پس قوم بصحرا رفتند بر بیت تمام و غیرت ما لا کلام ابرهیم پنهان از قوم خود تبر
برداشت و به بتخانه برفت و بتان را بر یک دیگر بشکست و خورد خورد ساخت و اینست قول خدا تعالی که فرموده فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم یعنی همه
بتان را خورد کرده مگر بت بزرگ را که تبر را در گردن وی نهاد و از بتخانه بیرون آمد چون نمرودیان در آخر روز بر بتخانه در آمدند از آن متعجب شدند گفتند
آیا این عمل که کرده و دزد روا بنی آن شنکه ابلیس بصحرا رفته چنان بخروشید که عقل ایشان بطیش مبدل گردید و گفت ای قوم خدایان شما را درهم شکستند
آن قوم سراسیمه گشته نمرود گفت هر که را گمان دارید بیارید تا بشناسیم یکی گفت این را ابرهیم کرده ابرهیم را حاضر کردند و گفتند که این بتان ما را
تو شکسته قوله تعالی ءانت فعلت هذا بالهتنا قال بل فعله کبیرهم هذا یعنی گفتند آیا کرده تو کردی این عمل را بخدایان ما ای ابرهیم گفت بلکه
این بت بزرگ کرده است فاسئلوهم ان کانوا ینطقون پس از او بپرسید اگر هستند نطق کننده و سخن گو چون این سخن از ابرهیم بشنیدند گفتند ای ابرهیم
ایشان سخن نگویند و این سؤال منفعل شده سر در پیش افکندند ابرهیم گفت با پرستش میکنید بجز از خدا که او سود برساند بشما چیزی اگر پرستش او
کنید و زیان نکند شما را اگر ترک پرستش کنید زشتی و ناخوشی باد شما را و مر آنچیز را که شما میپرستید بجز از خدا آیا در نمی‌یابید قبح عمل خود را چون ایشان
از جواب حجت عاجز شدند همه متفق الکلمه گفتند بسوزانید در اخبار که خدا تعالی فرموده قالوا حرقوه وانصروا الهتکم ان کنتم فاعلین یعنی گفتند که
بسوزانید او را که در آتش که ناخنر شود و یاری کنید خدایان خود را بانتقام کشیدن از وی اگر هستید نصرت کنندگان مر خدایان خود را قائل اینقول
مردی بود از کروه تازیان در قبون نام و بعضی اینقول خدای تعالی او را بزمین فرو برد تا روز قیامت بزمین فرو میرود و حکم کرد که حظیره در پیش کوهی بنا کردند
که چهار فرسخ در چهار فرسخ بود و ارتفاع آن دیوار صد گز از خشت پخته بنا کردند و چوب بیکاه هیزم جمع کردند و آن را پر کردند و روغن فراوان بر آن هیزم
ریختند و آتش در آن زدند بعد از آن گفتند که او را چون توان در آتش انداخت ابلیس لعین بصورت آدمی در آمد و در دو گز از آن گفت تا منجنیقی بنا زنید
کسی تا آن وقت در دنیا منجنیق ندیده بود و نساخته بود و ابلیس لعین در دوزخ دیده بود که زبانیه مردم را بمنجنیق در دوزخ خواهند انداخت پس تعلیم داد
منجنیق ساختند چنانچه صد کس در حلقهٔ منجنیق افکندند و هر دو مرد بکر سن را گرفتند و ابرهیم را در آن نهاده خواستند که در آتش اندازند فریاد از
برخواست و زمین و آسمان بجوش و کوه در آمدند ملائکه گفتند بار خدایا از شرق تا غرب عالم همین یکبنده است که ترا بوحدانیت میپرستند ما را دستوری
ده تا او را مددکاری نمائیم خطاب رسید که بنزدیک روید اگر از شما مدد طلبد مدد و معاون وی باشید اول ملک ریاح بیامد و بر خلیل الله
سلام کرد و حضرت ابرهیم جواب داد و گفت تو کیستی که بر بیکسان دیدگان سلام میکنی گفت که من فرشته‌ام که موکلم بر باد آمده‌ام تا ترا مدد دهم اگر فرمائی
لشکر باد را امر کنم تا جمرات آتش را بر دارند و بر خانهای نمرودیان افکنند و همه را بسوزانند ابرهیم فرمود نخواهم که حال بناء بملک منان نمرود دیگر ملک
سحاب آمد و گفت ای خلیل همه ابرها محکوم بحکم منند اگر امر کنی بگویم تا سحاب قطرات بر ان جمرات افشانند تا همه را فرو نشانند ابرهیم گفت مهم خود را
او گذاشته‌ام و چشم مدد از این و آن برداشته‌ام ملک جبال در رسید و گفت ای پدر ملت و صاحب خلت حکم فرمای تا کوههای بابل را بر سر نمرود و نمرودیان فرود
آورم ابرهیم گفت نمیخواهم که غیر خود را در مهم من مدخلی باشد و چون ابرهیم از منجنیق جدا شد با آتش نزدیک شد جبرئیل آمد و گفت ای خلیل هیچ حاجتی
داری گفت دارم اما بتو ندارم جبرئیل گفت بدان کس که داری بخواه ابرهیم گفت او حال مرا بهتر میداند **شعر** ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
از حضرت کریم تمنا چه حاجتست بعد از آن خدا تعالی فرمود که ای آتش سرد باش بر ابرهیم و سلامت باش بر ابرهیم چنانکه حق تعالی میفرماید قلنا یا نار

کونی بردا و سلاما علی ابراهیم عبد الله بن عباس گوید که اگر خدای تعالی نفرمودی و سلاما آتش چنان سرد شدی که ابراهیم از سرمای آتش هلاک شدی پس از آنکه
نمرود ناباوری دیگر فرمود تا هیزم و اذر میان آتش نهادند بعد از هفت روز در میان آتش چشمهٔ آب پدید آمد و دید که ابراهیم بر کنار آن نشسته و دوست با طرب و تسلیم آمده
بود بر محبت مولای خود از سر صدق و صفا در آن بله اینک از کورهٔ محنت خالص و سلیم بیرون آمده در محک امتحان تمام عیار آمد **شعر**
از خنجر دوست هر که قربان گردد ‌ شک نیست که پای تا سر جان گردد ‌ در آتش اگر قدم از سر صدق نهی ‌ آن آتش سوزنده گلستان گردد ‌ چون ابراهیم و سر آتش
رسید نرملی بدید که از اعضای لباس گویند که میکشید در آتش سرخ چون ابراهیم وزو آمد هفت چشمهٔ آب پدید آورد و در میان آن چشمه تختی نهاده
و جبرئیل با او بر آن تخت نشسته و آن درختها که سوخته بودند سبز گشته و از چهار جانب آن تخت بنفشه و ریاحین پدید آمد و از دو بام از نالهای خلق
میدانست ابراهیم دعا کرد هفت روز از هیزم نیاسوخت هر سال در فصل بهاران هر اثر اسم هفت روز هیزم اند پس خاموش میکردند تا سال دیگر
و از هیزم در تماشا بیست بن گفته اند نمرود بر بالای مناره بر آمده بنگریست تا تفتیش آن کند که ابراهیم را چه حالت بدید که در میان آتش بر تختی نشسته
و درختان برگ و ثمر آمده و سبزه و ریاحین دمیده گفت ای دریغ که رنج من همه ضایع شد پس نمرود تا سنگهای عظیم بیاوردند و در منجنیق نهاده بر
ابراهیم می انداختند آن سنگها معلق در هوا ایستاد و بر هم وصل شد بطریق ابر و باران تا از آن میبارید و سبب آن انتهار ولشت نمرود را وزیری بود
نام او هارون بر آن مناره با نمرود بود پس از آنجا آواز داد که ای ابراهیم بنگ خدا ... که تو داری بر آی خدا تو ای ابراهیم ده خوب زوده خیز ...
تا این کرامتی که بتو داده بمن نیز بدهد ابراهیم فرمود که خدای من عطای بی بها میدهد هارون گفت ای نمرود این کرامت ابراهیم از آنست که آتش فرشته
است هر که را خواهد عذاب کند و هر که را نخواهد نکند پس از سخن او آتش بر سوی اختبار کردند چون این بگفت ذرهٔ آتش بیامد در چشم او نشست و در
بسوخت و خاکستر گردید و رشتهٔ از جامه او بسوخت دختر نمرود بر بالا آمده ابراهیم را دید که در میان آتش نشسته و چشمهٔ آب بیرون آمده و درختان سبز
بر او افکنده نمرود گفت ای دختر ابراهیم را دیدی هارون نیز تماشا کن دید در میان آن خاکستر گردیده دختر گفت ای پدر تو این کرامت میبینی چرا
کوئی خدای ابراهیم بر حق است نمرود بانگ بر دختر زد که این چه گفتار ناصوابست که میگوئی دختر پایین آمده آواز داده که **نظم** ای چشم رخ زلف تو داغی
کو دیده بیدید و مثل تو ندیده ‌ در عشق تو مشهور و از وصل تو محروم ‌ گر لذت تو آلوده و یوسف ندیده ‌ ناصح سخن بو العجبم میشنوا خود دو همه
عمر نصیحت نشنیده ‌ و گفت ای ابراهیم ایمان عرضه کن ابراهیم فرمود بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله پس دختر ایمان آورده گفت ای ابراهیم بودم در
پدرم را دعوت کنم چون نیز پدید آمد گفت و را بگیرید تا پاره پاره کنم چون قصد کردند ابری بیامد و آن دختر را در ربود و بکنار کوه قاف برد و آن
دختر در آنجا بعبادت میکند تا روز قیامت چون مردم از اینجا بیرون آمدند ابراهیم بعد از چهل روز از آن حظیره بیرون آمد
راه شام پیش گرفت چون بشهر حران رسید که مردم همه زینتها پوشیده پرسید که چه واقعه گفتند امیر ما دختری دارد که در روی زمین
مثلی ندارد و ملوک اطراف بخواستگاری او رسل و رسائل فرستاده اند آبا نموده میگوید که من کسی را که خود پسند کنم شوهر منست اکنون
هشت روز است که مردم با زینت تمام بمیدان میروند و آن دختر بمیدان آمده بر ایشان مینگرد و باز میگردد ابراهیم بمیدان رفت دید کوشک
با جامه کهنه دختر بمیدان آمد با هفت هزار کنیز و بر مجب ... در دست داشت مرصع بدر و جواهر چون نزدیک آمد نور حضرت مصطفوی
در جبین مبارکش مشاهده نمود آن ترنج را در کنار ابراهیم انداخت و بکوشک نهاده زبان حالش بدین مقال مترنم بود **مثنوی**
لذت صد سال از یک دیدنش بر داشتم ‌ شکر لله کار روز آخرین در کار نماند ‌ پس ملازمان آمدند ابراهیم را برداشته بکوشک بردند ملک چون
آن نور از روی او بدید روی بدختر آورده گفت ای ساره نیکو شوهری گزیدی ولیکن غریب و بیچیز است دختر گفت ای پدر مرا نظر بحسن و جمال او
نه بر مال و منال او زبان حال ابراهیم بدین مقال مترنم بود **شعر** زاهدان مرقع مبین و خوار مدان ‌ کین باده نشاه دهد گرچه در سفال بود
پس ساره را با ابراهیم عقد و نکاح کرد بعد از چند گاه ابراهیم قصد شام کرده ساره گفت من بی تو صبر نتوانم کرد پس از پدر رخصت گرفته باتفاق
روانه شدند چون بنزدیک شهر حمص رسیدند ملک آنجا را عادت آن بود که هر کس که چیزی خوب داشتی از او بعنف گرفتی ابراهیم ساره را در
صندوق کرد و در صندوق قفل نموده که شاید سالم بماند چون بشهر رسید پادشاه بفرستاد ابراهیم را با آن صندوق طلب نمود و پرسید که
این چیست گفت زنی است گفت چرا در صندوق خوابانیده و چه کس است گفت خواهر منست یعنی در اسلام و ملک پس ملک قصد کرد
که ساره را از ابراهیم بستاند ابراهیم با نمود ملک نشنید و فرا بجرم فرستاد و خود بحرم در آمد قصد کرد که ساره را دست درازی کند پاهایش در زمین
بماند خواست او را بیازارد دستها بر خشک شد گفت ای زن دعا کن تا من خوب شوم و ترا نیازارم ساره دعا کرد ملک صحت یافت دیگر باره
قصد کرد تا سه مرتبه این واقعه بعد از آن ملک گفت ای زن تا زنگاه من بکند و عذر خواهی نموده و بفرمود کنیزی بساره دادند و گفت
آنملک بساره هاجرک یعنی این کنیز پای مزد تست و ابراهیم را از زندان بیرون آورده خلعت طلبید و ایشان را روانه کرد پس ابراهیم گفت این کنیز چیست
ساره گفت ها آجرک یعنی این پای مزد منست پس ابراهیم او را هاجر نام نهاد و چون ببیت المقدس بزمین بابل فلسطین رسیدند جبرئیل آمد

و گفت ای ابرهیم حق تعالی میفرماید که نظر بر روی زمین کن تا هر جا که چشم تو کار کند ما نعمت بتو ارزانی خواهیم فرمود ابرهیم چشم باز کرد هر کجا که
چشم بود و زمین نرم همه درختان میوه دار دید تا آمد ابرهیم در آن زمین مقام ساخت و بناها کرد و بعضی از فرزندان سام بن نوح آنجا بودند
دهها بنا کردند تا چهارصد پارچه ده بهم رسید همه شریعت ابرهیم فرا گرفتند پس گفتند ای ابرهیم ما را قبله باید کرد که رو بدان آورده خدا را
عبادت نماییم حق تعالی جبرئیل را بفرمود تا سنگی از بهشت آورده آنجا که بیت المقدس است نهاد و گفت این قبله تست و قبله آن پیغمبران که بعد از
تو باشند و آن سنگ را صخره گویند بعد از آن از حق تعالی فرمان رسید ای ابرهیم نزد نمرود رو و او را دعوت کن ابرهیم بزمین بابل که کوفه است
آمد گفت ای نمرود بخدا ایمان آور گفت مرا بخدای تو احتیاج نیست و من میخواهم ملک آسمان که بدست اوست از او بستانم نمرود بتعلیم ابلیس لعین
تابوتی ساخت و چهارصد کرکس را در او تعبیه نمود و با آسمان شد و چون بسیار راه برفت تیری بجانب آسمان انداخت جبرئیل بامر ملک جلیل آن تیر را بخون
ماهی آلوده کرده باز انداخت ماهی بحق تعالی بنالید که خداوندا تیر دشمن را بخون بیگناهی بیالود حق تعالی اکرام کرد که ماهی بی زخمی کی نشود بسبب این
کشتن ماهی را تا قیامت حرام کردم القصه چون جبرئیل آن تیر را باز انداخت آن تابکار برگشت و گفت که کار خدای آسمان را ساختم ابرهیم گفت
که ای نمرود از این سخن باطل برگرد و در دین حق او درآ که خدای من بر همه کس و بر هر چیز قادر است مرگ بر او روا نیست نمرود گفت ای ابرهیم من لشکر
خود را جمع میکنم تو نیز خدای خود را بگو تا لشکر جمع کند تا با یکدیگر محاربه کنیم نمرود کس باطراف عالم فرستاد تا لشکر بیامدند تا مدت هفت سال لشکر
جمع شد تا سیصد فرسخ تا سیصد فرسخ لشکرگاه او بود که خیمها زده بودند روزی ابرهیم آمد گفت ای نمرود از خدا بترس و از جهل برگرد و بوی
ایمان آور تا در آخرت هم بتو نعمت ارزانی فرماید نمرود گفت مرا با خدای تو احتیاج نیست ابرهیم گفت خداوندا این ملعون اراده کرده که بجنگ تو آمده
حق تعالی دعا او را اجابت کرده بعدد هر یک از نمرودیان پشه را فرستاد چنانکه روی هوا را فرو گرفت جهان تاریک گردید و بر سر هر یک پشه نشستند و
گوشت و پوست ایشان را تمام کردند و آن پشها را که یکی بود بیک چشم و بیک پا و بیک دست و نیم تن از حق تعالی درخواست که مرا بر نمرود مسلط گردان بیامد
و بر زانوی نمرود بنشست نمرود با زن خود گفت که بنگر که خدای آسمان لشکر مرا با این نوع چیزی هلاک کرد و دست برد تا او را بکشد آن پشه در بینی نمرود
رفت و در دماغ وی جا کرد و بعد از رنج آن خواب و خور از نمرود بر طرف شد پس بفرمود تا تکیه در پیش او نهاده هر کس را که خواستی تکلیف باو بکندند تا
بر داشتی بر فرق او میزدند تا تسکین مییافت و هر چند ابرهیم او را دعوت نمود قبول نکرد تا بدان خواری بجهنم واصل شد پس خدم و حشم و آنچه مانده بود
با برهیم ایمان آوردند و گفتند حال الاموال و خزانه همه از تست ابرهیم فرمود مرا بمال شما احتیاج نیست و من بشام میروم ایشان گفتند ما نیز همراه ابرهیم آن
همه خزاین و دفاین بر داشتند با ابرهیم بشام آمدند ساره از این واقعه بسیار شادمان شد و گفت ای ابرهیم من هاجر را بتو بخشیدم و او ملک تو است
پس ابرهیم با هاجر خلوت کرد که آن نور از جبین مبارک ابرهیم بر پیشانی هاجر نقل نمود ساره را از این رشک آمد هاجر را گرفت و گوشش را سوراخ کرد
و حلقه در او کرد و آن بند هاجر را اول بهتر شد از روی حسن و خوبی و جمال پس گفت این را ادب بکر بیابد کرد پس او را گرفته ختنه نمود حق تعالی با برهیم ندا آمد
که ما این ختنه کردن را بر زنان مؤمنه سنت کردانیدیم تا روز قیامت پس ساره را رشک زیاده شد پس اسمعیل در وجود آمد ساره گفت ای ابرهیم
نمیخواهم که کسی بگوید از تو فرزند آید و من محروم باشم او را از اینجا ببر بوادی غیر ذی زرع یعنی صحرایی که نه آب و نه گیاه و نه آبادانی در آنجا جبرئیل آمد
گفت ای ابرهیم چنان کن که او میگوید ابرهیم هاجر را و اسمعیل را از اینجا بیرون شتابید و برفتند تا بجایی که امروز او را مکه گویند هاجر و اسمعیل را آنجا
گذاشتند خود متوجه شام شد با دل پر درد مند و خاطر متالم از فراق آن فرزند دلبند پس چون هاجر و اسمعیل در آن صحرایی که مکه باشد تشنه
شدند هاجر بر کوه صفا رفت بطلب آب و او نشانی ندید فرود آمد و بمروه شد آنجا نیز اثری نیافت تا هفت بار از صفا بمروه و از مروه بصفا آمد
و اسمعیل را در آنجا خوابانیده بود اسمعیل از تشنگی پاشنه بر زمین مالید از زیر پای وی چشمه پدید آمد هاجر آن را بریگ و سنگ بست
از ترس آنکه مبادا آب ناپدید شود و گفت زمزم یعنی بایست لاجرم آن چشمه مسمی بزمزم شد و هاجر طعام همراه داشت بسر وقت ... که بخورد جمعی
از اعراب بطلب آب و گیاه میرفتند بکوه صفا بر آمدند دیدند که زنی و کودکی در آن صحرا نشسته اند و چشمه آبی پیدا شده نزد او آمدند احوال پرسیدند
چون را امر او له الی آخره بیان کرد ایشان گفتند ما را رخصت ده تا در اینجا مقام کنیم و همه ساله ده یک مال خود را بتو دهیم هاجر رخصت داده و بعد از
مدتی ابرهیم آرزوی دیدن فرزند کرده از ساره رخصت طلبید گفت ساره بدو شرط که از شتر پایین نیایی ابرهیم قبول نموده بمکه آمد و بدیدار فرزند
خوشحال گردید هاجر گفت پایین آی تا سرت را بشویم ابرهیم گفت شرط کرده ام که از شتر پایین نیایم پس سنگی بیاورد و در زیر قدم ابرهیم
نهاد ابرهیم قدم بر آن سنگ گذاشت سر او را شستند اثر قدم ابرهیم بر آن سنگ ماند و در همان گرما روانه شام شد و نوبتی دیگر بدیدن فرزند
دلبند آمد از قضا اسمعیل را نوبت سیزده ساله بود و بشکار رفته بود ابرهیم بر سر راه منتظر نشسته ناگاه اسمعیل چون ماه دو هفته از
شکار در رسید ابرهیم چون نظر بر روی دل آرای اسمعیل افتاد محبتی در دل وی پیدا شد غیرت الهی سلسله محبت را متحرک ساخت چون شب
هشتم شهر ذی الحجة الحرام که آن را شب ترویه گویند ابرهیم بعد از طی وظایف عبادت بطریق عادت سر بر بالین استراحت نهاد در خواب دید ندا

تیر بجانب آن

پشه چو خشک
از عرب سطران کر
و عیسی کنز و عمود

درد داد ند

دشنه چو شحنه نوعی از خنجر بران

دردا دندکه ای خلیل دعوی محبت ما میکنی و مهر فرزند در دل راه میدهی اکر تشنه وصال مانی برخیز و بدشنه تیز فرزند عزیز خود را خون بریز و در
راه ما قربان کن **نظم** خونریز بود همیشه در کشور ما خونابه بود مدام در ساغر ما داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دوست کشیم تو نداری سر ما
ابرهیم از هیبت این خواب بیدار شد در اندیشه بود که آیا این خواب رحمانست یا شیطانی تا شب عرفه شب نحر نیز همین واقعه را دید علی الصباح هاجر را فرمود
که برخیز و خلعت فاخر بر اسمعیل بپوشان و خانه چشمش را بسرمه بیارای و گیسوی مشکینش را تاب ده که او را بمهمانی عزیزی برم هاجر بفرموده ابرهیم عمل
نموده و گفت ای جان مادر نمیدانم که ترا بکدام مهمانی میبرد که از گیسوان تو بوی جدائی میشنوم نمیدانم که باز مرا چه در پیش است ابرهیم گفت
که کارد و رسنی بیاور تا همراه برداریم هاجر گفت کارد و رسن را چه میکنی ابرهیم گفت شاید قربانی باید کرد پس ابرهیم و اسمعیل از خانه بیرون
آمدند ابلیس لعین گفت وقت آنست که وسیله سازم و حیله انگیزم تا خاندان خلیل را براندازم پس نزد هاجر آمده گفت هیچ میدانی که خلیل
اسمعیل را بکجا میبرد گفت بجهة دوستی ابلیس گفت ای غافل او را میبرد که گلوی او را بخنجر آبدار کلناری سازد هاجر گفت ای پیر
خرف شده عجب که تو شیطان نباشی چون خلیل پدر و چون اسمعیل پسر چگونه دلش باری دهد که او را هلاک کند گفت ای هاجر ابرهیم
خوابی دیده است که خفتگان او را واضح ساخته که فرزند را در راه ما قربانی کن هاجر گفت چون فرمان الهی برین قرار گرفته هزار جان هاجر
و فرزندش فدای خلیل باد ابلیس از هاجر نومید شده نزدیک خلیل آمده و گفت ای ابرهیم این کار را تامل باید و فکری درین باب بکن
ابرهیم دانست که شیطانست تیر استعاذه برکمان لا حول ولا قوة الا بالله نهاد و بجانب وی افکند ابلیس دور شد و گفت ای ابرهیم
نه خوابی که دیده شیطانیست ابرهیم گفت تو شیطانی و تیر ابرهیم با دست نباشد ابلیس گفت آخر دلت باری میدهد که بدست خود
چنین فرزندی را بکشی و گفت که بجلال ذو الجلال که اگر مرا از مشرق تا بمغرب فرزند باشد و فرمان الهی در رسد که همه را بدست خود بکش
فرمان بجای آرم و هیچ باک ندارم زیرا که جز رضا دوست چیزی دیگر نمیخواهم و چه خوش گفته است **بیت** در ضمیر ما نمیگنجد بغیر دوست کس
هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست بس ابلیس چون از وسوسه خلیل جلیل محروم ماند نزد اسمعیل رفت و گفت ای غنچه گلستان رسالت
هیچ میدانی که پدر ترا بکجا میبرد گفت بجهة دوستی گفت غلط کرده ترا بقربانی میبرد و میگوید که خدا مرا امر کرده که فرزند را قربانی کن اسمعیل گفت
ای پیر بی تدبیر اگر فرمان خدای جلیل است هزار جان اسمعیل فدای امر جلیل باد ابلیس گفت ای پسر ترا تحمل تیغ تیز نباشد از پیش پدر بگریز اسمعیل گفت
ای پیر ذلیل **بیت** تا بسر زد فرمانش بتیغ کر نبهد هر دم مرا عید تو مان باشد که قربان رهش کردم ابلیس دیگرباره مبالغه آغاز نمود
و ابرهیم مقداری راه در پیش بود اسمعیل نعره زده که ای پدر این پیر گمراه مرا رنجه میدارد ابرهیم گفت ای پسر آن ابلیس است سنگی چند
در کار وی کن اسمعیل سنگی چند در کار برد منادی شد باز اسمعیل او را چند سنگ بیفکند آخر تا سه مرتبه این اتفاق افتاد اما چون بمنی رسید
ابرهیم بنشست و اسمعیل را در پیش گرفت و کارد و رسن از آستین برون آورد و گفت ای پسر تو میدانی که تحمل فرمان الهی بی تحمل بلا و کربت
میسر نشود و من مدتیست که مقامات بیابان سپرده ام اما هیچ بلائی بدتر از بلائی نمیرسد که در خواب بمن نموده اند که داغ فراق چون تو فرزند
بر دل نالان نهم و در گلوی تو تیغ بند و تیغ قربان کنم اسمعیل ازین سخن خوشدل گفت ای پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند چنانکه حق تعالی فرموده یا
ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین **نظم** آنم که سر نمیکشم از خنجر بلا دارم بچشم و تو نهم سر در سر بلا ایستاده ام بکشتن
و او بخن چو شمع از هیچ در نمیکند رحم از در بلا ای پدر بعد از این گویند که ابرهیم براه رحمان خون پسر خود را داده و این نیز خواهند گفت اسمعیل
در راه رضا او سر باخت ابرهیم گفت ای پسر هیچ وصیتی داری گفت ای پدر سه وصیت دارم اول آنکه در وقت کشتن دست و پای مرا محکم ببند
ابرهیم گفت ای پسر نزدیک خدا ناشکری و جزع مینمائی گفت ای پدر جزع نمیکنم اما این وصیت از جهت دو چیز کردم یکی آنکه زخم کارد چون ببدن
من رسد مبادا که دست و پای برهم زنم و بدین سبب نامم از جریده صابران محو شود دوم آنکه حرمت تو بر من واجبست مبادا که در وقت اضطرار
و یا دامن جامه تو بخون آلوده شود و بدین بی ادبی از جمله عاقان باشم وصیت دوم آنست که در وقت قربان کردن روی مرا بخاک نهی که در این
دو چیز ملاحظه نموده ام یکی آنکه حضرت عزت خواری و زاری بنده را دوست میدارد و روی خاک آلوده را نزد او قربی و منزلتی هست شاید که بر
من رحم کند **نظم** تا جان بجرم وصل جانان نرسد دل از خبر زعالم جان نرسد تا نور من از رخ تو نمی بینی کار تو درین راه بسامان نرسد
دیگر آنکه پدر را با فرزندان محبتی هست مبادا که در حالت تیغ راندن نظر تو بر روی من افتد و مهر پدری در حرکت آمده در فرمان الهی تاخیری
واقع شود و وصیت سیم آنکه چون مادر مهجور آن کشته مرا همراه تو نبیند آغاز زاری و بیقراری خواهد کرد درخواست من آنست که با وی درشتی
نکنی و سخن سخت نگوئی که فراق فرزندان بر مادران بغایت صعب باشد و سلام من بوی برسان و بگو تا مادر در دهر زمینی که جوان تازه روئی بینی از گل
رخسار من یاد کنی و قدم از سر خاک من بر نگیری ای پدر همصحبتان و دوستان مکتب را از من سلام برسان و بگو هر جا جمع شوید از زبان تنهائی من
یاد کنید ابرهیم این وصیتها را قبول کرده بدلجوئی دست و پای اسمعیل بر بست خروش و فغان از ملأ اعلی و ملائکه ارض و سما برخاست

فرجه علف و پالان کش / دوم مبهوت و از کار / افتاده حیران

فرشتگان بنظاره ایستاده مینگریستند و بر حال پدر و پسر مینگریستند و میگفتند چه بزرگوار بنده ایست ابرهیم که برای تو او را در آتش انداختند
باک نداشت و اکنون در راه تو فرزند خود را قربان میکند و غم ندارد خطاب رسید که ما او را خلعت خلت پوشانیده ایم و ساغر محبت نوشانیده
القصه ابرهیم تیغ تیز را بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار بکشید ذره ای نبرید ابرهیم در غضب شد کارد را از دست بیفکند بقدرت باری تعالی آن
کارد با وی در سخن آمد که ای پیغمبر خدا تو مرا میگوئی که ببر و خدا از بریدن باز میدارد من آن میکنم که خدا میخواهد و در اخبار آمده که فرشتگان
در این کار متعجب بودند و از این واقعه متحیر و میگفتند تا ابرهیم سخی تر است که فرزند را در راه خداوند فدا میسازد یا اسمعیل جوانمردتر است
که برضای خدا جان در میبازد بزبان حال خلیل میگفت جوانمردی مراست که فرزند عزیز را قربان میسازم و اسمعیل بزبان اشاره میفرمود
که من سخی ترم که جان عزیز خود را در راه او میبازم و جل جلاله هر دو را معزول کرده فرموده که من سخی ترم که نا کشته را بجای کشته بر میدارم
و نا خواسته از برای اسمعیل فدیه میفرستم ای جبرئیل برو و فدا ببر و ابرهیم را بگو که صدقت الرؤیا یعنی بدرستیکه خواب خود را راست کردی
و شرط فرمان برداری بجا آوردی جبرئیل در رسید و گوسفندی از بهشت آورد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که قربانی از تو
قبول کردیم و جهت فرزند دلبند تو فدیه فرستادیم بند از دست و پای وی بگشا و بر این گوسفند نه و در بعضی روایات آمده که آن قوچی بود
شاخ دار و در بهشت چریده بود و بعضی گویند آن گوسفندی بود که هابیل قربان کرده بود و در مرغزار بهشت میگردید تا آن وقت آورده
اند که ابرهیم پوست آن گوسفند را سفره کرده خلق را بدان طعام میداد و پشم آن را هاجر رشته گلیمی بافت و ابرهیم در پوشید و آن گلیم بحضرت
مصطفی رسید و بایمه انتقال یافت و الحال با صاحب الامر است و آن سفره تا زمان موسی بود مادر موسی او را در صندوقی که موسی را در
کرده بود پیچید و در رود نیل انداخت حق تعالی موسی را از آن نگاه داشت القصه ابرهیم دست فرزند بگشاد و پای گوسفند ببست و گفت
ای فرزند جبرئیل سلام ملک جلیل بتو آورده و میفرماید که ای اسمعیل بر تیغ بلا صبر کردی و رسم تسلیم و اطاعت بجا آوردی دست دعا بردار
و هر چه مراد تست بزبان آر اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت گفت بار خدایا هر که از امت پیغمبر آخر الزمان در حالت جان دادن
تیغ زبان و بر او شهادتین روان گردان و گناه او را ببخش جواب آمد که ای اسمعیل مراد تو را دادیم از علی بن موسی الرضا منقولست که
چون حق تعالی اسمعیل را فدیه فرستاد ابرهیم را بخاطر رسید که اگر بدست خود فرزند خود را قربان کردمی ثواب یافتمی حق تعالی بوحی فرستاد که ای
ابرهیم از جمله خلایق که را دوست تر داری گفت محمد را خطاب آمد که او را دوست تر داری یا خود را ابرهیم گفت حقا که محمد را از خود دوست تر میدارم
و فرزندان او را از فرزندان خود دوست تر میدارم حق تعالی وحی فرستاد که یکی از فرزندان او را شهید کنند در کربلا تشنه و گرسنه ابرهیم چون این را شنید
قطرات عبرات از چشمه سار چشم بر صفحات رخسار فرو بارید خطاب عزت در رسید که ای ابرهیم ثواب گریستن تو بر حسین بن علی زیاده است که فرزند
خود را قربان میکردی پس ای عزیزان تامل کنید که ثواب گریستن بر ماتم امام حسین چه مقدار است و قدر و منزلت آن شهید مظلوم در نزد حق
تعالی چه مقدار است القصه ابرهیم اسمعیل را با هاجر سپرده راه شام پیش گرفت چون سالی چند بر آمد جبرئیل آمد که ای ابرهیم حق تعالی میفرماید
که در روی زمین خانه بنا کن گفت در کجا بنا کنم گفت برنشین و برو تا هر کجا که این ابر بر بالای سر تو میرود ابرهیم دست بدعا برداشت و
فرمود رب اجعل هذا البلد آمنا و ارزق اهله من الثمرات یعنی بار خدایا بگردان این بلد را بلد امن از قحط و مسخ و غیر آن از عذاب و روزی ده
اهل آن بلد را از میوه های گوناگون حق تعالی دعای او را اجابت فرموده جبرئیل و دردائیل را فرمان داد که ای جبرئیل برو در حوالی مکه دوازده
فرسخ زمین سنگستان را بحوالی شام ببر و ای دردائیل برو دوازده فرسخ زمین حوالی شام را که خاک نرم دارد و انواع اشجار میوه دار برداشته
بجای او ببر چون دردائیل زمین شام را بحوالی مکه آورد دائر بگرد کعبه گردانید و آن را از این طایف خوانند بعد از آن ابرهیم در دعا مؤمنان را
تخصیص نموده گفت روزی ده قوله تعالی من آمن بالله و الیوم الآخر هر که ایمان آورد او را تا آنکه ساکن این شهر باشند بخدا و روز باز پسین قال
و من کفر فامتعه قلیلا ثم اضطره الی عذاب النار و بئس المصیر حق تعالی فرمود که من روزی میدهم مؤمنان را و کافران را نیز برخوردار گردانم تو را
و مضطر گردانم کافران را بعجز و بیچارگی بکشم بسوی عذاب دوزخ و دیگر عرض کرد قوله تعالی ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم ای پروردگار ما
از ما بپذیر و بدرستیکه تو شنوا و دانائی بگفتار و کردار ربنا و اجعلنا مسلمین لک و من ذریتنا امة مسلمة لک و ارنا مناسکنا و تب علینا
انک انت التواب الرحیم یعنی ای خدا ما بگردان ما را در دین ثابت بر اسلام و گردن نهنده تر و بگردان از فرزندان ما گروهی گردن نهنده و فرمان
برنده مر ترا و بنمای ما را موضعی که در آن افعال حج بجای آورد چون میقات احرام و عرفات و وقوف و قربانی و غیر آن از افعال حج و سید بسوی ما
و باز گشت کن ما بدرستیکه توئی پذیرنده توبه تقصیر کنندگان و بخشاینده بر گناه کاران بدانکه توبه پیغمبران بر سبیل خضوع و خشوع است
نه توبه از گناه القصه چون خانه تمام شد ابرهیم متوجه شام گردید آورده اند که حضرت ابرهیم چندان گوسفند داشت که چهار صد سگ با قلاده
زرین در پی گوسفندان وی میرفتند فرشتگان گفتند که ابرهیم از برای این چندان مطیع حضرت حق است که وی را چندین مال و نعمت داده است

پادشاه عالم خواست که ابرهیم را بر ایشان بنماید که طاعت و عبادت او نه از برای مال و نعمت است جبرئیل را گفت برو و مرا یاد کن با آواز خوش چنانکه
ابرهیم بشنود جبرئیل بیامد و با آواز خوش حقتعالی را بخواند سبحان ذی الملک والملکوت ابرهیم چون بشنید هفت اعضای او از شنیدن نام حق
در حرکت آمده فریاد بر آورد که این کیست که نام دوست من با این خوشی میبرد تا جان و مال خویش فدای او کنم **نظم** این مطرب از کجاست که برگفت
نام دوست تا جان و مال بدل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز پیام کلام دوست تا نفخ صور باز
نیاید بخویشتن هر کو فتاد مست محبت ز جام دوست ابرهیم راست نگاه کرده شخصی را دید که بر سر بلندی ایستاده پیش وی دوید و گفت تو
بودی که نام دوست من با این خوشی بردی گفت آری گفت یکبار دیگر بگو تا ثلثی از گوسفندان خود بتو دهم جبرئیل یاد کرد ابرهیم فرمود بار دیگر یاد کن تا ثلث
دیگر دهم جبرئیل باز یاد کرد ابرهیم فرمود یکبار دیگر یاد کن دوست مرا جملگی گوسفندان مر تراست جبرئیل یاد کرد هر لحظه شوق و ذوق ابرهیم بیشتر شد
واله و بیقرار گردید ابرهیم فرمود جمله گوسفندان مر تراست یکبار دیگر نام دوست من ببر و حلقه بندگی در گوش من کن جبرئیل بار دیگر یاد
کرد گفت ای ابرهیم من جبرئیلم و فرستاده رب جلیلم مرا بگوسفندان تو حاجت نیست حقتعالی ترا با سخاوت و دوستی خود گرفت جای آن دارد که
ترا دوست گیرد زیرا که بودی در دوستی صادق و در طاعت مخلص و در عهد وفادار و در توکل نیکو کار و در تحمل بردبار و من با زمایش تو آمدم
القصه ابرهیم را عادت چنان بود که بی‌مهمان طعام نخوردی تا هفت روز او را مهمان نیامد روز هشتم دوازده جوان نیکو منظر در رسیدند و ابرهیم را
سلام دادند ابرهیم ایشان را بخانه برد چنانکه در حکایت لوط آنچه بیان خواهد شد پس بشارت دادند ابرهیم را باسحق و ساره از این متعجب شده و گفت
قوله تعالی یا ویلتی ءألد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب یعنی گفت ساره ای وای بر من آیا من بزایم و حال آنکه من پیره و شوهر من پیر است
بدرستیکه این بسیار عجیب است قالوا اتعجبین من امر الله یعنی گفتند ملائکه که ای ساره آیا تعجب مینمائی از امر حقتعالی روایت است که حقتعالی چهار فرزند با برهیم
کرامت فرمود اسمعیل را از هاجر و اسحق را از ساره و مدین و مداین از زنان دیگر اما اسمعیل را پسری بود نام او قیدار ملک همه عرب شد بود بسی کرّ و بالائی
بود ملوک عرب همه تابع او بودند و از اسحق پسری آمد نام او [illegible] نام او یعقوب از وی دوازده پسر پدید آمد یکی را یوسف گفتند چنانکه قصه ایشان بتفصیل
مذکور خواهد شد از مدین شعیب پیغمبر پیدا شد و از مداین ملوک عجم پدید آمدند که عمر شریف ابرهیم بصد و بیست سال رسید پسران خود را بخواند اسمعیل را
از مکه و مدین را از شیر و مداین را از عراق عجم و اسحق همیشه با پدر خود بود ایشان را وصیت فرمود قوله تعالی ووصی بها ابرهیم بنیه ویعقوب یا بنی ان الله
اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون یعنی وصیت فرمود ابرهیم پسران خود را و وصیت کرد یعقوب که پسر زاده او بود پسران خود را که ای پسران من
بدرستیکه حقتعالی برگزیده از برای شما دین را و شما را برگزید که دین را است و پاکیزه گردانید پس باید که از دنیا نروید مگر آنکه مسلمان باشید اسمعیل عرض کرد
که ای پدر حقتعالی ترا پیغمبری داد و خلعت خلت پوشانید میخواهیم که بدانیم این مرتبه را از کجا و از چه یافتی فرمود بسه چیز حقسبحانه و تعالی مرا دوست داشت و
مرا خلیل گردانید اول آنکه هرگز غم روزی نخوردم که فردا چه خورم دوم آنکه هرگز بی‌مهمان روزه نگشادم سیم آنکه هرگاه دو کار پیش آمد که یکی کار دین و
یکی کار دنیا کار دین را اختیار کرده کار دنیا را از دست گذاشتمی چون فرزندان را وصیت کرد رخصت داد تا فرزندان بجای خود رفتند و اسحق با پدر بود چون
ابرهیم فرمان یافت یعنی دعوت حق را اجابت کرد پسران بار دیگر آمدند و تعزیت بجا داشتند اسمعیل مر اسحق را گفت ای برادر مرا یادگاری از پدر بده تا آنرا
با خود نگاه دارم اسحق گفت بنده زاده ترا در میراث دخلی نیست اسمعیل از سخن اسحق دلگیر شد جبرئیل آمد و با اسحق گفت چرا اسمعیل را این سخن گفتی که
بنده زاده ام که پیغمبر آخر الزمان از پشت وی خواهد بود و بدین سرزنش که اسمعیل را کردی حقتعالی فرماید که بعزت خودم که خداوندم حکم کردم که چون
آخر الزمان شود فرزندان اسمعیل که امت محمد باشند فرزندان ترا که امت پیغمبران دیگر باشند بغارت و اسیر ببرند و بفروشند و خدمت فرمایند پس اسحق
چندانکه بگریست که هر دو چشم او نابینا شد بعد از دو سال حقتعالی جبرئیل را فرستاد و اسحق را بشارت داد که ما از پشت تو چهار هزار پیغمبر را بیرون آوردیم که
یکی از ایشان هفتاد هزار سخن بی‌واسطه از من بشنود اسحق شکر حقتعالی را بجا آورد و از گفته خود پشیمان بود تا از دنیا بیرون رفت پس ای غافل تا آوازی
تو تا چگونه آن ملاعین و معاندین نسبت به پیغمبر آخر الزمان ترک ادبها میکنند که پیغمبر آخر الزمان را بجهل نسبت کرده میگویند آنحضرت کتاب و ایمان چیست نمیدانست استدلال
میکنند بآیه وما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان و معنی آیه را در کتاب صواعق الصواب بتفصیل بیان نموده ام و معنی آیه شریفه آن نیست که بظاهر مفهوم است
و اینجا جای بیان آن نیست پس نیکو نهی بزرگواری شرافت مر محمد و آل محمد را که کیفیت رتبه و شان و جلالت و بزرگی پیغمبر او برسد چه در ملک و چه در فلک و چه
در عرش و چه در کرسی و چه در لیل و چه در جنت و در روایت است که موسی هفتاد هزار سخن بی‌واسطه در کوه طور از خالق خود شنید و اما محمد صلی الله
علیه و آله بر فراز عرش جلیل بر بساط نور دوازده هزار کلمه بیکام و زبان از خدا رحمن شنید و خطاب حضرت عزت در رسید که چهار هزار پنهان دار و چهار هزار
با امت بیان کن و چهار هزار خواهی بگو و خواهی مگو در خبر است که جبرئیل از نزد ملک جلیل چهارصد و هشتاد بار بموسی آمد پیغام رسانید و چهارصد و بیست
هزار مرتبه بمحمد صلی الله علیه و آله نزول کرده و سلام سلطان علام و پیغام ذو الجلال والاکرام آورده **مصرع** ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
و در احادیث معتبره بسیار منقول است که در تفسیر قول خدا تعالی وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض ولیکون من الموقنین فرموده اند که

جمهوری اسلامی ایران

گشود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابرهیم بسوی زمین و آنچه در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود
و ملائکه که حامل آنها بودند همه را بدید و از برای حضرت رسول و اوصیای کرام آنحضرت نیز چنین کرد **باب هجدهم** در بیان قصه حضرت یعقوب و
یوسف علیهما السلام وارد شده است که حضرت یعقوب علی نبینا و آله و علیه السلام دوازده پسر داشت و یوسف را از همه عزیزتر داشتی و دوست تر و نظر تربیت بحال
او گماشتی زیرا که او بحلیه جمال آراسته بود و هم بزیور کمال پیراسته صورت جمال او از کمال معنی خبر میداد و جمال معنیش در آینه صورت جلوه مینمود برادران
از این جهت زنگار حسد بر آینه دلشان نشسته بود و رقم رشک و غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته مرویست که در سرای یعقوب درختی بود هر گاه پسری
برای او آمدی از آن درخت شاخی برآمدی و آن پسر چون بالیدی و قوی گردیدی یعقوب آن شاخ را بریده بوی دادی و گفتی که این عصائیست که با تو نشو و نما
یافته است چون یوسف متولد شد از آن درخت شاخی نرست چون بهفت سالگی رسید بپدر گفت ای پدر بزرگوار هر یک از برادران را عصائی
داده چرا بمن نمیدهی خطاب از جناب رب العزة در رسید که ای یعقوب از من چوبی بخواه تا بوی دهم یعقوب دعا کرد حقتعالی جبرئیل را بچوبی فرستاد با عصائی
از چوب بهشت و گفت این را بیوسف ده و آن چوب از زبرجد سبز بود شبی یوسف در خواب دید که آن عصا را بر زمین زد و برادران نیز عصاهای خود را
بر زمین زدند عصای یوسف سبز شد و برگ آورد و شاخها بکشید عصاهای برادران بر حال خود بماند بادی برآمد و عصای برادران را از بیخ
برکند و در دریا انداخت و عصای یوسف بحال خود بماند یوسف از خواب برآمد و برادران نزد پدر آمدند یعقوب گفت ای قرة العین ترا
چه رسیده یوسف خواب خود را تقریر کرد چون برادران از آن خواب خبر یافتند حسد ایشان متزاید شد باخود گفتند که این خواب دلالت میکند
بر اینکه او پیشوای مردمان شود و ما همه محکوم و تبع او شویم و از وهب منقولست که یوسف در دوازده سالگی در شب جمعه در کنار پدر خوابیده بود در خواب
دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره از آسمان فرود آمدند و او را سجده کردند یوسف از آن دهشت از خواب بیدار شد و بپدر گفت یعقوب گفت این
او مرتبه رفیع خواهد یافت فکر فرمود که اگر این تعبیر را بشنوند چون در تعبیر خواب وقوف تمام دارند هر اینه قصد او کنند گفت ای یوسف این
خواب را برادران مگو چنانکه حقتعالی فرموده از زبان او اخبار قال رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین قال یا بنی لا تقصص رؤیاک
علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا القصه یعقوب گفت ای یوسف همچنانکه ترا برگزید باین خواب برخواهد گزید بنبوت و پادشاهی و تعبیر خواب آموزاده
روایتست که در عهد یوسف هیچکس تعبیر خواب بهتر از او نمیدانست و مرویست که حقتعالی چهار دانگ حسن را بیوسف ارزانی فرموده بود و دو
دانگ دیگر بدیگران جمیعاً قسمت کرده ابوسعید خدری از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود در شب معراج چون مرا باسمان بردند یوسف را دیدم
با حسنی عجیب و لطافتی غریب از آن متعجب شدم پرسیدم این کیست گفتند یوسف است اصحاب از آنحضرت پرسیدند که یوسف را چگونه دیدی فرمود که چون ماه
شب چهارده و در روایت آمده که حقتعالی صورت پیغمبران را بادم نمود یکیک را در طبقه ششم آسمان یوسف را دید تاج وفا بر سر نهاده و قضیب پادشاهی
بر دست گرفته و ردای کرامت بر دوش افکنده و بر طرف راست او هفتاد هزار فرشته ایستاده و بر طرف چپ او هفتاد هزار و همه بتسبیح و تهلیل آواز
برداشته و در پیش او درختی سبز بود که او را سعادت گفتندی آدم گفت بار خدایا این کیست ندا رسید که شخصی از فرزندان تو که همه برادران او
حسد برند بجهت اینکه عطا کرده ام باو آدم گفت بار خدایا چه بوی خواهی داد فرمود حظی تمام از حسن آدم او را در بر گرفت و گفت لا تاسف یا بنی
است یوسف یعنی اندوه مخور ای پسر من که تو یوسفی و در حسن نادره زمانی و یگانه دورانی اول کسیکه او را یوسف نام نهاد آدم بود
و در خبر است که شبها از نور روی یوسف چون روز روشن بودی و جعد موی و خوشبوی و کمان ابرو و شیرین سخن و زهره جبین و شکرین و سرخ لب
با حلم و ادب و فراخ چشم و کشیده بینی و سرو قد و گلنار خد و باریک میان و خورد دندان و بر رخ راست او خالی بود سیاه و در میان دو چشم او
علامتی نورانی بود که پنداشتی ماه تابانست و چون بخندیدی و یا سخن گفتی نوری از دندانهای او بتافتی که در و دیوار را روشن کردی القصه چون
یوسف خواب مذکور را بپدر بیان کرد بعضی زنان برادران او شنیدند و تا شام که برادران بخانه آمدند صورت حال باز نمودند ایشان را عرق حسد
در حرکت آمد بتدبیر دفع او مشغول شدند و با یکدیگر گفتند که ما مردم کارآزموده و کاردان و با قوت و شوکت و یوسف با بنیامین خورد سال
و ضعیف اند و پدر ما در دوستی ایشان گمراه شده چنانکه حقتعالی اخبار فرموده اذ قالوا لیوسف واخوه احب الی ابینا منا ونحن عصبة
ان ابانا لفی ضلال مبین و گفتند یوسف پدر را فریفته و خوابهای دروغ با او میگوید فکری در باره او باید کرد که از پدر دور افتد تا چون پدر او را
نه بیند ما را دوست دارد یکی گفت بکشید یوسف را تا از بلای او برهید چنانکه حقتعالی خبر داده که اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم
وجه ابیکم وتکونوا من بعده قوما صالحین و در تفسیر آمده که شیطان بصورت پیری بر ایشان ظاهر شد و گفت یوسف میخواهد که شما را بندگی کرد
گفتند تدبیر چیست گفت او را بکشید یا بیفکنید او را در زمینی که دور باشد تا از او خلاصی یابید بعد از آن توبه کنید و این یکی از مکرهای
شیطانست که مردمان را وسوسه میکند که امروز گناه کنید فردا توبه میکنید و ایشان را غافل میسازد پس یکی از برادران که یهودا بود که
عقل و رای او از ایشان بیشتر بود گفت مکشید بلکه او را در چاه افکنید تا شاید بعضی از راه گذاران او را برگیرند و بجای دیگر برند پس همه برین متفق

من بعده

شدند

شد چنانکه حق تعالی فرموده قال قائل منهم لا تقتلوا یوسف والقوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیاره ان کنتم فاعلین آورده اند که روزی
یعقوب طعامی پخته بود در جوار او درویشی بود بوی آن طعام می شنید و کسی او را از آن نصیبی نداد خطاب آمد که ای یعقوب چون آن درویش را از طعام محروم
ساختی بلا را راضی شو و آماده باش القصه چون برادران نزد پدر آمدند گفتند فصل بهار است سبزها از زمین دمیده چه شود که یوسف را با ما بصحرا
بفرستی تا روزی چند تماشا بکند آنگاه یعقوب گفت من بی لقای رخسار یوسف چون بلبل خزان دیده خواهم شد و امیدارید که شما در کار او را باشید و من بجاد
هجران یوسف گرفتار پس فرزندان از آن پدر محروم شده پیش یوسف آمدند و انواع بازیها نمودند از تماشاهای سبزه و صحرا بازی در میان آوردند
یوسف که نام تماشا شنید و آن بازیها دید بخاطر مبارکش بدان متوجه شد و با برادران پیش پدر آمد و طلب رخصت نمود یعقوب در فکر دور و دراز
افتاد پسران گفتند ای پدر چرا تامل میکنی سبب چیست که ما را با یوسف امین نداری بفرست او را با ما بگلزار تا گل چرانیم و بازی کنیم و خواطر
مبارک خود بر تماشا که ما او را نگهبانیم چنانکه حق تعالی از راه اخبار میفرماید قالوا یا ابانا ما لک لا تامنا علی یوسف وانا له لناصحون ارسله
معنا غدا یرتع ویلعب وانا له لحافظون یعقوب فرمود اندوه من از آنست که او را از نزد من ببرید و از او غافل شوید گرگ او را ببرد که در آن زمین
گرگ درنده بسیار است چنانکه خدا تعالی فرموده قال انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون بعد از آن گفتند
ای پدر این چه سخن است که میگوئی ما گروه قوی هیکل هستیم و هر یک بازده شیر نخجیر کنیم میگذاریم که گرگ بدو آید او را رسانند پس ما خائب و خاسر
باشیم چنانکه حق تعالی میفرماید قالوا لئن اکله الذئب ونحن عصبة انا اذا لخاسرون پس چون یعقوب مبالغه فرزندان را دید و مکالمه ایشان را شنید
و میل یوسف را بگشت و تماشای کوه و صحرا مشاهده نمود دل بر الم هجران نهاده بقضا رضا داد پس بفرمود تا سر و تن یوسف را بشستند و
مویش را شانه کردند و جامهای خویش در پوشانیدند و پیراهن ابراهیم خلیل که جبرئیل از بهشت آورده بود در وقت انداختن او در آتش بعوید و از
بر بازوی پسر او و برادران سپرده و زبان قضا این ندا بگوش جانبان میرسانید که از این برای شب وصال با بدام هجر و فراق است از پیش
بجز کار آید پس فرمود بروید بیرون دروازه در زیر شجرة الوداع و آن درختی بود که هرکه بسفر رفتی یاران او و برادران آنجا وداع کردندی و دوستان
و خویشان تا بدان محل بمشایعت رفتندی پسران بفرمان پدر از شهر بیرون رفتند در زیر آن درخت قرار گرفتند یعقوب با جامه و عمامه پیشین عصا
در دست گرفته روی بدروازه نهاد و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعت فرزندان تا آید هرکه آن صورت را مشاهده نمود تعجب میکرد و از سر حال و
حقیقت احوال بیخبر بودند چون نظر یعقوب بر فرزندان افتاد همه از جای برجستند دست و پای پدر را بوسیدند یعقوب هیچکدام التفات نکرده
یوسف را در بر گرفته و روی بر رویش نهاد و گفت ای فرزندان مرا معذور دارید که از این پسر بوی جد و جده خود میشنوم و از دیدنش سیر نمیشوم پس
گفت ای فرزندان ارجمند و ای آرام دل مستمند اگر نوازشی او را بر گردن گرفته صبر دهی اما ضعیفم و نحیفم و منتظر دیدار شما نهاده که تا شب در صحرا
نمانید ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی بیم آنست که از آتش فراق بسوزم یوسف قد خم کرده تا پشت پای پدر را ببوسد پدر سر مبارکش را بر داشت و از
پیشانی یوسف بوسه داد و فرمود ای قرة العین من زمانی مرا در کنار گیر و ساعتی در بغل من قرار دار که کسی نداند فردا چه بر سر ما آید و چه نوشته اند
ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم بشنو و در خاطر نگاه دار اول آنکه ای فرزند خدا را هیچ حال فراموش مکن و در هر حال که باشی ذکر او بیکار از
زبان و دل خویش دور مدار که هیچ همنشین در سفر و هم زبان در حضر برابر ذکر او نیست دوم آنکه اگر ببلائی مبتلا شوی یاری و استعانت از فضل
خدا جوی که هرکه سر رشته تدبیر در دست هدایت در حبل المتین کرم او زند زود از بلا رهاند سیم اینکه این کلمات را بسیار بگو حسبی الله
ونعم الوکیل که خلیل ابراهیم را که در آتش انداختند این کلمه گفت و آتش بر وی سرد و سلامت شد چهارم اینکه ای پسر مرا فراموش مکن که من ترا فراموش
نکنم آورده اند که یوسف را خواهری بود دینا نام در آن ساعت که برادران رفتند در خواب بود در واقعه دید که ده گرگ یوسف را ربودند از کنار
پدر از بیم آن واقعه از خواب در آمد و پرسید که یوسف کجاست گفتند با برادران بصحرا رفت گفت پدر او را اجابت فرمود گفتند آری دختر گفت
قضا کار خود کرد و قدر بفراق یوسف و داغ از دل ما برآورد پس بتعجیل تمام روی بدروازه کنعان نهاده و پیاده از عقب برادران دوید تا اینکه یوسف را
در بر گرفت و گفت ای برادر برگرد که در این سفر خطر است بعضی گفتند تا برود رخت شجرة الوداع رسید پدر را دید که با یوسف در سخن است او
نیز در پای یوسف افتاد و گفت برادر جان برابر جان انگار که من بی بلی از کسی این تو ام مرا با خود ببر تا هر منزلی که بروی کنی من خاک از زمین ترا برگ
بروبم و اگر مرا نمیبری زنهار که نروی و این عاجزه را بدرد فراق و سوز اشتیاق مبتلا نسازی جگر این ضعیفه را با آتش هجران نسوزی یوسف را از این سخنان خواهر
بگریه در آورد یوسف زار زار میگریست و یعقوب از طرفی اشک حسرت میبارید و دینا از جانبی میبالید و در آن محل درهای آسمان گشوده بودند
و فرشتگان سموات و حور العین ایستاده و مقربان درگاه احدیت جملگی در فغان و خروش آمدند زبان حکم ازلی میفرمود ای یعقوب تو از مفارقت
یک شبه میگوئی از فراق چهل سال خبر نداری و تقدیر پادشاه لم یزلی میگفت که ای پیغمبر از غریب یوسف سخن او چه خبر داری پس یوسف پدر را وداع
نموده این بیت میگفت تا همی وداع دوستان خویش را تازه داغی مینهم بر سینهای ریش را پس یوسف دست پدر بزرگوار و دیگر خواهر نامدار خود را

بوسه داد و ایشان را وداع کرده با برادران روی براه نهاد یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر نخواهم رفت تا شما باز آیید و روبیل را گفت تو از همه
بزرگتری یوسف را بتو میسپارم زنهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بر برادران نکنی روبیل قبول کرد اما چون چند قدمی دور شدند یعقوب
آواز داد که آهسته روید و زود از نظر من غایب نشوید ایشان آهسته میرفتند و یعقوب بایشان مینگریست چون نزدیک شد که از دیده
غایب شوند یعقوب آهی سرد از دل پر درد بر کشید و گفت ای فرزندان یوسف را باز آرید تا یکبار دیگرش ببینم و از بوستان جمالش میوهٔ بچینم یوسف را
نزد پدر آوردند یعقوب او را در بر گرفت و گفت ای فرزند دلبند وای آرام دل دردمند از وصال مهر پدر دست بر داشتی و پدر را در دوری
خود بگذاشتی یوسف پدر را تسلی داده وداع کرد و روی براه آورد و چون از دیده پدر غایب شدند یعقوب با دل بریان و دیده گریان آهسته آهسته
قدم میزد و هر قدمی که از دیده می بارید و بر هر قدمی آهی از سینه بر میکشید چون یعقوب مراجعت نمود بر پدر درخت وداع رسید از هر شاخی
آواز الفراق شنید و آن درختی است که در پرده غیب بنالید یکی دیگر را انگیخت و بر یکی دیگر آمیخت مروی است که فرزندان یعقوب تا از امکنه در مد نظر پدر بودند
یوسف را گهی این بر دوش گرفتی گهی آن تنگ در آغوش گرفتی چون پا بر دامن صحرا نهادند برو دست جفا کاری گشادند او را بر زمین زدند
که ای فرزند راحیل چند بار تو کشیم و شربت شکنی چشم پیاده روان و در پیش دوان یوسف بگریه در آمد که ای برادران چه گناه کرده ام
با من این خواری میکنید و مرا پیاده میدوانید ایشان آغاز طعن کرده گفتند ای صاحب رویا که ماه و ستارگان و آفتاب ترا سجده خواهند بفریاد
تو رسند یوسف گفت شما را چه باشد آخر یکی از حال پدر بر اندیشید بر کودکی و ضعف حال من رحم کنید ایشان هیچ التفات ننموده طپانچه
بر خسار او میزدند و او را میدوانیدند چون قدمی چند بدویدند نعلش بگسیخت از ترس اخوان پا برهنه بر سر خار و خاشاک میرفت تا پای مبارک
مجروح شد با همه حال او را میدوانیدند در صحرا و لگد بر اندام مبارکش میزدند تا وقتیکه آفتاب ارتفاع گرفت چون سینه یعقوب سوزناک شد
تشنگی بر یوسف غلبه نمود بنوعی که یارای سخن کردن نداشت روی بروبیل آورد که ای برادر تو از همه بزرگتری و پدر مرا بتو سپرد یاری نمی کنی
دیر خوردی من رحم آر روبیل بر گفتار او التفات نکرده طپانچه بر روی نازکش زد مانند بنفشه کبود شد تشنه شمعون آمد که شربتی مرا بده تا دمی آب
کشم و خود را از یاد مرگ عطش فرا کشم و آن شربتی بود که یعقوب از برای یوسف فرستاده بود و شیر با هم آمیخته بود و در انجا ریخت و شمعون سبزه
و آلوده بود که هنوز از لب یوسف تو شیر می آید و او را طاقت تشنگی نخواهد بود چون تشنه شود از این شیر او را شیری ده چون یوسف آب طلبید شمعون
هر چه در شیر بود بر زمین ریخت و گفت ما را عیب افتد که خون از حلق تو بریزیم چه جا آنکه آب بر گلوی تو بریزیم یوسف چون این بشنید بر خود بلرزید
و آب و نان فراموش کرد و چون او را قصد برادران معلوم و مشخص شد روی بقبله دعا آورد و عرض کرد که ای خداوند یکه جدم را از آتش نمرود نجات
دادی که بر پدر من رحم کن و مرا از کشتن نجات ده یهودا چون این مناجات شنید محبت اخوتش در حرکت آمده عرق مروتش در جنبش نشست روی بیوسف
کرد و گفت ای برادر تا جان در بدن دارم نگذارم که قصد کشتن تو کنند برادران چون جانب یهودا را دیدند دست تعدی از اسپین ادرکشیدند
از سر قتل یوسف در گذشتند و رای ایشان چنان قرار گرفت که او را در چاهی اندازند چنانکه حق تعالی میفرماید فلما ذهبوا به و اجمعوا ان یجعلوه فی
غیابت الجب و آن چاهی بود در سه فرسخی کنعان بقول اصح و سر آن چاه تنگ بود و میان آن گشاده و عمق آن هفتاد گز و بعضی گفته اند که از جاده
افتاده بود یوسف را بر سر آن چاه آوردند یوسف هر چند زاری میکرد و چنگ در دامن یکیک میزد فایده نداشت و هر چند زاری دیده اشک حسرت میبارید
از زمین نه برادران نگاه وفا میرسید یوسف چون دانست که از سر آن باز نمیگردند گفت امان دهید تا دو رکعت نماز بگذارم گفتند تو نماز
کذارد چه دانی گفت آخر پیغمبر زاده ام و باید که در محراب عبادت ایستاده ام یهودا از برادران در خواست کرد تا یوسف را گذاشتند دو رکعت
نماز بگذارد روی بر خاک نهاده گفت خدایا خود را بتو سپردم و تمام اختیار بقبضهٔ قدرت تو باز گذاشتم و چون از نماز فارغ شد برادران گفتند پیراهن
از بدن وی بیرون آرید یوسف گفت هیهات هیهات زنده را عورت پوش میباید و مرده را کفن میباید بگذارید اگر بمیرم کفن باشم و اگر بمانم ستر
عورت من باشد گفتند البته پیراهن بیرون میباید کرد غرض ایشان آن بود که پیراهن را بخون آلوده نزد پدر برند که گواه حال ایشان باشد که گرگ
یوسف را خورد القصه بعنف پیراهن از بدن یوسف بیرون آوردند و دست در میان بسته بچاهش فرو گذاشتند همین که یوسف را بچاه در چند
گفت ای برادران هر چه کردنی بود کردید و هر چه خواستید از جفا بجا آوردید شما را نصیحت میکنیم پدر را نیکو دارید و جانب او فرو مگذارید و جان
نکنید که او را ندانید با من چه کرده اید اگر بداند ترا شما خشم گیرد و شما را عقوبت کند و مرا طاقت آن نیست که یعقوب پدر در رنج ماند روبیل از این سخن
روی در هم کشید کارد بر دور ریسمان برید و یوسف در نیمهٔ چاه رسیده بود که رسن بریده شد یوسف گفت ای دریغ کردید دریغ دریغ و رشتهٔ عمر منقطع
شد دل از جان بر داشته خود را بکلمه توحید سپرد و نزدیک رسید جبرئیل که در بارگاه مرا جبرئیل بگیر او را در سدرة المنتهی بنیم چاه رسید
در هوا بگرفت و آهسته بر سر چاه رسانید یوسف مدهوش و بیهوش شده بود و او بر سنگی نشانید خطاب رسید که ای جبرئیل پیراهن از بهشت بیاور و بدو
در وی آنها جنت و بوستان و سرا او در کنار گرفت و پرخود را بر جراحتهای او بمالید تا بهتر شود و چون بهوش آمد سلام من برسانید و بگو که دیگر غم مخور

که ما ترا برای تخت و تاج و نبوت آفریده ایم نه از برای تخت چاه و مدتی جبرئیل گفت الهی اگر اجازت دهی من خود را بصورت یعقوب نمایم تا زمانی
تسلی یابد فرمان در رسید که چنان کن جبرئیل بصورت یعقوب آمد سر یوسف را در کنار گرفت چون بهوش آمد سر خود را در کنار پدر دید برجست و هر دو دست
خود را در گردن روح الامین در آورد و فریاد بر کشید که ای پدر بزرگوار کجا بودی که برادران با من چها کردند پیراهن از من باز داشتند و دستها و رخسار مرا
طپانچه نیلگون ساختند و گیسوان مرا بخاک و خون در آمیختند و رسن خواری در میان بستند سرنگون بچاه در آویختند یوسف این سخنان میگفت و در
دیوار چاه از ناله زار او بفریاد آمد جبرئیل بگریه در آمد جبرئیل بگریستند و ملائکه همه بگریستند آخر جبرئیل بطاقت شد گفت من یعقوب نیستم و من روح الامینم
فرستاده رب العالمینم پس سلام الهی برسانید و از طعام و شراب بهشت بخورانید و پیراهن خلیل که تعویذ وار بود در بازوی وی استوار کرده
آنگاه منادی رسید که ای جبرئیل بوسه ده و برو جبرئیل بر سر چاه قرار کرد و سر یوسف را در کنار که تنها و غریب است زار زار و دیدار خود دور مانده آورده اند که فرزندان
یعقوب از کنعان شب رفتند و یعقوب همه روز در انتظار یوسف در شجرة الوداع نشسته بود و با خواهر یوسف سخن در پیوسته تا نماز شام در آمد
و اثری از فرزندان ظهور نیامد و دل از همه نهاد یعقوب باز آمد چون صبح شد یعقوب بر پشته که در آن صحرا بود بر آمد و بنشست و دختر را از خود جدا ماند
و دیده براه فرزندان نهاد و فرزندان آن شب در سر کوه بودند و خواب بر ایشان مستولی شد یهودا در خواب دید که یوسف بر سر چاه نشسته است
و آواز داد که ای برادر من یوسف باز نده یا مرده یوسف گفت تو کیستی که از حال بیچارگان خبر پرسی گفت منم برادر تو یهودا ای برادر در حال تو چیست
یوسف گریان شد گفت ای برادر چون باشد حال کسیکه از کنار پدر جدا بوده در تنگ چاه در صدف غربت فتاده نه مونسی و نه غمخواری نه در روی
زمین از زندگان و نه در زیر زمین از مردگان یهودا از سخن یوسف در خروش آمده بیتابی کرد پیش یوسف آواز داد که وقت وصیت است
نه هنگام تعزیت گفت چه وصیت داری بفرمود وصیت من اینست که چون نماز شام با برادران بخانه روید از نیکی من بر اندیشید و در وقت طعام
خوردن از گرسنگی من یاد آورید و از برهنگی من فراموش نکنید و از تنهائی من بخاطر آورید یهودا از سوز این وصیت ناله بر کشید و او مرد بلند آواز
بود پس صدای او بگوش برادران رسید بر جستند بر سر چاه آمدند و یهودا را ملامت کردند سنگی بر سر چاه نهادند و راه دروازه کنعان پیش گرفتند
رفتند و پیراهن یوسف را بخون گوسفند آلوده کرده نزدیک بغروب آفتاب بحوالی آن پشته که یعقوب بر آن بود رسیدند چنانکه حق تعالی میفرماید
و جاؤا اباهم عشاء یبکون چون ایشان پیدا شدند یعقوب دختر را گفت عجب که برادران تنها شدند گفت بنگر چون در نگریست لرزه بر اعضای
وی افتاد یعقوب فرمود ای دختر ترا چه میشود گفت ای پدر برادران می آیند اما یوسف با ایشان نیست یعقوب این استماع نموده آه سوزناک بر کشید
و گفت ایشانرا آواز ده تا زودتر بالای پشته بر آیند دختر نعره زد که اولاد یعقوب زودتر بالای پشته بر آیند که پدر بزرگوار اینجا انتظار
برد فرزندان دانستند که پدر اینجا نشسته سر زده چون صبح کاذب گریبان چاک زدند و چون خروس بی هنگام خروش بر آوردند یعقوب
پرسید که این چه آواز است دختر از مضمون آن فریاد با پدر گفت یعقوب چون این خبر بشنید از پای در افتاد و بیهوش شد دختر نعره زد که ای برادران
بشتابید که حال پدر دیگرگون شد ایشان شتابکنان رسیدند و پدر را بدان حال بدیدند فریاد از نهاد ایشان بر آمد و شبل بدوید سر پدر
در کنار گرفت و دست در دهان مبارک نهاد اثر نفس ندید خروش بر کشید یهودا گفت ای برادران این جزا بود که کردید پدر را ضایع ساختید برادر را
در چاه انداختید و زبان ملامت خود دراز کردند برادران خود را بدست خود بزدند پس پدر را برداشته بخانه بردند یعقوب همچنان بیهوش بود
تا صبح بدمید چون چشم باز کرد گفت نور چشم من کو ایشان متفق گشته گفتند ای پدر ما در صحرا بتیر انداختن و دویدن مشغول شدیم و یوسف را
نزد متاع خود بنشاندیم گرگ او را خورد و پیراهن خون آلود بیعقوب نمودند چنانکه حق تعالی فرموده قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف
عند متاعنا فاکله الذئب و ما انت بمؤمن لنا و لو کنا صادقین پس یعقوب دیگر باره بیهوش شد و بیفتاد و فرزندان بالین پدر آمد
گریان و فریادکنان قطره اشک از دیده دنیا بر چهره یعقوب افتاد دیده بگشاد و گفت من کجایم گفتند در منزل کرامت خود میان فرزندان گفت
یوسف من اینجا نیست گفتند نه فرزندان دیگر هستند گفت چه حاصل پس یعقوب پیراهن یوسف را طلبید و ببوسید و باز افتاد و بیهوش شد
چون بهوش آمد هیچ از آن پیراهن دریده ندید گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و متعرض پیراهنش نشده و در پیش ان نهاده فرمود نه
چنین است که شما میگوئید پسران از این منفعل شده روز دیگر بصحرا رفتند و با خود گفتند تدبیری باید کرد تا این اندیشه از دل پدر بیرون رود بعضی
گفتند صلاح است که یوسف را از چاه بیرون آریم و اعضای او را پاره پاره کرده استخوان او را نزدیک پدر بریم تا این تهمت از ما رفع شود یهودا گفت
شما با من عهد کردید که یوسف را نکشید ایشانرا منع کرده نماز شام که بخانه آمدند پدر ایشانرا گفت اگر چنانست که راست میگوئید آن گرگ که یوسف را
خورده بگیرید و نزد من بیاورید تا صدق قول شما معلوم کنم ایشان بصحرا رفتند گرگی بگرفتند و دست و پا و بر او بسته نزد یعقوب آوردند یعقوب گفت دست
و پا و بر او بگشائید چون گشادند گفت ای گرگ نزدیک من آی آن گرگ نزد یعقوب آمد فرمود ای گرگ شرم نداشتی که جگر گوشه مرا خوردی گرگ بسخن آمد
و گفت یا نبی الله بحق یوسف سفید تو که من فرزند ترا نخورده ام بدین سبب که خون پیغمبران و گوشت ایشان بر ما حرام است من مظلوم و غریبم و بر من

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

دروغ بسته‌اند یعقوب گفت ای جبرئیل بار دیگر ببین چه گفت یا نبی الله مرا اینجا خوب باشد بار دیگر اینجا آمده بودم پسران تو مرا گرفته نزد تو آوردند
یعقوب گفت بفرزندان که این چیزیست که نفسهای شما آراسته است برای شما پس کار من صبر است و یاری از خدا میخواهم القصه یعقوب در فراق یوسف
چندان بگریست که فرشتگان بفریاد آمدند و گفتند که الهی یوسف را باز ده یا یعقوب را خاموش گردان یا ما را اجازت ده تا بدیدن او رویم و با یعقوب در
آه و ناله و زاری کنیم القصه یعقوب چندان بگریست که هر دو چشمهای وی سفید شد چنانکه در اثر بشر فرموده وابیضت عیناه من الحزن و در روایت
شده که یعقوب در بیت الاحزان خود را نقد در گریست که ملائکه آسمانها بخروش آمدند و میگفتند پروردگارا این مرد پیر را تا بکی مبتلا کنی در
فراق فرزندش و نیز مرویست که چون آه وهم و غم یعقوب بغایت رسید جبرئیل نازل شده یعقوب را منع نمود از ذکر یوسف که بر زبان نیاورد
گوشت نام یوسف شود پس مدتی مدید چنین بود تا اینکه حزن و درد و الم باندرون یعقوب غلبه کرده بخیال یوسف بخواب رفت در خواب جمال
یوسف را بدید مضطرب از خواب جسته خواست که فریاد و ناله بر آورد فرمان منع الهی بخاطرش رسید آمد تا ناله در پرکشید پس غم وهم و آتش هجران از دلش
متصاعد شده چشمهای آنجناب نابینا گردید و سفید شد از کثرت حزن و الم و غم چنانکه خدا تعالی از آن خبر داده و در روایت دیگر اینکه ملائکه
آسمانها عرض کردند که خدایا این مرد پیر را خلاصی ده یا اذن ناله اش بده و یا آنکه فرزندش را باو برسان خطاب رسید که بجهت دلسوختگان محمد با بعضی
که سوختگان ایشان بجهت کی منع شوان نمود و این سوختگی یعقوب بیان حداست که منع نشود آورده اند که جبرئیل تا سه روز در چاه رفیق
یوسف بود و در تسلی او میکوشید چون خواست که از او مفارقت کند یوسف از وحشت بیکسی بخود بنالید روز چهارم کاروانی بدان
انجا آمد و ایشان جمعی بودند که از مدین بمصر میرفتند پس وارد خود را بسوی آن چاه فرستادند تا آب بیاورد وارد کسیرا گویند که آب
آوردن کاروان باو متعلق است در دوران مالک بن زعر خزاعی بود از اهل مدین چون بسر چاه رسید دلو را بچاه فرستاد وحی بیوسف رسید که در دلو
نشین که این دلو از برای تو در این چاه آمده یوسف در دلو نشست مالک دلو خود را گران دید متحیر بچاه فرونگریست تماه را دید در برج دلو
قرار گرفته پس او را بیرون آورده از رفقای خود پنهان داشت آورده اند که یهودا را عادت بود که هر روز یکبار بر سر چاه آمدی و یوسف را آواز دادی
و طعام دادی و در این روز بر سر چاه آمد هرچند او را آواز داد جواب نشنید پس بطلب یوسف در میان کاروان آمد و او را نزد مالک بن زعر یافت برادران را
خبر کرده نزد مالک آمدند و گفتند این غلام ماست که گریخته مالک گفت با این عیب او را بمن نمیفروشید گفتند هرچه میخواهی بده بشرطیکه او را
از این ولایت بیرون بری و غل در گردنش نهی و بند بر دست و پایش و او را در معرض بیع در آوردند مالک گفت من درمی که داشتم بضاعت خریدم
و با من درمی چند ناسره مانده گفتند هرچه میخواهی بده پس یوسف را بدست او دادند و او را بفروختند بر بهائی اندک که آن هفده درهم بود
و بعضی گویند بیست درهم هر برادری دو درهم برداشتند و از حضرت ابی عبدالله مرویست که هجده درهم بود یهودا از آن چیزی برنداشت در خبر آورده
که روزی یوسف در آئینه نظر کرد و جمال خود را بدید تعجب نموده با خود گفت اگر بنده می بودم بهای من از حد متجاوز بود پس بر سبیل امتحان ثمن بخس
دیدند بهای حسن او را دو نمود القصه در اول حال که مالک یوسف را بخرید بفرموده برادران خواست که یوسف را در غل و زنجیر کند یوسف چون آن
زنجیر دید فغان برداشت مالک گفت ای غلام بندگان گریزپا را از غل و زنجیر گزیری نیست یوسف گفت من از غل و زنجیر تنها نمیترسم بلکه از آن حال
مرا یاد آمد که ملک متعال بزبانیه دوزخ فرماید که بگیرید این بنده عاصی را و غل در گردن او نمایید که سر از طاعت ما پیچیده مالک از این حال و از این گفتار
متعجب شده آهسته بدو گفت که ای غلام منزل من برادر نظر خواجگان بند میکنم چون از این منزل کوچ کنیم بند از پای و غل از گردن تو بر میدارم پس
در حضور برادران زآهن بند بر سیمش نهادند بگردن طوق تسلیمش نهادند پس فرزندان یعقوب خاطر جمع کرده روی بکنعان نهادند یوسف
دیگرباره آغاز گریه کرد مالک گفت ای غلام چرا میگریی گفت ای مالک تحمل تاب دوری فراق ندارم دستوری ده تا بروم و فروشندگان خود را ببینم و ایشان را وداع
کنم مالک گفت ای غلام من از ایشان اثر مهر و محبت ندیدم گفت اگر ایشان را از من نفرت است مرا بدیشان رغبت و الفت است اگر ایشان مرا دوست
ندارند من ایشان را دوست میدارم تو کرمی فرما و ایشان را بگو تا توقف کنند مالک آواز داد که ای جوانان آهسته روید که این غلام میخواهد از شما طلب وداع
یوسف زنجیرکشان نزد برادران آمد و گفت ای عزیزان هرچه کردید بتحمل کردم توقع آن دارم که در وقت کبر پدرم را تسلی دهید و هر نوع که توانید
مرا بهمان نکنید یهودا بگریه در آمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت ای جان برادر مرد دانا باش و کار خود را بخدا گذار پس یوسف را با پلاس و غل بر شتر
افکندند و غلامی سنگدل بدخوی بفلوس نام را برو موکل کردند و کاروان بجانب مصر روان شد و شب همه شب میراندند سحرگاهی بود که بمقابر
اسحق رسیدند یوسف در نگریست قبر مادر خود را بدید خود را از بالای شتر در انداخت و نظر آن غریب چون باران بهار برگ و ارغوان رخش گرفت
و آواز داد که ای مادر مهربان سر بر دار فرزند خود را اسیر ببین که غل در گردنم نهاده اند و پلاس کهنه پوشانیده و دست و پایم بزنجیر بسته
بندگی مرا فروختند و دل پدرم را با آتش هجران سوختند از مراحل جهم او را برآمد که ای فرزند پسندیده شکیبا گرد اینک غم مرا افزون نمودی
مرا بر صبر کن که خدا با صابرانست اما چون روز روشن شد غلامیکه موکل یوسف بود نگاه کرد یوسف را بر شتر ندید بازگشت کرد یافت او را دید که

بر سر قبری نشسته و زار زار میگریست یوسف را دید نوحه و زاری میکند [?] بود آن بیرحم جفاکار از سر قهر و غضب طپانچه بر روی یوسف زد چنانکه رخسار
نازکش خراشیده و خون آلوده شد و گفت خواجگان ترا شسته میکنند که تو گریزپائی یوسف از درد بنالید که غلغله در ملکوت افتاد و تجلی
شد باد قهر الهی بجنبید و غبار برخاست و صاعقه ها برآمد و هوا سیاه شد و خروش رعد هویدا گردید کاروانیان گفتند ما از خود درین چند روز
گناهی تازه نمی بینیم که موجب این عقوبت باشد آن غلام گفت این شومی منست که درین ساعت طپانچه بر روی این غلام عبری زدم مالک گفت سبب چه
بود گفت و خود را از شتر انداخته بود مبتلا گریز داشت یوسف نمود ای مالک من سبیر و پای گریز نداریم اما نجاسته مادرم رسید صبر و تحمل از
من رمیده شد بی اختیار خود را از شتر انداختم و غم دل باوی گفتم اهل کاروان بگریه در آمدند و آغاز زاری و تضرع کردند که ای جوان عالیشان
کرمی کن آنکه بخشی فرو نشان یوسف … لب بجنبانید فی الحال باد بیارامید و هوا صاف شد مالک چون این حال بدید بفرمود تا غل از گردن
و بند از پای یوسف بگشادند و جامه های نیکو بر او پوشانیدند و بر راحله ای نیز نشانیدند اما در بعضی کتب مسطور است که چون بواسطه طپانچه بر
غلام بیوسف تغیر در عالم روی داد و صواعق و زلزله در عالم و زمین پیدا شد ملائکه عرض کردند الها چند هزار نازپرورده بلا برین طفل بیگناه زده
و در هیچیک تغیر در عالم پدید نیامد بیک طپانچه غلام این همه بلا در عالم انداختی خطاب رسید که ای ملائکه آن بلا که خود بر وی زده ایم عین
تربیت یعنی او محبوب ایشان محب … در شود عین لطف و شفقت است اما غیرت محب نپسندد که دست بی حرمتی اغیار و اجنبی در میان آید القصه مالک
او را بمصر آورد و در آن زمان پادشاه مصر ریان بن ولید عملیقی بود و تمام امور مملکت خود را بدست تصرف قطفیر مصری باز گذاشته بود و بجهت … را
مرتبه او را عزیز میگفتند چون کاروان بمصر رسید کاشتگان عزیز بسر راه آمده یوسف را بدیدند از لمعه جمال او آشفته و حیران گشته باز گشتند و خبر بعزیز
بردند و او زنی داشت راعیل نام و نام مشهور او زلیخا بود و چون عزیز خبر یوسف شنید بمالک پیغام داد که غلام را بمجلس او در روز دیگر مالک بعد
تمام بوده سر و تن او را بشست و جامه های قیمتی بر او پوشانید و بازارش فرا آراستنی تمام او را به بازار آورد در جلوه جمالش شور از مصر بر آورده و خریداران
هر یک در بها چیزی اضافه میکردند تا بدانجا رسید که همسنگ او زر و نقره و مشک بدهند عزیز مصر قدم پیش نهاد و او را باین مبلغ خریده بخانه برد و
بزلیخا گفت گرامی دار این غلام کنعانی را که علامات شده از جبین او لایح است تا او را گرامی داریم و بفرزندی برگیریم و از بعضی کتب نقل است که عزیز بزلیخا گفت که او را
بموضعی فرود آور که نیکوترین اماکن باشد زلیخا جائیکه احسن منازل باشد بهتر از درون خود نیافت پس او را در خانه دل فرود آورده و او را جای داد
شعر رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست در بعضی روایات آورده اند که یوسف هفده ساله بود که عزیز مصر او را خرید
و سی و سه ساله بود که ریان بن ولید بر او وزارت داد و چهل ساله بود که حقتعالی او را خلعت نبوت بپوشانید و صد و بیست ساله بود که متوفی شد القصه چون یوسف
بخانه عزیز در آمد سلطان عشق رخت در خانه زلیخا افکند و لشکر محبتش متاع صبر و سکون بیغما داد هر روز جمال یوسف در خانه عزیز زیاده میشد
و عشق زلیخا افزون میگشت تا آنکه صورت حال با یوسف در میان نهاد و بحیله گری میخواست که مراد خود از یوسف حاصل کند ابن عباس گفته که از جمله آن
بود که با وی گفت چه موی نیکو داری یوسف در جواب گفت که اول چیزی که در خاک ریخته شود موی خواهد بود گفت چه روی نیکو داری گفت احسن الخالقین
او را در رحم مادر بنگاشته گفت ای یوسف حسن تو مرا لاغر کرده جواب داد که شیطان ترا بر این داشته گفت ای یوسف عشق تو آتش در دل من زده
این آتش را باب لطف فرو نشان گفت اگر این آتش بنشانم در آتش دوزخ سوخته شوم گفت برخیز و باندرون خانه در رو ای یوسف … که بغایت تشنه ام و غرض
این بود که چون بخانه درود از پی او در آید مراد خود حاصل کند یوسف گفت در خانه کسی نبود که صاحب خانه باشد من مملوکم گفت در خانه بستر حریر و دیبا
گسترده در آنجا مراد مرا حاصل کن گفت چگونه خود را مستوجب دوزخ گردانم و منزل خود را در بهشت از دست بدهم گفت ای یوسف از این بهانه در گذر
کند و با من در آن پرده در آ که بپرده آن پرده راه نیابد گفت حال امن پرده است اگر هست گفت دست بر دل من نه تا الطبیبنا بیاسایم گفت عزیز اولی است
گفت عزیز را شربتی دهم تا بمیرد و من حلیله تو شوم گفت چگونه از عذاب و عقاب دوزخ رها یابی چون نزد یوسف نتیجه … رو از او بگردانید چون این
تدبیرات عاجز شد شروع در حیله دیگر کرد باین وجه خانه ساخت که از زیر و بالا و در و دیوار صورت خود و یوسف نقش کرده بود در هر دو یکدیگر را
تنگ در بر گرفته بودند چون تمام شد از یوسف التماس کرد که در اندرون رو و ببین که هرگز مثل این خانه دیده یوسف تا بخانه در آمد زلیخا از عقب
او در آن شد و درها را بربست مرهونت گران هفت خانه بود گفت پیش من آی و مراد من حاصل کن پس قصد یوسف کرد و یوسف نیز بحضرت الله
قصد دفع آن کرد بمدد قوت خود را نگاهداشت مرهونت گرد در آن حال فرشته بصورت یعقوب ظاهر شد که انگشت بدندان گرفته بود چون یوسف از این
از خانه بیرون دوید و در روایت آمده که چون زلیخا با یوسف نشست یوسف روی از او بگردانید و بجانب دیگر نگریست صورت خود و زلیخا را دید
دست در گردن یکدیگر کرده اند و نظر بهر جانب انداخت همان ملاحظه نمود حتی سقف خانه را از حضرت امام زین العابدین مرویست که در آنجا بتی
بود در رو چین خلوت زلیخا چیزی بر سر آن انداخت یوسف گفت چرا چنین کردی گفت تا او بر حال ما واقف نشود نزد او شرمنده نشوم یوسف فرمود که من
سزاوارترم از آنکه شرمنده ام از خدائیکه مطلع است بر خفیات و هر نفس بر یوسف قرار کرده میل بیرون رفتن کرد و زلیخا در پی گرفتن او قصد نمود و یو

زدم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نزد هر در که میرسید قفل آن در بی کلید کشاده میشد تا که بدر آخرین زلیخا باو رسید دست زد و پیراهن بدستش آمد بازپس کشید
شد پیراهن او درید این هنگام عزیز رسید که هر دو را مضطرب دید قوله تعالی والفیا سیدها لدا الباب پس عزیز دانست که صورت چیست زلیخا پیش دستی
کرده گفت ای عزیز نیست سزای کسیکه با اهل تو خواهد بکند سازی الا آنکه او را در زندان کنند یا عذاب دردناک باو رسانند چنانکه حق تعالی میفرماید
قالت ما جزاء من اراد باهلک سوء الا ان یسجن او عذاب الیم چون این سخن را یوسف شنید گفت ای عزیز این فتنه از زلیخاست و گناه از من نبوده قوله
تعالی قال هی راودتنی عن نفسی عزیز گفت راست این سخن را کجا معلوم کنم که کسی از اهل ما خبر نیست یوسف گفت اینجا کودکی چهار ماهه در
گهواره است او گواه حال منست آورده اند که او پسر خاله زلیخا بود عزیز گفت کودک چهار ماهه چگونه سخن گوید یوسف فرمود که خدای من قادر است
عزیز از آن کودک پرسید که تو چه میگوئی از قدرت تعالی کودک بسخن در آمد گواهی داد باین طریق که ای عزیز اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده
زلیخا راست میگوید و یوسف دروغ گو است و اگر از پس دریده شده یوسف در خبر صادق است زلیخا کاذب چون عزیز ملاحظه نمود پیراهن از
عقب دریده شده بود پس روی بر زلیخا کرده گفت این مکر و حیله است بدرستیکه مکر و کید زنان عظیم است چنانکه حق تعالی از راه اخبار و اعلام میفرماید
وشهد شاهد من اهلها ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت وهو من الکاذبین وان کان قمیصه قد من دبر فکذبت وهو من الصادقین فلما
رای قمیصه قد من دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم از بعضی از علما منقولست که چون نبوت و پادشاهی یوسف قرار گرفت روزی جبرئیل
نزد وی نشسته بود جوانی از خدمتکاران مطبخ وی آمد نزد او جامه خرید یوسف شنید جبرئیل گفت ای حبیبا یوسف این جوان را میشناسی گفت نه گفت
این جوانست که در گهواره برای تو گواهی داد یوسف گفت پس بر من حق او ثابت است بفرمود تا جامه از بهر او کنند و خلعتی گرانمایه بر او پوشانیدند
و او را وزیر خود کردانید القصه چون صدق یوسف و کذب زلیخا بر عزیز ثابت شد متوجه یوسف شده گفت از روی اعتذار ای یوسف از این سخن
درگذر و این راز را پنهان دار و اینست قوله تعالی یوسف اعرض عن هذا و بر زلیخا گفت که استغفار کن از گناه خود که بر یوسف تهمت زدی و اینست قوله تعالی و
استغفری لذنبک انک کنت من الخاطئین آورده اند که اگرچه عزیز این قصه را در دل پنهان داشت اما سخن عشق پنهان کی ماند **تتمه** در بیان
حسن صورت یوسف است بدانکه بصورت یوسف تنها زلیخا شیفته نشد بلکه بسیار از مردم فریفته و بحسن او جذاب دل باخته بودند چنانکه مذکور میشود
و در روایت شده که حسن هزار جزو است خداوند تعالی نهصد و نود و نه جزو را بیوسف داده بود و یک جزو را بکل مخلوق الی قیامت سال اعرابی عن النبی ص ا یوسف
احسن ام آدم ابوک احسن قال النبی ص حسن یوسف علانیه من آدم زیرا که خداوند چون آدم را خلق فرمود دو چیز عجیب در آدم گذاشت یکی نور عظیم
در پیشانی او که مسجود ملائکه شد دویم حوران بهشت یکی خاتم چون زلت از او صادر شد هر دو را بریدند نور بعرش رفت و انگشتر بدرخت طوبی
گندم گون شد چون نزد یعقوب در آمد آن نور در یوسف و انگشتر بسلیمان قرار گرفت بعد از آن حضرت فرمود با اعرابی برادرم یوسف میانه بالا بود و
جعد مسلسل داشت سر دراز که از مبالغه داشت و نه کوتاه که بکتف نشسته و پیش از روز روشن تر و میان دو چشم او نقطه از نور عرش بود چون
با اعرابی او را دو خال بود بر رخسار مثل لالا و چون تکلم کردی نور از دهان او تابان شدی و چون تبسم نمودی شعاع و نور از دندان او طالع شدی و چون
بنگاه کردی سیر میشد و چون بر بیگانه نگاه کردی آشنا شدی و چون بر آشنا نگاه کردی واله شدی و الله دغ شد ای اعرابی یوسف را از عرش او بدید
بود نه از بهشت بلکه از خاک چنین صورت آفریده اعرابی گفت از خاک چنین صورت چگونه شود آنحضرت فرمود لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین
اعرابی مسلمان شد متحیر باسما نگاه میکرد و میخندید تا قبض روح شد و در خبر است که حق تعالی صورت جمیع انبیا را بآدم نمود یکیک را و در آسمان
ششم صورت یوسف را دید با تاج و قبا زرین و عصای پادشاهی در دست دید اکرامت بر دوش برادر و هفتاد هزار ملک ایستاده و همچنین در تخت او
و همه در تسبیح و تهلیل در پیش او و درخت سبز که او را درخت سعادت مینامید نیز متحیر شده سوال نمود از خداوند که من هذا قال ولدک یوسف
بحسن درون علیه چنانکه مذکور شد القصه چون حکایت حضرت یوسف و زلیخا شهره در افواه مرد و زن افتاد بعضی از زنان مصر با یکدیگر تشنیع میکردند
عجب از زلیخا که همچون عزیزی دارد و شیفته غلام بدنام خریده خود کردید قوله تعالی وقال نسوة فی المدینة امرات العزیز تراود فتها عن نفسه قد شغفها
حبا انا لنریها فی ضلال مبین در کشاف آورده که آنان پنج زن بودند از زنان خواص ملکه زن حاجب و زن ساقی و زن خباز و زن زندان
بان و زن دواندار چون زلیخا از مقال ایشان مخبر شد ایشان را بدعوت خود طلبید و مرویست که چهل زن را طلب کرد که آن پنج زن از ایشان
بودند و برای ایشان متکاها ترتیب داده و چون بمجلس آمدند هر یکرا تعظیم نموده بجای خود بنشاندند و بعد از انعقاد مجلس خوانها بیاوردند و زلیخا
هر یکرا کاردی داد تا گوشت و ترنج پاره کنند و مرویست که بآن زنان گفته بود که چون یوسف بیاید هر یک پاره از ترنج باو دهید پس یوسف را
جامهای مرصع برو پوشانید و تاج مکلل بر فرق نهاده و بزر آستکی تمام او را فرمود که در مجلس آی و خدمت کن یوسف بجهد دل بنعجکی با تمام در
آمد فظهر زخلوتخانه آن کنج نهفته برون آمد چو گلزاری شکفته چون زنان را چشم بر جمال یوسف افتاد یکبار همه آشفته جمال او شدند
خود فراموش کردند دستهای خود را بجای ترنج بریدند و اصلا خبردار نشدند از وهب منقولست که از آن چهل زن نه زن بمردند و بعضی دستها

ثور را جدا کرده بودند چون با خود آمدند گفتند این حسن حد بشر نیست بلکه فرشتهٔ کریمی بزرگوار است چنانکه حق تعالی بطریق اخبار میفرماید فلما
سمعت بمکرهن ارسلت الیهن واعتدت لهن متکأ واتت کل واحدة منهن سکینا وقالت اخرج علیهن فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاش
لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم و در خطاب سلمی مذکور است که حق تعالی بدین مدعا سرزنش میکند که مخلوقی در عشق بمرتبهٔ غایت برسد که الم
قطع عضو را احساس نمیکند شما در محبت خالق خود باید که از هیچ بلائی و رنجی متألم نشوید و صاحب بسط از استاد خود از جابر بن عبد الله انصاری
نقل میکند که حضرت رسالت پناه فرموده که جبرئیل بر من فرود آمد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که ای حبیب من حسن ترا از نور
عرش مقرر کردیم و حسن یوسف را از نور کرسی دادیم و هیچ مخلوقی نیکوتر از تو نیافریدیم آنحضرت را کمال بود و یوسف را جمال و در مشاهدهٔ جمال یوسف
دستها بریده شد و در ظهور کمال محمد زنارها قطع شد **شعر** از حسن تو یوسف دست بریده شد بهلت در پای دلبر من سرها بریده بینی و در
کتاب مجالس المتقین مذکور است که آورده شده که چون یوسف تبسم نمودی نور از دندانهایش تابیدی و چون در کوچهای مصر گذشتی شعاع رخسارش
بر در و دیوارها چون نور آفتاب تابیدی هر که نگاه باو کردی روی خود دیدی و مغز استخوان ساقش چون رشته در میان بلور صافی نمودار و چون سبزی خوردی
سبزیها از ثنایای گلویش آشکار و در سفر چون بشهر نابلس رسید مستقبلین چون روی او را دیدند بر سنگها آنرا نقش کردند فرمود خداوند همه ایمان آوردند
بان خدا که اینصورت را آفریده و اینها بت پرست بودند چون بشهرستان رسیدند خلق آنشهر چنان محو آن جمال شدند که بت بصورت آن جمال ساختند
دو هزار نفر صورت پرست شدند بلی یکصورت نیک جمعی را مؤمن میکند و جمعی را کافر و منظر اینست که رسول خدا فرموده که نظر بروی نیکو عبادتست
و در جای دیگر فرموده که نظر بروی نیکو جهل گناهست و بدانکه چون خبر ورود یوسف را بامیر عسقلان رسانیدند که با کاروان اعلام عرب هست که
چنان صورتی موجود نشده باد و از ده هزار مرد جنگی بر کاروان آمد که در مقدمهٔ کاروان تا بر سینگ بر شتر سوار و سایهٔ انداخته چون نظر نمودند روی
یوسف را دیدند همه در آن جمال متحیر شدند تا اینکه همه سپاه از جمال او از اسبها افتادند و مدهوش شدند و تا سه روز بیهوش ماندند و این را
طاقت نشد که دست بجنبانند تا کاروان گذشت مجملا رسول خدا فرموده در شان یوسف که ان یوسف کان فی اللیل قمرا وفی النهار شمسا وفی
السحر کوکبا و از رسول خدا پرسیدند از وجه اختصاص حسن بیوسف فرمود که روز فرعون حسن و جمال بنام یوسف بر آمد و این خبر منتشر شد تا عاشق
بشنیدند از آنحضرت پرسیدند که حسن و جمال شما از هست یا یوسف را فرمود هو اصبح وانا املح و بدانکه بر اهل معرفت مخفی نیست که پرده از جمال یوسف
برداشتند تا همه کس حسن او را آشکارا ببینند و از جمال محمدی برنداشتند زیرا که بینا تاب دیدن حسن و جمال محمد را نداشتند بلی محبوب را در پرده نگاه
دارند و اما نور این جمال محمد در احوال آنحضرت بیان خواهد شد انشاء الله که جمال یوسف نظرهٔ ایست در جنب دریای جمال محمد الغرض چون زلیخا
حرمت و شفقت زنان را دید گفت این آن بندهٔ کنعانیست که شما مرا در دوستی آن ملامت میکردید اکنون دانستید که حق بطرف منست اگر مراد مرا
حاصل نکند هر اینه او را در زندان کنم اینست قوله تعالی قالت فذلکن الذی لمتننی فیه ولقد راودته عن نفسه فاستعصم ولئن لم یفعل ما آمره لیسجنن
ولیکونا من الصاغرین و چون یوسف این را از زلیخا شنید و از آن مجلس برآمد و زنان از عقب وی بیرون آمدند که ویرا در باب زلیخا ملامت کنند هر یک
او را بخود دعوت نمودند یوسف از ملامت ایشان بتنگ آمده گفت پروردگارا زندان نزد من دوست تر است از آنچه مرا بآن میخوانند حق تعالی دعای او را
اجابت نموده چنانکه حق تعالی میفرماید قال رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه والا تصرف عنی کیدهن اصب الیهن واکن من الجاهلین فاستجاب
له ربه فصرف عنه کیدهن انه هو السمیع العلیم پس بعد از آن میگویند زنان زلیخا را گفتند که صلاح آنست که دو سه روز او را بزندان فرستی تا شاید
بسبب ریاضت رام شود زلیخا این سخن را قبول کرده نزد عزیز آمده گفت این غلام کنعانی بدنام شده ام و طمع مرا از خدمت او نفرت حاصل آمده صلاح
که او را بقید و بند زنجیر گرفتار کرده در زندان افکنی تا مردم گمان برند که او گناهکار است و من از ملامت و سرزنش تا زده هم عزیز این سخن قبول افتاد
حکم کرد تا بان پس زلیخا آهنگر را بخواند و گفت بندگران بسازد تا بر دست و پای این غلام عبری نهم و چند روز او را در زندان گوشمالی دهم آهنگر اگر
بر دست و پای یوسف افتاد گفت ای ملکه این ملک مثل طاقت بندگران ندارد و تو رنج زندان نیارد زلیخا بانک برو زد که تو برو زندانی رحم کنی
پس آن آهنگر بند و زنجیر بیاورد بر دست و پای وی نهاد زلیخا بفرمود تا او را بدان بند و زنجیر بر ستوری نشانده در کوچه و بازار مصر بگردانند و ندا
زنند که هر که در حرم مالک خود اراده خیانت کند سزای او اینست و زلیخا خود جامهٔ کهنه پوشیده که مردم او را نشناسند و بر سر راه یوسف
با ایستاد تا او چه خواهد گفت یوسف بنالید و گفت الهی از سر کار آگاهی از غم پدر بنالم و افغانم و از جفای برادران در غربت سرگردان و با وجود این
گرفتار بند و زندانم چرا نخانت نجحضرت تو چاره بمیدانم جبرئیل آمد و گفت ای یوسف حق تعالی میفرماید که از بند و زندان غم مخور و از جفای عیان
اندوهگین مباش چه نزول در زاویهٔ زندان موجب نجات دریاض خلد و رضوان خواهد بود زیرا که گل احمر در سنگها غنچه نگهبان پرورده میکند
و مشک از نوافه تنگی نافه شمامهٔ عطر کسب باید تا ای یوسف زلیخا آمده و بر رهگذر تو نشسته با نظاره کند که تو جزع خواهی کرد و اگر از
برای خلاصی خود شفیع خواهی ساخت نه بهار که روی ترش نکنی و گره بر ابرو نزنی خندان باش و تبسم کنان خود را چنان بنما که از زندان بگلستان

حکایت امیر عسقلان با یوسف

میبرند تا مرا از زندان اندازند ابو کلستانکه چون یوسف را بجانب بازار بردند قریب بصد هزار مرد و زن بنظاره بیرون آمدند مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان
و زنان موی کنان و موی برکنان خروش بر آوردند بعضی میگفتند که مظلوم است و بیچاره و برخی میگفتند که مجرم است و از این جمعی میزدند که از این
غریب کنعانی و قومی مینالیدند که دریغ از این اسیر زندانی و گروهی فریاد میکردند که این چه بیرحمی است نه روی بینیکه چون یوسف را بر زلیخا رسید بزبان منادی
زده باو که این خواری هر آن است غضب مردی و زد کاری باین نافرمانی خوش آن است عصیان ملک مثال و در رسید تا اتش سوزان در پوشید لباس قطران
بر بعضی رفت الهی بادا تا آواز را بگوش زلیخا رسانید همچنین دیگر نشنید چون این بگفت زلیخا بشنید بر خود بپیچید بر خاست و بخانه رفت و پیغام بر
بزندانبان که این غلام را در جای تنگ و تاریک باز دار و طعام و شراب بر وی تنگ گیر چون یوسف را بزندان بردند دو جوان دیگر که یکی ساقی ملک و دیگری نانوا
بود و یکی خباز او بزندان آورده بودند چون یوسف در زندان شد تعهد حال زندانیان کرد و جستجوی احوال ایشان نمود و بعیادت بیماران رفتی
و معالجه ایشان نموده و جامه دریده ایشان دوختی و چون اهل زندان را دلتنگ یافتی گفتی خوش باشید و صبر کنید که خدا شما را از زندان رها دهد بفرج دنیا
و ثواب عقبی ایشان خوشدل شدندی و گفتندی که رحمة الله علیک تو چه زیبا و نیکو روئی پس زندانبان گفت بگو که چه کسی و از کدام قبیله گفت
انا یوسف بن یعقوب صفی الله بن اسحق ذبیح الله بن ابرهیم خلیل الله عامل زندان گفت ای پیغمبر زاده والله اگر توانستمی ترا رها کردمی اکنون
در خدمت تو تقصیر نخواهم کرد پس همه روز زندانیان نزد وی آمدندی و حدیث وی شنیدندی و با او اظهار محبت کردندی و محبت زندانیان از ایشان بر
طرف گشتی یوسف فرمودی ای یاران در محبت من غلو مکنید که هر که با من محبت ورزید از وی محنتها یافتم عمه من مرا دوست میداشت و میخواست
که مرا نزد خود نگهدارد کمری که از ابرهیم باو میراث رسیده بود در خوابگاه من بست و مرا بتهمت دزدی یکسال نگاه داشت چه در شرع ما سزای دزد
این بود پدرم مرا دوست میداشت و محبت برادران افتادم و زلیخا بمن محبت ورزید بعقوبت زندان گرفتار شدم گفتند ما بتو الفت گرفته ایم و بی
تو زندگانی نتوانیم کرد پس ایشان با یوسف مجالست کردند و از سخنان او منتفع میشدند و اگر خوابی میدیدند تعبیر میفرمود و موافق می افتاد شبی
آن دو مرد که با یوسف در زندان آورده بودند خوابها دیدند و گویند هر یک خوابی بگزار بر خود بستند و هیچکدام خواب ندیده بودند اما بر وجه امتحان
با یوسف گفتند ساقی گفت من در خواب دیدم که در باغی بودم درخت انگور بود و بر او سه خوشه بود و پیاله که ملک بدان داشتی بدست من بود و از آن می افشردم
برای شراب و دیگری طباخ بود گفت من در خواب دیدم که از مطبخ ملک سه سفره نان بر سر گرفتم و مرغان آن نانها را میخوردند و میبردند یوسف بعد
اظهار معجزه نبوت فرمود که ای ساقی تو بر امر خود خواهی شد و ای طباخ تو بعد از سه روز دیگر بردار آویخته خواهی شد و مدتها بر دار خواهی بود و مرغان
کله سر ترا خواهند خورد ایشان گفتند دروغ گفتیم خوابی ندیده بودیم ما خواب بر عکس گفتیم یوسف فرمود که قضا جاری شد که تعبیر رفت در حدیث
آمده که خواب بر پر مرغی بسته اند که مادام که تعبیر آن نکرده باشند میپرد و چون تعبیر کنند بیفتند بزمین یعنی چنان شود که تعبیر کرده باشند و چون
خرو بینی آن جهل و نشر خرد و تعبیر بر بالغ خوابیکه می بیند خبر بخداوند عقل نکوئی میرو بیشکه چون سه روز شد کاشتکان ملک آمدند و ایشان را
از زندان بیرون بردند یوسف بساقی گفت که مرا نزد مربی خود یعنی پیش پادشاه عرض سلطان بریان نما مرا از این محنت رهاند و بی ابعیتی قبول نمود
پس ملک بفرمود تا طباخ را بردار کردند که خیانت را او ما باشد و ساقی را مهمان قدیم خود امر فرمود و چون یوسف براه ملک متوسل بمخلوق
شد در زمان خود جبرئیل نازل شد و یوسف را بگوشه زندان بر زده و بر خود زا بر زمین بعد زمین اول شکافته شد کرمی بیرون آمد و برگ سبزی کرد
دهن گرفته گفت ای یوسف پروردگار عالم ترا سلام میرساند و میگوید که شرم نداشتی از من که استعانت بملک مصر بردی که من در زیر زمین از احوال کرمی
غافل نیستم و بعزت و جلال من که بجهت این ترا هفت سال در این زندان بدارم یوسف از این سخن متاثر شده گفت ای جبرئیل خدا از من راضی باشد گفت آری
گفت چون چنین است اگر هفتاد سال در زندان باشم باک ندارم و از ابی عبدالله مرویست که جبرئیل گفت ای یوسف که ترا حسنی چنین داد گفت پروردگار
من گفت محبت ترا در دل پدر که افکند گفت خداوندگار من گفت از چاه که ترا نجات داد گفت پروردگار من گفت کید زنان را از تو که منع کرد گفت خدا من
گفت طفل را در گهواره که بسخن آورد از برای گواهی گفت خداوندگار من گفت خطاب میفرماید که پس چه چیز ترا بر آن داشت که حاجت خود را بمخلوق عرض
کردی بجهت این هفت سال ترا در زندان باز دارم چون یوسف این بشنید چندان گریه کرد که همانا از خدا امید اند القصه چون ساقی بمرتبه تقرب
دولت رسید از ساغر جاه و دولت و منزلت سرخوش گردید از زندانیان غافل شد و مدت هفت سال دیگر یوسف در زندان بماند و در ایام که شب و روز
میگریست تا بحدیکه زندانیان بتنگ آمدند گفتند ای یوسف روز گریه کن و شب خاموش باش تا ما را آسایشی باشد لیکن از این معنی جبرئیل از تنگ
نا موضوع خالی کردند و در بیرون شارع عام گذاشتند و حکم کرد تا یوسف پیش روز نشاندند تا مگر مشغول مردم شده گریه نکند القصه از روز بر
جانب کنعان و انعکده بود چون شبکه یوسف در پیش آن حجره نشستی آغاز گریه کردی و هر بادی که از طرف کنعان رسیدی بزبان حال از احوال پرسید
و هر نسیمی که بطرف کنعان رفتی پیغام درد خود فرستادی شبی نشسته بود و دیده انتظار بر راه نهاده دید که اعرابی شتر سواری از دور براه باد بیمرید
و شتر سوار او در کشید و بطرف زندان متوجه شد هر چند اعرابی او را زجر و مهار او را میکشید تمکین نمیکرد اعرابی بتنگ آمده پیاده شد شتر

زمام از دست او کشید بجانب زندان آمد و در پیش یوسف بر پای ایستاده بزبان فصیح سلام کرد و گفت ای سرو چمن خوبی و ای گل گلبن یعقوبی از کنعان بمصر
آمده بودم و از مصر بکنعان میروم بدان پیر محنت رسیده پیغامی داری یوسف چون ذکر کنعان و نام پدر شنید خروش و فریاد برداشت ناگاه اعرابی از
پس شتر رسید و عصای خود را کشید که خواست که بر شتر زند زمین او را بگرفت تا بشتر ساق اعرابی فرو ماند یوسف فریاد کرد یا اخا العرب
باش تا با تو سخن گویم اعرابی گوید که گفتم زمین مرا گرفته بجای دیگر نتوانم رفت هرچه میخواهی بپرس یوسف گفت از کجایی گفت از کنعان گفت شتر
تو از کدام چراگاه چریده گفت ز چراگاه آل یعقوب و آب چشمه‌سار کنعان نوشیده یوسف فرمود که در زمین کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازده
شاخ بود یکی از آن شاخها جدا شده و اکنون چند سال است که بیخ آن در فراق شاخ خود مینالد اعرابی گفت این صورت حال یعقوب است که دوازده پسر
داشت و یکی از دوازده پسر غایب شد و مدتیست که در فراق فرزند خود گریانست و بر سر چهارراه خانه ساخته و بیت الاحزان نام نهاده هر که از آن راه
میگذرد از حال گم شدهٔ خود میپرسد و کسی از نام و نشان او خبر نمیدهد یوسف فرمود از اینجا عزم کجا داری گفت بیاد بر مهر کرم که متاع مناسب است از
اینجا بکنعان روم یوسف گفت در این معامله چند سود طمع داری گفت صد درهم یوسف گفت با تو فوق سود دهم که بیست هزار بگیر و از اینجا
برگرد و بکنعان برو و در آن بیت الاحزان برو و بگوی پیغمبر خدا من رسولم از غریبان و مهجوران و زندانیان در آن وقت که در دعا غایب نشسته باشد
ما را بدعا یاد کن اعرابی گفت چه نام داری گفت مستور نیست که نام خود را بگویم اما در روی من نگاه کن و صفت شکل من برو و در دل نگه دار
و حرف بحرف از صورت روی من بر صفحهٔ خیال خود نقش کن و از این علامات آن پیر صاحب کرامات خبر یابد و اگر خالی که بر رخسار است فراموش
خبر پرسد بگو که آن مظلوم محروم گفت که آن نقطهٔ خال در رو ... ای اعرابی چون بجنب خانه یعقوب بیچاره رسی
گوی که یا نبی الله ... شب بلند کن و غوغای مردم فرو نشیند و یعقوب از درد خود فارغ شود بعد کلبه او برو و بگو السلام علیک ایها المغموم عن
الغریب المهموم ای اعرابی بیا این با تو برات است و از یعقوب نیز هر دعا که خواهی درخواه اعرابی گفت ای جوان چگونه پیش آیم که زمین مرا گرفته
یوسف فرمود اندیشه مکن زدن شتر را از دل بیرون کن تا زمین آن را بیرون و رها کند تا برگردم و مرا از حال آن مکروب بیت الاحزان خبر داده اعرابی
گفت از زدن شتر گذشتم فی الحال پای آن از زمین برآمد و نزد یوسف آمد و هم زشعاع روی آن شاها که بیابانت بدید و با تو از دست ...
گرفته راه کنعان پیش گرفت یوسف از عقب او مینگریست و زار زار میگریست پس اعرابی بکنعان آمده صبر کرد تا مقداری از شب گذشت بدر
بیت الاحزان آمده گفت السلام علیک یا نبی الله یعقوب از آن ندا راحتی رسید برجست و از خانه بیرون دوید گفت چه کسی و از کجایی اعرابی پس
اعرابی تمام قصه باز گفت یعقوب چون این حکایت استماع نمود فریاد برآورد و گفت تو رسول غریبانی من نیز در فراق عزیزان مبتلایم ای اعرابی
مژده دادی که او بتو وصالی آید و روح جان فزاید مرغ جان من میرسد و خبری که نسیم بهجت و سرور بر دل و دیده‌ام رسید کار تو چه میخواهی گفت یا
نبی الله بجز مقصود من است از او کرده‌ام از تو توقع دارم گفت الهی شکران مرا که برین بنده آسان کردی آن شتر بیخ آمده گفت یا نبی الله سبب این
پیغام من بوده‌ام من اعرابی را بزندان رده بود که ام من نیز از تو طمع دعا دارم یعقوب فرمود الهی این شتر را از شتران بهشت بگردان اعرابی گفت
ای برگزیدهٔ خدا آن عزیز زندانی را نیز دعا کن گفت خدایا او را از بند و زندان خلاصی ده پس اثر دعای یعقوب بیوسف رسید مدت محنت او
بسر آمده آورده‌اند که ملک ریان خوابی هولناک دید بامداد تمامی حکما و معبران را طلبید و گفت من در خواب دیدم که هفت گاو فربه از جوی خشک
برآمدند و هفت گاو لاغر ایشان را خوردند و شکم ایشان هیچ بزرگ نشد و هفت خوشه گندم سبز دیدم که با هفت خوشه گندم خشک پیچیدند و خوشه
خشک آن خوشه‌های سبز را بپوشانیدند و دانهای ایشان بخشکید خواب مرا تعبیر کنید ایشان بفکر غوطه خوردند که آیا این مشکل را که کشاید ساقی را
یوسف یاد آمد پس گفت مرا شما اجازت کنم بتعبیر این خواب مرا بزندان رخصت دهید که جوانی در آنجاست که تعبیر را نیکو میداند ملک فرمان داد ساقی
بزندان در آمد گفت ای یوسف چنین خوابی تعبیر چیست که همه معبران در تعبیر و تأویل این خواب عاجز شده‌اند یوسف گفت باید که هفت سال زراعت
کنند و بسیار انبار ادویه و آنچه زیاده از قدر ضرورت باشد با خوشه‌اش در جا بگذارند تا از برف و آفات ظاهر در امان باشد که از عقب این هفت
سال فراخی هفت سال قحط و تنگی خواهد شد تا آنچه که ذخیره کرده باشید سبب معاش شما که بعد از آن هفت سال تنگی خواهد فراخی شد چون ساقی این
خبر بملک رسانید ملک را پسندیده آمد خواست بگوش خود از زبان یوسف بشنود کسی را بطلب فرستاد یوسف گفت که ملک را اعلام کنید تا حال
آن زنان که در مجلس زلیخا بودند بخشونت دستهای خود را ببریدند و مطلب یوسف آن بود که بیگناهی خود را بملک ظاهر سازد تا در حق او بدگمان
نشوند چون بار این خبر بملک رسید بفرمود تا زنان را حاضر کردند و زلیخا را نیز بمجلس در آوردند و از ایشان پرسید که سبب زخم دستهای شما چه بود
ایشان آنچه گذشته بود کما ینبغی بیان کردند و زلیخا نیز بجز راستی چاره ندید گفت ای ملک یوسف پاک است و بیگناه من او را آرزو کردم و از
وصال او محروم ماندم و او معصوم است ملک بیوسف پیغام فرستاد که زنان بگناه خود معترف شدند و بر عصمت تو گواهی دادند بیرون آی تا ایشان را در
حضور تو عقوبت کنم یوسف گفت ملک را اعلام نمایید که غرض من عقوبت ایشان نیست بلکه این درخواست من برای آنست که بر عزیز ظاهر باشد

که من

که من خیانت بدو در حرم او نکرده‌ام چون خبر بملک رسید از سخنان او خوشحال شده شوق ملاقات او مستولی شده گفت یوسف را نزد من بیارید تا او را از
خواص گردانم و مهمات خود را بوی گذارم آورده‌اند که ملک ریان هفتاد حاجب را با هفتاد مرکب را شتر با تاج و لباس ملوکانه بزندان فرستاده و
بتعظیم تمام یوسف را از زندان بیاوردند و روایتست که در وقت بیرون آمدن یوسف زندانیان بهایهای بگریستند یوسف ایشان را تسلی داده بحمام
رفت و سر و تن را شسته خلعت ملک را در پوشید و متوجه بارگاه شد در خدمت ملک تحیت بجا آورد ملک او را احترام نموده در کنار گرفت
با اعزاز و اکرام تمام بر تخت خود بنشاند و اول بعربی سخن گفتند بعد از آن بعبری و از وهب منقولست که ملک هفتاد زبان میدانست بهر زبان که با
یوسف تکلم نمود یوسف جواب او را باز داد بعد از آن گفت ای یوسف میخواهم که تعبیر خواب را از تو بشنوم گفت ای ملک اول بگویم که تو بچه نوع
خواب دیدی آنگاه تعبیر او کنم تو هفت گاو فربه دیدی سفید روشن دیگر رود نیل را بشکافتند و از آنجا بیرون آمدند پستانهای پر از شیر بود و میگریستی
و از حسن ایشان تعجب میکردی ناگاه دیدی که آب نیل بر زمین فرو شد و زمین پدید آمد و از میان گل هفت گاو لاغر برآمد شکمها پیوسته و هریک دندان
و پنجه‌ها داشتند چون دندان و پنجه سگان و خرطومها داشتند پس بر گاوان فربه حمله کردند و ایشانرا بدریدند و بخوردند و استخوانهای ایشانرا شکستند
و مغز استخوانها بمکیدند و تو از آن تعجب میکردی پس هفت خوشه گندم سبز و تازه از زمین برآمد و هفت دیگر سیاه و خشک هم از یک موضع تو
در تعجب گفتی چگونه در یکجا هفت خوشه سبز و هفت سیاه و خشک برآید بعد از آن بادی برآمد و خوشهای سیاه و خشک را بر خوشهای سبز و تر زد و
آتش از آنها برآمد و آن خوشهای سبز را بسوخت پس از وحشت و خوف این واقعه از خواب بیدار شدی ملک از این صورت متعجب و متحیر فرو ماند و گفت
والله چنین است که تو گفتی و مرا بعضی فراموش شده بود اکنون که تو گفتی بخاطرم رسید بعد از آن تعبیر را بطریقی که مذکور شد تقریر کرد ملک
گفت ای صدیق روزگار اکنون رای صواب دید تو در این باب چیست تا بدان عمل نمایم یوسف ع فرمود که ای ملک صلاح آنست که بفرمائی هر گندم
و جو که در مملکت تو هست جمع کنی و آنچه در خزینه داری خرج زراعت کنی و چون درو بدان رسد بفرمائی تا بدروند و با خوشه در انبار کنند
تا از آفت ایمن باشند تا دانه آن از برای آدمیان باشد و کاه آن برای چهار پایان تا در زمان قحط چهار پایان نیز در معرض تلف نباشند و در
این هفت سال آنچه حاصل شود هر سال پنجیک آنرا برای قوت مردم بر داری و باقی را ذخیره کنی تا در آن سالهای قحط مردم از اطراف و اکناف
عالم آیند و آن غله که ذخیره کرده باشی بفروشی و خزینه را مملو از سیم و زر سازی ملک چون این سخنان از یوسف شنید گفت ای یوسف تو امروز
نزد من مؤتمن و محتشمی هرچه میخواهی از منال و عنوان از من بخواه تا بر وفق مدعا تو ساخته شود یوسف گفت مرا بر خزاین و دفاین حاکم ساز تا همه را
صرف زراعت کنم و ضبط نمایم آورده‌اند که ملک بعد از یکسال تختی از زر سرخ مرصع بانواع جواهر جهت یوسف مقرر فرمود و تاج مکلل بر سر وی
نهاد و کلید همه خزاین بوی سپرد و جامهٔ خاص خود برو پوشانید و شمشیر خاص خود حمایل او کرد و قبه از ابریشم بر بالای سر او زد و بلندی او سی گز
بود و پهنای او ده گز و سی بستر بر سر او برافکند و یوسف را بر آن بنشاندند و امرا و سلاطین خود را بخدمتگاری او نصب نمود خود در خانه نشست
زمام پادشاهی بکف کفایت او باز داد و عنان اختیار مملکت بقبضهٔ اقتدار او باز داد و آخر عزیز را عزل کرده مهمات وی نیز بعهدهٔ یوسف ع کرد پس در اندک
زمانی عزیز در گذشت از ابن عباس مرویست که حضرت رسالت پناه ص فرمود که رحم الله اخی یوسف اگر یوسف از ملک التماس میکرد در حال این منصب
بدو قرار میگرفت چون التماس کرد بعد از یکسال باین منصب رسید القصه مهمات ملک پیش گرفته حکم کرد تا مردم بزراعت اشتغال نمودند و هفت
سال از هر غله که حاصل میشد بقدر کفاف بمردم میداد و باقی را ضبط مینمود و در شب اول سالهای قحط امر کرد تا در نصف شب طعامها مهیا ساختند
چون نیم از شب بگذشت ملک از خواب بیدار شد و گفت از خوردنی هرچه مقدور شود حاضر کنید که بغایت گرسنه‌ام یوسف بفرمود تا طعامها
حاضر کردند ملک گفت در این شب چه دانستید که من گرسنه خواهم شد یوسف گفت که امشب اول سالهای قحطست و از علامات قحطی یکی آنست که
مردمان میل بطعام بیشتر کنند و بر خلاف عادت طعام خورند ملک از علم یوسف بسیار متعجب شد و از حضرت امام رضا ع منقولست که چون سالهای قحطی
در آمد اهل مصر روی بیوسف آوردند در سال اول بنقود یکه داشتند غله ابتیاع نمودند و در سال دویم بحلی و زیور و طلا و لآلی و در سال سیم بغلام
و کنیز و در سال چهارم بدواب و مواشی و در سال پنجم باملاک و اسباب و در سال ششم بفرزندان و در سال هفتم همه خط بندگی باو دادند پس تمام
ملک و خزینه حاصل شد که در تصور هیچکس در نیامده و یوسف صورت حال بعرض ملک رسانید ملک فرمود همه بندهٔ تو اند و اختیار با تواست یوسف
در حضور ملک همه را آزاد کرد و اموال و اولاد و ضیاع و عقار هرچه گرفته بود بدیشان داد چون ملک این احسان از او مشاهده نمود گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد انک عبده و رسوله و حکمت در این آن بود که مصریان یوسف را در وقت خرید و فروخت بصورت بنده
دیده بودند قدر و شان وی همه را طوق بندگی در گردن ایشان نهاد تا کبر او در بارهٔ او سخن بی ادبانه نرسد گفتن آورده‌اند که در سالهای قحطی بکنعان
زمین رسید کار بر اولاد یعقوب تنگ شد گفتند ای پدر در شهر مصر ملکیست که قحط زدگانرا مینوازد اگر فرمائی برویم و طعامی جهت گرسنگان کنعان بیاوریم
یعقوب اجازت داد فرمود ابن یامین را که فراق یوسف را بآن تسلی میداد جهت خدمت خود باز داشت و ده فرزند دیگر را همراه با شتری چند بضاعتی از

پشم

پشم رنک کرده و کشک و پنیر روانه ساخت همه یک شتر دیگر از ابن یامین با خود بردند و بخدمت یوسف آمدند یوسف در نظر اول ایشانرا شناخت و ایشان
او را نشناختند چه در ایام طفولیت او را گذاشته بودند و بقول اصح چهل سال گذشته بود و بر تخت پادشاهی نشسته بود و لباس ملوک پوشیده بود و گویند
در پس پرده با ایشان سخن گفت و حکما گفته اند که حکمت در نشناختن برادران آن بود که ایشان عصیان کرده بودند و معصیت دیدهٔ عاصی را تاریک میکرد
یوسف فرمود که شما چه کسانید گفتند جماعت شبانیم و بقحط رسیده آمده ایم تا مارا نوازشی بکنی یوسف فرمود که مبادا شما جاسوسان باشید که بجهت دیدن
آمده باشید که کیفیت مملکت مرا تفحص نموده اعادی را خبر کنید و فتنه انگیز شوید گفتند معاذ الله یا ملک ما همه پسران یک پدریم که آن یعقوب است گفت
پدر شما چند فرزند دارد گفتند دوازده پسر داشت یکی از ما در صغر سن گرگ خورد و یکی که از مادر او بود پدر برای خدمت خود نگاه داشت و ما ده نفر
بملازمت آمده ایم یوسف گفت تا آن برادر دیگر نیاید صدق کلام شما معلوم نشود یکی از شما اینجا باشید و باقی بروید و او را این مرتبه همراه خود بیاورید
ایشان قرعه زدند بنام شمعون آمد شمعون با ایشان ... یوسف فرمود تا بضاعت که گرفته در عوض گندم بدهند و بضاعتها را فرمود تا پنهان از ایشان
در میان بارهای ایشان گذاشتند تا شاید بسبب آن بازگردند و ابن یامین را بیاورند چون ایشان بازگشته بخدمت پدر آمدند پدر از احوال ملک
پرسید که چگونه بود ایشان گفتند ای پدر ما وصف احسان و کرم آن نتوانیم کرد که با ما چه لطف و التفات فرمود یعقوب فرمود شمعون کجاست
گفتند او را بگرو نگاه داشته که ابن یامین را همراه ببریم و اگر او را نبریم دیگر بما گندم نخواهد داد پس ابن یامین را همراه ببریم تا از برای او گندم بگیریم
یعقوب فرمود شما را چگونه امین سازم بر او که برادر او نیز امین ساختم و لحرانه بدیدم او را بعد امید دارم که همین حافظت چون بارها بکشودند
بضاعتهای خود را در میان بارها دیدند گفتند ای پدر چنین و چنین است این نیکوئی بکراست که ملک با ما کرده القصه بعد از سوگندهای غلاظ
و شداد ابن یامین را همراه برادران کرده روانه مصر ساخت و وصیت کرد که ای فرزندان همه از یک دروازه بشهر مصر داخل مشوید تا که چشم بد بشما نرسد
چون نزد یوسف رسیدند بر محنت نشسته و بوقع انداخته بود پرسید که چه کسانید گفتند کنعانیانیم و برادر خود را همراه آورده ایم از پدر تعهد
کرده که تقصیری در محافظت او نکنیم یوسف بنشستن ایشان امر نمود بعد از آن ایشانرا بمهمانخانه منقش بنقوش بدیع بردند که همه آن خانه منقش
و مصور بصورت یعقوب و اولاد یعقوب و احوالات ایشان در میان برادران مثل آنکه صورت شمعون که کارد بدست داشت و بدست چپ گیسوی یوسف
بقصد قتل گرفته و مثل صورت روبیل که پناه بر دامن او برده بمدافعه مشغول و مثل صورت چاه و برهنه یوسف را بچاه افکندن و باز بیرون آوردن
و بجهت زر کردن افکندن و بمالک فروختن و سایر احوال او که همه منقوش و بر هر نقشی نوشته اول کسیکه با این احوال منفعل شد روبیل بود برادران را
گفت که بصورتها نگاه کنید که همه بیان احوال ماست نسبت بیوسف چون برادران نگاه کردند خجلت و خشیت بر دل ایشان مستولی شد بحدی
که از گفتار و طعام خوردن باز ماندند پس خوان الوان ... نمود گفتند ما را برادری مفقود الاثری بود که فراموش ما شده بود و
او را در اینجا نوشته و ثبت شده دیدیم تا روز فراق التهاب گرفته ما را قوت اکل تمام نماند التماس نمودند که ما را از اینجا بیرون برند بعرض احوال یوسف
کردند مقرر نمود که ایشانرا بمهمانخانهٔ دیگر بردند و بفرمود تا شش خوان آراسته پیش ایشان آوردند فرمود که هر دو برادر که از یک مادرند باهم
طعام خورند و هر کس بر یک خوان نشستند ابن یامین تنها ماند بگریه درآمد و میگریست تا بیهوش شد یوسف فرمود تا گلاب آوردند و بر روی او زدند
بهوش آمد یوسف گفت که ای جوان ترا چه شد گفت ای ملک مرا برادری بود یوسف نام اکنون بیادم آمد که الحال اگر میبود من نیز در یک خوان با او
می نشستم پس فرمود تا خوانرا برداشتند در عقب پرده بردند و او را طلبید و نقاب بسته دست بطعام دراز کرد ابن یامین را چون نظر بدست یوسف
افتاد بگریه درآمد باز پرسید که این چگونه است گفت ای ملک چه مانند است دست تو بدست برادرم یوسف که او را انگشتان موزون و بر
دست خالی داشت یوسف فرمود طعام بخور هرگاه خدا خواسته ترا و او را خواهی دید پس بعد از فراغ از طعام امر کرد تا ابن یامین بجای خود رفت
و با برادران نشست یوسف بترجمان گفت بپرس که برادر تو چگونه گرگ خورد گفت برادران او را از پدر خواستند بصحرا بردند شبانگاه پیراهن
خون آلوده باز آوردند گفتند که او را گرگ خورد و آن پیراهن با منست یوسف گفت بیار تا ببینم از بغل بیرون آورد یوسف نگاه کرد گفت که این خون
آدمی نمیماند بلکه خون بزغاله است ابن یامین جواب نگفت برادران گفتند ای ملک هفتاد سال گذشته است از این واقعه در این مدت خون بیک
حال نمیماند یوسف گفت چگونه گرگ خورده است او را و پیراهن ندریده پس یوسف شجاعت برادران را ذکر نمود که شنیده ام در جنگ از زخم تیر میکشند
و شیر را از دو یک میگیرند و میدرند و بنعرهٔ شما اهل شهر بیهوش میشوند و حامله ها سقط مینمایند با وجود این صفات شجاعت چگونه گذاشتید
که برادر شما را گرگ بخورد همه سر در پیش افکنده خجل شدند از ترس اعضای ایشان بلرزه آمد ابن یامین دوباره تمنا نمود که او را بخانهٔ منقش و مصور
بوقایع اولاد یعقوب فرستد بجناب اجابت نمود خادمی باتفاق او روانه شد چون ابن یامین داخل خانه شد محاذی صورت یوسف شد بنشست آغاز
گریه نمود که برادرش را بسته بودند یوسف پسر خود افرائیم را گفت برو نزد عم خود ابن یامین بپرس سبب گریه جواب بده اگر پرسد که تو کیستی بگو پسر یوسفم اما تعهد
بگیر که کشف این سر نکند که وقت نشده چون افرائیم نزد ابن یامین آمد و سوال و جواب میرفت و افرائیم گفت ای عم که من فرزند یوسفم اما

جمهوری اسلامی ایران

او را در آغوش گرفته میبوسید و میگفت قبول کردم از تو بشوی یوسف میآید اکنون یوسف بجلست گفت همانست که با تو نشسته بود تکلم میکرد گفت
او عزیز مصر بود گفت نه همان یوسف بود پدر من و برادر گم شده تو است گفت مرا نزد او ببر گفت ازین طلبم آنگاه او را بیشتر نزد پدید آمد عرض کرد که شنیدم
نمود یوسف اذن دخول داد چون ابنیامین بخلوت داخل شد یوسف برقع از رخسار برداشت او را در کنار گرفت کما قال الله تعالی اوی الیه اخاه قال
انی انا اخوک فلا تبتئس بما کانوا یعملون ابنیامین بصورتش درست نظر کرد بشناخت نعره کشید افتاد و مدهوش شد یوسف فرمود گلاب بر کام و
بر سر او بریختند بهوش آمد خواست که بار دیگر از شادی نعره کشد یوسف منع نمود گفت که وقت سلطنت نیست بنهار برادرانت ندانند که هنوز اذن
الهی نیست در اظهار بر و نیز به برادرانت تا از کار ما آگاه نشوند انگه یوسف فرمود ای برادر اهتمام پدر در شان تو دانستم اگر ترا بی اجازت باز
دارم غم پدر زیاده شود اگر مصلحت دانی وسیله برانگیزم و با مر شنیع ترا متهم سازم تا بجهت آن نزد من بمانی ابنیامین قبول نموده یوسف بفرمود
تا رخت خواب بجهت برادران آوردند ابنیامین را نزد خود طلبیده خوابانید و روز دیگر ملازمان را حکم کرد تا کار سازی کنعانیان کنند و بفرمود
تا کیلی که از طلا یا از زبرجد بود در بار ابنیامین پنهان نهادند و ایشان را اجازت رفتن نمود چون از شهر بیرون رفتند جمعی از ملازمان یوسف
از عقب کاروان رسیدند و گفتند ای کاروانیان شما دزدانید فرزندان یعقوب گفتند چه چیز گم کرده اید گفتند شربه ملک که پیمانه غله بود
هر که آن را بیاورد یک خروار غله با و میدهیم فرزندان یعقوب گفتند که والله ما مردمان امینیم و می بینید که بهای آن را بیشتر آوردیم که از زراعت مردم
نخورند و ایشان را شریعت این بود که هر که دزدی بکند و او را بدزدی بگیرند تا یکسال او را بغلامی کار فرمایند پس ملازمان ایشان را باز گردانیدند
بدرگاه ملک حاضر کردند و بارهای ایشان را گشوده پیمانه را از بار ابنیامین بیرون آوردند یوسف فرمود ای کنعانیان این چه عملست که کنید
که ما پیغمبر زاده ایم پس برادران یوسف سر در پیش انداختند و زبان تعرض با ابنیامین دراز کردند که ای پسر راحیل این چه فعل قبیح بود که کردی
و آبروی ما را بریختی و هتک حرمت ما نمودی و گفتند ای ملک اگر این دزدی کرده باشد عجب نیست برادری داشت که او نیز دزدی کرده بود در خانه
عمه خود و کمری که از اسحق باو میراث رسیده بود دزدیده و آن چنان بود که عمه او او را بسیار دوست میداشت و در طفولیت یوسف را در تربیت میداد
بعد از شش سالی یعقوب او را نزد خود طلبید خواهر ابا نمود که من تاب مفارقت یوسف ندارم و یعقوب مبالغه مینمود بنابران عمه او پنهانی
کمر را در میان یوسف بست و او را متهم بدزدی کرد و تا یکسال دیگر نزد خود نگاه داشت القصه چون آن صاع را نزد یوسف بردند آن جامی بود
که از آن جام کیفیت نامیکفتند که بان فال میدیدند یوسف دست بر آن زد و گفت میدانید که این طاس چه میگوید گفتند نه گفت میگوید که دوازده
برادر بوده اید یک برادر را فروختید ابنیامین برجست که ای ملک ازین طاس معلوم کن که برادر من زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زد
و گفت میگوید زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زد و گفت میگوید زنده است پس ابنیامین را یکسان خود سپرد برادران هرچند در خلاص
او کوشیدند بجائی نرسید و روبیل را آتش خشم شعله زدن گرفت و موی های اندام او برخاست گفت ای ملک برادر مرا بگذار و اگر نعره بر کشم هر
حامله که درین شهر باشد بار بنهد یوسف پسر را گفت که روبیل در غضب است پسر کوچک خود را گفت برو و دست بر پشت پای روبیل فرود آر
چون دست او بر پشت پای وی رسید شعله غضب او فرو نشست روی ببرادران کرد که شما امروز دیدید گفتند نه گفت بخدا اگر درین شهر ولدی از اولاد
یعقوب هست چه هرگاه یکی از ایشان را خشم غالب شدی چون یکی از آل یعقوب او را مس کردی تسکین یافتی و در معالم التنزیل آورده که روبیل بار
دیگر در غضب آمد هتک بخت یوسف نقاب لبینه از تخت فرود آمده و او را در ربود و بر سر دست او را گرفته بر زمین نهاد و فرمود ای
کنعانیان شما بزور خود مغرور بودید بیندارید که مثل شما بزور در زمین مرد نیست و چون دیدند که بزور از پیش نمیرود بتضرع و زاری در آمدند که او را
پدر پیری هست در فراق برادر او گریانست و تا الان بعد از برادر او خاطر خود را باو تسلی میداد ما را یکی بعوض او نگاه دار چنانکه حقتعالی از
زبان ایشان فرموده فخذ احدنا مکانه یوسف گفت هرگز این نوع ظلم نمیکنم که دیگری را بجای دیگری فرا گیرم چون دیدند که فایده نمیدهد ابنیامین را
برادران صلاح دیدند که در شهر مصر بماند ایشان بروند تا حکم پدر چه شود پس برادران بخدمت پدر آمده بموقف عرض رسانیدند یعقوب
قبول ننمود گفت این مکریست که شما کرده اید و چون عادت الله جاریست بر آنکه هرگاه محنت بنهایت رسد فرج روی نماید یعقوب روی بر بیت الاحزان
خود نموده صاحب کشاف نقل کرده که حضرت رسالت پناه از جبرئیل پرسید که شدت حزن و اندوه یعقوب بچه مرتبه بود در مفارقت یوسف جبرئیل
گفت هفتاد برابر مادر فرزند مرده از ابتدا زمان فراق یوسف تا وقت وصال او که مدت چهل سال بود اشک چشم یعقوب از گریه خشک نشد و
پشت او از بار فراق خم شده مژه چشمها او سفید شد القصه یعقوب بدرگاه بی نیاز بنالید و گفت کس بیکسان و دستگیر بیچارگان او بسوز
سینه و تا لا الحال خود را ابراز و زیر کار خود عرض مینمود حقتعالی بوی وحی فرستاد که ای یعقوب بعزت و جلال من که اگر یوسف و ابنیامین هر دو
مرده بودند بدین ناله که کردی من ایشان را زنده میکردم و بتو میرسانیدم و در حدیث موثق آمده که وحی فرستاد که ای یعقوب درویشی بدسرا
تو آمد طلب چیزی کرد باو ندادی من از همه خلقان پیغمبر را دوست میدارم چون امتحان از تو صادر شد من ترا باین بلیه مبتلا ساختم در طعام

وافر بنا و همه نفر را بطلبد ظاهر گردانند فراق تو بوصال مبدل گردد پس یعقوب امر نموده قیام نمود کشف این بلیه شد مرویست که یعقوب نامه نوشت
بیوسف که ای ملک ما اهل بیتی هستیم که همیشه بلاها موکل ما گردانیده اند مرا پسری بود دوست ترین همه فرزندان من برادران او را بصحرا بردند و پیراهن
خون آلوده او را بمن نمودند که گرگ او را بخورد و من در فراق او چندان گریستم که چشمم سفید شده و او را برادری بود ابن یامین که من بوی انس داشتم
او را بدزدی گرفته مانع از آن شدی ایشان که او را با ما دیگر بوجود آید اگر فرزندم را بمن فرستادی فبها والا ترا دعا بدکنم پس نامه را بفرزندان داد و بار دیگر
با اندک بضاعتی بمصر فرستاد چون بنزد یوسف آمدند گفتند ای ملک گرسنگی و بینوائی ما از حد گذشت و اندک بضاعتی آورده ایم که هیچ نمی ارزد اما
توقع آن داریم که ما را طعام وافر بدهی و بر ما ترحم نمائی اینست قول حقتعالی که فرموده از راه اخبار فلما دخلوا علیه قالوا یا ایها العزیز مسنا و اهلنا
الضر وجئنا ببضاعة مزجاة فاوف لنا الکیل وتصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین آنگاه نامه یعقوب را برگوشه تخت گذاشتند یوسف چون
نامه پدر را بخواند گریه بر وی غلبه کرد و ضبط خود نتوانست نمود رو ببرادران کرده فرمود یاد دارید که چه کردید با یوسف و با برادر او این بگفت و دیگر
از روی برداشت ایشان چون از جمال او مشاهده نمودند گفتند تو یوسفی گفت آری منم یوسف و اینست برادر من قوله تعالی هل علمتم ما فعلتم بیوسف
واخیه اذ انتم جاهلون قالوا ءانک لانت یوسف قال انا یوسف وهذا اخی قد من الله علینا انه من یتق ویصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین برادران
چون یوسف را شناختند روی بر تخت آورده خواستند که پای یوسف را ببوسند یوسف از تخت فرود آمده ایشان را در کنار گرفت برادران گفتند که
مر خدا ترا اکثر برگزید و بپادشاهی رسانید و ما گناهکاریم و عملهای بد کرده ایم یوسف فرمود که من هر گناه شما را بخشیدم از خدا شما را بیامرزد
واینست قوله تعالی قالوا تالله لقد آثرک الله علینا وان کنا لخاطئین قال لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین و چون یوسف برادران
نوازش بزرگانه نواخت بکار پدر دل افکار خود پرداخت و گفت بیرید این پیراهن مرا و آن پیراهن خلیل بود که جبرئیل از بازوی وی در قعر چاه گشاده
بوی پوشانیده بود چون امر شد که مژده برسانند جبرئیل نازل شده گفت که این پیراهنی است که بوی بهشت از او میاید بکنعان بفرست تا پدر چشم
مالیده روشن شود یوسف فرمود که ببرید این پیراهن را و بروی یعقوب افکنید تا بینا شود و جمیع مردم و اهل بیت خود را برداشته نزد من آئید
و اینست قول حقتعالی که میفرماید اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یات بصیرا واتونی باهلکم اجمعین روایت کرده اند که یهودا گفت ای برادران
پیراهن خون آلود ترا من پیش پدر بردم امر این پیراهن را نیز حواله بمن فرمائید تا دل ایشان شود یوسف پیراهن بوی داد و اسباب راه جهت پدر و متعلقان
مهیا ساخته برادران تسلیم کرد که دویست حلقه با ما یحتاج سفر باشان داد و یهودا بکاروان نرایستاده سر و پای برهنه بسرعت تمام رو بکنعان
نهاد و چون از عمارات مصر بصحرا رسید باد صبا دستوری خواسته بوی پیراهن یوسف را بشام یعقوب رسانید یعقوب بحاضران گفت که بوی یوسف
من میاید اگر چه شما بر پیری و نقصان عقل نسبت میکنید ایشان گفتند که تو هنوز از راه صواب دور افتاده القصه یهودا سر و پا برهنه بکنعان رسید و نزد
پدر آمده در حالتیکه پدر نابینا بود پس پیراهن را بر روی پدرش افکنده فی الحال یعقوب بینا شد و درد مجمع آورده که پیری او به جوانی باز آمد اینست قوله تعالی
فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه فارتد بصیرا و بعضی در تفسیر این آیه گفته اند که یعقوب را کنیزی بود فرزندی داشت نام او بشیر همراه ابن یامین چون مادر
این کنیز بعهد رضاع ابن یامین مقرر شد فرزند کنیز را بفروخت که شاید بهتر خدمت ابن یامین نماید قلب مادر بشیر در فراق فرزندش بسوخت تا الله
بخدا نمود که الهما کما فرقت بینی وبین ولدی فرق بینه وبین ولده تا بداند که فراق فرزند چون است دعای این سوخته جگر حجب سماء را
نموده هدف اجابت مقرون شد پس هاتفی آواز داد ای کنیز اضطراب مکن که یعقوب پیغمبر را همین ترک اولی بفراق اعز اولاد او مبتلا نمودم و ترا
بوصال فرزندت مسرور نکنم فرزند ترا بوی نرسانم تا آن بشیر در شهر مصر بملازمت یوسف قرار گرفت معتمد او گردید و هیچ کدام از احوال
بیکدیگر مطلع نبودند تا یوسف در همان شب یا همان روز جبرئیل نازل شد با خطاب رسید که پیراهن خود را نزد یعقوب بفرست بجهت اینکه حزن یعقوب
بنهایت رسید چنانکه گذشت که از ذکر یوسف بغیر بانس نیز ممنوع شد پس لهذا بامر الهی جبرئیل نازل شد و بیعقوب گفت که متوسل شو بانوار خمسه همین
کرد باسم خمسه رسید با اجابت مقرون شد و خدا تعالی یوسف را امر نمود که پیراهنش را بپدرش بفرستد پس یوسف همان بشیر را طلبید پیراهن را با او داد
پس بشیر پیراهن را آورده نزدیک کنعان رسید نسیم پیراهن خورده که بوی یوسف را بیعقوب رسانید یعقوب فرمود انی لاجد ریح یوسف لولا
ان تفندون چون بشیر نزدیک کنعان رسید دید کنیزی که رخت میشوید و آن مادرش بود که رخت یعقوب میشست او را سؤال نمود که خانه یعقوب
کجاست گفت او چند سالست که مبتلاست بفراق یوسف بشیر گفت من بشیر یوسفم برسالت نزد یعقوب میروم آن کنیز سر برداشت گفت الها ملکا
وعده فرمودی که بشیر را پیش از یوسف بمن برسانی بشیر من بیاید نیست گفت بشیر تو کیست قصه را بیان نمود گفت اینک من بشیر توام قصه را بیان
نمود خداوند خلف وعده ننماید پس کنیز از شکر الهی نمود دست بگردن تو طفل خود در آورده مدهوش شد چون بهوش آمد [illegible] نداد بشیر بجد
یعقوب رفت بمجرد وصول پیراهن ابرو یعقوب انداخت بینا شد و بشیر مژده داد بیعقوب که یوسف بر تخت پادشاهی نشسته پس فرح یعقوب
زیاده میشد مؤلف گوید که هر چه در زمان امت محمد نیز طابق النعل بالنعل شده از آنجمله بشیر خبر یوسف را بیعقوب رسانید و در دوا بشیر خبر

اهل بیت را از شام شوم بر اهل مدینه بردند او را در القصه پس هر که با یعقوب قرابتی داشت از مرد و زن متوجه مصر شدند و چون یعقوب با اولاد
و سایر اقربا به نزدیک مصر رسیدند یوسف با ملک ریان گفت مرا پدریست که پیغمبر خداست و امروز با جمیع اهل بیت و اقربای خود از کنعان می‌
رسد توقع آنست که باستقبال او بیرون تا بیرون ملک ریان با چهار هزار از خواص خود با زینت تمام و شوکت مالا کلام سوار شد و یوسف باکابر
و اشراف مصر امر کرد که ایشان نیز با آراستگی تمام باستقبال او بیرون روند و یعقوب با فرزندان بر بالای تلی برآمد بتفرج آن کوکبه و شوکت
مشغول شدند جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب این تجمل و کوکبه این لشکر تعجب میکنی بر بالا نگر که جنود ملائکه از زمین تا فلک صف کشیده اند
و بشادی تو مسرورند پس یوسف بعد از مشاهده پدر از مرکب فرود آمد یعقوب نیز پیاده شد یوسف خواست سلام کند جبرئیل گفت بگذار
تا پدر تو سلام کند چون چشم یعقوب بر جمال یوسف افتاد گفت السلام علیک یا مذهب الاحزان و جهه سلام کردن یعقوب بر یوسف را
از چند وجه است یکی آنکه مبتدای سلام کننده و جواب دهنده صد جزو رحمت است نود و نه از آن بر سلام کننده است و چون یعقوب بسیار الم
کشیده بود این ثواب مر او را باشد و دیگر آنکه یعقوب در طلب یوسف بود پس یعقوب طالب بود و یوسف مطلوب لاجرم طالب سلام کردن
مر او را راست دیگر آنکه بواسطه عظمت و شوکت پادشاهی او القصه هر دو دست در گردن یکدیگر در آوردند و های های بگریستند و در خبر است
که وقتیکه خبر استقبال یوسف و آمدن یعقوب منتشر شد زلیخا پیر شده بود و نابینا گشته و در غم یوسف ضعیف و نزار شده و جمعیت و شوکت او
و فاقه مبدل گشته بکسی شفاعت کرده تا دستش را گرفته بر سر راه یوسف برد و بنشانید چون کوکبه یوسف پیدا شد آواز داد که من بوی یوسف می‌
شنوم مرا پیش او ببرید نزد او بردند یوسف عنان زلیخا را بکشید عنان کشید جهه حرمت پدر امر وی فرمود زلیخا چون بکفت چنین که می بینی گفت
زلیخا رفت مال کجا رفت گفت در غصه تلف شد گفت جمال کجا رفت گفت در فراق تو زایل شد گفت چشمت را چه شد گفت در بسیار گریه از
فراق تو نابینا شد گفت از محبت با چیز باقی مانده گفت هر روز که میگذرد مضاعف میشود جبرئیل نازل شد و گفت ای یوسف اکنون وقت
آن رسید که مرهم بر جراحت زلیخا نهی دعا کن تا حقتعالی چشم او را روشن گرداند و جوان گرداند یوسف دعا کرد فی الحال چشم زلیخا روشن شد
و جوان گردید و جمال او عود کرد زیاده از آن که اول داشت یوسف او را بعقد خود در آورد دو پسر از او متولد شد القصه یوسف بیرون از
مصر موضعی داشت که قصری رفیع در آنجا بنا کرده بود در آنجا فرود آمد دیگر باره پدر را در کنار گرفت و برادران را در کنار و خاله اش را نوازش
نمود و بعد از آن ایشان را بمصر در آورد در روایتست که آل یعقوب چون بمصر آمدند هفتاد و سه کس بودند و وقتیکه با موسی بیرون رفتند مردان
ایشان ششصد هزار و پانصد بودند و زنان و کودکان دویست هزار و فاصله میان آنها چهار صد سال بود آورده اند که چون بمصر در آمدند یوسف
ایشان را در منزل خود فرود آورد و پدر و خاله را بر بالای تخت نشانید ایشان جهه تعظیم یوسف بسجده در افتادند و برادران نیز بسجده در افتادند
یوسف مسرور شده گفت ای پدر این تاویل خواب منست که پیش از این دیده بودم و مرویست که یوسف تخت شاهی را در میان مصر برد و جمله
اهل مصر از مرد و زن حاضر بودند یوسف بر سر تخت نشست و پدر گفت این همه بندگان و پرستاران منند همه را در ایام سالی خریده ام
اکنون جهه کرامت پدر تو همه را آزاد کردم در خبر است که جبرئیل این قصه را بر رسول خدا تقریر کرد آنحضرت از کرم یوسف تعجب فرمود جبرئیل گفت
آن نوبت دیگر که نازل شد که حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که از این تعجب میکنی و بعزت و جلال من که فردای قیامت چندان اذن شفاعت دهم
که گوئی حسبی حسبی و در زینة المجالس آورده اند که معجزه یوسف یکی آن بود که چون بدعوت قابوس قیام نمود دعا کرد تا هر گیاه و درختی که در تخت
ملک او بود حریر ملون شد و دیگر گواهی دادن طفل بود چنانکه گذشت و دیگر جوان گشتن زلیخاست و دیگر آن بود که طفل نابینا نزد او آوردند
یوسف نقاب از روی خود برداشت چون لمعه نور جمال او بر روی او افتاد چشمش فی الفور روشن شد و معجزه دیگر او علم تعبیر بود و در کتاب جامع
اللطایف آورده اند که چون بیست و چهار سال از این واقعه بگذشت یعقوب را وفات در رسید و از ائمه علیهم السلام مرویست که یعقوب صد و چهل و شش سال
عمر داشت چون وفات کرد یوسف او را بزمین شام آورده در بیت المقدس دفن کرد و باز بمصر آمد و در بعضی تفاسیر آمده که چون بیست و سه سال
از وفات یعقوب برآمد یوسف در خواب دید که پدرش او را گفت که ای یوسف مشتاق لقای توام بشتاب تا سه روز دیگر نزد من آئی چون از خواب
بیدار شد برادران را طلب کرده وصیتها نمود و یهودا را ولیعهد ساخته فرزندان بدو سپرد و بعد از سه روز بر وضو و صلوة انتقال یافت انا
لله و انا الیه راجعون و او را در رود نیل دفن کردند در صندوقی از رخام و سبب آن بود که مردم نزاع کردند و هر محله میخواست که قبر او نزدیک
باشد پس قرار بر آن دادند که او را در رود نیل دفن کنند تا آب را و گذر کند و بهمه محلها رسد و برکت او بهمه جا برسد و در روایت شده که حضرت یوسف را
در دنیا بهشت پانصد سال نگاه داشتند تا الاپس ملک دنیا بالکلیه زایل گردد **تتمیم** بدانکه در مادر یوسف اقوال است بعضی برآن
آنکه خاله یوسف لیاست که بعد از موت راحیل ام یوسف را در عقد یعقوب در آوردند و از تفسیر کشف الاخبار از حسن بصری منقولست که خدای
تعالی راحیل ام یوسف را زنده فرمود از قبر برآمد حتی آنکه سجده نمود بیوسف تحقیقا للرؤیا و خلاصه برادران با ابوین همه بسجده افتادند و بدانکه

یعقوب

یعقوب ابن یوسف استفسار احوال وی نمود که اخبار سرگذشت خود را بگفت چون یعقوب حدیث خواب را شنید گفت برادران چرا گفتی تا ترا اذیت ضرر
نمایند یوسف گفت ای پدر را ذکار ایشان میترسیدم از فضل خدا بیرون و بزرگوار شده که چون دید که برادران حاضر اند حکایت چاه را نگفت که مبادا خجالت
بکشند چون دید که زلیخا حاضر است حکایت طول زندان را نگفت تا زلیخا خجلت نکشد بلکه همان حکایت خروج از زندان را و نعمتهای پی در پی خدا را
ذکر نمود و عذر برادران خواست و گناه ایشان را حواله بشیطان نمود همچنانکه خداوند فرموده من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی ای
افسد الشیطان بینی و بین اخوتی

باب نوزدهم

در بیان قصهٔ موسی و هرون با فرعون ملعون روایت است که چون مصعب بن ریان از
دنیا بیرون رفت پسرش ولید بپادشاهی نشست بعد فرمود تا زمین مصر را هفت بلوک کردند و هر بلوکی را هفتاد پاره بنا کردند و کشت و زرع میکردند
و خراج میدادند تا سیصد سال برآمد و فرمود تا گنبدی برآوردند هفتصد گز بلندی آن و سقف و فرش و اندرون و نمای آن از سنگ مغناطیس کردند
و تختی از آهن و فولاد ساختند و ریش خود را بمروارید و جواهر مرصع ساخت و بر بالای تخت نشست آن تخت را در میان گنبد معلق بداشتند و خلایق را
فرمود که در آیند بر من سجده کنید همه فرمان بجای آوردند و گفت اکنون از پرستش یهود دست بدارید و مرا پرستش کنید که من خدای شما ام چون این
بگفت رود نیل از هیبت این سخن از رفتن باز ایستاد خلایق گفتند اگر تو راست میگوئی که خدائی رود نیل را روان کن لشکر را گفت تا سوار شوند قصد
هزار سوار جمع شدند فرعون با آن لشکر بیرون رفتند چون یک فرسخ راه رفتند صد هزار لشکر را گفت اینجا بایستید و همچنین تا هفت فرسخ برفت
چون یکه و تنها ماند بوادی فرود آمد و بغاری رفت و از فراز اسب پلاس سیاه و غلی را آورد و در گردن خود افکند و سر بسجده نهاد و گفت خداوندا
مرا معلوم است که تو خدای برحقی و من بر باطلم ولیکن من دنیا را با آخرت برگزیدم مانند ابلیس تو مراد دنیا بده که من آخرت نمیخواهم فرعون در این مناجات
بود که مردی بر در غار آمد و آواز داد فرعون گفت چه کسی گفت مردی ام ستم رسیده گفت اینجا چه داد خواستن آمده است گفت مرا بنده ایست که مرا این امر
فرعون گفت چه خواهی از وی گفت چه گوئی در حق بنده که از امر خداوند سر بپیچد حال آنکه خداوند او را پرورده و بزرگ کرده باشد و هیچ از وی
دریغ نداشته باشد فرعون گفت او را در این رود نیل غرق باید کرد و او جبرئیل بود گفت مرا فتوی ده گفت من اینجا دوات و قلم ندارم جبرئیل گفت
من دارم پس دوات و قلم و کاغذ بوی داد پس فرعون بخط و مهر خود فتوی بجبرئیل داد و جبرئیل در آن روز که او را در رود نیل غرق کرد همان فتوی خودش
بود اما فرعون چون دنیا طلبید و از آخرت روی بگردانید لاجرم هرچه مطلب دنیوی او بود حاصل میکرد القصه چون فرعون دنیا طلبید و از آخرت
روی بگردانید چون از غار بیرون آمد رود نیل روان شده بود مردم چون او را از آن دیدند بپرستش او قیام نمودند پس فرعون در کوشک خود در آمد
بر تخت نشست و کوشک او را در موضع که امروز عین الشمس گویند و آن چشمه ایست که آب و روغن است که هر علت را دوا است فرعون بر آن چشمه چهار
ستون بر پا کرده و بر هر ستونی برجی زرین نصب نموده بود و از آن برجها روغن بیرون می آمد مردم از آن منتفع میشدند و پرستش آن ملعون میکردند و
آن مردود ازل و ابد از خود پرستی باز نماند تا سزاوار عذاب الیم و عقاب عظیم گردید از راه آب با هزار مهلک و عقاب و فتوی ناصواب خود بعذاب آتش جحیم گرفتار شد
چنانکه مفصلا بیان خواهد شد **شعر** صد شکر که ما ز خود پرستی رستیم ‌ با یاد تو از خمار مستی رستیم ‌ دیدیم که نیست میشود هستی ما ‌ کشتیم ما
زنگ هستی رستیم آورده اند که فرعون در خواب دیده بود که از بیت المقدس شعله کشیده همه خانه های مصر را بسوخت و بنی اسرائیل را ضرری نرسید فرعون
از این خواب هراسان گشته و کاهنان خود را بخواند و این خواب را برایشان خواند ایشان گفتند که پسری از بنی اسرائیل شود که هلاک تو بر دست وی باشد
قابلها را بر زنان حامله ایشان گماشته موکل گردانید تا هر پسری که متولد میشد او را میکشتند و هر دختری که میشد زنده میداشتند چنانکه حق تعالی اخبار
پیغمبر ما باید و اذ نجیناکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب یذبحون ابناءکم و یستحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم چه یاد کنید نعمت خود بر
بنی اسرائیل پیغمبر ما باید که یاد کنید ای بنی اسرائیل نعمت مرا که رهانیدیم شما را یعنی اجداد شما را از متعلقان فرعون که رنج میرسانیدند شما را بدترین
عذابی و میکشتند پسران شما را و باقی میگذاشتند دختران شما را تا اینها را بندگان خود سازند و در این قتل پسران و خدمت فرمودن دختران امر کردن همه
شما را بر کارها سخت محنتی و آزمایشی بود شما را از پروردگار شما که بزرگ است آورده اند که کاهنان فرعون را خبر داده بودند که این پسر که زوال تو بدست او خواهد
شد از پشت عمران خواهد بود بنابراین فرعون عمران را امین کرده نگذاشت که بخانه خود رود بجهت خوف آنکه مبادا با زن خود خلوت کند و از او پسری متولد شود
شبی فرعون در کوشک خسبیده و عمران نزد او در خواب بود چون از خواب بیدار شد دید که زن او حاضر بود متعجب شد گفت چگونه اینجا آمدی با آنکه درها
بسته بود و پاسبانها بر در آن نشسته گفت من بخودی خود اینجا نیامده ام عمران دانست که این از جانب حق تعالی است پس بر بالین فرعون با او خلوت کرده
و فرشته که او را آورده بود باز بخانه خود برد چون حامله شد او را از نظر غمازان پوشید تا وضع حمل در رسید چون موسی ولادت یافت در شب
او را بتنوری گذاشت خواهر او که خاله موسی بود از این معنی بیخبر آتش در تنور زد تا نان بپزد و فتیله ز باتر آتش از تنور بیرون میرفت که کسان فرعون
در رسیدند و همه جا را تجسس کردند تا مادر موسی را بدست آورده از پس او یافتند بر تنور رفتند آتش عظیمی را از تنور بیرون آمد و بعد از تفحص جمیع
مواضع آن خانه فرعون را خبر دادند که خبر غلط بعرض رسانیده بودند فرعون خوشحال شد چون مادر موسی بر تنور آمد و باتر آتش را دید آتش در نهادش

داستان فرعون

افتاد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

افتاد چون در تنور نگاه کردند دیدند که موسی با آتش بازی میکند دانستند که آن سر ربانی است و از تنور بیرونش آورده در کنار گرفت تا بعد از کوشش خانه او از د[ر]
که او را در تابوتی گذارد و بند محکم کرد و در رود نیل انداز تا غرق شود و از ابن عباس منقول است که مادر موسی طلب نجار کرد چون رفت فرشته بصورت درودگری بدید و گویند که او
جبرئیل بود بیامد و تابوتی بساخت و قول دیگر اینکه نجاری از قبطیان که خویش فرعون بود گفت تا صندوقچه بتراشید و آن خربیل بن صور نام بود
که ابن عم فرعون بود صندوقچه بتراشید و بیاورد گفت این صندوقچه چه میکنی گفت پسری دارم آن را پنهان میکرد بالضروره بخواست که دروغ گوید
اظهار آن صورت کرد در وقت که همراه آن زن برفت و در خانه او را نشان کرد و بدر کردید که موکلان فرعون را خبردار کند زبانش بسته شد پس بر دست
اشاره میکرد و کسی نمی فهمید گفتند دیوانه شده است او را بزدند و از پیش براندند چون بدکان رسید زبانش گشوده شد دیگر باره برفت با نشان
کنند شد و چشمش کور شد دیگر باره او را بدکان براندند با خود اندیشه کرد که این همان مولود است که مطلوب فرعون است پس با خود قرار کرد که
خدا زبان و چشم مرا بمن دهد من بوی ایمان آورم خدا چون صدق او دانست زبان و چشم او عود کرد بیامد بمادر موسی و اظهار ایمان کرد گفت
بموسی ایمان آوردم و مومن آل فرعون او است پس او را مادر موسی در صندوق گذاشت و زیر گرفت و برد و او را قفلی زده و در رود نیل انداخت چون
از رود نیل جدا شده بود و در قصر فرعون میرفت با زن خود آسیه بر کنار حوض نشسته بودند آن صندوق را بدیدند از آن متعجب شدند از آب بگرفتند
و سر آن بگشودند کودکی ماه روی و سیاه موی و خوش منظر بنظر ایشان در آمد حیران بماندند از قتاده مرویست که در چشمهای موسی ملاحتی بود که
هر که او را بدید دوست داشتی فرعون و آسیه چون چشم او را بدیدند محبت او زیاده شد در دل ایشان چنانکه خدا خبر میدهد که والقیت علیک
محبة منی ولتصنع علی عینی و مادر موسی خواهر موسی را که مریم نام داشت و صحیح آنست که کلثوم نام داشت فرستاد که برو همراه این تابوت و بنگر که
کجا میرود چون صندوق در باغ فرعون در آمد بنهر خود در باغ انداخته بود که چون آن تابوت را بگشادند موسی را بیرون آوردند آسیه بفرعون گفت
قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا وهم لا یشعرون یعنی گفت که این طفل روشنی چشم منست و تو مکش او را شاید نفعی
برساند بما یا فرا گیریم او را بفرزندی تا پسر ما گردد و حال آنکه ایشان نمیدانستند آورده اند که فرعون را دختری بود که علت برص
داشت و اهل کتاب گفته بودند که فلان روز از رود نیل بحری بصورت انسان خورد سال یافت شود و این علت تا آب دهن او را بمالند به شود پس در آن روز
فرعون و آسیه و دختر و محرمان او بر کنار رود نیل آمده انتظار میبردند که ناگاه آن صندوق پیدا شد فرعون ملازمان را امر نمود تا آن را بگیرند و
بیاورند فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا وحزنا ان فرعون وهامان وجنودهما کانوا خاطئین پس فرا گرفتند موسی را کسان فرعون تا با
که گردد فرعون را دشمن و اندوهی بزرگ یعنی تا غایت و این باشد که بسبب او غرق شوند بدرستیکه فرعون و هامان که وزیر او بود و لشکر ایشان
ایشان بودند خطاکاران یعنی از جهت آنکه نود هزار پسر کشتند و بعد از آن او را پسر خود گرفتند و تربیت کردند تا همه را غرق کرد القصه فرعون
دغدغه کرد که مبادا این آن مولودی باشد که اهل نجوم خبر داده اند آسیه گفت که دست این طفل بمار و بگذار تا دختر خود را بواسطه او علاج کنیم پس
آب دهن موسی را بر موضع برص آن دختر مالیدند فی الحال زایل شد آسیه گفت قرة عین لی ولک یعنی این نور چشم است مرا و ترا آسیه گفتند
که او را چه نام نهیم گفت موشی و بلغت ایشان مو آب بود و شا چوب چون او را در میان آب و چوب یافتند آن نام نهادند القصه فرعون گفت دایه
طلب کنید تا این کودک را شیر دهد هر کس که می آوردند شیر نمیگرفت و انگشت میمکید کلثوم گفت که من کسی را بیاورم شاید شیر او را
بگیرد چنانکه خدا از زبان او خبر میفرماید فقالت هل ادلکم علی اهل بیت یکفلونه لکم وهم له ناصحون یعنی گفت پس آیا دلالت کنم بر اهل خانه
کار زدی شفقت که قبول این فرزند شود و آن اهل بیت مرا نیکو خواهان باشند گفتند برو و او را بیار کلثوم مادر موسی را بیاورد در آنحال موسی
در کنار فرعون بود و گریه میکرد و فرعون او را بازی میداد چون او را در کنار مادر نهادند بوی مادر بمشام موسی رسید بو متوجه شد پستان
او را گرفت فرعون گفت تو کیستی که این طفل پستان تو قبول میکند گفت من زنی ام خوشبوی و شیر من بغایت پاکست و بجهت این هیچ طفلی نباشد که
پستان مرا قبول نکند فرعون امر نمود تا اجرت او را مقرر کردند موسی را بدو سپرد و گفت او را بخانه خود ببر و هفته بیکروز نزد ما آر مادر موسی
او را در بر گرفت خوشحال و شادمان بخانه خود آورد و در روز هفته موسی را نزد فرعون بردند فرعون او را در کنار گرفت میگریست پس موسی دست
دراز کرده و بنگر دست ریش فرعون که مرصع بود بدر و یاقوت و جواهر بگرفت و بدست بکشید بقوت هرچه تمامتر بود بر دو او زد و از ریش او
قدری برکند فرعون در خشم شد و گفت من این را میکشم که این همان طفل است که ملک من بدست او خراب میشود آسیه گفت تا زنی اسرائیل
خواهد بود و این طفل آنچه کرد از روی نادانی کرد اگر خواهی بدانی امتحان کنی بکن هرچه میخواهی پس امر نمود تا طشتی پر از آتش و یکی پر از یاقوت
بیاوردند و گفتند پیش او نهید اگر دست بیاقوت دراز کند معلوم که دانسته آن کار کرده است و اگر بر آتش زند کار نادانسته کرده است موسی خواست که دست بیاقوت دراز
کند جبرئیل دست او را بجانب آتش برد و آتش برداشته در دهن انداخت و دهن او بسوخت و بگریست آسیه گفت دیدی که بنادانی بود پس کرده
پس از آن لکنت بر زبان موسی بماند القصه موسی چون بزرگ شد اهل مصر او را حرمت میداشتند روزی وقت قیلوله بیرون آمد و حلول از گرما

درخا

در خانها خفته بودند قبطی از بنی اسرائیل گرفته بود و بیکار فرموده و این قبطی از شیبانان فرعون بود و بعضی گویند خباز فرعون بود موسی گفت
او را رها کن قبول نکرد موسی بر سینهٔ آن قبطی زد بیفتاد و بمرد قوله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه الموت موسی گفت این کار از کردار شیطانست
بدرستیکه شیطان دشمنیست گمراه کننده که روشن است دشمنی او چنانکه حق تعالی میفرماید قال هذا من عمل الشیطان انه لکم عدو مضل مبین
پس چون آن قبطی کشته شد کسی در آنجا نبود مگر آن بنی اسرائیلی پس موسی گفت کاری افتاد موسی برفت یاران قبطی بیامدند و او را دیدند
که افتاده برداشتند و دفن کردند روز دیگر موسی بجانبی رفت دید همان شخص بنی اسرائیلی با قبطی در جدال بود موسی قصد او کرد او بترسید گفت
ای موسی اراده داری که بکشی مرا همچنانکه بکشتی نفسی را دیروز و میخواهی از این فعل مگر آنکه باشی کردنکش در زمین و نمیخواهی آنکه باشی از مصلحان
قوله تعالی یا موسی اترید ان تقتلنی کما قتلت نفسا بالامس ان ترید الا ان تکون جبارا فی الارض وما ترید ان تکون من المصلحین موسی چون این سخن بشنید
دست کوتاه کرد قبطی دید که موسی انکار قول قبطی نکرده دانست که خباز فرعون را او کشته خبر بفرعون رسانید فرعون با ارکان دولت مشورت
کرده متهم بر قتل موسی قرار گرفته حزقیل که مومن آل فرعون بود از این خبر یافت موسی را از این معنی خبر داد و موسی همان دم بی توشه و راحله و بی قوت از
آن شهر بیرون رفت و منتظر آن شد که کسی از پی او در آید و او را خواهند گرفت پس مناجات کرد و گفت ای پروردگار من نجات ده مرا از گروه ستمکاران
قوله تعالی رب نجنی من القوم الظالمین و در موضح آورده که جبرئیل او را خبر داد که بموسی حکم الهی چنین شده که بمدین روی و از این راه آورده متوجه
مدین شد و از مصر تا مدین هشت روزه راه است و راه را بلد نبود مردی که بر سر سه راه رسید او وسط آنرا اختیار کرد و بر توکل برفت و بغیر از گیاه
خوردنی دیگر نداشت روز هشتم بر سر آب مدین رسید جمعی را دید بر سر آب ایستاده مواشی خود را آب میدادند و در میان ایشان دو زن را دید که گله خود
باز میداشتند که بر سر آب نیایند و با گوسفندان دیگر ملحق نشود موسی از آنجا که شفقت انبیا را میباشد در پیش ایشان رفت و بطریق تلطف پرسید که
چرا گوسفندان خود را از آب سیراب نمیکنید و از خوردن آب باز میدارید ایشان گفتند تا شبانان گوسفندان خود را سیراب نکنند و باز نگردانند
ما گوسفندان خود را آب ندهیم زیرا که فضله که از گوسفندان ایشان بماند گوسفندان ما میخورد و بجهت آنکه ما را توانائی آب کشیدن نیست و مردی
نداریم و پدر ما مرد پیری است البته و ایشان دختران شعیب پیغمبر بودند بزرگتر را نام صفورا بود و کوچک را صفیره چون موسی بر حال ایشان مطلع شد
نزد شبانان آمد گفت چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید ایشان از در تعرض گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو با این دلو بکش و بده موسی از غیرت
و حمیت دین نزد ایشان آمده چون نظر ایشان بر وی افتاد و ابروی موسی افتاد از ترس بیکجانب رفته نظاره ایستادند موسی بیامد دلو را که ده تن میکشیدند
او تنها کشید با وجود آنکه هشت شبانروز بود که طعام نخورده بود و پای او مجروح شده آن گوسفندان ایشان را سیراب نموده و بعضی گفته اند که موسی
از دختران شعیب پرسید که هیچ چاهی دیگر هست گفتند آری چاهی هست متروک و سنگی گران بر سر اوست موسی بر سر چاه رفت و سنگی که چهل تن بر
گرفتندی او تنها از آنجا بر گرفت و چهل گام بینداخت و از آنجا آب برکشید و بروایتی آنست که دلو و رسن نبود با ایشان گفت هیچ ریسمان دارید گفتند آنکه
در منزل هست نیاوردیم در دهن مضمضه کرده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان سیراب کردند و موسی با اثر در درختی رفته بنشست و
گفت ای پروردگار من بدرستیکه من گرسنه ام مرا بچیزی که بفرستی بسوی من از نیکوئی یعنی از خوردنی از کم و بیش من محتاجم و از تو مسئلت میخواهم هر چه که تا
قوله تعالی رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر از امام محمد باقر مرویست که آنگاه گفت که به نیم خرمائی محتاجم اما دختران چون در آن روز زودتر بخانه
آمدند پدر از سبب آن پرسید ایشان قصه را بتمامی عرض کردند شعیب دختر بزرگ را گفت برو و آن مرد را بیاور تا او را مزد دهم پس صفورا نزد موسی آمد
و گفت پدر من ترا میطلبد تا مزد دهد موسی بجهت زیارت شعیب و اتباع اجابت نموده و در راه میرفتند موسی فرمود ای دختر تو از عقب من آی و مرا
دلالت کن براه و مراد او آن بود که مبادا باد بوزد و دامن جامه او را بردارد و ناگاه نظر موسی بر او افتد چون نزد شعیب آمدند شعیب از موسی قصه خود
پرسید موسی از حین ولادت تا آن زمان باز گفت شعیب را آن خبر او را اهل بیت بود گفت مترس که رهائی یافتی از گروه ستمکاران زیرا که فرعون را
ولایت شعیب دسترسی نبود پس فرمود تا طعامی حاضر کردند موسی از خوردن آن ابا نموده گفت من کار آخرت را بدنیا نفروشم و کار برای خدا کرده ام نه
برای جزا شعیب گفت این طعام نه مزد کار تست بلکه عادت ما آنست که هر که بمنزل ما رسد او را بطریق ضیافت طعام میدهیم موسی طعام را تناول
نموده پس صفورا ابیه گفت ای پدر مزد بگیر موسی را برای شبانی بدرستیکه بهترین مزدوران آنست که توانا و با امانت و دیانت باشد شعیب گفت تو قوت و
امانت او را از کجا دانستی صفورا صورت سنگ از چاه برداشتن و دلو کشیدن و در راه پیش افتادن او را بیان کرد پس شعیب بموسی گفت من اراده دارم که یکی
از این دو دختر را بتو دهم بصداق آنکه اجاره دهی نفس خود را بمن تا اجیر من باشی هشت سال پس اگر تمام کنی ده سال را بطریق کرم کار کرده باشی موسی قبول
نموده شعیب صفورا را بوی عقد نمود پس موسی گفت ای شعیب چون مرا بشبانی نصب نمودی عصائی بمن ده تا گوسفندان را براهم و سباع را بآن دفع نمایم بدختر گفت
برو در خانه چند عصا هست یکی را بیاور که بموسی دهم دختر برفت و عصائی از آن خانه برداشت و بیاورد شعیب گفت این عصا را بنه و دیگری بیاور پس چون
برد و بنهاد و خواست تا دیگری برگیرد باز همان عصا بدستش آمد تا سه بار این واقع شد در نوبت سیم دختر گفت بخدا سوگند که این همان عصا است این عصا را بنیکی

مُضِلٌ

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اما هر یک از این عصا بدست من نمی آید شعیب گفت ای پسر موسی ده که شایسته این عصا اوست و در بیت از عکرمه که آن عصا آدم بود که از بهشت همراه
خود بیرون آورده بود چون وفات نمود جبرئیل بیامد این عصا را بشعیب داد که بموسی دهد و در کشاف آورده که نزد شعیب عصاهای انبیا جمع شده بود
و در شب موسی را گفت که در این خانه برو و هر کدام عصا هارا که خواهی بیار موسی در آمد و در خانه رفت آن عصا را که آدم از بهشت همراه خود
آورده بود برداشت شعیب چون مکفوف بود آن را بسود و مس کرد دانست که عصای آدم است گفت او را بنه و دیگری بگیر باز موسی هفت نوبت بان
خانه رفت همان عصا بدست او آمد شعیب دانست که شایسته آنست آن را باو داد و گفت ای موسی چون بمفرق الطریقین رسی در راه دست چپ میا بلکه براه دست
راست برو اگرچه بهشت را است کنار و بسیار در آنجا اما در آن مرغزار اژدها عظیمست که مردم را با چهار پا فرو برد موسی چون آنجا رسید گوسفندان میل بجانب راست
کردند و میدویدند هرچند موسی خواست که باز گرداند نتوانست لیکن بالضروره بر اثر آنها برفت مرغزاری دید که گیاه بسیار داشت و گوسفندان
مشغول چرا شدند موسی بجهت آنکه تعب بسیار کشیده بود خوابش برد و عصا را بر زمین فرو برد اژدها بیامد و قصد گوسفندان کرد عصا
شد با اژدها در آویخت و او را بکشت موسی از خواب بیدار شد عصا خون آلود بود و اژدها کشته شادمان شد شعیب را از آن خبر داد شعیب
گفت شوهر تو پیغمبر خواهد بود که او را این عصا نشان باشد شعیب چون دانست که موسی عظیم الشان خواهد بود خواست که در حق او احسانی کند گفت ای
موسی هرچه امسال از این گوسفندان ابلق بوجود آید بتو بخشیدم حق تعالی وحی کرد بموسی که این عصا را بر زمین زن که گوسفندان از آن میش بزایند موسی چنان کرد
گوسفندان آن سال تمام که زائیدند در آن سال همه گوسفندان ابلق زائیدند شعیب دانست که آن در روی حق تعالی بوی داده القصه موسی ده سال با شعیب باشتغال
بوده و چون مدت ده سال منقضی شد ده سال دیگر بعد از آن نزد شعیب ماند و در چهل سالگی باجازه شعیب متوجه مصر گشت بجهت زیارت مادر و
برادر و خواهر و زن خود را نیز همراه داشت و گوسفندان را نیز همراه برد و در شب تاریکی که آن شب جمعه بود و هوا در غایت سردی و تاریکی بود و برف میبارید
و نزدیک وادی ایمن راه را گم کردند و زن را درد وضع حمل رسید و گوسفندان از باد و برف متفرق شدند موسی آتش زنه برداشت و چند انکه بر سنگ زد آتش
بیرون نیامد موسی آن سنگ را از دست بینداخت سنگ بزبان آمد گفت یا موسی مرا آتش جز بفرمان خدا بیرون نمی آید و امشب همه آتشها فرونشانده
پروردگار خود حیران مانده که ناگاه از جانب کوه آتشی پیدا شد موسی بکسان خود گفت که درنگ کنید تا من آتشی دیده ام شاید که بیاورم برای شما تا
گرم شوید چون موسی متوجه آن آتش شد و نزدیک رسید دید آتشی سفیدیست که سر تا پای درختی را فرو گرفته و بعضی گویند درخت زیتون بود و
جمعی برآنند که درخت عناب بود و در حوالی آتش هیچکس نبود متحیر شده آورده اند که آنجا که موسی صعود از گذاشته بود تا کوه طور سیصد فرسخ راه
بود موسی به یک قدم در آنجا رسید و دستی از خار و خاکی بر سر عصا بسته تا آن آتش را گیرد تا آتش خود را بالا کشید بر سر درخت رفت موسی از آن
حال ترسید و از روشنی و سبزی درخت متعجب بود که ناگاه ندا رسید که ای موسی منم پروردگار تو آورده اند که چون بموسی ندا رسید با خود گفت که تا بدانم که این ندا کننده
گوینده که باشد آواز آمد که انی انا ربک یعنی منم پروردگار تو شیطان بوسوسه در آمد بحضرت خیال فرماید که شاید این کلام ابلیس باشد حضرت موسی گفت
من میدانم که این کلام خداست چرا که آواز را از جمیع جهات و جمیع اعضا میشنوم مرویست که چون بنزدیک شجره رسید درختی سبز دید که از زیر و بالای او آتش
سفید بر افروخته بود و از ملائکه شنید که زبان بتسبیح گشوده بودند و نور عظیم از آنجا باسمان میرفت نه سبزی درخت آتش را فرو می نشاند و نه آتش سبزی
درخت را متغیر میساخت از ترس بیهوش شد و افتاد حق تعالی دل او را قوی گردانید تا از مشاهده عجایب و غرایب بیتاب نشود بعد از آن ندا در رسید که ای موسی
بیرون کن نعلین خود را بدرستیکه تو در وادی مقدسی اهل اشاره گفته اند که مراد آنست که فکر دنیا را از دل بیرون کن و یاد اهل و فرزند را از اهل
ولد و فکر ایشان فارغ کن **رباعی** در حضرت وصل گفت تا میدانیک انجا نه سلام رسم باشد نه علیک این وادی طور است نگهدار ادب این ارض
مقدس است فاخلع نعلیک و چون موسی خلع نعلین کرد و قدم خود را مستقر ساخت باز ندا رسید که ای موسی من بر گزیدم ترا برای دعوت مردمان پس
گوش فرا دار و بشنو هر آنچه وحی میکنم بتو بدرستیکه منم خدا بحق که نیست خدایی بجز من پس مرا پرستش کن و بپا دار نماز را برای یاد کردن من بعد
از آن ندا رسید که ای موسی چیست که در دست راست گفت عصای منست آورده اند که آن چوب درخت بهشت بود و طول آن ده گز بقدر قد موسی
و بر وی چهل زرع و سر آن دو شاخ بود و نامش علیق بود القصه گفت عصای من است که بر آن تکیه میکنم و چون مانده شوم و فرو میریزم برگ را از درخت
بدان عصا برای گوسفندان خود و مراد از این عصا حاجتها دیگر است از ابن عباس مرویست که منافع دیگر از آن عصا آنکه در راه با موسی سخن گفتی و انیس
وقت بودی و از سباع و هوام او را نگاه داشتی در خواب و بیداری و با دشمن او حرب کردی و چون در خواب میبود محافظت مینمود و بر سر چاهی که رسیدی
نشر ریسمان شدی بقدر درازی چاه و سر او دلو گشتی و چون بر زمین زدی درخت سایه دار گشتی و هر میوه که مرغوب و مطلوب وی بودی بار آوردی و در
شب تیره چون شمع و چراغ نور دادی و دو کفه سفر زاد و متاع خود را بر آن نهادی و بر دوش افکندی و چون ناتوان گشتی بروی سوار شدی بدو بروی
آن چوب سبز شدی هوا را و اگر طعام نداشتی چون بر زمین زدی هرچه خواستی بظهور آمدی القصه حق تعالی با وی خطاب فرمود که بیفکن ای موسی این
عصا را چون بیفکند اژدهای عظیم شد هر جا میشتافت آورده اند که اول ماری بود زرد در جنبش عصا بعد از آن بتدریج بزرگ شد تا بقدر شتر بختی

و گردید

جمهوری اسلامی ایران

و گوید بعد از آن اژدها قائم گردید و رفتن آغاز کرد مثل کاری که اژدها دهن او هفتاد گز با چهل گز بود و در دهن او دندانهای بغایت بزرگ و دو چشم او چون دو چراغ میدرخشید
و هر طرف از زمین کوه دنبال و مانند نیزه چون موسی ترسید و برای بعد از آن شد دیگر بار حق تعالی ندا داد که ای موسی بگیر و بترس که همان عصا میشود آورده
اند که چون این خطاب بموسی رسید دست بسوی اژدها دراز کرد و دست خود را در دهان وی کرد و همچنین دراز گرفته همان عصا شد و چون اژدها بحالت اول عود
کرد باز بموسی ندا آمد که دست خود را بر هم نهاده و در بغل بگیر و بیرون آورد چون چنین کرد از دست موسی چندان نور ساطع گشت و روشنی لامع شد که
شب تاریک چون روز روشن گردید و باز در گریبان برد بحالت اول شد و آورده اند که هر گاه موسی اراده اظهار این معجزه کردی نور آن بر آفتاب
غلبه کردی و روشنی چشم از آن خیره شدی پس حق تعالی او را منصب نبوت داد و این معجزها را با او کرامت فرمود و امر فرمود با او که برو بوادی فرعون و او را
دعوت کن بپرستش من که او طاغی و باغی شده و از حد در گذشته و دعوی الوهیت میکند چون موسی با این امر عظیم مامور شد با خود اندیشید که من
با این لکنت زبان و عدم ناصر و معاون با فرعون و لشکر او چگونه مقاومت توانم کرد پس گفت ای پروردگار من کشاده گردان سینه مرا تا دعوی
در او بگنجد و از هر سختی دلتنگ نشود و آسان کن برای من امر مرا که تبلیغ رسالت باشد و بگشا گره از زبان من تا فهم کنند سخن مرا و اینست قول خدای
تعالی که میفرماید قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و بعد از این سوالات و تضرعات استدعا کرد از برای خود
وزیر او گفت بگردان از برای من یعنی مقرر فرما وزیری و یاری دهنده از کسان من که هرون برادر من باشد و محکم گردان بوی پشت مرا و انباز کن او
در کار من چنانچه حق تعالی میفرماید واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری مروی است که هرون بزرگتر بود از موسی
به سال و فوت شد سه سال پیشتر از موسی و در این هنگام موسی در مصر بود پس حق تعالی دعا موسی را اجابت فرمود و فرمود بتحقیق و بیقین
که داده شدی آنچه طلبیدی از مقصود و مطلوب خود ای موسی و مرتبه ترا بلند گردانیدیم چنانچه حق تعالی میفرماید قد اوتیت سؤلک یا موسی برو
تو و برادر تو هرون با معجزها که بتو عطا کرده ام که آن عصا بود و ید بیضا و طوفان و جراد و قمل و ضفادع و دم و قحط و شکافتن دریا و سنین
میکنید و تقصیر منمائید در رسانیدن پیغام من و دعوت کردن ایشان بسوی من و اینست قوله تعالی اذهب انت و اخوک بایاتی و لا تنیا فی ذکری
آورده اند که موسی بر سر اهل و عیال خود برفت و راه مصر پیش گرفت زیرا که حق تعالی امر برفتن مصر فرمود موسی عرض کرد خداوندا عیال من در این بیابان
تنها ماند ندا آمد که ای موسی ما از بهر وی حور فرستادیم تا ویرا قابلگی کند گفت خداوندا گوسفندان من در این صحرا مانده اند حق تعالی فرمود ما گرگ را فرستادیم
تا نگاه کند و حق تعالی بهرون وحی کرد که برادر ترا منصب نبوت و رسالت داده ام و ترا نیز با او شریک گردانیدم و او متوجه آن صوب است باید که باستقبال
وی بیرون روی پس هرون باستقبال وی بیرون رفت و یکدیگر را در بر گرفتند موسی احوال خود باز گفت هرون گفت کیفیت خواب خود را نیز و باز
ایشان از آنجا در رسیدند که بروید بجانب فرعون و سخن گوئید با او بطور نرم و مدارا باید آنکه سبب اینکه فرعون بنی اسرائیل بندگی گرفته بود آن بود که
چون یعقوب با اولاد خود بمصر آمده همانجا قرار گرفتند و نسل ایشان بسیار شد و یعقوب و یوسف با برادران در گذشتند و بعد از آن فرعون و ملک
ریان فرعون زمان یوسف بود و پسرش مصعب بود و لیکن فرعون زمان موسی بود بر تخت سلطنت نشست و زبان بلاف و گزاف انا ربکم الاعلی
بگشاد بنی اسرائیل دعوی او را قبول نکردند گفت پدر شما در خرید ما بود و شما بنده زادگان مائید پس ایشان را بندگی گرفت آورده اند که فرعون چهار صد
سال عمر داشت و در این مدت ویرا هیچ بیماری عارض نشده بود و گویند که هر چهل روز یکبار او را قضای حاجت شدی و او را استحیا این معنی بود تا [illegible]
واقعه را از قوم پنهان کردی و بیشتر غذای او موز بودی چون طغیان او بحد نهایت رسید حق تعالی موسی و هرون را امر فرمود تا او را از طغیان و سرکشی و دعوی
ربوبیت منع نمایند پس هر دو بمصر در آمدند و مدت مدید بر در سرای فرعون مقام کردند حاجبان درگاه نمیگذاشتند که با فرعون ملاقات کنند
و کسی را یارای آن نبود که سخن ایشان را بفرعون رساند و ایشان در نهایت فقر و درویشی بودند و جامه کهنه پوشیده و در خبر است که موسی جامه پشمینه
پوشیده بود و کلاه نمد بر سر گذاشته و رسنی از موی بافته بر میان بسته و نعلین در پا کرده و عصا بدست گرفته و هرون نیز همچنین بعد از مدت مدید
روزی مسخره فرعون سفیر نام ایشان را نزد فرعون مذکور ساخت برین وجه که عجب حالتیست که مدتیست دو مرد بر در این سرا مقر کرده اند و میگویند که
ما پیغمبر خدائیم و خدا ما را نزد فرعون و قوم او فرستاده تا بوحدانیت خدا و نبوت ما ایمان آورند و تابع ما شوند فرعون گفت این چه حرف است بجد میگویند
یا هزل گفتند هزل نیست اکنون که بجد میگویند فرعون گفت ایشانرا بگوئید که ما رسولان خدائیم ما را اراده تا پیغام خدا را برسانیم فرعون چون این سخن بشنید
خود بلرزید و رنگ و رویش متغیر شد گفت که ایشانرا بیاورید تا ببینیم چه کسانند چون ایشان در آمدند و نزد فرعون ایستادند فرعون رو بموسی کرده
گفت چه کسی موسی آغاز دعوت کرد و گفت که ای فرعون بدرستیکه ما فرستاده شده ایم از نزد پروردگار عالمیان بسوی تو و قوم تو و اینست قول خدای
تعالی که میفرماید قال موسی یا فرعون انی رسول من رب العالمین فرعون گفت بر این وجه حقیقت میگوئی موسی فرمود حقیق علی ان لا اقول علی الله
الا الحق یعنی سزاوار است بر آنکه نگویم بر خدا مگر سخن راست فرعون گفت بر این مدعی هیچ بینه داری و حجتی بیار موسی فرمود قد جئتکم ببینة من
ربکم فارسل معی بنی اسرائیل یعنی بتحقیق که آمدم بشما بحجتی روشن و معجزه ظاهر از پروردگار شما که بصحت رسالت من گواه است که آن عصا و ید بیضا است

پس بفرست با من فرزندان یعقوب را و دست از خدمتگاری ایشان بدار تا بارض مقدسه که موطن آباء ایشان بود باز گردند فرعون گفت اگر هستی تو
که آورده در دعوی خود معجزه و حجتی از نزد پروردگار خود پس بیاور آنرا و بنما اگر هستی تو از راستگویان و اینست مطلع نعم قال ان کنت جئت بآیة
فأت بها ان کنت من الصادقین پس بیفکند موسی عصا خود را از دست خود پس آن اژدها شد ظاهر و هویدا چنانچه حق تعالی میفرماید فالقی عصاه
فاذا هی ثعبان مبین و میان لب زیرین و بالایین او هشتاد گز بود لب زیرین را بر زمین نهاده و لب بالا را بر کنگره قصر و روی بجانب تخت فرعون آورده و
ملازمان بارگاه بگریختند و فرعون نیز روی بهزیمت نهاده و در روایت آمده که فرعون بر بالای تخت خود حدث کرد و در آن روز چهل بار حدث واقع شد
تا اینکه در مدت چهل روز بیکبار حدث کرده و در آن ازدحام خلایق در وقت فرار بیست و پنجهزار از خلایق از بیم هلاک شدند فرعون نعره میزد که ای موسی
سوگند میدهم ترا بآن خدائیکه ترا فرستاده اوری که عصای خود را بگیر تا من بتو ایمان آورم و بنی اسرائیل را با تو گذارم موسی سر اژدها را بگرفت همان عصا
شد فرعون بخود باز آمده بر سریر خود بنشست و گفت هیچ معجزه دیگر داری موسی گفت آری پس دست خود را در گریبان کرد و بیرون آورد پس بود دست
او سفید درخشان که کسی نظر نکرده که آنرا چنانچه حق تعالی میفرماید و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و بصحت پیوسته که موسی گندم گون بود پس چون دست
در گریبان کرد و بیرون آورد نور او بمرتبه بود که شعاع آفتاب را غلبه کرده بود و فرعون چون دو معجزه از موسی مشاهده کرد خواست که ایمان آورد هامان
که وزیر و صاحب تدبیر او بود بر خواست و گفت ای فرعون مدتیست که عالم را مسخر خود ساخته و همه ترا عبادت میکنند اکنون این امر شنیع خواهی کرد
پس فرعون بموسی گفت مرا مهلت بده تا فردا ایمان آورم موسی گفت چنین باشد چون موسی از نزد فرعون بیرون آمد حق تعالی بوی وحی کرد که فرعون را
بگو که اگر ایمان آوری این پادشاهی بتو مسلم میدارم و جوانی و قوت بتو باز دهم چون موسی این پیغام را بگذارد فرعون بهامان باز گفت هامان
گفت آن مرد ساحر است تواند بود که آن فضل از او سر بزند اما بگو و زر که این قوم ترا پرستش میکنند بتمهلت دنیا ارزد و گفت من هم ترا میتوانم جوان
بکنم پس گفت او سمه بیاورد و فرعون را با آن خضاب داد موی او همه سیاه شد فرعون با این فریب خورد و بعد از آن گفتند بزرگان از گروه فرعون
بدرستیکه این جادو کننده است دانا در سحرها ماهر است و میخواهد که بیرون کند همه شما را از زمین مصر و ولایت حکومت را بنی اسرائیل دهد
فرعون چون این سخن بشنید گفت پس شما چه میگوئید و تدبیر این کار چیست تا آن عمل نمائیم و اینست مطلع نعم قال الملأ من قوم فرعون ان هذا لساحر
علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تامرون گفتند تاخیر کن مهم او را یعنی مهلت بخواه از ایشان و بفرست در شهرها که در حوالی مصر است گردهم
کنند هر ساحر را که جادو فنند در فن سحر اینست مطلع نعم قالوا ارجه واخاه وارسل فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم مرویست که در هیچ زمانی
آن قدر ساحر نبود که در قرن موسی بود و در خبر است که در ملک فرعون دو برادر بودند که در فن سحر مهارت تمام داشتند چون فرستاده فرعون بایشان
رسید مادر خود را گفتند که قبر پدر ما را بما بنما مادر قبر پدر را بایشان نمود بر سر قبر پدر آمدند و آواز دادند که ای پدر ملک مصر ما را طلبیده بجهة آنکه
دو کس آمده اند بلشکر و بی صلاح کار برو تنگ کرده اند و ایشان را عصا است که چون میاندازند اژدها میشود و هر چه پیش او آید میخورد فرعون ما را
بمعارضه ایشان میبرد صاحب قبر جواب ایشان را داد که اگر ایشان در خواب میروند آن عصا همان اژدها میکرد دیدا باید کان سحر نیست اگر ساحر در
که در خواب شد سحر او اثر نمیکند چون حال بدینمنوال باشد هیچکس از غالبان قوه معارضه ایشان نیست و نخواهد بود و در روایتی دیگر هشتاد هزار و بقولی
هفتاد هزار ساحر بمصر آمدند و بدرگاه فرعون جمع شدند و گفتند آیا ما را مزدی باشد اگر ما باشیم ما غلبه کننده بر فرعون گفت آری شما را مزدی باشد
و بدرستیکه باشید شما از مقربان و اینست مطلع نعم وجاء السحرة فرعون قالوا ان لنا لاجرا ان کنا نحن الغالبین قال نعم وانکم لمن المقربین و آورده
اند که مهتران اینجماعت چهار تن بودند این دو برادر که یکی را سارود نام و یکی را غارود و دیگر که یکی را حطحط و یکی را مطفی میگفتند و این جماعت را بزرگتر
بود نام او شمعون چون بمصر در آمدند سارود و غارود قصه سوال و جواب پدر خود را بقوم گفتند چون معلوم کردند که چنان بود که هرگاه موسی در
خواب میشد عصا اژدها شده پاسبانی او میکرد ایشان را دغدغه بخاطر آمده از ایمان میداشتند تا وقتیکه فرعون موسی را طلبیده مقرر کردند تا ساحران عصا
و ریسمانها را در میان آرند و این مجمع در زمین اسکندریه بود خلایق باجمیع لشکر آنجا حاضر شدند فرعون بر بالای تخت زر نشسته بنشست و این
هفتاد هزار بیکطرف صف کشیدند و موسی و هرون بیکجانب ایستادند پس ساحران بطریق ادب پیش آمده گفتند ای موسی یا اینست که بیفکنی عصای خود
یا آنکه باشیم ما افکنندگان ریسمانها موسی فرمود که بلکه بیفکنید شما پس چون بیفکندند جادو بنها بر چشمهای مردمان آوردند جادوی بزرگ چنانکه حق تعالی
که قالوا یا موسی اما ان تلقی واما ان نکون نحن الملقین قال القوا فلما القوا سحروا اعین الناس واسترهبوهم وجاءو بسحر عظیم مرویست که جادوگران ریسمانها
مجوف ساخته بودند و پر اندوده و چوبها دراز میان تهی و اندرون چوبها و ریسمانها را از سیماب پر کردند چون گرمی آفتاب بدیشان میافتاد در حرکت
آمده اینها بطریق مار بر یکدیگر بپیچیدند پس حق تعالی بموسی وحی فرمود که بیفکن عصای خود را پس موسی بیفکند همانجا عصا در آنگاه عصا
اژدها شده فرو برد آنچه تزویر کرده بودند بجادو و اینست مطلع نعم واوحینا الی موسی ان الق عصاک فاذا هی تلقف ما یافکون و آورده اند که عصا اژدها
شده بود از شتری بزرگتر پایهای قائمه دست بیاستر و کوتاه دنباله هیچ چیز باو نمیرسید و هر چیز که میرسید فرو میبرد و بپای هیچ چیز نمیداد مگر آنکه

از انجا خود دمیکرد و او از مهابت بلرزید و انچه ساحران ساخته بودند چهار صد خروار رسن و چوب بود همه را فرو برد و ستاره کان آورده بر دهان همه بکرفت
دوازده هزار مرد از ان انبوهی هلاک شدند و فرعون منهزم گشته بیفتاد و بیهوش شد و از روز آن چهار صد بار حدث واقع شد پس موسی عصا را بکرفت
همان صورت اول کردید که صورت چوب بود فوقع الحق وبطل ما کانوا یعملون یعنی پس ثابت شد امر حق و پیدا آمد راستی و باطل گشت انچه بودند
که عمل میکردند از سحر و جادو پس جادوگران گفتند اگر این سحر بودی بایستی که جادوهای ما را کار بکردی فغلبوا هنالک وانقلبوا صاغرین یعنی پس مغلوب
شدند جادوگران و سایر فرعونیان انجا که موسی غالب شد باز گشتند از ان موضع خوار شدگان و چون دانستند که این صورت سحر نیست بلکه معجزه است
و خارق عادات است بیشتر از کفر برگشتند و افکنده شدند آن ساحران بر روها خود در حالیکه سجده کنندگان بودند مر خدا را بوحدانیت و گفتند که ایمان
آورده ایم بپروردگار عالمیان و اینست قوله تعالی والقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی وهرون پس روایت که اول سابور و غادور و حطحط
که روسای ایشان بودند ایمان آوردند و دیگران متابعت ایشان کردند فرعون گفت بساحران از روی انکار که با ایمان آوردید بموسی پیش از انکه دستوری دهم
شما را در ان بدرستیکه این عمل مکریست که شما ساخته اید انرا در شهر مصر تا بیرون کنید از شهر اهل انرا که قبطیان باشند پس زود باشد که میدانید جزا
سزای انرا که از جانب من بشما رسد و ان اینست که هر اینه ببرم دستها و پایهای شما را بخلاف یکدیگر پس بردار کنم و بیاویزم شما را همه تا عبرت دیگران بود
اول کسیکه بقتل و قطع و صلب امر کرد فرعون بود بعد از ان ساحران گفتند بدرستیکه ما باز گردیم بسوی خدا پروردگار خود پس چه خواهی
نباشیم ما را از عزایت چه ترسانی اینست قوله تعالی قال فرعون آمنتم به قبل ان آذن لکم ان هذا لمکر مکرتموه فی المدینة لتخرجوا منها اهلها فسوف تعلمون لاقطعن
ایدیکم وارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین قالوا انا الی ربنا منقلبون پس روی از فرعون کردانیدند و متوجه حضرت لایزال شده مناجات کردند
و گفتند ربنا افرغ علینا صبرا وتوفنا مسلمین یعنی ای پروردگار ما بریز بر ما شکیبائی تا از ان بلا ما جزع نکنیم و بمیران ما را در حالیکه مسلمان باشیم در تا
قدم دزدان و عجب ان حال انجماعت که بامداد کافر بودند و چاشتگاه ساحر و در وقت اظهار مبالغه کرده و سوگند بعزت فرعون خوردند و نماز پیشین مومن شدند
و نماز دیگر شهید شدند و نماز شام ببهشت رسیدند آورده اند که فرعون بهامان گفت که از برای من بنائی کنید تا من بر آسمان روم و خدای آسمان را ببینم
هامان بفرمود تا مناره بلند ساختند که پنجاه هزار دست بیک شب بکار رسیدند هفت سال در عمارت ان مناره بودند چون بنا باتمام رسید فرعون را بانجا
رسید که با آسمان نزدیک شد و چون بالای بنا بر آمد آسمان را بطریقی دید که در زمین میدید منفعل شد تیری بجانب آسمان انداخت تیر خون آلوده برگردید تا
گفت از کار خدای آسمان بپرداختم جبرئیل را بفرستاد تا پر بزد و مناره را بیفکند کارکنان همه هلاک شدند و خشت [illegible] بسوختند و کل کار پیش
و ور فتند و از ان قوم یکی نماند در کشاف آورده که پنجاه هزار استاد جمع بودند سوای مزدوران آورده اند که بعد از بیست سال که از احوال ساحران
[illegible] و آسیه زن فرعون سر چوبد ایشانرا منکر بود شما را از دست واسما دکفت اللهم نکس فرعون یعنی خداوندا فرعون را سرنکون کردان دختر فرعون [illegible]
برای فرعون بود فرعون گفت ای آسیه مکر بخدای موسی ایمان آورده گفت چهل سال است که خفیه او را عبادت میکنم فرعون گفت از دین او برگرد تا خانه زیب از
برای تو بسازم و اگر نه بکشم آسیه گفت مرا خانه در بهشت طلب نیز کرده بنا هر چند فرعون گفت بجائی نرسید اخر بفرمود تا چهار میخ اسیر کنند و چهار دست
و پای او را میخ بر زمین دوختند آسیه گفت خدایا بنا فتح حجاب از او شد تا منزل خود را در بهشت ببید حوران و غلمان را مشاهده نمود بخندید و از ان درد
او را هیچ اثری نرسید فرعون بفرمود تا چندان سنگ بسر او زدند که در زیر پای اسب ریزه ریزه شد و فرعون باز بر سر ستمکاری و ستم بر بنی اسرائیل را
میکشت و دختران را میکذاشت و ایشان را بکارها صعب میفرمود و موسی دعا فرمود که پس حق تعالی بلاها متوجه فرعونیان ساخت قوله تعالی فارسلنا علیهم الطوفان
والجراد والقمل والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا وکانوا قوما مجرمین یعنی پس فرستادیم بر ایشان طوفان را و فرستادیم ملخ پرنده و غیر پرنده
یا کنه برنک زار با سبوسه و وزغ که بجامه خواب ایشان در امدند و در طعامهای ایشان می افتادند و بر سر دیگ در میدویدند و در وقت سخن گفتن بدهنها
ایشان میرفتند و هر آبکه مینوشیدند خون میشد در حالیکه این اشیا آیات قدرت ما بود غیر متصل بیکدیگر بلکه بکرچه مدتی میان هر دو چیز یکماه بود و امداد
ابتی بکفتند و با وجود این متنبه نشدند و سرکشی کردند از فرمان برداری بودند گروهی گنه کاران و در نقل آمده که چون ساحران ایمان آوردند و فرعون و
اتباع او مغلوب باز گشته بکفر و تعصب خود شان همراه بودند حق تعالی ایشان را بقحط میوه و غله امتحان نموده متنبه نشدند موسی دعا کرد که بار خدایا اینها
دیگر بدیشان نمای از این معتبر تر تا شاید بدان پند گیرند حق تعالی طوفان را بدیشان فرستاد بر وجهی که هفت شبانروز باران از ابر ایشان بارید و ظلمت همچنان ماند و در آب
بخانه قبطیان در آمد مردان و زنان بر پا ایستاده کودکان را در بالا نهاده ایستاده بودند و هر قبطی در خانه نشسته غرق شد و همه لباسها و طعامها و اثاث البیت
ایشان ضایع کردید و اکثر خانهای ایشان فرود آمد و کشت و زرع ایشان تباه شد و در خانهای بنی اسرائیل که میان خانهای قبطیان بود قطره آب
در نیامد پس بموسی آمده بشرط ایمان از موسی خواستند تا دفع ان کرده دفع شد و ایشان بوعده وفا نکرده بر کفر خود اصرار نمودند حق تعالی ملخ را بر
ایشان فرستاد تا همه کیاه و زرع و فواکه و اشجار ایشانرا بخورد پس از صحرا بخانهای ایشان می آمدند و هر چه در خانهای ایشان بود میخوردند و اما بخانهای
بنی اسرائیل نیامدند و هیچ ضرری بدیشان نرسید و دیگر باره پناه بحضرت موسی آوردند و سوگند عظیم عهد کردند که بعد از دفع این بلا ایمان آورند

بکلی در عراق در روایت است که [illegible]
علی اجسادهم تجول

موسی دعا کرده بلا منکشف شد و چون دیدند که چیزی از زراعت و غلهٔ ایشان مانده گفتند این محصول ما را بس است مصلحت آنست که با این قناعت کرده
دین خود را از دست ندهیم پس عهد خود بشکستند و بر کفر خود راسخ شدند حق تعالی ملخ را بر ایشان فرستاد و درختها و اندامها و طعامهای ایشان می‌خوردند
و در بقیهٔ غلهٔ ایشان افتاده همه را بخوردند باز بموسی پناه آوردند بوعدهٔ ایمان موسی دعا کرد در حال دفع شد ایشان گفتند بر ما مخصوص شده که
تو داری سحر ما هر دیگر باره لشکر وزغ بر ایشان تاختند همه سرها و خانهای ایشان از آن پر شدند همه کوزها و ابریقها و دیگها و خوردنی و سفره و جامهای
ایشان پر از وزغ شد و چون خواب میکنند در پشت و پهلوی ایشان دویدند و در وقت سخن گفتن بدهنهای ایشان در رفتند باز بموسی التجا برده تضرع
و زاری کردند بشرط ایمان پس موسی نیز دفع این بلاها را از ایشان کرده چون مدت یکماه از ایشان دفع کرد ایمان نیاوردند حق تعالی آب نیل را
بر ایشان خون گردانید چون قبطیان خوردندی خون بود و چون بنی اسرائیل خوردندی آب صافی بود پس از تشنگی هلاک افتادند پس پوست درخت تر را
می‌آوردند و می‌مکیدند در دهن ایشان خون میشد هفت شبانه روز بدین منوال گذشت آخر بتضرع و زاری نزد موسی آمده باز بشرط ایمان موسی
دعا نمود بلا رفع شد دیگر بشرط خود وفا نکردند و ایمان نیاوردند و روز بروز عناد و فساد ایشان بیشتر میشد تا هلاک ایشان نزدیک شد
و حکم الهی صادر شد که موسی با قوم خود از مصر بیرون رود قوله تعالی وَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ یعنی وحی نمودیم با موسی
که در شب بندگان مرا بیرون ببر بدرستیکه شما را از پی در آمده شد کاینده یعنی فرعون و قوم او از پی در آیند اما ایشان نرسند در مختار القصص آورده که موسی
همه بنی اسرائیل را امر کرد تا زیورها و پوشاکها از قبطیان بعاریت بگیرند که عید ما نزدیک است میخواهیم که اهالی خود را بدان بیارائیم عاریت گرفتند و وعده
نموده که در فلان تاریخ همه اسباب را نموده بوقت طلوع قمر در فلان موضع گرد آیند ایشان همین صورت و همین صفت اسباب سفر مهیا نمودند
چون وقت رحیل شد آوازه بر ایشان منتشر شد معلوم نکردند بجهت آنکه یوسف صدیق علی نبینا و آله و علیه السلام دعا کرده بود که تا بنی اسرائیل تابوت
مرا از مصر بیرون نبرند از مصر بیرون نتوانند رفت و از آن قوم هیچکس را مدفن یوسف اطلاعی نبود موسی خود منادی میزد که هر که مرا بصندوق
یوسف خبر دهد هر مرادی که خواهد میدهم از تمام قوم عجوزه بغایت پیر پرسید عجوزه گفت من میگویم بشرط آنکه زن موسی باشم در بهشت و او را خبر
کرد صندوق یوسف در فلان موضع در قعر دریای نیل است آن را بیرون آوردند و وقتیکه قمر میان آسمان رسیده بود که همه تاریک شده راهها دیدند و آن شب جمعه
بود و سیزدهم ماه بروز جمعه و شنبه و یکشنبه میرفتند هر چند در پیش لشکر میرفت و موسی از عقب و بنی اسرائیل از میان میرفتند و سبب آنکه روز اول
دوم و سوم از پی ایشان نرفتند آن بود که روز دوم خواستند از پی بنی اسرائیل بروند هر قبطی یکی از آن غره او بر بالای او گشت و ایشان رفع مجمع را اکرام
و بفرستاد فرعون بر شهرها نزدیک که بیاید تا نزدیک بود جمع کنند لشکر را و گفت بدرستیکه گروه بنی اسرائیل هرآینه گروهی اند بغایت اندک و
قوله تعالی فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ و بدانکه فرعون ایشان را اندک شمرد و حال آنکه عدد ایشان که در سن
از بیست گذشته بود و به شصت نرسیده بود ششصد و هفتاد هزار بود و عدد مجموع قوم موسی از زنان و کودکان و پیران و جوانان هزار هزار و دویست
هزار کس بودند اما فرعون ایشان را نسبت بخود اندک شمرد زیرا که در روایت آمده هزار هزار و پانصد پادشاه داشت که هر یک از ایشان صاحب
هزار سوار مسلح بودند بروایت دیگر آنست که فرعون با هزار هزار سوار که بر سر هر یک کلاه خود از طلا بود در عقب موسی روان شد در
بعضی تفاسیر آورده که فرعون در حین خروج ششصد هزار سوار بر مقدمه لشکر روان کرد و ششصد هزار بر میمنه و ششصد هزار بر میسره و
شش هزار بر ساقه لشکر مقرر نمود و خود با خلقی بیشمار در قلب قرار گرفت و هنگام صبح وقت طلوع آفتاب روز چهارم بنی اسرائیل نزدیک شدند
و در آن محل که لشکر موسی بکنار دریا رسیدند و دیدند آن دو گروه یکدیگر را بنی اسرائیل گفتند که ای موسی لشکر فرعون در رسید و از پیش
دریا کشتی بدست ایشان گرفتار خواهیم شد اکنون راه خلاص چگونه بوئیم و طریق گریز از که جوئیم موسی گفت خاطر جمع دارید که نصرت ما راست
و حق تعالی ما را از ایشان نجات میدهد چون لشکر فرعون نزدیک شد حق تعالی بخار در میان ایشان پدید کرد چنانکه یکدیگر را نمیدیدند فرعون
لشکر خود را گفت صبر کنید تا آفتاب بلند شود و بخار از میان برخیزد و شتاب مکنید که راه خلاص بر ایشان بسته است بنی اسرائیل اضطراب بمرتبه
رسانیدند که موسی بی‌طاقت بدرگاه الهی نالید از عبد الله سلام مرویست که موسی دست مناجات برداشت و گفت یا کاشفا قبل کل شیء فرجا و مخرجا
حق تعالی وحی فرستاد که ما دریا را محکوم حکم تو گردانیدیم و بر آن آیت بخوان و عصا بر آن زن موسی نزد دریا آمده بعضی گویند که آن نهر نیل بود که میان
ابله و مصر است و بعضی گویند دریای قلزم بود که میان مکه و یمن است القصه موسی بر لب دریا آمده عصا بدریا زد و گفت یا ابا خالد ما را راه
ده تا برویم پس دریا در هم شکافت و چون بنی اسرائیل دوازده سبط بودند و میگفتند که ما همه از یک راه نمیرویم دوازده راه پدید آمد و کوچه‌ها ساخته
شد که همه یکدیگر را میدیدند و آفتاب بر دریا رسید بادی وزید و راهها خشک شد و بنی اسرائیل بدریا در آمدند و چون تمامی رسیدند فرعون
با لشکر در رسید تندی ارجال نبید بخواست که سفیهان قوم را فریب دهد گفت ای قوم بینید که دریا از هیبت من و لشکر من شکافته شده تا ما
بجهت یا و گفت که تو خود میگوئی اگر این صورت بدعای موسی واقع شده زینهار که بدریا در نیائی که خود را و همه کسان خود را هلاک کنی چون موسی با بنی اسرائیل

از

از دریا عبور نمودند فرعون خواست که عنان باز تابد جبرئیل بر مادیانی نشسته خود را در پیش فرعون بدریا انداخت و فرعون بر اسپ نری سوار بود
چون بوی مادیان بمشامش رسید عنان از دست فرعون در کشیده خود را بدریا انداخت و چون لشکر دیدند که فرعون بدریا رفت لشکر از آن دوازده
راه فوج فوج بدریا در آمدند و میکائیل در عقب لشکر بود همه را بدریا راند هامان و راه پیش گرفت برگشت پس حکم الهی در رسید که ای دریا بحال
خود باز آی پس بیکبار آبها بهم پیوستند و مجموع فرعونیان غرق شدند بنی اسرائیل بسلامت بکنار دریا قرار گرفتند آورده اند که چون فرعون را
یقین شد که امید رهائی ندارد ایمان آورد و اینست قوله تعالی قال آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل وانا من المسلمین یعنی
گفت فرعون که ایمان آوردم بآنکه نیست خدائی سزاوار پرستش مگر آن خدائی که ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از جمله مسلمانانم جبرئیل آن خاک
که آنروز در غار از او گرفته بود بوی نمود و گفت ما بفتوای تو عمل نموده ترا هلاک کردیم و از قعر دریا مشتی گل برداشته بر دهن فرعون نهاد و گفت
الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین یعنی اکنون ایمان آوردن بچکار می آید و بتحقیق که میباید که عصیان و سرکشی کرده پیش از این و بودی
از مفسدین یعنی چون میدیدی که نخواهی زیست و عذاب خدا بتو رسیده و چون غرق شد صدائی از دریا بر آمد که اگر نه شامل رحمت الهی بودی بنی اسرائیل
همه بآن صدا هلاک میشدند بعد از آن بنی اسرائیل گفتند ما را یقین نیست که فرعون هلاک شده مگر آنکه او را مرده ببینیم موسی فرمود بکنار
دریا بروید تا او را ببینید چون بکنار دریا آمدند دریا موج بر آورد و همه قبطیان را بیرون آورد و فرعون را بر بالا انداخت همه بنی اسرائیل
او را عیانا دیدند قبای مانند رخت مرصع او را بربودند و آن حلها که با ایشان بود چون کمر و شمشیر و کارد همه مرصع و سایر اسباب برداشتند و چند
هامان را طلب کردند نیافتند موسی گفت خداوندا هامان را نمی بینیم مگر بجانب مصر رفته فرمان آمد که با موسی او را ببلائی دیگر مبتلا کرده
ایم آنکه بنی اسرائیل از راه خشک بمصر رفتند هامان را دیدند که هر دو چشم نابینا شده و انبانی و عصا بر گرفته گدائی میکند و بانگ میزند که
از گرسنگی طاقتم نماند مرا پاره نان دهید چون موسی با بنی اسرائیل بمصر آمدند بجاهای فرعونیان فرود آمدند و نعمتها ایشان را بدست آوردند
موسی روی به دین نهاده بسوی عیال و فرزندان خویش رفت و صفورا در آن محل دختران شبانان دو دختر آورده بود و گوسفند بسلامت
مانده دختران در آن محل چهار ساله شده بودند پس اهل و عیال خود را برداشته متوجه مصر شد نزد مادر و پدر خود بعد از آن موسی بکوه
طور رفته که با خدای خود مناجات کند چون بپای کوه رسید فرمان بجبرئیل آمد که ای جبرئیل کلیم ما می آید که با ما سخن گوید کرسی از شجر
از بهشت بیاور تا بر آن کرسی نشیند و با ما سخن گوید جبرئیل کرسی از بهشت مرصع بجواهر آورد موسی بر آن کوه بر آمده بر آن کرسی نشست و با خدای تعالی
مناجات کرد بعد از آن از حق تعالی در خواست که کتابی بر او فرستد حکم شد که سی روز روزه بدار و روز سی ام بطور در آ و با حق تعالی سخن بگوید
موسی سی روز متصل روزه داشت که نه شب چیزی خورد و نه روز و روز سی ام بطور رفت و چون بوی دهن او چند روزه متغیر شده بود کراهت
داشت از آنکه با خدا سخن گوید پس چند دفعه از آن رایحه مسواک بکار فرمود و بدندان مالید تا بوی دهن او زایل شود ملائکه گفتند ما از بوی
مشک می شنیدیم گفتا ترا بمسواک دفع کردم حق تعالی فرمود تا ده روز دیگر روزه دارد تا آن رایحه عود کند و فرمود که ای موسی ندانسته
که بوی دهن روزه دار نزد من بهتر از بوی مشک است پس موسی چهل روز تمام کرد که آن ماه ذی القعده بود و ده روز ذی الحجه پس موسی گفت
مر قوم خود را که حق تعالی بمن وعده کتاب فرموده که شریعت من باشد قوم او را گفتند که ما دانیم که ترا خدای تعالی کتاب خواهد داد و لیکن ما خواهیم
که آشکارا ببینیم تا ما را یقین گردد که این کتاب حق تعالی است موسی از بنی اسرائیل شصت و نه تن که بهتران قوم بودند اختیار کرد یکی دیگر بایست
تا هفتاد تن شوند آن شب که بخفتند صباح که برخواستند یوشع بن نون را محاسن سفید شده بود پس در وقت رفتن بهارون برادر خود هارون را
گفت که من بطلب کتاب بجانب طور میروم تو خلیفه من باش در میان قوم و بصلاح او در هر کاری که شایسته صلاح باشد آورده اند که یوشع
نون در رفتن همراهی ابا نمود موسی فرمود چرا نمی آئی گفت زیرا که آن شصت و نه تن اختیار کرده تو اند و من اختیار کرده خدا ام و از ایشان
کلماتی میشنوم که میدانم همه هلاک خواهند شد زیرا که میگویند ما تا حق تعالی را مشاهده نبینیم تصدیق قول موسی نکنیم و من از این کلمات
میترسم القصه چون موسی با آن هفتاد تن بمیقات که رفت سخن گفت با پروردگار او از درخت و گویند از اینطرف سخن از بر میشنید و
در بیان آورده که چون حق تعالی خواست که با موسی سخن گوید بفرمود تا هفت فرسخ گرداگرد طور را ظلمت فرو گرفت و چون موسی قدم در آن
ظلمتها در آمد دو فرشته که بر آدم موکل اند او را دور گردانیدند و آسمانها را بنظر او در آوردند و ملائکه دید همه ایستاده و عرش عظیم بر او ظاهر گشت
پس حق تعالی با وی سخن گفت و در ینابیع آورده که او را بیست و چهار هزار کلمه شنوانید و بروایتی هفتصد هزار و بعضی گفته اند که اصح آنست که
نود هزار کلمه بود چون موسی از مناجات فارغ شد آن هفتاد کس که در پس حجاب ایستاده بودند گفتند ای موسی ما چیزی میشنیدیم اما
نمیدانیم که کلام خالق بود یا مخلوق تا معاینه حق تعالی را نبینیم تصدیق آن نکنیم هر چند موسی گفت بدیدن حق تعالی محال است قبول نکردند
و میگفتند تو سؤال دیدن کن تا چه جواب آید پس موسی بزبان قوم گفت ای پروردگار من بنما بمن ذات خود را تا نظر کنم بسوی تو اینست قوله تعالی

قال رب ارنی انظر الیک حق تعالی فرمود که هرگز نتوانی دید مرا ولکن نظر کن بسوی کوه زبیر که بلندترین کوهها است پس اگر قرار گیرد و ثابت بماند
هنگام فرود آمدن نور من بدان کوه پس زود باشد که تو نیز ببینی مرا و اگر کوه را قوت آن نباشد تو نیز قدرت دیدن من نداشته باشی اینست
قوله تعالی قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی پس چون تجلی کرد نور پروردگار یا نور عرش رب العالمین
بمقدار سوفار سوزنی بر کوه آن کوه پاره پاره و ریزه ریزه شد و موسی بیفتاد و بیهوش شد از هول آنچه مشاهده کرد اینست قوله تعالی فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا و در عیون الاخبار آورده که حق تعالی نور خود را از پس هفتاد هزار حجاب بمقدار درهمی ظاهر کرد در آن ساعت
هر درختی که در روی زمین بود با هوش آمد و هر بیماری که در بیابان داشت شفا یافت و عرصهٔ زمین سرسبزی پذیرفت و آبهای شور شیرین شد و
بتان در روی در افتادند و آتشکدهها فرو مرد و کوه رضوی از جای برکنده شد و بمدینه افتاد و سه کوه دیگر که ثور و ثبیر و حراست بمکه افتادند
و موسی همچنین از صبح پنجشنبه روز عرفه تا شام روز جمعهٔ اضحی بیهوش بود و آن هفتاد کس همه بسوختند و هلاک شدند پس موسی وقتیکه بهوش
آمد گفت تنزیه میکنم ترا از هر چه نسزا بود بحضرت تست باز گشتم بسوی تو از جرئت نمودن بر سؤال رؤیت بدون اذن تو و اول از ایمان آورندگان
منم و اینست قوله تعالی فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین در تفسیر مذکور است که چون نور الهی تجلی کرد از کوه دو بلند شد و آن
و تا روز قیامت در زمین میرود که هرگز در یک موضع قرار ندارد و از وهب منبه روایتست باسناد که چون موسی ع از حق تعالی سؤال رؤیت نمود ابر را فرمود
با رعد و برق و صاعقه تا گرد آن کوه در آمدند و فرشتگان رو بموسی آوردند تا آنکه چهار فرسخ آن کوه را فرا گرفتند اول فرشتگان آسمان دنیا بر صورت
گاوان بموسی ظاهر شدند و زبان بتسبیح و تهلیل گشوده با آوازهای چون رعد و برق با هیبت بعد از آن فرشتگان آسمان دوم نازل شدند
بر صورت شیران با آواز مهیب تسبیح و تهلیل مینمودند موسی ترسید و اعضایش بلرزه گرفت و هر سر موئی که در تن او بود راست شد گفت خدایا از این
پشیمانم مرا از این مجلس نجات فرما بعد از آن فرشتگان آسمان سیم فرود آمدند بر صورت کرکسان و آواز تسبیح برداشتند بمرتبه که نزدیک
بود که کوهها از هیبت ایشان برهم شوند و شعلهٔ آتش از دهن ایشان بیرون میآمد پس فرشتگان آسمان چهارم فرود آمدند با صورتهای عجیب و غریب
برنگ آتش بودند و آواز تسبیح و تهلیل ایشان زیاده از فرشتگان آسمان سیم بود بعد از آن ملائکهٔ آسمان پنجم نازل شدند بهیئتی که موسی نتوانست
که بایشان نگاه کند لرزهٔ عظیم باو افتاد آغاز گریه کرد پیشوای ایشان گفت یا موسی باش تا چیزی از این عظیمتر مشاهده کنی پس پاکان آسمان ششم
نزول نمودند و در دست هر یک درختی از آتش بود همه با آواز عظیم و صوت مهیب این تسبیح میکردند سبوح قدوس رب العزة لایموت موسی
بیطاقت شده گفت بار خدایا پسر عمران زاده را یاد کن که مشرف بموت شده خداوندا اگر از اینجا بروم بسوزم و اگر باشم بمیرم پیشوای فرشتگان بنزدش آمد و گفت
بی صبری مکن که از این عجیبتر خواهی دید و روایت کردهاند که فرشتگان هر آسمانی هفتاد هزار بودند چون فرشتگان آسمان پنجم و بروایتی فرشتگان آسمان ششم
فرود آمدند گفتند یا موسی بر کوه نگر چون نگاه کرد هزار هزار کوه دید همه از عقیق سرخ و هزار هزار موسی که همه پشمینه پوشیده و عصا در دست
و کلاه نمدی بر سر بانگ میکردند رب ارنی انظر الیک موسی گفت بار خدایا غیر من موسی هست فرمان آمد که یا موسی آن همه صورت تواند که می
وانی همه از تواند و تو آن خودی و آن همه را بجود تست پس مرا که نتوانی دید پس حق تعالی فرشتگان آسمان هفتم را امر کرد که حجاب برداریدند که از
نور عرش بموسی بنمایند ایشان تصرف نموده خدا اقدام نمودند نور بر کوه تافت پاره پاره و ریزه ریزه شد و هر سنگی و درختی که در زیر
آن کوه بود چون غبار گردید و فرشتگان آواز تسبیح و تهلیل برآوردند و حق تعالی آتشی که موسی را گرفته و بیهوش شده بود تصرف نمود تا بلند
برداشتند تا موسی از صاعقهها سوخته نگردد پس از آن آتش عظیمی از آسمان فرود آمد و آن هفتاد کس را بسوخت و لطف و کرم الهی شامل حال موسی
شده بهوش باز آمد حق تعالی جهت تسلی او و تدارک اندوهی که در بارهٔ طلب رؤیت باو رسیده فرمود که یا موسی از این ممر اندوهناک مباش بدرستی
که من برگزیدهام ترا بر بنی اسرائیل به پیغامهای من با تو بواسطهٔ ملکی پس فرا گیر آنچه عطا کردم ترا از امر و نهی که در توریتست و بدان عمل کن و باش
از جملهٔ شکر کنندگان بر این نعمت و اینست قوله تعالی قال یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین و آورده
اند که حق تعالی امر کرد که جبرئیل از بهشت فردوس دوازده لوح از زمرد سبز را که در آنجا نهاده برگیر و بیاور و قولی انست که از زبرجد بهشت
و گفتهاند که قول اصح آنست که از یاقوت سرخ بود چون حاضر کردند فرمان آمد که تعلیم ده تا آنچه را که بر لوح محفوظ نوشته است بر آن لوحها
نویسند قلم بر رفتن آمد تا بنوشت هزار هزار وعد و هزار هزار وعید و هزار هزار امر و هزار هزار نهی چون تمام شد جبرئیل آن الواح را با چهارصد فرشته
بیاورد و بموسی داد اینست قوله تعالی وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة فخذها بقوة وامر قومک یاخذوا باحسنها ساریکم دار الفاسقین
یعنی نوشتیم بقلم قدرت خود برای موسی در لوحها از هر چیزی موعظه و بیان کردن هر چیزی از اوامر و نواهی و ذکر جنت و نار پس فرا گیر آنرا با جد
تمام و عزم درست و بفرما گروه خود را که فرا گیرند نیکوترین آنچه در الواح است زود باشد که بنمایم شما را ای بنی اسرائیل سرای فاسقان منقول
که الواح توریت دوازده ذرع بود و طول و عرض هر یکی دوازده ذرع بود و احکام آن بر وارقام بود چون نقش نگین از ربیع منقولست که چون

توریترا

تورات را از لوح نقل کردند یکجزو از اجزاء دوازده گانه بار هفتاد شتر بود که در عرض یکماه نتوانستند خواند القصه چون موسی با آن لوحها از
کوه فرود آمد آن هفتاد تن را دید که از نور تجلی بسوخته بودند موسی دعا کرد و گفت بار خدایا اگر خواستی اینها را پیش از این هلاک کردی اکنون
چون نزدیک قوم روم گویند بزرگان و مهتران ما را هلاک کردی و نبود تا آنکه ایشان بی فهمند حقتعالی بدعای موسی ایشانرا زنده گردانید
چون نگاه کردند در روی موسی نور بود که چشمهای ایشان خیره میشد موسی نقابی از کرباس بر روی خود فرو گذاشت فی الحال بسوخت نقابی دیگر از
چوب غبیر کرد بسوخت پس نقابی از آهن و فولاد ساخت او نیز آب شد و هر که در روی وی نگاه کردی حیران بماندی و بزبان حال گفتی **نظم**
حسن تو در رخت اندر نقاب کی از کتان حجاب بود ماهتاب در گلستان کوی تو حسنی بنخل طور پیوند کرده اند گل آفتاب موسی گفت بار
خدا از چه نقاب کنم که نسوزد خطاب آمد که از خرقه درویشان موسی از خرقه نقابی ساخت و بر روی فرو داورد پس آن لوحها برداشت با آن هفتاد
تن بمصر در آمد منقولست که در وقت رفتن بکوه طور وعده داده بود قوم خود را که چهل روز دیگر می آیم چون بنزدیک طور رسیدند قوم را
بگذاشت و از شتابی که بکلام الهی داشت زودتر ببالای کوه رفت خطاب بوی در رسید که چه چیز ترا شتابان ساخت تا تعجیل کردی و پیش
از قوم آمدی موسی گفت پروردگارا بجهت خوشنودی تو و ذوق کلام تو و ایشان نیز از عقب میرسند حقتعالی فرمود که ای موسی بعد از آمدن تو
قوم تو بعضی گوساله پرست شدند و ما آزمایش کردیم بنی اسرائیل را تا مخلص از منافق پیدا شود و بر عالمیان ظاهر گردد و گمراه کرد ایشانرا
سامری و گویند سامری را سامری گفتند زیرا که منسوب بقبیله سامره بود و از عظمای بنی اسرائیل بود و گویند کافری از کرمان نه از قوم بنی اسرائیل
بلکه از جمع گوساله پرستان بود و اظهار اسلام کرده بود و گفته اند که اصح آنست که از بنی اسرائیلست و در وقتیکه فرعون ابناء ایشانرا میکشت
او متولد شده بود مادرش بعد از تولد او را بکنار گرفت و در جزیره رود نیل انداخت و جمعی گویند قومی از بنی اسرائیل از فرعون فرار نموده
او را انداختند و مخبر نشدند و حقتعالی جبرئیل را مقرر کرده بود تا او را پرورش دهد و ماکول و مشروب وی مهیا کند تا هشت ماه و بقولی تا
هشت سال جبرئیل او را پرورش داد و روی مادر و پدر نشناخته بود و گفته اند که این حال فرزند ما چون شد جبرئیل بامر ملک جلیل او را
بدر خانه رسانید و بدین سبب که جبرئیل او را پرورده بود او را عزیز و بزرگ میداشتند چون سامری جبرئیل را آشناخت در روز غرق فرعون از
زیر قدم اسب جبرئیل قبضه از خاک برداشت نه برای آنکه از موسی شنیده بود که خاک قدم اسب جبرئیل را بر هر چیز زنند اثر از او حاصل شود القصه
در اینوقت که موسی بکوه طور رفت سامری نزد قوم آمد که موسی با هفتاد نفر هلاک شدند که نیامدند میخواهید که خدای موسی را بشما نمایم
گفتند بلی پس سامری گوساله ساخت چنانکه مذکور شد پس نزد هرون آمد گفت مدتی زیورها از قبطیان بعاریت گرفته با ماست و ما را
تصرف کردن در آن روا نیست و بنی اسرائیل آن را میخرند و میفروشند حکم فرما تا همه را جمع کنند و بسوزانند هرون امر فرمود تا همه را آوردند
و در حفره ریختند و آتش در آن زدند سامری زرگری چالاک بود همین که زرها را بگداختند قالبی ساخته بود آن زر گداخته را در آن ریخت
بشکل گوساله چیزی بیرون آورد و بعد از آن خاک زیر سم اسب جبرئیل را در دهن وی ریخت فی الحال بانگی کرد سامری گفت هذا الهکم و اله
موسی یعنی این خدای شماست و خدای موسی پس چهار نفر از قوم بنی اسرائیل که در ایمان مستضعف بودند وی را سجده کردند و در مجمع البیان آورده
که بنی اسرائیل ششصد هزار کس بودند همه گوساله پرست شدند الا دوازده هزار که در ایمان ثابت قدم بودند القصه چون حقتعالی موسی را از
احوال قوم خبر داده بود در وقتیکه بمصر آمدند موسی بسبب غضب بود اینست قوله تعالی ولما رجع موسی الی قومه غضبان اسفا چون بمیان
قوم آمد بانگ و خروش ایشان بشنید که گرد گوساله دف میزدند و رقص میکردند عتاب آغاز کرده از روی ملامت گفت ای قوم این چه بود که
کردید بمن رسید از خشم خدا مگر دیر کشید چون سی روز از رفتن موسی بکوه طور بگذشت سامری گفت موسی و هر که با موسی بود متوفی شده
اند خدائی از برای خود نصب کنید تا پرستش آن کنید پس گوساله ساخته و ایشانرا فریب نمود و ایشان بسجده او در افتادند القصه موسی از
غایت خشم و غضب الواح را از دست بیفکند و بعد از انداختن شش سبع آن بجز در او نوشته بود باسمان بردند و یکسبع او امر و نواهی بماند
اینست قوله تعالی و القی الالواح و اخذ برأس اخیه یجره الیه یعنی بیفکند الواح را و بگرفت سر برادر خود را و میکشید او را بجانب خود موسی
اگر چه میدانست که هرون را تقصیری واقع نشده اما سر او را گرفته بپیش خود کشید تا بر بنی اسرائیل ظاهر شود که امری عظیم از ایشان صادر شده
که موسی اینچنین در غضب رفته و بیطاقت شده چون هرون این حال از موسی بدید در مقام ملاطفت بر آمده گفت ای برادر و ای مگیر محاسن مرا
و آتش غضب را بآب حلم فرو نشان که من در این باب بغیر نهایت سعی بوده بجای آورده ام بجائی نرسید و معاونی و یاوری نداشتم که مرا یاری کند
تا آن صبر کردم تا تو بیائی و تدارک این کار بکنی پس اندکی بخود آمده عذر هرون را بپذیرفت و روی بسامری کرد که این چه کار بود که کردی اینست
قوله تعالی قال فما خطبک یا سامری سامری گفت که روز غرق شدن فرعون خاک قدم اسب جبرئیل برداشتم و اینعمل بظهور آوردم و از حضرت امام
جعفر صادق منقولست و در کتاب نزهه مذکور است که موسی قصد کشتن سامری کرد از حقتعالی وحی آمد که مکش او را که صفت سخاوت بر او غالب

غایت

وچون از سخاوت او مردم منتفع شدند پس نفع جثه او بازنتوان داشت چون از قتل او موسی ممنوع شد گفت سامری را پس برو از میان
ما که بد رسیدی که هست مر ترا عقوبت در زندگانی دنیا و آنکه گوئی هر کرا که نزد تو آید نیست مس کردن مرا و مس نمودن تو مرا یعنی از من دور شو
تا آنکه بکری ترا مس نکنم و این است قوله تعالی فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ چه حکم سبحانه و غضب تعالی این بود که هر کرا او را مس کردی یا او کسی را
مس کردی هر دو را تب گرفتی پس مردمان بجهت این از او متنفر شدند و ترک اختلاط او کردند و تنها چون حیوانات وحشی در صحرا میگشت و هر کرا
از دور میدید بمبالغه میگفت که نزد من میا و در بعضی تفاسیر آمده که اولاد سامری نیز چنین بوده اند و در این زمان نیز هستند و این حالت دا[رند]
القصه چون هرون معذرت خواست از موسی و موسی را غضب فرونشاند دست بدعا برداشت و گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ
وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ یعنی ای پروردگار من بیامرز مرا و برادر مرا و در آور ما را در بخشایش خود و تو مهربان‌ترین بخشندگانی و اینجا وجه مغفرت در
نظر آن است که دعا نه از جهت آنکه از او و از برادر او فعلی صادر شده باشد که محتاج استغفار باشند چه بدلایل واضح ثابت شده که انبیا معصوم اند
از جمیع قبایح پس موسی گفت بنی اسرائیل را که ای قوم ظلم کردید بر نفسهای خود توبه کنید و باز گردید بسوی آفریدگار خود پس بکشید نفسهای خود را آورده
اند که چون موسی از حق تعالی طلب توبه بنی اسرائیل کرد فرمان آمد که ای موسی باید یکدیگر را بکشند تا از گناه پاک شوند بعد از این حکم موسی فرمود تا
گوساله پرستان غسل میت کرده و کفن پوشیدند و بصحرا رفتند و برابر و رو آمده سرها در پیش انداختند و هرون با دوازده هزار مرد که بر دین ثابت
و راسخ بودند شمشیرها کشیده بیامدند و بقتل ایشان مشغول شدند و حق تعالی تاریکی بدانجا فرستاد تا جهان تاریک شد و شفقت و رحم از کشتن
خویشان باز نداشت پس خویشان و اقربا یکدیگر را میکشتند حتی پدر پسر را و پسر پدر را تا آنکه از اول روز تا غروب آفتاب از ایشان بکشتند بعد
از آن موسی و هرون را بر ایشان رحم آمد بگریستند و از روی تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری بنالیدند که بار خدایا بنی اسرائیل هلاک شدند این
بقیه را ببخش حق تعالی اجابت فرموده تاریکی فرو نشست و چون موسی کشتگان را شمرد هفتاد هزار بودند غمگین شد حق تعالی فرمود که ای موسی کشندگان
ایشان مجاهد است و کشته شدگان ایشان شهید و همه را به بهشت خواهم برد پس موسی این سخن بشنید خوشنود شد و آورده اند که حق تعالی فرموده بود که اگر
دو صف کشتن را اگر نکنند با هم کشتند توبه ایشان قبول نمیشود و بعد از قتل حق تعالی امر فرمود که ای موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون بر که ما زمین شام را
با ایشان دادیم پس موسی گفت ای قوم حکم حق تعالی چنان است که به بیت المقدس رویم و با کنعانیان و جبابره ایشان حرب کنیم ایشان قبول نموده از مصر
بیرون آمدند و در آثار آمده که حق تعالی وعده داده بود که زمین مقدسه که ایلیا و اریحا داشتند با همه ولایت شام بنی اسرائیل را ارزانی دارد و این موضع
در آن وقت منازل جباران بود و ایشان را عمالقه میگفتند مردمان بلند بالا و توانا بودند بعد از معامله گوساله پرستان فرمان الهی در رسید که بارض
مقدسه روید که هزار فرسخ دارد و در هر فرسخی هزار باغ است و جهاد کنید با جباران پس موسی دوازده نقیب از لشکر اختیار کرد که هر یک کفیل مهمات
سبطی باشند از دوازده اسباط پس با قوم خود نزدیک مملکت ریحا رفتند و نقبا بتجسس عمالقه مشغول شدند پس یکی از جباران را ملاقات کردند که او را
عوج بن عنق گفتندی درازی او بقولی سی هزار و سیصد و سه گز بوده و باقی عادیان نیز قریب باو بوده اند و در تفسیر ابو الفتح مذکور است که قد او
سی و سه هزار و بیست و سه گز و ثلثی بوده روز ابر در سر و سینه او گذشته بود و از ابر آب خوردی و ماهی را از دریا گرفتی و بآفتاب بریان کردی و خوردی
و در ایام طوفان نوح که آب از سر کوهها چهل گز گذشته بود تا بالای ساق او بوده و جمعی از قوم عادیان در از در بجانب او قند بودند بسبب طول
قامت و عوج را سه هزار سال عمر بوده و عنق که مادر او بود دختر آدم هر انگشتی از عنق سه گز بوده مرویست که عوج روزی بصحرا رفته بشته هیزم که در جوی
خود کش بود بر دوش داشت آن دوازده نقیب با وی رسیدند چون ایشان را دید از کوتاهی ایشان تعجب کرد تا آنکه هر یکی از چهل گز بالا بود پس ایشان را برداشته
بر دامن کرد و پیش مادر آورد و فرو ریخت و گفت ایشان آمده اند که با ما محاربه کنند پای بر ایشان بمالم تا هلاک شوند مادرش گفت روا نباشد ایشان را
بگذار تا بروند قوم خود را خبر دهند تا باز گردند چون بباغهای ایشان در آمدند هر خوشه انگور را دیدند که پنج کس بر نتوانستند برداشت و پنج کس در
پوست اناری از ایشان میگنجیدند پس بلشکرگاه آمده موسی را از حقیقت حال خبردار کردند و از قوم پنهان داشتند موسی با دل قوی قوم را برداشته متوجه
جباران شد عوج خبردار شده بیامد و بلشکر موسی نگریست و بقدر لشکر موسی پاره کوه ببرید و بر سر گرفته میآورد که بلشکر موسی اندازد حق تعالی
مرغی را فرستاد تا پاره الماس در منقار گرفته بر کوه که بر سر او آمده منقار را بر او زده او را سوراخ کرده آن سنگ در گردنش افتاد و هر چند خواست که بیرون
کند نتوانست موسی بیامد و او را بدان حال بدید خوشحال شد عصای خود را که چهل گز بود و خود نیز چهل گز بالا داشت و چهل گز بر جست و عصا
بر کعب عوج زد از آن زخم و گرانی سنگ بیفتاد و بنی اسرائیل یکبار گرد او در آمدند و تیغها کشیده او را پاره پاره کردند و سر بریدند و در اخبار
آمده که مدت سه هزار سال استخوان پای او پل رود نیل بود پس موسی بنی اسرائیل را بر قتل بقیه قوم جباران برگماشت تا وجود این معجزه
نیز دیدند و بعمل نا مشغول شدند چنانکه در قصه بلعم مذکور خواهد شد پس بشومی نافرمانی مدتی در بیابان تیه بدعای بلعم بن باعور سرگردان ماندند
چنانکه تفصیلا بعد از این در قصه بلعم بن باعور مذکور خواهد شد اجمالا آنکه جماعت عمالقه بر بلعم در جبل افتادند و بلعم ایشان را نفرین کرد و

در حکایت عوج بن عنق است

بنه

بیه سرگردان ماندند چنانکه مذکور میشود انشاء الله القصه بنی اسرائیل در بیابان ماندند و از آفتاب در عذاب بودند بتضرع و زاری از موسی درخواستند
تا از حق تعالی استدعا کند که ایشان را سایه کرامت فرماید حق تعالی ابری سفید و تنک بادی خنک از آن میوزید بر سر ایشان بداشت چون در زیر آن
استراحت کردند گفتند ای موسی اکر ما را آسایش حاصل شد اما چون چیزی نداریم که بآن سد رمق خود کنیم از حق تعالی بخواه پس حق تعالی امر فرمود تا
بجای باران ترنجبین و مرغ سمانی بر ایشان بارد اینست قوله تعالی وظللنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن و السلوی گویند من چیزی بود بطریق کلیم دو
مزه بطریق ترنجبین و سلوی مرغی بود از کنجشک بزرکتر و از کبوتر خورد تر و در تفاسیر آمده که آن مرغها بر شاخها کباب میکشتند و پرهای خود
میریختند پس بادی بر ایشان میوزید و پرها میریخت و فی الحال بریان میشدند بی پر و بی استخوان و امر از حق تعالی چنین شده بود که بخورید از این
نعمت ها و از برای فردا ذخیره مسازید و ایشان خلاف آن کرده ذخیره میساختند و ناسپاسی مینمودند و آنچه ذخیره میساختند متعفن میشد القصه
چون من و سلوی را بخوردند تشنه شدند و هفتاد هزار کس زبان العطش العطش کشوده نزد موسی آمدند و از روی عجز از موسی طلب کردند آب را
اینست قوله تعالی و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر یعنی یاد کنید آنرا که چون موسی آب خواست از ما برای قوم خود پس گفتیم ما مر او را
که ای موسی بزن عصای خود را بر سنکی معین و آن سنکی بود مربع بزرکی سرامی که حق تعالی از بهشت بموسی فرستاده بود و گویند آن سنکی بود که رخت
موسی را برداشته روان شد و آن چنان بود که هرکز بنی اسرائیل حضرت موسی را برهنه ندیده بودند و میگفتند که اندام موسی را عیبی است بهمین سبب
خود را بکسی نمینماید حق تعالی خواست که زبان خلق را از وی کوتاه کرداند روزی از میان بنی اسرائیل بیرون رفته بود و در آب اندر آمد که لباس خود را بر سنکی
نهاده چون از آب بیرون آمد خواست تا جامه در پوشد آن سنک روان شد و موسی بر اثر او میدوید تا در میان بنی اسرائیل در آمد و او را برهنه
دیدند و ایشان را معلوم کشت که بر اندام موسی عیبی نیست پس خطاب آمد که ای موسی این سنک را بردار که بکار تو می آید موسی آنرا همراه برداشت
و گویند که آن سنک را از طور برداشته بود و جمعی بر آنند که آدم آنرا از بهشت آورده بود و بمیراث بشعیب رسیده و شعیب آنرا با عصا بموسی داده
بود و در تفسیر اهل بیت آمده که چون از موسی آب خواستند موسی دست بدعا برداشت و گفت الهی بحق سید الانبیاء و بحق سید الاوصیاء
و بحق فاطمه سیدة النساء و بحق الحسن سید النجباء و بحق الحسین افضل الشهداء و بحق عترتهم و خلفائهم سادات الازکیاء آب
بده این بندکان تشنه جگر را حق تعالی فرمود که عصا بر سنک زن موسی عصا بر سنک زده پس شکافته شد و روان شد از آن سنک دوازده
چشمه بعدد دوازده سبط بنی اسرائیل بدرستیکه دانستند هر یک از مردمان یعنی هر سبطی آبشخور خود را اینست قوله تعالی فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا قد علم کل اناس مشربهم از سلیمان وراق روایتست که هرگاه از آب مستغنی شدندی دیکر باره عصا برو زدی منقطع شدی و هر روز ششصد
هزار سپاهی را آب دادی غیر از عورات و اطفال و شیوخ و جوانان ایشان آورده که چون حق تعالی نعمت من و سلوی و آب چشمه ها از بنی اسرائیل کرامت فر
مود ایشان ناسپاسی کرده طلب چیزهای دیکر کردند چنانکه حق تعالی میفرماید و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج
لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها یعنی یاد کنید که چون گفتید بموسی صبر نمیتوانیم کرد هرکز بر یک طعام پس بخوا
پروردگار خود را تا بیرون آورد از برای ما از آنچه زمین میرویاند از ترهای او و خیار و سیر و عدس و پیاز چون این ناسپاسی کردند حق تعالی فرمود که باید
از این زمین بشهر بیرون رفته بشهری از شهرهای ارض مقدسه روند تا بمصر و آنچه مطلبشان است آنجا میسر است و در اینجا از درختها آن که آن هست در بود
در حالتیکه سجده کنند و کلمه استغفار ایشان حطه بود که ایشان بدل آن حنطه میگفتند الحاصل که بنی اسرائیل شکر حق تعالی بجا نمی
آوردند و همیشه ناسپاس بودند و کفران نعمت میکردند و پیغمبران خود را میکشتند چون زکریا و یحیی و شعیا و غیرهم و در اخبار آمده که روزی در بامدا
هفتاد پیغمبر را کشتند و در بازارها آمده بخرید و فروخت خود مشغول شدند لهذا ببلاء جزیه و کندهن و خواری و زاری مبتلا کرفتار شدند ۵

تتمیم در بیان احوال قارون با موسی و کیفیت هلاک شدن آن ملعون بنفرین موسی است آورده اند که چون موسی الواح را در آورد فرمود که
بنویسید تورات را پس چون نوشتند الواح از نظر ایشان غایب شد و فرمان آمد که بموسی تورات را بنویسند موسی گفت الهی نوعی که من چیزی
هیچ ندارم جبرئیل آمد و گفت بموسی این کیاه را که بتو نمودم که کوه لبنان را است بسوزاند تا کیاه دیکر جمع کن که اکر بر زمینی از مس زنی همه را طلا کند
پس اسم یکی از آن کیاه نوشت و بقارون داد که فلان کیاه را بیار و یکی را نوشت بکالوت داد که برو فلان کیاه را بیار و یکی را نوشت بیوشع داد که فلان
کیاه را بیار هر سه بطلب کیاه از شهر بیرون رفت قارون بیوشع گفت که آن کاغذ را بمن ده که ببینم کاغذ را گرفته اسم آن کیاه را خاطر نشان خود نمود
و کاغذ کالوت نیز گرفته بر آن مطلع شد و آن کیاه را که موسی آورده از آنجا خاطر کرفته بود پس شروع در کیمیا کری نموده زر میساخت و گنج مینهاد و
قارون از قوم موسی بود چنانکه حق تعالی فرموده ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم یعنی بدرستیکه قارون از قوم موسی بود پس ستم کرد
و تکبر نمود بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم او باشند از ثعلبی نقلست که وی عم موسی بود و در نزد جمعی پسر خواهرزاده او بود و
بروایت عطا از ابن عباس است که پسر خاله او بود و بخوبی صورت و زیبائی طلعت مشهور بود و قرائت تورات را بهتر از همه بنی اسرائیل میکرد

در بیان احوال قارون با موسی

و یکی از جملهٔ منافقان کسی بود که بطور رفته بودند که گویند بظاهر ایمان آورده و بباطن منافق باشند یا بر کفار بود حق تعالی خواست که او را امتحان نماید در بسیاری از امور
بوسیلهٔ مال و جاه امتحان کرد چنانکه فرموده وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ یعنی عطا کردیم او را از گنجها چندان
شد به مرتبه‌ای که کلیدهای آن در حین برداشتن همراه ایشان رنج میداد و بگروه بسیار از مردمان صاحب قوت باز عطا منقول است که مراد بعصبه اینجا چهل
مرد توانا است که کلیدهای گنجهای او را میکشیدند و در کشف الاسرار آورده که شصت استر کلید خزانهای او را میکشیدند و کلیدها را از پوست
حیوانات ساخته بودند تا سبک باشند **تنبیه** بدانکه از دولت قارون و از کثرت خزاین او تعجب نباید نمود زیرا که همهٔ اینها پیش خزانهٔ خدا مثل
نقطهٔ موهوم نیست بلکه کمتر و بلکه جمیع ممکنات و موجودات از خزانهٔ جلال او بمنزلهٔ ایست زیرا که همهٔ اینها جزو مرتبه از خزانه او که کلمهٔ کن باشد ترکیب
کسی بلکه خزانهٔ او همین کلمهٔ کن باشد چه چیز را پیش او قدری و منزلتی باشد از دنیا و ما فیها چنانکه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که حضرت موسی
بکوه طور رفت با خدای خود مناجات نمود و گفت خداوندا خزاین خود را بمن بنما فرمود ای موسی خزاین من آنست که هر گاه که اراده نمایم بگویم موجود
شو آن شیء موجود میشود القصه موسی او را منع مینمود که بمال دنیا مغرور مشو و عصیان مکن او قبول نمینمود تا روزی قارون با زینت هر چه تمام
و زینتها بقوم در آمد بر استر سفید که زین زرین داشت سوار شده و جامهٔ ارغوانی پوشیده و چهار هزار کس با او بهمین صفت سوار شده بودند و در
موضعی آورده که هزار و چهار صد بنده بودند بر استران سفید و زینهای زرین و جامهای ارغوانی و در روایت دیگر از جانب راست او سیصد غلام و از جانب
چپ او سیصد کنیز با جامهای دیبا زینت دیده بودند بقوم در آمد و آورده اند که موسی بعد از غرق شدن قبطیان مذبح و قربانی را بهارون داد بعد از آن هر قربانی
که بود بهارون داد تا بر مذبح نهاد و آتش بیامد و آنرا بسوزانید قارون را از این حال حسد برده روزی بموسی گفت که رسالت بردی و مذبح و قربانی
بهارون دادی من بدبختی چون صبر کنم موسی گفت این در دست من نیست این امر خدا تعالی است هر که خواهد میدهد کس او را نیم در صدد ایذای
موسی و اتباع او بود و موسی با او مدارا میفرمود جهة علاقهٔ خویشی و هر روز طغیان او بیشتر میشد تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد بآنکه عشر یا ربع مال
بدهند موسی بقارون گفت که حق تعالی زکوة مال بر بندگان واجب گردانیده و زکوة میباید داد گفت اینکه تو میگوئی مبلغی عظیم میشود مرا از
بهم بر آمد موسی بامر خدا گفت ای قارون از هر هزار دینار یک دینار و از هر هزار گوسفند یک گوسفند بده راضی با این هم نشد و جمعی را از بنی اسرائیل
طلبید و گفت هر چه موسی گفت فرمان بردید این زمان میخواهم که در میان قوم او را رسوا کنم تا دیگر کسی سخن او را نشنود بلکه نوعی کنم که کشته شود
زنی فاجره را طلبید و دو همیان زر بوی داد و مقرر کرد که فردا بمحضر خاص و عام حاضر گردد و اقرار کند که موسی با وی زنا کرده روز دیگر موسی در
مجمع بنی اسرائیل وعظ میفرمود گفت هر که زنا کند او را سنگسار کنیم قارون بر بالای منبر ایستاده و گفت اگر هم تو باشی فرمود اگر من هم باشم گفت
بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان زن فاجره زنا کرده فرمود معاذ الله او را حاضر کنید و بمحفل آمده موسی فرمود ای زن ترا سوگند میدهم بخدائی که
دریا را شکافت و تورات را فرو فرستاد که راست بگوئی زن هیبت الهی در یافت و با خود اندیشید که اگر دروغ گویم و نسبت زنا بموسی دهم بعقوبت
دنیا و آخرت گرفتار شوم و اگر راست گویم و از گذشته توبه کنم خدا بر من رحمت کند و از سر گردهٔ من در گذرد پس سر بر آورد و گفت یا کلیم الله قارون
دو همیان زر برشوه بمن داده که در باره تو افترا گویم و اینک هر دو همیان با مهر قارون نزد منست چون بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند مکر و حیله او برایشان ظاهر
شد موسی بگریه در افتاد و روی بر خاک نهاد و شکایت قارون را بحضرت عزت عرض نمود و گفت الهی اگر من پیغمبر توام برای من بر او غضب کن جبرئیل نازل شد
و گفت حق تعالی میفرماید که زمین را در فرمان تو کردیم با او هر چه میخواهی بکن موسی بنی اسرائیل گرد فرمود ای قوم من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون
بودم هر که با قارون است با وی بجای خود قرار گیرد و با وی باشد و هر که با منست از وی دور شود همه بنی اسرائیل بیکبار کناره گرفتند و از او فرار نمودند الا
دو تن که با وی بودند آنگاه موسی خطاب بزمین کرده و فرمود یا ارض خذیهم یعنی ای زمین بگیر ایشان را زمین پاهای ایشان را تا کعبین فرو برد ایشان آغاز تضرع
کرده امان خواستند بجائی نرسید دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشان را تا بمیان فرو رفتند ایشان بتضرع افزودند گفتند یا موسی بحق قرابتی که با هم داریم که بر ما
رحم کن موسی بجهت فرط غضب که داشت بتضرع و استغاثهٔ ایشان ملتفت نشد و بزمین امر کرد که ایشان را فرو برد در اکثر تفاسیر آمده که حضرت عزت
با موسی خطاب کرد که هفتاد بار قارون و یاران او از تو فریاد خواستند و تو بفریاد ایشان نرسیدی و اصلا رحم نکردی بعزت و جلال من که اگر مرا
یکبار میخواندند اجابت میکردم القصه قارون بزمین فرو رفت بنی اسرائیل با یکدیگر گفتند که موسی دعا کرد تا قارون و یاران او بزمین فرو رفتند که همه
کنوز و امتعهٔ او را تصرف کند موسی چون شنید این را از خدا تعالی استدعا کرد تا حق تعالی گنج و خانهای او بزمین رفت صاحب لباب آورده که هر روز
قارون بمقدار قامت خود با خانه و مال بزمین فرو میرود تا نفخ صور بآخر زمین هفتم خواهد رسید بدانکه در احادیث بسیار منقولست که حضرت امیر
المؤمنین و سایر ائمهٔ طاهرین ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هامان این امت و عثمان را قارون این امت این بنابر شواهد آن حد [illegible]
کلاً چه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع میشود چه بسیار شبیه است احوال این سه ملعون با احوال آن سه ملعون اگر بنگرند بر تمام [illegible]
که اگر فرعون بناحق دعوی خدائی کرد ابوبکر بناحق دعوی خلافت خدا کرد [illegible] معارضه با جبابره [illegible] الهی است چنانچه فرعون مکر

اراده اطاعت موسی میکرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر اقیلونی میگفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد چنانچه اینها با اتباع
خودشان در دریای صوری غرق و هلاک ظاهر شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق شمشیر قائم
آل محمد خواهند شد و حال قارون و عثمان در شباهت بایکدیکر بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص در زخارف دنیا و زینتی که میکردند
خدمه و اتباع خود را اکرام و قرابت نسبی بموسی داشت عثمان قرابت سببی بلکه نسبت ظاهر برسول خدا داشت و اکر او بنفرین موسی فرو رفت با اموالش عثمان
بنفرین رسول و علی کشته شد و باسفل درک جحیم فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین اول خطبه که بعد از عود خلافت بآنحضرت خواندند در انجا فرمود که حق
تعالی فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اکر در احوال ایشان با اینها خوب تامل کنی وجوه دیکر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد در اخبار آمده که بعد
از نزول توریه بنی اسرائیل سرکشی آغاز کردند و احکام را قبول نمیکردند حقتعالی جبرئیل را امر کرد که کوهی از کوههای فلسطین کند تا طور کفتند بقدر لشکر
کاه ایشان بطول و عرض کویند یکفرسخ در یکفرسخ بود بر بالای ایشان بداشت بقدر قامت مردی و در پس ایشان آتشی افروختند و در پیش ایشان دریای
عمیق پیدا شد و چون کریزکاه ندیدند بتضرع و زاری بر رو در افتادند نیمه روی بر زمین نهادند و نیمه دیکر بکوه مینکریستند از ترس آنکه مبادا کوه بر
ایشان فرود آید و از اینجاست که سجده ایشان بنیمه روی و بیک نیمه سجده کردند پس ما هم در سجده شکر کاهی یکروی بسجده میکذاریم مرویست که در
بنی اسرائیل مردی بود عامیل نام با نعمت و حشمت و مال بسیار و او را برادرزاده بود درویش و بجا برادرزاده هرکز نیکوئی نکردی و او را هیچ فرزندی
نبود و او منتظر بود که تا کی مال عمو خود را صاحب شود و آن عامیل در صدد آن بود که برادرزاده خود را بکشد آخر خود کشته شد و بسبب آن در
بنی اسرائیل فتنه واقع شد و چند کس کشته شدند آخر نزد موسی آمدند و چاره آن جستند جبرئیل آمد و کفت حقتعالی میفرماید که بکشید کاوی را تا معلوم
شود حال کفتند بنی اسرائیل که آیا ما را افسوس میکنی یعنی با ما مسخره میکنید موسی کفت پناه میبرم بخدا از آنکه باشم از نادانان و اینست قول
تعالی قالوا أتتخذنا هزوا قال أعوذ بالله أن أكون من الجاهلين القصه بنی اسرائیل کفتند از حقتعالی درخواه که بیان کند که این کاو را چه صفت است
موسی کفت که حقتعالی میفرماید که آن کاو نه پیر و نه جوان کفتند رنگ آن چکونه است فرمود زرد و در غایت زردی القصه بعد از جستجوی بسیار
تفحص آن کاو کردند و از دست جوانی یافتند پرهیزکار و در غایت صلاحیت مادر پیری داشت و پیوسته بخدمتکاری او مشغول بود و تمام
آن کاو ملک پسر بود و قیمت آن سه درهم بود هر چند بنی اسرائیل در بها مبالغه مینمودند وی از فروختن ابا مینمود چه مادرش از فروختن منع
مینمود پس کار بجائی رسید که راضی شدند که پوست آن کاو را پر از زر سرخ کنند و باو دهند وی بمادر عرض کرد مادرش رخصت داد که
ابنای بنی اسرائیل فروخت پس آن کاو را کشتند و عضوی از آن بر آن کشته زدند بر خاست و خون از زخمش میرفت و نام کشندکان خود را کفت و آن دو برادرزاده
بودند که او را بسبب مال بصحرا برده کشته بودند چون نام کشنده خود را کفت فی الحال بیفتاد و بمرد **نکته لطیفه** و آن اینست که یکی آن نکتها
این بود که بیمنت عفت و پرهیزکاری در خدمت مادر آن کاو وی قیمت بان بهمت کران رسید و دیکر آنکه ما سرزنش باشد کوساله پرستان را با آنکه کاو
چنین که در غایت حسن و غایت جمال قابل پرستش نشد با اینکه خرق عادت از او دیده شد پس کاو دیکر بطریق اولی بنحو آمد شد **تکمله** در ذکر وفات
نمودن هرون خلیفه حضرت موسی علیهما السلام مرویست که چون چهل سال موسی و بنی اسرائیل در تیه ماندند روزی موسی هرون را کفت بر خیز تا از
تیه بیرون رویم هر دو از تیه بیرون رفتند بوستانی دیدند و در آن حوض آبی بود و در کنار آن تختی نهاده پس هرون برفت و بر آن تخت بنشست و کفت یا
موسی چه خوش جایست در حال عزرائیل آمده جان هرون بر آن تخت قبض نمود موسی تنها به تیه بر آمد بنی اسرائیل کفتند هرون را چه کردی موسی کفت
از دنیا بیرون رفت کفتند مکر هرون را کشتی ما از اینجا تا او را ببینیم پس مردم آمدند و هرون را دیدند که بر تن هیچ زخمی نداشت مرده بود زنده شد بامر حق
تعالی و کفت باجل خود مرده ام و مرا موسی نکشته پس این بکفت و آن بوستان و تخت از نظر ایشان غایب شد پس چون به تیه آمدند موسی یوشع بن نون را
خلیفه خود کردانید و کفت بقوم از عمر من بسی نمانده **جوهر ۳** در ذکر معجزهای حضرت موسی علیه السلام است در زینت المجالس منقولست که معجزه موسی
نه چیز است که مذکور شد و دیکر آنکه شبی که موسی با بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند قبطیان در خانه خود از خواب خواستند در خانه هر یک
دو تا مرده بودند و دیکر آنکه بعد از غرق شدن فرعون موسی دعا فرمود تا جمیع اشعار واقفه و نقود ایشان سنگ کردید و دیکر اینکه حوضی از پوست
ساخته بود و بر آب کرده بود و قفلی بر آن زده و بدست هرون سپرده بود چون بنی اسرائیل برقتی کاه زنا بردندی او را بنزد هارون آوردندی هارون قدری
از آن آب بخورد چون زن دادی تا بخوردی اکر زانیه بودی فی الحال رویش سیاه شدی و هلاک کردیدی نقلست که دو خواهر بودند شبیه بیکدیکر که امتیاز
مشکل بود یکی زنا کرده بود چون او را بنزد هارون آوردند او بجای خود خواهر را فرستاد خواهر نزد هرون آمد بطریق معهود آب خورد چون از زنا
مبرا بود او را ضرری نرسید باز کشته نزد خواهر آمد خواهر زانیه از شادی اینکه این بلیه از او بر طرف شد پیش خواهر آمد و خواهر را تنک در آغوش کرفت
و بسیار روی او را بوسه داد و عقد خواست چون نفس خواهر بدهان رسید فی الفور زانیه سیاه کردید هلاک شد مثنوی والله خیر الماکرین عیان
کردید **فاستعن** در ذکر وفات نمودن حضرت موسی از دار دنیا بدار عقبی منقولست که روزی بامداد بیرون آمد دید که عزرائیل در برابرش

در ذکر معجزه‌های حضرت موسی

جمهوری اسلامی ایران

ایستاده گفت ای عزرائیل بقبض روح آمدهٔ گفت بلی گفت از کدام راه جان را خواهی برد گفت از راه دهن گفت از راه دهن بی واسطه با حق تعالی مناجات
کرده گفت از راه گوش گفت بان ندای حق شنیده ام گفت از راه چشم گفت بان نور تجلی دیده ام گفت از دست گفت بان الواح گرفته ام گفت
از پای گفت بان طور رفته عزرائیل گفت بار خدایا هرچه کلیم تو بر من حجت میکند ندا آمد که ای موسی دوست نداری که بنزدیک ما آیی پس
رفت با عزرائیل چند نفری دید که گوری میکندند پرسید که قبر کیست گفتند بلی از خاصان درگاه حق تعالی پس سیبی از بهشت آوردند و پیش موسی
بداشتند موسی آن را بوئید و جان بحق تسلیم نمود **شعر** سیب را بوئید موسی جان بداد باز گو آن سیب از بستان کیست آن جماعت که گور
کندند فرشتگان بودند بر موسی نماز گذاردند و او را دفن نمودند و آورده اند که چون موسی یوشع را خلیفه کرد اید گفت من چون از دنیا بروم
مردم تو بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر که مدت چهل سال گذشت و اکنون حق تعالی ایشان را فتح میدهد انگه یوشع بنی اسرائیل را ایشان برد عمالقه جبر
دار شدند و حق تعالی بلعم را بلعنت گرفتار کرده بود و از کرامات باز داشته بود بسبب دعای موسی پس عمالقه بحرب بیرون آمدند و حربی عظیم در عوا
واقعه شد و آن روز آدینه بود بنی اسرائیل گفتند ای یوشع امروز روز بنیمه رسید و ما را فتح نشد و فردا روز شنبه است و خونریزی جایز نیست
دعا کن تا حق تعالی ما را نصرت دهد یوشع دست بدعا برداشت و دعا کرد و ایشان آمین گفتند حق تعالی بادی بر عمالقه وزانید که سنگ بر ایشان آورد
و بر روی کافران میزد همه روی بکوه نهادند و بنی اسرائیل از عقب درآمده اکثر ایشان را بکشتند و ولایت ایشان را متصرف شدند و بعد از موسی پنجاه سال
یوشع زندگانی کرد و بعالم بقا رحلت فرمود انگاه حق تعالی ابن یوقنا را پیغمبری داد چنانکه در قصهٔ بئر معطله مذکور شد والله اعلم بالصواب

باب بیستم در ذکر قصهٔ داود علی نبینا و آله و علیه السلام آورده اند که داود در زمان طالوت بود و طالوت پادشاهی بود که در
زمان پیغمبری یوشع بن نون بود و گفته اند که بقول اصح با اشموئیل بامر خدا تعالی پادشاه شد و قصهٔ او آنست که حق تعالی خبر میدهد الم تر الی الملاء من
بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله یعنی آیا ندیدی ای پیغمبر یعنی دیدی و دانستی جمعی را از بزرگان از جماعت
بنی اسرائیل یعنی از فرزندان یعقوب بعد از وفات موسی چنانکه گفتند مر پیغمبر خود را و آن یوشع بود یا اشموئیل که حق تعالی او را بعد از یوشع
اسرائیل فرستاده بود که گفتند یاد کن بحکم خدا از اینکه از برای ما یعنی تعیین کن پادشاهی اگر با غارت او کارزار کنیم با جالوت که پادشاهی بود بغایت
ظالم و کافر پس آن پیغمبر گفت که آیا هیچ تواند بود که اگر فرض کرده شود بر شما کارزار کردن با دشمن دین آنکه کارزار نکنید اینست قوله تعالی قال هل عسیتم
ان کتب علیکم القتال الا تقاتلوا قالوا و ما لنا الا نقاتل فی سبیل الله و قد اخرجنا من دیارنا و ابنائنا جواب گفتند که چیست ما را یعنی چه غرض
باشد ما را آنکه مقاتله نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده شده ایم از مساکن خود و از پسران خود چه جالوت و اعوان او از پسران ملوک و رؤسای
ایشان چهارصد و چهل تن گرفته بود و چندین گروه را از منازل ایشان بیرون کرده بود از این جهة بنی اسرائیل در حرب او مبالغه داشتند پس انگاه
که نوشته شد و فرض گشت بدیشان کارزار کردن با دشمنان دین پس برگشتند و اعراض نمودند و فرمان نبردند مگر اندکی از ایشان که سیصد و سیزده
کس بودند بعدد اهل بدر و خدا داناست بستمکاران که از جهاد تخلف کردند اینست قوله تعالی فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین
و چون آن پیغمبر ایشان خبر گرفت از حق تعالی استدعا نمود که پادشاهی بر ایشان تعیین فرماید حق تعالی ظرفی پر از روغن و عصا بوی داده و فرستاد در وی
که هر که بمنزل تو آید این روغن بجوش آید و این عصا بقامت وی برابر باشد او بر ایشان پادشاه باشد یوشع یا اشموئیل این خبر را بقوم رسانید و
هر یک از بزرگان بنی اسرائیل بخانهٔ او بردند آغاز کردند بر امتحان روغن بجوش نمیآمد عصا با قامت وی برابر نشد تا مردی سقا و یا دباغی که شاول نام داشت
و بواسطهٔ درازی قامت او را طالوت گفتند بخانهٔ آن پیغمبر در آمد فی الحال روغن بجوش آمد و عصا با قد او برابر شد و گفت پیغمبر ایشان با ایشان که بدرستی
که خدای تعالی برانگیخت برای شما طالوت را پادشاه فرمان فرما و او از فرزندان بنیامین بود در جواب آن بنی اسرائیل گفتند که چگونه باشد و از کجا سزاوار باشد
مر طالوت را پادشاهی کردن بر ما و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او زیرا که از سبط یهوداییم پادشاهی از او بارثی داریم و صاحب مال و جاهیم و طالوت از سبط
ابن یامین است و در آن سبط نه نبوت است و نه مملکت دارد و با وجود این مردی سقا و زاده شده است و از اسباب و اموال از مال دنیا یعنی با آنکه او وارث
ملک نیست و صاحب خزائن و مال هم نیست اینست قوله تعالی و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا قالوا انی یکون له الملک علینا و نحن
احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال بعد از آن پیغمبر ایشان گفت بدرستیکه حق تعالی برگزید بر شما طالوت را و افزونی داد او را و کشادگی و بسیاری
در دانش که سیاست و کیاست و تدبیر مملکت و حفظ و عدالت رعیت باشد و دیگر بسطت داد او را در تن یعنی هیکل وجود او را با حسن و جهی قوی
گردانید چه طالوت مردی بود تمام بنیه و با جمال بلند سر و گردن تا از اهل زمان خود بلندتر بود و خدای که مالک الملک است میدهد ملک خود را هر که
میخواهد و میداند که صلاح او نیست صلاحیت مملکت را بهتر داند و حال آنکه خدا صاحب فضل بسیار است در دادن زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار
هر که خواهد داناست باستحقاق کسی که او را برمیگزیند و اینست قوله تعالی قال ان الله اصطفه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم والله یؤتی ملکه
من یشاء والله واسع علیم القصه چون بنی اسرائیل این کلام بشنیدند بار دیگر چنانکه طریق ایشان است بطریق لجاجت در آمده گفتند طالوت را از کجا

در حکایت طالوت با جالوت

ابن یعقوب

باید

جمهوری اسلامی ایران

باید تا در لشکر بفرمان برداری و هواداری او رغبتی پدید آید پیغمبر از حق تعالی در خواست حق تعالی علامت پادشاهی داد و گفت پیغمبر ایشان را که بدرستیکه
نشان پادشاهی طالوت آنست که بیاید تابوتی و آن صندوقی بود که صورتهای همه انبیا از آدم تا خاتم در آنجا نقش شده بود و آن تابوت از شمشاد بود
مطلا و زینت داده سه گز طول و دو گز عرض و در آن تابوت سکینه و وقار و آرامش است که از نزدیک و دور کارها ست یعنی چیزی که تسکین خاطر شما در آن
باشد و گویند که سکینه جانوری بود بصفت گربه و دو چشم داشت چون مشعل فروزنده که کسی را قوت دیدن آن نبود از امیرالمؤمنین منقولست که روی
آن بمثابه روی آدمی بود و دو بال داشت و بوقت کارزار پس آن تابوت بر هوا میرفت و مانند بادی که سخت وزد بر روی دشمنان میجست و ایشان را منهزم میساخت
و بنی اسرائیل همیشه آن تابوت را در پیش صف لشکر میداشتند و بجهت این خاطر ایشان مطمئن بود در وقت کارزار و بقیه و باقی مانده آنچه بود که گذاشته
بودند اولاد هرون مراد انبیاء بنی اسرائیلست که ابناء عم موسی بودند و آنچه در آن تابوت مانده بود نعلین و عصا و جامهای موسی بود و عمامهٔ هرون و رقم
ترنجبین که در تیه بر ایشان میبارید و ریزهای الواح و قوم جالوت این تابوت را از بنی اسرائیل گرفته بودند و ببلاد خود برده در هر موضعی که داشتند آفتی
با اهل آن موضع رسید آخر در مزبله دفن کردند حق تعالی آنرا بعد از موسی باسمان برد و بعد از آن بعلامت پادشاهی طالوت فرشتگان را امر کرد تا آنرا
آوردند و در حین نزول بنی اسرائیل بدان مینگریستند بدرستیکه در رسیدن تابوت بشما هر آینه حجت است شما را بر صدق پیغمبر در پادشاهی طالوت
اگر هستید شما باور کنندگان و اینست قوله تعالی وقال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یاتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی وآل هرون تحمله الملئکة
ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین القصه بنی اسرائیل بعد از رسیدن تابوت حکم طالوت را اطاعت کردند و بعزم مقاتلهٔ جالوت کوچ کرده همراه
شهر ایلیا بیرون آمدند و ایشان چنانکه گفته اند بقول اشهر هشتاد هزار جوان با قوت بودند پس با شوکت تمام متوجه حرب جالوت شدند و هوا
بغایت گرم بود پس آن هنگام که جدا شد طالوت بفرمان آن پیغمبر از ایلیا با آن لشکر عظیم پس طالوت گفت بامر پیغمبر یا بالهام ربانی که ای قوم
که حق تعالی آزماینده شماست یعنی با شما معاملهٔ آزمایندگان خواهد کرد در این هوای گرم بجوی آبی که میان اردن و فلسطین ظاهر شود تا مؤمن
مطیع و منافق و عاصی از آن امتحان نماید پس هر که بیاشامد از این جوی پس نیست از من یعنی بر مذهب من نیست و هر که نچشید از او پس بدرستیکه
او از منست مگر آنکسی که بدست بر دارد یک کف آب بدست خود و اینست قوله تعالی فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر فمن
شرب منه فلیس منی ومن لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده فشربوا منه الا قلیلا آورده اند که حق تعالی بقدرت کاملهٔ خود جوی آب
در راه ایشان پدید آورد چون لشکر در آن هوای گرم با تشنگی غالب بآن جوی رسیدند پس بیاشامیدند از آن جوی زیاده از یک کف مگر اندکی از ایشان
که سیصد و سیزده نفر بودند و آنچه چهار هزار بیک کف اکتفا کردند از آن سیراب شدند و مطهرهای ایشان از بقیهٔ آبی که در کف ایشان مانده
بود پر شد و آنانکه زیاده از یک کف آشامیدند لبهای ایشان سیاه شد و تشنگی بر ایشان غالب شد و هر چند آب بیشتر خوردند تشنه تر گشتند و بر کنار
جوی مانده از لشکر باز ماندند و شرف فتح و نصرت در نیافتند پس آن هنگام که گذشتند از آن جوی طالوت و آنکسانیکه ایمان آورده بودند با وی پس آنهائی
که از آب گذشتند گفتند بیکدیگر بعد از مشاهدهٔ کثرت لشکر که نیست توانائی ما را امروز بجالوت و لشکران و اینست قوله تعالی فلما جاوزه هو والذین
آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده و از بعضی از علمای تاریخ مرویست که از آن لشکر هفتاد و شش هزار از جوی نگذشتند و چهار
هزار که گذشتند چون چشم ایشان بر سپاه جالوت افتاد سه هزار و سیصد و هشتاد و هفت کس را دل بیدل شده گفتند ما طاقت حرب جالوت نداریم
پس گفتند آنانکه یقین میدانستند که ایشان ملاقات کننده اند یعنی رسنده اند برضای خدا که مثوبات عظیم است و این جماعت سیصد و سیزده
کس بودند از لشکریان طالوت که از روی یقین گفتند بسا از گروه اندکی از مؤمنان غالب شده اند بر گروه بسیار از اهل کفر و عدوان بعون و نصرت
و مددکاری خدا و خدا با صبر کنندگانست و اینست قوله تعالی قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله
والله مع الصابرین و چون مؤمنان ظاهر شدند و صف کشیدند برای کارزار با قوم جالوت و لشکر او گفتند از روی نیاز که ای پروردگار ما
فرو ریز بر ما صبر و شکیبائی را و نگه دار ثابت قدمهای ما را در حرب یاری ده ما را بر گروه کافران و اینست قوله تعالی ولما برزوا لجالوت و
جنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین آورده اند که جالوت در میان میدان آمده آواز داد که ای بنی
اسرائیل کیست که با ما مبارزت آید طالوت گفت کیست که از میان بر آید و بحرب جالوت رود تا من نصف پادشاهی خود بوی دهم و دختر با جمال خود را
بحبالهٔ ازدواج او در آرم هیچکس جواب نکرد و طالوت در صدد آن شد که از پیش جالوت بگریزد ناگاه از لشکریان مردی در آمد و پشمینه پوشیده
و کلاهی بر سر نهاده چوبی در دست گرفته آواز داد که ای ملک من بحرب جالوت بروم طالوت گفت تو از قوم بنی اسرائیل هستی یا نه گفت بلی من
از بنی اسرائیلم و نام من داود است و دو برادر من در لشکر تو اند برادران حاضر بودند گفتند ای طالوت داود ابلهاست جالوت مرد مبارزست
داود جنگ با او نتواند کرد طالوت بخزانه دار گفت فلان زره را بیاور و ببین هر که را آن زره بر بالای او راست آید جالوت بر دست وی هلاک خواهد
شد و آن زره را بسیصد مرد پوشیدند بقد هیچیک راست نیامد چون داود در پوشید بقد او راست آمد طالوت گفت ای داود برو و دفع

کرد هلاک جالوت بدست تو خواهد بود پس داود برابر جالوت آمد جالوت گفت ای مرد با کدام سلاح برابر با من حرب میکنی گفت بدین سنگها ای جالوت
بنظر حقارت بمن نگاه مکن و بسنگ و سرکشی خود مغرور مشو آورده اند که داود بن ایشا در صحرا رمه میچرانید هاتفی آواز داد که ای داود طالوت
بنی اسرائیل را بجنگ جالوت برده و فتح این واقعه بر دست تست نشناخت بنی اسرائیل را در باب قدرت الهی را شاهد آمد تا داود بموجب فرموده
عمل نموده روانه آن صوب شد چون رمه خود را بگذاشت و نزد طالوت میآمد در راه سنگی با او در سخن آمد که ای داود بردار مرا که من برای کار
ایم سبب هلاک جالوت من خواهم شد و من از آن سنگها ام که حضرت بر قوم لوط بارانید پس آن سنگ را برگرفت و در توبره نهاد چون اندکی
برفت سنگی دیگر با وی بسخن در آمد که مرا برگیر که من بر آن کار آمده ام و همچنین یکی دیگر القصه چون بنزد جالوت آمد دست کرد و سنگها از توبره بیرون
آورد هر سه یکی شده بود در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت پس قوم جالوت همه بهزیمت نهادند قوله تعالی فهزموهم باذن الله وقتل داود
جالوت یعنی پس در هم شکستند و منهزم ساختند کافران را بفرمان الهی و بکشت داود جالوت را بسنگ فلاخن که بر جالوت زده و سرش شکسته
مغزش پریشان شد لشکر او تار و مار شد جالوت از اولاد عملیق بن عاد بود و مردی عظیم الجثه و شدید الشوکه بود و بصحت پیوسته که اسباب اسلحه
که با او بود هزار رطل آهن بود و خودی که بر سر داشت سیصد رطل بود و آورده اند که آن سنگ بر پیشانی جالوت آمد از پشت سر بیرون آمد و همان سنگ
سه پاره شد یکی بمیمنه و یکی بمیسره و یکی بقلب لشکر آمد و هر یک چندین کس را از پای در آوردند القصه لشکر اسلام اسباب تمام یافتند و همه کفار
مغلوب شد و طالوت چون شجاعت داود دید دختر خود را بوی داد و انگشتر مملکت در انگشت او کرده او را بر تخت خود نشانید
وی طریقه عدل مرعی داشت همه مردم مطیع او شدند و اینست قوله تعالی و آتاه الله الملک والحکمة و علمه مما یشاء یعنی و داد داود را خدا پادشاهی
و بیاموزانید او را از حکمت آنچه خواست و آن علمیست که پیغمبر را بکار آید یعنی علم شریعت و با علم زره گری که بی اعانت آتش او را میساخت و بدانستن
زبان مرغان و سایر حیوانات و با علم الحان و اصوات و حضرت داود را سه چیز کرامت کرده بود که هیچکس را نبود آواز خوش چنانکه زبور خواندی
آب روان بایستادی و وحوش و سباع از غارهای خود بیرون آمدندی آواز او را استماع کردندی و مرغان در هوا پر انداختندی و از نغمهای
نوایش مضطرب گشته خود را از غایت بیهوشی و حیرت بر زمین زدندی و کوهها با او باواز در آمدندی و تسبیح خدا میکردند قوله انا سخرنا معه
الجبال یسبحن بالعشی والاشراق یعنی بدرستیکه ما رام کردیم کوهها را با وی که تسبیح خدا میکردند بموافقت او هنگام شبانگاه و وقت روشن
شدن روز والطیر محشورة کل له اواب و نیز مسخر گردانیدیم مرغان را در حالیکه جمع شده بودند محشور بودند نزد وی صف زده بر بالای
سر وی هر یک از کوهها و مرغان مر او را بازگرداننده بود یعنی که داود در محلی که بتسبیح مایل میشود همه جبال و طیور رجوع با او کرده تسبیح ما میکردند
و یکی دیگر زبور بود که فرستاده بود زیاده بر تورات گویند و آورده بودند فرشته دیگر و حضرت داود را الهام میداد و او زبور میخواند و
کرامت دیگر آهن بود که در دست وی نرم بود و آورده اند که داود در شب بتغییر لباس کردی و بکوچها گردیدی و از مردم پرسیدی که داود و عمال او با شما
چگونه سلوک مینمایند شبی حضرت فرشته را بوی داد و فرستاد او پرسید که داود چگونه مردیست گفت نیکو مردی بود اگر یک خصلت نمیداشت گفت
آن کدامست گفت آنکه از بیت المال میخورد بایستی که از دست و کسب خوردی و از حضرت امام جعفر صادق ع نیز مرویست که حضرت بداود
وحی کرد که نیکو بنده اگر از بیت المال نخوردی داود چهل شبانه روز گریه کرد و از حضرت طلب کسب کرد حضرت آهن را در دست او نرم کرد و زره
گری تعلیم او نمود قوله تعالی و النا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی السرد یعنی و نرم کردیم برای او آهن را بی آتش چنانکه در دست وی مثل
موم میبود که در آن هر تصرفی که خواستی میکردی و گویند چنان بود که آهن را بر هوا می انداخت چون بر زمین می آمد زره تمام میشد امر کردیم
او را که بساز زرهها فراخ دامن و اندازه نگاه دار در بافتن آن یعنی حلقهای مساوی درهم فکن و دیگر تفسیر آمده که داود هر روز یک زره تمام کردی

حکایت شداد در بنای ارم

ششم در بنا امر کردن حضرت داود و بعد بعوث شداد بن عاد و نافرمانی او از خدا و بنا نهادن او بهشت ارم را و هلاک شدن او القصه
روزی جبرئیل آمد که ای داود حضرت میفرماید که شداد بن عاد را دعوت فرما تا ایمان آورد و بگو که حضرت میفرماید که هزار سال ترا عمر دادم و هزار
گنج بتو ارزانی داشتم و هزار لشکر بهر یک کوهی و هزار دختر بکار زنبری و این مملکت و نعمت بتو ارزانی داشتم اکنون بگو که خدا یکیست تا
بهشتی کرامت کند در دنیا و هم در آخرت هم بود همیم و از تو حساب نخواهیم چون داود پیغام رسانید و قبول این معنی نکرده گفت مرا بچه احتیاج
نیست و اینست که حضرت خبر میدهد رسول خود را الم تر کیف فعل ربک بعاد یعنی آیا ندیدی بدرستیکه پروردگار تو چه کرد بر قوم عاد
با اولاد عاد بن عاص بن ارم بن سام بن نوح ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و سبط ارم بودند خداوندان قامتهای بزرگ که او مثل
نشده مانند ایشان در شهرها و گویند که استخوانهای هر یک از ایشان چون ستون بود و در درازی بالای هر یک هزار گز و یا
و چهار صد گز و کمتر از سیصد گز نبود و از رسول مرویست که قوم عاد چنان بوده اند که اگر ایشان را با کوهی خصومت افتادی قوت و زور تا
ایشان آنقدر بود که از کوه سنگی بر یک بانداز قبیله ایشان بیاوردندی و بر سر ایشان زدندی و همه را بیکبار هلاک کردندی و عاد را دو پسر

بود شدید و شداد هر دو پادشاه روزگار و فرمان با اقتدار بودند چون شدید درگذشت سلطنت جمیع ممالک بر شداد قرار گرفت و همه ملوک
سر اطاعت پیش او بر زمین نهادند و بجهة بزرگی و ملک و اسباب دعوی خدائی کرد و هر چند که انبیا با و مبعوث شدند و وعد و وعید میکردند و معجزات
مینمودند عناد او بیشتر میشد و چون اسم بهشت و وصف او را میشنید میگفت من نیز مثل آن بسازم تا شما را معلوم شود که مرا بهشت خدائی
تمام احتیاج نیست پس در بعضی از صحاری عدن باغی بنا کرد و آنرا ارم نام نهاد و تخت او در شهر او بود و از روم و ترکستان و هندوستان و حبش و
زنگبار و اکثر بلاد عالم که در تحت تصرف او بود اموال و اسباب و جواهر فراهم آورد و در روایت است که مردی عبد الله نام ابن قلابه بطلب شتر گم شده در صحرای
عدن میگشت بشهری رسید که باره محکم داشت و در حوالی آن قصور بسیار و منارهای سر بکشیده دید بان امید که در آن کسی باشد در آن
شهر کسی بود چون آمد دو کاخ عظیم دید که از طلا بود و مرصع بلؤلؤ و یاقوت بود و غیرها از اقسام جواهر انجا بیشتر متحیر و متعجب بماند چون کسی پیدا
نشد دابهٔ خود را در انجا بست و شمشیر حمایل کرده بشهر درآمد از مشاهدهٔ آن شهر حیرتش بیشتر شد و دهشتش بسیار تر صحنی دید که ستونهای آن از زبرجد
یاقوت و دیوارهای آن خشتی از طلا و خشتی از نقره و بر بالای آن غرفها بهمین کیفیت نهاده درهای آن گذاشته و فرشها بهمین طریق از لالی و در و مرجان و خاک
آن از مشک و زعفران و بجای سنگریزه مرواریدهای آبدار بیخته چون آنرا بدید و مجلس انجا بید اشد خوف و ترس او بیشتر شد و از انجا متوجه کوچها و بازارها
شد و در همه جا اشجار در حوالی آن نشانده بود تنها از زر و برگها از زبرجد و شکوفها از سیم با خود گفت البته این همان بهشت است که حق تعالی وعده فرموده
پس قدری از جواهر و لؤلؤ بر داشته از آن بیرون آمد و چون بشام آمد آنها را بمردم مینمود مردم تعجب میکردند و این خبر اشتهار یافت و معاویه علیه
الهاویه در آن زمان حاکم شام بود با و اعلام کردند او را طلبید و صورت حال از او پرسید پس او را در مجلس نشاند و کعب الاحبار را طلبید و صورت حال
پرسید و گفت یا ابا اسحق هرگز در دنیا شهری هست که بنای آن از زر و نقره باشد و درختان آن مکلل بجواهر گفت آری شهریست که حق تعالی در قرآن یاد فرموده
که لم یخلق مثلها فی البلاد و آن شهر را شداد بن عاد بنا کرده معاویه گفت قصهٔ آنرا بیان کن کعب الاحبار گفت ابن عاد از اولاد عادی بود که از قوم هود بود
و ابن عاد دو پسر داشت یکی شدید و دیگری شداد چون عاد بمرد هر دو پسر او پادشاه شدند بعد از آن شدید هلاک شد و پادشاهی بر شداد قرار یافت
و همه ملوک و سلاطین منقاد او شدند و نهصد سال عمر کرد و چون وصف بهشت شنید بخاطرش رسید که مثل آن در دنیا بسازد پس باطراف ممالک
عالم فرستاد که هر کرا زمین قلیل و کثیر داشته باشد باید که بفروشند مردم عالم از ترس او ابجد داشتند بجانب او فرستادند و شداد دو مرد را امر کرد که با
هر یکی دو هزار بنا از استادان کار دان ایشان در تمام عالم بگردند بجهة تجسس موضعی که آب و هوای خوش داشته باشد آنجا عمارت کنند بعد از صحرای عدن پسندند
و زمینی بود چهل فرسخ در چهل فرسخ پس انجا بنای ارم کردند پس بفرمود تا زمین را کندند تا چهل گز و تا آب رسیدند و در میان آب بنا کردند و میلها ساختند
و از میان میلها بر مثال چشمها آب برآورد و زمین برآمد و روان شد و بفرمود تا هر چه از سیم و زر و جواهر جمع کردند بر شتران بار کرده بارم میبردند و در اخبار
آمده که هر روز چهار هزار خروار زر و سیم و جواهر بکار رفتی تا مدت سیصد سال القصه شهری بنا کردند از زر و نقره و مرصع بانواع از اسکی و چشمها
آب روان کردند و درختها نشاندند و همه را از زر و سیم مطرز کردند و در عرض سیصد سال با تمام رسید و چون آنرا تمام کرد حصنی در دور آن ساختند
و در گرداگرد آن هزار قصر بنا کردند از جواهر و یواقیت و بفرمود تا در بیرون آن شهر چهار میدان طرح کردند و درختان در آن میدان بکاشتند و در میان میدانها
خوانها نهادند و در پیش هر خوانی صد کاسهٔ زرین و در هر یک لونی از طعام و چون خبر اتمام آن بشداد رسید او را ده اند که یکی از عقلای زمان خود
فرستاد تا ببیند که آباد دارد از عیبی و ناتمامی هست یا نه امر فرمان بجا آورد پس ده سال دیگر بتهیهٔ اسباب راه مشغول شد و امرا و ارکان دولت را جمع کرده از
دار السلطنه خود بتماشای آن شهر روانه شد و چون بدو منزلی رسید بفرمود تا در هر جا که دختران دوشیزه و پسران باکره بودند همه را حاضر کردند و از دمشق
متوجه شد چون نزدیک بوستان رسید جمله را بچهار قسم کرد و هر قسمی را بمیدانی فرستاد گفت بروید تا من نیز در این بوستان روم چون خود با یک غلام
بدر بوستان رسید دید شخصی مهیب بر در بوستان ایستاده گفت تو کیستی گفت من ملک الموتم گفت مرا چندان امان ده تا این بهشت خود را سیر کنم گفت
امان نیست تا دیگر پای خود را خواست که از رکاب بیرون کند که جان او را قبض کرد و ملکی صیحه زد همه یکبار هلاک شدند و در روایت دیگر
دیگر آنست که چون بکوچهٔ آن شهر رسید حق تعالی ملکی فرستاد صیحه زد همه یکبار هلاک شدند و آن شهر از نظر مردم غایب شده پنهان گردید و بعد از آن
کعب الاحبار گفت که خوانده ام که در زمان حکومت تو مردی کوتاه بالای سرخ رنگ کبود چشم که بر روی و خالی بر عنق او باشد بطلب شتر بدانجا
رود و آنرا ببیند و چون باز نگریست عبد الله را دید گفت بخدا که این مرد است و نیز آورده اند که چون شداد بنهاد بلند اعتقاد قدم بوادی جهنم
نهاد جبرئیل آمد و بید و گفت که حق تعالی دشمن ترا هلاک فرمود و مال او را بتو تسلیم نمود **تتمیم** در بیان بعضی از احوال داود علیه السلام
علم الهدی رسید و در بعضی از کتاب تفسیر الانبیاء بیان نموده که او را برادری بود از مادر داود بود زنی را خواستگاری کرد و بر اعتقاد کند
اولیای زن بر اثر او اعتقاد و اثر بوی ندادند و بعد از امتناع ایشان از اجیفه داود او را خواستگاری کرد و اولیای زن بواسطه
حرمت پادشاهی و پیغمبری خطبهٔ او را قبول کردند و گویند که نود و نه زن برده بود آنرا نیز بحبالهٔ خود در آورد و حضرت سلیمان از او بوجود آمد و بنا از آسمان علم

در صفت بهشت شداد
ارم

این قصه مغشوش شد چونکه طریق ندب بعضا ولی مقتضی آن بود که داود در نقل آن نزاع کرده اولیای زن را بقبول خطبه او دو بار راضی سازد و ترک این اولی
نموده از برای خود خطبه نمود پس حقتعالی بجهة تنبیه او بر این ترک اولی دو فرشته را بصورت دو مرد که با هم مخاصمه کرده باشند نزد او فرستاد و نزد بعضی دیگر از اهل
تفسیر آنست که اهل زمان داود در اجابت بود که بالتماس برادر از زن خود بگذرند تا پس برادر او را با زن او التماس کرده که زن را مطلقه نماید پس او از زن
در گذشته و طلاق داده داود او را بعقد در آورد و حضرت سلیمان از او بوجود آمد و چون طریق ندب و اولویت مقتضی آن بود که بجهة عظم مرتبت و
ارتفاع ریشه و شان و کثرت زنان از او داود با که بکر زن بیش نداشت التماس طلاق نکند از این سبب حقتعالی بر سبیل تنبیه دو فرشته فرستاد و ایشان آمدند
و دستوری خواستند دربانان گفتند امروز روز عبادت است روز دیگر بیائید ایشان از سوراخ محراب داخل شدند چنانکه حقتعالی حبیب خود را خبر دهد
که هل اتاک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم یعنی آیا آمد بتو خبر آنگروه که خصومت کننده بودند وقتیکه بالا رفتند
بر دیوار که محل عبادت او بود در بیان آورده که جبرئیل و میکائیل بصورت دو خصم نزد وی آمدند و داود روزها را قسمت نموده بود روزی
حکم کردی و روزی عبادت کردی و روزی موعظه نمودی و روزی بمهمات خود اشتغال نمودی پس داود از ایشان ترسید زیرا که بصورت عجیب و بغیر محل
و بی اجازه در آمدند ملئکه چون خوف و دهشت او را ملاحظه کردند گفتند مترس که ما خصمان تو نیستیم بلکه ما دو گروهیم که خصم یکدیگریم بر [illegible]
از ما بر دیگری ستم کرده و ما بدفع خصومت بسوی تو آمده ایم پس حکم کن میان ما براستی و جور مکن در حکم کردن و راه نما ما را براه میانه که طریق
عدالت است و اینست قوله تعالی قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود گفت که چه
چیز است آن گفتند یکی از آن دو فرشته که ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب یعنی بدرستی
که این مرد برادر من است و اینرا نود و نه میش است و مرا یک میش پس میگوید بمن که او را بمن ده تا در تصرف من باشد و غلبه کرد کاش مرا در تخاطب
و مخاطبه و نگذاشت که [illegible] تکلم کنم حضرت داود گفت بتحقیقیکه بر تو ظلم و ستم کرده است برادر تو بخواستن میش تو و اضافه کردن او را بسوی میشهای خود
و اینست قوله تعالی قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه پس ملئکه بعد از استماع این کلام از نظر او غایب شدند پس گمان کرد داود که بدرستیکه ما امتحان
و آزمایش کردیم او را پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود و بر روی در افتاد و پشیمان شد از ترک اولی و اینست قوله تعالی وظن داود انما فتناه فاستغفر
ربه وخر راکعا واناب در خبر است که داود چهل روز سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز و چندان بگریست که از آب چشم وی گیاه بر آمد پس پیام آمرزش بد
از خدا تعالی و اینست قوله تعالی فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب یعنی پس بیامرزیدیم او را در آن ترک اولی که از او استغفار کرد
و بدرستیکه مر او راست پیش ما هر آینه قرب و کرامت و نیکوئی بازگشت در بهشت و بدانکه مراد از استغفار داود نه استغفار از گناه است زیرا که انبیا
همه معصومند خطا و گناه بر ایشان جایز نیست بلکه مراد از استغفار استغفار از ترک اولی است و ترک اولی ذنب و گناه نیست و اما استغفار
انبیا از ترک اولی نیز لازم است زیرا که از انبیا نیز باید که ترک اولی صادر نشود و اگر احیانا صادر شود استغفار لازم است زیرا که حسنات الابرار
سیئات المقربین پس وقتیکه حسنات ابرار و نیکوکاران سیئات و گناه مقربین شد پس از مقربین باید که ترک اولی هم صادر نشود و اگر صادر شود
لازم استغفار است پس از اینجهة است که انبیا در وقت ترک اولی استغفار میکنند و نیز مراد از استغفار داود انقطاع از خلق و توجه تمام نمودن
است بر معبود خود و نهایت خضوع و غایت ذلت و خشوع در حضرت پروردگار خود و کمال عبادت و نهایت تضرع و سجود است بر معبود خود پس بعضی
از مفسرین اهل سنت و جماعت از این گونه آیات و اخبار استدلال نموده اند بر عدم عصمت انبیا و نسبت داده اند بانبیا بعضی افتراها و تهمتها که گفته اند و حال آنکه
عقل و شرع از آنها ابا و امتناع دارد چنانکه تفصیلا در کتاب دلایل الامامة و کتاب منتخب الملل بیان نموده ایم و اینجا محل بیان آنها نیست و در روایت
شده که چون حکایت زن و حکایت ملکین و حکایت [illegible] واقع شد پس جبرئیل آمد و گفت بداود که اگر اراده توبه داری پس سؤال کن از خدا که بحق محمد
و آل محمد که باین سؤال نمود آدم از خدا و باین سؤال نمود ابرهیم در وقت انداختن او بآتش و باین سؤال نمودند انبیا از پروردگار خود پس داود
گفت اللهم بحق محمد وآل محمد الا غفرت لی پس اجابت نمود او را و قبول نمود توبه او را پس بعد از آن دعا و استغفار نمود از برای گناه کار این و
روایت شده که روزی حضرت داود در محراب خود نشسته بود که ناگاه حیوانکی پیدا شده رو بسجده گاه داود کرده میرفت تا آنکه داود بآن نظر
کرده در نفس خود چیزی یافت بعد از آن گفت ای پروردگار من برای چه این را خلق کرده وحی نمود بآن حیوان که با او تکلم کند که از آن حیوان پرسید پس داود با او
تکلم نموده آن حیوان گفت که من با این صغر و کوچکی شبها و روزها ذکر کننده نام خدایم آیا ای داود تا شنیدی صدای پای مرا و یا دیدی
اثر پای مرا داود گفت نه آن حیوان گفت بدرستیکه هر آینه میشنود نفس مرا و حس میکند حرکت نمودن مرا پس پنهان کن صدای خود را و حرف مزن
در روایت شده که حضرت داود بپروردگار دعا نمود که خدای تعالی الهام نماید او را که حکم کند میان مردم بحق پس خدای تعالی وحی نمود که مردم باین متحمل
نشوند پس باز داود دعا کرد و استدعای این امر نمود پس وحی شد که روزی باشد که [illegible] پس مردی پیش او آمد [illegible] که یکی بدیگری
ظلم مینمود پس امر کرد ظالم را بزجر کردن مظلوم و گفت که مظلوم را بزن پس ظالم برخواسته گردن مظلوم را زد پس مردم از این امر متوحش شدند

شنید داود عرض کرد بار خدایا آیا تو مرا ازین ورطه نجات میدهی پس وحی شد که تو سؤال نمودی که تو با حق رفتار کنی پس بدان که این شخص که در پیش
مردم مظلوم مینماید پدر این مرد را که پیش مردم ظالم مینماید قتل کرده بود پس بآن ظالم امر شد که این مظلوم را بکشد بعوض پدرش قصاصا پس پدر
این ظالم در فلان حایط است و در آنجا ندا کن او را بنام او جواب میدهد پس داود بنی اسرائیل را در آنجا حاضر کرد و او را آواز داد آن میت او در جواب گفت لبیک
یا ولی الله داود پرسید که ترا که کشت گفت فلان بعد از آن وحی شد که مردم متحمل نمیشوند باطن پس بظاهر حکم کن پس از مدعی شاهد بطلب و مدعی
علیه قسم بده القضیه چون داود توجه تمام و انقطاع مالاکلام بحضرت خالق الانام نمود جناب اقدس الهی منصب خلافت باو ارزانی فرمود که یا داود
انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق یعنی ای داود بدرستیکه ما گردانیدیم ترا جانشین در روی زمین یعنی پیغمبر امور را در کف کفایت
تو دادیم پس حکم کن میان مردم براستی و درستی یعنی بر وفق مدعای ما و اینست قوله تعالی انا جعلناک الخ و بدانکه پیش از قصص و حکایت قتل کردن ظالم
مظلوم را قصاصا چنانکه گذشت بنی اسرائیل داود را نبی الله میگفتند بعد از وقوع این حکایت حضرت را خلیفة الله میگفتند و روایت کرده اند که هر شب
سی و شش هزار مرد پاسبانی خانه او میداشتند و منقول است که حقتعالی از آسمان زنجیری فرستاد و آنرا بالای محکمه داود معلق داشتند و از مدعی و مدعی
علیه هر کدام که بر حق بود دست ایشان بان رسیدی و ان دیگری را اخذ آن قادر نبودی منقول است که روزی دو کس نزد داود آمدند یکی از آنها
گفت یا داود من مبلغ معینی نزد این مرد بامانت گذاشته ام و الحال منکر است امانت مرا رد نمیکند آن دیگری گفت یا داود رسیده و این مرد بسیار مکار
و حیله باز بود چون دانست که داود بسلسله رجوع خواهد کرد زر را در جوف عصای خود نهاده و چون داود امر کرد بگرفتن سلسله تا حق از باطل
شود اول صاحب زر نزد آن زنجیر آمده گفت بار خدایا اگر من امانت این مرد سپرده ام ظاهر کن آنرا و دست دراز کرده زنجیر را بدست گرفت پس آن
مرد عصای خود را بمدعی داده نزد سلسله آمد و گفت خداوندا اگر من امانت این مرد را رد کرده ام و الحال و از من حقی پیش من نیست بر ریسمان بازنمای و
دست دراز کرده سلسله را بگرفت پس عصای خود را از او گرفت پس با این تزویر حق را باطل کرده و رفت پس آن مرد متحیر بازگشت و روز دیگر که از خواب
برخاستند سلسله ناپدید شده بود و روایت کرده اند که روزی دو کس یکی صاحب زرع و باغ و یکی صاحب گوسفند نزد داود آمدند قوله تعالی و داود و سلیمان اذ
یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین یعنی یاد کن قصه داود و پسر او سلیمان را وقتیکه حکم کردند در کشت یا در تاک
انگور که خوشهای آن آویخته بود وقتیکه در شب پراکنده شده در آن کشت یا بوستان گوسفندان گروه و بودیم ما بر حکم هر دو حاکم شاهد و حاضر
و دانا بان بعضی دانسته اند که داود و سلیمان چه حکم کردند و تفصیل آن قصه آنست که روزی دو کس در محکمه داود آمدند یکی دهقان و او را ایلیا گفتندی
و دیگری گوسفندار که او را یوحنا خواندندی ایلیا گفت یا خلیفة الله هنگام شام من یوحنا رمه خود را گذاشت در مزرع انداخته و تمام آنرا خوردانیده بقول ابن
عباس بوستان در آمده و خوشهای انگور مرا خورده اند داود از یوحنا پرسید تو چه میگوئی گفت آری من در خواب بودم صورت چنین روی داده فرمود
که حساب کنید که بهای زرع و گوسفندها چون است چون حساب کردند مساوی هم بود پس حکم کرد که گوسفندان خود را با ایلیا بده و عادت سلیمان آن بود که هر
روز که در محکمه نشستی و هر که بیرون آمدی از متهم وی حکم پرسیدی استفسار نمودی چون ایلیا و یوحنا از محکمه بیرون آمدند و مضمون قضیه را بسلیمان اعلام کردند
سلیمان بمحکمه در آمد در آنوقت سن یازده سالگی بود و بعضی گویند هفت ساله بود با پدر گفت اگر حکمی بغیر از این بودی بصلاح اقرب بودی داود گفت
چه نوع توان گفت سلیمان جواب داد که گوسفندان را بتسلیم ایلیا باید کرد تا از انتفاع که از شیر و پشم و روغن بقدر ضرر او و باغ را بیوحنا باید
داد تا غم آنرا خورده بمرتبه نشو و نما که اول بود بعد از آن تسلیم ایلیا نماید گوسفندان خود را بستاند تا هیچکدام بی بهره نمانند بعضی گفته اند
که سلیمان جواب داد که نیست صاحب زرع را مگر انچه که از شکم این گوسفندان بیرون بیاید در آن سال پس داود بر این منوال حکم فرمود و حقتعالی
بحضرت رسول این قصه را خبر میدهد بقول خود پس گردانیدیم ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما و علما یعنی پس تفهیم و تعلیم دادیم آن حکومت را
بسلیمان و هر یک از پدر و پسر را دادیم حکم کردن و دانش بامور دین از آنکه شبهه اینست که کسی نگوید که داود در اینجا در حکم خطا کرده و با آنکه حکم را
ندانست و عمدا بخلاف فتوی حکم داد و یا آنکه سهوا بخلاف حکم نمود زیرا که پیش گفتیم که انبیا از آدم تا خاتم که محمد بن عبد الله است علیهم السلام
همگی معصوم و محفوظ از خطا و سهو و نسیان و تعمد بخلاف فتوی پس نکنند و تر دارین بر دو وجه است اول آنکه حقیقت این معنی آنست که در آن زمان حکم
چنان بود که از داود صادر شد و خداوند تعالی وحی کرد بسلیمان بنص که ناسخ آن حکم شد و داود بعد از اطلاع بمنسوخیت حکم سابق حکم ثانی فرمود وجه
اینکه چنانکه در خبر آمده که داود و اولاد ایشان متعدد بود و میخواست که بداند که خلافت و نیابت و بکدام از ایشان تعلق خواهد گرفت تحقیقا در خوا
پس باین طریق و اعلام کرد تا بداند که شایسته وحی و مهبط الهی سلیمان بود نه اولاد دیگر **تتمه** در ذکر معجزه داود است در زینت المجالس آورده
که معجزه داود آن بود که سنگ خارا و آهن در دست او نرم شدی و زبور را بر خواندی و جواب دادن کوه او را و زبان مرغان دانستن و سلسله چنانکه همگی
مذکور شد **عود** در بیان خلیفه و جانشین نمودن داود است حضرت سلیمان را آورده اند که چون عمر داود علی نبینا و آله و علیه السلام بصد سال رسید
روزی نشسته بود جبرئیل آمد و درجی در پیش وی نهاد و گفت ای داود فرزندان را طلب کن و مسئله چند در این درج است بهر کس که جواب گوید

ابتکه داود در معجزات

او را خلیفه و جانشین خود کرد آن که عمر تو با خر رسیده چون داود سر درج باز کرد انگشتری دید و نامه با آن و چند مسئله نوشته و آن انگشتر از بهشت بود
که هر چیز با بینی از آن انگشتری می‌آمد و نامه با آن از نور و زنخ بود که هر که را یعقوب اشاره فرموده تا بجای آنکه دست بر آن بزنند آن نامه با خود از بر آن مرزد
هر عهد که میان بنی اسرائیل و فرزندان را جمع کرده و در عالم هر چه از دیو و پری و وحوش و طیور بودند همه آنجا جمع شدند که ملک بر او قرار گیرد و او را نود
پسر بود که حکیم‌تر ایشان سلیمان بود همه را پیش خود طلبید گفت قوه کجاست جواب نشنید حضرت سلیمان گفت ای پدر اگر دستوری باشد من بگویم
سلیمان گفت ایمان در دل است و محبت در زبان و دل و شرم در چشم و عقل در دماغ و قوه در استخوان بعد از آن فرمود که در زمان زن بشر است
یا مرد سلیمان گفت نیکی ترسید بچه دلیل گفت بجهت اینکه هر چه کنند خود زنند و هر که بفرمان زنست از هم زنست گفت در جهان زنده بیشتر است
یا مرده سلیمان گفت مرده زیرا که همه را راه بمرگست بعد از آن گفت که از این جهان تا آن جهان چند روز است گفت یکروز بعد از آن داود گفت
از سنگ سخت‌تر چیست گفت دل کافر گفت بگو این چیزها چیست سلیمان گفت خوی بد گفت بهتر این گفت خوشنودی و خوشخوئی و در بعضی تفاسیر
آمده که آن مسائل این بود که نزدیکترین چیزها چیست و دورترین کدام و کدام است که انس بر او بیشتر است و چیست نیکو و چیست او زیاده است
و دو قایم کدامند و دو مختلف چه چیز است و دو دشمن کدام و کدام کار است که آخر آن ستوده است و چه را بیست که عاقبت آن نکوهیده است سلیمان
جواب داد که نزدیکترین چیزها با آدم آخرتست و دورترین دنیا و انس با شبا جسد است با روح و نوحش بدن خالی از روح و قایمان زمین و آسمانند و
مختلفان شب و روز و دو دشمنان موت و حیوه و کاری که آخرش محمود است حلم است در وقت خشم و امری که آخرش مذموم است حکم در وقت غضب
داود فرمود همه را درست دانستی اکنون بر تخت برآ و بر خلق خدا بحکم پروردگار خلیفه باش سلیمان بر تخت پادشاهی نشست و داود در رحمت
ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون و رحمة الله لجمیع الانبیاء و المرسلین من آدم الی خاتم النبیین روایت کرده است ابن عباس از رسول خدا
که فرمود اگر بکاء جمیع اهل زمین را با گریهٔ داود ملاحظه نمایند گریهٔ داود از همه زیاده آید و او چهل سال بگریست چنانکه کوهها با او گریه کردند در
آمدند تا آنکه جبرئیل نازل شد گفت چرا اینقدر میگریی خداوند توبه ترا قبول کرد گفت گریه من از انفعال و خجالت است که خدا مرا در آن دیده
است آنگاه جبرئیل گفت که ای داود بنال و گریه زیاد کن که نالهٔ داود و درد آن خالی از جای گریه است لکن احدی را طاقت شنیدن نیست تا انبیا
کن که هیچکس در حوالی آن نباشد این خطاب آمد مردم بیرون رفتند بدامن کوه قرار گرفته مشغول گریه شد بحالی شد که در کوهها حیوانات و مرغان
متاثر شدند و با او هم آواز شدند و بعضی گفته که نگذشت چنانکه چهل روز بسجده گذرانید و نار محبت چنان مشتعل شد که بگیاهها حرارت
افتاد همه آتش گرفتند و بسوختند لکن گریهٔ نوح زیاده آمد و گریهٔ آدم از هر سه زیاده آمد و وارد شده که گریهٔ آدم دویست سال متصل بگریست تا از آب دیدهٔ
او رودخانها جاری شد در سراندیب مرغان میخوردند و میگفتند که از این آب خوشگوارتر نخورده‌ایم و بنا گریهٔ نوح در سبب آن در قصهٔ نوح گذشت و
و دو نفر دیگر از انبیا صاحب گریه بودند یکی یعقوب یکی شعیب چنانکه در قصهٔ خود گذشت داود را داود گویند زیرا که او مداوا نمود جرح
قلب خود را بود تا لیکن داود بعضی داو اجرحه بود

باب بیست و یکم

در بیان قصهٔ حضرت سلیمان علی نبینا و آله و علیهم السلام است و بیان
عطا نمودن خدا عز و جل ملک سلطنت و پادشاهی برا و چنانکه حق تعالی فرموده و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا علی
کثیر من عباده المؤمنین یعنی بدرستیکه دادیم ما داود و پسر او سلیمان را دانش از احکام شرایع و زبان مرغان و سایر حیوانات و گفتند بعد از اعطا
علم بایشان حمد و ثنا و ستایش خدا را است که بسبب دانش و علم فزونی داد ما را بسیاری از بندگان گرویدهٔ خود و وارث سلیمان داود یعنی میراث
برد سلیمان از داود از ملک و پادشاهی و سایر اشیاء مذکوره و چون سلیمان بر تخت نشست گفت بر سبیل شکر نعمت که ای مردمان آموخته شده‌ایم
یعنی من و پدر من گفتار مرغان را اینست قوله تعالی قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و گویند هرگاه سلیمان صوت حیوانی میشنید بقوهٔ قدسیه
میدانست که چه میگوید از جمله بلبلی را دید که بر شاخ سرو دم میجنبانید و صدا میکرد سلیمان اصحاب را گفت میگوید جز امید هیچ را داده میشود یعنی
میگوئی و هرچه میکنی مکافات آن مییابی و هدهد را و از ذکر سلیمان فرمود ای گناهکاران از خدا آمرزش طلبید و طوطی را از بر کشید گفت
میگوید بگیرد از پیش بهر سینه تا بیابید و فرمود که قبره میگوید که کل شیء هالک الا وجهه و بهم میگوید که هر که خاموش شد سالم گشت و خروس
میگوید که یاد خدا کنید ای غافلان و کرکس میگوید که زندگانی کنید هر چه خواهید که آخر شما مرگ است و عقاب میگوید که دوری از مردمان سکونی لی گو
ازامیل است و صفدع میگوید سبحان ربی القدوس و باز میگوید سبحان ربی العظیم و بحمده و غراب نفرین میکند بر باج ستانان و عقاب
و شاهین میگوید که یاد خدا با از نو قوه روزی میطلبم الرحمن علی العرش استوی الحاصل سلیمان فرمود که ما زبان مرغان آموخته و داده شده
ایم از هر چیز بدرستیکه این عطا هر آینه افزونیست آشکار او اینست قوله تعالی و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین و حکایت است
از محمد جعفر روایت کرده که گفت پدرم فرمود که پادشاهی جمیع مشارق و مغارب زمین را بسلیمان دادند و مدت چهل سال و ششماه پادشاهی کرد
بر همهٔ آدمیان و پریان و دیوان و طیور و وحوش و هیچ پادشاهی در اطراف زمین نمی‌نشست مگر آنکه مطیع او بود و او را اگر فقیر و ذلیل بوده تا اسلام

داخل میشود و در روایت دیگر نقل شده که هفتصد و شانزده سال و شش ماه مدت سلطنت حضرت سلیمان بود و آورده اند که سلیمان را تختی
بود که هیچکس را نبود از سلاطین تختی بود یک فرسخ در یک فرسخ از سیم خام آنگاه بفرمود تا بر آن تخت هزار خانه ساختند و در روایتی است
که در هر گوشه هزار خانه ساختند و در روایتی آنست که در هر گوشه هزار خانه بود چنانکه زیر تخت بود و زیر خانها او را هفتصد کنیزک
بود و سیصد زن آزاد و هر خانه را فرمود یکی کرد و بفرمود تا بر چهار گوشه تخت چهار درخت مرجان نشاندند و در کنار تخت مرغان ساختند
مجوف و شکم مرغان را از مشک و عنبر و زعفران پر کردند و بفرمود تا دوازده هزار کرسی زرین بر دست راست نهادند و دوازده هزار کرسی سیمین
بر دست چپ و دوازده هزار چوب آبنوس در پیش تخت و دوازده هزار از آهن و فولاد بر عقب تخت و بر دست راست وزیران و دبیران بنشستند و
آصف بن برخیا مهتر ایشان بود و بر دست چپ حاجبان و سرداران سپاه و در پیش غلامان و بزرگان انس و در عقب دانشمندان و بزرگان جن و در روایتی
آورده که بر جانب راست آن تخت دویست هزار کرسی برای اکابر انس و بر جانب چپ دویست هزار برای اشراف جن و مرغان بر بالای سر او پر در پر زده و احبار
علما سخن گفتند جن و انس بر کرسیها نشسته استماع نمودند و سلیمان بر بالای تخت بودی و حشر لسلیمان جنوده من الجن والانس والطیر فهم
یوزعون یعنی و جمع کرده شد برای سلیمان لشکرها از دیو و آدمیان و مرغان پس ایشان باز داده شده بودند در محل خود و هر یک بمحل خود در مرتبه
خود قرار گرفته مهمل و پریشان نبودند یعنی ضبط و ربط ایشان بمرتبه بود که هر کس در محل خود قرار گرفته پیش و پس نتوانستی رفت و در اکثر تفاسیر
مذکور است که لشکرگاه او صد فرسخ در صد فرسخ بود و بیست و پنج فرسخ برای لشکر جن و بیست و پنج فرسخ برای انس و مانند آن برای طیر و مواضعی
برای وحشی و از برای او بساطی ساخته بودند از زر و ابریشم که یک فرسخ در یک فرسخ بود و در میان آن تختی نهادند و پیغمبران و علما بر کرسیها
نشستندی و گرد بر گرد ایشان آدمیان بایستادندی و از پس ایشان جنیان و از بالای سر ایشان مرغان پر در پر بکشیدندی چنانکه آفتاب بر بساط
نیفتاد و باد بساط او را بر داشتی و مدتی بیک ماه راه بردی و بعد از شام بیک ماه راه باز آوردی و بدینمرتبه و شوکت بود همانا میگذشت که زمین تخم
میکرد چون نا ایدید گفت سبحان الله آل داود را عجب پادشاهی داده اند عظیم باد آواز او را بگوش حضرت سلیمان رسانید باد را امر کرد تا بساط او را بر
زمین نهادند آن دهقان را طلبید و گفت آنچه میگفتی شنیدم پس پیاده شدم و نزدیک تو آمدم تا آرزوی چیزی نگفتی که بدان قادر نشوی ای دهقان
بدانکه ثواب یک تسبیح که بنده مومن بگوید از روی صدق و خلوص عقیده بهتر است از پادشاهی که بآل داود داده اند زیرا که ثواب تسبیح باقیست
ملک آل داود فانی دهقان گفت حق تعالی کشف غموم تو کناد چنانکه غم از دل من برداشتی از وهب منقولست که هرگاه سلیمان بر بساط نشستی جمله
خدم و حشم را با خود ببردی و در پیش بساط ایستادی و موضعی تعیین کرده بود که در آنجا بما یحتاج او قیام نمودندی از نان پختن و طبخ کردن و هر روز او را
فرمان دادی تا آب از دریا بر گرفتی و بر سر دیگها بایستادی و او را بر کرسی آن نگاه فرمودی تا هر روز هزار گاو و گوسفند بکشتندی و بقولی هزار گاو و هزار
گوسفند با ما یحتاج آن در دیگها کردندی آنگه باد سموم را فرمودی تا در زیر دیگها در آمدی و آن دیگها را بجوش آوردی طعامها پخته شدی و هر روز هزار خروار
نان پختندی و فرموده بود که دیوان آسیاهای مرواریدی آورده و مهیا کرده بودند که آب از آن میخوردند با وجود این نعمت خود هر روز زنبیل بافتی
میفروخت و هر شب یک قرص جو میداشت و به بیت المقدس میبرد و با درویشان و مسکینان میخورد و میگفت الهی من بنده ترحمت کن آنرا درویش
که با او میبود میگفت آمین بعد از آن میگفت من شکر ترا چگونه توانم کرد که با درویشان درویشم و با مسکینان مسکین و با پیغمبران پیغمبر و با
پادشاهان پادشاه آورده اند که روزی فرمود که باد بجانب یمن رود و در راه بمدینه رسول بگذشت گفت این سرای پیغمبر آخر الزمانست خوشا حال
صاحب دولتی که بملازمت آنحضرت مشرف شود و بوی ایمان آورد چون بکعبه رسید سلیمان بر عقب از آنجا در گذشت حق تعالی فرمود که زود باشد
که در آخر الزمان پیغمبری مبعوث شود و قبله او گردانم که هر جا که او و امت او باشند رو بجانب نماز توجه بنمایند بعد از آن بوادی البر رسید که آن موضع
است در طایف از آنجا گذشته بوادی النمل توجه نمودند و وقت نماز رسیده بود باد را امر کرد که بساط را بر روی زمین انداز تا عبادت حق تعالی بجا آورد چنانکه
خبر میدهد حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون یعنی تا وقتیکه
آمدند بوادی مورچگان گفت مورچه که مهتر مورچگان آن وادی بود که ای مورچگان در آئید بمسکنهای خود تا که در هم نشکنند شما را ابناها شما
با تمام سلیمان و لشکریان وقتی که نزول کنند بر آن وادی و حال آنکه ندانند که شما را پایمال کنند و گویند آن مورچه لنگ بود و او را طاخیه نام مثل
با ملاحیه یا عرجاء گفتند و دو بال داشت و در کشاف آورده که برابر خروسی بود و در زاد المسافرین گفته که بچه گوسفندی و در احقاف آورده که مثل
گرگی بود و از ابو عبد الله منقولست که آن وادی طلا و نقره بود که حق تعالی ضعیفترین خلق را در آن وادی پاسبان آن موکل کرده بود القصه چون مهتر
مورچگان لشکر سلیمان را دید که بآن کوکبه متوجه آن وادی شدند بلندی بر آمده و از روی نصیحت و شفقت که ملوک را بر رعایا باشد او را فریاد کرد
خانهای خود در روید که مبادا آسیبی بشما رسد آورده اند که از سه فرسخ راه باد آواز آن نمله را بگوش سلیمان رسانید فتبسم ضاحکا من قولها یعنی سلیمان
تبسم کرد از قول آن نمله در حالتیکه شروع کننده بود در خنده یعنی از حد تبسم گذشته و بحد قهقهه نرسیده بعد از استماع این گفتار لشکر خود را

از فرود آمدن باز داشت تا همه مورچگان بسوراخهای خود در آمدند آنگه سلیمان آن مور را طلبید و گفت ای مور چه بند انستی که لشکر من ستم میکنند
گفت من مهتر این قومم مرا از نصیحت چاره نیست گفت لشکر من در هوا بودند چگونه لشکر ترا پایمال کردند جواب داد که غرض من آن نبود که در زمین
شکسته شوند بلکه مقصود آن بود که ناگاه در دبدبه و کوکبه تو نگاه کنند بنظاره لشکر تو از ذکر خدا باز مانند و در مبدء غفلت پایمال آن
شوند و با شوکت و مملکت ترا ببینند از دوستی دنیا در دل ایشان پدید آید و نوبت عصمت قصد تعلق ایشان کرده و در کشف الاسرار آورده
که سلیمان از وی پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار سرهنگ دارم که زیر دست هر یک چهار هزار نقیب است و هر نقیبی را چهار هزار مورچه است
گفت چرا بیرون زمین نیاوردی لشکر خود را گفت یا نبی الله ما را روی زمین میدادند اختیار نکردیم و در زیر زمین جا گرفتیم تا بجز خدا کسی بر حال ما
مطلع نشود و گفت ای پیغمبر خدا از عطاها که حق تعالی بتو داده بگو فرمود که باد را در فرمان من کرده گفت دانی که این چه معنی دارد گفت نه
گفت یعنی هر چه ترا داده ام از علائق دنیا چون باد است هر چه بدنیا او ترا داده است تا باد است پس سلیمان بعد از استماع این کلام روی
بمناجات آورده قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه و ادخلنی برحمتک فی عبادک
الصالحین یعنی گفت سلیمان که ای پروردگار من الهام ده مرا بانکه شکر کنم برای آن نعمتی که عطا کرده بمن و بر پدر من و آنکه بکنم کار شایسته
که بپسندی او را و بپسندیدی و داخل کن مرا ببخشایش خود در میان بندگان شایسته خود در روضه جنت و بدانکه شکر سلیمان بر نعمت والدین بجهة آنست
که نعمت والدین نعمت پسر است و نتیجه نفع آن عاید است و لذا آورده اند که در همین سفر بوادی رسیدند که هوا خوش داشت و درختان بسیار و سبزه زار
در آنجا فرود آمدند و وقت نماز در آمد سلیمان خواست که وضو سازد آب نبود و دلیل لشکر در بیابان هدهد بودی او را طلب کردند نیافتند ابن عباس
گفته که هدهد آب را در زیر زمین بطریقی میبیند که آب در قاروره مشاهده میشود و روایتی است که در نواحی بیت المقدس سلیمان روی بر نجد بود
ناگاه فرجه پدید آمد آفتاب بتافت سلیمان بالا نگاه کرده موضع هدهد را خالی دید قصد تفحص او نمود قوله تعالی و تفقد الطیر فقال مالی لا
اری الهدهد ام کان من الغائبین لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتینی بسلطان مبین فمکث غیر بعید یعنی باز جست مرغان را پس هدهد را
در میان ایشان ندید پس از روی تعجب گفت که چیست مرا که در میان نمی‌بینم هدهد را یا هست آن از غائب شدگان یعنی او پنهانست که من او را نمی‌بینم یا غائب
شده است پس هر آینه عذاب کنم او را عذابی سخت یا بکشم او را بجهت تادیب غائبان یا بیاورد بمن حجتی روشن که سبب غیبت او چه چیز بوده پس درنگ
کرد هدهد در حالیکه زمان دیر نبود یعنی هدهد زود باز گشت بجهت خوف از سلیمان در اخبار آمده که چون هدهد از موضع خود پرواز کرد
و بر هوا رفت و براست و چپ خود نگریست ناگاه باغی بنظر او آمد و هدهدی دیگر رسید و برا گفت از کجائی گفت از شام سلیمان بن داود بودم گفت سلیمان
کیست گفت پادشاه جن و انس و وحوش و طیور بعد از آن هدهد گفت تو از کجائی گفت من از این ولایتم گفت پادشاه این ولایت کیست گفت زنی
است بلقیس نام و او را ملکی عظیم و سیصد و دوازده هزار قائد دارد و هر قائدی صد هزار سوار اگر خواهی بیا و ملک او را ببین گفت می‌ترسم که
سلیمان مرا طلبد و نیابد و بسلسله عقوبت معذب سازد گفت همانا که این خبر را تو در وی بری و را خوش آید هدهد با او برفت و پادشاه
و خدم و حشم بلقیس را بنظر در آورد و باز گشت القصه چون سلیمان هدهد را ندید عفریت مرغان را که کرکس بود طلبید و گفت تفحص هدهد کن
او پرواز کرده بعد از آن عقاب را که پادشاه مرغان بود بطلب او فرستاد عقاب پرواز کرد ناگاه هدهد را دید که از جانب سبا می‌آید آهنگ
کرد و خواست که او را بچنگال عقوبت کند زنهار خواست عقاب گفت وای بر تو سلیمان سوگند خورده که ترا عذاب بلیغ کند یا بکشد یا حجتی روشن
بیاوری گفت باکی نیست که حجت دارم عقاب او را در عقب کرد و هر دو رفتند اما عقاب پیش رفت تا نزد سلیمان آمد و گفت یا نبی
الله هدهد را آورده ام گفت حاضر سازید عقاب او را در پیش سلیمان آورد پر و بالهای افکنده و در زمین میکشید بانواع مذلت و خواری سلیمان
او را کشید پیش خود آورد و از روی غضب گفت ای مرغ ترا عذابی کنم که همه لشکر من عبرت گیرند پس هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از آن روز
که ترا پیش خدا بدارند سلیمان از رنگ زرد شد و دست از او برداشت و سبب غیبت از او پرسید هدهد گفت در هوا هدهدی رسیدم که از
ولایت سبا بود و زمین سبا در یمنست و یمن عظمت پادشاه خود و خوبی هوای آن دیار تقریر میکرد من هوای آن دیار رفته مشاهده کردم و خبری
راست و درست بیاوردم که در او هیچ شکی نیست سلیمان گفت پادشاه ایشان کیست و دین و آیین ایشان چیست هدهد گفت که بدرستی که
من یافتم زنی را بلقیس نام که از دو طرف از پادشاه اهل سباست و زاده شده است از هر چیزی که پادشاهان را بکار آید الا آنکه شوهر ندارد و در
آن زن را تختی است بزرگ و اینست معنی قوله انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت من کل شیء و لها عرش عظیم **تتمه** در بیان کیفیت
تخت بلقیس است آورده اند که تخت بلقیس سی گز بود و عقد او سی گز و بروایتی بکر هشتاد گز بود و عقد او هم مثل او از طلا و نقره ساخته بود
و مکلل بجواهر و مقدم او مرصع بیاقوت احمر و زمرد اخضر و بر آن تخت هفت خانه بود و بر هر خانه دری و بخور کوبند او را هفت خانه بود یکی از
یاقوت سرخ و یکی از یاقوت زرد و یکی از زمرد سبز و یکی از در سفید بعد از آن هدهد گفت که ایشان را یافتم که از روی جهالت سجده آفتاب میکنند

در صفت تخت بلقیس است

بدانکه حقا ملک بلقیس و مکان او بر سلیمان با آنکه مسافت میان ایشان سه روزه راه بود که میان صنعا و سبا است پنهان مخفی بوده که حق تعالی دیده
باشند حقا مکان یوسف بر یعقوب و چون هدهد بالهام الهی این سخن باتمام رسانید سلیمان گفت زود باشد که در نگریم و تامل کنیم در این سخن که آیا
راست است یا دروغ و اینست قوله تعالی قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین بعد از آن سلیمان گفت هدهد که حال تفحص آب کن که ما و لشکر
ما همه تشنه ایم و بوضو ساختن هم محتاجیم پس هدهد زمین را نظر کرده تا چاه بکندند و این بنا بر نقول است که سلیمان هدهد را برای آب طلبید و بعد
از آن حضرت سلیمان نامه نوشت بسوی بلقیس بدین طریق که من عبد الله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکة السبا السلام علی من اتبع الهدی بسم الله الرحمن
الرحیم اما بعد الا تعلوا علی وأتونی مسلمین یعنی این نامه ایست از بندهٔ خدا سلیمان به بلقیس پادشاه سبا سلام خدا بر کسیست که پیروی کرد
راه راست را ابتدا میکنم بنام خدای بسیار بخشندهٔ مهربان اما بعد از حمد خدای تعالی میباید که سرکشی نکنید بر من و همه بیایید بمن مسلم کردن نهادگان
و چون نامه را نوشت مهر از مشک بر آن نهاد و بنقش نگین خود او را منقش ساخت و در خبر آمده که سلیمان هدهد را نزد خود طلبید و گفت که
چون تو رسول منی ترا خلعتی باید داد دست مبارک بسر او کشید رنگهای مختلف پدید آمد و انگشتر بهر او زده و این تاج بر سر او پیدا شد و
نامه در منقار او نهاده گفت ببر این نوشته را پس بیفکن بسوی ایشان بعد از آن روی بگردان از ایشان و بگوشه برو پس بنگر که ایشان بچه جواب باز
میگردند یعنی در جواب مکتوب بچه نوع با یکدیگر مصلحت میبینند و اینست قوله تعالی اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون
پس هدهد پرواز کرده آن هدهد دیگر بوی رسید گفت ای برادر این پر و تاج و زینت از کجاست گفت من پیغمبر رسول خدا ام این خلعت و سر
پر من و تاج او ست بر سر من و نامه او ست در منقار من و مهر او بر آن و مهر خدا بر دل من پس نزد بلقیس رفت در وقتیکه بلقیس بر تخت بود و ارکان
دولت حاضر بودند بر بالای تخت او پرواز آمده مردم بوی همی نگریستند نامه را بر تخت وی افکند و قول مشهور آنست که بلقیس در کوشک خلوت کرده
و درها بسته و کلیدها در زیر سر نهاده و بخواب چاشت مشغول بود هدهد از روزنه خانه بیامد و نامه را بسینه وی افکند بلقیس بر جست
و نامه را برداشت و گویند از روزنه منقار بر مینزد تا بیدار شد از صدای آن و نامه را بالا انداخت و از وهب روایتست که سوراخی بود که چون آفتاب
بر آمدی بر کوشک افتادی چون بلقیس بدید بسجده افتادی هدهد بیامد و بالها باز کشود و سوراخ را چنان بگرفت که آفتاب در آنجا نیفتاد چون آفتاب
دیر از روزنه ظاهر شد بر روزنه نگاه کرد مرغی دید که منفذ آفتاب را گرفته و نامه در منقار دارد از آن متعجب شد هدهد نامه را بر او انداخته و بر دست
که بلقیس خوانده بود و نویسنده و زبان عربی میدانست چون نامه را برداشت و بخواند و حال هدهد را ملاحظه کرد دانست که نامه پادشاهیست
عظیم الشان زیرا که مرغ مسخر اوست بلقیس بعد از مطالعه نامه بر سینه بر خود بلرزید و امر کرد تا اعیان و اشراف حاضر شدند و ایشان سیصد
سیزده تن بودند که مشورت با ایشان کردی گفت که نامه بمن افکنده شده و نوشته بزرگوار یعنی بزرگواری او را نوشته و اینست قوله تعالی
یا ایها الملأ انی القی الی کتاب کریم ابن عباس گفته که بجهة شرافت صاحب نامه را کریم خوانده و در روایت در این باب بسیار است القصه ارکان
دولت گفتند که از جانب که آمده و مضمون آن چیست بلقیس گفت بدرستیکه این کتاب از نزد سلیمان است و بدرستیکه مشتملست بر دو مضمون
اول آنکه مصدر است به بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون دوم اینست که بزرگی مکنید بر من و گردن فرمان برداری من میپیچید و بیایید بر من چون
گرویدگان و گردن نهادگان و اینست قوله تعالی انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی وأتونی مسلمین در مجمع البیان آورده که اول کسی
که افتتاح بر بسم الله الرحمن الرحیم کرد سلیمان بود چون قوم بلقیس بر مضمون نامه واقف شدند پریشان حال شدند و سراسیمه و مضطرب گشتند بلقیس
گفت چه باید کرد و فکری در کار میکنید و آنچه صلاح و صواب باشد بگویید گفتند ما خداوندان قوت و شجاعتیم هر کار در رأی تو گذاشته ایم پس تا حکم
کنی تا چه باید کرد مقاتله یا مصالحه که مطیع تو مائیم بلقیس گفت مصلحت در جنگ نیست چه کار حرب بدو روی دارد اگر ایشان غالب شوند دیار و اموال و اولاد
ما در معرض تلف است من هدیه بسوی سلیمان میفرستم و مقدمه صلح در میان می افکنم تا ببینیم چه صورت روی میدهد و ببینیم که او پیغمبر است یا نه پس
نامه نوشت برای جواب سلیمان که نامهٔ شما رسید بر مضمون مطلع شدم هدیه را با محقری چند بنا بر رسم اعلام فرستادم و جواب را منتظریم پس پانصد
غلام را لباس کنیزان در پوشانید با حلل و زیور زنان و پانصد کنیز را بزی غلامان بر آراست و گفته اند که اصح آنست که همه را بیکنوع لباس ملبس
ساخت تا فرق کردن مشکل باشد و همه را بر اسبان نشاندند که زینهای همه مرصع و هزار خشت طلا و نقره و اسبها تازی نژاد که زینهای مرصع و تاجی از زر
و مکلل بدر و یاقوت و مبلغی کثیر از مشک و زعفران و حقه که او در ناسفته و مهره کج سفته و نامه با این مضمون نوشت که اگر پیغمبر خدایی فرق کن میان غلامان
و کنیزان و بگو که در این حقه چیست و ناسفته را سوراخ کن و الماس کج سفته را رشته بکش و منذر بن عمرو را با یکی دیگر از اشراف قوم خود برای رفتن تعیین
نمود و گفت ای منذر برو و بگو لحظه با کن اگر بچشم غضب بسیاست بنگرد بترس که او پادشاه است و ما بر او غالب نشویم و اگر بتازه روئی و خوش
با تو سخن گوید بدانکه او پیغمبر خداست سخن او را بشنو و جواب نامه را بیاور هدهد نزد سلیمان آمد جمیع اخبار را عرض داشت سلیمان بفرمود
تا دیوان خشتها از زر و نقره مرتب ساختند و میدانی که هفت فرسخ طول او بود بخشتهای طلا و نقره فرش انداختند و فرشها ملونها گسترانیده و دیوان

امر کرد تا از دریا اشیاء نیکو رنگ که از آنها نیکوتر نباشد بیرون آوردند و در پای تخت حاضر کردند و همه را از بنهای مرصع بر نهادند و در روز رسیدن مهد
بر اطراف و جوانب میدان بر سر چوبها طلا و نقره بداشتند و امر کرد تا هر یک از آدمیان و پریان و دیوان و سباع و وحوش و طیور در هوا بر در زیر پا فشند و تخت
سلیمان را در میان نهادند و کرسیها از زر و سیم بر راست و چپ آن وضع کردند و علما و اشراف و اعیان مملکت بر آن کرسیها نشانیدند و لشکریان صف
در صف کشیدند تا بارگاه که در پیش چند فرسخ آدمیان ایستادند و چند فرسخ از پس ایشان جنیان و از عقب ایشان چند فرسخ سباع و بعد از آن وحوش
و بفرمود تا دوازده هزار غلامان خواجه سرا در هوا معلق بداشتند بنوعی که دیده فلک در هزاران قرن مجلسی بدان تکلف و خوبی ندیده بود چون
رسولان بکنار میدان آمدند اشیاء را دیدند که بر بالای خشتهای زر و سیم ایستاده نرسیدند موکلان گفتند که اندیشه بخاطر خود راه مدهید که اینها بی
فرمان سلیمان کرده نرسانند و چون به دیوان نزدیک شدند صورتها با هول و هیبت دیدند ترسیدند ایشان بترسیدند موکلان تسکین ایشان دادند
انجا تر بگذرانیدند چون کوکبه و طنطنه و شوکت ایشان دیدند از هدیهها خویش شرمنده شدند القصه آمدند تا بپای تخت سلیمان رسیدند و سر
در پیش افکنده ایستادند آنحضرت با روی خوش تبسم کرده و منذر را پرسش نمود و انواع تلطف مرعی داشت منذر نامه را بیرون آورد و ببوسید و بر کرسی
تخت نهاد و سلیمان قبل از مطالعه بالهام جبرئیل فرمود که حقه را بیاورید که در او دری ناسفته و مهره کج سفته هست بعد از آن منذر گفت یا سلیمان
بفرما تا مهره ناسفته را سفته گردانند و کج سفته را رشته در کشند سلیمان با اعیان مملکت و ارکان دولت گفت کیست که این در را سوراخ کند آدمیان
عاجز ماندند و پریان و دیوان گفتند این کار ارضه است پس او را خواندند سلیمان وی را امر کرد تا آن موضع مهره را که رقم کرده بودند سوراخ کند پس ارضه موی
در دهن گرفته او را بسفت سلیمان دعا کرد تا خدا تعالی روزی او را از چوب رزق گرداند بعد از آن گفت کیست که ریسمان در درج کج سفته کند دو
کرم سفید که در مبادر درخت توت میباشد گفت من ریسمان در این مهره کشم پس ریسمان گرفته از یکجانب آن داخل شد و از جانب دیگر بیرون آمد پس امر کرد تا
کنیزان و غلامان را حاضر ساختند سلیمان ایشان را گفت تا از غبار دست و روی خود را بشویند غلامان آب برداشتند و فی الحال دست شستن آغاز کردند
و کنیزان آب را از دستی بدستی میریختند و آنگاه هر دو دست بر روی میزدند و مردان بر صعید اشتند و بر پشت زو میریختند و زنان بر روی بازو و این عادت
قدیمه مردان و زنان است و بدین علامت میان مردان و زنان امتیاز دادند و گویند تا مدتها عصا از اشیاء متماثل الطرفین بود که از ملوک میراث ببلقیس رسیده
بود و مدتی نیز بود در تابوت درج کرده بود که بگو اسفل این عصا قبل از بریک کدام بوده و مدخل را بر ایشان کن که نه از یمین باشد و نه از یسار فرمود تا عصا را
بر هوا انداختند هر کدام سر که پیشتر بر زمین آمد اسفل آنست و امر کرد تا اسپان را بدوانیدند که قطرهای عرق از ایشان فرود آمد مدخل را از آن پی
ساختند بعد از آن جمیع هدیهها ایشان را رد کرد بعد از آن سلیمان گفت بر سبیل انکار که آیا مدد میدهید مرا بمال پس آنچه عطا کرده است خدای عز و جل
مرا از ملک عظیم و پادشاهی و نبوت و علم بهتر است از آنچه داده است شما را از متاع دنیا و بجهت این هدیه شما احتیاج نیست بلکه شما هدیه خود را شاد
میشوید و میبازید و اینست قوله تعالی فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر مما اتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون بعد از آن سلیمان فرمود
برسول بلقیس که باز گرد بسوی بلقیس و قوم خود و بگو تا بیایند نزد من از روی طاعت و انقیاد و الا هر اینه میآوریم بر ایشان لشکرها که از غایت قوت و
کثرت و شوکت و عظمت طاقت مقابله و مجادله نباشد مر ایشان را اگر نیایند و ایشان خوار شدگان شوند با اسیری و اینست قوله تعالی ارجع الیهم فلناتینهم
بجنود لاقبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون پس منذر باز گشته بخدمت بلقیس آمد و تمامی احوال عرض کرد بلقیس دانست که او پیغمبر است
امرای لشکر خود را گفت چه صلاح میبینید در این کار در جواب گفتند که حکم ترا است گفت ما را طاقت مقابله و مقاتله او نیست اگر فرمان او نبریم بر ما غالب
گردد و ما را بیمقدار سازد و همه را ذلیل رسانیده و با بسیار بلا سازد پس همه انقیاد قول او نموده بلقیس رسولی فرستاد بخدمت سلیمان که من از سر طوع
و انقیاد متوجه بارگاه نبوت ام تا بدانم که این دین چیست و این کیست که ما را بان عقوبت میفرماید و دعوت میخواند تا ایمان بگرویم بعد از فرستادن رسول
تهیه اسباب راه کرده تخت خود را اندر خانه مضبوط کرد که در آخر هفت خانه بود و نگهبان بر او برگماشت و آن هفت در را مقفل ساخته کلیدها را بر داشت
و نایبی تعیین نموده ملک خود را باو سپرد و خود در عماری نشسته هفتصد تن را اختیار کرده و همه را در عماریها نشانید و با دوازده هزار امیر هر یک با
عسکر و خدم و حشم متوجه بارگاه سلیمان شد دیوان اندیشیدند که چون سلیمان بلقیس را ببیند با کمال حسن و جلال البته با و میل کند و او را بعقد
خود درآورد صلاح آنست که بر جمال و عقل او طعنه زنیم تا عیب او در دل سلیمان جا کند و او توجه نکند پس بعضی از اشرار جن پیشتر آمده بعرض رسانیدند
که عقل بلقیس قصور تمام دارد و کمال را از منهج صواب منحرف و پاهای او مانند پای حمار است و پنج انگشت ندارد پس سلیمان در این اندیشه فرو رفت و اول
خواست که عقل او را امتحان کند و دیگر تخت و بعضی از معجزات خود با او بنماید گفت ای گروه بزرگان تا کدام از شما میآورد بنزد من تخت بلقیس را پیش از آنکه
بیایند بمن در حالتیکه مسلمانان باشند چه هر گاه بصفت اسلام درآیند گرفتن تخت او روا نباشد مگر برضا او و اینست قوله تعالی قال یا ایها الملأ
ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین پس گفت دیوی بد هیئت از قوم جن که من میآورم او را پیش از آنکه برخیزی از جای خود یعنی از مجلس حکومت و سلیمان
تا نصف النهار در مجلس حکومت نشستی و بدستیکه من بر حمل آن تخت هر آینه توانا ام و بر آن امینم و اینست قوله تعالی قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل

ان تقوم من مقامك و انی علیه لقوی امین بعد از آن سلیمان فرمود از این زودتر میخواهم پس گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب یعنی کتب الهی منزله خدا
بود و اسم اعظم میدانست که من میآورم تخت بلقیس را بسوی تو پیش از آنکه باز گردد بسوی تو چشم تو یعنی در چیزی نگری تا چشم از آن برداری سلیمان او را دستوری
داد و گویند آن اسم اعظم اهیا شراهیا باشد که بزبان عبرانیست بزبان عربی حی و قیوم است در قرآن سه جا واقع شده یکی در آیة الکرسی و یکی در اول
سورهٔ آل عمران و یکی در سورهٔ طه و عنت الوجوه للحی القیوم و بقول بعضی ذو الجلال و الاکرام است و بعضی گفته‌اند یا الهنا و اله کل شیء الها واحدا
لا اله الا انت و بعضی گفته‌اند که لفظ یا الله و یا رحمن است و گویند که آن شخص خضر بود یا ملکی که در قرآن مقابر نزد او ست و بقول اشهر آصف بن
برخیا بود که وزیر خاص سلیمان بود و پسر خواهر و ولیعهد و خلیفهٔ او بود و ثعلبی که از اعظم مفسران اهل سنت است روایت کرده که عبد الله بن سلام از حضرت
رسالت پناه پرسید که چه کس بود که تخت بلقیس را از شهر سبا نزد سلیمان در بیت المقدس حاضر ساخت حضرت فرمود اخی و ابن عمی و وزیری یعنی
برادر من و ابن عم و وزیر من آنکه پیغمبر با امیر المؤمنین گفت یا علی تو با پیغمبران سابق بودی پنهان و با من آشکارا و در اخبار بوضوح پیوسته که آن
حضرت در همهٔ ازمنه بامر الهی هر صورت که خواستند متمثل شده و امور عجیبه از وی بظهور پیوسته مؤید اینست قصهٔ دشت ارژن با سلمان فارسی که از
این معقول است و لهذا آنحضرت ملقب شد بمظهر العجائب و مظهر الغرائب و نیز روایت کرده است حدیث طویلی از اصحاب ... النصاب ... از علما
شیعه از فضل آنکسیکه نزد او اسم اعظم بود دعا کرد تخت بلقیس از موضع خود در زمین فرو شد و بیک طرفة العین پیش تخت سلیمان از زمین برآمد و در
وسیط آورده که حقتعالی تخت بلقیس را معدوم ساخت و نزد سلیمان موجود ساخت و بروایت مأثوره از ابی عبد الله آنست که حقتعالی بطی الارض
فی الحال تخت را نزد سلیمان حاضر ساخت یا باد صرصر را بامر ملک اکبر با سرع زمان احضار آن نمود پس سلیمان فرمود باشراف و اعیان خود که تغییر دهید و بدل
دهید این تخت را باینکه اعلا را اسفل و اسفل را اعلا کنید و بانکه جواهر را از هر یک جای بجای دیگر برید تا ببینیم که بلقیس آن را میشناسد یا نه پس
الهنگام که آمد بلقیس به پیش سلیمان گفتند باو آیا همچنین است تخت تو گفت گویا آن تخت باشد و جزما نگفت و این از کمال عقل او بود چه
احتمال داشت که تختی باشد مثل آن و گفت داده شده ایم ما دانش بر کمال قدرت الهی و صحت نبوت سلیمان پیش از این معجزه و هستیم ایمان آورندگان
و گردن نهندگان حکم و بر او اینست معنی فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو و اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین و چون سلیمان امتحان
عقل و فطانت بلقیس نمود بعد از آن برای امتحان که دیوان باو گفته بودند که پای او بمنزلهٔ پای حمار است و اصابع ندارد سلیمان فرمود تا قصری
بنا کنند و صحن آن را از آبگینهٔ سفید صاف ساختند و در زیر آن آب در آورده ماهیان و سایر حیوانات بحری در آنجا افکندند چنانکه صحن از غایت آب مینمود
پس فرمود تا سریر او را در میان آن قصر نهادند پس بر بالای آن سریر نشست امر کرد که بلقیس را داخل کردند چون بلقیس رسید و آن طرح را دید
پنداشت که دریاچه ایست پس برکشید جامهٔ خود را از پاها اینست قوله تعالی و کشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر یعنی بگشاد و برکشید
جامهٔ خود را از پاهای خود سلیمان گفت که فرو گذار دامن خود را بدرستیکه این را آب پنداری عرصه ایست ساده و هموار از آبگینه و ابن بابویه
که چون کسی خواهند که زنی بخواهند جایز است که محاسن و پیرا ببیند و روایت اند که چون سلیمان ساق بلقیس را دید که آن موی دار بود طبع او ناخوش آمد در
علاج از آن با دیوان مشورت کرد گفتند باستره پاکتراش کنند گفت زن از خوف جراحت است پس از دیوان علاج طلبید ایشان برای او آهک و زرنیخ بهم آمیخته
ساختند و حمامی مرتب ساختند بلقیس بحمام رفت و نوره بر خود مالید گویند پیش از آن حمام و نوره نبود پس سلیمان او را بنکاح خود در آورد و او را در زمین
متولد شد و ملک و مملکت و ولایت او را با او تفویض نمود و جنیان را امر کرد تا از برای او سه حصار بنا کردند در زمین یمن که از سخت قدرت در متانت مثل
بود یکی را سجون گویند و یکی را بینون و دیگر را عمران و بلقیس را با او ولایت فرستاد و در هر یک ماه یکبار بزیارت او رفتی و سه روز نزد او بودی و در بعضی روایات
آمده که سلیمان او را نخواست و او را بر تبع که پادشاه همدان عقد بست و بیمن فرستاد و عیاشی باسانید معتبره نقل کرده که موسی بن امام محمد التقی الجواد
و یحیی بن اکثم روزی بهم رسیدند یحیی از او مسئلهٔ چند پرسید که جواب آن نداشت پس نزد برادر خود امام علی نقی آمده معروض داشت آنحضرت فرمود که
مسائل را بنویس پس گفت خبر بده مرا که سلیمان چرا بعلم آصف محتاج بود و حال آنکه او پیغمبر خدا بود حضرت فرمود که ای برادر بگو که سلیمان محتاج بعلم
او نبود و لیکن میخواست که اعلام اهل ایمان کند از جن و انس که بعد از او آصف حجت خدا خواهد بود و سلیمان بامر خدا این علم را بامانت باصف داده
بود تا در امامت و خلافت او اختلاف واقع نشود و در و وهبنا لداود سلیمان نعم العبد انه اواب یعنی بخشیدیم مر داود را فرزندی که آن سلیمان است نیکو
بنده بود سلیمان بدرستیکه او رجوع کننده بود بخدا در همه احوال و وارد شده اند که هیچ وقت از اوقات سلیمان از یاد حق غافل نمیشد مگر روزیکه حقتعالی
بآن یاد فرموده که اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد یعنی یاد کن ای محمد قصهٔ سلیمان را وقتیکه عرض کرده شد با او در آخر روز اسبان ایستاده و بر هنر
بر سه پا و سر سم چهارم نهاده که نیک دوندگان هر اسبی بودند که سلیمان با کفار دمشق و نصیبین کارزار کرده بود و آنها را از ایشان گرفته بود و بروایت مقاتل
آنست که داود با عمالقه جنگ کرده و هزار اسب از ایشان گرفته و بمیراث بسلیمان رسیده بود و نزد بعضی دیگر اسبان دریائی بود ... دیوان بر شکم
آورده بودند و قصه آن چنانست که روزی سلیمان باد را امر کرد که بساط او را بجانب دریای محیط برد باد او را برداشت چون نزد ساحل جزیره رسید آنجا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و آنچه دیدند که در آن جزیره چرا میکردند هر اسبی دو بال داشت چون شیاطین دیدند که در هوا پریدند و نمایان شدند سلیمان را خبر دادند دیوان گفتند که شما این
جزیره را میشناسید صخر که منزل ابلیس بود گفت که من میشناسم گفت میخواهم که از آن اسبها بگیرید و بیاورید دیوان گفتند ما نمی‌توانیم اما دیوی
هست که نام وی سمندون است و این سمندون از فرزندان صلبی ابلیس است و این اسبان را او میتواند گرفت و او را نمی‌توانیم بدست آوریم مگر آنکه بدروغ
گوییم که سلیمان فوت شده تا مکر او را بدست آوریم بدروغ سلیمان گفت روا باشد دیوان از پیش سلیمان بیرون رفتند و در جهان پراکنده شدند
و خلق را خبر میکردند که سلیمان فوت شده سمندون از قعر دریا چون این شنید بیرون آمد دیوان بنزد او رفتند و او را گفتند بیا تا برویم و ملک سلیمان
بگیریم که ما پیشتر از او میترسیدیم و بر ما نتوانیم آنکه او را بحیله بگرفتند و دست و پایش را محکم کرده بنزد سلیمان آوردند سلیمان بنظر هیبت در او نگریست سمندون
بر خود بلرزید و فریاد برآورد که یا نبی الله مطیع و فرمانبردارم هرچه میفرمائی آن کنم زبانهٔ دوزخ آنجا ایستاده گفت اگر فرمان رسول خدا را خلاف
کنی سینه‌ات را با این نار بریان سوزانم سلیمان فرمود که آن اسبها که در فلان جزیره است برای من بیاوری گفت یا رسول الله آن اسبها بمن
نمیدهند و ما خویشتن را از ایشان نتوانیم پوشانید اما بحیله ایشان را توان گرفت سلیمان فرمود آن حیله چیست گفت ایشان را دو جزیره است از
یکی علف میخورند و از یکی آب و بدان چشمه آب باید رفت و همه چشمه‌ها را کور کنیم و می در آن ریزیم تا چون بیایند از آن می بخورند مست گردند
و بیهوش بیفتند آنگاه طنابها در گردن ایشان بندیم و نزدیک تو آوریم پس دیوان همراه سمندون رفتند و چشمه‌ها را کور کردند و شراب در آن آمیختند
و بکمین نشستند تا آنکه اسبان آمدند چون از آن آب آشامیدند بیهوش شده افتادند پس دیوان در آمده طنابها در گردن ایشان محکم کرده و چون
باز بخود آمدند خود را بسته دیدند گردن بتسلیم نهاده و دیوان ایشان را ببیت المقدس آوردند سلیمان فرمود تا ایشان را در نظرش آوردند
نقد سلیمان از نماز نافله یا دیگر که در آخر روز داشت باز ماند چون نهصد از آن اسبان را عرض کردند نگاه کرد آفتاب غروب کرد فقال انی
احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب یعنی سلیمان گفت که بدرستیکه من برگزیدم دوستی مال را و عرب خیل را خیر میگویند یعنی دوستی
اسبان را و باز ماندم از یاد پروردگار خود تا آنکه پوشیده شد آفتاب بپردهٔ شب پس سلیمان غمگین شده رو باصحاب خود کرد و گفت ردوها
علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق یعنی باز گردانید اسبان را بر من پس در ایستاد و میسود شمشیر را بساقها و گردنهای اسبان یعنی ایشان را پی میکرد
و گردن ایشان را میزد و همه را در راه خدا کشته و قربان کرد و تصدق نمود بجهت کفارهٔ آنچه از او فوت شده بود و از جملهٔ آن اسبان صد اسب مانده بود و
هر اسب نیکو که هست از نسل آنهاست از حضرت امام محمد باقر مرویست که فرمود نسل اسبان نزد خدا اعظم است از ترک نمودن تسبیح فرمود که بعد
از آنکه سلیمان از انگشتر افتاده باز بانگشتش داخل کرده تا سه مرتبه چنین کرد پس آصف وزیر سلیمان گفت که خاتم در دست تو قرار نمیگیرد تا همه
روز بعد از اسبان کشته شده پس خاتم را بمن ده تا من بجای تو قیام نمایم و تو توبه و استغفار بکن بحضرت باری تعالی و من در این مدت بطریق تو با رعیت
و اهل مملکت رفتار میکنم تا و تو برگردی پس سلیمان خاتم را به آصف داد آصف در انگشت کرد قرار گرفت پس در جای سلیمان نشست و بعمل او رفتار
نمود پس خدا تعالی با آصف شکل سلیمان انداخت پس کسی نکرد اختلاف سلیمان را مگر بسبب جرمی که از او صادر شده بود بعد از آنکه توبه او قبول کرد برگردید بنگار
خود پس خاتم را گرفته بانگشت خود داخل کرده قرار گرفت و آصف نقل نمود سلیمان آنچه عمل کرده بود در این ایام که سلیمان غایب بود پس حضرت سلیمان
مناجات نمود و گفت ای پروردگار من بتو خوف آیا رسید از اینکه بنی اسرائیل بدانند این خبر که از من صادر شده پس که باشند فکند و منزلت من در
پیش ایشان پس بده بمن ملکی که بکسی لایق نباشد بعد از من اینست که میفرماید حق تعالی رب هب لی ملکا لاینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب
پس حق تعالی عطا نمود باد و زیاد دیو را ملک او و مسخر نمود باد و باد را چنانکه مذکور خواهد شد عبد الله بن عباس از امیرالمؤمنین نقل کرده که ضمیر
ردوها راجع بآفتاب است مراد از ذکر نماز عصر است که سلیمان بجهت مشغولی باسبان فوت شد و آفتاب غروب کرد و چون اشتغال سلیمان باسبان از اراده جهاد
بود با دشمنان نه بجهت تفرج و حظ نفس از این جهت باذن حق تعالی فرشتگان که موکل آفتابند امر کرد که ردوها علی که باز گردانید آفتاب را تا بموضع عصر آمد و او
نماز را ادا نمود و اینکه آفتاب دوبار از برای امیرالمؤمنین باز گردید یکبار بدعای حضرت پیغمبر و یکبار بدعای خود حضرت چنانکه مشهور و معروفست و کسی منکر آن نیست
و وارد شده که قحطی در زمان سلیمان شد شدتی نمود پس مردم بنزد او شکوه کردند و از او سؤال کردند که استسقا نماید پس آنحضرت با ایشان بصحرا رفت در بعضی از
راهها مورچه دید که دستها را بسوی آسمان و پاها را بر زمین گذاشته مناجات میکند که بار خدایا بدرستیکه ما خلقی هستیم از مخلوق
تو و بی نیاز نیستیم از روزی تو پس ما را هلاک مکن بگناه بنی آدم پس حضرت سلیمان فرمود باصحاب خود که برگردید بدرستیکه سیراب شدید بسبب مخلوقی
که غیر از شما است پس سیراب شدند سیرابی که مثل آن نبود و نشنیده و روایت کرده اند که سلیمان را اولاد نبود و هفتصد زن داشت روزی در مجلس
خود گفت امشب با همه زنان مقاربت میکنم تا هفتصد پسر بهم رسد که در راه خدا جهاد کنند و کلمهٔ ان شاء الله نگفت اتفاقا هیچیک از ایشان حامله نشدند
مگر یک زن که از آن هم پسر مرده آورد پس بجهت ترک کلمهٔ ان شاء الله بود حق تعالی با و عتاب کرد چنانچه حق تعالی خبر میدهد که و
لقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب یعنی بدرستیکه ما امتحان کردیم سلیمان را و انداختیم بر کرسی او تنی بیروح را یعنی الهام کردیم زن او را

بانگر

جمهوری اسلامی ایران

تا آنکه برآید بر تخت او پس برآمد و انداخت بر سر مردهٔ سلیمان چون دانست که آن بجهة ترک ان شاء الله گفتن بود از آن پشیمان شد پس بازگشت بخدا بروجه انقطاع
از ما سواه و بدعا و نماز مشغول شد از حضرت پیغمبر مرویست که فرمود بحق آن خداوندی که نفس محمد بید قدرت اوست اگر سلیمان بکلمهٔ ان شاء الله متکلم بود
سیصد پسر از او بهم میرسید اما همه بدرجهٔ ... مجاهده میکردند در روایت دیگر حضرت سلیمان گفت با هفتاد زن مباشرت کنم تا هفتاد پسر متولد شود که در راه خدا
جهاد کنند و نقل شده که هزار زن داشت سیصد از آنها بعقد نکاح بود و هفتصد سریه یعنی کنیز و بدانکه ترک کلمهٔ ان شاء الله نه صغیره است و نه کبیره بلکه ترک
اولی است که منافی ... گران باشد و بدانکه بعضی گفته اند که سلیمان را هیچ فرزند نبود و این قول ضعیف است زیرا که بعضی نوشته اند که رحبعام پیغمبر پسر سلیمان
چنانکه در آخر قصه مذکور خواهد شد و نیز گذشت که از بلقیس حضرت سلیمان چند فرزند بهم رسانید و بدانکه اقوال قصه خوانان و ضعفا مفسران که میگویند
شیطانی بار دیگر را که بهم داشت و ... و در روایت دیگر که سلیمان انگشتر را بدو داد و آن چهل روز پادشاهی کرد بطریقی که بعضی از عامه نقل کرده اند
مستلزم کفر است بلکه آنچه روایت شده آنست که انگشتر را چهارده روز آصف در دست داشت و سلیمان قرار گرفت چنانکه بتفصیل مذکور گردید فبالجمله
سبب ذاهب شدن انگشتر تا صفت نقل جمل بود که بسبب آن چهارده روز از سلطنت دست برداشته غایب شد بجهة استغفار و انابه و بعد از رجوع اینها بود
که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی چنانکه گذشت احتمال هست که اینها بعد از ترک کلمهٔ ان شاء الله کرده باشد که بسبب امتحان کرده شد بجهة
الحاصل چون سلیمان بسلطنت ... نمود از روی نیاز بعد گاه بی نیاز توجه نموده و بزبان مناجات گشود که قال رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت
الوهاب یعنی گفت ای پروردگار من بیامرز مرا و بگذر از من ... صادر شده از ترک اولی و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نشود احدی را از من بعد پس بدرستیکه توئی بخشنده
هر چه خواهی پس حقتعالی دعای او را مستجاب کرد و فرمود فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب یعنی پس رام کردیم برای سلیمان باد را که میرفت بفرمان
او از روی نرمی بهر جا که قصد کرده و بعد از آن وحی نمود بحضرت سلیمان که هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب یعنی اینست عطا
و احسان و کرامت ما برای تو ای سلیمان پس میخواهی بخش کن و احسان کن بمردم یا امساک کن از عطا و احسان ما عطا و احسانست بی حساب و نقل شده وقتیکه حضرت سلیمان
اراده سوار گردیدن میکرد عسکر خود را که برای او تختی مهیا میکردند جمیع عسکر و جمیع دواب ایشان و جمیع اسباب حرب بر بالای این تخت جمع شده هر طرف
که اراده داشت باد را امر مینمود با نجا میرسانید و در روایت شده که سلیمان در وقتی از اوقات بیرون رفت از بیت المقدس و از جانب چپ او سیصد کرسی بود که بر
آن جنیان بودند امر نمود طیور را که بر او سایه افکنند و باد ایشان را برداشت تا آمد و ایشان را رسانید در همان روز برگشت شب را باصطخر ماند و صبح بجزیره گاوان
بعد از آن امر نمود باد را که ایشان را در آنگاه داشت ... تا نزدیک بود قدمهای ایشان باب برسد و بعضی بعضی گفتند که آیا از این بزرگتر سلطنتی دیده
مرویست که حقتعالی بر وجهی باد را مسخر کرده بود که روز در صبح او را از ایلیا برداشتی در روز چاشت بمرز ... رسانید و شب آنگاه بکابل و گاهی از
شهری بود فرود آمدند و تا شام که جنیان برای او ساخته بودند بیرون تا آمد و قیلوله در اصطخر فارس کردی و شب آنگاه بکابل رفتی و آنجا شب خواب نمودی
این مقتضی روایت کرده که در بعضی از کتب خوانده ام که شیاطین بجهة ... بر سنگی نوشته دیدند که بعضی از اصحاب او را نوشته بودند که ما صدا از اصطخر بنا میدیم
اینجا قیلوله کردیم و گفتیم ان شاء الله شب در شام خواهیم بود و مرویست که یکروز بامداد از اصطخر زمین عراق بمرو رفت و قیلوله کرد و نماز دیگر در بلخ
بلند ... و از بلخ برگشت آمده از انجا بچین رفت تا آنگاه تا ساحل دریا که مطلع آفتاب است سیصد شب تا زمین قندهار رفت و از انجا بکرمان آمد و بزمین فارس نزول
فرمود و بامداد دیگر بکرمان آمد و نماز شام در مدینه ... که شهر او بود فرود آمد والشیاطین کل بناء و غواص یعنی و مسخر گردانیدیم او را از جنس دیوان
هر بنا کننده که در فوق مکانها و غارها میساختند از شهرها بزرگ و قلعها بلند و از جملهٔ آن بیت المقدس است و هر غواصی کننده در دریا تا انواع جواهر
بیرون آورند که از برای سلیمان قصرها روح افزا و منازل دلگشا ساختند قوله تعالی ... و جفان کالجواب و قدور راسیات یعنی و میساختند برای او
و صورتها و کاسها چوبین و سنگین مانند حوضها بزرگ و دیگهای بلند و بزرگ بر سه پایه نهاده آورده اند که در زمان او ساختن صورتها و تماثیل
بوده و در عین الحیاة آورده که تمثالها از ... میساختند و حقتعالی بوقت ... تندان صنعت ها تا مثال میکردند و مرویست که تمثال دو
شیر ساخته بودند در زیر تخت سلیمان و همچنین دو کرکس بر بالای تخت آویختند چون سلیمان بر تخت بر آمدی آن دو شیر بامر حقتعالی بازوها خود را
برافراختند تا پائی بر آن نهاده بالا رفتی و چون بر تخت نشستی کرکسان بر بالای سر بالهای خود سایه کردندی و غیر از سلیمان کسی دیگر نمیتوانست
که بر آن تخت بر آید و چون بخت النصر بر بنی اسرائیل غالب شد خواست که بر آن تخت نشیند شیرها او را مجروح ساختند و در شریعت عیسی جایز بود
که صورت بسازند ... از کل صورتها میساختند و بامر حقتعالی بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود بخدا سوگند
که مراد بتماثیل در اینجا صورت ذیروح نیست بلکه صورت درختها بود و غیر آن از غیر ذیروح و گویند که کاسها بر وجهی بود که هزار کس بر اطراف او نشستندی
طعام میخوردند و سلیمان با این ظروف طعام بلشکر میداد و دیگها بمرتبهٔ بود که از غایت بزرگی ممکن نبود که از جای خود بجنبانند و سلیمان را دوازده
هزار طباخ و خباز بود و آخرین مقرنین فی الاصفاد یعنی دیگر مسخر گردانیدیم دیوان دیگر را که با هم بودند و دو سه و چهار چهار در
غلهای آهنین یعنی که شیاطین را که فرمود و متمردین ایشان را در بند کشیده که تا شر ایشان بمردم نرسد ... مرویست که دنیا ملکی مقرر شده بود

که تا زبانهٔ آتش در دست موکل دیوان بود که هر که از فرمان سلیمان سر کشد آن تا زبانهٔ آتش بر سرش زنند و او را بسوزانند **فصل** در بیان
بنا نمودن سلیمان ع و تعمیر کردن او بیت المقدس را و از اصحاب تفاسیر منقول است که از جمله ابنیه که جنیان بر سلیمان بنا کرده بودند بیت المقدس است
و آن چنان بود که حق تعالی بر آل ابراهیم برکت فرموده اولاد ایشان بکثرت عدد بمرتبه رسیدند که از حد و حصر در گذشتند و چون نوبت بداود رسید حق تعالی
وحی کرد بوی که من با ابراهیم ایشان وعده داده بودم که کثرت عدد اولاد او بمرتبه رسانم که هیچکس حصر آن نتواند کرد بغیر از من و من بوعده خود قیام نموده
وفا کردم و این نعمت را بانجام رسانیدم و ایشان آن را بکفر تبدیل کردند و در حق من عاصی شدند بدانکه من بذات خود سوگند میخورم که ایشان را بیکی
از سه بلا مبتلا گردانم یا سه سال بر ایشان قحط فرستم یا سه ماه دشمنان را بر ایشان مستولی گردانم یا سه روز بدیشان طاعون فرستم داود قوم را خبر
داد گفتند ما طاقت قحط نداریم و با دشمنان مقاومت نتوانیم نمود مرگ بر ما آسان تر است بر اکثر دیگری نیست پس مستعد موت شدند و غسل
کردند و کفن پوشیدند منتظر آن بودند و با زنان و کودکان بصحرا رفتند حق تعالی بر اهل طغیان طاعون فرستاد و دیگر روز چندین بمردند که از دفن ایشان
عاجز شدند داود ع بر معبد بیت المقدس بر آمده روی بخاک نهاد و این موضع خیمه گاه موسی ع بود و صالحان بنی اسرائیل نیز در آنجا تضرع و زاری
نموده از حق تعالی در خواستند تا روز سیم طاعون از ایشان منقطع شد بعد از آن جبرئیل نازل شد و گفت ای داود حق تعالی میفرماید که چندانکه مرا
امر کردی تا شکر کنند زاری کنند درین موضع که دعا شما را اجابت کردم مسجد بنا کنند تا ایشان و فرزندان ایشان در آنجا عبادت کنند پس مسجد بنا
کردند و هزار و پانصد ذرع طول و دو هزار و پانصد ذرع عرض آن و چون خواستند که به بنای آن مشغول شوند مرد صالح از بنی اسرائیل بر سبیل
امتحان با ایشان گفت مرا در آنجا حقی هست شما را حلال نمیکنم که در ملک من مسجد بنا کنید ایشان گفتند این زمان حق تو باکی است همه رضا داده اند
تو نیز از سر حصه خود بگذر گفت من بر بنا محتاجم اگر میخواهید آن را از من بخرید و اگر نه غصب خواهد بود و ایشان نزد داود آمدند و او را خبر دادند
فرمود که رضا او را حاصل کنید پس او را قیمت کردند گفت باین مبلغ نمیدهم بها آن را مضاعف کردند قبول نکرد پس صد گوسفند رسانیدند
بعد از آن صد گاو بعد از آن صد شتر فایده نداد پس قیمت آن را بجائی رسانیدند که دیواری بگرد آن کشند پر از سیم و زر کرده باو دهند گفت اکنون راضی
شدم چون تعیین شد تعیین کردند ملاحظه کردند که در امر مسجد از اخلاص میکوشید گفت از سر حق خود در گذشتم و مقصود من از گفتن آن طمع نداشتم که غرض
من امتحان شما بود پس آغاز بنا کردند داود ع با صلحای بنی اسرائیل سنگها بر پشت گرفته میکشیدند و میآوردند تا دیوار مسجد بقامت شخصی بلند شد
حق تعالی بداود وحی کرد که نصیب تو از ساختن مسجد بیش از این نیست آن را باز گذار که اتمام آن بر دست پسر تو سلیمان خواهد بود و در مختار القصص مذکور
است که داود ع محلی که قابل آن مسجد بود طلب کرد حایطی بود بآن طول و عرض از پادشاه زاده نصوحا نام که ملک پادشاهی از دست او بیرون رفته و معتکف
و مشابد رفته بود داود او را طلبید و گفت این ملک را بمن بفروش او گفت این گران بهاست تو آن را نتوانی خرید جبرئیل آمد و گفت که ای داود نصوحا را
همت عالی است هر قیمت که گوید اجابت کن داود گفت که ملک خود را قیمت کن گفت این حایط دو هزار و پانصد ذرع در دو هزار و پانصد ذرع است و بهای
آن را از زر سرخ خواهم داود گفت بنقد ندارد در روی زمین بهم نمیرسد جبرئیل آمد و گفت بیع کن ای داود پس داود گفت ای نصوحا تو بایع و دیگری
مشتری و من دلالم فروختی این حایط را برابر آن از زر سرخ گفت فروختم پس سه روز از این بگذشت نصوحا آمده گفت ای داود من بهای ملک خود میخواهم
داود گفت من نگفتم که من دلالم آنکس که خریده بها دهد چون شب درآمد نصوحا در خواب دید که کسی وی را گفت ای نصوحا چه قصد داری بیا که
کند اینک اگر از دنیا خواهی برخیز و حایط پر از زر کن اگر آخرت خواهی ده چندان ملک و پادشاهی که داشتی بتو دهم و گناهان ترا بیامرزم نصوحا آن
خواب بدید اشک ریزان نزد داود رفت و گفت ای خلیفه خدا من حایط را بتو بخشیدم و بهای آن بمن رسید آنگاه نصوحا توبه از معاصی خود کرده روی بعبادت
نهاد و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا اشاره است بآن و در قصص آورده که چون داود خواست که مسجد بنا کند از جمعی
که صاحب زمین آن مسجد بود میخرید پیرزالی گوسفند در زیر آنجا پاره بود و داود آن زمین را از گوسفند گرفته بآن زن داد زن گفت ای داود بعشر
میخواهم داود گفت گران خریده که باین بها نمیدهی زن خجل گشته حق تعالی از جهت آن بداود خطاب کرد که ای داود بها خاطر خود میدهی که چنین سخت
میگیری ای داود اگر ده بار او را از زر سرخ بدهی ادا نکنی حق او را بدست تو تمام نکنم داود بگریست و گفت خداوندا اگر این مسجد بدست من تمام نکنی بدست
فرزندان من تمام کن فرمان آمد که اجابت کردم چون سلیمان بوصیت پدر در سن سیزده سالگی بجای او بنشست حق تعالی بوی وحی کرد که این مسجد را
تمام کن سلیمان جن و انس را و شیاطین را جمع کرد و اعمال را در میان ایشان تقسیم فرمود بقدر قوة و قدرت هر یک از دیوان فرستاد تا از معادن سنگها
رخام که بعضی سفید و زرد و سبز بود آوردند و شهری در حوالی آن بنا کردند و آن را دوازده محله کردانید بعد اسباط بنی اسرائیل چون تمام شد هر
سبطی را در محله از آن جای داد بعد از آن آغاز بنای مسجد فرمود و جنیان را فرستاد تا زر و سیم و انواع جواهر از در و یاقوت و زبرجد و انواع طیبات
مشک و زعفران و کافور چندان جمع کردند که بحصر نیاید پس استادان صنعت را امر کرد تا جواهر سفتند و بنا زدند و مرصع و منقش کردانیدند ایشان مجهز شد
صلابت آن نتوانستند که آن را بتراشند سلیمان تدبیر آن از جنیان پرسید گفتند هیچکس از صخر بر آید بفرمان او را حاضر سازند باحضار او فرمان داد

چون

چون او را آوردند سلیمان از رسولان پرسید که این عفریت در راه چه گفت گفتند هیچ نگفت اما گاهی خنده کردی و بر مردمان سخریه میکرد صخر گفت
یا رسول الله سخریه میکردم ولیکن امور عجیبه میدیدم مرا از آن خنده می آمد سلیمان فرمود که آن چه بود جواب داد که در راه بمردی رسیدم که موزه دوز
میگفت موزه چنان میخواهم که چهار سال بماند مرا بر عقل او خنده آمد که بر یک روزه عمر خود تکیه نتوان کرد و امید چهار ساله دارد بعد از آن بر سر
که مردی را از غیب خبر میداد و آنجا که نشسته بود گنجی نهاده بود و علم بدان نداشت مرا از آن خنده آمد سلیمان گفت هیچ چیز هست که این جواهر را بآن
سوراخ توان نمود گفت سنگی هست سفید که آن را الماس گویند اما من معدن آن را ندانم و هیچ مرغی پی آن نبرد مگر عقاب بفرما تا صندوقی
از سنگ تراشند و بچه های او را در آن صندوق کنند و سر او را محکم سازند تا بالضروره برود آن سنگ را بیاورد و در این صندوق را سوراخ
کند پس چنان کردند عقاب برفت و بعد از یک شبانه روز آن سنگ را بیاورد و در آن صندوق سوراخ پس سلیمان جمعی از جنیان را با عقاب فرستاد تا
چندی دیگر بیاوردند و تا امروز هر چه از آن یافت میشود از آن الماس است القصه آن الماسها سنگهای مرصع و جواهر را سفتند و مسجد را بنا
بر رخام سفید و زرد و سرخ و سبز و ستونها از رخام صیقل کرده با لاجورد و یاقوت زبرجد در آن نشاندند و دیوارها و سقف آن را مرصع ساختند
و فرش آن را از الواح فیروزه ساختند و چون شب در آمدی از نور جواهر آنچنان روشنی یافتی که بچراغ احتیاج نبودی و درها مقرر فرمود و هر دری را
نامی مرتب ساخت یکی را باب حطه خواندند و یکی را باب التوبه و یکی را باب الرحمه و دوازده باب بعدد اسباط که از هر سبطی میامدند و یکی را باب النبی
گفتند یعنی باب محمد صلی الله علیه و آله و چون آن بنا با تمام رسید آن را عید خود ساختند از جمله کرامات این بیت آن بود که اگر مرد صالح در آن
داخل گردیدی خود را در جواهر روشن و سفید دیدی و اگر فاسق بودی خود را تاریک و سیاه دیدی و عصای آبنوس در گوشه آن نهاده بود که اگر از
اولاد پیغمبران دست بر آن مالیدی ایشان را هیچ رنجی نرسیدی و اگر کسی بدروغ دعوی کردی چون دست بر آن مالیدی ایشان را بسوزانیدی و ده هزار نفر
از عباد بنی اسرائیل مقرر فرمود که همیشه بتلاوت توریه مشغول بودند بعضی در روز و بعضی در شب آن مسجد این چنین بود تا بروزگار بخت
النصر و چون ویران [illegible] آن را خراب کرد و تمام جواهر آن را برداشته بعراق و بدار الملک برد تتمه در بیان وفات نمودن
سلیمان علیه السلام است آورده اند که سلیمان ملک الموت را گفت که چون وقت اجل من نزدیک شود چند روز پیش از آن مرا اعلام کن چون وقت او رسید باز آمد
گفت که از عمر تو یک ساعت بیش نمانده سلیمان شیاطین را فرمود که برای من کوشکی از آبگینه بسازید که در آنجا روم و مردمان را ببینم فی الفور برای او
کوشکی چنین ساختند و او در آنجا رفت و بطاعت مشغول شد و بجهت ضعف قوت بعصا تکیه کرده بود و بهمان هیئت عزرائیل قبض روح او کرده و نزد بعضی
آنست که حق تعالی خواست که خلقان را اعلام نماید که جنیان غیب نمیدانند و بجهت این سلیمان مرد و قتیکه در کوشکی که بلور بود و امر شد تا بگوید نه مردمان را
بیک بر عصا تکیه کرده ملک الموت نزد وی فرستاد و گفت جانت عوض خدا کن گفت ای ملک الموت مرا دعوت میکنی یکنفس مرا مهلت ده تا احوال خود را
سامان دهم گفت رخصت نیست پس اینچنان بر پا ایستاده و بر عصا تکیه کرده قبض روح او کرد و او هر یک از جنیان را کاری تعیین کرده بود تا یکسال اینچنان
بر پا ایستاده و بر عصا تکیه زده و بتصور آنکه سلیمان زنده است کار میکردند و گویند هنوز یکسال کار مانده بود که بنای بیت المقدس با تمام رسد که اجل
سلیمان در رسید [illegible] طلب قبض روح نمود و سلیمان نزدیکان خود را وصیت کرد که مرگ مرا فاش نکنند و نعش بعد از مرگ بر عصا تکیه دهید تا جنیان از عمل
باز نمانند و تمام مسجد با تمام رسیده شود پس چون سلیمان در گذشت و از آن نشسته [illegible] تکیه کردند و بر عصا تکیه داشتند دیوان او را زنده
پنداشتند و هر کار که نامزد ایشان بود تمام نمودند بعد از یکسال [illegible] عصا را ارضه بخورد و او بر زمین افتاد و همه جن و انس را معلوم شد که مدتی او وفات
دیوان گرفتار بودند و در مشکلات [illegible] و گروهی از اصحاب تواریخ آورده اند که عمر سلیمان پنجاه و سه سال بود و چهل سال پادشاهی کرد و در روزگار
[illegible] سلطنت [illegible] سیزده ساله بود بعد از آنکه چهار سال از پادشاهی او گذشت بنیاد عمارت بیت المقدس کرد و اینکه [illegible] عظیمه و اعمال جسیمه
میشدند با آنکه لطیف الجسم [illegible] بود که حق تعالی [illegible] با ایشان داده بود و قوت تمام با ایشان عطا کرده و جسم ایشان را زیاده کرده بر وجهی که حامل امور
شاقه میشدند و این بجهت معجز سلیمان بود بر صدق دعوی نبوت و دیوان در دست او مانند اسیران بودند و چون سلیمان فوت شد بصورت اصلی خود
رجوع کردند اما چون سلیمان از دنیا برفت از وی پسری ماند رحبعام نام و چنان ناجمال بود که همیشه نقاب بر رو کشیدی و [illegible] در صومعه بودی
چون بر [illegible] تضجیر کرد و بنی اسرائیل گوش بقول او نکردند [illegible] پس حق تعالی ارمیا را بپیغمبری فرستاد او [illegible] و بنی اسرائیل
از فرمان او باز میداشت چون سخن او را قبول نکردند وحی آمد که بنی اسرائیل را هلاک کن بگفت آنکس که هلاک ایشان در دست وی خواهد بود هنوز از مادر
متولد نشده بنی اسرائیل گفتند که ما چندان لشکر [illegible] دیده ایم که از ما هر یک [illegible] شده اند که از لشکر باک نداریم آورده اند که بعد از وفات سلیمان پادشا
هفتصد سال [illegible] خرابی بیت المقدس کرد بنی اسرائیل مقهور شده [illegible] را بیاوردند و در مسجد بیت المقدس در آمده رحلها
نهاده و بخواندن توریت مشغول شدند حق تعالی [illegible] لشکر [illegible] بخت النصر [illegible]
او نیز بفرمان خدا مقهور کردند [illegible] بنی اسرائیل [illegible] ارمیا گفت بار خدایا [illegible]

جمهوری اسلامی ایران

اینها صحف مرا به بیت المقدس بردند و مرا خوار کردانیدند پس حقتعالی بخت النصر را بر ایشان مسلط ساخت چنانکه پیش در قصهٔ یحیی تفصیلا مذکور گردید و در حدیث وارد شده
که آخر کسیکه داخل بهشت شود از انبیا حضرت سلیمان است و روایت شده که چون حضرت سلیمان را وفات رسید حقتعالی وحی نمود باو که بگو داود را صدقت و حکمت
و مواریث نبوت را بجناب آصف بن برخیا پس حضرت سلیمان آصف را وصی خود کرده همه را تسلیم او نمود **باب بیست و دوم** در بیان قصهٔ حضرت
عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام است و اسباب تولد او اذ قالت امرأت عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم حقتعالی
از قصهٔ او خبر میدهد بحضرت پیغمبر محمد بن عبدالله که یاد کن چون گفت زن عمران در زمانیکه حنه بنت فاقوذا بود و قتیکه حامله شد گفت ای پروردگار
من بدرستیکه من نذر کردم برای تو آنچه در شکم منست در حالتیکه آزاد کرده شده باشد پس قبول کن از من بدرستیکه تو شنوائی آنچه که گفتم در باب نذر
و دانائی بمقصد من و در روایت است که بدرستیکه حقتعالی وحی نمود بعمران بدرستیکه من عطا خواهم کرد بتو پسری که او شفا خواهد داد اکمه و
ابرص را و احیا خواهد نمود موتی را باذن من پس زمانیکه زائید زن عمران دختری که مریم باشد گفت بدرستیکه من زائیدم دختر و نیست آن پسر موعود
که حقتعالی وعده کرده مثل این دختر زیرا که دختر پیغمبر مرسل نمیشود و اما آن پسر موعود عیسی بود از مریم دختر عمران پس نشو و نما کرد مریم بر احسن وجه
بر عبادت و طاعت ملازمت داشت در کنایس و سبع با علماء و فرج خود را نگاه داشت پانصد سال در کنیسه و در عیب نگریباز مردان و با مجالس
بمضمون حدیث نقل است که آورده اند که در آن زمان خدمت بیت المقدس امری عظیم بود و آنرا از اعظم عبادات میدانستند فرزندان را بکار نذر میکردند
و در آنجا خدمت میکردند تا بالغ میشدند بعد از آن مخیر بودند میان مقام کردن و بیرون رفتن و در شریعت ایشان اینچنین نذر در پسران ایشان بود فلما
وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم پس آنهنگام که نهاد بار خود
دختر بود و گفت از روی اعتذار و حسرت که ای پروردگار من بدرستیکه نهادم بار خود را در حالتیکه ماده است و خدا داناتر است بآنچه او وضع نموده و نیست
نر که نذر که طلب کردم برای بیت المقدس مثل فرزند ماده و بدرستیکه نام نهادم من او را مریم و معنی مریم عابده و بدرستیکه از شر شیطان محفوظ ماند
فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا پس فرا پذیرفت مریم را پروردگار او بپذیرفتن نیکو و برویانید او را برویانیدنی نیکو یعنی نشو و نما داد او را نشو و نمای نیکو و
توفیق داد او را پرورش یافت بر صلاح و عصمت و عفت بر وجهی که چون بسن سالکی رسید بانواع عبادت بر همه زنان غالب شد و روایت شده که مادر
مریم که حنه بود وفات کرده بود و خاله که خالهٔ او بود کفیل امور مریم شد و مروی است که چون مریم متولد شد مادرش او را در خرقه پیچیده به بیت المقدس آورد
و خدمه را گفت فرا گیرید این نذر کرده شده را پس در میان ایشان اختلاف افتاد چه عمران امام و بزرگ مسجد مقدس بود و ایشان در تعظیم او میکوشیدند در
بلاد زکریا ادعا این بود و از جملهٔ ایشان زکریا بود گفت من اولی ترم بتربیت او چه خالهٔ او که حنانه باشد در خانهٔ منست ایشان راضی نشدند پس قرار یافت
کرفت قلمهائیکه بآن کتابت تورات میکردند بکنار نهر اردن بردند در آب انداختند قلم هر کس که بر سر آب آید پرورش مریم از او باشد قلم زکریا که از اولاد سلیمان بود
از پیغمبران بزرگوار بود بر سر آب ماند کفالت مریم با او قرار گرفت قوله تعالی وکفلها زکریا کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا یعنی فرا سپرد حقتعالی
او را بزکریا و زکریا او را بخانه برده دایه برای او مقرر فرمود چون زمان طفولیت در گذشت وارد مسجد آورده و غرفه که بجز از نردبان بر بالای آن رفتن میسر
نمیشد برای او تعیین نمود و هرگاه زکریا از نزد مریم بیرون میآمد در غرفه را بقفل محکم کردی و کلید آنرا با خود برداشتی تا اینکه دختر مریم بزرگ شد و انواع ولایت
از او ظاهر شد و هر وقت که زکریا بغرفه در آمدی که مریم آنجا بود پیش میافت نزد او روزی و آن میوهٔ تابستان بود در زمستان و بر عکس آن زکریا متعجب شد گفت
از کجاست ای مریم این روزی مریم گفت این از نزد خداست بدرستیکه خدا روزی میدهد بیحساب اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین یعنی یاد کن ای محمد وقتیکه گفتند فرشتگان ای مریم بدرستیکه خدا مژده دهنده است
ترا بکلمه مراد از آن کلمه حضرت عیسی است که بکلمهٔ کن حاصل شد بجهت او و نام او از جانب اوست که مسیح لقب است و عیسی اسم است پسر مریم در حالتیکه او در دنیا
و نام قدر بود در دنیا بطاعت و نبوت و مخلوق شد بی واسطهٔ پدر و برفع او بآسمان و در آخرت بشفاعت و علو درجه و مرتبه و از جملهٔ نزدیک کردانیده شدگان
ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین یعنی و سخن گوید فرزند تو ای مریم با مردمان در حالتیکه در کنار تو خفته شیر خورد که جای گهوارهٔ او باشد
و در حالتیکه دو موی باشد یعنی سخن کردن او در زمان طفولیت پیر کهنسال و باشد و در حالتیکه از جملهٔ شاکران باشد و سخن کردن عیسی در زمان طفولیت
معجزهٔ او بود تا بر مردمان ظاهر شود که او پیغمبر خداست و مادر او را پاک دامن دانند و چیزی که بد باشد باو نسبت ندهند مجاهد گفته که چون مریم تنها
بودی عیسی در شکم مادر با او سخن گفتی و چون مشغول امر شدی در شکم مادر تسبیح گفتی القصه چون مریم کلام ملائکه را استماع نمود و این بشارت
شنید گفت از روی تعجب که ای پروردگار من از کجا باشد و چه صورت بندد مرا فرزند و حال آنکه مس نکرده است مرا هیچ آدمی و وجود آدمی بی پدر خلاف عادت
است و اینست قوله تعالی قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر پس جبرئیل گفت در جواب او که در همین حال که تو هستی یعنی بی شوهر
آفریند آنچه میخواهد چون خواهد که حکم کند بکاری پس جز این نیست که گوید مر آنچیز را که معلوم اوست باش و بوجود آی پس میباشد و بوجود می آید و اینست
قال کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون و گفت که بیاموزد او را خدا کتابهای فرو فرستاده و حکمت و تورات و انجیل

و فرستاده شد بر بنی اسرائیل یعنی فرزندان یعقوب و اینست محل قوله تعالی و یعلّمه الکتاب و الحکمة و التوریة و الانجیل و رسولاً الی بنی اسرائیل و بنی اسرائیل گویند
این پسر تو که مسیح باشد بطایفه بنی اسرائیل بدرستیکه من بتحقیق آمده‌ام شما را بعلامتی و نشانه از نزد پروردگار شما و بدرستیکه میسازم برای شما
گِل مانند مرغ پس میدمم بنفس خود بدان پس میگردد آن مرغ زنده و پرواز کننده باذن حق تعالی و بهتر میسازم کور مادرزاد را و پاک میسازم شخصی را که
بعلت پیسی مبتلا باشد و زنده میکنم مرده‌گان را بامر خدا و اینست قوله تعالی انّی قد جئتکم بآیةٍ من ربّکم انّی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون
طیراً باذن الله و ابرئ الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله مرویست که عیسی همین چهار کس را زنده کرد یکی عازر که یکی از دوستان و [illegible] او بود
دوم پسر پیرزنی فوت شده بود مادرش جزع و فزع میکرد عیسی چون او را بدید بی تاب شده دعا کرد حق تعالی او را بدعای عیسی زنده کرد سیم دختر
زنی فوت شد قوم او از فوت او بسیار جزع میکردند و بغایت میگریستند دعا کرد حق تعالی او را زنده کرد چهارم سام بن نوح را که قریب چهار هزار سال بود
که فوت شده بود قوم او گفتند اگر او را زنده کنی ما بتو ایمان آوریم پس عیسی بر سر قبر او آمده گفت قم باذن الله فی الحال قبر او شکافته شد و سام از آنجا
بیرون آمد موی سر او سفید شده عیسی پرسید چرا موی سرت سفید شد گفت آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت برپا شده از هول آن موی سرم سفید شد
پس او را گفت مُت باذن الله پس او بمرد و بعد از آن گفت عیسی که خبر میدهم شما را بآنچه که میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خویش بدرستیکه
در این پنج معجزه هر آینه علامتیست مر شما را اگر هستید گروندگان که مراد از آن معاندان و جاحدانند و اینست قوله تعالی و انبّئکم بما تأکلون و ما
تدّخرون فی بیوتکم انّ فی ذلک لآیةً لکم ان کنتم مؤمنین مرویست که چهل مرد با یکدیگر اتفاق کرده هر یک طعامی مخالف یکدیگر بخانه برده و منفرداً
از آن خوردند و قدری پنهان کردند پس نزد عیسی آمده گفتند ما را خبر ده که چه خورده‌ایم و چه گذاشته‌ایم جبرئیل آمده و او را خبر داده و عیسی یک یک را
خبر داد القصه مریم پیوسته در مسجد قدس بعبادت مشغول بود و بوقت عذر بخانه خاله خود آمدی و بعد از پاکی بمسجد در آمدی روزی در خانه خاله خود بود
بغسل محتاج شد طلب موضعی کرد که غسل کند و جامه در پوشد جبرئیل آمد و اینست قوله تعالی فارسلنا الیها روحنا فتمثّل لها بشراً سویّاً یعنی فرستادیم بسوی
مریم روح خود را یعنی جبرئیل را پس متصور شد برای مریم در تمام خلقت یعنی بصورت آدمی خود را ظاهر نمود قالت انّی اعوذ بالرحمن ان کنت تقیّاً یعنی مریم گفت
بدرستیکه من پناه میبرم بخدای بخشنده از تو که خواهی بمن رسید اگر متقی تو پرهیزکار که گویند که تقی نام مردی بود فاسق در آن زمان که متعرض زنان شدی
در عمل او را نام نهاده بودند مریم گمان برد که او باشد جبرئیل چون اضطراب مریم بدید گفت جز این نیست که من فرستاده پروردگار توام تا بخشم ترا پسری
پاکیزه مریم گفت و حال آنکه نبوده است آدمی مس بدنم و نه زناکار بجز طریق ابن متعارفست جبرئیل گفت امر چنین است که تو گفتی گفت پروردگار تو که دادن
ولد بی پدر بر من آسانست و هر آینه میگردانیم ما او را علامتی مر مردمان و بگردانیم او را سبب بخشش از ما برای آنانکه باو بگروند و هست آفریدن او بی پدر کاری
حکم کرده شده و اینست قوله تعالی قال انّما انا رسول ربّک لاهب لک غلاماً زکیّاً قالت انّی یکون لی غلام و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیّاً قال کذلک قال
ربّک هو علیّ هیّن و لنجعله آیةً للناس و رحمةً منّا و کان امراً مقضیّاً و چون این مناظره و مباحثه در میان مریم و جبرئیل واقع شد مریم رضا داده و خاموش شد
پس جبرئیل نزدیک وی رفت و در گریبان او و با آستین باد دمید و آن باد بجوف وی در آمده فحملته فانتبذت به مکاناً قصیّاً پس بار گرفت عیسی پس بکوه
رفت بآن حمل و متوجه شد در جایی که دور بود از شهر ایلیا از امام محمد باقر مرویست که گریبان جبه مریم را بدست خود گرفته باد در آن دمید و در همان ساعت
ولد در رحم او بحد کمال رسید همچنانکه بچه نه ماهه شده باشد در رحم مادر پس از موضع غسل خود بیرون آمد و بجهت گرانی حمل پا بر زمین میکشید و
روایت شده که حمل مریم بعیسی سه ساعت بود و در بعضی روایات هفت ساعت از روز و در روایتی یکروز و در روایتی یک روز وارد شده که حمل عیسی
از هفت خرما شد که جبرئیل برای مریم آورد و از خورد بعیسی حامله شد پس زنان بنی اسرائیل و زنهائیکه با او بودند در معبد بر روی او تف میکردند و فحش
میدادند و موی سر او را میکشیدند پس حق تعالی حضرت عیسی را در شکم او بنطق آورده گفت بحق آن پیغمبری که خدا تعالی مبعوث خواهد نمود بعد از من در آخر الزمان
اگر خدا امر از شکم مادر که مریم باشد بیرون آورد شما را لعنت خواهم زد و در حدیث آورده شده که مریم روی به بیابان نهاده تا آنکه او را [illegible] که قریب بکوه
بود و از آن ثبوتا که گفته‌اند و امروز بجهت معروفست در آنجاست عظام حضرت هود و عظام شعیب و صالح و بسیاری از انبیا و اوصیا افتاد پس وجع او بسیار
شد پشت بر درخت خرمای پوسیده کرده وضع حمل نمود و بعد از آن عیسی را برداشته بشام مراجعت نمود و بود نامدن مریم از شام بکوه و از کوه
بشام در سه ساعت و در روایت دیگر اینکه در وقت ولادت عیسی شیطان لعین جستجوی کرده وقتیکه عیسی متولد شد یافت دید که ملائکه او را در میان
گرفتند از هر طرف پس برفت که نزدیک شود بعیسی پس ملائکه و را صدا کردند بعد از آن شیطان گفت که پدر او کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم است
پس شیطان گفت که هر آینه بضلالت میاندازم بآن چهار خمس از مردم را و در روایت دیگر اینکه چون مریم حامله شد و خاله وی که حنا نام بود چون در او نگا
کرد و آن حال را مشاهده نمود بسیار پریشان شد مریم بجهت حیا و شرمندگی که از خاله داشت از آن منزل بیرون آمد ابن عباس گوید که چون از شهر بیرون آمد در یک
فرسخی درخت خرمای خشک شده دید که شاخهای آن بریده بودند و سر او خشک مانده و اینست قوله تعالی فاجاءها المخاض الی جذع النخلة یعنی پس درآورد او را
درد زادن بسوی تنه درخت خرما و آن وقت فصل زمستان بود و سر [illegible] بود پس پناه بآن درخت فی الحال آن درخت سبز گشت و برگ برآورد و خوشها

خرمائی از آن او بخشم شد و چون مریم در دریا آمد نخست فرا گرفت از دلتنگی و شرمساری از قوم خود گفت یا لیتنی من مردمی پیش از این حال و بودمی چیزی
حقیر واگذاشته و فراموش شده که هیچکس نام من نبردی و مرا نشناختی و اینست معنی قوله تعالی قالت یا لیتنی مت قبل هذا و کنت نسیا منسیا و گفت اکنون که
مردم بیت المقدس مرا بشناسند همه میدانند که دختر امام ایشانم و در کفالت زکریا بودم و هنوز بکارت من زایل نشده و شوهر نکرده ام پس از چنین
این حال چگونه و چه چاره سازم چون جبرئیل این سخن را بشنید جزع و فزع او را مشاهده کرد فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا و هزی
الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا فکلی واشربی وقری عینا پس آواز داد عیسی مریم را از زیر قدم او که اندوهگین مباش و تمنای مرگ مکن
که حق تعالی کرد ایشان او را بیکار بود در زیر قدم تو جوی آب که از آن بیاشامی و بدان طهارت کنی از حیض و روایت که در زیر مریم نهری که آب آن منقطع شده بود
و خشک گشته حق تعالی بجهت مریم آب در آنجا جاری کرد ایشان از ابی جعفر مرویست که عیسی پا بر زمین زد چشمه آبی جاری شد و سبزه زار از کف عیسی که مثل
ده ای مریم ببخور و بنوش درخت خرما که خشک شده بود بار آورد از بر درخت خرمای تر پس بخور از خرما و بیاشام از آب و روشن ساز چشم خود را و خاطر خود را
خوش دار بدین فرزند و روایت کرده اند که چون مریم بکلمه طیبه و هزی الیک مخاطب گشت گفت یا رب خدایا پیش از آنکه شنیده بودم سخن ناشتم و بجنبانیدم درخت روزی من
میرسانید بی آنکه مرا سعی باید کردن اکنون که بدرد مخاض گرفتارم مرا میفرمائی که درخت بجنبانم تا خرما بیفتد این چه حکمت است خطاب رسید که پیش
از این مجرد بودی و بالکلیه متوجه ما بودی اکنون که دلت بعیسی تعلق پیدا کرد القصه حق تعالی ملائکه را فرستاد تا گرد مریم درآمدند و چون عیسی متولد شد
او را فرا گرفتند و بشستند بآن چشمه آب که در جوار بهشت بجنبانیدند در کنار مریم نهادند و ندا رسید بمریم که ای مریم نذر کن که امروز روزه دارم
پس اگر بعضی از آدمیان کسی را ببینی پرسد که این فرزند از کجاست پس بگو بدرستیکه من نذر کردم برای خداوند روزه پس سخن نخواهم گفت امروز با هیچ
آدمی و اینست قوله تعالی فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا گویند روزه ایشان ترک طعام و کلام بوده
است و گفته اند که چون اهل مسجد مریم را در محراب ندیدند بتفحص او مشغول شدند از هر کس که پرسیدند تا کسی ایشان را ذکر او کرد و در بیت اللحم دیدند قوم
بدان جانب شدند مریم چون ایشان را بدید عیسی را بر داشت و متوجه ایشان شد عیسی گواه با مادر در سخن درآمد که ای مادر من بنده خدایم و رسول او و تو
خود اندیشه مکن و مرا در حرف زدن با ایشان واگذار فاتت به قومها تحمله پس آورد مریم عیسی را بقوم خود در آن حال که بر دوش داشته بود او را همین
که چشم ایشان بر او افتاد و کودک او را دیدند بکر بستند چه او از خاندان نبوت و طهارت بود و آبا و امهات او بورع و تقوی و صلاحیت معروف بودند و وی
بصفت عصمت و عفت مشهور بود و چون این حال از او دیدند بسیار غمگین و اندوهناک شدند و گفتند ای مریم بتحقیق که آمدی بچیزی عجیب و بدیع که
در میان اهل بیت تو مانند این نبوده ای خواهر هرون نبود پدر تو مرد بد و نبود مادر تو زناکار و اینست قوله تعالی قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا یا
اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء و ما کانت امک بغیا گویند که هرون برادر پدری مریم بود و بحسن و صلاحیت و زهد مشهور بود و بروایت ابن عباس
و کعب و مغیره و قتاده از رسول نقل کرده اند که مراد هرون مرد صالح بود در بنی اسرائیل که بهر کار مشهور بود و هر که صلاحیتی داشتی او را بهرون تشبیه
میکردند و مرویست که چون وفات کرد چهل هزار نفر تشییع جنازه او کردند فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا پس مریم اشاره کرد بعیسی
که با او سخن گویید گفتند چگونه سخن گوییم با آنکه در دامن است که مانند گهواره است در حالتیکه کودک است پس ایشان در صدد رجم مریم شدند عیسی
بقدرت خدا دهن از پستان بر داشت و رو بدیشان کرده و بزبان فصیح گفت بدرستیکه ای قوم من بنده خدایم وای بر شما بر مادر من افترا میگویید و اینست قوله
قال انی عبد الله چون این از عیسی بشنیدند از آن متعجب شدند و گفتند این امر عجیب و غریب است پس همه متوجه آن شدند تا دیگر از او چه صادر شود بعد
از آن گفت آتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت یعنی داده است خدا مرا کتاب یعنی حکم کرده در ازل که انجیل دهد و گردانیده است مرا
پیغمبر و ساخته است خدا مرا با برکت و با نفع هر جا که باشم و هر موضع که توجه نمایم و بعد ساکت و صامت شده و سخن نگفت تا بوقتیکه خدا او را اذن داد
و در روایتی تا هفت سال و در روایتی دیگر تا چهار سال پس عطا کرد با او حکمت را و خبر میداد هر چیز را که میخوردند و ذخیره میکردند در خانها بروایت ابن عباس
و اکثر مفسرین آنست که در همان حالت که متولد شد دعوی پیغمبری کرد و تلاوت انجیل مینمود و شریعت عیسی توحید بود و شریعت نبی شریعت نوح و ابرهیم و
موسی علیهم السلام بود پس بعد از آن انجیل را بر وی نازل نمود از روی عهد و میثاق انبیا از گرفت که حلال ایشان را حلال و حرام ایشان را حرام نمایند و امر و نهی
کنند و انجیل مواعظ و امثال بود و در آن قصص و حدود و فرایض و مواریث بود و نازل نمود انجیل را برای تخفیف بر دین توریت بود چنانکه فرموده و لاحل
لکم بعض الذی حرم علیکم و در روایت آمده که عیسی در هر جا بود بیماران و اصحاب آفات و عاهات نزد وی آمدند بدعای وی شفا یافتند چنانکه گذشت
القصه چون عیسی بحد بلوغ رسید جبرئیل آمد و فرمان آورد که بگو بنی اسرائیل که خدا را بپرستند و بگویند لا اله الا الله و عیسی رسول الله چون
بنی اسرائیل را بآن دعوت کرد گفتند ما ملت موسی داریم و بقول این کودک دین و عمل نکنیم و هیچکس او را اجابت نکرد عیسی از ایشان دلتنگ شد
بیرون آمد و بقومی از کازران رسید که جامها در آفتاب انداخته بودند پس نزد ایشان رفت گفت این جامها پاکیزه کرده اید چرا دلهای خود را پاکیزه نمیکنید
گفتند بچه چیز گفت بگویید لا اله الا الله عیسی رسول الله همه یکبار ایمان بعیسی آوردند و جامها را بصاحبان داده همراه عیسی رفتند بقوم دیگر

کذبو

کرده بودند و نان و ماهی صید میکردند عیسی گفت میخواهید که کاری کنید که روزی از این پاکیزه‌تر خورید و بهشت روید گفتند بلی گفت بگوئید لا اله الا الله عیسی رسول الله ایشان نیز بعیسی ایمان آوردند و از جملهٔ حواریون عیسی شدند و دوازده کس کازران بودند و هفت کس صیادان که جمله نوزده تن باشند پس عیسی با ایشان بشهر در آمد و قوم را دعوت میکرد میگفتند که معجزهٔ تو چیست فرمود چه خواهید تا از حق تعالی درخواهم پس از گل مرغی ساخت و باد بر او دمید آن مرغ زنده شد باذن الله و آن قوم برفتند و نابینا مادرزادی آوردند و گفتند اگر پیغمبری این را بینا کن جبرئیل گفت ای عیسی حق تعالی میفرماید که مادام ترا شفای جمیع بیماران کرده‌ایم و عیسی دم در او دمید آن علت از وی زایل گردید بامر حق تعالی پس مرده بیاوردند او نیز زنده کرد بتوفیق حق تعالی پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند اینها نیست الا جادوئی ظاهر و روشن و اینست قول حق تعالی فقال الذین کفروا منهم ان هذا الا سحر مبین پس جمعی ایمان آوردند بمعجز و براهین و تکذیب کردند او را از بنی اسرائیل و چندین فرقه شدند حتی بعضی گفتند این خداست و بعضی گفتند این پسر خداست پس از این سبب است که بعضی از دو خصلت صاحب خلاف شدند و روایت شده که حضرت عیسی احیا نمود مگر یک مرده را و بعضی پیوسته که عیسی با وجود این مرتبهٔ عظیم که داشت جامهٔ پشمینه پوشیدی و پشمینه بر سر نهادی و هرگز ذخیره نگذاشتی و خانه و زن و فرزند نداشتی که در غم ایشان باشد و هر جا شب در آمدی مکان بجهت بودی حواریون از او پرسیدند و درخواست نمودند که ای عیسی ما بتو ایمان آورده‌ایم و تبعیت کرده‌ایم ما را آرزوی آنست که حق تعالی از آسمان خوانی از برای ما فرستد با نعمتهای بهشت تا بخوریم و اینست قول حق تعالی اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء یعنی یاد کن وقتی که گفتند حواریون که ای عیسی بن مریم آیا میتواند پروردگار تو که بفرستد برای ما خوانی از آسمان و بدانکه این کلام را حواریون قبل از استحکام معرفت گفتند قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین یعنی عیسی گفت در جواب ایشان که بترسید از خدا و مثل این سؤالات مکنید اگر هستید شما ایمان آورندگان بر کمال قدرت وی قالوا نرید ان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین یعنی گفتند بر وجه معذرت که ما شک نداریم و لیکن میخواهیم که بخوریم طعام از آن مائده و آرام گیرد دلهای ما و یقین بر یقین ما بیفزاید و باشیم بر آن مائده از گواهان مرویست که حواریون چون طلب مائده کردند عیسی گفت سی روز روزه بدارید آنگاه از خدا مائده بطلبید چون سی روز روزه داشتند عیسی رو بقبله دعا کرد و گفت خداوندا فرو فرست بر ما خوانی از آسمان که باشد ما را عیدی مر اول ما را که اهل زمان ما اند و آخر ما را که از عقب ما آیند تا باشد آن مائده علامتی صادر از تو که دلالت کند بر کمال قدرت تو و روزی ده ما را از آن خوان و تو بهترین روزی دهندگانی پس گفت حق تعالی که ای عیسی بگو با ایشان که بدرستیکه من فرو فرستنده‌ام این خوان را بر شما پس هر گاه که کافر شود بعد از نزول مائده از شما پس بدرستیکه من عذاب کننده‌ام او را عذابی که عذاب نکنم آن نوع عذاب بکسی از عالمیان زمان شما و اینست قول حق تعالی قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین و از ابی جعفر امام محمد باقر مرویست که چون آن خوان نازل شد در آن هفت نان بود همهٔ مردمان از اول تا آخر از آن بخوردند و سیر شدند و هنوز از آن باقی بود و از سلمان فارسی رض منقولست که حق تعالی ابری فرستاد و سفرهٔ سرخ در میان آن نهاده و مندیلی در آن پیچیده چون قریب بمیان شدند آن سفره از آن جدا شده نزد حواریون بر زمین آمد عیسی گفت خداوندا این خوان را رحمت گردان نه عقوبت و گریان بود پس وضو ساخت و نماز بگذارد و گریان گریان گفت بسم الله خیر الرازقین و مندیل از سر سفره برداشت خوانی ظاهر شد و بر آن ماهی بریان و روغن از آن میچکید و نزدیک سر او نمک و نزدیک دم او سرکه و بر حوالی آن سبزیها غیر از گندنا و پنج گرده بر آن خوان نهاده بود بر سر یکی زیتون و بر دیگری خرما و بر سیم روغن و بر چهارم پنیر و بر پنجم قدید و در حدیث آمده که این خوان از آسمان فرود آمد که بر روی آن بالتمام دیدند حق تعالی نیز او بود نبی افتاد شمعون که خلیفهٔ عیسی بود برخاست و گفت یا روح الله این از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچکدام نیست بلکه این طعامیست که حق تعالی بقدرت ایجاد آن کرده پس فرمود که بخورید و شکر گذاری کنید تا نعمت زیاده شود و هزار و سیصد تن از آن خوردند هیچ از آن کم نشد و هر فقیری که از آن طعام خورد توانگر شد و هر بیماری که از آن نوشید شفا یافت تا آنکه تمام کران و کنگان و کوران و لنگان شفا یافتند و گویند توانگران چون دیدند که درویشان از آن طعام میخورند دست از طعام کشیدند گفتند تا با درویشان در یکجا طعام خوریم پس روز دیگر چون درویشان از خوردن آن توانگر شدند و بیماران شفا یافتند و خوان باسمان شد ایشان از اندوه چنان شدند که در یکشب موی سر ایشان سفید شد روز دیگر که خوان آمد بخوردن آن مشغول شدند پس آن مائده باسمان رفت و روز دیگر چاشت باز آمد و بدین منوال تا چهل روز پس وحی آمد بعیسی که مائده را بفقرا داده و اغنیا و توانگران از این مضطرب شده در مائده شک آوردند و اثر جادو حمل کردند و سیصد و سی تن از ایشان که شک آوردند مسخ شدند بصورت خوک و بعد از سه روز بمردند و بقولی هفتصد و سی کس مسخ شدند مرویست که یهودان بعد از مشاهدهٔ این آیات ظاهره و معجزات باهره از عیسی عناد ورزیدند و قصد قتل وی کردند و او را با جمعی بدست آوردند و شبی محبوس کردند و قبل از آن حواریون را جمع کرده بود و وصیت نموده که باطراف عالم متفرق شوند چون یهودان او را محبوس کردند همه شب تا

مبلغ

صباح پاس او داشتند و علی الصباح مجتمع شده بمهر خود نشان که یهودا نام بود و گویند که بزرگ ایشان یهودا بود اما یهودی نباشند که او را طیطوس
نام بود بدرون خانه فرستادند تا او را بیرون آورد و این زمان بود که او را در دنیا و آسمان و دل ندیده بود چون یهودا بدان خانه آمد عیسی را
ندید خدا صورت یهودا را مثل صورت عیسی گردانید و چون بیرون آمد خواستند که بگویند عیسی در اینجا نیست باز از ترس نشد گویند هر چند فریاد کرد که من
عیسی نیستم نشنیدند پس او را دار زدند و بسوختند و او را بر دار نگردانیدند و اهل تواریخ آورده اند که آن شب که عیسی را باسمان بردند شب بیست و یکم ماه رمضان
بود که شب قدر است امیرالمؤمنین ع در وقت رحلت بمنبر فرمود شبی من رحلت میکنم که قبض روح یوشع بن نون شد و عیسی باسمان رفت القصه حقتعالی فرمود
که یهودان مکر کردند در قتل عیسی و خدا مکر ایشان را بایشان رسانید باینکه عیسی را باسمان برد و صورت او را بر یهودا انداخت تا او را بجای عیسی بکشتند
قوله تعالی و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین یعنی و مکر کردند و خدا مکر بر ایشان رسانید و از ابن عباس مرویست که حقتعالی روح عیسی را قبض کرد بعد از آن
زنده کرد باسمان برد و در حدیث بخاری و غیره مذکور است که حضرت رسول فرمود که زود باشد که پسر مریم از آسمان نزول کند و امام شما از شما باشد نه
از امت پیغمبر دیگر و در خبر است که عیسی بنی اسرائیل را خبر داد که بدانید که دین موسی منسوخ باشد پس پیرو احکام انجیل باشید و مژده میدهم شما را برسولی
که بعد از من بیاید و نام او احمد و محمد و محمود و طاهر و مبشر و بشیر و نذیر و یس و طه و مزمل و مدثر باشد و برادر پسر عمی باشد که وصی و خلیفه او بود و
نام وی حجة الله و ولی الله و اسد الله و امیرالمؤمنین علی علیهما السلام است و از صلب آنحضرت یازده امام دیگر هویدا شود و قرآن کتاب و باشد و دین او
و شریعت او ناسخ ادیان و شرایع باشد و هیچ امتی کلام خدا را انبا مورد که از بر توانند نمود مگر امت او و چون یهودان این بشنیدند بر ایشان شاق آمد
گفتند هیچ پیغمبری دین موسی را منسوخ نکرد و این کودک بی پدر میخواهد که دین موسی را بر طرف سازد و مع هذا خبر دین این پیغمبر دیگر میدهد پس
بنا بر این قتل او را قصد کردند چون احوال و اخبار مختلفه در قصص انبیا بسیار است و همه آنها جمع نمودن متعسر بلکه متعذر و بلکه بی نفع و بیفایده
بود لهذا اکتفا باین قدر کرده شد زیرا که خیر الکلام ما قل و دل و امید از نظر کنندگان و مطالعه نمایندگان که مؤلف حقیر را بدعا خیر یاد نموده و طلب
مغفرت و آمرزش زلات او از پروردگار رب العالمین کرده که بلکه بدعا ایشان از سر تقصیر این حقیر درگذشته بکرم عمیم خود او را ببخشد و هر چه ناپسند طبع
بوده باشد بقلم عفو خانه کش نا شایسته او گشته معذور دارند که بمفاد الانسان مرکب من السهو والخطا لازم طبیعت بشر است

باب بیست و ششم

در بیان قصهٔ لوط علی نبینا و آله و علیه السلام است بدانکه لوط ع هاروی بن تارخ بن ناخور است که برادرزادهٔ ابرهیم خلیل بود چون ابرهیم متوجه شام شد حقتعالی
و برا پیغمبری داده باهل مؤتفکات فرستاد و خلق را دعوت میکرد بیست سال مردم را بجز امر کرد و از فواحش نهی کرد و آن پنج شهر بود و اعظم آن شهرها سدوم نام
بود و آنجا لوط نزول فرموده و در خبر آمده که از محمد بن اسحق مرویست که ایشان خداوند فواکه و اشجار بسیار بودند و غریبان از نواحی میآمدند و از ایشان طلب
فواکه میکردند و ایشان از این جهت در رنج بودند ابلیس بصورت مردی نزد ایشان آمده گفت اگر میخواهید از غربا برهید با ایشان لواطه کنید و طریق
آنرا بایشان تعلیم داد و ایشان باین عمل مشغول شدند و در خبر دیگر آمده که شیطان بصورت مردی آمده در خانهٔ مردی مهمان شد و شب همه شب مینالید
و میزارید و میزبان باو گفت چرا در خواب نمیروی گفت مرا ایذا رسیده که هر شب بر سینهٔ او میخوابم تا مرا خواب برد امشب چون در رنج دید او را بر سینهٔ خود
خوابانید آن لعین او را وسوسه کرده تا او را در کار گرفت چون لذت یافت آنشب مکرر با او صحبت داشت چون صبح شد بمردم تقریر نمود و باین سبب
این امر شنیع شایع شد آسمان و زمین بجهت این فعل شنیع بخدا نالیدند و چون لواطه را شهرت داد تعلیم زنان کرد که حق را بگو مردان بمردان افتادند و زنان
بزنان تا آنکه رسید بایشان آنچه که رسید و آن چنین است که حقتعالی در کلام خود میفرماید که ولقد جاءت رسلنا ابرهیم بالبشری یعنی بتحقیق که
آمدند فرستادگان ما از ملائکه بسوی ابرهیم بمژده دادن او و بفرزندی باهلاک قوم لوط و آنها فرشته بودند یا ده یا دوازده یا هشت یا هفت و آن جبرئیل
بود و میکائیل و اسرافیل بصورت جوانان ساده روی صاحب جمال و گویند جبرئیل بهلاکت قوم لوط آمده بود و اسرافیل ببشارت ولد ابرهیم و میکائیل
بمحافظت لوط و اهل وی القصه چون بنزدیک خلیل آمدند گفتند سلام بر تو باد و در جواب گفت سلامت بر شما باد پس درنگ نکرد و برای ایشان گو
بریان ساخته پس خوان بگسترانید و ایشان را بطعام خوردن اشارت کرد و ایشان دست بطعام دراز نکردند و اینست قوله تعالی قالوا سلاما قال
سلام فما لبث ان جاء بعجل حنیذ و در خبر است که چون فرشتگان نزدیک ابرهیم آمدند بر صورتی زیبا که هیچ چشمی با آنها ندیده بود با موی
خوش و خوی دلکش و گفتند یا خلیل الله مهمانی میخواهی فرمود چرا نخواهم ایشان را پیش گرفت و در صحن خانه بنشاندند و ساره را گفت امروز مرا مهمانان غریب
آمده اند که در عمر خود از ایشان نیکوروی تر و نیکو خوی تر و خوش سخن تر ندیده ام برای ایشان طعام بیار گفت در این وقت طعامی نیست مگر گوشتی هم
در خانه نیست اما مرا گوساله ایست که آنرا امیر و دم و پا او را جدا بکن ام و چهره دور کردن او کرده ام از غایت دوستی که بآن داشتم ابرهیم امر نمود که او را
کشتند و بریان کردند و نزد ایشان آوردند ایشان دست بآن دراز نکردند از این رهگذر ترسی در دل ابرهیم افتاد چه در آن زمان هر که در خانهٔ کسی
از طعام او تناول نمودی پس چون فرشتگان خوف او را دریافتند قالوا لا تخف انا ارسلنا الی قوم لوط یعنی گفتند ای ابرهیم مترس بدرستیکه ما
فرشتگانیم که فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و مژده که بفرزند بود بابرهیم دادند و آورده اند که ابرهیم ملائکه را گفت که شما هلاک میکنید اهل

فرمود اگر در آن صد مؤمن بوده باشد گفتند نه فرمود اگر ده باشد گفتند نه هلاک نمیکنیم همچنین تا ده کم میکرد تا آنکه رسید به پنج و بیکی ملائکه گفتند
در هر ده که یک مؤمن باشد ما از اهلاک ایشان فرمان نیست ابرهیم گفت که ان فیها لوطا یعنی بدرستیکه در آن قریه لوط هست فرشتگان گفتند
که ما لوط و فرزندان او را بیرون خواهیم کرد از میان ایشان و بدرستیکه ابرهیم دائم بردبار بود و تعجیل نداشت در انتقام از بدکاران و بازگشت کننده
بود بر امتها و مجادله با ملائکه از رقت قلب و فرط ترحم او بود و امید داشت که عذاب از قوم برطرف شود شاید که توبه کنند و مکالمه ایشان در ذکر قصهٔ
ابرهیم مذکور شد پس ملائکه ابرهیم را وداع کرده روی بموتفکات آوردند و آن پنج شهر بود هر یکی را صد هزار مرد شمشیر زن بود سپاه بادیه
مردم تا عطا هذا العباس چون بسدوم رسیدند که یکی از آن دهها بود و لوط در آنجا بود دیدند که لوط در زمین خود زراعت میکرد پیش رفتند
و سلام کردند و گفتند مهمان توایم قوله تعالی و لما جاءت رسلنا لوطا سیء بهم و ضاق بهم ذرعا یعنی و هنگامیکه آمدند فرشتگان و رسولان ما بلوط
اندوهگین شد بجهة ایشان و تنگ شد در اینجا یعنی سینه اش یعنی تنگ شد سینهٔ او بسبب ایشان و تنگی سینه کنایت است از بیطاقتی خاطر او و آن
اندوه او نیز بجهة آمدن ایشان بود بلکه از بدی و بیحیائی قوم اندیشید و قال هذا یوم عصیب یعنی و گفت حضرت لوط در پیش خود که این روز روز سخت
است بر من آورده اند که حق تعالی بملائکه فرموده بود تا لوط چهار نوبت گواهی بر بدی قوم خود ندهد ایشان را هلاک مکنید پس لوط با ایشان گفت
بشما رسیده است خبر اهل این شهر و کار بد ایشان گفتند نه گفت گواهی میدهم که این قوم بدترین خلایقند جبرئیل بمیکائیل اشاره کرد که اینک یک شهادة
پس لوط با ایشان روی بشهر نهادند چون بدروازه رسید همان سخن گفت و چون بشهر آمد باز همان اعاده فرمود چون بخانه در آمدند دیگر باره ادا
نمود و چهار گواهی چون یافت بعضی گفته اند که لوط را دیدند خبر بدیگران رسانیدند و گویند لوط ایشان را از راهی بشهر در آورد که کسی ایشان را ندید
مگر مردمان سرای او و زن لوط ایشان را دید بالای بام برآمد و خبر داد که در سرای لوط مهمانان آمده اند که هیچ چشمی مانند جمال ایشان ندیده مردم قوم
نفس روی بخانهٔ لوط نهادند و از هر سو میدویدند و میگفتند ای لوط مهمانان خود را از سرای بیرون کن و بدست ما بده لوط گفت ای قوم از خدا
بترسید و دختران مرا بخواهید که ایشان از برای شما پاکیزه ترند و در مهمان من مرا رسوا مکنید ایشان قبول نکردند و گفتند ما را بدختران
حاجتی نیست آورده اند که لوط در سرای خود بسته بود و از عقب در ایشان را پند میداد و میگفت ای کاشکی بود مرا قوت بدفع شما و یا پناه که بدو باز
گردم برکن شدید یعنی قبیله و عشیره که بمدد ایشان منع شما توانم کرد و اینست قوله تعالی قال لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید و در احادیث
وارد شده که حضرت رسول فرمود که رحم الله اخی لوطا کان یاوی الی رکن شدید یعنی بخدا پناه گرفت و حق تعالی او را یاری داد چه ملجاء درماندگان
جز درگاه او نیست و ایشان قبول نکرده دیوار خانه را شکافتند و باندرون خانه آمدند لوط بغایت مضطرب شده اندوهناک شد ملائکه چون او را
بدان جزع و اضطراب دیدند گفتند ای لوط ما فرستادهٔ پروردگار توایم و بجهة عذاب آمده ایم دل قوی دار که ایشان را دست بما نباشد تو قدم از
میان ایشان بیرون نه و ایشان را با ما گذار قوله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک انه مصیبها ما اصابهم یعنی پس
ببر اهل خود را بیرون بپارهٔ از شب و باید که باز نگردد از شما یکی مگر زن خود را که همراه مبر که بدرستیکه رسنده است او را از آنچه رسید بایشان
یعنی او نیز چون باقی کفار هلاک خواهد شد لوط از شهر بیرون آمد با اهل خود و با ایشان گفت که باز پس منگرید تا عذاب بشما نرسد و از غایت
دلتنگی گفت کی خواهد بود هلاک شدن ایشان جبرئیل گفت ان موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب یعنی بدرستیکه هنگام عذاب ایشان صبح است
لوط گفت که هنوز تا صبح بسیار است جبرئیل گفت چه تعجیل است آیا نیست صبح نزدیک پس نزدیک صبح جبرئیل پر خود را در زیر شهرهای ایشان
کرده برداشت تا بجائی که اهل آسمان بانگ خروس را و از سگان ایشان را میشنیدند بعد از آن سرنگون کردانید و اینست قوله تعالی فلما جاء امرنا
جعلنا عالیها سافلها و امطرنا علیهم حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک و ما هی من الظالمین ببعید یعنی پس وقتیکه آمد فرمان ما بعذاب
ایشان گردانیدیم زبر آن شهرها را زیر و باریدیم بر آن شهرها بعد از سرنگون شدن آن سنگی که از گل سخت شده و بآتش پخته بر هم نهاده یعنی پی
در پی فرو آینده در حالیکه نشان کرده شده بود بخطوط سیاه و سفید یا نام هر کسی که بر آن باران میشد بر آن نوشته بود از نزد پروردگار تو
و نیست آن عذاب سنگ از ستمکاران و در تفسیر آورده که سنگ کلان تا بر او حجی بود و خورد تا مقدار مشکی بود و قولی آنست که سنگ
جمعی بارید از آن قوم که در دیار خود نبودند پس هر که در دیار خود نبود سنگی مقرر بر سر ایشان آمد و مرویست که یکی از ایشان پناه بحرم برد تا چهل روز
سنگی که نام زد او بود در هوا معلق بداشت همین که از حرم بیرون آمد بر سر او فرود آمد و او را ساخت ملاک و از ابو سعید خدری مرویست که آنانکه لواطه
میکردند از سی بیشتر بودند و چهار هزار کس هلاک شدند بجهة آنکه ترک امر معروف و نهی منکر کرده بودند و ابو بصیر گفته که از امام محمد باقر پرسیدند
که زنان ایشان بچه گناه مؤاخذه شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول و در روایتی آمده که ابرهیم از ملائکه
رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم را ملاحظه نماید چون نزدیک رسیدند در بالای کوه قرار گرفت و بعبادت مشغول شد چون آن شهرها
سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل بیامد و پر خود را در روی مالید تا بهوش باز آمد جبرئیل گفت ای ابرهیم من نگفتم که طاقت دیدن

ایشان نداریم پرسید ای جبرئیل اهل این شهر ستارا بکجا رفتند فرمود بقعر دوزخ رسیدند **باب بیست و چهارم** در بیان
قصهٔ اصحاب الکهف و الرقیم و حکایت طرماح و حکایت بعضی از غرایب صلوات الله علیه و حکایت کشته شدن مرحب ملعون در دست علی بن ابی
طالب صلوات الله علیه است **اما** حکایت اصحاب کهف بنحویست که عقول در ان حیران است چنانکه حق تعالی بحبیب خود خبر میدهد ام حسبت
ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا بدانکه حکایت اصحاب کهف و رقیم از جملهٔ حکایات عجیبه و قصص غریبه است که در ان آثار و علامات
هست بقدرت حق تعالی و بدانکه مراد از کهف غاریست جیرم نام واقع در کوه بناخلوص در حوالی شهر افسوس که دار ملک دقیانوس بود و روایت
است که ترسایان تعدی و طغیان آغاز کرده از حد و احکام انجیل قدم بیرون نهادند تا آنکه خواهش در میان ایشان بهم رسید و بت پرستیدن
آغاز کردند و در میان ایشان جمعی بودند که بر دین عیسی بودند و در زهد میکوشیدند و ایشان را پادشاهی بود دقیانوس نام بت پرست و بسیار
جبار بود و بتها ساخته مردم را از دین عیسی منع میکرد و بجهت تسخیر ممالک در شهرها میگشت تا آنکه بشهر افسوس رسید که اصحاب کهف
در آن بودند ایشان از ترس او بسیار پریشان شدند و بمصلائی که داشتند آمده بتضرع و زاری گفتند خداوندا ما را از شر این طاغی و باغی نگاه
دار جمعی از کاشتکار دقیانوس بر قصهٔ ایشان مطلع شده و بر او خبر دادند دقیانوس جمعی که فرستاده ایشان را حاضر کرد با جامهای عبادت و روهای
خاک آلود از کثرت سجود و چشمهای پر آب دقیانوس ایشان را تهدید میکرد ایشان گفتند جز خدا بحق نپرستیم که آفریدگار زمین و آسمان است هرچه
میخواهی بکن گفت شما را روی چند مهلت میدهم تا در کار خود اندیشه کنید اگر بدین در آیید فبها و الا شما را سیاستی کنم که از آن خلایق عبرت
گیرند و ایشان از مجلس بیرون آمدند و در آن نزدیکی کوهی بود و در آن غاری بود متوجه آن شدند و در اثنای راه سگی از دنبال ایشان افتاد
چندانکه او را میزدند باز میگشت تا آنکه بآواز آمد که ای مردان مرا نزنید که دوستان خدا را دوست میدارم چون بخسبید من شما را پاسبانی
کنم آن سگ را با خود بردند پس باندرون آن غار در آمدند و بمناجات و انواع طاعات مشغول شدند و بر خدا توکل کردند و چون سر بسجده
نهادند حق تعالی خواب را بر ایشان مستولی ساخت تا سیصد و نه سال در خواب شدند بعد از چند روز ایشان را طلبیدند و نیافتند بعد از آن ایشان را
بکوفت و احوال ایشان را بکوفت گفتند ما الحال ما را بر داشتند و بر رفتند نمیدانیم بکجا رفتند کسانی که ایشان را دیده بودند بعرض رسانیدند
که در فلان کوه غاریست و ایشان در آن غار رفتند دقیانوس با لشکر گران متوجه آن کوه شد چون بدر آن غار رسیدند هیچکس را زهرهٔ آن نبود
که باندرون غار رود و بر گفتند ای ملک بر اعزاز کشتن ایشان چه کار است در غار را محکم مسدود بسازیم تا ایشان بگرسنگی و تشنگی بمیرند دقیانوس
فرمان داد و در لشکر او دو مرد مؤمن بودند نامها و نسبهای ایشان بر لوحی از ارزیز نوشته در بنای آن سد وضع کردند تا باشد که وقتی کسی این
بیابد و از احوال ایشان خبر دهد و مردمان از آن عبرت گیرند و آن سد چنان بود تا دقیانوس هلاک شد و چند قرن بر این بگذشت و در این
شهرها پادشاه دیگر بر تخت نشست صالح و مؤمن و نام او ... شد و مردمان در زمان او بعضی مؤمن بودند و بعضی کافر و ایشان را بخدا دعوت میکرد
و بعث و نشور میرسانید ایشان میگفتند ما جسد و جان دیگر نمیدانیم جان در بدنها است پس از مردن چون بمیریم پادشاه با خدا مناجات کرد که
آیتی با ایشان بنماید که دلالت کند بر حقیقت بعث و نشور حق تعالی در دل یکی از مردمان آن شهر که نام او الیاس بود افکند که آن سد را بکاوند و از آن
غار گوسفند کنند پس در غار را بکاوید جائی را دید که در آنجا خفته و سگی بر در غار خسبیده چون خواست که در اندرون غار رود ترسید و برگشت
و روی بوی نهاد و وقف را بحال خود گذاشت برگشت چون در غار مفتوح شد حق تعالی ایشان را از خواب بیدار کرد ایشان برخاستند و نشستند و یکدیگر را
سلام کردند چنان پنداشتند که یک روز یا بعضی از روز خوابیده اند چون خودشان را بهمان صورت و هیئت یافتند که خفته بودند صاحب طعام خودشان را
که تملیخا نام داشت گفتند برو و طعامی جهت ما بیاور و نیکو بنگر که طاغی طلب ما میکند یا نه تملیخا زری چند برداشت و از کوه بزیر آمد تا در شهر رود دید همه
علامات بر خلاف آن دید که گذاشته بود و ترسان و گریزان از خوف دقیانوس بشهر آمد مردمان را دید که همه بر دین عیسی اند و نام وی میبرند و بر وی صلوات
میفرستادند تعجب و غرابت پیدا شد متحیر فرو ماند و با خود گفت من دوش از این شهر بیرون آمدم هیچکس نتوانستی که نام عیسی ببرد پس گرد آن شهر میگشت و
هیچکس را نمیشناخت که احوال بپرسد و رسم و آیین آن شهر را بر خلاف گذشته مشاهده میکرد با خود گفت همانا که این شهر را غلط کرده ام یا در خواب
می بینم موجب این حال نمیدانم از مردی پرسید که این شهر را نام چیست گفت افسوس بدانست که این همان شهر است اما در این سر ... درهمی چند که
داشت بیرون آورد تا طعام خرد خباز چون در آن نگریست درهمی دید بر شکل پای شتر و مهر دقیانوس بر آن زده سیصد و چند سال قبل مسکوک شده
فریاد برآورد گفت که ای مرد گنج یافته پس او را گرفته نزد حاکم آن شهر بردند و تصور کرد که او را نزد دقیانوس میبرند بالضروره دل بر هلاکت نهاد و میگفت
ای فریادرس بیچارگان وای خداوند زمین و آسمان بفریاد من برس و مرا از ستم دقیانوس خلاصی بخش چون او را نزد حاکم بردند چون دید که دقیانوس نیست ساکن
شد پس آن درهم را بحاکم دادند حاکم گفت ای جوان راست بگو که این گنج کجا یافته تملیخا گفت من خبر از گنج ندارم و این درهم از خانه بیرون آورده ام
حاکم با تملیخا گفت اگر اقرار کردی از عذاب خلاص شدی و اگر نه بشکنجه و عذاب بر از تو بستانیم تملیخا گفت بحق خدائی که او را میپرستید بگوئید

افسوس

که دقیانوس

که دقیانوس در کجاست گفتند مگر دیوانه بوده یا خود را بر آن داشته که گنج زمینها را بصرف کنی از زمان دقیانوس تا حال سیصد سال گذشت تملیخا گفت شما ما را
راست نمیگوئید اما بدانید که ما چند نفر بودیم رفیق و مصاحب پادشاه این شهر دقیانوس پادشاهی کرد و از دین مسیح ما را منع مینمود و ما در روز از او گریختیم
و شب در غار خفتیم و امروز آمده‌ام برای ایشان طعام بخرم شما این همت را بس بشنوید اگر باور نمیکنید بیائید در غار تا ایشان را بنمایم چون شنیدند سرکرده که حاکم
شهر بود این سخن را شنید گفت همانا که این مرد راست میگوید و این آیتیست از آیات حق تعالی پس حاکم برخواست با مردم آن شهر چون بدر غار رسیدند تملیخا گفت شما
اینجا مکث کنید تا من بروم و خبر با ایشان برسانم تا ایشان از این خلق عظیم نترسند چون تملیخا خبر رسانید ایشان در این فکر فرو رفتند و در اثنای این حال اهل
شهر در رسیدند و از آن حال متعجب شدند چون نگاه کردند لوحی دیدند که نامهای ایشان بر آن نوشته و این وجه که در فلان تاریخ در عهد دقیانوس جمعی
باین شکل و هیئت و باین نام و نسب از فتنهٔ دقیانوس گریختند برای دین خود در این غار پنهان شدند و چون مردم آن شهر بر این حال مطلع شدند تعجب ایشان
زیاده شد پس ایشان را دیدند که همه تازه رو و با قوت و رنگ ایشان نیز متغیر نشده و جامه‌های ایشان کهنه و چرک نشده متیقن ایشان کرد
که حق تعالی بر زنده گردانیدن همهٔ مردمان قادر است پس نامه نوشتند نزد پادشاه صالح که بتعجیل باین جانب شو تا آیتی ببینی بر صحت بعث و نشور و آن قصه را
در نامه درج کردند ملک صالح سجدهٔ شکر کرده با لشکر خود متوجه آن غار شد جوانان کهف را دیدند که در آن غار بطاعت و عبادت مشغولند و حمد و
تسبیح و تهلیل میکردند پس ملک بر ایشان سلام کرد و بعد از ملاقات گفتند که ای ملک ما ترا وداع میکنیم که حق تعالی ما را اجابت اول خواهد بود پس
این بگفتند و بپهلو بر زمین نهادند و بخفتند پادشاه امر نمود تا حلل و جامه‌های قیمتی را کفن ایشان کنند و تابوتها از زر بسازند پس بخواب با وی گفتند که ایشان را
همچنان بگذار و در دنیا ما را از ایشان دور گردان پس حق تعالی ایشان را از چشم خلایق پنهان داشت و محجوب گردانید و ترس او در دل مردمان افکند تا هیچکس نتوان
که نزد ایشان آید پادشاه امر نمود تا بر در غار مسجد بسازند و مردم آنجا نماز میکنند و حاجت میخواستند و امید و موافق کلام الهی چنین است که چون
آفتاب طلوع میکند در جانب یمین آن غار طلوع میکند و چون غروب میکند از جانب چپ غار غروب میکند و ایشان در موضع وسیعند که آفتاب بر
ایشان نمیرسد اینست قوله تعالی وَتَرَى الشَّمْسَ إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَإِذَا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ وَهُمْ فِي فَجْوَةٍ مِنْهُ و آن غار در مقابل
بنات النعش واقع شده و آفتاب در حین طلوع و غروب بر ایشان نمی‌تابد ایشان در میان فضای غار خفته‌اند و نسیم شمال بر ایشان میرسد و بجهت آن لون ایشان
متغیر نمیشود و در بعضی از کتب اخبار مذکور است که حدود آن شهر بر خودشان لازم کرده‌اند که هر سال جامه برای ایشان بپوشانند و اهل آن شهر گویند که چون
شب شود بر در آن غار شعلهٔ نور بر بالا میکشد و ایشان اصحاب کهفند که در قرآن مذکور است و ایشان را احوال دیگر هست که سه ورق بعد از این مذکور
خواهد شد بآنجا رجوع نمایند و از ابن عباس مرویست که در هر شش ماه ایشان را میگردانیدند از پهلو به پهلو تا زمین ایشان را نخورد و گویند که هر سال روز عاشورا
ایشان را میگردانند هر بعضی منقلب شدن ایشان ثابت است قوله تعالی وَنُقَلِّبُهُمْ ذَاتَ الْيَمِينِ وَذَاتَ الشِّمَالِ و سگ ایشان هر دو دست خود را گشاده و سر در
میان هر دو دست نهاده بر درگاه غار پاسبانی اینست قوله تعالی وَكَلْبُهُم بَاسِطٌ ذِرَاعَيْهِ بِالْوَصِيدِ و نقل اند که سر آن سگ سرخ بود و پشتش سیاه
شکمش سفید و دمش ابلق و بروایت صحیحه ثابت شده که رسول آرزوی آن کرد که اصحاب کهف را ببیند جبرئیل آمد که یا رسول الله تو ایشان را در دنیا نخواهی دید
اما جمعی از اصحاب را بفرست تا ایشان را ببینند و دعوت کنند پس فرمود چگونه فرستم گفت همچون سلیمان که بر بساط نشینند و باد را که مسخر او بود حق تعالی بطلب تا
ایشان را برداشته ببرند پس بساط را رسول فرمود تا حاضر کردند و حضرت امیرالمؤمنین و سلمان و ابوذر و ابوبکر و عمر و عثمان بر آن بساط نشستند و حضرت فرمود که
اصحاب کهف جواب سلام او بدهند او وصی و خلیفهٔ من باشد پس باد بساط را برداشته برد بدر آن غار که اصحاب کهف در آنجا بودند فرود آمدند سنگی بر در
غار بود برداشتند سگ ایشان روشنی آن دیدند بانگ برگرفت و حمله آورد اما چون چشم وی ایشان را دید دم جنبانیدن آغاز کرد و بسر اشارت کرد که
در آئید ایشان در رفتند پس خلفا ثلثه سلام کردند جوابی نشنیدند پس حضرت امیرالمؤمنین علی بر ایشان سلام داد جواب دادند و گفتند
علیک السلام و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمود که من رسول خداام و از نزد او بجانب شما آمده‌ام تا شما را بدین او دعوت کنم گفتند مرحبا بر وی و السلام
علیه ما دامت السموات و الارض و علیک بما بلغت و چون ایشان قبول دین اسلام کردند و نبوت خاتم النبیین و ولایت سید المرسلین و الوصیین
ایمان آوردند باز بخوابگاه خودشان تکیه کردند و بار دیگر تا خروج صاحب الامر بیدار خواهند شد و صاحب الزمان علیه السلام با ایشان سلام خواهد
کرد و جواب باز خواهند داد و باز خواهند مرد پس امیرالمؤمنین علی باد را امر کرد تا بساط را برداشت و بمسجد رسول آورد و پیش از آنکه امیرالمؤمنین خبر بدهد از آنچه
میان او و اصحاب کهف گذشته بود رسول بوحی الهی با صحابه خبر داد و الله اعلم حکایت اصحاب رقیم پس از آن چنین است که نعمان بن بشیر در حدیث مرفوع بعضی از ایشان

حکایت اصحاب رقیم

پناه برده‌اند که اصحاب رقیم سه کس بودند که از شهر بیرون آمدند بجهت حوائج خود باران ایشان را فرو گرفت پناه بغاری بردند چون باندرون
غار رفتند بسبب سنگی عظیم بر در آن غار افتاده راه بیرون آمدن بر ایشان بسته شد پس ایشان مضطرب شدند و با خود گفتند که طریقیکه موجب فتح این باب
بود جز تضرع و زاری و اخلاص بحضرت باری نیست و طریق اخلاص آنست که هر یک عمل صالح که کرده باشیم شفیع خود سازیم تا شاید حق تعالی ما را از این بلا نجات
بخشد پس یکی از ایشان گفت خداوندا تو عالمی که من روزی مزدوری چند داشتم که از برای من کار میکردند هر یک وقت نماز پیشین آمد گفتم او را تو نیز کار کن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ومرد خود بگیر چون شام شد هر یکی آمد دادم یکی گفت و نیم فردا آمده خواهم مزد من داد و در را بر میبندم گفتم ترا با من چه کار تو مزد خود بستان و در را ختم شد
مزد خود نگرفت و برفت مرا بچه مزد او بود با چیزی فسادم نزد دادم و بچه گاو بخریدم و در بیابان رمه گاو خود رها کردم و از او بچها متولد شد بعد از
مدتی طویل آن مرد باز آمد ضعیف و نحیف و مرا گفت بر تو حقیقت گفتم چیست گفت آن مزد و دم که مزد خود پیش تو بگذاشتم من بر او
نگریستم و بر او شناختم دست گرفتم و بصحرا بردم و گفتم این گله گاو مر تر است گفت مرا دانسته را میکنی گفتم والله که این حق تست و همگی را
در این حق نیست و قصه را با او گفتم پس همه را بوی تسلیم کردم بار خدایا اگر میدانی که من این کار را برای رضای تو کرده ام و هیچ غرض دیگر نداشتم
ما را از این ورطه خلاص نما در حال سنگ از جای خود جنبیده گشاده شد و دو دانگ از آن در بچه ظاهر شد دیگری گفت خداوندا میدانی که سالی
قحطی بود و زنی صاحب جمال نزد من آمد گندم خواست من گفتم مرا در من حاصل کن تا گندم بتو دهم و اگر نه باز گرد و ابا کرده برفت پس از جهت گرسنگی
بیتاب شده باز آمد و گندم طلبید من همان گفتم و او باز رد این نوبت ابا کرد و برفت باز از غایت گرسنگی و اضطرار نزد من آمد و گفت ای مرد بر من
و عیال من رحم کن که هلاک میشوند من همان سخن گفتم این نوبت هم امتناع نمود و برفت بار چهارم بیامد بطاقت گشته از غایت گرسنگی و
ضرورت راضی شد مرا او را بخانه بردم و خواستم که با او مقاربت کنم لرزه بر اعضای او افتاد گفتم چه حال داری گفت از خدا میترسم من با خود گفتم
ای نفس ظالم این زن در حالت ضرورت از خدا میترسد و تو با این همه نعمت اندیشه عذاب در هیچ حال نمیکنی پس از پیش او برخواستم و زیاده از آنچه میخواست
با و دادم و رها کردم بار خدایا اگر این کار را جهت رضای تو کرده ام ما را از این تنگنا راه گشادی ده فی الحال دو دانگ دیگر از آن سنگ جدا شد و غار
روشن گشت مرد سیم گفت خداوندا مرا مادر و پدری پیر بود و گوسفندان داشتم و وقت نماز قدری شیر نزد ایشان آوردم ایشان خفته بودند مرا دل نیامد
که ایشان را بیدار کنم بر بالین ایشان بنشستم و گوسفندان را ضایع بگذاشتم و دلم با ایشان مشغول بود و آن ظرف شیر را چنان در دست داشتم تا روز
شد ایشان بیدار شدند و من آن شیر را با ایشان دادم تا بخوردند اگر این کار برای رضای تو کرده ام و در آن خوشنودی تو جسته ام ما را از این گرفتاری
نجات ده پس آن سنگ تمام از در غار دور شد و ایشان از غار بیرون آمدند **واما** بیان حکایت طرماح روایت کند شیخ ابن عبد الله
عزیز کنی انار الله برهانه با سانید صحیحه که چون حضرت امیر المؤمنین ع از محاربه جمل مراجعت نمود پیش از آنکه در صفین مقاتله واقع شود معویه
لعین از آن اندیشه نامه بخدمت امیر نوشت بحضرت امیر المؤمنین ع که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از نزد بنده از بندگان خدا معویه بن ابی
سفیان بسوی علی بن ابیطالب ع اما بعد تو بسیار حکمها میکنی چیزی که ضرر دارد برای تو و ترک میکنی چیزی که فایده دارد بتو و مخالف کتاب خدا و سنت رسول
او نموده و اصحاب او را در جمل بقتل آورده مثل طلحه و زبیر و مادر مومنان که عایشه باشد او را متعرض شده بخدا که من آتش بر افروزم که بدریا آب
او را نتوان نشاند و هیچ باد نتواند او را پراکنده کرد از بیخ و بنیاد و عالم را بسوزانم و هر جا که شراره از آن برسد نفوذ کند و فرو رود پس باید که
ترا متعرف کنند لشکر گران و قوت و بازو بان و السلام معویه لعین نامه را سیاهی نامه نباه بکمراه سیر همی داده برای آنشاه رفیع بارگاه علیه التحیة و الثنا
چون نامه بآنحضرت رسید بعد از خواندن آن دوات و قلم و کاغذ طلبیده و در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبد الله بن عبد الله
علی بن ابیطالب برادر با جان برابر رسول الله ص و ابن عم و وصی آن محمد و پدر حسن و حسین که سید شباب اهل الجنة اند بسوی معویه بن ابی سفیان
اما بعد بدرستیکه من بدرود بدر قوم ترا از عم و جد و خال زهر هلاک چشانیدم و بچاه و بیل رسانیدم و همان شمشیر که ایشان را از ایشان ام با من
و لله الحمد که همان ثبات قدم و نصرت حق بجانب و همان طریق که حضرت رسول آن شمشیر را اگر بدست من داده بفضل تو با سست بخدا سوگند
که من بر حکم اعتماد دیگر برنگزیده ام و بعیر از دین اسلام دین دیگر اختیار نکرده ام و بغیر محمد رسول الله ص رسولی نگرفته ام که دین او را داشته باشم و بغیر از ذو الفقار
شمشیری دیگر بکار نبرده ام بیعتی بستم رازم اما تو ای معویه از دین برگشته بلکه هرگز نداشته و پیش از این عصیان مورز و بر اندیش که غالب شده بر تو
شیطان و مغرور کرده ترا شیطان جهل و طغیان و زود باشد که بدانند اهل ظلم و عدوان که بکجا خواهند بود بازگشت ایشان والسلم و آن نامه را
مهر کرده و پیچیده و طلبید مردی را از اصحاب که او را طرماح بن عدی حاتم طائی میگفتند و گویند غلام آنحضرت بود و این نامه را بوی داد و فرستاد و فرمود که
این نامه را ببر پیش معویه برسان و جواب آن بستان و بیا و طرماح مردی بود در از قد و دلاور و دیندار و زیرک و فصیح زبان و ملیح بیان و سخندان هر چه
تکلم میکرد بصواب بود و هرگز عاجز نبود از جواب پس عمامه بر سر پیچیده و جامه راه پوشیده و سلاح بر خود راست کرده و بر ناقه حمراء سوار شده تا بدمشق
رسید بدر خانه معویه رسید و از اصحاب معویه پرسید گفتند تو کرا میخواهی از اصحاب وی گفت دغل و گمراه و دروغ زن بی راه و پلید بخت و جاهل
و پلید و حال تباه یعنی ابو اعور سلمی و ابو هریره دوسی و عمرو بن عاص و مروان بن حکم بی اخلاص گفتند ایشان بباب خضرا در فلان بوستان اند برو ایشانرا
اگر در عشرت بکاه ایشان داری طرماح رفت و در آن موضع ایشان را دید اما از ناقه فرو نیامد ایشان بیکدیگر گفتند که اعرابی با کروفری آمده او را
با او هزل کنیم و پرسیم از او که چه خبر داری از سما چون طرماح فرا کوفته رسوا دید نزد ایشان گفتند ای اعرابی هیچ خبر داری از سما گفت بلی الله
حق سبحانه و تعالی حاضر است در سما و ملک الموت ناظر است در هوا اینک محی آید در قفای امادهٔ شوید مرانچه بر اگر فرو خواهد آمد بر شما از بلای اهل

حکایت طرماح

شفا و رحمت و شفا کفتند ازینکه مبتلی گفت ز نزد امام زنده دل زکی مؤمن طیب و طاهر نقی مرضی کفتند آنکس را که نزد جه کس فرستاده گفت یا ابن
دنی مرده دل ناپاک و منافق و شقی که بزعم شما به دنیا این است که امیر شماست پس دانستند که آن رسول امیر المؤمنین است که معویه را بدین گفتند که او
در ابو خوف شغلی دارد و دیگر او مشغول است پس ولید بکر گفت شغل او بوعد است تا وعید کفتند همچنان است لیکن با اصحاب خود مشورتی دارد که
بجهة بعضی از مهمات کفتند وی در باد او را آگه کرد مقصود و مراد ایشان معویه را از حال و اخبار کردند بوشتن احوال او را آگاه کرد با ابن حلیه و هیبت آمده
از پیش علی بن ابیطالب که بغایت مرد فصیح و از اعراب بادیه است و بی مداهنه و تفاوت و بی ملاحظه در زبان جواب این ابو تراب را و غافل مباش که
مرد که نازی خورده و بغایت غافلست و السلام بعد ازان طرماح چون این حال را در یافت از ناقه فرود آمد و زانوی آن ناقه را بست و نشست تا ... و سخن این
هر جا گفتند چون معویه حقیقت حال معلوم کرد امر کرد پسر پلید خود یزید که بیرون رود و بگوید تا بساط بیفکنند و مجلس بیارایند پس او بیرون آمد
و بر روی مبارک او ضربت بود از شمشیر و او بلند داشت فریاد برکشید و ملازمان امر کرد به مجمره زدن و فرش انداختن چون امراء او بجای او زدند و انها
جمع یافتند که آن مکمل شد گفتند بطرماح که در اعتبار داری امیر از امیر یعنی گفت مرا با ایشان کار نفرموده اند برخاستند و او را برداشته آوردند تا آنجا که بساط
انداخته بودند چون چشم طرماح بر حاضران مجلس افتاد دید که جامهای شبا پوشیده اند گفت اینان چه قومند که گویا از بیشه مالک اند که در سنگهای
مهالک اند پس چون نزدیک یزید پلید رسید نگاه کرد بگوری گفت این مشئوم بن مشئوم که گشاده حلقوم و زخم خورده بر خرطوم است کیست گفتند
یا اعرابی این پسر ملک است یعنی یزید طرماح گفت چه کس است که زیاده کند حشمتها مر زد و وبال او را و رسانید او را ابراباد چون یزید پلید این را شنید
بر آشفت و قصد کرد که او را بقتل آورد و از روی قهر دیگر بخواست که بی دستوری پدر کار ایذا بظهور آورد که ناگاه در ضمن این معنی باشد پس از خوف آن خشم
خود را فرو خورد و او را انگشت و آتش خشم فرو نشاند و پیش آمد بطرماح سلام کرد و گفت یا اعرابی امیر تو سلام رسانید طرماح گفت آنکه در کوفه است سلام
او با منست بعد ازان یزید گفت هر حاجت که داری بخواه که امیر امر کرده که حاجت ترا روا کنم گفت حاجت من این که او است که برخیزد از جای خود که این
مقام اوست تا بنشیند که ... کفتند گفت اکنون چه میخواهی گفت آن میخواهم که مرا پیش وی بری تا من پیغام خود را
برسانم امر کرد تا پرده برداشتند و طرماح را بدرون بردند چون بخانه در آمد گفتند که نعلین از پای بیرون کن او را چون نظر بر چپ و راست افتاد گفت
مگر اینجا وادی مقدس است که بخطاب ... نعلین از پای بیرون کنم و با نعلین بران بساط ایستاد چون نظرش بر معویه افتاد دید که با کوکبهٔ تمام بر تخت
نشسته و خواص او برگرد وی صف بسته اند گفت السلام علیک ایها الملک العاصی عمرو عاص پیش آمد گفت ویحک یا اعرابی این چیست که میگوئی چرا
که نخوانی او را یا امیر المؤمنین پس طرماح گفت که مادر تو بنو بکرید و مرا تو بنشاند ما مؤمنانیم که امر کرده ایم او را اگر بر ما امیر باشد معویه گفت حاجت
تو بچه کار آمده گفت با من نامه ایست مختوم از امام معصوم گفت بیار بمن ده گفت نمیخواهم که پای بر بساط تو نهم گفت بوزیر من بده تا بیاورد و اشاره کرد
بعمرو عاص گفت هیهات هیهات ستمکار است و خاین است وزیر گفت پسر را بده من بده تا بیاورد اشاره کرد بیزید گفت نیستی شادیم با ابلیس فکیف با ولد
پر ابلیس او گفت پس بده با این مملوک خاص من و اشاره کرد بغلامی که برسر او ایستاده بود اعرابی گفت غلامی که خریده بمال غیر حلال و طلب حلال نمیابی
از او در غیر حق در همه حال پس او لیاقت ندارد که این نامه را از من بگیرد گفت ویحک یا اعرابی پس چاره این کار چیست گفت این کار را آسان
تو بر خود مشکل مینمائی تو از جای خود برخیز و بیا این نامه را بگیر که از من بگیرد که این کتاب کریم است از نزد سید علیم و حبر حلیم دیگر که چون بر تو شان
کردم معویه چون این مقاله شنید چاره ندید بر جست از جا خود از روی غضب و آمد و بگرفت نامه را از او و بجای خود نشست و نامه را گشود و خواند و پنهان
در زیر زانوی مبارک نهاد و گفت چون گذاشتی پدر حسن و حسین گفت گذاشتم بحمد الله مثل ماه چهارده شبه و در اطراف او اصحاب او مثل نجوم تابان
لامع و ... میکردند ایشان را بامری ... و بیش ... میکردند و ... میکردند ایشان را از ... میکردند با قدام بر آن گفت چگونه گذاشتی حسن
و حسین را طرماح گفت بحمد الله گذاشتم ایشان را شابین زکیین نقیین عفیفین صحیحین کاملین فاضلین مصلحین فی الدنیا و الآخره پس معاویه غاوی هاوی
ساعتی خاموش شد آنگاه گفت چه افصح و افضل ای اعرابی گفت اگر ببینی ... لشکر امیر المؤمنین هر آینه بینی ادباء و فضلاء و بلغاء و نجباء و اسخیا
و نقباء و اصفیاء را اگر غوص کنی در بحار معارف ایشان ترا از راه بیرون آمدن نباشد از آن دریای بی پایان بعد ازان عمرو عاص گفت بمعویه غاوی که اگر
این اعرابی بدوی را راضی گردانی بمال شاید که هر حال ... بحیرانند در بارگاه تو چنانچه بایسته آید ترا معویه گفت در بارهٔ جایزه او از من قبول میکنی یا نه گفت
والله میخواهم که قبض روح تو کنم از جسد نه چه جایزه و بر بهانه تو چه جا قبض مال از خزانه تو امر کرد که او را ده هزار درهم بدهند گفت بعد ازین که ای
میخواهی که زیاده کنم گفت زیاده کن چه از مال پدرت نمیدهی مال خدا است گفت که بیست هزار درهم بدهید طرماح گفت که از او بر کن که حقیقه
وتر است و دوست میدارد وتر را گفت سی هزار درهم بدهید طرماح دید که براه انتظار نهاده دید که آن پلید ... گفت ای ملک مکر ... استهزا
گفت چون گفت جهت آنکه جایزه تعیین نموده که چشم من کشود نشد و درو چیزی بمن نمود پس مثل بادی بود که وزید بالای کوهی و ... از قرار و اعتباری پس را
حاضر کنند چون مال را گرفت خاموش شد و حیران گفت عمرو ملعون گفت ای اعرابی چون دیدی جایزهٔ امیر ما را طرماح گفت این مالیست از مسلمانان

از خزانه

از خوانش برو و دو کار که تو اکرفت را بعضی از بندگان شایسته بعد از آن معویه متوجه کاتب خود شده گفت که جواب نامه را بنویس که بنابر من نازل شد و مرا
دیگر طاقت نماند کاتب بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از بنده از بندگان خدا معویه بن ابی سفیان بسوی علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه من
میفرستم بسوی تو بحر با لشکر گران از لشکرهای شام خون آشام که مقدمه آن بکوفه رسیده و ساقه آن بساحل دریا میرسد که اگر قطره بشمار درآید در بحر دل بحکم
در زیر هر قطره از آن یک پهلوان مقاتل پس چون طرماح نظر کرد این معنی را از زیر قلم او در یافت گفت سبحان الله نمیدانم کدام یک از شما دروغ گو بیشتر
دروغ گوئی تو راست یا دعای خود در این مینویسی چه اگر جمع شوند اهل شرق و غرب از جن و انس نتوانند بر این نحو اقدام داشت پس نگاه کرد معویه بان
گفت بخدا که این را بی امر من نوشته طرماح گفت اگر بی امر تو نوشته پس ترا ضعیف شمرده و اگر از پیش خود نوشته پس خیانت کرده و اگر تو امر کرده باین
پس هر دو خائن و دروغ زنید بعد بنا و آخرین باز گفت طرماح که امیر المومنین را بحر و سیف تیغست و او از دریا منقار که تمام این خردل و لشکر ترا از روی
زمین برچیند در حوصله او چیزی نماید معویه گفت والله که او مالک اشتر را بجنگ بفرستد دیگر گفت ای طرماح بسلام من باز گرد طرماح مال و نامه را بلی
ستانده روانه شد و روی براه نهاد معویه رو بحاضران کرده گفت اگر من جمیع اینچه مالک آنم بهر یک از شما بدهم ادا نتوانید کرد مقدار آنچه این اعرابی از
برای صاحب خود ادا کرد عمرو عاص گفت اگر ترا نسبت قرابتی میبود مثل نسبت و قرابت امیر المومنین را با تو میبود همچنانکه با او بنی هاشم است هر آینه ادا
میکردیم برای تو زیاده بر آن بدو و سه چندان معویه گفت خدا بشکافد دهان ترا و بدرد دهان و لبان ترا بخدا که این سخن تو بر من صعبتر است از سخن اعرابی که
من گویا دندان تیز کرده بود که این سخن را بگوید و بعد از این مراسلات محاربه صفین واقع شد چنانکه تفصیل آن در کتب تواریخ و سیر مذکور است

و اما بیان حکایت غار بسوی حضرت محمد مصطفی صلعم روایتست که چون حضرت رسول از ظلم کافران بتحیر بامر خدا بغار تشریف بردند عنکبوتی بیامد و بر
در آن تارها تمام ببافت و کبوتری در آمد در آن آشیان نموده و بیضه نهاد بعد از آن خطاب الهی در رسید بجبرئیل که برو و حبیب مرا در باب در فلان غار که کافران
او را میجویند پس جبرئیل بدر غار در آمد دید که عنکبوت گفت ای جبرئیل اینجا بچه کار آمده گفت میخواهم که پاسبانی پیغمبر خدا را بکنم که اگر دشمن بیاید دفع
کنم عنکبوت گفت که معذور شو از در غار که خدا تعالی مستحفظی و پاسبانی این در را بمن سپرده گفت که ای حیوان تو ضعیف و ناتوانی شاید که دفع دشمن
نتوانی عنکبوت گفت که بضعیفی من نظر مکن بقوت و قدرت و توانائی خدای عز و جل نظر کن که تو با آن قوت و قدرت که داری که هفت شهر لوط را از
زمین هفتم کنده بر شهپر خود برداشتی و بجانب آسمان بردی بحدی که صدای تسبیح ملائکه آسمان را جوانان آنجا می شنیدند و صدای خروس آنها را ملائکه می شنیدند
و همه آنها را تا وقت صبح نگاه داشتی و وقت صبح را انجا سرنگون نمودی بال خود را امتحان کن که آیا قدرت باین داری که یکتار از این تارها که من تنیده ام
پاره کرده و بر کنی پس جبرئیل پیش آمد هر چند بکار برد که یکی از آن تارها پاره کند نتوانست پس جبرئیل از این امر متحیر و حیران شده و استغفار
پس بدانکه وجه جمع این خبر و خبر آمدن ابوبکر و دخول بغار و عدم قدرت جبرئیل بکار آن برید و چه است و آن آنکه دخول ابی بکر بغار شاید که
پیش از تنیدن عنکبوت است تا خود را در دو چشم آنکه دخول بغار باذن خدا بود که در اندرون باشد تا کافران را خبر دار نکند پس چون اذن خدا
بدخول بود تار عنکبوت نسبت بحال وی بحال خود بود که قابل پاره شدن و برداشتن شد پس تار را برداشته داخل شد و باز تار بحال خود شد پس آن ملعون
چون بغار داخل شد میترسید پس جناب پیغمبر با او تسلی میداد که لا تحزن ان الله معنا پس چون کافران بدر غار آمدند تار عنکبوت را دیدند
با هم گفتند که اگر آدم باندرون میرفت تارها برهم میخورد پس معلوم است که اینجا نرفته پس بر بام غار رفتند ابوبکر خواست که صدا کند بکلان شد و چو
کرد سنگش را از روی زمین بیرون آورد عقربی همان ساعت انگشتش را زد پس کشید پس کافران از آنجا برگشتند و مایوس شدند و بدانکه گفته اند که جبرئیل
دو جا متحیر و متعجب شد یکی در حکایت عنکبوت دوم در حکایت خیبر که چون امیر المومنین خواست که شمشیر بر سر مرحب زند بکنگره بلند زد و گفت الله
اکبر پس امر الهی بجبرئیل رسید که ای جبرئیل خود را بولی من برسان و پر خود را بدم شمشیر ولی من بده و الا هر گاه با این قوت اسد اللهی شمشیر او فرود آید زمین
تا گاو و ماهی بدو نیم کند پس جبرئیل فی الفور رسید بال خود را در عقب طبقه زمین بدم ذوالفقار داد و نگذاشت که بگاو زمین رسد پس جبرئیل بخدمت رسول
خدا آمد چون رسول خدا او را متحیر و متعجب دید فرمود ای جبرئیل چه واقع شده که چنین متحیر و متعجب مانده گفت که در وقت فرود آمدن علی ذوالفقار را بجانب
مرحب خیبری نعره میزد که یا الله اکبر زد و شمشیر که فرود آورد صدای ملائکه ملکوت اعلی بکلمه لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار بلند گردید و از جانب الهی
خطاب بمن در رسید که خود را بولی من برسان و پر خود را بدم شمشیر او بده و الا زمین تا گاو و ماهی را بدو نیم کند پس من خود را بکمتر از چشم زدنی بوی رسانیدم
و پر خود را بدم شمشیر وی دادم و شدت و گرانی ضرب شمشیر وی بمن رسید که مثل آن گرانی در وقت برداشتن شهر لوط از هفت طبقه زمین و نگاه داشتن وی
بمدت معاودت در آسمان و بلند نمودن آن بجوی که اهل آسمان صدای گریه اطفال ایشان را و صدای مرغان را می شنیدند و صدای تسبیح ملائکه آسمان را مرغان ایشان
میشنیدند تا صبح نگاه داشتم چنین متالم نشدم که در وقت فرو زدن شمشیر علی متالم شدم یا رسول الله سنگینی آنها را بال خود چنان نیافتم که امروز
از ضرب شمشیر علی یافتم چون دست یدالله شمشیر بر سر مرحب زد از خود و لادی و سنگی قوی که بر بالای خود گذاشته بود گذشته از فرق سر تا میان
آن ملعون در آمد بهر کیش رسیده و از مرکب گذشته بر زمین رسید و از ظاهر طبقه زمین بنزدیک شد که بر گاو رسید که برای حفظ زمین گاو و ماهی

کذاشته بودکم وبا این همه چون ضربت بعضا اسد اللهی بود خدای تعالی امر نمود میکائیل و اسرافیل را که دو بازوی علی ع را بگیرند که هرگاه بهمین غیظ و قوت ذوالفقار
بزمین رسد اوضاع زمین برهم خورد طاقت نیاورد و نداشت چون چنان بخودش مغرور بود رجز خوانی مینمود وچون امیر المؤمنین ع در پیش او رجز خوانی نمود
واسم خود را برد که اسم من حیدر است و نام ایلیا است بجز شنیدن این بنای کریه نهاد زیرا که او را دایه بود که آهنه با و خبر داده بود که تو بجار شخ حیدر

حکایت مرحب

ایلیا نام مرد که در [illegible] واما حکایت مرحب بدانکه مرحب پهلوان دلیر و صاحب قوت بود و عظیم الجثه بود و خود فولاد در سر و بر بالای آن سنگ
بزرگ سوراخ کرده میگذاشت که بجز آن طاقت نیاورد و نداشت چون چنان بخودش مغرور بود رجز خوانی مینمود و چون امیر المؤمنین ع در پیش او رجز خوانی
نمود و اسم خود را برد که اسم من حیدر است و نام ایلیا است بجز شنیدن این بنای کریه نهاد زیرا که او را دایه بود که آهنه با و خبر داده بود که تو بجار مرد حیدر
و ایلیا نام مرد که در دست او هلاک خواهی شد پس سفارش را بیاد آورد و امده بگریخت پس شیطان که آن همه کریختن پس در ابحال شیطان بصورت یکی از علما
یهود مجسم شده از او پرسید بکجا میروی گفت که مرا دایه ام سپرده که مرا حیدر نام خواهد کشت از این جهت میگریزم شیطان گفت که در روشن فتح باد [illegible]
کن ناقص العقل است میگریزی که اکثر ایشان دروغ میباشد و علاوه بر این حیدر نام بسیار است از کجا همین باشد پس بوسوسه شیطان ملعون آن
ملعون باز گشته بتیغ اسد اللهی کشته شد و بجهنم واصل فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین تمت تمیم بدانکه قصه اصحاب
کهف را در بعضی از کتب معتبره بنحو دیگر ذکر کرده اند و آن اینست که ایشان شش نفر از بزرگ زادگان بودند مقربین دقیانوس چون دقیانوس مسلط بر روم
و سایر ممالک گردید طغیان ورزیده اساس از سقف و بخته و هرشب بوغنهای معطر او [illegible] تخت عظیمی هشتاد ذرع عرض مرصع بجواهر هزار کرسی طلا
بیمین و هزار کرسی طلا در یسار و وزرا و امرا در آنها می نشستند و خود تاجی در سر مکلل بجواهر فرید به هفت رکن داشت در هر رکنی کوهری منصوب که در شب
تا در شعاع آن چون روز روشن بود و آن شش نفر را انتخاب نمود همیشه سه نفر ایشان که اسم یکی یملیخا بود در یمین و سه نفر دیگر در یسار و ایشان را لباس
دیبای سرخ و زرین و مرصع میپوشانید با کمرهای مرصع و تاجها مکلل بجواهر فریده محل مشورت خود داشت نقل شده که در چهار گوشه تخت تعبیه
کرده بودند از چهار مرغ زرین مرصع و چون آنها مملو از مشک و کافور [illegible] بر تخت نشستی بر سر او عطر نثار مینمودند و سه غلام در پیش او ایستاده
بدست یکی جام زرین پر از مشک سوده و بدست دیگری جام زرین پر از مشک سوده و بدست دیگری جام زرین پر از گلاب و بدست سیم مرغی بود که منقار
از نقره خام تعبیه نموده منقار او از یاقوت سرخ بالهاش از زبرجد سبز چون دقیانوس بتخت نشستی آن مرغ از دست غلام برخواستی و در جام گلاب فرو
شدی تا بالش تر شدی آنگاه بجام مشک سوده خود را آلوده کردی آنگاه بر سر دقیانوس بال زدی و مشک بر او افشاندی با این طریق تا سی سال پادشاهی کرد
بدون آنکه او را مرضی یا درد سری عارض گردد تا آنکه مغرور شده دعوی خدائی آغاز نمود و هر کس که اباء نمودی عقوبت تمام مینمود جمیع خلق را اغوا نمود تا آنکه
روزی بر تخت نشسته بود که شخصی خبر آورد که فلان پادشاه با لشکر بسیار قصد ولایت تو کرده نزدیک شده فی الفور رنگش متغیر شده زرد شد
چون بنیه خود بلرزید و بر زمین افتاد بنحوی که تاج از سرش افتاد آن شش نفر چون اینحال دیدند در دل گفتند اگر این خدا بودی با این نوع نترسیدی
چون از مجلس او بیرون رفتند از قضا در خانه یملیخا که یکی از آن شش نفر بود نوبت مهمانی او بود چون طعام آوردند یملیخا بنحو دیده متفکر اندیشه بود دست
از طعام بنحو دید و متحیر اندر هستی گفت ای برادران مرا اندیشه بدل افتاده که خواب و خور و قرار از من را بلند گفتند چه اندیشه است گفت که این آسمان
بلند و زمین وسیع را باید خالقی باشد و این صنایع بصنع ملک قدوس است نه بصنع دقیانوس ایشان گفتند ما نیز در همین فکر بودیم لیکن از ترس
نمیتوانستیم اظهار کرد تا بدینجا که امروز بسبب خبر اندک لشکر چه اضطراب بر او روی داد پس یکبار از او بیزار شدند که جز خداوند خالق ارض و سماء خدائی
نیست و بری شدند از خدائی دقیانوس پس یملیخا گفت ما را چه باید کرد گفت وقت آنست که پادشاهی و اموال و نعمتهای دنیا را بگذاریم و مشقت بکشیم و
اختیار کنیم مجملا آن پنج نفر یملیخا گفتند که ما را موافقت میکنیم استقوم همه کافرند پس در آن شب روز هر کس بکوشه رسید پنهانی کوی باختن سوار شد
و از شهر بیرون رفتند از ترس آن روز تا شب تاختند تا چند میل از شهر دور شدند آنگاه اسبها را رها کرده یملیخا گفت که تا روزی ما گذشت نیاز مند این جهان
طلبیم پس پیاده روان شدند بجهة اینکه همیشه در نعمت و ناز بودند و رنج نکشیده بودند آن روز مسافت بسیاری طی کرده زیر درختی نشستند و خیلی خسته شده بودند
که بیکجا بروند پس پاهاشان آبله کرد و خون جاری شد پس که تشنه شبانی رسیدند گوسفند میچرانید از او پرسیدند که طعام داری گفت دارم لیکن شما
را بجیکان می بینم از خدای دقیانوس گفتند از خالق آسمان و زمین ترسیدیم و از خدا مکو که بنده است شبان گفت که عجب سخن میگوئید من این قسم سخنان را
کسی نشنیده ام شما از امیران زادگان میبینم هر گاه قصه خود را بر من بگوئید آنچه خواهید از من بیابید من هم موافقم با شما پس واقعه را بیان کردند شبان
شاد شد و گفت من هم در این اندیشه بودم صبر کنید تا گوسفندان را بصاحبانشان رد کنم باز آیم و با شما باشم هر جا که بروید پس شبان برفت چون باز آمد
با ایشان روانه شدند سگ شبان نیز از عقب ایشان میآمد و اسم آن سگ بروایتی قطمیر بود و رنگش ابلق بود و بعضی گفته اند از سرخی میل بزردی میزد ایشان
گفتند که سگ شما را آشکار میکند ما را فضیح نماید او را دور کن شبان هر چند او را راند باز برگشت آنگاه سنگ بر [illegible] و از دست [illegible]
بزبان فصیح گفت که چرا مرا میرانید من او را پیش از شما شناختم بگذارید با شما باشم پاسبانی شما را میکنم شاید برکت شما از آتش جهنم نجات یابم در بعضی از کتب

دیده ام که اصحاب کهف انسان‌اند ایشان زدند که باز گردد تا باز نگردید پس باز سر را شکستند باز هم نگردید گفتم از پی ایشان میروند گفتند که این سگ را باید
باز رسوا میکند باز بزبان آمد گفت که مرا چرا میکشید من نیز طالب آن خدا میروم که شما میروید گفتند که تو از جنس ما نیستی گفت چنین است لکن من نیز
همان خدا را که شما میطلبید میطلبم اما چون مرا قابلیت محبت او نیست من کجا و محبت او کجا اما از شما دوستی آن زیرا که شما طالب او میروید ایشان گفتند
لا اله الا الله سگ نیز گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر ایشان سگ را با خود بردند تا بعد
انکاه بجواب شدند سیصد و نه سال بخواب بودند انست با شما گفته اند که از میان ایشان هر وقت که شیطان لشکر خود را میفرستاد که ایشان را از راه برگردانند
سگ ایشان را میدید فریاد با هو بجانب آن شیاطین بلند کردی فرار کردندی بروایتی شبانی ایشان را بیک کوهی که در آن غاری بود نزد آن درختان میوه و چشمه
آب خوشگوار بود چون شب آمد داخل غار شدند کما قال الله تعالی اذ اوی الفتیة الی الکهف پس گفتند ربنا رب السموات والارض ربنا آتنا من
لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا پس در آن وقت ندا رسید که از کفر رسیدید ینشر لکم ربکم من رحمته پس خداوند رحیم که کفر و معاصی چندین سال در آن بود
دو سه توبه ... مومن بود و از جمله مخلص مومنین محسوب فرماید عجب نباشد که بتوحید هفت ساله ما گناهان ما را عفو فرماید چون بغار داخل شدند از شدت
تعب و گرسنگی سر نهادند تا زمانی بیاسایند سگ ایشان بدر غار دو دست بر زمین نهاد و سر بالای دست نهاد کما قال تعالی وکلبهم باسط ذراعیه
بالوصید پس خداوند عز و جل خواب را بر ایشان گماشت کما قال الله تعالی فضربنا علی آذانهم پس سیصد و نه سال بروایتی در آن غار خفته ماندند بالای غار
کشوده تا باد فرود آمده با ایشان میوزید برابر ایشان النعش بود که آفتاب تافتی و بروایت ابن عباس هر سال ملکی بامر الهی […] ایشان را از پهلو به پهلوی
دیگر میگردانید قال لئلا یاکل الارض لحومهم وکان تقلیبهم یوم عاشورا و چشمهای ایشان کشوده بود گویا که نگاه میکنند و نفس میزنند تحسبهم ایقاظا
وهم رقود و با آنکه در این مدت طویله نه کهنه و نه بدن ایشان متغیر و زبون و نه گزنده گرد ایشان کما قال تعالی ولبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین وازدادوا تسعا چون
دقیانوس ایشان را طلبید گفتند که ایشان دین دیگر اختیار کردند و از تو گریختند بعضی آمدند با ده هزار سوار بطلب ایشان رفت چون بدر غار رسید
ایشان را بدان صفت […] و خفته یافت خداوند تعالی ملائکه چند فرشته که مانع بودند از اینکه کسی پیش […] نزدیک ایشان رود رعبی بر ایشان غلبه کرد که
قدرت و جرئت دخول غار نداشتند پس دقیانوس امر کرد تا در غار را با سنگ و آجر و گچ محکم کردند گفت که بهمین حال باشند تا ببینیم خدای ایشان
که در آسمان است چگونه ایشان را نجات میدهد پس روزگاری گذشت و دقیانوس بمرد و مملکت بدیگری منتقل شد تا آنکه عیسی مبعوث شد و مسلمانی ظاهر
گردید سیصد و نه سال در آن غار بودند نقلست که در آنوقت اهل شهر سه فرقه بودند بعضی منکر بعث و بعضی مقر لکن بعث ارواح را مقر بودند نه
اجساد را و بعضی مقر و بعث را قائل بودند و پادشاه ایشان نیز مسلمان بود و از این خلاف مضطرب القلب بود بصحرا بیرون رفته سر برهنه بر خاک نشست
و دعا کرد که بعث الهی بر این قوم ظاهر نما که اختلاف از میان این قوم برخیزد که حق تعالی اصحاب کهف را زنده کرده چون ایشان را دیدند اختلاف از میان ایشان
برخاست بدانکه وارد شده که چون حق تعالی خواست که ایشان را زنده کند امر نمود اسرافیل را و روح ایشان را دمید بیدار شدند خوشحال نشستند سلام بیکدیگر
نمودند گویا که همانساعت از خواب بیدار شده اند دیدند که آفتاب بر آمده گفتند شب خفته ایم عبادت خدا از ما فوت شده و بروایتی بکر صبح خفته بودند
چون نگاه کردند بعضی از روز مانده بود گفتند روزی خفته ایم یا بعضی از روز کما قال تعالی قالوا لبثنا یوما او بعض یوم چون بیرون آمدند که طهارت
کنند آب چشمه و درختان را خشکیده دیدند متعجب شدند که چگونه در یک شب این درختان و چشمهای آب خشک شده است گرسنه شدند گفتند که یکی برود
از شهر طعام بگیرد بیاورد تملیخا گفت من بروم گفتند طعام پاک که بروغن خوک چرب نکرده باشند و بغصب نگرفته باشند و کسی ترا نبیند اگر
مطلع شوند ما را رجم نمایند کما قال تعالی انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم تملیخا جامه کهنه شبانی پوشید بشهر در آمد مواضع چند دید که هرگز ندیده
بود و بدروازه شهر دید که علم سبز منصوب بر آن منقوش است لا اله الا الله عیسی روح الله نظر با آن علم میکرد و دست بچشمهای خود میکشید
و میگفت که گویا خواب میبینم اینحالت را آنشخص عاقل دید گفت که متحیر میکنی و حال آنکه سید گفت که کار تو من سخت عجب است آنگاه بشهر
آمده بدکان خبازی رفت درهمی داد تا نان بگیرد خباز نگاه کرد از سکه این درهم و سکه آن که نام دقیانوس است تعجب نمود باو در آویخت
که مرا از این گنج که یافته نصیبی ده والا ترا رسوا کنم تملیخا گفت که من گنج نیافته ام این نفقه خرما نیست که سه روز پیش از این در شهر فروختم
این شهر بیرون رفته ام و مردم دقیانوس […] شنیدند خباز گفت که این چه سخن است میگوئی از زمان دقیانوس تا حال سیصد سال گذشته حصه مرا
از گنج بده والا ترا نزد حاکم میبرم چون منازعه میان ایشان طول کشید خلق مطلع شدند غوغا در گرفت و او را نزد پادشاه آوردند چون پادشاه در
چون پادشاه مسلمان بود و عادل گفت […] خمس گنج را بده و باقی بر تو حلال است تملیخا گفت من گنج نیافته ام قصه خود را گفت ملک متعجب
ماند گفت که از این شهر نام کسی را میدانی […] اسم برد ملک گفت اینها زنده نیستند و اینها اسمهای این زمانه نیست ملک گفت که در این
شهر ترا خانه هست گفت بلی من پسر فلان بن فلان از مقربان دقیانوس هستم در فلان موضع خانه من است ای پادشاه سوار شو تا من خانه خود
بتو نمایم پس جماعتی با پادشاه سوار شدند تا بدر خانه رسیدند تملیخا گفت این خانه من است چون دق الباب نمودند مردی پیر بر آمد که […]

جامه

بود بدبها

بر دید که او افتاده بود گفت چه جرم دارم که پادشاه با خشم بدر خانه من آمده گفتند جرمی نکرده لکن این جوان میگوید این خانه من است گفت این جا
من از پدر ارث میراث دارم یملیخا گفت دارم لکن در ابتدا از من بوده اکنون نام تو و پدران تو چیست گفت که تو نام خود بگو گفت یملیخا از فلان بن فلان
پس داخل خانه شد تخته بیرون آورد و نام آن شش نفر ملک زاده کافر که از دقیانوس گریخته بودند در آنجا نوشته بود در پیش ملک نهاد نگاه کرد گفت یملیخا
کیست گفت منم گفت تملیخا کیست گفت برادر تا شش نفر نام گفت الان در غار اند پس بوسه بر دست و پای یملیخا داد گفت که این جد من است
ملک از اسب فرود آمد و یملیخا را در بر گرفت و نواخت در آن شهر پادشاهی بود مسلمان و پادشاهی یهودی جماعتی بسیار از کافر و مسلم همه سوار شدند چون
بدر غار رسیدند یملیخا گفت که اگر همه آیند چون صدای سم اسب بشنوند ترسند توهم نمایند که دقیانوس است بطلب ایشان آمده شما توقف نمایید
تا من بروم ایشان را آگاه نمایم ایشان ساکن شدند یملیخا داخل غار شد ایشان استقبال نمودند گفتند که دیر آمدی ما در اندیشه بودیم که مبادا اسیر
دقیانوس گرفتار شده باشی گفت ای برادران احوال تغییر کلی بهم رسانیده آن مردم و دقیانوس نمانده ملک مسلمانی در این شهر است و کیفیت را همه نقل نمود
که اینها بدیدن شما آمده اند گفتند ای یملیخا ما را بفتنه افکندی دست بدعا برداشتند گفتند الهی ما را بحال اول برگردان تا اجابت شد عزرائیل بامر الهی قبض روح
ایشان نمود چون پادشاه و خلق بدر غار ماندند دیدند که یملیخا از غار بیرون نیامد خود طلب کردند در غار رفتند دانستند که این آیتی بود از حق
که با ایشان نمود آنگاه هر یک از پادشاه مسلم و یهود گفتند اینها بدین ما بودند خواستند که مسجدی بنا کنند که این بود مسلمانان غالب آمدند در آنجا مسجدی بنا
کردند کما قال تعالی وکذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق لنتخذن علیهم مسجدا قول دیگر اینکه یملیخا با ایشان گفت که پادشاه مسلمانان بدیدن شما
آمده دیگر دین مسلمانان مبارک بود چون بیرون آمدند پادشاه ایشان را بعزت تمام بشهر برد تا هفت روز مهمان داشت بعد از آن همه مردند ملک ایشان
را با غار تمام و تابوتهای سیمین در مقبره غار دفن نمود چون سه شب گذشت ملک خواب دید که از آسمان آتش میبارد و منادی ندا میکند خواهی ترا بسوزانم
پادشاه گفت چه جرم دارم گفت اگر خواهی سوخته نشوی آن دوستان خدا را در تابوتهای چوبین کن که تابوت سیمین ایشان را نشاید بهمان غار ببر پس ملک
همین قسم معمول داشت از غار رجوع نمود غار ناپدید گشت بعد از آن کسی آن غار را ندید در آنجا هستند تا قیامت بعد از این امت بهشت در آیند
بدانکه پیش از این احوال ایشان بطریق دیگر مذکور شد لکن تفاوت بسیار بود از این جهت ما این نیز مذکور کردیم تا زیاده بصیرت از برای ناظرین حاصل شود
بدانکه فتی و جوانمردی لقبی است که بانبیا و اوصیا ملقب ساخته است خداوند عالم و اوصیا را لقب نهاده چنانکه در شان امیرالمؤمنین فرموده امام ارباب الفتوه
و در شان یوسف فرموده تراود فتاها عن نفسه و در شان حضرت ابراهیم فرموده قالوا سمعنا فتی یذکرهم یقال له ابراهیم و در شان امیرالمؤمنین علی
ابن ابیطالب فرموده لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و جناب پیغمبر فرموده که فتی و جوانمرد کسی است که راستگو باشد و وفادار و امانت گذار و رحیم دل
و نفس را نیکو دارد و دست باعطا و مهمان نواز و محسن و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که جوانمرد کسی است که در عطا شاکر و در بلا صابر و در وقت دشمن غالب

تذنیبه

و بوعده صادق باشد **باب بیست و پنجم** در بیان قصه و احوال اصحاب انطاکیه است بدانکه حق تعالی امر میکند پیغمبر خود را که مثل زند اهل مکه
با اصحاب انطاکیه در رسوخ کفر و عناد و عدم اطاعت و انقیاد با وجود معجزه ظاهره و آیات واضحه چنانکه حق تعالی در کلام مجید خود در سوره یس فرموده
و گفته که یا محمد واضرب لهم مثلا اصحاب القریه اذ جاءها المرسلون یعنی بزن تو یا محمد و بیان کن اهل مکه را مثلی یعنی مثل و مانند بسیار اهل مکه را
با اصحاب یاران شهر انطاکیه وقتیکه آمدند ایشان را رسولان عیسی و ذکر را از حواریون که ایشان را صادق و صدوق گفتندی یا یوحنا و یونس یا یحیی و یوما
یا دو صوم یا دروس یا انطاکیه فرستاد تا خلق را بخدا دعوت کنند ایشان نزد شهر آمدند پیری دیدند که گوسفند میچرانید نزد او سلام کردند پیر پرسید که
بکجا میروید گفتند ما رسولان عیسی پیغمبریم آمده ایم تا شما را باسلام دعوت نماییم و از پرستش اصنام باز داریم گفت شما را بر صدق دعوی خود آیتی
هست و دلیلی دارید گفتند بلی بیماران را شفا دهیم و کوران مادرزاد و پیس را بحالت صحت رسانیم پیر گفت چندین سال است که فرزند من بیمار است و جمیع
طبیبان از علاج او عاجز اند اگر او به شود بدست شما مذهب عیسی قبول کنم و مسلمان شوم ایشان بر سر بالین وی آمدند و دعا کردند فی الحال صحت یافت و از
جمیع امراض خلاص گردید پیر ایمان آورد و او حبیب نجار است که شصت سال قبل از زمان حضرت رسالت پناه ص ایمان آورد و یکی از سابقان است و بدو روایت
صحیح آمده که او در خفیه مؤمن بود و در غار بعبادت مشغول بود چون رسولان آمدند اظهار نمود القصه خبر بشهر انطاکیه فاش شد بیماران بسیار آمدند
برکت ایشان شفا یافت پادشاه آن شهر که مطیحس رومی میگفتند و بت میپرستید از حال ایشان خبر یافت ایشان را طلبید و گفت شما چه کسید گفتند ما رسول

ملخص

عیسی پیغمبریم و خلق را از بت پرستی و ضلالت به خدا میخوانیم گفت بت شما چیست گفتند کور مادرزاد و پیس را شفا میدهیم و جمیع بیماران را از خوف شفا میدهیم
گفت باز گردید تا در کار شما اندیشه کنم ایشان باز گشتند و در روایت دیگر مدتی بودند در آن شهر بودند و میگذاشتند که نزد پادشاه روند
روزی پادشاه را دیدند تکبیر کردند و اظهار ذکر خود نمودند پادشاه در غضب شد امر نمود تا ایشان را بزنند و محبوس کردند پس شمعون رسید
الصفا که رئیس الحواریین بود و خلیفه او بود و از ایشان فرستاده او بشهر آمد با خواص ملک آشنا و انیس شد و بحکمت مقرب پادشاه
شد و چون عیسی نفر مود مخلد رسولی را فرستاده از آنجهت حق تعالی فرموده اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث یعنی چون فرستادیم

اهل انطاکیه دو کس را پس تکذیب کردند اهل آن دیار آن هر دو را و بزندان محبوس ساختند پس ما غالب کردانیدیم و قوت دادیم آن هر دو را بفرستادن
ثالث یعنی شمعون الصفا و آمد بپادشاه اختلاط کرد و مقرب درگاه او شد و او دیده اند که با ملک به بتخانه میرود نزد بتها سجده کردی مردم می پسندیدند
که او پرستش بت میکند ملک بسیار اعتماد کرد بر شمعون و هیچ امری قدم بی مشورت او نمیزد روزی از پادشاه پرسید که ای ملک شنیده ام دو مرد را حبس کرده
بجهة اینکه دعوی دین دیگر میکنند و مردم را از این دین منع میکنند گفت بلی شمعون از روی تعجب گفت ای ملک بفرما تا ایشان را حاضر کنند که گفتار
ایشان بشنود ملک امر کرد بحضور ایشان چون ایشان شمعون را نزد ملک دیدند خوشحال شدند و دلیر شدند پس شمعون از ایشان پرسید
که چه کس گفتند رسولان رسول خدائیم شمعون گفت بچه کار آمده اید گفتند آمده ایم تا ملک و قوم او را از عبادت بتان باز داریم و بعبادت
کسیکه آفریدگار زمین و آسمانست ترغیب کنیم گفت بر اینکه میگوئید حجتی و دلیلی دارید گفتند بلی ابرص و ابکم یعنی پیس و لال مادرزاد را و جمیع بیماران
بفرمان او خوب میسازیم ملک بفرمود تا کوری مادرزاد را حاضر کردند کودکی جای چشم و مساوی روی او بود حاضر ساختند ملک فرمود که خدای
خود را بخوانید تا این را بینا سازد دعا کردند حدقه کشت و بینا شد ملک متعجب شد شمعون گفت ای ملک ما نیز از خدایان خود در خواهیم تا همین کار کنند
ملک امر کرد گفت ای شمعون تو میدانی که اینها نمی بینند و نمی شنوند و هیچ چیز بدیشان ضرر نرسانند شمعون دیگر باره گفت ای جوانان خدای شما دیگر
چه تواند گفتند مرده را زنده کرداند شمعون گفت کر خدای شما این کار کند ما همه بوی میگرویم ایشان گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است ملک گفت
پسری هفت روزست که وفات کرده و او را دفن نکرده اند بجهة آنکه انتظار پدرش را میکشند تا بیاید و او را دفن کنند و او را زنده کنید و گفتند
که پسر ملا بود الغرض او را حاضر کردند از حال خود کردیده بود و متعفن شده بود شمعون در خفیه دعا کرد و آن دو رسول دیگر نیز بر بعثت شمعون
از خدا در خواستند فی الحال زنده شد و برپای خواست و گفت بقوم از خدا بترسید و با و ایمان آورید که در این هفت روز مرا هفت طبقه آتش
برده اند عذاب کرده اند امروز در آسمان بکشودند جوانی نیکو صورت دیدم که از برای این هر سه شفاعت میکرد و او عیسی بود و عیاشی از امام محمد
باقر و امام جعفر صادق نقل کرده که آن مرده پسر پادشاه انطاکیه بود بعد از آنکه او را دفن کرده بودند بدعای این هر دو رسول زنده شد برخاست
و خاک از سر میریخت میدوید ملک در عقب او میدوید چون بدو رسید گفت ای فرزند چیست حال تو گفت من در حال مرده بودم و دو مرد دیدم که
سجده افتاده اند و زندگی مرا از خدا در خواستند ملک گفت اگر آن هر دو را ببینی میشناسی گفت بلی پس امر کرد تا مردم همه بصحرا آیند و تعیین کرده
یکی از رسولان بیاید بعد از آنکه خلق بسیار آمده باشد یکی دیگر بیاید تا بدانند که پسر علم بمعرفت ایشان دارد یا نه و چون رسول آمد پسر گفت
یکی اینست بعد از آن دیگری بر طریق مذکور در رسید گفت یکی دیگر اینست این سخن در ملک اثر کرد و بر دو انحال شمعون با آن دو رسول
زبان بدعوت کشودند و گفتند بدرستیکه ما بسوی شما فرستاده شده ایم از نزد عیسی بقصد هدایت شما اینجا آمده ایم چنانکه حقتعالی میفرماید فقالوا
انا الیکم مرسلون پس بتوفیق ملک با قوم خود ایمان آوردند و غیر ایشان از مردم شهر با ایشان نگرویدند و در مقام خصومت بر آمدند و گفتند نیستید
شما مگر بشر مانند ما در صورت و اکثر صفات پس بچه مرتبه شما را رسالت دادند و نفرستاده است خدا چیزی از رسالت و نبوت نیستید شما مگر که دروغ میگوئید
در دعوی رسالت چنانکه حقتعالی میفرماید قالوا ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون و چون رسولان این سخنان را از ایشان
استماع کردند گفتند پروردگار ما میداند که بتحقیق که ما فرستاده شده ایم بسوی شما و بر روی این چنین معجزه ها را بشما مینمائیم و نیست بر ما مگر رسانیدن
آشکارا چنانکه حقتعالی میفرماید قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین پس رسولان گفتند اگر شما بجهة لجاج و عناد قبول
نکنید مستوجب عذاب شوید بعد از آن قوم گفتند بدرستیکه ما فال بد گرفتیم بآمدن شما زیرا که تا شما باین شهر آمده اید باران نباریده و همه
مزارع و اشجار ما خشک شده اگر باز نه ایستید از دعوی خود هر آینه شما را سنگسار مینمائیم و البته بر شما از ما عذابی دردناک خواهد رسید چنانکه حق
تعالی فرموده قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم پس گفتند رسولان فال بد شما با شماست چنانکه حقتعالی فرموده قالوا طائرکم معکم
زیرا که بد اعتقادی و بدکرداری از شماست که موجب قطع رحمت خداست و الا دعوت بسوی خدا موجب نزول خیر و برکت است آیا اگر پند داده میشوید از ایفاء
بد و میگوئید و بقتل میرسانید بلکه شما گروهی هستید از حد در گذشتگان از عصیان و طغیان چنانکه حقتعالی فرموده ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون
و محمد بن اسحق گفته که ملک و قوم او نیز نگرویدند و همه متفق الکلمه شده قصد کشتن ایشان کردند پس آمد در این حال از دورترین جای از آن شهر یعنی از
دروازه که نهایت آن شهر بود مردی یعنی حبیب نجار در نزد عقب رسید نزد اجتماع از روی شفقت و مرحمت گفت ای قوم من متابعت کنید این فرستادگان را و سعی
کنید کسانی را که نمیخواهند از شما مزدی بر تبلیغ رسالت و ادای دعوت و ایشان راه یافتگانند بطریق یقین که خیر و نیکی در آن است و گفتند که آیا دین ما
میگذاری و متابعت ایشان میکنی در جواب ایشان گفت که چیست مرا که از روی اعتقاد نپرستم آنکسی را که آفریده است مرا و از عدم بوجود آورده و بسوی
جزای او باز گردانیده خواهید شد پس از او نیز رسید چنانکه حقتعالی میفرماید و جاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من
لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون بعد از آن حبیب نجار گفت یا قوم اکرم بجز از خدای بحق خدایان دیگر پرستم

اکر اراده

اگر اراده کند خدا مرا بضرری که فایت میکند و دفع نمیتواند کرد مرا شفاعت و درخواست این بتان و خلاص نکنند و نرهانند این بتان مرا از مضرت بضرت
پس گوید مرا که غیر قدرت ندارد بر نفع و ضرر پرستش نمایم و عبادت آنکه قادر است بر رسانیدن نفع و رهانیدن ضرر دست بردارم بدرستیکه من پس آنگاه در
گمراهی آشکار او هویدا باشم چنانکه حقتعالی میفرماید أأتخذ من دونه آلهة إن يردن الرحمن بضر لا تغن عني شفاعتهم شيئا ولا ينقذون إني إذا
لفي ضلال مبين پس و قبیله آن قوم این خبر شنیدند بقصد کشتن او برخواستند و او توجه کرد و گفت إني آمنت بربكم فاسمعون یعنی بدرستیکه من
ایمان آوردم باو بدرستیکه پروردگار شما پس بشنوید ایمان مرا که فردا از برای من گواهی دهید و گویند که این خطاب بقوم کرد و گفت پروردگار شما و پروردگار شما ایمان
آوردم پس سخن مرا بشنوید و قبول نمایید شما قبول نکردند و ایشان او را سنگ میزدند و او میگفت بار خدایا قوم مرا هدایت کن که نادانند گفته که سنگسارش کردند
و بعد بازار انطاکیه دفنش کردند و قولی آنست که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و به بهشت برد و ابن مسعود گفته آنست که او را لگدکوب کردند تا در زیر لگد
ایشان هلاک شد پس گفته شد مر او را از جانب خدا که درآی بهشت چنانکه حقتعالی فرموده قیل ادخل الجنة پس چون حبیب نجار بهشت درآمد
قال یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین یعنی حبیب نجار گفت ایکاشکی قوم من دانا بودند با آنچه آمرزید مرا پروردگار من و گردانید بعض آنان
چیز بکه بسبب آمرزیدن من شد از ایمان آوردن و با ایشان مجاهده کردن و گردانید مرا از بزرگان تا اهل بهشت و بلند گردانید درجه
یعنی کاشکی ایشان عالم میبودند باین ثواب عظیم تا ایمان می آوردند و مطیع من میشدند و بسبب این بمرتبه عظیم میرسیدند از حضرت رسالت (ص)
نقل است که سابقان امت سه اند که هرگز بمقدار چشم زدنی در راه خدا کافر نشدند و آن علی بن ابی طالب و صاحب یس که حبیب نجار است و مؤمن
آل فرعون که حزقیل است و این هر سه صدیقانند و علی بن ابیطالب افضل ایشانست پس بعد از قتل حبیب نجار غضب خدا نازل شد و آن قوم را بصیحه هلاک
گردانید چنانکه حقتعالی از هلاک و استیصال آن قوم خبر میدهد که وما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء وما کنا منزلین ان کانت الا صیحة
واحدة فاذا هم خامدون یعنی نفرستادیم ما بر قوم حبیب نجار بعد از قتل او هیچ لشکری از آسمان برای هلاک ایشان و نبودیم ما فرستنده لشکر
برای هلاک کافران یعنی در حکمت و مصلحت ما نیست که ما از برای هلاک کفره و شرک لشکر فرستیم چه کفار از آن خوارترند و بیمقدارترند که لشکر از برای
هلاک ایشان باید فرستاد و انزال لشکر بر کفار در بدر و حنین برای تعظیم پیغمبر ما بود نه آنکه لشکر کفار در دفعها بوده باشند پس نبود عقوبت ایشان
مگر یکصیحه و یکفریاد کردنی که از آسمان نزول بهیچ لشکری وجوه عذاب ایشان آنچنان بود که جبرئیل بیامد و هر دو طرف در آن نگرفت و آنگ عظیم کرد
پس ناگاه ایشان همه مردند و هلاک شدند بیکنعره زدن جبرئیل مثل آتش که بیکبار فرو میرد پس واضح و مبرهن است که مأسف هذا امت و
پشیمانی در روز قیامت میبندد کاینست که جمیع اوقات ایشان را صرف کفر و معصیت کردند با وجود آنحال نمی آمد بایشان هیچ پیغمبری مگر مینمودند استهزا
کنندگان چنانکه حقتعالی میفرماید یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزءون پس چون حقتعالی قصه اصحاب شهر انطاکیه را
بیان فرمودند بعد از آن مشرکان و کافران اهل مکه را تهدید و تخویف میفرماید که الم یروا کم اهلکنا قبلهم من القرون انهم الیهم لا
یرجعون وان کل لما جمیع لدینا محضرون یعنی ندیدند و ندانستند اهل مکه که بسیار از ایشان را هلاک کردیم پیش از ایشان از اهل قرنها و روزگارها
و مشاهده این نکردند که ایشان یعنی هلاک شدگان بسوی ایشان باز نمیگردند یعنی بدنیا رجوع نمیکنند پس چرا عبرت نمیگیرند با ایشان و حال
ایشان قیاس بنفس خود نمیدهند و نمیترسند از آنکه عذابی و عقوبتی که بسبب عناد بر آن امتها نازل شد بر ایشان نیز واقع شود و نیستند همه ایشان
مگر فراهم آورده شدگان نزدیک ما حاضر شدگان برای جزای کردار یعنی امم سابقه که هلاک شده اند تا این مخالفان که در عقب ایشان بودند همه در
عرصه گاه محشر حاضر خواهند شد و مناسب جزای گفتار و کردار خود بجزا و سزا خواهند رسید و بعقاب الیم گرفتار خواهند شد چه هر چند نشانهای خود را
که دلالت تمام دارند بر وحدت ما و قدرت ما بر بعث ایشان بایشان نمودیم اصلا بآن التفات نکردند و بنظر اعتبار در آن نگاه نکردند و بدان نگرویدند
چون زمین مرده و خشک شده و بی گیاه مانده ما آب باران زنده کردیم و دانه بیرون آوردیم از وی تا نرو روئیدنیها پس از آن دانه میخورند و منتفع
میشدند چنانکه فرموده وآیة لهم الارض المیتة احییناها واخرجنا منها حبا فمنه یاکلون وجعلنا فیها جنات من نخیل واعناب الآیه و در تاریخ
البلاد مذکور است که در میان حلب و انطاکیه اژدهای عظیم الجثه پیدا شد که برابر مناری بود و آتش از دهانش بیرون میآمد و بهر موضعی که
رسید آنچه در آنجا بودی بسوختی یکبار که از پس ترا که آن دیار افتاد از آدمی و مواشی اثری نگذاشت و اهالی آن حوالی استغاثه بدرگاه الهی کرده
و بمقتضی امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء سهام اجابت بر هدف مرام آمد که ابری ظاهر شد و او را از روی زمین برداشت و بهوا
برد و همه ساکنان آنجا او را دیدند و مشاهده کردند و دیگر اثری از آن پیدا نشد و دیگر کسی او را ندید

باب بیست و ششم در ذکر قصه

بلعم باعور همچنانکه حقتعالی در کلام مجید خود اشاره بآن فرموده واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین
ولو شئنا لرفعناه بها ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی بخوان ای محمد بر بنی اسرائیل خبر آنکس
آنکس که داده بودیم او را علم با آیتهای خود یعنی کتب منزله و آنکس بعضی از مفسران گفته که امیه بن صلت ثقفی بود از عرب که کتب سماوی مطالعه کرده بود و معلوم

چنانکه در روز عاشورا
جناب سید شهداء
در میدان شهادت
ایستاده بود ...
موعظه و نصیحت فرمود
و گوش ... سبحان الله
... کرار ...
بلکه ...
یاران ...

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کرده که در آن زمان رسولی مبعوث خواهد شد و داعیه داشت که آن رسول وی باشد چون حضرت رسالت پناه مبعوث شد امیه از روی حسد بوی کافر گشت
و آن ابیاتها که خوانده بود قطع نظر کرد و از گوشهٔ خاطر خود محو ساخت پس بیرون آمد از آن آیات بواسطهٔ کفر و عناد چنانچه مار از پوست بیرون آید یعنی از آن
کافر شد و اعراض کرد از آن پس لاحق او شد یا در پیوست شیطان با او و از پیروی خود فرمود پس گشت از دانندگان آیات از گمراهان و بقول اکثر مفسرین
همچنانکه مشهور است این کس بلعم بن باعورا است از کنعانیان و جباران که صحف ابراهیم خوانده و اسم اعظم میدانست و از محمد بن علی الباقر روایت
است که حضرت مثل زد برای کفار به بلعم بن باعورا که هوای نفس خود را بر زهد و صلاح اختیار کرد و او از شهر بلقا بود و ابن عباس روایت کرده که چون موسی
قصد کارزار جباران کرد با لشکر عظیم بزمین کنعان فرود آمد مردمان نزد بلعم آمده گفتند تو میدانی که موسی مرد با حدت است و لشکر بسیار دارد و بکارزار
ما آمده که ما را بکشد و زنان ما را اسیر کند و شهرهای ما را بتصرف خود در آورد و ما را قوت و استطاعت آن نیست که با وی مقاتله کنیم و تو مرد مستجاب الدعوه
بیرون آی و دعا کن برای ما تا حق تعالی او را از ما دفع کند و بلعم زاهد ما نیز خود بود بر شهر بود که اگر بالا نگاه کردی تا عرش میدید و اگر پائین نگریستی
تحت الثری در نظر می نمود او گفت وای بر شما او پیغمبر خدا است و با او مرد با نصرت ملائکه چگونه بر وی دعا کنم و اگر چنین کنم از دین و دنیا بر آیم ایشان تضرع
بسیار مبالغه کردند بلعم گفت با خدای خود مشورت کنم اگر مأمور شدم بر او دعا کنم پس بر طریقه ای که او بود در باب مشورت خود عمل کرد جواب نیامد
ایشان گفتند اگر خدا کراهت از آن داشتی نهی کردی چون نهی از او نیامد معلوم میشود که راضی است بلعم بآن گفتار باطل فریفته شد مردم گفتند
که در خواب ویرا گفت که بر بنی اسرائیل دعا مکن وی التفات نکرد بر خواست و بر دراز گوش نشسته تا بر بالای کوه آمد تا آنکه بلشکر موسی مطلع گردد
باشد در اثناء ره دراز گوش او بخفت وی دراز گوش را بسیار زد تا بر خواست و بر او نشست و این صورت تا سه بار واقع شد بار سیم چون او را بزد بسخن آمد
که ویحک یا بلعم بکجا میروی مرا اجازت نمیدهی که فرشتگان بر روی من میزنند و عنان مرا بر میگردانند که برو که ای بر قوم این چه خیال است که کرده و بوسوسهٔ شیطان عازم شده
که بر پیغمبر خدا دعا کنی از این سخن تنبه نیافت حق تعالی بجهت او راه تخلیه او کرد و فرو گذاشت تا که بر بالای کوه بر آمد و قوم او با او بودند چون لشکر موسی را
بدید دست برداشت و در قصد آن شد که موسی و قوم او را دعا بد کند زبان او گردید بر قوم خود دعا بد کرد با این نوع که گفت بار خدایا این بنی اسرائیل
مدینه در تسخیر گردان بلاد و مسلط گردان قوم موسی را بر قوم عادیان دیگر گفتند که ای بلعم چرا چنین کردی گفت قصد من بر عکس این بود و لیکن زبان
خلاف آن جاری شد پس فی الحال زبانش از دهن بیرون آمد و بر سینه اش افتاد گفت من شما را گفتم که بجهه این دین و دنیا از دست من بیرون رفت چون
اکنون چنین شد از دولت آخرت محروم شدم متمنا است که دنیای خود را بفعل آرم پس گفت چاره این امر آنست که زنان خود را بیارائید و امتعهٔ خود را
بدیشان دهید تا بنهاد خرید و فروخت بلشکرگاه موسی در آیند خود را بر ایشان عرض نمایند اگر یک کس از ایشان زنا کند ایشان را بر شما نصرت نباشد
ایشان بفرموده او زنان را آراستند با امتعه بلشکرگاه موسی فرستادند در میان ایشان زنی بود در نهایت حسن و جمال رسید که مردی از اکابر بنی اسرائیل که
نام او زمری بن سالوم بود و پیشوای سبط شمعون بن یعقوب بود چون آن زن را بدید شیفتهٔ جمال شد با خود دست در عورت کرد زن وی را اجابت کرد زمری
او را گرفته نزد موسی آورد گفت ای موسی این زن با چنین جمال بر ما حرام است موسی گفت آری حرام است بگذار و بهیچ جا مباشر مشو دست از او بدار گفت الله
فرمان تو نبرم و او را نگذارم تا مقصود خود را از او حاصل نکنم هر چند موسی در این باب مبالغه کرد فایده نداد پس دست آن زن را گرفته بخیمهٔ خود برد
او در دو با او خلوت کرد چون مردم دیگر این صورت را بدیدند مرتکب این امر قبیح شدند حق تعالی طاعون را بر ایشان فرستاد و در یک ساعت از ایشان هفتاد
هزار مرد از ایشان بمردند و کار لشکریان موسی [?] فنحاص که سالار فرزندان هرون بود که قوی بود و از او کسی نبود و از سپهسالار لشکر موسی بود در این وقت
غایب بود چون باز آمد و اختلال مشاهده کرد بر صورت واقعه اطلاع یافت حربه بر داشت و بخیمهٔ زمری در آمد و او با آن زن خفته دید آن حربه را فرو آورد
هر دو را با هم دوخت و سر هر دو را بر نیزه کرد و در میان لشکر موسی میگردانید و میگفت بار خدایا این جزای کسیست که در حق تو عصیان ورزد و حق تعالی
طاعون را از ایشان برداشت و از اینجاست که بنی اسرائیل را عادت است که هر بچه که کشند بعضی از آن بفرزندان فنحاص دهند نیز از اوصاف بلعم
آنست که حق تعالی بیان فرموده و تشبیه کرده است او را بسگ و گفته وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا وَلٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ
عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ ذٰلِكَ مَثَلُ الْقَوْمِ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا یعنی و اگر میخواستیم هر آینه بر میداشتیم آنکس را که عالم بود بآیات ما که بلعم باشد
بسبب آن آیات که صحف یا کلمات اسم اعظم باشد ولیکن او بواسطهٔ دنائت همت میل کرد بسوی زمین یعنی بحضیض ذلت مایل شد و دنیا را بر آخرت بر گزید
و پیروی کرد آرزوی خود را در اختیار دنیا و رضای قوم و اعراض نمود از مقتضای آیات در رضای ما پس صفت او در خست و دنائت همت مانند صفت سگ است در
خسیس ترین حالات او که اینست که اگر حمله کنی بر او زبان از دهن بیرون افکند یا اگر بگذاری او را و [?] همان زبان از دهان بیرون افکند یعنی همچنانکه
سگ [?] او یکسانست و در هیچ حال صفت قبیح خود را ترک نمیکند بلعم سگ صفت نیز همین حال داشت که هیچ وجه از دناءة و خساست خود در نگذشت
چنانکه او را در خواب نمودند که بنی اسرائیل را دعا بد مکن منزجر نشد و دیدن فوج عظیم لشکر موسی بود تا ایشان را دعا بد کند و از گوش وی [?]
از این رای باز نگردید و از سر این عمل در نگذشت متنبه نگشت با آنکه هر چند آیات صحف را درباره رسول خدا میخواندند متنبه نمیگشت و دید و دانسته کار

نزد او علی السویه بیجهت آنکه سک در حالت زجر و کرسنکی و رنج و راحت یکسانست در زبان بیرون کردن و بعد از آن حقتعالی در کلام مجید خود میفرماید
ذلک مثل القوم الذین کذبوا بآیاتنا یعنی این مثل که گفته شد مثل آن گروه است که از روی جحود و استکبار تکذیب کردند نعتهای ما را که در قرآن باشد و این گروه
کفار مکه اند که گویند که تکذیب آیات توریه میکردند که در کتمان نعت حضرت رسالت پس حق تعالی میفرماید که فاقصص القصص لعلهم یتفکرون یعنی
پس بخوان برایشان این قصه ها که مذکور شد از جمله قصه ابلیس است که منسلخ شد از آیات چه قصه انسلاخ او از آیات ما شنیده اند و تکذیب ایشان مر
آیات ما را تا شاید که ایشان متفکر شوند و فکر ایشان متادی شود که پند پذیر شوند پس حقتعالی میفرماید که ساء مثلا القوم الذین کذبوا بآیاتنا
وانفسهم کانوا یظلمون من یهد الله فهو المهتدی ومن یضلل الله فاولئک هم الخاسرون یعنی بد است مثل گروهی که تکذیب کردند آیات ما
بعد از علم ایشان بدان و قیام حجج برایشان و بر نفسهای خود بودند که ستم کردند هر که را راه راست نماید خدا بوسیله لطف و توفیق دلیل او راه یافته
است براه حق که دین اسلامست و هر که را ضلالت اندازد یعنی فرو گذارد خدا او را در گمراهی و تخلیه کند بجهت فرط جحود و عناد پس ایشانند
زیانکاران نه آنانکه یکی بمن و توفیق داده باشند پس آن گروه گمراهانند و ایشانند زیانکاران در هر دو سرای و بالجمله هر که را که خدا حکم بر ضلالت اوست او از خاسرانست
و در قصص مذکور است که چون نقبا یعنی نقبای بنی اسرائیل از مردم جباران که طایفه عمالقه باشند دیدند و بر ایشان حیران شدند که موسی
بکوفتن مملکت ایشان آمد ایشان را ملکی بود نام وی [illegible] بود برخواست و نزد بلعم آمد و گفت موسی بلشکری ما آمده دعا کن حقتعالی او را
او را هلاک کند بلعم گفت وی پیغمبر خداست من این نتوانم روز دیگر طبقی زر سرخ برداشته نزد زن بلعم آمد و او را فریفت که [illegible] بکن زن
بغایت جمیله بود و بلعم او را بسیار دوست میداشت او الحاح بسیار کرد و بلعم را بران داشت تا دعا کرد چنانکه گذشت و [illegible] بنی اسرائیل کردند
حقتعالی آن تیه را بر قوم موسی زندان کرد [illegible] هر روز بامداد برخواستند و تا شب راه رفتند و همان بر جای خود در [illegible] بنی اسرائیل با یکدیگر که این چه
حالتست موسی مناجات کرد ندا کرد که ای موسی چون بلعم بنی اسرائیل را دعا کرد ایشان را در تیه سرگردان کردم موسی گفت بار خدایا او را مقام [illegible]
است [illegible] مقام نبوت [illegible] بار خدایا [illegible] حقتعالی بدعای موسی جمله کرامات از او برداشت تا ایمان بیرون آمد چون [illegible] از پوست بیرون
آید بدانکه [illegible] نعمتها ظاهره که حقتعالی فرموده که واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة یکی از آنها دعوت بهشتست چنانکه حقتعالی فرموده که والله یدعو
الی دار السلام و از نعمتهای باطنه هدایت است که حقتعالی فرموده ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم پس بلعم ملعون [illegible] اول داشت سبب
ناقرمانی و ضلالت خود را از این دو نعمت عظیمه ظاهره و باطنه محروم کردانیده و باسفل درکات جهنم رسانید

باب بیست و هفتم در بیان قصه شهر سبا

است چنانچه خدا تعالی در کلام مجید خود از راه اخبار بحبیب خود فرموده که ولقد کان لسبأ فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین وشمال کلوا من رزق ربکم
واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور یعنی بتحقیق که بود مر اولاد سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان را در مسکنهای ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت
کامله او [illegible] و آن دو تا باغ بوده باشند از یمین و شمال منازل ایشان که مشتمل بر درختان میوه دار بود و این مسکن ایشان مارب بود از ولایت یمن که [illegible] صنعا
و یمن بود که آن را [illegible] مارب میگفتند که [illegible] کوه [illegible] آن ولایت [illegible] فرسنخ بوده و بعضی سه فرسنخ گفته و [illegible] ایشان در
اعالی وادی بود [illegible] کوهی [illegible] ایشان [illegible] از بلقیس و [illegible] سلطان ایشان بود در خواست کردند تا سدی
در [illegible] کوه [illegible] آب [illegible] جمع [illegible] ثقبه [illegible] اول ثقبه اعلا [illegible] خود [illegible] و چون آب [illegible]
و سطی را و اگر از آن کمتر شود اسفل را [illegible] باغ [illegible] بوده لکن [illegible] میوه های ایشان [illegible] بود که
زنبیل بر سر نهادی [illegible] درختان ایشان گذشتی ظرف پر از میوه [illegible] و در معالم [illegible] ایشان که [illegible] بود
[illegible] مشغول کردانید خدا تعالی برایشان [illegible] پس برایشان گفتند از راه نصیحت کلوا من رزق ربکم واشکروا له بلدة طیبة ورب غفور یعنی
بخورید از رزق پروردگار خود و شکر کنید او را این بلد بلده طیبه پاکیزه و پروردگاری که طلب شکر کرده است از شما پروردگار بخشنده است
بلده بود که [illegible] هوای آن [illegible] پاکیزه [illegible] پشه و کیک و کژدم در آن [illegible] شپش در جامها [illegible] غریبی که [illegible]
فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم پس ایشان اعراض نمودند از پیغمبران خود و ایشان تکذیب نمودند و شکر گذاری ننمودند [illegible] پیغمبر
کردند [illegible] در زمان پادشاه [illegible] بعد از [illegible] ایشان آمد و او را [illegible] پس حقتعالی موشها [illegible]
پدید آورد [illegible] سد را سوراخ کردند [illegible] که همه در خواب بودند سد شکسته شد سیل در آمد منازل و حدایق معموره ایشان
کشت و بسیار از مردم [illegible] ایشان هلاک شد و معنی عرم بعضی گفتند که سیل شدید صعب است بعضی گفتند که عرم سد است [illegible] نام آن وادی است که
آب از آن [illegible] موشی است که [illegible] سد را سوراخ نمود پس بعد از خراب شدن باغها ایشان بدل نمود و عوض فرمود بجای باغها ایشان دو
باغ صاحب میوه های تلخ که [illegible] باشد [illegible] میوه ها [illegible] موضع را جنت گفتن
از راه [illegible] است و اینست قوله تعالی وبدلناهم بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر قلیل و این جزای [illegible] ایشان را بسبب آنکه کفران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نعمت و برید ند و برسل و پیغمبران کافر شدند با پاداش صنیع ایشان عقاب میکنیم ما مکر کافران و کفران نعمت کنندکان را و ایضاً فرموده ذلک جزیناهم بما
کفروا وهل نجازی الا الکفور پس مجازات ندهیم اینجا معاقبه است جزا عام است بر مؤمن و کافر و مجازات معاقبه است که خاص بر کفار است که کافر بالله
باشند یا کافر بر نعمت و وارد شده اند که بقیه های قوم سبا نزد پیغمبر خود آمدند گفتند که بشناختیم پروردگار خود را و بعد از این کفران نعمت نکنیم دعا کن
تا ببینیم و سپاس بجا آوریم که هیچ قومی نکرده باشد پس حقتعالی بکرّ مارهٔ دیگر نعمت فراوانی بر ایشان کشوده فرمود اینست قوله تعالی وجعلنا بینهم
وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین یعنی و گردانیدیم میان اهل سبا و میان آن دهها که برکت
داده ایم در آن دهها که ولایت شام و فلسطین باشد و ولایت اردن دیار نجار و ایلیا باشد دهها ظاهره و آشکار که همه معمور باشند و متصل بیکدیگر
بطوریکه صبح در قریه بودند و شام در قریه دیگر که صبح و شام فرو می‌آمدند و در صحرا نمی‌ماندند و مقدر کردیم برای ایشان در آن سیر
کردن ایشان را و گفتیم که سیر کنید در آنها برای کسب تجارت شبها و روزها که ایمن و یافتگان باشند از دشمن و سباع بجهت کثرت خلق یا در ایمن
باشند از جوع و عطش بسبب آبادانی مواضع پس بقیه سبا آغاز تجارت کردند از شام بیمن و از یمن بشام میرفتند چاشت در دهی میبودند و شام
دهی و در عیش لمعا آورده از مارب اهل که منزل اهل سبا بود تا شام چهار هزار و هفتصد ده پیدا بود پس مقدر کردیم در آن دهها مردم
سیر با مقادیر مراحل ایشان کردیم و گفتیم که بروید در آنها ایمن پس توانگران ایشان را حسد آمد که مبادا درویشان ایشان هیچ فرقی نیست میان
مفلس بی زاد و ایشان میروند که سواره و توانگر میروند پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانها
پیدا کن تا مردم فقیر بی زاد و راحله سفر نتوانند کرد و بایشان غایر نفس خودشان ظلم کردند تا آن دهها را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را احادیث
یعنی ضرب المثل پس میگفتند تفرقوا ایادی سبا یعنی متفرق شدند منفرق شدن نعمت اهل سبا پس پراکنده ساختیم پراکنده ساختنی تا یکی از ایشان
در مارب ماندند پس قبیله غسان از ایشان بشام رفت و قضاعه بمکه و اسد ببحرین و انمار بیثرب و جذام بتهامه و ازد بعمان پس بدرستیکه در این بیابانهاست
در نشانها هست مر هر صبر کننده بر محنتها و سپاس گوینده بر نعمتها پس اهل سبا در فراغبالی و خوشحالی و فراوانی میکنند ایشان پس بسبب کفر بر ما
و ناشکری بر نعمت بدایشان رسید آنچه رسید و ایضاً فرموده قوله تعالی فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق
ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور پس بعد از گرفتاری اهل سبا باین بلای عظمی پس بدرستیکه درست یافت ابلیس گمان خود را که بر اهل سبا کرده
بود که ایشان را از راه راست اغوا خواهد کرد بسبب شهوت و غضب و ناشکری ایشان که در نهاد ایشان بود و بلکه گمان ناصحیح و راست شد در حق
جمیع کافران و مشرکان پس تابع او شدند کفار و مشرکین در کفر خودشان مگر بعضی قلیل از مؤمنین و اینست قوله تعالی ولقد صدّق علیهم ابلیس ظنّه فاتبعوه
الا فریقا من المؤمنین و علی بن ابراهیم در تفسیر خود نقل میکند از امام جعفر صادق ع که چون امر الهی رسید بحضرت رسول که امیر المؤمنین ع را بامامت
نصب کند چنانکه فرموده که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و آنحضرت او را نصب کرده و فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه شیاطین تمام نزد
ابلیس رفتند و خاک بر سر ریختند ابلیس گفت شما را چه شده گفتند که امروز مردی را عقده ای بست محکم که تا روز قیامت نتواند کشود تا قیامت ابلیس گفت چنین
است که شما میگوئید و لیکن وعده کرده اند مرا و در آن خلاف نخواهد بود یعنی ابوبکر و عمر که وعده مخالفت با او کرده اند پس این آیه نازل شد که ابلیس ظن
گمان خود را که در حق ایشان کرده بود راست کرد پس تبعیت شیطان کردند مگر طایفه قلیله از مؤمنین که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار باشند و
نبود شیطان را بر ایشان تسلطی

باب بیست و هشتم در بیان امور متعلقه باحوال حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین علیه سلام رب العالمین

و در آن هشت مقالت

مقالهٔ اول

در ذکر آفرینش خدای تعالی نور حضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله است روایت کنند حضرت امام جعفر صادق
از پدران خود از علی بن ابیطالب ع که آنحضرت فرمود که خدای جل جلاله و عم نواله و عظم شانه و لا اله غیره نور محمد را بیافرید پیش از آفریدن آدم و نوح و
ابراهیم و اسمعیل و غیرهم و با وی دوازده حجاب آفرید حجاب قدرت حجاب عظمت حجاب منت حجاب سعادت حجاب رحمت حجاب کرامت حجاب منزلت حجاب هدایت
حجاب نعمت حجاب نبوت حجاب هیبت حجاب شفاعت پس نور محمد در حجاب قدرت باز داشت هفت هزار سال و میگفت سبحان من هو عنی لا یتغیر
هیبت
و در حجاب منزلت شش هزار سال بود و در او میگفت سبحان الله العلی الکبیر و در حجاب هدایت پنج هزار سال میگفت سبحان الله ذی العرش العظیم و در
حجاب نعمت چهار هزار سال بود و میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب نبوت سه هزار سال بود و میگفت سبحان ذی الملک القدیم
و در حجاب هیبت دو هزار سال بگفتی سبحان ربی العظیم وبحمده مشغول بود پس نام آنحضرت را بر لوح ظاهر کرد باین نور بر لوح بود چهار هزار سال پس بر
عرش پیدا کرد و بر ساق عرش بود هفت هزار سال تا آنکه در صلب آدم نهاد و از صلب آدم بر صلب نوح ع و همچنین از صلبی بصلبی تا که آورد در صلب عبد المطلب
نهاد و از صلب او بصلب عبد الله رسانید تا از شش لباس کرامت پوشانید پیراهن رضا و ردای هیبت و سراویل معرفت و بند آن سراویل از
و نعلین خوف و عصای منزلت بعد از آن پس او را گفت ای محمد برو و بگو بر ایشان لا اله الا الله و اصل آن پیراهن از شش جز بود قامتش از
یاقوت و هر دو آستینش از مروارید و بند آن از بلور زرد و دو بغلش از مرجان و دامن آن از زمرد سبز و گریبانش از نور و خدای تعالی کوثر آدم را

بحرمت آن پیراهن قبول کرد و خاتم سلیمان از آن بدو رسانیدند و یوسف یعقوب بحرمت آن رسانیدند و یونس را از شکم ماهی بدان نجات داد و همچنین پیغمبران را
از بلاها بدان رهانید و آن پیراهن پیغمبر بود و از جابر بن عبدالله انصاری مرویست که رسول خدا فرمود که حق تعالی نور مرا و نور علی را پیش از عالم و آدم بیافرید
بپانصد هزار سال و بتسبیح حق تعالی مشغول بودیم در وقتیکه هیچ مسبحی نبود و چون حق تعالی آدم را بیافرید و نور ما را در صلب او نهاد و در بهشت بودیم ما
در صلب او بودیم و نوح در کشتی بود ما در صلب او بودیم و ابرهیم را در آتش انداختند ما در صلب او بودیم و همچنین حق تعالی ما را از صلبهای پاک نقل می
کرد تا بصلب عبدالمطلب رسانید آن نور را بدو نیم کرد نور مرا در صلب عبدالله نهاد و نور علی را در صلب ابوطالب و مرا نبوت داد و علی را امامت
و نام مرا از نامهای خود اشتقاق کرد نام حق تعالی محمود است و نام من محمد و نام علی را نیز از نامهای خود اشتقاق کرد نام حق تعالی علی الاعلی است و نام او علی است
و در کتاب مجالس المتقین شهید ثالث حاجی ملا محمد تقی برغانی رحمه الله علیه مرقوم است که در شب معراج خطاب از مصدر جلال الهی بسید جبرئیل که محمد را از
هفتاد هزار پرده عزت مستوری کرده بینی ام در این شب یکپرده از آن پرده ها از جمال محمد بردار تا نظارگیان عالم اعلا حسن و جمال سید انبیا را نظاره نمایند
آنگاه جبرئیل یک پرده از جمال محمد برداشت نوری پدید آمد که از پرتو آن نور عرش را نوری و نور کرسی را نوری و نور آفتاب و نور ماه و نور کواکب بعد از آن خطاب آمد
که یا محمد تا چند غم امت میخوری امشب یک پرده از هفتاد پرده نور برداشتیم نور عرش و کرسی و لوح و قلم و آفتاب و ماه و ستاره ناچیز و مضمحل شد فردای قیامت
که تمامی این پرده ها را بردارم عجب است که همه معاصی امت تو زخجلت آن ناچیز گردد و مرویست که چون حضرت رسول بدلیل آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک یعنی تمام فلان امامت یعنی علی علیه السلام را بمنصب خلافت مفتخر و سرافراز فرمود و فرمود یا علی انا کالشمس وانت کالقمر وانت وصیی و خلیفتی
من بعدی آنکسانیکه در دلهای ایشان شک و ریب بود در اضطراب آمده حقد و حسد شان بالا گرفت تا بمرتبه که عم رسول الله ص عباس نیز بیامد و گفت
یا رسول الله تو از من و تو از یک شجره ایم و تو از من و تو از اصل یک گوهریم رسول فرمود بلی یا عباس گفت پس چرا علی را بر پسران هاشم تفضیل نهادی مگر از برای
آنست که دختر او را بزهرا تمام نهادی جفت و کدبانو کردی رسول فرمود ای عم اندیشه باطل و خیال فاسد بخود راه مده و جاده صواب را بگذاشته قدم در طریق
خطا نهاده ای عم بدانکه فضل و مهتری بعلم و ادب است و امامت و ولایت عطای یزدانست که با اختیار خلقان نیست یا عم اگر خورد عالم را بر جاهل فضل نبودی موسی
چهل روز در دست بر مجالس فرعون چهارصد ساله تن دی و عیسی یکروزه دعوی و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا نکردی ای عم بدانکه اگرچه ما در عالم خاک آخرتیم
اما در عالم پاک سابقیم ای عم حق تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم آفرید و پانصد هزار سال بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول بودیم در وقتیکه هیچ مسبحی و مقدسی
نبود و چون اراده حق تعالی با ایجاد عالم تعلق گرفت اول نور مرا بشکافت و از او عرش و کرسی را بیافرید بحق حق که من از عرش و کرسی بهترم و نور برادرم علی را بشکافت
و از او لوح و قلم را بیافرید و نور فرزندم حسن را بشکافت از او هفت آسمان و جمله فرشتگان را بیافرید بحق حق که فرزندم از هفت آسمان و جمله فرشتگان بهتر است
و نور روشنائی چشم من حسین را بشکافت و از او بهشت و حوریان را بیافرید بحق حق که فرزند من حسین از بهشت و حوریان بهتر است آنگه ظلمت را بیافرید و
فرمان داد تا هفت آسمان را سایه افکند و هفت آسمان را تاریک کرداند و فرشتگان از ادای تسبیح و تهلیل باز ماندند ما را شفیع آوردند تا حق کشف آن ظلمت کرد
و پادشاه عالم کلمه بفرمود و از آن نوری بیافرید و بهیئت قندیلی در زیر عرش پدید اشت این هفت آسمان و زمین از نور وی روشن گشت و آن نور فرزندم فاطمه بود
و آن نور را زهرا یعنی آن قندیل را زهرا خوانند و از اینست که فاطمه ملقب بزهرا شد ای عم پس علی را دوست دار که دوستی علی ایمانست و بغض وی کفر و نفاق چون
عباس این کلمات خوشتر از آب حیوان را بشنید گفت یا رسول الله تسلیم کردم و راضی شدم خواجه عالم فرمود که حق تعالی از تو راضی شد و فرشتگان از تو خوشنود
گردیدند و احادیث در خلقت نور آنحضرت بسیار است و قریب بچهار حدیث در کتاب صواعق النواصب ذکر کرده ام در رضا عقده اول و دوم در بیان آنکه
نور آنحضرت علت وجود جمیع موجودات است و نور او علیه السلام اول مخلوقات و پیش از همه موجودات است و در این باب بآنجا رجوع نمایند که آنجا محل بسط و تفصیل
بود بیان کردید فالحمد لله والشکر له و بدانکه جمیع نورها از نور آنحضرت فرید شد و بلکه جمیع موجودات از نور رسول الله ص مخلوق شده و نور همه اشیاء
و شعاعی از نور آنجنابست چنانکه اخبار باین مضمون بسیار است و شهید ثانی نیز بر آن تصریح در کتاب خود نموده است پس جمال یوسف پرتوی از
انوار محمدیه است بلکه نور عرش و نور شمس و نور قمر و کواکب قطره و ذره ایست از انوار محمدیه صلوات الله علیه چنانکه گذشت

مقال دویم

در ذکر سبب تزویج عبدالله آمنه را

در ذکر سبب تزویج نمودن عبدالله پدر حضرت رسول آمنه خاتون بنت وهب را مادر انحضرت مرویست که یهود از رهبانان خود شنیده بودند که محمد ص پیغمبر
آخر الزمان است و دین او ناسخ ادیانست و از اولاد بنی هاشم خواهد بود و پدرش عبدالله نام شخصی باشد از قریش بوجاهت و مهابت ما لا کلام که از ناصیه
همایونش نور رسالت پیدا و از بشره همایونش حلیه نبوت باهر و هویدا باشد و در مکه معظمه او را مسکن باشد و این در کتابها از خزانه او سمت ظهور
پذیرد بنابراین جمعی از یهود در حوالی بطحی نزول نموده بودند غرض ایشان آنکه اگر میسر شود عبدالله را بقتل آورند تا دین ایشان منسوخ نگردد در روزی
عبدالله بن عبدالمطلب [illegible] بادیه [illegible] بعزم شکار بجانب کوهسار [illegible] چون نظر [illegible] انحضرت افتاد دانستند
که این پدر محمد است [illegible] علامات [illegible] رهبانان ایشان داده بودند در او موجود بود آن ملعونان قصد قتل عبدالله نمودند و ایشان هشتاد نفر
بودند با شمشیرها [illegible] و نیزه ها [illegible] اراده کردند که با نفاس خود شان اطفاء آن نور شمع شبستان جلال کنند ناگاه وهب [illegible]

آمنه خاتون نیز در شکار بود و ملاحظه این مناظره نموده غرق حیرتش در حرکت آمد متوجه بجانب عبدالله شد دید که ملائکه با اسلحه گرد اگرد عبدالله
گرفته اند و هر که رو بدو دارد از او دفع میکنند چنانچه اند آن وقت که رفع حجاب از نظر وهب کرده ملائکه را معاینه میدید که از روی ادب غائب جانب عبدالله
میکنند از این امر غریب متعجب شد خود را بخدمت عبدالمطلب رسانید و از او التماس نمود که دختر من آمنه را بعقد عبدالله در آورد عبدالمطلب قبول عقد
نمود باعث بر تزویج آمنه خاتون مادر حضرت محمد این بود تا وقتیکه آن اختر برج سعادت از کتم عدم بعرصه ظهور در آمد شعر طلوع کرد تا بلند
خورشید اوج کمال متحسن رخ و اخو مبارک فال از آن نهال شرف تازه گشت گلشن دین چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال مقاله سیم
در ذکر احوال حمل جناب رسالتمآب محمد المصطفی و آثار و عجایب واقعه در زمان حمل آنسرور که در بطن مادر مطهره خود بود نیز روایتست که از دلایل
حمل حضرت رسول آن بود که همه حیوانات که در قریش بودند بسخن آمدند و گفتند مادر محمد بوی حامله شده و او امین اهل زمین و امان اهل جهان خواهد
بود و هیچ قبیله از عرب نبود مگر که بر حمل آنحضرت واقف شدند و تختهای ملوک جبابره در آن وقت سرنگون شدند و در مشرق و مغرب از وحوش و طیور
بیکدیگر بشارت میدادند و حیوانات دریا نیز برین بشارت مینمودند و میگفتند وقت آن در آمد که دنیا بنور وجود حضرت ابی القاسم منور
گردد و نه ماه تمام در شکم بود و در ان مدت از ان حمل هیچ نوع ضعفی و المی بمادرش نرسید و رنج و تعب نکشید و در شعب ابی طالب نزدیک جمرة الوسطی
آمنه بوی حامله شد و نیز از علامات آنحضرت آن بود که شبیکه آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شب هوا
نطفه خاتم انبیاء در صدف عصمت و جلالت قرار گرفت و در جمیع زمینها و دریاها این مژده منتشر شد و ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بر
ولادت شریف آنحضرت مطلع نگردید و در شب ولادت آنحضرت هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید در بهشت بنا کردند و آنها را قصور ولادت
نامیدند و جمیع بهشتها را زینت دادند و ندا کردند که شاد شوید و بر خود ببالید که پیغمبر محبوب متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندانست و آن
شادان بر جبرئیل در کتاب فضایل منقولست که چون یکماه از ابتدای حمل حضرت رسول گذشت کوهها و درختها و آسمانها و زمینها یکدیگر را بشارت دادند به
حمل سید پیغمبران پسر عبدالمطلب تا عبدالله علیهما السلام و آنسرور بمدینه شدند و پانزده روز گذشت عبدالله برحمت الهی واصل شد و سقف خانه شکافته شد
و هاتفی آواز داد که مردانگیرد از صلب ابو طالب خاتم پیغمبران و گنجینه که نخواهد بود پس چون دو ماه از انعقاد نطفه شریف آنحضرت گذشت حقتعالی امر کرد ملکی
که ندا کرد در آسمانها و زمین که صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنید برای امت او و چون سه ماه گذشت ابو قحافه از شام بر میگشت چون بمکه
رسید ناقه او سر خود بر زمین نهاد و سجده کرد پس ابو قحافه چوب برداشت و زد چون سر بر نداشت گفت شاید ناقه مریض باشد ام ناگاه هاتفی ندا کرد که ای ابو قحافه
مزن حیوانیرا که اطاعت تو نمیکند مگر نمی بینی که کوهها و دریاها و درختها و هر مخلوقی بغیر از آدمیان سجده کرده اند بجهت اینکه پروردگار خود بشکر آنکه
سه ماه گذشته که پیغمبر امی در شکم مادر بود و بی او را خواهی دید که بر پیشانی او شمشیر او و شمایل معاینه شود اما احوال ماه چهارم و پنجم تا
بماه نهم در ذکر فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد بعد مقاله هفتم و آمنه خاتون در زمان حمل میگفت که من هیچ بار گران و ثقل در خود نمی یابم چنانکه
زنان حامله در خود می یابند و گفت شبی در خواب دیدم که شخصی میگوید که تو النبی که هستم میدانم گفت بلی تو النبی سید کاینات این در شب دوشنبه بود که
دیده بودم و الهام رسید بمن که این فرزند را بنام احمد بخوان و در روایت آمده که گفت در خواب دیدم که هرگاه متولد شود او را محمد نام کن که اسم شریف او در
تورات حامد است و در انجیل احمد و این تعویذ در گردن او بیاویز گفت من در این اثنا بیدار شدم دیدم که در بالین من صحیفه از طلا افتاده و بر آنجا این تعویذ
نوشته که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد و علامت آن باشد که با وی نوری بیرون
آید که قصور شهر بصری از شام در مکه نموده شود و از جمله فضل و شرف و کرم و یمن و برکات آنحضرت یکی اینست که در زمان حمل آنحضرت حقتعالی اصحاب فیل را هلاک
کرد که ایشان قصد خانه کعبه داشتند **مقاله چهارم** در ذکر ولادت با سعادت آنحضرت است روایت میکند ابو علی طبرسی فضل بن حسن که آنحضرت
در مکه معظمه شرفها الله تعالی متولد شد در روز جمعه وقت طلوع آفتاب هفدهم ماه ربیع الاول در عام الفیل بانکه مکسی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود
از سلطنت کسری انوشیروان بن قباد و هشت سال و هشت ماه از پادشاهی عمرو بن هند که پادشاه عرب بود و آنحضرت پنجاه و سه سال در مکه مقام داشت و در چهل سالگی
وحی بوی آمد و بعد از سیزده سال که از زمان وحی گذشته بود هجرت فرمود بمدینه طیبه و بدانکه از زمان آدم تا خاتم انبیا علما را اختلافست و اقوال
گویند که چهار هزار و ششصد سال و دیگری گویند که شش هزار و صد و سیزده سالست ابن عباس آورده که پنجهزار و پانصد و سه سالست و بعضی از معتبرین گفته
اند که از آدم تا نوح هزار سال بوده و قولی دیگر آنست که دو هزار سال و از نوح تا ابرهیم دو هزار و ششصد و چهل سال و از ابراهیم تا موسی هزار سال و از موسی تا عیسی
نه هزار سال و از عیسی تا حضرت خاتم الانبیاء پانصد و شصت سال یا ششصد سال والله اعلم بجمیع الاحوال و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که مابین موسی
و عیسی هزار و هفتصد سال بود هزار پیغمبر فرستاد و از ابن عباس مرویست که مابین پیغمبر ما و عیسی ششصد سال بوده و بعد از عیسی در مدت ششصد و چهار
سال چهار پیغمبر مبعوث شدند سه از بنی اسرائیل بودند و یکی از عرب که خالد بن سنان بود و در بعضی از کتب علمای امامیه چنین ذکر نموده اند که از وفات عیسی
که مابین ابو البشر و نوح ده قرن بود هر قرن صد سال و در جمع المعارف آورده که عمر ابو البشر هفتصد و سی سال بود و از ابن عباس که چون تا عمر نوح چهار صد و

در ذکر حالات حمل آنحضرت است

در ذکر ولادت آنحضرت

هشتاد و سه سال بگذشت و حق تعالی نوح را ارسال نمود نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشتاد کس با او ایمان آوردند و بقولی کمتر که گفته اند چون جفای او از حد گذشت از قوم
بحق تعالی شکایت کرد طوفان شد چنانکه گذشت و بعد از طوفان سیصد و پنجاه سال دیگر زیست پس از آدم تا طوفان نوح دو هزار و پانصد و سی سال و
از طوفان تا وفات نوح سیصد و پنجاه و از نوح تا ابرهیم خلیل الله دویست و چهل و شش و از ابرهیم تا موسی کلیم هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال
و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از عیسی تا بعثت محمد رسول الله ششصد و بیست سال پس از ابتدای خلقت آدم تا زمان بعثت خاتم الانبیا باین قول هفت
هزار و نه سال بوده باشد و روایتست از آمنه خاتون که چون وضع فرزندم محمد نزدیک شد آوازی و خروشی شنیدم که از جبرئیل و آدمیان نبود علم غیبی
دیدم که بالای سر در میان آسمان و زمین و نوری از آن علم تا آسمان کشیده بود گرد بر گرد خود مرغان دیدم که بالها گسترانیده و جماعتی را دیدم در هوا ایستاده
در دست کوزه‌ها و تشنگی بر من غلبه کرده مرا شربتی دادند بغایت سفید گفتم مگر شراب شیر بود از عسل بود و حجاب از پیش نظر من برداشتند از مشرق
تا مغرب هر چه بود دیدم و سه علم دیگر دیدم یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه تا آنکه محمد در وجود آمد چون بر زمین رسید بسجده
در افتاد و انگشت سبابه را بر آورد همچون متضرعان و در روایت دیگر آنکه دستها بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف آسمان نظر کرد پس از او
نوری ساطع شد که همه چیز از او روشن شد و بیست از نور قصرهای شام را دیدم پس دیدم که سه کس فرود آمدند در دست یکی ابریقی سیمین بود و بوی از آن بمشام
میرسید مانند بوی مشک و در دست دیگری طشتی از زمرد و در دست دیگری حریر سفید از نور او را بر آوردند و محمد را از آن بشستند و آن
مهر را در میان دو کتف او نهادند و او را در حریر پیچیدند و شستشو از مشک ازفر دادند و گفت این مهر نبوت است که مهر من است
و در روایتست که شب مولود حضرت رسول ستارگان چنان بما نزدیک شدند که گفتیم بر سر ما خواهند افتاد عبد المطلب میگریست و میگفت که چه
گرامی بنده و چه بزرگ و سینه خدا از اجل جلاله که حق تعالی هر پیغمبر را معجزه داد بعد از آن داد که بار نبوت کشید و تحمل ادای رسالت کرد
محمد هنوز دعوت نا کرده و زحمت نا کشیده جمله انبیا را فرمودند که تا سر بر خط فرمان او نهادند زیرا که محمد مقصود بود دیگران قاصد و محمد
مراد بود و دیگران مرید و ابن شهر آشوب صاحب کتاب انوار گفته اند که از آمنه منقولست که گفت در روز جمعه چون مرا وضع حمل شد آوازی با هیبت
و عظمت شنیدم ترسان گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفیدی بر شکم من مالیده شد و آن ترس از من زایل شد چون نگاه کردم قدحی شربت سفید
تصور کردم شیر است و من تشنه بودم آشامیدم هزار بار از عسل شیرین تر و از یخ خنکتر و نور عظیم از من بیرون آمد و جماعتی زنان دیدم دراز بالا
که در حوالی من نشسته بودند و من تعجب میکردم که ایشان از کجا آمدند و اقبال بر من مسکین بود در هر ساعتی از زبان طلوع و از غروب شنیدم ناگاه دیباهای
سفید طولانی آوردند و ندا رسید که او را از چشم خلایق دور کردانید و نگاه دارید و جماعتی مردان دیدم که در هوا ایستاده بودند و در دستهای ایشان
ابریقهای نقره بود و عرق او از آن میچکید و از آن بوی مشک میدمید و عبد المطلب غایب بود میگفتم ای دریغ اگر او حاضر بودی و مجموع دنیا را چون
قطعه نور دیدم جمعی مرغان دیدم که آمدند و منقارهای ایشان از زمرد بود و بالها از یاقوت و حق تعالی رفع حجاب فرمود تا مشرق و مغرب عالم دیدم و بر
کعبه علمها از نور دیدم که افراشته و نزد زمان وضع حمل تکیه بر آن زنان کردم و در خانه آواز ایشان میشنیدم اما کسی نمی‌دیدم و چون حضرت محمد بوجود آمد
بسجده رفت و چون کسیکه تضرع کند دست بر آسمان برداشت و علمها از زمین و در غایت افراشته ابر پاره سفید دیدم که فرود آمد و او را برداشت و از چشم من غائب
شد ندا شنیدم که او را در موالید انبیا بازدارید تا برکت یابد و در آنجا تربیت پذیرد و شریف کرامت نبوت پوشانید و بر ابرهیم عرض کنید و بمشرق و مغرب
زمین و دریاها برید تا او را بشناسند نام او در آنجا ماحی است تا مجموع کفر بسبب او زایل شود پس او را باز یافتم در صوف پیچیده و در زیر او حریر سبز گسترانیده
و مفاتیح عالم در دست وی بود ابر پاره دیگر فرود آمد که آواز اسب و جناح طایر از وی میشنیدم و او را از نظر من غایب کردند چون زمانی دراز کشید شنیدم
که در مشرق و مغرب ندا کردند که او را بر روحانیان انس و جن عرض کنید و او را صفوت آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و طریقت اسحق و لسان اسمعیل و بشارت
یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی و معجز موسی بدهید و در بحر اخلاق جمیع پیغمبران فرو برید و او را باز یافتم در حریر پاره سفید پیچیده
و ماء معین از او میچکید و شخصی میگفت محمد مجموع دنیا را بقبض آورده و هیچ نماند مگر که مطیع و منقاد وی گردند پس سه نفر دیدم که در روی ایشان از حسن
چون آفتاب میتافت و یکی ابریقی نقره در دست داشت و دیگر طشتی از زمرد سبز و آن را چهار گوشه بود و هر گوشه از آن دری تابان مرکوز بود گفتند این گوشه
عالمست هر جانب که خواهی فراگیر حضرت رسول دست در میان طشت نهادند رسید که او کعبه را فرا گرفت و از آن قبله و مسکن او ساختیم پس صاحب طشت او را
در طشت نشاند و از آن ابریق آب بر وی میریخت تا او را هفت مرتبه شستند و سر و پای او را بوسه دادند و حریر که در آنجا بود دیگر بار او را در حریر پیچیدند و
از نور مطیب کردانیدند و بخط او را در زیر بال خود گرفت چون بیرون آورد بر وی تعویذ خواندند بر دو دست او بمالیدند گفت یا محمد بشارت باد ترا که علوم پیغمبران در
دل مبارک تو نهادند و تو اعلم و اشجع ایشانی و مفاتیح بهشت در دست تست و شخصی دیگر دیدم که دهان در دهان وی نهاد و او را چیزی میداد چون کبوتر
که بچه خود را آب دهد و او طلب زیادتی میکرد و دست بر سر وی ببالید و او را شانه میکرد و سرمه در چشم وی کشید و از من غایب شد من متحیر بودم دیدم
از قوم خود میترسم و ببینم دیگر باره او را از پیش من ربودند و او را آوردند چون ماه میتابید و بوی عبیر و مشک از وی میآمد گفتند اعتنا کنید جمیع بقاع زمین

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کردانید بهم و برادرم عرض کردیم او را در بر گرفت و دعا برکت برای او خواند گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید اولین و آخرین فرزندان من خواهی بود پس
او را باز بمن سپرد و میرفت و باز میکردید و میگفت هرگز کسی که دست در دامن تو زند فرمان نبرد سعادت دنیا و آخرت یابد پس عبد المطلب نزد
آمد او را از این حالات خبر دادم گفت امشب در کعبه بودم و نماز بجا می آوردم ناگاه کعبه را دیدم بسجده در آمد بر مقام ابرهیم و باز بحال خود برگشت
و تکبیر عجیبی می شنیدم که میگفت الله اکبر حق تعالی محمد را این زمان پاک گردانید و هبل را دیدم که بروی در افتاده بود ندا رسید که امروز دریای
در وجود آمد و سحاب رحمت بر وی بارانید و ندا از حضرت جلیل رسید که محمد آمد که خلق را از ظلمت کفر رهانید و بشریعت و هدایت برساند
ای ملائکه گواه باشید که او را مفتاح خزاین دادیم و سید خلایق ساختیم عبد المطلب گفت چون این سخن شنیدم متحیر شدم و تصور کردم که خواب
می بینم و دست بر چشم مالیدم خود بیدار بودم پس متوجه باب بنی شیبه گردیدم و بطحا را دیدم صفا را دیدم که در ترنم میبود و منعقد میگشت مضطرب و مرده
بودم و اکنون چون بخانه آمدم ترا چنین دیدم و هیچ اثر نفاس بر تو نیست عبد المطلب گفت کجاست تا او را زیارت کنم گفت در اندرون خانه
و گفته اند که او را تا سه روز هیچ آفریده نبیند باید بود عبد المطلب گفت من تاب ندارم و باندرون خانه رفت شخصی گفت یا عبد المطلب آیا میخواهی که محمد
را ببینی تا آن زمان که ملائکه جمله زیارت وی کنند عبد المطلب بیرون رفت تا خبر بقوم دهد زبان وی گرفته شد تا هفت روز عباس رضی الله عنه
روایت کند که حضرت رسالت مآب ختنه کرده و ناف بریده بوجود آمد و عبد المطلب از آن تعجب مینمود و گفت این فرزند را شان عظیم است حسان بن ثابت
گفت هفت ساله بودم شبی بر سر بلندی رفتم در آنجا یهودی دیدم که آتش بر افروخته بود و آواز میداد که ای جماعت یهود حاضر شوید چون حاضر شدند گفت ستاره
احمد امشب طالع شده و آن کوکب خاتم الانبیاست و او امشب بوجود آمده است خلایق تعجب کردند و آن یهودی زنده ماند تا حضرت رسالت پیغمبر گشت و یهودی
بشرف اسلام رسید و در مدینه یهودی بود او را ابو قیس میگفتند از او پرسیدند که این چه یهودی را است گفت بلی من منتظر ظهور او بودم تا ایمان آورم
چون حضرت رسالت پناه نبوت را ظاهر ساخت و هجرت بمدینه کرد ابو قیس پیر شده بود بخدمت حضرت رسول آمد و مسلمان شد و چون حضرت رسول بوجود
آمد عبد المطلب شتری از او ذبح کرد و خلایق را طعام داد و گفتند که نام او چیست گفت محمد گفتند نامی غریب است و هیچ از پدران تو این نام نداشته اند
گفت میخواهم که اهل آسمان و زمین مدح وی کنند و محمد را معنی این است که مردمان او را مدح گویند و تعظیم و تکریم وی نمایند فخر گویند که من و حضرت
رسول هر دو در سال فیل بوجود آمدیم چون آنحضرت بوجود آمد ایوان کسری بلرزید و شکسته شد چهارده شرفه از آن افتاد و آتشکده فارس فرو نشست
که هزار سال بود که خاموش نشده بود و دریاچه ساوه روی بخشکی نهاد و خشک شد که کافران آنرا می پرستیدند و همانست که نمک شده است نزدیک
کاشان و وادی سماوه که سالها بود که آب در آن دیده نشده بود آب در آن جاری شد و طاق کسری از میانش شکسته و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد
و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شد
و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او
و همزادش که داشت خبرها بود و میگفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و هیچ کوهی نماند
که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شد نزد ابو قبیس برای کرامت محمد و روح حضرت آدم را بشارت
ولادت آنحضرت دادند پس هفتاد برابر حسن او مضاعف گردید و تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت با اضطراب در آمد و
هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون انداختند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را بحرها افکندند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او در چهل
روز در آب غرق گردید و بتها همه سرنگون شدند و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که چون آنحضرت متولد شد بتها که بر کعبه گذاشته بودند در افتادند و چون
شام شد این ندا از آسمان رسید که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و در تفسیر امام حسن عسکری آمده است که پادشاه عالم پیش از وجود
آدم با ملائکه ملکوت و ساکنان حضرت جبروت فرموده بود که مرا بنده خواهد بود که مقصود من از آفرینش کاینات وجود وی است ملائکه مدتها مدید
انتظار وجود با وجود حضرت محمد داشتند بودند چون ذات مقدس احمدی از حجره عدم قدم بعرصه عالم نهاد منتظران فریاد برآوردند که خداوندا دیر گاهیست
که ما در انتظار جمال محمد نشسته ایم و دیده بدیدار مبارکش باز نکرده پادشاها مشاهده جمال محمد بر ما نصیب فرما حضرت رب العالمین جبرئیل امین را
فرمان داد تا خاتم النبیین را بچهار سالکی از پیش دایه اش حلیمه در ربود و بعالم ملکوت برده بر ملائکه عرضه داد مقربان حضرت اعلی بمشاهده او
دیدها روشن گردانند حلیمه چون محمد را در کنار خود ندید فریاد برآورد گریان و دوان نزدیک عبد المطلب شد و عرض کرد که محمد را نمییابم عبد
المطلب در جستجو افتاده همه شب را در طلب حضرت محمد در مکه گردش کرد چون وقت سحر رسید و مقصود را نیافت بنی هاشم را جمع کرد و سوگند
خورد که چون صبح برآید اگر محمد نیابد هر که بد نمود و متهم باشد سرش را بتیغ بردارم چون صبح صادق سر از گریبان برآورد و ستاره از فلک
جدا شد بغایت نورانی و هر ساعت بر زمین نزدیکتر میشد تا بر بام خانه کعبه فرود آمد چون آنجا شدند محمد را دیدند چون ماه شب چهارده پس بر دوش
و شمع عقد آن خورشید فلک سالکی منزلت آنماه آسمان جلالت ظاهر شد از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون جناب محمد المصطفی

بعدم

بقدوم مبارک مشمول قضا عالم را مزین و منور نمود خاتم جلالت و نقابت عظمت فرش بر عالم ظاهر گردید و ابالیس ملعون از صعود بر آسمانها ممنوع گردیدند زیرا
که قبل از ولادت حضرت عیسی علیه السلام بر همهٔ آسمانها سیر میکردند چون حضرت عیسی علیه السلام بظهور آمد از سه آسمان ممنوع شدند بعد از مولود سعادت مشهود سرور انبیا از
بدان جهاد بکر بشارت و ظهور آنحضرت وقت طلوع فجر هفدهم ربیع الاول بود عبد المطلب آن در یتیم را بحارث بن عبد العزی بکفالت داد و حلیمه خاتون
بنت ابی ذویب که حلیلهٔ حارث بود بشیره جان آن غنچهٔ گلستان رسالت را شیر میداد چون سن آن گوهر یکتا به هشت سال رسید والدهٔ آنحضرت آمنه خاتون بنت
وهب از دار الغرور بدار السرور رحلت نمود و شاذان رحمه الله روایت کرده که چون از عمر شریف حضرت رسول چهار ماه گذشت آمنه مادر آنحضرت
برحمت الهی پیوست و انس و کری بدرو مادرها ماند و از شدت مصیبت تا ده سه روز چیزی نخورد و بنوشید منکر نیست و آن تا وفات پدر آنحضرت چون
ماه هفتم از حمل بود لهذا عبد المطلب عبد الله را طلب نمود و گفت ای فرزند ولادت آمنه نزدیک شده و در دست ما نیست آنچه لابد و لابد و عقیقه ام
باشد باید که بجانب مدینه روی و بخری برای ولیمه او آنچه مناسب است پس عبد الله متوجه مدینه شد و چون بمدینه رسید برحمت ایزدی واصل گردید
و چون خبر بمکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و در هشت سالگی با چهل سالگی مادر نیز وفات نمود و در همین سال عبد المطلب نیز بجوار رحمت
ایزدی پیوست و آن در گرانمایه را ابوطالب که عمش بود کفیل شد **ذکر** در ذکر اسامی سامی آنحضرت است صلوات الله علیه بدانکه حضرت پیغمبر را نامها
هزار و یکصد است نود و نه نام از آن مشهور و معروف است و اکثر آنها در قرآن مجید آمده النبی الامی و المزمل و المدثر و عبد و عبد الله و بشیر و نذیر و
احمد و محمد و رحمة للعالمین و مصطفی و رؤف و رحیم و رسول و نور و کتاب مبین و نعمة و شاهد و مبشر و سراج و منیر و داعی و صدیق و بعضی از علما
او را چهار صد نام از قرآن مجید بیرون آورده اند و روایت است که حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که یا محمد ترا دوست میدارم حضرت عرض کرد بار خدایا اگر من
و خلق عالم خواهیم که ترا ثنا کنیم عاجز ایم فرمان آمد که یا محمد من ثنای ترا دوست دارم و هر چه بیافریدم بدوستی تو آفریدم و اگر تو و دوستی تو نبودی
من خدائی خود را آشکار نمیکردم و بعزت و جلال خودم سوگند یا محمد هر که ترا دوست دارد و دوستی ترا دوست دارد ترا دوست دارد اگر چه بعدد ریگ آسمان و زمین
گناه او باشد همه را عفو کنم و هر که ترا دشمن دارد اگر برابر آسمان و زمین طاعت داشته باشد آنکس را عذاب کنم که از آن سخت تر نباشد تا عالمیان بدانند که
ترا و اهل بیت ترا نزد من چند کرامت است پس سید عالم شاد شد و حق تعالی گفت اگر محمد میگفت یا حبیب حق تعالی نیز خطاب کرد که یا حبیب هر چه سید
عالم میگفت حق تعالی جواب او میفرمود و سید رسل شادمان میشد حق تعالی فرمود که یا محمد اگر خلق هجده هزار عالم مرا ثنا گویند بدان تو نیز سزاواری و اگر مرا هزار
و یک نام بخوانند من نیز ترا هزار و یک نام میخوانم و اگر مرا نود و نه نام بخوانند من نیز ترا نود و نه نام بخوانم بعزت و جلال خودم که هر آن بنده از بندگان من را که
از امتان تو که تو مومن باید ترا نود و نه نام بخواند بدهم او را ثواب نود و نه پیغمبر و نود و نه هزار شهید که در راه خدا شهید شده باشند و بدهم او را نود و نه کوشک
که فراخی هر کوشکی یکساله راه بود و هر که این نود و نه نام را با خود دارد از مکر شیطان ایمن باشد و هر روز چهار فرشته بیایند بنگاه داشتن آن یکی بر دست
راست و یکی بر دست چپ و یکی از پس سر و یکی پیش رو و این فرشتها مونس وی باشند و از مکر دشمنان ایمن باشد و هر که نام رسول مکرم معزز را با خود دارد
هر روز عزیز گردد و هر روز دولت او زیاده گردد و در قیامت دستگیر او باشد و در بعضی از احادیث معتبره وارد شده که ابوجعفر فرمود که شیطان
هر گاه میشنود که کسی ندا میکند یا محمد یا علی گداخته میشود مانند ارزیز که گداخته میشود و نیز مرویست که چون روز قیامت شود حق تعالی فرشته را امر کند
که ندا کند هر مومنی که نام او محمد است برخیزد و بجانب بهشت رود بحرمت شرف و بزرگواری محمد و از حضرت امام علی بن موسی الرضا روایت است که حضرت امیر المومنین
فرمود که چون فرزند را نام محمد نهید او را تعظیم کنید و جای مجلس در آید او را جا دهید و رو ترش مکنید و هیچ گروهی نباشد که با یکدیگر مشورت کنند
و در میان ایشان کسی باشد که نامش محمد باشد یا احمد مگر که آثار اردان مشورت خیر رسد و هیچ سفره نباشد که در آنجا خوان نهند و بر آن خوان کسی باشد
که او را احمد یا محمد یا محمود باشد مگر هر روز صبح و شام برکت در آنجا نازل شود و حضرت رسول فرمود که هر که او را چهار پسر کرامت فرماید که یکی
از آنها نام من نباشد بر من جفا کرده باشد و از ابو الحسن منقول است که در هیچ خانه درویشی داخل نشود که در آن شخصی باشد که نام او محمد یا محمود یا احمد یا
علی یا حسن و یا حسین و یا جعفر یا طالب یا عبد الله یا فاطمه باشد که برکت در آنخانه پدید آید و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که اسم حضرت رسالت
محمد است و محمود و احمد و محمد از محمود بلیغ تر است و احمد از هر دو بلیغ تر لهذا حق تعالی او را بنام احمد و محمد در قرآن یاد فرموده و اسم آنحضرت از اسم حق تعالی ماخوذ
است چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که انا الله المحمود و انت محمد و نیز فرموده که شققت اسمک من اسمی **و اما** آن نود و نه اسم که آنحضرت است

یا محمد یا احمد یا حامد یا قاسم یا عاقب یا خاتم یا ماحی یا داعی یا سراج یا منیر یا بشیر یا نذیر یا رسول یا طٰهٰ یا یٰسٓ یا حبیب یا کلیم یا مصطفی یا مجتبی یا مختار
یا ناصر یا قائم یا حجت یا برهان یا بیان یا کافی یا وافی یا حافظ یا شهید یا عالم یا حکیم یا نور یا امین یا مطیع یا مذکر یا مبین یا واعظ یا صاحب یا ناطق یا
صادق یا مکی یا مدنی یا ابطحی یا عربی یا هاشمی یا قرشی یا جواد یا عزیز یا نصیح یا حریص یا رؤف یا رحیم یا عادل یا فتاح یا عالم یا طیب یا خطیب یا فصیح
یا رشید یا طاهر یا مطهر یا امام یا امی یا نقی یا بار یا شفا یا متوسط یا سامی یا مقتصد یا حق یا مبین یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا رحمة یا شافع یا
شفیع یا معلم یا محرم یا امیر یا ناهی یا حلیم یا قریب یا شکور یا رقیب یا مجیب یا منیب یا ولی و حسبنا الله و نعم الوکیل و ابن بابویه از حضرت امام محمد

در ذکر اسامی آنحضرت است

با آنکه روایت کرده که نام حضرت رسول در صحف ابرهیم ماحی و در تورات حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد رسیده که تاویل ماحی چنین فرموده
یعنی محو کننده بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه و اما
محمد یعنی خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میگویند او را و درود میفرستند و او مشهور است که نام آنحضرت
در تورات موذ موذ است و بابن بابویه ماذ ماذ هر دو را گفته اند و صدوق بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که حضرت رسول فرمود که در تورات مرا
احید نامیده زیرا که من بتوحید یگانه پرستی خدا بودم و مرا در قیامت حاشر نامیده اند زیرا که در زمان امت من محشر متصل است و مرا موقف نامیده زیرا که
من مردم را نزد خدا بجا امید دارم و مرا عاقب نامیده زیرا که من در عقب پیغمبران آمدم و بعد از من پیغمبری نیست و در انجیل طاب طاب و در تورات ماذ ماذ
بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است یعنی جدا کننده حق از باطل و معنی ماذ ماذ یعنی طیب

مقال نهم در ذکر اسامی آباء و اجداد آنحضرت است

از آدم تا عبد الله علیهم السلام روایت است از سعید انصاری که چون حق تعالی خواست که آدم صفی را بیافریند بعد از آنکه نور محمد را خلق کرده بود بدو هزار
سال قبل از آن و بعضی بیشتر گفته اند که اول ما خلق الله نور بود پس جبرئیل را فرستاد با ملائکه تا یک قبضه خاک پاک سفید از موضع
که اکنون قبر مطهر است بر داشتند و بآب تسنیم سرشتند و بانهار جنت فرو بردند و آن نور را بوی امیزش دادند و آن بمثابه دری شد سفید
آن نور در او بود پیدا و از در خاک آدم بودیعت نهادند تا حق تعالی آدم را موجود گردانید و در قلم بشریت بر او کشید آن نور در پیشانی او میدرخشید
و او از جبین آن نور میشنید گفت یا رب خدایا این چه آواز است فرمود این نور حضرت خاتم الانبیا است که مشغول تسبیح و تهلیل حضرت معبود است ای
آدم این خاتم از فرزندان تو خواهد بود در آخر الزمان بعد از آن حق تعالی عهد و پیمان از آدم گرفت که این امانت را مگر در اصلاب و ارحام پاکان
از مردان و زنان و آن نور در جبین آدم میدرخشید چون آفتاب درخشان و ماه تابان تا آن زمان که مواصلت با حوا اتفاق افتاد بعد از قتل هابیل
بچهل سال تا شیث نبی که بعد از همه انبیا بود بوجود آمد آن نور بوی انتقال یافت و در پیشانی وی میتافت و نیز آورده اند که در زمان حمل حوا بشیث آن
نور در بشره حوا تابان بود و روز بروز حسن او میافزود و فرشتگان نزد حوا آمدند و درود و تحیت حضرت عزت باو رسانیدند و آب چشمه تسنیم
آوردند تا حوا آشامید و هر زمان فرح و شادی در او بوجود آمدی تا شیث نبی بوجود آمد و پیش از آن هر بار که حوا بار دار شدی دو بچه آوردی یکی نر و یکی
ماده بغیر از این بار که شیث فرزند وحید آمد و در عیون اخبار الرضا مذکور است که حوا از آدم پانصد شکم حامله شد باین کیفیت و شیث را هبة الله
میگفتند چه او بدل از هابیل بود و چون شیث بوجود آمد حق تعالی در میان او و ابلیس حجابی ساخت که غلظ او پانصد ساله راه بود بسبب آن نور که بر چهره او مینمود
و با او بود تا آدم را اجل نزدیک شد شیث را گفت همچنانکه حق تعالی پیمان از من گرفت که این نور را بجز این موضع بودیعت ننهم اکنون من ترا وصیت میکنم
و از تو عهد و پیمان میگیرم که بعمل موده من عمل کنی و او فرموده او را بجان قبول نمود آدم عرض کرد بالهی فرموده تو از شیث عهد گرفتم التماس دارم که فرشته چند
بفرستی تا بر این گواه باشند آدم هنوز سخن تمام نکرده بود که جبرئیل نازل شد با هفتاد هزار فرشته و حریر سفید با قلمی از قلمهای بهشت آورد و گفت السلام علیک
ای آدم حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که بنویس ای آدم بر این حریر این عهد نامه را بگواهی این فرشتگان پس آدم نوشت بر آن و پیچید و مهر کرد
بخاتم جبرئیل و دو حله بهشت آوردند و در شیث پوشانیدند که از اطراف آن نور میپاشید پس تو آن همه میرسید و حق تعالی پیش از نزول فرشتگان حوا را
بیضا از بنی نوع زاده بود و از مثل حوا در حسن جلوه مینمود و این عقد بخطبه جبرئیل بود با شهادت فرشتگان و در آن وقت قبا از زمرد در نزد وی
بعد از آنکه در آنجا شیث پیر زند و چون حامله شد از هر موضع آوازی میشنید که خنک باد ترا ای بیضا و بشارت باد ترا بنور خاتم النبیین که در تو بودیعت
نهاده اند آنگاه حجابی از نور در پیش او گذاشتند تا خلق او را نه بینند و از کید ابلیس ایمن باشد چون انوش بوجود آمد نور حضرت رسول در زمان حمل او بر روی
او میدرخشید و شیث او را وصیت کرد و عهد گرفت که زنان نخواهی مگر پاکترین زنان چنانکه پدر من بمن وصیت کرده و عهد گرفته و انوش وصیت شیث را
قبول کرد و انوش وصیت فرمود بر آن و چنین قینان و قینان بمهلائیل و مهلائیل بیرد و او زنی خواست برة نام و او حامله شد باخنوخ و او ادریس پیغمبر است چون
ادریس بوجود آمد فی الحال الیه چو در رفت و ادریس وصیت فرمود بر آن و جمیع متوشلخ را و بوجود آمد و از متوشلخ ملک و از لمک نوح متولد شد و از نوح
سام متولد شد و چون نوح نور حضرت رسول را در بشره او دید تابوت آدم را که بوی رسیده بود باو رسانید و آن در بیضا بود که در وی داشت و بر بجری
از طلا و بجز بود و گوشهای آن از زمرد بود و عهود و مواثیق انبیا تمام در آن تابوت مسطور بود و او زنی خواست از زنان ملوک جهان که در عالم نظیر نداشت
ارفخشد از او بوجود آمد و از ارفخشد زنی خواست مرجانه نام و عابر از او بوجود آمد و او هود نبی بود و از او فالغ بوجود آمد و از فالغ شالخ و از شالخ رعو
و از رعو سروع و از سروع ناخور و از ناخور تارخ و از تارخ حضرت ابرهیم بوجود آمد و نور محمدی در پیشانی وی ظاهر آمد و از او اسمعیل بوجود آمد
که از حضرت ابرهیم بود و از ساره اسحق بوجود آمد و چون ابرهیم را وفات نزدیک شد فرزندان را جمع کرد و ایشان شش نفر بودند و تابوت آدم را در
کشود و هر چه در آنجا بود باشان نمود و از آنجمله در آن خانها بود بعدد انبیاء اولین و آخرین و در آخرین خانه آن خانه بود از یاقوت سرخ که نام رسول سید المرسلین
بود مشاهده کردند دیدند که آنحضرت در آنجا مشغول نماز است و امیر المؤمنین پیش روی ایستاده و شمشیر کشیده بر گردن نهاده و بر پیشانی وی نوشته که برادر

در ذکر اسامی آباء و اجداد آنحضرت

رسول الله است و پسر عم و داماد و دو دختر بزرگوار او با جماعتی دیدند گفتند که اینها اصحاب رسول و ائمه هدی علیهم السلام اند ابرهیم گفت نظر کن بسوی فرزندان من
و ببین که انوار انبیا چگونه نقل میکنند بصلب اسحق الا نور محمد که نقل میفرماید بصلب اسمعیل آنگاه نظر کرد ابرهیم در روی اسمعیل و آن نور را دید
بر پیشانی وی نمود که بشارت باد ترا ای پسر که حقتعالی خاص گردانید ترا بنور محمد و از او عهد و پیمان گرفت مثل دیگران پس آن نور بر جبین اسمعیل تابان بود
تا آنکه قیدار از او بوجود آمد و اسمعیل آن نور را بوی تسلیم کرد بعد از آن قیدار با خود آمد دید که اظهر زنان عالم از ولد اسحق خواهد بود از ایشان زنی
بعقد خود در آورد و در احوال بی نظیر و پادشاه بود و تیرانداز بود و در سواری بی بدل و دویست تا از ایشان گرفت هیچیک از ایشان حامله نشدند تا دویست
صید بار کشته بود و بسیاری از وحوش و طیور و سباع با او بود در راه از آن سباع او را دشنید که ای قیدار عمر تو تمام شد یا وقت نیامد که نور محمد بر او بعث
بدبکری سیاری قیدار بخانه آمد غمناک و سوگند یاد کرد که طعام و شراب نخورد تا آنچه از سباع و وحوش و طیور و مردم شنیده تعلیم بیابد و در تا در یکشبی در
صحرا نشسته بود حقتعالی ملکی بصورت مردی بسوی فرستاد آمده نشست و سلام داد گفت ای قیدار این نور که منتقل شده لابد است ترا از فرزندی تا بوی
انتقال کند اما نه از نسل اسحق اگر تو میخواهی قربانی بکنی و از برای خدا قربانی بکن و از او درخواهی شاید برکت آن این در بسته گشاده شود قیدار چون این
سخن بشنید آمد بر سر راه هفتصد قوچ قربان کرد و هر یک از آن قربانها را آتش سفید آمد و از او امر بود و قیدار از امتحان میگشت تا آنگاه که
ندا آمد که ای قیدار بس است قربانی تو مستجاب شد قربانی تو قبول اکنون برو نزد فلان درخت بخواب پس هر چه در آن خواب ببینی بدان عمل کن قیدار
زیر آن درخت بخفت در خواب دید که گفتند بدانکه محل این نور نیست مگر زنی با ادب که هست از قبایل عرب که نام وی غاضره باشد پس قیدار رسولی
رسول فرستاد بطلب وی و او را بعقد خود در آورده و نور از قیدار منتقل باو شد و حامله شد و از او حمل موجود شد و نور محمد در پیشانی وی تابان بود و نبت
از او بوجود آمد و از او سلامان بوجود آمد و از سلامان همیسع بوجود آمد و از او الیسع و از او اُدد بوجود آمد و از او عدنان بوجود آمد و از او معد
بوجود آمد و از او نزار بوجود آمد و از او مضر و از او الیاس و از او مدرکه و از او خزیمه و از او کنانه و از او نضر و از او مالک و از او فهر و از او غالب و از او
لؤی و از او مره و از او کلاب و از او قصی و از او عبد مناف و از او هاشم و از او عبد المطلب و از او عبد الله و از او محمد بوجود آمد و بسند معتبر از حضرت امیر
المؤمنین منقول است که فرمود والله عبادت نکرد پدرم و نه جدم عبد المطلب و نه جد هاشم و نه عبد مناف بتی را بلکه همه نماز میکردند رو بکعبه بر دین ابرهیم
و متمسک بدین آنحضرت بودند و بدانکه اسم شریف اجداد طاهره اینکه محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن لؤی بن
غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل
ابن ابرهیم بن تارخ بن ناخور بن سروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن مهلائیل بن قینان بن عنباس
ابن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام و در نسب شریف آنحضرت اقوال دیگر هست و مشهور آنست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو بود و اسم عبد مناف
مغیره و اسم قصی زید بود و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر و هر یک بسببی از اسباب آن اسامی مسمی کردیدند و ادعوا اسم هود است و بعضی گفته اند که عابر
اسم آنحضرت بود و اخنوخ ادریس است و مادر آنحضرت آمنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود **مقال ششم** بدانکه نضر را قریش میخوانند
و هر که از فرزندان نضر باشد پس او قرشی است و چون آن نور منتقل بهاشم شد حقتعالی او را برگزید بر جمله قریش و مردم ما در روی او نوری دیدند همچو شمع منیر
و بر هیچ چیز گذر نکردی الا که سجده وی کردند و هیچ دعوی بر این نبود الا اینکه خبر ما نکند و قبایل عرب بسوی وی آمدند و از خوان احسان او فایده گرفتند و دختران
زیبا صورت پیش او آوردند که بنشیند بلکه تا قیصر روم بوی فرستاد دختر خود را که در روی زمین مثل نداشت بوی عرض کرد مقبول نیفتاد و همه را غرض از آن نور
رسول الله بود که در انجیل یافته بودند تا در خواب بوی نمودند که سلمی دختر عمرو بن لبید بن خداش بن عمرو را بعقد خود در آورد و او بعقد در آورد و مثل خدیجه
بود در مال و جمال و خدم و حشم و غالیات بیشمار و او بعبد المطلب حامله شد که نام او شیبه بود و چون هاشم را وفات نزدیک شد عبد المطلب را گفت همه بنی
نضر را حاضر گردان از عبد شمس و مخزوم و فهر و لوی و غالب و عبد المطلب در آنوقت بیست و پنجساله بود در قوت و مردانگی از جمله قریش زیاده و همیشه بوی مشک
و عنبر از روی میآید و قطرات نور از روی چکید و جبین مبینش چون کوکب درخشید هاشم گفت ای قریش شما از اولاد و اجداد اسمعیلید و خدا شما را برگزید
و ساکنان حرم گردانید و من امروز در میان شما سید شما ام و این لوای نزار و کمان اسمعیل و سقایت حاج و کلید خانه همه را تسلیم پسر خود عبد المطلب میکنم شما
مطیع و فرمان بردار او باشید قریش برخواستند و سر عبد المطلب را بوسه دادند و زر و سیم بر وی نثار کردند و گفتند سمعنا و اطعنا و هر که را عبد المطلب
امان دادی هیچکس بغارت و بزرفی و تمام ملوک عالم بفضل و بزرگی وی معترف بودند و در موسم حج هدیها و تحفها الا بی ملوک باشد برای وی آوردندی
و بجهت وی آمدندی مگر کسری بن هرمز ملک عالم که از معاندین عبد المطلب بود و هر وقت که در دیار حجاز قحطی و تنگی بود عبد المطلب را در پیش داشتندی
و بکوه ثبیر رفتندی و دعا کردندی حقتعالی بوسیله عبد المطلب و برکت نور محمد که بر جبین او تابان بود باران فرستادی و در یاد او مطعوم را و از کشتی و عجایب
و غرایب بیشمار بود آنوقت از وی بظهور میرسید از آنجمله قصه اصحاب فیل بود و بعد از این قصه عبد المطلب چون بمکه مراجعت نمود هاله نام که دختر جانی
نامی بود برای خواست و او را بو لهب بوجود آمد و او را نام عبد العزی بود و او کافر بود و هاله نیز وفات کرد بعد از آن سعدیه دختر عباث نامی را عقد

نزار

کرد و عباس از او متولد شد و بعد از او ضبیعه را خواست و دیگر حیه و حمزه سید الشهدا از او بوجود آمد و حجل و غیداق نیز از او بوجود آمد و او را
در خواب گفتند که فاطمه نام دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم را بزنی خواه او را بزنی خواست بصد ناقه سرخ موی و صد رطل زر سرخ ابو طالب و امیمه
بوجود آمد بعد از آن فاطمه بعبد الله حامله شد چون او بوجود آمد بغایت شاد شد و او کوچکتر فرزندان عبد المطلب بود و همچنین در زمین شام
نماند مگر که آگاه شد از ولادت عبد الله زیرا که نزد ایشان جبه بود از پشم سفید که در خون یحیی بن زکریا آغشته بود و ایشان در کتب یافته بودند که
این جبه را چون ببینند که سفید شده و با وجود سفیدی خون از آن میچکد بدانند که عبد الله بن عبد المطلب بوجود آمده پس بآن علامت ولادت
او را معلوم کردند و ماه و سال را میشمردند تا عبد الله بحد بلوغ رسید احبار شام بمکه آمدند بقصد قتل حضرت حق تعالی شر ایشانرا از او دفع کرد و ایشان منکوب
و مخذول بشام باز گشتند مجملا از اهل حرم شام نزد یکی که احبار شام تفحص حال عبد الله از او نمودند و ایشان گفتند که ما نوری از او مشاهده میکنیم
چون جرم آفتاب و آن نور محمدی است که ظاهر گردد و بنای ما را بشکند و با آنکه عبد الله جوانی بود پاکیزه و خوب که جمله زنان قریش شیفته جمال او بودند
و او در زهد و صلاح بود مثل زنان مصر که فریفته جمال یوسف بودند تا آنکه عبد الله آمنه بنت وهب بن عبد مناف را خواست و حضرت رسول را از او
عالم را بنور جمال خود منور ساخت **تتمه** بدانکه عدنان را دو پسر بود عک و معد و نور محمدی بمعد انتقال نمود و ابو قضاعه کنیت داشت
چنانکه در روضة الاحباب مسطور است و صاحب کتاب حبیب السیر نیز از آن نقل کرده است و ابو قضاعه چهار پسر بود از آنجمله یکی نزار بود که حامل
نور سید ابرار شد و کنیت نزار ابو ربیعه است و بعضی ابو ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار پنج پسر داشت اما
مضر که یکی از اولاد او بود بشرف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز گشت و باتفاق فریقین بنی قیس و عیلان از نجم مضر اند و نور انور و مه بر پسرش
الیاس منتقل شد و او بالاتفاق مؤمن و موحد بود و بروایت کتاب مذکور است که الیاس آواز تلبیه حضرت خیر البشر در وقت ادای حج از صلب خود
میشنید بنی خزاعه و بنی باخ از نسل الیاس اند و نور خیر الناس بپسرش مدرکه مسمی بعامر یا عمرو انتقال نمود و او را از آنجهه مدرکه گویند که نوبتی از
عقب خرگوش دوید و آنرا بگرفت بنی هذیل از نسل مدرکه اند و از مدرکه نور خیر البشر منتقل شد بخزیمه و بنی اسد از خزیمه اند و آن نور از خزیمه بپسرش
کنانه که مکنی بابو النضر بود منتقل شد بنی قعقاع و بنی لیث و دیگر طوایف کنانه اند و نور حضرت مصطفوی از کنانه بپسرش نضر که قریش عبارت از او است و
رسید و عیسی بن الفتح اربلی در کشف الغمه آورده که قریش اسم است از دواب بحر و در روضة الاحباب و حبیب السیر آورده که چون آن دابه بر دیگر دواب
بحر است و نضر و اولاد او نیز بر دیگر قبایل عرب بودند بآن لقب ملقب گردیدند بعضی گفته اند که قریش ماخوذ است از قرش که بمعنی کسب است و
چون نضر متعلقان خود را بجهة اکتساب اموال بتجارت میفرستاد بقریش امتیاز یافت و بعد از او اولادش را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر
بمالک منتقل شد و از او بپسرش لوی که بنی فهر را و منتوا اند انتقال یافت نسب ابو عبیده جراح بتوسط فهر به بنی سرور عرب ملحق میشود و نور
نبوی از فهر بغالب و از او بپسرش لوی و از او بپسرش کعب رسید و از کعب بمره رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و بعضی گفته اند که عمر بن الخطاب
و سعد بن زید بسبب او در نسب با حضرت رسول اتصال دارند و کعب را غیر از مره متعدد پسر بود اما مره بجهة آنکه بنور محمدی حامل شد از سایر برادران ممتاز شد
و بعضی گفته اند که نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره میپیوندد و ابو بکر بن ابی قحافه و طلحه بن عبد الله و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسب با رسول
الله مشارکت دارند و نور آنحضرت از مره بولدش کلاب که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود و نور حضرت رسالت مآب از کلاب بپسرش قصی که موسوم
بزید بود انتقال نمود و در روضة الاحباب و حبیب السیر مسطور است که زید را بجهة آن قصی گویند که از مکه بیرون رفت در قبیله قضاعه که فاصله بعید
بعید از مکه منزل گزید و قصی را بسبب اینکه قریش را بعد از تفرق که جمع آورد مجمع نیز میگفتند دار الندوه که قریش مهمات کلیه را آنجا قرار دادند از بناهای
قصی بود و ندوه بلغة عرب جا سخن کردن را گویند و ایضا قصی واضع سقایه و منصب حجابة خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب
با رسول الله شریکند و قصی سه پسر داشت عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی لکن حامل نور محمدی عبد مناف شد که موسوم بمغیره است و مکنی بابی عبد
الشمس و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر نیز میگفتند و او را چهار پسر بود حامل نور محمدی هاشم گردید که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی
امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد اعلی محمد بن ادریس و از جمله آن چهار پسر هاشم و عبد الشمس توامان متولد شدند در حین ولادت
پیشانی ایشان بهم اتصال داشت پس آن دو برادر را بشمشیر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلا چون قصه را شنید گفت که همیشه در میان اولاد این دو پسر
شمشیر کشی خواهد شد هاشم عمرو نام داشت و بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه میشکست
و ترید بمردم میداد بنابر آن ملقب بهاشم گردید و او اول کسی است که عرب را باین نوع مهمانی کرد و هاشم در جمال و حسن بی شبیه و بیمثال بود و اشعه نور
احمد مختار بدرجه غایت کمال از جبین مبین او میدرخشید هاشم را وهاب بن صنعت چهار پسر زاده بود اسد که پدر مادر امیر المومنین و فضله را ابو بجه
و شیبة الحمد که جد پیغمبر و علی است و در روضه و حبیب السیر مسطور است که نسل هاشم منحصر در اولاد امجاد عبد المطلب است و از سایر پسران
او فرزند نمانده و نور محمدی از هاشم بعبد المطلب رسید اما عبد المطلب در روضة الصفا مسطور است که عبد المطلب را موها سفید بود بنا

بر این

بر این شیبه موسوم شد و بعد از آنکه پسر بشباب رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمدش گفتند و کنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث
اسن اولاد عبد المطلب است و عبد المطلب را ده فرزند بود از جمله آنها عبد الله پدر پیغمبر و ابو طالب پدر امیر المؤمنین و عباس و حمزه و ابو لهب و بعضی از
اعاظم در مؤلفات خود آورده اند که هاشم را تزویج کرد بمدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن زید بخاری را در حباله خود آورد پس از تولد شیبة الحمد بجانب
شام شتافت و در آن دیار وفات نمود و بعد از فوت هاشم بچند گاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خویش خبر یافته بمدینه شتافت
و شیبة الحمد را بر شتری در ردیف خود گردانیده بجانب مکه بازگشت و چون والده هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در اثنای طریق هر کس از مطلب
میپرسیدند که من هذا جواب میداد که عبدی بنابر این باسم عبد المطلب شیبة الحمد اطلاق یافت و در این نیز وجوه دیگر گفته اند که در ذکر آنها فایده
معتد بها نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم فنا بعالم بقا انتقال یافت ریاست قریش بعبد المطلب قرار گرفت و کلید خانه کعبه
تفویض باو شد و بمنصب حجابت متعهد گردید و اهل مسجد الحرام در تعظیم و احترام او باقصی الغایه میکوشیدند و هرگاه ایشان را حادثه پیش آمدی
ملازمت عبد المطلب بجبل میرفتند و او را وسیله میساختند و او دعا میکرد و ببرکت نور سید المرسلین که از جبین منیرش میدرخشید آن مهم بکفایت
مقرون میشد و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است و بدانکه اصل اسم شیبة الحمد عامر بود و عبد المطلب و شیبة الحمد لقب و کنیت او بود و القاب
از القاب و سید بطحی و ساقی الحجیج و ساقی الغیث و غیث الوری فی عام الجدب و ابو السادة العشر و حافر بئر زمزم و شیبة الحمد و عامر و عبد المطلب و بالجمله عبد المطلب
باز ده اسم است که بآنها معروفست و از آنها مذکور است در اینجا و این اسما و القاب نیز در عرب و ملوک قیاصره و ملوک حبشه معروفست و عبد المطلب
وفات نمود در حالیکه پیغمبر در سن هشت سالگی بود و بدانکه هاشم چون وفات نمود پسرش عامر نام که شیبة الحمد و عبد المطلب لقب داشت صغیر
صغیر بود مادرش او را گرفته بمیان قبیله خود برده و او را تربیت میداد چون در میان آنها نشو و نما نمود مطلب بن عبد مناف که عم عامر بود گفتند
که اگر تربیت عبد هی پسر برادر زنی که عامر باشد نزد تربیت بده پس مطلب رفت او را گرفته پشت خود در ردیف کرده بمدینه در آورد و هر کس که او را میپرسیدند
که این کیست میگفت عبد من پس عامر بعبد المطلب از اینجهت مسمی گردید چنانکه پیش گذشت و بدانکه در مجمع البحرین گفته که در نقل آخر اینست که بنی امیه
از قریش نیست بلکه از غلام عبد الشمس است که از عبد مناف است و غلام رومی بود امیه نام بعد از آن بعبد شمس نسبت داده شد و گفته
امیة بن عبد شمس پس با این جهة بنی امیه را بقریش نسبت داده اند و الا اصل ایشان رومی بود و این در نزد عرب جایز بود که کسی طفلی را بفرزندی
گرفت چنانکه پیغمبر زید را بفرزندی گرفته بود پس بدانکه اقوام و خویشان جناب پیغمبر بعضی دشمن بودند نسبت بآنحضرت و اما بعضی که
که آنحضرت را دیده و با او قرابتی داشتند فدای آنحضرت بودند و بسبب محبت ایشان بآنحضرت بنهایت قرب و منزلت رسیدند در نزد خداوند عالم
چنانکه در کتب انجا مذکور است اما بعضی از آنکسانیکه آنحضرت را ندیدند و بآنحضرت ایمان آوردند مثل عمرو و غیره و بعضی ایمان آوردند و صاحب
کرامات و از ایشان عجایب و غرایب ظاهر شد مثل سعید بن جبیر رحمة الله علیه است که از اصحاب کبار حضرت امیر المؤمنین است اما حکایت او
روایت است که روزی سعید بن جبیر در صحرا میگشت ملازمان حجاج بن یوسف ثقفی باو بر خورده او را گرفتند و خواستند که به پیش حجاج ببرند تا
گذار ایشان در کوه بدیری افتاد دیر راهبی ملازمان حجاج را بدیر داخل کرده و بسعید گفت که اینجا جای شیر است بیرون ممتو اما نده تو
نیز داخل دیر شو سعد گفت که من داخل جای نمیشوم که در اینجا دشمن خدا بوده باشد ملازمان گفتند که شب شیرها ترا هلاک میکنند داخل دیر
بشو سعید در جواب ایشان گفت که خدا حافظ بندگان خود است من بخدا پناه میبرم پس سعید بیرون دیر ماند و ملازمان حجاج با راهب بالای دیر
رفتند بالای دیر رفتند چون پاسی از شب گذشت دیدند که شیر ماده پیدا شد آمد تا نزد سعید رسید و چون بنزدیک سعید رسید سر را
بقدم سعید نهاد و با او تواضع و انکسار را ظاهر نمود و دو سر آنها بالای سر او گذاشتند در پیش سعید نشستند متوجه تماشای آن عالیمقام
گردید چون ملازمان حجاج این را از سعید دیدند بسیار متعجب شدند و بمقام او عارف شدند که این مرد بسیار مرد بزرگیست پس در آنحال دیدند که شیر دیگر
از صحرا هویدا شد و آن نره شیر بود همچنان آمد تا نزد سعید آن نیز بطرز شیر ماده با کمال انکسار و نهایت عجز بطور خود شان نسبت بسعید ظاهر آورد در برابر
و ملازمان حجاج همه در امر او متحیر و حیران ماندند و چون صباح شد آن شیرها از نگهبانی سعید و مستحفظی آن عزیز خدا مرخص شده رو بصحرا افتادند
و رفتند پس راهب در دیر را گشوده بخدمت سعید در آمده و دست و پای سعید را بوسه داده گفت که ای مرد خدا خدا ترا از این بلا نجات داد و از شیرها
مستحفظ و نگهبان شد پس بمن بگو که بچه چیز بدین داخل میتوان شد بمن تعلیم کن اینچه گردین تست تا من نیز بدین تو مشرف شوم پس سعید رحمة الله علیه
دین اسلام را بدیر تعلیم کرده مسلمان شد و اسلام را بسیار خوب داشت پس ملازمان بسعد گفتند که ای سعد باید ما را بحضور حجاج برسیم و جان ما
از او بگیریم پس سعد را نزد حجاج آوردند حجاج گفت که ای سعد من ترا خواهم کشت و لکن بهر طوری که خود تو خواهی من ترا بآنطور بکشم سعد گفت که هم
طوری که بجود تو می پسندی حجاج گفت یعنی چه سعد گفت که فردای قیامت من هم ترا خواهم کشت بآن نوعی که تو مرا در دنیا کشتی پس حجاج امر نمود آن
مرد خدا را بنوع عذابی کشتند که نظیری نیست پس سعد گفت مرا بگذارید تا دو رکعت نماز بگذارم نگذاشتند پس حجاج امر نمود که روی او را بقبله

در حکایت سعید بن جبیر

جمهوری اسلامی ایران

نصا کنند سعد گفت فاینما تولوا فثم وجه الله بعد از آن گفت که او را بروش بخاک انداز بد پس او را بروش بخاک انداختند سعد گفت منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری پس بعد از آن حجاج امر نمود که گردنش را بزنند پس گردنش را زدند و چون سر آن مظلوم بزمین افتاد بکلمه [illegible] و نطق الله اکبر گفت و دو مرتبه دیگر بضعف و شکستگی گفت که بدقت تو انستی شنید رحمة الله علیه و لعنة الله علی قاتلیه و ظالمیه کما لعن قاتل الحسین و اولاده الی ما شاء الله **و نیز از انجمله حکایت** زنیست که محبت خاندان عصمت و طهارت اهل بیت اطهار بود نقل شده که مرد ناصبی ملعون که دشمن این خاندان بود و او را زنی بود شیعه و از زن مادری بود شیعه و آنهم را زن بسیار اعتقاد و ثنا اهل بیت بنا بر این اذیت بسیار مینمود حتی اینکه با چنان با ایشان تنگ میگرفت که نان زیاده از قوت ایشان نمیداد روزی فقیری بدر در آمد و آواز داد که بمحبت علی مرتضی طعام دهید آن زن و مادرش هر دو طعامهای خود را بفقیر داده خود شان گرسنه ماندند پس از گرسنگی حصه شوهر را خوردند چون آن مرد ملعون بخانه در آمد نان طلبید گفتند نان نیست مرد گفت که نان بسیار بود پس چه شد گفتند که فقیری در آمد و گفت بمحبت علی مرتضی طعام دهید پس ما نان خود را بوی دادیم بسبب محبتی که با او داریم بعد از آن بجهت گرسنگی حصه ترا خوردیم آن مرد گفت که شما علی را بسیار محبت دارید گفتند بلی پس آن ملعون گفت بزن خود که اگر تو محبت علی داری باید دست خود را براه علی ببر پس آن زن در دست عقیده دستش پیش آورده آن ملعون دست آن بیچاره را برید و از خانه خود زن را با مادرش بیرون کرده برا انداخت و آن زن را حسن و جمال بغایت بود بعد از مدتی پادشاه آن ولایت روزی بشکار میرفت آن زن را دید بجمال وی شیفته گردید پس او را بعقد خود در آورد پس شب عروسی او را طلبید آن زن دست راست را پیش خدمت پادشاه آورد پادشاه بوی گفت که تو جمال باکمال داری لکن کمال نداری که آداب بدست چپ آوردی پس آن زن خجل و منفعل شده برگشت و ماجرا را بمادرش نقل نمود پس مادرش در خانه خود بسیار گریست و با خداوند خود راز و نیاز بسیار نمود بعد از آن بخواب رفت جناب پیغمبر و علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا صلوات الله علیهم را در خواب دید در آنحال جناب پیغمبر علی بن ابی طالب را فرمود یا علی دختر این زن دستش را بمحبت تو داد تو چگونه راضی میشوی بحالت وی نزد شوهرش پس آنجناب بفاطمه زهرا فرمود که یا فاطمه دست این زن را بجایش بگذار که خوب درست شود پس جناب فاطمه زهرا علیها السلام دست آن زن را بجایش گذاشت و از آب دهن خود بروی مالید و دست آن زن خوب و درست گردید و چون مادر آن زن بیدار شد از دخترش پرسید که ای دختر من چنین واقعه دیدم دختر چون این را شنید گفت بلی دانستم که چون مرا خواب گرفت در خواب جناب فاطمه زهرا را بخدمت خود طلبید و دست مرا بجای خود نهاد و آب دهن مبارک بر آن مالید دستم صحیح و درست و خوب گردید و مرا از خجالت شوهر خلاص نمود الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم اجمعین

از جمله حکایات غریبه حکایت مباهله است و اینکه روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصارای نجران بخدمت حضرت رسول آمدند و سرکرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب اختیار و صاحب رای ایشان بود و دیگر عبد المسیح که در جمیع مشکلات با وی پناه میبردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای بود و پادشاهان روم برای او کلیساها ساخته بودند و هدایا و تحفها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او و چون ایشان متوجه خدمت پیغمبر شدند ابو حارثه بر استری سوار بود و کرز بن علقمه برادرش در پهلوی وی میرفت ناگاه استر ابو حارثه بسر در آمد پس کرز ناسزای چند بحضرت رسول گفت ابو حارثه گفت بر تو باد ای کرز که گفتی کرز گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخدا سوگند که این همان پیغمبر است که انتظار او میکشیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنید گفت مگر نمیدانی که اینگروه نصاری با ما چه کرده اند ما را بزرگ کرده اند و صاحب مال و دولت کرده اند و راضی نمیشوند بمتابعت او و ما اگر متابعت او کنیم همه چیزها از ما باز میگیرند کرز این سخن شنید در دلش گفت که اگر من بخدمت آنحضرت برسم ایمان آورم و چون در آمد مسلمان شد و چون همه بزرگان نصاری بخدمت آنحضرت آمدند از روی تعنت مسئلها پرسیدند جواب همه را شنیدند پس عالم ایشان گفت که در باب مسیح چه میفرمائی یا محمد حضرت فرمود او بنده و رسول خدا بود گفتند که هرگز دیده که فرزندی بی پدر متولد شود پس این آیه نازل شد ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و چون ایشان لجاجت در خصومت کردند حقتعالی فرمود که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بدانکه فخر رازی گفته که شیعه از این آیه استدلال کنند که علی بن ابیطالب از جمیع پیغمبران غیر از پیغمبر آخر الزمان افضلست زیرا که حقتعالی انفسنا گفته و مراد از انفسنا نفس شریف علی است زیرا که اگر حسنین بوده باشد بر ابناءنا داخل است و اگر نساء مراد باشد بلفظ نساءنا داخل است و اگر خود نفس شریف محمد بوده باشد صحیح نباشد زیرا که دعوت اقتضا مغایرت میکند زیرا که آدمی خود را نمیخواند پس باید مراد دیگری باشد و آن هم منحصر است بعلی پس معلوم شد که مراد علی است و چون علی نفس پیغمبر شد و پیغمبر خودش از همه افضل است پس کسیکه نفس پیغمبر شد او نیز از همه افضل باشد چه پیغمبر و چه غیر پیغمبر بوده باشد پس علی علیه السلام با پیغمبر در جمیع کمالات متحد باشد الا پیغمبری و از جمله کمالات افضلیت پیغمبر است از همه پیغمبران پس علی بن ابیطالب نیز افضل باشد از همه پیغمبران از آدم تا خاتم چه مرسل و چه غیر مرسل و دلیل افضلیت بر همه انبیا و رسل قوله تعم لولاک لما خلقت الافلاک و قوله تعم ایضا فی الحدیث القدسی مخاطبا لآدم لولا عبدان ارید ان اخلقهما فی آخر الزمان لما خلقتک و قوله انی کنت نبیا وآدم بین الماء والطین

مقاله هفتم در ذکر معجزات بدن شریف آنحضرت و ذکر بعضی از فضایل و کرامات و معجز

محبه مؤمنه حکایت زن

حکایت نصارای نجران است

در ذکر معجزات بدن شریف آنحضرت

در ایام حمل و حین وضع حمل و بعد از وضع حملست **اما معجزهٔ سر آنحضرت** یکی آن بود که همیشه نور از جبین مبارکش ساطع و مثل ماه شعشعه
جبینش نور بر در و دیوار میتابید و از حضرت امام جعفر صادق روایت شده که چون حضرت رسالت پناه را در شب تاریک میدیدند نوری از روی مبارکش ساطع بود
مانند ماه و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین مرویست که آنحضرت در هر مجلسی که مینشستند نور از جانب راست و از جانب چپ آنحضرت ساطع بود که مردم
میدیدند و یکی آنکه پیوسته ابری چون سپر بر سر آنحضرت سایه میکرد اما معجزهٔ محاسن آنحضرت آنست که یکی از اصحاب کبار دو تار موی از محاسن آنحضرت
او برداشته بود و در خانه گذاشته بود ناگاه صدای تلاوت قران بهترین الحان شنیدند و هرچه تفحص مینمودند قاری پیدا نبود پس این قصه را بآنحضرت رسول عرض
نمودند در جواب فرمودند که ملائکه هفت آسمان در جائیکه موی عنبر بوی سید المرسلین را ببینند جمعیت نموده شروع در تلاوت کلام ملک علام میکنند
اما معجزهٔ دهن مبارکش آنکه دلو آب نزد آنحضرت آوردند کف آب در دهن مضمضه نمود در دلو ریخت آن آب از مشک خوشبوتر بود و عروة بن مسعود چون
در عمرهٔ حدیبیه از جانب قریش بخدمت حضرت رسول آمده دید که هرگاه آنحضرت وضو میساخت آب دست میشست مبادرت میکردند در گرفتن آن آب
که نزدیک بود یکدیگر را بکشند و هر مرتبه که آب دهان را بیرون می انداخت بدستهای خود از آن میربودند و بر ابدان و بر روی خود میمالیدند و هر
موی که از آنحضرت جدا میشد مبادرت میکردند و از آن میربودند و اما معجزهٔ چشم آنحضرت آنکه از پس سر میدید چنانکه از پیش رو میدید و اما معجزهٔ گوش مبارک
آنحضرت اینکه در خواب میشنید چنانکه در بیداری و از دور میشنید اما معجزهٔ دندان مبارکش آنکه در شبی از شبهای ظلمانی یکی از ازواج طاهره در حجرهٔ
او سوزنی گم کرده بود هرچه جستجو کرد نیافت آنحضرت لب مبارکش گشوده تبسم کرد پیدا از برق لمعان دندان باهرش سوزن را مشوره ظاهر گردید و اما
در کتاب عین الحیوة مرقومست که آنحضرت خود بحجره شد از نور روی آنحضرت آن سوزن را یافتند و اما معجزهٔ زبان مبارکش اینکه هر وقت با نباتات و
حیوانات و احجار و اشجار خطاب مینمود که من کیستم فی الحال جواب میگفتند انت رسول الله حقا و نبیه حقا و صدقا میگفتند و اما آب دهنش را در هر چاهی که می افکند
برکت مییافت و پر آب میشد و هر صاحب دردی که میمالید شفا مییافت اما معجزهٔ دماغ مبارکش آنکه استشمام رائحه ملائکه مینمود چنانکه پیش از نزول
رائحه روح الامین استشمام میکرد منتظر آن میشد بعد از آن علامت وحی آشکار میشد و دیگر آنکه هر کس بوی بد بمشام مبارکش میرسید **اما معجزهٔ**
سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت آنکه شبی از شبهای ظلمانی از منزل دهقانی تشریف ... میداشتند ابن مسعود و سایر اصحاب آنکه رحمت جنود و ظلمت
لیل بنقا اند و در تعقب شدند آنحضرت منبسط ظهر از صدای انور و دور نمود سینه مبارکش چون ماه منیر میدرخشید و جمع کثیر از تعب ظلمت فارغ
شدند اما قلب مبارکش آنکه چنانکه فرموده تنام عینی و لا ینام قلبی یعنی چشم میخوابد و اما قلبم نمیخوابد **و اما معجزهٔ کتف مبارکش** اینکه
بر کتف مبارکش مهر نبوت بود و بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله ظاهر بود و در بعضی اخبار آمده که چون مهر نبوت را میگشود نورش بر نور آفتاب غالب
میکردید و اما **معجزهٔ انگشتان** مبارکش یکی آنکه شق القمر کردند که از معجزهٔ متواتره است و جای انکار در آن نیست یکی آنکه هرگاه دست مبارکش
بلند میکرد انگشتان مبارکش مانند شمع روشنائی میداد و یکی آنکه آب زلال از میان انگشتان آنحضرت در سفر غزوهٔ تبوک بیرون آمد که سی هزار سوار از آب آن
و اشتر سیر شدند **اما معجزهٔ ناخن** مبارکش آنکه خدیجه کبری روایت کرده که روزی آنحضرت تقلیم اظفار میکرد من بلا امر او برداشته در طاقچه
گذاشته بشغل دیگر مشغول شدم بعد از مراجعت آنها را دیدم که هر یک از آن اظفار لؤلؤ شاهوار شده اند **اما معجزهٔ کف کفایتش**
آنکه سنگریزه در کف مبارکش تسبیح گویان بود بنحویکه حضار از صغار و کبار استماع نمودند **اما معجزهٔ شکم آنحضرت** آنکه زمین مامور بود بر
بلع نمودن فضلاتی که ساقط از مخرجین میگردید و از آن زمین بوی خوش میکرد و یکی آنکه بوی مشک از آنها میآمد و نیز از معجزات بدن شریف آنحضرت
آنکه عرق آنحضرت را جمع میکردند بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر میکردند و در عین الحیوة حدیث طا بابن زیادی نقل کرده که چون داخل بوی
خوش میکردند هیچ شامه تاب بوی آن نداشت و چنانکه ام سلمه نقل میکند که آنحضرت چون عرق جبین مبین را بدست مبارک خود پاک میکرد من
عرق را جمع میکردم و در شیشه میکردم و هر وقت که جامه را از آن معطر میکردم بهتر از عطر عنبر میگردید و دیگر از معجزات آنحضرت آنست که بوی خوش داشت
چنانکه اگر از راهی میرفت تا بعد دو روز تا بیست هر کس از آن راه میگذشت میدانست که آنحضرت از آن راه رفته است و هیچ درختی و سنگی نمیگذشت مگر
آنکه آنحضرت را بسجده تعظیم میکردند و دیگر آنکه آنحضرت با هر کس که راه میرفت هرچند که او بلندتر بود حضرت بقدر یک سر و گردن بلندتر مینمود و دیگر آنکه
مرغ از بالای سر مبارکش پرواز نمیکرد و دیگر آنکه جانوری مانند مگس و پشه و غیر آن بر آنحضرت نمی نشست و دیگر آنکه هرگز محتلم نشده و خواب شیطانی
ندیده و دیگر آنکه در وقت ولادت از پا بر نیامد بلکه از سر چون بیرون آمد بوی بهتر از مشک از او لایح بود و جهان را معطر ساخت و دیگر آنکه ماه را بدو نیم کرد
نیمی پشت کعبه افتاد و نیمی بر کوه ابو قبیس **و اما معجزهٔ پای آنحضرت** آنکه جابر را در منزل خانه چاهی بود که آب تلخ داشت روزی از کثرت تلخی
نزد آنحضرت شکایت کرد آنحضرت طشتی طلبیده پاهای مبارک را در آن بشست فرمود که آن آب را در آن چاه ریختند بعد از آن آب آن چاه شیرین شد
و بدانکه معجزات آنحضرت بسیار است و سی و پنج معجزه از معجزهای آنحضرت غیر از این معجزها در باب سی و پنجم در ذکر معجزات امام موسی ذکر کرده ایم که همه
الحال آنحضرت امام موسی خودش بیان فرموده در ایام طفولیت و نیز از حلیمه مرویست که گفت روزی آنحضرت را در دامن داشتم اول مرتبه که خواستم

او را بسیار دهم چشمهای خود را گشود که بسوی من نظر کند نوری از دیدهای او ساطع شد که خانه را روشن کرد و نیز از خواص و معجزات آنحضرت آنکه
نوم ناقض وضوی او نبود چنانکه شهید ثانی علیه الرحمه باین حکم در مسالک تصریح فرموده و این معجزه را از خواص هشتم آنحضرت شمرده همچنانکه گفته الثامن
من خواص النبی صلی الله علیه و آله انه تنام عینه و لا ینام قلبه کما قال النبی صلی الله علیه و آله تنام عیناي و لا ینام قلبي یعني یبقی له التحفظ و الاحساس و علی هذا فلا ینتقض وضوءه بالنوم
فیحصل باعتبار خاصة اخری له صلی الله علیه و آله و قد عدت من خواصه ایضا انتهی و حاصل معنی آنست که مذکور شد **جوهره** و از فضایل آنحضرت یکی آنکه
حقتعالی مقام محمود را باو عطا فرموده که آن مقام شفاعتست و بعضی از مفسرین در تفسیر این آیه شریفه عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا گفته اند یعنی
شاید که بدارد ترا پروردگار تو در مقام پسندیده یعنی مقامیکه ستوده باشد بستایش همه ستایش کنندگان و آن مقام شفاعت است که حضرت
رسالت پناه را در آن مقام خلق اولین و آخرین ستایش کنند او را و بر همه مشرف باشد بوجهی که جمیع بندگان او را ببینند و در روایات آورده که حقتعالی او را
در روز قیامت بر عرش نشاند و عبدالله بن عباس گفته که روز قیامت کرسی بیاورند و در پیش عرش نهند خاتم الانبیا بر آنجا نشیند و او را اذن شفاعت
دهند و بشفاعت او هر که گوینده لا اله الا الله باشد و در دل او ایمان باشد حقتعالی او را از دوزخ خلاصی دهد **درة** و از فضایل آنحضرت
آنکه صدوق قدس سره بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده که خدا پیغمبر خود را صد و بیست مرتبه بمعراج برد و در هر مرتبه تاکید بسیار در باب امامت
و فضایل امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السلام زیاده از واجبات دیگر فرمود و از فضایل آنحضرت یکی آنکه بر چهارپایی که سوار میشد هرگز آن پیر نمیشد تا مرد
و بر هر درختی که میگذشت با آنحضرت سلام میکرد و در عقب آنحضرت بجا هر راه در زمینها اثر میکرد و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که هرگز آنحضرت
نان گندم تناول نفرمود و از نان جو هرگز سه مرتبه متوالی سیر نخورد و چون از دنیا رفت زره او نزد یهودی بچهار درهم مرهون بود و هیچ طلا
و نقره از او نماند با آنکه عالم متخر او بود و غنیمتهای عظیم از کفار بدست او آمده بود و روزی میبود که سیصد هزار درهم و چهار صد هزار درهم قسمت
میفرمود و شب سایل می‌آمد سوال میکرد میفرمود والله نزد آل محمد امشب یک صاع گندم و یک درهم و یک دینار نیست و منقولست که بر الاغ بی پالان
سوار میشد و نعلین خود را بدست خود پینه میکرد و بر اطفال سلام میکرد و بر روی زمین با غلامان چیز تناول میفرمود و میگفت که بروش
بندگان می‌نشینم و بروش بندگان طعام میخورم و کدام بنده از من سزاوارتر است بتواضع و بندگی خدا و اگر غلامی و کنیزی آنحضرت را بکاری میطلبید
اجابت میفرمودند و عبادت بیماران فقرا میکردند و مشایعت جنازها میفرمودند **جوهره** و از فضایل آنحضرت یکی آنکه باسانید معتبره
منقولست که ملکی از جانب خداوند عالمیان نزد پیغمبر آخر الزمان آمد و گفت خدا سلامت میرساند که اگر خواهی صحرای مکه را تمام برای تو طلا کنم
سر بسوی آسمان کرد و فرمود خداوندا میخواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز دیگر گرسنه باشم و از تو طلب نمایم و بسند معتبر از حضرت صادق روایت
شده که چون جبرئیل بر حضرت رسول میآمد در نزد آنحضرت مانند بندگان می‌نشست تا رخصت میفرمود داخل نمیشد بسند معتبر مرویست
که حضرت رسول بحضرت امیرالمؤمنین گفت یا علی حقتعالی مرا از میان جمیع مردان عالم برگزید و بعد از من ترا از جمیع مردان عالم اختیار کرد و بعد از تو ائمه را از جمیع مردان
عالم اختیار کرد پس فاطمه را از جمیع زنان عالم اختیار کرده **نور** و نیز در حدیث طویل از احادیث معراج وارد است که آنحضرت فرمود و همچنین از آسمان
باسمان رفتیم تا رسیدم بسدرة المنتهی پس بسدره در آمدم دیدم زیر آن درخت چهار چشمه بیرون می‌آمد از آب و شیر و انگبین و شیر بر شاخ آن نگاه کردم دانستم که سدرة المنتهی
است نوری از نور الهی بر آن درخت میدرخشید که بوصف نمی‌آید و آنرا هزار هزار شاخ بزرگ بود و بر هر شاخی هزار هزار شاخ کوچک و بر هر برگ
از آن هزار فرشته چون از سدرة المنتهی گذشتم بحجابی رسیدم که از حجابهای رحمت گویند جبرئیل آن حجاب را جنبانید صاحب حجاب گفت کیستی جبرئیل گفت
منم و محمد با منست جبرئیل الله اکبر گفت پیش رو که مقام من تا این در است پس مرا بفرشته حجاب رحمت سپرد و خود بایستاد و گفت اگر
بمقدار انگشتی پیشتر روم سوخته گردم پس آن فرشته مرا بحجاب دیگر سپرد و همچنین از حجابی بحجابی میرسانیدند تا از هفتاد حجاب بگذرانیدند سطبری هر
آسمان و هر حجابی پانصد ساله راه بود و میان هر یک پانصد ساله راه پس رفرف سبز فرو گذاشتند که نورش بر آفتاب غلبه میکرد و از آن حجاب از روشنی بازماند
مرا بر رفرف سوار کردند و بعرش رسانیدند چون عرش را دیدم هر چه پیش از آن دیده بودم در نظر من حقیر گشت حقتعالی مرا بمسند عرش رسانید هزار
هزار نوبت از حضرت عزت شنیدم که فرمود نزدیک آی هر نوبت از آن خطاب مرا ترقی دیگر دست داد تا قدم بر سریر دنی فتدلی نهادم و بخلوت خاص
مکان قاب قوسین او ادنی در آمدم پس از عرش قطره چکید و بر زبان من آمد طعمی که چشندگان از آن خوشتر از آن نچشیده باشند پس حقتعالی از اخبار اولین
و آخرین مرا خبر داد و زبان من بگشود تا از ابن قبل گفتم التحیات لله و الصلوات الطیبات الطاهرات حقتعالی فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة
الله و برکاته من گفتم السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و بعد از آن حقتعالی فرمود آمن الرسول بما
انزل الیه من ربه پس گفتم که مرا این شربت کرامت بی مؤمنان گوارا نیست حقتعالی فرمود و المؤمنون کل آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرق
بین احد من رسله بعد از آن از من پرسید که امت تو در قبول احکام من چه میگویند گفتم قالوا سمعنا و اطعنا غفرانک ربنا و الیک المصیر چون ایشان مدح
مطیع امر و نهی اند لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت بعد از آن خطاب آمد که بخواه آنچه میخواهی گفتم ربنا و لا تحمل علینا

اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا فرمود که اعمال شاقه از ایشان بازداشتم دیگر چه مطلبی گفتم ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به فرمود که این بتو و امت
تو کرامت داشتم بعد از آن گفتم واعف عنا من الخسف واغفر لنا من القذف وارحمنا من المسخ انت مولنا فانصرنا علی القوم الکافرین حضرت رسول
فرمود که من اینها را طلب میکردم و فرشتگان آمین میگفتند حقتعالی فرمود که این مر تو است و امت ترا بعد از آن گفتم بار خدایا پیغمبران که پیش از من بودند کرامتها
کردی ابراهیم را خلیل خود کردی و با موسی سخن گفتی و ادریس را درجه بلند دادی و سلیمان را ملک عظیم بخشیدی و داود را زبور دادی بار خدایا بمن چه کرامت
عطا کردی فرمود که ترا حبیب خود گرفتم چنانکه ابراهیم را خلیل خود گرفته بودم با موسی سخن گفتم در کوه طور و با تو سخن گفتم در زیر عرش و دادم ترا
دادم ترا فاتحة الکتاب و آخر سورهٔ البقره دادم که از گنجهای عرش است و بعد از تو پیغمبری نفرستم و تمام روی زمین را مسجد تو و امت تو کردم و خاک زمین را برای تو
پاک گردانیدم و امت ترا غنیمت کفار حلال کردم و ترس تو در دل اعدا انداختم که یکماهه راه از تو بترسند و نصرت ترا باشد و قرآن که سید کتابهاست بتو فرستادم
و شرح صدر تو کردم و امتان ترا بهترین امتان گردانیدم پس مرا اینها شکر کن و بعد از آن با من چیزها گفت و وحی کرد که نگویم و پنج چیز بمن عطا نمود و پنج
چیز بعلی و مرا جوامع کلم و علی را جوامع علم مرا نبی گردانید و علی را وصی من مرا کوثر داد و علی را سلسبیل مرا وحی داد و علی را الهام و در این شب که مرا باسمان
بردند ملکوت آسمانها را بمن نمودند و بر آسمانها بگردانیدند و حجاب زیر پیش من برداشتند تا عجایب آسمان و زمین دیدم و درهای آسمان بگشادند علی را
قوت بصر زیاده گردانیدند و حجاب زیر پیش او برداشتند تا علی دید آنچه من دیدم و در این حال من نظر بعلی میکردم و علی نظر بمن میکرد و خداوند عالم فرمود
که یا محمد علی را سه تشریف کردم علی را اول آنکه امام متقیان است دوم آنکه امیر مؤمنان است سیم آنکه سید سعیدان و سفیدرویان است و ابن بابویه
و در امالی بسند معتبر مثل این روایت کرده که از ابن عباس روایت است که آنحضرت فرمود که چون بمقام قاب قوسین رسیدم حقتعالی فرمود که یا محمد در پایین خود نگر من
نظر کردم دیدم که همه حجابها برداشته اند و درهای آسمان گشاده شده و علی سر برداشته بمن مینگرد پس حقتعالی فرمود که یا محمد علی را وصی تو گردانیدم
وزیر و خلیفه تست پس تو او را اعلام کن که سخن ترا میشنود من علی را ندا کردم و این بشارت باو رسانیدم و علی در خانه خود بود پس گفت یا رسول الله قبول
امر الهی کردم و فرمان بردارم پس حقتعالی امر کرد ملائکه را که بر علی سلام کنند و علی جواب سلام بایشان میداد و فرشتگان را دیدم که بشارت بیکدیگر میدادند
بوصایت و خلافت علی و بر هیچ گروهی از فرشتگان نگذشتم که مرا تهنیت گفتند و میگفتند یا محمد بحق آن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که ما را سرور و
خوشحالی دست داده بآنکه حقتعالی ابن عم تو علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه تو گردانید و حاملان عرش را دیدم که همه سرهای خود را پایین انداخته بزمین
نگاه میکردند پرسیدم که سبب چیست که همه بزمین مینگرند جواب دادند که از خداتعالی اذن طلبیده اند که نظر بروی مبارک علی کنند و اکنون همه متوجه
علی اند و در روی نورانی او مینگرند و چون از آسمان بزمین آمدم در صدد آن شدم که قصه معراج را آنچه دیده بودم و شنیده بودم با علی بگویم علی بر من سبقت
گرفته همه را بمن گفت و خبر داد و من دانستم که هر جا قدم زده ام و هر چه دیده و شنیده ام حقتعالی از برای علی نموده **نظم** شفیع الوری خواجه بعث و نشر
امام الهدی صدر دیوان حشر ۝ کلیمی که چرخ فلک طور اوست ۝ همه نورها پرتو نور اوست ۝ شبی بر نشست از فلک در گذشت ۝ بتمکین جاه از فلک در گذشت
چنان گرم در تیه قربت براند ۝ که در سدره جبریل از او باز ماند ۝ **و نیز** از فضایل آنحضرت آنکه شاذان بن جبرئیل رحمه الله در کتاب فضایل ذکر کرده که چون از
ایام حمل حضرت رسول چهار ماه گذشت راهبی بود در راه طایف که او را حبیب میگفتند از صومعه خود روانه مکه شده که یکی از دوستان خود را ببیند در
اثنای راه بطفلی رسید که بسجده افتاده بود و هر چند او را بر داشتند باز بسجده می افتاد پس حبیب او را بر داشت و صدای هاتفی را شنید که دست از او
بردار که سجده شکر پروردگار میکند که پیغمبر برگزیده چهار ماه گذشت و چون پنجماه گذشت حبیب بصومعه خود برگشت صومعه خود را دید که در حرکت
است و دیوار میگردد و بر محراب او و جمیع محاریب صوامع نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان آورید بخدا و رسول او محمد که نزدیک شد بیرون آمدن
او پس خوشا حال کسیکه باو ایمان آورد و وای بر کسیکه باو کافر شود پس حبیب گفت که قبول کردم و ایمان آوردم و انکار او نمیکنم و چون شش ماه گذشت
اهل مدینه و یمن رفتند بسوی عیدگاه خود و رسم ایشان این بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که آنرا ذات انواط میگفتند و معبود خود
و می آشامیدند و شادی میکردند و آن درخت را میپرستیدند پس چون نزد آن درخت جمع شدند صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل یمن
و ای اهل تهامه و یثرب جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ای گروه اهل باطل رسید بشما وقت هلاک و تلف شما پس بترسیدند
و بر عکس بتهای خود بر گردیدند و چون هفت ماه گذشت سواد بن قارب بخدمت عبد المطلب آمد و گفت در این شب میان خواب و بیداری دیدم که درهای
آسمان گشوده شد و ملائکه فرود آمدند بسوی زمین و گفتند زینت کنید زمین را که نزدیک شد بیرون آمدن محمد پسر زاده عبد المطلب رسول خدا بسوی
کافه خلق صاحب شمشیر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست این گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را پنهان کن
پس چون هشت ماه گذشت در دریای اعظم ماهی هست که او را طمطوسا میگویند سلطان ماهیان است بر دم خود ایستاد و در بار امواج در پس ملکی او را صدا کرد
که با ماهی که در دریا هستند بشورند و آن ماهی بسخن آمد و گفت پروردگار من روزی که مرا خلق کرد گفت هرگاه که محمد بن عبد الله خلق شود برای او و امت او دعا
کن و اکنون شنیدم که ملائکه بعضی بعضی را بشارت میدادند پس باین سبب بحرکت آمدم پس ملک آن و ذاکر گفته که فرا گیر و ... و چون نه ماه گذشت

جمهوری اسلامی ایران

بملائکه هر آسمان وحی نمود که فرود آیند بسوی زمین پس ده هزار ملک نازل شدند و بدست هر ملک قندیلی از نور بود که روشنی میداد بغیر روغن و بر هر قندیل
نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دور مکه معظمه ایستادند و میگفتند این نور محمد است و در همه این احوال عبدالمطلب میدید و امر
بکتمان مینمود و در تمام آن ماه کواکب آسمان در اضطراب بودند و شهاب ها در هوا میریخت و چون نه ماه تمام شد آمنه با مادر خود بره گفت ای مادر میخواهم بحجره
شوم و بر مصیبت شوهر خود فکری بکنم و آبی بر آتش جان سوز خود بریزم میخواهم کسی نزد من نیاید بره گفت ای دختر بر چنین شوهر گریستن روا است
و منع کردن از نوحه در چنین مصیبتی عین جفا است و بدانکه احوال آنحضرت در ایام حملش در ماه اول و دوم و سیم چون پیش ذکر شده بود چنانکه در مقال
سیم گذشت پس از اینجهة اختصار از احوال ماه چهارم بیان کردند که موجب تکرار و سبب تطویل نگردد و بالجمله پس آمنه داخل حجره شد و شمعی افروخت و شعله اش
او چنانکه سقف خانه را سوخت ناگاه او را درد زائیدن گرفت و برجست که در را بگشاید هر چند جهد کرد در گشوده نشد پس برگشت و نشست و از
تنهائی وحشت عظیم بر او مستولی گشت ناگاه دید که سقف خانه شکافته شد و چهار حور بر فرود آمدند که حجره از نور روی ایشان روشن شد و بر آمنه گفتند
مترس بر تو باکی نیست ما آمده ایم که ترا خدمت کنیم و از تنهائی دلگیر مباش و آن حوریان یکی در جانب راست او نشست و یکی در جانب چپ و سیم در پیش
و چهارم در پشت سر پس آمنه مدهوش شد و چون بهوش آمد دید که حضرت رسول در زیر دامنش بسجده در آمده و پیشانی نورانی بر زمین نهاده
و انگشتهای شهادت را برداشته لا اله الا الله میگوید و این ولادت با سعادت در شب جمعه بود نزد طلوع صبح در هفدهم ماه ربیع الاول و در آن وقت
هفت هزار و سیصد سال و چهار ماه و هفت روز از وفات آدم گذشته بود و بر روایتی شش هزار و پانصد سال و چهار ماه و هفت روز و آمنه مشاهده کرد آنحضرت را
طاهر و مطهر و سر برکشیده یافت و نوری از روی مبارکش ساطع شد و سقف را شکافت و در آن نور آمنه هر منظر رفیع و هر قصر منیع که در حرم بود دید
و برقی ساطع گردید و بان نور طرف هر خانه که خدا میدانست که اهل آن ایمان خواهند آورد روشن گردید و هر بت که در مشرق و مغرب عالم بود بر رو
در افتادند و چون ابلیس این وقایع غریبه را در جهان مشاهده نمود اولاد خود را جمع کرد و خاک بر سر ریخت و گفت تا مخلوق شده ام بچنین مصیبتی گرفتار
نشده ام و در این شب فرزندی متولد شد که او را محمد بن عبدالله میگویند باطل خواهد کرد عبادت بتها را و مردم را بیگانگی خدا دعوت خواهد کرد
پس اولاد او نیز خاک مذلت بر سر ریختند و همه بدریای چهارم گریختند و چهل روز گریستند پس آن حوریان حضرت رسول را در جامهای بهشت پیچیدند
و بسوی بهشت برگشتند و ملائکه را بشارت ولادت آنحضرت دادند پس جبرئیل و میکائیل علیهما السلام از آسمان فرود آمدند بصورت دو جوان
داخل حجره آمنه شدند و جبرئیل طشتی از طلا و میکائیل ابریقی از عقیق در دست داشتند و جبرئیل حضرت رسول را در دست گرفت و میکائیل
آب ریخت تا آنحضرت را غسل دادند پس جبرئیل گفت که ای آمنه ما او را برای تطهیر غسل نمیدهیم او طاهر و مطهر است بلکه برای زیادتی نور و صفا
او را غسل دادیم پس آنحضرت را بعطرهای بهشت معطر گردانیدند ناگاه صداهای بسیار از اصوات مختلفه از در حجره مقدسه بلند شد جبرئیل گفت که
ملائکه هفت آسمان آمده اند که پیغمبر آخر الزمان را سلام کنند پس حجره بقدرت حق تعالی وسیع شد و فوج فوج از ملائکه داخل میشدند و میگفتند
السلام علیک یا محمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا احمد السلام علیک یا حامد پس چون ثلث شب گذشت حق تعالی امر فرمود که چهار علم
از بهشت برین آوردند و علم سبزی بر کوه قاف نصب کردند و بر آن علم دو سطر نوشته بود بسفیدی که لا اله الا الله محمد رسول الله و علم دوم را بر کوه
ابوقبیس نصب کردند و آن علم دو شقه داشت و بر یک شقه نوشته بود لا اله الا الله و بر شقه دیگر نقش کرده بودند لا دین الا دین محمد بن عبدالله و علم
سیم را بر بام کعبه زدند و بر آن نوشته بود طوبی لمن آمن بالله و بمحمد و الویل لمن کفر به و رد علیه حرفا مما یأتی به من عند ربه و علم چهارم را بر
بیت المقدس زدند و بر آن نوشته بود لا غالب الا الله و النصر لله و لمحمد و ملکی بر قبیس ندا کرد که ای اهل مکه ایمان آورید بخدا و بر پیغمبر او و ایمان
بیاورید بنوری که فرستاده ایم و حق تعالی ابری فرستاد بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه بیرون رفتند و بر رو در افتادند و جبرئیل
قندیل سبزی آورد و در کعبه آویخت که بی روغن روشنی میبخشید و از جبین نور حضرت رسول برقی ساطع شد و در هوا بلند شد تا بآسمان رسید و هیچ منظر
و خانه از اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد و در آن شب در هر توریة و انجیل و زبور که در عالم بود در زیر نام شریف آنحضرت که در آنجاها
بود قطره خونی ظاهر شد و بر اکثران پیغمبر شمشیر است و در هر دیر و صومعه که بود در آن شب بر محرابش نوشته شده بود که بدانید که پیغمبر امی متولد شد
پس آمنه در را گشود و بیرون آمد و غرائبی که مشاهده نموده بود برای پدر و مادر نقل کرد و چون عبدالمطلب را بشارت دادند نزد آنحضرت آمد و دید
که بزبان فصیح تقدیس و تسبیح خدا مینماید پس حق تعالی خیمه از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله و سراجا منیرا و تا چهل روز ماند پس شخصی دست خود بر آن مالید و باین سبب بالا رفت و اگر چنین
نمیکردند تا قیامت میماند و در کتاب جنوة القلوب گفته که در روز دوم عبدالمطلب حضرت رسول را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون نزدیک کعبه رسید گفت
بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی بسخن آمد و گفت السلام علیک یا محمد و رحمة الله و برکاته و صدائی بلند آمد که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا و در روز سیم عبدالمطلب گهواره خرید از خیزران مشبک کرده بودند از طلا و مرصع ساخته بودند از طلای سرخ و جواهر گرانبها

ولادت آنحضرت

دیوده

و پرده از دنیا سفید مطرز بطلا بر روی آن افکندند و عقل از سر را ربیده الوان جواهر بر گهواره او ریخت بعادت متعارف که اطفال بازی میکنند هرگاه که آن حضرت
از خواب بیدار میشد با آن ذات با تسبیح خدا میگفت و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبد المطلب آمد در وقتیکه نزدیک کعبه معظمه نشسته بود
و اکابر قریش و بنی هاشم بر دور او احاطه کرده بودند و گفت شنیده ام که پسری برای عبد الله متولد شده و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده میخواهم که بسوی
او نظر کنم و سواد بوفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند پس با عبد المطلب بخانه آمنه آمد و از احوال آنحضرت پرسید گفتند
در مهد استراحت خوابیده است چون داخل شد و پرده را از روی گهواره گشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سقف را شکافت پس عبد المطلب
و سواد از وفور نور آن سینها را بر دیدها خود گذاشتند پس سواد بیتابانه بر پای آن شفیع روز جزا افتاد و بعبد المطلب گفت که ترا بر خود گواه میگیرم
که ایمان آوردم بآنچه این پسر خواهد آورد از جانب خالق بشر پس روی مبارک آنحضرت را بوسید و بیرون آمد پس چون یکماه از ولادت آنحضرت گذشت هر که
آنحضرت را میدید گمان طفل یکساله میکرد و از گهواره اش بوی مشک می شنیدند و صدای تسبیح و تقدیس و تمجید و ثنای حق تعالی می شنیدند و چون دو ماه
گذشت پدر آمنه وفات یافت **و نیز** ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که در شب ولادت حضرت رسول ایوان کسری بلرزید و چهارده کنگره آن در افتاد و سید
ابن طاوس ره روایت کرده که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن
بنا نکرده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج می‌نهاد و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر
میشدند و در میان ایشان مردی از منجمان عرب بود و او را سایب میگفتند باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد و هر امری که پادشاه را
پیش می‌آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را می‌طلبید و چاره آن امر را از او سؤال مینمود چون حضرت رسول متولد شد صبحی برخاست و دید که
طاق ملکش از میان شکسته است و در دجله رخنه شده است و بر قصر آب جاری گردیده گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد منجمان
و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت که فکر کنید و سبب این امور را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان آنها بود چون بیرون آمدند
از هر راه که فکر کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان
و احکام منجمان باطل شده است و سایب در شب تاریکی بر بلندی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و دوید تا
کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه من می بینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب او آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاه چون کاهنان و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند همه دیدند
که باطل شدن سحرها و کهانتهای خود و مسدود شدن راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر آسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده یا خواهد
شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوییم ما را خواهد کشت باید که این امر را از او مخفی بداریم تا از جهت دیگر
شایع شود پس آمدند بنزد کسری و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر را در آن گذاشته اند ساعت نحسی بوده
است و غلط کرده اند در حساب و بان سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در آن ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار
کردند و مال بیحساب صرف کرده و در آن ساعت سد دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه تمام کردند و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند
که بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بر دور خود گذاشت و چون در سن نشست اساس قصر در هم شکست و در آب فرو رفت
و وقتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او مانده بود پس از منجمان و کاهنان قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من بشما مال فراوان
میدهم شما با من بازی میکنید ایشان گفتند ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنانکه پیشینیان ما خطا کرده بودند اکنون حساب دیگر میکنیم
پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرده قصر را تمام نمود و جرأت نکرد که بر آن قرار گیرد پس سواره داخل شد و باز قصر در هم شکست و باز در آب
و کسری غرق شد و اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و تهدید بسیار نمود و گفت همه شما را میکشم اگر راست این واقعه
را راست نگویید گفتند ایها الملک دیگر ما نیز راست میگوییم که ما هر چند فکر و نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم پس دانستیم که
سبب خطای ما در امر شما این امور غریبه روداده است و میباید پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن نتوانستیم اظهار
این امر بنماییم گفت وای بر شما چرا اول نگفتید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت **نور** و از فضائل
و کرامات حضرت رسول است که چون عبد الله پدر رسول خدا آمنه بنت وهب را تزویج نمود و مدتی از مزاوجت ایشان گذشت و نزدیک شد که صبح
نبوت آنحضرت طلوع کند حق تعالی امر نمود بجبرئیل که ندا کند در جنة المأوی که تمام شد اسباب تقدیر ظهور پیغمبر بشیر نذیر و سراج منیر که امر خواهد
کرد بنیکیها و نهی خواهد کرد از بدیها و مردم را براه حق خواهد خواند و اوست صاحب امانت و صیانت و رحمت منت بر عباد ظاهر خواهد شد نور
او نزدیک شد هر که او را دوست دارد بشارت باد او را بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد برای اوست بدترین عذابها و او پیش از خلق آدم
طبقات کبیره او را بر شما عرض کردم و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد و در بهشت ابو القاسم است پس ملائکه صدا بتسبیح و تهلیل و

تقدیس و تکبیر بلند کردند و درهای بهشت را گشودند و درهای جهنم را بستند و حوریان از غرفه‌های بهشت مشرف شدند و مرغان بر درختان جنان
با انواع نغمات صدای تسبیح خالق زمین و آسمان بلند کردند و چون جبرئیل از بشارت اهل سماوات فارغ شد با هزار ملک بر زمین فرود آمد و باطراف
جهان ندای بشارت انعقاد نطفهٔ برگزیدهٔ خداوند رحمن در داد و اهل کوه قاف و خازنان سحاب و جبال و جمیع مخلوقات زمین را از این مژده مسرور گردانید
تا آنکه این مژده با اهل زمین هفتم رسانید و هر که محبت او اختیار کرد محل رحمت خدا گردید و هر که عداوت او کرد از الطاف خدا محروم گردید و
شیاطین را در زنجیر کشیدند و از استراق سمع در آسمانها منع نمودند و بر ایشان شهاب از هر جانب زدند و چون شب روز جمعه که عرفه بود
عبدالله با پدر و برادران در بیابان عرفات میگردید پس منادی ندا کرد که ای عبدالله از این نهر بیاشام چون تناول نمود از برف سفیدتر و از
عسل شیرین‌تر و از مشک خوشبوتر و چون فارغ شد از آن نهر اثری ندیدند پس عبدالله دانست که آن نهر را بهر انعقاد نطفهٔ آن برگزیده
جناب بر ذات او بر زمین ظاهر گردیده است پس بر فور بجانب منزل مراجعت نمود و آمنه را گفت که برخیز و غسل کن و جامه‌های پاکیزه بپوش و خود را معطر
گردان که بنزدیک شده است که مخزن آن نور ربانی شوی پس در آن وقت بتقدیر رب جلیل حامله گردید و نور از صلب عبدالله برحم طاهر او منتقل شد
و آمنه گفت که چون عبدالله در هنگام با من مقاربت نمود نوری از او ساطع گردید که آسمانها و زمین را روشن گردانید پس آن شعاع از جبین
آمنه مانند عکس آفتاب در آینه نمایان و لامع گردید **جوهره** و از فضایل و کرامات آنحضرت است که از کتاب حقایق الاخبار مرویست که
جناب اقدس الهی خلق کرد در بهشت شجره که چهار هزار شاخ داشت و نامید او را شجرة الیقین پس خلق کرد نور محمد را از درهٔ سفید مثل او مثل
طاوس که اقسام رنگهای مختلفه نیکو داشته و آن را بر این شجره گذاشت تا هفتاد هزار سال تسبیح خدا کرد پس آینهٔ حیا مقابل او گذاشتند چون طاوس نظر
نمود تا آینه و صورت خود را در نهایت زینت و حسن دید حیا نمود از خداوند که این همه حسن باو داده پس پنج مرتبه بسجده در افتاد بسبب این سجده بر ما
واجب شد و نمازهای پنجگانه بر محمد و امت او واجب شد پس خداوند نظر نمود باین نور پس از شرمندگی جمیع اعضای این نور عرق نمود پس از عرق
سر او ملائکه خلق شد و از عرق روی او عرش و کرسی و لوح و قلم و شمس و قمر و حجاب و کواکب و آنچه در آسمانهاست و از عرق سینهٔ او پیغمبران و علما و صلحا و شهدا
خلق شد و از عرق ظهر او بیت المعمور خلق شد و کعبه و بیت المقدس و مواضع سجده‌های دنیا خلق شد و از عرق دو ابروی او خلق شد امت او از مؤمنین
و مؤمنات و مسلمین و مسلمات و از عرق دو گوش او خلق شد ارواح یهود و نصاری و مجوس و اشباه ایشان و از عرق دو پای او خلق شد زمین از مشرق تا مغرب
و آنچه در آنست پس تسبیح نمود هزار سال آنگاه خلق انبیا را از نور محمد نمود پس نظر کرد باین نور پس خلق کرد ارواح ایشان را پس گفتند لا اله الا الله
محمد رسول الله آنگاه خلق کرد قندیلی از عقیق سرخ که دیده میشد باطن آن از ظاهر آن آنگاه خلق کرد صورت محمد را مثل صورتیکه در دنیا داشت
در او و در آن قندیل ایستاده مثل ایستادن در نماز بعد ارواح انبیا طواف میکردند دور آن نور محمدی و تسبیح و تهلیل مینمودند تا هزار سال آنگاه
امر فرمود خدای تعالی که همه نظر کنند بسوی آن نور مقدس و صورت محمدی پس جمیع انوار بآن نور محمدی نظر نمودند پس بعضی رؤیت کردند سر او را آنگروه
خلق در دنیا خلیفه و سلطان شدند و بعضی رؤیت نمودند پیشانی او را ایشان امیر عادل شدند و بعضی دیدند چشمهای او را ایشان حافظ کلام الله شدند و بعضی
دو ابروی او را دیدند نقاش شدند و بعضی دو گوش او را دیدند مستمع شدند و بعضی دو خد او را دیدند نیکو و عاقل و مدبر شدند و بعضی بینی او را
دیدند حکیم و طبیب و عطار شدند و بعضی دو لب او را دیدند وزیر شدند و بعضی دهان او را دیدند صائم شدند و بعضی دندان او را دیدند نیکو
رو شدند از مرد و زن و بعضی زبان او را دیدند [illegible] سلاطین رسول شدند و بعضی حلق او را دیدند واعظ و مؤذن شدند و ناصح گردیدند و بعضی
صورت ریش مبارک او را دیدند مجاهد فی سبیل الله شدند و بعضی دو بازوی او را دیدند ملاح شدند و رماح و [illegible] گردیدند و آنکه عضد راست او
دیدند حجام شدند و آنکه بازوی چپ دیدند جاهل شدند و آنکه کف دست راست دیدند صراف شدند و آنکه کف دست چپ دیدند [illegible] شدند و آنکه بدن او دیدند [illegible]
گردیدند آنکه پشت دست او دیدند صباغ شد و آنکه ظهر کف او دیدند بخیل و لئیم شد و آنکه ظهر اصابع راست او دیدند خیاط شد و آنکه ظهر اصابع چپ او
دیدند حداد شد و آنکه انامل او دیدند کاتب شد و آنکه صدر او دیدند عالم و مجتهد شد و آنکه ظهر او دیدند متواضع گردید و مطیع امر شرع شد و بعضی دو پهلو
وی دیدند جهاد کننده شدند در غزوات با کفار و آنکه دو زانوی او دیدند ساجد و راکع شد و آنکه بطن او دیدند زاهد شد و بعضی دو ساق او دیدند
شد و بعضی تحت قدم او دیدند پیاده رو شدند و آنکه سایهٔ او دیدند مغنی و صاحب طنبور شد و آنکه نظر نمود و چیزی را مشاهده نکرد از اعضای او کافر و یهودی و
نصرانی و مجوس شدند و بعضی که هیچ بآن طرف نظر نکردند مدعی ربوبیت گردیدند چون فرعون و غیره بدانکه خدا امر کرد خلق را بنماز بصورت احمد قیام
الف و رکوع مثل حا و سجود مثل میم و قعود مثل دال و خلق نکرد مخلوقات را مگر بصورت اسم محمد پس سر مدور است چون میم و دو دست چون حا و
بطن چون میم و دو پا چون دال و اهل کفر مبدل میشود صورت ایشان چون خنزیر انتهی حدیث حقایق الاخبار **شجرة الیقین و [illegible]**
وجمیع المخلوقات او را وارث منها و منشعبة عنها کامر و عرفت تفصیلا **جوهره** و از فضایل و کرامات آنحضرت است که ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که
بود کاهنه فاطمه بنت مره میگفتند و کتب انبیا و علمای گذشته را بسیار خوانده بود روزی حضرت عبدالله را دید بر او گذشت پرسید که [illegible]

۱۳

شتر نحر نمود گفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر امشب با من عقد کنی و نکاح نمایی و من صد شتر بتو بدهم پس عبدالله ملتفت نشد و رفت و بعد از
آنکه نطفهٔ طیبهٔ حضرت رسالت پناه نزد حضرت آمنه قرار گرفت روز دیگر بر آن زن گذشت باز اظهار خواهش با نمود آن زن بسبب آن سؤال نمود گفت ترا امری
میخواستم که اکنون بسبب ارادهٔ الهی نصیب دیگری شد آن نور سبحانی از دیگری منصرف گردید و در روایت دیگر اینست که چون تزویج آمنه شد
زنان و دختران عبدالمطلب هلاک شدند چون نزدیک شد که آن نور از عبدالله منتقل گردد بر بسیار طامع و مشتعل گردیدند که هیچکس را تاب آن نبود که در
برو آن حضرت خود بدیدن آن نور نظر کند و هر سنگ و درخت که میگذشت برای او سجده میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون عبدالله بسوی جنان
رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول گذشته بود و بروایتی هفت ماه و بروایتی هنوز آنحضرت متولد نشده بود که در مدینه وفات نمود و حضرت
آمنه چون بعالم بقا رحلت نمود از عمر شریف آنحضرت چهار سال گذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی شش سال و چهار ماه و وفاتش در ابوا شد که منزلی
است میان مکه و مدینه و چون حضرت عبدالمطلب وفات یافت عمر شریف آنحضرت هشت سال و دو ماه و ده روز رسیده بود **حیوة** در روایات
خاصه و عامه وارد شده است که شبی حضرت رسول بنزد قبر عبدالله پدر خود آمد و دو رکعت نماز کرد و او را ندا کرد ناگاه قبر شکافته شد و عبدالله
بر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله آنحضرت پرسید که ولی کیست ای پدر پرسید که ولی کیست ای فرزند
گفت اینک علی ولی تست گفت شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که برگرد بسوی باغستان خود که در آن بودی پس بنزد قبر مادر خود آمد و نماز
چنان کرد و قبر شکافته شد و آمنه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید
که ولی کیست ای فرزند فرمود که اینک علی بن ابیطالب ولی تست آمنه گفت که شهادت میدهم که علی ولی من است فرمود که برگرد بسوی باغستان خود
که در آن بودی **یاقوت** در کتاب حیوة القلوب در جلد دویم در باب یازدهم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که حضرت رسول
هر آزاری که بهم میرسانید حجامت میکرد ابوطیبه گفت که من روزی آنحضرت را حجامت کردم و یک اشرفی بمن داد و از من پرسید که خون را چه کردی گفتم خوردم
برای برکت فرمود که دیگر چنین مکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم ترا مس نخواهد کرد **برکة** بسند معتبر مرویست
که ابوحمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین پرسید که آیا خدا وصف کرده میشود از مکان و او را جائی و مکانی میباشد حضرت فرمود که خدا از آن
بلندتر و پاکیزه تر است که مکانی داشته باشد ابوحمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد ص را بآسمان برد حضرت فرمود که برای آنکه او را باسمان برد که باو بنماید
ملکوت آسمانها را و آنچه در آنهاست از عجایب صنع و بدایع خلق او ابوحمزه گفت پس چه معنی دارد ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت
فرمود یعنی رسول خدا نزدیک بحجابهای نور حق تعالی شد پس دید ملکوت آسمانها را پس او بجنبش شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده
نمود تا آنکه گمان کرد که زمین نزدیک باو نزدیک است مانند دو سر کمان یا نزدیکتر و بسند معتبر دیگر روایت است که حبیب سجستانی از امام محمد باقر ع از تفسیر این آیه
پرسید ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که ای حبیب یعنی نزدیک بحجابهای عظمت حق تعالی شد پس بسیار نزدیک شد پس بود بقدر
دو سر کمان یا نزدیکتر پس خدا وحی فرستاد بسوی او بآنچه خواست و بسندهای صحیح روایت کرده است که یونس از حضرت امام موسی ع سؤال
کرد که حق تعالی بچه سبب پیغمبر خود را بآسمانها بالا برد و از آنجا بسدرة المنتهی رفت و از آنجا بحجابهای نور برد و با او در آنجا گفت و خطابها کرد و حال آنکه خدا
مکانی نمیباشد حضرت فرمود که خدا را جائی نمیباشد و نسبت همه مکانها باو یکسانست و او را زمان جاری نمیشود ولیکن حق تعالی خواست که مشرف گرداند بآنحضرت
ملائکه و ساکنان آسمانها را و گرامی دارد ایشانرا بمشاهدهٔ جمال عدیم المثال آنحضرت و رفعت جلال و خواست که بآنحضرت بنماید از عجایب عظمت خود آنچه
که بعد از فرود آمدن بمردم را خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده گردد و نه چنان بود که بالا بردن آنحضرت بآسمان برای آن باشد که خدا در آسمان بود چنانکه
مشبهان میگویند خدا منزه است از آنچه ایشان میگویند و نیز گفته اند ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی را معنی دیگر هست یعنی جبرئیل در حالی
که در افق اعلای آسمان بود پس نزدیک شد بآنحضرت و بحث خود را بآنحضرت رسانید پس میان جبرئیل و آنحضرت بقدر فاصله دو سر کمان بود بلکه نزدیکتر
چنانکه فاضل مجلسی ره در تاریخ معراج آنحضرت ذکر کرده که در تفسیر و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و هو بالافق
الاعلی ثم دنی فتدلی یعنی سخن نمیگوید از هوا و خواهش نفس خود نیست آنچه میگوید مگر وحی که فرستاده شده است باو و تعلیم کرده او را ملکی که قوتهای
داشت و در قوت ظاهر و باطن کامل بود یعنی جبرئیل که صاحب قوت در عقل و متانت و با صورت نیکو بود پس درست ایستاد بر صورت اصلی که خدا او را بر
آن صورت اصلی آفریده بود با نهایت جلالت و شوکت و جبرئیل در افق اعلای آسمان بود در هنگامیکه آنحضرت او را با صورت خود دید
پس نزدیک بآنحضرت پس آمیخت خود را بآنحضرت پس میان جبرئیل و آنحضرت فاصله بقدر دو سر کمان بود بلکه نزدیکتر و بعد از آن فاضل مجلسی
گفته که بعضی گفته اند یعنی محمد در مرتبهٔ قرب معنوی بجناب مقدس احدیت با قرب صوری و معنوی بجناب احدیت یا قرب صوری بعرش و مکانی که اعلای مراتب قرب
است نزدیک شد پس حق تعالی بقرب ملاطفت و رحمت باو نزدیک گردید و آمد و در عنایات و الطاف خود کرد تا بقدر دو کمان یا نزدیکتر کمان وار در
قرب معنوی و قرب صوری نیکوتر یک باشند بلکه نزدیکتر انتهی و بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت است که بسوی آنجا که وحی الهی

معجزه

جمهوری اسلامی ایران

می‌شد و گوش آنحضرت بقدر فاصلهٔ زه کمان بود از چوب کمان فاوحی الی عبده ما اوحی پس فرستاد خدای تعالی بسوی بندهٔ خود آنچه وحی کرد و نیز از
حلیمه دایهٔ حضرت پیغمبر روایت کرده است که از غرایب احوال آنحضرت آن بود که طفل من در غایت حرمت و میکرد و تا آنحضرت شیر ما را میل نمود او پستان
قبول نمیکرد و در شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان و مردی سبز پوش نزد سر آنحضرت نشسته بود و او را بسیار
و نوازش مینمود و چون بشوهرم نقل میکردم میگفت که غرایب احوال او را مخفی دار که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان و کاهنان
در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش بر ایشان حرام است و چون آنحضرت را از مکه بیرون بردم بر هر چه میگذشتم او را بشارت میدادند و هر زمینی که آن
حضرت را میگذاشتم آن زمین سبز و خرم میشد و درختان آن زمین پر میوه میشدند و هر که جامه و بدن او را نجس ندیدم که او را دیگری او را پاکیزه
میکرد و هر وقت که میخواستم که بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیگذاشت که عورتش گشوده شود و شبها که بیدار میشدم میشنیدم
که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا قد نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم و روزی در دامن من نشسته بود و گلهٔ
گوسفندی از ما میگذشت ناگاه گوسفندی از گله جدا شد و نزد او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و بگوسفندان دیگر ملحق شد و هر روز بهمین
نوری از نور آفتاب روشن‌تر از آسمان فرود می‌آمد و او را فرو میگرفت و بعد از ساعتی منجلی میشد و میپوشید او را از آفتاب سایه مانند لخت و در باران
ند قطرهٔ باو نمیرسید و تا با من بود از سرما و گرما متاثر نشدم و میپوشید از چشم من تا آسمان نوری هویدا بود و هرگاه که میخواستم سر شیر ابشویم میدیدم
که دیگری شسته است و هرگاه که میخواستم جامه‌اش را تغییر دهم میدیدم که تغییر یافته است و جامهٔ نو پوشیده و هرگاه که پستان بدهانش میگذاردم
صدای ذکر خدا از او میشنیدم و بعد از شیر گشودن شروع بخوردن و آشامیدن میکرد و میگفت بسم الله رب محمد و چون فارغ میشد میگفت الحمد لله
رب محمد و نیز در کتاب دلایل النبوة از عباس روایت کرده است که روزی بآنحضرت عرض کرد که یا رسول الله باعث داخل شدن من در دین تو آن بود که ترا
میدیدم در آن هنگامیکه در گهواره بودی با ماه سخن میگفتی و بانگشت خود اشاره بان میکردی و بهر طرف که اشاره میفرمودی ماه بان طرف میل میکرد
پس آنحضرت فرمود که با ماه سخن میگفتم و آن با من سخن میگفت و مرا از گریه مشغول میکرد و میشنیدم صدای او را در هنگامیکه در زیر عرش سجده میکرد
عشره در بیان نقش خاتم آنحضرت که لا اله الا الله محمد رسول الله و مدت عمر آنحضرت شصت و سه و سبب وفات آنحضرت زهر دادن دختر خیبر
و باز بمرد دادن دو زن یهود بر است و ملک وقت وفات هرقل الروم و ملک زمان ولادتش کیقباد که انوشیروان عادل باشد از زیر مدی منقولست که چون نبی
سلام نماز را در رو بسوی آسمان کرد و خواست بالا جبرئیل آمد و گفت مشغول نماز شو چون بنماز ایستاد و سر بسجده نهاد ابوجهل آمد پای بر کتف رسول
نهاد جبرئیل گفت چه خواهی کرد گفت میبایم گفت خاموش باش الله هی بیند و این آیه نازل شد الم معناه انا الله ادنی من العرش الی الثری فهل احد منکم ای مثل ما
اری گویند ابوجهل با وجود اینکه بت پرست بود نازل شد گفت ای مظلوما از ظالمان منالید که خدا می بیند ای درماندگان فریاد نکنید که خدا می بیند بعد
از آن که پیغمبر نزد خدیجه آمد را بیان نمود خدیجه خود را بپای پیغمبر انداخت آنحضرت گفت چه میخواهی گفت میخواهم که خدا بیند مرا تا جبرئیل آمد که خدا سلام
میرساند بتو و بخدیجه بگو که خداوند بتو سلام میرساند من بعد هر وقت میآمد نزد رسول گفت خداوند میفرماید یا محمد سلام مرا بخدیجه برسان پس ای برادران
خدا که بگفته خدیجه را بپای پیغمبر بیند همیشه باو سلام برساند پس مؤمنین که همیشه و صدقها و نیکیها با خداوند بوده باشند و عبادت کنند و خضوع
و خشوع نمایند چگونه التفات بانها نماید و او را نبخشد و او بفردوس خود جا ندهد پس ای برادر رحمت و فضل خدا را ببین و کرم و احسان او را تماشا کن که
لایق است فرمانبرداری خدا چنین و اجتناب از نافرمانیهای او برهر که از بیچون

مقالهٔ هشتم در ذکر بعضی از معجزات حضرت ختم النبیین است علیه
سلام رب العالمین **معجزهٔ اول** روایتست که روزی ابوجهل لعین بمسجد الحرام وارد شد آن پیشوای مرسلین یعنی محمد امین بعبادت رب العالمین جبین
مبین بر زمین نهاده بود نظر آن مردود بدان خلاصهٔ کاینات افتاد سنگی برداشت و خواست که او بر سر آنسرور زند تا سنگ بر کف آن لعین چسبید و
خواست که جدا کند ممکن نشد و بجز استعانت بان کان وفا و مکان جای فتح ملجای بتضرع و زاری بود از آنحضرت خلاصی درخواست و چون آن گوهر
بصفت انک لعلی خلق عظیم موصوف بود جهت استخلاص فرمود و آن سنگ را از آن ملعون جدا کرد و این معجزه بغایت معروف گشت **معجزهٔ دوم**
امیر المؤمنین روایت کرده است که رسول خدا در غزائی بود و آب باخر رسیده بود فرمود بمن که ای علی برخیز و نزد آن کوه شو و بگو که من فرستادهٔ
رسول خدایم ای کوه گشاده باش تا آب بحکم رب الارباب چون این پیغام بدان کوه رسید آن کوه مانند پستان چندان آب روان شد که اصحاب همه
سیراب شدند و دواب را آب دادند و ما نیز آب خوردیم **معجزهٔ سیم** از ام سلمه روایتست که روزی سرور کاینات محمد المصطفی از دشتی
میگذشت ناگاه منادی کرد و آنحضرت متوجه شد که مادهٔ آهوئی را صیادی صید کرده دست و پای او بسته در صحرا گذاشته و آهو با آنحضرت استغاثه
میکرد حضرت فرمود که حاجت تو چیست یا آهو گفت یا رسول الله دو بچه دارم که از این صیاد مرا رها فرمائی تا بچهای خود را شیر
دهم و بعد از آن بدین صیاد بیایم آنحضرت دست و پای او را بگشاد و آن آهو رو بصحرا نهاد بعد از اندک زمانی بمکان خود مراجعت نمود حضرت رسول
با او را مقید ساخت راوی گوید که صیاد از خواب چون بر این قصه اطلاع یافت بخدمت آنحضرت آمد و ایمان آورد **معجزهٔ چهارم**

در معجزات آنحضرت است

روایت است که چند مرتبه رسید که ایشان مکاتیب بعامل روم فرستاد و جوابها نوشت فاخر آنحضرت لشکر مهیا ساخته بیست و چهار هزار سواره نامدار غیر از اصحاب
بیرون سرور انبیا آمده در تبوک نزول کرد مراسلات کثیره از جانبین واقع شد بنا بر این مدت مکث بطول انجامید و زاد ایشان باخر رسید جمعی سکان
جوع و گرسنگی عرضه داشتند فرمود که قدری از هر چیز بیاورید کمی از خرما و اندک سویق حاضر کردند آنحضرت ردای معجز نمای را بگشاد و انها را بان نهاد
بعد از ان اهل حاجت را آواز داد منادی ندا کرد که هر که زاد توشه باخر رسیده بیاید و بقدر کفاف بردارد جمعی رو بقبله حاجات آوردند و احتیاج
داشتند برداشتند خرما و سویق بحال خود بود بعد از اظهار این معجزه کار بصلح انجامید پس متوجه مدینه شدند در حین مراجعت چند معجزه دیگر
روی نمود و از انجمله وقت احتیاج بر رود خانه فرود آمدند از کثرت لشکر و قلت آب آن رود خانه خشک شده ریگهای آن تافته گردیده اصحاب از شدت
عطش و کمی آب شکایت کردند آنحضرت تیری از جعبه خود بیرون آورد و بیکی از اصحاب داد فرمود که در میان رود خانه نصب فرمود دوازده چشمه از اطراف
پیکان جاری شده و در آن وادی ظاهر شد و انجماعت تمامی از ان آب سیراب شدند و چهار پایان خود را آب دادند و مملو کردند مشکها را و ظرفها را از ان رود
خانه مالامال بود **معجزه پنجم** روایت است از حسن بن علی ع در تفسیر آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة
وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها لما یهبط من خشیة الله چون این آیه را از آنحضرت شنیدند
گفتند یا محمد تو گمان داری که سنگ از دلهای ما نرم تر است این کوهها که می بینی شهادت طلب کن اگر تصدیق تو کنند ما دانیم که تو حقی پس بر
رفتند بجانب کوه حضرت فرمود که ای کوه بشان محمد و آل طیبین که باسم شامی ایشان عرش را بر دوش حامل عرش سبک ساخت ترا سوگند میدهم
که حرکت کنی و ادای شهادت نمائی پس آن کوه بحرکت آمده چشمه ها آب از آن روان شد و فریاد کرد که گواهی میدهم که تو رسول رب العالمین و پیشوای اهل یقینی
و دلهای انجماعت از سنگ سخت تر است همچنانکه گفتی یهود گفتند ای محمد تو با ما حیله میکنی اصحاب خود را در پس کوه گذاشته این سخنها میگویند اگر
تو بر دعوی خود صادقی بگو که بصحرا بیاید و کوه را بگو خود خواهی و بفرما که این کوه بدو نصف شود زیرینش بالا و نصف اعلایش باسفل منقلب گردد دیگر
دیگر باره کبر پس آنحضرت اشاره فرمود که سنگی از کوه جدا گردید پس فرمود بگیر اگر اعتقادش بیشتر بود تا نزدیک رود و گوش بدارد چون یهود نزدیک رفت
سنگ بهمان طریق ادای شهادت نمود بعد از ان خواجه کاینات متوجه شده اشاره بدان کوه کرده گفت ای کوه بحق محمد و آل محمد ترا سوگند میدهم
بر کنده شو باذن الله و بیا بجانب من آن کوه بجانب آنحضرت روان شد گفت یا رسول الله من مطیعم هرچه فرمائی آنحضرت فرمود که امر میکنم ترا که دو نصف
شوی نصف اسفل را اعلا و اعلا را اسفل کنی پس کوه در نظر آن گروه بفرموده آنحضرت عمل نموده و بزبان فصیح گفت ای معشر یهود این غیر معجزات
موسی است که شما بدو ایمان آورده اید شخصی از یهود گفت این محمد مردیست که از او عجایب بسیار بوجود آید باز آنکوه ندا کرد که ای دشمنان خدا و رسول
اعتقاد شما اگر نسبت بموسی درست میبود بایستی ایمان میاوردید گفتند از محمد این عجایب و زینت ایمان نیاوردند و حجت بر ایشان تمام شد
معجزه ششم از امام حسن مرویست که روزی حضرت رسول نشسته بود ابا ذر غفاری رض آمد و گفت یا رسول الله گوسفند چند
دارم و میخواهم که ان را ببیابان برم از حضرت تو مفارقت نمیتوانم و نمیتوانم که بشبان دهم که مبادا ایشان ظلم کنند حضرت فرمود که خود ببر و اثنا
بصحرا ابا ذر بفرموده عمل نموده روز هفتم آمد حضرت پرسید که چه کردی گوسفندان را گفت یا رسول الله ان را حکایت غریبیست وقتیکه در نماز
بودم گرگی بر گوسفندان گذشت در خاطر گذرانیدم که نماز را قطع نمیتوانم کرد و گرگ بر گوسفندان شورش خواهد ساخت دیدم که گرگ گوسفندی از
و قصد بخوردن کرد که ناگاه شیری پیدا شد و از گوسفند بگرفت و برد آورد و گفت یا ابا ذر خاطر جمع دار که خدا تعالی مرا راعی گوسفندان تو کرده چون نماز را
تمام کردم آن شیر نزد من آمد و گفت یا ابا ذر چون بخدمت حضرت رسول روی عرض کن که خدا تعالی صحابه ترا گرامی کرده همچنانکه او محافظت شریعت تو منتها
حفظ تو را موکل کرد که محافظت گوسفندان او نماید آنحضرت خوشحال گردید اهل مجلس از این متعجب شدند منافقان گفتند این مواطاتیست که محمد با ابی ذر
کرده میخواهد که ما را بفریبد بیست نفر از ایشان اتفاق کردند گفتند بگله ابی ذر میرویم که چون او بنماز ایستد ما ببینیم که شیر چگونه نگهبانی کند ایشان
رفتند ابا ذر را دیدند در نماز ایستاده و شیری گرد گوسفندان طواف مینماید اگر گوسفندی از گله بیرون میرود شیر بر میگرداند بگله چون ابو ذر از
نماز فارغ شد شیر انجماعت را آواز داد که ای منافقان کسیکه ببرکت محمد و آل محمد ذکر این کرامات از او عجیب نیست **معجزه هفتم** روایت است که در
وقتیکه حضرت رسول متوجه تبوک بود بر کوهی گذر کرد که از بالای آن کوه آبی ترشح میکرد و بر زمین نمی رسید بعضی از اصحاب تعجب نمودند از آن ترشح حضرت
فرمود که این گریه میکند از این سخن تعجب اصحاب زیاده شد گفتند یا رسول الله کوه چرا گریه میکند فرمود که دوست میدارید که از این کوه سوال کنم تا سبب
گریه اش معلوم گردد گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که ای کوه سبب گریه تو چیست جواب داد بزبان عربی فصیح چنانکه همه اصحاب شنیدند گفت السلام
علیک یا رسول الله روزی عیسی بن مریم از اینجا گذشت میخواند که اتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة حضرت فرمود که آن سنگ [illegible] خواهد بود از آن روز میگریم
در ساعت آن ترشح ساکن شد و دیگر از آن کوه کسی ترشح ندید **معجزه هشتم** از عقیل روایت است که گفت از سفرها که با آنحضرت محمد مصطفی
در سه نوبت راه سه معجزه مشاهده کردم و برای العین دیدم وقتیکه آنحضرت را قضای حاجت افتاد جائی نبود که پنهان شود و از دور دو درخت دید زیر کوه

بود مرا گفت برو بان درخت بگو که پیغمبر خدا شما را میطلبد پیغام رسانیدم دیدم که درختان هر دو روی بهم آوردند و زمین را میشکافتند آمدند
حضرت رسول در میان آن دو درخت بقضای حاجت مشغول شد و چون فارغ شد فرمود که ای درختان بجای خود روید بهمان طریق که آمده بودند بجای
خود رفتند و قرار گرفتند دوم آن بود که بدهی رسیدیم مردم شتری را در حایطی کرده سنگ و چوب میزدند قصد کشتن آن داشتند و شتر هر که را نزدیکش
میرفت میدرید حضرت رسول فرمود که بروید بپرسید این چه غوغاست رفتم پرسیدم گفتند که شتری دیوانه شده است هر که را میبیند میکشد اکنون
میخواهیم که او را بکشیم چون رسول خدا این را شنید گفت دست از او بردارید مرا گفت برو شتر را طلب کن رفتم گفتم ای شتر پیغمبر خدا ترا
میطلبد شتر بسکون و آرام تمام در پی من افتاد تا نزدیک رسول رسید بزانو در آمد و روی بخاک میمالید رسول گفت باین قوم چه میخواهند از این شتر
گفتند دیوانه شده است حضرت فرمود ای شتر چرا ایشان را رنجه میداری گفت یا رسول الله من دیوانه نیستم و با ایشان کینه ندارم و لیکن ایشان
نماز خفتن نمیگذارند و میخوابند و من میترسم که حقتعالی بر ایشان عذاب فرستد و من بشومی ایشان هلاک شوم چون ایشان بخسبند من
ببالین ایشان روم و ایشان را بیدار میکنم تا نماز بگذارند حضرت روی بدان قوم کرده گفت دست از وی بدارید که او دیوانه نیست میگوید که
من از ترس عذاب خدا میترسم که نماز خفتن بگذارند و ایشان توبه کردند و از بلای شتر خلاص شدند و شتر از ایشان دست برکشید سیم آن بود که
تشنه شدیم گفتیم یا رسول الله از تشنگی طاقتم نمانده فرمود که نزد کوه برو و بگو که پیغمبر خدا میفرماید که مرا آب بده رفتم پیغام رسانیدم جواب آمد
که با پیغمبر از روزی که حقتعالی صفت دوزخ کرده است که وقودها الناس والحجارة چندان گریسته‌ام که قطره آبی در من نمانده است از ترس عذاب الهی چنانچه
در من هیچ گیاهی نمیروید چون این بگفتم حضرت فرمود که نه آن سنگ که بت خواهد بود چون کوه شنید آبها از آن روان شد و سبزه بر او دمید

معجزه نهم روایت است که ابی امامه مردی بود از قریش و رکانه نام پرزور و شوکت و کبیر بود و گوسفند بی شمار داشت و مشرک بود و
خانه او در وادی بود شبی رسول خدا از خانه بیرون آمده بجانب آن وادی شد و رکانه بوی دو چار شد و گفت محمد توئی که خدایان ما را دشنام
میدهی و مردم ما را بخدای عزیز حکیم خود دعوت میکنی اگر حق قرابت نبودی با تو سخن میگفتمی و ترا هلاک میکردمی لیکن تو خدای عزیز خود را بخوان و من
و عزی را بنام کشتی میگیریم اگر مرا بر زمین زدی ده گوسفند بتو دهم و اگر من ترا بیفکنم دیگر مردم را بخدای خود دعوت نکنی رسول خدا از حقتعالی نصرت
طلبیده کشتی گرفتند حضرت رسول بانگشت اشکاف آن کافر کرد او را بر زمین زد و بر سینه او نشست و رکانه گفت که برخیز تو مرا نینداختی خدای
عزیز حکیم تو مرا بینداخت و لات و عزی مرا فرو گذاشتند هیچکس پشت مرا بر زمین ننهاده بود بیا بار دیگر کشتی بگیر اگر مرا بینداختی ده گوسفند دیگر
بتو دهم کشتی دیگر بار گرفتند هر یک خدای خود را بخواندند و کشتی گرفتند حضرت رسول وی را بینداخت و بر سینه وی نشست و رکانه گفت که این خدای تو کرد با
دیگر همین طریق واقع شد و رکانه گفت سی گوسفند اختیار کن حضرت فرمود که مرا بگوسفند تو احتیاج نیست ترا باسلام دعوت میکنم بدین نعمت مبادا که
که تو بدوزخ روی و رکانه گفت که اسلام نیاورم مگر معجزه بنمائی فرمود که بر تو گواه هستی اگر این بنمایم مرا اجابت کنی گفت بلی حضرت رسول نگاه کرد در درختی
بدید شاخ و برگ بسیار داشت گفت هر میوه که آرزو داری بخواه تا من دعا کنم حضرت از این درخت بدهد و رکانه میوها طلب کرد در آن زمان یافت
نمیشد حضرت دعا کرد مجیب الدعوات هر میوه که او طلب کرده بود از آن درخت بیرون آورد رسول فرمود که ای رکانه اجابت کن و ایمان آور و رکانه گفت معجز عظیم بود
لیکن کراهت میدارم که مردم گویند رکانه ترسید و ایمان آورد تو گوسفندان را بگیر حضرت فرمود مرا بگوسفندان تو احتیاج نیست چون مسلمان نمیشوی این
بگفت و از آنجا بازگردید و قصه با اصحاب گفت همه متعجب شدند **معجزه دهم** روایت است که اعرابی سوسماری صید کرده و در آستین خود پنهان کرده بخدمت
بمجلس سعادت محفل حضرت رسول در آورد و پرسید که این کیست و نامش چیست گفتند این سرور انبیاء است محمد گفت باصنام خود بلات و عزی قسم
میخورم که نزد هیچکس از اهل زمین ابغض از تو ندارم که بنوازم اگر نه مردمان عیب میکردند هر آینه بر قتل تو تعجیل میکردم آنحضرت از روی ملایمت و لطف
فرمود که ترا چه چیز باعث بر گفتن این بود نکال و ضلالت بگذار و ایمان آور اعرابی سوسمار را از آستین بیرون آورد گفت این نصیحت بمن فایده ندارد مگر در صورتی
که این سوسمار بتو ایمان آورد حضرت رسول بامر الهی با آن سوسمار خطاب کرد که یا ضب آن سوسمار بزبان عربی فصیح جواب داد چنانکه حضار مجلس تمام شنیدند
که گفت لبیک و سعدیک یا زین من وافی القیمة آنحضرت فرمود که ای ضب که را میپرستی گفت آنکس را که عرش او در آسمان است و حکم او نافذ و در زمین
سلطان سلاطین عبادت کنند او را پس آنحضرت فرمود که ای سوسمار من کیستم گفت تو رسول رب العالمین و خاتم انبیاء مرسلینی نجاح و فلاح مصدقان حضرت
تو است و ملائکه عذاب و عقاب جهنم مکذبان تو فرستاده خوشا حال آنکه تصدیق تو نماید و وای بر آنکه تکذیب تو نماید چون اعرابی از سوسمار این سخنان شنید
از مهالک ضلالت بجز ایمان آوردن تخلصی ندید گفت یا رسول الله تا امروز ترا از من دشمن تری در روی زمین نبود و امروز از تو دوست تر نزد من کسی نیست
بلکه دوست ماند دم ملکا تو با دیگران اعرابی اندکی صدق ایمان عرضه کرد و آن اعرابی از قبیله بنی سلیم بود چون بقبیله خود بازگشت بقوم را از آن
عجیبه خبر داد و بسبب او دیگران از اهل شقاوت بمرتبه سعادت رسیدند **معجزه یازدهم** امیر المؤمنین فرمود که رسول خدا بغزای حنین
میرفت در ره در خانه پیش آمد که چهارده قامت مرد عمق داشت اصحاب گفتند یا رسول الله دشمن در پیش و رود خانه در پیش چنانکه بر فوق موسی و اصحاب
و ایشان

و ایشان میگفتند تا آمدند کوه آنحضرت فرود آمد و گفت که اللهم انک جعلت لکل مرسل دلالة فارنی فلذلک بعد از آن حضرت سوار شد و از رودخانه
بگذشت و در عقب او تمام اصحاب بگذشتند چنانکه کفهای هیچ شتری تر نشد و فتح کرده از آن غزا باز گشتیم **معجزه دوازدهم** امیر المؤمنین ع
روایت کند که طعن نیزه بچشم عبد الله بن انس رسید که مجروح شد چنانکه میدید حضرت رسول دست مبارک بر آن کشید درست شد و از آن چشم دیگر بهتر
میدید **معجزه سیزدهم** معویة بن عمار روایت کند از حضرت صادق که در روز احد جراحت بسیار امیر المؤمنین ع بود دست مبارک بر آن جراحتها
کشید برکت دست رسول خدا اثری از آن جراحتها نماند **معجزه چهاردهم** از امیر المؤمنین ع مرویست که مردی از جهینه بخدمت حضرت رسول ص
آمد که بعلت جذام گرفتار بود و از آن شکایت کرد آنحضرت آب دهان مبارک انداخت و فرمود که بر تن خود بمال مالید جذام برطرف شد و هیچ اثری از آن
نماند **معجزه پانزدهم** و نیز از آنحضرت مرویست که قتاده ربعی مرد نیکوئی بود پاکیزه در احد زخمی خورد که حدقه اش بیرون آمد آن را برداشت بخدمت رسول
آورد حضرت آن حدقه را از وی گرفت بجای خود نهاد و آب دهان مبارک بر آن مالید درست شد چنانکه از دیگر چشم نشناختند و نورش زیاده شد **معجزه
شانزدهم** از عبد الله بن عتیک او از پدر خود روایت کند که او گفت رسول خدا پای بریده عمرو بن معاذ را با آب دهان مبارک خود پیوند کرد درست شد
معجزه هفدهم جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که حضرت رسول چون خطبه فرمودی تکیه کردی بر ستون مسجد که از چوب خرما بود بعد از چند
گاه فرمود که سه پایه منبر ساختند و منبر بالای آن رفت ستون بناله در آمد چنانکه اهل مسجد آنرا شنیدند پس آنحضرت آمد و او را منع کرد و تسلی داد تا
ساکن شد که اگر آنحضرت مسح او نمیکرد تا قیامت ناله و خواری و زاری میکرد **معجزه هجدهم** از فاطمه بنت اسد رضی الله عنها مرویست که گفت در
صحن خانه ما درختی بود که سالها خشک شده بود پس روزی حضرت رسول نزد آن درخت آمد و دست مبارک بر آن مالید در ساعت آن درخت سبز شد
و رطب از آن بهم رسید و گفت من هر روز برای آنحضرت رطب جمع میکردم و نگاه میداشتم و چون بنزد من می آمد بیرون میبرد برای اطفال بنی هاشم قسمت
میکرد روزی آنحضرت آمد و من عذر خواستم که امروز در درخت رطب نبود که من برای شما جمع کنم فاطمه گفت که بحق نور رویش سوگند میخورم که چون این
سخن را از من شنید برگشت بسوی درخت خرما و سخن چند تکلم نمود ناگاه دیدم که بعضی از آن درختان خم شد آنقدر که دست مبارکش برسید درخت سر بلند
میخواست از رطب چید و باز درخت بلند شد پس من در آن روز بدرگاه خدا تضرع کردم که ای پروردگار آسمان مرا فرزندی روزی کن که با آنکه و شبیر او باشد
پس در آن شب نطفه امیر المؤمنین ع منعقد شد و ببرکت آنحضرت هرگز آن درخت بی بر نگردید و عمر خدا باین رسید و اما معجزات صادره از بدن آنحضرت در
مقال هفتم بتفصیل مذکور گردید **و نیز** باید که سی و پنج معجزه از معجزات حضرت رسول در باب بیست و نهم در ذکر معجزات امام هفتم امام موسی کاظم ع مذکور
خواهد شد که از آنحضرت سؤال کرده اند از معجزات جناب پیغمبر و آنحضرت سی و پنج معجزه از معجزات جناب پیغمبر ص بتفصیل شمرده هر کس شوق شنیدن
آنها داشته باشد بآنجا رجوع نماید **معجزه نوزدهم** مهر کردن آنحضرت سنگ را که ام سلمه رض در بیان علامت امام از آنحضرت
رسید و بیان آن بتفصیل در ذکر معجزات حضرت سید الشهدا امام حسین خواهد آمد **باب بیست و نهم** در ذکر فضایل و معجزات حضرت امیر المؤمنین
وصی رسول رب العالمین است بدانکه فضایل و معجزات آنحضرت بیش از آنست که بیرون از حد و شمار است لکن قطره از بحار فضایل و معجزاتش در کتاب طوالع
الانوار که مخصوص است بفضایل و معجزات آن سرور بتفصیل ذکر کرده ام هر که را شوق معجزات عجیبه و فضایل غریبه خوارق از طوق بشر آنحضرت خواهش نماید
بآنجا رجوع نماید و در اینجا بر بعضی از بجهت تبرک مرقوم و ثابت میسازد که نگاه کننده را سرور حاصل شود و آنها سی و نه معجزه است **معجزه
اول** روایت کند سلمان از اعمش بحره بن عطیه از سلمان فارسی که گفت زنی بود از انصار که او را ام فروه میگفتند و در خانه های اصحاب میرفت و مردم را
بنقض بیعت ابی بکر و بیعت و متابعت امیر المؤمنین تحریص مینمود چون سخنان ام فروه بابی بکر رسید او را طلبید و گفت شنیده ام که تو بعضی سخنان در
مجالس میگوئی که نقض بیعت من میشود از این توبه کن گفت ای ابا بکر مرا از سخن راست توبه میفرمائی خود از مخالفت خدا و رسول و اضلال خلایق توبه نمیکنی
کنی ابو بکر از این سخن بغایت برآشفت و گفت ای دشمن خدا میخواهی که جماعتی که بر امامت من اجماع کرده اند متفرق سازی مگر تو بامامت من اعتقاد نداری
گفت ای ابا بکر تو امام من نیستی امام آنکسانی که ترا اختیار کرده اند و از برای دنیا در پیش تو آورده اند اگر اندک آزاری از تو ببینند جمیع از تو برگردند
امام مخصوص بامامت آنست که هیچ بر سبیل تحکم نگوید و از فرمان الهی سر نپیچد و از جمیع اسرار با خبر باشد و او در آفتاب سایه نباشد و جایز نباشد
امامت آنکس را که عبادت بت کرده باشد و ای پسر ابی قحافه ببین که تو کدام از اینهائی ابو بکر گفت من از آنجماعتم که خدا ایشانرا بجهة مصالح بندگان
اختیار کرده و اطاعت ایشانرا بر ما واجب گردانیده ام فروه گفت والله که دروغ گفتی و بر خدا افترا کردی اگر از آنجماعت میبودی خدا در قرآن یاد مینمود
چنانکه در حق ایشان گفته وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون اگر تو از ایشانی و عالم باسرار امامتی بگو که نام اسمای
جنت و هر بحر چه نام میخوانند ابو بکر زمانی متفکر شد بعد از آن گفت که آن خدائی که ایشانرا آفریده بهتر میداند ام فروه گفت اگر زنان را تعلیم
مردان جایز بودی من ترا تعلیم میدادم ابو بکر گفت اگر اسم انهارا ذکر کنی نجات یابی و الا ترا بقتل میرسانم ام فروه گفت مرا از کشتن میترسانی بخدا
که باک ندارم از آنکه در دست تو کشته شوم و اما نام اسمها اول بلول دوم ربغون سیم سحقوم چهارم دبلول پنجم ماین ششم ماجر هفتم

سلمان اعمش

جمهوری اسلامی ایران

ابو شنا ابوبکر و بو ابو بعد اولین بحسان شنید متحیر شدند گفتند چه میگوئی در حق علی بن ابیطالب گفت چه توانم گفت در امامت او وارث نبوت و وصی
رسول و زوج بتول و والد ائمه هدی و آنکسیکه نور او روشن است آسمانها و زمینها و انکر بی معرفت و ایمان تمام نیست و افتخار او بعد از رسول تمام
نیست وای بر تو ای پسر ابی قحافه که ایمان از تو رخنه و خشم تو بر این بنای دین دو خنجر چون ابوبکر این سخنان از او شنید آتش غضبش شعله ور شد گفت این دزد
امام زمان بیرون آمده و از دین بری شده بعد از آن گفت تا آن صالح را بقتل آوردند و حضرت امیرالمؤمنین در منزل عمر بود بعد از سه روز از این واقعه
بمدینه توجه نموده سلمان فارسی ره قصه ام فروه را بحضرت عرض کرد آنحضرت متوجه خانه ام فروه شد پس بر سر قبر ام فروه آمد دید که در اطراف
قبرش چهار مرغ سفید که منقارشان سرخ بود هر کدام بکدانه انار در منقار داشتند در قبر او فرو میرفتند و بیرون می آمدند چون آنحضرت را دیدند
بالها باز کردند و باتفاق آواز برداشتند و بآنحضرت چیزی عرض کردند آنحضرت مثل کلام ایشان جواب داد بعد از آن فرمود میکنم انشاء الله در جوار
قبر ام فروه ایستاد و دست بدعا برداشت گفت یا مجیی النفوس بعد الموت یا منشی العظام الدارسات احی لنا ام فروة واجعلها عبرة لمن عصاک
ناگاه هاتفی آواز داد و گفت یا امیرالمؤمنین آنچه خاطرت خواهد چنان کن حضرت بقبر اشارت کرد قبر شق شد ام فروه از قبر بیرون آمد جامه سبز از سندس
بهشت در بر و گفت یا مولای پسر ابی قحافه خواست که اطفاء نور تو کند خدا تعالی قدر تو ظاهر گردانید و دشمنان ملول و متحیر شدند حضرت ام فروه
بخانه شوهر فرستاد و دو پسر دیگر از او متولد شد و بعد از شهادت حضرت امیرالمؤمنین شش ماه دیگر زنده بود **معجزه دویم** از
سلمان فارسی ره مرویست که شخصی پیش امیرالمؤمنین شکایت کرد که عمر هر جا که از شیعیان تو می بیند زبان طعن و سفاهت میگشاید و در مقام ایذا
و اهانت ایشان میشود امیرالمؤمنین در راهی که بجانب باطن مدینه بود کمانی در دست داشت ناگاه عمر از پیش راه پیدا شد گفت یا عمر شنیدم که
نسبت بشیعیان من اهانت میکنی گفت کجی ابروی من منع نباشد حضرت فرمود که در همین مکان بود تمام امیرالمؤمنین کمان بر زمین انداخت آنکمان در
ساعت اژدهائی شد از شتر بزرگتر دهن باز کرده متوجه عمر شد تا فرو برد عمر فریاد برآورد که یا ابا الحسن الامان الامان باز گشتم و دیگر از شیعیان تو
نکنم و دو تضرع بر زمین میمالید و زاری مینالید آنحضرت دست مبارک دراز کرده کمان بهمان صورت اول شد **معجزه سیم** در کتاب
منهج التحقیق و کتاب بدء التصانیف مسطور است از سلمان فارسی ره مرویست که گفت در منزل حضرت امیرالمؤمنین نشسته بودیم من و امام حسن
و امام حسین و محمد بن حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود در وقتیکه مردم بعمر بن الخطاب بیعت کرده بودند پس امام حسن گفت پدر بزرگوار
یا امیرالمؤمنین بدرستیکه سلیمان بن داود سؤال کرد از پروردگار خود که عطا کند او را ملکی که سزاوار کسی دیگر نباشد پس حقتعالی باو آن ملک را عطا نمود آیا تو
مالک این چنان ملکی هستی یا نه و حال آنکه تو وصی بهترین پیغمبرانی حضرت فرمود بحق شکافنده دانها و آفریننده ارواح که سلیمان بن داود بحق سؤال کرد حق
تعالی باو کرامت فرمود بدرستیکه پدر تو مالک چیزیست که نیست مالک او کسی غیر از جد بزرگوار تو رسول خدا و مالک نخواهد شد بعد از او احدی پس امام حسن
گفت که ای پدر بزرگوار اراده دارم که ببینیم آنچه عطا کرده است بتو پروردگار تو عز و جل از کرامات و مقامات پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود انشاء الله
مینمایم شما را پس برخواستند و وضو ساختند و دو رکعت نماز گذاردند و دست بدعا برداشتند دعائی نمود که ما نفهمیدیم پس بدست مبارک اشاره بجانب مغرب
نمود فی الحال ابری پیدا آمد و بر در خانه امیرالمؤمنین ایستاد و بر جانب او ابری دیگر پیدا آمد همانجا توقف نمود پس حضرت فرمود که ای ابر فرود آی باذن
الله تعالی پس ابر فرود آمد و بفصاحت تمام گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد انک خلیفته و وصیه من
شک فیک فقد هلک من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة پس فرود آمده بر زمین افتاد مثل فرش پس حضرت فرمود که بر این نشینید پس ما هر یک بر
موضع خود نشستیم پس حضرت اشاره کرد بآن ابر دیگر او نیز بهمان طریق فرود آمده بهمان کلمات گویا گردید و حضرت چون بر فرش قرار گرفت و فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی سخر لنا هذا و اشاره کرد با ابر که بجانب مغرب روانه شود در این هنگام بادی وزید و ابر را برداشت تا آسمان در
هوا میرفت راوی گوید که بجانب ابر دیگر نگاه کردم دیدم که آنحضرت بر کرسی نشسته و نور از روی آنحضرت میبارید بطریقیکه چشم خیره میگشت پس حضرت
ابی محمد الحسن فرمود که ای پدر بزرگوار بدرستیکه سلیمان بن داود ابر و باد مطیع بودند و وحش و طیور و مار و مور فرمانبردار بجائیکه در دست
داشت بما از آن چیز مطیع اند آنحضرت فرمود که من نور حقتعالی ام آنچنان نوری که پنهان نمیشود و من در علم خدایم که مردم از آن در داخل میشوند و من
حجت خدایم بر بندگان او بعد از آن فرمود که میخواهید بنمایم انگشتر سلیمان را گفتیم بلی پس دست مبارک در گریبان کرده و خاتمی بیرون آورد از طلای احمر و نگین
از یاقوت سرخ و نقش نگینش محمد و علی سلمان گوید که ما از این تعجب نمودیم مولای مؤمنان فرمود که از چه تعجب میکنید این نوع چیزها از من عجب
نیست امروز بنمایم شما را چیزی چند که هرگز ندیده و نشنیده اید پس حضرت امام حسن گفت ای پدر بزرگوار میخواهم بنمائی بما یاجوج و ماجوج
و سدیکه در میان ما و ایشان است پس بادی وزید ابر در آمد و آوازی را شنیدیم مثل آواز رعد و ابر را بالا گرفت و ابری که حضرت بر
آن نشسته بود پیش میرفت و ما از عقب او تا رسیدیم بکوهی در غایت بلندی و در آنکوه درختی دیدیم خشک شده حضرت فرمود که از او سؤال
کنید تا حال خود را گوید حضرت امام حسن گفت ای درخت چه شده است ترا که چنین تو مرده شده بگو بمن در جواب نداد حضرت فرمود

ای درخت

ای درخت بگو من که جواب ده فرزندم را راوی گوید که والله شنیدیم که از آن درخت که گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفه بلا فصل بعد از
آن گفت که ای ابا محمد بدرستیکه پدر بزرگوار تو امیر المؤمنین هر شب وقت سحر بجا می آمد و دو رکعت نماز در پای من میکرد و تسبیح بسیار میفرمود چون
فارغ میشد ابر سفیدی می آمد و کرسی بر آن نهاده حضرت سوار میشد و سیر میفرمود و زندگانی من برکت وجود او بود حالا چهل روز است که مرا از دیدار
خود محروم کرده اینست ثمره که من پس حضرت برخاست و دو رکعت نماز کرد و دست مبارک بر آن درخت کشید فی الفور درخت سبز شده شاخ
و برگ کشید پس امر فرمود باد را تا ابرها را برداشته سیر میکردیم تا رسیدیم بجائی که یک دست او در مغرب بود و یکی در مشرق چون نظر آن فرشته
بر امیر المؤمنین افتاد گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی
الدین کله ولو کره الکافرون و اشهد انک وصیه و خلیفته حقا و صدقا پس ما گفتیم یا امیر المؤمنین این کیست فرمود که این از فرشتگانست
که حق تعالی موکل کرده است بتاریکی شب و روشنی روز هرگز از جای خود زایل نمیگردد تا روز قیامت و بدرستیکه حق تعالی کرده است امر دنیا را
بدست من و اعمال خلایق را بمن عرض میکنند و بعد از آن بآسمان میبرند پس سیر کردیم بسد یاجوج و ماجوج پس امیر المؤمنین ع باد را امر فرمود که فرود
آی و ما را فرود آور آنحضرت اشاره نمود بدست مبارک خود بکوهی در غایت بلندی و در نهایت سبزی چون نظر کردیم سد را ملاحظه نمودیم
آنمقدار بلند بود که چشم کار نمیکرد و آن سد سیاه بود پس حضرت فرمود بامام حسن ع که ای ابا محمد منم صاحب این امر اختیار کرده بندگان سلمان
گوید که سه قسم طایفه دیدیم یک قسم طول ایشان صد و بیست گز بود قسم دیگر درازی ایشان هفتاد ذرع قسم دیگر یک گوش خود را فرش کرده
و گوش دیگر را بر خود پوشیده پس حضرت فرمود باد که تا سیر کردیم تا کوه قاف و آن کوهی بود از زمرد سبز فرشته بود بر صورت انسان چون نظر او
بحضرت امیر المؤمنین افتاد گفت السلام علیک یا وصی رسول الله و خلیفته آیا اذن میدهی مرا که بجناب تو سخنی عرض کنم پس جواب سلام او باز داد
فرمود اگر میخواهی بگو و اگر نه من خبر دهم ترا که میخواهی چه سؤال کنی آن فرشته گفت که بفرما یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که رخصت میدهم ترا آن فرشته
چون ماذون گردید گفت بسم الله الرحمن الرحیم و روان شد پس ما بر آن کوه سیر میکردیم که آن ملک باز گردیده بمکان خود بعد از آنکه زیارت
حضرت کرده بود سلمان گوید که گفتم یا امیر المؤمنین این فرشته را دیدیم که زیارت حضرت نکرد بی اذن شما حضرت فرمود بحق آنخدائیکه بر داشته آسمانرا
بی ستون که اگر یکی از فرشتگان خواهند که از مکان خود جدا شوند بقدر نفس زدنی نتوانند تا آنکه من اذن ندهم و همچنین است حال ولدان من حسن
و حسین و نه دیگر از اولاد حسین علیهم السلام که نهم ایشان قائم ایشان باشد سلمان گوید گفتم اسم ملکی که موکل بود بکوه قاف چه بود فرمود ترجامل
پس گفتم یا امیر المؤمنین چگونه هر شب این موضع را سیر میفرمائی فرمود همچنانکه با شما آمدم بحق آنکسیکه میشکافد دانه را و آزاد میکند بنده را بدرستیکه
که من مالک ملکوت آسمان و زمینم بدرستیکه اسم اعظم حق تعالی هفتاد و دو حرفست و نزد آصف بن برخیا یکحرف بود که تکلم نمود بآن حق تعالی زمین را
در هم فشرد تا تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان آورد و نزد ما والله هفتاد و یکحرفست و یکحرف نزد حق تعالی است که سر علم غیب با اوست دوست
شناخت هر که ما را شناخت و منکر شد هر که ما را منکر شد پس حضرت فرمود که برخیزید چون برخاستیم رسیدیم بجوانی که در میان دو قبر نماز میکرد پس
گفتم یا امیر المؤمنین کیست این جوان فرمود که صالح پیغمبر است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و همیشه در میان این دو قبر نماز میکند و چون صالح
نظر بر ما افتاد مالک نفس خود نتوانست شد تا که بگریه در افتاد بدست خود اشاره بامیر المؤمنین کرد و دست بر سینه نهاد و بهای های بگریست پس امیر
المؤمنین توقف نمود تا او از نماز فارغ شد پس از او سؤال کردیم که سبب گریه چیست گفت بدرستیکه حضرت امیر المؤمنین هر صبح نزد من می آمد و من
بجمال با کمال او نظر میکردم عبادت من زیاده میشد و حال ده روز است که آنحضرت را ندیده ام بدین سبب اضطرابم افزود و بی اختیار گریان شدم پس
تعجب ما زیاده شد آنحضرت فرمود که میخواهید بنمایم بشما سلیمان بن داود گفتیم بلی یا امیر المؤمنین پس آنحضرت برخاست و ما نیز متابعت کرده داخل بستانی
شدیم که هرگز از آن بهتر ندیده بودیم در آن بود جمیع میوه ها و نهرها در آن جاری بود و مرغان بر شاخهای آن نشسته نغمهای دلربا میسرودند سیر کنان
تا ببستان رسیدیم تختی دیدیم نهاده و جوانی در آن بر پشت خوابیده و دستهای خود را بر سینه نهاده امیر المؤمنین انگشتری از گریبان خود در آورده در دست
او کرد آن جوان بجنبید و برخاست و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و وصی رسول رب العالمین والله که تو صدیق اکبری و فاروق اعظمی بتحقیق
رستگار شد آنکه تمسک جست بتو و خایب و خاسر شد آنکه تخلف ورزید از تو بدرستیکه من از حق تعالی درخواستم که مرا از اهل بیت شما گرداند پس عطا
کرد مرا این ملک راوی گوید که چون شنیدیم این کلام را از سلیمان بن داود و نگاه نتوانستم داشت نفس خود را و من در پای آنحضرت افتادم و پای مبارک آن
حضرت را بوسیدم و حمد و ثنا کردم پس سؤال کردم از عجب کوه قاف فرمود که آن چیزیست که علم شما بآن نمیرسد گفتم شما میدانید گفت همچنانکه اینجا را
میدانم آنجا نیز میدانم نزد من عجایب است و من نگاه دارنده اینها ام بعد از رسول خدا بدرستیکه عارفم براه آسمانها و همچنین اوصیای من از فرزندان من بعد
از من و من آگاه ترم از راه زمینها بحق اسم مخزون مکنون و بحق آسمانها و هستی خود که هرگاه سؤال کنند از حق تعالی بآن اسما اجابت میکند ما نامها ایم که نوشته
شده است بر عرش و هر آینه بلند است قدر من و بیافرید حق تعالی برای ما آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفتند ملائکه تسبیح

وتهلیل وتکبیر وکلمه چند که تلقین کرده بود ادم را و بان کلمه مقبول شد توبه او پس فرمود که ایا میخواهید که بنمایم بشما چیزی عجیبی گفتیم بلی گفت بپوشید
چشمهای خود را پس فرمود بگشائید چون باز کردیم شهری دیدیم که اهل آن قریب بصد نخل گفتیم یا علی کیستند اینها فرمود که بقیه قوم عاد اند و ایمان
نیاورده اند و دوست داشتم که ببینید ایشان را و شهر ایشان را و میخواهم هلاک کنم ایشان را و حال انکه ایشان نمیدانند گفتیم یا علی ایشان را بیچه هلاک خواهی
کرد فرمود نه بلکه بعجائب ایشان را هلاک میکنم پس حضرت با ایشان نزدیک شد بمرتبه که ایشان حضرت را دیدند و قصد حضرت کردند پس حضرت از ایشان دور
شد و نزدیک ما آمد دست خود را بسینهای ما کشید و تکلم نمود بچیزی که ما نمیفهمیدیم و رفت بجانب ایشان و نعره بر ایشان زد ما را گمان شد که اسمانها
و زمینها را در هم نوردیدند و شکافت و بیکدیگر افتاد و صاعقه از دهن آنحضرت بیرون امد فی الفور آنجماعت و آن شهر همه ناپدید شدند گفتیم یا حضرت که
آنجماعت چه شدند فرمود که خدا تعالی همه را هلاک کرد باتش دوزخ رسانید گفتیم این معجزه بود که هرگز ندیده و نشنیده بودیم حضرت فرمود که میخواهید
عجیب تر از این بشما بنمایم گفتیم یا امیر المؤمنین از این زیاده طاقت نداریم پس انکس که تولا بتو نکند و اقرار بفضل تو ننماید و برائت نکند برا و باد لعنت
خدا تا روز قیامت پس گفتیم یا علی میخواهیم بوطن خود رویم فرمود که بکنم انشاء الله پس اشاره کرد با برها که نزدیک ما امدند و هر یک بر جای خود
قرار گرفتیم امر کرد بباد که ما را برداشته بجانب اسمان برد تا بمرتبه که زمین در نظر ما مثل یک درهمی نمود و در یک چشم زدن در خانه امیر المؤمنین فرود
امدیم در وقتیکه مؤذن اذان ظهر میگفت و میگفت رفتیم افتاب بلند شده بود پس سوال کردیم از اینجا تا کوه قاف چه مقدار مسافت است فرمود
که پنج هزار ساله راه است پس حضرت فرمود که اگر اراده کنم بگردم دنیا را تمام و هفت اسمان و بر گردم بیک چشم زدن بجهت انچه نزد منست از اسم اعظم پس
گفتیم که والله یا امیر المؤمنین تو علامت دینی بعد از رسول و معجزه روشنی **معجزه چهارم** از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که روزی ابوبکر در ایام خلافت خود در راه بنی نجاره ملاقات با امیر المؤمنین کرد و بعد از سلام گفت یا ابا الحسن ایا مکروه بیعت من هستی
الله که این باراده من نبود و من در این جرات رغبت ننمودم الا انکه مسلمانان اجماع کردند بر خلافت من و مرا امکان مخالفت مسلمانان نبود
زیرا که از پیغمبر خدا شنیدم فرمود که جمع نمیشود امت من بر ضلالت و گمراهی چون آنحضرت این سخنان را شنید گفت امت او انکسانند که اطاعت
کنند او را بعد از او و وفا کنند براه او و وفا کنند بر عهدی که بسته باشند با خدا و تغییر ندهند ان عهد را ابوبکر گفت بخدا قسم ای علی
نزد من این ساعت کسیکه اعتماد بر قول او باشد با ینکه تو سزاوار تری بامر خلافت و امامت حق تست هر اینه مسلم دارم و راضی شوم با ین و
دشمن شوم کسی را که نخواهد این را پس حضرت علی گفت که ای ابابکر کسی نزد رسول خدا معتبر میباشد و آنحضرت خلافت مرا در چهار موضع بیعت گرفت
و از جماعتی که با تو نیز بودند در این مواضع عمر و عثمان بودند یکی در خانه رسول و یکی در بیعت رضوان و در زیر شجره و یکی در خانه ام سلمه و یکی در روز
غدیر بعد از انکه از حجة الوداع مراجعت نموده بودید پس همه گفتید سمعنا و اطعنا و رسوله فرمود که خدا و رسول بر شما گواه باد پس گفت شما را
که باید گواهی بدهید بعضی از شما بعضی را و برسانید با ن جماعتی که غایب اند و شما گفتید بلی یا رسول الله برخواستید متفق اللفظ گفتید مبارک باد بر
ای پسر ابوطالب و عمر نزدیک من امد و دست بر کتف من زد در حضور شما گفت یا ابن ابی طالب مبارک باد ترا مبارک باد یا ابن ابی طالب مولای من
مولای هر مومن و مومنه چنین بود یا نه ابوبکر گفت ای ابا الحسن مرا یاد دادی چیزی را که اگر رسول حاضر میبود و میدیدم که او را میشنیدم از او این
ماجرا را هر اینه اطاعت میکردم امیر المؤمنین گفت ای ابابکر خدا و رسول را بر خود گواه گیر اگر ببینی رسول الله را زنده و سلامت بگوید ترا که ظالمی
در فرا گرفتن حق من و خدا و رسول مرا بخلافت نصب کرده اند ترا و تمام مسلمانان بگو را مسلم میداری ابوبکر گفت یا علی این میشود و تواند شد و ممکن است
که من ببینم رسول را زنده بعد از موت و این کلمات را از او بشنوم حضرت فرمود بلی گفت پس بنما اگر راست میگوئی حضرت فرمود خدا و رسول بر تو گواه
که وفا کنی بگفته خود و ابا ننمائی ابوبکر گفت بلی صادقم در قول و عهد خود وفا میکنم حضرت دست مبارک بر هم زد و فرمود با من بمسجد قبا بیا تا حضرت
رسول را بتو بنمایم چون بدر مسجد رسیدند امیر المؤمنین پیشتر بمسجد شد و ابوبکر در عقب آنحضرت بدرون مسجد امد دید که رسول در قبله مسجد
نشسته ابوبکر بیتاب شده غش کرد و بر روی افتاد پس حضرت رسول او را ندا داد که سر بردار ای گمراه فتنه انگیز پس ابوبکر سر برداشته گفت لبیک یا رسول
الله ایا حیوة یافته بعد از ممات حضرت فرمود که وای بر تو ای ابابکر من حیوة دهنده ام هر اموات را بدرستیکه خدای تعالی قادر است بر همه چیز پس ابوبکر
ساکت شده و حیران ماند آنحضرت خطاب کرد که وای بر تو ای ابابکر که فراموش کردی عهدی را که با خدا و رسول بسته بودی در مواضع متعدده برای خلافت علی
گفت فراموش نکرده ام یا رسول الله پس حضرت فرمود که چه شده بود ترا امروز با علی گفتی که فراموش کرده ام انچه مبا حضرت امیر المؤمنین و ابی بکر گذشته بود
من اوله الی اخره بی زیاده و نقصان بیان نمود پس ابوبکر گفت یا رسول الله اگر توبه کنم بدرگاه الهی یا در میگذرد از گناه من و چون این امر خلافت را که بغیر
حق غصب کرده ام بسلیه دهم و او را مسلم دارم حقتعالی از من خوشنود میگردد حضرت فرمود که اگر چنین کنی من ضامن میشوم ترا بهشت اگر بقول خود عمل
نموده و وفا کنی و چون رسول الله از چشم او غایب و لازم کرد از نظر ابی بکر غایب شد پس ابوبکر دامان امیر المؤمنین را گرفت بتضرع و زاری مینمود که مرا بجهت با نا با
منبر حضرت رسول که من بر بالای منبر امده انچه دیده و شنیده ام بمردمان باز گویم از امر رسول خدا در حق خود و انچه فرموده در حق تو بجا اوردم ان

از خلافت و مسلم دارم ترا حضرت فرمود که من با تو میآیم ولیکن شیطان ترا نمیگذارد و ابوبکر گفت که او مرا نگذارد من او را بگذارم و عصیان او نمودم
راه نجات پیش گیرم و من بعد سر خویش گیرم حضرت فرمود نمیگویی اگر اطاعت کنند و عصیان نکنند و من میدانم ولیکن برای تاکید حجت تو بر تو
لازم میدانم و از مسجد قبا بیرون آمده بجانب مسجد رسول الله روان شدند و ابوبکر از بیخودی می‌افتاد و مردم نظاره او میکردند و نمیدانستند
که حال او چیست تا اینکه عمر با ایشان رسید گفت ای خلیفه رسول خدا چه حالت است ترا و از چیست بیخودی تو ابوبکر گفت بگذار مرا ای عمر والله که
نمیشنوم قول ترا و اطاعت نمیکنم قول ترا پس عمر گفت بکجا میروی و در چه کاری بیخودی ای خلیفه رسول الله و بی وضو بمسجد رسول الله میروی
وضو نبا ابوبکر گفت یا علی برو بجانب منبر رسول تا من بیرون آیم حضرت امیرالمؤمنین تبسم نموده فرمود ای ابابکر نگفتم که شیطان ترا نمیگذارد
حضرت متوجه مسجد شد و در پهلوی منبر حضرت رسول جا گرفت و ابوبکر بخانه خود رفت و عمر هم پیش او رفت و گفت چرا نمیگوئی ترا چه واقع شده چه
چیز بیخود نموده ابوبکر گفت وای بر تو ای عمر رسول خدا را زنده ملاقات کردم چنین و چنان فرمود و قصه را من اوله الی آخره بیان کرد عمر گفت ای
ابابکر فراموش کردی شرب خود را که ماه رمضان اثر نازل شده بود و حذیفه یمانی بیچهره دیدی که نزد تو داشت با سهل بن حنیف و نعمان ازدی و حذیفة بن
ثابت در روز جمعه ماه رمضان بخانه تو آمدند چون بنزدیک خانه تو رسیدند آواز ترا شنیدند و ام بکر زوجه تو ترا خبر کرد که آفتاب گرم شد برخیز
و در خانه را می‌بند اگر آواز ترا بعضی اصحاب رسول شنوند و نزد رسول بسبب تو گواهی دهند و خون تو هدر شود که رسول خدا حلال میداند خون کسی را
که روزه ماه رمضان را بدون مرض و سفر بخورد و حال آنکه تو شراب خورده بودی و تو میگفتی بسیار طعامی که در شب خوردیم و جز عمر از شراب بر
کن و ایشان شنیدند پس تو طعام شب و در کاسه بزرگ مملو از شراب کرده طعام خوردی و شراب آشامیدی و میگفتی بگذار مرا تا صباح
شراب خورم و خندان بودم و میگفتی پس چون حذیفه و جمعی که با او بودند شنیدند و در در خانه تو آمدند و شراب را در دست تو گرفتند و گفتند ای
دشمن خدا و رسول خلاف امر خدا و رسول میکنی ترا برداشته بآن هیئت بدر مسجد رسول آوردند و قصه ترا باز گفتند من خود را بتو رسانیدم
و گفتم بگو که در شب شراب خورده ام مرا مستی لایعقل کرده بود شاید از تو حد بگذرد و از کشتن رهاند چون تو چنین گفتی حضرت رسول رو
کرد و برای شما نمیدانید که خمر زایل میکند عقل را پس تحمید گفت مهلت دهید تا بخود آید آن حد را از تو دور کند پس امروز ترا چه شده که اینها
محمد میادا [illegible] و حال آنکه محمد ساحر و کذاب بود در نزد ما ابوبکر گفت وای بر تو ای عمر هیچ شک نیست نزد من بر آنچه گفته شد بمن پس بیرون
رو و علی را از منبر دور گردان در حضرت تا برود پس بیرون آمده بمسجد رفت و امیرالمؤمنین را دید در پای منبر نشسته گفت یا علی فکر کرده برای خلافت
هیهات هیهات نخواهی یافت آنچه اراده کرده پس حضرت تبسم فرموده گفت وای بر تو ای عمر پس حضرت از مسجد بیرون آمده متوجه خانه شد این خبر
در افواه افتاده شایع گشت **معجزه پنجم** بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون حضرت امیرالمؤمنین را بمسجد آوردند از
برای بیعت ابی بکر حضرت رو بقبر حضرت رسول کرده گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر این گروه مرا ضعیف کردند
و نزدیک شد که بکشند مرا پس دستی از قبر بیرون آمد و بلند شد بجانب ابی بکر که شناختند دست آنحضرت است و صدائی از قبر آمد که شناختند که
صدای آنحضرت است و آن [illegible] این آیه را شنیدند اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا از خاک
آفرید پس از نطفه آفرید پس بحد رجولیت رسانید و مرد کرد و در حدیث دیگر وارد شده که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته شده
بود که اکفرت بالذی خلقک الآیه **معجزه ششم** معجزه ایست که در وقت ولادت آنحضرت واقع شده چنانکه از ابن عباس عم رسول الله صلعم
مرویست که گفت با جمعی از قریش برابر خانه کعبه شرفها الله نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد خود را در چادر عصمت پیچیده در طواف آمد و حامله
بود بعلی بن ابی طالب و چون در عقب خانه رسید اثر حمل بر او ظاهر شد برابر خانه ایستاده و دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته گفت الهی بحرمت جد
ابراهیم خلیل که این خانه را بنا کرده او است و بحق آن مولود که در شکم منست که بار حمل بر من آسان گردان عباس گفت که دیدیم دیوار خانه کعبه باز شد و فاطمه
بنت اسد باندرون خانه رفت و دیوار بهم آمد چون این ملاحظه نمودیم برخاسته متوجه در شدیم و هر چند خواستیم که قفل بگشائیم نتوانستیم
دانستیم که محرم نیستیم بیرون ماندیم فاطمه بنت اسد بعد از چهار روز بیرون آمد حضرت علی را بر دست آورده میگفت که مرا فضل نهادند بر تمامی زنان
که پیش از من بوده اند مریم مادر عیسی چون وضع حمل او رسید از بیت المقدس بیرون کردند که این خانه عبادتست نه جای ولادت و من چون محل
وضع رسید اشاره کردند که ای فاطمه بدرون خانه آی که این فرزند پاک و پاکیزه بوجود آید تا انقراض عالم باین مثل خواهند دید چون بدرون
خانه شدم شمامه از جنت بدستم دادند که چون بوئیدم از آن قوت یافتم و در این چهار روز آب سلسبیل میآشامیدم و از میوه های بهشت میخوردم
و هاتفی آواز داد که ای فاطمه پسر را علی نام کن من علی الاعلی ام نام او را از نام خود کرده ام فاطمه بنت اسد گفت که چون امیرالمؤمنین بوجود آمد
و بزمین آمد کلمه شهادتین گفت هاتفی آواز داد که ای فاطمه این مولود محض لطف الهی است که بوجود آمده وجود او بهشت خاص شده
نام من بنام او [illegible] و نیز فرمود که چون بمنزل آمدم حضرت رسول [illegible] فرمود نام او علی است مشتق از اعلی که اسمی است از اسماء حق

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و معجزهای دیگر که در ایام ولادت آنحضرت واقع شده مثل خواندن آنحضرت صحف ابراهیم و تورات موسی و انجیل عیسی و قرآن همه اینها را بتفصیل در کتاب
صواعق النواصب ذکر نموده ام بدانجا رجوع نمایند **معجزه هفتم** سید مرتضی در کتاب عیون المعجزات و قطب در خرایج از سعد خفاف روایت
کرده که گفت من از زاذان پرسیدم که تو قرآن را خوب میخوانی نزد که خواندی گفت امیر المؤمنین بر من گذشت و من شعر میخواندم آواز من خوش
آمد آنحضرت فرمود که ای زاذان چرا قرآن نمیخوانی گفتم یا امیر المؤمنین بخدا سوگند که قرآن را نمیدانم که در نماز بخوانم پس مرا نزدیک خود طلبید
و سخنی در گوش من گفت که نفهمیدم و آب دهان مبارک در دهان من انداخت و بخدا قسم که از آنجا حرکت نکرده بودم که جمیع قرآن را حفظ کردم سعد
میگوید حکایت زاذان را بخدمت حضرت باقر عرض کردم فرمود راست گفته زاذان **معجزه هشتم** در کتاب مناقب از ابن شهر آشوب
از ابن عباس از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود فاطمه بنت اسد گفت که من علی را در قنداقه بستم او قنداقه را از هم میدرید پس
قنداق او را دو پارچه و سه پارچه تا شش پارچه کردم که بعضی حریر و بعضی پوست بود تمام را از هم درید بعد از آن گفت ای مادر دستهای مرا مبند
که میخواهم حرکت دهم انگشتان خود را از برای خدا **معجزه نهم** در کتاب مذکور روایت کرده که حضرت علی بن ابیطالب ع است در زمانی که
دو پایش نگاه میداشت و بر میگردانید و سنگ را از سر کوه بلند بسته بر هم میداشت و میانداخت و یک کس و دو کس و سه کس آنرا حرکت نمیتوانستند
بدهند و آنحضرت دست کسی را نمیگرفت مگر آنکه نفس او میگرفت و نفس نمیتوانست کشید **معجزه دهم** در کتاب خرایج از مؤلفات قطب راوندی
روایت کرده که ابو طالب رضی الله عنه در وقتی که علی ع طفل بود بفاطمه بنت اسد گفت دیدم که علی بتها را میشکست پس ترسیدم که بزرگان
قریش اینرا بیابند فاطمه بنت اسد گفت من عجبتر از این برای تو نقل کنم من روزی میگذشتم در جائیکه ایشان بتها را نصب کرده بودند و علی
در شکم من بود پا در اندرون شکم من سخت میزد و نمیگذاشت که من بطرف بتها بروم و نزدیک بتها شوم با وجود آنکه قصد من طواف خانه کعبه
از برای خدا نه نزدیک شدن به بتها **معجزه یازدهم** مرویست که در هنگام مبارزت عمرو بن عبدود چهل ذراع بپیش جست و بیست ذراع از پشت
و در روایتی مذکور است که بیکضرب شمشیر بند و پای او را با جامهها و سلاحهائیکه پوشیده بود قطع کرد و روایت کرده اند که در روز خیبر ضربتی بر سر مرحب زد
که عمامه و خود و سر و گردن پاره و جوشنی که پوشیده بود در بدنش تا آنکه دو حصه کرد او را و بعد از آن حمله کرد بر هفتاد هزار سوار و همگی را از هم پاشید
و متفرق کرد چنانکه عسکر از هر دو طرف تعجب کردند **غره** در بیان وصف ذو الفقار علی بن ابیطالب علیه السلام است در روایتی از حضرت صادق ع
مرویست که فرمود در وسط آن خطی بود در طول یعنی مهرهای شبیه بفقار پشت و اصمعی گفته که در آن هیجده فقاره بود و در روایتی طول هفت شبر و
عرض آن یک شبر بود و در وسطش مثل فقار بود و بعضی گفته اند که ذو الفقار از شعف خرما بود رسول خدا دعا نمود و آن شمشیر شد و از حضرت امام
رضا ع مرویست که از او پرسیدند که ذو الفقار از کجا آمده فرمود که جبرئیل آنرا از آسمان فرود آورد و حلیه آن از نقره بود و آن نزد منست و بعضی
گفته اند که از هدایای بلقیس بود که از جهت سلیمان آورده بود و بعضی گفته اند که در جنگ بنی المصطلق آنحضرت منبه بن حجاج را بقتل رسانید و شمشیر
او بود و بعضی گفته اند که در روز بدر برسول خدا رسید و بعلی مرتضی داد و او بحسن و او بحسین و هکذا و الحال نزد قائم آل محمد علیهم السلام است
و بعضی گفته اند که جبرئیل حضرت امیر را امر کرد که از آهن بتی که در یمن بود آنرا بعمل آورد که جناب علی آن بت را شکست و دو شمشیر از آن بعمل آورد یکی مخذم
و یکی ذو الفقار و محمد بن شهر آشوب مازندرانی در کتاب مناقب گفته که سکاک از ابن عباس روایت کرده که آیه کریمه و انزلنا الحدید یعنی فرستادیم ما آهن را در
باره ذو الفقار علی نازل شده که چون حضرت آدم از بهشت فرود آمد ذو الفقار با او بود و آنرا از خطهای از ورق آس بهشت خلق کرده و در بیان آن فرموده
فیه بأس شدید یعنی در آنست بأس شدید چون با آن آدم محاربه میکرد با اعداء خود از جن و انس و شیاطین و بر آن نوشته شده بود که همیشه پیغمبران من
با این محاربه خواهند کرد پیغمبری بعد از پیغمبری و صدیقی بعد از صدیقی تا وارث خواهد برد آنرا امیر المؤمنین و محاربه خواهد کرد با آن از جانب نبی امی و منافع
للناس یعنی در آن منافع هست از برای محمد و علی ان الله قوی عزیز یعنی خدا منیع است و انتقام کشنده است از کفار بعلی بن ابیطالب ع و روایت کرده اند جمعی
اصحاب ما اینکه مراد باین آیه ذو الفقار است که از آسمان نازل شده بر پیغمبر آخر الزمان و آنحضرت بعلی بن ابیطالب داد و در کتاب علل و معانی الاخبار و عیون اخبار الرضا
و بصائر الدرجات روایت کرده اند که ذو الفقار را جبرئیل از آسمان آورد و در کتاب علل وجه تسمیه ذو الفقار را از حضرت باقر چنین روایت کرده که آنحضرت روز
احد ندا کرد بکو اینکه او را فقیر کردی در دنیا از اهل و فرزند و در آخرت از بهشت **معجزه دوازدهم** در الاختصاص للمفید ره مرویست که سلمان
رضی الله عنه بخدمت علی ع عرض کرد که میخواهم چیزی از معجزات ترا مشاهده نمایم آنحضرت داخل خانه شد و بیرون آمد بر اسب ابلقی سوار با قبا و کلاه سفید و صدا بقنبر
زد و او اسب دیگر آورد پس فرمود که سوار شو چون سوار شدم بپهلوی آن در آمد آنجناب چون صدا بر آن زد بهوا بلند شد بمرتبه که صدای بال ملائکه را
میشنیدم که در زیر عرش تسبیح میکردند از آنجا گذشتیم بکنار دریائی رسیدیم که امواجش بر یکدیگر میخورد و علی ع بنظر تندی نگاه کرده آن دریا ساکن شد پس
عرض کردم ای آقای من دریا از نگاه تو ساکن گردید آنحضرت فرمود که او ترسید که امری بتو بازرسد و یکی بعد از آن دست مرا گرفت و بر روی آب راه رفتیم و اسبان
از عقب ما می آمدند که سرهای ایشان آشکار نشد و از آن دریا گذشتیم و بجزیره رسیدیم پر درخت و پر میوه و مرغان و نهرها ناگاه بدرخت عظیمی رسیدیم که

آنحضرت آنرا بچوب دست خود حرکت داد پس شکافت و از آن ناقه بیرون آمد که طول آن هشتاد ذراع و عرض آن هشتاد ذراع بود و در عقب آن بچه بود فرمود
که نزدیک برو و از شیر آن بخور سلمان رض میگوید که پیش رفتم و از شیر آن تناول نمودم تا سیر شدم شیرین تر از عسل و نرم تر از مسکه بود آنحضرت فرمود که همچو
هنر از این دانستی گفتم بلی یا امیر المؤمنین پس ندا کرد مولای من که بیرون آی ای حسنا پس بیرون آمد ناقه که طول آن صد و بیست ذراع بود و عرض آن شصت
ذراع و سرش از یاقوت سرخ و سینه اش از عنبر اشهب و چهار دست و پایش از زبرجد و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و چپش از نقره و عرض آن از مروارید
تر بود پس فرمود که از شیر آن بخور سلمان گوید که پستانهایش را بدهان گرفتم عسل خالص از آن بیرون آمد عرض کردم که ای سید من این از کیست فرمود که از تو و سایر
شیعیان و دوستان منست بعد از آن بآن ناقه فرمود که برگرد همانساعت برگشت پس مرا بر دریا برد تا آن جزیره تا رسیدیم بدرخت عظیمی و طعامی بر آن بود که بوی مشک
از آن میآمد و مرغی بصورت کرکسی عظیم بر آن بود بر درخت و بر آنحضرت سلام کرد عرض کردم که این چه مائده است فرمود این در این مکان از برای شیعه و دوستان من
مهیا کرده اند تا قیامت عرض کردم که این چه مرغ بود فرمود که ملکیست که موکل بر اینست تا روز قیامت عرض کردم که تنها در اینجا میباشد فرمود که هر روز یکبار
خضر او را میبیند پس دست مرا گرفت و از دریای دیگر گذشتیم ناگاه جزیره عظیمی بنظر در آمد که قصری در آن بود خشتی از طلا و خشتی از نقره سفید و کنگرهای آن
از عقیق زرد بود و بر هر رکنی از قصر هفتاد صف از ملائکه ایستاده بودند تا آمدند و بر آنحضرت سلام کردند و مرخص شدند و بجاهای خود رجوع کردند پس امیر
مؤمنان داخل آن قصر شد پس پیدا شد درختان و میوها و نهرها و مرغان و انواع سبزها پس رفتیم تا باخر آن بستان رسیدیم بعد از آن بالای قصری رفتیم دیدیم
کرسی از طلای سرخ که در آنجا بود نشست و مشرف شدیم از قصر بدریای سیاه که موج میزد مثل کوه آنحضرت بسوی آن نگاه کرد ساکت شد پس فرمود که ای
سلمان میدانی که این کدام دریاست عرض کردم که نمیدانم فرمود که این دریائیست که فرعون در آن غرق شد عرض کردم که یا امیر المؤمنین یا دو فرسخ راه آمده ایم فرمود
که ای سلمان پنجاه هزار فرسخ راه رفته و گردیده دور دنیا را ده مرتبه ذو القرنین بشرق و غرب عالم و سد یاجوج و ماجوج رسید یا بر من مشکلست و حال آنکه
امیر مؤمنان و خلیفه پروردگار عالمیانم ای سلمان یا نخوانده این آیه را که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول گفتم بلی یا امیر المؤمنین
فرمود منم آن مرتضی و برگزیده از رسول که حقتعالی مرا بر غیب خود مطلع کرده است منم عالم ربانی منم آنکه خدا آسان کرده است بر او سختیها را پس در هم
پیچید از برای من راه دور را سلمان گوید که صدائی از آسمان شنیدم و کسی را ندیدم که گفت راست گفتی راست گفتی توئی راستگو که تصدیق کرده شده
و رحمت الهی بر تو باد بعد از آن آنحضرت سوار شد و من سوار شدم و ما بلند شدیم و بر در کوفه فرود آمدیم اینها همه واقع شد و حال آنکه از شب سه ساعت گذشته
بود و بعد از آن فرمود ای سلمان وای بر کسیکه حق ما را نشناسد و انکار ولایت ما کند کدام یک افضلند محمد یا سلیمان گفتم بلکه محمد پس فرمود آصف
که قادر بود بر اینکه تخت بلقیس را بیک طرفة العین حاضر سازد و نزد او علم بعضی از کتاب بود چگونه من نتوانم کرد و حال آنکه نزد منست صد و بیست و چهار کتاب که حق
تعالی فرو فرستاده بر شیث پنجاه صحیفه و بر ادریس سی صحیفه و بر ابراهیم بیست صحیفه و تورات و انجیل و زبور و فرقان گفتم راست گفتی یا امیر المؤمنین بعد از آن
فرمود که شک کنندگان در امور و علوم ما مثل شک کنندگان در معرفت و حقوق ما است حال آنکه حقتعالی ولایت ما را واجب کرده است در کتاب خود در بسیار جاها و بیان کرده
آنچه را که عمل بآن واجبست و با وجود این نزد مردم واضح نیست **معجزه سیزدهم** علامه حلی ره در کتاب اجازه بزرگش روایت کرده از شخصی از اهل موصل
که گفت من عازم حج بیت الله الحرام شدم و بخانه مغلة بن صبیب که حاکم بود رفتم که وداع او کنم مرا بخلوت طلبید و مصحفی حاضر کرد و مرا قسم داد که پیغام مرا
برسان و هیچکس اظهار مکن که اگر اظهار کنی ترا بقتل رسانم بعد از آن گفت چون وارد مدینه شوی نزد قبر حضرت رسول برو و بگو ای محمد گفتنی و هر چه خواستی کردی
و بر مردمان تلبیس کردی در دعوت خود چرا امر کردی ایشان را که زیارت کنند ترا بعد از فوت و مثل این سخنها گفت من چون بمدینه آمدم ترسیدم که پیغام او برسانم
و چون قسم بخاطرم آمد نزد قبر ایستادم و گفتم یا رسول الله حکایت کننده کفر کافر نیست مغلة بن صبیب چنین و چنین گفت و بمنزل خود آمدم چون شب نصف شد
در خواب رسول خدا و امیر مؤمنان را دیدم که شمشیری در دست آنحضرت بود و پارچه سفیدی بر روی او افتاده بود رسول خدا بمن فرمود که این را
باز کن چون باز کردم فرمود میشناسی گفتم بلی مغلة بن صبیب است فرمود یا علی ذبح کن این را حضرت امیر المؤمنین شمشیر را بر گردن او گذاشت و او را ذبح کرد و شمشیر را
بان پارچه سفید چون مالید دو خط خون در آن بهم رسید من بنهایت خوف بیدار شدم و مردی از اصحاب خود را خبر دادم و معده خواب و تاریخ آنرا
نوشتیم و ما دیگران را مطلع نکردیم چون بموصل آمدیم معلوم شد که او را مذبوح یافته بودند برفیقم گفتم میباید ملاحظه آن پارچه سفید کنیم مشخص کردیم
که غسل او را کرده اند و نزد او رفتیم آن پارچه را بهمان نحو یافتیم که در خواب دیده بودم **معجزه چهاردهم** شیخ طوسی ره در امالی روایت کرده که زیاد بن ابیه
مشایخ و بزرگان اهل کوفه را در مسجد رحبه جمع کرد که تا سزا بامیر المؤمنین ع بگویند و بیزاری از او بجویند شخصی از آنجماعت میگوید که من در خواب دیدم چیزی بلند
گردن لبهایش برگشته و مره کشیده از آسمان بزیر آمد گفتم کیستی گفت من نقاد ذو الرقبه میگویند میخواهم ظاهر کنم صاحب قصر را و دوم که از روی زمین او را
بر دارم زیرا که کاری میخواهد بکند که سزاوار او نیست من خوفناک بیدار شدم و از حاضران سؤال کردم که من چنین خوابی دیده ام شما نیز دیده اید دو نفر گفتند که ما
همین طور خواب دیده ایم و باقی ندیده بودند اندک وقتیکه گذشت شخصی از خانه زیاد بیرون آمد و گفت امیر مشغول است زیرا که چون مطعون شده بود در همان
وقت و هنوز متفرق نشده بودیم که صدا و شیون از خانه او بیرون آمد **معجزه پانزدهم** در کتاب فضایل مذکور است و روایت کرده اند که مرکز گرد کو

بود که او را ابوجعفر میگفتند هر کس از علویان که از او چیزی میخواست باو میداد و بغلامش میگفت بنویس این آن چیزی است که علی بن ابیطالب گرفته و مدتی
چنین بود تا اینکه پریشان شد پس روزی در دفتر خود نگاه کرد و مطالبات بسیار از مردم داشت که مرده بودند خط بر آن میکشید و اگر زنده بود از او مطالبه
میکرد در این وقت بر در خانه نشسته بود که شخصی بر او گذشت با او گفت که علی بن ابیطالب با تو چه کرد [illegible] مغموم شده داخل خانه شد چون در شب
بخواب رفت رسول خدا را در خواب دید که امام حسن مجتبی و امام حسین شهید کربلا در پیش روی آنحضرت راه میرفتند آنحضرت با ایشان فرمود که پدر شما کجاست
علی در پشت سر آنحضرت بود گفت من اینجایم یا رسول الله فرمود چرا حق این مرد را نمیدهی حضرت امیر فرمود یا رسول الله این حق اوست آورده‌ام حضرت رسول
فرمود باو بده پس آنحضرت کیسه پشم سفیدی باو داد فرمود این حق تست بگیر و بعد از این منع مکن از فرزندان من اگر چیزی از تو خواهند که بعد از این فقری
نخواهی دید آنمرد میگوید که پس بیدار شدم کیسه در دست من بود زوجه خود را صدا زدم و گفتم این را بگیر و کیسه را باو دادم چون ملاحظه کرد
هزار اشرفی در آن بود آن زن بمن گفت ای مرد از خدا بترس و فقر ترا بر این ندارد که مال مردم را بناحق تصرف کنی و اگر بعضی از تجار را فریب داده باشی باو رد کن
من از برای او خواب را نقل کردم گفت اگر راست میگوئی حساب علی بن ابیطالب را بمن بنما تا مشخص شود که موافق است با این یا نه چون دفتر را آورد آنچه
در مقابل اسم علی نوشته بود تمام برطرف شده بود و در کتاب صفوة الاخبار از جابر بن عبد الله انصاری مثل این روایت کرده **معجزهٔ شانزدهم**
در تاریخ بغداد مذکور است که ابو الدنیا در زمان خلافت ابوبکر متولد شد و او گفت که من با پدرم بخدمت امیرالمؤمنین میآمدیم چون نزدیک کوفه
رسیدیم تشنگی بر ما زیاد غلبه کرد پدرم گفتم بنشین تا بروم شاید تحصیل آبی بکنم و چون از او جدا شدم چشمهٔ آبی دیدم غسل کردم و از آن آشامیدم
و نزد پدرم آمده گفتم برخیز که اینک چشمهٔ آبی در این نزدیکی هست و آمدیم از آن اثری نیافتیم پدرم اضطراب کرد تا مرد من او را دفن کردم و بخدمت آنحضرت آمدم
و او متوجه صفین بود و استر او را حاضر کرده بودند من رکاب او را گرفتم آنحضرت متوجه من شد من بر پای او افتادم و میبوسیدم رکاب بصورت من خورد و زخم
بهم رسید آنحضرت احوال مرا پرسید من گذشته را عرض کردم فرمود آن چشمهٔ آبی است که هر کس از آن بیاشامد عمر زیاد میکند بشارت باد ترا که عمر بسیار خواهی
کرد خطیب میگوید که من ابو الدنیا را در سنه سیصد هجری دیدم و جمعی با او بودند میگفتند او عمر بسیار دارد و بمن رسید که او در سنه سیصد و بیست
و هفت وفات کرد و شیخ در امالی نیز عمر او را نزدیک بانچه از این خبر مفهوم میشود نقل کرده **معجزهٔ هفدهم** ابن شهر آشوب در کتاب مناقب گفته
که از جمله خوارق عادات آنحضرت کندن در خیبر است احمد حنبل روایت کرده که بعد از آنکه آنحضرت آن در را انداخت ما هفتاد نفر خواستیم که آن را برگردانیم
نتوانستیم و موافق روایت حافظ چنان است که آن در را چهل ذراع پشت سر انداخت و بعد از آن چهل نفر خواستند که آن را حرکت دهند نتوانستند و موافق
روایت محفوظ بستی آنجناب بعد از کشتن مرحب بر عسکر حمله کرد و ایشان بقلعه متحصن شدند آنحضرت آمد و حلقه در قلعه را که در وزن چهل من بود
گرفت و در را چنان جنبانید که آن قلعه تمام بلرزه در آمد که اهل قلعه گمان کردند که زلزله شد پس یکبار دیگر حرکت داد و از جا کند و مقدار چهل ذراع
انداخت و ابو سعید خدری روایت کرده که در قلعه را چنین حرکت داد که صفیه میگفت من گمان کردم که زلزله شده است احوال گرفتم گفتند
که علی در قلعه را حرکت میدهد و در حدیث زراره از حضرت باقر مرویست که در را سپر خود کرد و بر پشت گذاشت و داخل قلعه شد و در روایتی چنین است
که در را نگاه داشت تا مسلمانان از بالای آن داخل قلعه شدند و بعد از آن چهل مرد و بروایتی پنجاه مرد و موافق روایت احمد هفتاد نفر نتوانستند که آن را
بردارند و موافق روایت طبری آن را بدست چپ داشت و آن در چهار ذراع در پنج شبر بود و ضخامت و حجم آن چهار انگشت بود و آنکه آنحضرت در آن جا که
بود بعضی گفته‌اند از سنگ بوده باشد سپر خود کرد و جنگ میکرد با او تا بر ایشان غالب شد بعد از آن مقدار چهل ذراع پشت سر انداخت و موافق روایتی
طول آن در هجده ذراع بود و عرض خندق بیست و دو ذراع بود یک طرف آن در را بر خندق گذاشت و طرف دیگر را در دست گرفت تا لشکر عبور کردند و ایشان
هشت هزار و هفتصد نفر بودند و در روایتی چنین است که عمر با آنحضرت گفت که سنگینی در را بر او رسانید فرمود که ثقل آن مثل سنگینی سپر من
بود که در دست داشتم و در روایتی چنین است که آن در را بیست نفر بهم میگردانیدند و موافق روایتی چهل نفر باز نمیتوانستند کرد و موافق روایتی چون
آنحضرت فارغ شد از در هفتاد آن قلعه را اسیر کرد و چون از جنگ فارغ شد جمع کثیری خواستند آن در را حرکت دهند نتوانستند و در موافق روایت دیگر
بعضی از صحابه بخدمت قدس نبوی عرض کردند که یا رسول الله تعجب است بر داشتن علی در را و انداختن و سپر کردن و حضرت [illegible] آنحضرت فرمود که نظر
دست و را دیده باشید پاهای او را ملاحظه کن آنمرد میگوید چون نظر بپاهای مبارک او کردم دیدم که او بچه و برهنه است گفتم این عجب تر است حضرت رسول
فرمود پاهای او بر هوا نیست بلکه بر دو بال جبرئیل است **عشره** و در کتاب اعلام الوری روایت کرده که از آنحضرت پرسیدند که او در زمستان لباس
زمستان در تابستان و لباس تابستان در زمستان میپوشد سبب آن چیست فرمود که دعای حضرت نبوی در خیبر که فرمود بار خدایا او را نگاه دار از سرما و گرما **معجزهٔ هجدهم**
در کتاب مناقب ابن شهر آشوب بطریق معتبر از خالد بن ولید روایت کرده که گفت چون من با عسکر خود از جنگ اهل رده برگشتم علی بن ابیطالب در مزرعه
از مزارع خود بود نزد من آمد فرمود ای پسر ولید با من مکر [illegible] ابوبکر بتو گفت گفتم بلی چشمهای او سرخ شد و گفت ای ولد الزنا آیا مثل تو جرأت آن دارد
بر من با غدر و شأن دارد که اسم من [illegible] خالد میگوید که بعد مرا از اسب بزیر کشید و ممکن نبود مرا که امتناع از او کنم پس مرا میکشید تا [illegible] کرد و آن

و دیگر

نزدیک بود و میل اسباب بر داشته و بر کردن من بپیچید چنانکه پوست او میپیچید و لشکر من بصورت شده بودند از ترس که کویا نظر بملک الموت کرده اند
و من او را قسم بحق خدا و رسول خدا دادم مرا رها داد و دست بر داشت پس ابو بکر آهنکر را طلب کرد که آن آهن را از کردن من بر دارد کفتند ما نمیتوانیم
بدون آنکه بکداریم بر هم و چند روز خالد چنین بود و هر که او را میدید میخندید بعد از آن نکر کفتند که علی ع از سفر تشریف آورده ابو بکر خالد را
بر داشته بخدمت آنحضرت آورد و شفاعت کرد که آنرا باز کند آنحضرت فرمود که چون لشکر ایشان با او بود بخاطرش رسید که مرا پست کند من چنین کردم
و این آهن را شاید که ابو موسی نتوان باز کردن همه صحابه خواستند و قسم بآنحضرت دادند آنجناب بر آن آهن را کرفت و میشکافت اندک اندک و میانداخت
و این معجزه قرینه معجزه ایست که خداوند بداود داده بود که آلنّا له الحدید یعنی نرم کردیم برای او آهن را و در بعضی از روایات چنین است که ابو بکر کفت لا یفعل
خالد ما امرته یعنی آنچه را که امر کرده بودم بعمل نیاورد **معجزه نوزدهم** در مناقب از جابر جعفی روایت کرده که در اثنا آنحضرت زنی بود از بنی
هلال و آنحضرت را روی بایر او در زمانیکه او بر در کرا او بود یکسال در خیمه کذارده بود و نزدیک آن خیمه چاهی بود آن طفل نزدیک چاه رفت و سر خود را در آن
چاه آویخت و نزدیک شد که در چاه افتد چون در آن بعد از آنکه بکذشت و او بدست به کر پای او کرفته که مادر در رسید چون طفل را با نحالت دید
فریاد زد که ای اهل قبیله بیائید و این فرزند مبارک را مشاهده کنید که فرزند مرا نکاه داشته و همه از قوت و زیرکی آنجناب تعجب کردند و او را آتش
آنجناب را بعد از آن میمون و مبارک مینامیدند **معجزه بیستم** در کتاب کنز العرفان از اصبغ بن نباته روایت کرده که جناب مقدس مرتضوی پا بر زمین زد و
زمین بلرزه در آمد فرمود ساکن شو بعد از آن فرمود بخدا سوکند منم آنکه زمین اخبار خود را بمن میکوید و مردی از فرزندان من بر شیر یکسال با من
در این و در کتاب طرایف نیز باندک تفاوتی نقل کرده **معجزه بیست و یکم** در کتاب ثاقب روایت کرده که جمعی از خالد ولید روایت کرده اند که
او کفت من علی بن ابیطالب را دیدم که حلقهای زره خود را نرم میکرد و بهم پیوسته میکرد بدست خود و اصلاح آن مینمود کفتم که این کار داود بود آنحضرت
فرمود که خداوند آهن را از برای داود نرم کرد ببرکت ما و توسل بما ما خود چون نتوانیم کرد **معجزه بیست و دوم** در کتاب کشف الیقین که از مولفات
سید مرتضی ره است روایت کرده که روزی علی داخل خانه فاطمه زهرا سلام الله علیها شد و طعامی طلبید فاطمه عرض کرد که معدود روز است چیزی در خانه
نیست آنجناب عبائی که در خانه بود بر داشت و بخانه یهودی برد و پیش او کذاشت و یکصاع جو کرفت و در آستین خود کذاشت چون چند کامی راه رفت یهودی صدا
زد و کفت قسم میدهم ترا ای امیر مومنان که اندک صبر کنی که من بخدمت تو برسم آنجناب ایستاد یهودی رسید و عرض کرد ای عم تو اعتقادش اینست که او حبیب
خدا و مخصوص باو و بر کزیده اوست و او اشرف مرسلین است نزد پروردکار عالمیان پس چرا سوال نکرد از خدا که شماها را از این فاقه برهاند آنحضرت اندکی صبر کرد
فرمود ای یهودی بخدا سوکند که خدا را بندکان میباشند که اکر قسم بدهند او را که این دیوار را طلا کند میکند فی الحال آن دیوار طلا شد آنحضرت بدیوار فرمود
من نخواستم که چنین شوی بلکه بر سبیل فرض سخنی کفتم آن یهودی چون چنین معجزه را مشاهده کرد بشرف اسلام مشرف کردید **معجزه بیست و سوم**
در کتاب اختصاص که از مولفات شیخ مفید ره است از حضرت صادق ع روایت کرده که چون امیر مومنان از جنک صفین فارغ شد در کنار فرات ایستاد و فرمود
ای موج آن مضطرب شد و موجهای آن بلند بکدیکر شکافته کردید و در حضور مردمان صداها از فرات مسموع شد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول
الله و ان علیا ولی الله امیر المؤمنین حجة الله علی خلقه **معجزه بیست و چهارم** در تفسیر امام حسن عسکری ع روایت کرده که چون یهود مناظره کردند
با رسول خدا در باب نبوت آنحضرت حضرت امیر المؤمنین ع فرمود ای شتران شهادت بدهید از برای محمد و وصی او پس شتران و جانها همه کواهی باعجاز آنحضرت میدادند
و کفتند ای علی بدرستیکه محمد ص رسول خدا است و تو وصی او ای پس بعضی ایمان آوردند و برخی از شقاوت محروم ماندند پس از آن نازل شد که الم ذلک
الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین و مراد از کتاب ذلک امیر مومنان است و از متقیان شیعیان او **معجزه بیست و پنجم** در کتاب خرائج که از مولفات قطب
راوندی است از ابن عباس روایت کرده که شخصی در زمان خلافت عمر نزد او آمد و کفت صد شتر دارم در سمت عذر بایجا و معاش من از آنها است و بر من یاغی
شده دست نمیدهند چاره از برای من در این باب بکن عمر کفت برو و استغاثه کن بخدا آنمرد کفت من تا بحال بخدا استغاثه کرده ام هر چند که پیش میروم حمله
بر من کردند عمر رقعه از برای او نوشت با مضمون که این نوشته ایست از عمر امیر المؤمنین بسوی متمردین جن و سباع که ترحم کنند این شتران را از برای او آن مرد رقعه را
بر داشت و رفت ابن عباس کوید که بسیار غمکین شد پس بخدمت علی ع رفتم قصه را نقل کردم فرمود بخدا سوکند که عنقریب بر میکردد با ناامیدی و نرسید بمراد خود
غم من فوت شد و منتظر آمدن شد که ناکاه او را دیدم که شکستکی در پیشانی داشت که دست بر پیشانی او نوبه میرفت کفتم چون شد کفت چون رقعه را نزد آنها
انداختم بعضی از آنها بر من حمله کردند و یکی لکدی بر من زد و مرا باین صورت کرد کفتم برو نزد عمر و او را اعلام کن او نزد عمر رفت و نزد او جمعی بودند که شتر را
کفت عمر بسیار کرد و با مال بر او خود و کفت دروغ میکوئی رقعه مرا بنزد آنها نبرده قسم یاد کرد که بردم او باور نکرد و او را بیرون کرد ابن عباس کوید که من او را بخدمت
علی ع بردم آنجناب تبسم شد و فرمود نکفتم بعد از آن متوجه آنمرد شد فرمود که چون بآنموضع میروی این دعا را بخوان اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة
و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها و اکفنی شرها فانک الکافی المعافی و الغالب القاهر آنمرد رفت دیکر آمد و قدری مال
از قیمت آنها بار کرده بخدمت امیر مومنان آورد آنحضرت فرمود که تو خبر میدهی مرا یا من خبر دهم کفت یا امیر المؤمنین تو خبر ده آنحضرت کذشته را نقل کرد

امر دیگر چنین بود که با امن بودی والتماس کرد که از مال را قبول فرمایید و آنجناب قبول نفرمود و این خبر بعمر رسید بسیار مغموم شد پس علی فرمود که هر کرا
مشغول بوده باشد در هر امری از مال یا از ولد یا امر دیگر پس باید که تضرع کند بسوی خدا و بخواند این دعا را که کفایت امور او میشود اللهم و ابن شهر آشوب در
مناقب نیز این را ذکر کرده **معجزهٔ بیست و ششم** در کتاب امالی صدوق روایت از سلمان فارسی رضی روایت کرده که ما در خدمت رسول الله نشسته بودیم
که جناب مصطفی تشریف آورده آنحضرت سنگریزهٔ بدست حضرت امیر المؤمنین داده آن سنگریزه باواز در آمده و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله رضیت
بالله ربا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابیطالب ولیا بعد از آن حضرت اقدس نبوی فرمود هر که صبح کند از شما و راضی باشد بخدا و بمن و بولایت علی بن ابیطالب از
عذاب خدا ایمن باشد **معجزهٔ بیست و هفتم** در کتاب خرایج از انس روایت کرده که رسول خدا کفی از سنگریزه برداشت و آنها تسبیح کردند در
دست آنحضرت بعد از آن در دست علی بن ابیطالب و در دست او نیز تسبیح کردند چنانچه همه کس تسبیح آنها را شنیدند بعد از آن در دست ما ریخت تسبیح نکرد
معجزهٔ بیست و هشتم در کتاب فرحة الغری از علی بن طحال روایت کرده که شخصی خوش روی با جامهای پاکیزه آمد و دو اشرفی بمن داد و گفت
مرا در قبهٔ مقدس علی بن ابیطالب بگذار و در را بر روی من ببند من زر را گرفتم و او را داخل قبه کردم و بخواب رفتم در خواب امیر المؤمنین را دیدم
فرمود برخیز و او را از پیش من بیرون کن که او نصرانیست من برخاستم و ریسمانی در گردن او انداختم و گفتم بیرون رو میخواهی مرا بدو دینار فریب
بدهی و حال آنکه بر دین نصرانی هستی او گفت من نصرانی نیستم من گفتم که امیر المؤمنین مرا در خواب خبر داد که نصرانی هستی و فرمود او را بیرون کن آن نصرانی گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله بخدا سوگند که هیچکس مطلع نشد بر بیرون آمدن من از شام و کسی از اهل عراق مرا نمی شناسد
و اسلامش نیکو شد **معجزهٔ بیست و نهم** مرویست که چون صفیه دختر حی بن اخطب را که از جملهٔ اسرای خیبر بود بخدمت حضرت رسول آوردند جراحتی
بر روی او بود حضرت سبب آنرا پرسید گفت که چون علی در قلعه را حرکت داد تمام قلعه بلرزه در آمد و نظاره کنان که بر قلعه مشرف شده بودند همگی افتادند
و من از تخت خود افتادم و روی من بر پایه تخت خورد و شکست آنحضرت فرمود که ای صفیه مرتبهٔ علی بن ابیطالب نزد خدا عظیم است و علی چون در را حرکت داد
قلعه بلرزید و آسمانها و زمینها و عرش اعلا از برای غضب او بلرزه آمدند و چون حضرت امیر مرحب را بدو نیم کرد جبرئیل متعجب نزد حضرت رسول آمد آنحضرت
فرمود از چه تعجب میکنی گفت ملائکه در صوامع ملکوت ندا میکنند که لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و تعجب من از آنست که چون مامور شدم که قوم
لوط را هلاک کنم هفت شهر ایشان را از طبقهٔ هفتم زمین برکندم بیک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجائی رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان و گریهٔ اطفال
ایشان را میشنیدند و تا صبح نگاه داشتم و منتظر امر حق تعالی بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز چون علی بن ابیطالب الله اکبر گفت و از
روی غضب آن ضربت هاشمی را بر مرحب زد از جانب خدا مامور شدم که زیادتی قوت ضربت او را بگیرم که زمین را با گاو و ماهی بدو نیم نکند و آن ضربت بر
بال من گرانتر از آن شهرهای مؤتفکه بود با آنکه میکائیل و اسرافیل در هوا بازوی او را گرفته بودند و در کتاب امالی صدوق روایتست که حضرت صادق فرمود که
شخصی بخدمت علی عرض کرد که چرا اسب عربی نمیخری فرمود که مرا احتیاجی باین نیست چه اگر کسی بر من حمله کند نمیگریزم و کسیکه بگریزد تعاقب نمیکنم او را
معجزهٔ سی ام در همان کتاب از حضرت امام حسن مجتبی روایت کرده که علی غالب با جماعتی مقاتله نکرد مگر آنکه حق تعالی ایشانرا نگونسار کرد و با
مدد او و خوارق هرگز برنگشت و ذوالفقار از کسی نجست که نجات یابد و در هنگام قتال آنحضرت جبرئیل از طرف راست و میکائیل از طرف چپ و ملک
الموت پیش روی آنحضرت بودند **معجزهٔ سی و یکم** در کتاب مناقب ابن شهر آشوب روایتست که چون حضرت پیغمبر جناب علی بن ابیطالب را بشهر عمان
فرستاد و پادشاه آن جلندی بن کرکر بود و در ما بین ایشان حرب عظیمی واقع شد جلندی غلامی داشت که نام او را طلیبه گفت اگر این مرد که عمامه سیاه
در سر دارد و بر استر شهبا سوار است دستگیر کنی با فیل او دختر خود را که ملوک اطراف خواستگاری کرده اند و بایشان نداده ام بتو میدهم که تدبیر فیل
سفید سوار شد و بیست و هفت فیل دیگر با خود برداشت و رو بعسکر گذاشت چون علی غالب ویرا دید از استر بزیر آمد و سر مبارک را گشود تمام اطراف آسمان
شد بعد از آن سوار شد نزدیک فیلها آمد و سخنی با ایشان گفت بیست و نه فیل برگشتند و بر لشکر جلندی رو کردند و آن عسکر را میزدند تا بدروازهٔ عمان
رسیدند آن پس برگشتند و سخنی گفتند که همه کس فهمیدند گفتند ما همه محمد را میشناسیم و ایمان بپروردگار محمد داریم مگر این فیل سفید که او محمد و آل محمد
نمیشناسد آنحضرت صیحه بر آن زد که در وقت غضب میزد پس فیل سفید بلرزه در آمد و ایستاد آنحضرت سر آنرا بذوالفقار بینداخت و مثل کوه عظیمی
بر زمین افتاد و کنیزان از پشت آن برداشت و جبرئیل این خبر را برسول خدا رسانید حضرت در بالای منبر مدینه رفت و صدا زد که ای ابا الحسن این ایمن
بخش حضرت امیر او را دعا کرد فرمود که نگاه کن چون متوجه شد حق تعالی از برای او کشف حجاب کرد تا پیغمبر را دید که در سر منبر با اصحاب ایستاده است گفت
این کیست فرمود که این سید ما رسول خداست گفت میان ما و ایشان چند روزه راه فاصله است فرمود چهل روزه پس گفت یا ابا الحسن خداوند شما عظیم
الشأنست و پیغمبر شما پیغمبر کریمیست و بشرف اسلام مشرف شد علی مرتضی جلندی را بقتل رسانید و بعضی از عسکر او را در دریا غرق کرد و برخی بتیغ
دریغ بجهنم فرستاد و بقیة السیف بشرف اسلام رسیدند بعد آنحضرت قلعه را بکند و دختر جلندی را در حبالهٔ او در آورد و جمعی از مسلمانانرا نزد ایشان بگذاشت
که احکام را تعلیم ایشان نمایند **معجزهٔ سی و دوم** روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر که فرمود که روز بعد از زخم دادن مشرکین چون

سول

سؤال میکردند که کی زخم بر تو زده میگفت که علی بن ابیطالب و جماعتی ایشان را نیزه میزدند لعنهم الله و عذبهم الله عذاباً شدیداً فی الدنیا والآخرة

معجزهٔ سی و دوم روایتست که روزی در مسجد رسول خدا سائلی بخدمت رسول عرض کرد که مرا وامی شده است خلاصی ده حضرت رو کرد با اهالی مجلس و فرمود کیست که کفایت امر این شخص کند از همگان او را بیرون نخواست حضرت امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله اگر رخصت بفرمائی من وام او را بدهم رسول خدا رخصت فرمود امیرالمؤمنین آن شخص را برداشته از شهر بیرون رفتند حضرت با آن شخص فرمود چشم بر هم نه بر هم نهاد حضرت فرمود بگشا بگشاد شهری در نظر او آمد عرض کرد یا امیرالمؤمنین این چه شهر است حضرت فرمود این شهر را گویند باید آنچه من میگویم بشنوی پادشاه این شهر با تمام اهل آن با من دشمنند باید مرا پیش این پادشاه بری و بگوئی که این غلام را میفروشم و بهای صد غلام میستانم اگر پرسند که نام او چه و چه هنر دارد بگو نام او قنبر است و هنر او هرچه بخواهی بانجام رساند اگر صد هزار دشمن داشته باشی همه را هلاک کند آن شخص عرض کرد فدای تو شوم چگونه من این کار کنم که نام ترا غلام کنم که همهٔ عالم اگر فدای تو شود بهای یک موی تو نگردد حضرت فرمود باکی نیست در این سری است تو نمیدانی پس آن شخص با حضرت آمدند تا نزد در پادشاه آن شخص کیفیت را بدربان گفت دربان بپادشاه رسانید پادشاه اینها را خواست چون آمدند نزد پادشاه پادشاه گفت این چه میگوئی گفت غلامی دارم و بهای صد غلام از آن میخواهم چون نادر است و الا همه عالم بهای یک موی او نیست گفت او را چه نام و چه هنر دارد گفت او را نام قنبر است و هر مهمی که باشد کفایت کند پادشاه با امیرالمؤمنین گفت چنین است که این خواجه میگوید حضرت فرمود بلی گفت مرا سه مهم است هر یک را که قبول کرده کفایت کنی من بهای صد غلام بتو دهم و الا یکی این است که رودی است در این ولا چون در بهار باران آید سیلاب آن بر خیزد که ممالک مرا خراب کند صد نفر غلام زر خرید بهر سال مامور میدارم که سد محکم برای آن می‌بندند چون سیل می‌آید آنرا خراب کرده خرابی بسیار میرسد دیگر آنکه اژدها در این ولایت بهم رسیده راه آمد و شد بر مردم بسته هر که بجانب آن میرود هلاک میشود دیگر آنکه دشمنی دارم در مدینه او را علی بن ابی طالب گویند کدام یک را اختیار میکنی حضرت فرمود هر سه را امروز تمام میکنم پادشاه گفت ای قنبر سخن تو سخن دیوانگان مینماید حضرت فرمود دیوانه نیستم همه را امروز کفایت میکنم پادشاه گفت سالهاست که هر سال صد غلام من با چندین هزار درم عبث در پیش آن سد رنج میشوند و آنرا نمیتوانستند بست و چندین بار است که با لشکر گران رو باژدها آورده‌ام و آنرا چاره نتوانسته‌ام و از اینجا تا مدینه مسافت راه هفت ماه است میگوئی همه را امروز کفایت میکنم همانا دیوانه حضرت فرمود همه را امروز تمام میکنم پس پادشاه بهای صد غلام بآن مرد داد و او روانه شد حضرت بسد رفته چون بدانجا رسید غلامان را همگی آزاد کرد گفت آزاد از کار باز ایستید که من بایستم حضرت فرمود بلکه آن سد را پس حضرت کوهی دید در بالای آن سد برو فراز آن کوه شد و ملاحظه سد کرد کوه را کنده ذوالفقار بر کشید و بر کوه زد باندازهٔ آن سد کوه پائین آمد و سد را با کوه مساوی کرد حضرت دست مبارک بر آن مالید کوه چون موم گداخت جمیع منافذ را مسدود ساخت شاه را که بر کوه دیده بر شاه بر آمده فرمود سد را بستم اینک بچاره اژدها میکوشم پادشاه با اعیان و لشکر بسوی سد شدند آنرا با کوه مساوی دیدند انگشت حیرت بدهان نهادند شاه ولایت روان شده بر کوه رسید چون اژدها را دید و اژدها شاه ولایت را دید اژدها هم روی آورده پیکار کرد حضرت نعره بر کشید که کوه و در و دشت بلرزید پس حضرت پای بر زمین زده بلند شد و بر سر اژدها پا بر افروزد که سر اژدها با خاک یکسان کردید دو لب اژدها را گرفته از هم درید دو حصه کرد کاکل او را بدست پیچیده کشان کشان او را داخل شهر کرده در بارگاه پادشاه بر زمین انداخت که غلغله در شهر افتاد پادشاه را اضطراب زیاده از حد حیران و لرزان گردیده شاه گفت ای قنبر دو کار را بانجام رسانیدی اکنون علی را دست بسته چگونه حاضر کنی فرمود اینک حاضر کنم پس دست بر روی دست گذارد و فرمود بگو دستهام را محکم بستند از آنکه من علی بن ابیطالبم پس پادشاه حکم کرد تا کمند افکنان از اطراف کمند انداختند دستهای آنحضرت را با زنجیرها محکم بستند پس حضرت فرمود اینک علی را حاضر کردم پس اندکی دستها را حرکت داده زنجیرها از یکدیگر پاشید حضرت دست بقبضهٔ تیغ آبدار کرده فرمود یا اسلام عرضه دارید یا تیغ بر شما خواهم گذارد و همه را بجهانی هلاک خواهم انداخت پادشاه حکم کرد حضرت را بجنگ اندازند و رو نهاده جنگ در پیوست حضرت تیغ بر ایشان نهاد جمعی هلاک کرد و بعضی گریزانید که صدای الامان از پادشاه و لشکر بر خواست حضرت ایشان را امان داده باسلام در آورد دینارها کو تا کون کرد حضرت با ایشان را گذارده بر گردید چون بمدینه رسیدند دیدند که از روز گذشته بود

معجزهٔ سی و سیم روایت ابراهیم بن محمد بن علی حضرت باقر علیهما السلام از آباء طاهرینش روایت کرده که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که ملائکه آسمان چهارم جدال کردند در جدال ایشان بطول انجامید و ایشان از جمله قوم الیسند و حفتعائیل بسوی ایشان وحی کرد که حبل اشبا بباشید راضی شوید بشخصی از بنی آدم که در میان شما حکم کند گفتند راضی شدیم بحاکمی از امت محمد باز وحی شد بایشان که کدام را راضی شوید گفتند راضی هستیم بعلی بن ابیطالب پس فرستاد حفتعائیل ملکی از ملائکه آسمان او را با بساطی و دو بالش و رسول خدا علی را بر بساط نشانید و فرمود بر دو بالش بنشست بعد ما بارگاه بر بساط والا اخذ کرد پس فرمود خدا تا آب بیند از دل او و بحث نزاد پیش چشم تو واضح میباز او را باسمان بردند و چون فرود آمد گفت یا محمد حق سلام بتو میرساند و میگوید بلند می کنم درجه هر کرا خواهم و بالای هر صاحب علمی دانائی هست

معجزهٔ سی و چهارم روایتست که شخصی را غلامی بود شبیه خود روزی غلام را کاری فرمود غلام گفت تو غلام منی در میان ایشان گفتگو بسیار شد منازعه را بخدمت علی مرتضی بردند و هر یک دعوی خود گفتند حضرت فرمود ای قنبر شمشیر را حاضر ساز حاضر ساخت حضرت فرمود ای قنبر دو سوراخ در دیوار بکن قنبر دیوار را دو سوراخ کرد حضرت فرمود سرهای این دو نفر را از سوراخ بیرون کن قنبر سرهای ایشان را از سوراخ بیرون کرد حضرت فرمود ای قنبر تیغ بکش گردن غلام را بزن سر

از سوراخ بیرون کشید حضرت فرمود اینست غلام **معجزه سی و پنجم** مرویست که دختری را عارضه اتفاق افتاد و شکم او بزرگ شد بحیثیتی که اقارب وی گفتند
حامله است و قصد داشتند او را بکشند این ماجرا بامیر المؤمنین رسید فرمود دختر را حاضر کردند امر فرمود قابله با طشت آوردند فرمود تا یابد این حوالی برف
بهم میرسد گفتند نه حضرت دست معجز نما دراز کرد و از کوهی که مسافت بعیده داشت یک قطعه برف در کف مبارک چنانکه همه کس از آن دیدند با قابله داده فرمودند
در مکان خلوت برف را در طشت گذارده دختر را بر روی برف بنشان قابله اینچنان کرد کرمی از دختر دفع شد و شکم دختر کوچک شد حضرت فرمود این دختر
بری است از عمل ناشایست و کرمی در وقت کوچکی در آب نشست کرم ضعیفی در رحم او رفته نمو کرد تا این شد که می بینید دختر از تهمت رست و از آن
احسن احسن از اهل مجلس بلند شد **معجزه سی و ششم** شیخ مفید ره در کتاب اختصاص از حضرت صادق روایت کرده که حضرت پیغمبر بحضرت علی
صحیفه املا میفرمود و آنحضرت مینوشت چون بنصفه آن رسید سر مبارک را بدامان علی گذاشت و علی مینوشت تا صحیفه تمام شد چون حضرت
سر برداشت فرمود یا علی که املا بر تو میکرد فرمود شما آنحضرت فرمود بلکه جبرئیل املا میکرد **معجزه سی و هفتم** و نیز در آنکتاب از ابن مسعود
روایت کرده که گفت بخدمت فاطمه رفتم و گفتم شوهر تو کجاست فرمود جبرئیل او را باسمان برد گفتم از برای چه فرمود که تاجری نزاعی در میان جمعی از ملائکه
شد از حضرت سؤال کردند که حاکمی از آدمیان در میان ایشان حکم کند وحی رسید که هر که را خواهید اختیار کنید ایشان علی بن ابیطالب را اختیار کردند
معجزه سی و هشتم در کتاب خرایج و بصائر از بریده اسلمی روایت کرده اند که پیغمبر فرمود یا علی تو با من بودی در هفت جا چهارم را فرمود
که شب معراج بود که ملکوت آسمانها و زمینها را بمن نمودند و مرا بالا بردند تا آنجا که دیدی و شما نیز شدند و از خدا خواستم و تو حاضر شدی و ندیدم چیزی
مگر آنکه تو دیدی **معجزه بیست و نهم** در کتاب بصائر از ابی رافع روایت کرده که در روز خیبر چون رسول خدا علی را طلبید و آب دهان مبارک در
چشمهای او انداخت فرمود که چون فتح قلعه میکنی مدتی در میان در بمان که حقتعالی مرا بآن امر فرموده بعد از آن آنحضرت مدتی ایستاد و مردم میگفتند که خدا
با علی راز میگوید من بخدمت آنحضرت رفتم اینها را عرض کردم فرمود که بلی ای ابی رافع حقتعالی با او راز گفت در روز طایف و روز عقبه تبوک و در روز
حنین با خیبر **باب سیم** در بیان بعضی از معجزات امام ثانی اعنی حضرت امام حسن علیه السلام است و آنها بر چند معجزه است **معجزه اول** در کتاب مستطاب
اصول کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که روزی حضرت امام حسن با یکی از اولاد زبیر که محب آنحضرت بود در زیر یکی از درختان خرما فرود آمدند و آن زبیری
زیر نخله دیگر در برابر آنحضرت بعد از ساعتی زبیری گفت چه بودی که این نخله رطب داشتی از آن میخوردیم حضرت امام حسن گفت رطب میل است گفت بلی
یابن رسول الله آنحضرت دست بدعا برداشته مناجات کرد در ساعت آن نخله خشک سبز شد شاخ و برگ بر آورد و رطب ظاهر کرد یک شتربانی همراه بود گفت
والله هذا سحر حضرت فرمود وای بر تو این سحر نیست بلکه معجزاتست که بر دست پسر رسول خدا ظاهر شد و دعا است که خدا تعالی از اولاد رسول خود قبول نمود
و جمعی کثیر از آن بهره مند گردیدند **معجزه دوم** مرویست که روزی آنحضرت از مدینه بیرون رفتند بعزم مکه و عمره بجا آورد و در وقت بیرون رفتن
کریم بسیار از عقب وی بمشایعت بیرون رفتند و دست و پای او را میبوسیدند و زیارت میکردند و صلوات بر محمد و آل و میفرستادند و بواسطه هجوم مردم
تازیانه از دست مبارکش افتاد اتفاقا همه از کثرت اعتقاد برداشته بدست آنحضرت دادند آنحضرت دعا فرمودند حق تعالی هنوز دعا تمام نکرده که شیار سفید شد
و آن آوازه در مدینه افتاد و مردم همه متعجب ماندند و حیران شدند **معجزه سیم** از جابر جعفی مرویست که حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر
فرمود که قومی نزد حضرت امام حسن آمدند و گفتند یابن رسول الله از عجایب چیزها بما بنما چنانکه پدر بزرگوار تو بما مینمود فرمود که مگر شما بآن اعتقاد
ندارید گفتند بلی ما باو ایمان داریم آنحضرت دعا کرد فی الفور مرده را زنده کرد بفرمان خدا عزوجل گفتند که ما جمله گواهی میدهیم که تو پسر آنکسی که
مثل این معجزات بسیار بما مینمود یعنی امیر المؤمنین **معجزه چهارم** علی بن ثابت گوید که از امام جعفر صادق شنیدم که میفرمود شخصی نزد امام حسن
آمد و گفت چرا معاویه غالب شد از آنکه حضرت او را بوسید فرمود که این سؤال از برای چیست بود و موسی از آن سر واقف بود آن شخص گفت یابن رسول
الله مثل آن سر را بر من ظاهر گردان پس دست مبارک بر دوش وی دو پای مبارک بر زمین نهاد شکافته شد و گفت نظر کن او نظر کرد دو شخص را دید
بر سنگی بسته و آتش از پیش سرخ کشیده و نجاری بدو آویزان بر میخ و هر یک زنجیری بگردن دارند و بر هر یک شیطانی موکلست ایشان میگفتند
یا محمد یا محمد آخر عرض حقا تو بودیم ندگرد بیم با وصی تو امیر المؤمنین حق او را غصب کردیم و بجور و ظلم فرو گرفتیم یا محمد این عقوبت از برای آنستکه هم
گفتند چرا قول خدا تعالی و سخن رسول او را نشنیدید این زمان پشیمانی سود ندارد و شما دروغ میگوئید که صحابه رسولید که صحابه رسول سلیمان و ابوذر
و مقداد و عمار بودند یکان یکان اسماء صحابه که مؤمن بودند یاد کردند که خلاف قول رسول نکردند و شما خلاف آن کردید و بر امیر المؤمنین تقدم جستید
و ایشان فریاد میکردند و اینها دو شیخ اول بودند آنگاه آنحضرت اشارت نمود که ای زمین فراهم شو تا وقت معلوم که در آن وقت تقدیم و تاخیر روا نبود
و آن روزی باشد که حجت الله علی الخلق صاحب الزمان عجل الله فرجه ظاهر شود و موتی را زنده گرداند تا اعتراف کنند باعمال شنیعه خود که با اهل بیت
بظهور آوردند و آنحضرت برای عبرت بفرماید که ایشانرا بر دار کنند بسبب آن صفات مذمومه تا بر ناصبیان ظاهر شود که تابعان کیان بودند **معجزه پنجم**
جابر جعفی گوید که چون حضرت امام حسن با معاویه لعین صلح کردند بعض از لشکرش موافقت نمیکردند و یاری نمینمودند و جماعتی که موافق بودند این

ملکیه

در بیان بعضی از معجزات امام ثانی امام حسن

امر برایشان

امر برایشان عظیم و سخت بود جابر گوید که من یکی از منکران صلح بودم رفتم بخدمت وی و زبان بملامت گشودم فرمود که ای جابر مرا ملامت مکن در رسول
خدا را صادق میدانی که فرمود این پسر من سید است و حق تعالی بسبب او میان دو گروه را باصلاح آورد جابر گوید که دل من از این قول نشتافت گفتم شاید که سخن حضرت
رسول را معنی دیگر باشد آنحضرت دست مبارک بر سینه من نهاد و فرمود ای جابر بشک افتادی و بدانی درون خود چنین اندیشیدی میخواهی که حضرت رسول را
بگواهی طلبم تا از او بشنوی من از قول وی تعجب کردم پس حرکتی فرمود و از پی آن چنانکه زمین از زیر پای من شکافته شد حضرت رسول و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام را
دیدم بمعاینه که از آنجا بیرون آمدند من جستم برخاستم و از آن ماتم فرمود یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم آنحضرت فرمود که ای جابر تو مؤمن
نباشی اگر هر چه امام بفرماید باو رضا نداشته باشی بر امام اعتراض کنی قبول کن آنچه پسرم کرده است که آن حق است که ترا خبر هلاک از برگزیدگان خدا
و مؤمنان کرد بآن صلحی که نمود و آن بفرمان خدا و رسول وی بود گفتم یا رسول الله مسلم داشتم پس دیدم که رسول الله و امیرالمؤمنین و حمزه و جعفر علیهم السلام
بر روی هوا رفتند و من بر ایشان مینگریستم دیدم که درهای آسمان گشوده شد همچنین میرفتند تا آسمان هفتم حضرت رسول در پیش و ایشان در عقب

معجزه ششم روایت از جماعت ثقات که مردی از شام شوم با زن خود بنزد امام حسن آمد و سخنان چند ناملایم بر روی آنحضرت گفت و گفت
ای پسر ابوتراب شما خود را بر دل میدانید و صادق اگر دعوی شما راست است دعا کن که من زن شوم و زن من مرد گردد و این را بطریق استهزا میگفت خشم
بر آنحضرت غلبه کرد و در زیر لب دعا فرمود چنانکه کسی نفهمید پس نظر بر ایشان انداخت فی الحال زن مرد شد و مرد زن شامی چون آن حال دید از خجالت
سر در پیش انداخت و هر دو برخاستند برفتند زن بشوهر گفت که اینک من مرد شدم و شوهر با زن گفت من زن شدم مرد شامی مدتی برفت
از شرمندگی در مقام پشیمانی آمد و مراجعت فرزند چند زائید بعد از آن با خود اندیشید که ایشان اهل بیت نبوت اند و این نوع معجزه از ایشان غریب نیست
بر خاست و بخدمت آنحضرت آمد بتضرع و زاری بسیار نمود و گفت بد کردم که بر روی مبارک تو سخن گفتم از آن پشیمانم و اکنون تولا بخاندان شما آوردم
و تبرا از دشمنان شما جستم آنحضرت دستهای مبارک بدعا برداشت و گفت بار خدایا اگر توبه او راست است ایشان را بحال اول برگردان در حال بحال
اول باز گشتند و بر دوستی اهل بیت از این عالم رفتند **معجزه هفتم** روایت کند امام محمد باقر از امام زین العابدین و آنحضرت از حذیفه بن یمان
که او گفت روزی حضرت رسول بر کوهی نشسته بود با جمعی از مهاجر و انصار ناگاه امام حسن از دور پیدا شد که می آمد با سکینه و وقار و با شکوه تمام حضار
مهاجر و انصار از راه و رفتار وی حیران ماندند بلال گفت یا رسول الله می بینی که امام حسن چگونه راه میرود با این خوش رفتاری بخلقت تو میماند آنحضرت
فرمود که ای بلال جبرئیل دلیل وی است و میکائیل رفیق راه وی و او پسر و مونس منست چون آمد آنحضرت وی را نوازشها فرمود و چشم از وی بر نمیداشت
میفرمود که او هدیه ایست از حق تعالی بما و او را دوست میدارم زنده کرداند و رحمت بر کسی که او را دوست داشته باشد و با وی نیکوئی کند از برای خاطر من در این
اثنا اعرابی در رسید و چوب بر زمین میکشید چون آنحضرت نظر بر وی افتاد فرمود که این قوم آمد نزد شما سخنی چند درشت بگوید که از آن بلرزه
در آیید و سؤالی چند کند اعرابی سلام ناکرده گفت محمد شما کیست و کدام است گفتند چه کار داری گفت سخن چند دارم آنحضرت فرمود که چه سخن داری
بگو گفت من محمد را دشمن میدارم و هر چند بر شما باید زیاده میشود آنحضرت تبسم فرمود اصحاب میخواستند که بر او بجهانند آنحضرت مانع شد اعرابی
گفت توئی که دعوی پیغمبری میکنی فرمود بلی گفت چرا دروغ میگوئی و تهمت مینهی بر پیغمبران سابق ترا معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود حضرت فرمود
که ای اعرابی چون دانسته که مرا معجزه نیست مانند آنکه ایشان را بود اعرابی گفت اگر راست میگوئی که تو پیغمبری مرا خبر ده از آنکه خود که نفس خود را
نگاه میداری از دشمنها آنحضرت فرمود که اگر میخواهی خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمده و از برای چه بیرون آمده و در میان قوم چگونه بوده و اگر خواهی
ای اعرابی عضوی از اعضای من ترا خبر دهد که برهان و تاکید در آن زیاده است اعرابی گفت عضو تو چگونه سخن گوید حضرت اشاره فرمود با امام
حسن حضرت امام حسن فرمود که ای اعرابی زبان دراز کرده و هر چه میخواهی میگوئی بر نفس بگذار و زمانی گوش دار که با ایمان از اینجا خواهی رفت
آنحضرت رسول تبسم فرمود و فرمود ای حسن بگو فرمود که ای اعرابی تو در مجلسی نشسته بودی با قوم خود و از روی جهل و سرکشی با هم گفت و شنید میکردید
تو گفتی که محمد مثل صنوبر است یعنی او فرزند پسر نیست و جمله عرب دشمن وی اند اگر او را بقتل رسانی کسی طلب خون وی نکند و تو این دعوی کردی
که من او را بقتل میآورم و غم و غصه عرب را از دل ایشان کم و بنفس خود را بر آن داشتی و نیزه برگرفتی و بیرون آمدی بقصد کشتن وی و راه بر تو پوشیده شد
و هوا بغایت تاریک گشت و ابر که شب تیره بود بادی تند وزید بدن گوشت و برق جهید پیدا کرد و رعد غرید تا غاز کرد و باران در گرفت و تو در آن بیابان
حیران و سرگردان ماندی نه راه پیش داشتی و نه راه پس و طمع از خود بریدی تا این زمان که باینجا رسیدی هوا روشن گشته و خوف و بیم از تو بر طرف شد گفت ای
کودک بخدا که هر چه گفتی گویا تو با من بودی یا خود علم غیب میدانی اکنون یقین شد که جد تو بر حق است و پیغمبر خدا است بر من کلمه عرض کن
فرمود الله اکبر بگو ای اعرابی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و وصی رسول
و حضرت رسول بدان شاد شد و مسلمانان بدان مباهات کردند و قبیله اعرابی ببرکت حلم امام حسن همه آمدند و مسلمان شدند **معجزه**
هشتم روایت کند ابوهاشم بن داود بن قاسم جعفری از ابی جعفر امام محمد بن علی النقی علیهما السلام که او فرمود روزی امیرالمؤمنین و امام حسن صلوات الله

علیهما

علیهما در مسجد نشسته بودند و امیرالمؤمنین بر سلمان تکیه کرده بود که مردی در آمد با هیئت نیکو و جامهٔ زیبا و بر امام علیه السلام سلام کرد و جواب شنید
و آن مرد نشست و گفت یا امیرالمؤمنین سه مسئله دارم از تو میپرسم اگر جواب گفتی دانم که قوم بر تو ستم کرده‌اند و حق ترا بغصب گرفته‌اند و الا تو هم مثل
ایشانی فرمود بپرس از هرچه میخواهی آن مرد گفت شخص چون بخواب رود روح او بکجا میرود و دیگر مردم چیزها که یاد دارند چگونه فراموش میکنند و دیگر فرزند
مردم را چگونه است که گاه بعموها و خالوها میماند آنحضرت رو مبارک بامام حسن کرده فرمود که جواب مسائل او را بگو امام حسن متوجه آن شخص شد
و فرمود که مرد چون بخواب رود روح و عقل او تعلق میگیرد بباد و باد بهوا تا آنوقت که میخواهد بیدار شود اگر حق تعالی میخواهد که آن روح دیگر باره بقالب
وی برگردد بسوی بدن میدهد روح باد را میکشد و باد هوا را و بدن و میرود و ساکن میشود چنانچه بوده و اگر نباشد همچنان تا وقت بعثت و آنچه مردم یاد دارند
و فراموش میکنند آنست که دل آدمی در حقه ایست و بر سر آن طبقی است اگر آن شخص صلوات بر رسول و آل او فرستاد آن طبق از سر آن بر خیزد و دل او روشن گردد
و آنچه فراموش کرده باشد بیاد او آید و اگر صلوات نفرستاده باشد و یا نقصانی کرده طبق بر آن حقه منطبق میگردد و آنچه یاد داشته فراموش میکند و مشابهت فرزند
با عمام و اخوال آنست که اگر مرد بعروق ساکن و فراغ بال مواقعه کرد نطفه بی اضطراب در رحم قرار میگیرد و فرزند که بیرون آید به پدر و مادر ماند و اگر نطفه
مضطرب الحال است در وقت مجامعت در عروق اعمام افتاد بعموها ماند و اگر در عروق اخوال واقع شد بخالوها ماند آن شخص گفت گواهم و گواهی میدهم
که خدا تعالی یکیست و محمد رسول اوست و تو که امیرالمؤمنینی وصی و نایب اوئی و این پسر حسن وصی تست و حسین قایم مقام حسن و نایب تمام آل محمد صلوات الله علیهم
یک بعد دیگر تا بنه طریق شمرد و گفت که صاحب الامر قائم و خاتم همه ایشانست که پر گرداند جهان را از داد و عدل بعد از آنکه پر شود از جور و ظلم سلام خدا بر تو
باد یا امیرالمؤمنین و بر فرزندان طاهر تو و رحمة الله و برکاته آنگاه برخاست و سر و روی آنحضرت و امام حسن را ببوسید و بیرون رفت آنحضرت فرمود که
ای حسن از دنبال او بیرون برو و ببین که بکجا میرود امام حسن بر اثر وی رفت و فی الحال باز آمد و عرض کرد که چون از مسجد بیرون رفت دیگر اثر او را ندیدم
آنحضرت فرمود که یا ابا محمد آیا میدانی که چه مرد بود این گفت که خدا و رسول و وصی رسول بهتر میدانند فرمود که ای فرزند او خضر بود همین دلیل کافیست که
خضر شهادت داد بامامت ائمه اثنی عشر علیهم السلام **معجزهٔ هفتم** روایت کرده اند که روزی امیرالمؤمنین ع در رحبه نشسته بود مردی برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین
من از رعیت تو و اهل بلاد توام آنحضرت فرمود تو از رعیت و بلاد من نیستی اما از قیصر مسائل چند از معویه پرسیده و آن لعین نزد تو ترا فرستاده
تا از من بپرسی سائل گفت راست فرمودی اما معویه خادم مرا بمن گفت چنانکه کسی ندانست و تو یا امیرالمؤمنین آنرا ظاهر کردی آنحضرت فرمود که از این دو فرزند
از هر کدام که میخواهی بپرس رو بامام حسن شد و گفت میان حق و باطل چند است و میان آسمان و زمین چند مسافت و میان مشرق و مغرب چه مقدار است و قوس
قزح چیست و خنثی کدام است و کدام ده است که بعضی از بعضی سخت تر است و کدام چشمه است که ارواح مؤمنان بجا روند و از کافران کدام امام حسن ع در جواب
فرمود که مسافت میان حق و باطل چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی حق است و آنچه بگوش شنیدی باطل بود آن ممکن است و میان زمین و آسمان مد نظر است و دعای
مظلوم و میان مشرق و مغرب چندانکه آفتاب بیکروز آنرا قطع کند و قوس قزح نام شیطانست و خنثی آنچه ندانند که او زن است یا مرد است باید صبر کنند تا ظاهر شود
چه اگر او مرد است محتلم خواهد شد و اگر زن است حیض خواهد دید و اگر نه معلوم نباشد تا بول کند بر دیوار اگر بولش بدیوار رسید مرد است و اگر نه زن است که
بناهایش فرو چکد مثل شتر و آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت تر است بجز خدا تعالی آفرید اول سنگ است و آهن است و آهن از سنگ سخت تر است زیرا که بدان توان
شکستن و آتش سخت تر از آهن است زیرا که آهن را بدان توان گداختن و آب از آتش سخت تر است زیرا که آتش را آب توان فرو نشاندن و ابر از آب سخت تر که او را
جذب مینماید و باد از ابر سخت تر که او را میبراند و ملک از باد سخت تر که او را باز میگرداند و ملک الموت از ملک سخت تر که ملک را میمیراند و مرگ از ملک الموت
سخت تر که او را فانی میگرداند و امر خدا تعالی از مرگ سخت تر که دفع موت میکند و آنکه گفتی که کدام چشمه است که ارواح مؤمنان بجا روند و از کافران و مشرکان بکجا روند
ارواح مؤمنان بچشمه سلمی روند و از مشرکان بچشمه برهوت شامی گفت من گواهی میدهم که تو پسر رسول خدائی و میراث علم از پدر داری امیرالمؤمنین او بر حق است و
معویه بر باطل آنگاه شامی آنچه را ازو نوشت نزد معویه کلب برد و معویه آنرا بپادشاه روم فرستاد قیصر نوشت بمعویه که سخن دیگری جواب من میدهی و بر مثال
دیگری با من سخن میگوئی بحق مسیح که اینها سخن تو نیست بلکه سخنان کسیست که از معدن نبوت و موضع رسالت است و این علم مکنون و کتاب مخزون است تو بر آن واقف
نیستی و ندانم که بر چیستی **معجزهٔ دهم** از جابر مرویست که گفت روزی حضرت امام حسن ع بر بالای مدینه نشسته بود که ناگاه مرغی بیامد و بجانب وی بانگ کرد
بپرید و باز آمد با مرغی دیگر که ماده بود و بانگ کردند پس من متعجب فرو ماندم و سبب آنرا از آنحضرت پرسیدم فرمود ای جابر این مرغ که اول بانگ کرد نر است و مدت
سه روز از جفت خود دور مانده و پنداشته که مگر جفت او خیانتی کرده شکایت پیش من آورد گفتم جفت خود را حاضر کن چون حاضر کرد جفت او قسم خورد بر
ما که خیانت نکرده ام چون دانست که جفت او قسم بحق یاد کرد صلح نموده باز گشتند **معجزهٔ یازدهم** بسند معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده که
گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک یا رسول الله حق تعالی
سلام میرساند و ترا بآن جام تحیت فرموده و امر میکند که بآن جام تحیت کنی علی و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت رسول ص آمد بقدرت حق تعالی بنجوی در آمد
سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان روان گفت بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس بوسید آنرا حضرت و بـ

پس بام

جمهوری اسلامی ایران

پس بوسم بحجت بحضرت امیر المومنین داد وچون بدست امیر المومنین در آمد بسخن در آمد گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون پس حضرت امیر المومنین آنرا بوسید و بسم بحجت بحضرت امام حسن تسلیم نمود وچون بکف آنحضرت رسید بار دیگر بسخن آمد
وگفت عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس امام حسن آنرا بوسید و بحجت بحضرت امام حسین داد چون بکف حضرت امام حسین در آمد بزبان
گویا گفت بسم الله قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پناه باز پس داد و باز بسخن آمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات
والارض تا آخر آیه پس انجام در کف آنحضرت ناپیدا شد وندانستیم که بآسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت معجزه دوازدهم مهر کردن آنحضرت
است سنگ را که حبابه والبیه آورده بود بجهت امتحان نمودن امامت وچنانکه در ذکر معجزات جناب امام حسین بتفصیل مذکور خواهد شد انشاء
الله تعالی معجزه سیزدهم مهر نمودن آنحضرت سنگ را که ام سلمه آورده بود برای امتحان کردن او وچنانکه بعد از این در ذکر معجزات حضرت امام حسین
بتفصیل خواهد آمد **باب سی و یکم** در بیان بعضی از فضائل و معجزات حضرت امام حسین است در کنز الغرائب آورده که اعرابی نزد حضرت رسول آمد
و آهو بچه صید کرده برای جناب رسول هدیه آورد ناگاه حضرت امام حسن بمسجد در آمد و بآن میل کرد حضرت رسول آنرا بامام حسن داد در این اثنا
حضرت امام حسین پیدا شد و آن آهو بره را در دست برادر خود دید میلش بآن کشید نزد حضرت رسول دوید وگفت یا جدا برادرم را آهو بره داده
من نیز میخواهم و این سخن را اعاده میکرد و رسول خدا او را تسلی میداد امام حسین خواست که بگریه در آید ناگاه آهوی را دیدند که بچه خود پیش انداخته
هلو برا او میزند و میدوانید تا پیش رسول خدا آورد و بزبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله دو بچه داشتم یکی را صیاد گرفته پیش تو آورد و الحال این بچه دیگر
که بچه خود را پیش انداز و بخدمت سید عالم رسانیدم که جگر گوشه رسول آهو بچه میخواهد که گریان شود و ملائکه بنظاره از صوامع طاعت سر بدر کرده
اند اگر او گریه کند همه بگریه و فریاد میایند جهت آن پیش از آنکه اشک بر چشمان مبارکش فرو ریزد یا رسول الله گویا گریه من در نبود دیدی تا من دو
وسبب بحمد الله که منور اشک چشم او بروی او بیامد است خروش از اصحاب بر آمد و بانک صلوات بر اوج سموات بلند شد و رسول آن آهو بره را بامام حسین داد و آهو
دعا خیر داد پس حضرت امام حسین با برادر بحجره طاهره در آمد صورت واقعه را بحضرت فاطمه گفتند و در کتاب اعلام الوری از ابن عباس مرویست که گفت ما
نزد رسول خدا بودیم که فاطمه گریان نزد رسول آمد حضرت فرمود ای فاطمه چه چیز ترا گریان دارد گفت یا رسول الله حسن و حسین از خانه بیرون رفته اند
و پدر ایشان حاضر نیست که بطلب ایشان رود نمیدانم که بکجا رفته اند تا آهو شب بر ایشان آمد آنحضرت فرمود ای فاطمه آنکه ایشان را آفریده از تو مهربانتر است
پس حضرت دست بدعا بر داشته و گفت بار خدایا اگر در دریا یا صحرا اند نگاه دار ایشان را از شر اشرار و کفار و اگر در دریا اند سلامت بدار و بکنار آر
فی الحال جبرئیل در آمد گفت که یا احمد هیچ غم مخور که ایشان ایمنند از مکروهات الحال در حظیره بنی النجار اند و حق تعالی دو فرشته بدو موکل ساخته
تا نگهبانی ایشان کنند و آنحضرت بر خواسته و با او بودیم تا حظیره بنی النجار و رسیدیم حسنین دیدیم دست در گردن یکدیگر کرده در خوابند
و دو فرشته هر یک یکبال فرش کرده و بال دیگر بر ایشان پوشیده پس رسول امام حسن را برداشت و فرشته امام حسین را و در نظر مردمان چنان می نمود
که هر دو را آنحضرت برداشته پس ابو ایوب انصاری پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی را بمن ده فرمود که بگذار مر اولاد ما با ایشان نیز نیکاند در دنیا و آخرت
و پدر ایشان بزرگوار تر است از ایشان پس فرمود ایها الناس خبر دهم شما را به بهترین خلایق از جانب جد و جده و پدر و مادر و خال و خاله و عم
و عمه بدانید که حسن و حسین اند که جد ایشان رسول الله است جده ایشان خدیجه بنت خویلد و پدر ایشان علی بن ابی طالب و مادر ایشان فاطمه
بنت محمد و خالوی ایشان قاسم بن محمد و خاله ایشان زینب بنت محمد و عم ایشان جعفر بن ابی طالب و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب محمد بن سنان روایت
کند که از امام علی بن موسی الرضا پرسید که امام حسین تشنه شهید شد با آنکه گفت خاموش باش از کجا میگوئی و اگر تشنه شد اکنون بشنو حق تعالی چهار
ملک از کار ملائکه نزد وی فرستاد و گفتند خدا و رسول ترا سلام رسانیده و میفرماید که اگر میخواهی دنیا و هر چه در دست همه را بتو ارزانی داریم و ترا
نصرت دهیم بر اعدا این میخواهی یا رفتن وجوار ما آنحضرت فرمود که صلوات و سلام خدا بر رسول او باد من نمیخواهم جز رسول الله را میخواهم که از دنیا رحلت
نمایم و شربت آب بوی دادند تا آشامید ملائکه گفتند که بعد از این هرگز تشنه نشوی و ایشان رفتند و دیگر آنکه بیان کار سخاوت و کرم آنحضرت
اینست چنانکه مرویست که در شهر موصل طبیبی بود مرد آنکه در زمان خلافت امام حسین از یزید بن معاویه امام میدانست و در حلقه تولی بسر میبرد
و در همسایگی او شخصی از شیعه امام حسین بود دوستی آن شیعه قوت ایمان غلبه نمود و خواست آن شاد نماید باز طبیب گفت اعتقاد بیزید ملعون که او
پسر معویه و جدش ابو سفیان همگی فاسق و ظالم بودند و امام زمان سبط رسول الله امام حسین است که بهمه صفات حمیده آراسته و حال وقف
بحال جناب است چنین چه بود طبیب در دل گرفت که امتحان این شخص کند که اگر صدق باشد او هم شیعه بوده باشد و همسایگی آن طبیب زنی بیوه بود و یک
پسر یتیمی داشت آن زن بیمار شد پسر خود را برای مداوا بنزد آن طبیب فرستاد طبیب گفت ای پسر مادر ترا جگر اسب نافع است پسر گفت که من اسب از کجا
آورم گفت برو بنزد حسین بن علی علیهما السلام از وی طلب نما مقصود طبیب آن بود که به بیند کرم و رحم آنجناب را [illegible] که لوازم امامت است پس بیوه
تا بجناب امام حسین آمد و مرض مادر خود و معالجه حکیم را بجگر اسب عرض نمود آنجناب فرمود که یک اسب از طویله بیرون آورد و بدید آنرا بکشتند و جگر آنرا

در بیان بعضی از فضایل و معجزات حضرت امام حسین است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بر سینه داد ندان سینه ان جگر را نزد طبیب اورد طبیب پرسید که این اسب چه رنگ بود سینه گفت بفلان رنگ طبیب گفت که این رنگ اسب جگرش علاج
وی نیست باید که فلان رنگ باشد نوبت دیگر ان طفل سینه نزد انحضرت امد حکایت طبیب را عرض نمود انحضرت فرمود که اسب دیگر کشند و جگرش را
بوی دادند انرا نیز نزد طبیب اورد طبیب گفت این رنگ خوب نیست رنگ دیگر باید ان طفل باز بخدمت انحضرت امد سخن طبیب را عرض کرد و مطالبه جگر
اسب کرد تا پنج نوبت و هر دفعه انحضرت اسب علیحده میکشت و بطفل سینه میداد طبیب چون این احوال را از ان برگزیده ذو الجلال دید بدار الاماره انجناب
مستطاب در امد و از ملازمان ان امام در خواست که مرا بطویله انحضرت ببرید چون داخل شد دید که ان پنج اسب را سر بریده اند پرسید که چرا این
اسبها را سر بریده اند گفتند بجهة خاطر طفل سینه که مادر او را طبیب معالجه مینمود بجگر اسب پس ان طبیب بدر خانه رفت تا انحضرت بیرون امد بپای
مبارک انجناب در افتاد و بوسه داد و عذر خواهی نمود و از خلص شیعیان انحضرت گردید انحضرت فرمود که سبب اخلاص تو چه شد حکایت طفل سینه و امتحان
من کرم و سخای انجناب بجهة زیادتی ایمان او فرمود بیا تا چیز دیگر امتحان نمائی انجناب دست بدعا بر داشت و عرض کرد الهی بجهة رضای تو این اسبها
کشتم بحق جد و پدرم و مادرم این اسبها را زنده کن هنوز دعای انجناب تمام نشده بود که هر پنج اسب زنده شدند **مؤلف گوید** که چون قلب مؤمن
عرش خداوند جبار است و فرموده است انا عند القلوب المنکسرة و نیز فرموده لا یسعنی ارضی و لا سمائی بل یسعنی قلب عبدی المؤمن پس از این جهة است
که انحضرت دل سینه را نشکست و هر دفعه اسبی بکشت چرا که انکه دلش را برنجانند و بنالد در اورد زیرا که تا لرزیدن عرش را بلرزه در اورد تا آن عظمت که
برای عرش است چنانکه در احوال عرش گذشت و دو چیز دیگر باعث لرزه عرش است انسان باید از انها احتراز نماید چنانچه گذشت در بیان عرش نظر نماید اگر خواهد
دیگر انکه روایت کند محمد بن سنان از امام رضا که فرمود ملکی نزد امام حسین آمد در وقتیکه اصحاب انحضرت شکایت از تشنگی میکردند آن ملک
گفت یا حسین خداوند سلام میرساند و میفرماید هر حاجتی که داری بخواه تا اجابت کنم انحضرت عرض کرد بار خدایا تو عالم الاسراری ترا معلوم است که اصحاب
شکایت میکنند از بی ابی و نوید ان دانائی حقتعالی وحی فرمود بفرشته که حسین را بگو تا خطی بکشد در پس پشت تو از برای ایشان اب رسد تا سیراب شوند
انحضرت با انگشت مبارک خطی کشید در حال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل و اصحابش از ان اشامیدند فرشته گفت یا حسین از این خاصیت ان
از نهرهاست در اخرت و از بهر جوی مخصوص است که خاصیتش مثل زمزم است و ابن داود حدیث از کتاب زهر الکرام و لبنا العوام نقل شد **و دیگر انکه روایت**
است از ثقات که روزی امام حسن و امام حسین خطی نوشتند بعد از ان هر دو بزرگوار خود را اوردند و گفتند یا رسول الله از برای ما خط کدام بهتر است فرمود که نزد
پدر خود ببرید تا او بگوید کدام بهتر است اوردند بخدمت پدر بزرگوار و پرسیدند که کدام بهتر است فرمود که پیش مادر خود ببرید تا او بگوید اوردند بخدمت
مادر و گفتند از این دو کدام بهتر است فرمود که نزد جد و پدر بردید گفتند نزد بردیم و چیزی نگفتند فرمود که چون ایشان چیزی نگفتند من چه بگویم
جابر گفت بخواستند بعد از ان جد بزرگوار رفتند جبرئیل حاضر شد رجوع بو کردند و گفت یا محمد حقتعالی فرماید که حقتعالی وحی فرستاد که جبرئیل بفاطمه
بگوید دانهای گردن بند خود را که مروارید بود بپاشد و ایشان بر چینند هر کدام که بیشتر بر چینند خط او بهتر است فاطمه انها را بموجب فرموده
پاشید هر یک چهار دانه برداشتند اخر کار رسید بجبرئیل که یکدانه را دو نیم کن که هر کدام نیمی بردارند که مبادا خاطر یکی برنجد حقتعالی نگذاشت که خاطر ایشان
برنجد اما امت پیغمبر انها که چه قدر شقاوت پیشه بودند که یکی را بزهر هلاک و یکی را بخنجر زهرناک شهید کردند و شرم از خدا و رسول نکردند و در
فی الخبر عن سید البشر انه کان یقول الحسن و الحسین ابنای شنفا عرش الرحمن انما اللؤلؤ و المرجان فقیل له یا رسول الله کیف ذلک و کیف یکونان شنفی عرش

شنف گوشواره

الرحمن فقال النبی اذا کان یوم القیامة زین عرش الرحمن بکل زینة ثم یؤتی بمنبرین من نور کل منبر طوله مائة میل فیوضع احدهما عن یمین العرش و الاخر عن یسار
العرش ثم یؤتی بالحسن و الحسین فیقف الحسن علی احدهما و الحسین علی الاخر یزین الرب بهما عرشه کما تزین المرئة بقرطها ثم قال و یوضع یوم القیامة منابر بحذاء العرش لشیعتی
و لشیعة اهل بیتی المخلصین فی ولایتهم فیقول الله تعالی هلموا یا عبادی الی لانشر علیکم کرامتی فقد اوذیتم فی دار الدنیا و باسانید معتبره از حضرت صادق منقول است که چون
حقتعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را امر میفرماید که شربتی از زیر عرش برمیدارد و بپدر او میرساند که او میاشامد و نطفه امام از ان اب منعقد میگردد
و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه گویند میشنود و چون متولد میشود حقتعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او می
نویسد این ایه را و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و بروایت دیگر در شکم مادر این ایه را بر بازوی راست او مینویسد و چون
بمنصب امامت میرسد حقتعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میگرداند که هر که در ان شهر کاری کند در ان نور مشاهده کند و در روایت دیگر از حضرت امام جعفر
صادق منقول است که امام مرتفع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بر زمین نمی اید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند
و بعد از عطسه حمد خدا میکند و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و الوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیش هم رویده میباشد و در تمام ان
روز و شب از دو دستهای او نور زرد ساطع میباشد و در عیون اخبار منقول است که امام حسن و امام حسین را فاطمه زهرا ع از ران چپ زائید و مریم علیها السلام
از ران راست زائید و باسانید معتبره منقول است که حضرت صادق فرمود که در باب امام سخن مگوئید که عقلهای شما باو نمیرسد و وقتیکه در شکم مادر است
سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد میشود و چون از رحم بیرون میاید دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو

دیده او میشود تا بیند بر بازوی او نوشته کلمه ربک الخ و چون بسن بیست امامت فایز گردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال آن شهر را با و عرض
نماید و نیز در احادیث معتبره از حضرت امام جعفر صادق منقول است که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بیکی از ایشان حامله میگردد
در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزندی دانای بردبار و چون از خواب بیدار
میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و کسی را نمی بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل زمین و بازگشت تو بخیر و سعادت است و بشارت باد ترا
بفرزندی بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای ملائکه را از میان خانه خود میشنود و چون شب ولادت
شود نوری در خانه خود مشاهده نماید که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس آن امام مربع نشسته از مادر متولد میشود و بجانب قبله نماز پیش گذشت
و نیز در کتاب بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق فرماید هفت برگ از بهشت برای پدر آن امام میفرستد
و چون تناول مینماید نطفه امام منعقد میشود و چون آن نطفه مبارک در رحم مادر منعقد میگردد صدای مردم را میشنود و چون بزمین می‌آید حق تعالی
عمودی از نور برای او میان زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این آیه را مینویسد که و تمت کلمة ربک الآیه و نیز در کتاب مقتضب بسند
صحیح از ابن عباس روایت است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق کند قطره ای از زیر عرش بر زمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد
پس پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید و از آن قطره آب عرش نطفه امام منعقد میگردد و چون منتقل برحم مادر او میشود بعد از چهل روز
صدای مردم و سخن ایشان را میشنود و چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این آیه مینویسند که و تمت کلمة ربک الآیه و چون بر زمین فرود می‌آید
گنج حکمت با او عطا فرماید و او را بجامه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت هیبت بر او میپوشاند و چراغی از نور در دل او میافروزد که آنچه در دلها
مردم هست میداند و بآن نور اعمال عباد را می بیند و بر کردهای ایشان مطلع میگردد و نیز بسند معتبر از صدوق رحمه الله روایت است که محمد بن زیاد روایت کرده
که گفت از حضرت امام موسی شنیدم که در روزی که حضرت امام رضا متولد شد فرمود که فرزندم ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد
میشوند ولیکن ما تیغ بر موضع ختنه ایشان میکشانیم و نیز از ابن عباس روایت است که چون ولادت امام حسن نزدیک شد حق تعالی رضوان را که خازن بهشت بود فرمود
که بهشت را بیارا بکرامت فرزند حضرت مصطفی که بوجود خواهد آمد و مالک را فرمود که آتش را فرو نشاند و در بهشت حوری است که او را لعبا
از جمله حوران بهشت است و از اعتقاد هزار کنیز است گفت که پیش فاطمه شو و ابن بیاش و تولای کارها کن **غرضه** در ذکر بعضی از معجزات جناب امام ثانی
حضرت امام حسن است و آن یازده است **معجزه اول** عبدالله بن عباس گفت نزد امام حسن بودم اعرابی آمد و گفت که دوش در فلان موضع بودم
شتری گم کردم و عزیزان من دارم و تو پسر رسول خدائی و پدرت گم شده را بصاحبش دلالت میکرد پس امام حسن فرمود برو بفلان موضع شتر خود را
می بینی در زیر درختی ایستاده باشد عبدالله بن عباس گوید که آن اعرابی بتعجیل رفت بآن موضع که امام نشان داده بود و چون بدانجا رسید شتر را
دید چنانکه امام فرموده بود در کوهی در زیر درختی پس اعرابی به پیش امام آمد و گفت یا ابن رسول الله همچنان بود که فرموده بودی **معجزه دوم** در کتاب اصول کافی
بسند خود از حبابه والبیه روایت است که گفت امیرالمؤمنین را در شرطة الخمیس دیدم یعنی در قلب لشکر با اسم جانبیت در دست آنحضرت دره بود که از آن دره
بود که میزد بیاع فروشندگان جری و مارماهی و زمار را که از اقسام ماهیان است که گوشت آنها حرام است میزد و میفرمود که ای بیاعان مسوخ بنی اسرائیل و جند بنی مروان پس
به پیش او رفت فرات بن احنف گفت یا امیرالمؤمنین جند بنی مروان چه چیز است پس آنحضرت فرمود که ایشان آنکسانی اند که ریشهای خود را میتراشیدند و سبیلهای
خود را میگذاشتند پس حق تعالی ایشان را مسخ کرد حبابه گوید پس ندیدم ناطقی بهتر از آن یعنی امیرالمؤمنین پس در عقب او رفتم و میبودم تا آنکه
در فضای مسجد نشست پس گفتم یا امیرالمؤمنین علامت امامت چه چیز است خدا بر تو رحمت کند حبابه گوید که آنحضرت فرمود بیاور این سنگ را و اشاره نمود
بسنگی که افتاده بود پس آن را بحضرت آوردم پس مهر مبارک خود را بر آن سنگ زد که در آن نقش گرفت پس فرمود بمن که یا حبابه وقتیکه مدعی امامت گردد
پس قادر شد بمهر کردن این سنگ چنانکه دیدی پس او امام مفترض الطاعة و امام مخفی نباشد بر او هر چه اراده داشته باشد حبابه گوید که من بعد از آن
برگشتم تا وقتیکه امیرالمؤمنین از دار دنیا بعالم بقا رحلت فرمود پس آمدم پیش امام حسن و او در جای امیرالمؤمنین نشسته بود و مردم از او سؤال میکردند
پس آنحضرت فرمود یا حبابه والبیه گفتم بلی ای مولای من پس آنحضرت فرمود بیاور آنچه با تو هست پس حبابه گوید که آن سنگ را باو دادم پس آن را مهر نمود چنانکه
امیرالمؤمنین مهر کرده بود حبابه گوید بعد از آنحضرت آمدم به پیش امام حسین و او در مسجد پیغمبر بود پس مرا به پیش خواست مرحبا فرمود بعد از آن فرمود
بدرستیکه دلالت دلیلست بر آنچه که تو اراده کرده یا میخواهی دلیل امامت را گفتم بلی ای سید من فرمود که بیاور آنچه با تست پس آن سنگ را باو دادم پس مهر
نمود آن را حبابه گوید که آوردم آن را بخدمت حضرت امام زین العابدین و بتحقیق که من پیر شده بودم بمرتبه ای که اعضای من از غایت پیری سست شده بود و در آن وقت سن
صد و سیزده سال بود و دیدم که آنحضرت را گاه در رکوع و گاه در سجود بعبادت مشغول است پس از دلالت امامت ناامید شدم پس آنحضرت اشاره نمود بسوی من
با انگشت سبابه پس همانساعت عود کرد بمن جوانی پس جوان شدم حبابه گوید که عرض کردم ای مولای من چه قدر گذشته است از دنیا و چه قدر مانده پس آنحضرت فرمود
اما آنچه گذشته بلی یعنی بیان میکنم و اما آنچه مانده است نه حبابه گوید که بعد از آن فرمود بیاور آنچه با تست پس دادم باو آن سنگ را پس مهر فرمود بعد از آن

از ایشان امام محمد باقر ع و در دم آنحضرت نیز مهر کرد از ایشان و در دم از ایشان حضرت امام جعفر صادق ع مهر کرد او و در دم پیش حضرت امام موسی کاظم ع مهر کرد از
پس از دم پیش امام رضا ع مهر کرد پس زندگانی کرد بعد از آن نزد ما چنانکه روایت کرده است محمد بن هشام **مؤلف گوید** که شرطة الخمیس که در حدیث
مذکور گردید الشرط کصرد اول لشکر را گویند از لشکر که بر دعوی حاضر شود و خمیس گویند بجهة آنکه لشکر بر پنج قسم منقسم میشود یکی مقدمه و یکی ساقه
و یکی میمنه و یکی میسره و یکی قلب و مقصود در اینجا با قلب لشکر است یا جای دیگر است و یا کوهیست چنانکه در قاموس گفته بدانکه در کتاب مقتضب اصول کافی
مسطور است که از اولاد حبابه مجمع بن الصلت بن عقبة بن غانم بن ام غانم که همان اعرابیه الیمانیه است که سنگ را با امیر المؤمنین ع داد و مهر کرد و اولاد او تا
امام رضا ع مهر کردند سنگ را بخدمت امام حسن عسکری ع آورد و آنحضرت نیز انگشتر را مهر کرد و نقش گردید و داود بن قاسم جعفری گوید که من نگاه کردم دیدم
نقش خاتم آنحضرت را در همان ساعت و آن نقش را خواندم که الحسن بن علی النقی بود بعد از آن مجمع از مجلس برخواست و میگفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت
ذریة بعضها من بعض اشهد بالله ان حقک لواجب کوجوب حق امیر المؤمنین و الائمة من بعده صلوات الله علیهم اجمعین یعنی رحمت خدا و برکتهای او بر شما
اهل بیت پیغمبر باد که شما ذریه اید بعضی از بعضی و شهادت میدهم بخدا که بدرستیکه حق تو واجبست مثل وجوب حق امیر المؤمنین و امامانی که بعد از او
بودند صلوات خدا بر همه ایشان باد و بدانکه بعضی نقل کرده اند که چون حبابه والبیه بخدمت امام زین العابدین ع رسید آنحضرت را در نماز یافت چون
بجانب حبابه اشاره فرمود همان ساعت حیض دید و در سن چهارده ساله گردید بعد در کتاب مذکور حکایت حیض دیدنش را ننوشته و در کتاب دیگر نیز
بنظر نرسیده و اینهم در کتاب مذکور است همین عود جوانی است بعد از پیری چنانکه گذشت العهدة علی الراوی لکن بدیهی است که چون او جوان گردید البته
عادت جوانی حیض دیدنست اما وقوع آن در مجلس همایونش مذکور نیست و اگر بوده باشد بما نرسیده **معجزه سیم** نظیر همین معجزه است که در
کتاب مقتضب و اصول کافی روایت کرده است جعفر بن زید بن موسی از پدرش از پدرانش علیهم السلام یعنی پسر امام موسی کاظم زید است روایت کرده است از پدر خود
موسی و آنحضرت از پدران خودش که ام اسلم بخدمت جناب پیغمبر آمد وقتیکه آنحضرت در خانه ام سلمه بود پس از او پرسید که جناب پیغمبر کجاست ام
سلمه گفت که بجهة حاجتی بیرون تشریف بردند ام اسلم گوید که من منتظر شدم تا آنحضرت تشریف آوردند عرض کردم پدر و مادرم فدای تو باد بدرستیکه من خواندم
کتابها و دانستم هر پیغمبر را دو وصی بوده پس موسی از برای او وصی بوده در حال حیات او و وصی دیگر بوده در حال وفات او و همچنین عیسی پس وصی تو کیست یا رسول
الله پس آنحضرت فرمود یا ام اسلم وصی من در حیات من و بعد از ممات من یکیست بعد فرمود یا ام اسلم هر که این عمل مرا بکند پس او وصی منست پس آنحضرت
دست مبارک را بسنگی زده از زمین برداشت و آنرا نرم کرد مثل آرد گردید بعد از آن آنرا خمیر کرد بعد از آن مهر خود را بر آن زده تا نقش گردید بعد از آن
فرمود هر که بکند مثل عمل مرا که این باشد آن وصی منست در حیات من و بعد از وفات من پس از پیش وی بیرون شدم بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمدم
عرض کردم فدای تو پدر و مادرم تو وصی رسول الله فرمود بلی یا ام اسلم و دست مبارک زد بسنگی و آنرا نرم کرده مثل آرد و خمیر کرد و بمهر خود مهر
نمود پس فرمود هر که مثل این کار کند او وصی منست پس آمدم بخدمت حضرت امام حسن ع و او جوان بود عرض کردم ای سید من تو وصی پدر خود هستی
فرمود بلی یا ام اسلم دست زد و سنگی مانند پدر و جد نرم کرد و مهر بر آن زد بعد از آن بخدمت امام حسین ع آمدم و بدرستیکه من او را اصغر میشمردم
بجهة سن او پس گفتم پدر و مادرم فدای تو باد تو وصی برادر هستی فرمود بلی یا ام اسلم بیاور مرا سنگی آوردم پس کرد همچنانکه ایشان کرده بودند پس
عمر او وفا نمود تا بجناب امام زین العابدین ع رسید بعد از شهادت حضرت امام حسین ع در وقت بازگشتن از شام پس از آن بزرگوار پرسید که تو وصی
پدرت هستی گفت بلی پس آنجناب نیز مهر کرد همچنانکه ایشان کرده بودند صلوات الله علیهم اجمعین **تکمیل** در بیان شریف عدد اولاد جناب پیغمبر و جناب
علی بن ابیطالب و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام است اما آنکه جناب پیغمبر تفصیلش در مقام پنجم مذکور گردید اما آنکه جناب امیر ع
از جهة اجداد با آنحضرت پیغمبر یکیست زیرا که علی پسر ابیطالب است که پسر عبد المطلب است و جناب پیغمبر پسر عبد الله که او نیز پسر عبد المطلب پس پدر
جناب پیغمبر و پدر علی یعنی ابیطالب هر دو پسر عبد المطلب اند پس پیغمبر و علی پسر عم میباشند و بعد از عبد المطلب عبد المناف و بعد از عبد المناف
هاشم که اجداد طاهره این دو نور اند تا بآدم ع اما عدد اولاد جناب پیغمبر قاسم و ابرهیم و طیب و طاهر و فاطمه و رقیه و ام کلثوم و زینب اند و قاسم
در اسلام متولد شده و همه اینها از خدیجه متولد شده اند سوا ابرهیم و گویند اول زینب متولد شده بعد از او قاسم بعد از او ام کلثوم پس فاطمه پس
رقیه پس عبد الله پس ابرهیم و گویند همه پیش از اسلام متولد شده اند سوا ابرهیم و گویند که قاسم بیش از دو هفت روز بود و هفت روز زیست بعضی
گویند دو سال و بعضی گویند یکسال و بعضی گویند بحدی رسید که بر شتر سوار شد و ابرهیم در مدینه متولد شد از جاریه قبطیه و دو ماه و ده روز زیست
بعضی گویند هفت ماه و بعضی گویند یکسال و بعضی شش ماه و طیب نام او عبد الله است و طاهر گویند همان عبد الله است و فاطمه ع در سال چهل و یکم از سال
متولد شده و بعضی گویند چهل و پنج و بعضی گویند نوزده سال و اما عدد ازواج آنحضرت نه است عایشه دختر ابی بکر حفصه دختر عمر بن الخطاب خدیجه
زینب صفیه میمونه ام سلمه سوده بعضی یازده گفته اند اما اولاد جناب علی بن ابیطالب بیست و هشت است هفده ذکور امام حسن امام حسین محمد
حنفیه عمر علی عباس جعفر علی عبد الله عثمان زید علی محمد اصغر که او را ابو بکر گویند عبد الله یحیی عون محسن و یازده اناث زینب کبری زینب صغری

زینب ام الحسن و رمله و نفیسه و زینب صغری ام الحسن ام الکرام و جمانه و امامه ام جعفر ام سلمه میمونه خدیجه فاطمه و بعضی گفته اند که سی و شش فرزند بوده یعنی پانزده پسر و هجده دختر و زاد الخلافه اش که عمر شریفش شصت و سه شهادتش در نوزدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجره و وفاتش شب جمعه بیست و یکم ماه مزبور و اما جناب امام حسن و امام حسین پس از آن ظاهر است و اما اولاد جناب امام حسن پانزده است ذکور و زید حسن عمر قاسم عبد الله عبد الرحمن حسین اشرم طلحه اسحق و بعضی شانزده گفته اند که ابو بکر هم بوده است و مدت امامتش هشت سال و چهار ماه و شانزده روز و ولادتش در مدینه روز سه شنبه پانزدهم رمضان المبارک سنه دویم از هجرت و مشهد شریفش در قبرستان بقیع در مدینه طیبه و شهادتش در روز پنجشنبه هفدهم صفر سنه تسع و اربعین بزهر الماس بوده جعده بکشش معویه بن ابی سفیان لعنة الله علیه ابد الآبدین نقش خاتمش لله العزة و العزة لله و دو ذکور و اناث بیکر و الحمد لله در دیگر و بعضی گفته اند که عدد اولادش بیست و پنج و عدد ازواجش شصت و چهار اکثر و ملک و فضه اولادش بزجود و ملک و فضه اناث معویه و اما اولاد جناب امام حسین و اولاد امجادش هفت نفر بوده پنج پسر امام زین العابدین علی اکبر علی اصغر جعفر عبد الله و دو دختر سکینه و فاطمه و بروایتی بکر شش پسر که یکی هم محمد نام است و در بعضی از کتب تواریخ بجای محمد عمر نقل کرده اند و لقب مبارکش رشید شهید سید و کنیه مبارکش ابو عبد الله و ولادت شریفش در مدینه طیبه آخر شهر ربیع الاول و مدت ولادت جناب امام حسن و حمل جناب امام حسین پنجاه روز بوده و بقولی پنجاه و مدت امامتش یازده سال و یازده ماه و سه روز بوده است و اما بیست شریف جناب امام زین العابدین معلوم است و عدد اولاد امجادش پانزده بوده اند یازده پسر امام محمد باقر و زید عمر الاشرف عبد الله باهر حسن و حسین الاصغر عبد الله سلیمان علی محمد الاصغر و چهار دختر خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و بقولی آنکه آنحضرت را هجده فرزند بوده نه پسر و نه دختر و عمر شریفش پنجاه و هفت سال شهادتش بزهر ولید لعین بگفته عبد الملک مروان علیهما النار و السعیر و اما مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان عادل و بعضی گفته اند که مادرش دختر یکی از پادشاهان عجم است و ولادت سعادتش روز یکشنبه پنجم شعبان المعظم است سنه ثمان و ثلثین و بقولی سنه ثلثین در مدینه طیبه و مدت امامتش سی و چهار سال و دو روز و اما بیان نسب شریف و ایام ولادت و عدد اولاد سایر ائمه با فیه پس هر یکی در ابواب سابق خود شان بعد از ذکر معجزات هر یکی از ایشان سلام الله علیهم ذکر خواهیم نمود انشاء الله و بعضی گفته اند که عمر شریف حضرت سید سجاد پنجاه و نه سال بود و چون حضرت امیر المؤمنین ع را شهید کردند وی دو سال بود و چون پدرش امام حسین ع را شهید کردند وی بیست و پنج سال بود و بعد از پدر بزرگوارش سی و چهار سال زیست **معجزه چهارم** حضرت امام حسین ع از امام محمد باقر ع مرویست که فرمود چون حضرت امام حسین ع خواست که بعراق رود ام سلمه رض که پیر و فرتوت بود و چراغ آنحضرت را تربیت داده بود و او را از همه کس دوست تر داشت و شفقت و رأفت او از دیگران بیشتر بود و حضرت رسول خاک موضع قتل امام حسین ع را بوی داده بود و او مانع بود که نزد یک نا دور و ام سلمه گفت سوگند میدهم ترا ای فرزند که بعراق نروی فرمود ای مادر برای چه نروم گفت بجهت آنکه من از حضرت رسول شنیدم که فرمود حسین در ارض عراق شهید کنند و خاک موضع قتل تو نزد من است و در شیشه نگاه داشته ام فرمود ای مادر مرا البته قتل او کنند و من از آن نمیترسم زیرا که شهادت درجه بلند است و هر چند هیچ نوعی از آن نخواهد بود که مرا خواهد بود با بجراءت حذر من بمن گفت ام سلمه گفت و اعجبا پس چگونه میروی که کار بقتل میکشد فرمود که اهل عراق مرا نامها نوشته اند اگر نروم ایشان را بر من حجت باشد ای ام سلمه من امروز و آن موضع را میدانم و بتو نمودار روی معجزه و پاره خاک از آن موضع بتو داد ام سلمه آن را با آن خاک امتحان کرد که حضرت رسول بوی داده بود آنحضرت فرمود که ای ام سلمه روزی که ببینی این خاک خون شده بدان که در آن روز مرا شهید کرده اند و آن روز دهم محرم خواهد بود ام سلمه بسیار گریست و نوحه کرد **معجزه پنجم** از ابی خالد کابلی روایت کند گفت من از حضرت امام زین العابدین ع شنیدم که میفرمود نضره از دنیا بخدمت حضرت امام حسین ع رفت آنحضرت فرمود که ای نضره چند روز است که ترا ندیدم ای ام مانع چه بود عرض کرد یا ابن رسول الله چیزی بر پیشانی من پدید آمده و از این عظیم غمناکم و خوف بسیار دارم حضرت فرمود که نزدیک من بیا و چون نزدیک وی شدم انگشت مبارک بر آن نهاد بیاض از آن زدوده شد پس فرمود که آینه آورند چون نظر در آن آینه کردم اثری از آن ندیدم **معجزه ششم** رفع کردن آنحضرت برص را از پیشانی زنی که او را حبابه الوالبیه گفتند حبابه گوید که چند روزی بجهت برصی که در پیشانی من ظاهر شده بود از خدمت حسین بن علی ع محروم شدم چون چند روز بر آن بگذشت آنحضرت حال مرا پرسید گفتند که بدان سبب از خانه بیرون نمیرود آنحضرت فرمود که ای اصحاب برخیزید تا برویم حبابه را پرسش کنیم حبابه گوید که ایشان آمدند بخانه من و من در آن موضع مصلی نشسته بودم آنحضرت فرمود که ای حبابه چرا ما را از ملاقات خود باز داشتی گفتم یا ابن رسول الله مانع رسیدن خدمت تو این برص است که اکراه داشتم با این حال بخدمت آمدن آنحضرت نظر مبارک بر آن انداخت و قدری از آب دهان مبارک بر آن مالید بعد از آن فرمود ای حبابه سر بردار و در آینه نظر کن پس من سر برداشتم و در آینه نظر کردم اثر از آن ندیدم شکر و سپاس او بجا آوردم از آن بعد بهم رسانیدم و آن حدیث در کتاب بصائر مسطور است **معجزه هفتم** از یحیی ام الطویل روایت کند گفت ما نزد امام حسین ع بودیم جوانی را دیدیم که در آمد و میگریست آنحضرت فرمود که گریه تو از برای چیست گفت که والده من از دنیا رفته و او وصیت نکرده و او را مال بسیار بود و معلوم نیست که در کجاست و من بخدمت تو آمدم تا ترا از این حال واقف گردانم فرمود برخیزید تا بمنزل او رویم من آمدم در خدمت آنحضرت تا بان حجره رسیدیم که در آنجا زنی مرده را کشیده بودند آنحضرت بایستاد و بقبله دست بدعا برداشت و گفت بار خدایا این زن را زنده فرما تا وصیت کند بر آنچه میخواهد جلت قدرتک او زنده شد و

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بازگشت و شهادت گفت و نظر کرد بجانب امام و گفت یا مولای چه میفرمائی فرمود که وصیت کن خدا بر تو رحمت کناد گفت یا ابن رسول الله مالهای من
در فلان موضع است ثلث آن از آن تست و دو ثلث از آن پسرم اگر مبتلا گردد از دوستان تو و دوستان شما است و اگر مبتلا گردد از مخالفان است جمله را برداری
مخالفان ترا در مال من نصیبی نیست پس آنحضرت برخواست نماز گذارد و دو مهمانش بعد از آن وفات یافت چنانچه آنحضرت فرموده بود و روایت کرده است
قطب راوندی **معجزه هشتم** از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که روزی امام حسین بعضی از غلامان خود را بمزرعه میفرستاد فرمود که فلان روز از
اینجا بیرون میائید بلکه روز پنجشنبه بیرون آئید و اگر خلاف این کنید دزدان بر شما زنند و شما را بکشند و مالها بربایند ایشان خلاف آن کردند پس دزدان آمدند
جمله را کشتند و مالها را بردند خبر بوالی مدینه رسید پیش امام حسین آمد و گفت شنیدم که غلامان ترا کشته اند و مالها برده اند خدای تعالی ترا مزد
دهاد آنحضرت فرمود که من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پسندیده باشد گفت ایشان را بگیر و محکم نگاهدار والی گفت که تو ایشان را میشناسی
گفت بلی همچنانکه ترا میشناسم ایشان را نیز میشناسم فرمود که این یکی از ایشان است و اشاره کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ای پسر رسول خدا
چگونه دانستی که من یکی از ایشانم آنحضرت فرمود که من ترا خبر دهم راست میگوئی گفت بلی والله که راست گویم فرمود که فلان و فلان با تو بودند و تمام
جمله را بردند و فرمود که چهار از ایشان غلام شما بودند از حبشه و یکی از مدینه والی گفت بخدا و رسول اگر راست نگوئی گوشت ترا بتازیانه از هم جدا کنم
مرد گفت بخدا که امام حسین راست فرمود و گویا که با ما بود او یکی که والی ایشان را حاضر کرد و بفرمود که مالها را رد کردند و فرمود تا گردنهای ایشان را
زدند **معجزه نهم** از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده که حضرت امام حسین ع عزم جزم کرد که بعراق رود نزد او رفتم و گفتم یا ابن رسول الله مصلحت چنان
بینم که با این طاغی یعنی معویه لعین مصالحه کنی چنانکه برادرت نموده بود و این مناسب مینماید آنحضرت فرمود که ای جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا و رسول
کرد من نیز آنچه میکنم بفرمان ایشان میکنم و اگر میخواهی حضرت رسول ص و پدرم و برادرم را بگواهی آورم در این ساعت گفتم ای مولای من ایشان را چگونه خواهم
دید و حال آنکه رحلت فرموده اند و در بهشت علیین آرمیده اند فرمود که این از امام معصوم عجب نیست پس فرمود اکنون نظر کن چون نظر کردم در آنجا
آنحضرت بسوی آسمان کرد و دو دست مبارک بدعا برداشت و زحال دیدم که درهای آسمان گشوده شد و رسول الله و امیر المؤمنین و حمزه و جعفر طیار از آنجا فرود
صلوات الله علیهم فرود آمدند و نزد امام حسین نشستند من چون آنحضرت را دیدم از کمال ترس لرزان گشتم حضرت رسول ص فرمود که ای جابر من نگفته
بودم حال امام حسن را پیش از احوال امام حسین ای جابر تو وقتی مؤمن باشی که هر چه امامان کنند تسلیم داری و بر ایشان اعتراض نکنی ای جابر میخواهی
که مقام معویه و معویه و اتباع او و یزید را بتو بنمایم و میخواهی که منزل و جای امام حسین و امام حسن علیهما السلام را مشاهده کنی گفتم بلی یا رسول الله آنحضرت پای
مبارک بر زمین زد شکافته شد و دریائی پیدا آمد و از هم باز رفت باز زمینی پیدا شد شکافته گشت تا هفتم زمین رسید و هفت دریا از هم باز رفت
در زیر آن آتش عظیم دیدم و در میان آن آتش معویه ثلثه و معاویه و یزید پلید و ولید بن مغیره و ابوجهل و فلان و فلان در زنجیرهای آتشین کشیده و بعضی
از مردمه شیاطین با ایشان همنشین بودند و عذاب ایشان سخت تر بود از عذاب دیگران از اهل دوزخ و چون مقام ایشان را دیدیم شکر خدا بجا آوردم که
ایشانرا در آن عذاب دیدم بر این ظلم که ایشان بر اهل بیت کردند و یقین من زیاده تر شد که از عین الیقین دیدم پس آنحضرت فرمود که ای جابر احوال منافقان
و مرتدان را مشاهده کردی گفتم بلی یا رسول الله پس فرمود مرا که سر بردار بسوی آسمان چون نظر کردم تمام درهای آسمانرا گشوده دیدم و بهشت را بر بالای آن
مشاهده کردم پس آنحضرت فرمود که ای جابر بهشت را مشاهده کردی گفتم بلی فرمود که فلان موضع و فلان موضع مقام و مأوای من و اهل بیت من است
آنگاه امام حسین را بشارت حضرت رسول ص دست در گردن فرو مالید تا آن هم راه دید زیرا که پیش از آن میدید بعد از آن آنحضرت با آنجماعت بهوا بالا رفتند
و حضرت رسول آواز داد و گفت ای حسن بیا و ای حسین تو نیز از عقب او بیا و ایشان همچنان رفتند تا در بهشت اعلا منزل ساختند بعد از آن دیدم که دست حضرت امام
حسین در دست آنحضرت است فرمود که ای جابر این فرزند منست و تا منست در اینجا او را فرمان بر و افعال او را مسلم دار و در آن شک مباش تا مؤمن باشی پس جابر
گوید چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم ندیده باشم یا دروغ گفته باشم و این حدیث در مناقب السعداء نیز بعربی مذکور است **معجزه دهم** روایت کرده است جابر
جعفی از امام زین العابدین ع که روزی اعرابی بقصد ملازمت حضرت امام حسین ع بمدینه میآمد در راه بازوجه خود مباشرت کرده بود و قبل از غسل کردن
بخدمت آنحضرت حاضر شد و در این آمدن غرضش امتحان بود در امامت او پس چون نظر حضرت امام حسین بر اعرابی افتاد فرمود یا اخا العرب شرم نمیداری که با این
حال نزد امام خود آمده گفت حالم چیست آنحضرت فرمود که در راه بازوجه ات در فلان جا مباشرت کردی با حال جنابت اعرابی گفت یا رسول الله غرضم معلوم
شد و مدعایم حاصل گردید اشهد انک ابن رسول الله و وصیه پس از مجلس بیرون رفت و بعد از غسل مراجعت کرده و جواب مسئله مشکله خود بسمع رضا شنید
معجزه یازدهم در کتاب مجالس المتقین مذکور است از ابن وکیده که چون سر مبارک جناب امام حسین را دیدم که تلاوت سوره کهف میفرمود متحیر
ماندم از این امر و با خود میگفتم که سر بریده چگونه تکلم مینماید ناگاه شنیدم از آن سر مبارک که بمن فرمود یا ابن وکیده اما علمت انا معاشر الائمة
عند ربنا نرزق چون این شنیدم تعجبم زیاده شد قصد سرقت سر از آن کافران نمودم آنگاه شنیدم فرمود یا ابن وکیده لیس لک الی هذه سبیل سفکهم
دمی اعظم عند الله من تسییرهم ایای بعضی فی الاسواق و السکک و بدانکه از سر مبارک روحی و نفسی و عیالی و اهلی و اسرتی کلهم ندا دادند حتی حکم

جمهوری اسلامی ایران

از آنجمله وقتیکه سکینه خواهر او را از آغوش خود کشیده بود در قتلگاه از حلقوم شریفش شنید که فرمود شیعتی ما ان شربتم ماء عذب فاذکرونی الخ
و از آنجمله وقتیکه جمال ملعون دستهای مبارک آنجناب را قطع نمود ارواح طاهره جناب پیغمبر و علی و فاطمه و خدیجه کبری صلوات الله علیهم بدیدن آنحضرت آمدند
و ایشان از آنحضرت سؤال نمودند و آنحضرت با ایشان جواب میداد و تکلم مینمود و از آنجمله تکلم سر مبارکش بنصرانی و سبب اسلام او گردید و از آنجمله حکایت اسلام
راهب بسبب تکلم سر مبارکش با وی و از آنجمله سهل بن سعد گوید که چون اسیران کربلا بباب خزیمه رسیدند در آنجا ساعت طولانی ایشان را نگاه داشتند
سر آنحضرت را بر نیزه بلند کرده بودند آن سر مبارک در بالای نیزه که بالاتر از عرش برین بود مشغول تلاوت سوره کهف بود تا باین آیه رسید که ام
حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا گفتم قسم بخدا که این امر بسیار عجیب و عظیم الهی تو بر هر چیز قادری از شدت تحیر نتوانستم
بایستم بر زمین افتادم مدهوش شدم چون بهوش آمدم دیدم آن سر مبارک سوره کهف را باتمام رسانید و بروایت ارشاد و معتبر آن سر مبارک در بالای
نیزه در بازارها و محلات و قبایل کوفه میگردانیدند بتلاوت این سوره میفرمود و از آنجمله زید بن ارقم گوید که من در غرفه خانه خود نشسته بودم چون
سر آنجناب بمحاذی غرفه من رسید شنیدم این آیه را از سوره کهف تلاوت میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا گفتم
یا ابن رسول الله بخدا قسم سر تو بر بالای نیزه زدن عجیبتر است از قصه اصحاب کهف و رقیم و از آنجمله روایت شبیب که آن سر مبارک را در بازار صرافان
کوفه آویختند آن سر مبارک تنحنحی کرد و شروع نمود بقرائت سوره کهف تا رسید باین آیه که انهم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدی و از آنجمله آنکه چون
آن سر مبارک را بدرختی آویختند این آیه را تلاوت فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از آنجمله روایت سلمة بن کهیل است که آن سر مبارک در
بالای نیزه این آیه را تلاوت فرمود فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم پس معلوم شد که اخبار خواندن سر مبارک آیات قرآن را از حد استفاضه گذشته
بلکه حیات و ممات ایشان متحد است فرقی نیست و تحاشی نیست بقلوب ضعیفه که آن نیست بقلوب نیره که از شعاع انوار ایشان استنارت و تجلی یافته
است **باب سی و دوم** در ذکر بعضی از معجزات امام چهارم امام زین العابدین حضرت سید الساجدین است علیه السلام و آنها چند معجزه است **معجزه
اول** روایتست که روزی عبد الملک مروان طواف میکرد و حضرت امام زین العابدین نیز در طواف بود و در اشواط طواف ملتفت بکسی نبود و از روی خضوع و
خشوع توجه او با خدا تعالی بود عبد الملک آنحضرت را نمیشناخت گفت این کیست که بر ما سبقت گرفته و اصلا با ما ملتفت نمیشود شخصی گفت این جوان پسر حسین علی
علیه السلام است چون عبد الملک از طواف فارغ شد گفت آن جوان هاشمی را طلب کنید و کسی بخدمتش فرستاد بصحبت خودش ترغیب نمود و آنحضرت بنابر ضرورت
متوجه او شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد گفت یا ابا الحسن من پدرت را نکشتم و در کشتن پدرت سعی نکردم و از قاتلان او نیستم چه چیز ترا مانع است از آمدن نزد ما آنحضرت
فرمود که قاتل پدرم با آن فعل شنیع دنیا و آخرت خود را فاسد کرد اگر خواهی که مثل او باشی در عذاب نیز با او قرین و گرفتار شوی چنان باش که او بود گفت کلا والله
راضی نیستم که مثل ایشان باشم لیکن مارا مکنت و دنیا دستگاهی که مال و منال او در دست ما آورده اگر گاهی بصحبت ما آیی و بحضور ما بهای ما التماس برسد و نفعی از خزانه
شما را واصل گردد بهتر خواهد بود چون آنحضرت این سخن شنید ردای مبارک بگسترانید و گفت از سنگریزهای مسجد الحرام آنجا دید و دست ابتهال بدرگاه بی نیاز
بر آورده گفت بار خدایا حرمت دوستان خود را بایشان بنما تا بدانند قدر ایشان را و جمیع سنگها را در نمای چون نگاه کردند جمیع سنگریزها در شاهوار
و جواهر آبدار گردیده و شعاع آنها دیده را خیره میساخت پس آنحضرت فرمود یا ابن مروان هر که را بدرگاه الهی قدر و منزلت باشد او را بدنیای شما احتیاج نباشد
بعد از آن ملتمس خواست و گوشه ردای مبارکش را گرفته آن جواهر را بر زمین ریخت و فرمود بار خدایا بگردان اینها را بحالت اول که ما مستغنی از اینیم و باینها
احتیاج نداریم عبد الملک از سخن خود بغایت منفعل شد و در بعضی از کتب شیعه از اول حدیث تا اینجا چنین ذکر کرده اند که چون آنکه داشت بگسترانید و دعا فرمود
فی الحال پر از زر شد بغایت درخشنده آنگاه فرمود که هر که را این منزلت و حرمت باشد نزد خدا تعالی احتیاج بمعاش دادن تو نداشته باشد و خلعت آن
که بر قاضی الحاجات بری شادیت فرمود از نزد ما بیرون شد **معجزه دوم** از ابی خالد کابلی روایتست که روزی محمد بن حنفیه مرا طلب نمود گفت یا ابا خالد
از نزد علی بن الحسین برو پیغام مرا برسان مصلحتی چون پیش گفتم یا ابن امیر المؤمنین هر چه امر کنی بنده ام و من نیز بسیار وقتست که شوق ملاقات آنحضرت دارم پس محمد حنفیه
گفت یا ابا خالد سلام من برسان و بگو که من بعد از حسنین علیهما السلام اکبر اولاد امیر المؤمنینم و احق و اولی بامر امامت هستم باید که این امر را بمن باز گذارید
و اگر این سخن را قبول نداری کسی را در این دعوی حاکم سازیم تا میان ما حکم نماید تا این منافقه بقطع رسد پس بنابر امر محمد متوجه مدینه شدم بعد از تشرف بحضور
آنحضرت پیغام رسانیدم آنحضرت فرمود که یا ابا خالد بعمم بگو که امامت بمجرد طلب کردن و سعی نمودن میسر نگردد و این اراده جز بتایید الهی حاصل نشود بگو
این امر با امر الهی بحسب حضرت رسالت پناهی بمن رجوع داشته اگر این سخن را قبول نداری باش تا بمکه آییم و باید بگویی پیش حجر الاسود رویم او را حاکم خود سازیم
بحقیقت هر کدام از ما که شهادت دهد امر امامت باو مفوض باشد ابو خالد گوید بمکه آمد و ادای رسالت کردم اندک مدتی گذشت آنحضرت بمکه بجهة طواف بمکه
آمدند هر دو باتفاق بنزد حجر الاسود آمدند و من در ملازمت ایشان بودم پس حضرت امام زین العابدین گفت ای عم تو اول سؤال کن که تو اسنی پس محمد بن علی
پیش آمده دو رکعت نماز کرده و دست عاجز برداشت و از حجر الاسود طلب شهادت نمود بر طبق مدعای خود جوابی نشنید بعد از آن حضرت امام زین العابدین نیز نزد
حجر الاسود آمده دو رکعت نماز گذارده و دست بدعا بر داشت فرمود ای آن سنگی که خدا تعالی گواه گردانیده ترا بر آنکسیکه بطواف حرم محترم او آید اگر من صاحب

امر امامت و مفترض الطاعه بر جمیع خلایق اطاعتم واجبست اعلام کن و شهادت ده تا آنکه عمم را بدانند حقی نیست و چون گوید که بامر الهی حجر الاسود بسخن درآمده
بزبان فصیح عربی گفت یا محمد بدرستیکه امر امامت مفوض بعلی بن الحسین است و او را کذا که خدا اطاعت او را در اوامر و نواهی بر تو و بر جمیع بندگان خود فرض عین
گردانیده محمد حنفیه از شنیدن این از حجر الاسود شنید دست و پای آنحضرت را بوسید گفت یابن رسول الله امر امامت بحکم الهی بتو مفوض و مرجوع است و غیر از تو
هرکه باشد از آن ممنوعست و اینست که محمد حنفیه این دعوی را بجهت اطمینان قلب خود کرد نه از روی عناد و شاهد طلبید باعث وضوح حال بود نه اظهار عناد
و احادیث در این باب از کتب اخبار مسطور است و در کتاب اصول کافی نیز از امام محمد باقر مرویست **معجزه سیم** از ابی حمزه مرویست که گفت روزی
در خدمت امام زین العابدین بودم گفتم یابن رسول الله مرا سؤالیست که بجواب آن چشمم روشن گردد گفت بپرس ای ابا حمزه آنچه خواهی گفتم یابن رسول الله چه گوئی در حق آن دو
و نبی فرمود برایشان انواع عذاب الهی و اصناف لعنهای نامتناهی بخدا سوگند که هر دو رفتند از دنیا در حالیکه کافر و مشرک بودند بخدا گفتم یابن رسول الله آیا
ائمه دین مرده را زنده کنند و چشم نابینا را بینا کنند و مبروص را شفا دهند بروایت بصیر فرمود یا اباحمزه بخدا که حق تعالی بجمیع انبیاء کرام خود داده به پیغمبر ما داده
و بپیغمبر ما داده غیر آن و کتابهای که از معجزات و کرامات و خوارق عادات تفویض فرموده آنحضرت بامیرالمؤمنین و آنحضرت عطا کرده بامام و هر امامی بامام دیگر
که بعد از او باشد تسلیم کنند تا روز قیامت پس برخواست و باختصار مجلس توجه بصحرا کرده من نیز در خدمتش بودم چون بصحرا رسیدیم آهوی چند دیدیم که
چرا میکردند آنحضرت آهوی را آواز داد آهو در ساعت پیش آمد حضرت فرمود تا آن آهو را ذبح کردند و بریان کردند پس جمعی از آن بریان خوردند و سیر شدند پس
آنحضرت استخوانهارا جمع نموده در پوستش نهاد و دعا کرد آهو حیات یافت و در صحرا پیش گرفت و با آن آهوان بچرا در آمد **معجزه چهارم** ثابت بن
دینار روایت کند از ثور بن زید غلامی که گفت محمد حنفیه نگرد و گرد امام زین العابدین رفت و گفت تو بیشتر که دعوی امامت کنی و سخنان درشت گفت
امام فرمود که ای عم از خدا بترس و دعوی چیزی مکن که حق تو نیست محمد گفت که حق تو نیست آنحضرت فرمود که بر چیزی که نگویی راستی است تا بر تو ظاهر شود که حق
منست یا حق تو گفت کو راستی چه دانند فرمود که هر که مرده را زنده کند حق او ست بعد از آن رفتند تا بقبری رسیدند که تازه مرده بود صاحب آن قبر امام
فرمود که ای عم تو پیش رو و او را زنده گردان و سؤال کن که امامت حق کیست گفت تو اول کن امام پیش آمد و بر سر قبر ایستاد و بدعا مشغول شد و اجابت خواست گفت
و فرمود که ای فلان برخیز باذن خالق و منان و برخواست از قبر بیرون آمد خاک از خود می افشاند و میگفت که امامت حق امام زین العابدین است که حجت
خداست باز بجای خود رفت محمد حنفیه چون این بدید سر در پای امام زد و بوسید و گفت امامت حق تست مرا استغفار کن از آنچه با تو کردم و گفتم
معجزه پنجم زهری روایت کند که مرا دوستی بود بغایت صالح و عابد و او در جهاد روم کشته شد من برای وی خرم شدم که الحمد لله والمنة در حین
شهادت یافت و من با خود گفتم که کاشکی من نیز با وی میبودم تا درجه شهادت مییافتم در همان شب و را در خواب دیدم و گفتم خدا تعالی با تو چه کرد گفت بواسطه
دوستی آل محمد و غزائیکه کرده بودم مرا امرزید و صد هزار رحمت از راه بهشت بر من ارزانی فرمود که مقام من شد گفتم من نیز این تمنا میکنم که کاشکی با تو
کشته میشدم تا این درجه مییافتم که تو یافتی گفت جای تو در بهشت از من بهتر است بمقدار هزار رحمت از راه گفتم بچه جهت گفت برای آنکه تو هر جمعه بخدمت
امام زین العابدین میروی و چون روی بمحمد و آل محمد صلوات میفرستی و احادیث روایت میکنی با وجود زمان بنی امیه و حق تعالی از این بابت
نگاه میدارد بر برکت امام زین العابدین و باقی ائمه علیهم السلام چون بیدار شدم گفتم شاید که خواب اضغاث شود و بی اعتبار باشد بار دوم که خواب کردم هم او را دیدم
گفت چرا شک کردی مکن که شک کفر است این خواب بگو و بگو که علی بن الحسین نیز از خواب خبر خواهد داد زهری گوید که چون بیدار شدم و نماز گذاردم امام
زین العابدین کسی بطلب من فرستاد رفتم و سلام کردم جواب فرمود و مرا احترام کرد و چون نشستم فرمود که ای زهری دوش چنین و چنین خواب دیدی و هر چه
من دیده بودم باز گفت بی زیاد و نقصان **معجزه ششم** از ابی خالد کابلی مرویست که چون امام حسین شهید شد و امام زین العابدین در خانه
منزوی شد شیعه متحیر شدند و نزد وی میرفتند نزد حسن بن حسن و من نیز نزد وی مرد بودم و شیعیان از وی مسائل میپرسیدند و او در جواب عاجز میشد ابو خالد
گوید که من متحیر شدم و نمیدانستم که امام کدام است روزی بوی گفتم که یا حسن آیا سلاح نزد تو هست بر من خشم گرفت و گفت این چه سخن است که از من میپرسی من دلتنگ
و اندوهناک شدم و از نزد وی بیرون رفتم نمیدانستم که بکجا روم ناگاه در کوچه بدر خانه امام زین العابدین رسیدم و آنوقت نماز پیشین بود دیدم که آن
حضرت بر دهلیز خانه ایستاده نظر مبارک بمن انداخت فرمود که یا کنکر گفتم لبیک نفس من فدای تو باد و این نام که حضرت مرا خواند بغیر از من و مادرم دیگر
بر آن اطلاع نداشت فرمود که بنزد حسن بن حسن بودی گفتم بلی یا مولای فرمود که اگر میخواهی من اخبار کنم با آنچه میان او و تو گذشت و اگر نه تو خود بگو گفتم از
لفظ مبارک تو شنیدن بهتر فرمود که از وی سلاح رسول الله پرسیدی بر تو خشم گرفت و گفت این چه پرسیدن است گفتم جانم فدای تو باد همچنین بود که فرمودی
بجاریه امر کرد که برو فلان زنبیل را بیاور رفت و آورد در وی چیزی بود برداشت سر آن بگشود و فرمود که این درع رسول الله است بیرون آورد و پوشید تا نیمه ساق وی
بود فرمود تا تمام شو چنان شد که بر زمین رسید باز فرمود که بحال خود شو چنان شد که در اول بود و نیز در رسول الله چنین بود هرگاه میخواستی دراز و کوتاه می
من نیز این شیوه بکار بردم **معجزه هفتم** روایتست که مرد مؤمنی از اکابر بلاد بلخ که در اکثر سالها زیارت بیت الله الحرام و زیارت قبر حضرت رسالت مینمود و هرسال
نزد علی بن الحسین امام زین العابدین رفت و از زیارت میکرد و برای آنحضرت هدایا و تحفها میآورد و از آنحضرت مصالح دین خود را میاموخت و بولایت و شهر خود باز

میگشت

میکشید پس آن شخص با او گفت که من رأی می‌بینم که هدیه‌ها و تحفه‌ها بابت برای او میبری و او هیچ چیز عوض نمیدهد پس آن مرد صالح گفت که آن شخص که تحفه‌ها
و هدیه‌ها برای او میبرم آن پادشاه دنیا و آخرت است و جمیع آنچه که در دست مردم است تحت ملک و دست اوست بجهت اینکه او خلیفة الله است در روی زمین و حجة
الله است بر بندگان و او پسر رسول خدا است و او امام است پسر امام و آقای ماست و مقتدای ما پس وقتیکه زن این را شنید ساکت گشت و از ملامت شوهر
دست برداشت بعد از آن آن مرد در سال آینده تهیه و تدارک خود دیده اراده حج بیت الله نموده و قصد خانه علی بن الحسین امام زین العابدین نموده بعد از
طی مراحل بخانه آنحضرت آمده و طلب اذن داخل شدن نمود آنحضرت اذن داده داخل خانه آنحضرت شد و بر حضرت سلام داده و دست آنحضرت را بوسیده و پیش
آنحضرت طعام بود پس حضرت او را طلبیده و پیش خود نشانیده و امر نمود بخوردن طعام پس آن شخص بقدر کفایت خود از طعام خورده پس حضرت طشت
و ابریق طلبید پس آن شخص بپا ایستاده و ابریق را گرفته و آب بدست امام ریخت پس آنحضرت فرمود که ای شیخ تو مهمان مائی تو چه طور آب برای من میریزی
ما آن شخص عرض کرد که من دوست میدارم این را پس حضرت فرمود چونکه تو این را دوست میداری بخدا سوگند که من هر آینه مینمایم بتو چیزیکه دوست داری
زبان را ضی میشی و چشمهای تو با آن روشن میشود پس آن شخص آب ریخت بدست آنحضرت تا ثلث آن طشت مملو شد پس آنحضرت با آن شخص فرمود که
ببین این چه چیز است آن شخص گفت که آب است حضرت فرمود بلکه آن یاقوت احمر است پس آن شخص نگاه کرد دید که آن آب یاقوت احمر گردیده است باذن الله
بعد از آن حضرت فرمود که آب بریز آن شخص آب را ریخت تا دو ثلث طشت مملو شد پس حضرت باز فرمود که این چه چیز است گفت که آب است حضرت فرمود بلکه آن
زمرد اخضر است پس آن مرد نگاه کرد دید زمرد اخضر است بعد از آن امام فرمود با آن شخص که آب بریز آن مرد آب را ریخت تا آنکه آن طشت پر شد پس حضرت فرمود
این چه چیز است گفت آب است حضرت فرمود بلکه آن در ابیض است پس آن شخص نگاه کرد دید که در ابیض است باذن الله و طشت پر شد از سه لون از یا[قوت]
و از زمرد و از در پس آن مرد تعجب نموده و در غایت تعجب مانده پس آن مرد خود را بپای امام انداخته و پاهای امام را میبوسید پس امام فرمود که ای شیخ
نیست چیزی پیش ما که عوض هدایای تو باشد پس بگیر این جواهر را و عذر ما را بخواه از زن خود بجهت اینکه او بر ما عتاب میکرد برای ما و ای گویند که آن
شخص سر خود را بزیر انداخته خجل شد و گفت ای سید و آقای من که خبر داد ترا بکلام زن من پس بلاشک و لاشبهه تو از اهل بیت نبوت هستی پس آن
شخص امام را وداع کرده و جواهر را برگرفته به پیش زن خود آمده و قصه را بزن خود نقل کرده پس زن گفت که اعلام نمود ترا امام که گفتیم مرد گفت من
بتو نگفتم که او از اهل بیت علم و از ابواب امر است پس زن بسجده شکر افتاده و شوهر خود را قسم داده که او را با خود بزیارت امام ببرد که آنحضرت را
نظر کرده و زیارت کند پس آن مرد در سال قابل اسباب خود را دیده و زن خود را همراه برده پس زن در راه مریض شده و نزدیک بمدینه برحمت الهی پیوست
پس آن شخص بخدمت آنحضرت آمده و گریه میکرد و بحضرت خبر موت زنش را نقل نموده و گفت که زن من قاصد زیارت جناب مستطاب شما و زیارت جد شما بود
پس برخواست امام و دو رکعت نماز گذارد و دعا نمود بدعائی که از بارگاه ایزدی محجوب نباشد بعد از آن ملتفت آن مرد شده فرمود که برخیز و برو بجانب
زوجه خود بدرستیکه حق تعالی او را زنده کرده است بقدرت خود و اوست محیی العظام وهی رمیم یعنی زنده کننده استخوانهاست و حال آنکه آنها پوسیده است
پس آن مرد برخواست و با سرعت تمام آمده گاهی مسرور و گاهی محزون و گاهی مصدق و گاهی مکذب پس داخل خیمه خود شده دید که زن در خیمه نشسته در کمال
صحت پس سرور او زیاده شد و عقلش منقلب گردید و گفت بزنش چه طور خدا ترا احیا کرد زن گفت والله ملک الموت آمد روح مرا قبض کرد و اراده نمود
که ببرد باسمان ناگاه شخصی برخورد که صفتش چنان و چنان شروع کرده بتعداد اوصاف پیغمبر آنحضرت و شوهرش گفت بلی راست گفتی جمیع این صفتها اوصاف آقا
من و مولای من علی بن الحسین است زن گفت وقتیکه ملک الموت او را دید خود را بقدم مبارک او انداخت و بوسید و گفت السلام علیک یا حجة الله فی
ارضه و سمائه السلام علیک یا زین العابدین پس جواب سلام او را رد کرده فرمود یا ملک الموت عود ده روح این زن را بجسد او بدرستیکه او ما را قصد کرده
و من خواستم از پروردگار خود که بگذارد او را سی سال بعد از این بجهت آمدن او بزیارت ما بدرستیکه زیارت کننده ما را حقی واجب است بر ما پس گفت ملک الموت
سمعاً و طاعة لله و لک یا ولی الله پس عود کرد روح من بجسد من و من نگاه میکردم بر ملک الموت که میبوسید دستهای شریف او را و بیرون رفت از من پس
آن مرد دست زن خود گرفته بمجلس آنحضرت وارد و آنحضرت میان اصحاب خود بود پس خود را به پای آنحضرت انداختند و پاهای مبارک او را میبوسیدند و میگفت
اینست والله سید من و آقای من اینست آنکسیکه به برکت این حق تعالی مرا زنده نموده و بودند زن و مرد هر دو پیش آنحضرت مجاور در مدینه طیبه بقیه عمر را
در خدمت آنحضرت گذرانیدند تا وفات نمودند رحمة الله علیهما و این حدیث شریف را ذکر کرده است ابن طریح در کتاب خود منتخب المراثی بلغة عربیه و ما نقل کردیم
آن را بلغة فارسیه بجهت اینکه وضع این کتاب بلغة فارسیه شده که جمیع ناس از عوام و خواص منتفع گردند و بشنیدن معجزات ائمه خودشان مسرور و بهدایت
منزل ابد گردد و این حقیر کثیر التقصیر را بطلب مغفرت از خدا یاد نمایند **معجزه هشتم** از عبد الصمد بن علی مرویست که شخصی نزد علی بن الحسین رفت
حضرت او را پرسید که تو کیستی گفت من منجم فرمود میخواهی ترا خبر دهم بکسیکه از آن وقت که تو آمده نزد ما تا حال چهارده عالم را سیر کرده است که هر
عالمی سه برابر این دنیا است و از جای خود حرکت نکرده است آن شخص گفت این مرد کیست فرمود که آن منم و اگر خواهی ترا خبر دهم که چه خورده و در خانه
پنهان کرده و این حدیث در کتاب عیون المعجزات نیز مسطور است **معجزه نهم** از جابر جعفی از حضرت امام محمد باقر مرویست که روزی حضرت امام زین

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

العابدین با جمعی نشسته بود ماده آهوئی از صحرا در آمده و در پیش آنحضرت ایستاده تضرع بسیار و اضطراب بیشمار مینمود بعضی از حضار گفتند یا ابن رسول
الله این آهو را چه حالت است که باظهار مودت میکند فرمود صیادی بره او را صید کرده و از دیروز تا حال بره خود را ندیده و شیر نداده از درود
که من از صیاد بره این آهو را التماس کنم تا آنقدر زمان بستانم که او را شیر دهد پس آنحضرت باحضار صیاد امر فرمود چون آمد فرمود ای صیاد بچه این آهو را آنقدر زمان
باو بده که او را شیر دهد بعد از آن بتو پس دهد صیاد حسب الامر امام بره را حاضر کرد و آن آهو بره او را شیر میداد و اشک از چشم آهو میرفت امام زین العابدین را
براو ترحم آمده گفت ای صیاد بهمن این آهو بره را از من بگیر و بمادرش باز گذار صیاد گفت یا ابن رسول الله من او را بشما هبه کردم پس حضرت آن بره را همراه مادر
کرده پس بانگ بکرد متوجه صحرا شدند و بزبان عربی فصیح چنانکه حضار شنیدند گفت اشهد انک من اهل بیت الرحمة وان بنی امیة من اهل اللعنة
معجزه دهم بسند معتبر مرویست که در زمان حضرت امام زین العابدین فقیری بود بغایت مختاج و پریشان که از فقر و فاقه بجان آمده بود و از تنگی
نفقه عیالان روی بیکی از دشمنان آنحضرت آورد و زبان طعن دراز کرده و بسرزنش کردن آغاز نمود که چرا نزد مولای خود نمیروی تا ترا از این محنت خلاص
نماید دعوی میکند که او بر جمیع علوم ظاهره و باطنه واقف و از اسرار ضمایر مخبر است و گوید که زمین و آسمان و ما بینهما را خدای تعالی از برای ما و دوستان
ما خلق کرده پس آن درویش دل ریش از سرزنش آن بد کیش بغایت پریشان خاطر گردید بمرتبه که از دل تنگی خود را فراموش کرده گریان گریان نزد امام
زمان آمده صورت حال را بعرض رسانید آنحضرت دو نان جوین بان مسکین داد و فرمود که این دو نان را باز یابی نیست در عوض تو کافیست پس آن
نانها را گرفته روی بمنزل آورد و در راه بفکرش افتاد که کلام آن زینت عبا مبنی بر صدق و حقیقت است حاشا که از او کذب بظهور آید این چه نوع خواهد
بود در اثنای این خیال نظرش بر ماهی افتاد که بغایت گندیده شده بود و کسی میل بخریدن آن نمیکرد پیش رفته یکی از آن دو نان را بصاحب ماهی داد و آن
ماهی را گرفته و یکی را بنمک داد و آن ماهی و نمک را بخانه آورد و در نزد عیال خود بر زمین نهاد بغایت شادمان شدند و بشکستن ماهی اقدام نمودند و در آن
اثنا مرد ماهی فروش و صاحب نمک در رسیدند و نانها را بان مرد داده گفتند این ماهی و نمک را ما بتو بخشیدیم و از تو عوض نمیخواهیم پس آن نانها را
گرفته چون ماهی را بشکافت که او را پاکیزه کند دو ثمین از شکم آن ماهی بیرون آمد که چشم از آن خیره میشد پس آن مرد را خبر داد بغایت شاد گردید
و بر محمد و آل محمد صلوات فرستاد و تصدیق قول مولای هر دو سرا و آدم آل العبا نمود و در این وقت شخصی در رسید و پیغام امام را رسانید که
حضرت میفرماید که مراد تو از آن دو قرص حاصل شد آن نانها را باز ده که در خورد تو نیست آن درویش سعادتمند نانها را برداشته نزد امام رسانید
و بدست و پای آنحضرت افتاده عذر خیال فاسد خود نمود **معجزه یازدهم** منقولست که حجاج بن یوسف مکتوبی بعبد الملک مروان نوشت
مضمونش اینکه اگر خواهی ملک تو ثبات یابد و انتظام مملکت تو برقرار باشد باید که علی بن الحسین را بقتل آوری تا امارت تو از خلل مصون ماند چون
این مکتوب بعبد الملک رسید در جواب حجاج نوشت که مرا حاجت بان مملکت نیست بقتل اولاد ابی طالب مبتلا نمی و بریختن خون اهل بیت رسول
تعرض میکنی و از آن غافلی که آل ابی سفیان اکثر قصد مقاتله و محاربه ایشان نمودند بتمامی معدوم گشتند و در قیامت نیز معلوم است که حال ایشان
چون خواهد بود و نامه را مهر کرده بجهت حجاج ارسال داشت مقارن این حال از حضرت امام زین العابدین رقعه بعبد الملک رسید که ایمرد حق اولاد رسول
در جواب نامه حجاج در فلان تاریخ نوشته بودی حق تعالی سعی ترا ضایع نگذارد حیات و مملکت ترا برکت دهاد چون عبد الملک مکتوب آنحضرت را با تاریخ مکاتبت
حجاج موافق یافت دانست که این معجزه آنحضرتست پس بغایت خوشحال گردید هزار درهم بطریق هدیه بخدمت آنحضرت فرستاد چون آن مبلغ را خدمت امام
زین العابدین آوردند بموالی و محبان خود تقسیم کرد **نوزدهم** در بیان احوال مادر آنحضرت قطب راوندی نقل کرده از آنحضرت امام محمد باقر روایت کرده
است که چون دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او آمدند و مسجد مدینه از شعاع
روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روی هرمز که تو دست بعرش زند او زمیکی عمر گفت که این گبرزاده
مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت فرمود که تو سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و
او را بفروشند حضرت فرمود دختر پادشاهان را فروختن جایز نیست هر چند کافر باشند ولیکن بر او عرض کن که یکی از مسلمانان را خودش اختیار کند و او را
باو تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کن عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آن سعادتمند آمد و دست بر دوش مبارک
حضرت امام حسین گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه شهربانو ترا
نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت باز بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین و فرمود که این با سعادتمند را نیکو محافظت
و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر اوصیا و ذریه طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین
از او بهم رسید روایت کرده است که پیش از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول او را برای آنحضرت خواستگاری نمود
و باو تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح شد محبت آن خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب
رفتم حضرت فاطمه را در خواب دیدم که نزد من آمد و اسلام را بر من عرض کرد و من در خواب بدست آنحضرت مسلمان شدم پس فرمود که در این زودی

جمهوری اسلامی ایران

لشکر مسلمانان بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزندم حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دستی بتو برساند
تا آنکه بفرزندم حسین برسی و حق تعالی مرا محافظت کرد و هیچکس دستی بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در
خواب با حضرت رسول نزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب او را اختیار کردم و در روایت دیگر از صدوق و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام رضا منقولست که عبد الله بن عامر چون خراسان را فتح نمود دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن
و یکی را بحضرت امام حسین داد و آنرا که حضرت امام حسین گرفت حضرت امام زین العابدین از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد
و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین آنحضرت را تربیت کرد و آنحضرت او را مادر میگفت و چون حضرت
امام حسین شهید شد حضرت امام زین العابدین او را بیکی از شیعیان خود تزویج نمود و باین سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین مادر خود را بمولای
خود تزویج نمود و بروایت دیگر از شیخ مفید ره منقولست که حضرت امیر المؤمنین حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را
برای حضرت فرستاد پس یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین داد و حضرت امام زین العابدین از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری
حضرت صادق از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند و اشهر روایت اولست **معجزه دوازدهم** ابن شهر آشوب روایت کرده
است از زهری که عبد الملک مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام ببرند و جماعتی را بر آنحضرت موکل کرده
بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت طلبیدم که بآنحضرت سلام کنم و چون بخدمت آنحضرت رسیدم که پاهای مبارک آنحضرت را بزنجیرها بسته اند و
غل در گردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال بسیار گریستم و گفتم کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی اینها مرا الم
میکنند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن و لیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها بیرون آورد و فرمود
که اگر خواهم چنین میتوانم کرد و باز دستها و پاهای خود را در غل و زنجیر داخل کرد و فرمود که سه منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که
موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند کار این مرد بسیار غریب است ما در تمام
شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد و در محمل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری گفت که من بعد از آن رفتم بنزد
عبد الملک و از من سؤال کرد حال آنحضرت را من این خبر را باو نقل کردم عبد الملک گفت در همان روز که پاسبانان او در تفحص بودند بنزد من آمد و
گفت مرا با تو چکار است پس خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بیک لحظه او را اراده کنم پس گفتم اگر خواهی نزد من باش تا ترا گرامی دارم گفت نمیخواهم
و بیرون رفت و دیگر او را ندیدم من گفتم علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده او اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول خود است عبد الملک گفت
که نیکو شغلیست شغل او خوشا حال او و خوشا شغل او **معجزه سیزدهم** از ابن شهر آشوب روایتست که از سعید بن المسیب منقولست که چون یزید علیه
اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رسانیدند ملاعین اسبهای خود را بر ستون مسجد رسول بستند و اهالی را دور مرقد
منور آنحضرت باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند هر روز حضرت امام زین العابدین مرا بر میداشت و میآمد بنزد قبر حضرت رسول و دعائی
میخواند که من نمیفهمیدم و از اعجاز آنحضرت چنان میشد که ما آنها را میدیدیم و آنها ما را نمیدیدند و مردی که بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود حربه
در دست داشت هر روز میآمد و نزد در خانه آنحضرت میایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد و میافتاد و میمرد
چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان را و گوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای
آن سواره بیرون آورد و گفت یا بن رسول الله من ملکی از ملائکه ام و از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از خدا رخصت طلبیدم
که بزمین آیم و شما را نصرت کنم و یاری کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهل بیت دارم **معجزه چهاردهم** آنکه شیخ کشی بسند
معتبر از علی بن زید روایت کرده که در یکی از سالها در خدمت علی بن الحسین بحج رفتم و هفتاد نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل عسفان فرود آمدیم حضرت
هم فرود آمدند و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بر دور آنحضرت بود بتسبیح آنحضرت تسبیح
کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجده برداشت فرمود که ای سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا بن رسول الله فرمود که حق تعالی چون
جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست **نور**
در بیان وجه تسمیه جناب امام زین العابدین و ملقب بودن آنحضرت بلقب سجاد و بلقب ذو الثفنات بدانکه صدوق ره بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر روایت کرده که پدرم علی بن الحسین هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر
آنکه سجده میکرد و هر گاه حق تعالی از او بدی را دفع میکرد که از آن در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هر گاه از نماز واجب فارغ
میشد البته سجده میکرد و هر گاه که توفیق مییافت که در میان دو کس اصلاح کند برای شکر آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود
آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از آنحضرت روایت کرده است که فرمود از بسیاری سجود در پیشانی پدرم پینه بهم رسید که آنها را میبرید

و دو ساله دو مرتبه بهار امیر بنه اند و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند **نوع دیگر** در بیان وجه ملقب شدن آنحضرت بزین العابدین در کتاب کشف الغمه
روایت کرده است که شبی آنحضرت در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود که شیطان بصورت اژدهای ظاهر شد که آنحضرت را
از عبادت مشغول کند و حضرت باو ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد دانست
که آن شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آن
حضرت ملقب شد باین لقب **و نیز** روایت شده که آنحضرت در روز و شب هزار رکعت نماز میکرد پس از جهت زینت عبادت کنندگان گردید
و مسمی شد بزین العابدین **و نیز** از صدوق و فتح رحمه الله روایت شده که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین
یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از زهری پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای آنکه شنیدم از سعید بن المسیب که روایت
کرد از ابن عباس که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها
بشکافد تا پیش عرش الهی برسد **معجزهٔ پانزدهم** ثابت بنانی گفته که سالی بحج رفته بودیم با جماعتی عباد از اهل بصره چون ایوب سجستانی و
صالح المری و حبیب فارسی و مالک دینار چون در مکه شدیم آب تنگ بود و تشنگی بر مردم غالب شد و باران اندک بود اهل مکه و حاجیان پناه بما
بردند و درخواست کردند که از برای ایشان دعا کنیم و باران خواهیم از خدا پس ما بمکه شدیم و طواف کردیم و بخضوع و خشوع باران خواستیم اما
اجابت نیامد جوانی را دیدیم که میآمد و میگفت که یا مالک دینار و یا ثابت البنانی و یا صالح المری و یا حبیب الفارسی همه را بخواند و گفت در میان
ایشان هیچکس نیست که خدا تعالی او را دوست دارد گفتیم بر ماست دعا و بر او اجابت گفت دور شوید از کعبه اگر در میان شما کسی بود که خدا او را دوست
داشتی دعای او را اجابت کردی آنگه بکعبه شد و سجده کرد و شنیدیم که در سجده گفت سیدی بحق تو مرا که ایشانرا باران فرستی سخن را تمام نکرده بود که
باران باریدن گرفت چنانکه آب از سر مشکها بیرون آمد ثابت گوید که گفتم ای جوان از کجا دانستی که خدا ترا دوست میدارد گفت اگر مرا دوست نداشتی
از من زیارت کردن نخواستی و چون از من زیارت کردن خواست دانستم که مرا دوست میدارد پس از اهل مکه پرسیدم که این جوان کیست گفتند که این
علی بن الحسین زین العابدین است **معجزهٔ شانزدهم** طاوس یمانی گوید که سالی بحج شدم چون خواستم که سعی کنم بر صفا شدم جوانی را دیدم لاغر و در
جامهٔ کهنه پوشیده چون بر درجهٔ صفا شد چشمش بر کعبه افتاد و با سما نگریست و گفت انا عریان کما تری انا جائع کما تری یا من یری و لا یری از گفتار
تنم در لرزه آمد و بخدا که بیش از آن نشد که ساعتی سر در پیش افکند تا که دو طبق از هوا فرود آمد و در برابر وی نهاد بر یکی انار ها بر یکی رطب نهاده شد چون من از این دیدم
تبسم میکرد پس روی بمن نگریست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی و تعجبم زیاده شد از آنکه وی مرا بشناخت آنگه گفت ترا در اینجا هیچ حاجتی نیست گفتم نه
آنکه جامهای از سر طبق برداشت میوه‌ها دیدم که مثل آنها ندیده بودم گفتم یا سیدی مرا احتیاج نیست اما از آنچه در طبق است دادی پس وی از آن میوه
برگرفت و بمن داد و من دستش را بوسه دادم و آنرا بر طرف رخت احرام بستم وی از آن دو جامه یکی را ازار کرد و آنکه انجامهٔ که داشت بصدقه داد و آنگه
روی بمروه نهاده و میگفت رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم از پس وی شدم انبوهی خلق میان من و وی حایل شد پس از یکی احوالش
پرسیدم و بر حکایت کردم گفت ویلک یا طاوس که تو وی را نمیشناختی او زاهد عربست او آدم دوم است و مولانا زین العابدین است یعنی در فراق وی
میگریستم و حسرت میبردم تا که باو رسیدم و صحبت وی دریافتم و از وی نفع بسیار گرفتم بحمد الله تعالی **معجزهٔ هفدهم** مهر نمودن آنحضرت است سنگ را
که حبابه والبیه آورده بود چنانکه بتفصیل در معجزات جناب امام حسن مذکور گردید بدانجا رجوع نمایند و این معجزه معجزه‌ایست باهره که خصم را
در آن شکی و شبهه نیست **معجزهٔ هجدهم** مهر کردن آنحضرت است سنگی را که ام اسلم آورده بود برای امتحان آنحضرت چنانکه در معجزات امام حسن مذکور
گردید **غره** نقش خاتم آنحضرت حسبی الله لکل غم و یا لکل غم حسبی الله و با الحمد لله العلی الوفی خزی و شقی قاتل حسین بن علی علیهما السلام و مدت
عمرش پنجاه و هفت یا پنجاه و هشت و یا پنجاه و نه و ملک زمان ولادتش جدش امیرالمؤمنین و سبب وفاتش سم دادن هشام بن عبد الملک لعنهما الله و ملک
وقت وفاتش ولید بن عبد الملک لعنه و اولاد آنحضرت پانزده است **باب سی و سیم** در ذکر بعضی از معجزات امام پنجم امام محمد باقر علیه السلام در القاب
و آن مشتمل بر سی و یک معجزه است **معجزهٔ اول** از ابی بصیر مرویست که حضرت امام محمد باقر سؤال کرد از مردی که در آن وقت از او بغیبت آمده بود
گفت که آن شخص چطور است گفت زنده و سلامت گذاشتم او را سلام میرساند آنحضرت فرمود خدا او را رحمت کند آن شخص گفت مگر مرده است امروز در
یا فرمود بلی بعد از بیرون آمدن تو از آن حدود بعد از دو روز دیگر فوت شد آن مرد گفت والله مرده او را صحیح و سالم گذاشتم آنحضرت فرمود که مردن بی
علت و بی مرض هم میباشد راوی گوید گفتم یا ابن رسول الله چون کسی بود آن شخص آنحضرت فرمود مردی بود از محبان و موالیان ما آیا شما میدانید که ما
بعینه از نزدیک و دور در غیبت و حضور بر حالات شما مطلعیم و از مناجات و حکایات شما میشنویم بدحالیست شما را که ما را با این حال نمیدانید
بخدا که مخفی نیست بر ما هیچ چیز از افعال و اعمال شما پس باید که شما ما را حاضر دانید و نفسهای خود را بخیر عادت دهید و از اهل خیر باشید بلی معروف
الطاعه چنین باید **معجزهٔ دوم** مرویست در حدیث طولانی که حضرت رسالت پناه بجابر بن عبد الله گفت که یا جابر چون فرزندم محمد باقر را

در بابی از من سلام برسان جابر گوید عمر یافتم تا آنحضرت را دریافتم چون بخدمت وی رسیدم آنچه حضرت رسول بمن گفته بود آنحضرت همه را باز گفتم گفتم
یابن رسول الله جانم فدای تو باد مگر آنوقت پیش ما حاضر بودی فرمود یا جابر اگر امام این را نداند مانند انبیا و خلفای بی تفاوت باشند علم اولین و آخرین
پیش ما روشن است **معجزه سیم** از عبد الله بن معویة الجعفری مرویست که گفت شخصی از بنی مروان در مدینه والی بود روزی مرا بمجلس خود طلبید
گفت مرا بتو اعتماد تمامست شنیده ام که آنچه بتو بگویم بمحمد بن علی و زید بن الحسن بگوی که مکرر از شما بما رسید که مردم را بامامت و متابعت خود تحریص
میکنید اگر بعد ازین بدینمنوال کنند در انتقال شما بشما خواهد رسید عبد الله گوید از این سخن بسیار آزرده خاطر شدم از مجلس بیرون آمدم و قصد
خدمت ابی جعفر محمد باقر ع نمودم و در راه بملاقات شریفش فایز شدم که متوجه مسجد بود چون نظر مبارکش بمن افتاد تبسم نمود گفت این طاغی یاغی ترا
طلبیده اگر خواهی بتو بگویم که چه گفت گفتم یابن رسول الله متفکر بودم که اگر سخنان او را بسمع شریف برسانم خاطر مبارک متغیر شود و اگر بعرض نرسانم
ادای رسالت نکرده ام آنحضرت فرمود که من تمامی قصه را بگویم ترا بخلوت طلبید و این با تو گفت و آنچه گذشته بود بلا زیاده و نقصان بیان نمود گفتم
بلے یابن رسول الله راست فرمودی پس فرمود یا عبد الله بشارت باد ترا که بسبب بی ادبی که از او نسبت باولاد رسول واقع شد حقتعالی او را معزول
گرداند از مدینه و اثر این خبر بعد از ده روز دیگر ظاهر گردد چون روز دهم شد خبر عزلش رسید و دیگری بمدینه والی شد گفتم صدق الله و صدق
رسوله **معجزه چهارم** روایت کند محمد بن مسلم از ابی عیینه که گفت نزد امام محمد باقر ع بودم که مرد شامی بخدمت آنحضرت آمد گفت
یابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حقتعالی محبت خاندان شما را در من نهاده و از جمیع مخالفین شما تبرا کرده ام و بموافقین این شما دوستم
و مرا پدری بود که محبت بنی امیه داشت و توانگر بود و او را غیر از من فرزندی نبود و مسکنی داشت که در آنجا بوستانها بانواع اشجار و اثمار آراسته و
پیراسته و اموال خود را در محلی که میدانست دفن نموده بنابر محبتی که مرا با اهل بیت بود از روی عداوت وصیت نکرد و آن مال را از من مخفی داشت حضرت
فرمود که دوست میداری پدر را ببینی تا بپرسی که از او سؤال کنی و بران اطلاع یابی آنجوان شامی گفت بسیار فقیر و محتاجم و در زود آرم که حاجتم را برآوری
پس آنحضرت مکتوبی نوشته و مهر کرده بآن جوان شامی داد و فرمود که مکتوب را ببقیع بر و در میان مقابر بایست و باواز بلند بگو یا درجان شخصی حاضر شود
مکتوب را باو بده بگو من فرستاده محمد بن علی بن حسینم و آنچه مراد تست از آنشخص طلب کن پس آنجوان شامی مکتوب را گرفته متوجه بقیع شد راوی گوید که روز
دیگر صبح بخدمت آنحضرت شتافتم تا حقیقت حال آنجوان را معلوم کنم دیدم که آن شامی پیش از من بآستانه آنحضرت مشرف شده و انتظار اذن دخول میبرد
چون تا ساعتی گذشت خادم بیرون آمد و اذن داد پس با آنجوان در آمدیم شامی گفت یابن رسول الله دیشب ببقیع رفتم آنچه امر فرموده بودی بعمل آوردم
شخصی حاضر شد گفت در همین موضع باش تا باز آیم بعد از زمانی باز آمد مرد سیاهی در کمال کراهت جمال با او بود گفت این پدر تست آنچه خواهی از وی
سؤال کن گفتم پدر من مردی بود سفید روی و هیکل این مرد ضعیف است گفت بلی بخار دوزخ و دود آن او را متغیر گردانیده و بدین هیئت ساخته پس
پیش رفتم و از آن شامی گرد بمنظر رسیدم که تو پدر منی گفت بلی گفتم این چه حالست گفت ای فرزند بنی امیه را دوست میداشتم و از اهل بیت اجتناب می
نمودم حقتعالی بدین سبب بانواع عذاب گرفتارم کرده امروز از آن اعتقاد بد بغایت نادم و پشیمانم ای فرزند بجانب آن بوستان رو و بدرخت فلان در تحت
و اموال من در آنجا مدفونست از آنجمله پنجاه هزار دینار نزد امام زمان محمد بن علی ببر که نذر آنحضرت است و الحال متوجه آنجا ام تا اموال را پس آنحضرت
رخصت داده شامی متوجه دیار خود شد ابو عیینه گوید چون از این قصه مدتی گذشت روزی بخدمت آنحضرت آمدم گفتم یابن رسول الله نمیدانم که حال شامی
چون شد حضرت فرمود پنجاه هزار دینار آورد بعضی از آن مبلغ را در اداء دینی که در ذمه داشتم صرف کردم باقی را در حوائج دوستان خود خرج کردم گفتم یابن
رسول الله الحمد لله که ما را امام و پیشوا چون شما اهل بیت روزی شده که از برکت شما راه مستقیم یافته ایم از طریق عذاب الیم و اجتناب … دو کلام از کتب معتبره
شیعه بنظر رسیده **معجزه پنجم** مفضل بن عمر روایت کند که حضرت ابی جعفر محمد بن علی الباقر از مکه بمدینه مراجعت میفرمود رسید بشخصی که
دراز گوشی داشت مرده و رختهایی که بار وی بود افتاده و بر سر آن میگریست چون آنحضرت را دید گفت یابن رسول الله دراز گوشم مرده و رختم بر زمین مانده
و من در این صحرا فرومانده ام بفریاد من برس آنحضرت دعا فرمود فی الحال دراز گوش زنده شد و آن مرد از آن محنت خلاص شده شادی نمود **معجزه ششم**
مفضل گوید که من از شیخ خود ابی جعفر محمد بن الحسن الطوسی ره شنیدم در خانه او و مشهد مقدس رضا که مردی که بود از شام که بسیار نزد امام محمد باقر ع تردد کردی
روزی گفت که والله من ملازمت تو از آن نمیکنم که ترا دوست میدارم بلکه بجهت فصاحت پیش تو میآیم آنحضرت تبسم فرمود و هیچ نگفت بعد از آن چند روز
گذشت و او نیامد و آنحضرت از او باز حال وی پرسید گفتند بیمار است در آنحال شخصی آمد که یابن رسول الله آن شامی وفات یافت و وصیت کرده
که تو بر وی نماز گذاری فرمود که چون او را غسل دهند کفن ناکرده مرا خبر کنید پس آنحضرت برخواست و وضو ساخت و دو رکعت نماز گذارد و سجده طولی
بعمل آورده بعد از آن نعلین پوشید و ردای رسول الله ص را در دوش افکند و بخانه شامی رفت دید که او را نشسته اند و بر تخت گذاشته اند پس آنحضرت
آواز داد که ای فلان شامی گفت لبیک و سر برداشت و در نشست آنحضرت شربتی از پست طلبید و بوی داد شامی … پرسید که حال تو چیست
گفت قبض روح من کردند چون روح را تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روح را بوی رد کنید که محمد بن علی الباقر از ما درخواست

نمود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نمود که روح را بتو رد کنید اکنون من بیشتر از پیشتر تاسف دارم و من دوستی شما را در مناجات بجای آدم از حق تعالی درخواه تا مرا بمقام خود باز
برد تا که روز قیامت در زمره محبان شما باشم یافت آنچه خواست **معجزه هفتم** از عبد الرحمن بن کثیر از امام جعفر صادق مرویست که فرمود
پدر بزرگوارم بوادی فرود آمد و فرمود تا خیمه زدند پس بیرون رفت تا بنخل خشک شده رسید پس حمد و ثنای الهی بجا آورد و چیزی خواند که مثل آن نشنیده
بودم پس فرمود ای نخل ما را بده از آنچه خدای تعالی در تو گذاشته فی الحال رطب تازه آورد و فرو ریخت سرخ و زرد خود خورد و ما نیز خوردیم و ابو امیه
انصاری با ما بود پدرم فرمود یا ابا امیه این معجزه مریم است چون او نخل خشک شده بجنبانید رطب فرو ریخت **معجزه هشتم** جابر بن یزید جعفی
روایت کند که از امام محمد باقر پرسیدم از معنی قول الهی و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین چگونه ملکوت
آسمان و زمین را حضرت ابرهیم نمود او نظر در زمین داشت دست مبارک بالا کرد باشاره پس سقف خانه شکافته شد و حجابها برخاست نور
عظیم درخشنده دیدم که چشم من خیره شد و دانستم دیگر فرمود که ملکوت سموات را چنین دید پس فرمود مرا که سر در پیش افکن سر در پیش افکندم
دیگر فرمود که سر بردار بر داشتم سقف را بحال خود دیدم پس دست مرا گرفت و بخانه دیگر بردند و جامهایی که پوشیده بود کندند و جامهای
دیگر پوشید و فرمود چشم برهم گذار و باز مکن بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فدای تو شوم فرمود که الحال در ظلماتی که ذو
القرنین بآنجا رسیده بود گفتم فدای تو گردم رخصت میدهی که دیده بگشایم فرمود که بگشا اما چیزی نخواهی دید چون گشودم چشم را از ظلمت جای پای خود
ندیدم باز اندکی راه رفتند و فرمودند میدانی در کجائی گفتم نه فرمودند که در کنار آب زندگانی ایستاده که خضر از این آب خورده است پس از این
و از اینعالم بیرون رفتیم و بعالم دیگر در آمدیم چون پاره راه رفتیم مثل اینعالم خانها و بناها و مردمان دیدیم و از آن بدر رفتیم بعالم سیم شدیم
شبیه بان دو عالم تا به پنج عالم گذشتیم آنگاه فرمود که این ملکوت زمین بود و ابرهیم همه اینها را ندیده بود همین ملکوت آسمانرا دیده بود و ملکوت
زمین دوازده عالم است هر عالمی مثل آن عالم اول هر امامی از ما که از دنیا میرود در یکی از آن عالمها ساکن میشود تا امام آخر که صاحب الامر است
علیه الصلوه و السلام در عالم اول ساکن میشود آنگاه فرمود که چشم برهم گذار پس چشم برهم گذاشتم دست مرا گرفت ناگاه خود را در همان خانه
دیدم که بیرون رفته بودیم پس آن جامها را کندند و جامهای اول را پوشیدند و بجای خود نشستند پرسیدم که فدای تو گردم چند ساعت
روز گذشته است فرمود سه ساعت **مؤلف گوید** که اینحدیث را در سه کتاب دیده ام **معجزه نهم** از داود رقی مرویست که روزی
بخدمت امام محمد باقر رفتیم و در آنوقت عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسین بن علی علیهما السلام دعوای امامت میکرد و هفتاد و دو کس از اهل خراسان
آمده بودند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند که میخواهیم معلوم کنیم که امام کیست شخصی ایشانرا پیش عبد الله بن علی برد که او امامست چون
رفتند از وی پرسیدند که دلالت امامت چیست گفت درع رسول الله و انگشتری و عصا و ردای وی گفت ای غلام صندوق را بیاور چون آورد
سر صندوق بگشود و درعی بیرون آورد و پیش خود نهاد آنگاه بر داشت و در پوشید و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا کرد و خطبه بخواند چون ایشان
آن نشانها دیدند بهم نگاه کردند و گفتند فردا بخدمت آییم آنگه داود رقی گوید آنحضرت مرا گفت برو در خانه عبد الله بن علی و در گوشه باش
و چون اهل خراسان از آنجا بیرون آیند هر یک از ایشانرا بنام خود و پدرشان گفت بفرموده آنحضرت رفتم و بگوشه ایستادم چون بیرون آمدند
آواز دادم بنام خود و پدرشان عجب ماندند گفتم بیایید تا شما را پیش صاحب خود برم گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد بن علی الباقر و من ایشانرا بمجلس
آنحضرت بردم فرمود که ای اهل خراسان بکجا میروید که وصی حضرت پیغمبر گرامی را ندانسته که مولای خود را نداند نظر کرد با امام جعفر و فرمود که ای پسر
انگشتر را بیاور و آن انگشتری عقیق بود آورد و نزد پدر بزرگوار نهاد آنحضرت در زیر لب چیزی گفت و انگشتر تکان و حرکت داد درع رسول الله و عمامه و
عصا از انگشتری افتاد درع در پوشید و عمامه بر سر نهاد و عصا در دست گرفت پس درع را بجنبانید یک ارش از او کم شد دیگر بار جنبانید یک ارش
دراز شد آنگاه عمامه از سر بر داشت و درع برکند و لب مبارک بجنبانید درع و عمامه و عصا باز با انگشتری در رفتند و ناپدید شدند آنگاه نظر با اهل
خراسان کرد و فرمود که اگر اینها که نزد پسر عم در صندوق بود نزد ما نیز در صندوق باشد پس ما بر ایشان تفضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ امامی
نبود مگر آنکه گنج قارون بفرمان او باشد اما آنچه آورده اید از برای دوستی و اخلاص شما قبول میکنیم مال را تسلیم کردند و امامت آنحضرت را معترف شدند
و رفتند **معجزه دهم** از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود زید بن حسن خصومت میکرد با پدر بزرگوارم از برای میراث رسول الله که من
بمیراث وی سزاوارترم که فرزند بزرگترم و من پسر حسن بن علی هستم و تو پسر علی بن الحسین نسبت من از تو اقرب است به رسول پس من دهه میراث رسول را و پدرم
دفع میکرد سخنان او را و بر انقضاء برد و عم زید بن علی بن الحسین چون آن سخنان از زید بن الحسن شنید بغایت خشمناک شد گفت جواب برادرم محمد بن علی
با منست با آنچه دعوی نمائی پس زید بن الحسن عم را بانقضاء زمان برد و عم با وی بود روزی در میان خصومت زید بن الحسن بر زید بن علی بن الحسین گفت خاموش
باش یا ابن السندیه زید بن علی گفت زشتی یاد خصومت که در آن نام مادر بزرگ بچه اگر کنی با تو سخن نگویم تا آنوقت که بمیرم و نزد امام محمد باقر آمد و این
ماجرا را نقل کرد آنحضرت فرمود که این سوگند تو منعقد نیست و از آن خصومت عفو کن زید بن حسن را از این سخن خوش آمد گفت بعد از این

خصومت من با محمد بن علی باشد چرا او را عیبها کنم و اینها نمایم و او و مال الذی فدای من تو خود کند زید بن حسن غلبه کرده بپدرم گفت بقاضی رویم پدرم
فرمود که ای زید با تو کاری که مشتبه باشد در دنیا نیست بیکه هست پنهانی و او گواهی دهد که من سزاوارترم از تو ازان دعوی که بود داری یعنی امامت چون
آن بشنوی من بعد با من خصومت نکنی زید گفت من قبول دارم و سوگند خورد که خلاف آن نکنم امام فرمود ای سبکه شهادت کن بفرمان خدا
باواز بلند سبکه از دست زید بن الحسن بر زمین افتاد و گفت یا زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی و او بدان امر از تو سزاوارتر است اگر تو خصومت نمایی
کفی من ترا بقتل آورم زید بیفتاد و بیهوش شد آنحضرت دست وی گرفته راست بداشت دیگر بار فرمود که این سنگ که ما بران ایستاده ایم اگر باواز
آید قبول کنی گفت بلی آنجناب سنگ که زید بر وی بود بلرزه در آمد چنانچه نزدیک بود که شکافته شود و از جانب امام بجنبید و باواز آمد که یا
زید تو ظالمی و محمد بن علی علیهما السلام از تو سزاوارتر است بامر امامت دیگر باره بیهوش شد باز دستش را گرفت و برخیزانید دیگر باره فرمود که ای زید
اگر این درخت بگوید قبول کنی گفت بلی آنحضرت درختی طلبید زمین را بشکافت و آمد تا نزد ایشان سایه افکند گفت ای زید تو ظلم میکنی بر
محمد بن علی که او از تو اولیست دست از وی بدار و اگرنه ترا ناچیز سازم زید دیگر باره از خود برفت و آنحضرت دستش را گرفت و باز نشاند و درخت
بموضع خود رفت و قرار گرفت زید سوگند خورد که بعد از این تعرض نرساند و با وی خصومت نکند و در بعضی از کتب احادیث بجای ثابت زیادتی
هست و آن اینست که امام محمد باقر فرمود یا زید بن حسن ترا دختریست شما هفت که تا این هنگام ولادتش را از من پنهان کرده اگر بسخن در آید و شهادت
نماید که من اولی و احقم از تو آیا ترک دعوی کنی قسم یاد کرد که اگر سکینه بسخن در آید و شهادت بحقیقت او و لو سنر بود هدمن بعد از این هیچ دعوی
نمیکنم پس پدرم بمحض اینکه فرمود ای سکینه بفرمان الهی بسخن آی و بانچه حق است ادای شهادت نما سکینه بر خواست و متوجه زید شد و گفت
ای پدرم تو ظالمی و محمد بن علی مظلوم و او احق و اولیست از تو بانچه از او مطالبه داری اگر سر خود را از او کفایت نکنی و ترک ننمایی زود باشد که
بتیغ اجل رشته حیات تو منقطع شود پس زید بغایت منفعل شده از سخن سکینه در هم پیچیده گفت ترک دعوی نمودم پس زید در ساعت قصد شام کرده رفت
پیش عبدالملک مروان گفت از نزد ساحری کذابی می آیم و قصه را از اول تا آخر باوی گفت و گفت اگر او را میگذاری همه عالم را فریفته
آنگاه عبدالملک ملعون نامه نوشت بوالی مدینه که محمد بن علی را بند کرده پیش من بفرست آنگاه بزید بن حسن گفت اگر من امر کنم تو او را میکشی گفت
بلی چون نامه عبدالملک بوالی رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت جوابی نوشت که سزاوار است که من خلاف امر تو میخواهم اما این را نوشتم از برای نصیحت
و شفقت و مرحمت و استقامت و ثبات ملک تو و آنکه تو او را از من طلب کرده امروز در روی زمین بعصمت و طهارت و زهد و ورع مثل او کسی نیست
و شب و روز در خانه خود بتلاوت قرآن و بعبادت ملک منان مشغول است و از قرائت وی وحوش و طیور و سباع مدهوش شده و قرائت خوش و
صوت دلکش وی بقرائت داود مانند و او عالم ترین خلق است و در اجتهاد و عبادت نظیر ندارد و از برای دولتخواهی تو میخواهم بتو عرض رسانم
که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم چون نامه والی بعبدالملک رسید خرم شد و دانست که این محض نصیحت است و ثبات ملک او در آنست
و این معجزه در دو کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده و بلکه سه کتاب قطب راوندی نیز ذکر کرده است بتحقیق که از حضرت صادق **معجزه یازدهم**
جابر بن یزید جعفی گوید که من با امام محمد باقر در راه حج رفیق بودم مرغی بنا آمد و بر چوب محمل نشست و نزدیک آغاز نمود من قصد آن کردم که او را بگیرم
آنحضرت بانگ بر من زد که مکن ای جابر بجوار ما آمده است و شکایت دارد پرسیدم که چه میگوید فرمود که میگوید سه سال است که در این کوه بچه میکنم و مار
می آید بچه مرا میخورد و از من درخواست مینماید دعا کنم که خدا تعالی او را هلاک کند پس رفتیم تا وقت نماز آنگاه فرود آمدیم آنحضرت از جای خود برخاست و
میفرمود که یا رحمن یا ماء از این سنگ سفید که در مبارک ظاهر شد از زیر کند چشمه آب صافی ظاهر شد و از آن خوردیم و وضو ساختیم و بعد از آن
روان شدیم بنخلستانی چند رسیدیم آنحضرت نزد نخل خشکی رفت و فرمود که ای نخل خشک ما را از طیب که در نخل ازاده که فرو کشید چنانچه دست
بثمره وی میرسید و ما میچیدیم و میخوردیم و شنیدیم که اعرابی میگوید که این سحر است آنحضرت فرمود ای اعرابی این سحر نیست ما اهل بیت نبوت چون
دعا کنیم حق تعالی دعای ما را مستجاب گرداند **معجزه دوازدهم** بسند معتبر از سدیر صیرفی مرویست که روزی مرا حضرت ابی جعفر امام محمد باقر
برای حاجتی بمدینه فرستاد پس بیرون آمدم و رسیدم بروحا که آن جائیست میان حرمین در سه فرسخی ناگاه با زنی دچار شدم پس رفتم بسوی او و گمان
کردم که او تشنه و عطشانست پس رفتم باو و مطهره را گفت که من باین احتیاج ندارم پس داد بمن کاغذی که مهرش هنوز تر بود پس وقتی نامه را نگاه کردم دیدم
که خاتم ابی جعفر محمد باقر است گفتم چه قدر زمانست که از صاحب کتابت جدا شده گفت در این ساعت از او جدا شدم بعد از آن با کاغذ بعضی چیزها
بمن امر نموده پس برگشتم و نگاه کردم کسی را در پیش خود ندیدم بعد از آن حضرت تشریف آوردند بخدمت ایشان رفتم و ملاقات نمودم عرض کردم فدای
تو شوم شخصی کتابت ترا بمن رسانید که طینت خاتمش تر بود و خشک نشده بود آنحضرت فرمود که یا سدیر بدرستیکه هست ما را خدمتکاران از جن چون
سرعت نمائیم ایشان را میفرستیم **معجزه سیزدهم** بسند حسن از ابو بصیر مرویست که گفت روزی بمجلس مقدس امام محمد باقر رفتم
و حضرت صادق نیز حاضر بود گفتم شما وارث پیغمبر آخر الزمانید حضرت باقر فرمود بلی گفتم حضرت رسول وارث جمیع پیغمبران بود و همه ایشان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

میدانستند او نیز میدانست فرمود بلی گفتم شما میتوانید مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید فرمود بلی باذن الله تعالی آنگاه فرمود که نزدیک من بیا پس دست بر چشم و روی من مالید من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در آنجا بود همه را دیدم فرمود میخواهی که روشن باشی و عقاب و ثواب مانند دیگران باشد یا بحال اول برگردی و بهشت برای تو واجب باشد گفتم حال اول را میخواهم باز دیگر دست بر چشم من مالید بحال اول برگشتم **معجزهٔ چهاردهم**

ایضاً از ابی بصیر مرویست که حضرت امام محمد باقر بمن فرمود میخواهی که مردم ما را می بینند یا نه گفتم یا ابن رسول الله تواند بود که کسی مواجهه نبود رسند و نزد آن بینند آنحضرت فرمود ای ابو بصیر هر کس که میرسید پرسش بعجب اثر آنحضرت هر کس که رسیدیم پرسید که محمد بن علی را امروز جایی دیده گفت نه در حال آنکه آنحضرت حاضر بود و همچنین مردمان میگذشتند تا وقتیکه ابو هرون مکفوف در آمد آنحضرت اشاره فرمود که از او نیز سوال کن گفتم نزدیک او آمدم و گفتم یا ابا هرون امام محمد باقر را امروز دیده گفت اینست که حاضر است گفتم چه دانستی که اوست ابو هرون گفت چون آنحضرت را ندانم که او نوریست لامع و بوی ساطع و بدریست طالع **معجزهٔ پانزدهم** بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که در سالی از سالها هشام بن عبد الملک بحج آمد و در آنسال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم بودم گفتم که حمد میکنم خداوندی را که محمد را براستی به پیغمبری فرستاد و ما را بآنحضرت گرامی کرد پس ما ائیم برگزیدگان خدا بر خلق او و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسیست که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسیست که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت ندید آن ندید که متعرض ما گردد و چون آن ملعون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه معاودت نمودیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بدمشق فرستند چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قوم در حضور او تیر میانداختند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون نزدیک آن لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم فرمود که من پیر شده ام و اکنون از من تیر انداختن نمی آید اگر مرا معذور داری بهتر است آن ملعون سوگند یاد کرد که بحق آنخدائی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیکنم پس بیکی از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که تیر و کمان خود را باو بده تا بیندازد پس تیر کمان را از او گرفته و یک تیر از او گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فاق تیر اول زد که تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت و بر فاق تیر دوم زد که آن تیر را بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی انداخت که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و آنرا بدو نیم کرد و هر تیر که آنحضرت میانداخت بر جگر هشام میخورد و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیک انداختی ای ابا جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بر آن قادر نیستم پس از آن تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدرم گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در برابر او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون پدرم بسیار خشمناک میشد نظر بسوی آسمان میکرد و آثار غضب از جبین مبین او ظاهر میگردید چون هشام لعین آن حالت را بر پدرم مشاهده کرد از غضب آنحضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون نزدیک او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس دست در گردن من در آورد و مرا در جانب راست پدرم نشانید پس رو بسوی پدرم کرد و گفت ای محمد باید که قبیله قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل توئی در میان ایشان هست مرا خبر ده که این تیر اندازی را که تعلیم تو کرده و در چند مدت آموخته پدرم فرمود که میدانی در میان اهل مدینه این صنعت شایعست و من در حداثت سن چند روزی مرتکب آن بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند یاد نمودید امروز کمان بدست گرفتم بعد از آن حضرت فرمود ما اهل بیت رسالت علم و کمال و تمام دین را که حقتعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از ما که در او کامل باشند بغیر دیگران در آن قاصرند چون این سخن از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سیاه شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب او بود و ساعتی سر بزیر افکنده ساکت شد پس سر برداشت و به پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود و خالص علم خود با غیر دیگری را مخصوص نگردانیده است هشام گفت که آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن فرموده و لله میراث السموات و الارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما باشد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردیده و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود از آنجا خدا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی میفرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت پناه که برادر خود علی بن ابیطالب را مخصوص گردانید براز چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که و تعیها اذن واعیه یعنی حفظ میکند آنرا گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول

فرمود

جمهوری اسلامی ایران

فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که ترا گوش نگاه دارنده گرداند و باین جهة علی بن ابی طالب میگفت که حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر بابی
هزار باب دیگر گشوده میشد چنانکه شما رازهای خود را بخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول رازهای خود را بعلی بن ابی طالب
میگفت و دیگری را محرم آنها نمیدانست همچنین علی بن ابی طالب کسی را از اهل بیت خود که محرم آن اسرار بود بآن رازها مخصوص گردانید و باین طریق
علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نگردانیده
است پس از کجا این دعوی میکرد پدرم گفت که حق تعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه
فرموده است وَنَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدىً وَمَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ و باز فرموده است وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْناهُ فِي كِتابٍ مُبِينٍ و فرموده
که ما فَرَّطْنا فِي الْكِتابِ مِنْ شَيْءٍ پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته مطلع گرداند و حضرت رسول امر کرد علی را
که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرامست بر اصحاب و اهل من که نظر کنند
بسوی عورت من مگر برادرم علی که او از منست و من از اویم و او راست آنچه مراست و بر او لازمست آنچه بر من لازمست و اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده
بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقین بر تاویل قرآن چنانکه من قتال کردم با کافرین بر تنزیل
قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت رسول فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابی طالب است یعنی او باید
که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب میگفت که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی
طویل سر بزیر انداخت پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت
و خوفناک شده اند اراده دارم که مرا رخصت مراجعت بدهی گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع
کردیم و بیرون آمدیم چون بمنزل بیرون خانه او رسیدیم در منتهای منزل جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب
هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یکمرتبه بنزد او میآیند و مسائل خود را
از او سؤال میکنند امروز برای او جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند
و با آنگروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند
و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشانیدند و او بسیار معمر شده و حواریان اصحاب عیسی را بعضی درک نموده بود از پیری ابروهای او بر دیدهاش
افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بسته و دیدهای خود را مانند دیده بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید
که آنحضرت بدیر نصاری رفت کسی از مخصوصان خود فرستاد که آنچه میان ایشان و حضرت میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت
تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار
مضطرب گردید و گفت من از تو سؤال کنم یا تو از من سؤال کنی پدرم فرمود تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد
بمن میگوید که از من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شبست و نه از روز
پدرم فرمود ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب گفت پس از کدام ساعتها است پدرم فرمود که از ساعتهای بهشت است و در این ساعت بیماران ما
بهوش میآیند و دردها ساکن میشود و کسی که شب خواب نبرده در این ساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت
کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان و منکران که عمل برای آخرت نمیکنند حجت
گردانیده نصرانی گفت راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا
نظیر آن هست حضرت فرمود بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادر او میخورد و از او جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان
نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنید که میوهای بهشت برطرف نمیشود و هر چند از آن
تناول مینمایند باز بحال خود هست آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود بلی نظیر آن چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همیشه
هست نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند
و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که
مادر ایشان بایشان در یک ساعت حامله شد و در یک ساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از
صد سال او را زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس نصرانی از جا برخاست و گفت از من داناتری را
آورده اند که مرا رسوا کنی بخدا سوگند که تا این مرد در شام است من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال نمائید و بروایت دیگر چون
شب شد آن عالم بنزد آنحضرت آمد و معجزات مشاهده کرده مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصاری

در شام

در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردید آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و ما را برو دیگر روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را بعضی
فرستاد با آن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس برود حضرت را روانه مدینه کرد و پیش از ما پیک سریعی فرستاد که در شهرها که در سر راه اند ندا
کنند که دو پسر ساحر کذاب ابو تراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند
پس هر که با ایشان خرید و فروخت کند یا بر ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او ما وارد آن شهر شدیم
و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و فحش بعلی بن ابیطالب و آل او گفتند و هر چند ملازمان مبالغه میکردند در نمیگشودند
و آذوقه بما نمیدادند چون ما بنزدیک دروازه رسیدیم پدرم با ایشان بملایمت سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که بشما گفته اند
و اگر چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعه ما امتناع میکنید آن بدبختان گفتند که شما از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان
جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید و گفتند در نمیگشاییم بروی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید
حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف
بود حضرت بر آن رفت و بجانب شهر رو کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و آن آیه که حق سبحانه و تعالی در قصه شعیب فرستاده است و مشتمل بر معجزه
کردن شعیب با اهل مدین و معذب کردن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا که حقتعالی میفرماید که بقیت الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود
ماییم بخدا سوگند بقیه خدا در زمین پس حقتعالی بادی سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشتی عظیم عارض
شد و بر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نگاه میکردند پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از خدا بترسید
ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در روزیکه حضرت شعیب قوم خود را نفرین کرد در اینموضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی
او نگشایید مثل آن عذاب بشما نازل خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و ما روز دیگر
از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون خواست که آن مرد پیر را بقتل رساند و بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن
برحمت الهی پیوست پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدر مرا بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل آید هشام بدرک اسفل جهنم واصل گردید

نوع دیگر بدانکه مادر امام محمد باقر فاطمه بنت حضرت امام حسن بود که کنیه او ام عبد الله بود و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسبت گوارش با امام حسن و امام
حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی است که از دو علوی هم رسید آنحضرت بود لقب شریفش باقر و همایون و کنیتش ابو جعفر و ولادتش روز شنبه سیم ماه صفر
سنه ثمان و خمسین در مدینه طیبه اتفاق افتاد مدت امامتش پانزده سال و دو ماه و بیست و پنج روز و اولاد طاهرینش هفت نفر میبودند چهار پسر امام جعفر صادق و عبد الله
و ابراهیم و علی و سه دختر زینب و ام سلمه و یکی دیگر که نامش معلوم نیست و ایام عمر شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال و ایام شهادتش بزهر منصور نامنصور لعین بفرموده
ابراهیم بن ولید پلید در روز دوشنبه هفتم ذی الحجة الحرام سنه اربع عشر بعد المائة من الهجرة و مشهد منور و مرقد مطهرش در قبرستان بقیع و بعضی گفته اند که
روز دوشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین بعد از قتل امام حسین بچهار سال **معجزه شانزدهم** از عباد بن کثیر البصری مرویست که از حضرت باقر پرسیدم که
حق مؤمن بر خدا چیست وی روی بگردانید پس سه بار پرسید گفت حق مؤمن بر خدا آنست که اگر بدرخت بگوید بیا بیاید عباد گوید من بآن درخت خرما
نگریستم که در آنجا که بود جنبید گوئی و در رفتن آمد پس آنحضرت بدرخت اشاره فرمود که قرار بگیر من ترا نخواستم پس آن درخت قرار گرفت در جای خود **معجزه
هفدهم** از ابی بصیر مرویست که گفت در کوفه زنی را قرآن میآموختم با وی مزاح کردم پس چون نزد ابی جعفر شدم بمن عتاب فرمود و گفت من اذنب
الذنب فی الخلاء لا یعبأ الله به یعنی هر که در حال خلوت مرتکب گناه شود خدا تعالی بدو باک ندارد چه گفتی آن زن را پس من شرم کرده روی پوشیدم و گفتم توبه
کردم پس ابو جعفر فرمود که دیگر مثل آن مکن من قبول کردم که نکنم **معجزه هجدهم** لیث بن سعد گوید که بر کوه ابو قبیس بودم و دعا میکردم جوانی
دیدم که میگفت خدایا انگور میخواهم در حال میغی دیدم که سایه افکند و بنزدیک آمد وی دست بدان میغ دراز کرده و از آن سله پر از انگور در
پیش خود نهاد باز دو بیم دست برداشت و گفت خدایا برهنه ام مرا بپوشان پس میغی دیگر دیدم که باز آمد و نزدیک او شد و دست دراز کرد و چیزی از آن میغ برگرفت
پس من نزدیک رفتم و دست بسله دراز کردم تا چند گرفتم و آنحضرت بمن نگریست و گفت چه میکنی گفتم من شریک تو ام بدین انگور گفت از کجا گفتم از آنکه
دعا میکردی من آمین میگفتم و دعا کننده و آمین گوینده شریک میباشند فرمود بنشین بخور پس از آن انگور با وی خوردیم چون بخوردیم سله بهوا رفت پس
دیگر خواست مرا گفت از این دو جامه یکی برگیر گفتم مرا بجامه احتیاج نیست گفت پس تو رو بگردان تا من جامه را بپوشم من روی گردانیدم وی یکی از آن دو جامه
ازار ساخت و دیگری را ردا و پس بر دوش داشت و دو دست گرفت و از کوه ابو قبیس فرود آمد چون در صفا رسید شخصی پیش وی آمد جامه را بوی داد پس من
از وی پرسیدم که این کیست گفت این پسر رسول ابی جعفر امام محمد باقر است **معجزه نوزدهم** از ابی بصیر مرویست که گفت با ابی جعفر گفتم که من مرد
شیعه تو هستم ضعیف و نابینا شده ام بهشت را برای من ضامن شو فرمود که نشان امامت را نبنمایم گفتم چه باشد اگر هر دو را برای من جمع کنی گفت آیا
دوست میداری گفتم چگونه دوست ندارم پس آنحضرت دست بر چشمم کشید هر چه در آن کشتی بود دیدم پس گفت یا با محمد بنگر تا چه می بینی گفتم خدا اگر مجر

دیگر

و گوید که نمی‌بینیم گفتم این خلق همه مسوخ چه اند گفت این سواد عظیم است که می‌بینی اگر برای مردمان پرده بردارند شیعیان ما مخالفان خود را بخورند در این صورت که
ببینند آنگاه گفت یا ابا محمد اگر خواهی همچنین در این حال بگذارم و اگر خواهی از برای تو بهشت را ضامن شوم و ترا بر حال خود برگردانم گفتم مرا هیچ حاجت نیست نگریستن
در این منکوس برادر کن بحال اول که بهشت را عوض نیست پس آنحضرت دست بر چشمم مالید همچنان شدم که بودم **معجزهٔ بیست و سیم** مهر نمودن آنحضرت
سنگی را که حبابهٔ والبیه آورده بود بجهت آنحضرت برای استعلام و استخبار و امتحان نمودن آنحضرت چنانکه بتفصیل در ذکر معجزات جناب امام حسین ع
مذکور گردید **غره** و نقش خاتم امام محمد باقر القوة لله جمیعا و در روایت دیگر ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسن و الحسین ع
و ملک وقت ولادتش معلوم و سبب وفاتش بزهر هشام بن عبد الملک و ملک وقت وفاتش هشام بن عبد الملک لعنه الله و حاجب آنحضرت جابر جعفی **معجزهٔ بیست
و یکم** در کتاب خرایج الجرایح راوندی از حضرت امام محمد باقر مرویست که فرمود بیرون آمدیم با پدر خود بجانب صحرا پس استقبال نمود پدرم را شخص عظیم
الشأنی پس پدرم با این مرد بر او سلام نمود و ما می‌شنیدیم که با او میگفت پدرم فدای تو باد پس گفتگوی بسیار نمودند بعد از آن پدرم او را وداع نمود
پس آنحضرت برگردید و من نگاه میکردم بر او تا آنکه غایب شد پس عرض کردم به پدر خود که این شخص که بود که او را تعظیم میکردی در سؤال خود فرمود این
جد تو بود امام حسین و این معجزه از معجزهای امام زین العابدین و امام حسین علیهما السلام نیز هست لکن ذکرش اینجا بجهت این را فعشند که امام حی بعد
از امام سابق که گذشته و وفات نموده او را هر وقت میبیند و او را میشناسد و هیچ یک از یکی پنهان و مخفی و غایب نیست چنانکه امیر المؤمنین پیغمبر را با بو
بکر ظاهر گردانید در مسجد قبا و همچنین جناب امام حسین ظاهر گردانید بجابر چنانکه بتفصیل بیان گردید **معجزهٔ بیست و دویم** در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از امام محمد باقر مرویست که خداوند عالمیان را وصف نمیتوان نمود و حال آنکه در قرآن فرموده و ما قدروا الله حق قدره و بعد بشبیه
پیغمبر را هم وصف نمیتوان نمود و حال آنکه او را به پیغامبری و طاعات او را در زمین مثل طاعت خود گردانید تا آنکه امور دین را با او مفوض فرمود
و ما اهل بیت را وصف نمیتوان نمود که فعل ما فعل اوست و قول ما قول اوست و علم ما محیط بکل شیئ پس ای عاقل هوشیار ای بصیر بیدار این بزرگتر
معجزه نیست ایشان را که هیچ آنکه خدا را وصف نتوان نمود و همچنین ایشان را پس هر کس عاجز است از وصف خدا و صفات و احوال ایشان و نیز بدانکه از این
بزرگتر معجزه نیست که ایشان همه اشیا محیطند چه آسمان باشد و چه زمین و چه عرش باشد و چه کرسی و چه مشرق باشد و چه مغرب و چه دریا باشد و چه صحرا
وار اینجاست که فرموده اند که همه دنیا در نزد امام مثل ذره گردکانست **معجزهٔ بیست و سیم** از حبابهٔ والبیه مرویست که او نزد ابی جعفر
رفت آنحضرت فرمود که بالحاجه مانع بود که دیر پیش من آمدی گفت که سفیدی در فرق سرم پیدا شده و از آن بسیار مغموم شدم آنحضرت دست مبارک بر
فرق سرم نهاد بعد فرمود که بآینه نگاه کن پس نگاه کردم فرق سرم سیاه شده بود من شاد شدم آنحضرت نیز بشادی من شاد شد **معجزهٔ بیست و
چهارم** از عیسی بن عبد الرحمن از پدرش نقل میکند که گفت ابن عکاشه محض الاسدی نزد امام محمد باقر در آمد و پسر آنحضرت امام جعفر صادق ع
خدمت آنحضرت ایستاده بود گفت چرا ابا عبد الله را زن نمیدهی که بکار رسیده است گفت وقت تزویجش در پیش آنحضرت صرهٔ بود مهر بر او نهاده گفت بدرستی
که زود باشد که نخاسی آید از اهل بربر و در دار میمون فرود آید و ما از برای او بدین صره کنیزی بخریم بعد از آن روزی بخدمت آنحضرت رفتیم گفت که شما را خبر دهم
از نخاسی که ذکر کردم برای شما آمد بروید و بدین صره از وی کنیزی بخرید گوید که ما نزد نخاس رفتیم گفت هر چه داشتم بفروختم الا دو کنیز که بیمارند و یکی از آنها
ضعیف است گفتیم ایشان را حاضر کن تا ببینیم پس بیرون آورد ایشان را گفتیم این ضعیف را بچند میفروشی گفت هفتاد دینار از آن هیچ کم نکنم گفتیم ما او را
بدین صره میخریم هر چه باشد و ما نمیدانیم که در آنجا چند است نزد وی مرد پیری بود سر و محاسنش سفید بود گفت که صره را بگشایید اگر هفتاد دینار هست کم
باشد بفروشیم شیخ گفت نزدیک بیاید نزدیک آمدیم و مهر از صره برگرفتیم و شمردیم نه کم بود و نه زیاده آنگاه کنیز را نزد ابی جعفر بردیم و پسرش ابی
عبد الله نزد آنحضرت ایستاده بود و این حال را خبر دادیم و خدا را حمد و ثنا گفت بعد از آن کنیز را گفت نامت چیست گفت حمیده آنحضرت فرمود که حمیده
فی الدنیا و الآخرة محموده مرا بگو که بکری یا ثیب گفت بکرم گفت چگونه است که چیزی بدست نخاسان نیفتد که آنرا فاسد نکنند گفت هر وقت که او نزد من می‌آمد
و قصد من میکرد خدا مرد سفید موی و سفید محاسن بر وی مسلط میکرد تا او را طپانچه میزد و از من دور میکرد و بارها قصد من کرد و آن مرد با وی همان
کرد آنگاه ابو عبد الله فرمود یا جعفر این کنیز را بگیر که بهتر است پس از آن کنیز بهم رسید بهترین اهل زمین موسی بن جعفر علیهما السلام **معجزهٔ بیست
و پنجم** از ابی بصیر مرویست که گفت از ابی جعفر امام محمد باقر شنیدم که فرمود مردی از اهل خراسان بخدمت آنحضرت در آمد آنحضرت فرمود که پدرت
چون است گفت بنیکیست آنحضرت فرمود که پدرت هلاک شد بعد از آنکه تو بیرون آمدی گفت برادرت چون است گفت و او را بلا گذاشتم آنحضرت فرمود
که همسایه او وی را کشت فلان روز در فلان ساعت آن مرد بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت است که مرا رسید ابو جعفر فرمود که خوش
باش ایشان به بهشت رسیدند و بهشت از ایشان بهتر است از آنچه در آن بودند آن مرد گفت که اگر تو شوم پس آنچه آنجا گذاشتم بسیار بود و مرا از او نیز بسیار
فرمود او نیز شد و عمش بخبر خود را با او داد و چون تو آنجا برسی او را پسری بوده باشد علی نام و او از شیعهٔ ما باشد اما پسر دیگر از شیعهٔ ما نباشد و دشمن ما
باشد و تو بعد از آن خضوع و خشوع او مغرور مباش پس آن مرد نزدیک آنحضرت آمد گفتم که جانم فدای تو باد این کیست فرمود مردیست

از اهل خراسان و از شیعهٔ ما است **معجزهٔ بیست و ششم** آنکه جمیع علما و حکما و متکلمان و منجمان نزد جناب امام محمد باقر علیه السلام عاجز و حیران
میبودند چنانکه از معتبره باسند متصل از عبد الله بن عطاء المکی که گفت هرگز علما را ندیدم صغیرتر در نزد جناب امام محمد باقر بدرستیکه حکم بن
عتیبه با جلالت قدر در میان قوم خود در پیش وی همچون کودکی بود در پیش معلم و جابر بن یزید جعفی چون از وی روایت میکرد میگفت حدیث کرد مرا وصی اوصیا
و وارث علم انبیا که او را جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله باقر نام نهاد چنانکه در حدیث طویل که با جابر بن عبد الله انصاری گفت که انه یبقر العلم بقرا فاذا
ادرکته فاقرئه منی السلام و او در علم اولین و آخرین تصرف کند و با جابر چون او در یابی سلام مرا باو برسان که او یگانه عالم خود بود بعد علوم ظاهر و
باطن **بدانکه** وجه تسمیهٔ آنحضرت بباقر از اینجهت است که آنحضرت علوم اولین و آخرین را مثل زمین زراعت شخم کرده بود چنانکه در حدیث مذکور شد
گردید **معجزهٔ بیست و هفتم** از محمد بن مسلم مرویست که بیرون رفتیم با ابی جعفر امام محمد باقر علیه السلام بر زمین بیابانی که اراده داشتیم
پس گرگ زادی دیدیم که از کوه بزیر آمد و بنا آمد و دستها بر زین بلند کرد بهر پوش زین اسب حضرت نهاد و گردنش را دراز کرد پس با آنحضرت مکالمه نمود امام فرمود
که برگرد بتحقیق که کردم پس آن گرگ برگشت پس عرض کردم که ای سید فدای من چه بود شان این آنحضرت فرمود که گفت جفت من بعسر و شدت مبتلا شده در
زاییدن برو او را دعا کن خدا نجات آنرا فرج عطا فرماید و گفت عطا فرماید که شیعیان را آزار نکند پس آنحضرت فرمود من گفتم برو که کردم
گوید بعد از آن رفتیم تا بصحرایی آبی رسیدیم که از حرارت سوخته بود و در آنجا عصفورها دیدیم که برگرد استر آنحضرت آمدند و استر را از رفتن
منع کردند آنحضرت فرمود که برای شما کراهت و چیزی نیست راوی گوید که بعد از آن برفتیم بطرف مقصد خود پس فرمود که رجوع کرده و برگردیدیم در آن
صحرا در آمدیم ناگاه آن عصفورها گرد استر آنحضرت را گرفتند پس شنیدیم که آنحضرت فرمود که بیاشامید و سیراب شوید راوی گوید که نظر کردم
دیدیم که در آن صحرا آبها عظیم است عرض کردم ای سید من دیروز اینها را منع میفرمودی امروز سیراب میفرمائی آنحضرت فرمود که امروز با ایشان خلیل
مخلوط شده اند اگر قنابر میبودند ایشانرا سیراب نمیکردم پس گفتم ای سید من فرق میان قنابر و عصافیر چیست آنحضرت فرمود و بخلاف اینها موالی دوستان
عمرند و اما قنابر پس ایشان موالی شیعیان ما اهل بیت اند و ایشان میگویند در صفیر خود شان برکت باد بر اهل بیت و برکت باد بر شیعیان ایشان
و خدا لعنت کند دشمنان ایشانرا بعد از آن فرمود که دشمن میدارد از هر چیز برای حتی از طیور فاخته را و از روزها چهارشنبه را **معجزهٔ بیست و**
هشتم از مبیّن منقولست که من رفتم و بر در درب سعادت آثار جناب امام محمد باقر ایستادم پس بیرون آمد جاریه بر جلالت بکف اشتم دست
خود را بر سر او پس ندا کرد مرا آنحضرت از اندرون خانه که داخل شو لا باس علیک که برای تو پاکی مانعی نیست پس دیوارها حاجب میباشد دیگر ما شما
هر اینه میبائیم ما و شما **معجزهٔ بیست و نهم** از ابی بصیر مرویست که گفت فرمود مولای من ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام که چون بگویم
برگشتی برای تو فرزندی خواهد شد پس بگذار نام او را عیسی و فرزندی دیگر برای تو متولد خواهد شد بگذار نام او را محمد و هر دو از ایشان شیعیان
ما خواهند بود و نامهای ایشان در صحیفهٔ ما است و فرزندان باشند ایشانرا تا بقیامت پس عرض کردم که شیعه شما با شما است فرمود بلی اگر از خدا بترسند
و تقوی ورزند و اطاعت ما بنمایند **معجزهٔ سی ام** منقولست که آنحضرت روزی داخل مسجد شدند پس جوانی دیدند که میخندید در مسجد پس آنحضرت بدو
گفت که در مسجد میخندی در حالی آنکه تو بعد از سه روز وفات خواهی کرد و از اهل قبور خواهی شد پس آن شخص در اول روز سیم وفات کرد و در آخر روز
دفن کردند **معجزهٔ سی و یکم** از محمد بن مسلم مرویست که من نزد ابی جعفر امام محمد باقر بودم که ناگاه بخدمت آنحضرت دو طایر آمدند پس بجانب اهل
دست دراز کردم پس پریدند عرض کردم که این چه چیز است آنحضرت فرمود که این طایر گمان بدیر جفت خود برد پس جفت او قسم یاد نمود آن جفت گفت
که من راضی نمیباشم مگر اینکه بولایت مولای من قسم بخوری که محمد بن علی است پس جفت او آمد قسم برای او یاد کرد بولایت ما که خیانت با او نکرده پس
آنرا تصدیق نمود و آنحضرت فرمود که هیچ حیوانی نیست که بولایت ما قسم خورد مگر آنکه تصدیق کرده شود الا انسان که خلاف میکند یعنی بنا قسم
خورنده و خوار کننده است فی بدانکه روشن گردید از این حدیث مذمت انسان از دو جهت معلوم گردید یکی آنکه انسانرا بولایت ایشان اعتقادی
نیست چنانکه طیور و حیوانات را هست پس عار باشد مر آنکس را که سادات و موالی امامان و پیشوایان خود را نفهمد معرفت طیور و وحوش و حیوانات برشان
باشد وجه دوم آنکه انسان باید که خدا را عبث یاد نکند و بکذب قسم نخورد تا خود را بحنث اثم و خلاف یمین و بمضمون این خبر وحشت اثر داخل نکند و از
اینجاست که حق سبحانه و تعالی انسانرا از این مرتبه نهی فرموده و در کلام مجید خود فرموده و لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم **باب سی و چهارم** در ذکر
بعضی از معجزات امام ششم امام جعفر صادق علیه السلام و آن مشتمل بر چهل و پنج معجزه است **معجزهٔ اول** روایت از هر بن زیاد که گفت مرا برادری
بود که اقرار بولایت علی بن ابیطالب و اهل بیت و علیهم السلام نمینمود روزی بخدمت امام جعفر صادق آمدم فرمود یا ابن زیاد برادرت چه حال دارد
گفتم یا ابن رسول الله خوشحال است و او را شکوهی نیست مگر اینکه محبت شما را نداند و از سر شما ابا مینماید آنحضرت فرمود که چه چیز او را مانع است ما ما
گفتم یا ابن رسول الله بجود اعتقاد صلاح نیست دارد و میگوید که هر او ورع نمیکند و دیگر حال تحقیق ظاهر گردید من مانع او نگردم گفت ای که در هر
بلغ ... کرد ورع او را مانع نبود امروز چون است که از متابعت ولایت حضرت رسول و ورع مانعست پس چون بخانه آمدم برادرم گفتم ما در برو

روشان

تو بکر بیا به خدمت فرزند رسول خدا بودم از من احوال تو پرسید گفتم احوال او خوب است و او را بطریقی میکند اند که هیچکس را مکروهی از او در خاطر
نیست و بسیار خلق او را بحمیده خصال و پسندیده احوال و افعال میدانند و هرچه کار او در نظر من تمام صفت است کسی چنانکه اعتقاد باید نسبت با اهل
رسالت داشته باشد ندارد آنحضرت پرسید که چه چیز او را از محبت و متابعت ما مانعست گفتم یا ابن رسول الله مجوز گمان و ورع دارد فرمود که شب نهر بلخ ورع
او کجا بود که مرتکب آنچنان امر شنیع شد برادرم گفت ای عبدالله ترا از شب نهر بلخ خبر داد گفتم بلی برادرم گفت اشهد انه حجة رب العالمین علی الخلق
اجمعین گفتم خبر ده مرا از شب نهر بلخ ای برادر که چگونه بوده است و چه از تو صادر شده بود که مخالف ورع مینمود گفت با شخصی همراه
بودم که کنیزی جمیله با خود داشت در کنار رود بودیم هوا و شدت سرما احتیاج باتش شد صاحب کنیز گفت اگر تو محافظت اسباب کنی من بطلب هیزم
میروم و تو بطلب آتش کن پس صاحب کنیز بجهة تحصیل هیزم در صحرا افتاد و چون از نظر غایب شد من بر خیال کنیز آمدم شیطان مرا بمتابعت نفس داشت
و امر شنیع از من بفعل آمد والله که هیچکس از این واقف نشده بود و با احدی اظهار ننموده بودم و بجز خدا کسی بر آن مطلع نشده و یقین که ابا عبدالله
بنور ولایت این امر معلوم شده بعد از این سخنان خوف بغایت بر برادرم استیلا یافت بسبب آن متغیر الاحوال گردید چون از اینمدت
یکسال بگذشت بهمراهی برادرم بشرف حضور انور آنحضرت رسیدیم و آثار خجالت و انفعال بر ناصیه برادرم دیدم و برادرم از مجلس رخصت
نا دوم (?) طلبید با آن سخنان کعبه اخیار و مهران قبلهٔ ابرار سکه دار ساخت **معجزه دویم** در کتاب خرایج از داود رقی روایت کرده که روزی در مجلس
امام جعفر صادق بودم آنحضرت بمن فرمود یا داود حال تو چونست که رنگ تو تغییر یافته گفتم یا ابن رسول الله قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر
ان قرض را دارم مرا قصد اینست که با تاجری شهر سند در اختیار کنم و بکشتی که عنقریب متوجه آنجا میشود در آیم برادرم را از آن دیار بیرون آورم با او
در خدمت حضرت تو باشد از ایم فرمود که چون این قصد داری برو و از محنت مسافرت ملول مشو گفتم یا ابن رسول الله از حالات کشتی بسیار میترسم
و از موج دریا خوف دارم آنحضرت فرمود که آنکس که در بر حافظ تست در بحر نیز معین و نگاهدار تست اگر ما نباشیم انهار جریان ننماید و اثمار
پدید نگردد و اشجار سبز نشود داود گوید که از سخنان آنحضرت دلم قوی گردید و بکشتی در آمدم و مدت صد و بیست روز در کشتی بودیم روزی پیش از زوال
بیرون آمدیم که روز جمعه بود ناگاه از آسمان نوری درخشنده بر روی زمین رسید و از آن نور آوازی شنیدم که گفت ای داود این زمان داد دین
تست پس الا کن من سلام دادم و رو بسوی آسمان کردم و آوازی شنیدم که ای داود در زیر این تپه سرخ برو و مشاهده صنع الهی کن چون بدان
موضع رسیدم سنگهای طلا دیدم بر او نوشته که هذا عطاؤنا یا داود گوید که انها را بر داشتم چون حساب کردم قیمت انها زیاده بود از انچه من
میطلبیدم پس هیچ جا متوجه تجارت نشدم تا بروی بمدینه رسیدم و مجموع آن مال را بخدمت مولای خود ابی عبدالله بردم آنحضرت فرمود
که یا داود انچه ما بتو عطا کردیم نور ساطع بود که ترا بان مقام راه نمود و انچه بتو واصل شد از لوحها عطای پروردگار کریم و رحمت حق ترا
برکت دهد این مال را قبض کن و در ما یحتاج خود صرف نما من این مال را بخانه آوردم روزی معتب که خادم آنحضرت بود گفتم که امام مرا هدایت کرد بسفر
بحر و در آن سفر مرا بسبب فتوحات روی نمود معتب گفت ای داود در آن وقت که در سفر دریا بودی و روزی من در خدمت حضرت ایستاده بودم و بعضی
از اصحاب مثل حمران و عبدالاعلی و غیرهما حاضر بودند جمیع حالات و واقعات ترا آنحضرت خبر داد بطریقیکه تو حکایت کردی بلا زیاده و نقصان داود
گوید بعضی از اصحاب آنحضرت که دیدم مطابق قول معتب خادم آنجناب از ایشان شنیدم **معجزه سیم** از علی بن حمزه مرویست که گفت با
حضرت امام جعفر صادق بسفر حج رفته بودم در راه در زیر نخل خشک شده منزل کردیم آنحضرت لب مبارک را جنبانید و چیزی گفت که من نفهمیدم
بعد از آن گفت یا نخلة اطعمنا مما جعل الله فیک من رزق عباده پس نظر کردم دیدم که آن نخل خشک سبز شده برگها بر او ظاهر گردید و رطبها او در
و شاخهایش مایل بجانب حضرت گردید پس آنحضرت فرمود پیش آی و بسم الله بگو و انچه خواهی و میل داری بخور پیش آمدم رطبها دیدم در کمال لطافت
و حلاوت که هرگز بدان خوبی رطب نخورده بودم اتفاقاً اعرابی در آن موضع حاضر بود گفت بعمر خود از این عظیمتر سحری ندیده بودم آنحضرت فرمود ما
وارث نبوتیم سحر بما نسبت ندهید و خداوند دعای ما را اجابت میکند اگر خواهی دعا کنم تا خدا ترا مسخ گرداند و سگ شوی اعرابی از کمال جهل گفت بکن آن
حضرت دعا کرد چون نظر کردم دیدم آن اعرابی بصورت سگ مسخ شد و ساعتی بحضرت نگاه کرد بعد از آن راه خانه خود گرفت آنحضرت بمن فرمود از عقبش برو
تا ببینی چه واقع گردد از پیش آنحضرت رفتم دیدم بخانه در آمد و با اهل خود ملاقات کرد اهلش بسنگ و چوب او را از خانه بیرون کردند و بخدمت حضرت
آمدم و کیفیت حال آن اعرابی را عرض کردم در این اثنا دیدم که آن سگ حاضر شد و اشک بر رویش میدوید و باضطراب تمام بخاک میغلطید و فریاد میکرد
چون حضرت مشاهده احوال او کرد از کمال رحم دعا کرد اعرابی بحال خود باز آمد پس حضرت فرمود ای اعرابی دیدی اهل بیت رسالت ساحر نیستند بلکه
هادیان راه حق اند اعرابی گفت یا ابن رسول الله ایمان آوردم با انچه فرمودی **معجزه چهارم** روایت کند داود بن کثیر رقی که روزی در مجلس امام جعفر
صادق بودیم که ناگاه امام موسی کاظم بمجلس در آمد حضرت امام جعفر صادق از او پرسید که ای پسر امروز حال تو چیست فرمود که در کنف حفظ
الهی محفوظ ای پدر امروز مرا میل انار و انگور است من گفتم سبحان الله زمستان است در این وقت انگور از کجا تحصیل توان کرد امام جعفر صادق

فرمود که باز او در خشتها بر همه اشیا قادر است که از این بستان درآور و از برای فرزندم انار و انگور بیاور من بجهت امتثال امر آنحضرت به بستان درآمدم دیدم که
بر درختی خوشه انگوری نمایانست و از درخت دیگر انار بزرگ و لطیف ظاهر گردیده گفتم بلا ریب و لا شک این معجزات اولیای الهی و اولاد حضرت رسالتپناهی
اند پس انگور و انار را از درخت چیدم و بخدمت آنحضرت آوردم پس موسی بن جعفر ع از آن فواکه تناول نمود و شکر الهی میکرد معجزه پنجم
از عبد الرحمن بن الحجاج مرویست که گفت در ملازمت حضرت امام جعفر صادق ع بودم از مکه بمدینه میرفتیم آنحضرت بر شتری سوار بود و من بر الاغی نشسته
بودم تا آنکه پای ما نبود گفتم یا سیدی علامت امام چیست فرمود آنکه اگر این کوه را طلب نماید بجهت منش بیاید بحق آنسو کند که دیدم آن کوه بجانب ما
روان شد پس آنحضرت نظر بسوی کوه کرد بعد از آن با آن کوه فرمود من ترا طلب ندیدم بجای خود باش فی الحال آن کوه بجای خود قرار گرفت معجزه ششم
از جمیل بن دراج مرویست که زنی بخدمت حضرت صادق ع آمد و گفت پسرم وفات یافت آنحضرت فرمود که مرده باشد اما تو برخیز و بخانه رو و غسل کن و
دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن بگو یا من وهب لی و لم یک شیئا جدد هبته لی و از آن بچه را حرکت مکن زن بخانه رفت و بفرموده آنحضرت عمل کرد
در حال مرده باز زنده شد بقدرت الهی معجزه هفتم ابوهاشم جعفری گوید که بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شنیده
که تو میگوئی که سید حمیری مذهب فاسد دارد و بر حق نیست و من عمر خود را در محبت شما صرف کرده ام آنحضرت فرمود که تو میگوئی محمد حنفیه نکو
رضی الله عنه نشسته است و بر دست راست او شیری ایستاده و بر دست چپ پلنگ و بامداد و شبانگاه برای وی طعام می آورند و او نمرده و حال آنکه رسول
الله و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بجوار رحمت حق رسیدند و سکرات مرگ چشیدند و تو ای سید مرگ محمد حنفیه را
نمیدانی مذهبی از این فاسدتر نمیباشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی داری بر موت وی آنحضرت فرمود بلی پدرم مرا خبر کرد که من بر او نماز کردم
و او را دفن کردم و با این تیز اینجا بیا تا بنمایم دست سید حمیری را گرفته و برد تا بقبر محمد حنفیه و آنحضرت دست بر قبر نهاد و دعا فرمود قبر شکافته
شد مردی سفید موی بیرون آمد و خاک از سر خود میافشاند و گفت یا ابا هاشم مرا میشناسی گفت نه گفت منم محمد حنفیه گفت یا سید امام
بعد از حسین بن علی علی بن الحسین است و بعد از وی محمد بن علی الباقر و بعد از وی این صادق و یا سید قول صادق را قبول کن و بعد از آن
بقبر شد و قبر فراهم آمد چون این معجزه بیرهان از آنحضرت بدید توبه کرد و مذهب کیسانیه را گذاشت و طریق اثنی عشری برداشت معجزه هشتم
روایت کند علی بن محمد النقی و او از جد بزرگوارش موسی بن جعفر الصادق ع که فرمود ملک هند کنیزکی بغایت جمال با تحفها و هدیها بسیار
از مال فرستاد با یکی از معتمدان خود و نامه نوشت بحضرت صادق ع که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک هند به پیشوای غالبان و امام مؤمنان
سلاله رسول رب العالمین بتول اصغر الامام جعفر محمد الصادق ع اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی بمن فرستادند که من بجمال صورت و کمال سیرت او ندیده بودم
بغایت ستوده و پسندیده گفتم این کنیزک لایق منست که مرا از وی فرزندی بوجود آید که مادر فرزند من باشد و بعد از من ملک ورا باشد چون نظر
کردم بوی عجب ماندم یکشبانه روز پیش من بود و من اندیشه میکردم در جلالت صفت او و کسی نیافتم که سزاوار باشد و در نظر از حضرت تو و من بسیار
از مقربان و خاصان و امینان خود جمع کردم امین تر از میزاب بن حباب نیافتم و او مردیست کامل دیانت و امانت و او را با کنیزک که محلی است بحلی حلل
و زیور با تحف و هدایای بسیار بخدمت فرستادم اینها را از وی طلب فرمائید و او را روانه گردانید چون بمدینه رسید از قدوم او خبر رسانیدند
رخصت دادند که میزاب بخدمت بیاید و کنیزک را با تحفها بگذارد بعد از چند روز و در بعضی از کتب اخبار بعد از یکسال بوسایل و شفاعت کنیزک با
او را بخدمت خود چون آمد فرمود که باز گرد بجای خود با کنیزک و تحفها ای خاین که این بمن لایق نیست که تو خیانت کردی و شرط امانت رعایت
نکردی او سوگندها خورد که من خیانت نکرده ام و با امانت آورده ام و ایضا اله چند بار تکرار یافت و او در مقابل سوگندهای بسیار خورد و حضرت
هر بار میفرمود که سوگند بدروغ میخوری تا بار آخر فرمود که اگر پوستین تو گواهی دهد قبول میکنی گفت بلی فرمود تا پوستین خود را آورد و آنجا نهاد
و آنحضرت برخاست و دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده نهاد و بعد از نماز سر برداشت و نور از روی درخشان گشت آنگاه فرمود که ای پوستین بامر
رب العالمین گویا شو و بگو آنچه میدانی و میزاب با کنیزک کرد پس پوستین باواز آمد و گفت ای فرزند رسول خدا کنیزک را از قبه بیرون آمد برای او این مرد او را دید
فریفته حسن و جمال او شد و از روز اینجا او خلوت یافت شهوت بر وی غالب شد مرا انداخت و بر بالای من با وی صحبت داشت و این خیانت کرد و مرا پلید ساخت
چون من معلق بوده ام در خواه از حضرت اله که بسوی ایشان مرا عذاب نفرماید پس آنحضرت بگریست امام موسی ع فرموده که من حاضر بودم پدرم
من نیز گریستیم و هر که حاضر بود گریست میزاب بلرزید بنحوی که بر خود میلرزید و در مقام در خواست آمد معترف شد بر آن و پوستین برداشت و در پوشید
فی الحال حلقه شد و در حلقوی بپیچید تا روی بیشانید آنحضرت فرمود که بگذار او را که عقوبت این خواهد کشید و او را گذاشت و باز گشت و با آنها
و ملک چون این حال را معلوم کرد او را بعقوبت هر چه تمامتر کشت و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بعد از اندک مدتی ملک هند بخدمت امام جعفر صادق ع
آمد و اسلام آورد و اسلام وی نیکو بود و این حدیث در سه کتاب بنظر رسیده معجزه نهم روایت کند حفظ تمار که در آن ایام که معلی بن خنیس را بدار کشیدند
بخدمت حضرت صادق ع رفتم آنحضرت فرمود که من معلی را بامری فرمودم مخالفت من کرد و خود را بکشتن داد بدرستیکه من روزی باو نظر کردم و او را اندوهناک

گفتم ای

گفتم ای معلی اهل و عیال خود را بخاطر آورده و از مفارقت ایشان محزونی گفت بلی گفتم نزدیک من بیا پس دست بر چشم و روی او کشیدم و از او پرسیدم که
اکنون کجائی گفت خود را در خانه خود می بینم و اینک زن منست و اینها فرزندان منند پس از خانه بیرون آمدم تا ایشان او را سیر دیده و با زن خود مقاربت کرده
بعد از آن او را طلبیدم و دست بر روی او مالیدم و پرسیدم که خود را در کجا می بینی گفت با شما در مدینه و اینک منزل شماست گفتم ای معلی اسرار ما را
نقل مکنید که خود را اسیر مردم کنید ای معلی هر که احادیث صعبه ما را کتمان کند خدا نوری در میان دو چشم او ساطع میگرداند و او را عزیز میکند در میان
مردم و هر که افشا کند نمیرد مگر آنکه الم حربه و یا سلاح باو برسد و یا در زنجیر و بند بمیرد ای معلی تو کشته خواهی شد مستعد باش پس قتل و در روایت دیگر
است که محمد بن سنان از حماد بن عثمان از معلی بن خنیس که گفت نزد حضرت صادق بودم مرا گفت چونست که ترا اندوهناک می بینم گفتم شنیدم که در عراق وبا
از عیال خود اندیشه دارم آنحضرت فرمود مرا که میخواهی ایشان را ببینی گفتم آری فرمود رو بگردان گردانیدم آنگاه فرمود که رو فراکن باز نگریستم صورت سرای
خود دیدم در پیش چشم خود آنگاه مرا فرمود که بسرای خود برو رفتم هیچکس را از خورد و بزرگ کم نیافتم و هرچه در سرای من بود دیدم آنگاه بیرون آمدم فرمود
رو بگردان گردانیدم و نگریستم هیچ چیز ندیدم **معجزه دهم** از داود بن کثیر مرویست که شخصی از اصحاب ما بحج رفت چون بخدمت حضرت صادق
رسید عرض کرد که پدر و مادرم فدای تو باد زنی داشتم فوت شد و تنها ماندم حضرت فرمود که او را دوست میداشتی گفتم بلی فدای تو شوم
فرمود که چون بخانه خود برگردی او را در خانه خواهی دید که چیزی میخورد راوی گوید که چون بخانه باز گشتم او را چنان دیدم که نشسته و چیزی تناول مینمود
معجزه یازدهم در کتاب عیون المعجزات مذکور است که حضرت امام موسی کاظم فرمود که روزی در خدمت پدرم بودم و بجانب عریض میرفت و در اثنای
راه مرد پیری پیدا شد موی سر و ریش او سفید شده بود پدرم فرود آمد میان دو چشم و دست او را بوسید و میگفت فدای تو گردم و آن مرد او را موعظه و نصیحت مینمود
و چون آن پیر رفت پدرم سوار شد گفتم که این پیر مرد کی بود که این قدر تعظیم و احترام نسبت بهیچکس نکردی فرمود که پدرم امام محمد باقر بود **معجزه**
دوازدهم در همان کتاب و اخبار مستفیضه از حضرت صادق روایت شده که آنحضرت فرمود شخصی از ما نماز خفتن را در مدینه کرد و بشهر جابلقا و جابلسا
که قوم موسی در آنجا ساکنند رفت و منازعه در میان ایشان بود و فیصل داد و در همان شب برگشت و نماز صبح را باز در مدینه کرد حضرت خود را میفرمود
و نظیر این معجزه در همان کتاب از جابر جعفی روایت کرده که روزی در خدمت امام محمد باقر نشسته بودم فرمود که ای جابر الاغی داری که در یک شب از مشرق
بمغرب برود گفتم نه فدای تو شوم فرمود که من شخصی را میشناسم که در مدینه الاغی دارد سوار میشود و یکشب از مشرق بمغرب میرود و آنحضرت خود را
میفرمود و این معجزه معجزه امام محمد باقر است لکن بمناسبت اینجا مذکور شد **معجزه سیزدهم** در همان کتاب از ابان بن تغلب روایت کرده که
منجمی از اهل یمن بخدمت جعفر بن محمد علیهما السلام رسید حضرت پرسید که علمای یمن علم ایشان در چه مرتبه است گفت از علم نجوم برد و ماهه راه حکم میکند
در یکشب حضرت فرمود که عالم مدینه اعلم است از علمای شما که در یکساعت بقدر آنچه که بیکسال آفتاب قطع کند قطع مینماید و سیر میکند و دوازده هزار عالم است
که هر یک از آن عالمها مثل این عالم است که ایشان نمیدانند که آدم و شیطان خلق شده اند پرسید که اهل آن عالمها شما را میشناسند فرمود بلی خدا واجب
نگردانیده است بر ایشان مگر ولایت ما و بیزاری از دشمنان ما **معجزه چهاردهم** در کتاب مسطور بسند معتبر از ابی بصیر روایتست که روزی در
خدمت امام جعفر صادق بودم آنحضرت پا بر زمین زد دریائی پیدا شد کشتیها از نقره بر کنار آن دریا ایستاده یکی از آن کشتیها سوار شدند و مرا سوار
کردند و رفتیم تا بمحلی رسیدیم که در آنجا خیمها از نقره زده بودند حضرت داخل هر یک از آن خیمها شد و بیرون آمد فرمود که آن خیمه که اول داخل شدیم
خیمه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و دویم از حضرت امیر المؤمنین بود و سیم از حضرت فاطمه و چهارم از خدیجه و پنجم از حضرت امام حسن و ششم از حضرت امام
حسین و هفتم از حضرت علی بن الحسین و هشتم از پدرم و نهم بمن تعلق دارد و هر یکی از ما که از دنیا برود خیمه دارد که در آنجا ساکن میشود **معجزه**
پانزدهم در کتاب مذکور از عبد الله بن سنان مرویست که حضرت صادق فرمود که ما را حوضیست از مابین بصری تا صنعا آیا میخواهی ببینی گفتم بلی
فدای تو شوم و در بعضی از کتب اخبار چنین مسطور است که عبد الله گوید که از حضرت صادق پرسیدم از حوض کوثر فرمود آری حوضیست از بصری
تا صنعا دوست میداری آنرا ببینی پس دست مرا گرفت و مرا بیرون مدینه آورد و پا بر زمین زد نگاه کردم نهری دیدم که ساحلش پیدا نیست
مگر آنجا که ما بر آن ایستاده بودیم که مانند جزیره ایست و میان این نهر و در این جزیره نهری دیدم که در یک طرفش آب جاریست که از برف سفیدتر
و در میانش شرابی جاریست که از یاقوت رنگین تر و هیچیک بدیگری ممزوج نمیباشد و آن سرخی در میان سفید آب پیداست که هرگز چنین چیزی
ندیده بودم گفتم فدای تو شوم این نهر از کجا بیرون می آید فرمود این چشمهائیست که خدا در قرآن وصف نموده در بهشت و در کنار این نهر درختان
دیدم حوریان بر آن درختها آویخته موهای ایشان بخوبی بود که هرگز ندیده بودم و در آن ظرفها دیدم که شباهت بظرفهای دنیا نداشت پس حضرت نزد یکی از
ایشان رفتند و اشاره فرمودند که آب بده دیدم که خم شد و درخت نیز خم شد تا ظرف را پر کرد و بحضرت داد و باز درخت خم شده راست شد پس حضرت بمن
عطا فرمودند و من خوردم و هرگز بآن لذت و لطافت چیزی نخورده بودم و بویش بمثابه بوی مشک بود و چون در کاسه نظر کردم سه لون شربت
در آن میبود عرض کردم که فدای تو شوم هرگز چنین حالی مشاهده نکرده بودم و نمیدانستم که این غرایب در عالم میباشد حضرت فرمود که این کمتر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

چیزیست که از خدا برای شیعیان ما مهیا کرده است چون مومن از دنیا بیرون رود روحش در اینجا میآورند و در باغها سیر میکنند و از نهرها میخورند
و دشمن ما که میمیرد روحش را بوادی برهوت میبرند که صحرائیست در حوالی یمن و همیشه در عذاب میباشند از زقوم و حمیم میخورند پس پناه بگیرید بخدا از شر آن
وادی **معجزه سی و ششم** صفار از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین فرمود که شهری هست در پشت مغرب که آنرا جابلقا میگویند
و در آن شهر هفتاد هزار امت هستند و هر امتی از ایشان مثل این امت‌اند و هرگز معصیت خدا نکرده‌اند و هیچ کاری نمیکنند و هیچ چیزی نمیگویند بغیر
لعنت بر ابی بکر و عمر و بیزاری از ایشان **معجزه سی و هفتم** هشام بن سالم روایت کرده که حضرت صادق فرمود که خدا را شهری هست در پشت
دریا که وسعت آن بقدر سیر چهل روز آفتابست و در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیت نکرده‌اند و شیطان را نمیشناسند و نمیدانند که شیطان
کیست خلق شده و هر چند گاه ما ایشان را می‌بینیم و آنچه احتیاج دارند از ما سوال کنند و بعضی دعا را ما تعلیم ایشان مینمائیم و میپرسند که قائم
آل محمد کی ظهور میکند و در عبادت و بندگی سعی بسیار میکنند و شهر ایشان دروازه‌های بسیار دارند و از هر دروازه تا دروازه صد فرسخ مسافت است
و ایشان از تقدیس و تنزیه و عبادت بسیار هست که اگر ایشان را ببینید عبادت خود را سهل میدانید و در میان ایشان کسی هست که یک ماه
سر از سجود بر نمیدارد و خوراک ایشان تسبیح الهیست و پوشش ایشان برگ درختانست و رویهای ایشان از نور روشن است و چون یکی از ایشان
ما را می‌بینند بر گرد او میآیند و از خاک قدمش بر میگیرند برای برکت و چون وقت نماز میشود صداهای ایشان بلند میشود مانند باد تند و در
میان ایشان جمعی هستند که هرگز جبه از خود نفکنده‌اند برای انتظار قدوم قائم آل محمد و از خدا مطلبند که در خدمت او مشرف شوند و عمر هر یک
از ایشان هزار سالست اگر ایشان را ببینی آثار خشوع و شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است و پیوسته طلب میکنند امری را که موجب قرب خدا
باشد و پیوسته منتظر آن وقت هستند که ملاقات ایشان کنیم و هرگز از عبادت سست نمیشوند و تنگ نمیآیند و بنحویکه ما قرآن را تعلیم
ایشان کرده‌ایم تلاوت مینمایند و در میان قرآن چیزی چند هست که از برای مردم اگر بخوانیم کافر میشوند و اگر چیزی از قرائت بر ایشان مشکل شود
از ما میپرسند و چون بیان میکنیم سینه‌های ایشان گشاده و منور میشود و از خدا مطلبند که ما را از برای ایشان باقی دارد و میدانند که خدا
بوجود ما بر ایشان نعمتها داده و قدر ما را میشناسند و ایشان با قائم آل محمد خروج خواهند کرد و جنگ ایشان بر دیگران سبقت خواهد
گرفت و همیشه از خدا همین را مطلبند که در میان ایشان باشیم و چون جوانی از ایشان پیری را می‌بیند نزد او بیتابانه نمی‌نشیند
تا رخصت نفرماید بر نمیخیزد ایشان بهتر از جمیع خلق اطاعت امام میکنند و بهر امری که امام ایشان را بان داشت ترک نمیکنند تا امر دیگر نفرماید و اگر
ایشان را بر خلق ما بین مشرق و مغرب بگمارند در یکساعت همه را فانی میگردانند و حربه بر ایشان کار نمیکند و خود و شمشیرها از آهن دارند غیر این
آهن که اگر بر کوه بزنند درهم میشکند و امام با این لشکر با هند و ترک و دیلم و بربر و هر که در ما بین جابلقا و جابلسا است جنگ خواهد
کرد و جابلقا و جابلسا دو شهر است یکی در مشرق و یکی در مغرب بر هر یک از اهل ادیان که وارد شوند اول ایشان را بخدا و رسول و دین اسلام
بخوانند و هر که مسلمان نشود او را بکشند تا آنکه در میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نباشد و این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز مذکور
است **معجزه سی و هشتم** از مفضل بن عمر مرویست که با ابی عبدالله جعفر صادق براهی میرفتیم ناگاه گذار ما بجانب پیره زنی با دختری افتاد
که در میان راه ایستاده بودند و گاو مرده آنجا افتاده و آن پیره زن بر موت گاو خود گریه بسیار و ناله بیشمار مینمود آنحضرت فرمود که شما را
چه حالت است که چنین گریان هستید پیره زن گفت من و اطفال من معیشت از این گاو که الحال مرده است میکردیم که حال ما بعد از مردن
این گاو نمیدانیم چون خواهد شد آنحضرت فرمود دوست میداری که گاو تو زنده گردد زن گفت مصیبت من کافی نیست که تو مسخره میکنید آنحضرت
فرمود حاشا که من بر سبیل مسخره این سخن گفته باشم پس آنحضرت دست بدعا کرد و چیزی گفت که من نفهمیدم پس پا بر آن گاو زد گاو برخاست
صحیح و سالم و راه پیش گرفت پیره زن او را نشناخت و چون استفسار نمود گفتند او امام است و حجت خدا است **معجزه سی و نهم** ابن بابویه
و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده‌اند که روزی ابوجعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق را طلبید که آنحضرت را بقتل رساند و فرمود
که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را
بقتل آور ربیع گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر وی افتاد گفت مرحبا خوش آمدی ای اباعبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم
که قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را بر آوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه مدینه کرد چون ربیع بیرون آمد بخدمت حضرت
رسید و گفت یابن رسول الله آن شمشیر و نطع را که برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا را خواندم
و دعا را تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و بمنصور گفت که ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی مبدل کرد منصور
گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من آمد و دندان بر من میخائید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک
آسیبی بامام زمان برسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آنچنان کردم **نوزدهم** در بیان وجه تسمیه آنحضرت بصادق

که لقب

جمهوری اسلامی ایران

که لقب آنحضرت است نه آنکه اسم آنحضرت جعفر است و صادق لقب آنحضرت و وجه ملقب بودن آنحضرت باین لقب قطب راوندی و صدوق قمی ره روایت کرده
اند که از حضرت امام زین العابدین پرسیدند که امام بعد از تو کیست فرمود محمد باقر علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که امام بعد از او کیست فرمود
جعفر که نام او نزد اهل آسمان صادق است گفتند چرا بخصوص او را صادق می نامند و حال آنکه همه شما صادق و راستگوئید فرمود که پدرم مرا خبر داد
از پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین او را صادق بنامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد
داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ و از روی افترا بخدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود
که گویا می بینم جعفر کذاب را که برانگیخته است خلیفه جور زمان خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الامر علیه و علی آبائه صلوات الله و سلامه
ابد الدهر والمتمد الزمان **معجزهٔ بیست و ششم** سید بن طاوس ره روایت کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید گفت می بینی چها
از جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر برو بمدینه و بخانه امام جعفر
برو و سر او و سر پسرش موسی را برای من بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد
خود را جمع کرده و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت امام موسی ع فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر
کرد لشکر خود را که سرهای آن دو ناقه را ببرند و برگشتند چون نزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه را نزد منصور گذاشت
منصور سر کیسه را گشود سرهای ناقه‌ها را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها الامیر چون داخل خانه امام جعفر ع شدم سرم گردید و خانه در نظرم
تار شد و دو شخص دیدم و در نظرم چنان نمود که جعفر و پسر او است حکم کردم سر اینها را جدا کردند و آوردم منصور گفت این را پنهان دار و بکسی نقل مکن
و احدی را از این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده بود کسی را از این قصه مطلع نکردم **معجزهٔ بیست و هفتم** ایضا روایت کرده است سید
از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جملهٔ ندیمان ابو جعفر دوانیقی بودم و محرم اسرار او روزی نزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید
گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگوار ایشان مانده است و در باب او چاره
نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد الصادق گفتم ایها الامیر مردیست که بسیار عبادت و زاهد و اشتغال او بقرب محبت خدا او را از
طلب ملک و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم ولیکن ملک عقیم است من سوگند یاد کرده ام
که پیش از آنکه شام این روز در آید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس
جلاد را طلبید و گفت چون من ابا عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بر دارم او را گردن بزن و این علامت میان
من و تو در همان ساعت فرستاد و آنحضرت را طلبید چون آنحضرت داخل قصر آن لعین شد دیدم که قصر بحرکت آمد مانند کشتی که در میان دریای مواج
مضطرب باشد و دیدم که منصور برجست و سر و پا برهنه باستقبال او دوید و بند بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد
میشد و آنحضرت را باعزاز و اکرام بسیار آورد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بنده که در خدمت آقای خود بنشیند
گفت یا بن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف آوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان برداری تو آمدم گفت من شما را نطلبیده ام و رسول اشتباه
کرده است و اکنون که تشریف آورده هر حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من آنست که مرا بی ضرورت طلب ننمائی گفت چنین باشد حضرت برخاست
و بیرون آمد و من خدا را بسیار حمد کردم که آسیبی از آن لعین بآن امام مبین نرسید و بعد از آنکه حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید خوابید و بیدار نشد
تا نصف شب چون بیدار شد دید که من بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد
گفت چون حضرت صادق را بقصد کشتن طلبیدم چون داخل قصر من شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشوده و کام بالای خود را بر بالای
قصر من گذاشت و کام پائین خود را در زیر قصر من گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانه من حلقه گردانید و بزبان عربی فصیح بمن گفت که اگر بدی اراده میکنی
بآنحضرت بر او و خانه تو و منبر تو را با این سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بحدیکه دندانهای من برهم میخورد راوی گوید که من گفتم اینها از
او عجیب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر بر شب بخواند از روز میگرداند و اگر بر روز بخواند شب میگرداند و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن
میگردید پس بعد از چند روز رخصت طلبیدم از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد و آنکه چون بخدمت آنحضرت رفتم از آنحضرت التماس کردم که آن دعا که خواندی
در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نمائید اجابت التماس من نمود الحمد لله **معجزهٔ بیست و هشتم** ایضا سید بن طاوس ره روایت کرده که چون منصور در سالی
بحج آمد بربذه رسید روزی بر حضرت صادق ع در خشم شده بابراهیم بن جبله گفت که برو و جامه‌های جعفر بن محمد را در گردن او ببند او را بیاور ابراهیم گوید چون بیرون
رفتم آنحضرت را در مسجد ابی ذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانکه او گفته بود بعمل آورم تا آستین او را گرفتم و گفتم که بیا خلیفه ترا میخواهد حضرت فرمود که انا لله و انا
الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بگذارم پس دو رکعت نماز کرد و بعد دعا خواند و گریه بسیار کرد و بعد از آن فرمود که هر روش که امر کرده مرا ببر گفتم
بخدا قسم که اگر کشته شوم ترا بآن طور نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم کردم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیک پردهٔ مجلس آن لعین رسیدم دعا

دیگر خواندند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آن سید امین افتاد شروع بعتاب نمود و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار
که از زمان مصاحبت من با تو چندان نمانده و زود مفارقت خواهد شد چون آن ملعون این سخن بشنید حضرت را مرخص کرد و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد
که بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود که بفوت من پس برگشت و بمنصور نقل کرد آن لعین از این خبر شاد شد
لعنه الله تعالی **معجزه بیست و سیم** ایضا بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابرهیم پسرهای
عبد الله بن حسن بنزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و
محمد پسر عبد الله نیز باعانت او این کار را کرد آن ملعون بسیار در خشم شد و فرمان بداود که عم خود و والی مدینه هم بود نوشت که بزودی تمام امام را نزد ما بفرست
و او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت که فردا باید روانه شوید بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول شد و چند رکعت نماز کرد و دست
بدعا برداشت و دعا خواند بعد و دیگر شتر از برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید در خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل
شد و آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود معاذ الله این
افترا است منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که بخدا سوگند یاد کردم از من قبول
نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور
گفت بحال جمع میکنم میان تو و آنکه این خبر را برای تو گفته است تا در برابر تو بگوید پس آن بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است
آنچه بتو خبر داده اند صحیح است حضرت بار فرمود که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب الحی القیوم
حضرت فرمود که بسوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب
حیا و کریم است و کسیکه او را مدح کند بصفات کاملیه و برحمت و کرم او از معاجل بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بیزارم و بیرون شوم از حول و قوت خدا و داخل در
حول و قوت خود شوم اگر چنین نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و جان بمالک دوزخ سپرد منصور از مشاهده این حال بر خود لرزید
خائف گردید و گفت دیگر سخن کسی در حق تو قبول نخواهم کرد **معجزه بیست و چهارم** ایضا روایت کرده است سید بن طاوس علیه الرحمه که روزی
منصور ملعون در قصر عیسی خود نشسته بود و روز را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در آن عمارت مگر برای قتل و سیاست بنده آن روز حضرت صادق را
از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود چون شب شد بعضی از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت ربیع منزلت خود را نزد من میدانی که ترا
محرم خود کرده ام که بسیار است بر از چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور اشفاق خلیفه است نسبت
بمن و من نیز در نیکخواهی مانند خود کسی گمان ندارم گفت چنین است من میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالیکه بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت
و حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت که بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را بیاورم بنزد این لعین بیاورم با این شدت غضب
که او راست البته او را هلاک میکند و آخرت از دستم میرود و اگر مدارا میکنم و نیاورم مرا میکشد و نسل مرا قطع میکند و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم
میان دنیا و آخرت و نفسم مایل شد بدنیا بر آخرت اختیار کردم محمد صالح پسر ربیع گوید که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جری تر و سنگین دل
تر بودم پس گفت بمن برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا رو و بیخبر بر سر او داخل شو و بر هر حال که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آنحضرت رسیدم و نردبان
گذاشتم و بخانه او بیخبر درآمدم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار
بروم که جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار بروم و غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم رخصت نمیدهم و نمیگذارم پس او را با پیری ضعیف که از زیاده
از هفتاد سال از عمر شریفش گذشته بود با یک پیراهن سر و پا برهنه از خانه بیرون آوردم چون پاره راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر
خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد پس ربیع بیرون آمد چون نظرش بر امام افتاد
و او را باین حالت مشاهده نمود گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بحضرت داشت و آن بزرگوار را امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو خاطر
مائلی بما و لیکن مهلت بده که دو رکعت نماز بگذارم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت هر چه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد
در آن روز طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طولانی با دانای راز عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را
گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعا خواند و چون امام عصر را باندرون قصر برد و نظر آن لعین بروی آنحضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای
جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که میگوئی
هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما با آن آزارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده
نکردم و از من با ایشان بدی نرسید با شما چرا این اراده کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس منصور ساعتی سر در پیش افکند
و در آن وقت بر روی تکیه نشسته بود و بر بالشی تکیه داده بود و دست در زیر مسند کرد و نامه های بسیار بیرون آورد و نزد آنحضرت انداخت و گفت این نامه‌ها

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بنویسند که باهل خراسان نوشته که بیعت را بشکنند و بتو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته‌ام و چنین اراده نکرده‌ام
و من در جوانی این عزم نکردم اکنون که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در حدود ملک لشکر خود فرود آور تا مرگ برسد مرگ
نزدیک شده است هرچند آن امام مظلوم اینچنین معذرت میخواست طیش آن لعین زیاده میشد شمشیر را بقدر یکشبر کشید از غلاف ربیع گفت
چون دیدم که آن لعین دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در
این سن میخواهی فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که نامها را من ننوشته‌ام و خط و مهر من نیست اینها بهتان است بر من افترا کرده‌اند
پس باز آنملعون شمشیر را بقدر یکذراع از غلاف بیرون آورد در این مرتبه عزم کردم که اگر اراده کند بقتل آنحضرت من شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هرچند باعث
هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت اراده کرده بودم پس آن لعین باز آتش کینش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف
کشید و آن امام غریب مظلوم نزد آن بدبخت شوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عفو میفرمود و آنسنگدل عنود اعتنا نمینمود پس ساعتی سر بزیر افکند
و سر برداشت و گفت راست میگوئی و بمن خطاب کرد که ای ربیع حقهٔ غالیه مرا بیاور چون آوردم امام را نزد خود طلبید بر مسند خود نشانید و از
غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین استرها را حاضر کن و جعفر را سوار کن و ده هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا منزل او و آن
حضرت را مخیر گردان در آنکه نزد ما باشد یا با اهل حرمت بوده باشد و ما بر کشتن بعمل بهتر جلیه بزرگوارش ربیع گوید که من شاد شدم و بیرون آمدم و متعجب
بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و آنچه در آخر بعمل آورد چون بصحن قصر رسید گفتم یا ابن رسول الله متعجبم از آنچه اول اراده بود در خاطر او
و آنچه آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این از اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمود بلی دعای اول دعای
کرب و شدائد بود که حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این زر را بتو میدادم ولیکن مزرعه که
در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بمن دادی و من بتو نفروختم آنرا بتو بخشیدم پس گفتم یا ابن رسول الله من آن دعاها را از شما میخواهم و توقع دیگر
ندارم حضرت فرمود که ما اهلبیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنحضرت بخانه
رفتم دعا را خواند و من نوشتم و تمسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یا ابن رسول الله در وقتیکه شما را نزد آن لعین آوردند شما مشغول
دعا شدید و آن ملعون اظهار طیش میکرد و تاکید در احضار شما میکرد هیچ اثر خوف و اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود کسیکه جلالت
و عظمت خداوند ذوالجلال را در دل خود جلوه دهد هیبت و شوکت مخلوق در نظر او نمینماید و کسیکه از خدا ترسید از بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون
بنزد خلیفه برگشتم گفتم ایها الامیر در شب از شما حالتهای غریب مشاهده کردم در اول حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبه در
غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشیدی و باز بقدر یکذراع کشیدی و بعد از آن
شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیم نمودی و از حقه غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو نمیکنی خوشبو کردی
و اکرامهای دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او نمودی سبب اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من این راز را از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان
فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در السنهٔ مردم مذکور است پس
گفت هرکه در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو دیگر کسی در اینخانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی
بشنوم ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بر آنکه عذری قبول نکنم و بودن او برمن
هرچند خروج بشمشیر نکند گرانتر است از عبدالله بن حسن و اولادش که خروج میکنند زیرا که میدانم که او و پدران او را مردم امام میدانند و اطاعت ایشان را واجب
الاطاعه میشمارند و از همه عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاقترند در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبهٔ اول قصد قتل او کردم و شمشیر را
یکشبر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید و دستها گشوده بود و آستینهای خود را بر زده و رو ترش کرده و
از روی خشم بسوی من نظر میکرد و من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبهٔ دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم دیدم که باز
حضرت رسول نزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و
باین سبب شمشیر را باز در غلاف بردم و در مرتبهٔ سیم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن میباید باشد پروا نمیباید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم
در این مرتبه دیدم که آنحضرت نزد من متمثل شد دامن بر زده و آستینها را بالا کشیده و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد دست او بمن برسد
و باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزند فاطمه‌اند جاهل نمیباشد بحق ایشان مگر کسیکه هیچ بهره از شریعت نداشته باشد زنهار
مبادا که این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی
و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین **معجزهٔ بیست و پنجم** در کتاب خرایج از حضرت صادق منقولست که شخصی از مردم چین بخدمت آنحضرت
آمد آنحضرت فرمود ما را میشناسید در چین گفت بلی ای سید من فرمود از چه راه میشناسید گفت گلی نزد ما هم میرسد که هر روز در مرتبه از رنگی

بر نگین انگشتر او اول روز بود در آن نوشته بود بسم الله لا اله الا الله محمد رسول الله و در آخر روز بر آن نوشته بود بسم الله لا اله الا الله علی خلیفة الله غرّه
در بیان نسب شریف جناب امام جعفر صادق ع و عدد اولاد امجاد آنحضرت والد ماجدش امام محمد باقر ع و والده ماجده اش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی
بکر و لقب شریفش صادق و کنیه مبارکش ابو عبد الله و ولادتش روز دوشنبه هفدهم ماه ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین در مدینه و مدت امامتش سی و سه
سال و دو ماه بعضی گفته اند اولاد طاهره اش ده نفر اند هفت ذکور امام موسی کاظم اسحق محمد اسمعیل عبد الله عباس علی و سه اناث ام فروه فاطمه اسماء سن شریفش
شصت و پنجسال و شهادتش بزهر رشید بفرموده ابی جعفر دوانقی لعنه الله در ماه شوال سنه اربعین بعد المائة مشهد مطهرش در بقیع مقدس علی مشرفها
الاف تحیة و ثناء و نقش خاتمش الله خالق کل شیء و بعضی گفته اند مدت عمرش چهل و هشت یا پنجاه و یا شصت و پنج و یا شصت و هفت و بعضی گفته اند شهادتش
بزهر هشام بن عبد الملک و بعضی گفته اند که وفاتش نهم ماه شوال سنه ثمان و ثمانین و اربعین من الهجرة **معجزه بیست و ششم** از مفضل بن عمر
مرویست که گفت نزد مولای خود ابی عبد الله جعفر الصادق ع شدم و نشستم آنحضرت برای کاری بیرون آمد من نگریستم و آنحضرت در آفتاب ایستاده بود
و وی را سایه نبود پس من تفکر میکردم با خود پس آنحضرت مرا آواز داد که ای مفضل ما نوریم ما را سایه نباشد هر که تسلیم کند ما را با ما باشد در بهشت
پس درست تامل کن در این معجزه دو معجزه ظاهر و هویداست یکی سایه نبودن و یکی از فکرش خبر دادن و احادیث در دو کتاب بنظر رسیده **معجزه بیست
و هفتم** از ابی بصیر مرویست که گفت با حضرت امام جعفر صادق ع بحج شدیم چون در طواف بودیم وی را گفتم یا ابن رسول الله خدا این خلق را بیامرزد
گفت یا ابا بصیر بدرستیکه بیشتری که تو می بینی کلبانند و خوکانند گفتم ایشان را بمن بنما پس آنحضرت سخنی فرمود و دست بر چشم من کشید پس ایشان را
چنانکه فرموده بود دیدم گفتم دیگر باره چشم من بمن رد کن پس رد کرد ایشان را دیدم مثل نوبت اول بعد از آن فرمود انتم فی الجنة تحبرون و بین اطباق
النار تطلبون فلا توجدون یعنی شما در بهشت شادمان باشید و شما را در طبقهای دوزخ مطلبند نیابند بخدا که در آنجا نیابند سه کس و نه دو کس و نه یک
کس **معجزه بیست و هشتم** از محمد بن سلیمان از داود رقی مرویست که گفت نزد ابی عبد الله نشسته بودم مردی پیش وی آمد و گفت یا ابن رسول
الله خبر ده که علم شما تا بکجا رسیده فرمود که سوال شما بجهه رسیده است و گفت خبر ده مرا از این دریا که در آن چیست فرمود شنیده نیکوش بود ذراعی
یا ببینم گفت بگو پس آنحضرت قضیبی در دست داشت برخاست و دست مرا بگرفت و رفتیم تا بکنار دریا رسیدیم آنحضرت قضیب را بر دریا زد آنگه گفت ای دریا
موج زننده و طاعت دارنده مر پروردگار خود را ظاهر کن از برای ما آنچه در تست پس دریا شکافته شد و دریای دیگر پیدا شد سفید تر از برف و نرم تر از مسکه
و شیرین تر از عسل گفتم جانم فدای تو باد این آب کو است گفت قائم ع را و اصحاب وی را است چندانکه قائم علیه السلام غایب گردد این آب اکبر روی زمین است تا از آن هیچ
آنکه بخدا تضرع کنند پس ایشان را ظاهر گرداند این ابر تا از آن بیاشامند آنگه بآسمان نگریستم دیدم اسپان با زین و لجام و بالها دارند گفتم فدای تو گردم این
اسپها از آن کیست گفت قائم آل محمد را و اصحابش را گفتم بخیل اند ازهار امن بهر تو نیستم آنحضرت فرمود که اگر از یاران وی باشی بر نشینی گفتم یا از آن آب بیاشامم فرمود
اگر شیعه وی باشی بیاشامی آنگه دیگر باره قضیب را بر زد بر دریا بر حال خود بر گردید و احادیث در دو کتاب بنظر رسیده است **معجزه بیست و نهم**
از عبد الرحمن بن الحجاج مرویست که یکی از اصحاب ما روایت کرده که ما پیش حضرت صادق ع بودیم و از ایشان شنیدم آنحضرت غلام را بخواند و چیزی خواست آنگه
گفت و اشاره کرد بآن طشت و بنا رها دیدیم که از آن طشت بر میآمد تا که حابل شد میان ما و غلام آنگه بمن نگریست فرمود میبینید ای کاش ما محتاج دنیا
چندیم که در دست شما است از برای این میبینایم از شما تا شما را با این که داریم **معجزه سی ام** از ربیع حاجب منصور منقولست که گفت منصور
دوانقی چند کس فرستاد و هفتاد مرد از اهل بابل را خواست و گفت که شما سحر از میراث پدران خود از عهد موسی ع و ابو عبد الله جعفر بن محمد
ساحر است که مانند شما کسی شما سحری بکنید که شما را عطاهای بزرگ می بخشم پس ایشان بر خواستند در مجلس منصور هفتاد صورت ساختند از صورتهای شیر
و هر یکی از آن بر صاحب خود نشستند و منصور بر تخت ملک خود نشسته و تاج بر سر نهاده پس حاجب خود را گفت که کسی بر ابی عبد الله بفرست و در آن
ساعت او را حاضر کن پس چون صادق ع در آمد نظر بآن صاحبان سحر کرد بر آنچه ساخته بودند از برای وی در خشم شد و فرمود وای بر شما میشناسید مرا
من حجت خدا که سحر پدران شما را باطل کرد با شید در عهد موسی بن عمران آنگه ندا در داد با آواز بلند که ای صورتها هر یکی از شما صاحب خود را بگیرید بفرمان
خدا هر شیری صاحب خود را گرفت و بخورد و منصور مدهوش شد از تخت بیفتاد و چون بهوش آمد گفت الله الله یا ابا عبد الله بر من رحم کن و مرا عفو کن توبه
کردم که هرگز مثل این نکنم حضرت صادق ع فرمود که عفو کردم گفت یا سید و مولای من سباع را بفرما تا این مردان را رد کنند فرمود هیهات اگر عصای موسی سحره
فرعون را رد کند سباع نیز این ساحران را رد کنند **معجزه سی و یکم** از ابی بصیر مرویست که حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق ع مرا فرمود یا ابا محمد
ابو حمزه چه میکند گفتم فدای تو شوم وی را تن درست بدیدم گفت چون نزد وی رفتی سلام من بوی برسان و او را اعلام کن که او در فلان روز در فلان ماه وفات
خواهد کرد ابو بصیر گفت که او از شیعه شما است حضرت فرمود راست گفتی یا ابا محمد گفتم رحمت خدا بر تو باد یا شیعه شما با شما باشد فرمود آری چون
خدا بترسند و احتراز کنند از گناه با ما باشند در درجات ما ابو بصیر گوید چون باز گردیدم هیچ درنگ بر نیامد تا ابو حمزه وفات یافت در آن روز در آن
ساعت که آنحضرت خبر داده بود **معجزه سی و دوم** بیان نمودن آنحضرت است سنگریزه را که حبابه والبیه را اثر آن زده بود بجهة امتحان نمودن امامت

آنحضرت

جمهوری اسلامی ایران

آنحضرت را چنانکه تفصیل در ذکر معجزات امام حسن مذکور گردید بدانجا رجوع نمایند که احتیاج باعاده نیست **معجزهٔ سی و سیم** در کتاب بحار
الانوار و کتاب الغیبة للمفید از داود بن کثیر مرویست که گفت داخل شدم بخدمت جناب امام جعفر صادق در مدینه پس آنحضرت فرمود که چه چیز دیر کرد ترا از
آمدن بخدمت ما عرض کردم که حاجتی عارض گردید در کوفه سبب آن شد بدیر آمدنم پس آنحضرت فرمود که کرا واگذاشتی در کوفه گفتم فدای تو شوم واگذاشتم در کوفه
عم تو زید را که دیدم او را بر اسبی نشسته و شمشیر بر کمر بسته باواز بلند ندا میکرد که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه مرا گم کنید
که در اطراف من و در دل من هر اینه علمهای بسیار هست بتحقیقکه من میدانم ناسخ قرآن را از منسوخش و میدانم سبع المثانی و قرآن عظیم را و بدرستیکه
منم علم و نشانه هدایت ما بین شما و خدا پس آنحضرت فرمود که بتحقیقکه برفت [illegible] بعد از آن سماعة بن مهران را ندا فرمود و گفت که بیار سلهٔ رطب
پس بیاورد سله را که در آن رطب خرما بود پس رطبی از آنها تناول فرمود بعد از آن هسته را از دهنش بیرون آورد پس او را در زمین بکارید
آن هسته منشق شد و بروئید و شکوفه کرد و برسید خرما گردید و نیز شد پس دست مبارکش را بیکی از آن برها زده پس از آن منشق گردانید پس
بیرون آورد رقعه را از غره پس داد آن رقعه را بمن و فرمود بخوان پس خواندم ناگاه دیدم در آن دو سطر نوشته سطر اولش لا اله الا الله محمد
رسول الله و سطر دومش ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب الحسن بن علی الحسین بن علی علی بن الحسین محمد بن علی جعفر بن محمد موسی بن جعفر علی بن موسی محمد بن علی علی بن محمد الحسن
ابن علی الخلف الحجة بعد از آن فرمود یا داود آیا میدانی چه وقت نوشته شده است این نوشته در این داود گفتم خدا و رسول و شما بهتر میدانید
آنحضرت فرمود که پیش از آنکه حق تعالی خلق کند آدم را بدو هزار سال **معجزهٔ سی و چهارم** در کتاب مجالس روایت کرده است شیخ از ابی سلمه
که من دیدم رسول خدا را در خواب یکبار و پیش آنحضرت طبقی بود پوشیده پس نزدیک شدم بآنحضرت و سلام دادم برا و پس طبق را بگشود ناگاه در آن
رطب بود پس گفتم یا رسول الله بمن بده رطبی پس خواستم باز داد تا هشت رطب بمن داد پس باز طلب کردم آنحضرت فرمود بس است ترا پس گوید که من
بیدار شدم و فردا خدمت جناب امام جعفر صادق داخل شدم ناگاه طبقی پوشیده دیدم که نزد آنحضرت است همچنانکه در خواب دیده بودم پس آنحضرت آنرا
بگشود و سرپوش را برداشت و در آن رطب بود پس عرض کردم فدای تو شوم رطبی بمن عطا فرما عطا فرمود خوردم از آن دیگر بار خواستم داد تا هشت دیگر
پس باز خواستم فرمود که بس است ترا اگر جدم زیاده میکرد من نیز ترا زیاده میکردم **معجزهٔ سی و پنجم** روایت کرده است محمد بن اسحق بن موسی بن
جعفر از پدر خویش موسی که آنحضرت پسران خود را فرمود برادر شما علی الرضا عالم آل محمد است او را بپرسید هر مشکلی که شما را بود هر چه گوید بشما آنرا
دارید که پدرم امام جعفر بارها مرا گفته است که عالم آل محمد در صلب تست کاشکی او را در مییافتم که او هم نام امیر المؤمنین علی علیه السلام است پس از این
بالای معجزه هست که امام جعفر صادق خبر داده است به پسر خود امام موسی که از صلب او امام رضا که اسم او علی است بوجود خواهد آمد که عالم آل
محمد علیهم السلام است **معجزهٔ سی و ششم** از ابان بن تغلب مرویست که گفت بامداد از منزل خود بیرون آمدم در مدینهٔ طیبه و خواستم که بخدمت
امام جعفر صادق بروم چون بدر سرای آنحضرت رسیدم قومی را دیدم که از خدمت آنحضرت بیرون آمدند که هرگز نیکوتر و خوبتر از ایشان ندیده بودم
با وقار و سکون تمام و غایب شدند که گوئی که زمین ایشان را فرو برد چون بخدمت جناب امام جعفر صادق مشرف شدم و برا بدان خبر دادم فرمود ایشان
زایران من بودند از فرشتگان و بدرستیکه ایشان نیز بزیارت جناب امام حسین مشرف شدند **معجزهٔ سی و هفتم** از داود بن کثیر مرویست
که گفت نزد ابی عبد الله بودم من و ابو الخطاب و مفضل بن عمر و ابو عبد الله بلخی که کثیر النوا در داخل شد و گفت اصلحک الله بدرستیکه ابن ابی الخطاب
دو کس را دشنام میدهند و از ایشان تبرا میکند پس ابو عبد الله نگریست و گفت که کثیر چه میگوید گفت بخدا که آن از من نشنیده کثیر گفت که راست
گوید از وی شنیدم و لکن خبر دادم آنکسیکه بر او دروغ منهم میدانم پس ابو عبد الله فرمود که اگر ابو الخطاب گفته باشد انچه که تو گفتی بدرستیکه وی
از کار ایشان چنین دانسته و دانسته است انچه که غیر از او میداند بلخی مبهوت شد ابو عبد الله فرمود با بلخی گوئی که تو بر هر کار [illegible] نمودی انچه از من شنیدی
بلخی گفت بلی چنین بود آنحضرت فرمود که چرا دروغ بود آنست که کار تو چنین بوده بلخی گفت که آنچه بود آنحضرت فرمود که فلان مرد کنیزک خود را داد تا بفروشی
چون بر نهر عبور کردی در زیر درخت با کنیزک اجماع کردی بلخی گفت بخدا که از آن وقت چهل سال گذشته است و من از آن توبه کرده ام آنحضرت فرمود چون آن بود
بر من پوشیده نبود و حق تعالی توبه ترا قبول کند انگاه فرمود که با مفضل خر مرا زین بند پس یعنی بر پشت خر سوار شد و ما نیز با وی بودیم چون بصحرا آمد خر بانگ
زد و بی مفرع برداشت و بر سرش زد و دو رکعت مبارک را با کرد و گفت بخدا که اگر او از ایشان بالای [illegible] باشد چنانکه او از این خر بالای او از ما باشد انکه
برفت پس بمقامی رسید که انجا چاهی بود خود را نزدیک چاه فرود و بلخی را گفت که ما را از این چاه آب باید بلخی بچاه نگاه کرد و گفت که این چاه قعر بسیار دور دارد
آب نمی بینم پس ابو عبد الله بر سر چاه آمد و فرمود ایتها الجب الزاخر السامع المطیع لربنا اسقنا مما جعل الله فیک باذن الله راوی گوید که دیدم آب جوشید
و بر بالا آمد تا انکه بر روی زمین جاری شد ما همه از آن بیاشامیدیم و چون امام جعفر صادق فرا رو میشد آب [illegible] برگشت تا اینکه همچنان شد
که اول بود مفضل گفت فدای تو باد پدر و مادرم بدرستیکه [illegible] در منا شما چون شب موسی امام جعفر صادق فرمود که خدا تعالی بر تو رحمت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کند انگه بگذشت بدرخت خرمای رسید نزد آن درخت بایستاد و فرمود ایتها النخلة السامعة المطیعة لربها اطعمینا مما جعل الله فیک پس خرمای تر و تازه از
درخت افتادن گرفت و ما از آن بخوردیم پس مفضل گفت این سنتیست در شما چون مریم ع آنحضرت فرمود خدا بر تو رحمت کند انگه بگذشت آهوی
پیش آمد که بانگ میکرد آنحضرت در او فرمود باز گرد که من آن کنم آهو باز گردید یکی از ما گفت که چه عجب بود و این آهو چه میخواست آنحضرت فرمود که او پناه
بما آورد و خبر داد مرا که صیادی جفت مرا شکار کرده و او را دو بچه است و هنوز بچرا نیامده اند از من درخواست که از آن صیاد بخواهم تا وی را رها کند تا بچگانش
شیر بدهد من او را ضمانت کردم مفضل گفت فدای تو باد پدر و مادر ما این سنتیست در شما چون سنت سلیمان علیه السلام بعد از آن اندکی بگذشت
و روی بقبله کرده و دستها برداشت فرمود الحمد لله کما هو اهله انکاه ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا آل
ابرهیم الکتاب و الحکمة و اتیناهم ملکا عظیما بعد از آن فرمود بخدا ما ایم آنکسان که بر ما حسد میبرند راوی گوید چون باز گردیدیم آنحضرت بر در سرای
خود بایستاد و ما را فرمود که باز گردید خدای تعالی شما را رحمت کند بدانکه نقل بلخی با جابر در معجزه اول بتفصیل بیان کردید بدانجا رجوع نما چون بقا
در نقل بود در اینجا مرقوم کردید **معجزه سی و هشتم** از سعد اسکاف مرویست که گفت روزی نزد امام جعفر صادق ع رفتم مردی از
کوهستان بخدمت آنحضرت آمد بخفها و جبهها آورد و از آن جمله انبانی آورده بود که در آن پاره فلفل بسته بود آنحضرت از پیش خود فرو ریخت و گفت
که این فلفل را بگیر و بیکان ده آمرد گفت که من آن را از مسلمانان خریده ام آنحضرت فرمود که آن کشتاری نیست ابو عبد الله ع آن را با نبان ریخت و
سخن گفت که ما آنرا فهم نکردیم و آمرد را گفت برخیز و آن را در انبار ببر و در گوشه خانه بنه و بنگر که چه میشنوی آمرد چنان کرد از فلفل آواز برآمد
که میگفت یا اباعبد الله مثل مرا فرزندان پیغمبران میخورند که من ملکی و کشتاریم پس آمرد انبان را برگرفت و نزد امام ع آورد آنحضرت فرمود که
ترا چه گفت آمرد گفت مرا گفت بمحمد تو خبر داد که آن کشتار و مذبوح نیست پس آنحضرت فرمود که ای مرد آن را ندانسته که ما میدانیم آنچه را مردم نمیدانند
گفت بلی فدای تو باد پدر و مادر من و بیرون رفت و آنرا پیش سگ انداخت **معجزه سی و نهم** از حسن بن زیاد مرویست که گفت اباعبد الله را
دیدم و گفتم که خبر ده مرا از آنچه خدای تعالی ابرهیم را گفت اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت میخواهی ترا بنمایم گفتم آری فرمود که ای باز ای طاوس
ای غراب ای حمام این مرغان آمدند که در پیش وی ایستادند پس آنحضرت کارد برگرفت و ایشانرا ذبح نمود تا خون بانگشتانش روان شد و از آنجا که ذکر
کرد ایشانرا انگه بهم آمیخت انگه گفت یا باز یا غراب یا طاوس یا حمامه دیدم که بعضی از آن بر زبر بعضی میشدند تا چون هیئت پیشی شدند بعد از آن
فرمود که دیگ مثل آنکه ابرهیم کرد گفتم آری یا بن رسول الله **معجزه چهلم** از ابرهیم بن عبد مرویست که گفت امام جعفر صادق ع را دیدم که ماهی
از باز از پیش وی آوردند آنحضرت دست بر آن سود ماهی زنده شده رو براه رفتن نهاد بعد از آن کشتیها در دریا نمود بعد از آن مطلع و مغرب آفتاب را
بما نمود زودتر از آنکه کسی بنگرد **معجزه چهل و یکم** روایت کند صفوان بن یحیی از جابر که گفت نزد امام جعفر صادق ع بودم پس با وی بیرون
آمدیم مردی را دیدیم که بزغاله را خوابانیده بود که بکشد آن بزغاله بانگ کرد آنحضرت فرمود که بهای این بزغاله چند است آمرد گفت چهار درهم حضرت چهار
درهم را داده و گفت وی را رها کن بعد از آن برجوع کند کردیم که بود دراج تشنه بود صادق ع بجوع اشاره کرد پس از دراج دست برداشت پس من گفتم
فدای تو گردم عجبی دیدم فرمود آری چون آمرد بزغاله را خوابانیده بود و او را دید گفت که امان میخواهم بخدا و شما که اهل بیتید از آنچه این میخواهد
بکند و همچنین دراج گفت و اگر شیعه ما منتقم بودند سخن جانوران ایشانرا بشنیدندی **معجزه چهل و دوم** روایتست از علی بن شاذان
نروزبی که محمد بن عمر از محمد بن جریر از عبد الله روایت کرده که گفت گفتم بحضرت امام جعفر صادق ع که آیا توانی آفتاب را بدست خود امساک کنی و باز داری
آنحضرت فرمود که اگر خواهی آنرا از تو محجوب کنم گفتم بکن پس وی را دیدم که آفتاب را بکشید چنانکه چهار پا را بعنان میکشند و آفتاب سیاه گشت و کوفته شد
و آن بچشم اهل مدینه بود تا که آنرا کردانید **معجزه چهل و سیم** از حسین بن مختار از اسمعیل بن جابر روایتست که گفت من در سرای ابو عبد الله
بودم در مکه و او طعام میخورد و غلام خود را بزمزم فرستاد تا از برای وی آب آورد غلام دیر آمد و آب بیاورد آنحضرت از آن حال پرسید غلام گفت که صاحب
زمزم گفت تو غلام کیستی گفتم غلام جعفر بن محمد علیهما السلام گفت خدا اهل عراق را آب ندهد آنحضرت صادق ع روی خود را بقبله کرد و دست برداشت
و دعا بکرد و بغلام فرمود بنگر تا چه می بینی غلام برفت و باز آمد و گفت او را مرده یافتم و مردم اورا بیرون میآوردند گفتند که او همچنانکه بر پا ایستاده
بود بمرد **معجزه چهل و چهارم** روایتست از داود رقی که گفت دو برادر از اهل کوفه بزیارت رفتند چون شش فرسخ از کوفه بیرون شدند
یکی از ایشان تشنه گشت و از تشنگی وفات یافت و برادر دیگر بسیار غمناک شد برخاست و دو رکعت نماز گذارد و خدا را بخواند و محمد و علی و امامان
تا امام جعفر صادق ع شفیع آورد و بعد از آن امام جعفر ع را بخواند و پناه بوی داد ناگاه مردی را دید که ایستاده و برا گفت غصه تو چیست گفت این است
برادرم از تشنگی مرده و اینجا هیچ نیست و کسی نه که مرا یاری دهد پس آمرد پاره عود خوشبو بوی داد و گفت این را در میان دو لب او بنه پس او کرد تا
وی چشم باز کرده و راست بنشست و بهوش شد پس برادرش گفت که ای تشنه هستی گفت نی پس او بکوفه شد و آمد که دعا کرد بعد بنزد نبی پیش محمد بن
جعفر صادق ع امام جعفر صادق ع از او پرسید که حال برادرت چونست و کو آن پاره عود گفت بلی بکیر چون برادرم از آن حادثه افتاد من بسیار غمناک

شدم

شدم و چون تعالی جان برآمدم را باز کرد را بید من ز شادی آن عود را فراموش کردم امام جعفر صادق فرمود که آنشب برآمدم حضرت علیه السلام
پیش من آمد من عود را پیش او فرستادم با پاره عود از ساق عرش آنکه بجای آن خود بنگر است فرمود که آن سقط را بنزد من بیاور پس بنزد او بردم و
آن پاره عود را از انجا بر گرفت و بو نمود بحمد الله و منته **معجزهٔ چهل و پنجم** از محمد بن قاسم بن علی الهاشمی از عیسی بن مهران روایت
شده که گفت مردی بود از اهل خراسان از ماوراء النهر نعمت بسیار داشت و دوستدار اهل بیت علیهم السلام بود و معروف بفضل ایشان بود
هر سال بحج رفتی و بر خود وظیفه کرده بود که هر سال هزار دینار از برای امام جعفر صادق میاورد پس سالی زنش با او گفت که امسال مرا با خود بحج
ببر که حج کنم و فرزندان رسول را دیدن نمایم و از مال خود تحفه و هدیه ببرم مرد اجابت کرد پس آن زن از برای فرزندان و عیال حضرت صادق جامهای فاخر
مهیا نمود با جواهر بسیار اما شوهرش نیز آن هزار دینار که هر سال برای حضرت صادق میبرد با زر ادرکیسه کرده در درج آن زن نهاد که در انجا زر زن
بود و قفل بر آن زد و چون بمدینه رسیدند آن درج را خواست که هزار دینار امام را بخدمت ببرد آمد درج را بر گرفت و بقفل مهر او
نگاه کرد برقرار بود چون قفل را بگشود دید که آن هزار دینار نیست زن گفت چگونه شده است زن گفت نمیدانم و با ما کسی هم نیست که متهم
باشد مرد زن شیر زیرا نزد هم شهری خود برده هزار دینار قرض نمود پیش امام برد آنحضرت فرمود که آن هزار دینار که در درج بود ما بردیم و
ما را احتیاج شد کسی را فرستادیم او آنرا بما آورد ندانم زر را بحضرت باده شد و زن شیر زنش اکر و کذارده بود باز گرفت بعد از آن بجهه کاری
از سر اهم آمد و چون باز کرد دید که زنش در حال نزع است پرسید که او را چه شد گفتند که درد بدلش در آمد و چنین شد مرد بر بالین زن
نشست تا وفات کرد پس چشمش را فرو خوابانید و دهانش را بست و جامه را بر او پیچید و هنوز حنوط و کفن نکرده بود و پیش امام رفت و از وی در
خواست تا تفضل کند و بر آن نماز گذارد پس امام دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا بر داشت و فرمود برو بمنزل خود که اهلت زنده گردید
آمد بمنزل خود رفت همچنان یافت که امام فرموده بود پس حمد و شکر نمود و برفتند بحج پس در طواف بودند که نظر آن زن بامام افتاد شوهرش را
گفت که آمرزدگیست گفت که اینست مولای ما ابو عبد الله ع است آن زن گفت بخدا که دیدم او را دست بر ساق عرش زده بود و گفت برگردان
روح او را روح مرا بمن برگردانیدند **باب سی و پنجم** در ذکر بعضی از معجزات امام هفتم امام موسی کاظم علیه سلام الملک العلام است و آن مشتمل
بر بیست و سه معجزه است **معجزهٔ اول** در کتاب خرایج از مفضل بن عمر روایت کرده است که چون حضرت امام جعفر صادق ع از این جهان فانی رحلت نمود
و امام موسی کاظم ع را وصی خود نمود چون اندک زمانی گذشت عبد الله افطح که پسر بزرگ آنحضرت بود دعوای امامت نمود چون این خبر بموسی بن جعفر رسید
امر کرد تا در میان سرای آنحضرت هیزم بسیار جمع کردند و جمیع دوستان و اصحاب خود را طلب نمود و باحضار عبد الله افطح نیز اشاره کرد پس محبان و معتقدان
اهل بیت نشستند و از هر جانب حدیثی در پیوستند موسی بن جعفر ع خادم را با فروختن هیزم امر فرمود چون آتش شعله ور شد حضرت برخاست
و با جامه و عمامه در میان آتش قرار گرفت و ساعتی با اهل مجلس صحبت داشت از آباء کرام و اجداد عظام خود احادیث نقل میکرد بعد از آن در میان آتش برخاست
و بیرون آمد پس متوجه عبد الله افطح شد و فرمود ای برادر بخود گمان امامت داری و میخواهی که بعد از پدر تو امام باشی این امر بسعی من و تو نیست اگر راست
میگوئی برخیز زمانی در میان آتش چنانکه من نشسته بودم بنشین تا حقیقت دعوای امامت بر تو ظاهر گردد و صدق این سخن بر تو روشن شود مفضل گوید
عبد الله افطح را دیدم رنگش متغیر گردید از مجلس بیرون رفت **معجزهٔ دوم** مغیرة بن عبد الله روایت کند که امام موسی ع در منی بزنی گذشت که
کودکان چند بر گرد وی بودند و زن با کودکان میگریستند آنحضرت پیش رفت و پرسید که از برای چه گریه میکنی زن گفت ای بندهٔ خدا این یتیمان منند
ماده گاوی داشتم که معیشت من و یتیمان از آن میگذشت این زمان اینجا افتاده مرده و من و یتیمان عاجز و بیچاره مانده ایم آنحضرت پیش آمد و فرمود
میخواهی که او را زنده کنم گاو را گفت بلی حضرت دو رکعت نماز کرد و در زیر لب چیزی فرمود و بنزد گاو رفت سر انگشت مبارک بر آن نهاد پس پای مبارک بر
زد گاو برخاست و زن فریاد کرد که اینک عیسی بن مریم ع آنحضرت رفت و ناپدید شد و مثل این معجزه نیز از حضرت امام محمد تقی ع واقع شد چنانکه بعد
از این مذکور خواهد شد **معجزهٔ سیم** یعقوب بن سراج گوید که در خدمت حضرت صادق ع رفتم دیدم که امام موسی ع در گهواره است آن
حضرت بر سر وی ایستاده راز میگوید و آن مقدار کشید من نشستم تا آنحضرت فارغ شد برخاستم فرمود مرا که پیش مولای خود برو و بر وی سلام کن من
پیش رفتم و بر وی سلام کردم باواز فصیح جواب مرا باز داد و فرمود برو و تغییر ده نام دختر را که دیروز بر وی نهاده که خدا آن نام را دشمن میدارد مرا
روز گذشته دختری شده بود و نامی بر وی گذاشته بودم حضرت صادق ع فرمود که آنچه میگوید بشنو تا فایده یابی **معجزهٔ چهارم** روایت کند
عثمان بن سعید از علی بن راشد که گفت چون شیعیان در نیشابور جمع شدند در زمان حضرت صادق ع گفتند ما انتظار فرج میکشیم و هر سال آنچه بر ما
واجب است از برای مولای خود میفرستیم و چون دروغ گویان بسیار شده اند و هر کس دعوی امامت میکند پس طریق آنست که ما امینی را اختیار کنیم و
بفرستیم تا تفحص این احوال کند تحقیق را اختیار کردند نام وی محمد بن ابرهیم نیشابوری و مالیکه در آن وقت بر ایشان واجب شده بود سی هزار دینار طلا
و پنجاه هزار درهم نقره و دو هزار جامه بود جمله را بوی تسلیم کردند پیره زنی صالحه از زنان شیعه بیامد و یکدرهم از رود و جامه خام که خود رشته

بود و قیمت آن چهار دینار بود و گفت حق امام در مال من بیش از این نیست این را بگو که من بر رسانم محمد بن ابرهیم گفت ای پیره زن من شرم میدارم
که در میان جامه‌های خام سطبری پیش امام ببرم پیره زن گفت شرم مکن خدا از حق شرم ندارد و غرض اینست که این را با خود ببری چون من بقیه امانتم
امام را از حق اندک و بسیار من چیزی نباشد و نام آن پیره زن شطیطه بود محمد بن ابرهیم درهم آن پیره زن را در میان آن درهمها انداخت و کرباس
او را در میان کرباسها بست در انجا دو برادر بودند از اهل بلخ از پسران نوح بن اسمعیل و از شیعه بودند و هفتاد ورق کاغذ آوردند و سؤالی
چند نوشته برای جواب بیاض گذاشته تا امام علیه السلام بنویسد و هر دو ورق را بجایی بسته بودند و مهر بر آن نهاده و گفتند اینها را با امام میدهی
و میگوئی که میگذاری و روز دیگر میگیری و میبینی اگر مهر بحال خود مانده است مهر بردار و جواب آنرا بخوان اگر بی شکستن مهر جواب نوشته باشد
بدانکه او امام است و لایق آنست که او را بتوانیم و اگر مهر شکسته باشد و جواب نوشته مالها را باز آر که او امام نیست محمد گوید که از نیشابور آمدم
بکوفه رفتم که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را زیارت کنم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم که ابروان وی بچشمش افتاده و گره بهاده در رویش پدید آمده از
پیری و بود جمعی بر دور او ایستاده و یکی بر خود گرفته و خلقی در گرد او در آمده از مسائل حلال و حرام از وی میپرسیدند و او بمذهب اهل بیت علیهم السلام
جواب میگفت برای ایشان از شخصی پرسیدم که این پیر کیست گفت ابو حمزه ثمالی پیش وی رفتم و سلام کردم و نشستم از حال من پرسید احوال
گفتم خرم شد و سر مرا در بر گرفت و پیشانی مرا بوسه داد و با من بسخن آمد ناگاه نظر انداخت بحلق و گفت با شما می‌بینید آنچه من می‌بینم بنا بر سوالی
نظر کردیم دیدیم که آمد شتری خود را خوابانید و بر ما سلام کرد و نشست پیر گفت از کجا میآیی گفت از یثرب پرسید که حال آنجا چیست گفت امام
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام بجوار رحمت حق پیوست از استماع این خبر پشت من از هم گسست گفتم چه چاره کنم و بکجا روم ابو حمزه گفت که او وصی
خود کرد اینست گفت سه کس را وصیت کرد ابو منصور و پسرش عبد الله و پسر دیگرش موسی ابو حمزه بخندید و نظر کرد بمن و گفت غم مخور که امام را
شناختم گفتم چگونه شناختی گفت امام برای آن وصیت کرده با بی منصور تا حال امام را بپوشاند و دیگر وصیت بپسر بزرگتر تا عیب بزرگتر
ظاهر کرد که او امامت را نشاید و الا وصیت بکوچکتر نمیکرد و چون وصیت کرد بکوچکتر معلوم شد که او امام است پس تو برو بسوی او محمد
ابن ابرهیم گوید با ابو حمزه ثمالی وداع کردم و بمدینه رفتم و بزیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف شدم چون از زیارت فارغ شدم پرسیدم که امام جعفر
بکه وصیت کرد گفتند بعبد الله افطح رفتم بدر خانه وی غلامان چند دیدم بر سر طریق ایشان دستوری خواستم غلامی بیرون آمد و پرسید که از
کجایی با خود گفتم که این امام نیست باندرون رفتم و او را دیدم بر مسند نشسته و غلامان در خدمت وی ایستاده از اینها بر آن طریق دیدم سلام
کردم مرا پیش خود نشانید و بسیار پرسش نمود و نوازش کرد و پرسید که بچه کار آمده گفتم آمده‌ام که مسئله چند بپرسم و بحج روم گفت بپرس از هر چه میخواهی
گفتم در دویست درهم چند درهم زکوة واجبست گفت پنج درهم و نیم گفتم چه میفرمایی در حق مردی که بزن خود گوید که ترا طلاق دادم بعدد ستارگان
آسمان گفت سر کفایت باشد با خود گفتم که چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتم بخدمت میرسم و بیرون آمدم و بروضه رسول رفتم و زیارت کردم و از خدا
خواستم که وسیله شود که من راه یابم بر امام علیه السلام در آن حال غلام سیاهی آمد و گفت ای محمد بن ابرهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیه السلام میفرماید که نزد ما
بیا و آنچه برای آن کار آمده بودی از مسائل و درهم و کرباس آن زن همه را گفت محمد بن ابرهیم گوید هوش از من رفت از شنیدن این سخنان آمدم و آنها را
برداشتم و بخدمت امام موسی علیه السلام رفتم و بدر خانه وی کسی نبود مگر این غلام سیاه دستوری یافته غلام مرا پیش آنحضرت برد سلام کردم و نشستم فرمود ای محمد
ابن ابرهیم منم حجت و ولی خداام و در جامع کوفه ابو حمزه ثمالی ترا باین اخبار کرده بود گفت مرا یقین شد که وی امامست پس کیسه زر طلبید و بردم گشود
و دست مبارک کرد و درهم شطیطه بیرون کرد و جامه او نیز بیرون آورد و فرمود که ای محمد او را از جانب من احوال بپرس و بگو من جامه ترا برای کفن خود
نگاه داشتم و جامه شستم بمن داد که این را بگیر و بگو این پنبه هم حضرت فاطمه است که آن ده را ضیا میگفتند و آن کفن من بود آنرا برای تو فرستادم
تا او آنرا کفن خود سازد و بتو این پنبه را از حضرت فاطمه بدست خود کاشته از برای فرزندان خود پس فرمود بکنیزک که درهم نفقه ما را بیاور چون آورد چهل
درهم از آن برداشت و در میان کیسه نهاده بمن داد و فرمود که این درهم را با سلام من بوی برسان و بگو که شانزده درهم از این را نفقه خود کند و ای محمد چون تو به
نیشابور برسی شطیطه نوزده شب دیگر زنده خواهد بود و بیست و چهار درهم دیگر را صرف وی کنید از ضرورتهای تجهیز و آنچه بماند تصدق دهید
و بگو که من حاضر خواهم بود بر تو نماز خواهم گذارد و ای محمد چون مرا ببینی که بر وی نماز گذارم پنهان دار و بعد از آن فرمود که کاغذهای مسائل را
بگشا و ببین که همه را جواب نوشته‌ام بی آنکه مهر بگشایم چون محمد آنرا گشود چنین بود محمد بن ابرهیم گوید چون من این نوع معجزها را دیدم بغایت
خرم شدم و شکر حق کردم و چیزی چند از امام علیه السلام سؤال کردم مؤلف گوید که چند از آنها که سؤال کرده شده بود در کاغذ و جواب آنها را یاد کنیم اول آنکه نوشته
بود که چه میفرماید امام در حق شخصی که او را چند بنده باشد و او گوید که من از برای خدا تعالی بندگان خود را آزاد کردم کدامها آزاد شوند نوشته بود
که هر بنده که شش ماه و بیشتر در ملک او بوده باشد آزاد است و دلیل بر این قول الهیست که حق تعالی فرموده کالعرجون القدیم و مبدأ عرجون قدیم که شاخ نخل
خرما بر اوست و میان او و شش ماه میباشد و دیگر نوشته بود که چه میفرماید در حق کسیکه او نذر کرده باشد یا سوگند خورده باشد که مال بسیاری

دهد

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران

و حد جواب رشته شده بود که اگر او صاحب ذمام است هشتاد و چهار درهم بصدقه بدهد و اگر صاحب دنانیر است گوسفند باشد این چنین هشتاد و چهار
از آن چنین بصدقه دهد بدلیل قول الله که میفرماید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین و غزوات هشتاد و چهار بود پیش از حنین و دیگر نوشته
بود که چه میفرماید در حق شخصی که سر قبر باز کند و سر مرده را ببرد و کفن وی بردارد جواب نوشته بود که از برای دزدیدن کفن چون از حرز دزدیده
دستش را ببرید که السارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما و بجهت بریدن سر مرده صد دینار دیت از او بگیرند زیرا که او بمنزله بچه ایست که در شکم باشد پیش از حلول
روح و آن بر این وجه است که دیت نطفه بیست دینار است و از علقه بیست و از مضغه بیست و از لحم بیست و از برای تمام شدن خلقت بیست و هر گاه روح در بدن
در آید دیت آن هزار دینار و این زر دیت بستانند بر آمرزش مرده صدقه کنند و وارث از آن هیچ نرسد اگر چه سؤالات بسیار است بنا بر اختصار رفت و محمد
ابراهیم این نامه گذارده بحج رفت و از آنجا مراجعت کرد بجز آنکه تمام آنچه دیده بود باز گفت و بفرموده امام عمل کردند و شطیطه بدان مژده خرمیها کرد
و بعد از آن نوزده روز که آنحضرت فرموده بود وفات یافت و آنحضرت بر حسب وعده بنماز وی حاضر شد و بعد از آن فرمود بمحمد بن ابراهیم که سلام ما بشیعیان
برسان و بگو که در وقت فوت امام بجنازه شیعیان حاضر میشود و باید که از خدا بترسید و عمل صالح کنید تا نجات یابید چه بدون سعی ما و عمل صالح نجات
نعیم مقیم میتوان یافت و بر ناقه سوار شده راه بیابان گرفت و رفت آنگاه من ایشان را اعلام کردم و پیغام رسانیدم نزدیک بود که ایشان از تاسف
هلاک شوند **معجزه پنجم** ابو بصیر روایت کند که روزی هرون الرشید علیه اللعنه والعذاب الشدید خلعت فاخر از خز و دراعه بعلی بن یقطین
انعام کرد و او آن خلعتها با خمس مال خود بامام موسی علیه السلام فرستاد آنحضرت مال را قبول فرموده خلعتها را او پس فرستاد و نوشت که اینها را نیک ضبط کن
که روزی در باید که ترا بکار آید و آنرا البته خوشبو کرده در صندوقی گذاشت اتفاقا یکی از غلامان علی بن یقطین را خشم گرفت و رفت پیش هرون و گفت
که علی بن یقطین را افضل میشناسد و آن خلعتهای فاخر که تو داده ای با خمس مال خود برای موسی بن جعفر فرستاد هرون را خشم گرفت و فرستاد علی بن یقطین را حاضر کرد
و گفت آن خلعتهای فاخر که بتو داده بودم کجاست گفت بغالیه معطر کرده ام و در صندوق است گفت همین ساعت بیاور فرستاد آوردند چون از
صندوق بیرون آورد بوی آن بمشام هرون رسید بخندید که جامها خود بدان احترام دید گفت تا آن غلام را هزار تازیانه زدند چون بپانصد رسید جان
بسپرد **معجزه ششم** هشام بن سالم روایت کند که چون صادق بجوار رحمت حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبد الله بن جعفر کردند
و بعضی دیگر بمحمد بن جعفر و بر ما معلوم بود که آن هردو امام نباشند و از این جهت شیعیان غمناک بودند گفت بمجلس حضرت رسول رفتیم و دو رکعت نماز کردیم و دوم
دستها بدعا برداشتیم با چشمهای گریان و دلهای بریان و غمناک متحیر مانده میگفتیم بار خدایا بکجا رویم بر جبابره رد کنیم یا بخوارج یا بمعتزله ناگاه در این
اثنا مولای ما حضرت صادق آمد و ما را نزد امام موسی آورد چون بخدمت وی رسیدیم سلام کردیم جواب شنیدیم چون نظر مبارک بما انداخت پیش از
آنکه ما سخن گوئیم فرمود نه بمرجئه و نه بخوارج و نه بمعتزله آنگاه معلوم شد که او امام بحق است که از ضمیر ما خبر داد **معجزه هفتم** از ابو الصلت
هروی روایت است که حضرت علی بن موسی الرضا فرمود که روزی در خدمت پدر خود موسی بن جعفر بودم آنحضرت بعلی بن حمزه فرمود که یا ابن ابی حمزه مردی از
اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیات احوال مرا از تو پرسد بگو او امام بقول پدرش جعفر بن محمد علیهما السلام و هر چه از حلال و حرام از تو پرسد بگو علی بن حمزه
گفت یا ابن رسول الله علامت آن شخص چه باشد فرمود مردی باشد جسیم بلند قامت نام او یعقوب بن یزید و او رئیس قوم خود باشد اگر اراده صحبت من کند او را
نزد من آر علی بن حمزه گوید در طواف بودم ناگاه شخصی جسیم بلند قامت نزد من آمد و گفت میخواهم احوال صاحب ترا از تو بپرسم گفتم از کدام صاحب گفت
از موسی بن جعفر گفتم نام تو چیست گفت یعقوب بن یزید گفتم از کجا میآئی گفت از بلاد مغرب گفتم مرا از کجا میشناسی گفت دوش در خواب دیدم کسی
گفت که علی بن حمزه را ملاقات کن و آنچه مراد تست از او سؤال کن من از مردم پرسیدم ترا نشان دادند گفتم در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم
چون طواف تمام کردم نزد او رفتم و زمانی با او مصاحبت کردم و از او عقلی پسندیده دیدم از من التماس کرد و گفت آرزو دارم که بخدمت امام برسم پس
او را بخدمت امام رسانیدم چون آنحضرت را نظر بر او افتاد فرمود ای یعقوب بن یزید دیروز در وقت مکه میان تو و برادرت خصومتی واقع شد در فلان موضع
و بسر حد بیت رسید دشنام برادر مومن در دین ما جایز نیست ما رضا نداریم احدی از دوستان و شیعیان خود با این نوع امر و یقین بدان که بسبب این
خصومت و تهمتی که میان تو و برادرت شد حق تعالی بشفاعت و میانه شما امر کرد و برادرت در این سفر پیش از آنکه باهل خود رسد وفات خواهد کرد و تو از عمل
نسبت با او کرده نادم و پشیمان خواهی شد یعقوب گفت یا ابن رسول الله اجل من کی باشد فرمود که اجل تو رسیده بود لیکن صله رحم بجای آوردی و در فلان
موضع عمه خود را در یافتی و هدیه او را از خود خوشنود ساختی حق تعالی بیست سال دیگر در اجل تو تاخیر کرد علی بن حمزه گوید سال دیگر در حج یعقوب
ابن یزید را دیدم نزد او رفتم و احوال از او پرسیدم گفت یا ابن ابی حمزه در همان سفر که مولای من فرمود برادرم فوت شد قبل از آنکه باهل و وطن خود
برسد **معجزه هشتم** از علی بن حمزه مرویست که روزی موسی بن جعفر علیهما السلام دست مرا گرفته از مدینه بجانب صحرا بیرون برد ناگاه در میان راه
مردی مغربی دیدم افتاده و روی نیاز بر زمین نهاده و سیلاب اشک از دیده گشاده و بر یکجانب راه خر او اجل رسیده و اسباب او ضایع و بر دنبال گردیده چون
آنحضرت را نظر بر آن مرد افتاد پرسید که چه حال داری و بدین درد جوانی چرا اسیر و بیزاری گفت قصد حج داشتم و محنت سفر کشیدم الحال راحله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مرا چاپید و بعد دوران رفقا و مصاحبان افتادم نه یاری که با او حال خویش گویم و نه غمخواری که از او علاج درد دل خویش جویم و نه راحله دارم که تحمل بار کند و نه
کسی که مکری در کارم کند حضرت فرمود شاید که راحله ات بار دیگر حیات یابد و دولت از این فکر نجات یابد گفت عجب است تو که بر بیچارگی من ترحم نمیکنی و مع هذا
تمسخر و استهزا میفرمائی راوی گوید که آنحضرت لب با کفایت بدرگاه الهی بدعا بگشاد بکلامیکه ما نفهمیدیم بعد از آن چوبی در دست داشت که افتاده بود بر داشت
و بر آن الاغ زد آن الاغ بفرمان الهی و معجزات فرزند رسالت پناهی برخاست و متوجه راه گردید آنحضرت توجه بصاحب الاغ فرمود گفت ای مغربی دیدی این سخن
هیچ استهزا بود مغربی از این بغایت مسرور گردیده دست و پای آنحضرت را بوسه داده بار بر حمار نهاده از عقب رفیقان شتافت پس آنحضرت را آنجا دید که مشغول
در همان ایام طواف بیت الله نصیب شد روزی در مسجد الحرام گرد خانه طواف مینمودم چون بمحاذات چاه زمزم رسید بار دیگر آنمرد را دیدم چون مرا دید از کمال خوشحالی
و شعف پیش دوید و دست من بوسید احوال راحله اش پرسید گفت بلا منت فلانی را از سابق روز و قوت بیشتر است میخواهم مرا خبر دهی از آنمرد که بر سر
او چه انکار احله ام را بار دیگر جان داد گفتم تو بمقصود خود رسیدی از آنمرد چه سوال داری گفت امام مومنان است و پیشوای متقیان و این معجزه در دو کتاب بنظر رسیده

معجزه نهم از معلی بن محمد از بعضی اصحاب از بکار قمی منقول است که گفت چهل حج کرده بودم و در آخر مرا مسکنت و فقر روی داد و نهایت عسرت و احتیاج
روی نمود در مکه معظمه چندی اقامت نمودم که شاید حاجیان متوجه بلاد خود شدند بعد از آن با خود گفتم که بمدینه روم و زیارت حضرت رسالت پناهی کنم و خدمت
حضرت ابی الحسن موسی الکاظم در یابم و باقی اوقات کار کنم و مزدوری کنم شاید که مکنتی یابم که بقوت آن بکوفه روم و باهل و عیال خود برسم پس متوجه مدینه
شدم و بسعادت زیارت حضرت رسول مشرف شدم و روز دیگر بسر بازار حاضر شد و در آن موضع که مزدوران جمع میشدند در میان ایشان ایستادم تا شخصی مرا
خدمتی فرماید ناگاه مردی آمد و عمله را مجموع برد من نیز با ایشان از عقب آنشخص رفتم و با و گفتم یا عبد الله مرد غریبم و کسی را نمی شناسم اگر مصلحت دانی
با این جماعت همراه باشم و هر چه اشاره نمائی عمل نمایم گفت ظاهرا تو از مردم کوفه گفتم بلی گفت با این جماعت برو تا برای بزرگی خواهی رسید در آن موضع از
هر کاری که خواهی عمل کن پس در آن سرا رفتم و چند روز کار کل کردم و قاعده چنان بود که کارکنان را روز پنجشنبه اجرت تمام هفته میدادند و چون در
بعضی اوقات میدیدم که کارکنان در کار کردن تکاهل میکنند ایشان را در کار کردن ترغیب و تحریص میکردم معمار مرا بدین سبب تحسین کرد و باخر گفت
که کار تو آنست که این جماعت را بکار داری روزی بر نردبان برآمده بودم چون بزیر نگاه کردم حضرت ابی الحسن بن جعفر را دیدم که بدان سرای در آمد و باطراف خانه
نگاه انداخت بعد از آن سر مبارک بالا کرد و فرمود یا بکار بجانب من آمده فرود آی من از نردبان فرود آمدم و دست آنحضرت بوسیدم از من پرسید که
در اینموضع بچه کار مشغولی گفتم یا ابن رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بغایت بی بضاعت شدم و قوت مراجعت ندارم بمدینه آمدم و شوق لقای
شما بسیار داشتم گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه بهم رسانم و در اثنای این بخدمت حضرت رسول مشرف شده و در میان مزدوران با این منزل آمده
و با ایشان کار میکنم پس آنحضرت متوجه بیرون شد و من بکار خود مشغول گردیدم روز دیگر مزدوران را اجرت میدادند من نیز پیش وکیل آنحضرت که سرکار
عمارت بود آمدم بمن اشارت کرد که یکساعت بنشین تا از این جماعت فارغ شوم چون عمله را اجرت داد متوجه من شد و گفت نزدیک آی چون پیش آمدم
صره بمن داد که در آن پانزده دینار طلای احمر بود و گفت که این ما یحتاج راه تست فردا نزد امام برو و بعد از زیارت آنحضرت متوجه کوفه شو که مصلحت
تو در آنست گفتم سمعا و طاعة چون روز دیگر شد بخدمت آنحضرت رفتم آنحضرت فرمود که همین ساعت بیرون رو و سعی کن که زودتر ببقیع برسی و فید
موضعیست از قرای مدینه بعد از آن آنحضرت مکتوبی بمن داد و فرمود که در کوفه این مکتوب را بعلی بن حمزه تسلیم نما پس در همان ساعت وداع کرده متوجه راه
شدم چون ببقیع رسیدم جماعتی مستعد سفر کوفه بودند شتری خریدم و با آن جماعت رفیق شدم و شبی بکوفه رسیدم قریب بنصف شب بود پس شب نزد اهل
و عیال خود رفتم و تفحص حالات خانه مینمودم مرا خبر دادند که قبل از آمدن تو بچند روز دزدان بخانه و دکان تو در آمده بودند چون صبح طالع شد
با خود گفتم که نماز بامداد کنم و بعد از آن بخانه علی بن حمزه روم پس نماز کردم و اوراد میخواندم که ناگاه شخصی در را کوبید بتعجیل بیرون آمدم علی بن
حمزه را دیدم که بر در ایستاده با او سلام کردم گفت یا بکار کتابت مولای مرا بیاور مکتوب را تسلیم او نمودم سر نامه را باز کرد چون چشمش بر خط مبارک
آنحضرت افتاد نالید و گریه کرد گفتم یا ابن حمزه چه چیز ترا میگریاند گفت از غلبه شوق ملاقات مولای خود موسی بن جعفر و نهایت آرزومندی بملاقات
آنسرور میگریم پس گفت ای بکار بخانه ات دزد آمده گفتم بلی گفت غم مخور که خدا تعالی آنچه از خانه و دکان تو برده اند بتو عوض داد بدانکه مولای من
و تو و جمیع مومنان امر کرده که چهل دینار طلای احمر بتو دهم پس دست کرد و صره بیرون آورد که در آن چهل دینار طلای احمر بود بمن تسلیم نمود و کاغذ
آنحضرت را بمن خواند در آن مکتوب نوشته بود که علی بن حمزه قیمت اسباب بکار را باو تسلیم نما و بها آنچه برده اند چهل دینار است بکار گوید چون حساب
نمودم قیمت آن بلا زیاده و نقصان چهل دینار بود **معجزه دهم** حمیری در کتاب قرب الاسناد بسند عالی از معمر روایت کرده که حضرت امام رضا
فرمود که پدرم موسی بن جعفر مرا خبر داد که روزی نزد پدرم جعفر بن محمد بودم و من طفل خماسی بودم یعنی قامتم پنج شبر بود یا پنجساله بودم که جماعتی
از یهود بخدمت پدرم آمدند و گفتند که تو فرزند محمدی که پیغمبر این امت است و حجت بر اهل زمین است فرمود که بلی ایشان گفتند که ما در تورات یافته ایم
که خدا حضرت ابراهیم را و فرزندان او را کتاب و حکمت و نبوت کرامت کرده و بر ایشان پادشاهی و امامت مقرر فرموده همیشه چنین یافته ایم و نه دیگر

که خلاف

جمهوری اسلامی ایران

کسی خلاف پیغمبر و وصیت او ایشان بجا در عمل کند و بغیر آن با مر سد پس چرا از شما که نسل پیغمبر بید بدر رفته و بدیگران قرار گرفته شما را ضعیف و مغلوب
می بینیم و حرمت پیغمبر شما را در اکثر شما رعیت نمیدارند و شما را چنانچه باید اکرام نمینمایند چون حضرت صادق گویا ان شد و فرمود که بلی همیشه پیغمبران
و اوصیا و امینان خدا مظلوم و مقهور بوده اند و بسیاری کشته شده اند همیشه ظالمان غالب بوده اند و اندکی از بندگان خدا شاکر و مطیع امر می
باشند گفتند که انبیا و اولاد ایشان بی تعلیم خلق علوم الهی را میدانند و بسیار خدا عالم بعلوم او میباشند و ائمه و پیشوایان خلق و خلفا
و اوصیا ایشان چنین میباشند باشند با علوم الهی انبیا چنین رسیده حضرت بمن فرمود که پیش بیا ای موسی پس من نزدیک رفتم دست بر سینه
من مالید و فرمود که خداوندا تو او را تقویت فرما و تایید کن بنصرت و یاری خود بحق محمد و آل محمد و بان گروه یهود گفت که آنچه میخواهید از او
سؤال نمائید ایشان گفتند که ما چگونه سؤال کنیم از طفلی که هنوز چیزی نیافته و بمرتبه علم نرسیده من گفتم با ایشان که سؤال نمائید از روی
تفقه و فهمیدن که لجاج و عناد را بگذارید گفتند که ما را خبر ده از نه آیتی که خدا معجزه موسی گردانیده بود من گفتم عصا بود که اژدها میشد و دست
خود را از گریبان بیرون می آورد و جهان را از نور روشن میساخت و ملخ و شپش و وزغ و خون را بر اصحاب فرعون گماشت و طور را بالای سر بنی اسرائیل
آورد و من و سلوی برای ایشان فرود آمد و سلوی هر روز یک ابنیت کرد که دریا را برای ایشان شکافت گفتند راست گفتی بگو پیغمبر شما چه آیات آورد
که بان شک از دل منکر زایل شد و باور کردند گفتم آیات و معجزات بسیار است من پاره را بیان نمایم گوش بدارید و بفهمید و حفظ نمائید اما اول
شما میدانید که جن و شیاطین پیش از بعثت آنحضرت باسمان بالا میرفتند و گوش میدادند و خبرها بزمین می آوردند و بکاهنان میگفتند و بعد از
رسالت او ایشان را بشهاب و بعضی ستاره ها راندند و منع نمودند و کاهنان و ساحران باطل شدند و خبرهای ایشان منقطع گردید دوم سخن گفتن
و گواهی دادن گرگ بر پیغمبری آنحضرت چنانکه در قصه ابوذر مذکور است سیم آنکه اتفاق داشتند دوست و دشمن بر راستی لهجه و امانت و دیانت
و دانائی او در ایام طفولیت و در هنگام شباب و جوانی و در سن کهولت و پیری او و همه معترف بودند که مانند او در علوم و کمالات نیست چهارم
آنکه چون سیف ذی یزن پادشاه حبشه شد گروه قریش با عبدالمطلب نزد او رفتند از احوال آنحضرت از ایشان سؤال نمود و اوصاف آنحضرت را
برای ایشان گفت که پیغمبری با این صفت در میان شما بهم خواهد رسید جمیع قریش اقرار کردند که این اوصاف محمد است که تو میشماری گفت زمان بعثت
او نزدیک شده است مستقر او در مدینه خواهد بود و در آنجا مدفون خواهد شد پنجم آنکه چون ابرهه بن یکسوم که پادشاه یمن بود فیلان را
آورد که کعبه را خراب کند قبل از بعثت آنحضرت عبدالمطلب گفت این خانه صاحبی دارد که نمیگذارد که آنرا خراب کنند و اهل مکه را جمع کرد و دعا کرد
و این بعد از خبر سیف ذی یزن بود و ببرکت آنحضرت ابابیل را برایشان فرستاد و ایشان را هلاک کرد و مکه و اهل مکه را نجات داد ششم آنکه
ابوجهل سنگی بر گرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد دید که در پشت دیواری خوابیده خواست که آن سنگ را بر آنحضرت بیندازد دستش چسبید و
چندانکه تلاش نمود سنگ را نتوانست انداخت هفتم آنکه ابوجهل شتری از اعرابی خریده بود و زرش را نمیداد اعرابی نزد قریش آمد و شکایت کرد ایشان
از باب تسخر آنحضرت را نشان اعرابی دادند و حضرت نزد کعبه نماز میگذارد گفتند او را بگو که حق ترا از ابی جهل بگیرد چون اعرابی نزد حضرت آمد
و طلب نصرت نمود آنحضرت او را با خود بدر خانه ابی جهل آورد و در را کوفت ابوجهل متغیر الاحوال بیرون آمد گفت چه کار داری فرمود که حق اعرابی را
بده گفت میدهم و در ساعت حق اعرابی را تسلیم کرد اعرابی نزد قریش آمد و گفت شما را خدا جزای خیر دهد که آنشخص حق مرا از او گرفت و قریش با ابی
جهل گفتند که حق اعرابی را ادا نمودی گفت بلی گفتند ما استهزا با اعرابی میکردیم و میخواستیم که ترا آزار محمد وادار نیم ابوجهل گفت چون
در را گشودم گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانوری مهیب از بالای سر دیدم که دهان باز کرده و رو بمن آورده میگوید بده و اگر میگفتم نه سرم را
میکند از ترس دادم هشتم آنکه قریش نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط را نزد یهودان مدینه فرستادند که احوال آنحضرت را از ایشان بپرسند
که او پیغمبر است یا نه و پادشاهی و نبابی خواهد داشت چون بمدینه آمدند یهود گفتند که اوصاف او را برای ما نقل کنید چون ذکر کردند پرسیدند که از شما
چه جماعت تابع او شده بودند گفتند مردم پست و فقیر تابع او گردیده اند یکی از علمای ایشان فریاد بر آورد که همین پیغمبر است که ما اوصاف او را در تورات
خوانده ایم و خوانده ایم که قوم او زیاده از دیگران با وی خواهند دشمنی کرد نهم آنکه چون حضرت هجرت فرمود قریش سراقه بن جعشم را بطلب آنحضرت
فرستادند چون نزدیک حضرت او را دید فرمود خداوندا دفع شر او را از ما بکن در حال پاهای اسبش بزمین فرو رفت فریاد بر آورد که یا محمد مرا رها کن که من عهد
میکنم که همیشه خیرخواه تو باشم و با دشمن تو مصالحه نکنم حضرت فرمود خداوندا اگر راست میگوید اسبش را رها کن پس رها شد و برگشت و از آن عهد
برنگشت دهم آنکه عامر بن طفیل و اربد بن قیس هر دو نزد آنحضرت آمدند و عامر با اربد گفت که چون نزد او میرویم من او را مشغول بسخن میسازم تو بشمشیر
کار او را تمام کن چون بیامدند چندانکه عامر با حضرت سخن گفت اربد کاری نکرد چون بیرون آمدند عامر از اربد از بابت ملامت کرد که تو شکایت او کردی گفت هرگاه اراده
میکردم که بزنم ترا میان تو و او حائل میدیدم و اگر میزدم بر تو میزدم یازدهم آنکه اربد بن قیس و عامر بن طفیل با یکدیگر متفق شدند که عیب آنحضرت بپرسند چون نزد
آنحضرت رسیدند حضرت متوجه اربد شد و فرمود که باد داری و بیکر با عامر آمدی و قصد کشتن من داشتی و خدا نگذاشت و تمام قصه را نقل فرمود

جمهوری اسلامی ایران

اربد گفت والله که بغیر از من و خاتم کسی از این قصه خبر نداشت و کسی ترا با خبر نکرده مگر ملک ایشان و شهادتین گفت و مسلمان شد دیگر آنکه گروهی
از یهود آمدند نزد جدم علی بن ابی طالب و گفتند که در حضرت بگو که ما بر پیغمبر عرض در آنیم که سؤال چند از او داریم چون حضرت طلبید حضرت رسول فرمود که
از من چه میخواهید من بنده از بندگان خدایم بغیر آنچه تعلیم مینماید نمیدانم پس حضرت فرمود چون داخل شدند فرمود که میخواهید خود سؤال کنید
یا من مطلب شما را بیان نمایم ایشان گفتند تو بیان نما فرمود که آمده اید از احوال ذو القرنین سؤال نمایید گفتند بلی فرمود که طفلی بود از اهل روم و
پادشاه شد و بمشرق و مغرب عالم رفت و در آخر سد را بنا کرد گفتند گواهی میدهیم که چنین است سیزدهم آنکه وابصه معبد اسدی بخدمت حضرت
آمد و در خاطر گذرانید که هر گاه و ثوابی را سؤال خواهم کرد حضرت فرمود که آمده که سؤال از نیکی و گناه بکنی پس دست بر سینه او زد و فرمود که بر و نیکی
آنچیزیست که نفس تو بآن مطمئن شود و دلت گواهی بدهد که آن خوبست و در سینهات حقیقت آن مستقر گردد و اثم و گناه آنست که در سینهات گردد
و در دلت جولان کند و دلت بر حقیقت آن گواهی ندهد هر چند ترا فتوی دهند که خوبست بکن چهاردهم آنکه گروه عبد القیس بخدمت آنحضرت آمدند
چون مطالب ایشان بعمل آمد حضرت فرمود که خرمای بلاد خود که همراه دارید بیاورید هر یک از ایشان نوعی از خرما آوردند حضرت نام آن خرماها را
همه فرمود ایشان گفتند که تو خرمای بلاد ما را از ما بهتر میشناسی پس حضرت خصوصیات زمینها و خانهای ایشان را بیان فرمود گفتند که تو مگر بلاد
و خانهای ما را دیده حضرت فرمود که حجاب از پیش برداشتند من از اینجا دیدم پس یکی از ایشان برخاست و گفت خالوی مرا زخم دیوانه شده است حضرت
او را طلبید و دامنش را گرفت و سرش بهم زد فرمود بیرون رو ای دشمن خدا همان ساعت عاقل شد و گوسفندی همراه خود داشت حضرت گوش آنرا در میان
دو انگشت خود گرفت و فشرد بشکل داغ علامتی در آن پیدا شد و فرمود که بگیرید این را که این علامت در گوش فرزندان این گوسفند خواهد بود
تا روز قیامت و هنوز در گوش اولاد آن این علامت هست و معروفست پانزدهم آنکه در سفری حضرت بر شتری گذشت که وا مانده بود و حرکت
نمیکرد آبی طلبید و مضمضه نمود و در ظرفی کرد و در گلوی شتر ریخت و فرمود که خداوندا چنین کن که خلاد و عامر و رفقای ایشان را بر کرد پس آن شتر
همه سوار شدند و بر جست و در پیش شتران دیگر میدوید شانزدهم آنکه در سفری ناقه یکی از صحابه گم شد او گفت اگر پیغمبر است میداند که
شتر من در کجاست حضرت او را طلبید و فرمود ناقه تو در فلان موضع مهارش بدرختی بند شده است رفت و بگرفت هفدهم آنکه حضرت بر شتری
گذشت آن شتر سر در پیش آورد و سخنی گفت حضرت فرمود که شکایت از صاحبش میکند که بار او زیاد میکند حضرت صاحبش را طلبید و فرمود که این شتر
بدیگری بفروش و براه افتاد آن شتر بر جست و از پی حضرت روان شد و فریاد میکرد و استغاثه مینمود حضرت فرمود میگوید که از برای من صاحب نیکی
بهمرسان پس حضرت بحضرت امیر المؤمنین فرمود این را خریداری نما حضرت او را خرید و داشت تا جنگ صفین هجدهم آنکه روزی در مسجد نشسته بودند شتری آن
در مسجد در آمد و بجانب آنحضرت آمد و سر در دامن حضرت گذاشت و استغاثه نمود حضرت فرمود میگوید که صاحب من امروز میخواهد مرا بجهت
ولیمه فرزندش بکشد و از من استغاثه مینماید که نگذارم آنرا بکند پس شخصی از صحابه گفت بلی شتر فلان شخص است و امروز برای ولیمه پسرش میخواهد که آنرا
بکشد حضرت فرستاد و شفاعت نمود از کشتنش گذشت نوزدهم آنکه حضرت نفرین فرمود بر قبیله مضر که خدا قحط را بر ایشان مستولی سازد ایشان مبتلا
بقحط شدند بخدمت حضرت فرستادند و اضطرار خود را عرض کردند و تضرع نمودند که از تقصیر ایشان بگذرد حضرت عرض کرد خداوندا نفرین مرا بر ایشان
مستجاب فرمودی اکنون التماس مینمایم که بر ایشان باران نازل گردانی و بفرستی و چنین کن که ضرر بایشان نرسد هنوز حضرت در دعا بود که باران نازل
که عالم را فرا گرفت و یکهفته بر ایشان بارید و اهل مدینه آمدند و گفتند یا رسول الله راهها مانده شد و بارهای ما مانده شد حضرت اشاره فرمود
باران که بحوالی ببارد و بر ما نبارد از مدینه دور شد تا بجاه در حوالی مدینه میبارید بیستم آنکه حضرت را قبل از بعثت در طفولیت ابو طالب
بسفر شام برد در راه در حوالی دیر بحیرای راهب فرود آمدند و بحیرا علوم کتب آسمانی میدانست و کتب پیغمبران خوانده بود و در تورات و کتب دیگر
خوانده بود که پیغمبر آخر الزمان در این وقت بر این مکان عبور خواهد کرد چون آن قافله را دید فرمود طعامی مهیا کردند و اهل قافله را ضیافت
طلبید و در میان ایشان چند آنکه تفحص نمود کسیرا نیافت که موافق اوصافی باشد که در کتب خوانده بود گفت آیا بر سر بارها شما دیگر کسی از قوم شما مانده
است که حاضر نشده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست با ما که نیامده است بحیرا نظر کرد دید که حضرت خوابیده و ابر بر سر حضرت سایه افکنده بحیرا گفت
که آن یتیم را طلبید که او دُرّ یتیم است و مطلب من از این پیغمبر واجب التعظیم است چون حضرت متوجه شد بحیرا دید که ابر با آن آفتاب فلک نبوت حرکت
میکند و سایه بر او می افکند بیامد و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمانست و از جانب خدا مبعوث خواهد شد و از
احوال آنحضرت بسیار گفت بعد از آن خبر قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشتند و زیاده تعظیم میکردند چون بمکه آمدند سایر قریش را خبر دادند و باین
خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت نمود و او در آن زمان در قریش بود و صناعتها و اکابر قریش همه خواستگاری او نموده بودند ابا کرد و بشرف زوجیت
آنحضرت مشرف شد بیست و یکم آنکه قبل از هجرت علی بن ابی طالب را فرمود که خدیجه را بگو که طعامی مهیا کند و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبد
المطلب طلب کن حضرت چهل نفر از خویشان را طلب نمود چون بیامدند فرمود که یا علی طعام بیاور حضرت ایشان طعام بیاوردند که چند نفر سیر

خواهد

جمهوری اسلامی ایران

توانند شد با ایشان فرمود که بخورید و بسم الله بگوئید ایشان بسم الله گفتند حضرت خود بسم الله فرمود ایشان بخوردند و همگی سیر شدند ابو جهل گفت محمد خوب سحری برای شما کرد طعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد از این سحر بالاتر چه میباشد حضرت امیر فرمود که بعد از چند روز دیگر ایشان را طلبید و از همان قدر طعام ایشان را سیر کرد بیست و ششم آنکه حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من بیازار رفتم و گوشتی خریدم بیکدرهم و بیکدرهم دیگر آرد گرفتم بنزد فاطمه علیها السلام آوردم فاطمه دره آرد نان کرد و گوشت را شوربا نمود و فرمود که اگر بیائی پدرم حضرت رسول را میطلبیم با یکدیگر میخوردیم چون بخدمت آنحضرت آمدم بر پهلو خوابیده بود و میفرمود که خداوندا پناه میبرم بتو از گرسنگی من عرض نمودم که یا رسول الله طعامی نزد ما حاضر است اگر میل میفرمائی برخواستند و از ضعف بر من تکیه فرمودند چون بنزد حضرت فاطمه آمدند فرمودند که ای فاطمه طعام بیاور حضرت فاطمه دیگ را با گرده های نان حاضر کرد آنحضرت جامه بر دیگ و نان پوشیدند و فرمود که خداوندا برکت ده طعام ما از این پس فرمود که نه کاسه و نه گرده نان برای زنان خود یک یک جدا کردند و فرستادند پس فرمود که از برای فرزندان و شوهر خود حصه بگذار پس فرمود که خود تناول نما و برای همسایگان هم حصه بفرست بعد از اینها همه تا چند روز آن برکت ظاهر بود و از آن میخوردیم بیست و هفتم آنکه زن عبدالله بن مسلم گوسفند برای آنحضرت آورد که بزهر آلوده بریان کرده بود و در آن وقت بشر بن البراء بن معرور بخدمت آنحضرت بود تناول کرد حضرت تناول نفرموده فرمود این گوسفند میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند بعد از زمانی بشر مرد حضرت آن زن را طلبید فرمود که چرا چنین کردی گفت شوهر من و اشراف قوم مرا کشته بودی گفتم اگر پادشاه است کشته خواهد شد و اگر پیغمبر است خدا او را مطلع خواهد کرد که نخورد بیست و هشتم آنکه جابر بن عبدالله انصاری گفت که مردم را در روز خندق دیدم که مشغول حفر خندق و همگی گرسنه اند حضرت پیغمبر را مشاهده نمودم که مشغول کندن است و از گرسنگی سنگ بر شکم بسته است چون بخانه آمدم و حال را بزن خود گفتم زن گفت که در خانه ما بغیر از یک گوسفند هست و یک پاره دره گوسفند را کشتم و گفتم دره را نان کرد و نصف گوسفند را بریان نمود و نصف را مرق ساخت و بخدمت حضرت آمدم عرض نمودم که طعامی مهیا کرده ام میخواهم تشریف بیاورید و هر کس را خواهی با خود بیاور حضرت جمیع صحابه را فرمود که جابر شما را بسوی طعام خود دعوت مینماید جابر ترسان و با خجالت بخانه آمد و بزن خود گفت که عجب فضیحتی شد جمیع صحابه با حضرت آمدند زن پرسید از جابر که تو ایشان را خواندی یا حضرت جابر گفت که حضرت طلبید ایشان را زن گفت که پس باک نیست او بهتر میداند از تو جابر گفت که چون حضرت تشریف آوردند فرمودند که نعمتها را همه کردیم در میان شارع و فرمود که کاسها و ظرفها همه بیاورید پرسید که چه طعام داری آنچه که بود من عرض کردم فرمود که یکجامه بر روی آن ظرفی که مرق هست و بر روی تنور بپوشانید و از زیر جامه بیرون بیاورید و کاسها را پر کنید و برای مردم ببرید ما چنین کردیم چندانکه ما برمیداشتیم کم نشد تا آنکه سه هزار نفر از صحابه که با حضرت بودند سیر شدند و همسایها برای همسایها فرستادند و چند روز دیگر طعام در خانه داشتیم بیست و نهم آنکه سعد بن عباده انصاری بخدمت حضرت آمد و حضرت صائم بودند و حضرت امیرالمؤمنین را با حضرت دعوت فرمود چون تشریف بردند و طعام تناول فرمودند حضرت رسول فرمود که پیغمبر و وصی او در خانه تو افطار نمودند ای سعد طعام تو را ابرار و نیکان خوردند و نزد تو روزه داران افطار کردند و ملائکه بر شما صلوات فرستادند چون برخواستند سعد الاغی برای حضرت حاضر کرد و قطیفه بر روی آن انداخته و از حضرت التماس کرد که سوار شوند آن الاغ بسیار کم راه بود چون حضرت سوار شدند برکت قدم آنحضرت آن الاغ چنان راهوار و خوش راه شده بود که هیچ اسبی با آن نمیرسید سیم آنکه آنحضرت از حدیبیه مراجعت میفرمود و در راه بآبی رسیدند که آب آن بسیار ضعیف بود بقدر آنکه سه سوار یا دو سوار سیراب شود حضرت فرمود که هر که پیش از ما باین آب رسد از آن نکشد چون حضرت بر سر آب رسیدند قدحی طلبیدند و مضمضه فرمودند در آن قدح و آب مضمضه را بچاه ریختند آب از چاه جوشیدن گرفت بلند شد که همگی سیراب شدند و مشکها و مطهرهای خود را پر کردند و وضو ساختند سی و … خبرهائی که از امور آینده فرمودند همه موافق فرموده آنحضرت واقع شد سی و … آنکه در صبح معراج قصه شب را نقل میفرمودند جمعی از منافقین تکذیب آنحضرت نمودند فرمود که بقافله بگذشتم که از فلان مکان میآوردند و صفت ایشان چنین بود و در فلان محل ایشان را ملاقات کردم و فلان متاع با خود داشتند در فلان روز و هنگام طلوع آفتاب از عقبه بالا خواهند آمد و در پیش قافله شتر گندمگون خواهد بود چون روز شد همگی دویدند که حقیقت حال را معلوم نمایند چون آفتاب طلوع کرد آنچه فرموده بود بظهور آمد سی و … آنکه از جنگ تبوک مراجعت میفرمودند در منزلی تشنگی بر صحابه غالب شد و همگی بخدمت آنحضرت آمدند گفتند الماء الماء یا رسول الله حضرت بابی هریره فرمود که هیچ آب با خود داری گفت بقدر قدحی در مطهره من مانده است فرمود که بیاور و در میان قدحی بریز پس دعا فرمود و در روایت دیگر دست در میان قدح گذاشت آب از میان انگشتان مبارکش جاری شد و فرمود که هر که آب میخواهد بیاید و آنقدر آب جاری شد که جمیع سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردند چون همه سیراب شدند خود تناول فرمود و بابی هریره آب داد سی و … آنکه حضرت خواهر ابن رواحه انصاری را دیدند در ایام کندن خندق که چیزی با خود دارد پرسیدند که بکجا میبری گفت این خرمائیست برای برادرم عبدالله میبرم حضرت فرمود نزد من آور و از وی گرفتند و نطعها طلبیدند و این خرماها را بر روی نطعها پهن کردند و جامه بر روی آنها پوشیدند متوجه نماز شدند چون فارغ شدند نطعها پر از خرما شده بود صحابه را طلبیدند هر یک آنچه میخواستند خوردند و توشه بر گرفتند آنچه ماند باز بزن عطا فرمود سی و … آنکه در سفری بودند و صحابه گرسنه شدند فرمود که هر که توشه با خود دارد برای ما بیاورد چند نفر آوردند مجموع بقدر یکصاع شد پس نطعها و جامها طلبیدند و این یکصاع خرما را بر روی جامها ریختند و جامها مستور کردند و دعا فرمودند خدا آنقدر برکت داد … فرمود که تا مدینه همگی توشه داشتند سی و … آنکه از بعضی سفرها مراجعت میفرمودند جمعی بر سر راه آمدند و گفتند یا رسول الله چاهی داریم که در هنگام … آب بسیار …

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اجتماع مینمائیم و آتش کم کم میشود و ابتدا دیگر که حوالی ما است متفرق میشویم آب کم شده و جمعی از دشمنان ما نیز ما شده اند از زمین بهر آنها دعا کن
که آب زیاده شود حضرت دستهای مبارک در حق ایشان بلند کرد چندان آب ایشان زیاد شد که عمق آن بامید ایستادند چون این خبر بمسیلمه کذاب رسید او نیز همان
در چاه انداخت که آبش زیاده شود بخوشید آب آن چاه خشک شد سی و ششم آنکه چون حضرت دعا فرمود که زمین اسب اقرع بن حابس را دعا کرد و بیتی از جهت برکت
آورد و بشارت بآنحضرت داد و التماس کرد که چون براعتبار من برسید این خبر را بایشان بدهید که احتیاج باشد از مطعوما از مال من بگیرید چون حضرت بایشان
رسید ندبچه هدیه آوردند که آبستن نبود و شیر نداشت حضرت دست برکت بر پستانش مالید فی الحال حامله شد و شیر از پستانش روان شد چندانکه
ظرفها پر کردند سی و هفتم آنکه مهمان نبی شدند که او را ام شریک میگفتند مشکی نزد آنحضرت آورد که اندکی روغن در آن بود حضرت بآنها اشاره فرمودند و دعا فرمود
برای آن زن ببرکت آنحضرت تا آن زن زنده بود روغن از آن مشک بیرون میآورد و تمام نمیشد سی و هشتم آنکه چون سوره تبت نازل شد در مذمت ابی لهب و زن او
ام جمیل سنگی بر گرفت بطلب حضرت آمد چون از دور پیدا شد ابو بکر بحضرت رسول گفت یا رسول الله ام جمیل میآید و سنگی در کف دارد میخواهد بر تو زند
حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون نزدیک شد از ابی بکر احوال آنحضرت را پرسید که کجاست ابو بکر گفت هر جا که خدا خواهد بیندازم و گفت اگر نزدیک او رسیدم
و او را میدیدم این سنگ بر او میانداختم او مرا هجو کرده است بحق لات و عزی که من نیز شاعرم و او را میتوانم هجو کرد چون برفت ابو بکر گفت چون بود که
شما حاضر بودید و شما را ندید حضرت فرمود که خدا میان من و او حجابی مقرر ساخت که ندید او مرا پس فرمود که از جمله معجزات کتابیست که گواه بر حقیت
و جمیع کتابهای گذشته است و عقلهای منکران در کمال آن حیرانست و معجزات دیگر که اگر ذکر کنیم بطول میانجامد آن یهودان گفتند که ما چه دانیم که اینچه
از معجزات بیان کردی راست است حضرت امام موسی فرمود که ما چه دانیم که اینها که شما از معجزات حضرت موسی ذکر میکنید حق است ایشان گفتند که بنقل نیکان و
راستگویان علم بهم رسانیده ایم حضرت فرمود که پس در اینجا نیز باید حقیت اینها را بخبر دادن طفلی که از علمی یاد نگرفته و بعلم الهی اینها را ذکر کرده است و اصل خبر دادن
او گواه حقیت ایشان هم گفتند که گواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد فرستاده اوست و شما پیشوایان و امامان و حجتهای خدائید بر خلق آنگاه حضرت صادق
برخاست و پیشانی حضرت امام موسی را بوسید و فرمود که توئی امام و حجت الهی بعد از من پس جمیع آنگروه را خلعتها و نوازش نمود و زرها عطا فرمود و با اسلام کامل
برگشتند مؤلف گوید که سی و پنج معجزه از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله از بعضی صراحة مذکور و معلوم گردید **معجزه یازدهم** صفار و محمد بن یعقوب
کلینی رحمهما الله علیهما بسندهای معتبر از ابی بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی متولد شد من در خدمت حضرت صادق بسفر حج رفتم چون
بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت بسیار خوب آوردند در اثنای طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد که حمیده میگوید که اثر وضع
حمل در من ظاهر شده است و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخاست و متوجه خیمه
حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت نمود شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود بر زده بود گفتیم خدا همیشه دهانت را خندان و دلت را شاد دارد حال حمیده
چگونه شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن پسری عطا فرمود که بهترین خلق خداست و حمیده مرا از امری خبر داد که از او من مطلع تر بودم پس ابو بصیر گفت فدایت شوم چه
چیز خبر داد ترا فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بر زمین آمد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد باو گفتم من که چنین
علامتست از حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که این چه علامتست از برای امام فدایت شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد
میشد ملکی نزد پدر جد من آمد در وقتیکه در خواب بود و شربتی از آسمان از برای او آورد از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر و
از برف خنکتر که آشامید امر کرد او را بجماع پس از آن ساعت شاد و خوشحال برخاست و مقاربت نمود با مادر جد من و نطفه جد من از آن شربت
منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک نزد جد من آمد و آن شربت را از برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک نزد پدر من
آمد و آن شربت را آورد و در شبیکه نطفه این فرزند منعقد میشد آن ملک نزد من آمد با شربت برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت
نمودم و نطفه این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید و او را بدانید که او است امام بعد از من و نطفه هر امامی از آن شربت آسمانی آمد که ترا
خبر دادم و چون این نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حقتعالی روح مقدس او را با بدن متعلق میگرداند و ملکی نازل میشود که او را حیوان میگویند
و این آیه را بر بازوی راست او مینویسد که و تمت کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون از رحم بزیر میآید دست بر زمین می
گذارد و سر بسوی آسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و نزد عرش حقتعالی ندا میکند و او را بنام او و بنام پدر
او که ای فلان بن فلان ثابت باش برای امر عظیمی خلق کرده ام تو را برگزیده من از خلق منی و محل اسرار منی و صندوق علوم منی و امین منی بر وحی
منی و خلیفه من در زمینی برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خدا را و بخشیده ام بهشتهای خود را و شما را در جوار رحمت خود جا میدهم
بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان او را بدترین عذابها معذب گردانم و هر چند که در دنیا روزی بر ایشان فراخ کرده ام چون ندای منادی
تمام شود او در جواب میگوید بهمان آیه که هست شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم
این سخن را تمام میکند حقتعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت روح

جبرئیل نسبت حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل از جملهٔ ملائکه است روح خلقی بزرگتر از ملائکه چنانکه حقتعالی فرموده که تنزل
الملائکة والروح و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است **معجزهٔ دوازدهم** در کتب معتبره از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هارون
الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست داشت و حرکت میداد و چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم
که اگر پسر عمم را از برای من حاضر نسازی سرت را برمیدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت که چون
این حالت را دیدم و خشم و غضب او را مشاهده نمودم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال
و اعتبار دنیا نتوانستم بگذرم و عذاب خدا را بر خود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر
کردم و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آن خرابه خانه از جریدهای نخل ساخته بودند در در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای
خود رخصت طلب کن من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که مولای ما حاجب و دربانی نیست چون بخدمت آنحضرت رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد
و گوشتهای پوستهای که از کثرت سجود از پیشانی و بینی آن نور دیدهٔ عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید ترا می‌طلبد
حضرت فرمود که مرا با رشید چه کار است با وجود نعمتهای او را از حال من مشغول نمیکرداند پس بسرعت برخواست و فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول الله بمن
روایت رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجبست هرگز نمی‌آمدم پس من عرض کردم که ای ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که
خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرتست او نمیخواهد که امروز بمن بدی رساند انشاء الله پس دیدم که دعا خواند و سه مرتبه
دست بر رو و سر خود کشید چون بنزد هارون رفتیم دیدم که حیران ایستاده است مانند زنیکه فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت ای فضل پسر
عمم را آوردی گفتم بلی گفت مبادا او را خائف کرده باشی و او را خبر داده باشی که من بر او خشمناکم گفت نه گفت من بر او آنچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت
بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد نظر هارون بر آنحضرت افتاد از جا خود برخواست و دست در گردن او در آورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر
من و وارث نعمت و خلافت من پس آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت چه سبب کمتر بنزد ما میآئی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع
مرا از دیدن تو گردید پس حقهٔ غالیه طلبید و ریش مبارک آنحضرت را خوشبو کردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند با دو بدره زر چون آوردند حضرت فرمود که اگر
نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابیطالب را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این عطا را قبول نمیکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود
که الحمد لله رب العالمین چون آنحضرت بیرون رفت من بهارون گفتم میخواستی او را سیاست بکنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هارون گفت چون
از پی او رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند بخانهٔ من و حربها در دست داشتند و از همه جانب حربها بر قصر من فرو برده بودند و گفتند که اگر اذیتی بفرزند رسول
خدا رسانی خانه‌ات را بزمین فرو میبریم و اگر نسبت باو احسان نمائی دست از تو برمیداریم **معجزهٔ سیزدهم** از عمر بن واقد منقولست که آنحضرت یعنی امام موسی
علیه السلام روزی قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او موکل کرده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بسوی
جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو بسپارم چنانکه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یا ابن
رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته‌اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا و در
ما مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را بر روی ما گشوده است قادر است بر آنکه مرا از اینجا ببرد و برگرداند بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن
رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم خدا را بخوانم باسمی که آصف بن برخیا خدا را بآن نام
یاد کرد و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیکچشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت
مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از ساعتی دیدم که حضرت باز در مصلای خود
پیدا شد و زنجیرها را در پا گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بمعرفت و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که ای مسیب سر بردار ای
و بدان که سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیدهٔ خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی
فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او برنداری هرگز گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد
مولای من مرا طلبید و فرمود که چنانکه ترا خبر دادم امر در جناح سفر آخرتم چون شربت آب از تو بطلبم و بیاشامم و شکم مبارک من از زهر نفخ کند و اعضایم
ورم کند و چهرهٔ گلگون من بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف برآید زنهار که با من سخن نگوئی و احدی را از وفات من بر احوال
من اطلاع ندهی مسیب گوید که من وعدهٔ او را انتظار بودم و غمگین ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش فرمود و گفت این ملعون سندی
شاهک گمان خواهد برد که او متکفل غسل من و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیا و اوصیا ایشانرا بجز نبی و وصی غسل نمیدهند
داد و چون لحظهٔ برآمد نظر کردم جوان خوش روئی دیدم که نور رسالت و ولایت از جبین او ساطع گردیده و سیمای نجابت او مانند جد عالیمقامش شبیه‌ترین مردمان
بحضرت امام موسی بود در جنب آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیمقام نام آنجوانرا سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو خاموش

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کردیم

گردیدم و چون لحظهٔ برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرده گوش نفس مطمئنه اش ندای ارجعی الی ربک را شنید و اجابت
نموده بعالم وصال ارتحال فرموده و حضرت امام رضا از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهارون الرشید علیه اللعنه رسید سندی بن شاهک ملعون را
بتجهیز آنحضرت امر نموده و خروش از شهر بغداد برآمد و اهالی و اعیان حاضر شدند و آن الوف فغان بلند شد و زمین و آسمان بگریه در آمد و در مفارقت آن مظلوم
آن گوهر صدف امامت زار زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک ملعون با جمعی متوجه غسل آنحضرت شدند مسیب گوید که چنانکه آن امام مظلوم مرا خبر داده
بود ایشان نتوانستند که غسل آنحضرت را بدهند و الله که دست خبیث ایشان به بدن مطهرش نرسید و آن ملاعین را گمان آن بود که آن سرور را
کفن و حنوط میکنند و غسل میکنند که از ایشان هیچ گونه امری نسبت بآنجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند
و چون آنجناب از تکفین بدن پدر بزرگوار فارغ گردید رو بمن کرده و فرمود که ای مسیب بدانکه در امامت من شک نیاوری و دست از دامان متابعت من
باز نداری بلکه متمسک بمن باش و متمسک باش بولایت من و حجت خدا هستم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود آنگاه آن امام مظلوم مسموم را در مقبرهٔ قریش که اکنون مرقد
مطهر آنحضرت است مدفون ساختند **مؤلف گوید** بر مهر خاطر هوشیاران ظاهر و هویداست که چند معجزه از حضرت امام رضا نیز در ضمن این معجزه
مذکوره معلوم گردید و نیز بدانکه امام موسی علیه السلام را یحیی بن مکی ملعون بامر هارون زهر داده چنانکه بعد از آمدن سندی بن شاهک ملعون را طلبیده و
امر کرد که آن امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند را بزهر آلوده کرده بابن شاهک لعین داد که نزد آنحضرت برد و مبالغه نماید که خوردن آنها را در
از آنحضرت بزیادر دهانش تناول نماید و چون ابن شاهک آن رطبها را بنزدیک آن امام غریب مظلوم آورد بعضی را تناول فرموده و بروایتی که مدت
زیاده از ده سال بعد از آنکه آفتاب بکنگره بلند میشد بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا زوال و همچنین در ابتدای حبس در مجلس فضل بن ربیع
در بغداد محبوس بود بامر هارون الرشید هارون دانست که فضل بن ربیع بقتل آنحضرت اقدام نمینماید آنحضرت را از خانهٔ او بیرون آورده و نزد فضل
ابن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هر شب خوان برای حضرت حاضر کردی و همچنانکه در جای دیگر طعام برای او بیاورند در شب هفتم که خوان از نزد حضرت
حاضر کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و عرض کرد خداوندا تو میدانی اگر پیش از این روز طعامی تناول مینمودم هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده
بودم و امشب بخوردن این طعام مجبورم و معذورم چون از آن طعام تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید و از آن مرض برحمت الهی
واصل گردید **معجزه چهاردهم** در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید طبقی سرپوشیده نزد یکی از معتمدان خود داده که بنزد ابو
الهاشم امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آن شقی استهزاء آنحضرت بود چون خادم آنرا آورده پوشش او را برگرفت تمام انجیر شده بود آنجناب
از آن تناول فرموده و بخادم داد که آورده بود بنزد خود بیاید بعضی از آنجمله هارون فرستاد چون نزد او آوردند از آن برداشته در دهان نهاد در همان وقت بمرد
غره در بیان نسب شریف امام موسی بن جعفر و تاریخ ولادت آنجناب و بیان عدد اولاد آنحضرت است بدانکه والده ماجده آنحضرت حمیده بربریه و لقب شریفش
کاظم و کنیت شریفش ابوالحسن و ابوابراهیم و ولادت باسعادتش در روز یکشنبه هفتم صفر المظفر سنه صد و بیست و هشت بعد الهجره در ابوا که آن مابین مکه و مدینه است و عدد
اولاد امجادش سی و هفت نفر بیست و یکنفر پسر علی الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله محمد احمد جعفر یحیی اسحق
عباس ابوالقاسم حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر و هفده نفر دختر خدیجه ام فروه اسماء علیه فاطمة الصغری کلثوم ام کلثوم آمنه زینب ام عبدالله
زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسماء الصغری محموده امامه میمونه اسماء الکبری و بقولی اولاد آنحضرت شصت نفر بوده بیست و سه پسر و سی و هفت دختر و مدت
امامتش بیست و پنج سال و در ایام امامت او بود بقیه ملک منصور و بعد از او پسرش مهدی مالک شد ده سال و یکماه بعد از او پسرش هادی یکسال و یکماه مالک
شد بعد از او پسرش هارون الرشید ملعون مالک شد بعد از پانزده سال از ملک او امام موسی را شهید نمودند در بغداد در زندان هارون الرشید بعد از آن
موضع وفاتش در محبس بغداد در حبس سندی بن شاهک لعنه الله و مدفن مقدسش در محله انبار بیرون از بغداد در مقابر قریش و نقش خاتمش کن من الله علی حذر
با کل من الله علی حذر و عمر شریفش پنجاه و پنج سال و شهادتش بدست سندی بن شاهک علیه اللعنه بفرموده هارون الرشید پلید شربت در حلق مبارکش ریخت اثر کرد مع
زهر آلود بطرفی مبارکش گویند بیان شریف شهادت جمعه بیست و پنجم ماه رجب المرجب سنه صد و هشتاد و سه بعد الهجره **فضیله** در بیان سبب ملقب
بودن آنحضرت بلقب کاظم بدانکه کاظمش مینامیدند بجهة آنکه آنحضرت خشم خود فرو میخورد و تحمل ظلم ظالمان میکرد و روایت کرده اند که مردی از فرزندان عمر بن الخطاب که
امام موسی را میدید دشنام میداد پس موالیان موسی بن جعفر علیهما السلام گفتند که ما را اجازت ده تا این ملعون را بکشیم گفت حاضر کنید و منع کرد ایشان را و امر با وجه حکم
کرد و روزی رسید که او کجاست گفتند به بضاعتی شده است حضرت امام موسی کاظم علیه السلام رسید و بر زبر کوفت و پیش وی رفت و بر او سلام کرد و صره زر از آن
استین بیرون آورد و گفت بستان از سیصد دینار بر او پیدا بر او بخشید و آن شاد گردید شامده و لعنت مکن و دست و پای امام را بوسید و گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گواهی
میدهم که تو از اهل بیت نبوتی و معدن علم و حلمی و بعد از آن هرگاه که او را میدید توقیر و تعظیم میکرد پس از اینجاست که آنحضرت را ملقب بکاظم کردند زیرا که کاظم غیظ
بودند و در مدح این صفت آیت کریمه نازل فرموده والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و بدانکه همه ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین کاظم غیظ بوده اند
و متصف باین صفت هستند و در اشتباه نباشد که هر یکی از ایشان که متصف بصفتی شدند و بآن ملقب بلقبی گردیدند آن دیگری متصف باین صفت نبوده باشد بلکه

جمهوری اسلامی ایران

که همه ائمه اثنی عشر سلام الله علیهم در همه کمالات مساوی‌اند و همه از یک نور اند لکن بسبب مقتضای زمان هر یکی از ایشان بعد انقضای تکلیفی و امری قرار داد نموده بود که هیچ
یک از آن تکلیف بیرون نمیتوانست رفت مثلاً جناب امام حسین را امر جهاد و تکلیف شهادت مقرر کرده بودند از این جهت با کفار جهاد کردند و حضرت پیغمبر فرموده‌اند از این جهت شجاعت ظهور
کردند و شجاعت حسینیه میخوانند و همچنین سید سجاد را مامور بعبادت بود از کثرت عبادت بزین العابدین ملقب شدند و بسیار السجاد بر او نسبت میدادند و هکذا لکن سبب
نسبت هر صفتی و لقبی نسبت بهر یکی از ایشان بسبب ظهور و بروز آن صفت است در زمان هر یک که آن صفت در آن بوده و در آن دیگری نبوده باشد این هم درست نیست
زیرا که اگر شجاعتی که در جناب امام حسین بوده در جناب امیر المؤمنین یا در جناب پیغمبر نبوده باشد لازم میآید که جناب امام حسین از امیر المؤمنین و جناب پیغمبر افضل
بوده باشد و این جهت و این معنی باطل است و بطلان بر آنکه جناب پیغمبر و امیر المؤمنین از جناب امام حسن و حسین افضل‌اند بصریح نصوص صحیحه و دیگر آنکه همه صفات
کمالات در همه حضرات ائمه اثنی عشر از جناب پیغمبر است که از آنحضرت منتقل شده بجناب امیر المؤمنین و از امیر المؤمنین بجناب امام حسن و از جناب امام حسن بامام حسین علیهم
السلام و هکذا تا آخر ائمه اثنی عشر پس ایشان سلام الله علیهم از یک نور اند در علم و شجاعت و سخاوت و سایر کمالات مساوی‌اند چنانکه کلینی این را بابی شمرده در
اصول کافی و گفته باب فی ان الائمة صلوات الله علیهم فی العلم و الشجاعة و الطاعة سواء یعنی این بابیست در اینکه ائمه صلوات الله علیهم در علم و شجاعت و طاعت
و عبادت مساوی‌اند و بعد از این اخبار چند در این باب ذکر کرده و یکی آنکه جناب علی فرموده نحن فی العلم و الشجاعة سواء و فی العطایا علی قدر ما نؤمر یعنی
ما امامان در علم و شجاعت مساوییم و در عطا و بخشش بقدر آنچه که مامور شده‌ایم بعطا دادن **معجزه یازدهم** از شیخ طوسی مرویست که گفت
رشید ما را فرستاد تا موسی بن جعفر را بکشیم من و دو نفر دیگر بزندان شدیم و وقت نماز پیشین بود آنحضرت نماز میکرد دو شیر دیدیم یکی بر دست راست و یکی بر دست چپ
من بر میگشتیم باز گشتیم و رشید را خبر دادم هر از خبر کرد و باور نکرد چند کس از معتمدان را فرستاد تا ما را نزدیک موسی بن جعفر شدیم بمجرد آن شیران را دیدیم که آنجا
ایستاده بودند قصد ما کردند ما باز گشتیم و رشید را خبر دادیم سوگند خورد که اگر شما کسی را از این حکایت خبر کنید شما را سیاست کنم در حال اجابت وی نمودیم
نداشتیم که کسی را خبر دهیم و این حدیث در دو کتاب بنظر رسیده است **معجزه شانزدهم** شیخ محمد بن علی بن شاذان القزوینی باسناد متصل از علی بن
المسیب روایت کرده که گفت مرا و بنده صالح موسی بن جعفر را از مدینه به بغداد آوردند و ما را محبوس کردند و آنحضرت را مدت بسیار در زندان گذشت من اهل و عیال
خود را یاد میکردم پس امام آنچه در دل من بود مرا گفت یا ابن المسیب گمان که مشتاق شده‌ای بمخلفه خود بمدینه من گریه اشتم که از وی پنهان کنم گفتم بلی یا ابن
رسول الله مرا گفت که برخیز و غسل کن پس برخاستم و غسل کردم و دو رکعت نماز گذاردم و من برابر وی نماز کردم آنگه گفت بسم الله بگو و دست بمن ده و چشم بخوابان
که من می‌بینم آنچه که تو نمی‌بینی من دست بوی دادم گفت که زمین مرا برداشت آنگه گفت چشم باز کن چشم باز کردم بر سر قبر امیر المؤمنین بودم گفت این تربت جدم امیر
المؤمنین است پس دو رکعت نماز کن و من در عقب وی نماز کردم آنگه گفت که دست بمن ده دست بوی دادم و چشم بر هم نهادم پس فرمود چشم باز کن باز کردم بر سر تربت
امام حسین بودم مرا گفت این تربت جد من حسین است پس دو رکعت نماز کرد و من در عقب وی نماز کردم آنگه دست مرا گرفت و من چشم بر هم نهادم آنگه فرمود چشم باز کن
باز کردم بر سر تربت رسول الله بودم فرمود این تربت جدم رسول الله و اینک سرای تو پس در سرای خود شدم و عهد بر ایشان تازه کردم و بتعجیل نزد وی شدم
مرا فرمود دست بمن ده دست بوی دادم و چشم بر هم نهادم پس باز کردم دیدم خود را بر سر کوه صبر و دیدم که آب از آسمان بر آن کوه میریخت پس آنحضرت بدان آب
وضو ساخت و من نیز وضو ساختم آنحضرت بانگ نماز گفت من چهل مرد دیدم که در عقب وی نماز کردند و او امامت کرد ایشان را و دو رکعت نماز آنگه مرا گفت یا ابن المسیب
این کوه قاف و ایشان اولیا و اصفیاء اند که همیشه بخدا تضرع مینمایند که جمع کنند ما و ایشان آنگه قوم را وداع نمود و مرا گفت دست بمن ده و چشم برهم نه چنان
کردم پس فرمود باز کن باز کردم در آن زندان بودم که آنحضرت در آن محبوس بود این حدیث در دو کتاب دیده‌ام **معجزه هفدهم** از هشام بن منصور مرویست که
هارون الرشید را ثابت گفت شنیدم فرستاد تا موسی بن جعفر را بیاوردم تا او را بکشد بیاوردم امام موسی عصایی که در دست داشت بجنبانید اژدها شد
افعی شد و هارون را بگرفت و افعی در گردن هارون پیچید پس فریاد کرد که یا موسی بن جعفر مرا رها کنید من امامت را رها کردم افعی از گردنش باز شد
معجزه هیجدهم از شقیق بن ابراهیم بلخی مرویست که گفت من بحج رفته بودم بقادسیه فرود آمدیم و من بر مردمان نظاره میکردم در زینتی که داشتند
جوانی را دیدم گندم گون جامه از صوف پوشیده و گلیمی بر خود گرفته و تنها نشسته با خود گفتم که این از صوفیانست میخواهد که بار خود را بر مردم نهد بخدا که
پیش وی روم و وی را ملامت کنم پس نزد وی رفتم چون مرا دید فرمود یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری از ظنون بدرستی
که بعضی از ظنها گناه است آنگه برفت من با خود گفتم آنچه در دل من بود بمن گفت این نیست الا بنده صالح و از چشم من غایب شد چون بواقصه فرود آمدیم وی را دیدم
که نماز میکرد و اعضای وی مضطرب بود و اشک بر روی وی روان میشد گفتم پیش وی شوم و از او حلیت طلبم پس صبر کردم تا نماز بگذارد روی بوی نهادم وی گفت
یا شقیق بخوان وانی لغفار لمن تاب یعنی بدرستیکه من آمرزنده‌ام کسی را که توبه کرد پس گفتم بدرستیکه این از ابدال است و دو نوبت بمن گفت آنچه در دل من بود
چون بزباله فرود آمدیم او را دیدم که بر سر چاهی ایستاده رکوه در دست داشت میخواست که آب بردارد رکوه از دستش در چاه افتاد دیدم که باسمان نگریست
و شنیدم که میگفت تو سیرابی منی هرگاه تشنه از آب شوم و قوت منی هرگاه طعام خواهم خداوندا جز این ندارم اثر از چاه ... بخدا که دیدم که در چاه
نگریستم آب بالا آمد آنحضرت دست فرا کرد و رکوه را بگرفت و پر آب کرد و وضو ساخت و چند رکعت نماز کرد و آنگه نزد تل ریگی شد و ریگ بر آمد و در دست

جمهوری اسلامی ایران

پر گرد بود در کوه و بیحد است تا آنجناب آید و بنشانید پس نزدیک رفتم و بر وی سلام کردم گفت بنشین تو نیز هم بنعمت خدا بر ما بود شکارا و نهان پس طعن
نیکو بر پیر و در کار خود آنکه در کوه بمن داد از آن بنشاند میکردند و معاشر شکر بود بخدا که هرگز از آن خوشتر نشانیده بودم پس از طعام و شراب سیر شد
روزها مارا آنجا طعام نبود آنکه و برابر آمدیم تا که بمکه رسیدیم و برابر دیدیم در هوا قبر التربی در بیت و شب نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود تا که شب
گذشت چون صبح بر آمد برخواست نماز بامداد را ادا کرد آنگه گرد خانه هفت بار بگشت و برفت من از پی وی روان شدم و برا خدم و موالی دیدم بر خلاف
آنحالت بود که در راه دیدیم و مردمان گرد وی را گرفته بودند و بر وی سلام میکردند از یکی ایشان پرسیدم که این جوان کیست گفت موسی بن
جعفر علیهما السلام گفتم دانستم که این عجایب نباشد الا مثل این سید پس ای عزیز بدانکه این معجزه مشتمل بر چند معجزهای بزرگست که از آن غافل نمی
پیوسته بگوش هوش در آنها تامل نما که علم و کرامات ایشان از دست بفهمی که در حق ایشان عارف بوده و جاهل نباشی و این حدیث در دو کتاب نظر رسیده

معجزه نوزدهم مهر کردن آنحضرت است سنگ را که حبابه والبیه بخدمت آنحضرت آورده بود بجهة امتحان نمودن امامت آنحضرت چنانکه در ذکر
معجزات جناب امام حسن بتفصیل مذکور گردید احتیاج باعاده نیست **معجزه بیستم** در کتاب خرایج از اسحق بن عمار مرویست که گفت مردی از اهل
خراسان بخدمت جناب ابی الحسن موسی بن جعفر آمد و با آنحضرت تکلم نمود بکلامی که شبیه کلام مرغ بود پس جواب داد آنحضرت با و مثل کلام او پس چون آن مرد بیرون رفت
اسحق گوید که عرض کردم که ای سید من من تا حال نشنیده بودم مثل این کلام را این کلام تو و چنین است نیست کلام چنین همه اش چنین بعد از آن فرمود که
ای اسحق تعجب میکنی از این گفتم بلی یابن رسول الله آنحضرت فرمود که زود باشد که بنمایم بتو عجب تر از این بدرستیکه امام میداند زبان مرغان و زبان
جمیع ذی روح را و لا یخفی علی الامام شیء یعنی مخفی نمیماند بر امام چیزی **معجزه بیست و یکم** در حدیث طویلی از جناب امام موسی بن جعفر علیهما السلام
منقولست که آنحضرت فرمود براوی شاید که تو تعجب میکنی از تکلم نمودن من با ایشان بکلام حبشه و بزبان ایشان راوی گوید که گفتم بلی والله آنحضرت فرمود
که تعجب مکن از آنچه که مخفیست بر تو از امر من آن عجب تر است از تکلم نمودن من با ایشان و آنچه که شنیدی از من مثل مرغیست که بمنقار خود از دریا قطره
بر دارد و آیا میبینی که این مرغ بر داشتن این قطره از دریا چیزی کم میباشد و چیزی از آن ناقص میکند و امام بمنزله دریاست که کوتاه و تمام نمیشود
آنچه در نزد اوست و عجایب امام اعظم است از عجایب بحر **معجزه بیست و دویم** در کتاب قرب الاسناد منقولست که مردی از اهل خراسان بخدمت
ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام داخل شد و با آنحضرت بعربی تکلم کرد آنحضرت بفارسی جواب داد خراسانی گفت اصلحک الله تو تکلم میکنی بکلام فارسی و من
گمان میکردم که تو زبان فارسی نمیدانی آنحضرت فرمود سبحان الله و فیکم من جواب ترا ندانم پس چه زیادتی مرا بر تو بعد از آن فرمود که ان الامام لا یخفی علیه
کلام احد من الناس و لا طیر و لا بهیمة و لا روح و بهذا یعرف الامام فان لم یکن فیه هذه الخصال فلیس هو الامام یعنی بدرستیکه امام مخفی نباشد برا و کلام احدی
و نه کلام از مردم و نه از مرغها و نه از حیوانات و نه روح و باین شناخته میشود امام پس اگر نباشد در او این خصلتها پس او امام نیست **معجزه بیست
و سیم** روایت کرده است محمد بن اسمعیل از محمد بن فضل که روایت مختلف شد میان اصحاب ما در خصوص مسح پاها در وضو که ابتدا با انگشتان باید کرد تا بکعبین
یا از کعبین تا سر انگشتان پس علی بن یقطین نامه نوشت بابی الحسن موسی که فدایت شوم اصحاب ما اختلاف کرده اند در خصوص مسح پاها اگر صلاح بینی بخط خود
بنویس بمن آنچه باید عمل کنم پس حضرت موسی در جواب نوشت که آنچه من بتو میفرمایم باید عمل کنی سه بار آب در دهان کن و سه بار در بینی و سه بار روی را بشو
و محاسن را خلال کن و هر دو دست را سه بار بشو از سر انگشتان تا بمرفق و همه سر را مسح کن سه بار و ظاهر و باطن گوشها را مسح کن و پاها را بشو تا کعبین سه بار
و آنچه که گفتم خلاف مکن و غیر از این عمل مکن چون بعلی بن یقطین رسید تعجب کرد زیرا که همه طایفه شیعه بر خلاف آن بودند آنگه گفت مولای من بهتر میداند
و من امر او را امتثال کنم پس وضو بر این وجه میکرد امتثالا لامر الامام پس از علی بن یقطین در پیش رشید بدگوئی او کرده بودند که او رافضیست و مخالف
تو است رشید گفت که امتحان میکنم او را در وضو بجهة آنکه اینها در وضو مخالفند پس روزی که علی بن یقطین در سرای خود در حجره خود وضو میساخت رشید از پس در آن حجره که علی
میدید علی او را نمیدید نگاه میکرد که علی سه بار مضمضه و سه بار استنشاق و سه بار روی خود را شسته و محاسن را خلال کرده و دستها را از سر انگشتان
تا بمرفق شسته سه بار و سر و گوشها را مسح کرد و پاها را شست و رشید بر وی نظاره میکرد چون بر این چنین دید مالک نفس خود نگردید و گفت دروغ گفت هر کس
با علی بن یقطین بگوید که او رافضیست و خالص تر شد رشید با او و خاطر جمع گردید بعد از آن حضرت امام موسی نامه بوی نوشت که اکنون
وضو بطریقی ساز که اول روی خود را بشو یکبار و دیگر بار بجهة اسباغ و تمام پس هر دو دست خود را بشو از مرفق تا سر انگشتان و مسح کن پیش سر خود را و پشت پای
خود را به بقیه تری که از وضو است بدرستیکه زایل گردید از تو آنچه میترسیدیم و السلام علی من اتبع الهدی **تتمیم** بدانکه اسم شریف مادر حضرت موسی حمیده
بربریه است چنانکه در غره مذکور گردید و اما بیان و تفصیل احوال حمیده بر آن وجه است که در معجزات امام محمد باقر در معجزه بیست و چهارم بتفصیل
مذکور گردید بدانجا رجوع نما **باب سی و ششم** در ذکر معجزات امام هشتم امام علی بن موسی الرضا علیه سلام الله خالق القدر و القضاء
و آن مشتمل است بر سی و دو معجزه **معجزه اول** روایت از ابی القاسم الجعفری از ابراهیم بن موسی القزاز که گفت امام رضا روزی بصحرا بیرون شد من با وی
هم در بودم در جای فرود آمدند تا ما را مجلسی بنود و من وی را گفتم فدایت گردم عید نزدیک آمد بخدا که یکدینار ندارم پس امام تازیانه خود را بر جا

در ذکر معجزات امام هشتم است

پس بنگاه از ره بیرون آمد گفت این سر که را بخود بپوشیده دار که خدا تعالی از برکت پدرانت ایشان خواهد داد ابراهیم گوید که از شب گذشته چندان برکت یافتم
که مال و ملک من هشتاد هزار دینار رسید پس حق تعالی را سپاس و ستایش کردم و بر محمد و آل محمد صلوات فرستادم و مثل آنحضرت شد علی ما استطاع نیز روان
شد معجزه دوم حسن بن علی بن فضال روایت کرده از ابی عبدالله بن مغیره گفت که من آنحضرت را نمی‌شناختم و بعد از رحلت امام موسی بحج رفتم و چون
بمکه رسیدم و حج کردم و بحلقه خانه ندا و بجلیم و گفتم بار خدایا تو قصد و غرض مرا میدانی مرا هدایت نما بهترین دینها چون باز گردیدم از مکه بمدینه رفتم در
باب امام رضا ایستادم ندا کردم بند غلامی برای خود را غلامی دیدم که بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگو که یکی از موالیان بر در است از اندرون خانه آواز داد
که ای عبدالله بن مغیره خدا تعالی دعای ترا مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق آنگاه مرا باندرون طلبید رفتم و سلام کردم و گفتم که تو امامی و حجت خدائی
معجزه سیم علی بن ابراهیم روایت کرده که ریان بن صلت گفت چون عزم عراق جزم کردم با خود گفتم که بروم وداع آنحضرت کنم و از او جامه بخواهم از
برای کفن خود و درهمی چند از برای دختران انگشتری بستانم چون بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و زمانی توقف واقع شد آنگاه وداع نمودم و از دهشت
مفارقت و غم فراموش کردم که آن التماس را بگویم چون بیرون آمدم آواز داد و مرا طلبید فرمود آنچه اندیشه کرده بودی میخواهی آنگاه پیراهن مبارک خود
بمن داد تا کفن خود کنم و درهمی چند داد تا انگشتری بستانم گفتم یا مولای در خاطر من بود اما از مفارقت تو از خاطرم محو شد و آنرا ذکر نمودم و دیگر باره
وداع کردم و بیرون آمدم و از آن حال یقینم زیاده تر شد معجزه چهارم از معمر بن خلاد مرویست که ریان بن صلت مرا گفت میخواهم که دستوری
خواهی تا بر امام رضا سلام کنم و دوست داشته کنم از جامه‌های آنحضرت و چیزی از دراهم که بنام او زده‌اند بمن بدهند بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه چیزی
گویم آنحضرت فرمود ریان بن صلت که میخواهد که بر من سلام کند و از جامه‌های من و دراهم چیزی بخواهد پس او را داد و جامه داد و سی دینار طلا امام او را دعا کرد و او از
داشته شاد از نزد بیرون رفت معجزه پنجم از حسن بن بشار مرویست که گفت در خدمت امام رضا بودم فرمود که عبدالله بن محمد را بکشند گفتم یا مولای
عبدالله بن هارون یا محمد بن هارون را بکشند فرمود بلی چنین باشد عبدالله که در خراسان است محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است و همچنان بود که آنحضرت
فرموده بود معجزه ششم از یحیی بن محمد بن جعفر مرویست که پدرم رنجور بود و امام رضا بپرسش او آمد چون بیماری صعب داشت غم من از عمویم اسحق بیش
گشته بود و میگریستم حضرت روی مبارک بمن کرد و گفت از برای چه میگریی گفتم برای پدرم آنحضرت تبسم فرمود که شفا یابی او پیدا شد و فرمود که غم
مخور که عمت اسحق پیش از پدرت میمیرد پدرم صحت یافت و عمم مرد و سخن امام علیه السلام راست شد معجزه هفتم روایت کند احمد بن علی بن حسن ثعلبی از
ابی احمد عبدالله بن عبدالرحمن معروف بصفوانی که قافله از خراسان بکرمان میرفت جمعی از راه ایشان را گرفتند و در میان ایشان مردی بود که متهم به مال
بود او را گرفتند و دهان او را برف کردند و نگاه داشتند تا گوشت او بر طرف شد و فاسد شد بر گوشت زبانش باز گشت بخراسان و شنیده بود خبر امام رضا را و آنحضرت
در آن وقت در نیشابور بود مرد ملول در خواب دید که بخدمت آنحضرت رسیده خبر کرد آنحضرت را از علت خود فرمود که بگیر از زیره کرمانی و سعتر و نمک و بکوب
و در دهان گیر دو بار یا سه بار که از این علت خلاص شوی امر دید و از خواب بیدار شد آن خواب را یاد نکرد تا آنکه آمد به نیشابور گفتند که آنحضرت روان شده از
نیشابور و در رباط سعد است انجا رفت بخدمت آنحضرت و گفت یا ابن رسول الله حال من اینست فرمود که ترا تعلیم نکردم بر آن و عمل کن آنچه نموده بودم
بتو در خواب گفت یا ابن رسول الله اگر دیگر اعاده کنی بهتر باشد فرمود که بگیر زیره کرمانی و سعتر و نمک را و بکوب و در دهان گیر دو بار یا سه بار مرد گفت چنان
کردم صحت یافتم معجزه هشتم از علی بن احمد بن شاه کوفی مرویست که من از کوفه بطرف خراسان رفتم و دختر من بمن حله داد که در آنجا بفروشم
و از برای وی فیروزه بخرم پس آن را در میان بار بستم و متوجه شدم چون بمرو رسیدم بعضی از غلامان امام رضا آمدند و گفتند حله بخواهیم که کفن بعضی
از غلامان کنیم گفتم نزد من چیزی از حله نیست رفتند و دیگر بار گشتند و گفتند مولای ما ترا سلام رسانید و میفرماید که با تو حله هست در میان فلان عکم
که دختر داده بود که از برای وی فیروزه بخری و این بهای آنست من آن را بیرون آوردم و بایشان دادم و مسئله چند نوشتم و صباح رفتم بدر خانه آنحضرت از جهت
ازدحام مردم خود را بآنحضرت نتوانستم رسانید حیران مانده نشستم ناگاه خادمی از آنجا بیرون آمد بسوی من و گفت ای علی بن محمد این جوابهای مسائل تو بگیر گرفتم
تمام جواب مسائل من بود بعینها معجزه نهم از ابی عبید محمد بن زیاد و از علی بن محمد بن زیاد و از حضرت امام حسن عسکری ع روایت کرده که چون
مامون امام رضا را ولیعهد خود کرد باران ایستاد و باران نمی‌آمد جمعی از دشمنان و حسودان گفتند بجهت آنکه مامون آنحضرت را ولیعهد خود کرد باران
منقطع شد این خبر بمامون گفتند بر او سخت آمد و فرستاد بخدمت آنحضرت که باران کم شده اگر دعا نمائی تا خدا تعالی برکت باران فرستد بهتر باشد و این پیغام
در روز آدینه بود آنحضرت فرموده در روز دوشنبه بصحرا بیرون رفت خلقی بسیار و دعا فرمود فی الحال ابر بر آسمان پیدا شد و رعد غریدن گرفت و
برق جستن آغاز کرد مردم خواستند که پیش از آنکه تر شوند بخانه‌ها روند آنحضرت فرمود که اضطراب مکنید که این ابر از برای شما نیست این ابر فلان موضع است
تا ده ابر آمد و گذشت هر بار فرمود که بجای خود باشید تا ابر یازدهم پیدا شد فرمود که این از برای شماست چون بخانه‌ها رسیدند باران
در گرفت و چندان بارید که بلاد را گذشته کرد و دشت و صحرا پر شد معجزه دهم از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی گفت که من در شک بودم در امامت امام
رضا علیه السلام نامه نوشتم با آنحضرت و دستوری خواستم که بخدمتش روم در دل خود گفتم که چون نزد وی روم سه مسئله از وی پرسم و اظهار اعتقاد دل خود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

نقل کردم و نامه فرستاد بمن که حق تعالی ترا و ما را عافیت دهد در دستوری خواستن که پیش ما بیائی در این وقت بر اینقوم که ملازم منند صعب است در این
وقت موقوف دار که بعد از این ان شاء الله میسر خواهد شد و جواب آن سه مسئله که در دل خود نقش کرده بودم و با کسی نگفته بودم نوشته از برای من
فرستاد یقینم شد که او امام بر حق است و حجت حضرت باری تعالی است که از ضمیر من خبر داده است **معجزه یازدهم** معجزه واقعه در ابا میکند در شکم مادر خود
بوده از علی بن ابراهیم مرویست که گفت سکینه مادر امام رضا گفت چون حامله شدم به پسر خود ثقل حمل نیافتم و از شکم خود آواز تسبیح و تهلیل و تکبیر میشنیدم
و مرا از آن هول و ترس پدید آمد بحضرت امام موسی عرض کردم مرا تسکین میداد و چون وضع حمل من شد بر زمین آمد و دست مبارک بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان
برداشت و لبهای مبارک میجنبانید و سخنی میگفت که من نمیفهمیدم پدرش حضرت امام موسی نزد من آمد گفت گوارا باد ترا این کرامت که پروردگار بتو داد
فرزند را چند پس پسر را از من گرفت در خرقه سفید پیچید و بانگ نماز بگوش راستش گفت و اقامه در گوش چپش و از آب فرات کامش را برکرد آنگه بمن داد و گفت
بگیر که این حجت خداست بر زمین و در میان خلفا است و این حدیث در عیون اخبار الرضا بسند معتبر مذکور است **معجزه دوازدهم** از حبیب سناجی مرویست که گفت
روزی رسول خدا را در خواب دیدم که بمنباج آمده و در مسجدی فرود آمده که جماعت حجاج در آن فرود آمدند و چنان دیدم که پیش آنحضرت شدم و سلام کردم
و در پیش او طبقی از خرما بود برگرفت و بمن داد شمردم هیجده دانه خرما بود من با خویش تامل نمودم و گفتم بعدد هر خرما سالی خواهم زیست بعد از بیست روز
در زمینی که از خود داشتم و عمارت میکردم مرا خبر دادند که حضرت امام رضا باینجا رسید و در مسجد جامع فرود آمده مردمان میشتافتند و پیش وی میرفتند
من نیز رفتم دیدم که آنحضرت آنجا بود که حضرت پیغمبر را در خواب دیده بودم و در پیش وی طبقی خرما بود بر وی سلام کردم آنحضرت جواب سلام داده قبضه از
خرما بمن داد شمردم هیجده دانه بود گفتم یابن رسول الله مرا زیاده از این بده فرمود اگر رسول خدا زیاده از این میداد من نیز میدادم صلوات الله
علیهما و علی آلهما الطاهرین **معجزه سیزدهم** از ابوجعفر محمد بن عبد الرحمن همدانی مرویست که گفت در قم مرا قرض بسیاری بهم رسیده بود و احتیاج بسیار
روی نموده و مرا از این محنت هیچ خلاص نبود با خود گفتم که این درد را علاج بجز امام مولای من نتواند بود همان بهتر که حال خود را باو بگویم و
دوای خود را از او جویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرش بر من افتاد قبل از آنکه اظهار حال خود کنم گفت یا باجعفر بدرستیکه خدا تعالی حاجت ترا
برآورده و ادای دین تو کرده دلتنگ و محزون مباش آنروز نزد آنحضرت اقامت نمودم فرمود اگر ترا میل بطعام باشد احضار فرمایم گفتم یابن رسول الله روزه میدارم
و مرا آرزو آنست که با حضرت تو افطار کنم پس با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در میانسرای نشستم طعام آوردند و با آنحضرت افطار کردم چون طعام از مجلس برچیدند
فرمود یا ابا جعفر امشب نزد ما میباشی یا الحال بتحصیل حاجت تو میروی گفتم یابن رسول الله میروم پس دست مبارک بسوی زمین برد و یکقبضه خاک برداشت
و فرمود آستین خود را بگشا چون در آستینم ریخت همه دینارهای طلای خالص شده بود پس از نزد آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا از روی
بهجت تمام و خوشحالی ملاحظه دینارها را تعداد کنم دیدم بر یکی از آن دینارها نوشته بود که پانصد دینار است نصف آن جهت دین تست و نصف دیگر
برای نفقه ما یحتاج اهل بیت تو چون این علامت دیدم دینارها را شمردم و در زیر بستر خواب نهادم و آنشب با فراغ بال و رفاهیت احوال خواب کردم
علی الصباح دیگر نوبت ملاحظه کردم آن دینار که آن نوشته بود ندیدم پس ملاحظه عدد آنها کردم باز پانصد دینار بود بلا زیاده و کم **معجزه**
چهاردهم از سلیمان جعفری مرویست که گفت با حضرت امام رضا بجانب بوستانی میرفتیم و با آنحضرت سخن میگفتیم ناگاه عصفوری پیش آمد
و فریاد بسیار میکرد و اضطراب بینهایت مینمود پس آنحضرت فرمود یا سلیمان میدانی این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول و اولاد او براسرار عالم داناترند
فرمود ماری عظیم قصد آن نموده که فرزندان او را بخورد و میگوید من ضعیفم و او را دفع نمیتوانم بکنم یا سلیمان آن چوب را بردار و زود به آنخانه در آی
و اولاد عصفور را از آن مار خلاص کن پس بآنخانه در آمدم ماری بزرگ دیدم که در آن بود قصد آن داشت که بچهای کنجشک را بخورد چوب بسر آن
مار زدم و اولاد عصفور را از آن رهانیدم **معجزه پانزدهم** از علی بن ابراهیم باسناد خود نقل کرده که ابوسعید مکاری واقفی روزی نزد حضرت
امام علی بن موسی الرضا آمد از روی عناد و انکار گفت مرتبه تو بآن رسید که دعوای امامت میکنی و خود را در مرتبه پدر خود میدانی آنحضرت فرمود که
خدا تعالی نور ترا بنشاند و ترا بفقر و فاقه مبتلا گرداند چه میشود ترا که دیده بصیرت ترا حول گشته و کج بینی در من نگاه میکنی نمیدانی که حق تعالی وحی فرستاد
بعمران پیغمبر که من پسری بتو عطا خواهم داشت که اکمه و ابرص را صحت دهد بعد از آن باو دختری مریم را داد و عیسی را بمریم کرامت فرمود پس عیسی از مریم
باشد و مریم از عیسی یعنی هر دو در یک امر باشند و میان ایشان فرقی نباشد و من هم از پدرم و پدرم از منست هر دو در یک امریم و میان ما دو فرقی نیست
ابوسعید گفت از تو مسئله میپرسم فرمود بپرس اگر چه قبول نخواهی کرد گفت چه گوئی در حق مردیکه گوید هر بنده قدیمی که مرا هست آزاد است فرمود حق
الله فرموده هر مملوکی که در مدت شش ماه در ملک او در آمده باشد گفت از کجا میگوئی فرمود از آنجا که حق تعالی فرموده والقمر قدرناه منازل حتی
عاد کالعرجون القدیم یعنی ماه را تقدیر کردیم و منزلها مقرر نمودیم از منزلهای بیست و هشتگانه تا آنکه برگردد در آخر منازل
خود که قریب بمحاق است مانند چوب خوشه خرما که کهنه باشد یعنی در باریکی و زردی و کجی مانند شاخ خرما میشود که بشکل هلال شاخ خرما
در عرض شش ماه بشکل هلال میشود ابوسعید انکار این نمود و چون از نزد آنحضرت بیرون رفت مدتی نگذشت که بفقر و فاقه گرفتار گشت و بعد از آنها

و از طرف مصطفی هزار درهم حلّه نفرستاد و دیگر خبر دهم ترا بعد از اندک مدتی بهر دو چشم نابینا خواهی شد ابص سوگند بخدا و رسول خدا که نابینا خواهی شد
و بعد از آن خدا تعالی ترا مبتلا به برص خواهد ساخت محمد بن فضل گوید بخدا سوگند که آنچه آنحضرت فرموده بود باین هر سه بلا مبتلا شد و مردم بعد از آن
باو میگفتند که آیا علی بن موسی صادق است یا کاذب میگفت که من روزی که از علی بن موسی این سخنان شنیدم یقین دانستم که واقع خواهد شد لیکن تقلید
و تعصب می ورزیدم راوی گوید که بعد از آنکه آنحضرت این سخنان را با ابن هذاب فرمود ملتفت بجانب جاثلیق شد که او از علمای نصاری بود گفت آیا انجیل دلالت
بر نبوت محمد میکند جاثلیق گفت آن اسمیست از اسماء الهی که ما در اظهار آن مرخص نیستیم پس حضرت امام ع فرمود که تفسیر کنم ترا بگو که آنچه در آن سفر است
اسم محمد است و عیسی اقرار کرده با او و بنی اسرائیل را بشارت داده بوجود او و بشارت داده اگر اقرار میکنی بمحمد کفی و منکر شوی من ترا بیان واضح میکنم بگو جاثلیق گفت اگر
چنین گفته اقرار کنم بنبوت محمد زیرا که ما انکار انجیل نمیکنیم و از صدق آن بر نمیگردیم بعد از آن فرمود که ای جاثلیق بگو که کیست این نبی که موصوف شده
در انجیل جاثلیق گفت این صفتیست که موصوف آن بر ما ظاهر نیست حضرت فرمود که ای جاثلیق من محمد را بتو وصف نمیکنم الا بآن چیزی که در انجیل وارد شده است
او است صاحب ناقه و کسا او است حامل نعلین و عصا او است نبی امی هاشمی او است که امر بمعروف و نهی از منکر میکند و مشقتها را از ایشان بر میدارد و غلهای ایشان خبر میدهد
هدایت کننده براه افضل و اعظم او است دلیل منهاج اعدل ای جاثلیق ترا سوگند میدهم بعیسی روح الله که نیافته این صفات را در انجیل بدرستی که یافته جاثلیق سر در پیش انداخت
و دانست که اگر انکار کند انجیل را باعتقاد خود کافر است بعد از آن گفت بلی و عیسی از آن نبی خبر داده و درست است آنچه تو تقریر کردی از صفت محمد دیگر آنحضرت
فرمود که ای جاثلیق اول سفر ثانی را بیاور که در آن اسم محمد و ذکر وصی و دختر او فاطمه و ذکر حسن و حسین را بتو بنمایم چون جاثلیق و راس الجالوت این سخن
از آنحضرت شنیدند دانستند که حضرت امام رضا علیه السلام بجمیع آنچه در توریت و انجیل است عالم است گفتند بخدا سوگند که آنچه تو اظهار کردی ما را قدرت رد
دفع آن نیست مگر آنکه انکار کنیم توریت و انجیل را و بتحقیقکه موسی و عیسی و داود و جمیع پیغمبران بشارت داده اند بمقدم محمد ولیکن نزد ما تحقیق نیست که آن محمد
موصوف که در توریت و انجیل و زبور مذکور شده همین رسول شما است تا نامها و نشانها معین نشود جایز نیست اقرار کردن که این آن محمد موصوف است پس آنحضرت فرمود
شما دلیل بیاورید که از زمان آدم تا امروز هیچ پیغمبر محمد نام شنیده اید و در هیچ کتابی دیده اید غیر از محمد ما ایشان از جواب عاجز آمدند گفتند اگر ما اقرار
کنیم که این همان محمد است هر اینه ما را اجبار و قهر بر غیبت دین خود کنند و ما را در اسلام داخل میکنید آنحضرت فرمود که ای جاثلیق ترا امان است از جانب
خدا و رسول و اهل اسلام که اگر تو راست گوئی ما بتو تکلیف اسلام اجبار نکنیم مگر آنکه بطوع و رغبت خود قبول اسلام کنی جاثلیق گفت چون سوگند
دادی بخشنود میگویم که غیر از این محمد نیست آن پیغمبر که در انجیل موصوف است عیسی بنام او بشارت داده و از وصی مذکور که اسم شما او علی است نام دختر با اجر
او فاطمه است و آن پسران که اسما ایشان حسن و حسین است این جماعت همه در توریت و انجیل و زبور مذکورند پس آنحضرت فرمود ای جاثلیق عیسی حق و صادق
بود یا افترا و کذب جاثلیق گفت والله سخن تو صدق است سخن خدا در این کتابها مؤید بحق است چون آنحضرت از جاثلیق اقرار گرفت متوجه راس الجالوت گردید
علما امت ای داود کردید و فرمود که پیغمبران زبور سفر از آن کتاب را معتقد پس آنحضرت آن را تلاوت فرمود تا منتهی شد بذکر محمد و
حیدر کرار و اولاد و احبا ایشان بعد از آن فرمود ای راس الجالوت بحق آن خدائی که در شان زبور نازل شده مؤمن بامان دادن تو و بر تو با اقرار کردن آنچه حق و صدق
است راس الجالوت گفت بلی آنچه فرمودی حق و صدق است بعینه اسما سامیه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است که در زبور مذکور شده است پس آنحضرت بار دیگر او را
سوگند داد بعاودة و اثر که بر موسی بن عمران نازل کرده که محمد و وصی او و اولاد او در توریت و زبور منسوب بعدل و فضل هستند گفت بلی موصوف
بفضایل و عدالتند این جماعت مذکور در توریت و زبور و انجیلند هر کس انکار نماید چیزی را که در کتابهای الهی واقع شده باشد کافر میشود بعد از آن آنحضرت فرمود
ای راس الجالوت ملاحظه نما سفر فلان را از توریت و ببین همین نوعست که من میخوانم و میدانم و آن سفر را تلاوت فرمود تا بذکر محمد رسید راس الجالوت گفت
این ذکر محمد و علی است ذکر فاطمه و حسن و حسین است در توریت که آنحضرت تلاوت فرمود راس الجالوت بغایت متعجب شد و گفت ای پسر محمد اگر ریاست بر یهود
نبود را مانع نمیشد هر اینه بمحمد ایمان میاوردم و متابع امر تو میشدم سوگند بخدائیکه توریت و انجیل و زبور را نازل نمود که من ندیدم کسی را که این کتب مثل تو
بخواند ندیده ام و مفسری از مفسران کتب سماوی مانند تو نشنیده ام پس آنحضرت در آن مجلس با توفیق و آن فرمود و احکام الهی و احادیث حضرت رسالتپناهی را بیان میفرمود
و بعد از آن بحضار مجلس فرمود من وعده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر پیش او حاضر شوم الحال با شما نماز ظهر میگذارم و بعد از آن بمدینه بسبب عذر خود
میروم و فردا صباح انشاء الله در همین موضع حاضر میشوم پس عبد الله بن سلیمان اذان و اقامت گفت آنحضرت در پیش رفت نماز ظهر بجا آورد و متوجه مدینه شد و از نظر غایب
گردید روز دیگر در همان موضع تشریف حضور موفور السرور ارزانی فرمود و شخصی کنیز نصرانی در آن روز نزد آنحضرت آورد و آنحضرت بلغت نصرانی با آن مکالمه
نمود جاثلیق زبان نصرانی میفهمید از تکلم آنحضرت بآن لغت متعجب بود و کنیز اسلام قبول نمود پس آنحضرت بآن کنیز فرمود عیسی را دوست میداری یا محمد را کنیز
گفت محمد را تا امروز عیسی را دوست میداشتم و امروز حضرت محمد نزد من از جمیع خلائق محبوبتر است جاثلیق چون این سخن بشنید متوجه او گردید گفت چون
محمد را دوست میداری با عیسی عداوت میکنی کنیز گفت معاذالله بلکه عیسی را دوست میدارم و حضرت محمد را از او بیشتر دوست میدارم پس آنحضرت بجاثلیق فرمود آنچه
کنیز بزبان نصرانی میگوید باین جماعت بیان کن جاثلیق حسب الامر بیان نمود و حضار تعجب بسیار کردند بعد از آن جاثلیق گفت یا ابن رسول الله در این باب

مرد نصرانی بود سنگ نام و دین نصاری اختیار کرده و خود را از علمای ایشان میدانست آنحضرت فرمود تا او را حاضر کردند و گفتگو نمودند با او و آنحضرت مباحثه فرمود تا آنکه سنگ بعد
از بحث بسیار کلمه طیبه لا اله الا الله و محمد رسول الله بر زبان راند و اقرار بامامت و ولایت آنحضرت نمود و گفت ای بصورت گوهر درج علی المرتضی و ای بمعنی
قرة العین خیر المرسلین ای ملک از بدن تو روح مقدس پر فتوح وی فلک از در رفعت تو تواضع بر زمین ای تیر از قبض عزت تو پای سر رسید در رکاب
وی تیر از بیم قطرت غضبت بر زمین پس آنحضرت زنار او را قطع نموده و محمد بن فضل را با بعضی از خواص فرمود تا سنگ را بحمام بردند و تطهیر او کردند
و سنگ را با مسلمانان بمدینه منوره ارسال نمودند و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله الطاهرین **معجزه هفدهم** صدوق
ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا بدر خانه مامون شدم و صبیح دیلمی که یکی از موالیان
آنحضرت بود دیدم چون نظرش بر من افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد او گفتم بلی گفت دیشب ملعون مرا با سی نفر از
غلامان خاص خود که محرم اسرار بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته بود طلب نمود چون بر وی داخل شدیم دیدیم که آن شب را از کثرت شموع و مشاعل مجلس
خود را بمثابه روز روشن ساخته و شمشیرهای برهنه زهرآلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را بنزد خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل
کنیم و آن را از او پنهان داریم و هر یکی تیغ زهرآلود بکف ما داد و گفت وقتی بحجره حضرت امام رضا در هر حالتی که او را بیابید با او سخن مگوئید خواه
نشسته و خواه ایستاده و خواه در بستر خوابیده در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آرید و گوشت و پوست و استخوان او را ریزه ریزه کنید و اجزای او را
بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بستر او بمالید تا از لایش خون پاک شود و اگر بانچه گفتم عمل نمائید و این راز را افشا نکنید هر یک را ده بدره
زر بدهم با ضیاع و عقار و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را از آن ملعون گرفتیم متوجه حجره مقدسه آنحضرت شدیم چون بحجره
در آمدیم دیدیم که آنجناب بپهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میدهد و سخنی تکلم مینمود که ما نمی فهمیدیم من بر یک طرف حجره ایستادم و شمشیر خود را
بر زمین نهادم و ترسان و هراسان نظر میکردم آن غلامان بجانب آن امام اصفیا شتافتند و شمشیرهای خود را بیکدیگر بر جسد مطهر آنسرور فرود آوردند
حضرت زرهی و جامه پوشیده بود تا مانع از اثر شمشیرها باشد پس آن امام مظلوم غریب را بر بساط خود پیچیده و بسوی مامون ملعون برگشتند پرسید که چه کردید
گفتند آنچه فرموده بودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرده و بندهای جامه خود را گشود و بر هیئت ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه
بیرون آمد و در مجلس خود نشست و بشرایط تعزیت آنحضرت قیام نمود و بعد از ساعتی برخاست و پا برهنه متوجه حجره آنحضرت شد چون بدر حجره رسید آوازی از میانه
حجره استماع نمود ترسید و گفت ای صبیح بحجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت که چون بحجره رفتم آنحضرت را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب
الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این خبر دادم مضطرب گردید و تمام اعضایش بلرزید و گفت لعنت خدا بر شما باد که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح
چون تو او را میشناسی ... بمحراب رو و حقیقت حال را از اینکه معلوم کن و مرا اعلام نما چون نزدیک عتبه علیه رسیدم آن امام معصوم آواز داد که یا صبیح
گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین افتادم و روی بر خاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند این مردم اراده نمودند که لیطفئوا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم از شدت غضب صورتش مانند شب تار سیاه گردیده بود گفتم والله که در حجره خود نشسته مشغول
عبادت است و اثر جراحتی در بدنش ظاهر نیست فرمود که امر او را بر اکثر حاضران مشتبه کرده اند بگوئید که آنحضرت را غشی عارض شده بود بحمد الله ... بعضی
مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را از صبیح استماع نمودم شکر خدا را ادا کردم و بخدمت امام رضا رفتم آنحضرت فرمود که والله از کید و مکر این گروه هیچ ضرری
بما نمیرسد تا اجل موعود برسد **معجزه هجدهم** آنکه در حدیث طویل مذکور است که چون امام رضا برحمت الهی پیوست امام محمد تقی بطی الارض بخراسان
تشریف آورده و بعد از آنکه پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نمود و آنحضرت را در تابوت گذاشت و در کعبه نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بلند شد
خود را از زمین جدا شده و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان رفع کرد و از نظر غایب شد و چون از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اگر مامون بیاید و آن
حضرت را از من طلب نماید در جواب چه بگویم حضرت فرمود که خاموش باش که بزودی مراجعت خواهد نمود ای ابا الصلت اگر پیغمبری در مشرق رحلت نماید و وصی او
در مغرب وفات کند البته خدا اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و آن تابوت
بتحقیق رحمت خدا فرود آمد و آنحضرت بدن مطهر پدر خود را از تابوت بیرون گرفت و در فراش بخوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند
معجزه نوزدهم از ابی الصلت علی بن صالح الهروی روایت کرده که امام رضا از نیشابور بیرون آمد تا بنزد مامون رود در نزدیک شهر سرخ رسید ... گفتند یا ابن
رسول الله آفتاب گردید نماز بگذاریم آنحضرت فرود آمد و فرمود که آب بیاورید گفتند ما را آب نیست پس آنحضرت بدست مبارک خود از زمین خاک را باز کرد چشمه
آب ظاهر شد که آن جماعت وضو ساختند هنوز آن چشمه باقیست و آن چشمه را چشمه رضا گویند پس ... آن چشمه را بکنند تا آب آن ... شود که ...
بانست و مدتی منقطع شد تا آنکه خاک آن را بانجا ... آمد و آن موضع معروفست **معجزه بیستم** روایت شده کرده که علی بن موسی الرضا
پیش مامون شد و نزد وی بود و زینب کذابه دعوی میکرد که دختر علی بن ابیطالب امیر المؤمنین است و برای او دعا کرد که ... باقی ... قیامت پس مامون
حضرت علی الرضا را گفت ... خواهر ... را اسلام بگو گفت ... او خواهر ... زینب دختر علی بن ابیطالب نیست گفت ... حبیب

اول این حدیث در معجزه سیم امام محمد تقی علیه السلام مذکور است در آنجا رجوع نمائید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

فرمود که ما اهل بیتیم که گوشتهای ما حرام است بر سباع اگر دروغ گو بود سباع گوشت او را بخورند پس زینب گفت ابتدا کن مامون گفت انصاف دادی
حق گفتی پس زینب را امر کرد که سباع بیرون آیند و در بعضی از کتب مسطور است که شیران چند آنجا بودند که شیران بیرون آیند جناب امام رضا بدانجا تشریف آورد
چون سباع و شیران آنحضرت را دیدند دمها میجنبانیدند و سجود میکردند امام در میان ایشان شد و دو رکعت نماز کرد و از آنجا بیرون آمد پس مامون ملعون
زینب را گفت تا فرو شود بسبب بعضی که شیران در آنجا بودند زینب کذابه فرو نمی آمد پس او را در پیش سباع انداختند پس او را خوردند از آن مامون ملعون بسبب
بر علی بن موسی الرضا حسد برد و در روایت دیگر چنین است که حدیث زینب کذابه بحضرت امام علی النقی اتفاق افتاده در عهد متوکل و ممکن که آن زینب دیگر
بوده باشد **مؤلف گوید** که این حدیث حدیث سابوم از کتب اخبار در دو کتاب بنظر رسیده **غرّه** در بیان نسب شریف جناب امام علی بن موسی الرضا
علیهما السلام است و بیان عدد اولادش بدانکه والده ماجده آنحضرت بوده و در کتاب اصول کافی ام البنین نوشته و بعضی تحمه نوشته اند و تکتم نیز گفته اند و بعضی سکینه
نوشته اند و بعضی ام البنین و ام ولد بوده و ولادتش در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی القعدة الحرام و بقولی سبع الآخر سنه ثمان و اربعین و مائة بعد
لقب شریفش رضا و کنیتش ابوالحسن مدت امامتش بیست و یکسال و پنجاه روز و کسری و عدد اولاد امجادش شش نفر ذکور امام محمد التقی الجواد ابو جعفر ابو محمد
الحسن جعفر ابراهیم حسین و سن مبارکش پنجاه و یکسال و کسری و شهادتش بر دست مامون الرشید الملعون با انگور زهر آلوده در هفتم ماه صفر سنه ثلث
و مائتین و مشهد مقدس و مرقد مطهرش در سناباد طوس و بعضی سن مبارکش پنجاه و پنج نوشته اند و امامتش در بقیه ملک رشید بعد از رشید محمد بن زبیده
پادشاه شد که معروف بامین بود و مدت سلطنت او سه سال و بیست و پنج روز آنکه امین را عزل کردند و عمش ابراهیم را بنشانیدند چهارده روز آنکه
زبیده او را از حبس بیرون کردند و بار دوم او را بیعت کردند پس او سلطنت نمود یکسال و شش ماه و بیست روز آنکه مامون پادشاه شد بیست سال در ایام
سلطنت آن ملعون امام رضا را شهید کردند و نقش خاتمش انا ولی الله و بالله لا حول و لا قوة الا بالله و یا ماشاء الله لا قوة الا بالله و یا حسبی الله و حاجبش عمرو بن
الفرات بود رحمه الله **معجزه بیست و یکم** ظاهر بودن آنحضرت است سنگ نحاس و البته اعرابیه را که بجهة امتحان کردن امامت جناب امام رضا آورد
چنانکه بتفصیل در ذکر معجزات امام حسن مذکور گردید احتیاج باعاده نیست **معجزه بیست و دوم** محمد بن زیاد از علی بن محمد القاسانی روایت
کرده که گفت مرا خبر داد یکی از اصحاب ما که گفت مال خطیری پیش امام رضا بردم و برای آن شاد نشد من از آنحال غمناک شدم و با خود گفتم که چنین مالی پیش وی
آوردم و بدان شاد نشد پس غلام را گفت که طشت آب بیاور پس بر کرسی نشست بدست مبارک غلام را اشاره فرمود و فرمود که آب بر دستم بریز پس آب ازوی
گوید که ناگاه دیدم که از دست مبارک آنحضرت زر خالص بر آن طشت میریخت آنگه بمن نگریست و فرمود که کسیکه چنین باشد پس باک ندارد که تو آورده بدان مبالات
کند **معجزه بیست و سیم** در کتاب اصول کافی از احمد بن عبدالله غفاری روایت شده که گفت مرا از فرزندان ابی رافع طیس نام مردی بر من حقی بود مرا بسیار
آزار و الحاح نمود تا آنکه در مسجد النبی فریاد میکرد که غفاری مال مرا میخورد پس مردمان بر من جمع شدند روز دیگر نماز بامداد کرده رو بسوی امام رضا آوردم در آن
حضرت بروز [illegible] بود چون نزدیک سرای رسیدم دیدم که آنحضرت بیرون آمد بر دراز گوشی نشسته بود بر وی سلام کردم و آن ماه رمضان بود گفتم فدای تو گردم
تو طیس را بر من حقی است بخدا که مرا مشهور کرد و من با خود گفتم که او بطیس بگوید و طیس نیز ترک نمیکند و من هیچ نگفتم که حق او چند است پس آنحضرت فرمود
که بنشین تا که من باز آیم من نشستم تا که نماز بگذاردم و روزه نیز بودم پس دلتنگ شده خواستم که باز گردم که رسید و مردمان گرد او گرد و سائلان نیز در اطراف
او بودند آنحضرت ایشان را صدقه میداد تا در خانه شد آنگه بیرون آمد و مرا بخواند باو در رفتم و نشستم و من او را حدیث از ابن مسیب تفاصیل میکردم که او امیر مدینه بود
چون از سخن فارغ شدم فرمود هنوز روزه نگشاده گفتم نه آنحضرت فرمود تا از برای ما طعام آوردند چون فارغ شدیم مرا فرمود که این بالش را بردار و آنچه
در زیر آنست بردار چون بالش را برداشتم دیدم که دینارها در زیر آنست پس آنها را در آستین ریختم پس آنحضرت چهار کس از بندگان خود را فرمود تا با
باشند مرا بخانه خودم رسانند من گفتم فدای تو شوم پس مسیب میگردد و من کراهت دارم که مرا با غلامان تو ببینند آنحضرت فرمود که راست گفتی خدا
ترا براستی بدارد و فرمود که ایشان [illegible] پس چون مرا ایشان باز گردانیدند در سرای خود رسیدم چراغ خواستم و در آن نظر کردم دیدم که چهل و هشت
دینار است و در میان آن یکدینار بود بغایت درخشان و مرا نیکو آن گفت و آن را برداشتم و نزدیک چراغ گرفتم نقش دیدم در آنجا نوشته بود که حق
آن مرد بیست و هشت دینار است و باقی از تو باشد بخدا هرگز من نگفته بودم که حق آن مرد بر گردن من چه قدر است پس گفتم حمد آنخدای را
که ولی خود را عزیز گردانید بدانکه نظیر این معجزه در معجزه بیستم از شخصی دیگر بطور دیگر مذکور گردید **معجزه بیست و چهارم** از حسن بن محمد
نوفلی روایتست که گفت چون امام رضا بطوس آمد پس بسناباد با پسر خود ابو جعفر محمد تقی بود پس پیش مامون رفت و فرمود میخواهم که دارو خورم در حمام
گرمابه روم و میخواهم که هفت روز مرا معذور داری و سوال نو پیش من نیاید مامون گفت علی عینی و رأسی چنان کنم اگر چه مرا از تو صبر نباشد پس امام رضا با جمعی
بنده و حشم خود بطرف چشمه روان شد چون امام رضا آنجا فرود آمد خواص خود را فرمود که هیچکس بیرون نشود و گرد چشمه نگردند و موالی خود را
فرمود که بر در چشمه ملازم باشند هیچکس را در آنجا نگذارند آنگه آنحضرت [illegible] در منزل مقیم شد آنگاه [illegible]
آنکه بطوس آمد و مامون روز سیوم در چون روز هفتم بر گشت نزدیک آمد هر دو بنشستند لشکر که او خود آمد تا آنگاه نامه عبدالله بن عبدالله هاشمی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

رسید که علی بن موسی علیهما السلام نزد ما آمد و آنگاه رو بمکه نهاد و من خواستم که امیر المؤمنین را اعلام کنم و داود عامل مکه نامه نوشت که علی بن موسی در مکه مقیم
است و ان شاء الله که باینجا رسید من خبر او را درساینیکه چون مامون نامها را دید باتشت حضرت در کار وی تفکر مینمود و تعجب میکرد و چون نامها رسید آن نامها را نزد امام
رضا فرستاد پس آنحضرت بنامها نظر کرد پس مامون برخواست و نزد امام آمد امام برخواست بر پا ایستاد مامون گفت که والله که در نامها نوشتی پس حضرت
انگشت آمد و با حضرت بود مصلا حضرت نیست آنکه مامون نگریست گفت یا نوفل سبحان الله آنکه ساعتی در سرای من بیرون شدیم و هرکه حاضر بود بیرون شدند
و مامون دایم حدیث میکرد و گفتگو مینمود و ما آواز خنده مامون را میشنیدیم آنکه مامون بیرون آمد و امام رضا کسی بما فرستاد پس نزد آنحضرت رفتیم پس مرا گفت
یا حسن گفتم لبیک فرمود تعجب میکنی از دوست خود ابو محمد حفظه الله گفتم چگونه تعجب نکنم فرمود که مامون گفت که تو بمن گفتی که بچشم خواهم رفت و
دارو خواهم خورد مرا صفت تو زمعاذ از آنکه بدینه و مکه شک بدرستیکه حق تعالی از علم عظیمی داده و من برادر و پسر عم توام و بخدا میدهم که تو و بولایت
پدر تو پس چاره نیست اینکه مرا بیاموزی آن حرفی که بدان نفع کیرم گفتم که این حیلهاست که عاملان نامه و بخار ساخته اند و اگر من خبر تو بدان فاده
مکیف که بکدام از رعیت تو پس گفت بفهمید بخند بید و گفت بخدا که اکر دیر دفع آمد و تو تعجب کرد و از این جهت معجزه بیست و پنجم از ابی
عبد السلام بن عبد الصالح الهروی مرویست که گفت ندیدم عالم تر از علی بن موسی الرضا که مامون جمع کرده در یک مجلس جماعت علمای عهد خود را از کبر و ترسا و یهود
و مسلمان و متکلمان و مناظران پس آنحضرت همه ایشان را غلبه کرد و زیاده آمد و همه اقرار بفضل او کردند و بقصور علم خود معترف شدند معجزه بیست
و ششم در کتاب عیون اخبار الرضا از عبد الله بن محمد الهاشمی مرویست که گفت داخل شدم بخدمت مامون مرا نشاند و بیرون کرد هرکه پیش او بود بعد
از آن طعام طلبید بعد از آن بگریست مرا فرمود که یا عبد الله مرا ملامت میکنند اهل بیت من و اهل بیت تو در اینکه من امام رضا را خلیفه خود نمودم
پس بخدا قسم که مرا خبر نقل میکنم تو حدیثی که بتعجب میکنی از آن پس مامون گفت که روزی من آمدم بخدمت حضرت رضا و گفتم جعلت فداک بدرستیکه پدران تو موسی
و جعفر و محمد و علی بن الحسین علیهم السلام میبودند پیش ایشان علم ما کان و ما هو کائن الی یوم القیمة و تو وصی ایشانی علم ایشان شده است آنچه میبودند تا روز
قیامت و تو وصی قوم و وارث ایشان و در پیش تست علم ایشان و بحقیقت که مرا حاجت است بامر حاجتی یعنی مرا حاجتی افتاده است آنحضرت بمن گفت کدام است
و بگو حاجت خود را پس من عرض کردم که این زاهریه جاریه من است اختیار او و مقدم میدارم از جاریهای دیگر و بحقیقت که این زاهریه مکرر حامله شده است و سقط کرده است
و الان نیز حامله است پس دلالت کن مرا بچیزی که بان معالجه کنم تا سالم ماند پس آنحضرت فرمود که مترس از سقط کردن او بدرستیکه او سالم میماند
و سقط نمیکند و بلکه پسری میزاید که اشبه مردم میباشد بمادرش و میباشد برای او انگشت زیاده یعنی انگشت کوچک زیادی که آن انگشت کوچک زیادی خون و گوشت
گوشت نمیباشد مامون گوید پس من گفتم اشهد ان الله علی کل شیء قدیر پس بعد از آن زاهریه پسری زایید که اشبه ناس بود بمادرش و در دست راستش انگشت کوچکی
داشت که مخفی و کم گوشت بود و در پایش انگشت زیادی بود که کم گوشت بود بر اوصفی که امام رضا فرموده بود پس کیست که مرا در خلیفه نمودن آن ملامت
نماید و در نصب نمودن آن مذمت کند معجزه بیست و هفتم مرویست که چون امام رضا از خراسان باز گشت پس شیعه متوجه آنحضرت شدند از اطراف
و جوانب بزیارت آنحضرت بیامدند و علی بن اسباط نیز هدیه ها و تحفها بجانب آنحضرت متوجه گردید پس در راه قافله حرامیان را گرفتند اموال او را نیز از دست او
گرفتند و بردند و او را زدند که دندانهایش افتاد و بسیار بشکست پس علی بن اسباط برگشت بشهری که در آنجا بود و در آنجا ماند پس بخواب رفت در خواب امام رضا را دید
که آنحضرت فرمود که محزون مباش بدرستیکه هدایا و تحفهای تو و مال تو بما رسید و اما غم خوردن تو بر دندانهای خود پس بگیر از سعد ممسوح یعنی
سعتر کوبیده و بریز بیخ دندانهای خود علی بن اسباط گوید که از خواب بیدار شدم و از سعتر گرفتم در دهن ریختم پس حق تعالی دندان مرا بمن رد کرد و باید چون
با سعادت آنحضرت آمدم آنحضرت فرمود که بتحقیق یافتی آنچه را که در باره سعتر گفته بودیم حق و درست بعد از آن فرمود که داخل شو در خزانه و نگاه کن پس چون
علی بن اسباط داخل خزانه شد دید که همه مالها و هدیه ها در خزانه علیحده نهاده شد و بدانکه این معجزات با تفاوت ایشان در معجزه هفتم از عبد الله بن عبد الرحمن معروف
بصفوانی نیز مذکور شد معجزه بیست و هشتم مرویست که جمعی از واقفیه مسئلهای چند مشکله در طوماری نوشته جمع نمودند و در پیش خود گفتند که
اگر امام رضا اینها را داند پس آن ولی امر است و چون بدر سرای آنحضرت در آمدیم در توقف نمودیم که مردم از مجلس بدر روند تا که مجلس از مردم تخفیف یافته
باشد پس در این حال خادمی بسوی بیرون آمد و در دستش دفتری که جواب مسائل ایشان و واقفیه همه در آن نوشته بود بخط شریف آنحضرت پس خادم گفت که طومار
کجاست پس طومار را بیرون آوردند پس خادم گفت ولی الله فرمود که این جواب آن مسئلهاست که در این نوشته پس آنها را گرفتند برفتند معجزه بیست و نهم
مرویست که روزی امام رضا در مجلس خود فرمود که لا اله الا الله مات فلان یعنی فلان کس مرد بعد از آن اندکی صبر نمود و فرمود لا اله الا الله بقبر شد و داد
و از او سؤال نمودند از پروردگار او و بعد از آن از پیغمبر سؤال کردند تا که پس اقرار نمود پس از امام سؤال نمودند جواب داد از عرب و در آنها و بتمرد بعد
از آن در من توقف نمود پس سؤال کردند که چرا ایستاده و که توقف نمود و در آنها بنص بفرمود که این شخص واقفی مذهب بود معجزه سی ام روایت
کرده است راوندی در کتاب خود از اسمعیل که من در خدمت حضرت امام رضا بودم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین سوده که غائب شد
پس عرض کردم که یکبار از این قطایف ما بخوران آنحضرت فرمود که الان وقت آن نشده است معجزه سی و یکم منقول است که ابو نواس آنحضرت را مدح کرده

امام نهم از معجزات در ذکر بعضی

و در بعضی از کتب معتبره چنین است که دست بر زمین برکه سکه بر می آورد

بود با ابیاتی چند پیش آن حضرت سر مبارک بیرون آورد که در آن دفعه همه آن ابیات نوشته بود پس ابونواس متحیر گردید و گفت یا ولی الله نگفته است این را احدی
غیر از من و نشنیده است احدی غیر از تو پس آن حضرت فرمود که راست گفتی ولکن در پیش من است خبر جامعه و در آنست این بیت که تو مرا بآن مدح خواهی کرد

باب سی و هفتم در ذکر بعضی از معجزات امام نهم امام محمد التقی الجواد علیه السلام است و آن مشتمل است بر بیست و هفت معجزه

معجزه اول از اسمعیل بن عباس الهاشمی مرویست که گفت روز عیدی بخدمت ابی جعفر امام محمد تقی ع رفتم و از تنگی معاش شکایت کردم دست زیر مصلی خود
برد کف خاکی برداشته بمن داد چون نگاه کردم سبیکه طلا شده بود بیازار بردم شانزده مثقال بود وجه معاش خود کردم بعد از آن روز فقر
ندیدم **معجزه دوم** از محمد بن ابی القاسم مرویست که من از پدر خود شنیدم که او گفت که من از عمرو بن الفرج شنیدم که او گفت روزی در مدینه
طعامی آوردند پیش آن حضرت فرمود که مخور گفتم که غیب شما آمده فرمود که خباز را بیاورید او را آوردند فرمود که ترا که گفت که مرا زهر دهی گفت نفس من فدای تو باد
فلان کس پس بفرمود تا طعام را برداشتند طعام دیگر آوردند **معجزه سیم** حسن بن ابی عثمان الهمدانی گوید که جماعتی از اصحاب ما از اهل ری بخدمت امام
محمد تقی ع رفتند و زیدی با ایشان بود و کسی او را نمیشناخت از آن حضرت مسئله چند پرسیدند حضرت غلام را فرمود بیا و این زیدی را از خانه بیرون بر زیدی گفت
گواهی میدهم که خدائی بغیر الله نیست و محمد بنده و رسول اوست و تو امام و حجت خدائی **معجزه چهارم** صالح بن عطیه روایت کند که چون بحج میرفتم
در راه بشرف خدمت آن حضرت مشرف شدم و از تنهائی شکایت کردم فرمود که از حرم بیرون نروی تا کنیزی بخری و حق تعالی ترا پسری دهد از وی من بعد از آن
نخاس رفتم و کنیزی خریدم و پسر محمد از او بوجود آمد همچنانکه امام فرموده بود **معجزه پنجم** ابن رومیه گوید که معتصم عباسی بمقربان خود فرمود
که خطهای چند بنام امام تقی بنویسید بدروغ که او داعیه دارد که خروج کند بر من ایشان را نوشته آن حضرت را حاضر کردند و ایشان خطها بر وی آورده
گفتند که ما این خطها را از غلامان تو گرفته ایم آن حضرت دستها بدعا برداشت و گفت یا رب خداوندا تو میدانی که حال چیست ایشان را بر این دروغ بگیر فی الحال غرفه
بلرزه در آمد بمرتبه که بیم هلاک بود ایشان بفغان آمدند و گفتند یا ابا جعفر دعا فرما تا این ساکن شود فرمود که از دروغ توبه کنید تا ساکن شود گفتند
الامان توبه کردیم دیگر دعا کرد غرفه ساکن شد آن حضرت برخاست و از آنجا بیرون آمد آنگاه معتصم گفت ببینید که جواد چه معجزه نمود اگر لحظه دیگر دعا نمی کرد
همه هلاک بودیم اندیشه مباید کرد در قتل او **مؤلف گوید** که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده **معجزه ششم** محمد بن میمون روایت
کند که من در مکه بخدمت حضرت امام رضا بودم پیش از آنکه بخراسان بروند گفتم میخواهم بمدینه روم اگر خبری بابو جعفر میفرستی بمن بده تا ببرم تبسم نمود
آن حضرت نامه نوشت و بمن داد و گوید که من نابینا شده بودم و در آن راه روشنائی چشمهای من پوشیده شد و چون بمدینه رسیدم رفتم بدر
خانه امام رضا و خدمتکاری که مملوک بود دیدم و اجازت خواستم و باندرون رفتم و امام محمد تقی ع در گهواره بود سلام کردم بر آن حضرت جواب سلام داد خادم
آن حضرت را از مهد بیرون آورد و نامه از من خود بستد بموفق خادم داد و گفت سر نامه را بگشا چون گشوده به پیش وی بداشت و زیر پای آن نظر کرد آنگاه فرمود
یا محمد چشم ترا چه رسیده گفتم یا ابن رسول الله چشمم درد میکند و روشنائی زایل شده فی الحال دست مبارک را بر چشم من کشید بینا گشتم
پای وی بوسیدم و بیرون آمدم با چشم بینا بمعجزه آن حضرت که در کودکی نمود و در آنحال نامه پدر بزرگوار را مطالعه میفرمود و از آن محل تعجب من شد و بعضی
و نظیر این معجزه از محمد بن سنان نیز وارد شده **معجزه هفتم** روایت است از یوسف بن ... از حسن بن علی که او گفت نزد امام محمد تقی رفتم و گفتم یا ابن رسول الله پدرم
وفات یافته و دو هزار دینار طلا بود نمیدانم که کجا نهاده و فرزندان و عیالمند و از موالیان شما ام فرمود چون نماز خفتن کنی صد بار صلوات بر
رسول الله بفرست که پدرت ترا خبر دهد که مال کجاست گفت بعد از نماز خفتن صد بار صلوات بر مصطفی و آلش فرستادم خواب کردم پدرم در خواب دیدم گفت مال
در فلان موضع نهاده برو بردار رفتم برداشتم دیگر در واقعه پیش گفت که اگر چه آن حضرت میدانست که مال کجاست لیکن ترا این عمل فرمود تا تو کمال نصرت و ابدال
و یقین تو زیاده گردد پس بخدمت آن حضرت آمده احوال را باز گفت و گفت ستایش مر خدائیرا که ترا برگزید و پیشوای خلق گردانید دیدم آن گوهر یادگار امامان
تمام داشته باشند **معجزه هشتم** از ریان بن شبیب مرویست که گفت ابو جعفر در بغداد بود و از بغداد میخواست که بمدینه رود با حلیله خود که ام الفضل
بود دختر مامون چون بشارع کوفه رسید خلق بسیار بتواتر بودند که بمتابعت آن حضرت بیرون رفته بودند نزدیک سرای شبیب آفتاب فرو رفت فرود آمد و در مسجد
رفت و در میان صحن کناری بود که بار نیاورده بود درخت کوزه آبی طلبید و در بیخ درخت بتجدید وضو مشغول شد مردم در عقب نماز گذاردند و در رکعت اول الحمد و اذا
جاء نصر الله خواند و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد پیش از رکوع قنوت خواند و نماز را تمام کرد و سلام باز داد و زمانی توقف نمود پس برخاست و چهار رکعت
نماز نافله کرد و دعا و تعقیب خواند و سجده شکر بجا آورد آنگاه برخاست پیش درخت کنار رفت دیدند که بار دو شده و کنار بسیار بار آورده تعجب مینمودند
و از آن خوردند کنار بغایت شیرین و بی دانه که استخوان نداشت آنگاه خلق را وداع فرمود و ایشان دست و پای آن حضرت را بوسه دادند و روانه شدند **معجزه نهم**
از علی بن خالد مرویست که گفت من در سر من رای بودم شنیدم که میگفتند در آنجا شخصی محبوس است او را از شام آورده اند و جماعتی میگفتند که او دعوی
میکند بدر زندان رفتم و چیزی بزندانبان دادم و به پیش وی رفتم و صحبت داشتم او را مرد عاقل و بزرگ یافتم گفتم چه حالست گفت مردی ام از اهل شام عبادت
کردم در موضعی که سر امام را در آنجا نهاده بودند شبی در محراب نشسته بودم و بذکر حق تعالی اشتغال داشتم شخصی را دیدم که در پیش من ایستاده و مرا میگوید که بر

بر خیز و با من بیا برخاستم و با او رفتم ساعتی بگذشت خود را در مسجد دیدم و آن مسجد کوفه بود گفت میدانی که این چه موضع است گفتم جامع کوفه است ایستاد و نماز
کرد و من نیز با وی نماز کردم پس بیرون آمدیم و گامی چند رفتیم خود را در مکه دیدیم طواف خانه کردیم بعد از آن گامی چند برداشتیم من خود را در موضع خود دیدم
در شام و آنحضرت از من غایب شد من متحیر ماندم تا سال دیگر همین شخص را دیدم بهمان کیفیتی که با من در سال گذشته کرده بود تا آخر بعد از آن موضع خود را دیدم در شام
گفتم بحق خدائیکه ترا این قدرت و منزلت داده بگو که تو کیستی گفت محمد بن علی بن موسی الکاظم و این خبر بمحمد بن عبد الملک زیات رسید مرا گرفت و غل بگردن نهاد
بعراق فرستاد و مرا باینجا آورده اند و ازین ادعا اخذ کرده اند که او دعوی نبوت کرده گفتم من قصه بنویسم از برای تو بمحمد بن عبد الملک فرمود که بنویس من آن قصه را نوشتم
بمحمد بن عبد الملک و احوال او را اعلام کردم او بر پشت کتابت من نوشت که او را بگو که با آنکس بگوید که ترا از شام بکوفه برد و از کوفه بمکه و از مکه بشام آورد در یکشب
تا ترا از این حبس بیرون آورد من غمناک و دلتنگ شدم بسبب دوری او رفتم و روز دیگر رفتم تا حال او معلوم کنم چون بدر حبس رسیدم مردم بسیار دیدم آنجا از زندانیان سؤال
و موکلان که با صاحب زندان گفت و شنید داشتند گفتم چه بوده است گفتند آن شخص که دعوی نبوت میکرد گم شده و بندها گذاشته کسی نمیداند که بکجا رفت
و چون رفت علی بن خالد گوید که من زیدی بودم چون این حال را دیدم دانستم که این معجزه ابو جعفر است و از زیدی بودن برگشتم و من بدان جهت امامی شده ام و این
حدیث در کتاب عیون المعجزه نیز مذکور است لکن راوی حدیث را علی بن حسان نوشته است و در کتاب دیگر چنین مذکور است که روایت کرده است محمد بن علی
شاذان القزوینی باسناد متصل از محمد بن حسان از علی بن خالد که گفت بعسکر بودم شنیدم که آنجا مرد محبوس است که او را از ناحیه شام آورده اند الحدیث با این
حدیث در سه کتاب از کتب اخبار بنظر رسیده است تفاوت اندکی بلکه در جمیع کتاب **معجزه دویم** محمد بن علان از یحیی بن اکثم روایت کند که بعد از آنکه جهد
کردم و چند بار با ابو جعفر مناظره نمودم و هدیه چند بوی فرستادم و دانم از علوم آل محمد از وی بر نمیرسید میفرمود که من جواب این مسائل تو میگویم بشرط
آنکه بپوشی آن را بر من تا زنده باشم و بعد از فوت من خود میدانی که بگوئی یا نگوئی در مدینه در مسجد حضرت رسول رفتم نماز زیارت و صنه کنم ابا جعفر را دیدم که
طواف قبر آنحضرت مینماید مسئله چند از وی پرسیدم و جواب شنیدم گفتم مسئله میخواهم از تو بپرسیم و شرم دارم فرمود ترا از آن خبر دهم پیش از آنکه تو سؤال کنی
میخواهی بپرسی که امام کیست گفتم بخدا که این میخواهم فرمود که من امامم گفتم بچه علامت عصائی در دست مبارک داشت عصا باواز آمد و گفت مولای من که
اینست امام زمان است و حجت خدا **معجزه یازدهم** از احمد حضرمی مرویست که گفت چون ابو جعفر محمد بن علی النقی بحج میرفت بالنزه فرود آمد ضعیفه
دید که پیش گاو مرده نشسته و میگرید آنحضرت فرمود که ای زن سبب گریه چیست گفت من ضعیفه بیوه ام و بجز این گاو چیزی نداشتم از مال دنیا اکنون او فنا شد
و مرده و من عاجز گشته ام و فرومانده فرمود که من دعا کنم تا خدای تعالی این گاو را برای تو زنده نماید گفت من بسیار شکر خدای بجا آورم و تا زنده باشم بتو دعا
کنم آنحضرت دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد و پای مبارک بر گاو زد و فرمود که برخیز بفرمان خدای تعالی گاو برخواست و آن زن بانگ برداشت و گفت توئی عیسی بن مریم
که مرده را زنده میکنی آنحضرت فرمود که این مگوی که ما بندگان شایسته حقیم و اولاد برگزیده رسولیم و این از ما عجب مدان و نظیر این معجزه نیز از امام موسی کاظم وارد
شده چنانکه گذشت **معجزه دوازدهم** از حسین مکاری مرویست که گفت روزی در بغداد در مجلس شریف حضرت ابی جعفر محمد الجواد ع در آمدم و کمال توقیر و
تعظیم خلیفه که نسبت بآنحضرت واقع بود معلوم من شد با خود گفتم که این شخص هرگز دیگر بوطن خود مراجعت نمیکند زیرا که درین دیار بسیار به تنعم میگذراند چون
این بخاطرم گذشت دیدم که رنگ آنحضرت متغیر گردید و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برداشت و فرمود ای حسین نان جوین با نمک سوده
خوردن بر سر روضه منوره جدم خود نزد من از اینصورت که مشاهده میکنی دوست تر است بلکه این حال نزد من مکروه تر است **معجزه سیزدهم**
از احمد بن محمد از ابی الحسن معمر بن خلاد که گفت روزی حضرت امام ابو جعفر ثانی در مدینه بمن گفت ای معمر سوار شو تا با تو بجانب صحرا رویم حسب الامر آنحضرت سوار شدم و با
یکدیگر میرفتیم تا بوادی رسیدیم که در آن بیشه بود آنحضرت فرمود ای معمر تو اینجا در همین موضع باش تا من حاضر شوم بعد از آن در آن بیشه رفت و از نظرم غایب
شد بعد از آن از آنجا پیدا شد گفتم یا ابن رسول الله روح من فدای تو باد بکجا رفته بودی که چنین از گرد راه غبار آلوده فرمود دیدم علی بن موسی الرضا در خراسان
وفات یافته بود بتجهیز و تکفین وی رفته بودم و الحال از دفن آن امام صلوات الله و سلامه علیهما فارغ شدم **معجزه چهاردهم** از ابو الصلت منقولست که چون مرا مامون ملعون
محبوس نمود بتعلیم نمود مامون آن دعائیکه امام رضا بمن تعلیم فرموده بود پس مرا ملعون یکسال در حبس نگاه داشت و چون یکسال در حبس ماندم بسی دلتنگ
شب بیدار شدم و احیا کردم و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسه محمد و آل محمد علیهم السلام را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خدا تمنا سؤال کردم که مرا
از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت بسیار تنگ شده است گفتم بلی
والله فرمود برخیز پس دست بر زنجیرها از پای من حل شد و دستم گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند و باعجاز آنحضرت یارای سخن
گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که هرگز تو مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود **معجزه
پانزدهم** آنکه چون امام جواد امام محمد تقی در سن شریف آنحضرت بد وقت وفات پدر بزرگوار امام رضا ع شش ساله بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام نهادن
بزرگوار آنحضرت در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهة صغر سن در امامت آنحضرت تامل داشتند تا آنکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه
حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند و از وفور مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت آنحضرت نموده بسعادت رسیدند

خبر دادن امام محمد ع وفات پدر بزرگوار

جمهوری اسلامی ایران

وزنگ شک و شبهه از آینهٔ خاطرهای خود زدودند حتی اینکه کلینی و دیگران روایت کرده‌اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل
از آن معدن علوم و فضائل سؤال کردند و از همه جواب شافی شنیدند **معجزهٔ شانزدهم** آنکه چون مأمون ملعون بعد از شهادت امام رضا مردم زبان طعن گشودند و
ملامتها بر آن ملعون نمودند آن ملعون خواست که خود را از طعن مردم بیرون کند چون از سفر خراسان به بغداد آمد نامه بخدمت امام محمد تقی نوشت و با عزاز و اکرام تمام آنحضرت را
طلبید چون حضرت به بغداد تشریف ورود یافت پیش از آنکه آن ملعون را ملاقات کند روزی مأمون بقصد شکار سوار شد و در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه
ایستاده بودند و حضرت امام محمد تقی نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان موکب او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نکرد و با نهایت
تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا اینکه مأمون نزدیک آنحضرت رسید از مشاهدهٔ انوار امامت و جلالت و ملاحظهٔ آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب شده
عنان کشید در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود
که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه را بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بجرم تو کسی را در معرض عقوبت در آوری از استماع
این سخنان تعجب مأمون زیاده گردید و از مشاهدهٔ حسن و جمال او دل از دست داده پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که
پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده آن شقی بود منفعل گردید
و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی آن رها کرد آن باز مدتی ناپید شد چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار
داشت که هنوز بقیهٔ حیات در آن بود مأمون از مشاهدهٔ آن حال در شگفت شد و آن ماهی را در کف گرفته معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن
حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد چیست که من در دست دارم حضرت بالهام ملک علام
فرمود که حق تعالی دریای چند خلق کرده است که ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند و پادشاهان
آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ نبوت را بآنها امتحان مینمایند مأمون از مشاهدهٔ این تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان
آن امام بزرگوار این عجایب اسرار بعید نیست **معجزهٔ هفدهم** آنکه صاحب کشف الغمه و سید بن طاوس علیهما الرحمه روایت کرده‌اند که حکیمه دختر حضرت
امام رضا گفت که بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجهٔ او ام الفضل رفتم بعد از آنکه سخن بسیار از صفات حمیدهٔ او مذکور ساختم گفت ای عمه اگر خواهی بنقلی عجیب
از او ترا خبر دار گردانم که مثل او نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت و خوش محاوره بدیدن من آمد چون پرسیدم
که تو کیستی گفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علی و من دعوی زنی خود را ضبط کردم و چون رفت حسد و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر
کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بقصهٔ تمام روز را بشب رسانید و چون نصف شب گذشت گریبان خود چاک کرده و تا الان بخدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم با من چنین
کرده و زنان بر سر من میخواهد چون حرف بزنم مرا او را و عباسیان را دشنام میدهد و مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت از استماع این
سخنان در خشم شد و برخاست و شمشیر را برداشت و خادمان همراهش رفتند چون ببالین ابو جعفر رسید و او را در خواب دید شمشیر کشید و بیکبار حضرت آن
او را پاره پاره کرد و برگشت و من از کردار و گفتار خود پشیمان شدم و طپانچهٔ بسیار بر سر و روی خود زدم و در گوشه بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم
با و گفت که امشب عجب چیزی از تو صادر شد مأمون گفت چه چیز یاسر گفت که دخترت آمد و چنین و چنان گفت و تو بر سر او رفته شمشیر بسیار بر او زدی و اعضاء او را
جدا کردی مأمون از استماع این سخنان چند لطمه بر روی زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبر بیاورد یاسر گوید که چون بخانهٔ آنحضرت آمدم دیدم که کنار آب
نشسته مسواک میفرماید من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با وی حرف بزنم بنماز مشغول شد و من دوان دوان بخدمت مأمون آمدم و گفتم بشارت
باد ترا که ابا جعفر را یافتم با نماز مشغول است پس سجدهٔ شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار انعام بمن داد و گفت بیست هزار دینار
بخدمت ابی جعفر ببر و سلام من باو برسان من چون آمدم و خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر زخمها دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا
خلعت بده که بجهت کفن خود نگاه دارم پیراهن را بر آورده بمن داد و گفت چنین شرط شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبر ندارد و
و پشیمانست و نگاه به بدن مبارکش کردم اثری ندیدم نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم مأمون اسبی و شمشیری که شب در دست آن شقی بود بجهت او فرستاد
ام الفضل گفت که پس مرا پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شکوه نمائی از آنحضرت از تو بشنوم خبر کشتن ترا خواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در
کرفت و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست آنحضرت تائب شد و آنجناب با دعا تعلیم نمود که چون شب بیند دعا با من بود ضرری از آن
زخمها بمن نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مذکور است و آن حرز جواد است تا مأمون زنده بود ببرکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیار
از برای او مفتوح گردید **معجزهٔ هجدهم** ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون صبیهٔ مکرمهٔ حضرت امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی
برادرم حضرت امام رضا مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزندی مبارک از خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آن
حضرت ماندم چون شب در آمد مرا با خیزران و زنان قابله در حجره در آورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت و در را بر روی ما بست چون او
درد زائیدن گرفت او را بر بالای طشت نشاندیم چراغ ما خاموش شد و ما از خاموشی چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت

از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام حجره منور شد
و ما از چراغ مستغنی شدیم پس آن نور مبین را برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا بحجره در آمد
بعد از آنکه او را در جامهٔ مطهر پیچیده بودم و آن گوشوارهٔ عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزت و کرامت گذاشت و آن مهد شرف و عزت را بمن
سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت آنحضرت شد دیدهٔ حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد و
بزبان فصیح ندا کرد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله چون بحالات غریب از آن نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه
دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که ای حکیمه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده از آنچه اکنون مشاهده
کردی **غره** در بیان نسب شریف امام محمد التقی الجواد ابن علی الرضا است والدهٔ ماجده‌اش خیزران و در کتاب کافی سبیکهٔ نوبیه گفته و ام ولد و در روایت
شده که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم بن رسول الله است و لقبش جواد و تقی و قانع و کنیتش ابو جعفر الثانی و ولادتش در مدینهٔ طیبه در پانزدهم ماه
رمضان و بقولی یازدهم رجب سنه خمس و تسعین و مائه و مدت امامتش هفده سال و اولاد امجادش چهار نفر دو پسر امام علی النقی و موسی و دو دختر فاطمه و
امامه و سن مبارکش بیست و پنج سال و دو ماه و یازده روز و شهادتش بزهر بوده معتصم ملعون که ام الفضل دختر مامون نامیمون در حبالهٔ نکاح آنحضرت
در آورده بود و داد لشکری که آنحضرت ملقب در رحمت بود تا شربت شهادت چشید در روز سه شنبه آخر ذی القعدة الحرام سنه عشرین و مائتین در بغداد و قبر
منورش در مقابر قریش در جنب جدش امام موسی کاظم است و در بعضی از کتب اخبار مادر جواد را سکینه و صفیه نوشته اند و امام رضا او را خیزران نام نهاد و در
روایت شده که چون امام حسن ... ام الفضل لعنها الله آن زهر بوی نهر بان کرده و گفت خدا ترا مبتلا گرداند بدردی که او را دوا نباشد پس خوره در رحم
افتاد و بلعنت خدا واصل شد و در بعضی از کتب اخبار نوشته اند که عمر شریف جواد بیست و پنج سال بود و بقیه ملک مامون بعد از آن معتصم ملک شد ... سال و چهار
چند بعد از آن هارون الواثق پادشاه شد پنج سال و نه ماه و در اول ملک واثق امام جواد محمد تقی شهید شد و مشهور نقل ام الفضل بزهر نموده معتصم نقش
خاتم آنحضرت المهیمن عصمه و با نعم القادر الله و حاجبش عمر ابن الفرات **معجزهٔ نوزدهم** روایت کرده است عبد الله بن محمد که گفت ابن زید که محمد
ابن علی علیهما السلام را دیدم که کاسهٔ چوبی پیش او نهاده بود پس مرا گفت یا عماره از این عجب میخواهی که عجیبی ببینی گفتم آری پس دست در آن کاسه کرده انگشت
گداخته شد تا آب گردید بعد از آن تا جمع کرده قدحی ساخت همچنانکه اول میبود **معجزهٔ بیستم** از عمار بن زید مرویست که ابراهیم بن سعید گفت که امام
محمد تقی بن علی بن موسی علیهم السلام را دیدم که دست بر برگ زیتون کرده و از او اوراق سیم بیرون آمد ... پس از آن سیمها بستدم و در بازارها
خرج کردم و هیچ عیب در آنها نبود ... **معجزهٔ بیست و یکم** از محمد فقیه مرویست که مؤدبی که با ابو جعفر علیه السلام او بود گفت که روزی
آنحضرت در پیش من بود در لوح چیزی میخواند ناگاه لوح را بینداخت و ترسان از جای خود برخاست و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت بخدا که پدرم
در گذشت میگفت مؤدب گوید که گفتم از کجا میگوئی گفت از بزرگی عظمت خدا چیزی در دل من آمد که آنرا ندیده بودم گفتم پس بگذشت گفت دست از این
بردار و مرا دستوری ده تا در خانه شوم و ... و از من بخواه هر جا که از قرآن میخواهی تا ترا بحفظ آن وفا کنم پس در خانه رفت و من نیز از پس وی در خانه شدم از وی
شفقتی که مرا بود پس پرسیدم که وی کجا رفت گفتند که در اندرخانه رفت و در را بپوشید گفت ... تا که من بیرون آیم پس آنحضرت بیرون آمد
متغیر شده و میگفت انا لله و انا الیه راجعون و فرمود که بخدا پدرم در گذشت و من برخاستم و ... کردم و این امر من کسی نکند آنگه مرا فرمود که این لحظه از او
پنهان کن و از من بخواه هر چه خواهی از قرآن تا بحفظ آن وفا کنم گفتم اعراف بخوان گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و اذ نتقنا الجبل
فوقهم کانه ظلة و ظنوا انه واقع بهم من گفتم المص فرمود این اول سوره است پس فرمود که این ناسخ است و آن منسوخ این محکم است و آن متشابه و این خاص و این
عام و این حال در مدینه بود و پدرش در طوس صلوات الله علیهما **معجزهٔ بیست و دوم** از ابی الصلت هروی مرویست که گفت در مجلس امام محمد تقی علیه السلام
بودم و نزد وی بودند جمعی از شیعه و غیر ایشان مردی برخاست و گفت ای سید من فدای تو باد پدر و مادرم آنحضرت فرمود تقصیر نکند بنشین تا آنکه دیگری برخاست
و گفت یا مولای فدای تو باد پدر و مادرم آنحضرت فرمود اگر کسی بیاید در آب ندا زد که آن پدر میرسید پس آن مرد بنشست چون اهل مجلس یاد کردند ... گفتم
سبحان الله چیزی عجیب دیدم فرمود از این دو مرد خواهی پرسید گفتم آری فرمود مرد اول برخاست بسبب آنکه در کشتی تقصیر نکند گفتم مرد دیگر که کشتی
بمنزلهٔ خانه او بشتافت و از آنجا برون نشده است و آن دیگری خواست ... گفتم در آب لذت که آن با ملش
میرسد **معجزهٔ بیست و چهارم** از محمد بن علی الهاشمی مرویست که گفت نزد ابو جعفر میبودم در بامداد آن شب که ام الفضل بخانهٔ آنحضرت بخود برد
و من آن شب ... خورده بودم چون نزد وی نشستم مرا تشنگی غلبه نمود و کراهت داشتم که آب بخواهم ابو جعفر بمن نظر فرمود و فرمود ترا تشنه می بینم گفتم آری
غلام را فرمود که ما را آب ده من با خود گفتم اگر این ساعت اگر آبی بیارد که مرا از آن زهر باشد پس از این غمناک شدم بعد از آن غلام آب بیاورد ابو جعفر تبسمی
من نمود آنگه غلام را فرمود که آب بمن بده پس آنحضرت آب را گرفت و بیاشامید بعد از آن بمن داد پس زمانی بودم تا دیگر باره تشنه شدم و آب طلبید و همچنین
اول خودش بیاشامید بعد از آن بمن داد محمد بن حمزه گوید که محمد بن علی الهاشمی گفت بخدا قسم که من گمان بردم که ابو جعفر ... در دلها ... چنانکه

دانستها

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

رافضیان میگویند عمره بدانکه نص صریح بامامت محمد تقی نص و تصریح پدر او است حضرت امام رضا بامامت پسر خود امام محمد تقی چنانکه از صفوان روایت شده که گفت بحضرت امام رضا عرض کردم که ما از تو میپرسیدیم پیش از آنکه خدا ترا ابو جعفر دهد که با خدا ترا پسر میدهد که قائم مقام تو باشد میفرمودی بلی خدا مرا پسر میدهد اکنون خدا عز و جل شما را پسر کرامت فرموده و چشم ما را روشن کرده و خدا نمایاند روزی را که تو نباشی اکنون اگر واقعه شود بکی التجا بریم آنحضرت اشاره نمود بابی جعفر که در پیش روی ایستاده بود گفتم فدای تو شوم و سه ساله است فرمود ضرر از آن چه زیان میرساند عیسی که حجت قائم نمود او کم از سه ساله بود پس از این حدیث صریح معلوم شد که انبیا و اوصیا در عالم طفولیت نیز پیغمبر و وصی بوده و حجت خدا اند بلکه در بطن مادر و بلکه در عالم ارواح نیز چنین اند چنانکه در کتاب عوالم الارواح و کتاب صواعق تفصیل بیان کرده ایم **معجزه بیست و پنجم** مرویست که چون جناب امام محمد تقی علیه السلام بعد از وفات پدرش امام رضا بمسجد رفت و آن طفل بود پس بمنبر در آمد و فرمود که منم محمد بن علی الرضا و منم جواد و منم عالم بانساب مردم در اصلاب ایشان و منم داناتر بر قلوب شما و بر ظواهر شما و عالم بر هر چه که شما میل کنید بآن علمیست که عطا کرده شده ایم ما پیش از آفریدن همه خلق و بعد از فانی شدن شما و اگر نبود تظاهر اهل باطل و دولت اهل ضلال و غلبه اهل شک هر آینه میگفتم قولیکه اولین و آخرین همه از آن متعجب میشدند پس بعد از آن دست مبارک خود را بدهن گذاشت و فرمود ای محمد ساکت باش همچنانکه پدران تو ساکت شدند پیش از تو **معجزه بیست و ششم** از ابی جعفر هاشمی مرویست که گفت من در خدمت ابی جعفر یعنی امام محمد تقی بودم روزی بعد از آن داخل شد بخدمت آنحضرت یاسر خادم و گفت ای سید ما بدرستیکه سیده ما ام جعفر میطلبید و اینست از تو میخواهد که شما بخانه ام الفضل تشریف بیاورید پس آنحضرت بخادم فرمود که تو برگرد بدرستیکه من از پی تو میآیم بعد از آن آنحضرت سوار شده بیامد تا بدر خانه رسید خادم گوید پس خواهر مامون بیرون آمد و بر آنحضرت سلام داد و از او سوال نمود که بخانه ام الفضل دختر مامون تشریف و خواهر مامون گفت ای سید من دوست میدارم اینکه ببینم ترا با دختر من یعنی ام الفضل در یکجا نشسته تا اینکه چشمهای من روشن گردد خادم گوید که آنحضرت داخل خانه ام الفضل گردید که پردها بر داشته شد پس مکث نکرده بود که از خانه بیرون آمد و میفرمود که فلما رأینه اکبرنه خادم گوید که بعد از آن حضرت پس ام جعفر خواهر مامون بیرون آمد و دامن جامه خود را می افشاند و بآنحضرت عرض کرد که ای سید من بما انعام نمودی و تمام نکردی یعنی اینکه ما را اجابت کردی و زحمت کشیدی و بخانه ما تشریف آوردی و چرا مکث نکردی و زود تشریف بردی آنحضرت فرمود بام جعفر که اتی امر الله فلا تستعجلوه یعنی امر خدا آمد پس تعجیل مکنید بدرستیکه چیزی حادث شد که عادة زنان خوب نیست پس تو برگرد بنزد ام الفضل و از او بپرس از این خبر و او ترا خبر میدهد پس ام جعفر پیش ام الفضل رفت و آن چیزیکه آنحضرت فرموده بود اعاده نموده و گفت که حضرت چنین و چنین فرمود پس ام الفضل باو گفت که ای عمه چه چیز اعلام کرد او را باین چیز پیش من بود بعد از آن گفت که چگونه دعا نکنم بر پدر خود که مرا بجفنوی تزویج کرد مرا با ساحر والله یا عمه بدرستیکه چون بجمال آنحضرت نظر انداختم حادث شد بر من آنچه که بر زنها حادث میشود یعنی حایض شدم پس دست خود را بلباسهای خود زده و گرفتم پس ام جعفر از این سخن مبهوت شد و غمگین از خانه بیرون شد و بحضرت عرض کرد و گفت که بر ام الفضل چه چیز حادث گردید آنحضرت فرمود که آن از اسرار زنهاست پس ام جعفر عرض کرد که ای سید من تو غیب میدانی آنحضرت فرمودند گفت که بر تو وحی نازل شده گفت نه پس ام جعفر گفت پس از کجا دانستی و از کجاست علم آنچه بغیر آن اندو را مگر خدا پس آنحضرت فرمود که من میدانم آنرا از علم خدا که خدا تعلیم کرده است خادم گوید که چون ام جعفر برگردید پس بحضرت عرض کردم که ای سید ما چه چیز است از این قضا آنحضرت فرمود آنچه که بر ام الفضل حاصل شد پس دانستم که آن حیض است **معجزه بیست و هفتم** در حدیث طویل از ابا الصلت مرویست که در وفات امام رضا من در خانه ایستاده و در صحن خانه گریان و حزین ایستاده بودم که ناگاه بر من داخل شد جوانی خوش روی که اشبه ناس بود بامام رضا علیه السلام پس من سبقت کردم و گفتم که از کجا داخل شدی و حال آنکه در بسته بود پس آنحضرت فرمود که آنکسیکه مرا از مدینه در این وقت آورد آنکس مرا داخل کرد این خانه با آنکه در بسته است ابو الصلت گوید که گفتم تو کیستی گفت که من حجت الله ام یا ابا الصلت منم محمد بن علی بعد از آن بجانب پدرش رفت و داخل خانه شد و مرا امر کرد که داخل خانه شو پس وقتیکه امام رضا نظرش بر او افتاد برپا ایستاد و او را معانقه کرد بعد از آن او را بر فراش خود کشید و امام محمد تقی بر روی او افتاد پس او را میبوسید پس بر او سری میگفت که من نفهمیدم و من بالای لبهای امام رضا سفیدی که از برف سفیدتر بود دیدم که ابو جعفر محمد تقی آنرا بزبانش میلیسید پس بعد از آن داخل نمود امام محمد تقی دست خود را ما بین سینه مبارک و ما بین ثوب امام رضا پس بیرون آورد از آن چیزیکه شبیه عصفور بود پس آنرا بلع نمود پس بعد از آن امام رضا برحمت الهی واصل شد و جعله الفداء و حیی له الوفاء پس بعد از آن امام محمد تقی فرمایش کرد که ای ابا الصلت بیار تابوت را و آب را از خزانه ابو الصلت گوید عرض کردم که در خزانه تابوت و آب نیست آنحضرت فرمود که فرمان بردار باش هر چه که من امر میکنم پس داخل خزانه شدم ناگاه دیدم تابوت و آب پس بیرون آوردم و دامن برچیدم که او را معاونت کنم پس فرمود که دور شو که برای من معین هست بعد از آن فرمود که داخل خزانه شو بیرون آور سبد که در آن کفن و حنوط است پس داخل شدم ناگاه دیدم سبد که در آن ندیده بودم پیش از این پس بیرون آوردم پس او را کفن نمود و نماز گذارد بعد از آن فرمود که تابوت را بیار گفتم بروم نجار بیاورم آنحضرت فرمود که تابوت در خزانه هست پس تابوت را دیدم که مثل آنرا هرگز ندیده بودم پس او را در تابوت گذاشت پس از او دور گردید و دو رکعت نماز بجا آورد پس ناگاه تابوت مرتفع شد و سقف خانه منشق شد و تابوت غائب شد الحدیث و تمام حدیث در معجزه امام رضا در مجلد هم ...

وفات امام رضا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

شدید انکار رجوع نمایند **معجزهٔ بیست و ششم** روایت کرده که روزی ام الفضل بمأمون ملعون گفت ای برادر مرا از دی مرد فقیری که شکایت … شده مأمون
ابن حرم را سبب آن بحالت خود بدید بسیار منفعل شد این حرف را با کسی نقل کرده تا آنکه بجواد رسید پس آنحضرت بمأمون گفت میخواهی من ترا از آن حالت و شکل بیرون آورم
گفت بلی فرمود امر کن بنیدکه ندا کنند مردم را تا بمسجد جمع شوند پس خبر کردند مردم را چون جمع شدند بمسجد که جمله شنوند آنگاه همه پر شد جواد علیه السلام بمنبر بر آمد
و خطبهٔ بلیغی انشا فرمود و فرمود که خلیفه از خویشان خاندان رسول است و در سبب فقر ایشان مردم با وطعن میکنند من میخواهم که امروز این شکل را از او بر دارم و هم
بدانند که ما خاندان عصمت به نیا و ذخارف دنیا محتاج نیستیم و ما خود آنرا قبول نمیکنیم والا هرچه میخواهیم برای ما میسر است و ما میخواهیم که امروز بفقرا حاجتی
بکنیم که کسی شکایت نکرده باشد پس آنحضرت دست مبارکش را بلند کرده از آستین مبارکش همه فقرا هر یکی از ایشان شده مروارید هر فقرا داده بقیمت پانصد دینار یا
زیاده او برآن شده بدامن ایشان در افتاد چون اغنیا این را دیدند بطمع افتادند بعد از آن چون آنحضرت خواهش ایشان را از او درو سؤال ایشان را اجابت فرمود
فرمود که منتظر باشید بمن هم رسید ابر احسانها پس آنحضرت قدری از خطبه اش را ادا فرمود بعد از آن دست مبارکش را بلند کرده فرمود هذا احساننا علی الاغنیاء
پس از آستین مبارکش همه اغنیا بطور اول بدامن ایشان در افتاد بعد از آن جماعت امرا و بعد از آن جماعت قضات بطمع آمده سؤال نمودند همچنین بطریق
گذشته قدری از خطبه اش را ادا فرمود با ایشان نیز هر یکی بکشاده مروارید بهر از دانه اعطا و احسان فرمود بقیمت مذکوره خلاصه همه اهل مجلس عطا فرمود
تا آنکه مأمون نیز بطمع افتاده با وی نیز مثل دیگران بکشاده … را و بخشید که از آن نعمت محروم نماند و این قوله تعالی هذا عطاؤنا فامنن او امسک
بغیر حساب پس همه حمد و ثنای آنحضرت بی اختیار بزبان جاری نمودند و ذکر کار او و اعجاز او منتشر شد تا جلالت شان و قرب آنحضرت در نزد خداوند معلوم کردید
و مناقب بجواد کردید جواد نامیدند پس جود جواد بین که جود حاتم از آن قطره بود

باب سی و هشتم در ذکر برخی از معجزات امام دهم حضرت ابی الحسن علی النقی الهادی علیه سلام الله الملک الباری

معجزهٔ اول از ابی هاشم روایت که روزی چند مرا مانع از خدمت سعادت حضرت ابی الحسن علی النقی الهادی واقعه شد بعد
شوقمند بخدمت آنحضرت شد بعد از چند بعید شرفیاب حضور فائز السرور آنحضرت شد و گفتم یا ابن رسول الله از بغداد تا سامره مسافت بسیار است اکنون پیر شده ام
و قوی بدن کمال ضعف شده وارد و ملازمت حضور بر من غلبه میکند بنابر ضرورت بودن مرا لازمت … دعا کرده فرمائی خدا تعالی برکت نوم را قوی دهد و
سریع السیر کرا … فرماید از لطف شامل و کرم کامل نور دور نخواهد بود آنحضرت فرمود خدا تعالی از قوت دهاد … سریع السیر گرداند ابو هاشم گوید که
بعد از دعا آنحضرت نماز صبح را در بغداد میکردم و نماز … وال بسامره میرسیدم و اگر اراده مینمودم باز شبانگاه ببغداد مراجعت کرده بهمان اسب … و این مجد
دلالات و اظهر معجزات آنحضرت بود در آن زمان **معجزهٔ دوم** از ابی هاشم جعفری روایت که گفت غوغای دیدم که از مدینه بسامره می‌آمدند امام علی نقی
باستقبال ایشان بیرون فرموده بود چون آنحضرت با ایشان رسید از برای آنحضرت غاشیه زرین بکشیدند و آنحضرت نجات شدند و از ایشان احوال میرسید و من
نیز فرموده آمدم و در پیش آنحضرت بنشستم با من بر سر خواغاز کردم من از دست تنگی معیشت و کار روزگار شکایت کردم فرمود مرا که غم مخور که من باین رنجها
از نور ابا کردم دست مبارک در نهاد … ریگ را بر کرد و مشتی از آن بمن داد و فرمود که ترا این قدر کفایت کند گفتم یا مولای من شکسته برده بکجا برم و مرا بچه کار
آید فرمود که یا ابا هاشم این را نگاه دار که ان ریگ … بوده است من آنرا نگاه داشتم و باز کردیدم بعد از زمانی نظر کردم دیدم که زر سرخ شده چون آتش …
پیش زرگری بردم و آنرا بگداز آورد و گفت من از این بهتر زری بگداز بیا ورده ام و آن مدتی مدید مرا کفایت بود **معجزهٔ سیم** از ابی یعقوب روایت کرد که امام
علی نقی را دیدم که با محمد بن خضیب … سواره آنحضرت … محمد بن خضیب گفت که نفس من فدای تو باد اسب … فرمود که تو مقید میشوی و زندان بعد
از چهار روز بند بر پای او نهادند و بعد از چند روز کشتند **معجزهٔ چهارم** محمد بن احمد از ابراهیم بن بلطون واو از پدرش روایت کند که گفت من حاجب
متوکل بودم و غلامانی چند که برای او فرستاده بودند مرا فرمود که محافظت ایشان کنم و امور ضروریه ایشان را ایستادگی نمایم روزی من پیش و ایستاده بودم
که امام علی نقی بنزد او آمد و چون آنحضرت بنشست متوکل فرمود که غلامان را بیرون آوردم چون نظر غلامان بر آنحضرت افتاد سجدهٔ تعظیم و کرنش … دست و پا
وی را بوسیدند آنحضرت ایشان را باشارت نوازش متوکل را حرکت بر خواستن نماند بعد از مشاهده آن صورت آنحضرت زمانی بنشست بعد از آن بیرون فرمود متوکل
گفت یا ابن بلطون این چه بود که این غلامان کردند گفتم والله نمیدانم از ایشان بپرسید که چرا چنین کردید غلامان گفتند که این مرد … بسیار
بد با نامیابد و ما را علم دین تعلیم نمود و او وصی پیغمبر آخر الزمان است و ما از روی این معجزه دیده ایم و او از بزرگان دین است چون کلام غلامان با خر رسید
بمن امر کرد که این غلامانرا بکش و من بکشتم ایشانرا و دفن کردم چون شب در آمد گفتم که بخدمت امام بروم و بخوانم و بخدمتش شتافتم تا آن حال را بعرض کنم خادم
بر در خانه ایستاده بود گفت یا ابن بلطون امام ترا میطلبد با خادم باندرون رفتم آنحضرت نشسته بود فرمود یا ابن بلطون حال غلامان چیست گفتم همه را
کشتم فرمود که همه را کشتی گفتم بلی والله فرمود میخواهی که ایشانرا ببینی گفتم بلی لیکن من ایشانرا کشته ام و دفن کرده ام آنحضرت اشاره فرمود مرا که باندرون برو
رو تا حال ایشانرا ببینی باندرون رفتم دیدم که همه نشسته اند و میوه میخورند مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب … رسیده بلکه در سه کتاب دلائل النبوه
معجزهٔ پنجم از ابی هاشم روایت که گفت که تنگ میگشتم … بخدمت آنحضرت باستقبال … نمودند و … جواب …
اگر منخواهی با من بیا رفتم پس رفتیم در خدمت آنحضرت بصحرا رسیدیم نظر کردیم بغلامی که همراه بود و فرمود که برو و احوال … معلوم کن که … غلام رفت

در بیان بعض معجزات امام دهم علی نقی

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

فرمود مرا که فردا ای فرود امیدیم و اندیشه من چنان بود که از آنحضرت چیزی بخواهم و شرم میداشتم و در آن فکر بودم که آنحضرت بمن نگاه کرد و تبسم فرمود و گفت
یا ابا هاشم مگر آن میگوئی که از من چیزی بخواهی و شرم میکنی گفتم بلی والله چنین است دست بکشم و شرم مانع من میشود تازیانه که در دست داشت بر زمین
کشید و نقش انگشتر سلیمان بر آن زمین نقش کرد در اول نوشته بود که آنجا و در آخر آنکه نهان از زیر تازیانه از زمین برداشت و بمن داد و آن سکه
بود که بقیمت چهار صد دینار نقره صاف بود گفتم الله اعلم حیث یجعل رسالته **معجزه ششم** از حسن بن محمد جمهور روایت کرده گفت مراد و سنی بود که
او معلم پسر بغا بود در روزی که از سرای و باز کرده بند بود گفت که امام را حبس کردند و او را با کراه بدست من دادند فرمود که من نزد خدا کمتر گرامی نیستم
از ناقه صالح و این آیه را خواند که تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب سخن آهسته فرمود و این آیه را آهسته خواند گفتم این چه معنی دارد فرمود که
خفتنا وعده فرموده بعد از سه روز بنگر که چه خواهد شد روز دیگر او را هلاک کردند و روز سیم جماعت او را کشتند و پسرش منتصر با مادرش نشست
معجزه هفتم از یحیی بن هرثمه روایت کرده که من در خدمت ابی الحسن امام علی نقی از مدینه بسامره میرفتم در زمان متوکل در راه تشنگی بغلامان
شد گفتیم یا ابن رسول الله تشنگی بر ما غالب شده فرمود این زمان بآب شیرین میرسیم اندکی رفتیم در جوی دیدیم در زیر درخت چشمه آبی سرد خوش گوار جاری بود آنجا
فرود آمدیم و سیراب گردیدیم و در آب آن آب دیدیم و مشکها پر کردیم و روان شدیم و من شمشیری بر شاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم چون پاره راه رفتیم
بیاد من آمد که شمشیر را در سر چشمه فراموش کرده ام بغلام گفتم که باز گرد و شمشیر را که در فلان درخت آویخته بودم بیاور غلام تاخت بآنجا رفت شمشیر را
آورد و بیرون آمد گفتم ترا چه شده گفت من آنجا رسیدم نه چشمه دیدم و نه درخت شمشیر را در هوا دیدم معلق ایستاده من آنحال را بآنحضرت عرض کردم مرا سوگند
داد که این را بدیگری نگویم مگر بشیعه موافق **معجزه هشتم** سعد بن سلم بصری معروف بلاح گوید که یکی از حاکمان بنی عباس عربی بود و آنحضرت را
بدانجا طلبیده بودند آنحضرت آنجا حاضر شد حاضران مجلس از مهابت و جلالت آنحضرت خاموش شدند اما جوانی بود در میان ایشان که آنحضرت را تعظیم نمینهاد و
بازی میکرد و میخندید پس حضرت رو بوی کرد و فرمود که همه در خنده بسیار میکنی و از ذکر خدا تعالی غافلی و حال آنکه تو بعد از سه روز دیگر از اهل قبوری سعد گفت ما
خود دیدیم و از آنجا برخاستیم روز دیگر جوان بیمار شد و در بامداد روز سیم مرد و پسینش دفن کردند مولف گوید که این حدیث در دو کتاب اخبار النظر رسیده است
معجزه نهم ایضا از سعد روایت کرده که امام را ابکر بطعامی طلبیدند و من نیز در خدمت بودم چون حاضر شدیم مردم از حاضران تعظیم آنحضرت میکردند
و او را تمکین و وقاری نمینهاد آنحضرت فرمود که او از این طعام نخورد و خبر بعضی از اهل او بوی رسد که عیش او را تلخ شود و چون طعام آوردند مرد گفت
بعد از این خبر نخواهد بود و سخن دروغ است دست شستند و خوان گذاشتند دست بطعام دراز کرد غلامش آمد و میگریست گفت چرا میگریی گفت
که مادرت از بام افتاد و بحال مرگ است او از طعام دست برداشت و هیچ نخورد و دوستان برخاستند و برفتند جعفر گوید که من در امامت آنحضرت شک داشتم
چون این دیدم مرا یقین شد که او امام بحق است **معجزه دهم** از محمد بن القاسم از یوسف زیاد از امام حسن عسکری از علی النقی علیهما السلام روایت کرده که آنحضرت
فرمود که شخصی نزد امام علی نقی آمد و میلرزید و میگریست آنحضرت فرمود که سبب لرزیدن و گریه چیست گفت یا ابن رسول الله بواسطه دوستی تو والی پسر ابی
فلان حاجب پسر مرا گرفته و از فلان کوه اندازد و هم در آنجا خاک کند من چه چاره کنم آنحضرت فرمود که چه میخواهی گفت آنچه پدر مهربان بر فرزند پسندد فرمود
برو که فردا شام فرزندت پیش تو بیاید بحال خوش و شادان و عجایبی که دیده بتو باز گوید و تسلی یابد مرد رفت در روز دیگر چون شام شد پسر را دید که بر او شاد آمد
زنان گفت مرا خبر ده از حال خود پسر گفت فلان حاجب امر کرد که از فلان کوه بیفکنند چون بآنجا رسیدیم خواستند که آنجا خواب کنند و روز دیگر مرا بیفکنند
و فریاد و زاری میکردند من میگریستم و دو کس موکل بودند که مرا نگاه میداشتند ناگاه ده تن دیدم که آمدند با صورتهای نیکو و جامه های پاکیزه و بوهای
خوش موکلان ایشان را نمیدیدند گفتند ای جوان این چه گریه و بیقراری است گفتم خود را گفتم از کوه انداختن و دفن کردن ایشان گفتند تو غم مخور که ما حاجب را بجای تو
از کوه می اندازیم بشرط آنکه بروی و بخدمت فرزند رسول مشغول شوی من قبول کردم فی الحال حاجب را کشان کشان بالای کوه بردند و او فریاد میکرد و موکلان
نمیشنیدند تا بالای کوه رسیدند ایشان حاجب را از کوه انداختند پیش از آنکه بزمین رسد پاره پاره شد موکلان دویدند فغان کنان از صد شتران
گریختند و آن ده تن مرا برداشته پیش تو رسانیدند و اکنون ایستاده و انتظار دارند که مرا با خود ببرند و بمدینه حضرت رسول برسانند که بخدمت آنحضرت
و با ایشان رفت پس روز دیگر بخدمت امام آمد و احوال پسر را عرض کرد در حال خبر افتاد که حاجب را از کوه انداختند و پسر گریخت و حضرت از آن خبر تبسم مینمود
و میفرمود بسیار که ایشان نمیدانستند ما میدانیم چه مکر تو را بدین خانواده کنند که مکر او را مکر و هیچ سود ندهد دنیا و نه در آخرت مؤلف گوید که این حدیث
در دو کتاب از کتب اخبار النظر رسیده بلکه در سه کتاب **معجزه یازدهم** روایت کرده که بمتوکل رسانیده بودند که امام علی نقی میفرماید که فرزندان امیر المؤمنین
و فاطمه زهرا از شیران درنده ضرر نرسانند علی بن جهم گفت بمتوکل که اگر او را بیازمائی در این امر دروغ باشد گفت تا سه روز گوشت بشیران ندهند تا بسیار
گرسنه شوند بعد از آنکه تا سه روز گرسنه نگاه داشتند آوردند و در میان قصر باز داشتند متوکل در غرفه نشسته و در بود و خود بیست کس فرستاد
و امام را حاضر کرد آنحضرت که بمیان قصر رسید از چهار جانب شیران گرسنه را رها کردند متوکل از غرفه مینگریست که آنان با آنحضرت چه کنند علی بن محمد
گوید که ما آنجا بودیم که آنحضرت تشریف آورد و پیش از آمدن آنحضرت شیران میغریدند و چنان که نزدیک بود گوشها از غریدن ایشان کر شود چون آنحضرت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دیدند سرها در پیش انداختند و از غریدن خاموش شدند و امام که نزدیک شد یکجانب آمدند و سر در قدمش مالیدند و آنحضرت دست مبارک بر سر ایشان کشید
و متوکل از غرفه میگریست و میدید که شیران چگونه مطیع و منقاد شده اند متوکل از آن حیران ماند چه پیش از این بود که اگر هر آدمی پیش ایشان انداختند ایشان از تاب گرسنگی
همه را از هم بدریدند و بخوردند بعد از آن بگفت تا در غرفه گشودند و آنحضرت بالا تشریف فرما شد متوکل از شرمساری برخواست و بخانه در بگردید و ساعتی نشست
بعد از آن آنحضرت برخواست و بزیر آمد شیران انبه مثال اول فروتنی کردند تا آنحضرت از ایشان گذشت و بخانه خود تشریف برد بعد از آن متوکل مال بسیار از عقب
آنحضرت فرستاد آنگاه متوکل بعلی بن جهم گفت که این را بکسی نگو که هر که از این گفت و شنید کند من گردن وی را خواهم زد علی بن جهم گفت من با کسی نگفتم تا متوکل
کشته و آنچه متوکل منع او بود باو رسید و فتنه او تسکین یافت بعد از آن بشیعیان و موالیان گفتم و این خبر منتشر شد **معجزه دوازدهم** از منتصر بن
متوکل مرویست که گفت پدرم در باغی که بدست خود درخت مورد کاشته بود چون آن برآمد و بلند شد و شاخها برآورد در آن موضع فرشها انداختند و پدرم نشسته و من
پیش وی ایستاده بودم بمن گفت که برو پیش آن رافضی یعنی امام علی نقی و از وی بپرس که سبب چیست که بعضی از شاخهای این مورد زرد شده است چه او
میگوید که من غیب میدانم من گفتم او دعوی این نمیکند که من غیب میدانم لیکن اگر تو خواهی او را امتحان کن روز دیگر منتصر آمد بخدمت آنحضرت و حال
عرض کرد فرمود که برو نزد آن بته که زرد شده از مورد کله پوسیده آدمی در زیر آن خواهی یافت و آن مورد از بخار آن کله زرد شده رفتم و او را کندم
کله پوسیده یافتم چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از آن پدرم گفت بمن که این سخن را بکسی مگو مؤلف گوید که این حدیث نیز در دو کتاب بلکه در سه کتاب بنظر
رسیده **معجزه سیزدهم** از حسن بن جمهور مرویست گفت از سعید حاجب شنیدم که گفت من پیش علی بن صالح رفتم گفتم یا ابا عثمان من نیز از اصحاب
شده ام بعضی امامی مذهب گفت چه گفتم گفت والله گفت منشا چه بود گفتم مرا متوکل فرستاد که بروم و احوال علی بن محمد النقی ع را معلوم نمایم چون رفتم
در نماز بود ایستادم تا از نماز فارغ شد آنگاه روی مبارک بمن فرمود و فرمود که ای سعید متوکل دست از من نمیدارد تا او را پاره پاره کنند برو ای بدبخت
مبارک اشارت فرمود که برو من ترسان و لرزان بیرون آمدم مهابت و هیبت آنحضرت در من کار کرده بود که شرح نتوان کرد چون آمدم تا نزد متوکل روم فغان نوحه گریه
بگوش من رسید پرسیدم که چه حالت گفتند متوکل را کشتند از آن زمان مرا یقین شد که امامت از آنحضرت است امامی شدم و ترک مذهب باطل کردم ۵
معجزه چهاردهم از عبد الله بن طاهر مرویست که گفت متوکل مرا طلب کرد برای کاری و من در سامره بودم عزم کردم بعد از آن با امام نوشتم و دستوری
خواستم جواب نوشت که بعد از سه روز دیگر محتاج تو اند و دو چیز پیدا شود و جواب تمام آنحضرت را فراموش کرده من بجد رفتم و براه مطیره رسیدم آنکه
که رفتم فرود آمدم و خاصان با من فرود آمدند ناگاه نگاه کردم صد سوار دیدم که آمدند و گفتند منتصر ترا طلب کرده گفتم برای چه مطلب گفتند
متوکل را کشتند بر منتصر بیعت کردند و احمد بن خصیب را وزارت دادند **معجزه پانزدهم** از ابی هاشم مرویست که گوید در خدمت آنحضرت نشسته
بودم با من سخن کرد بزبان هندی نتوانستم که جواب دهم و نیز ندانستم که چه فرمود و فرمود مرا که یا هاشم خواهی که ترا زبانها بیاموزانم گفتم که چگونه نخواهم
رکوه پیش وی نهاده بود پر از سنگ ریزه سنگی از آن برگرفت و لحظه در دهان نهاد آنگاه بیرون آورد و بمن داد و فرمود در دهان بنه آنرا در دهان
نهادم و از آنجا بیرون آمدم و گویا گشتم بهفتاد و دو زبان و اول زبان هندی بود تا اکنون شیعیان از من میپرسیدند که این زبانها از کجا یاد گرفتی گفتم از معجزه
امام علی نقی ع رفتم بمدینه فرمود که جعفر را دریابی و او گفتم جانم فدای تو باد من که بیرون آمدم او در بلا گرفتار بود و ده روز است که از وی جدا شده ام
فرمود که مردم میگویند که او مرده و مرا معلوم شد که او خود میگویند پس فرمود که حال جعفر چیست گفتم محبوس است بر حالت بد فرمود که این اغلظ
از آن روی است یعنی زمان حکومت وی دیگر پرسید که ابن زیاد چه میکند گفتم بر سر مردم خاکست فرمود که آن شوم است بر وی آنگاه خاموش شد پس
فرمود که واثق مرد و جعفر متوکل یا ماردین نشست و ابن زیاد را کشتند گفتم چه وقت بود فرمود که بشش روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی چون باز گردیدم حال
آنچنان بود که آنحضرت فرموده بود یقین من زیاده شد و آن حال را بشیعیان باز گفتم **معجزه شانزدهم** در کتاب اصول کافی از ابی یعقوب مرویست که
محمد بن فرج را بسامره بردند در نماز شام پیش از مرگ وی آنحضرت او را دیدند او نیز نظر میکرد ابن یعقوب گوید که بمن گفت که نزدیک وفات و بیست روز
دیگر محمد بن فرج رنجور شده و من بعیادت وی رفتم گفت که ابو الحسن علی النقی ع جامه بجنیده بمن فرستاده بمن نموده که وقت وفات نشست و جامه را در زیر سر خود
داشت او در آن چند روز وفات یافت و آن جامه را کفن وی کردند **معجزه هفدهم** از ابی هاشم مرویست که گفت در آن وقت که بغا آمده بود بمدینه
برای طلب اعراب امام ع فرمود بمن بیا تا بیرون رویم و این ترک را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بر ما بگذشت و آنحضرت بزبان ترکی با وی سخن گفت
آن ترک فرود آمد و بوسه بر سم اسب آنحضرت داد ابو هاشم گوید که من آن ترک را ایستادم و از ترک پرسیدم که چه گفت بزبان ترکی گفت اسم مرا پیغمبر است
گفتم نیز لیکن از فرزندان پیغمبر آخر الزمان است و از دوستان خالق ما و وارث علوم پیغمبران ترک گفت من چیز عجیب از او شنیدم که از او تعجب کردم از امر
عجب آنکه مرا در کودکی نامی کرده بودند که در دیار ترکستان کسی بر آن اطلاع نداشت مگر اندکی که مرا در کودکی بآن نام میخواندند و تا این زمان کسی
نمیدانست و مرا بآن نام میخواند پس معلوم شد که او از خواص است **معجزه هجدهم** از صالح بن سعید روایت کرده که حضرت امام علی نقی علیه السلام را
در کاروانسرا صعالیک فرود آورده بودند که آن مکانی بود که مفلوج و فقرا در آنجا میماندند بخدمت آنحضرت رفتم گفتم ایشان چندان سعی در

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تضییع نمود و هتک حرمت تو کردند تا اینکه ترا در چنین جا ساکن کردند آنحضرت فرمود یا ابن سعید تو هنوز در این مرتبه از معرفت ما آنحضرت دست از جانبی
حرکت داد ناگاه چون نظر کردم باغها دیدم سبز و خرم با چشمه‌های خوش و حوران خوشبو و غلامان پاکیزه مانند مروارید و طبقهای رطب و انواع میوه‌ها مشاهده نمودم که دیده‌ام
خیره شد آنحضرت فرمود که ما هر جا که هستیم اینها از برای ما مهیاست و در کتاب عین الحیوة نیز مذکور است و در کتاب بنده نیز مرقوم لکن با تفاوت جزوی در
عبارت عبارت ولیکن مؤلف گوید که این حدیث در دو کتاب از کتب اخبار بلکه سه کتاب بنظر رسیده **معجزه نوزدهم** نیز در کتاب کشف الغمه آورده اند که
مشعبد هندی نزد متوکل آمد حقه بازی میکرد و در آن وقت بهار تمام داشت متوکل اراده کرد که با امام علی النقی علیه السلام بازی در آن حضرت بسبب کرامت آن خجل
و شرمنده سازد گفت اگر این کار بکنی هزار دینار ترا جایزه دهم مشعبد گفت نانهای چند تنک که ثقلی نداشته باشد بپزند و مهیا سازند و چون خوان بکشند
آن نانها را آورند و مرا در پهلوی امام جا دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت تشریف حضور بمجلس رسانید و بالشی که بر آن صورت شیری نقش بود گذارده
آن بازیگر آمده در پهلوی بالش نشست چون آنحضرت دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن نان را آن لعین باخته از برو واز داد و همچنین سه مرتبه آن کار
کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر ذو الجلال دست بدان صورت شیر زده فرمود بگیر او را آن صورت شیر شده از بالش
برجست و آن بدبخت را در هم شکسته فرو برد و بحال خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت زدند بدان شیر عادت حیران شدند آنحضرت از مجلس برخاست
متوکل زبان بسؤال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و امر نمائی باز آورد آنجناب فرمود بخدا قسم که آنمرد بعد از این دیده نخواهد شد یا مسلط میسازی دشمنان
خدا بر دوستان خدا این گفته از نزد او بیرون رفت و آن بازیگر را بعد از آن کسی ندید **غره** در بیان نسب شریف امام علی النقی الهادی ابن محمد الجواد علیهما السلام
در کتاب اصول کافی مذکور است که مادرش سمانه بوده و ام الولد بوده و بعضی غالبه گفته اند و لقبش نقی کنیه ابو الحسن الثالث و ولادت با سعادتش در یازدهم
ذی الحجه الحرام و بقولی بیستم رجب سنه اثنی عشر و مائتین در مدینه طیبه و مدت امامتش سی و سه سال و شش ماه و بیست و هفت روز و اولاد عظامش چهار نفر
سه پسر و یک دختر امام حسن عسکری و حسین و جعفر کذاب روایت شده که ابن جعفر صد و بیست فرزند داشت و امام مدت عمر شریف امام علی النقی چهل
سال و شهادتش بزهر متوکل بفرموده معتمد عباسی در روز دوشنبه سیم رجب و بقولی ماه جمادی الثانی سنه اربع و اربعین و مائتین در سر من رای و مرقدش
در سرای وی در همانجا یعنی در سر من رای که سامره گویند و در بعضی از کتب اخبار است که امام علی نقی را چهار پسر بود امام حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر
که جعفر کذابش گویند و یک دختر که نام آن غالبه بود و بعضی گفته اند که مدت عمر علی النقی چهل و یک سال بود و ایام امامتش بقیه ملک واثق بالله بود بعد از آن
متوکل پادشاه شد بعد از آن منتصر بن متوکل پادشاه شد بعد از آن مستعین پادشاه شد بعد از آن معتز بن متوکل پادشاه شد در آخر ملک او امام علی
شهید شد نقش خاتمش حفظ العهود من اخلاق المعبود **معجزه بیستم** مرویست که از اهل اصفهان مردی بود عبد الرحمن نام که بامامت امام علی النقی الهادی علیه السلام
قائل بود و از وی سبب آن پرسیدند گفت من مردی بودم درویش و بی چیز و زبان دلیری داشتم پس از اصفهان سالی مرا با قومی دیگر بدرگاه متوکل فرستادند بتظلم روزی
بدرگاه او بودیم پس گفتند بیرون آمد که علی بن محمد را حاضر کنند پس یکی از حاضران گفت که این چه کس است که او را میخواهند گفتند مرد علوی است که رافضیان
بامامت وی میگویند و چنان پندارم که متوکل وی را از برای کشتن میخواهد گفتم از اینجا قرار نمی روم تا که این مرد را ببینم که چگونه مردیست پس بدیدم که وی میآمد
بر اسبی نشسته و مردمان دو صف ایستاده اند از راست و چپ و بر او مینگریستند من وی را بدیدم دوستی وی در دلم افتاد با خود وی را دعا کردم تا خدا شر متوکل را
از او دفع کند پس آنجناب در میان مردمان میآمد و نظر بر گردن اسب میکرد و از راست و چپ نگاه میکرد و من او را دعا میکردم در دل خود پس چون بمن رسید بمن نگاه کرد
و فرمود که خدا دعای ترا قبول کند و عمر ترا دراز گرداند و مال و فرزندان ترا بسیار کند پس لرزه بر من افتاد و میان اصحاب خود بایستادم پس مرا پرسیدند از من
پرسیدند که ترا چه شد گفتم خیر است و ایشانرا از آن خبر ندادم پس بعد از آن باصفهان رفتم و حق تعالی از چند جهت در برکت بر مال من بگشاد تا بجائی که امروز در سرای
مرا قیمت هزار هزار درهم است سوای اموالی که مرا هست و ده فرزند بمن کرامت فرمود و من بامامت این مرد بگرویدم زیرا که بدانستم که آنچه در دل من مضمر بود
و حق تعالی دعای وی را در حق من اجابت فرمود **معجزه بیست و یکم** روایت شده که خلیفه لشکر را فرمود و ایشان نود هزار مرد بودند از ترکان که در سر من
رای ساکن بودند تا هر یک از ایشان توبره اسب را از گل سرخ پر کنند و در صحرای وسیع که در آنجا بریزند پس ایشان چنان کردند چون کوه عظیم شد وی بر بالای
آن رفت و ابا الحسن علی النقی علیه السلام را بخواند و با خود بدانجا برد و گفت ترا از برای آن آوردم تا بر سواران من نظاره کنی و ایشانرا فرموده بود که سلاحها
تمام بپوشند و بنیکوترین زینتی و عظیم ترین هیبتی عرض دهند غرض خلیفه آن بود که شکست دل هر کسی که بروی خروج کند و خوف او از ابی الحسن بود آنحضرت فرمود
که من نیز لشکر خود را بر تو عرض کنم گفت ای بلی پس دعا کرد و از حق تعالی درخواست که لشکر او را بوی بنماید پس ناگاه میان آسمان و زمین از مشرق تا مغرب فرشتگان دید بلی
مسلح با تمام سلاح و خلیفه متوکل بیهوش شد چون بهوش آمد امام علی النقی علیه السلام گفت که من با شما منافسه نمیکنم در دنیا ترک دنیا کرده ام و بشما گذاشته ام
و بکار آخرت مشغول شده ام بر تو هیچ باکی نیست بعلت آنچه گمان میبری **معجزه بیست و دوم** نیز در کتاب بصول از ابراهیم بن محمد الطاهری که گفت متوکل بیمار شد از خیر
که وی را آمده و نزدیک بهلاک شد مادرش نذر کرد که اگر حق تعالی وی را عافیت دهد مالی بسیار از مال خود بابی الحسن علی بن محمد علیه السلام فرستد و فتح بن خاقان
گفت که اگر کسی باین مرد بفرستی و از وی در خواهی خالی نباشد که نزد وی چیزی باشد که بلا فرج شود پس کسی پیش او فرستاد و علت و ناخوشی خود را با آنحضرت علاج

الطاهری

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نمود پس دست خلیفه باز آمد که کسی که بگوید بکلاب بحل کشتند بر آنجا نهند چون رسول حضرت امام را بخلیفه گفت ایشان سخن او را استهزا کردند پس
فتح کف کنا و دانا بود بدانچه گفته و کسی حاضر کردند چنانکه گردند که آنحضرت فرموده بود و بر جرح نهادند پس خواب برا و غلبه کرده و ساکت شد بعد از
آن جراحت گشاده شد و آنچه در آنجا بود بیرون آمد مادرش را بشارت دادند بعافیت وی ده هزار دینار مهر کرده و بنزد امام علی النقی ع فرستاد چون
متوکل بهتر شد بطحای علوی پیش خلیفه غمازی امام علی النقی کرده گفت که مال و سلاح نزد وی میبرند پس متوکل حاجب خود را گفت که بیت غفلة در
سر وی برو و هرچه نزد وی یابی از مالها و سلاح نزد من بیار ابرهیم بن محمد گوید که حاجب مرا گفت که چون بسرای امام ع در آمدم بالا رفتم بام برآمدم
و چون تاریک بود در بعضی از کوشها فرود آمدم ندانستم که در سرای وی چگونه روم امام علیه السلام مرا آواز داد که یا سعید ساکت باش تا شمع پیش تو
بیاورند پس رفتم دیدم که آنحضرت جبه صوف پوشیده و کلاهی از صوف بر سر گذاشته و سجاده از حصیر گسترده و هیچ شک نکردم که نماز شب کرده پس مرا
فرمود که بر خانها برو پس رفتم و هیچ چیز ندیدم بدره انجا یافتم که امام ع نشسته بود مهر آن والده بمهر مادر متوکل پس امام مرا فرمود که مصلی را بردار از
چون برداشتم شمشیری یافتم در نیام پس آنرا برداشتم پیش متوکل بردم چون مهر مادر خود دید بر بدره آنرا نزد وی فرستاد مادرش نزد او آمده او را
خبر داد که من در علت تو نذر کرده بودم چون از تو نومید شدم که اگر ترا خدا عافیت بدهد ده هزار دینار برای امام بفرستم و آن اینست که فرستاده ام و
کیسه را گشودند در انجا چهار صد دینار بود پس بدره دیگر بر آن ضم کرده و مرا امر نمود تا نزد امام ع بردم و شمشیر و کیسه را بر پیش وی نهادم و برا گفتم یا سید
بر من نیز دشوار بود اما که در سرای تو بی اذن وی دستور نبود لکن من مامور بودم آنحضرت فرمود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد
که بدانند ظالمان مکان رجوع و جایگاه بازگشت خود را **معجزه بیست و سیم** از یعقوب بن سکیت مرویست که گفت متوکل مرا امر فرمود تا
مسئله چند از آن کنم که ابو الحسن علی النقی ع را سؤال کنم چنانکه جواب آن دشوار باشد غرض وی آن بود که آنحضرت را شکسته باشد و میان خاص و عام خجل گردد
پس مردمان را جمع کردند و هر یک در جای خود نشستند من از آخر صف برخواستم و گفتم یا ابا الحسن دستور هست مرا بر سؤال آنحضرت بدان التفت کرد مرا بدان
اذن فرمود سؤال بکن اگر خواهی گفتم مرا خبر ده که چرا موسی مخصوص گردید بعصا و ید بیضا و عیسی به کردن اکمه و ابرص و مرده زنده کردن و اللطیفة محمد
صلی الله علیه و آله بقرآن و فصاحت آنحضرت فرمود که حق تعالی موسی را در روزگاری فرستاد که غالب اهل آن روزگار ساحر بودند پس عصا و ید بیضا را عطا فرمود
که در مقابل آنچه از سحر بود و بآن سحر ایشان را باطل کرد و حجت را بر ایشان لازم نمود و عیسی را در عهدی فرستاد که غالب اهل آن عهد طبیب و عالم بر بیماری و علل
و اسقام بودند پس عیسی را عطا فرمود آنچه که غالب بر همه غالب بوده باشد که بیک کردن اکمه و ابرص و زنده کردن مرده بوده باشد که علم او از ایشان زیاده
بوده باشد و بر ایشان غالب بوده باشد و حجت را بر ایشان لازم کرده باشد و محمد صلوات الله علیه را در زمانی فرستاد که غالب اهل آن زمان شاعر و فصیح و
بلیغ بودند و خطبه و کلام و جدل و خصومت کار ایشان بود چنانکه حق تعالی در حق ایشان فرموده بل هم قوم خصمون پس قرآن عظیم را با ایشان فرستاد که در آن
قصص و اخبار گذشتگان و شرح احوال متاخران و بیان همه چیز و موعظها که اگر جهد کردند خود را برنجانند که تا سوره مثل آن بیارند نتوانستند پس بدان حجت
ایشان ثابت شد و لازم گردید یعقوب گوید که بخدا قسم که من مثل این سخن را نشنیده بودم اکنون حجت بر خلق خدا چیست آنحضرت فرمود که عقل که با او بشناسد
او را که بر خدا راست گوید که تا او را تصدیق کند و آنرا که دروغ گوید بر خدا او را تکذیب کند بیان و بصارت با او حاصل میباشد از برای این فرموده خدا
تعالی که بل الانسان علی نفسه بصیرة و نیز فرموده لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم گفتم بخدا که جوابیست از این **معجزه**
بیست و چهارم از محمد بن داود قمی و محمد بن الطلحی منقولست که مالی از خمس و نذر و هدایا و جواهر جمع نمودیم در قم و شهرهای آن و بیرون آمدیم
و اراده نمودیم که آنها را بخدمت امام علی النقی ع ببریم پس پیامد بما رسول آنحضرت در اثناء راه که برگردید که اینوقت وقت وصول نیست پس برگشتیم
و آنچه پیش ما بود نگاه داشتیم تا اینکه برآمد بما فرمان آنحضرت بعد از ایامی که بفرستادیم بر شما شتر خالی تنها پس بار کنید بر او آنچه که پیش شماست
و واهش را واکنید راوی گوید که ما آنچه ها بر آن شتر بار کرده و او را بخدا سپردیم پس وقتیکه سال آینده شد بخدمت آنحضرت مشرف شدیم آنحضرت فرمود که نگاه
کنید بر آنچه که فرستادید بما پس نگاه کردیم ناگاه دیدیم که متاع همان طور است که بود **معجزه بیست و پنجم** در کتاب اصول کافی باسناد خود از
جبران اسباطی منقولست که من بخدمت علی بن الحسن امام علی نقی در مدینه وارد شدم پس آنحضرت پرسید که چه خبر است خبر واثق پیش تو پس عرض کردم
که فدای تو شوم من او را بخیر گذاشتم و بسلامت بود و من از قریب ترین مردم هستم باو نظر بقرب عهد که مدت آن از او ده روز است بعد از آن آنحضرت فرمود که بدرستیکه
اهل مدینه میگویند که او مرده است جبران گوید که چون آنحضرت اهل مدینه فرمود دانستم که مراد خود آنحضرت است بعد از آن پرسید که جعفر چه میکند عرض
کردم که من او را گذاشتم بدترین حالات از همه مردم در حبس و زندان پس آنحضرت فرمود که خلیفه و صاحب سلطنت اوست بعد از آن پرسید که ابن الزیات چه میکند
عرض کردم فدای تو شوم حکومت مردم با اوست و امر امر اوست آنحضرت فرمود که آن شوم است جبران گوید که آنحضرت لمحه ساکت شد و بعد از آن فرمود
لابد است از اینکه حکم خدا جاری شود و مقدرات خدا بجا باشد ای جبران بتحقیق که واثق وفات نمود و بتحقیق که جعفر متوکل جای او نشست و ابن الزیات را
بکشت عرض کردم که این کی شد فدای تو شوم آنحضرت فرمود که بعد از خروج و بیرون آمدن تو بشش روز **معجزه بیست و ششم** در کتاب مسطور [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

خود را از سحو حلاب منقولست که گوید من برای ابی الحسن امام علی نقی علیه السلام گوسفند بسیار گرفته بودم پس آنحضرت مرا طلبید و مرا داخل طویله وسیعی کرد که
گذارا نمیشناختم پس جا آن گوسفندها را جدا میکردیم برای هر کسیکه امر میفرمود پس مرا فرستاد بسوی ابی جعفر امام محمد نقی و والده اش و غیر ایشان از هر کسیکه امر
فرموده بود بعد از آن من از آنحضرت استیذان نمودم که مرا مرخص کند که در روز مراجعت بغداد روم بر پدرم بدیدم و آن روز روز ترویه بود پس آنحضرت فرمود
که فردا پیش ما باش بعد از آن برگرد و بیرو اسحق گوید که فردا که روز عرفه بود پیش آنحضرت ماندم و شب عید قربانی در رواق آنحضرت خوابیدم پس چون وقت
سحر شد آنحضرت فرمود که ای اسحق گوید برخیز برخاستم و بر پا شد و چشمها باز کردم ناگاه خود را در خانه خود در بغداد دیدم پس داخل خدمت
پدرم شدم و بسیار دوستان من پیش آمدند و تهنیت من و بیرون آمدند بطرف بغداد برای عیدگاه **معجزه بیست و هفتم** در کتاب مذکور از علی بن محمد نوفلی
منقولست که خیر زاد بن محمد بن الفرج که ابو الحسن امام علی نقی ع باو نوشت که امر خود را جمع کن و بندار خود را ایمن پس محمد گوید که من در جمع کردن
امر خود و دوندار خویش بودم و لکن من نفهمیدم آنکه حضرت بمن نوشته بود تا اینکه آدم خلیفه آمد و مرا از مصر برداشتند و بزنجیر زدند و جمیع املاک
مرا ضبط کردند و من در حبس هشت سال بودم بعد از آن کاغذی از آنحضرت وارد شد که بمحمد نازل میشود در ناحیه مغرب پس من در کتاب نگاه کردم پس گفتم که
این را نوشته است و حال آنکه من در زندانم این هم امر عجیبیست پس آنقدر نگذشته بود که مرا از حبس بیرون آوردند الحمد لله پس محمد بن فرج بخدمت آن
حضرت عریضه نوشت و از و سؤال نمود از رد اموالش پس آنحضرت نوشت که زود باشد که اموال تو بتو رد شود و لکن ضرر بتو نرسد باینکه رد نشود پس
که محمد بن فرج را بعسکر برده که بعد پس خلیفه نوشت و رد املاکش نماید پیش از رد نمودن املاک او خلیفه یعنی واثق وفات یافت بعد از آن
احمد بن الخصیب بمحمد بن فرج نوشت و از او درخواست که بسوی عسکر و سیار رود پس محمد بن فرج بخدمت امام علی نقی ع عریضه نوشت و با و مشورت نمود پس
آنحضرت فرمود که برو که در آن فرج تو انشاء الله پس محمد بن فرج بیرون رفت پس اندکی نگذشت تا اینکه محمد بن فرج بمرض وفات نمود مؤلف گوید که در
حدیث که حضرت فرموده که اموال تو بتو میرسد لکن ضرر نرساند رد نشدن مال تو بتو اشاره بود بمردن محمد پیش از رد مال او باو پس از این حدیث صریح معلوم
گردید که علم حضرات ائمه سلام الله علیهم بغیوب هست **باب سی و نهم** در ذکر بعضی از معجزات امام یازدهم امام حسن العسکری سلام الله الملک الاعلی الی السرمد
و آن مشتمل بر بیست و چهار معجزه است **معجزه اول** از حمزة بن محمد بن زیاد الضمیری روایتست که گفت در روزیکه با ابی احمد عبید الله رفته بودم مکتوب امام حسن عسکری
نزد او دیدم نوشته بود که کار ظلم و تعدی ابن طاغی باغی یعنی مستعین بالله نزد من ظاهر شد بمحمد الطاهر شکایت کردم که تا سه روز دیگر جنوه او را منقطع کردانم
چون سه روز از این بگذشت مستعین واصل جهنم شد **معجزه دوم** روایتست از محمد بن احمد که گفت کاغذی بابی محمد امام حسن العسکری نوشتم و از آنحضرت
سؤال نمودم که امام آیا محتلم میشود یا نه مکتوب را ارسال کردم بخاطرم رسید که ظاهرا امام محتلم نشود زیرا که احتلام از وسواس شیطان باشد و حقتعالی اولیا
خود را از وسواس شیطان محفوظ داشته در جواب آمد که تمام حال امام بعینه در خواب حالش متغیر نشود و حقتعالی ایشان را از وسواس شیطان حفظ داشته همچنانکه
بعد از ارسال مکتوب بخاطرم گذرانیدی و با خود قرار دادی همان نوعست شیطان را بر خلفاء رب العالمین و اوصیاء سید المرسلین تصرف و تسلط نباشد **معجزه
سیم** روایتست که حجاج بن یوسف عبدی گفت در وقتیکه در بصره بودم بعد از تمشیت مهمات متوجه بلده طیبه سرمن رای گردیدم سیر اکثر شدم و بنا
بر تعجیل که داشتم پسر خود را در بصره گذاشتم و چون بمقصد رسیدم مکتوبی بخدمت ابی محمد امام حسن عسکری نوشتم و دعا شفا از جهت پسر خود از آنحضرت مسئلت
نمودم و جواب مکتوب رسید که خدا پسر تو را رحمت کناد که مؤمن بود و بجوار رحمت الهی پیوست بعد از چند روز کاغذی از بصره بر فوت پسر رسید همان
که آنحضرت فرموده بود آن پسر را اجل یافته بود گفتم صدق الله و رسوله **معجزه چهارم** روایتست از علی بن حسین بن زید بن علی که گفت روزی ابو محمد
حسن عسکری برادیدم متوجه سرا خود بود با آنحضرت همراه شدم چون بمنزل آنحضرت رسید قصد مراجعت کردم فرمود که اندک زمانی توقف کن و خود باندرون رفت
بعد از آن خادم آمد و مرا بدرون سرا طلبید بخدمت آنحضرت مشرف شدم آنحضرت فرمود که بشتر ای ابن صد دینار بزرگی و جهت خود کنیزی بخر که این زمان فلانه کنیز
تو وفات یافت خدا مبلغ کرده از حضور آنحضرت بیرون آمد و غلام خود را دیدم که مضطرب میآمد گفتم حال تو چیست گفت اینک فلانه کنیز تو وفات یافته گفتم
او را چه رسید گفت آب خواست امید در حلقش گرفت و مرد **معجزه پنجم** از ابی هاشم مرویست که روزی بخاطر گذرانیدم که از حضرت ابی محمد عسکری سؤال کنم
که قرآن مخلوقست یا غیر مخلوق آنحضرت متوجه من شده فرمود که مگر نشنیده که روایت کرده شده از ابی عبد الله ع که گفت حقتعالی قل هو الله احد را آفرید چهار
هزار سال از آن داشت و هر آنچه اکبر میرسید ملائکه خشوع تمام و توقیر ما لا کلام نسبت بان سوره که بهمه جای او در دند تبارک الله و تعالی شانه **معجزه ششم**
از ابی هاشم جعفری مرویست که محمد بن صالح گفت از قول خدای عز و جل که لله الامر من قبل و من بعد پرسید از آنکه فرماید و من بعد پیش از آنکه فرماید آنچه خواهد من
در دل خود گفتم این تاویل قول خدای عز و جل است که الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین آنحضرت رو مبارک بمن کرد و گفت همچنانست که تو در دل
خود اندیشه کردی که الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین بعد از آن او گفت گواهی میدهم که تو حجت خدائی و بدان ستایش الهی اندر خلق **معجزه
هفتم** از ابی هاشم مرویست که بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم تا از او اندک نقره بستانم که انگشتری بسازم از خاطرم محو شد چون بیرون آمدم در حال
وداع انگشتری بسوی من انداخت و فرمود که خواستی از من نقره بگیری که انگشتری من تا ترا بنودادیم تا از نگین و اجرت فارغ باشی ابو هاشم گفت گواهی میدهم

ذکر بعضی از معجزات حضرت امام یازدهم است

که تو امامی و طاعت تو فرض است بر ثقلین فرمود که حق تعالی ترا ابدا امر زد با هاشم با جمله موالیان معجزه هشتم از ابی هاشم مرویست که محمد بن صالح از
ابی محمد الحسن العسکری علیه السلام پرسید از قول الهی که یمحوا الله ما یشاء و یثبت آنحضرت فرمود که محو کند الا آنکه موجود باشد و اثبات کند الا آنکه معدوم بود من با خود
گفتم این خلاف مذهب هشام است که میگوید او نمیداند که موجود باشد آنحضرت نظر فرمود بجانب من و گفت حق تعالی عزوجل عالم است بچیزها پیش از وجود آنها خالق
بود و حال آنکه مخلوق موجود نبود و رب بود و مربوب نبود و قادر است پیش از وجود مقدور گفتم گواهی میدهم که تو حجت خدا و ولی او بر منهاج امیر المؤمنین
معجزه نهم از حسین بن ظریف مرویست که دو مسئله در خاطر داشتم که از ابی محمد العسکری علیه السلام بپرسم نامه نوشتم بآنحضرت چون قائم علیه السلام ظاهر شود بچه حکم کند
و مجلس او کجا باشد که در انجا حکم کند و خواستم بنویسم از تب ربع و علاج او آنرا فراموش کردم جواب نامه آمد که سؤال کرده بودی که قائم بچه حکم کند و بعلم خود حکم
کند مثل داود و نبوت که طلب بینه نکند و خواستی که از تب ربع بنویسی و فراموش کردی این آیه بنویس که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم بر گردن صاحب ربع بیاویز
تا تب او زایل شود من چنین کردم تب او مفارقت کرد معجزه دهم ابو القاسم ابراهیم العرفی مرویست که پدرم از مدینه بیرون رفت نداستم که بکدام
راه رفته گفتم که امام علیه السلام داند که یکماهست با مره رفتم چون بدر خانه وی رسیدم در بسته بود انجا نشستم تا کسی بیرون آید یا اندرون رود و از وی بپرسم که
کنیزکی از پس در گفت یا ابا القاسم مولای من سلام میرساند و میفرماید که این بیست دینار را نفقه ده که والد تو در فلان ناحیه است بیرون رو در کوفه است
و قصد کوفه کردم و بطریق شتابیدم رسیدم دینار از آن بیست دینار مانده بود پدر را دیدم و قصه او گفتم پدر گفت ای پسر ایشان از خانواده عصمت اند
حقیقت ایشان از علوم غیبیه اطلاع داده معجزه یازدهم ابو هاشم جعفری روایت کند که چون نوشتم با امام حسن عسکری علیه السلام شکایت کردم از محنت زندان
و بند گران جواب نوشت که نماز ظهر در خانه خود خواهی کرد و چون پیشین رسید مرا از زندان بیرون آوردند نماز پیشین را در خانه خود
کردم و حق امام ظاهر گشت معجزه دوازدهم از اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس مرویست که نکروز بر سر راه بی نشستم
تا گاه امام حسن عسکری علیه السلام بر من بگذشت گفتم یا سید و الله که چیزی ندارم فرمود که چرا سوگند بدروغ میخوری و حال آنکه دویست دینار در خانه دفن کرده و این
از آن میگویم که نیکو سوگند بدروغ نخوری پس غلام را امر فرمود که صد دینار بمن داد و فرمود که ای اسمعیل تو از آن دویست دینار که دفن کرده محروم خواهی ماند
روزی و فیکه بسیار آن محتاج باشی او گوید که آنچنان شد که آنحضرت فرموده بود زیرا که چون آن صد دینار امام را نفقه کردم و چیزی نماند که یاد درین روزها بر من بسته شد
بواسطه سوگند دروغ و لیکن احتیاج پیدا کردم خواستم که آن دویست دینار را از زمین بیرون آوردم و نفقه کنم نداستم کو کجا نهاده ام و دیگر باجستم و نیافتم
من نیامدند معلوم شد که یکی از پسران من میدانسته و آنرا برداشته بود و گریخته و خبر از آن بمن نرسید مؤلف گوید که اینحدیث زده و کتاب از کتب اخبار نظر رسیده
معجزه سیزدهم احمد بن اسحق روایت کند که بخدمت امام علیه السلام رفتم و گفتم من عاجزم از برای چیزی که میخواستم که از پدر بزرگوار تو بپرسم اتفاق نیفتاد فرمود که
میخواستی بپرسی گفتم بمن رسیده از پدر اعلی الله که فرمود انبیا بپشت ما نماز بخسپند و مؤمنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شیطان بر رو فرمود که اینچنین است
گفتم یا مولای من جهد میکنم که بر دست راست بخسبم لیکن نمیتوانم و خوابم نمیبرد ساعتی آنحضرت خاموش شد پس فرمود که نزدیک من بیا نزدیک رفتم فرمود که
دست را زیر جامه بر دست بردم آنحضرت دست مبارک خود را زیر جامه من برد و دست راست بر جانب چپ مالید و دست چپ بر جانب راست کشید تا سه نوبت
از آن وقت میتوانم که بر جانب چپ بخسبم هیچ وجه معجزه چهاردهم علی بن حسین بن شابور روایت کند که بواسطه خشکسالی در سامره قحط شد در زمان
حضرت امام حسن عسکری علیه السلام خلیفه حجاب با اهل مملکت گفت بیرون روند و طلب باران کنند باران سه روز بیرون رفتند و دعا کردند باران نیامد روز چهارم جاثلیق با
رهبانان و نصاری بصحرا رفتند و دعا کردند باران آمد روز دوم نیز آمد مردم بشک افتادند و میل بکیش نصارا کردند خلیفه کس فرستاد بخدمت امام و گفت امت
جدت دریاب که هلاک شدند آنحضرت در آن وقت محبوس بود او را از حبس بیرون آوردند فرمود ان شاء الله فردا بیرون روم و شک را از ایشان زایل کردانم روز سیم امام
با اصحاب خود بیرون رفت جاثلیق و رهبانان نیز بیرون رفتند چون راهبان دست بدعا برداشت آنحضرت یکی از اصحاب خود گفت بر دست راست او بگیر
و آنچه در میان انگشتانش است از آن بیرون کن و او چنین کرد آنحضرت در میان انگشتان او استخوان سیاهی یافت و بیرون کرد و او را بآنحضرت داد فرمود که
اینرا میان دعا کن حالا بر داشت و دعا کرد ابر ها رفتند و هوا گشوده و آفتاب پیدا شد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان چیست ابو محمد فرمود که این راهب مردی
از قبر یکی از انبیا و این استخوان پیغمبریست هرگاه استخوان پیغمبر را ظاهر کردند حال باران بیاید و اینک بعد از آن هر چند دعا کرد باران نیامد و خوار و خجل
بازگشت آنگاه التماس کردند از آنحضرت که دعا فرماید آمد باران دعا فرمود سه شبانه روز باران بارید تا همه برکه ها پر آب شد و کشت ها و زمین و صحراها سبز
و خلیفه مراهاند از هر جهت خلق و شیعیان زیاده شدند خرم شدند و شکر گذاری کردند معجزه پانزدهم روایت کند ابو هاشم از ابی الغراء که او گفت که من
بسیار مشتاق بودم که حضرت را ببینم و فرزند او را لقا دیدم که امام حسن عسکری علیه السلام سواره میآمد سلام کردم و جواب شنیدم گفتم یا مولا ای ما باشد که حق تعالی
ترا فرزندی کرامت فرماید تا بشارت کرد که آنگاه حضرت از پیش داد چنانچه امام فرموده بود معجزه شانزدهم سعد بن عبد الله خلف روایت

نقوش مکرر رمز

کند که من حسن بن نعیم با احمد بن اسحق بر زیارت ابی محمد الامام حسن العسکری علیه السلام و مسئلها بود مرا خواستم که بپرسم چون بدر خانه رسیدیم اذن آنحضرت رفتیم
رخصت طلبیدیم ما را بار اندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی بر دوش داشت و صد و شصت کیسه از زر و نقره با وی بود که بر هر کیسه صاحبان مهر زده بود سعد گوید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دیدم که نوری از روی ابی محمد مانند ماه بلند تابان بود در ران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری درخشان و پیش آن کودک گوی زری مرصع بجواهر
نهاده بود که بعضی از روسای بصره برای آنحضرت فرستاده بودند و انار پیش آنحضرت میگذاشتند تا آنحضرت بآن مشغول میشود و ابو محمد چیزی می
نوشت ما رفتیم و سلام کردیم و جواب شنیدیم و اکرام ما کرد و فرمود که بنشینید چون آنحضرت از کتابت فارغ شد احمد بن اسحق انبانی را بیرون آورد و
پیش آنحضرت نهاد امام رو بکودک کرد و فرمود که مهر این کیسه را بردار که شیعه تو فرستاده اند فرمود که ای سید بزرگوار آیا جایز است که من دست
پاک را بمالهای پلید ناپاک دراز کنم ایشان حلال را با حرام آمیخته اند ابو محمد فرمود که ای پسر اسحق بیرون آور هر چه در انبان است تا صاحب الامر جدا
کند حلال را از حرام اول کیسه که احمد بن اسحق بیرون آورد صاحب الامر فرمود که این از فلان بن فلان است که در فلان محله باشد و شصت و دو دینار از
قیمت حجره ایست که بمیراث رسیده و چهار دینار از بهای هفت جامه و رامت سه دینار از اجرت فلان دکان امام حسن عسکری فرمود که ای پسر من راست
گفتی برایشان ظاهر کن دست مبارک دراز کرد و دو دینار برداشت و بیرون آورد و بر سکه ری مغشوش بود و بعضی از ان محو شده بود و قراضه طلای دیگر
بیرون آورد و بوزن یکدانگ بود و فرمود که علت حرمت اینها آنست که صاحب این زر یکمن و ربع ریسمان بجولاه داد که از برای وی جامه و از چند بافد اتفاقا بفقیر دزدی
آنرا دزدید جولاه آنرا اعلام کرد بصاحب ریسمان او قبول نکرده او را خواند که یکمن و نیم ریسمان باریک از او بستد و جامها از آن بیافت و جامه را از آن بغرض
بدزدید و بعد از آن از انجا خطی بیرون آورد و در باب مضمون که قائم فرموده بود پس از ان کیسه دیگر بیرون آورد قائم فرمود که این از فلان بن فلان است که در
فلان محله میباشد نا باید که ما دست بر آن نمیزنیم ابو محمد فرمود که از برای چه عرض کرد که از برای آنکه این از قیمت فلان گندم است که صاحبش برزگر حیف
و جور کرده بود که گندم خود را بکیله بزرگ پیموده بود و او را بکیل ناقص آنحضرت فرمود که راست گفتی ای پسر من پس آنرا باحمد داد که بصاحبش برسانند فرمود که این
زر لا بو حال او نیست تا احمد بن اسحق جامه آورده بود و در منزل فراموش کرده آنحضرت طلب کرد او را تا بیاورد و چون رفت سعد بن عبد الله گوید که امام حسن عسکری
رو بمن آورد و فرمود که تو برای چه آمده گفتم احمد بن اسحق مرا مشتاق مولای خود کرد پیاده بود بخدمت ملک فرمود که ای سعد مسئله چند که میخواستی بپرسی بپرس از سید
گفتم بحال خود باقیست فرمود که از قرة العین من بپرس پرسیدم و جواب شنیدم بعد از ان آنحضرت با قائم برخواستند بحجره رفتند سعد گوید که من بیرون آمدم
دیدم که احمد بن اسحق گریان میباشد گفتم ای احمد سبب گریه چیست گفت جامه که آورده بودم نمییابم که امام از من طلب نموده بود گفتم باکی نیست برو و با آنحضرت عرض
کن رفت و بعد از زمانی باز آمد خندان و شادان و صلوات بر رسول و آلش میفرستاد گفتم حال چیست گفت جامه خود را دیدم که در زیر پای مبارک امام حسن عسکری
بود و بر روی آن نماز میکند از دار آن خوشحال شد سعد گوید که شکر باری تعالی بجا آوردیم و هر روزه نزد آنحضرت میرفتیم امام قائم را پیش وی نمیدیدیم
چون روز وداع شد من و احمد بن اسحق و دو مرد دیگر از بزرگان شهر بخدمت امام رفتیم احمد گفت یا مولای رفتن ما نزدیک شده و لیکن مفارقت از خدمت تو صعب
است و ما شب و روز از خدا در خواهیم و توسل میجوییم بحضرت محمد مصطفی و سید علی مرتضی و سیده فاطمه زهرا و بهترین جوانان بهشت و بفرزندان
ایشان صلوات الله علیهم اجمعین تا شر دشمنان از ما دور کند و همه اینها را کور و نگونسار گرداند و این آخر عهد ما نباشد که دیگر بدیدن مسرت آثار تو برسیم
احمد که این بگفت آنحضرت آغاز گریستن کرد و قطره اشک از چشم مبارکش میچکید فرمود که از دعا و ثنا خود را خالی مسازید که در بازگشتن در راه بجوار
رحمت حق خواهی پیوست احمد بیخود بیفتاد چون باخود آمد گفت بعزت و عظمت حق جل و علا و بحرمت جد بزرگوار رسول خدا که مرا مشرف گردانی بجامه که کفن من
باشد آنحضرت دست مبارک در زیر بساط کرد و سیزده دینار بیرون آورد و بوی داد و فرمود که این را نفقه خود کن و بغیر از این چیز دیگر نفقه مکن و آنچه خواستی
از کفن بتو میرسد خدای تعالی مزد نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد سعد گفت که وداع کردیم و بیرون آمدیم چون به سه فرسخی حلوان رسیدیم احمد بن اسحق را
بیماری سخت روی داد و طمع از خود برید و ما در پیش وی بودیم در آن شب گفت از پیش من بروید و مرا تنها با خود گذارید ما هر یک رفتیم بجای خود
سعد گوید که چون نزدیک صبح شد یکی آمد و مرا بیدار کرد چون بیدار شدم کافور را دیدم که غلام آنحضرت بود گفت خبر که خدای تعالی مزد دهاد
در مصیبت احمد بن اسحق که از غسل و تکفین وی فارغ شدیم برخیزید تا او را دفن کنیم که محل او پیش مولای ما از همه بیشتر بود برخواستیم و رفتیم دیدیم
که غسل و تکفین وی کرده اند امام حاضر شده و نماز بر او گذارده او را دفن کردیم و تلقین نمودیم رحمه الله تعالی بدانکه این معجزه هم از آنحضرت و هم
از معجزهای صاحب الامر است **معجزه هفدهم** از ابی حمزه از نصیر خادم مرویست که گفت حضرت امام حسن عسکری را دیدم که با مردم هند بزبان هندی
و با ترکان بترکی و با فارسیان بفارسی سخن میکرد و با هر غریبی بلغت ان تکلم مینمود من از مشاهده این امر غرایب متعجب بودم زیرا که میدانستم آنحضرت غیر از
مردم عرب با کسی آشنائی نکرده و غیر از لغت ایشان نشنیده بود بر سر راهی نشسته بودم و در این امر تفکر مینمودم ناگاه آنسرور بر من بگذشت و متوجه
من شد و گفت که خدای تعالی حجت خود را مبین و کرامات و اولیای خود را برایشان روشن میگرداند و اولاد رسول خود را معرفت هر چیز از حوادث زمان و
دانستن هر زبان داده و علم آنچه بوده و آنچه خواهد بود در دل ایشان نهاده تا فرق میان امام و رعیت باشد **معجزه هجدهم** روایتست از حلیمه
خاتون رضی الله عنها که گفت روزی بمجلس شریف و محفل منیف حضرت ابی محمد حسن العسکری در آمدم و زمانی از کلام گوهر بار در نثار آنسرور را اخبار
میشدم و بعد از ان قصد بیرون آمدن کردم آنحضرت فرمود ای عمه امشب نزد ما باش که خلف الصالح امشب متولد میشود گفتم یا ابن رسول الله که از کجا

از ازواج طاهره فرمود از نرجس گفتم علامت حمل بر او ظاهر نیست فرمود ایشان مثل ام موسی کلیم الله است که بر او اثر حمل ظاهر نبود تا وقت ولادتش پس آن شب با آنحضرت در افطار بودم و نزدیک نصف شب برخواستم و نماز شب بجا آوردم و چنان گمان بردم که عنقریب صبح طالع خواهد شد و آن بدو دیدم که موعد طلوع صبح در این شب بوده رخ ننمود ناگاه آواز امام حسن عسکری از حجره اش شنیدم که گفت ای عمه تعجیل منما و ساعتی صبر فرمای من از خجالت خود منفعل گردیدم و متوجه خانه شدم که نرجس خاتون در آن بود چون بدر خانه رسیدم نرجس خاتون استقبال من کرد نزدیک بمن آمد در آنوقت غشه بر بدن نرجس افتاد و بغایت مضطرب بود او را در بر گرفتم و بسینه خود ضم کردم و بعد درون خانه اش درآوردم و قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی میخواندم و بر او میدمیدم ناگاه شنیدم که حضرت صاحب الامر از درون شکم نرجس خاتون با من در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خاتون بر زمین نشست دیدم که خانه روشن شد و آن در گرامی از صدف شریف آن عفیفه در سجده گاه وجود دیدم مشغول و زمین از نور مهر خود منور فرمود **معجزه نوزدهم** روایتست که ابو محمد خرد بود بچاه افتاد در وقتیکه ابو الحسن مشغول نماز بودند و زنان فریاد بر آوردند چون آنحضرت سلام داد فرمودند که باکی نیست برو دید پس دیدند که ابو محمد بر روی آب میگردد و آب بسر چاه آمده **معجزه بیستم** از علی بن زید بن علی بن حسین بن زید مرویست که گفت روزی بخدمت ابو محمد رفتم و در خدمت آنحضرت نشسته بودم ناگاه بیادم آمد که پنجاه دینار در آستین خود بسته بودم دیدم افتاده است پس بآن التفات نکردم و در دلم پدید آمد پس ابو محمد فرمود که باکی نیست که آن با برادر مهین تو است از تو پنهان آنگه که برخواستی و آنرا بر گرفت و آن محفوظ است پس بخانه رفتم برادرم آنرا بمن داده

معجزه بیست و یکم از محمد بن علی بن موسی مرویست که گفت کار بما تنگ شد پدرم مرا گفت تا نزد این مرد رویم یعنی ابا محمد که وصف سخاوت او کرده اند گفتم تو او را میشناسی گفت من هم او را نمیشناسم و هرگز او را ندیده ام پس پدرم در راه مرا گفت که او ما را پانصد درهم عطا فرماید دویست از برای کسوت و دویست از برای آرد و صد درهم از برای نفقه تا بجبل شوم و من گفتم کاشکی مرا سیصد درهم عطا فرماید تا صد درهم دراز گوشی خرم و صد درهم کسوت و صد درهم از برای نفقه و بجبل شوم پس چون بدر سرا رسیدیم غلامی بیرون آمد و گفت در آیید چون رفتیم و سلام کردیم پدرم را گفت ای علی چرا تا این وقت بپیش من نیامدی گفت ای سید من شرم داشتم که با این صورت و با این حال خدمت تو برسم و چون از نزد وی خواستیم که بیرون آییم پس صره بپدرم داد در آنجا پانصد درهم بود فرمود که دویست درهم برای کسوت و دویست درهم برای آرد و صد درهم برای نفقه است پس صره دیگر بمن داد و فرمود که این سیصد درهم است صد درهم در بهای دراز گوش و صد درهم برای کسوت و صد درهم برای نفقه و بجبل شو بسوراء پس بسوراء شدم و زنی بخواستم و دخل امروز دو هزار درهم است بحمد الله الکریم

معجزه بیست و دوم از شیخ مفید علیه الرحمه مرویست که محمد بن یحیی گفت که احمد بن عبید الله بن خاقان متولی ضیاع و خراج قم بود روزی در مجلس وی ذکر علویان شد و او عداوت و انحراف از اهل بیت بغایت رسیده بود روزی گفت من ندیده ام و نشنیده ام در سرمن رای مردی از علویان مثل حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا در سیرت و سکون و بزرگی و گفت که من روزی بر سر پدرم ایستاده بودم حاجبان او در آمدند و گفتند که ابو محمد بن الرضا آمده پس پدرم باواز بلند گفت که او را دستوری دهید من تعجب کردم از گستاخی حاجبان که آنحضرت را در حضور پدرم بکنیت یاد میکردند زیرا که نزد او بکنیت یاد نمیکردند مگر خلیفه را یا ولیعهد را یا کسیکه سلطان بکنیت او فرموده باشد پس مردی دیدم که در آمد گندم گون نیکو قامت نیکو روی نیکو چشم نیکو حال پس چون پدر نظر بسیرت خوش او کرد برخاست و چند قدم پیش رفت و من ندیده بودم که پدرم با هیچکس این رفتار کرده باشد و دست در گردنش افکند و سینه و روی او را بوسید و دستش را گرفت و بجای خود نشاند و در پیش او نشست و با وی سخن میگفت و خود را فدای او میکرد و من تعجب میکردم پس شب از پدرم حال آنحضرت را پرسیدم و گفتم که این مرد که بود که چندین اکرام و تبجیل نمودی و نفس خود و پدر و مادر خود را فدای او مینمودی گفت که او امام رافضیان است حسن بن علی معروف بابن الرضا آنگاه خاموش شد و گفت ای پسر این بزرگواریست اگر خلافت و امامت از خلفای بنی عباس زایل شود هیچکس مستحق آن نباشد مگر او بسبب فضل و عفاف و اخلاق و نیکوئی او

ختم واضح در بیان سن شریف و عدد اولاد امام یازدهم جناب امام حسن عسکری صلوات الله علیه بدانکه ولادت امام علی نقی و والده ماجده اش چنانکه در کتاب مستطاب اصول کافی و غیره نوشته اند حدیث بوده و اسم مبارکش حسن و لقب مبارکش عسکری و کنیت شریفش ابو محمد و ولادتش روز دوشنبه چهارم ربیع الآخر فی سنه اثنین و ثلثین و مائتین من الهجره و مدت امامتش پنجسال و هشت ماه و کسری و الخلف جناب قائم المنتظر صاحب الامر علیهما السلام است و سن مبارک آنجناب بیست و هفت سال و دو ماه و بیست روز و در کتاب مذکور مدت عمر شریفش بیست و هشت سال نوشته است و ولادتش در زمان معتصم و شهادتش در روز جمعه هشتم ربیع الاول سنه ستین و مائتین در سرمن رای و در دار الامارة خودش مدفون گردید بلکه در همان خانه که پدر بزرگوارش مدفون است که امام علی نقی باشد و در کتاب فصول المهمه اسم والده ماجده جناب امام حسن عسکری سوسن نوشته است ام ولد بود چنانکه نوشته که عنقریب کلینی باشد و در بعضی از کتب اخبار نام مادرش را حدیثه نوشته است و بعضی گفته اند که او را فرزندی بغیر از صاحب الامر نبود و بعضی گفته اند که اولاد او موسی و جعفر و ابراهیم و عایشه و فاطمه بودند و شیخ مفید ره گفته که ما او را بجز خلف صالح فرزند دیگر نمیدانیم و نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات و الارض و یا ان الله شهید و یا انا لله شهید و سلاطین زمان ولادتش واثق و معتصم و بعضی گفته اند که نام خادم حضرت امام حسن عسکری نوشته اند و بعضی حدیث یا حدیثه یا سوسن و بعضی سلیل یا سبیل نوشته اند و سبب شهادتش زهر دادن معتمد عباسی لعنة الله و حاجب آنحضرت سلام الله علیه عثمان سعید بود و بعد از آنجناب محمد بن عثمان علیهما السلام **معجزه بیست و سیم** مرویست که مردی طبیب نصرانی بود عبد نام صد سال از شاگردان بختیشوع

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و طبیب متوکل بود که پس روزی ابو محمد حسن العسکری ع نزد متوکل آدم فرستاد که از خواص خود کسی بفرستد که او را فصد کند پس متوکل مرا اختیار نمود و گفت که ابو
محمد فصد طلب کرده و او عالمتر است امروز زیر آسمان و حذر کن که از او مخالفت کنی پس بخدمت آنحضرت رفتم بمن فرمود که در حجره باش تا من ترا طلبم و آن وقت
که من وارد شدم ساعتی خوب بود پس او مرا در وقتی طلب نمود که از برای فصد خوب نبود و طشت عظیمی حاضر کرد و از اکحل فصد کردم و خون بیرون می آمد تا آنکه
طشت پر شد آنگاه فرمود که ببند پس بستم پس دستش را شست و مرا بحجره فرستاد و طعام نیکو آوردند و ماندم تا وقت نماز دیگر آنگاه مرا خواست و طشت خواست و
فرمود که دیگر فصد کن پس بند را گشودم خون بیرون آمد تا طشت پر شد آنگاه بستم پس تخت جامه و پنجاه دینار بمن داد و گفت که معذور دار گفتم ای سید من خلعت
تو مرا فرمودی صحبت نیکو کن با کسیکه با تو صحبت دارد در دیر عاقول پس نزد بختیشوع رفتم و قصه را با او گفتم گفت که حکما اتفاق کرده اند که بیشتر خونی که در بدن آدمی
هفت من است و اینچه حکایت کردی اگر از چشمه بیرون شد عجیب بود و از آن عجیب تر نقل کرد که بیرون آمده است پس ساعتی تفکر کرد آنگاه گفت سه شبانه
روز کتابهای خود را میخواندیم تا از این واقعه ذکری بیابیم نیافتیم آنگاه گفت که در دین نصاری هیچکس عالمتر بطب نیست از راهبی که در دیر عاقول است پس نامه
نوشت در آن ماجرا را نوشت پس من بدیر رفتم او را ندا کردم راهب بر بام آمد و گفت تو کیستی گفتم صاحب بختیشوع گفت نامه آورده گفتم آری پس زنبیلی فرو
گذاشت نامه را در آن گذاشتم پس برداشت و نامه را خواند در ساعت فرود آمد و گفت تو خود آن مرد را فصد کردی گفتم آری گفت خوشا بحال مادر او پس سوار استری شد و بسوی سرمن رای
آمدیم گفتم کدام موضع را دوست تر میداری نزد استاد من یا نزد این مرد گفت نزد این مرد پس آمدیم بدر خانه حضرت ابا محمد علیه السلام پیش از آنکه در را بگشایند خادم
بیرون آمد و گفت کدامیک از شما راهب دیر عاقول است گفت منم گفت فرود آی و خادم مرا گفت که اشترها را نگاهدار پس خادم دست او را گرفت و هر دو رفتند
و من ایستادم تا روز بر آمد راهب بیرون آمد و جامه سفید پوشیده مرا گفت اکنون مرا ببر نزد استاد خود پس بخانه بختیشوع آمدیم چون راهب او را دید پیش دوید
و گفت چه چیز ترا از دین بر گردانید راهب گفت که مسیح روح الله را یافتم پس بدست مبارکش مسلمان شدم پس بختیشوع گفت که ابا مسیح روح الله را یافتی
یا آنکه نظیر و مثل مسیح را یافتی راهب گفت که این مرد نظیر مسیح است در آیات و براهینش پس بعد از آن بازگشت بخدمت با سعادت آنحضرت در آمد و ملازم خدمت
آنحضرت بود تا مبتوفا برحمت الهی واصل گردید معجزه بیست و چهارم از علی بن عاصم کوفی منقولست که من بخدمت جناب ابی محمد الحسن العسکری ع
داخل شدم پس بمن فرمود که ای علی بن عاصم نگاه کن بزیر پای خود بدرستیکه بودی بر بالای بساطی که نشسته اند بر آن بساط بسیاری از پیغمبران و رسولان
و امامان پس ابن عاصم گوید که عرض کردم که من تابع تو هستم مادام که در دنیا هستم از جهت اکرام بآن بساط پس آنحضرت فرمود که یا علی این نعل در پای تو نجس است
ملعونست که ناصبی نغرین نبشته گوید که من هم در قلب خود گفتم که کاش من این بساط را میدیدم پس آنحضرت ضمیر مرا دانست پس فرمود که نزدیک من بیا پس نزدیک
آنحضرت رفتم پس دست مبارک خود را بر روی من کشید پس من بصیر و بینا شدم پس علی گوید که من دیدم در آن بساط قدمها و صورتها پس آنحضرت فرمود که این قدم آدم ع
است و موضع جلوس او و این اثر هابیل و این اثر شیث و این اثر نوح و این اثر قیدار و این اثر مهلائیل و این اثر یارد و این اثر اخنوخ و این اثر ادریس و این اثر متوشلخ
و این اثر سام و این اثر ارفخشد و این اثر هود و این اثر صالح و این اثر لقمان و این اثر ابرهیم و این اثر لوط و این اثر اسمعیل و این اثر الیاس و این اثر اسحق و این اثر یعقوب
و این اثر یوسف و این اثر شعیب و این اثر موسی و این اثر یوشع و این اثر یونس و این اثر طالوت و این اثر داود و این اثر سلیمان و این اثر خضر و این اثر دانیال و این اثر
الیسع و این اثر ذو القرنین و این اثر شابور بن اردشیر و این اثر لوی و این اثر کلاب و این اثر قصی و این اثر عدنان و این اثر عبد المطلب و این اثر عبد الله و این اثر عبد مناف
و این اثر سید ما رسول الله و این اثر امیر المؤمنین و این اثر اوصیا بعد از او تا مهدی بجهت اینکه او در روی نشسته است و قدم نهاده است بعد از آن فرمود که نگاه کن بر آثار
و بدان که اینها آثار دینند بدرستیکه شک کننده در اینها شک کننده است در خدا و مثل آنکس است که خدا را انکار کرده بعد از آن فرمود که چشم بپوش یا علی پس
بر گشتم بحالتی که اول بودم **باب چهلم** در ذکر بعضی از معجزات امام دوازدهم حضرت صاحب العصر و الزمان علیه سلام الله الملک المنان و عجل الله فرجه است و آن مشتمل بر
دو معجزه است **معجزه اول** در حدیث طولانی وارد است از حکیمه خاتون عمه حضرت امام حسن عسکری ع که در شب تولد حضرت صاحب الامر ع از نرجس خاتون کرد عشه
بر اندام نرجس خاتون افتاده بود و بغایت مضطرب بود او را گرفتم بسینه خود ضم کردم و بعد از آن خواندم بر او قل هو الله احد و انا انزلناه و آیة الکرسی میخواندم
و بر او میدمیدم ناگاه شنیدم که حضرت صاحب الامر ع از درون شکم نرجس خاتون با من در خواندن موافقت مینمود چون نرجس خاتون بزمین نشست
دیدم که خانه روشن شد و آن در گرامی از صدف پاک بیرون آمد و فضا را منور گردانید آنحضرت رو بجانب قبله متوجه شد و دستها بر زمین نهاد و بدرگاه خالق
العباد سجده کرد و بدن اطهرش از آلودگی خون و درس پاک بود و ختنه کرده متولد شده بود و بر بازوی راستش نوشته بود قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
چنانکه در بیان ذکر تولد آنحضرت مذکور خواهد شد **معجزه دوم** از نصر خادم مرویست که گفت داخل شدم بخانه که حضرت صاحب الامر ع در آن خانه بود در آمدم و آن
حضرت در مهد بود چون نظر مبارکش بر من افتاد گفت ای نصر آیا میشناسی مرا گفتم بلی فرزند رسول و میوه باغ بتول و مولای منی و فرزند مولای منی پس فرمود که تو
مرا از تو این نبود گفتم یابن رسول الله بیان فرما مقصود خود را فرمود منم خاتم اوصیا و خلیفه اهل الارض و سما و بسبب من خدا رد میکند از زمین بلاها را و می
سازد و اهل و را فرج دهد **معجزه سیم** از صاحب کشف الغمه علی بن عیسی اربلی روایتست که من ذکر کنم از وقایع قصه عجیب اسمعیل هرقلی را که در
نزدیکی واقع شده بود بنا بر غایت تعجب نقل میکردم قضا را یکی از رفقا گفت که من شمس الدین بن محمد پسر اسمعیل مذکور ... آن حسن اتفاق خوشم آمد از او سؤال

در معجزات صاحب الامر ع

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کردم که چه بوده خود را در وقت مرض دیده بودی گفت نه در آن وقت خود دیده بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم مو از آن رسته بود شرح این قصه آنکه اسمعیل
مرضی داد و بثوره جراحتی در ران راست بیرون شده بود که هیچ دوا بر وی مفید نیامد آخر درد خود را بجناب سید رضی الدین ابن طاوس ره گفته سید جراحان حله را طلب کرد
از ایشان علاج پرسید ایشان باتفاق گفتند که علاج این منحصر است در قطع آن و قطع آن ممکن نیست زیرا که این قرحه در حوالی رگ اکحل واقع شده در قطع این
انقطاع آن رگ ممکن است و انقطاع آن مستلزم هلاکت پس سید در آن وقت متوجه بغداد بود و او را همراه برد در بغداد جراحان آنجا نیز ملاحظه نموده نیز همان جواب گفتند اسمعیل
گوید چون قطع نظر از علاج کردم با سر تمام دست داده پس متوجه مشاهد مشرفه سر من رای گشتم و از روح مجرمه تکلیف و طاعت بقبله دعا آوردم تنها اجتماع
نمودم و از بواطن ائمه هدی استغاثت میجستم تا روزی بواسطه تطهیر بکنار دجله رفتم و غسل کردم و پوشیدن جامه را یاد در وقت برخاستن چهار سوار دیدم همه
شمشیر حمایل نموده یکی فرجی پوشیده بود و یکی نیزه در دست پس رسیدند تا پیش آن فرجی دار بمن گفت پیش آی تا زخمت را بر کنم چون پیش رفتم دست دراز کرد
آن را بفشرد چنانکه درد بسیار بمن رسید دیدم آن نیزه دار گفت افلحت یا اسمعیل گفتم افلحتم و افلحتم ان شاء الله تعالی او گفت بمن که این صاحب الزمان است من پیش
شده رکابش را بوسه دادم و در رکابش دویدم آنحضرت فرمود که برگرد صلاح در آن نیست پس بضرورت توقف نمودم چون آنحضرت اندکی رو بعقب کرده فرمود
چون ببغداد برسی مستنصر ترا طلبیده چیزی خواهد داد زنهار نستانی مرا خبر ده و نمود و ایشان از نظر من غایب شدند بعد از آن متوجه مشاهد او علیه السلام شدم
از مردم کیفیت سواران پرسیدم گفتند تواند بود که اشراف آنجا باشند گفتم نه حضرت امام بود گفتند چه زخم خود را باو نمودی گفتم آری نمودم پس ران را شسته
ملاحظه کرده اثری از زخم نیافتم مرا از کمال دهشت گمان شد که آن قرحه بران چپ بوده باشد لاجرم ران چپ را نیز کشاده اثری ظاهر نبود بنابر این مردم هجوم نموده
لباس مرا بواسطه تبرک وصله وصله میکردند بدان مرتبه رسید که در زیر پای مردم هلاک شوم پس خدا مرا از میان مردم بیرون آورده صباح متوجه بغداد
شدم چون مردم شهر از آن اطلاع یافتند خلق بسیار بر سر من جمع شدند نزدیک بود که خفه شوم سید رضی الدین خبر را شنیده خود را بمن رسانید و از میان
آن مهلکه بیرون آورده بمنزل وزیر که مستنصر قمی بود برد و من آن قصه را بیان کردم وزیر تمامی حکما را جمع کرده از ایشان پرسید که بر تقدیر آنکه این ماده
قطع کنند و آنکس نمیرد چند گاه بهتر شود همه گفتند که اقل دو ماه امتداد دارد آن موضع مغاک سفید باید شود و مو از آنجا نروید گفتند چند وقت که دیدی این را
دیده اید گفتند ده روز است پس ران را شسته وزیر مرا برهنه کرد تا یکی از حکما فریاد بر آورد که هذا عمل المسیح سید نعره زد و بیهوش شد بعد از استماع این حال
هزار دینار بمن انعام داد من بنابر امر صاحب الامر آن را قبول نکردم **معجزه چهارم** از حکیمه خاتون در حدیث طولانی مرویست که حضرت صاحب الامر
رو بجانب قبله متولد شد و در آنحال روی بر زمین نهاده بدرگاه خالق سجده کرده من آن در یکتا را برداشته در بر گرفتم پس حضرت امام حسن عسکری او را
گرفته بر ران راست خود نشانید و زبان معجزبیان خود را در دهان او نهاد تا مکید بعد از آن گفت سخن گوی بفرمان خدای عز و جل آن خلف الصالح اول کلامی که
بدان تکلم نمود استعاذه بود باین عبارت که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی
الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و صلی الله علی محمد المصطفی و علی
المرتضی و فاطمة الزهراء و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی
ابی مؤلف گوید که نکته در خواندن آنحضرت این آیه را در تولد خود این است که شیعیان آنحضرت در زمان غیبت او مثل بنی اسرائیل در غیبت شدند و هابت زده
اند و دشمنان ایشان مثل فرعونیان که همیشه در تعدی و ظلم و آزار شیعیان آنجناب اند پس حقتعالی بر شیعیان منت نهاده بعد از آن خود و شیعیان آنحضرت بوجود مسعود
و تولد منیف آنجناب که ظلم و عدوان از شیعیان و دوستان خود دور نموده بلکه از جمیع روی زمین بر طرف و مضمحل سازد و ایشان را از دشمنان که بمنزله فرعونیان
اند رها نمایند چنانکه حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین فرموده که بحق آنکه محمد را بحق فرستاده که نیکوکاران ما که اهل بیتیم و شیعیان ایشانند دشمن ما و
اتباع ایشان بمنزله فرعون و اتباع هستند مروی است که مراد از آیه و نرید ان نمن مهدی آل محمد است که خداتعالی روی زمین را از مشرق تا مغرب متصرف در او در آورد
و جمیع کفر را مقهور و مغلوب گرداند تا اینکه در دنیا غیر از مؤمن و موحد نماند و این نهایت منت و غایت نعمت است سبحانه **معجزه پنجم**
روایت است از نسیم و ماریه که خادم و خادمه حضرت امام حسن عسکری بودند که گفتند در آن زمان که حضرت صاحب الامر ع از شکم مادر خود بر روی زمین
رسید دو زانو بقبله آورده بود و عطسه زده گفت الحمد لله عبدا غیر مستنکف و لا مستکبر بعد از آن گفت زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة لو
اذن لنا فی الکلام لزال الشک یعنی گمان کرده اند ستمکاران که حجت خدا نیست و نابود و گمان کرده اند اهل ظلم و طغیان که حجت خدا از روی زمین مفقود
شد و اگر ما ماذون باشیم در کلام و اظهار اسرار و ضمایر هر آینه شک و ارتیاب قلوب اهل خلاف مندفع گردانیم بحول الله و قوته و بروایتی دیگر فرمود الحمد لله رب
العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و اجر اسباغ اعبر مستنکف و لا مستکبر و چون این ورد را فرمود باز بکودکی باز گشت
معجزه ششم روایت است از احمد بن اسحق که او از بعضی برادران خود که از اهل مدینه بودند روایت کرده و گفت که من و رفیق دیگر بحج رفته بودیم در موقف
عرفات جوانی دیدیم نشسته و احرام پوشیده بود که ما آن را بصد و پنجاه دینار طلا قیمت کردیم و نعلین زرد در پا داشت که مطلقا [illegible] بر او نشسته و اصلا
اثر سفر بر او ندیدیم پس سائلی نزد آن جوان رفت و از او طلب نمود و آنحضرت از زمین چیزی برداشت باو داد و آن سائل وی را دعا کرد بعد از آن جوان

ازان

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

از آن موضع برخواستیم و ما نزد باب شاذان آمدیم پرسیدیم که آنجوان بتو چه داد گفت پاره طلائی پس از جیب خود بیرون آورده بما نمود بهیئت سنگی [illegible]
بیست مثقال طلا بود با رفیق گفتم یقین که این جوان صاحب الزمان بوده ما او را نشناختیم از بعضی مردم پرسیدیم که جوانی چنین در موضعی نشسته بود بلکه
شما او را بشناسید گفتند بخصوص نمیدانیم اما اینقدر معلوم ما شد که جوانیست علوی [illegible] باید **معجزه هفتم** ابو عقیل عیسی بن
نصر گوید که علی بن زیاد صیمری عریضه نوشت بحضرت قائم و طلب کفن نمود از وی جواب نوشت که در سال هشتادم بدان محتاج خواهی شد چون بدان سال
رسید آنحضرت برای او کفن فرستاد دو روز پیش از وفات او چنانکه آنحضرت فرموده بود **معجزه هشتم** از احمد بن روح مرویست گفت زنی از اهل
دینور کس فرستاد و مرا طلب کرد نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و ورع تو بیش از آنست که در نواحی ما است میخواهم که امانتی بتو دهم و آن در گردن
تو باشد تا بحضرت برسانی گفتم چنین کنم انشاء الله تعالی گفت این دراهم که در این کیسه است و مهر بر آن نهاده ام مهر بر مگیر و مگشائی تا آنوقت که بدانکسی رسانی
که ترا خبر دهد که در این کیسه چیست و این گوشواره منست که بده دینار ارزد و در آن سه دانه لؤلؤ است که آن لؤلؤ ده دینار است مرا حاجتی
بو آن است میخواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه سؤال کنم گفتم حاجت تو چیست گفت مادر من در عروسی من ده دینار قرض کرده بود و من نمیدانم که از که قرض
کرده تا قرض او را ادا کنم اگر ترا خبر دهد بانکس بده ابن روح گوید که من بدان بودم که جعفر بن علی مدعی امامت گفتم این امتحانیست میان من و جعفر
او را بر گرفتم و ببغداد رفتم بر پیش حاجز بن یزید وشا و سلام کردم و نشستم گفت حاجتی داری گفتم این مال را بمن داده اند که بتو دهم بعد از آنکه بگوئی که
چیست و چند است گفت مرا نفرموده اند که بگیرم و این رقعه که بمن رسیده برای تو نوشته شده و در رقعه از آنحضرت نوشته بود که مال از احمد بن
روح مستان و او را پیش ما بفرست بسامره من گفتم لا اله الا الله این بزرگتر چیزیست از آنکه من طلب میکنم بسامره رفتم و گفتم ابتدا بدیدن او کنم اگر [illegible]
شود و اگر نه پیش جعفر بن علی روم چون بانجا رفتم بدرخانه ابی محمد رفتم خادمی بیرون آمد گفت تو احمد بن روحی گفتم بلی رقعه بمن داد و گفت بخوان
در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکه دختر دیرانی کیسه بتو داده برعم آنکه هزار درهم است اما آن چنانست که او گمان کرده و تو امانت
نگاه داشتی و مهر از آن نگشودی و در آن هزار درهم و پنجاه دینار زر است و دو گوشواره با نگینی که آن زن گمان برده ده دینار است و سه دانه لؤلؤ که بده دینار خریده
و آن از آن زیاده می ارزد این را بفلان کنیز ما ده بدو بخشیده ام و ببغداد رو و مال را بحاجز بن یزید بده و آنچه بتو دهد از نفقه راه بستان و از آنچه گفت که مادر
من ده دینار قرض کرده در عروسی من و نمیداند که صاحبش کیست و یقین دارد که از کلثوم دختر احمد قرض کرده اما از برای آنکه ناصبیه است نمیخواهد
که بدو دهد و میخواهد که بخواهران مثل خود دهد در مذهب رخصت داده که بنفر کند بر ضعفا و مگو بعد از این که جعفر بن علی مدعی امامت است و او را
دوست مدار و چون بخانه خود روی دشمن تو مرده و از اهل و مال او بتو میراث رسد گفت ببغداد آمدم و کیسه را بحاجز دادم هزار درهم و پنجاه دینار بود
آنحضرت فرموده بود سی دینار بمن داد که نفقه خود کن که مولای تو چنین فرموده که بتو دهم برای نفقه گفت از او بستدم و بمنزل خود باز گشتم که رخت من
آنجا بود در حال یکی رسید که پدر زن تو مرده و زن میگوید که باز گرد بخانه چون باز گشتم و بخانه رفتم سه هزار دینار زر و صد هزار درهم بمن رسید از وی
معجزه نهم از ابی عبد الله صفوانی مرویست که قاسم بن علا را صد و هفده سال عمر بود و بخدمت امام حسن عسکری آمده بعد از هشتاد سالگی چشمهای او
پوشیده بود و پیش از مرگ او بهفت روز چشمهای وی روشن شد و آنچنان بود که او در شهری از شهرهای آذربایجان بود و پیوسته توقیعات قائم بر دست ابی جعفر عمری
باو میآمد و بعد از او بمصحوب ابوالقاسم بن روح بوی میرسید قریب دو ماه آن مکاتبات منقطع شد و او از آنحال بیقرار بود روزی پیش وی بودم دربان در
آمد و گفت فیج عراق شد قاسم سجده کرد بعد از آن مردی آمد کوتاه قد که اثر سفر بر وی ظاهر بود و جبه مصری پوشیده نعلین محاملی در پای و کیسه بر دوش
قاسم برخواست و او را در کنار گرفت و کیسه از وی گرفت و طشت و آفتابه طلبید و دستهای شست و قاسم بن علا او را در پهلوی خود نشاند طعام آوردند و خوردند
و دستها شستند آنمرد برخواست و نامه بیرون آورد و بزرگتر از نامه درج بود بقاسم داد قاسم برخواست و آن را بوسه داد و بابی عبد الله بن سلمه داد تا او برخواند
و آغاز گریه کرد قاسم گفت یا ابا عبد الله مگر نا خوشی بتو رسیده که گریه میکنی گفت نه گفت پس سبب گریه چیست گفت خبر رسیده بتو شیخ از آنحضرت بعد از
رسیدن نامه بچهل روز که روز هفتم از وصول نامه بیمار شد و حق تعالی بعد از آن چشمهای او را روشن گرداند و هفت جامه فرستاده است قاسم بن علا گفت دین من
سلامت باشد گفت بلی قاسم تبسم کرد و گفت بعد از این عمر را چکنم و آنشخص که نامه آورده بود سه ازار و حبره یمانی در دست او بود و جامه و منزری از کیسه بیرون آورد
و پیش قاسم بر زمین نهاد قاسم از آنها بستد و بجا ضبط کرد و نزد قاسم خلعتی بود که امام علی نقی علیه السلام بوی داده بود پوشیده و او را دوستی بود از برای مهمات دنیا و بغایت
بود و او عبد الله بن محمد بکر گفتند پیش قاسم آمد قاسم نامه را باو داد که بخواند میخواند گفت بقاسم که از خدا بترس بود در این جا [illegible] میفرماید که
نفس بای ارض تموت و همچنین میفرماید که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول و بی واسطه و وصی بواسطه ایشان از غیب خبر میدانند [illegible]
رسول الله قاسم گفت دانستم که تو این سخن خواهی گفت اکنون از ما بش کن و تاریخ بنویس اگر من پیش از آن روز یا بعد از آن روز وفات کنم بدانکه من بر [illegible]
وعده وفات کنم تو طلب سلامتی نفس خود کن از هلاک یعنی [illegible] عبد الرحمن آن تاریخ را نوشت و قوم متفرق شدند و روز هفتم از رسیدن نامه قاسم را
بیماری طاری شد و هر روز زیاده میشد تا آنروز که آنحضرت خبر وفات داده و ما همه پیش وی نشسته بودیم دستها بچشم خود مالید مانند کوشیدن از آن بیرون [illegible]

چشم گشود و گفت یا حسن یا فلان بر پیش من بیا بید نظر کردیم هر دو حدقهای او درست شده و چشمهای او روشن گشته و این خبر در شهر فاش شد خلق غاشیه می آمدند و او را
میدیدند قاضی القضاة بغداد ابو السائب عتبة بن عبد الله مسعودی بود آمد بدیدن وی و گفت یا ابا محمد این انگشتری که میگویند انگشتری فرا پیش داشت که این
چه است گفتم انگشتری بود از است و نگینش فیروزه و سه سطر نوشته لیکن من نمیتوانم خواند و گفت چون پسر را دید که بیا سر ایستاده گفت خدایا او را الهام
بخش و از معصیت تو او را نگاه دار سه بار این کلمه را بگفت آنگاه وصیت نامه نوشت که کتاب املاک صاحب الامر کرده و دست که بود که پیدا شد برای او وقف کرده بود
بعد داد و از جمله وصایا باقی که پسر کرده بود آن بود که اگر پسرا اهلیت کاملی باشد معاش از نصف مزرعه ببیند که او را فرزند خوانند و از آن حصه است و باقی املاک
تمام از صاحب الامر است چون صبح روز چهلم شد قاسم وفات یافت رحمه الله پسر عبد الرحمن بیامد سر و پا برهنه بود و باز از میدید و فریاد میکرد و میگفت یا سیداه
خلق از آن باز میگفتند او را ملامت میکردند و او میگفت خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و امامی مذهب شد و ترک نصب و دشمنی کرد و بعد از
آن چند نوع صاحب الامر بمجلس پسر قاسم رسید که حق تعالی او را الهام طاعت داد و از معصیت نگاه داد و این آن دعا است که پدر از برای او کرده و مستجاب شد
مؤلف گوید که این نبذه بود از معاجز و کرامات آنحضرت که در حال کودکی و احضار و الا در وقت ظهور آنحضرت از صد به بیست چهار از پیغمبر بظهور آمده از
او بظهور آمده و خواهد آمد و معجزه چند از او ظاهر خواهد شد که هیچ نبی را مثل آن نبوده باشد و دعوت و جمیع خلق رسد و خلق عالم دعوت او را قبول کنند و همه
بیکدین و یک مذهب گردند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و سه گروه یکی شوند و کار سادات و علمای شیعه باوج کمال رسد و نواصب و خوارج مقهور و بد حال
گردند **معجزه دیگر** هم از نسیم خادم مروی است که گفت روزی بحجره آمدم که مهد مبارک حضرت صاحب الامر در آن حجره بود و آنحضرت در آن وقت ده روزه
بود عطسه کردم آنحضرت فرمود یرحمک الله چون کلام معجز نظام آن نور حدقه امام را شنیدم بغایت مسرور گردیدم فرمود ای نسیم بشارت باد
که عطسه امان است از موت تا سه روز **معجزه یازدهم** از سعید بن احمد منقول است که در سال پانصد و چهل و سه در مدینه مشرف وزیری که عون
ابن یحیی میگفتند شبی با جمعی از اصحاب نشسته و از هر جا سخنی در میان بود تا حرف مذاهب در میان آمد و هر مذهبی را تعریف و هر ملتی را توصیف میکردند
تا آنکه عون گفت که از رافضی کمتر در جهان کسی نیست هم بحسب علم و هم از رهگذر دین و ملت پس نصرانی در آن میان بود گفت یا عون مرا در باب رافضی سخن
است که با هیچکس نگفته ام و حال آنکه بعین الیقین دیده ام وزیر گفت بگو آنچه دانی اگر راست و درست است نصرانی بعد از تمهید مقاطعه گفت که نوزده سال
پیش از این تاریخ بتجارت چند روزی که در ولایت رفته بودیم تا رسیدیم بشهری که آنرا اهل آن گویند شهری که هیچکس نواحی معموره آنرا ندیده باشد
نتواند کرد و مردم آن همه نصرانی اند چون بدان شهر رسیدیم جمعی از فرنگ و روم و شام و حجاز فراهم آمده و در آن دریای محیط پیش گرفته قریب یکسال در آن
دریا ماندیم آخر بجزیره رسیدیم چون کشتی را بدان کنار راندیم شهری عظیم پیدا شد در آن شهر نهاده چون داخل شهر شدیم شهری بود در کمال عظمت و آنرا
مبارکه میخواندند و حاکم آن امام زاده طاهر بن محمد بن قائم آل محمد بود احوال قصر و بارگاه او را استفسار نمودیم گفتند او خود در شهر ظاهره است
و جانشین در این شهر مقرر فرموده در این شهر مبارکه غیر از شیعه کسی نیست ندیدیم و مذهبی غیر از مذهب اثنی عشری نشنیدیم پرسیدم که جانشین را منزل در کجا
است گفتند در کوه و جزیره که در میان مردم قافله باشد و تسلیم نمائیم بعد از تجسس بسرای جانشین رفتیم احوال ملا زمان او پرسیدیم گفتند او را ملا
و خادم نمی باشد بمرتبه بعبادت حق تعالی مشغول شده تا او را کسی کار نیست نه کسی را در دل از او باری هر چه صاحب الامر تعیین نموده مردم در وقت مقرر
باو تسلیم میکنند و او بامر صاحب الامر هر چه که باید داد و هر جا باید صرف کرده میکند القصه ما نزد آن حاکم رفتیم بعد از شرایط اسلام و توقیر و احترام پرسید
که شما همه مؤمن و مسلمانید یا نه گفتیم که گروهی مسلمان و جمعی ترسا ایم فرمود ترسایان جزیه خود بدهند و مسلمانان دین خود را بیان کنند چون بیان کردند گفت
جواب بدهد که این شیوه اینست مسلمانانم اما از مسلمانی بیرون و عاری اند و از طریقه مذهب ائمه معصومین خارجند و مال شما بامر امام علیه السلم بر مومنان مباح است مردم
از این خبر ترسیدند و گفتند ما از پیش امام زمان عریضه او را ما هر چه خواهد بکند رخصت گرفته روانه شهر ظاهره شدیم و از راه دریا پیش گرفته و دریا بجانب شهر
شهری در غایت صفا و پاکی که دیدیم سه حصار آن دریا و یک از بیابان و از هر طرف جویها آب و سبزها فراوان در غایت عمارت و زراعت و آبادانی و مردم آن
همه متقی و پرهیزگار و مؤمن دین دار **فرد** همه محبوب دیدار ان با هم یکدل آن قوم و یکزبان با هم و از جمله امام زاده طاهر گرگ و گوسفند و یک چشمه نام
آبی بجوزند و سباع و جانوران وحشی تا جهان بیابان انس گرفته با یکدیگر چو شبانان و گله بانان در کنار مزرعها میچریدند و اصلا دهن بزرع و کشت نمیرسانیدند
القصه چون در آن شهر داخل شدیم بمنزل امام زاده طاهر آمدیم آنحضرت در منبر نوافل بعبادت حق مشغول بود و مردم باو اقتدا کرده چون از نماز فارغ شد ما پیش رفته
شرط تحیت و تعظیم بجا آوردیم پس امام زاده فرمود که شما همه مسلمانید شرط ایمان و اسلام میدانید یا نه آنچه میدانید بگوئید یکی گفت من شافعی مذهبم و بعضی
از این یاران جمعی مالکی مذهبند و بعضی حنبلی و بعضی حنفی مذهبند حضرت امام زاده تبسم فرموده فرمود یا شافعی مذهب که عمل باجماع که در حق ابی بکر و
عمر و عثمان واقع شد میکنی و آن اجماع را حق میدانی و قیاس را نیز که قیاس در مذهب شافعی روا است گفت بلی فرمود بحق خدا بگو که قرآن خوانده یا نه گفت خوانده ام
فرمود که آیه مباهله که در شان کیست و مراد بنفس که در آن کیست تا آنکه سر را پیش افکند و از خجالت نتوانست که سر بر آورد و باز گفتم بگو آیه انما ولیکم الله
از برای که نازل شده و که بود که در رکوع انگشتری بسائل داد باز ما نمود جواب نداد امام زاده فرمود که ای مردمان یا فی در این باب آیات نازل شده و بعد از

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مصطفی امام و پیشوا و مقتدای رهنما و وصی نبی و ولی خدا علی بن ابی طالب است و یازده فرزند او و ایشان حجت الله اند هر که ایشان را شناسد در زمره مؤمنان است
در دنیا و آخرت رستگار و دلیل چند فرمود که آن مرد شافعی بگریه در آمده دست برداشت و از اثنا عشریه شد و در طریقه اثنی عشری پیش گرفت و از مذهب خود برگشت
و راه مستقیم پیش گرفتند و حضرت سلطان دو روز در منزل خود نگاه داشت ما را بعد از آن مردم شهر رخصت گرفتند ما را مهمان کردند تا یکسال در این مدت یک
کسی را ندیدیم که با کسی بلند حرف زنند یا کلمه فحش بگویند یا دروغ از او سر زند یا غیبت کسی کنند بعد از آن عزم شهرهای دیگر کردیم شهری که او را ظاهره نام بود با
توابع او دو ماه راه بود و حاکم آن قاسم بن هاشم است و شهر دیگر سیر کردیم که حاکم آن عبد الرحمن بن صاحب الامر ما است و شهر دیگر دیدیم که عبد الله نام داشت
و از همه شهرها عظیم تر و آبادان تر بود و شهر دیگر که ماجد نام داشت و آنجا ما هم ده راه بود همه آبادان و معمور و حاکم آن امامزاده هاشم است قریب یکسال
راه سیر نمودیم تا این پنج شهر را دیدیم خلاف این شش شهر که مذکور شد همه بیکدیگر و بکمال همه از یکدیگر بهتر و این شهرها را صاحب الامر بنا کرده و عمارت
فرموده و هر چند وقت یکمرتبه خود در آنها میرود مردم این شهرها از نسل امام زمانند یا اولاد و احفاد او و پیغمبران او از حضرت کنند پس چهل دو ماه نگار دهها و یکبار احمد و یکبار آنچه
گفتند که در انتظار اند ... ساکن شدند با امید اینکه دیده صاحب الامر را ببینند و بملازمت آنحضرت مشرف گردند و ما متوجه دیار خود شدیم و الحال نوزده
سال است که از این سفر بیرون آمده ایم چون آن وزیر این حرف را از آن نصرانی شنید گفت زنهار که این سخن را جائی نگوئی که در اقصا یا این خبر رسد و دیگر کسی قول
ما را اعتبار نخواهد کرد تا آن وزیر زنده بود کسی از احوال کفش این خبر نبود و چون او به درک اسفل جهنم رسید این خبر فاش شد **تفریع** بد بیان ولادت
صاحب الامر است و بیان معجزاتی که در آن وقت ظاهر گردیده است کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و غیر ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند از حکیمه خاتون که
روزی حضرت امام حسن عسکری بخانه من تشریف آورد و در من نگاه تند به نرجس خاتون کرد پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما میفرستم فرمود
که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا که بعد این روزها از او فرزند بزرگواری بهم خواهد رسید که عالم را از عدالت پر خواهد نمود بعد از آنکه پر از
جور و ستم شده باشد گفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب راوی این باب حکیمه گوید که جامهای خود را پوشیدم و
بخانه برادرم امام علی نقی رفتم و چون سلام کردم و نشستم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت از باب اعجاز فرمود که ای حکیمه نرجس خاتون را بفرست برای فرزندم
گفتم ای سید من برای همین مطلب متوجه بودم که در این امر رخصت بگیرم حضرت فرمود که ای بزرگوار صاحب برکت خدا میخواست که ترا در این ثواب شریک
گرداند و بهره عظیم از اجر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطه خیر ایشان گرداند حکیمه گفت که بزودی بخانه خود برگشتم و زفاف آن معدن نبوت و
عفاف را در خانه خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن آفتاب مطلع امامت بمغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت یعنی امام حسن عسکری با ما
جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام اکبر میرسیدم پس نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پای خود را دراز
کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم توئی خاتون و صاحب من و هرگز نگذارم که کفش از پای من بکشی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر
دیده خود مینهم چون حضرت امام حسن عسکری این سخن از من شنید فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب
پس صدا زدم بکنیز خود که بیا و جامهای مرا ببر و حضرت فرمود که ای عمه امشب در نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزند گرامی که خدا بسبب او
زنده گرداند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که بهم میرسد ای سید من در نرجس اثر حملی نمی بینم
فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچگونه اثری از او نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود
و فرمود چون صبح نزدیک میشود اثر حمل او ظاهر میگردد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ تغییری در او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع
نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت بطلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر این است
که حضرت فرمود که حمل ما اوصیا پیغمبران در شکم نمیباشد بلکه در پهلو میباشد و از رحم بیرون نمی آئیم بلکه از ران مادران بیرون می آئیم زیرا که ما نورهای
حق تعالی ایم و شرک و کثافت و نجاست را از ما دور گردانیده است حکیمه گفت بنزد نرجس خاتون رفتم و این احوال را به او گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری
در خود نمی بینم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت
حیرتم زیاده میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب برخواست و وضو
ساخت و نماز شب بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده بود ناگاه امام
حسن عسکری از حجره آواز داد که شک مکن که نزدیک رسیده است پس در این حال نرجس خاتون را مضطرب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی
را خواندم حضرت آواز کرد که سوره انا انزلناه بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر آنچه مولای من فرموده بود پس چون من شروع
کردم بخواندن انا انزلناه شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من موافقت میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زد
که تعجب مکن از قدرت الهی که خدا خرد ما را و کوچکان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته در زمین پس چون کلام حضرت
امام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد گویا پرده میان من و او حایل گردید پس من دویدم بسوی حضرت امام حسن عسکری فریاد کنان حضرت فرمود که

بر گیر با عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده شد در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر را دیدم
که رو بقبله بسجده افتاده بر زانوها و انگشتان شهادت را بآسمان بلند کرده و میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین
پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده
که بمن فرموده وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا ثابت گردان از دشمنان و پر گردان زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت
دیگر چنان است که چون صاحب الامر متولد شد نوری از او ساطع شد و بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر میآمدند و بالهای
خود را بر رو و سر و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عسکری مرا آواز داد که ای عمه فرزند مرا بردار و بسوی من بیاور
چون برگرفتم بذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حکیمه گوید که چون آنفرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوار
او بردم همینکه نظرش بر پدر افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر هر دو دیده اش مالید و در دهان و در هر دو گوشش زبان گردانید
و بر کف دست چپ او نشانید و دست مطهر بر سر آنسرور مالید و گفت ای فرزند بگو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و
نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما
کانوا یحذرون و این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آنحضرت نازل شده و ترجمه اش و زیاده آنچه که آنحضرت بعد از خواندن این آیه فرموده در معجزه‌ها
سابقا مذکور گردید پس ظاهرا بین الحدیثین تفاوت در زیادتی و نقصان و اختلاف است و ما جمع آن ممکنست باینکه شاید خواندن این آیه دو مرتبه
بوده و جا افتاده باشد در یکی آنچه سابقا مذکور شد آن صادر بوده باشد و در دیگری آنچه که اینجا ذکر گردید این صادر بوده باشد و یا اینکه اینجا آنچه
که سقط شده از راوی و افتاده باشد یا از کاتب و افتاده باشد پس حضرت صاحب الامر بر حضرت رسالت پناه و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان صلوات
الله علیهم اجمعین صلوات فرستاد تا بپدر بزرگوار خود رسید پس در اینحال مرغان بسیار دیدم نزدیک سر مبارک آنحضرت رسیدند پس یکی از آن مرغان
صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور مرغ آنحضرت را گرفت و بسوی آسمان پرید و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز
نمودند پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که استودعک الذی استودعته ام موسی سپردم ترا بآنکه سپرد مادر موسی موسی را پس نرجس خاتون گریان
شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر از غیر پستان تو نخواهد خورد و بزودی او را بسوی تو برمیگردانند چنانکه موسی را بمادرش برگردانید چنانکه حقتعالی فرموده
است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردد پس حکیمه از حضرت پرسید که این چه مرغ بود که صاحب را باو سپردی فرمود که این
روح القدس است که موکلست بر ائمه و ایشانرا موفق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشانرا بعلم زینت میدهد حکیمه گفت که چون چهل روز
گذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران
و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند بر خلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماهه ایشان مانند یکساله دیگرانست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن
میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز
یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان حضرت امام حسن عسکری تا اینکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات نمودم بصورت مرد کاملی و او را نشناختم
بفرزند برادر خود گفتم که این مرد کیست که مرا امر میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم
باید که سخن او را قبول کنی و او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری بعالم بقا رحلت نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام
ملاقات مینمایم و از هر چه سؤال مینمایم مرا خبر میدهد و گاه هست که میخواهم که سؤال بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید و در روایت دیگر وارد
شده است که حکیمه گفت بعد از سه روز از ولادت صاحب الامر مشتاق لقای آنحضرت شدم و رفتم بخدمت امام حسن عسکری و پرسیدم که مولای من کجاست فرمود
که سپردم او را بآنکس که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بنزد ما بیا چون روز هفتم رفتم گهواره دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم
چون ماه شب چهارده و بر روی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت آواز داد که فرزند مرا بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش گردانید و فرمود
که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین را فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه علیهم السلام فرستاد و بسم الله گفت و آیه که گذشت تلاوت
فرمود پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که بخوان ای فرزند از آنچه حقتعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد و صحف آدم را بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس
و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و تورات موسی و زبور داود و انجیل و قرآن جدم محمد مصطفی صلوات الله علیه و علیهم اجمعین همه را خواند پس
قصه‌های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را ببرند بسراپرده عرش بردند پس
حقتعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و توئی هدایت یافته بندگان من قسم بذات مقدس
خود میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت تو هدایت میکنم ایشانرا و بمخالفت تو ایشانرا عذاب میکنم ای
دو ملک برگردانید او را بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه و حفظ و حمایت منست و او را از شر دشمنان حراست و محافظت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بستانم هنگامی که او را ظاهر گردانم و حق را بر پا دارم و باطل را سرنگون سازم و دین خدا برای من خالص باشد با مجاهد و اشکر تمام شد پس هر که
غافل هوشیار باد از نعمت که اعتقاد بهمه این کرامات و فضایل داشته باشد و اگر اینها بنو کران آید همه این احادیث فاضل مجلسی ره بنزد ایشان از
مؤلفات خود ذکر کرده است مثل حیوة القلوب جلاء العیون که بزبان فارسی نوشته که همه مردم نظر کرده اعتقاد بفضایل ایشان کرده باشند و
منکر کرامات ایشان نبوده باشد ابو جعفر روایت کند که چون قائم آل محمد علیهم السلام از مادر متولد شد ابو محمد امام حسن عسکری ع فرمود تا ده هزار
رطل نان و ده هزار رطل گوشت خریده بمستحقان تصدق فرمود و فرمود که او را عقیقه نمودند در روز هفتم نوع دوم در بیان احوال مادر حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه و علی آبائه اجمعین است و بیان بعضی عجایب و کرامات و معجزاتی که از امام علی النقی علیه السلام در آن ظاهر و واقع شد
بدانکه شیخ طوسی و صدوق قمی علیهما الرحمه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری بود و
از شیعیان خاص امام علی نقی ع و امام حسن عسکری ع بود و همسایه ایشان بود در سر من رای گفت روزی کافور نام خادم حضرت امام علی نقی ع نزد من آمد
و مرا طلبید چون بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت در میان شما بوده است از زمان حضرت رسول ص
تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا برازی پنهان مطلع
گردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشتند بخط فرنگی و مهر شریف خود را بر آن زدند و کیسه زردی بیرون آوردند که در آن دویست و بیست اشرفی
بود فرمودند که بگیر این نامه را و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر شو پس چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن
کشتیها خواهی دید و جمعی مشتریان از وکیلان بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر سر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر کن برده فروشی که عمر
بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که برای مشتریان ظاهر سازد کنیزی را که فلان نام و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود که دو جامه حریر محکم
پوشیده است و ابا مینماید از آنکه امتناع دارد از نظر کردن مشتریان بر او و خواهی شنید که از پس پرده از او صدائی ظاهر خواهد شد پس بدان که بزبان رومی میگوید
وای پرده عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت او مرا در خریدن او راغب کردانید پس آن کنیز بزبان
عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمان بن داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده
پس برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که هیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره نیست پس آن کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی البته باید که مشتری
رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بر وفا و دیانت او داشته باشم پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگان از روی
ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در آن نامه کرم و سخاوت و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بآن کنیز بده که بخواند و بصاحب
این نامه راضی شود و من وکیلم از جانب آن بزرگوار که این کنیز را برای او خریداری نمایم بشر بن سلیمان گفت آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد آنچه فرموده بود
همه را بعمل آوردم پس چون آن کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد و گفت که اگر مرا بغیر
او بفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا آنکه بهمان قیمتی راضی شد که حضرت امام علی نقی ع بمن داده بود پس زر را دادم و کنیز را
گرفتم و کنیز خندان و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم تا بحجره رسید نامه امام ع را بیرون آورد و میبوسید و بر دیده میمالید و بر روی خود میگذاشت
و بر بدن میمالید پس من از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزندان اوصیای پیغمبران گوش خود بمن بسپار
و دل را برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی حضرت
عیسی است خبر دهم ترا بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامیکه من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل
حواریین عیسی از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد نفر و از امرای لشکر و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل
چهار هزار نفر و فرمود که تختی حاضر کردند که در پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع ساخته بود و آن تخت را بر روی چهل پایه تعبیه کردند بتها و چلیپاهای خود را
بر بلندیها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتادند
پایهای تخت خراب شد بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ
ایشان بجدم گفت که ای پادشاه ما را معاف دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این
امر را بفال بد دانست و فرمود بکشیشان و علما که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار بدبخت را
که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر کند پس چون چنین کردند و آن برادر دیگر را بر بالای تخت بردند همین که شروع بخواندن
انجیل کردند همان حالت اول روداد و نحوست این بعد زیاده از نحوست آن برادر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سروری است نه از نحوست دو
برادر پس مردم همه متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پردهای خجالت درآویخت پس چون شب شد و بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون
و جمعی از حواریین در قصر جدم جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بفلک میرسید و در همان موضع تعبیه کردند که جدم تخت خود را گذاشته بود

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بود پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله با وصی و داماد و علی مرتضی و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان صلوات الله علیهم قصر را بنور قدوم خود
منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم ادب از روی اجلال باستقبال حضرت رسالت شتافت و دست در گردن مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه
فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت
امام حسن عسکری فرزند آنکسیکه تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که شرف دو جهان بسوی تو آورده پیوند کن رحم خود
برحم آل محمد صلوات الله علیهم شمعون گفت کردم پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا با امام حسن عقد بستند
و فرزندان حضرت رسالت با حواریین گواه شدند پس چون از آن خواب سعادت بیدار شدم از بیم کشته شدن آن خواب را برای پدر و جد خود نقل نکردم و این
گنج بیگانه را در کانون سینه پنهان داشتم و آتش محبت آن خورشید فلک امامت روز بروز در مجمر سینه ام مشتعل میشد و سرمایه صبر و قرار مرا بر باد فنا میداد
تا بحدیکه خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره ام کاهی میشد و بدنم میکاهید و آثار عشق پنهانی در بیرون ظاهر گردید پس در شهرهای
روم طبیبی نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من سوال نمود هیچ سود نمیداد پس چون از علاج درد من مایوس شد روزی
بمن گفت ای نور چشم من آیا در خاطرت آرزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل آورم گفتم ای جد درهای فرج را بر روی خود بسته می بینم و اگر شکنجه و
آزار را از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها و زنجیرها از ایشان بگشائی و ایشانرا آزاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن
عافیتی بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال و شاد شدند و دیگر اسیران مسلمانانرا
عزیز و گرامی داشتند پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که بهترین زنان عالم فاطمه زهرا بدیدن من آمد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت
در خدمت آنحضرت حاضر شدند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان مادر شوهر تست امام حسن عسکری پس بدامن مبارکش در آویختم و
گریستم و شکایت کردم گفتم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند و از دیدن من ابا مینماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن تو آید و حال آنکه بخدا
شرک میآوری و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خوشنود
باشند و حضرت امام حسن علیه السلم بدیدن تو آید پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس چون باین دو کلمه طیبه تکلم نمودم حضرت
سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری داد و فرمود اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و آن دو کلمه طیبه را
بر زبان میراندم و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب شنبه در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه
دلم را اسیر خود کردی اینچرا دیر آمدی و از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا دادی فرمود که دیر آمدن من نزد تو نبود مگر برای آنکه تو مشرک بودی اکنون که
مسلمان شدی هر شب نزد تو خواهم آمد تا آنکه حق تعالی ما و ترا بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آنشب تا حال یکشب نگذشته است که
درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید بشر بن سلیمان گفت که گفتم چگونه در میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد امام حسن عسکری در شبی از شبها که فلان روز
جدت لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان خدمتکاران و کنیزان بینداز بهیئتیکه ترا نشناسند
و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر
از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گوید
گفتم این عجب است که تو از اهل فرنگی عربی را نیک میدانی گفت بلی از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه
بدارد زن مترجمی که زبان فرنگی و عربی میدانست مقرر کرده بود که هر صبح و شام میآمد و لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم باین لغت جاری
شد بشر گوید که چون او را بسر من رای بردم و بخدمت حضرت امام علی نقی رسانیدم حضرت بکنیزک خطاب فرمود که چگونه حق تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را
و مذلت دین نصاری را و شرف و بزرگی محمد و اهل بیت او را گفت چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزیرا که تو بهتر میدانی از من پس حضرت فرمود
میخواهم ترا گرامی دارم کدام بهتر است نزد تو اینکه ترا ده هزار اشرفی دهم یا ترا بشارتی دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت شرف را میخواهم و مال نمیخواهم
حضرت فرمود بشارت باد ترا بفرزندیکه پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد گفت این فرزند
از که بعمل خواهد آمد فرمود از آنکسی که حضرت رسول ترا برای او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد
فرزند تو امام حسن حضرت فرمود که او را میشناسی آیا گفت مگر از آنشبی که بدست بهترین زنان عالم مسلمان شده ام مگر شبی گذشته که او بدیدن من نیامده پس
حضرت کافور را که خادم آنحضرت بود طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون حکیمه داخل شد حضرت فرمود این کنیز است که گفتم حکیمه خاتون
او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر پیغمبر رسول خدا او را بخانه خود ببر و واجبات و سنتها را باو بیاموز که او زن امام
حسن است و مادر صاحب الزمان است صلوات الله علیه و علی آبائه اجمعین **تتمیم** بدانکه بعد از مدتی نرجس خاتون در خدمت حکیمه خاتون عمه جناب
امام حسن عسکری زفاف کرده بجناب امام حسن عسکری سپردند چنانکه در بیان ولادت صاحب الامر گذشت **غرّه** در بیان نسب شریف جناب امام دوازدهم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

حضرت صاحب الامر است و عدد اولادش والد ماجدش جناب امام حسن عسکری است و والده ماجده اش نرجس خاتون چنانکه احوالش بتفصیل بیان کردید
و سنه ولادتش مابین دویست و پنجاه و پنج و تا بحال در دنیا مانده است و حی است و ظاهر و خفی است و ظهور آنحضرت قریب شده باشد زیرا که الآن سنه تاریخ هجرت هزار و دویست
و پنجاه و شش است زیرا که تا اینکه هزار سال تمام مدت غیبت آنحضرت بوده باشد و دویست و پنجاه و پنج سال بعد از هجرت که وقت ولادت آنحضرت است و فیکتمام گردد
از غیبت او و هزار سال دیگر گذشته که باید ظهور است و نه اینکه وقت معین است زیرا که فرموده اند کذب الوقاتون یعنی دروغ گفته اند آنکسانیکه وقت معین
قرار داده اند ظهور او را و نقش خاتم جناب قائم انا حجة الله و خاصته بوده و عدد ازواج او را خدا میداند و ملک وقت ولادتش معتمد بن متوکل و سنه وفاتش
خدا میداند و موضع وفاتش کوفه و مدفن او را نیز خدا میداند و ظاهر اینست که آن نیز در کوفه باشد چنانکه از حدیث جنت معلوم و مفهوم میگردد و سبب وفاتش
گفته اند که هاویه است که از نسل ساختند سعیده نامی از بنی تمیم بر آنحضرت انداختند او را شهید خواهد کرد و آن ملعونه ریش طولی باشد و ملک وقت
جناب امام حسن علیه السلام میباشد و بدانکه ابن حجر که از علمای اهل سنت است و شافعی مذهب منکر وجود صاحب العصر است چنانچه بعربی نظم کرده و بیت انکار
کافر شده است فقط این است ما آن للسرداب ان یلد الذی جعلتموه بزعمکم انسانا فعلی عقولکم العفا لانکم ثلثتموا العنقاء والغیلانا و اما اسم شریف آن
حضرت اسم شریف جناب پیغمبر است که با جد خودش یعنی همنام است و در زمان غیبت نام او بردن علما جایز ندانند و او را بلقب میخوانند بلکه اگر اسم شریف آن
خواهند بگویند بحروف مقطعه ادا مینمایند با این طریق م ح م د و لقب شریفش مهدی و صاحب الامر است و قائم آل محمد نیز میگویند و صاحب الوقت و صاحب
الزمان هم میگویند و کنیه مبارکش ابو القاسم است و وقت ولادتش چنانکه در کتاب منتخب اصول کافی نوشته نیمه ماه شعبان سنه در شب جمعه در سر من رای
و مدت عمر شریفش و مدت امامت و خلافتش را خدا میداند و حق تعالی او را از آباء و اجداد او علم و امامت و حکومت در کودکی عطا فرموده است چنانکه
در ذکر معجزات ایشان بیان کردید و چنانکه بحضرت عیسی کرامت فرموده بود چنانکه در بیان احوالش بیان کردید و بدانکه جناب صاحب الامر را دو غیبت بود
یکی صغری و یکی کبری و همین زمان ما زمان غیبت کبری است و هنوز زنده و قائم است عجل الله فرجه و نور عیوننا بنور قدمه الشریف و ملک وقت
غیبتش معتضد بوده و حجاب و نواب آنحضرت عثمان بن سعید بوده و اولاد آنجناب پیدا است چنانکه در ذکر معجزاتش بیان کردید در ضمن معجزه یازدهم
غرة در روایت شده از حضرت امام محمد باقر که فرمود عصا موسی از آدم بود پس بشعیب رسید از شعیب بموسی رسید و آن عصا نزد ما است و با بتاغ آنرا
دیدم سبز بود همچنانکه از شاخ درخت باز کرده اند و بدرستیکه آن عصا سخن گوید چون از وی سخن پرسند و آنرا ساختند از برای قائم ما و باز کند هرچه که
موسی کرد و او میکند هر آنچه که بر او امر فرمایند و هرجا که بر او بیفکنند هرجا که جانوری باشد در وی باشند فرو برد **تبصره** از زید کوفی روایت
شده که او از امام جعفر صادق پرسید که تا چند ماه است گفت امام گفتند دوازده گفت دوازده بعدد فرزندان یعقوب و دیگر پرسید که اسمان چند
گفت دوازده گفت بحقیقت طلتم که امام دوازده است گفت که امام آخر را نام چیست گفت همنام جد من و همنام پدر من محمد باقر گفت کنیت وی چیست
گفت ابو القاسم و مهدی و قائم و حجت آل محمد و او بود که بر او نام بخوانند تا خروج کند و بر او دو غیبت باشد یکی کهین که کسی نباشد که او را ببیند و دوم مهین
که همه کس او را ببیند تا وقت قیام وی **نور بصر** در بیان صفات آنحضرت از پیغمبران دین با و بیان بیعت نمودن ایشان بر آنحضرت در وقت ظهور آنحضرت و بیان
نمودن آن سیصد و سیزده نفر بر آنحضرت بوقت ظهور آنحضرت از محمد بن ابی زینب الکوفی مرویست که از حضرت صادق روایت کرده که در اول ظهور قائم علیه السلام سیصد
سیزده مرد با وی ظاهر گردند گفتند یابن رسول الله این سیصد سیزده مرد از کجا باشند آنحضرت فرمود چهار از پیغمبران باشند یکی عیسی بن مریم دوم ادریس پیغمبر
سیم خضر پیغمبر چهارم الیاس گفت دیگر از کجا باشند گفت چهار از فرزندان امام حسین باشند و دوازده تن از فرزندان امام حسن گفت دیگران از کجا باشند
حضرت صادق فرمود وقت نماز است نماز باید مشغول شد بامداد ابا نماز ازان حضرت محمد بن ابی زینب گوید دیگر روز بامداد دوات و کاغذ بر گرفتم و پیش
صادق شدم آنحضرت فرمود بنویس آنکسانیکه با فرزند من خروج کنند چهار تن از مکه بود و چهار تن از بیت المقدس و دو تن از مدینه و دو تن از شام و هفت تن
از یمن و سه تن از آذربایجان و سه تن از بصره و سه تن از بنی عروه و چهار تن از بنی تمیم و دو تن از بنی اسد و چهار تن از عقیل و هفت تن از بغداد و چهار تن
از واسط و هفت تن از بصره و شش تن از نواحی بصره و چهار تن از خوزستان و دوازده تن از کوهستان و هفت تن از جیلان و دوازده تن از طالقان
و شعیب بن صالح از طالقان سپهسالار لشکر قائم باشد و چهار تن از جرجان و هفت تن از مازندران و چهار تن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم
بلخ تن از اصفهان و چهار تن از کرمان و یک تن از مکران و سه تن از مرو و پنج تن از هندوستان و سه تن از غزنین و دو تن از ماوراء النهر و سه تن از حبش و دوازده
تن از کوفه و چهار تن از سامره و چهار تن از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از طوس و نواحی طوس و سه تن از دامغان و چهار تن و چهار تن از خوارزم
و پنج تن از کوه بابر ری و چهار تن از مصر و هفت تن از شیراز و دو تن از طبرستان و سه تن از حلب و چهار تن از کوس این جمله سیصد و سیزده مرد باشند که ظاهر
و باطن ایشان یکی باشد و مال و تن خود فدا بکنند بکر میکنند محمد بن ابی زینب پرسید که خروج از کجا باشد گفت از خانه خدا جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشتری یکی
انگشتر امام حسن در انگشت وی نوشته باشد الحق وارد بر خمیک و دیگری انگشتر امام حسین در آنجا نوشته شده ای مستجیر بک یا امان الخائفین محمد بن ابی زینب
پرسید که کدام روز خروج کند گفت روز پنجشنبه پیدا باید و روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند الحدیث بتمامه در ذکر خروج آنحضرت در شب جمعه

خواهند شد از ثم **معجزهٔ دوازدهم** روایت است از ابی الادیان که گفت من امام حسن عسکری را خدمت میکردم و نامهای آنحضرت را بشهرها میبردم پس در بیماری که در آن وفات یافت بنزد او رفتم و نامه ها نوشت و فرمود این نامه‌ها را بمداین ببر بدرستیکه پانزده روز غایب خواهی بود و روز پانزدهم داخل سر من رای خواهی شد و صدای واویلا از سرای من خواهی شنید و مرا بر مغتسل خواهی دید گفتم ای سید من چون چنین شود امام بعد از تو کیست گفت هرکه جواب نامه‌ها را از تو طلب کند او بعد از من قائم مقام من است گفتم زیاده کن آنکه مرا گفت آنکه همیان طلب کند پس من برفتم و نامه‌ها بمداین بردم و جوابهای آن گرفتم بسر من رای آمدم روز پانزدهم چنانکه آنحضرت فرموده بود فریاد شیون از سرای آنحضرت شنیدم و برادرش جعفر بن علی بر در سرای ایستاده و شیعه گرد وی تعزیت میگفتند پس من با خود گفتم اگر امام این است امامت او باطل باشد زیرا که او را میشناختم که نبیذ میآشامید و در کوشک قمار میکرد و طنبور میزد من نیز پیش شدم و بر او تعزیت گفتم و از هیچ چیز نپرسید آنگه کداو امام نیست و صوتی بشنیدیم پس یکی بیرون آمد و گفت ای سید برادرت را کفن کردند برخیز و بر او نماز کن جعفر بن علی رفت تا بامام حسن عسکری نماز کند کودکی بیرون آمد گندم گون گشاده دندان و ردای جعفر بن علی گرفت و گفت بازپس ای عم که من اولی ترم بنماز کردن بر پدرم پس جعفر بازپس آمد و رنگش همچو خاک شده بود پس آن کودک پیش رفت و نماز کرد و چون ویرا دفن کردند آن کودک مرا گفت بیار جوابهای نامه‌ها که با تو است تا مرا با دادم و با خود گفتم یکی از آن دو نشانه ظاهر شد همیان مانده آنگه پیش جعفر بن علی شدیم و ویرا از کودکی پرسیدیم گفت بخدا که هرگز ویرا ندیده بودم پس ما نشسته بودیم قومی از قم رسیدند و از امام حسن عسکری پرسیدند ایشانرا از وفاتش خبر دادند گفتند پس از وی کیست امام مردمان اشاره بجعفر کردند ایشان برا سلام کردند و تعزیت و تهنیت گفتند و گفتند با ما نامه‌هاست و مالی چند اکنون تو بگو که آن نامه‌ها از کیست و مال چند است پس جعفر بن علی برخاست و جامه افشاند و گفت میخواهند که ما دعوی علم غیب کنیم پس خادمی بیرون آمد و گفت با شماست نامهٔ فلان و فلان و همیانی است که در آن بیست هزار دینار ده هزار آن طلا است و در بعضی از روایات مذکور است که آن خادم گفت همیانی هست که در آن هزار اشرفی است و در آن میان ده اشرفی است که طلا را روکش کرده اند پس نامه‌ها و مال بوی دادند و گفتند که آنکس که ترا فرستاده او است امام و حجت خدا اگر گفت اینخبر با ما بود و جعفر بن علی پیش معتمد خلیفه شد و حال بو گفت معتمد آدم فرستاد و مادر کودک را مطالبه کرد و انکار کرد ایشان در این گفتگو بودند که خبر بایشان رسید که یحیی بن خاقان وزیر خلیفه مفاجاة بمرد و صاحب زنج ببصره خروج کرده ایشان بدین سبب مشغول شدند و ترک مادر کودک کردند فالحمد لله علی ذلک و در بعضی از احادیث مذکور است که آدم خلیفه کنیز آنجناب امام حسن عسکری را که صیقل نام داشت گرفتند و گفتند که این طفل را ایمان دهد و او انکار کرده و از برای دفع مظنه ایشان گفت که من حمل دارم از آنحضرت پس او را بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود او را بکشند ناگاه عبدالله بن یحیی وزیر خلیفه مرد و صاحب زنج در بصره خروج کرده و ایشان بحال خود در ماندند و کنیزک از خانهٔ قاضی بخانهٔ خود بازگشت بدانکه در ضمن این معجزه چند معجزه از معجزهای امام حسن عسکری نیز ظاهر گردید

معجزهٔ سیزدهم در بیان مشرف شدن علی بن مهزیار بخدمت جناب صاحب الامر و دیدن او آنحضرت را در مکهٔ معظمه و بردن آنحضرت او را بولایت شریف روایت کرده است صدوق ابوجعفر محمد بن بابویه باسناد خود از حبیب محمد بن یوسف بن شاذان الصنعانی که گفت نزد علی بن ابراهیم بن مهزیار شدم از او پرسیدم از آل ابی محمد گفت ای برادر بدرستیکه پرسیدی از کار عظیمی که من بیست بار حج رفتم و در آن بارها طلب میکردم که امام را ببینم و هیچ راهی نیافتم پس شبی در خوابگاه خود خفته بودم بیکبار دیدم که میگفت یا علی بن مهزیار بدرستیکه خدای تعالی ترا دستوری داده در حج پس آن شب زنده داشتم و نخفتم تا وقت صبح و در کار خود متفکر بودم و شب و روز موسم را منتظر بودم چون وقت موسم شد کار و بار خود ساختم و روی بمدینه نهادم و چون بیثرب رسیدم از آل ابی محمد علیه السلام پرسیدم و از هیچ اثری نیافتم و هیچ خبری نشنیدم و در کار خود متفکر میبودم تا از مدینه بیرون آمدم بسوی مکه شدم و چون بمکه رسیدم روزها آنجا بودم شبی در طواف بودم جوانی نیکوروی را دیدم که گرد خانه طواف میکرد مرا از او چیزی در دل آمد برخواستم و نزدیک او شدم و سلام کردم گفت از کجائی گفتم از اهل عراق گفت از کدام عراق گفتم از اهواز گفت ابن الخصیب را میشناسی گفتم رحمه الله او را بخواند و اجابت کرد یعنی بجوار حق شد گفت خدا او را رحمت کند چه دراز بود شب او در عبادت و گریستن بعد از آن گفت علی بن مهزیار را میشناسی گفتم منم علی بن ابراهیم بن مهزیار گفت خدا ترا حفظ کند یا ابا الحسن چه کردی آن نشانی که میان تو و میان ابی محمد امام حسن بن علی بود گفتم با منست گفت بیرون آر دست در جیب کردم و آنرا بیرون آوردم آنرا بدید اشک از چشمش روان شد با آواز بگریست آنگاه گفت ترا دستوری دادند یا ابن مهزیار بار رحل خود شو و کار و بار خود ساخته دار تا چون شب درآید و تاریک شود بشعب بنی عامر بیا که تو انجام را بینی چون آن وقت نزدیک آمد آمدم و بار بر راحله نهادم و میراندم تا بشعب آمدم آن جوان را دیدم ایستاده ندا میکرد نزدیک من بیا چون نزدیک رسیدم بسلام ابتدا کرد و گفت ای برادر براه رو و ما با هم سخن میگفتیم و من با وی سخن میگفتم تا کوههای عرفات را بگذاشتیم و بجبال منی رسیدیم فجر اول بر آمد مرا گفت بار فرود آی و نماز شب بگذار و نماز گذاردم و مرا بوتر فرمود و بگذاردم و آن فایده بود از او آنگه مرا گفت بسجود و روی بر خاک نهادن فرمود آنگه از نماز فارغ شدیم و بر شتر نشستیم و براندیم تا بالای طایف رسیدیم مرا گفت هیچ می بینی گفتم تودهٔ ریگ می بینم و بر او خیمه از ابریشم و نور از آن خیمه میافروزد و چون آنرا بدیدم دلم خوش شد پس مرا گفت آنجاست منتهای امید و آرزو آنچه خواهی پس برو تا امید برآید آنگه گفت فرود آی که اینجا ذلیل شود هر صعبی و خاضع شود هر جباری آنگه گفت دست از مهار بدار گفتم با که او را رها کنم گفت این مکان حرمی است که در نیاید در او جز مومن

و از او بیرون نشود جز مؤمن پس من دست از مهار برداشتم شتر را رها کردم و او برفت و من با او برفتم تا که نزدیک به خیمه رسیدیم پیش از من داخل شد
مرا گفت که باید بایستی تا بیرون آیم ایستادم تا که او بیرون آمد مرا گفت که درآ که اینجا نیست مگر سلامتی داخل شدم و برادرم را دیدم نشسته بود بردی بمیان کرده و ردای دیگری از آن
و طرف آن بر دوش افکنده همچو اقحوان و ارغوان که قطرها بر او نشسته باشد و بالا چون قضیب ریحان نه دراز و نه کوتاه کوتاه سر و مدور و پیشانی هموار
کمان ابرو بینی بلند رخسارش خالی همچو مشک بر عنبر چون برادرم را دیدم سلام کردم جواب داد به بهترین و نیکوترین وجهی و از من پرسش کرد و از اهل عراق پرسید گفتم
ای سید لباس خواری پوشیده‌اند و مردمان ایشان را پوشیده‌اند و ایشان در میان قوم ذلیلند فرمود یا ابن المهزیار بدرستیکه شما با ایشان مالک شوید چنانکه
بر شما مالک شدند ایشان و خوار و ذلیل شوند گفتم یا سیدی حاجت خاست زمان دور است و راه مطلب دراز پس فرمود یا ابن المهزیار بدرستیکه
پدرم ابی محمد مرا فرموده است که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم کرده است و ایشان را لعنت کرده و ایشان را خواری هست در دنیا و آخرت
و ایشان راست عذاب الیم و مرا فرموده است که ساکن نباشم از کوهها الا جائیکه درشت بود و از بلاها دور بود و از زمینها جز جاهائیکه خالی بود
خدا مولای شما است تقیه را ظاهر کرد و آنرا بر من مسلط کرد تا آید پس من در تقیه‌ام تا آن روز که مرا رخصت دهد که خروج کنم گفتم ای سید کی بود این کار
فرمود چون جدا کنند میان شما و میان راه کعبه و در فلان سال دابة الارض بیرون آید از میان صفا و مروه پس روزی چند نزد وی مقیم بودم پس مرا رخصت داد
در رفتن از مکه بکوفه رفتم غلامی با من بود که مرا خدمت میکرد و جز خیر ندیدم از وی **معجزهٔ چهاردهم** از ابی سعید خراسانی روایت کرده است که امام
جعفر فرمود که در آن وقت که حضرت صاحب الزمان از مکه خروج کند هر دو بار که متوجه باشد منادی ندا کند که هیچکس از عسکر سعادت اثر آنحضرت
طعام از برای خود و علیق از برای دواب بر ندارد و آن حضرت سنگی همراه خود بنا و برد و در هر منزل که نزول اجلال از ناقه فرماید آن سنگ که از جملهٔ معجزات
موسی بود که حق تعالی در صفت او فرموده فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا بر موضع مرتفع نصب نمایند پس هر کسیکه گرسنه باشد یا تشنه باشد از
آن سنگ گرسنگی و تشنگی او مندفع شود و با ایشان بیش باشد تا در حوالی نجف اشرف در ظاهر کوفه نزول نمایند و آن سنگ را در مکانی نهاده
دو از ده چشمه بیرون آید از بعضی از آن آب و از بعضی شیر جاری گردد دائما و بنی نوع مردم از آن منتفع شوند و هر که از آنها آشامد هرگز گرسنه و تشنه
نباشد **معجزهٔ پانزدهم** سعد بن عبد الله قمی روایت کرده که من بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت امام حسن عسکری و احمد بن اسحق
صد و بیست کیسه بخدمت امام حسن عسکری آورده بود که جناب صاحب صلوات الله علیه هر یک را حلال و حرام از ایشان فرمود چنانکه تفصیلا در
ذکر معجزات امام حسن عسکری مذکور گردید که معجزهٔ شانزدهم باشد **معجزهٔ شانزدهم** از معجزات آنحضرت عصای حضرت موسی است که خدا تعالی آنرا
برای حضرت قائم خلق کرده چنانکه پیش از این در غره مذکور گردید **معجزهٔ هفدهم** از معجزهای آنحضرت سنگیست که برای حضرت موسی بود در
کتاب مستطاب کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست بدرستیکه وقتیکه قائم در مکه قیام نماید و ظهور کند و اراده کند که بکوفه متوجه شود منادی
ندا کند که خبردار باشید و آگاه باشید که بر ندارد از شما احدی طعامی و شرابی و بر میدارند سنگ موسی بن عمران را و آن بار یک شتر است پس نزول
نمیکند در جائی مگر اینکه از آن چشمه جاری میباشد پس هر کس که گرسنه باشد از آن آشامید سیر میشود و هر که تشنه کرد سیراب میشود و آن
زاد و توشهٔ ایشان است تا اینکه بنجف اشرف نزول فرمایند که پشت کوفه است **معجزهٔ هجدهم** علی بن ابراهیم فدکی گوید که من در طواف بودم
شش طواف کرده بودم طواف هفتم خواستم بکنم حلقه دیدم از دست کعبه و جوانی نیکو روی و نیکو خوی خوشبوی باشکوه و هیبت سخن میگفت که از
آن نیکوتر ندیده بودم و از او خوشتر زبان تر پس برفتم تا با او سخن گویم مردمان مرا زجر کردند از یکی از ایشان پرسیدم که این کیست گفت پسر رسول خدا
است هر سال از برای خاصان خود ظاهر شود و با ایشان سخن گوید پس من گفتم بطلب شاد و راه راست بنوا آمدم مرا راه نمای وی سنگ پاره بمن داد
من دیگر ایستادم یکی از حاضران گفت که فرزند رسول خدا ترا چه داد گفتم سنگ پاره پس دست باز کردم سنگ بود از زر و او را دیدم که بمن
رسید و گفت که حجت خدا بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و کوری و ضلالت از تو زایل شد مرا میشناسی گفتم نه گفت انا المهدی انا قائم الزمان و انا
الذی املأها عدلا کما ملئت جورا و ظلما **معجزهٔ نوزدهم** از احمد بن اسحق بن سعد الاشعری مرویست که گفت در نزد ابی الحسن العسکری ع
بودم و خواستم که از او بپرسم از خلف پس او مرا گفت که پیش از آنکه از او بپرسم یا احمد بن اسحق خدا تعالی خالی نگذاشته زمین را از آن روز که آدم ع را آفرید
و خالی نگذارد تا روز قیامت از حجتی که خدا را بود بر خلق که با او دفع بلا کند از اهل زمین و با او باران بفرستد و با او برکات از زمین بیرون آورد گفتم یا ابن رسول
الله پس خلیفه و امام بعد از تو کیست شتابان برخاست و بخانه داخل شد و پسری بر دوش گرفته بیرون آمد که گویا روی او چون ماه شب چهارده بود و در عمر
سه ساله بود گفت یا احمد بن اسحق اگر نه آن بود که تو گرامی بر خدا و حجتان او بودی پس عرض نمیکردم این پسر خود را بر تو او همنام رسول خداست
و هم کنیت او و همه روی زمین را پر از عدل و داد کند چنانکه پر ظلم و جور شده باشد یا احمد بن اسحق مثل او در این امت مثل خضر است و ذو القرنین
والله که غایب شود در غیبتی که در آن غیبت از هلاکت ناجی نبود مگر آنکسیکه حق تعالی بر امامت ثابت کرد اند بر قول امامت او و او را توفیق دهد بتعجیل
فرج او پس گفتم ای مولای من میخواهم علامتی هست که دل من بآن آرام گیرد که گفت پس آن پسر بسخن آمد بزبان عربی فصیح گفت که منم بقیة الله در زمین

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و مستغفر از دشمنان او از بی بجو پس زعفر با احمد بن اسحق پس بیرون آمد شادمان و خوشحال **معجزهٔ بیست و سیم** از حسن بن حمدان از حکیمه بنت محمد بن
علی الهادی روایت کرده که چون جناب قائم علیه السلام در شب نیمه شعبان سنه متولد شد از مادر خود نرجس خاتون بنت ملک روم پس چون مادرش او را
وضع حمل نمود پس بسجده در افتاد و بر هر دو بازوی او نوشته بود بنور که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را پیش پدرش امام حسن عسکری
آوردم پس دست مبارک خود را بر روی او کشید و فرمود که تکلم کن یا حجة الله و بقیة الانبیاء و خاتم الاوصیاء و صاحب الکرة البیضاء والمصباح من
البحر العمیق الشدید الضیاء تکلم کن یا خلیفة الاتقیاء و نور الاوصیاء پس حضرت قائم علیه السلام گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و اشهد ان علیا ولی الله بعد از آن اوصیاء را شمرد پس بعد از آن امام حسن عسکری فرمود که بخوان آنچه بر انبیا نازل شده پس ابتدا نمود بصحف ابراهیم پس
بخواند او را بزبان سریانی بعد از آن کتاب نوح را بخواند و کتاب ادریس و کتاب صالح و توریة موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
بخواند بعد از آن قصص انبیاء را تا بزمان خود بیان کرد **معجزهٔ بیست و یکم** از ابو علی حسن ابی مروی است که من از کنیزکی شنیدم که او گفت که مرا اهدا
بخدمت حضرت امام حسن عسکری آورده بودند و من حاضر بودم در وقتی که حضرت صاحب الزمان حجة الرحمن بظهور آمد نوری دیدم که از جمال او درخشان شد
با فق آسمان پس دیدم مرغان سفید که از آسمان بزیر می‌آمدند و پرهای خود را بر سر و روی او و تمام اعضای مبارک نورانی او می‌مالیدند و بعد از آن باسمان
عروج میکردند این احوال را بخدمت امام حسن عسکری عرض کردم آنحضرت تبسم فرموده گفت که آن مرغان فرشتگان بودند که از برای تهنیت و مبارکباد
فرزند ارجمندم فرود آمده بودند و ایشان انصار او باشند در آخر الزمان **[illegible]** و از فضائل و کرامات آنحضرت صلوات الله علیه آنست که عبد الرحمن بن
کثیر هاشمی از جابر از امام محمد باقر از امام جعفر صادق روایت کرده که آنحضرت فرمود که امیر المؤمنین بجانب صفین روانه شد چون از فرات بگذشت نزدیک
کوهی وقت نماز شام در آمد آنحضرت وضو ساخت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد باعجاز آنحضرت کوه شکافته شد و مرد خوش سفید نورانی پیدا آمد و گفت
السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته خوش آمدی ای وصی خاتم الانبیاء و بهترین اوصیاء علی بن ابیطالب پس آنحضرت فرمود علیک السلام
ای برادرم شمعون بن حمون الصفا وصی عیسی حال تو چگونه است گفت خوشحال و خورسندم بدیدار مبارک تو و من در اینجا انتظار میکشم عیسی روح الله را تا از
آسمان فرود آید بسبب فرزند تو حجت خدا مهدی بن الحسن علیهما السلام که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد و از فر دولت او دنیا پر عدل و داد خواهد شد
پیغمبر خدا میکشی آنچه دیدم در دنیا که بلای او سخت تر باشد از تو و ثواب او در روز قیامت بیشتر و مرتبت و منزلت او رفیع تر و بلندتر باشد از تو ای برادر
صبر کن بر این ستمها که ابوبکر و عمر و عثمان و تابعان ایشان با تو کردند و بر تو تقدم جستند همه منافقان همراه این طاغی که معویه غاوی است که الحال با تو در
مقام محاربه و مجادله است مستوجب عقوبت و عذاب ابدی خواهند گشت و در آخر الزمان مهدی صاحب الزمان علیه سلام الله الرحمن وقتیکه ظاهر شود انتقام
این دو تا خواهند کشید چه خداوند از جهت معجزه آن را همه انبیاء را زنده کرد تا افعال ایشان را بر خلق جهان ظاهر کرد و من که شمعون هستم با عیسی
روح الله در حضور حضرت رسول الله اقامت شهادت خواهیم کرد بر افعال ناشایسته ایشان گواهی خواهیم داد و جمله ائمه هدی نیز اقامه شهادت خواهند
کرد بر این ستمها که بر تو کرده اند و بر این منافقان تشنیع خواهند کرد و این دو نامرد مستوجب لعنت بی پایان گشته اند و من انتظار میکشم که صاحب الامر ظهور کند تا
امیر المؤمنین بر این سخنها و سخنها صبر کن یا حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مرتضی و اگر آن منافقان بدانند که خداوند چها از برای ایشان
چه عذاب خبر کرده گوشت بدن خود را با مقراض میبریدند شمعون چون کلام را بانجام رسانید گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس آن کوه شکافته بهم
آمد و شمعون از نظر غایب شد بعد از آن حضرت شاه مردان علیه السلام متوجه قتال لشکر اهل صفین شد ابن عباس و عمار یاسر و مالک اشتر با یاران دیگر از آن
سر کوه کیفیت را از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسیدند که این شخص که بود حضرت فرمود که شمعون بن حمون وصی حضرت عیسی بود مجموع اصحاب از این قصه فرحناک
شدند **نوع عشر** و نیز از کرامات و فضائل آنحضرت صلوات الله علیه آنست که چون جناب صاحب الامر از مادر متولد شد جناب امام حسن عسکری علیه السلام او را
بروح القدس داده تا او را باسمان برد و مادرش اضطراب کرده بگریست آنحضرت فرمود که سلطافی مکن و آرام بگیر که او را بتو باز میدهد و ما او را سپردیم بروح القدس
که متوکل است بر همه امامان که ایشان را علوم و آداب بیاموزاند و بعد از چهل روز حضرت صاحب الزمان علیه السلام را آوردند **ثمرهٔ فوائد** و از عجایب آنحضرت اینکه حکیمه
روایت کند که بخدا قسم که هر چه مریم از من میپرسید صاحب الامر از آن خبر داد قبل از من باز میگفتم و گاه بود که پیش از آنکه از او چیزی بپرسم خود ابتدا کردی
بعد الله ظهور فرمود که امکنت اینروز من صاحب الامر خبر داد **باب چهل و یکم** در صفت بهشت و اهل آنست بدانکه حضرت رسول الله در وصیت خود با امیر
المؤمنین فرمود که یا علی خلق کرده است خداوند تعالی بهشت را خشتی از طلا و خشتی از نقره و دیوارهای آن از یاقوت و سقفهای آن از زبرجد و سنگریزه اش از لولو و خاکش
از زعفران و مشک اذفر است چون او را بگفت فرمود بهشت که حرف بزن بهشت گفت لا اله الا الله الحی القیوم فقد سعد من یدخلنی پس خداوند جل جلاله فرمود بعزت
خودم که داخل نمیشود در تو شراب خوار و سخن چین و دیوث و مخنث و شرطی و نباش و کسیکه قطع رحم کند و خداوند در کلام شریف خود در صفت جنت فرموده
فرموده و جنة عرضها کعرض السماء والارض در تفسیر کبیر از ابن عباس روایت کرده که اگر آسمانها و زمینها را خداوند تعالی از هم جدا کند از این طبقات
مانند بوستان کشود با وجود آنکه ضخامت هر آسمان پانصد سال راه است همه طبقها با یکدیگر حسب مقابل عرض بهشت نا شد مخصص عرض بهشت بهم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

است که طول آن در فهم بشر نگنجد در خبر است که جبرئیل اراده نمود که طول بهشت را بداند سی هزار سال پرید و ضعیف شد از خستگی قوت و مدد خواست
و دیگر سی هزار سال پرید تا اینکه در سیر پرید از شرق تا مغرب سیر بدین مناجات کرد که خداوندا بیشتر بهشت را طی کرده ام با کی ندا شنید ام حوری در قصر خود او از دار
که یا روح الله چرا زحمت می کشی و خود را مبتلا بی بخاد را نمیدانی که طیران میکنی هنوز از ملک من بیرون نرفته جبرئیل گفت تو کیستی گفت من حوری ام از
حوریان بهشت که مخلوق شده ام برای مؤمنی از مؤمنان و فرموده که مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِی وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ
أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ یعنی مثل و قصه بهشت که وعده کرده شده اند پرهیزکاران در آن است نهرها از آب غیر متغیر اللون و طعم یعنی رنگ و بو و طعم آن
متغیر نشده و نهرها از شیر که رنگ و بوی آن متغیر نشده و نهرها از شراب که لذیذ و خوشگوار و از کراهت بو و مستی و خمار و صداع مبرا است وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ
مُصَفًّى یعنی و جوی ها از شهد صاف کرده شده از موم و سایر فضلات بر خلاف عسل دنیا وَلَهُمْ فِیهَا مِنْ کُلِّ الثَّمَرَاتِ یَطُوفُ عَلَیْهِمْ وِلْدَانٌ مُخَلَّدُونَ یعنی و برای ایشان
است در آن بهشت از هر میوه که بخواهند و گرد اگرد ایشان دور زنند کودکان جاوید مانندگان برای خدمت ایشان چه خدمت کودکان زیباتر است از خدمت
بزرگان بِأَکْوَابٍ وَأَبَارِیقَ وَکَأْسٍ مِنْ مَعِینٍ یعنی با کوزه ها بی دسته و ابریقهای با دسته و لوله و جامها پر از شراب جاری در بهشت صاف پاک و زلال که از زیر عرش
جاری شود لَا یُصَدَّعُونَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُونَ یعنی درد سر نکشند از آن شراب یعنی از خمار و بیهوشی و بیعقلی نشود وَفَاکِهَةٍ مِمَّا یَتَخَیَّرُونَ وَلَحْمِ طَیْرٍ مِمَّا یَشْتَهُونَ یعنی
و میوه ها از آنچه که اختیار کنند برگزینند و گوشت مرغ که هر گوشت از آنچه که بخواهند یعنی بر وجهی که بریان کرده شده باشد یا نوع دیگر که بخواهند
مرویست که هرگاه اهل بهشت میل گوشت مرغ کنند خصوصا مرغی که خاطر خواه ایشان باشد فی الحال در نزد ایشان بهمان نوعی که آرزوی ایشان باشد حاضر
کنند و نیز روایت شده که چون مرغ پر بالای سر ایشان پرواز کند و ایشان آرزوی گوشت آن کرده گویند سُبْحَانَکَ اللَّهُمَّ فی الحال پرها از آن مرغ جدا شده بریان
شده پیش دست ایشان افتاده چون آن را تناول نمایند گویند الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ در حال استخوانها مرغ گوشت پیدا کرده پرواز کند همچنانکه اول بار بوده
و در بعضی تفاسیر معتبره مذکور است مثل مجمع البیان از حضرت باقر مرویست که فرمود به بهشت نرود مگر کسیکه اهل بیت را شناسد و محبت ایشان دارد
و بدوزخ نرود مگر کسیکه منکر ایشان را شناسد و منکر امامت و ولایت ایشان باشد از حضرت امیر المؤمنین از حضرت رسالت منقولست که غرفهای بهشت
از غرفه تا غرفه چندان باشد که میان صنعا و شام و نور آن غرفه بر وجهی درخشنده باشد که میان مشرقی از آن بر شود و در هر غرفه هفتاد در باشد از طلا و جواهر
پرده از طلا آویخته و در هر غرفه هفتاد خیمه و در هر خیمه هفتاد تخت از طلا پایهای آن از زبرجد موصل بزمرد و بر هر تختی هفتاد بستر بر هر بستری حجله که با
که بر هر یک از آن حوری از حور العین نشسته که زوجه او باشد و هر یکی را هفتاد کنیز باشد و هفتاد هزار غلام باشد و رویها چون ماه و تاجها از در و لولو و بر گردنها منطقها
نو که داشته و بر دوش افکنده و کوزه ها و ابریقهای شراب بر دست گرفته و این کرامتها بر مجاهدان در راه خدا باشد و در بعضی تفاسیر معتبره مرویست که حق تعالی با اهل
بهشت خطاب کند که ای اصحاب بهشت از من راضی شدید گویند بار خدایا بهتر از این نعم بهشت چه خواهد بود گوید خوشنودی من بر وجهی است که هرگز خشم نگیرم
بشما و در آثار آمده که در بهشت چند چیز است که در بهشت نیکی خدا داده و بهم خلود در نعم بهشت و بهم همسایگی محمد و آل او و علیه و علیهم السلام و از حضرت
رسالت مرویست که کوشکیست در بهشت از لولو و در آن هفتاد سرایست از یاقوت سرخ و در هر سرای هفتاد خانه از زمرد و در هر خانه هفتاد سریر و در هر سریر
هفتاد فرش از الوان متنوعه و بر هر بستری حوری از حور العین نشسته و در هر خانه هفتاد خوان نهاده و در هر خوانی هفتاد لون طعام نهاده و حق تعالی بنده
مؤمن را چندان قوت طعام و جماع دهد که بیکبار از همه طعامها و حوریها محظوظ شود و این کوشک بدین صفت در بهشتهای عدن باشد و در آن باد خوشی از زیر
عرش می وزد و برگ شاخهای درختهای مشک سفید میکند و بوی آن از آن کوشکها میاورد و آن بوی تا مسافت هزار ساله راه میرود و در بعضی تفاسیر معتبره در تفسیر قوله نعم و یهدی
مَنْ یَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِیَادَةٌ معنی زیاده یعنی افزونی از پاداش که بطریق تفضل و کرامت فرماید و معنی حسنی مثوبت نیکو که آن
السلام است و حسنی مغفرت است و در روایتی واقعست که زیاده ابریست که بر سر اهل بهشت گذار کند هر چه خواهند بر ایشان بباراند و از حضرت امیر المؤمنین
مرویست که زیاده غرفه ایست در بهشت که از یک دانه مروارید مخلوق شده و از اینجا در است و ابوسعید خدری از رسول خدا روایت کند که در بهشت مرغانی باشد که
هر یکی را هفتاد هزار پر باشد هرگاه که مؤمن میل طعام کند یکی از آن مرغها آید در خوان و افتد پرها بیفشاند و از هر پر او طعامی بیرون آید از مشک خوشبوتر
که هیچ لون دیگر نماند بعد از آن پرواز کند و بر درختان نشیند وَحُورٌ عِینٌ کَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَکْنُونِ یعنی هستند در بهشت حوران سفید اندام گشاده چشمان
برای خدمتکاری که سفیدی چشمان در نهایت سفیدی و سیاهی چشمان در نهایت سیاهی و در نهایت لطافت باشند مروارید پوشیده شده در صدف که غبار بر آن ننشسته
باشد و دست اغیار بدان نرسیده باشد و ابو امامه از رسول خدا روایت کرده که در بهشت هیچ مؤمنی نباشد مگر که او را هفتاد و دو کنیز بوده باشد از حور
العین و از عبد الله عباس روایتست که از رسول شنیدم که فرمود نوری در بهشت پیدا شد اهل جنت گویند که این نور چه نور است گویند که روشنی دندان
حوریست که بروی شوهر خود خندید جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ یعنی این همه کرامتها برای ایشان جزا و پاداش بجهت در دنیا کرده اند از اعمال صالحه از حضرت رسول
مرویست که هیچ میوه از درخت جنت نچینند که از موضع آن رسته نشود وَفُرُشٍ مَرْفُوعَةٍ یعنی فرشها و گسترانیدنیهای برای نشستن تا بچه یک از دیگر
کز باشد تا بر آن بنشینند تا تعب نکشند إِنَّا أَنْشَأْنَاهُنَّ إِنْشَاءً یعنی بدرستیکه ما پدید آوردیم ایشانرا بی سبب ولادت آفریدیم یعنی بی آنکه از پدر و مادر بوجود آید مثل

فوائد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مدح خود ایشانرا آفریده ایم فجعلناهن ابکارا پس گردانیدیم ایشانرا دختران دوشیزه یعنی هرگاه که از ولج ایشان زایل شود باز بکارت ایشان عود کند عربا اترابا دوستدار عاشقانه
شوهر خود و همه سن و سال باشند و شوهر را بهر همبستری لاصحاب الیمین و اصحاب یمین آنانند که نامه عملشان بدست راست داده شود و در حدیث آمده که اهل بهشت بیقد
اندام و مجعد موی و چشمها سرمه کرده بی موی بدن باشند و بعضی نقل آمده که زنان شانزده ساله و مردان سی و سه ساله باشند و آمده که بچه از شکم افتاده را با
سن رسانند و مزوج سازند و بشوهر دهند و عجوزه را باین سن رسانند پس اگر در دنیا شوهر شان از اهل بهشت باشد بکی از بهشتیان دهند
و اگر زیاده از یک شوهر داشته باشد بشوهر آخرین دهند یطوف علیهم غلمان لهم کانهم لؤلؤ مکنون یعنی طوف کنند بر گرد ایشان با کاسهای
از خمر برای خدمت و گویا ایشان در حسن و لطافت چون مروارید پوشیده در صدف که دست هیچکس نرسیده باشد بر دامن ایشان مرویست که کسی
از حضرت رسول پرسید که خادم چنین است مخدوم چگونه باشد فرمود نضل مخدوم بر خادم چون ماه شب چهارده باشد بر جمیع ستارگان و بدانکه
اهل بهشت مشغول کاری باشند قوله تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون یعنی بدرستیکه یاران بهشت امروز در شغل و کار باشند شاد
و شادان یعنی مشغول نعمت بهشت باشند و مستغرق لذات و از امام جعفر صادق مرویست که مشغولی ایشان بدختران بکر باشد شب ها و
از ابن عباس روایت شده که هرچه در بهشت بخاطر خود راه دهند از اطعمه و اشربه پیش از آنکه بر زبان آورند در پیش خود حاضر بینند و مرویست که عبد الله انصاری
نقل کرده که حضرت رسول فرمود که اهل بهشت در نعیم خود مستغرق شوند که ناگاه نوری بر ایشان درخشان شود چون سر بالا کنند از آن نور آوازی آید که السلام
علیکم یا اهل الجنة و هر گاه که ملائکه بزیارت ایشان آیند بر ایشان سلام کنند باین عبارت که السلام علیکم من ربکم و رحمة و بدانکه نام درهای بهشت اول
توبه است دوم زکوة است سیم صلوة است چهارم امر و نهی است پنجم حج است ششم ورع هفتم جهاد است هشتم صبر است غرفه بدانکه حور
العین لعبتانیست که حق تعالی بجناب امام حسین عطا کرده است در حسن و جمال و کمال و جلال در میان حوریان بهشت بمرتبه ایست که اهل بهشت هر وقت میخواهند که
بصورت نیکو نگاه کنند بلعبتان نگاه کنند و از برای اوست هفتاد هزار کنیز و هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار معموره و هفتاد هزار غرفه که مکلل است بجواهر
فریده و مرجان و قصر لعبتان اعلاست از همه قصرها و فینکه لعبتان در بالای قصر خود مشرف و نزدیک شود بهشت از لمعان روی او نمامی جنت روشن شود بحدیکه
اهل بهشت جمیع اینچه در بهشت است میبینند از عبد الله مسعود روایتست که گفت رسول خدا شبی که مرا بمعراج بردند امر شد که بهشت و دوزخ را بر من عرض
کردند پس دیدم در بهشت با انواع نعمات و دوزخ را دیدم با انواع عذاب پس چون نزدیک انهار زاخم و بر گشتم بحجب رسیدم گفت یا رسول الله آیا
خواندی آنچه نوشته بود بر درهای بهشت و آنچه نوشته بود بر درهای دوزخ پس گفتم نه جبرئیل گفت بدرستیکه بهشت هشت درست و هر دری را از آن
درها چهار کلمه نوشته است که هر کلمه از آن بهتر است از دنیا و هر چه در آنست بر کسیکه شناسد آنها را و عمل کند پس گفتم یا جبرئیل بر گرد تا بخوانم آنها را
پس بر گشت جبرئیل با من پس ابتدا کردم بدرهای بهشت پس چون بدر اول بهشت رسیدم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل
شیء حیلة حیلة طیب العیش اربع خصال القناعة و ترک الحقد و ترک الحسد و مجالسة اهل الخیر یعنی بهشت خدا است و او پرستش کند مگر بحق محمد فرستاده
خداست و علی ولی خدا و هر چیز را چاره هست چاره عیش خوش چهار خصلت است قناعت و افکندن کینه از دل و حسد بیرون کردن و مجالست مصاحبت اهل
خیر و بر در دوم از درهای بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل شیء حیلة و حیلة السرور فی الآخرة اربع خصال مسح راس الیتامی
والتعطف علی الارامل والسعی فی حاجة المسلمین و تفقد الفقراء والمساکین یعنی چاره خوشحالی در آخرت چهار چیز است دست بسر یتیم کشیدن و مهربانی بر سر بیوه زنان
مالیدن و مهربانی بیوه زنان نمودن و سعی نمودن در حاجت مؤمن و فقرا و مساکین و بر در سیم از درهای بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله لکل شیء حیلة و حیلة الصحة فی الدنیا اربع خصال قلة الطعام و قلة النوم و قلة المشی و قلة الکلام و بر در چهارم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم جاره و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیکرم ضیفه و من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیبر بوالدیه و من کان
یؤمن بالله و الیوم الآخر فلیقل خیرا او یسکت و بر در پنجم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد ان لا یذل فلا یذلل احدا و من اراد ان
لا یشتم فلا یشتم احدا و من اراد ان لا یظلم فلا یظلم احدا من اراد ان یستمسک بالعروة الوثقی فی الدنیا و الآخرة فلیستمسک بقول لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله و بر در ششم از درهای بهشت نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من احب ان یکون قبره واسعا فلینظف المساجد من احب ان لا یاکله الدود
الارض فلیکنس المساجد یعنی هر کس که دوست دارد که بوده باشد قبر او وسیع و فراخ پس باید که پاکیزه گرداند مساجد را و هر کس که خواهد بخورد بدن او را کرم زمین پس باید
که کنس کند مسجدها را و من احب ان لا یظلم لحده فلینور المساجد و من احب ان لا یبلی جسده فی التراب فلیفرش المساجد این دو فقره آخر چون سقط شده بود از نسخه نقل
بمضمون شد نه لفظ حدیث یعنی هر که دوست دارد که تاریک نباشد قبر او پس روشن گرداند مسجدها را و هر که دوست دارد که بدن او پوسیده نشود در زیر زمین
پس باید که فرش کند مسجدها را و بر در هفتم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیاض القلب فی اربع خصال عیادة المریض و اتباع الجنائز و شری الاکفان
الموتی و دفع القرض و بر در هشتم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد الدخول من هذه الابواب الثمانیة فلیتمسک باربع خصال السخاء
و حسن الاخلاق و کف الاذی عن عباد الله و ذکر وصف جنة الفردوس خدا وند در کتاب خود فرموده ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تو را در بهشتیان او وزده که حقتعالی فردوس را بید قدرت خود آفرید و بمقدار هر روز از روزهای دنیا پنجاه نوبت بر او نظر کند و میفرماید فزون ساحسن
و جمال و نازکی و پاکیزگی خود را برای دوستان من و اینچنین منزلی را از برای دوستان فرموده تا ندبه باشد بر آنکه ایشان را عطاها باشد که نعیم فردوس در
برابر آن محقر و مختصر باشد و مرویست که بلندترین درجهاست از درجهای بهشت و در حدیث آمده که هرگاه از خدا طلب خیر کنید از وی طلب فردوس کنید
و عباده بن صامت از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت صد درجه است میان هر دو درجه چندان باشد که از آسمان تا زمین بلندترین آنها فردوس است
و جویهای بهشت از آنجا آید و بالای آن عرش خداست و بهشتها فردوس چهار است دو از نقره و هرچه در آنست از آلات و ادوات همه نقره است و دو از
طلا و هرچه در آنست همه از طلاست و از کعب الاحبار روایتست که از فردوس بلندتر جایی نیست حقتعالی امر آن بمعروف و نهی از منکر را در آن
و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که در تفسیر آیه شریفه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة از اصبغ بن نباته روایت کرده از
حضرت امیر المؤمنین که در بهشت دو خانه از لولو است که میان آن بهشت است و سقف آن تا بطنان عرش یکی سفید و دیگری زرد و بر هر یکی هفتاد غرفه است
آنکه سفید است وسیله محمد است و آنکه زرد است وسیله ابراهیم انس بن مالک روایت کرده که رسول فرمود که وسیله حجابیست میان بنده و خدا تعالی
و آن علی بن ابیطالب است چون بنده بآن توسل کند حقتعالی و برابر آن درجه رسانده و بدانکه نامهای بهشت اول بهشت عدن است دوم بهشت وسیله است
سیم فردوس چهارم خلد است پنجم نعیم است ششم جنة المأوی است هفتم دار السلام است هشتم دار القرار است از حضرت رسول روایتست که فرموده
که از آدم تا من یک ثلث است از من تا قیامت یک ثلث تمام شود الا بآن شیعیان که در دنیا با ما هستند میخرامند که میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله و از اینجا معلوم میشود که هیچکس از امت محمد که اقرار بایشان داشته باشند در دوزخ نخواهد رفت و اهل بهشت صد و بیست صف خواهند بود
هشتاد صف از امت محمد خواهد بود ابن مسعود روایت کند که شبی بخدمت رسول بودم آنحضرت موعظه نموده چون آن مجلس تمام شد برخواستیم و هر یک بجانب خود
رفتیم روز دیگر فرمود که دوش پیغمبران دیگر که گذشته بودند اتباع ایشان بر من عرض کردند بعضی از انبیا را دیدم که امت ایشان داشتند برخی دیگر کمتر
و برخی بیشتر از ده کس داشتند و بعضی دیگر را زیاده از یکی نبود و گروهی هیچ نبود و پیغمبر دیگر بود که امت بیش از همه بود پرسیدم که این چه پیغمبر است خطاب
آمد که برادر تو موسی بن عمران است گفتم بار خدایا امت من کجا اند فرمود که بدست راست نگاه کن نظر کردم صحرا دیدم که چندانکه چشم کار میکرد مردمان
بودند گفتم خداوندا اینها کیستند ندا آمد که امت تواند راضی شدی بآنها گفتم بلی فرمود بجانب چپ خود نگاه کن نگاه کردم از کثرت ایشان افق آسمان
پوشیده شد گفتم اینها کیستند فرمود اینها نیز امت تواند خوشنود شدی گفتم آری بعد از آن فرمود که در میان امت تو هفتاد هزار کس بی‌حساب بهشت
روند عبد الله بن مسعود گفت گفتم یا رسول الله کیان ما ایشانکه ایشان آنانند که بر اسلام زاده اند و بان ایستاده اند فرمود نه چنین است بلکه آنانند که
رقیه بکرو نکنند و بخدا توکل نمایند مرویست که چون اهل بهشت ببهشت متوجه شوند کفار روی بایشان کرده همراه افتند خطاب عزت در رسد که دور شوید
و جدا گردید ای کافران و در تفسیر ملا فتح الله مذکور است که باحادیث صحیحه ثابت شده که طوبی درختیست در بهشت که بیخ آن در منزل حضرت رسالت است
و هیچ غرفه و قصری نباشد که از آن شاخی نباشد چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن روان باشد و هیچ شکوفه و میوه نباشد مگر آنکه در آن باشد ابو سعید
خدری روایت کرده که مردی از رسول پرسید که طوبی چیست فرمود نام درختیست در بهشت که سایه آن صد ساله راه باشد جامهای اهل بهشت از شکوفه آن بیرون
آید و در همان تفسیر از مقاتل منقول است که هر یک از آن خلایق را بنا افکند و فرشته بر آن موکل است که خدا را تسبیح میکند بانواع لغتها و هیبت بر کف
در بهشت درختیست که آن را طوبی گویند اگر سواری [illegible] در سایه او [illegible] رود از آن در نگذرد و زمینش از یاقوت و رگ [illegible] او از مشک [illegible] از جواهر و
و انگبیر بیرون می آید و آن موضع اهل بهشت ایشان در مجلس خود نشسته باشند که فرشتگان با ایشان آیند با جنیبها از نور با زمامها از زبرجد [illegible] ایشان
باشند که انواع آن از یاقوت بود و روی آن از زر و جامهای آن از سندس و استبرق بر آن نافها نشینند و در برابر یکدیگر روند تا بمقر خود رسند و در آنجا
ببینند که در وهم و خاطر ایشان نگذشته باشد و بدل ایشان خطور نکرده باشد ثعلبی در تفسیر خود نقل کرده که درخت طوبی در سرای علی بن ابیطالب است و در
سرای هر مومنی از آن شاخی باشد

باب چهل و دوم

در صفت دوزخ و اهل آن بدانکه اینجا که حقتعالی بهشت را از رحمت خود خلق کرده دوزخ را
از خشم و غضب خود آفرید و آن را هفت در است هر دری از گروهی از کافرانست که قسمت کرده شده و آن را هفت طبقه است طبقه اول جهنم است
و ان جهنم لموعدهم اجمعین این آیه در باب بیرون شدگان و منافقانست و این طبقه طبقه اول است و جای گناه کاران از اهل توحید است مرویست که رسول
در مسجد نماز میکرد و زنی اعرابیه میگذشت قدری با آنحضرت کرد چون رسول بآن آیه رسید که لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم آن زن نعره زد و
بیهوش شد و رسول بعد از نماز فرمود تا آب بر روی او زدند چون با خود آمد گفت وای بلا هر عضوی از من منقسم خواهند کرد از برای دری از درهای دوزخ
حضرت فرمود نه چنانست بلکه مراد آنستکه همه فرقه مکلفان بر هر دری از درهای دوزخ عذاب کنند گفت یا رسول الله من هفت بنده است که بعدد ابن خبر دیگر
ندادم تو را گواه گرفتم و همه را آزاد کردم هر یکی را برای خلاصی از دری از درهای دوزخ جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله بشارت باد بآن ضعیفه که حق تعالی
همه درهای دوزخ را بر او حرام کرد و درهای بهشت را برای او گشاده کرد طبقه دوم را لظی گویند لظی نزاعة للشوی یعنی که آتش دوزخ زبانه است

در صفت دوزخ و اهل آن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که هیچ چیز با او نیست تا موجب کثرت مشقت و سرایت و شود آن زبانه خالص و خالص که نزع کننده است گوشت و پوست سر و پوست دست و پای کافران را مرویست که هرگاه
گوشت و پوست ایشان بریزد فی الحال گوشت و پوست دیگر برویانند تا آتش انتقام کشد و این طبقه مخصوص مشرکان است و بقولی جای جهودان است طبقه سیم را حطمه گویند کلّا
لَیُنبَذَنَّ فِی الحُطَمَةِ وَمَا اَدرٰیکَ مَا الحُطَمَة این در باره اخنس بن شریق بن فضله آمده یا ابی بن خلف که صاحب جمع مال و عیب رسول در الجلال مشغول بود و
عیب آنکه مال او را همیشه در دنیا مخلد خواهد ساخت و بشومی کثرت مال دنیا که حضرت رسول کند و بعناد و استکبار مبالغه نمود و معنی آیه شریفه
یعنی چنین است بخیر نبود زاد و در تخلید مال و ولد و در دنیا حقا هر آینه انداخته شود بعد حطمه یعنی در آتش نار الله الموقدة التی تطّلع علی الافئدة یعنی آتش
خدا است که بر او وخته شده چنانکه بر آید و غالب شود بر دلها یعنی بر همه اعضا و اطراف در که کند و مبادل در آید بدر سینه کان آتش بر کافران فرو بسته شد
و این طبقه مخصوص مشرکان عرب است یعنی جمع کنندگان مال حرام و بقولی جای جهودان طبقه چهارم سقر خوانند که ساصلیه سقر و ما ادریک ما سقر این آیه
در باب ولید بن مغیره نازل شده که در آنکه ولید ابتر و این طبقه او بعبر کرده است و در بعضی از تفاسیر این طبقه پنجم شمرده اند طبقه پنجم را سعیر خوانند امّا
من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا ثبورا و یصلی سعیرا یعنی آنکه داده شود نامه کردار او از پس پشت او بدست چپ او و چنان بود که دست راست
او را بر گردن او بندند و دست چپ او را از پس پشت سر او بیرون آورند و او را از طرف نامه در دست که هستند و گویند بخوان گویند چگونه از پس پشت خود بخوانم
پس گردن او را از پس بشکنند تا نامه خود را بر بیند تا ریک و ساعاجز و متحیر شود او را خوانند از پس و در باشد که بخوانند یعنی تمنای هلاک خود کنند و در آید
با آتش افروخته و این طبقه خاصه جای ساسانیان است و ناصبیان طبقه ششم را جحیم گویند ثم ان مرجعهم لالی الجحیم یعنی بدرستیکه بازگشت مشرکان بسوی دوزخ
است که عمل مشرکان است طبقه هفتم هاویه است که او را درک الاسفل گویند فامّه هاویه و این جای کسیست که اعمال حسنه نداشته باشد یا سیئات او بر حسنات
غالب باشد نعوذ بالله و امّا من خفّت موازینه فامّه هاویه و ما ادریک ماهیه که گرمی سوزش او بغایت شدید است مرویست که عمق هاویه بر و جهیست که چون اهل
دوزخ را در آن اندازند هفتاد خریف یعنی هفتاد سال بلا شک ریزند بقعر او رسند و مروی است که در روایت آمده که حضرت فرمود دوزخ را مارانی است
هر یک بشکل نخل و گردن مار هر یک بقدر شتری که بختی باشد که هر که را از خمی بر زند درد او هفتاد سال بماند و حضرت فرمودند که اگر یکی از آن حلقه ها را
آسمان و زمین زنند پاره پاره کردد و بعضی عمودها دارند که بر هر دو زخبان زنند و در ابر شر بقیه فرموده خذوه فغلّوه ثم الجحیم صلّوه در خبر است
که چون حضرت امیر ما اند که بگیرید او را و در هم بند بلا صد هزار زبانیه بنا یستند و دوزه او را بر بند و دست و پای ایشان را پاره پاره کنند و هر ذره در دهن
زبانیه مانند پس حضرت او را بار دیگر زنده کرده اند و ایشان را گویند که بر فتق بزنی او را بگیرید و غل کنید پس آنگاه او را در آتش بزرگ در آورید پس
آنگاه در زنجیری از آتش که هفتاد گز است در کشید یعنی محکم در جید او پیچید تا هیچ حرکت نتواند کرد و توفیق کمال از حضرت پیغمبر نقل کرده که
مراد از ذراع ذراع فرشتگان است و هر ذراع باع است و هر باعی بقدر مسافتی که در میان کوفه و مکه است و از کعب الاحبار مرویست که اگر همه آهنی که در دنیا
است جمع کنند بوزن یک حلقه او نشود و اگر حلقه از آن حلقه ها را بر کوهها عالم نهند چون ارزیز بگدازد و از سوید روایت است که همه اهل دوزخ در آن
سلسله باشند و در روایت آمده که بر هر دری از درهای دوزخ سی هزار شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار سرا پرده است از آتش و در هر سرا پرده هفتاد
هزار گنبد و در هر گنبد هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار گژدم و هر گژدم را هفتاد هزار دم و بر هر دمی هفتاد هزار بند است و در هر بندی هفتاد
هزار سبو پر از زهر و بر هر دری از درهای دوزخ هفتاد هزار فرشته است که از آتش مبالغه زنند و در بعضی روایات وارد است که حضرت خطاب کرد که ای موسی بدان
دوزخ را هفت طبقه است و در هر طبقه را هفتاد هزار وادی است از آتش و در هر وادی هفتاد هزار شهر است و در هر شهری هفتاد هزار کوشک و در هر کوشکی
هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است از آتش و در هر تابوتی هفتاد هزار آن هفت طبقه بر این دنیا و در هر تابوتی هفتاد هزار کژدم است
و هفتاد هزار دنیا و هر گزدمی مانند بزرگی کوه طور است مخصوص مشرکان و منافقان و غافلان و بخیلان و زناکاران و خورندگان خمر و ربا و سخن چینان
جمع کنند و در آن حد او را مسلط کردانند بر ایشان مار آن و کژدم ها تا بدانند که کارهای من و پیغمبران بر حق بود و ندا از حضرت رسول مرویست که در دوزخ
وادی است که هر روز هفتاد هزار بار اهل دوزخ از گرمی آن بفریاد آیند و در آن وادی خانه ایست و در آن خانه چاهیست و در آن چاه تابوتیست
و در تابوت تابوتی از آتش که او را هزار سر است و در هر سری هزار دندان و در هر دندانی هزار کز است حضار پرسیدند که این جایگاه
کدام طایفه است فرمود جای خمر خواران و حضرت امیر فرمود که بد سموم و جحیم یعنی در بادی که تاب گرمی در آب کرم کند حرارت منتها باشد و ظلّ
من یحموم یعنی باشد در سایه دودی که در غایت سیاهی باشد در بیابان او در ده که چون حرارت سموم در ایشان اثر کند پناه جویند بجحیم که مانند
گرما زدگان در دنیا آب طلبند و مرویست که جحیم بیست که از آن روز که حضرت دوزخ را آفرید مجوش است بعد از آنکه دوزخیان بیاشامند هر چه
اندرون ایشان باشد پاره پاره کردد و از حرارت آن بشر متاذی شوند پناه برند ایشان در ظلمانی و گویند یحموم کوه سیاه آتش که دوزخیان
با ایشان پناه میبرند و در بعضی از تفاسیر معتبر مرویست که حضرت رسول فرمود که اگر قطره از زقوم دوزخ بر زمین چکیده کانی بر اهل دنیا تلخ شود حکم

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بود حال آنکس که همه طعام او از آتش باشد و در بعضی از اخبار وارد شده که طبقات جهنم هفت است طبقه اول جحیم است که نگاه داشته میشود اهل آن
طبقه در روی آن آتش تا اینکه میجوشد مغز سرهای ایشان مثل غرقابه و طبقه دویم لظی است این مقام آنکسانیست که از حق نکول کنند و تابع هوای نفس خود شوند
و جمع کنند دنیا را و خراب نمایند و حقوق خدا را بیرون نکنند از آنها و طبقه سیم سقر است چنانکه حق تعالی میفرماید و طبقه چهارم حطمه است چنانچه حق تعالی میفرماید
کلا لینبذن فی الحطمة وما ادریک ما الحطمة نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة و طبقه پنجم هاویه است چنانکه فرموده و اما من خفت موازینه فامه هاویة وما
ادریک ماهیه نار حامیة و این را ویل نیز گویند و او ادنای جهنم و این ادنای او نیست و طبقه ششم سعیر است و در آن سیصد سراپرده از آتش است و در هر
سراپرده سیصد قصر است از آتش و در هر قصری سیصد خانه از آتش است و در هر خانه سیصد نوع عذاب است و در آن خانها مارها و عقربهاست از آتش
و در آن خانها زنجیرها و غلهاست از آتش که مهیا شده است برای اهل این طبقه و طبقه هفتم جهنم است و در آن است فلق چنانکه حق عز و جل فرموده قل
اعوذ برب الفلق و آن چاهیست در جهنم و هر گاه در آن را بگشایند مشتعل میگردد جهنم و این طبقه آخر و ادنی از سایر طبقات است و الصعود کوهیست در جهنم
که واقع شده است در وسط جهنم و آثام هم نهریست از آتش که منکر میشود در اطراف این کوه و بدترین جائیکه این موضع آخر و ادنای مواضع است از طبقات جهنم
و نیز فرموده بدترین جائیکه در سقر هم اینه وادی است که او را سقر میگویند که هرگز نفس نکشیده است از آنوقت که خلق شده است و اگر نفس بکشد بقدر
سوراخ سوزنی هر اینه میسوزد جمیع آنچه در روی زمین است بدرستیکه اهل جهنم پناه میبرند از حرارت این وادی و از تعفن آن و کثافت آن و در این کوه شعب
و دره هاست که پناه میبرند بسوی خدا از حرارت آن شعب و دره ها از کثافت و حرارت آنها و در این شعب چاههاست که اهل آن شعب پناه میبرند بخدا از حرارت
آن چاهها و کثافات آنها و در این چاه ماریست که اهل این چاه پناه میبرند بسوی خدا از کثافت و خباثت این مار و در شکم این مار هفت صندوقست
در آن صندوقها جای پنج نفر از پیشینیان و دو نفر از پسینیانست قابیل و نمرود و فرعون و یهود که یهود را ساخته بود و بولس که نصاری را نصرانی کرد و آن دو نفر
دو نفر عربیست که ایمان نیاوردند بخدا و رسول او که شبیه و سبویه باشند و گفته اند که بجوانش سایه است لا بارد ولا کریم که خلقان سایر کریان
است [illegible] مانند سایهای دیگر و نیز [illegible] بان ملتجی شوند انهم کانوا قبل ذلک مترفین بدرستیکه ایشان بودند پیش از این در دنیا بناز و نعمت پرورده
شده کان و کانوا یصرون علی الحنث العظیم یعنی بودند که اصرار میکردند در قیام نمودن بر گناه بزرگ و از آن تائب و نادم نبودند و کانوا یقولون ائذا
متنا و کنا ترابا و عظاما ائنا لمبعوثون و بودند که میگفتند بر وجه انکار و فنیکه بمیریم و گردیم خاک و استخوانهای گوشت پوسیده آیا مبعوث شده خواهیم
در قبرها و زنده شده خواهیم او آباؤنا الاولون یعنی یا پدران پیشین ما که خاک گشته اند قل ان الاولین و الاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم
مروی است که عذاب جوع بر ایشان [illegible] تا شکمهای خود را از زقوم سازند بعد از آن تشنگی برایشان غلبه سازد جحیم را ایشان عرض کنند فشاربون علیه من
الحمیم پس ایشان مینمایند بالای میوهای آن درخت [illegible] فشاربون شرب الهیم پس میاشامند مثل آشامیدن شتران تشنه زده
آب نیاشامند و هیام [illegible] شبیه باستسقا که شتر را عارض میشود که هرچند آب خورد سیر نمیشود و نیز از آبهای اهل جهنم طینة خبال است که میگفتند
از آن و طینه خبال چرکهاست که بیرون میاید از فرجهای زنان زناکار و در روایت دیگر فرموده که بیرون میاید از فرجهای مومسات یعنی زناکارها از مردان و زنان
از ابن [illegible] که جبرئیل در شب معراج بحضرت رسول خبر داده که بر هر دری از درهای هشت بهشت چهار کلمه نوشته است تا خبر داد که بر هر دری از درهای جهنم سه کلمه نوشته
و هر بابی از آن بهتر است از دنیا و ما فیها آنچه در درهای بهشت نوشته مذکور شد اما آنچه بر درهای دوزخ نوشته پس بر در اول نوشته لعن الله الکاذبین
لعن الله الظالمین و بر در دویم نوشته من رجا بالله سعد ومن خاف الله امن الهالک المغرور من رجی غیر الله و خاف غیره و بر در سیم نوشته من اراد ان لا
یکون عریانا فی القیمة فلیلبس الجلود العاریة فی الدنیا و من اراد ان لا یکون جائعا فی القیمة فلیطعم البطون الجائعة فی الدنیا و من اراد ان لا یکون عطشانا فی القیمة
فلیسق العطشان فی الدنیا یعنی هر که خواهد برهنه نباشد در قیامت پس باید که بپوشاند پوستهای عریان را در دنیا و هر که خواهد گرسنه نشود در قیامت پس باید
که سیر گرداند شکمهای گرسنه را در دنیا و هر که خواهد تشنه نشود در قیامت پس باید که سیراب کند تشنه را در دنیا و بر در چهارم نوشته که اذل الله من اهان الاسلام
و المسلمین اذل الله من اهان عترة رسول الله اذل الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین یعنی خدا ذلیل گرداند آنکس را که اهانت دین اسلام را و مسلمانان را
ذلیل کند خدا آنکس را که اهانت کند ذریه پیغمبر را و ذلیل گرداند خدا آنکس را که اعانت و یاری کرده ظالمین را بر ظلم کردن خلایق و در پنجم نوشته که لا
تتبع الهوی فان الهوی یجانب الایمان و لا تکثر منطقک فیما لا یعنیک فتسقط من عین ربک و لا تکن عونا للظالمین فان الجنة لم تخلق للظالمین یعنی متابعت هوای نفس مکن
بدرستیکه هوای نفس ایمان را دور گرداند و حرف مزن در آنچه بکار تو نفعی ندهد پس بیفتی از نظر پروردگار خود و مباش تو معین و یاری کننده ظالمان بجهت آنکه
جنت آفریده نشده برای ظالمین و در در ششم نوشته شده که انا حرام علی المتهجدین و انا حرام علی الصائمین و انا حرام علی المتصدقین یعنی من حرامم بر تهجد کنندگان
یعنی نماز شب کنندگان و من حرامم بر روزه داران و من حرامم بر تصدق کنندگان و بر در هفتم نوشته که حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
و زجروا انفسکم قبل ان تزجروا و ادعوا الله عز و جل قبل ان تردوا علیه و لا تقدروا علی ذلک یعنی محاسبه نفسهای خود کنید پیش از آنکه حساب کشند
شما و زجر و منع کنید نفسهای خود را پیش از آنکه زجر کنند شما را و بخوانید پروردگار خود را پیش از آنکه وارد شوید بر او و قادر نباشید بر خواندن او

باب چهل و سیم در صفت صور و نفخه آن بدانکه صور شبیه بشاخیست که بر دهان دارد اسرافیل و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که صور
مانند شاخیست که یک سر آن در دهن اسرافیلست و سر دیگرش در زیر عرش و او در چهل هزار سالست در انتظار و جواب عرش نفخه حضرت رسول فرمود که شب معراج اسرافیل را
دیدم یک پای پیش نهاده و یک پای پس و چشم در زیر عرش گماشته منتظر آنکه ندا در رسد که در دم و چون آن صور در دمد همه مردمان از قبور برخیزند و بمحشر حاضر شوند
و در قول حقتعالی که میفرماید کذلک نخرج الموتی لعلکم تذکرون از ابن عباس نقلست که چون همه مردمان در نفخه اول بمیرند حقتعالی چهل روز باران بر ایشان بباراند
که مانند آب مردان باشد و آن از زیر عرش بر ایشان ریزان شود و آنرا ماء الحیوان گویند پس ایشان در قبور روئیده شوند چنانکه در رحم مادران و چون اجساد
ایشان تمام خلقت شود حقتعالی روح را در ایشان دمد و بعد از آن خواب بر ایشان افکنند در نفخه دوم ایشان را بیدار کند ایشان پندارند که از خواب
بیدار شده اند پس گویند یا ویلنا من بعثنا من مرقدنا یعنی ای وای بر ما که ما را از خوابگاه بیدار ساخت و علی بن ابراهیم بسند معتبر از ثویر بن ابی
فاخته روایت کرده که از حضرت علی بن الحسین سؤال کردند از کیفیت نفخ فرمود که اما نفخه اولی پس امر میفرماید اسرافیل را که بزمین آید و صور را
با خود دارد و صور را دو شعبه و دو طرف دارد و دوری هر طرفی بطرف دیگر مثل مابین آسمانست و زمین پس چون ملائکه ببینند که اسرافیل بزمین آمد
با صور میگویند که فرمان الهی شده است که اهل آسمان و زمین همه بمیرند پس فرود می آید اسرافیل در حظیره بیت المقدس و رو بکعبه کند چون اهل زمین او را
ببینند گویند که خدا رخصت فرموده است هلاک اهل زمین پس یک نفخه میدمد صدا از طرفی که جانب اهل زمین است بیرون میآید و هیچ صاحب روحی در زمین نمیماند
مگر اینکه میمیرد و صدا که جانب اهل آسمانست بیرون میرود پس هرجا که در آسمانهاست میمیرند پس خداوند عالم باسرافیل میفرماید که بمیر او نیز میمیرد و بر اینحال میمانند آنقدر
که خواهد پس امر میفرماید آسمانها را که مضطرب شوند و از یکدیگر بپاشند و امر کند کوهها را که روان شوند و ریزه شوند و بر هوا روند مانند غبار و زمین را بدل میکند
بزمین دیگر که بر روی آن گناه نشده باشد و گشاده باشد و کوهی و عمارتی و خانه و گیاهی بر روی آن نباشد چنانکه در روز اول پهن کرده بود و عرش را بر روی آب قرار میدهد
چنانکه اول کرده بود که حامل بغیر خود از آنکه خداوند بصدای بلند لمن الملک الیوم و هیچکس نباشد که جواب گوید پس خود میفرماید لله الواحد القهار پس خداوند
عالمیان بقدرت خود چنان کند که صدا بیرون میآید از صور که اهل آسمانها زنده میشوند و میکائیل میدمد که همه اهل زمین زنده میشوند و حاملان عرش را
برمیدارند ملائکه بهشت و دوزخ را حاضر میکنند و خلایق را برای حساب محشور کنند راوی گفت چون آنحضرت فرمود پس مشغول گریه شد و این حق است بظهور خواهد آمد
قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله و کل اتوه داخرین پس میترسند از هول آن ملائکه و جن و انس و حیوانات مگر آنکسی که
خدا خواهد یعنی خزنه بهشت و دوزخ با اسرافیل و با جماعت ملائک مقرب که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل باشند و همه میآیند بعرصه گاه در حالیکه خوار شدگان
باشند و از ابی ذر روایت است که رسول فرمود که حقتعالی چون از خلق آسمان و زمین پرداخت صور را بیافرید و باسرافیل داد و او در دهن گرفته و چشم در زیر عرش گماشته
تا کی فرمان الهی در رسد که صور در دمد من گفتم یا رسول الله صور چه باشد فرمود شاخیست بزرگ دوری مقابل زمین و آسمان و اسرافیل سه بار در دمد یکی نفخه فزع
باشد و آن اینست که در این آیه مذکور شد دوم نفخه صعق سیم نفخه احیا اول اسرافیل را فرمان آید که دم در صور در دمد هرچه در آسمانها و زمین باشد بترسد و کوهها بجنبش در آیند
و چون کرم بر هوا روند و زمین از جای خود بجنبد بر وجهی که اهل آن در اینکه مانند کشتی که بر روی آب باشد و باد تند آن بجنبد که باد تند ببرد و زنان شیردار از هول
فرزندان شیرخوار را فراموش کنند و زنان آبستن بچه بیفکنند و کودکان از ترس آن پیر شوند و شیاطین از فزع آن بگریزند و باقصای زمین برآیند فرشتگان تازیانه بر روی
ایشان زنند تا باز بجای خود روند و همه مردمان مدهوش و متحیر شوند و زمین شکافته شود و شور و شوغا کند و چون در آسمانها بنگرند چون زیت گداخته ببینند پس شکافته گردد
و ستارگان فرو ریزند و آفتاب و ماه گرفته شوند پس اسرافیل را فرمان در رسد که تا بار دیگر صور در دمد این نفخه را صعقه خوانند هرکه در آسمان و زمین باشد
بمیرد مگر جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حاملان عرش آنگاه خطاب بجبرئیل و میکائیل در رسد که بمیرید در الحال بمیرند و حاملان عرش نیز بمیرند آنگاه که
همه بمیرند پس اسرافیل را گویند که صور بعرش ده و تو هم بمیر صور را بعرش سپارد و جان دهد آنگاه ملک الموت را گویند دیگر کی مانده است گوید بار خدایا تو عالمی که
غیر از من کسی دیگر نمانده خطاب آید که تو نیز بمیر چنانکه ایشان مردند او نیز بمیرد پس ملک تعالی ندا در دهد که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
بعد از آن بادی وزد که دنیا را هموار سازد بحیثیتی که اگر بیضه در مشرق نهاده باشد در مغرب توان دید آنگاه حقتعالی بقدرت کامله خود چهل شبانروز باران
بباراند بشباهت نطفه مردان تا از بالای زمین آب ده گز بر آید همچنانکه نباتات روئیده میشوند خلقان از زمین آفریده شوند و حاملان عرش را زنده کند و جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل را بیافریند باز اسرافیل را فرماید که صور را بردار و در دم اسرافیل صور در دمد حقتعالی فرماید که روحها در بدنها در آیند و بر و از صحرای زمین
شکافته همه از خاک برخیزند چون نباتات که سر از خاک برآرند در فصل بهار سر برهنه و پا برهنه و این نفخه احیا است و اول کسیکه زنده گردد حاملان عرش
باشند از فرشتگان بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل مروی است که جانهای خلایق در شاخ اول صور باشد و جانهای پیغمبران در شاخ دوم و جانهای
صدیقان و شهیدان در شاخ سیم و جانهای مؤمنان در شاخ چهارم و جانهای پیران در شاخ پنجم و جانهای ... در شاخ ششم و جانهای منافقان و کافران در
شاخ هفتم و آنگاه فرماید باسرافیل تا صور در دمد یکبار جمله اشباح بیرون آیند و در کالبدهای خود روند جانهای مؤمنان چون شمع ... باشند و جانهای
کافران چون ابر سیاه و این جانها بیک طرفة العین بقالبهای خود در روند که میان ایشان غلط نشود **باب چهل و چهارم** در وصف روز قیامت و احوال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

است

اتفست بدانکه روز قیامت روزیست که در آن زمان طبل یوم ینفخ فی الصور فرو کوبند و آفتاب و ماهتاب را در یکموضع جمع کنند چنانکه فرموده که وجمع الشمس والقمر و این سقف معلق را که بی ستون بر پا کرده از یکدیگر جدا کنند و اذا السماء انفطرت و در یکدیگر بپیچند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب تا دفتر دفتر عالم و دیگر بپیچند و چنانکه در یک طرفة العین از شرق تا مغرب را هموار کنند و آنکه خلایق را بجمع بقیامت حاضر کنند تا عدل کنند و ترازوی اعمال را نصب فرمایند از یکدیگر منتشر کردند که یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری و لکن عذاب الله شدید و از ابی سعید خدری روایتست که این دو آیه در شب نازل شده در غزوه بنی المصطلق و چون این آیه نازل شد مردم در دو فرق بودند رسول فرمود تا توقف کردند و باواز بلند بایشان خواند همه بگریه در آمدند و هیچ وقت آنقدر گریه نکرده بودند چون روز شد هیچکس بار از پشت اسب فرو نگرفت و خیمه نزد و طعام نخوردند و بعضی گریه میکردند و بعضی حزین و غمگین سر بر زانو نهاده بخود فرو رفته بودند حضرت فرمود میدانید این چه روزیست خواهد بود آن روزیست که خدای تعالی آدم را فرماید که برخیز و بعضی از فرزندان خود را بدوزخ فرست او گوید که چند کس را بدوزخ فرستم گوید که هزار و نهصد و نود و نه را بدوزخ فرست و یکی را به بهشت اصحاب چون این شنیدند صدای الله اکبر از ایشان برخواست و بناها بگریستند و گفتند یا رسول الله از روز نجات یابنده که خواهد بود فرمود که بشارت باد شما را که از جنس شما خلقی است که ایشان را یاجوج و ماجوج گویند و از غایت کثرت از حد و حصر متجاوز است و نهایت ایشان را جز خدا کسی نداند همه ایشان اهل دوزخ باشند با کافران دیگر و عدد شما در جنب عدد کفار مانند موی سفید است در گاو سیاه امید دارم که ربع اهل بهشت شما باشید ایشان خوشحال شدند بعد از آن گفت که امید دارم ثلث اهل جنت شما باشید و ایشان زبان بشکر و تحمید گشودند پس فرمود که امید میدارم که شما دو ثلث اهل جنت باشید و گفت بدانید که اهل بهشت صد و بیست صف باشند هشتاد از آن صف امت من باشند از آن قبیله که بی حساب به بهشت روند و عکاشه بن محصن برخواست و گفت یا رسول الله دعا کن که من از جمله ایشان باشم فرمود یا رب خدایا او را از ایشان گردان مردی از انصار برخواست و همچنین گفت فرمود که عکاشه بدین بر تو سبقت گرفت و از ابن عباس مرویست که آن انصاری منافق بود و بجهت این برای او دعا نفرمود و بدانکه روز قیامت روزیست که هر طایفه بعذاب گرفتار است و پادشاهی آن روز خدا راست که الملک یومئذ الحق للرحمن و کان یوما علی الکافرین عسیرا آن روز بکافران دشوار است اما بر اهل ایمان آسان خواهد بود و نهایت کلفت و مشقت مومنان معادل اداء نماز ایشان خواهد بود در دنیا و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یعنی یاد کن یا محمد روزی را که بخاید ستمکار دستهای خود را یعنی دستهای خود را بدندان گیرد چنانکه متحیران از بسیاری حسرت و ندامت گوید آن ظالم ای کاشکی فرا میگرفتم با پیغمبر خدا راهی که راه نجات و راه حق بود و از ابن عباس مرویست که این آیه در حق عقبة ابن ابی معیط و ابی بن خلف نازل شد که با یکدیگر دوستی کرده بودند در تفسیر اهل بیت واقع شده که این آیه در باره یکی از دشمنان اهل بیت رسول نازل شده در روز قیامت هیچکس بکسی ترحم نکند بر داشتن بار گناه دیگری لقوله تعالی و لا تزر وازرة وزر اخری و ان تدع مثقلة الی حملها لا یحمل منه شیء و لو کان ذا قربی یعنی بر ندارد هیچ نفس گناه کننده دیگری را اگرچه بخواند نفس گران بار دیگری را بر برداشتن بار بعضی گناه و برداشته نشود از گناه چیزی اگرچه صاحب قرابت نزدیک باشد مثل پدر و مادر و خواهر و برادر یعنی اگرچه نزدیک خویشان خود خواند که چیزی از خطیئات او بردارند اجابت نکنند زیرا که همه بخود درمانده باشند از فضل روایتست که فردای قیامت مادر و فرزند از دعوی قصاص نکنند که هر دو گران بار باشند بیا گناه خود مادر فرزند را گوید که حق ولایت و تربیت و رضاعت من بجا آور یک گناه از من بردار گوید ای مادر دور شو از من که بخود درمانده ام و از ابن عباس مرویست که هر یک از پدر و مادر به پسر خود گویند بار از من گناه مرا گوید حسبی ما علی سلمان فارسی رض از حضرت رسالتپناه روایت کرده که حقتعالی را صد جزو رحمت است یکجزو آن در دنیا منتشر ساخته همه نعمتهای دنیا از آن یکجزو است و نود و نه جزو در خزانه کرم خود نهاده تا روز قیامت این یکجزو با نود و نه جزو ضم کند و همه بر سر گناهکاران بپاشد و ایشان را بیامرزد از کعب الاحبار روایتست که اول چیزی که حقتعالی نوشت بر زبرجد و یاقوت و لولو بواسطه قلم و مداد آن این بود که لا اله الا الله انا سبقت رحمتی غضبی و بعضی از مفسرین در تفسیر این آیه شریفه و یوم نسیر الجبال و تری الارض بارزة گفته یعنی یاد کن روزی را که روان گردانیم کوهها را بامر خدا بر متن ابند یعنی از جا برکنیم در هوا پراکنده سازیم و ببینی زمین را ظاهر شده از زیر کوهها و مردگان همه بر روی زمین آمده در خبر است که روز قیامت چون اسرافیل در صور دمد کوهها بامر خدا بر متن ایند و باد بر ایشان بزند کوهها را در هوا پراکنده سازد چون پشم زده و در کتاب متن الحیوه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حقتعالی خلایق را برای حساب جمع کند نوح را طلبد و پرسد که تبلیغ رسالت نمودی گوید بلی گویند که ترا که گواهی میدهد گوید که محمد بن عبد الله ص گواه منست پس نوح آید نزد حضرت رسالت و آنحضرت بر بلندی با حضرت امیر المومنین ایستاده باشند گوید که یا محمد خداوند عالمیان از من گواه خواسته بر تبلیغ رسالت پس در آن روز جعفر و حمزه گواه پیغمبران خواهند بود راوی عرض کرد فدای تو شوم علی در کجاست که ایشان گواهی میدهند فرمود که رتبه او اعظم است که تکلیف این شهادت باو کنند تتمیم بدانکه رحمت الهی واسعست و بسیار است از غضبش باید که از رحمت و بخشایش نا امید نبودن زیرا که رحمت او بسیار حال همه موحدین شامل خواهد بود چنانکه مرویست که روز قیامت چون همه بندگان را در موقف حساب دارند و حساب همه را بکشند اهل بدوزخ روانه سازند جماعتی را بسبب شفاعت فرشتگان از دوزخ بیرون آورند و گروهی دیگر بشفاعت پیغمبران از آتش دوزخ خلاصی یابند و جمعی دیگر بشفا

شهید او و هر فرد دیگر بشفاعت مؤمنین بعد از آن رحمت الهی بشفاعت برخیزد و گوید بار خدایا مرا نیز شفاعت میرسد حقتعالی فرماید که شفاعت کن در حق
مؤمنین و مؤمنات که مرا یاد کرده باشند در موضعی که خواسته باشند معصیتی کنند از من ترسیده باشند و ترا لشان نموده باشند یا از دوستان
مرا یاد نموده باشند و در همه عمر مرا یکبار از روی خوف یاد خوانده باشند پس شفاعت هر مؤمن و مؤمنه که بوده باشند از دوزخ بیرون آیند و
بهشت روند و در دوزخ نماند مگر کسیکه حقتعالی ابد و مبتلی باشد بجهت کفر و شرک او نگاه بفرماید تا در قعر دوزخ از برای ایشان در بندند عزره
بسند صحیح از حضرت امام موسی مرویست که حضرت رسالت فرمود که در روز قیامت جماعتی را حقتعالی امر نماید که بجهنم برند پس خطاب فرماید بمالک که بگو
باتش که قدمهای ایشانرا نسوزاند که ایشان بپای خود بمساجد میرفتند و دستهای ایشانرا نسوزاند که وضو را تمام و کامل میساختند و دلهای ایشانرا نسوزاند که بدعا
بدرگاه من بر میداشتند و زبان ایشانرا نسوزاند که بسیار قرآن میخواندند پس خازن جهنم بایشان گوید که ای شقیها چه کرده اید که با این اعمال مستحق جهنم
شده اید ایشان گویند که ما کارهای خود را از برای غیر خدا میکردیم در این دنیا گفتند که مزد خود را از کسی بگیرید که کار برای او میکردید **باب**
چهل و پنجم در وزن اعمال و میزان شدن نامهاست بدانکه وزن اعمال حقست و خواهد بود چنانکه حقتعالی فرموده و نضع الموازین القسط لیوم
القیمة فلا تظلم نفس شیئا و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین من ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و فرموده در صفت آنها که خفیف المیزان اند تلفح وجوههم النار و هم فیها کالحون یعنی بسوزاند روهای ایشانرا
آتش جهنم و ایشان در آن آتش زشت رو باشند از شدت سوختن و کلوخ هم چسبیده لبهاست از دندان چنانکه منقولست از عبدالله بن مسعود که آتش دوزخ
لبهای ایشانرا از دندانهای ایشان جدا گند بهم چنانکه بچسبد که دندانها نمایان شود مانند سر گوسفند بریان کرده از مالک دینار مرویست که عتبه غلام از ثقات
و عباد آن زمان بود روز دیگر باز میگشت که سر گوسفند بریان کرده از تنور بیرون میآوردند که لبهای آنرا وجد آکنده بود و دندانهای او ظاهر گشته در
فکرش افتاد که روهای اهل دوزخ باین مثابه باشند نعره بر زد و سه شبانه روز بیهوش بیفتاد و بعد از آنکه بهوش آمد توبه کرد و از زهاد مشهور معروف گشت
و ابو سعید خدری نیز از حضرت نبوی در تفسیر این آیه روایت میکند که آتش دوزخ بر بالا میبرد و زشت میکرداند روی کافر را لب بالای او تا میان
سرش و فرو افکند لب زیرش تا بسینه بر ناف و مرویست از رسول که فرمود در شب معراج ترازو را دیدم او بچنر فراخی هر کفه مقدار میان مشرق و مغرب گفتم
بار خدایا این ترازو بچه پر شود خطاب آمد که بعزت و جلال من که حسنه که بقدر آن نیم خرما باشد پر گرداند و پر شود اگر بنده آنرا با خلاص کرده باشد و
در تبیان از ابن عباس نقل کرده که درازی عمود میزان پنجاه هزار سال راهست و هر دو کفه او یکی از نور و دیگری از ظلمت حسناترا در پله نور نهند و سیئات
در پله ظلمت و در خبر است که داود از خدا تعالی درخواست که میزان اعمال را باو بنماید چون باو نمود غش کرد چون بخود آمد گفت الهی که تواند کفه آنرا از حسنات
پر سازد خطاب آمد که ای داود اگر از بنده خوشنود باشم این کفه را بیکخرما پر سازم و مرویست که ترازوی اعمال در قیامت بدست میکائیل باشد و دو
پله دارد یکی از نور و یکی از ظلمت آن پله که از نور باشد عملهای نیک را بآن سنجند و آنکه از ظلمت باشد بدیها را بدان کشند و این ترازو را عمودیست
از مشرق تا مغرب و بکاف بکاف انبیا و در دو طرف و در پیش ترازو بدارند نیکی و بدی بنده را وزن کنند اگر طاعت بر معصیت بیفزاید منادی ندا کند که این بنده
نیک بخت شد که هرگز بدبخت نشود و اگر العیاذ بالله معصیت بر طاعت زیادتی کند منادی ندا کند که این بنده بد بخت شد که هرگز نیکبخت نشود و دیگر
از حضرت رسول مرویست که فرموده که هر یک از خلایق بحال خود مشغول باشد و بحال دیگری نپردازد تا بنوعیکه مادر بسوی فرزند ننگرد و دیگر رسول خدا
میفرماید که بنده باشد که در آن ساعت بیاورند پیش ترازوی اعمال بدارند و کوه کوه از معصیت بیاورند در کفه ظلمت نهند و هیچ عملی نباشد که
در کفه نور نهند آن بنده آن عملها را ببیند از عمل خویش نومید شود پس بمقدار سر ناخنی کاغذی ببیند که از او بیرون بیاید و در کفه نور نشیند و آن همه
معصیتها گران تر آید فرمان آید از حقتعالی که این بنده را ببهشت برید جمله خلایق متحیر فرو مانند از آن کاغذ بدان خوردی و بدان وزن چون معلوم شود
که بر آن کاغذ نوشته باشد که اشهد ان لا اله الا الله و محمدا رسول الله پس ندا آید از حقتعالی که هر که مرا بخداوندی شناخته باشد و بیگانگی اقرار داشته
باشد و برسولی مرا و برسول من و وصی او را بولی من و جانشین او و من که خداوندم او را هیچ عذابی معذب نکنم پس معلوم شد که معذب نبودن منوط است
باقرار بوحدانیت خدا و رسالت محمد و ولایت علی بن ابیطالب و بدیهیست که مقربانها هر کز مصر بر معاصی و گناهان نمیشود و حقوق العباد را در دست
بجا آورده و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه شریفه اولئک الذین کفروا بآیات ربهم و لقائه فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم یوم القیمة وزنا بعضی از آن
گروه که ذکر کرده شد ندا تا شد که کافر شدند بآیتهای پروردگار خود که آیات قرآن و دلایل توحید و نبوت و رسید بجزای او یعنی بعث و نشر و حشر که در آن
جزای اعمال باشد پس نیامد اعمال و کارهای نیکوی ایشان بسبب کفر و حرام بر نخواهیم داد بدیشان نخواهیم اقامت کرد برای عملهای ایشان در روز قیامت میزان و
که بدان بسنجند آن عملها را چه همه نابود گشته باشد تا در ترازو وزن و قیمتی باشد نقل نموده اند که از ابی سعید خدری مرویست که در قیامت جمعی باشند
که اعمال ایشان از کوههای تهامه بزرگتر باشد چون ترازو نهند او را وزنی نباشد و نیز روایت شده که شخصی را نزد ترازو آورند در نامه اعمال وی کلمه
شهادتین نوشته باشد همه سیئات را در کفه دیگر نهند این کفه بر آن بچربد اللهم ثقل میزان اعمال حسناتنا بمحمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین

و علی ولی الله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

باب چهل و ششم در صفت خلقت و آفرینش پل صراط و گذشتن از آن بدانکه صراط پلیست که بر روی دوزخ کشیده و آنچنان بود که حقتعالی دوزخ را
در زیر زمین هفتم آفرید از گرمی آن فرشتگان آسمان و زمین بخروش آمدند پس حقتعالی بقدرت کامله خود ماری عظیم آفرید نام آن غاشیه و بزرگی آن را کسی
نداند مگر حقتعالی پس آن مار را فرمان داد تا دوزخ را بگلو فرو برده سه هزار سال لب بر لب نهاد و نفس نزد آنگاه بیطاقت شد پس مناجات کرد که الهی مرا دستور
ده که یک نفس بکشم حقتعالی با و خطاب فرمود تا مالک وی را ادب کند و مالک تازیانه بود خواست که بر گردن آن مار بزند دو چشمش بساق عرش افتاد
و نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و فرزندان و نوشته بود دانست که ایشان عزیزترین خلقانند گفت الهی بحرمت ایشان که از گناه من در گذر و حقتعالی
گناه او را عفو فرمود و دستوری داد که در سالی دو مرتبه نفس زند یکی گرم و یکی سرد گرمای تابستان و سرمای زمستان از اثر نفس اوست و چون روز قیامت شود
حقتعالی غاشیه را فرمان رسد تا دهن بگشاید و دوزخ را بصحرای قیامت و رد را نوشت را الهی در رسد که بگو سبیل غاشیه را صراط که بر دوزخ
بکشانند تا خلایق بر آن بگذرند و بر صراط عقبهاست قوله تعالی فلا اقتحم العقبة وما ادریک ما العقبة درازی آن سه هزار سال است هزار سال بالا باید
رفت و هزار سال راست است و هزار سال زیر و باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر است و فرشتگان ایستاده اند و قلابها در دست دارند و دوزخیان را بر
در دوزخ می افکنند و حضرت بدیک باب ایستاده امتی امتی گوید و فرشتگان رحمت سلم سلم گویند و هر کس بقدر طاعت و عمل خود گذرد گروهی چون
برق جهنده و گروهی چون اسب دونده و طایفه افتان و خیزان و فرقه دست و پا لرزد و بدوزخ افتند و روایت از حضرت رسول که بنده باشد که بر صراط با
و ندانند که بگذرد و ندانند که چگونه گذشت چون بدوزخ نگرد گوید سبحان الذی عافانی منک ما را یعنی یا رب خدایا توئی که مرا از دوزخ کفه نجات دادی من
یا رب خدایا دوم مرا از دوزخ بگردان که لسوزد بیش از این نو نمیخواهم فرمان آید که شرط کن که از من چیزی دیگر نخواهی یا رب تو را بر کردانم پس عهد کند چون
روی او را بگردانند از دوزخ درختی ببیند سبز و خرم گوید یا رب خدایا بگذار مرا در سایه آن درخت جا ده فرمان آید که ای بنده تو عهد کردی که چیزی دیگر نخواهی دیگر
عهد کن بیش از این نخواهی عهد کند فرمان آید که در زیر آن درخت بنشیند بهشت در نظرش آید و هیچ سخن نتواند گفت پس خطاب آید که ای بنده هم
خاموش نشینی گوید خداوندا چند از تو عهد شکنم شرم دارم که دیگر نقض عهد کنم فرمان آید که ای بنده صبر کن تا چه بوده هم و حیلها از بهشت
بود و هم نظامهای گوناگون بوا زدانی دارند و لباسهای فاخر رنگارنگ در بر پوشانند و کمرهای زرین مرصع ببندند و تاج مرصع و مکلل بر سر با نور سر
هند و بر براقش سوار کنند و بهشت رسانند و از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق روایتست که حقتعالی بر پل صراط عقبها آفریده هر عقبه موافق
فرض یا امر الهی است هر گاه کسی بان عقبه رسد مثل عقبه صلوة اگر تقصیر کرده باشد در نماز او را باز دارند و مطالبه حق خدا کنند او را اگر صلوة
کما ینبغی بجا آورده باشد یا عمل صالح که تلافی آن کند کرده باشد یا رحمتی از خدا تعالی او در یابد از آن عقبه خلاص شود تا بعقبه دیگر رسد و همچنین
از عقبه تا بعقبه دیگر میرود و از آنهم میپرسند و از جهة تقصیر در آن معاقب و محبوس میشود اگر بعنایت خدا از مجموع خلاصی یابد قرارگاه او دار البقاء
بهشت باشد جوار عنایت الهی با انبیا و اولیا و صلحا و شهدا اگر نعوذ بالله من غضب الله در عقبه که از آنها او را مطالبه نمایند تقصیر کرده باشد هیچ عمل صالح
تلافی آن نکند و رحمت الهی او را در نیابد هر آینه از آن عقبه پای او بلغزد و در دوزخ افتد و آتش دوزخ او را چون گرگ گرسنه در یابد تا آن زمان که
خواست خدا باشد و اسم عقبه اول از عقبها ولایتست که در آن عقبه از ولایت امیر المؤمنین سؤال کنند هر که از آن باسانی گذشت دیگر عقبها بر وی دشوار نگردد و هر که
در آن عقبه گرفتار شود در هر عقبه عقوبت او زیاده گردد و آخرین عقبها مرصاد است قوله تعالی ان ربک لبالمرصاد و در این عقبه از امانت میپرسند و عقاید را
سؤال کنند هر که اقرار بیکی از دوازده امام نکرده در این عقبه ماخوذ گردد و در خبر است که حضرت رسول جبرئیل را گفت که چگونه بر صراط بگذرند جبرئیل متو
التماس شده باز آمد و گفت حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری و علی بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی بگذرند نور امت تو
از علیست و نور علی از نور تو و نور تو از نور من و بهشت را ببینند و هر چه آرزو کنند در آن یابند **باب چهل و هفتم** در ذکر بعضی از
اخبار غریبه است و قصص عجیبه و حکایات لطیفه که هر یک از آنها زنگ زدای آینه دل غافلان و گوهر صدف گوش هوش صاحب دلان و نوید دهنده
دل ضعیفان و آرام بخش قلوب مظلومان و شکننده شجره برومند ظلم ظالمان و آیینه دلهای شکسته دلان پس گلدسته از گلهای رنگارنگ این گلستان
بستم که باشد مشام اهل اسلام عطرآمیز و ایمان تقویت یابد و باغوای شیطان لعین گمراه نشوند و نفس شوم را از تعدی و بیعت خواهش نفس اماره دست
بر داشته تا راحت و صلاح و فلاح ببرند منزل به راه هدایت و رستگاری رسانند و از شنیدن احوال و افعال گذشتگان از کوچکان و بزرگان از اشقیا و سعدا
نو... نفس اماره سرکش را از دست نداده بمفاد آیه فی هذا لعبرة فاعتبروا یا اولی الابصار دیده بصیرت گشوده از کردار و اطوار حسنه و قبیحه ایشان عبرت گیرند
تا خود را بدست خود هلاک نبیند از در کتب سیر و تواریخ نوشته اند که روزی نوشیروان در مسند فرمان دهی نشسته داد مظلومان میداد حکیمی از
او پرسید که میخواهم مرا معلوم گردد که چه چیز ترا بر این افعال حسنه و احوال مرضیه راهنمون شده نوشیروان فرمود و فیکه در عنفوان جوانی بشکار رفته
بودیم در اثنای راه دیدم که پیاده سنگی انداخت پای سگی و پای سگ بشکست و چون گامی چند رفت سواری آمد بر آن بگذشت اسب او لگدی بر
پیاده زد پاش بشکست و چون گامی چند رفت آن سوار اسپ او را بای او در سوراخی رفت و بشکست و دیده اند که شیخ عبد الله مبارک را غلامی بود بلخی

و بیان سایر حکایات و بیان چند ... دانستن ...

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کای ذا النون اگر چه دوست است اما بنده ماست اگر چه در خصلت خداوند را دوست است چون این بشنیدم گریان شدم زار زار دیگر بشنیدم در بیابان نشستم
تا بیدار شد و او را از فضل پروردگار خود خبر دهم چون روز بآخر رسید کرامات کن شد با دهل تند و بیدار شد و بهوش آمد چشم بمن انداخت خجل شده عذر
طلبید گفتم ای جوان در این کار نظر کن و حال و قصه را با وی گفتم گریان و نالان شد گفت شرم دارم از خود کسی که چنین خدای کریم داشته باشد چرا او را عصیان
کند و خدا را بیازارد و حد ای بیگانگان چنین لطف و احسان کند با آشنایان چگونه سلوک خواهد فرمود گفتم رفیقی با من مصاحبت میل کرد و قصد این عمل
شنیع نمود چه عمل نیکو کرده گفت عملی که او را اعتبار باشد نکرده ام گفتم از جزئی و کلی گفت در وقتی که مرکب شرب خمر میشدم مادر من گفت جهد من از بصو
بیار زینب تو قف بیاورد و دو سه سجده نهادم در منبار الله تعالی را دیدم سوار میشد گفت کاتب من بکبر کرد و سه قدم در پیش گرفتم چون از او کذشتم زود تر
فروش میدادم سائلی از من سوال کرد دیناری بود دادم شیخ گفت بیشک بهمین عمل این قرب منزلت یافتی چون بر خواست گریان در خروشان در بعضی افتاد و
بر رفت و رو ده اند که از او بجائی رسید که بهماده سال از شفا میدادند نقلست که یکی از بزرگان گفت وقتی بیازار برده فروشان رفتم کنیزکی بخرم تا مرا خدمت کند
شخصی را دیدم که کنیزکی را بدست گرفته ندا میکرد که کی میخرد این کنیزک را با عیب بده دینار پیش رفتم گفتم ای کنیزک بخرم ترا جواب نداد گفتم سخن کوی زود که من بخبا
و بازبکی کرد با خود گفتم مگر دیوانه است گفت والله دیوانه نیستم منتجر بمانده ام با خود گفتم سبحان الله که اگاه کرد این کنیزک را گفت عالم الغیب و داننده لاریب
مرا خبر دار کرده او را بیع کردم و بخانه آوردم گفت ای خواجه میخواهی قران خوانی گفتم بلی گفت بخوان که قران ربیع مومنانست و مونس دل اندوهناکان و شفا
بیماران من آغاز کردم و گفتم بسم الله الرحمن الرحیم گفت ای خواجه حلاوت تمام و استماع کلام و چنین است که زود باشد بنگر که لذت رحمت و چگونه باشد در عقبی
چه رویت و بیدار من گفتم رویت نور وجل جلاله محالست چون شب در آمد گفتم ای کنیزک برخیز جامه خواب بیاور تا بخسپیم گفت تو شبها میخسبی گفتم بلی او مرا
از خواب ناچار است گفت ترا خداوندی هست گفتم بلی گفت و هیچ خسپد گفتم لا تأخذه سنة و لا نوم خواب را چاره نیست گفت ترا شرم نباید که خداوند
تو نخسبد و تو بخسبی و او بیدار باشد و از کتبی و مضمون ابیات را فرمود عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب حرام عجبا لعاشقی که خواب کند خواب بر عاشقان حرامست
خواجه بیدار شو دولت کنیزک از مرغان درگاه الهی کردید ای عزیز تو هم کمتر از کنیزک مباش و ترک خواب کن و زمانی از غفلت هشیار باش و بیدار شو که راه دور است
و منزل هولناک پس چشم بخواب آلوده مکن که راه ناهموار است تا بیدار شوی غفلت و بیخبری نقلست که مردی شیخ عبدالله نام از خراسان زمین بود پارسا
و پرهیزگار و مومن و همیشه در طلب قوت حلال سعی میکرد از خراسان بجانب شام رفت بزرگان شام گفتند ای عبدالله نام اگر قوت حلال خواهی بجانب بصره رو
بنزد شیخ حسن بصری چون بآنجا رسید بنزد حسن بصری رفت گفت ای شیخ پیش تو حاجتی دارم گفت حاجت بگو گفت قوت حلال میخواهم شیخ گفت ای جوان
نزد ما قوت حلال نیست لکن اگر خواهی بفلان ده رو پیش آن دهقان که زراعت میکند قوت حلال از او سوال کن شیخ عبدالله برفت بآنجا که نشان داده بود جوانی
دید که جفتگاو در پیش دارد زراعت میکند از یک جانب بنهاده و از یک طرف علف چون آفتاب رسید گاو را از آب داد و چون بعلف رسید علف را بدو داد و همه
بطرف باغ چوب در دست گرفته عبدالله گفت رفتم سلام کردم گفتم ای مرد خدا یکشکم قوت حلال میخواهم که در آن شبهه نباشد آن جوان چون این بشنید آهی سرد
از دل برآورده گفت پیش از این میسر میشد قوت حلال حاصل میشد اما اکنون در شبهه گشتم بسبب آنکه روزی این گاوان گشاده بودم بجلب آنها
و زمین همسایه را آب داده بودند با نجا رفتند و پای ایشان کل آلوده شده بزمین ما آمدند شبهه واقع شد و معذور دم دارد که قوت ما شبهه دار گشت نقلست که
سلطان ابراهیم ادهم چون پادشاهی بلخ را بگذاشت و درویشی اختیار کرد موجب پادشاهی چه بود که احتیار کرد گفت که در خراسان قوت حلال بدست
آوردن چاره است که بعراق روم تو خواست بعراق رفت آنجا نیز اوبا اسباب میسر نشد از عراق آهنگ طرطوس کرد چون بطرطوس رسید آنجا اختیار کرد بنگاه
بانی باغی مشغول شد روزی خداوند باغ با غلامی چند بباغ آمد و گفت ای باغبان از برای ما انار شیرین بیار ابراهیم رفت و اناری چند بیاورد در پیش ایشان
نهاد و ایشان دست دراز کرده از انار میخوردند همه ترش بود گفتند ابراهیم چرا انار شیرین نیاوردی گفت معذورم بدارید که نمیدانم شیرین کدام است و ترش
کدام فرق کدام که سرخ تر و بزرگتر است بیاوردم صاحب باغ گفت ای جوان چند وقت که در این باغی از این انار نخورده و نمیدانی که شیرین کدامست و ترش کدام
گفت لا والله مرا جهت نگاه داشتن و محافظت باغ آورده اند نه از برای خوردن و از مانش ایشان تعجب نموده گفتند چنین پارسائی مگر ابراهیم ادهم در پرهیزکاری
چون ابراهیم بشنید کلید باغ بدست ایشان سپرد و گفت بیش از این کار نمیکنم هر چند الحاح نمودند قبول نکرد گفتند چون ترا امانت و دیانت هست
مزد ترا زیاده کنیم گفت والله که این کار را نکنم زیرا که تا امروز مزد کار میدادید بعد از این مزد دینم میدهید من دین خود را بدنیا نفروشم این بگفت و روی
بیابان نهاد و بجانب شام رفت شیخ شقیق بلخی گفت که ابراهیم ادهم را دیدم گفتم ای برادر حال تو چونست گفت چنانکه می‌بینی از این کوه بآن کوه و از
این شهر بآن شهر از برای طلب قوت حلال چرا که این درگاه را بنماز و روزه نتوان یافت الا حلال خوردن را پیشه نکنی نقلست که ابراهیم ادهم گفت ملکی بود از
ملکان روم و او را کنیزکی بود پارسا و خائف پنهان از پدر مسلمان شده بود چون روزگاری چند بر این برآمد ملک را خبر دار شد قصد کشتن وی نمود خواست
که او را بکیرد بسر خبردار نشده گریخت بدار الاسلام آمد و که خدمتگاری مشایخ و بزرگان دین بر میان بست کارش بجائی رسید که اشراف و صلحا بعضی او را خدمت
مینمودند بعد از مدتی آن جوان بیمار شد بعیادت رفتم دیدم بر خاک خفته و خشتی بر سر نهاده خون از حسرت از دیده میریخت گریان شد گفتم سبحان الله

حکایت جوانی و کنیزی

حکایت عبدالله و طلب کردن حلال

حکایت سلطان ابراهیم ادهم

حکایت کرامت پیرزنی از بزرگان

حکایت ابراهیم ادهم

ملک زاده چنین تنها و بیکس افتاده گفتم ای جوان ملک چرا رد و دار کرد گفت انار شیرین برخواستم و از همسایه ترش و شیرین خواستم و سیب خراسانی فرستاد پیشتر هیمه
جمع کرده بشهر برد او را دیدم و بعزم خدمت و بهای آن انار شیرین که تو به من دادی آوردم گفت از کجا آوردی حال باز گفتم گفت برخیز و تفحص کن که صاحب آن کیست و بسر بیگانه
با آشنا صاحب حق باطلاع بر گفتم احوال پرسیدم از دین بیگانه بود چون آنجوان را آگاه کردم آهی کشید انار را بیفکند نقلست از شیخ اسمعیل حفرانی
که گفت ابراهیم ادهم تنها شبی در بیت المقدس ماندم چون پاره از شب درگذشت شنیدم که دو فرشته یکی مر دیگری را گفت در مسجد بنی آدم هست
دیگری گفت بلی ابراهیم ادهم است چندان رنج کشیده و جد و جهد کرده که خود را از درجه مردان انداخت آن دیگری گفت چه کرده است گفت روزی در
بصره خرما خریده بود دانه خرما دید بر زمین افتاده پنداشت که از او است برداشت و حال آنکه از خرما فروش بود و در دکانها افتاده خود را از درجه مردان انداخت
چون این سخن را شنید بتحیر شبلی که بسر خود میزدم و زاری زار میگریستم و نالان و زاری کنان به بصره رفتم و بدکان خرما فروش رفتم و خرما خریدم و گفتم ای جوان یا
که دشتی از تو خرما خریدم یکی خرما بر زمین افتاده پنداشتم که از تست برداشتم خوردم اکنون سه دانه خرما بعوض آن بگیر و مرا بحل کن چون مرا بحل کرد با
بیت المقدس شدم همان دو فرشته فرود آمدند یکی مر دیگری را گفت که تو آدمی میشنوم گفت بلی ابراهیم است که از درجه مردم افتاده بود بسبب یک دانه خرما چون
تلافی آن نمود حق تعالی او را بدرجه اول که بود رسانید پس ای عزیز چون است و چه حالت که ما شتر را با بار فرو میبریم و هیچ اندیشه بخاطر نمیگذرانیم و بر حال ما
هیچ تغییر نمیشود بلکه تمنای مستجاب الدعوه بودن داریم پس معلوم است که شقاوت ما بنهایت رسیده و ما را اسیر خود کرده اند جهت اینکه خود ما را از استعداد و قابلیت
عن حضور انداخته ایم زیرا که لباس وقت از لقمه حرام اجتناب نکرده بسبب آن قلب ما از نور انداخته و چراغ دل را افسرده کرده ایم چنانکه از اهل بیت عصمت مرویست
که حق تعالی فرموده که ای بنده از تو دعا کردن و از من اجابت پس هیچ دعائی را رد نمیکنم مگر دعای خورنده حرام و از حضرت رسول روایت است که ترک لقمه حرام نزد خدا
تعالی بهتر است از هزار رکعت نماز سنتی و ترک یک دانه مال حرام برابر هفتاد حج است و لقمه حرام دل را سیاه میکند و لقمه حلال دل را جلا و صفا میدهد و زنگ معصیت
از او میزداید چون صیقلی که از آهن زنگ میبرد و نیز از حضرت رسالت پناه مرویست که هر که دوست دارد که دعا او مستجاب شود باید که طعام و کسب پاکیزه یا
حلال و مغشوش و مشتبه بحرام یا حرام محض نباشد و عبد الله عباس روایت کرده از رسول که فرمود چون روز قیامت شود بنده را بیاورند که مال از حرام جمع
کرده و بحرام صرف کرده و در معصیت و غفلت گذرانیده خطاب حضرت عزت در رسد که او را بدوزخ ببرید بعد از آن بنده دیگر بیاورند که مال از حلال جمع کرده
در معصیت و غفلت صرف و نفقه کرده از حق تعالی خطاب آید که وی را نیز بدوزخ ببرید بعد از آن دیگری را بیاورند که مال از حلال بهم رسانیده و در محل صرف
کرده از نفقه اهل و عیال و فقرا و مساکین و پریشان احوال حضرت ذو الجلال فرماید که سوال کنید از بنده من که هر درهمی را از کجا فراهم آورده و بچه وجه نفقه کرده پس
او را در موقف حساب بدارند تا از عهده آن حساب بیرون آید از اینجاست که حضرت رسول فرموده فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب و روایت شده که اگر بنده چندان
نماز گذارد که ببیند ضعیف و نحیف گردد و چهره گلناری زرد و قامت چون سرو را از کثرت رکوع و سجود چون کمان گرداند بجلال ذو الجلال که تا حلال خوردن را
پیشه نکند طاعت قبول و نیز دعا او هدف اجابت نرسد و روایت شده که رسول فرموده العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی طلب الحلال یعنی عبادت ده جزو است
نه جزو در طلب حلال است ای عزیز وفقک الله فی طاعته سر در این حدیث اینست طاعتی که از بنده صادر میشود از دل و بدن و سایر جوارح و اعضا صادر میشود
و اینها همه تابع قلب اند چون لقمه حلال بحوصله میرسد دل را قوت میدهد وقتیکه دل قوت یافت طرف نفس و هوا ضعیف گردید پس اعضا و جوارح بعبادت
قوی و مایل گردد و بر معصیت ضعیف و از آن روگردان شود و اگر لقمه حرام بحوصله رسد دل را ضعیف میگرداند و هوا نفس زیاده میشود و جوارح را قوی و
مایل بر معصیت گرداند و از طاعت و بندگی وا میکند پس هر چه از طاعت و معصیت از چشم یا سایر اعضا صادر میشود بسبب طعام است پس همه در بند لقمه است
اگر شخصی حلال میخورد همه تن میل بطاعت میکند و اگر حرام خورد همه تن میل بمعصیت میکند و از اینجاست که حق تعالی میفرماید بخورید از حلال طیب و عمل
نیکو پس پایه اول حلال خوردن باید آنگاه طاعت زیرا که اگر در زمین شیرین زراعت کشند و آن زراعت را آب شور دهند و همیشه آب شور به آن رسد باشد
آن مزروع را میسوزاند و ضایع میکند بلکه آن زمین را نیز ضایع و از قابلیت زراعت میاندازد و اما اگر بر زمین شوره زار مدتی آب شیرین رسد شور بیرون میرود و
میکند آنکه زراعت میکند بار میدهد از اینجاست که مردان خدا در تحصیل لقمه حلال زحمتها کشیده و مشقتها قبول نموده اند و از حرام بهمه مرتبه احتراز نموده
اند چنانکه برخی از آنها مذکور گردید از اخبار و قصص ائمه و حدیث پس مرتبه است احتراز از حرام همچنانکه صاحبان بصیرت کرده اند بلکه اجتناب از شبهات نیز بقدر امکان

حکایت شمعون

از وهب منبه روایتست که حضرت رسول اصحاب خود را خبر داد که در بنی اسرائیل عابدی بود شمعون نام هزار ماه سلاح پوشیده در راه خدا جهاد کرده است اصحاب
متعجب شده گفتند ما را با عمرهای کوتاه با عملها قاصر چنین دولت چگونه توانیم رسید حق تعالی این سوره را فرستاد که انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادریک ما لیلة
القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر است از هزار ماه که غازی بنی اسرائیل یعنی شمعون در آن جهاد کرده هر کسیکه آنرا دریابد و بطاعت و عبادت بگذراند (؟)
او و مرویست که شمعون مردی بود قوی هیکل و شجاع و کفار از کثرت محاربه او عاجز بودند و چاره نداشتند آخر نزد زن او آمده بمال دنیا او را فریب داده گفتند
چون او بخوابد بر او ببند و ما را خبر کن که او را هلاک کنیم زن او را برای ایشان قوی ببست چون بیدار شد ریسمانها بگسیخت و بزن گفت چرا چنین کردی گفت خواستم که ترا
بیازمایم که زور تو در چه مرتبه است اکنون بگو که ترا بچه توان بست که عاجز شوی گفت بموی سر من شب دیگر او را بموی سرا بست [illegible] عاجز گشت زن

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کفار را خبر کرد بیامدند و او را گرفتند و در بند کرده چشمهایش را بر کندند و گوش و بینیش را بریدند پس متوجه بدرگاه الهی شد الهی چشمها و اعضایش را رد کرد
باز دیده از بندش خلاص کرد و ملائک ایشان را خبر نمود که بر بالای ستونها محکم بنا کرده بودند و بدانجا نشسته بودند چون بیامدند آن ستونها را بجنبانیدند
از قصر افتاده هلاک شدند لشکر او را بغضل آوردند با بطریق با کفار هزار ماه کارزار مینمود حق تعالی بحبیب خود خطاب کرد که من تر اشبی دادم که هزار ماه بود
و از آن بطاعت و عبادت بهتر باشد از آن هزار ماه که شمعون با کفار جهاد کرد و از سلمان روایت است که ملک سلیمان هزار ماه و ملک ذو القرنین
هزار ماه بود حضرت پیغمبر فرمود که هر آن بنده مؤمن که آن شب را دریابد او را از ملک سلیمان و از ملک ذو القرنین بهتر باشد **غرة** در بعضی از تفاسیر معتبره
در تفسیر این آیه شریفه و یسئلونک عن ذی القرنین یعنی میپرسند از تو مشرکان با متحان از قصه ذو القرنین یعنی اسکندر رومی که بانی اسکندریه بود
و او پادشاه شرق و غرب بود بعضی از ذو القرنین گفتند که بطرف مشرق و مغرب طواف کرد و در زمان او دو قرن از زمان گذشت با تاج او دو
شاخ داشت یا بدست و رکاب حرب میکرد و یا کریم الطرفین بود یعنی از جانب پدر و مادر اصیل بوده و با علم ظاهر و باطن را جمع کرده بود یا دو گیسوی
بافته داشت در دو جانب سر و سر و پشت کما و در خواب دید که گوشهای او آفتاب را احاطه کرده بود معبران تأویل آن بان کردند که او پادشاه غرب و شرق گردد
و در نبوت او خلاف کرده اند در کتاب علل الشرایع ابن الکوا از حضرت امیر المؤمنین پرسید که ذو القرنین پادشاه بود یا پیغمبر فرمود که بنده صالح بود محبت حق
تعالی و او نیز محبت او و امر الهی را امتثال کرد و حضرت امیر مصالح دین و احوال او را بیان فرمود گفت قرنهای او از زر بود یا از نقره فرمود از هیچ کدام نبود دعوت
کرد قوم خود را بتوحید خدا یکجانب سرش را مجروح کردند و از آنجا جلاء وطن کرد و بعد از مدتی بیامد و دعوت کرد جانب دیگر سرش را بشمشیر جراحت رسانیدند
و بجهت این ویرا ذو القرنین گفتند و فرمود و فیکم مثله یعنی و در میان شما نیز مثل او هست مراد نفس نفیس خودش است و بروایت مجاهد پیغمبر بود و
هم پادشاه **غرة** و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که در تفسیر قول حق تعالی که فرموده لا تأخذه سنة و لا نوم یعنی فرا نگیرد او را مقدمه خواب نیز
خواب که باطل کننده حواس است مرویست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که قوم موسی او را گفتند که خدا را خواب باشد موسی گفت بار
خدایا تو بگفتار ایشان عالمی خطاب آمد که ای موسی من ترا بدین تنبیه کنم یک شبانه روز خواب مکن موسی امر الهی را بتقدیم رسانید بعد از آن فرشته او فرستاد
با دو شیشه تنک و گفت حق تعالی میفرماید که امشب این دو شیشه را در دست نگاه دار تا روز شود موسی بحکم الهی آن شیشها را در دست نگاه داشت و خود را
ضبط میکرد تا خوابش نبرد عاقبت خواب بر او غلبه کرده دستهایش هم باز آمد شیشها بیکدیگر خورد و شکست فی الحال جبرئیل آمد و گفت حق تعالی میفرماید که
تو در خواب دو شیشه را نگاه نتوانستی داشت اگر من بخسپم آسمان و زمین را کی نگاه میدارد و در کتاب مناقب مرویست از علی علیه السلام آورده که چون آدم و حوا از
بهشت بدنیا آمدند ابلیس لعین یکی از فرزندان خود که او را خناس گویند بنزد حوا آورد در حالیکه ابو البشر غایب بود و التماس از حوا نمود که این فرزند مرا نگاهداری
نمای و خود برفت چون آدم آمد پرسید که این کیست حوا گفت فرزند ابلیس است آدم گفت چرا نگاه داشتی که او دشمن ماست پس آدم خناس را چهار پاره
نموده و بر قله چهار کوه نهاد و حوا آدم غایب شد ابلیس حاضر شد و احوال خناس پرسید حوا صورت حال باو گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الحال بیامد بهمان هیأت که
اول بود و ابلیس برفت آدم بیامد و آن حال را مشاهده نمود پرسید که این چه حالست حوا احوال باز گفت آدم خناس را بسوخت و خاکسترش را در آب روان ریخت
و باز بهمین دستور ابلیس باز آمد حال خناس پرسید حوا آنچه دیده بود باز گفت ابلیس آواز داد که یا خناس فی الفور حاضر شد و ابلیس غایب شد و آدم باز آمد دید پرسید
که این چه امر عجیب و غریب است که میبینم حوا آن حال غریب را بیان نمود آدم غضبش زیاده شد و غضب بر او مستولی شد خناس را بکشت و بخورد و چون غایب
شد ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حوا احوال را بیان نمود ابلیس آواز داد که یا خناس از دل آدم جواب آمد که لبیک ای پدر ابلیس گفت در کجائی
گفت در دل آدم در محل خود ابلیس گفت ای فرزند مکان شریف یافتی باید که هرگز از آنجا انتقال نکنی که مقصود بود از این مکر همین لاجرم خناس در سینه
کند انسان در دل فرزندان آدم باشد و دفع آن نشود و وسوسه او الا بذکر و استعاذه و چون در نماز دل بوسوسه خناس لعین متوجه غیر میشود باید که دفع
آن کند بمشغول ساختن دل بمعانی قرائت و اذکار زیرا که چون زبان مشغول قرائت شود و دل بمقابل معانی آن ملعون را مجال وسوسه نماند و اگر کسی معانی
قرآن و اذکار نداند بداند پس باید که در حال متوجه شدن قرائت دل را بمخارج حروف مشغول کند تا از وسوسه ایمن باشد و اگر از آن نیز عاجز
باشد با فعال و آداب صلوة مشغول باشد مثلاً اینکه در حال قرائت نظر بر جای سجده کند و در حال رکوع نظر میان دو قدم نماید و امثال اینها **غرة**
در اخبار آمده که روزی حضرت موسی کلیم الله بکوه طور میرفت ابلیس لعین از زمین سر بر آورد و گفت یا موسی آمده ام تا ترا هزار و سه پند بیاموزم موسی
فرمود ای ملعون تو چه میگوئی که من بمیدانم جبرئیل آمد گفت هزار پند غریبیست اما سه پند بشنو و بعمل آر موسی فرمود ای ملعون آن سه پند
بگو گفت اول آنکه اگر خیری در خاطر گذرانی در دادن آن تعجیل کن و الا ترا پشیمان میکنم دوم آنکه با زن بیگانه در جای خالی منشین و الا ترا بنامی اندازم
سیم آنکه چون غضب مستولی شد بجای خود را بنشین و الا ترا بغضب اندازم پس گفت که چون ترا سه پند دادم از موسی از حق تعالی درخواه که
گناه مرا ببخشد و طوق لعنت را از گردن من بر دارد و مرا عفو بفرماید موسی دعا کرد خطاب آمد که ای موسی گناه او را آنوقت ببخشایم که قبر آدم را
سجده کند ابلیس لعین گفت من بزنده او سجده نکردم بر مرده او چگونه سجده خواهم کرد نقلست که در شهری از شهرهای خراسان مردی عبد الطاهر نام

حکایت ذو القرنین

حکایت آدم و حوا و خناس

حکایت امانت مرد خراسانی و تعبیر رؤیا

صایغ دینار ساو مال دنیا داشت به بیت الحرام آمد بعد از آنکه حج کرد در مکه معظمه متوطن شد و مال را صرف درویشان میکرد و همیشه طواف مینمود و
قرآن میخواند تا چند سال از این بگذشت روزی سه تنج مال الذادی آمد و در بیابان امانت باو سپرد و او در کنج خانه دفن کرد و بفرزندان خود نگفت قضا را اجلش
در رسید بعد از دفن و کفن او اصحاب مال آمده خبر پرسیدند گفتند فوت شده پس از فرزندان او آمده طلب مال نمودند ایشان گفتند که ما خبر نداریم امر در
مضطرب شده حال خود را با علما گفت گفتند که ما در کتب چنین دیده ایم که هر که از مؤمنان بهشتی
و نیک بخت باشد و از اهل بهشت بوده باشد حق تعالی بفرماید تا هر شب جمعه روح او در چاه زمزم کنند زیرا که اصل آن آب از بهشت است و اگر باشد
انجا باشند در روز پنجشنبه روزه بدار و چون پاسی از شب گذرد و مردم بخواب روند در کعبه نماز بگذار و بر سر چاه رو و آواز کن که یا عبد الطاهر
که حق تعالی او را نطق داده و جواب تو بگوید که امانت را کجا گذاشته ام چنانکه گفته بودند کرد و آواز چند کرد و جواب نشنید چون روز شد پیش علما
آمده و ایشان را خبر داد ایشان گریان شدند که ما او را از اهل بهشت میدانستیم گویا که روح او در دوزخ برده باشند گفتند برو در ولایت یمن چاهی
هست که آنرا برهوت گویند در آنجا چاهیست که آنرا حضرموت گویند روح اهل دوزخ را در شب یکشنبه بدان چاه برند روز شنبه روزه بدار و شب یکشنبه
بر سر آن چاه رو باشد که مراد یابی آمد چنان کرد چون آواز داد که یا عبد الطاهر جواب شنید که لبیک گفت و از آن شده و گفت این چه حالست
ما ترا از اهل بهشت میدانستیم چند رنج که تو بردی و چند نیکی و طاعت که تو کردی گفت بلی چنین است اما مرا بسه چیز اهل دوزخ کردند اول آنکه
در شهر خود خویشان داشتم گفتند چرا در مکه مجاور شدی و از خویشان خود بریدی دوم آنکه عالمی در همسایگی من بود که هیچ با او صحبت نکردم و پیش او نرفتم
پیش او نرفتم گفتند چرا حرمت عالم نگاه نداشتی و بی ادبی کردی سیم آنکه یکدینار از مال خدا بغیر مستحق داده بودم گفتند که ما نیز از رحمت خود
و از فضل خویش محروم کردیم گفت پرسیدم که امانت من چه شد گفت در فلان موضع مدفون است چون از اینجا بروی پسر مرا بگوی گفتم آن
چیست گفت که با فرزندان من بگو که سه دینار بعوض آن یکدینار بمستحق رسانند چون تو بشهر من رسی پیش آن عالم برو که از تقصیر من درگذرد و از آن
خویشان من حلالی بطلب و او را از من راضی گردان که حق تعالی مرا ببخشد امر گوید که اول بخراسان رفتم آن عالم و خویشان او را راضی کردم بعد از آن بمکه شد
فرزندان او را گفتم که سه دینار بمستحق رسانند و مال خود را از آنجا که نشان داده بود یافتم و برداشتم و روز پنجشنبه روزه داشتم بر سر چاه زمزم آمد
و گفتم یا عبد الطاهر جوابم باز داد و گفت که حق تعالی از تو راضی باد چنانکه مرا نجات دادی پس بر هر عاقل و هوشیار واجب و لازم است که قطع رحم نکند
و خویشان را نیز و علما را احترام نماید و مال را بفرمان خدا صرف نماید و از جاده شریعت مطهره پا بیرون ننهد تا بدین گونه بلاهای مهلکه خود را
نیندازد هر که از خویشان خود او قطع کرد رحمت خویش از خلق خدا قطع کرد تا رحم نپیوندد و قدر علم ندانی تا کی یابی ز آتش دوزخ امان هر که از مال خدا حق
نداد خرمن طاعات خود بر باد داد بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد **قدرة الهی** اهل تفسیر گفته اند که بعضی از مار
هزار ساله غم باشد و چشم خود را در بادیان میمالد بعد از آن کور گردد و از بادیه معموره آمده سه روز در بر درخت بادیان میباشد و چشم خود را بدان
میمالد و بعد از سه روز بقدرت الهی چشم او روشن میشود و باز در بیابان میآید **نقلست** در زبانها ورده که چون حق تعالی ابلیس را از رحمت خود دور
کرد ابلیس از ملکوت زوجه او که او نام دارد بیافرید و از ایشان در بیابان فرزندان شدند و از اولاد او یکی ولهان است و دیگری خنس
وسوسه دهنده طهارت است و ولهان وسوسه کننده در نماز و بعضی بر عکس گفته اند و احمد غزالی از بعضی گفته که شیطان مانع نماز است و دیگر
که یکی از اولاد اوست صاحب اسواق است که بدروغ و کم فروشی و خیانت وسوسه میکند و ابوه صاحب ابواب و دیگر صاحب مصائب که نوحه و
و طپانچه بر روی زدن و روی و سینه خراشیدن میفرماید و مسوط از اجیف در مردمان می اندازد و اسم صاحب خورنده طعام میباشد که بسم الله نگوید در خوردن
با او شریک میباشد و مدهش موکل است بر علما و ایشان را بر هواهای مختلفه میدارد و اسم مانع مردمانست که در سرای روند و سلام کنند غرض هیچکس نیست
که شیطانی موکل او نباشد پس بر هر عاقل و هوشیار لازمست که خود را از وسوسه شیطان نگاه دارد تا دنیا و آخرت **حکایت** شیخ
ذوالنون مصری گفت که وقتی در شهر مصر رفتم کوشکی بغایت بلند دیدم قرار گرفتم نزدیک آن کوشک حوضی بود طهارت کردم چون فارغ شدم چشم بر
بام کوشک افتاد بر کنگره آن کنیزکی دیدم بالجمال تمام خواستم که بدانم که از آن کیست گفتم ای کنیزک بکه تعلق داری گفت ای ذوالنون
پنداشتم دیوانه است چرا که پریشان می آمد چون نزدیک آب رسید طهارت کرد گفتم مگر عاقلی چون از طهارت فارغ شد استغفار کرد گمان بردم مگر عارفی
دانستم که نه دیوانه است و نه عاقل و نه عارف گفتم چون گفت اگر دیوانه بودی طهارت نکردی و اگر عالم بودی بنا محرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی بغیر از حق کسی دیگر
نمیدانستی این کلمات بگفت و ناپدید شد **نقلست** منقولست که ذوالنون مصری بجا بود بکی بعبادت او گفت که دوست خوش بود آرزوی
بسیار منغص شد گفت امید بدیدار تمام منقولست که چون نماز خواستی گفتی بار خدایا بکدام قدم بدرگاه تو آیم و بکدام
نکرم بکدام زبان ترا یاد کنم و بکدام لغت نام تو برم منقولست که گفت در سفر بودم بصحرای رسیدم دیدم و
وارد میباشد گفتم ای مردان میباشم باشد که حق تعالی مرا رحمت کند گفتم میباشد

بازند هند گفت اگر قبول نکند بار دیگر آنچه من میگویم می بینید گفتم بلی گفت سر این پس باشد گو بدان پس درحجره آن کنیز را دیدم عاشق استاد در طواف مراد بدو گفت
ای ذا النون دیدی که مرا بدید و قبول کرد و آن نخم بار داد و مرا بجانب خود در کرد و آشنائی داد و گاهی بخشید و براه خود آورد ذو النون از آن سخن بدر شوق
شد گفت خداوندا بهشتی بهشتی ارزن بکیر چهل سال از آن میفرستی هاتفی آواز داد که حقتعالی هر که را خواند نه بعلت خواند تو ای ذا النون فارغ باش
که با قیاس عقل نور است ناید **قلبیه** نقلست که سفیان ثوری در ابتدا حال یکروز بیهوده پای چپ در مسجد نهاد آوازی شنید که ثوری ثوری

حکایت سفیان ثوری

پس ثوری از آن سبب گفتندش چون آن آواز شنید بیهوش شد چون بهوش آمد محاسن خود را گرفته بر روی خود میزد و میگفت چون پای بادب در مسجد ننهادی
از جریده الناس محو کردند پس ای عزیز وای بر حال آنکسانی که بمسجد بی وضو داخل شده و سخن دنیا در آن زده و وای و بار وای بر حال کسیکه در خانه خدا
بغیبت مردم مشغول بوده و با [illegible] **اعتنائه** نقلست که خلیفه وقتی که معتقد بر سفیان ثوری بود پس سفیان را بیماری طاری شد خلیفه
طبیب ترسا ذات بسیار حاذق و دانا بود پیش سفیان فرستاد تا معالجه کند چون قاروره او بدید گفت این مردیست که از خوف خدا جگر او
پاره پاره کردید پس طبیب ترسا گفت دینی که چنین مردم بوده باشد آن دین باطل نباشد پس آن ترسا در حال مسلمان شد خبر بخلیفه رسید
گفت پنداشتم که طبیب را پیش بیمار فرستادم خود بیمار را نزد طبیب فرستادم **حکایت** شقیق بلخی گوید که هزار و هفتصد استاد را شاگردی

حکایت شقیق و غلام

کردم و نقل میکنند که در بلخ قحطی عظیم پیدا شد چنانکه مردم یکدیگر را میخوردند و غلامی دیدم در بازار شادان و فرحان گفتم ای غلام چه
خرمیست نمی بینی که خلق از گرسنگی چون اند غلام گفت مرا چه باک که من بنده کسی ام که ویرا دهی خاصه و چندان غله دارد و مرا گرسنه نگذارد پس شقیق
از آن سخن خالی بود و گفت الهی این بنده خواجه مجازی خود میباشد که انبار غله دارد و چنین شادمانست که بنده او مرا گرسنه نگذارد و تو که مالک الملکی
روزی دهنده مائی پس چرا اندوه خوریم و اندیشه روزی کنیم در حال از شغل دنیا رجوع کرده و توبه نصوح آورده و روی براه حق نهاد در توکل بحد کمال رسید
و همیشه میگفت که من شاگرد آن غلامم **اجتناب** نقل کرده اند که بشر حافی مرد بزرگ و صاحب کرامت بود چنانکه خضر علی نبینا و علیه السلام بدید

حکایت بشر حافی

او آمد و جوانی دیگر بود که با شیخ بشر صحبت داشتی مرد بزرگ و پارسا بود روزی بشر آن جوان را گفت میخواهی که خواجه خضر را ببینی گفت بلی هر دو بر خواستند
روی در بیابان نهادند و در میان صحرا قبری دیدند سبز و پر مرکب با جامهای سبز در آن قبر نشسته شیخ بشر در آن قبر رفت و آن جوان را با خود برده بر او سلام کردند
و نشستند خواجه پرسید که این جوان کیست شیخ گفت مردی صالح و پارسا است در خدمت درویشان میباشد خواجه پرسید که تو با لشکریان پادشاه هیچ
داشتی آن جوان گفت نه گفت بلی گفت حیله نمی مصاحبت کرده گفت بلی خواجه گفت حیله او ظالم بوده و میراث او را تصرف نموده چگونه پارسا باشد
و لیاقت صحبت درویشان داشته باشد فی الحال آن قبر و خواجه ناپدید شدند پس ای عزیز من کسیکه جلوه و مصاحبت لشکریان کند انبیا و درویشان
از او نفرت کنند ما ها چگونه اهل آن شویم که با آنها آشنائی بکنیم و با ایشان تقرب و انسی داشته باشیم و از فیوضات ایشان مستفیض باشیم و حال آنکه هر روز
با ظلام و اهل جور امداد شده میکنیم و مجلس نشینیم و طعام ایشانرا میخوریم و لباس ایشانرا میپوشیم پس از ملامت و تقوی و ورع کی بهره داریم پس از این است که

حکایت شهر اندلس

خضر و الیاس و ابدال با ما میل و رغبت نمیکنند و از ما میگریزند **اسرار** محمد عبدالرحمن بن سلیمان بن ربیع فقیه که در بلاد اندلس بوده کتابی تالیف نموده
در سال پانصد و دهم از هجرت پیغمبر و در آن کتاب آورده که مولد من در آخر زمین مغرب بود در جزیره که آن را اندلس گویند و در آن جزیره چهل پاره شهر است
و من از شهری ام که آن را غرناطه گویند و در اندلس شهری هست که دیوان بنا کرده اند از مس بفرموده سلیمان پیغمبر و دور آن شهر چهل فرسخ است و ارتفاع
باروش پانصد گز و آن معروف و مشهور است و آن شهر را هیچ دری نیست و اساس شهر آن را دو موسی نصیر با لشکر بسیار آنجا رفت و در جنب آن شهر بنای عظیم
بنا نهاد چنانکه بارو و برج آن با بلند تر شد و نردبانی از چوب ساختند و مبالغه بسیار بشخصی دادند که هر که از آن نردبان بالا رفت تا بسر بنا
رسید تا نظر کند و خبر دهد آنچه در آن شهر است چون سر در آنجا بالا رفت و نظر کرد در آنجا خندید و خود را در آن شهر انداخت و از اندرون آن شهر فریاد
[illegible] شنیدند و بعد از آن شخص دیگر را طلبیدند و ماه چند بود دادند و عهد و پیمان گرفت که خود را نیندازد باندرون آن شهر و از آنجا خبر دهد تا احوال
آن شهر را با ایشان ظاهر گرداند چون آن شخص بر بالای آن بنا بر آمد چون نظرش بر آن شهر افتاد و بخندید و خود را در آنجا انداخت پس همان آواز و مهیبت
آن شهر شنیدند و ساعتی صبر کردند تا آواز ها ساکن شد بعد از آن نفر دیگر را طلبیدند که او از مردان دلاور و از پهلوانان سر آمد بود و مبالغ بسیار بوی داد
و گفت تا در پایش ریسمانی و ببندند چون بر بالای آن بنا شد نظر بر آن شهر انداخت و بخندید و خود را انداخت در آن شهر لیکن حلقه ریسمان آن در پایش را
میکشیدند تا قوت بسیار از جانبین شد ببرید دیدند که دو نیمه شد نصفی بر آنجانب افتاد و نیمه دیگر بر این جانب ماند از آنجا معلوم شد که آن شهر مسکن
جنیانست و آورده اند که بغیر از صاحب الزمان علیه السلام هیچکس بر آن اطلاع نیابد و بر او مظفر نگردد و این شهر را سلیمان پیغمبر بنا کرد و در آن کتاب گوید
کرده لوح بزرگ بر بنیاد آن شهر نصب کرده و در آنجا مواعظ و وصایای ذکر انبیا و ملوک مرقوم است بر آن لوح ذکر پیغمبر آخر الزمان و ائمه اثنی عشر علیهم السلام
و کرامات و منزلت ایشان نزد حقتعالی آنچه ذخیره کرده برای ایشان در روز میعاد نوشته و طلسمی در پیش بارو آن تعبیه کرده بشکل و هیئت عجیب بصورت
از سنگ و لوحی از مس در دست آن و در آنجا نوشته اند که از پس من راهی نیست یعنی نشاید رفتن و از پیش او بیابانی بغایت عظیم و مهلکین و اطراف

قومی از لشکر موسی بن نصیر در آن بیابان رفتند و شکل مور بسیار در آن بیابان دیدند هر یک مانند شتری قصد ایشان کردند بعضی را خوردند و بعضی
دیگر گریخته خود را بلشکر رسانیدند و آن قصه را بلشکر کرده از عقب ایشان آمدند و عدد ایشان را خدا تعالی میداند و چون نزدیک آن صورتها رسیدند
با ایشان دیدند و شنیدند که فراپیش رفتند لشکر ما را معلوم شد که آن طلسم مورها است که سلیمان پیغمبر ساخته که اگر نه آن طلسم بود آن موران چون آن
دیار را جمله هلاک کردند و بخوردند و ممکن که وادی النمل که حق تعالی فرموده حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم آن
بوده باشد و آن وادی از پس این طلسم است دیگر آنکه در لوح دیگر ذکر انبیا و مواعظ و وصایای بسیار و ذکر سلاطین روی زمین نوشته و بر بالای این خط
دیگر ذکر سید المرسلین و ائمه معصومین و ذکر امت آنحضرت که از برای وی چنین شهرها ساخته نوشته شده و دیگر آنکه این شهر را که سلیمان پیغمبر در وادی
اندلس بنا کرده که در مغرب زمین است که امر کرد جنیان و عفاریت را که از برای وی چنین شهری بنا کنند که تمام گنجهای سلیمان در آنجاست و هیچکس به آنجا نرسید
مگر دارای بن دارا و اسکندر با آن حشمت و شوکت که تمام روی زمین را مسخر کرده همه جای زمین رسید مگر اندلس که رفتن به آنجا را چاره ندید با وجود آنکه
یکسال تمام برای آن راه را تمام کرد و جماعتی کثیر را برای استفصال و استفسار آنجا بان راه فرستاد باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع بسیار در راه
رسید مشغول زمینها باید دیگر کسیکه به آنجا رسید عامل مغرب زمین موسی بن نصیر عبدالملک است **باب چهل و هشتم** در فضیلت عدالت
و خوبی این خصلت نزد خدا و رسول و امر کردن خدا تعالی باخذ نمودن این خصلت و متصف بودن باین صفت و مذمت صفت ظلم و تعدی و در آن دو فصل
است **فصل اول** در بیان صفت عدالت و بیان فضیلت آن بدانکه صفت عدالت و بیان فضیلت آن آنستکه نزد خدا تعالی مرضی و پسندیده
است چنانکه در کلام مجید خود باین صفت امر فرموده و فرموده که اعدلوا هو اقرب للتقوی یعنی عدالت بکنید در جمیع امور که آن عدالت نزدیکتر
است بتقوی یعنی خدا ترسی بدانکه عدالت مساوات امر عبارت از آنست در جمیع امور و آن صفت ملکه است در انسان که همیشه انسان را از آنکه میل کند
از میل نمودن بمعصیت چه صغیره و چه کبیره و بلکه باز میدارد این صفت انسان را از حیف و میل نمودن در مباحات نیز چه جای که بر محرمات و یا بر مکروهات
میل نماید پس صاحب این خصلت و متصف باین صفت را عادل میخوانند پس عادل کسی را گویند که بصفات ناشایسته و خصلتهای نامناسب متصف نباشد و بلکه
در جمیع افعال و اعمال خود تساوی را ملاحظه نموده بیکطرف میلی و حیفی نداشته باشد پس در این وقت انسان کامل و مرد عادل باید که در میان دیگری و نفس
خود و میان اهل دیگران و اهل خود و عیال دیگران و عیال خود تفاوت نداشته باشد و در هر چه که بر ایشان یعنی بر اهل و عیال خود خوشنود داشته
باشد برابر دیگران روا داشته باشد بی زیاده و نقصان و هر چه بر اهل و عیال خود راضی باشد بر دیگران نیز راضی باشد و نیز هر آنچه که بیکی از اهل و عیال
خود روا داشته باشد باید که بان دیگری هم آنچیز را روا ببیند اگر چه از آن رنجیده که داشته باشد پس تفاوت گذاشتن میان اهل و عیال خود و دیگران
در امور مشترکه فیما بینهم موجب عدم عدالت و سبب فسق آنشخص خواهد شد پس متصف بودن بصفت عدالت مرتبه بس مشکلی که احدی را رسیدن از راه
زنان این راه نیست پس ایشان عادل و مرد کامل عاقل باید همیشه در فکر خلاصی نفس خود بوده که بلکه دنیای خود را از دست ظلم از آن هوا و هوس
رها نموده رخت صلاح خود را بساحل نجات کشیده دقیقه بیند که خدا ایستاده باشد پس اعظم صفات کمال صفت عدالت و بهترین خصلتها خصلت مروت
چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که بهترین اعمال انصاف دادن مردمانست از نفس خود و روایت است که اعرابی از حضرت رسول درخواست نمود که یا رسول
الله بیاموز مرا چیزی که داخل شوم در بهشت فرمود آنچه دوست داری که مردم با تو کنند بکن با مردم و آنچه را مکروه داشتی که با تو بکنند مکن و مرویست
از حضرت صادق ع که فرمود بپرهیزید از خدا تعالی و عدل و راستی کنید پس بدرستیکه شما عیب میکنید جمعی را که عدل و راستی کنند و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که رسول فرمود خوشا حال آنکسیکه انصاف دهد مردم را از نفس خود بعدل و راستی سلوک نماید پس صفت عدالت لازمست بر همه مکلفین خصوصا
بر ملوک و سلاطین و خواقین چنانکه طریقه پادشاهان عادل و سلوک سلاطین کامل بوده زیرا که هر که نیکی میکند نیکی میبابد و هر که بدی میکند بدی میبابد
شعر هر کسیکه او نیک میکند یابد نیک و بد هر چه میکند یابد   و از این جهت است که شاه عادل ظل الله است در زمین باید که صفت عدالت پیشه خود
نماید   شاه عادل بود همیشه ملک   ناید [illegible]   آورده اند که ترکی از سپاهیان سلطان محمود غزنوی نیم شبی بخانه درویشی شتافته بعنف و تعدی
آن بیچاره را از خانمان آواره کرده و اهل بیتش را بجبر تصرف خود در آورده و آن درویش دلریش سراسیمه شده بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافت
و او را چون بخت مقبلان بیدار یافت و شمه از قصه پر غصه خود تقریر نمود سلطان از استماع این حکایت [illegible] آن جفا
رسیده را با فاضه عدالت و اشاره رافت مستظهر و امیدوار گردانید و گفت چون آن نابکار دیگر بر آن قباحت اصرار نماید مرا خبر دار کن القصه
بعد از سه شب باز آن تیره بخت بخانه او در آمده آن درویش سلطان را خبر دار کرده پس سلطان محمود با چند نفر از مخصوصان خود بخانه او در آمد و آن ظالم
ستمکار را آنجا یافت بخاموش ساختن چراغ امر نمود و بعد از آن شعله حیات آن شریر را بدم تیغ آبدار فرو نشاند **شعر** گر نبود سطوت سلطان در آن
خانه درویش بگیرد عوان   بعد از آن چراغ طلبید و [illegible] بعد از دیگر [illegible] تمام در آن داد بسجده شکر الهی آورد و درویش پرسید که از
جنس خوردنی هیچ داری درویش نان جو و سرکه پیش آورد سلطان از روی رغبت تمام بدان میل نمود بعد از فراغ خوان آن درویش را عذرخواهی نموده

حکایت سلطان محمود غزنوی با درویش

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران
اراده

از اراده رقص نمودند و پیش زبان بدعا سلطان گشاده از روی تضرع و ابتهال سؤال کردم که موجب رقص نشاندن چراغ چه بود و سبب سجده و اکل نان دسترخوان چه
بود سلطان فرمود از انوقت که این قصه را از تو شنیدم در دل نقش بسته بودم که بغیر از اولاد من دیگری بر اجرای آن نخواهد بود که چنین امر شنیعی از ما
نماید حکم بافروختن چراغ کردم تا مبادا چون دزدان و بهیم عرق فالبوت و مهر بانی در حرکت آمده مرا مانع سیاست او گردد و این معنی خلاف عدالت باشد چون
معلوم شد که بیگناه است بشکر آنکه ان سجده کردم چون از اثنای حال از غصه این مقال چیزی نخورده بودم لاجرم طعام از تو طلب کردم و بدان تسکین
جوع نمودم و نیز آورده اند که چنگیزخان گفتند که صیاد زنبوری را تعلیم داده است که کلنگ میگیرد خان باحضار صیاد فرمان داد حکم کرد تا کلنگ اقتدا
انجا رها کردند چون کلنگ عزم پرواز کرد صیاد نیز از برون آورده زنبور را از سوراخ نی پرواز داد زنبور از پی کلنگ پرواز کرده هر دو چشم او را
نیش زد و کلنگ کور شده معلق بزمین افتاد حاضران تعجب نمودند و بر صیاد آفرین کردند چنگیز حکم نمود که آن زنبور را بکشند و دست صیاد را ببرند گفت
هر جا دیدی که بیرون کی کند شر او قبل از آنست هرکه دست آن خورد و موی زرد دستش بریدنی است و آورده اند که روزی امیر شکار خسرو پرویز شاهینی را نزد او آورد
و عرض کرد که شاهین بینی بچه عقاب بیننده بزرگی صید کرد خسرو فرمود که سر شاهین را کندند و گفتا این جزای خورد دیدن که بیرون کی نمود کرد
غره بدانکه از عدالت توسعه معاش اهل و عیال است بر آنکسیکه تمکن و مقدور است توسعه دادن و ابا نماید از این کسیکه قادر و دارا باشد بر توسعه اهل
و عیال خود و امساک داشته باشد از توسعه دادن بر ایشان پس او ظالم است بر اسیران خود و هر ظالم فاسق است زیرا که اهل و عیال مرد اسیر است پس اگر مرد چنانکه
حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرموده بر مسعده که گفت امام موسی باید که عیال مرد اسیر او میشود پس هرگاه بر بند خدا نعمتی بکند پس باید که وسعت دهد
نفقه اسیران خود پس اگر نکند چنین خدا نعمت را زایل میکند از او و بدانکه از اوان نعمت و بدانکه از عدالت حق تعالی اینست که اگر کسی ظلم و ستم بکسی بکند بعد احتیاج
داد بر حق او بستاند حکم کند خدا تعالی البته انتقام آن بکشد **تتمیم** بدانکه چون دانستی که عدل صفتی است مامور بر هر مکلف بجهت اینکه بر هر مکلف
لازم است متصف بودن باین صفت مرضیه چنانکه در کلام مجید خود فرموده اعدلوا هو اقرب للتقوی چنانکه پیش مذکور شد پس بدانکه لازم است متصف بودن
ذات اقدس حق جل شانه باین صفت مرضیه بلکه از ضروریات مذهب و از اصول دین ما طایفه اثنی عشریه است که حق تعالی عادل است و میگویند که بعد از توحید
نبوت و امامت عدل است یعنی خدا تعالی عادل است و ظالم نیست یعنی هرچه میکند بر وفق مصلحت و مطابق حکمت میکند و هر کس بمقتضای عمل خود جزا میدهد
محسن را جزای حسن و خوب میدهد و مسیء را جزای سوء و بد چنانکه در کلام مجید خود فرموده که لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی و در جای
دیگر فرموده و توفی کل نفس بما کسبت و هم لا یظلمون و در جای دیگر فرموده و جزاء سیئة سیئة مثلها و در جای دیگر از کتاب کریم خود فرموده و لا یظلم ربک
احدا و در جای دیگر فرموده که و ما ربک بظلام للعبید و در جای دیگر فرموده که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها
و در جای دیگر فرموده من جاء بالحسنة فله خیر منها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا یعملون و در حدیث وارد شده که الناس
مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر یعنی مردم جزا داده خواهند شد در قیامت بسبب اعمال خودشان پس اگر اعمال ایشان خیر باشد جزای ایشان
خیر باشد و اگر عمل ایشان شر باشد جزای ایشان نیز شر باشد پس مضمون آیات و اخبار این باب و مفهوم خبر صدق اثر معلوم و مبرهن گردید که حق تعالی در جزای
مردم چه در ثواب و چه در عقاب بنهایت انصاف و عدالت چه در دنیا و چه در عقبی و بحکم عقل سلیم نیز مقطوع و متیقن است که ذات اقدس سبحانه کرامت
بندگان خود را باین صفت مرضیه خودش نیز متصف است باین صفت مرضیه زیرا که اگر ذات اقدس سبحانه عادل نباشد باید که ضد آن که ظلم است متصف بان
بوده باشد و نسبت ظلم بحق تعالی فاسد و باطل است زیرا که ظلم آنست که اشیا را بجای خود جای نگذارد و محل هر چیزی که محل حقیقی آن چیز است نداند و این
صفت خداوند و خلاق نیست بلکه صفت بشر و صفت مخلوقات است حق تعالی منزه است از صفات مخلوق پس هرچه در مخلوقات است در خدا نیست و هرچه
در خدا است در مخلوق نیست و اینست خلاصه مضمون حدیث امام جعفر صادق ع که در مصباح الشریعه مذکور است که العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما
فقد من العبودیة وجد فی الربوبیة و ما خفی فی الربوبیة اصیب فی العبودیة یعنی عبودیت و بندگی جوهری است که کنه این جوهر ربوبیت است و بیان تفصیل این حدیث
هرچند مقام را وسعت نیست و لکن اجمالا آنکه مراد از عبودیت عبد است هرچند بلفظ مصدر فرموده اند لیکن مقصود اینست که عبد و بنده و مخلوق
بلند جوهر گرانمایه ایست که اگر علم بکنه این بهم رسانی رب و پروردگار خود را میشناسی باینطور که چون میدانی که عبد حادث است مسبوق بعدم پس میدانی که خدا
تعالی اینست چنین و میدانی که این عبد ممکن است میدانی که خدا تعالی ممکن نیست بلکه واجب است و میدانی که بنده جسم است و عرض و جوهر است پس میدانی که خدا
تعالی جسم و عرض و جوهر نیست و میدانی که عبد و بنده فقیر و عاجز و محتاج محض است پس میدانی که خدا تعالی غنی مطلق و قادر و مقتدر بالکمال است هیچ وجهی
او را عجزی و احتیاجی نیست و میدانی که بنده علم دارد و وجود و قدرت ندارد پس میدانی که خدا تعالی نیز علم دارد و وجود دارد و لیکن همه اینها در خدا تعالی عین ذات
است و در بنده زاید بر ذات است و حق تعالی همه اینها را به بنده کرامت فرموده و نیز میدانی که بنده ازلی و ابدی و واجب الوجود بودن و قدیم لایزالی
نیست پس میدانی که در حق تعالی همه اینها هست و نیز وقتیکه علم و وجود و قدرت را در خود دانستی میدانی که در خدا نیز علم و وجود و قدرت هست پس
مخفی بود از صفات کمال چون از خدای تعالی بتو کرامت فرموده او را در خود دیدی میدانی که خدا تعالی نیز متصف باین صفات کمالات است زیرا که معطی شی اند

حکایت زنبور و کلنگ و صیاد و چنگیز

الکنه بالفتح جوهر الشی ... و قدره و وقت و ...

شیء نمی‌باشد پس در مضمون حدیث تأمل باید نمود که بسیار دقیق است بلکه بسیاری از ذهنها از فهم آن قاصر است بلکه از آن ابا و امتناع دارند پس چون معنی عدل را بتفصیل دانستی بدانکه بعضی از علما عدل را باین نحو معنی کرده‌اند که عدل آنستکه اعتقاد کنی که حق تعالی منزه است از همهٔ صفات مخلوقات و او را با هیچ چیز شباهتی نباشد پس و نه جسم و عرض و جوهر نیست و بدانکه این معنی لازم عدلست خود معنی عدل نیست چنانکه سابقاً مذکور شد و اما معنی جسم آنستکه چیزی را ابعاد ثلثه یعنی طول و عرض و عمق بوده باشد و عرض لون و رنگ و فربهی و لاغری و مانند اینها هرچه که بدان طاری شده باشد و جوهر چیزی را گویند که او را دیگر باز مجزی نتوان کرد از غایت خوردی و صغر و اندکی طولاً و عرضاً و عمقاً پس هرچه قابل تجزی باشد او را جوهر میگویند و بدانکه جسم لازم ترکیب است و حرکت و یا سکون و همهٔ اینها تغیر جسم است و هرچه متغیر است حادث است پس هر جسم حادث است پس از اینجا که حق تعالی جسم و عرض و جوهر نیست بلکه همهٔ اینها صفت مخلوقات است و حق تعالی منزه است از همهٔ اینها

فصل دوم در بیان فضیلت اجتناب نمودن از ظلم و آزار خلق خدا است و پرهیز نمودن از اهانت ایشان و برکنار بودن از ایذای مسلمانان بدانکه این صفتی است مبغوض خدا و رسول و صاحب این صفت دشمن خدا و رسولست چنانکه حق تعالی در بسیار جایها از کلام مجید خود فرموده چنانکه میفرماید والله لا یحب الظالمین و در جای دیگر میفرماید و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی که حق تعالی دوست نمیدارد ستمکاران را و گمان نکنید که خدا غافلست از آنچه میکنند ستمکاران و بدانکه سبب ظلم ظالم خشم و غیض و غضب است و سبب غیظ و خشم آنکه هرگاه عنصر ناری او غالب غیظ و خشم او غالب پس کسیکه حیز ناری او و ظرف موید او بسیار است غضب و خشم او بسیار است پس این شخص حلم و بردباری لازم و ضرور است که نگذارد که این قوه بر او مستولی گردد و بر خشم و غضب او زیادتی و او را بر هلاک اندازد بلکه حلم را ملکهٔ خود نموده در وقت استیلاء غضب خود داری از سرکشی خود کرده تا بصبر و تحمل و کظم غیظ آتش خشم و غضب را فرو نشانده خود را از ورطهٔ مهالک نجات دهد تا مسلمانان از ظلم و ستم او آسوده باشند و بدانکه قوت زور بازو این نیست که آدمی کسی را بیندازد بلکه فی الحقیقه قوة و زور بازو آنستکه آدمی خشم و غضب خود را فرو خورده و خود را نگاه داشته آزار او بخلق خدا نرسد و خود را از شر او نفکند زیرا که این صفت کلید جمیع شرور است و مفتاح جمیع مفاسد چنانکه از حضرت امام جعفر صادق مرویست که غضب کلید همهٔ شرها است پس هر عاقل و ذی شعور را واجب است که این صفت ذمیمه را از خود بر داشته و خود را بزینت حلم و بردباری آراسته نماید از حضرت رسول منقولست که غضب فاسد میکند ایمان را همچنانکه فاسد میکند سرکه عسل را و مرویست که کفر را چهار رکن است غضب و شهوت و حرص و طمع و حضرت رسول فرموده که بدترین مردم کسیست که غضب بر او مستولی شود و حلم را بر او غالب نسازد و نیز مرویست که حلم زینت مرد است و سرمایهٔ این غضب است و غضب دشمن عقلست و بدانکه چون معلوم و مبرهن گردید که غضب صفتیست مذموم و مبغوض بدانکه اثر او که ظلم و تعدی است بمردم آن هم صفتیست قبیح و در نهایت شنیع و نامرضی و موجب هلاکت روز بازپسین چنانکه مرویست که اگر شخصی را ثواب هفتاد پیغمبر باشد و او را خصمی باشد بنیم حبه در روز قیامت او را ببهشت داخل نکنند و در گرمای قیامت باز دارند تا خصم خود را خوشنود کند و از حضرت رسول مرویست که روزیکه مظلوم داد خود را از ظالم بستاند بدتر است از روزیکه ظالم بر مظلوم ظلم کرده باشد و منقولست که رسول خدا گذشت بدو شخص که یکی دیگری را دشنام داده دیگری ساکت شد حضرت رسول فرمود که ملکی بر اینکه ساکت است رحمت میبرد و شیطان با آن یکیست چون او هم در جواب آمد حضرت روانه شد فرمود که فرشته رفت و شیطان آمد و مرویست که هرکه آزار دهد مومنی را بغیر حق چنان باشد که مکه را خراب کرده باشد ده بار و خراب کرده باشد بیت المعمور را بیست بار و کشته باشد هزار نفر از فرشتهٔ مقربین را و نیز از آنحضرت مرویست که هرکه آزار کند مومنی را پس بدرستیکه آزار کرده مرا که رسولم و هرکه مرا آزار کرد پس بتحقیقکه آزار کرده خدا را و هرکه خدا را آزار کرد لعنت کرده شده باشد در توریت و انجیل و زبور و فرقان خداوند میفرماید که ای بندهٔ من اگر ظلم کنی از محبت من محروم نمائی و بدانکه از جملهٔ آزار و اذیت مومنین تصرف در مال ایشانست چه در ظاهر و چه در خفا چه در میزان و کیل و چه در تعداد و این ظلم خفیست و این از جملهٔ خیانتست و خروج از امانت و دیانت و دین دار کسیست که امانت و دیانت داشته باشد هرگز پیرامون این عملهای قبیح نگردد پس بدانکه خیانت در میزان و کیل و تصرف در آن موجب تسلط شیطانست بر او و موجب مسخ است چنانکه در باب پنجاه و هفتم مذکور خواهد شد انشاء الله کریم هرکه ایمان بخدا و رسول دارد باید جمیع این عملها را ترک کند و اگر این عملها را بکند معلوم است که ایمان بخدا و رسول ندارد چون چنین شد معلومست که او کافر است پس بدانکه باید اجتناب بخوف در این اعمال و افعال که موجب مسخ صورت انسان و موجب مسخ صورت بهایمست حال آنکه همه مردم با این دزدی و خیانت و ظلم اصناف نیز از دوران پس از آنجهت که حدیث است که شیطان در دشمنی از او ایستاده و در آنجا جای دارد پس بر شما باد احتراز از ظلم هر قسمی که باشد هرچند ظالم بوده باشد که آن نیز نهی شده و نیز آنحضرت فرموده که کسیکه ظالمی را دعا کند ببقای عمر او دوست داشته باشد که عاصی شود بخدا و فساد کند بر زمین و نیز آنحضرت فرموده که ظالمان را بر انگیزانند روز قیامت بصورت خرس و بیشتر اهل دوزخ ظالمان و منکران باشند و منقولست که هیچ چیز نزد حق تعالی دشمن‌تر از این نیست که عالمی بیاری ظالمی برود و مرویست که چون روز قیامت شود منادی از قبل رب العزة ندا کند که کجایند ظالمان و یاوران و یاوران ایشان همه را جمع کنند حتی کسیکه برای دوات ایشان لیقه گذاشته باشد یا قلم تراشیده باشد پس همه را در تابوتی از آتش جهنم و در دوزخ اندازند و منقولست که هرکه قلمی برای ظالم بتراشد یا سیاهی در دوات ایشان بریزد یا کاغذ بایشان دهد یا دوا و چیزیکه موجب ظلم باشد بفرستد در آن ظلم با ایشان شریکست

ظالمست اعانت ظلم بر مومنین

سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی جمهوری اسلامی ایران

از حضرت رسول مرویست که هر که سلام کند بر ظالمی از دوزخ باز نترسد پس بدانکه امان از دعا چهل روز بازماند و نسل ظالم زود منقطع شود بیت
از ظلم شد معمور بود نسل منقطع   و از عدل نام ماند تمام علی الدوام تا بجا   و از سفیان ثوری پرسیدند که اگر در بادیه بر ظالمی تشنه باشد تا هلاک شود
باشد آب دهند یا نه فرمودند گفتند اگر آب ندهد بمیرد گفت بگذار تا بمیرد آورده اند که ضعیفه بود در شهر بلخ پسری داشت بغایت بد و دوست
داشت و آن پسر بغایت ظالم و بدکار و مردم از او به تنگ بودند و هر چند مادرش او را نصیحت میکرد نمی شنید قضا را اجل او تمام شد از روی زمین برفت مادرش بخاک
نشست بعد از مدتی گفت خداوندا صبر و قرارم نماند از تو میخواهم که او را در خواب ببینم شبی او را در خواب دید که غل آتشین در گردن نهاده
زنجیر آتشین در دست و پای وی پس نعره زد و از خواب بیدار شد عنایت آمد و زاری بر گرفت و شب و روز میگریست تا چون شمع گداخته شد گفتند
ترا چه شد که چنین ضعیف شدی گفت ای مسلمانان میشنوم گفت ... او را بعد از ... بسبب شهوات و لذات در سه روزه خوف اثر وارد
نکیند آورده اند که روزی در بازار عراق در عقب ظالمی نماز میکرد امام این آیه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار تلاوت نمودن وزیر نعره برزد و بیفتاد
و بیهوش شد و چون بهوش آمد پرسیدند گفت این در باره کیست که میل کند بظالم پس حال ظالم چگونه باشد پس از این معلوم گردید که میل
بظالم نمودن نیز مدح نیست بلکه مذموم است چنانچه صریحا از حدیث سابق ظاهر میشود بلکه سبب عذاب است پس میل کند بظالم و بدانکه خلافت
کرده است تا آنکه ایشان را که ظالمند چنانکه فرموده و لعنة الله علی القوم الظالمین و اول ظالمین آنکسانند که در حق علی بن ابیطالب علیه السلام ظلم کردند و خلافت
غصب کردند و بعد از آن غصب باغ فدک کردند و از دست حضرت فاطمه علیها السلام جگر گوشه حضرت مصطفی از بجا نمودند و در خانه اش آتش زدند و پهلوی
مبارکش را شکستند و طفل محسن نام اش را سقط نمودند و سر مبارک سید الشهدا را بریدند هکذا پس بر ایشان باد لعنت خدا و رسول و لعنت جمیع اهل
السماوات و الارضین و بدانکه ظلم بر دو قسم است یکی آنکه بر غیر ظلم کنی و آزار رسانی مسلمانان را چنانکه گذشت دیگری آنکه ظلم بر نفس خود نمایی و ظالم نفس خود
باشی و یکی از آنها آنستکه از جاده شریعت مطهره پا بیرون گذاشته خلاف امر و نهی الهی کند این ظالم نفس خود است چنانکه حق تعالی فرموده و من یتعد
حدود الله فقد ظلم نفسه یعنی هر که تعدی کند از حدود خدا پس بتحقیق که ظلم کرده است بر نفس خود و یکی دیگر آنکه از اعمال ناشایسته و کردار غیر مرضیه خود
و گناهان گذشته و آینده خویش توبه و بازگشت ننماید چنانکه حق تعالی فرموده و من لم یتب فاولئک هم الظالمون و از جمله ظلم نمودن بر نفس خود عقوق
والدین است و ایشان را از خود ناراضی کردن و بر ایشان نیکی ننمودن چنانکه در باب هفتاد و پنجم مذکور خواهد شد انشاءالله تتمیم بدانکه جمیع اعمال
چه حسنه و چه سیئه در روز قیامت مجسم خواهد شد چنانکه مذهب ما اثنی عشریه است که بتجسم اعمال قائلیم پس صفت عمل عدل است و صفت عمل ظلم
هر دو مجسم میشوند و هر یکی را اثر و خاصیتی است پس عدل که عمل حسن است مصور بصورت حسنی میشود و عمل ظلم مصور بصورت قبیح میشود و مجسم بجسم
حیوانات موذیه میشود مثل عقرب و مار و عدل مجسم بجسم درخت و باغ و حور و غلمان میگردد و موجب لذت و ضایع نشدن بدن عادل میشود در قبر و موجب
دوری از آتش است چنانچه نقل شده که انوشیروان و حاتم در میان بهشت و جهنم میباشند با اهل بهشت نگاه میکنند حسرتشان زیاده میشود که چرا ایمان نیاوردیم
تا بهشت برویم و با اهل جهنم نگاه میکنند شکر مینمایند که بجهنم نرفتیم و نیز نقل شده که روزی مامون ملعون در ایوان مداین میگشت یکی از علما گفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده که جسد پادشاه عادل نمی پوسد مامون امر کرد که قبر انوشیروان را گشودند دیدند که عمل او چنانست که بدن تر و تازه و در
انگشت او انگشترهاست و در نگین هر یک پندی نوشته است و در یکی نوشته بود که با دوست و دشمن مدارا و در دیگری که کارها بصورت است و حاصل
و در دیگری قناعت کنید تا عزیز مانید و روزگار خوش گذرد وزیر گفت که این انگشترها در زیر خاک ضایع کردن نباید گرفت مامون در خشم شد و اشاره نمود
که خلاف حرمت ملوک است خاک که جا داشت حرمت پادشاه عادل گرفته او را بپوشانید و پادشاه حقیقی بجهت صفت عدلش او را ضایع نکرده و گفته اند که انوشیروان
چهل و هشت سال پادشاهی کرد و نیز منقول است که در شب معراج که بهشت و جهنم را بحضرت پیغمبر نمودند آنجناب فرمود که در عین جهنم دو تخته بدیدم و بر هر یک شخصی نشسته
چیزی مثال باد زن بدست گرفته گاهی که شعله آتش بسوی ایشان رود هوا در آن بجنبانند که آتش از ایشان دور سازد از جبرئیل پرسیدم که این دو شخص کیستند
گفت که یکی انوشیروان است و دیگری حاتم هر چند بسبب کفر در آتش آمده اند اما چون اخلاق عدل و سخاوت ایشان از دو مرد حاضر شده بدست ایشان که تو
تخفیف عذاب شده پس از اینجا معلوم شد که صفات حسنه و اخلاق مرضیه در کفار نیز تاثیر دارد و اگر در مومن موحد باشد ببین که چه تاثیر دارد پس از اینجا
که امر نموده اند تخلقوا باخلاق الله ذکر که در همه عوالم بکار بیاید و موجب نجات وی گردد در نظر رب و از اینجاست که نهی کرده اند از کفر و ظلم بغیر و از ظلم بنفس خود
بسبب عدم توبه و انابه و بازگشت بسوی خدا از گناهان خویش چنانکه در آیه شریفه گذشت که و من لم یتب فاولئک هم الظالمون

باب چهل و نهم در عبادت و تضرع و خوف از خدای تعالی

است بدانکه در عبادت خدا باید چنان عبادت کرد که گویا او را دیده و در پیش چشم حاضر است همچنانکه تو در پیش او حاضری
چنانکه با سایه ... از حضرت امیرالمومنین علیه السلام پرسیدند که آیا خدای خود را دیده فرمود که من عبادت نکرده ام خدائی را که ندیده باشم سائل پرسید که
خدا را به چه طریق دیده فرمود که خدا را بچشم ظاهر او را نتوان دید ولیکن دل او را بحقیقت ایمان و یقین دیده است پس بدانکه رویت در معنی دارد یکی
آنکه بر دیدن بچشم اطلاق کنند دویم آنکه بر غایت ظهور و انکشاف نیز اطلاق کنند پس رویت در اخبار که وارد شده مراد معنی دویم است مثل قول علی که فرموده

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اعبد ربّاً لم اره یعنی عبادت نکرده ام خدائی را که ندیده ام مراد از این رؤیت رؤیت بچشم نیست چنانکه حق تعالی میفرماید وقل اعملوا فسیری الله عملکم ورسوله والمؤمنون
زیرا که خدا از اجسام نیست تا بچشم ظاهر بینند و اورا بچشم دل با عقل و اعتقاد با این بودن کفر و زندقه است بلکه عبادت عبارت از نهایت تذلل و خضوع و فروتنی
و شکستگی است پیش پروردگار خود از حضرت امیر المؤمنین مرویست که پیغمبر فرمود که هیچ بنده نیست که بر گناه خود بگرید چندانکه از چشم او آب برود تا آنکه البته خدا
تعالی بر او حرام گرداند آتش دوزخ را از حضرت رسول مرویست که نیست مؤمنی که بیرون آید از چشم او از ترس خدا اگر چه بقدر سر مگسی بوده باشد الا که حرام کرده
خدا تعالی بر او آتش دوزخ را و در بعضی از نقابات معتبره مذکور است که فضل ابن شاذان از حضرت باقر روایت کرده که پیغمبر فرمود که هیچ چشمی از خوف خدا گریان نشود مگر
که خدا تعالی بدن او را بر آتش جهنم حرام گرداند و اگر از خوف او سیلاب آب چشم از رخساره او روان شود از دوزخ آتش که و خواری نشد با نظار ... باشد و در عیون
اخبار الرضا مذکور است که حضرت امام جعفر صادق فرمود بدرستیکه مرد هر آینه میشود مباد و مباهات بیشتر از ... است تا عرش بجهت گریه
او کس بمباشد او مگر اینکه از خشیت و خوف خدا میگرید از راه بیتابی تا اینکه میگرید مباد او و هشت نمیکند بگر از هر یها او بچشم و در روایت شده که در وقت ... جناب
فاطمه زهرا علیها السلام آنحضرت بعلی بن ابی طالب وصیت کرد که یا علی چون مرا بقبر بگذاری این فاروره و این حفره را در لحد من گذار پس هر دو را حاضر نمود ابن عباس
پرسید یا فاطمه چیست این فاروره یا این حفره گفت این ... کفنت ولکن آب چشم منست که از خوف الهی هر وقتیکه گریه کرده ام جمع کرده ام بجهت زجر و قبر خودم و
حشر خودم بدرستیکه من شنیدم از پدر خود فرمود که اشک چشم خشم و غضب خدا را فرو مینشاند و قبر باغی از باغهای بهشت نباشد مگر اینکه بنده از خوف خدا
بگرید و خدا بیدار اند که من بگریسته ام از خوف خدا در حرمها و از خوف آتش جهنم انگاه جناب علی بن ابی طالب از این سخن بگریه در آمد پس جناب فاطمه اشک چشمهای
حضرت علی را بگرفت با دستش بر روی مبارک خود میمالید و میفرمود اگر محزونی در خصوص کنیزی بگرید هر آینه حق تعالی بر آن کنیز رحم خواهد کرد و بدرستیکه ای ابن
عم تو هر آینه محزونی در فراق من و اشک چشم محزونی چون فرو ریزد برای کنیزی حق تعالی مخصوص میگرداند آن کنیز را برحمت خود و من کنیزی از خداوند هستم و
رسول الله ام پس شروع بگریه نمود و حسنین نیز گریه کردند و دیگر فرموده که هر گاه بلرزد دل مؤمنی از ترس خدای تعالی بریزد گناه او چنانکه برگ از درخت بریزد و
رسول اکرم بعقبة بن عامر که چیست راه نجات حضرت فرمود که نگاه دار زبان خود را و بترس از خدا و پرسیدند از آنحضرت که چه طایفه داخل بهشت میشود از امت تو
بجناب گفت آنکس که گناه خود را یاد آورد و بگرید و بکعب الاحبار فرمود بحق آنکسیکه نفس من در قبضه قدرت اوست که هر گاه کسی گریه کند از خوف خدا چنانکه
چشم او بریزد و فرود آید دوست تر است نزد حق تعالی از آنکه خروار زر سرخ در راه خدا تصدق کند و از حضرت امام محمد باقر روایت شده فرمود که هر چشم در روز
قیامت گریانست مگر سه چشم چشمیکه در دنیا گریان شده باشد از ترس حق تعالی و چشمیکه بازایستد و بسته باشد در راه حق تعالی و چشمیکه پوشانیده باشد
از نامحرم و روایتست از ابی دردا که گفت شبی در صحرا بودم آوازی شنیدم که یکی میگفت که اگر من بدنها فرمانی نموده ... امرزش تو میخواهم و جز ترا
عفوت نمیجویم و بجز رحمت تو امید ندارم رفتم که ببینم که کیست نگریستم حضرت علی را دیدم پس خود را از وی پنهان داشتم دیدم نماز میکند هر چند رکعت
که نماز میکرد گریه و زاری آغاز میکرد و میگفت آه آه اگر در صحیفه اعمال نگرم ببینم که بجود و را فراموش کرده باشم و تو آنرا عالم بری ... آنکه فرمای
که بر آنکه از آن گرفته تو آه از آتش زبانه زننده چون از مناجات گفت اند اضطراب کرد ساکت شد پس با خود گفتم که حضرت بخواب شده بروم و برا
بنماز بیدار کنم بر فتم دیدم بر زمین افتاده و برا بجنبانیدم دیدم که حضرت از دنیا رفته است پس بدر خانه حضرت خیر النسا شتافتم و احوال با و گفتم گفت ای
ابا درداء بیهوشی و از ترس خدا است پس پاره آب آوردم و قطره آب بر روی وی زدم چشم باز کرد مرا دید که میگریستم فرمود ای ابا درداء چون بود
اگر مرا بجایگاه برند که فرشتگان غلاظ و شداد در اطراف و دوستانم فروگذاشته ای ... بنگر مرا که بهشت و دوزخ در فرمان او باشد
و خوشی های کل انام و زهد جمیع ناس و همیشه در طاعت و عبادت و خودش معصوم از صغایر و کبایر در طفولیت و بزرگی چگونه در خوف و خشیت پروردگار خود
عمر فانی نمود پس وای بر ما که همیشه در غفلت و بیخبری بلکه در معصیت و نافرمانی گذران نمودیم و علاوه بر این دعوی دوستی و یگانگی با او میکنیم و طمع
در صواب مینمائیم با چه اینست که از حقیقت حلال و بزرگی و بیخبریم و از راه عبودیت و طریق بندگی دوریم بلی طریق عبودیت را چنین بو بندگان پوئیدند
چنانکه از منصور عمار منقول است که گفت شبی در خانه بر ... بامدم و بکوچه میرفتم از اندرون خانه آوازی شنیدم حزین که با حق تعالی خود را میگفت که خداوندا این
معصیتها که کرده ام بان خلاف تو نخواسته ام ولیکن هوا نفس مرا برین داشته و ابلیس تلبیس مرا از راه برده تا در دریای معصیت غرق شدم اکنون
مرا برحمت خود دستگیری و بمغفرت خود بیامرز پس میگفت و میگریست من سر بکنار در خانه نهادم و این آیه را خواندم که یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و
اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید نگاه دارید نفسهای خود را و اهل و عیال خود را از آتشیکه آتش افروزان آن مردمان
باشند و سنگ کبریت چون این آیه را خواندم بخروشید و طپید که گفته فانی بر آمد ساکت شد ... غش ... برگشت
پس بوقت فجر باز آمدم جنازه بر در خانه نهاده و پیره زنی در رون میرفت و بیرون می آمد و زاری میکریست گفتم این جنازه کیست گفت پسر منست همیشه از ترس
عذاب خدا میگریست و امشب در میانه نماز گذر کسی بر او گذشت و این آیه را خواند از صلابت آن ... اضطراب کرد و جان
بحق تسلیم نمود منصور گفت دانستم که آن جوان کشته منست گفتم ای پیره زن اگر رخصت فرمائی من او را بشویم گفت روا باشد تو ... رفتم دیدم بالای سینا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

پوشید و غل در گردن نهاده آنها را از تن او بیرون کردم تا غسل دهم دیدم بر سینه او بخط سبز نوشته بود که این صفت الباب نو بر نوشته اند خاصه تعلق
با خود گفتم در شرع این روا نیست و برداشتن خواستم که در آن پلاس پیچم بر کنار تخت کفنی دیدم دوخته هر چند نگاه کردم تا مار او معلوم کردند نشد
در آن پیچیدم و دفن کردم ای خوشا چشمی که او گریان اوست وی خوشا دلی که او بریان اوست آخر هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک بنده ایست
نقلست که شیخ ابو سلیمان دارانی گوید که شبی نخواستم و در محراب عبادت ایستادم و بر عادت خویش نماز میگزاردم خواب بر من غلبه کرد بنشستم چشم خواب آلود
حوری دیدم که از نزد خانه در آمد هرگز از آن نیکو صورتی ندیده بودم از رخسار وی نور میدرخشید چنانکه چشم خیره میشد مرا گفت یا سلیمان شرم نداری
که میخسبی چون مؤذن از برای تو بیارایند ابو سلیمان گفت گفتم با خود عهد کردم که دیگر نخوابم چون این سخن بشنید بخندید و از خنده وی نور عجیب در
خانه روشن شد با خویش گفتم این عجب که سراپا همه نور است آن حور گفت دانی که نور روی من از کجاست گفتم نه گفت یاد داری که فلان شب در سرمای سخت
برخاستی طهارت کردی و بر پا ایستادی و قرآن خواندی و از بیم حق عز و جل آب از چشم تو روان شد گفتم یاد دارم گفت فرمان آمد تا از فردوس اعلی یکقطره آب
از چشم تو برگرفتم و بر روی خویش مالیدم نور روی من از آن آب چشم تست پس ای عزیز ترا زیبد که مگر بر چندانکه توانی قطرات آب چشم بریز که از دوزخ و دوزخ
باک نباشد ای دل ... بنال بر درد او که بنالد کامست اگر چه غرق گناهی از او مشو نومید بنال بنال که هنوز نبسته است در
از هرچه بگذری مشغول است که خدای تعالی دوست دارد دلی که ترسنده و اندوهناک و مهربان باشد مردم را بخیر تعلیم کند و دعوت بسوی خدا کند و دشمن دارد
هر دلی را که غافل باشد و اوقات به بازیچه گذرانند و همه شب در خواب باشد و فکر خدا نکند مرویست که در ایام مالک دینار مردی بود که جمیع عمر خود را بمعصیت
بسر برده و هر گز روی با طاعت خیر نیاورده و اندیشه و ترسی در دل او نداده صلحای روزگار را از او حذر کردندی تا ناگاه موکل قضا دست مطالبه بدامن عمر وی
چون در یافت که وقت رحلت است نظر بر جرائد اعمال خود کرده خطی که در خیر بود جائی نداشت پس بنالید و آهی از میان جان بر کشید و گفت یا من له الدنیا
والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة و جان بداد و اهل شهر از مردن او شاد شدند او را در مزبله انداختند خس و خاشاک بر او ریختند و خاک بر کردند
شبانگه مالک دینار را بخواب نمودند که فلان در گذشت در مزبله گذاشتند اند بر خیز او را بیرون آور و غسل بده و در مقبره صالحان دفن کن گفت خداوندا
او در میان خلق به بدکاری مشهور بود چه چیز او را بدرگاه کبریای تو آورده که سزای وی چنین کرامتی شد آوازی آمد که چون بحال نزع رسید جرائد اعمال خود
گرد همه را خط خطا دید مفلس وار بدرگاه ما نالید و عاجز وار بپایگاه ما نظر کرد دست در فضل و کرم ما زد باد درد مند رحم کردیم و گناهان او را بیامرزیدیم کدام
دردمند بدرگاه ما بنالید که ما او را شفا ندادیم و کدام غمگین از ما خلاص طلبید که خلعت شادکامی بر او نپوشانیدیم ابو سلیمان دارانی بکاء وقت بود در
از باب لطف و ارباب القلوب گفتند نقلست که روزی گفت که مرا خواب برد و ورد من فوت شد حوری در خواب دیدم که مرا گفت چه خسبی که پانصد سال است
برای تو مرا آراسته اند گفت شیخ چون برای در خواب دیدم که بخندید و روشنی در او بجای بود که در وصف نیاید گفتم سبحان الله این روشنی چه حالست گفت هر شب قطره
چند از دیده بار بگریه او را از آن آب دیده مرا شستند این همان از آنست که آب چشم شما کلکونه روی حوران است **باب پنجاهم** در عفت و پرهیزکاری تقوی
و معنی تقوی عبارتست از امتثال با وامر الهی و اجتناب از نواهی او همچنانکه حقتعالی در کلام معجز نظام خود فرموده الم ذلک الکتاب لا ریب فیه هدی للمتقین الذین
یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون یعنی این کتاب که قرآنست هیچ شک و شبهه نیست در آن کتاب و دلالت کننده است مر راه راست تا بنده
است پرهیزکاران را یعنی باعث ظهور هدایت است بیگانه از راه راست چه اصل اهتدا بایشان حاصلست یا معنی آنست که راه نماینده است بهشت ایشان را و همچنین حق
تعالی امر کرده است جمیع بندگان را بتقوی در کلام مجید خود بقول خویش و تزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب از کعب الاحبار معنی تقوی
پرسیدند گفت در راهی که پر از خاشاک و خار باشد چگونه رود گفتند دامن خود را از آن بر داریم و خود را از آن بر داریم تا خاری در من نگیرد ما نشود در اعضا
ما نخلد گفت تقوی از این قبیل است یعنی در راه دین از معاصی چنین اجتناب باید کرد حکما گفته اند که نفس بهیمی چو مطیع نفس ملکی و روحانی باشد و از تعلق
و هوس فارغ باشد عفت اصل اخلاق حسنه است و اخلاق حمیده از سخاوت و قناعت و صبر و رفق و وقار و همه اینها در تحت عفت مندرج و همه متانست در تحت
پرهیزکاری و پرهیزکاری جانکه معلوم میکردند حضرت امیر المؤمنین فرموده که منقبت آنستکه از جمله اعمال او را مثل از طبیعی هند سر پوشی اند که آن بر دارند بر جهان
عرض کنند بر ایشان چیزی نباشد که او را از آن شرم باید داشت حقتعالی میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم و قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن
و یحفظن فروجهن یعنی بگو ای محمد مؤمنین را که بپوشانند دیدهای خود را از نظر کردن بنامحرم و نگهدارند فرجهای خود را و بگو مؤمنات را که نیز از نظر بنامحرم نگشایند
نیست این امر و نهی بر مؤمنین و مؤمنات مگر اشاره بتقوی و پرهیزکاری حضرت امیر المؤمنین فرموده که نظر کردن در محاسن زنان تیریست زهر آلوده
از تیرهای شیطان هر که چشم خود را نگهدارد از ایشان بجهت رضای الهی حقتعالی توفیق دهد او را بر عبادتی که بواسطه آن مسرور و شاد شود و حضرت رسول فرموده
که چون مرد که در نماز باشد و زنی نزد وی بگذرد و او چشم از پی آن زن دارد خوف آن داشتن باشد که نور از باصره او ببرد و اعمی گردد و در حدیث آمده
است که در زمان قدیم بنی اسرائیل را پادشاهی بود که آوازه معدلت و شهریاری او در اکناف و اطراف عالم سایر بود روزی او را بجهت انجاح مآرب در
بارگاه عالم معدلت دعاوی خصومت فتاده بقاضی مشورت کرده قاضی گفت من یکسبب وقوف ندارم که این نوع مهم را شاید مگر برادر خود پادشاه تقوی

حکایت سلیمان و حور

حکایت پادشاه و قاضی

قاضی عمل کرده برادر او را طلب کرد و مهمی که او را با او تفویض نموده و بعد از قبول قاضی او را وکیل خود و کفیل مهمات عیال خود ساخت و روانه شد و برادر
او را زنی بود جمیله که بحسن صورت فتنهٔ دوران و بلطف سیرت فتوی جانان و با کمال حسن عفت و پارسائی را جمع کرده و در خانه انکه برابا جمال تقوی
و پرهیزکاری آراسته بود قاضی چون جمال آن عفیفه را دید مرغ دلش بدام او مقید شد چندانکه حلقهٔ وصال جنبانید در وصال گشاده نشد
هر چند افسون و افسانه دمید معتقد نشد بعد از نا امیدی چنانکه پیشهٔ بد نفسانست گفت اگر سر با من فرود آری فبها و الا بملک عرض کنم که این
زن زناکار است و ترا رجم کنم مستوره گفت هر چه خواهی بکن قاضی چون دید که کار بجایی نرسید بموقف عرض ملک رسانید که نزد من ثابت و محقق
شد که زن برادر من زنا کرده ملک بحکم قاضی برجم او امر کرد قاضی با مسلمانان مستوره بیجرم را از خانه بیرون آورده در حفره کرده سنگسارش نمود بعد
از رجم آن مستوره را هنوز رمقی بود چون شب شد خود را از حفره بیرون آورده راه بیابان پیش گرفت چون پاره راه طی کرد بمنزل عابدی رسید و در دیر
ساکن شد صباح چون عابد در دیر کشود زنی دید مجروح از او تفحص احوال نمود مستوره عفیفه کیفیت حال را بیان نمود عابد را بر او رحم آمد
بدرون دیر آورد و بمداوای او مشغول شد و بعد از اندک زمانی جراحت او به شد یکی طفل خود را با او داد و عابد را وکیلی بود که مهمات عابد را
متکفل بود بر جمیله عاشق شد و مکر و بهانه و افسون طلب وصال نمود بجایی نرسید در حق او مکری اندیشید و بدو گفت اگر با من یار نشوی در قتل تو
سعی نمایم مستوره صالحه گفت هر چه خواهی بکن وکیل عابد در شب طفل او را کشت و صباح بعابد گفت تو فاجره را آوردی و طفل خود را با او سپردی
لاجرم پسر را بقتل رسانید عابد از او پرسید قصه چنانکه بود باز گفت
هر دم زمانه داغ غمی بر جگر نهد ❋ یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد
عابد گفت
راست میگویی اما بودن تو درینجا مصلحت نیست بیست دینار با او داده و شب او را از دیر بیرون کرد زن روان شد بدیهی رسید مردی را دید که بردار
بسته بودند پرسش احوال نمود گفتند بیست دینار قرض دارد و رسم این مردم آنست که هر که دینی داشته باشد و ادا نکند او را بر دار کنند خلاص است و الا
دار مهابت او را عفیفه آن بیست دینار که داشت بدو داد و او را خلاص کرد مرد چون حال بدید عفیفه گفت چون تو مرا از قتل نجات دادی من تا زنده ام
تا زنده ام در خدمت تو خواهم بود و بهم رفیق شده براه افتادند تا بکنار دریا رسیدند جمعی از تجار دیدند که دو کشتی جهت عبور مهیا کرده اند عفیفه
آن مرد گفت تو اینجا قرار گیر تا من بروم جهت تو طعام بیاورم چون نزد تجار رسید گفت در کشتیهای شما چه چیز هست گفتند جواهر و امتعه گفت با من چیزی
هست که بهتر از مجموع اینهاست گفتند چه چیز است گفت کنیزکی است که مثل او بحسن و صورت نیست گفتند بما بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما
بمشاهدهٔ او بروید و با او حدیث بیع و شرا نکنید که او منکر است بعد از آنکه من از نظر شما غایب شوم او را اعلام کنید و تصرف نمائید بعد از ساعتی
بستد بیند و بدو هزار دینار خریدند مرد زر را تصرف نموده از نظر ایشان غایب شد تاجران بجمله گفتند که ترا از خواجه خریدیم برخیز و در کشتی نشین عفیفه
بیچاره بضرورت در کشتی نشست چون بعضی از تاجران بعضی بلکان بودند او را در کشتی امتعه نشاندند خود در کشتی دیگر قرار گرفتند و روانه شدند
اتفاقا باد شدید وزید و کشتی تاجران غرق شد و کشتی ضعیفه و امتعه سالم بجزیره رسید صالحه زمام کشتی را بر درختی بست و از کشتی بیرون آمد در آن جزیره
مسکن ساخت حقتعالی بر پیغمبری که در میان بنی اسرائیل بود وحی کرد که نزد پادشاه رو و بگو در فلان جزیره شخصی هست و حقتعالی میفرماید که در حق زن برادر قاضی
تقصیر کرده تو و قاضی و هر که در مملکت تست برخیزند و بروید و گناه عرض کرده و مغفرت طلب کنید که مغفرت و مقرون بمغفرت اوست ملک با اهل مملکت متوجه
جزیره شدند [illegible] اول ملک پیش رفت و گفت این قاضی نزد من آمد و گفت زن برادر من زنا کرده قبل از آنکه بینه پیش من واضح
شود حکم برجم کردم اکنون از آن خائفم که مبادا حکم بغیر حق کرده باشم و التماس مغفرت دارم زن گفت غفر الله لک پس نزد او نشست بعد از آن شوهر او
پیش رفت گفت من زنی داشتم صالحه بحکم ملک بزیارت رفتم و بعد از مراجعت آمدم گفت بسبب زنا او را رجم کردم و از این خائفم که مبادا در حق وی تقصیر
کرده باشم و طالب مغفرتم زن گفت غفر الله لک و نیز آنجا نشست قاضی پیش آمد و گفت آنچه گذشته بود و در پیش ملک برادر بکذب و افترای خود معترف
شد و مغفرت طلبید عفیفه گفت غفر الله لک بعد از آن عابد پیش آمد گفت من آن زن را از دیر بیرون کردم میترسم او را سبعی هلاک کرده باشد گفت
غفر الله لک پس از آن وکیل عابد آمد احوال گفت و طلب مغفرت کرد و او نیز دعا نمود بعد از آن مرد مصلوب پیش آمد احوال گفت و طلب مغفرت
کرد صالحه گفت [illegible] پس بشوهر گفت منم زن تو آنچه شنیدی قصه بقصه منست آنچه من از مردم دیدم دیگر در مباحات نمی
آیم پس در آن جزیره بود بشوهر او در آن جزیره مشغول عبادت شد و ببرکت تقوی و پرهیزکاری آن زن شدائد عظیم نجات یافت و رضا و مغفرت و مقرون
برضا و مغفرت حقتعالی گشت مرویست که در زمان پیشین زنی بود مخلصه نام در کمال حسن و نهایت تقوی شبها تا روز نماز کردی و روز تا شب قرآن
خواندی و دائم الصوم بودی و خبر آمده که مادرت در خانه [illegible] بحکم ضرورت از منزل خود بیرون آمد در راه اوباش و جاهلی بر او برخورد
و چشم بر آن صالحه افتاد فی الحال بجوان عشق و مبتلی شد و آن زن چون باد صرصر از او گذشت جوان از پی روان شد عقب او افتاد و آن زن چون دید که
مردی در عقب او افتاده میآید از راه بگردانید چون باز پس نگریست دید از عقب میآید باز راه بگردانید باز دید تا ناچار باز گشت جوان پنداشت
که فاحشه است عزم لحوق او کرد شادان در عقب او دوید صالحه چون بخانه رسید خود را بدرون انداخت در را بست و در پس در ایستاد

حکایت مخلصه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و از آن جوان درد بر دل کفت کیستی و چه مطلبی جوان گفت بتو عاشق شده ام و طاقتم طاق شده گفت بکجای من عاشق شده گفت بچشم تو صالحه
چون این بشنید چشمهای خود را برکنده بر طبقی نهاده و دستمالی بر او پوشیده و بدختر خود داد که نزد او ببر و بگو که چشمهائیکه تو عاشق آن شده من بدان نمی
میخواهم چشمیکه نامحرم او را ببیند بر آن خواهند تماشا چون جوان دستمال از سر طبق برداشت چشمش بر آن چشمها افتاد بی زهادی بر او ورد چون نیم
بسمل بر زمین غلطید و بیهوش شد چون بهوش آمد بدختر گفت چه میخواهی گفت بمادرت بگو که من توبه کردم از جمیع گناهان او نیز مرا حلال کند بلی
ساعتی که توبه کردم دعای من مستجاب میشود باشد که حق تعالی بر من ببخشاید زن گفت اگر راست میگوئی دعا کن تا چشم من بر گردد گفت من عاشق شده ام
صالحه گفت بلی اگر توبه با خلاص کرده مستجاب میشود چشمهای خود بسته در جای خود گذاشت جوان دست بدرگاه بی نیاز برداشته دعا کرد گفت ای کارساز بنده
نواز وای چاره ساز بیچارگان بر ضمیر من واقفی اگر این توبه که کرده ام جهت رضای تو کرده ام و از سر خلاص است چشمهای این ضعیفه را درست گردان چنانکه اول بود
هنوز دست فرود نیاورده بود که چشمهای آن صالحه درست و بینا شد و اثر درد و جراحت بر طرف شد پس ای عزیز تو هم از روی اخلاص توبه کن و عفت و
پرهیزکاری شعار نما بنامحرم نظر مکن تا تو هم رستگار شوی بدانکه تقوی صفتیست که از آن بالاتر منصور نیست در زد و ایت آمده که مرد بود عابد
و پرهیزکار از اصحاب امیر المؤمنین که او را همام گفتندی روزی گفت یا امیر المؤمنین وصف کن مرا که متقیان چه طایفه اند فرمود ای همام بترس از خدا و
نیکوئی شعار خود ساز بدرستیکه حق تعالی با پرهیزکارانست پس با این قدر راضی نشده مبالغه کرد پس حضرت بر خواست بر منبر رفت خطبه ادا فرمود که بسیار
مبسوط و مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر محمد و در اواخر خطبه فرمود که از علامت متقیان آنستکه تو او را ببینی صاحب قوت در دین و فروتن در
خشم و هموار و یقین دارد ایمان خود را و حریص باشد در طلب علم و علم او با حلم باشد و خاشع باشد در عبادت و تجمل داشته باشد در فقر و فاقه و در رضا
باشد در شدتها و بلاها و طلب کننده حلال باشد و چون هدایت یابد خوشحال شود و گرد طمع نگردد و شاکر باشد چون صبح شود و یاد خدا کند چون
شب شود و چون نفس او طلب کند چیزی را که مکروه باشد طاعت نکند و اجل خود را نزدیک داند و امل خود را اندک داند ذلیل و خاشع باشد و قانع باشد
نفس او و نگاه دارد دین خود را و از جزا و امید دار باشد و از شر او ایمن و دور باشد از فحش او و هرگز فحش از زبان او بیرون نیاید و گفتن او با خیر
در نیکی باشد و خیرات و مقبول باشد و کسی را بلقب بد نخواند و ضرر بهمسایگان نرساند و چون کسی را مصیبتی رسد شماتت نکند و از کلمه حق نگذرد در
باطل نگردد و اگر خاموش باشد نتوانند که غمگین کند خاموشی او را و اگر خندد بلند نشود و از مردمان تکبر و بزرگی ننماید و نزدیک باشد بنیکی و فروتنی
و در بعضی از فقرات این خطبه فرمود که متقیان اهل فضایلند که حرف ایشان صحیح و صواب باشد و لباس ایشان میانه حال بود و راه رفتن ایشان بتواضع
و فروتنی است نه تکبر و گردنکشی بپوشانند چشمهای خود را از آنچه حرام کرده است خدا تعالی و گوش بر علمی دارند که نافع باشد برای ایشان هر بلا که بایشان
رسد راضی شوند اگر نمیبود اجل معین برای ایشان قرار نمیگرفت ارواح ایشان در اجساد ایشان از جهت شوق ثواب و خوف از عذاب و محزونند از دوزخ و
غمگین است همیشه دلهای ایشان از ترس حق تعالی اراده میکند ایشانرا دنیا و اراده نمیکنند ایشان دنیا را اما در شب بر خیزند بنماز و قرائت قرآن
مشغول باشند و در حالت قرائت آیات بشارت میدهند دوای دردهای خود را چون بآیه شوق میرسند طمع میسازند نفوس خود را بآن شوق و چون بآیه
شوق رسند بشنوانند آنرا بگوش دل چون نظر کنند مردمان بایشان گمان برند که بیمار باشند و حال آنکه بیمار نباشند و همیشه ملامت کنند نفس خود را
و چون تعریف کنند کسی ایشانرا ترسان شوند از این تعریف و گویند ما عالم تریم بنفس خود از دیگری و پروردگار عالم تر است از ما بنفوس ما بار
خدایا مگیر ما را بانچه میگویند بگردان ما را بهتر از آنچه که میگویند و گمان میبرند و بیامرز ما را از آنچه ایشان نمیدانند راوی گوید که در این وقت همام
فریادی بر آورد که نفس او بیرون رفت و از برای هدایت حضرت امیر المؤمنین فرمود ای بر تو که هر اجل را وقت معین است نه پیش میرسد نه پس و عباده بن صامت
از حضرت رسول روایت کرده که فرمود شش چیز را شما ضمانت کنید تا بهشت را من برای شما ضمانت کنم اول آنکه چون سخن کنید راست گوئید دویم آنکه
چون وعده کنید بآن وفا کنید سیم آنکه چون امانتی بشما دهند ادا کنید و خیانت نکنید چهارم آنکه فرجهای خود را نگاه دارید پنجم آنکه چشمهای خود را
محفوظ دارید ششم آنکه دست خود را از لقمه حرام بکشید ابو سعید خدری از رسول خدا روایت کرده که آنحضرت فرمود که از نرم دلان امت من طلب
کنید که حق رحمت در دلهای ایشان وضع کرده از ابن عباس مرویست که پیغمبر فرمود هرگاه بلرزد پوست بنده مؤمنی از ترس حق تعالی بریزد
از او گناه چون برگ از درخت خشک **باب پنجاه و یکم در توکلست** بدانکه توکل از صفات صدیقین است و آن تفویض امر است بخالق
و نا امیدیست از مخلوق من جمیع الوجوه و بدانکه توکل مبدء و اصل بسیار او صافست از صبر و قناعت و رضا و زهد و اینها همه فرع توکلند و هر آنکس که توکل
دارد احتیاج بچیز دیگر نیست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و من یتوکل علی الله فهو حسبه و توکل چون توکل خلیل باید زد منقولست که چون او را در آتش انداختند
منقولست که بداود علی نبینا و اله و علیه السلام وحی آمد که ای داود هیچ بنده نیست که در مقام همه دست بر من زند که اگر همه خلق آسمان و زمین بکنند مکر
و بر حیله او را از آن فرج دهم گر توکل بود برای خدا آن توکل کفایت برای در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر آیه فتوکل علی الله ان الله
یحب المتوکلین یعنی پس توکل بر خدا بعد از کار کفایت نکند بر مشورت مکن و در آن توکل بر حضرت عزت کن تا کار ترا از وجهی که مراد تست باز دارد باید

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

کنند خدای تعالی دوست میدارد توکل کنندگان را این یاری ایشان میکند و وجه صلاح حال ایشان میکند از حضرت رسالت پناه مرویست که اگر توکل کنید
چنانکه حق توکل است روزی داده شوید بطریقیکه مرغان روزی داده میشوند چه در وقت صبح گرسنه از آشیانهای خود بیرون میروند و در شبانگاه سیر
مراجعت مینمایند ابراهیم ادهم گوید از عابدی پرسیدم که تو همیشه در عبادتی قوت تو از کجاست بشیر دندان اشارت کرد و گفت آنکه این آسیا آفریده بار میرساند

حکایت شیخ و ترسا

روایتست که امیر بنو عم بن ابراهیم رسید بسبب آنکه مردم بخدمت شیخ میآمدند با خود اندیشه کرده که اگر اینها هجوم آورده شوند مرا فلان معاونت باشند
با من و امر شیخ را از شهر بیرون کردند شیخ سر بکوه نهاده بالای کوه رفت و در چشمه وضو ساخته دو رکعت نماز کرد و روی نیاز بدرگاه بی‌نیاز آورد و
دست بدعا بر داشت و گفت الهی اگر چه مردود خلقم اما امیدوارم که مقبول حقم و توکل بر کرم تو دارم با آواز بلند قرآن میخواند چون روز بآخر
رسید آفتاب فرو شد رهبانی در آن نزدیکی صومعه داشت و دل از خلق برخود بسته و بر گوشه عزلت نشسته چون آواز شیخ را شنید سر از حجره بیرون
آورده مردی دید بر سر کوه گفت ای جوان تو کیستی که اندرین کوه میگردی شیخ گفت مرد غریبم رهبان گفت اینجا نه جای غریبانست این جا شیرانست اگر تو
شیران درانند و ترا هلاک کنند برخیز و در منزل من امشب قرار کن تا از شر شیران ایمن باشی شیخ گفت تو از دین من بیگانه هر کرا بدو خاطر بیگانه آرام نگیرد مرا
و نخواهم گرفت رهبان هر چند الحاح نمود شیخ قبول نکرد ترسا راه صومعه گرفت چون شب در آمد جهان تاریک شد از چپ و راست بانگ شیران برخواست چون
نیم شب گذشت آن مرد راهب سر از صومعه بیرون کرد شیخ را دید در نماز ایستاده و شیران گرد وی حلقه زده اند چون شیخ سلام داد روی بشیران کرده گفت ای
خلیفان خدا اگر شما را فرمان داده و بکاری نامزد نموده باشید فرمان خدا را پیش گیرید و اگر نه باز گردید دل مرا مشغول نکنید شیران که این شنیدند دمها جنبانیده
خویش در خاک مالیدند و بر فتند ترسا چون آن بدید متحیر ماند و از صومعه بیرون آمده در پای شیخ افتاد گفت بحق کردگار تو بگو که چه مرد و چه دین داری
گفت من کسی ام که بسبب توحید مرا از شهر بیرون کردند و از میان برادران بر آمده ترسا گریان شد گفت ای جوان اگر بدین قوم توحید کرده این چگونه است مسلمانی
بر من عرضه کن شیخ مسلمانی بر او عرضه کرد ترسا مسلمان شد تا بدانی که هر که توکل بر خدا کند ولی خدا باشد همه موجودات از او بترسند

حکایت شیخ و مار

روایتست که شیخ عامر
در نماز بود مار مهیبی آمد در غایت بزرگی و در مسجد در آمد مردم ترسیدند و پراکنده شدند مار بیامد تا بر سجاده شیخ رسید و در زیر پیراهن وی رفت
سر از گریبان او بیرون آورد و شیخ اصلا بر خود نجنبید بعد از ساعتی مار برفت شیخ از نماز فارغ شد او را گفتند عظیم دلی داری ای شیخ که از مار چنین نترسیدی
و از جای خود نجنبیدی گفت هر کس از خدا بترسد و بر او توکل کند شرمش باد که از غیر او بترسد

حکایت دهقان و کیسه زر

آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود حریص و بخیل که درم درم
هزار دینار جمع کرده بود و با آنکه میوه و چیزی از آن در معیشت عیال و فرزند صرف نمیکرد روزی بر کنار دریا کیسه زر را بر زمین نهاده و بطهارت مشغول
شده زر را بغفلت فراموش کرده برفت و چند عیاران بدانجا رسیدند و کیسه زر را برداشتند بعد از بازگشتن در مکان خالی زر را شمردند علی جمیع بود با خود
گفتند هر چه از آن خرج کنیم عددش ناقص شود اولی آنست که او را حفظ کرده تا در زیر مشقت فقر و فاقه مبتلی نشویم روزی لشکری بحوالی او رسیده از بیم که
از خوف در چاه انداختند بعد از چند روز مراجعت کرده که زر را بر آرند اثری از آن نبود متألم گردیدند اما دهقان چون از کیسه زر اثری ندید محزون و مغموم
برگردید بصورت حال بعیال خود گفت منکوحه اش او را ملامت کرد که ای ممسک بی‌بصر در حفظ زر مبالغه میکردی لاجرم بر نخوردی دهقان از این قصه توبه
توبه کرد که من بعد هر چه بدست آورد انفاق کند و با منکوحه مصلحت آن دید که بتوکل توسل نماید و او طلب ننماید تا از قضا روزی دهقان راهی
میرفت باد عظیمی وزید دستار از سر او فرو ربوده بچاهی انداخت دهقان بطلب دستار بچاه فرو شد کیسه زر بدست گرفت و بیرون آورده بوفای نذر اقدام
نموده بنای بذل و صدقه نهاد تا ثلثی از آن خرج کرده بسبب آن سخاوت موجب شهرت گشت اوباش دهقان را دیده دهقان نیز ایشان را ضیافت کرده او را
غمناک دیدند و از احوال او پرسیدند گفت در مدت عمر هزار دینار بدست آورده بودم روزی از بیم در چاهی انداختم و اثر آن نیافتم دهقان بر خواست
بخانه رفت با منکوحه گفت این مال که حلال ایشان است و باز افشان میکردیم حق این نعمت مصلحت آنست که آنچه مانده بطریق مهر تسلیم ایشان کنیم تا از وبال
خلاص شویم منکوحه گفت صوابست حق را در باز یابید و دست بدامن توکل باید زد زر را بایشان رد کرده برداشت و برفت تا دلو خود را مجوف کرده
بقیه زر را در آن نهاده و همیشه آن دلو را با خود میداشت روزی در کنار آب نشسته بود ریسمان دلو گسسته در آب افتاد و که در آن شهر بود از
قضا دهقان در آن آب غسل میکرد دلو بدست او آمد او را بگرفت بخانه آورد منکوحه طمع ساخته دلو را بشکست دامنش پر از زر شد بخدا شکر
بجا آورد و ببرکت توکل از فقر و فاقه نجات یافت روایت کنند از ابی جعفر حداد که گفت روزی براه مکه معظمه میرفتم
تشنه که استراحت کنم ناگاه دیدم که بر یکجانب من کنجشکی نشسته بود نمیتوانست که از جای خود حرکت کند چون نیک نگریستم دیدم مگسی آمد و مگس را خود
بمنقار او مینهاد و او میخورد تا آن کنجشک دهن باز کرد و مگس را فرو برد و او رفت و همچنین مگس دیگر آمد و همین عمل کرد تا چند مگس آمد بدهان
او فرو شد حیران بماندم چون پیش رفتم آن کنجشک را نگریستم دیدم که کور بود و آن مگسها روزی آن بودند که میرسید تا بدانی هر که توکل
نماید روزی او بطلب غایت بدو میرسد

باب پنجاه و دوم در اخلاص و خلوص نیت است

بدانکه اخلاص خالص کردن اعمال
و افعال است از شوایب علل و اغراض و مخصوص ساختن نیت بتقرب باری تعالی چنانکه غرض او از حب جاه و نیکنامی و طمع بهشت و امید نجات از عذاب دوزخ

وامثال

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

و امثال اینها بآن مخلوط نباشد چنانکه حق تعالی فرموده فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و حضرت رسول خبر داده که انما الاعمال
بالنیات و نیز فرموده که اکثر شهداء امت من از اهل فراش باشند یعنی با مومنی که بر فرش راحت خوابیده باشد و قصد آن کند با عتقاد درست که کاشکی من در
راه خدا جهاد میکردم و کشته میشدم پس از برای او ثواب شهدا بنویسند چون بمیرد او را بدرجه شهدا برسانند و در روایت آمده که اعمال حسنه بندهٔ را باسمان
برند حق تعالی فرماید که بنویسید اعمال بندهٔ مرا چون بخوانند حق تعالی فرماید که فلان و فلان را بخوانید تا بنویسید که بنده این اعمال کرده ملائکه گویند بار خدایا
چگونه است این فرماید نیت کرده و در دل گذرانیده خوشا حال آن مومنی که هنوز کاری نکرده و زحمتی نکشیده باشد مزد یابد و حضرت رسول فرموده که
بندهٔ که خالصا و مخلصا لوجه الله چهل روز عمل کند که هیچ غرض دیگر نباشد جاری گرداند حق تعالی چشمهای حکمت بر دل و زبان او و دیگر آنحضرت فرموده که فردای قیامت
سه کس را بخوانند اول عالمی را حق تعالی خطاب کند با او که چه عمل کرده با آن علمی که بهم رسانیده گوید بار خدایا در شب از نماز کردم پس حق تعالی گوید که
دروغ میگوئی و ملائکه گویند دروغ گوید مراد او طاعت نبود بلکه مقصود او آن بود که مردم گویند این عالمست پس این نوع طاعتی را بدیرکاه ما اجری
و مرد دیگر منعم باشد حق تعالی از او سؤال کند که چه عمل کرده با آن نعمتی که بتو داده ام با او چه کردی گوید بار خدایا تصدق میکردم در شب و روز حق تعالی
فرماید دروغ میگوئی اراده تو آن نبود بلکه آن بود که بعد بعیر گفتند گویند فلانی کریمست و مرد دیگر شهید است پس حق تعالی فرماید چه عمل کرده گوید
خداوندا جهاد کردم تا در راه تو شهید شدم پس فرماید که دروغ میگوئی و ملائکه گویند دروغ میگوید مراد از این عمل آن بود که گویند فلان مرد شجاع
پس حضرت رسول فرمود که این ثلثه اول جماعتی باشند که بآتش دوزخ داخل شوند باید که تا عمل خالص نکردند او را اجری نباشد پس ای عزیز وای برما
و اعمال ما زیرا که جمیع اعمال ما از این قبیل است که اگر انصاف داری عمل با اخلاص بی شکل چنانکه آتش پیداست و خفی علم بهم رسانیدن آن در غایت
صعوبت چنانکه در باب بابیان خواهد شد انشاء الله از بجاست که حضرت رسول فرموده که دو رکعت نماز که عالم بکند بهتر است از عبادت یکساله جاهل پس
باید بخبر که نهایت سعی است بجا آوری و فریب شیطان نخوری تا در بارهٔ نماز تو صادق آید صلوة فریضة خیر من عشرین حجة آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی
بود که از فار سال مشغول عبادت قصب السبق بوده و گوی سعادت بود او را گفتند فلان وادی درختیست که قومی بر او پرستش میکنند عابد بشنید و قصد
آن درخت کرد که او را از بیخ کند ابلیس بصورت پیر مرد ضعیفی پیش آمد گفت با این درخت چه خواهی کرد عابد احوال را گفت ابلیس گفت اگر خدا این درخت را
بریدن خواستی پیغمبری را بفرستادی ترا از این چکار عابد نشنید ابلیس با او در آویخت بعد از مجادله بسیار ابلیس را بر زمین زد و فرو ماند ابلیس زنهار خواست
و گفت مرا رها کن تا با تو سخنی بگویم که تو را بهتر از این بکار آید هم در دنیا هم در آخرت عابد را گفت من هر روز دو دینار زر بتو رسانم که با تو نفعها آن
آن بصدقه دهی و بعضی را خود خرج کنی تا تو را فایده دارین حاصل شود دست از این درخت بردار که چون فرمان الهی شد معلوم بود که این صواب
است یا خطا عابد چون این بشنید گفت صلاح من و درویشان در اینست قبول باید کرد باز گشت و بخانه رفت روز دیگر دو دینار زر در زیر بالین خود
خرم شد و او را صرف فقرا کرد روز دیگر در طلب کرد نیافت تبر بر دوش گرفت پای درخت آمد ابلیس لعین بهمان صورت حاضر شد گفت چه میکنی عابد گفت
درخت را از پای در آوردم گفت هیهات ترکنه نمیتوانی دیگر اینبار نه تشویش بخود راه مده باز میان ایشان مجادله افتاد چون بهم در آویختند ابلیس عابد را
بر زمین زد عابد تعجب کرد و گفت یا شیخ و اعجبا منکوس شده و قوت من کجا رفت ابلیس گفت هر کار که بجهت خدا کند محض رضا او و در آن باشد هیچ
کس با او بر نیاید و هر عمل که بنا بر غرض دنیوی باشد با هیچکس بر نیاید آورده اند که دو کس از امت محمد را در قیامت حاضر نمایند که ایشان مستحق دوزخ
باشند یکی خطاب رسد که بدوزخ روند پس و یکی بدوزخ آورده دو پیدا کرده با او گویند ای بنده هیچ میدانی که تو را بکجا میبرند گوید میدانم اما سبب
نافرمانی مستحق دوزخ شدم اگر امروز نیز نافرمانی کنم عذاب بیشتر شود خطاب عزت رسد که وی را باز گردانید و به بهشت برید که در سخن خود صادقست
پس یکی دیگر فرمان رسد که بدوزخ رود او در رفتن درنگ کند گویند چرا نمی روی گوید خداوندا هر چند گناه کارم و لیکن گمان ما ظن من بتو این بود
امید رحمت تو میداشتم حق تعالی فرماید که راست میگوید بندهٔ من که او ظن نیکو بمن برده وی را باز گردانید و برحمت من بهشتش
برید در خبر است که اگر کسی در صحبت با زن خود قصد کند که حق تعالی مرا پسری کرامت فرماید مهیا کردانم او را تا شهید شود اگر فرزند شود یا نشود و یا زود
بمیرد [illegible] بنویسند که در راه خدا شهید شده باشد و باید که از خلوص نیت و صفا و از انواع عقاید و دیگر عقیدهٔ آنکه منقولست که روزی واعظی در منبر
وعظ میکرد و احادیث بیان مینمود که هر که بسم الله الرحمن الرحیم بگوید اگر بر روی آب رود پای او تر نشود جوانی در مجلس او حاضر بود که خانه در بیرون شهر
داشت و بسبب رودخانهٔ عظیم که میان او و شهر بود و خیلی راه باید رفت تا از پل بشهر درآید چون این سخن از واعظ شنید بر خواست بکنار رودخانه
آمد بسم الله الرحمن الرحیم گفت و پا بنهاد از آن عبور کرد و هر روز مکرر از آن رودخانه عبور میکرد روزی بخاطرش رسید که من از دولت آن واعظ این سعادت
یافتم او را بخدمتی باید کرد نزد آن واعظ آمد گفت میخواهم ساعتی در خدمت شما باشم واعظ قبول نمود باتفاق بکنار آب آمدند جوان بسم الله الرحمن الرحیم
گفته پا بر آب نهاد واعظ را گفت ای شیخ تو نیز بسم الله گو و پا بر آب نه واعظ در جای خود متحیر ماند جوان گفت ای شیخ تو فرموده هر که بسم الله گوید پا بر آب نهد غرق نشود
الحال ترا چه شد که این از تو شنیده ام هر روز مکرر تردد میکنم واعظ گفت این سخن گفتم اما آن اعتقاد و اخلاص که با تو هست با من نیست باب پنجاه و ششم

مکر اینکه ۲

حکایت عابد و شیطان

حکایت واعظ و جوان ساده و بر آب رفتن

در صبر و فضیلت آنست بدانکه صبر منع نفس و زجر اوست از جزع و اضطراب در وقت وقوع مکاره و بلیّات بلکه صبر جمیل را پیشه خود کند و صبر جمیل آن
است که صاحب مصیبت را از دیگران نتوان شناخت و جامه دریدن و نوحه کردن و دست بر سر زدن چه اینها همه از افعال جهالست و از صبر و شکیبائی بیرون
رفتن است و خلاف قول خدا و رسول است که فرموده الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون و فرموده که یا ایها الذین آمنوا
استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین حضرت امام جعفر صادق از آباء و اجداد کرام خود علیهم السلام روایت کرده که حضرت رسول فرمود که هر که
چهار چیز عمل کند البته از اهل بهشت شود اول کسی که تکلم بکلمه لا اله الا الله کند یعنی بگوید دوم چون نعمتی باو برسد بگوید الحمد لله سیم چون گناهی کند بگوید استغفر
الله چهارم چون مصیبتی باو برسد بگوید انا لله وانا الیه راجعون انس بن مالک روایت کند که مردی از اصحاب رسول الله فوت شد و او دید باکریست حضرت
فرمود که امید دارم که بهشت از آن او باشد دوزخ را هفت در است و بهشت را هشت در هر که از در بهشت داخل شود پسرش را بینی آنجا ایستاده گوید ای پدر من بیا
بهشت پس آن مرد خوشحال شد صحابه گفتند یا رسول الله این کرامت مخصوص اوست یا هر کس که مصیبت کشیده باشد در این حکم داخل است فرمود
که این کرامت شامل همه اهل ایمان است که صبر کنند و رضا بقضا داده قائل بکلمه انا لله وانا الیه راجعون باشند حضرت رسول فرمود که الصبر نصف الایمان
یعنی صبر کردن در بلا نصف ایمان است اما دو نصف بودن ایمان چنانکه حضرت فرموده اند که الایمان نصفان احدهما الیقین والآخر هو الصبر و در کتب از ابن
مسعود که ایمان دو نصف است نصفی صبر بر طاعت و نصفی شکر بر نعمت و در حدیث وارد شده که مومن هر گاه یک شب تب کند کفاره یک ساله گناه اوست که
اظهار نکند که امشب عجب تبی کشیدم مگر آن گفتن نه از برای شکایت باشد بلکه از برای شکر باشد یا علاج و داود سوال کرد از پروردگار عالم که یا رب
چیست جزای کسیکه در مصیبت صبر کند حقتعالی فرمود که جزای او آنست که بپوشانم او را لباس ایمان که هرگز از او نکنم و از حضرت رسول مرویست که فرمود
اعلم ان النصر مع الصبر وان الفرج مع الکرب وان مع العسر یسرا از حضرت امیر المومنین مرویست که بحضرت امام حسن در بعضی از فقرات وصیتش که بآنحضرت
فرمود که ای پسرک من سر ایمانست صبر بر مصیبتها اگر علم نا هموار شود و از گنجهای ایمانست صبر بر مصیبت از حضرت امام حسن مرویست که فرمود

مصیبت

از جد بزرگوارم شنیدم که پیغمبر فرمود ای پسر من بدرستیکه در بهشت درختیست که او را شجرة البلوی گویند و از آن اهل بلا را کرده اند و نصب نکنند از برای ایشان
ترازوی اعمال و نشر نکنند مر ایشان را دیوان اعمال بلکه مزد صبر را بحساب با ایشان میدهند و میزان نکنند انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و از حضرت
روایتست که در روز قیامت نصب میزان اعمال کنند از برای اهل نماز و صدقه و حج پس جزای تمامی اعمال ایشان را بالتمام والکمال بایشان دهند و از برای بلاکشان
صابر هیچ میزان نصب نکنند و دیوان وضع ننمایند بلکه مزدهای ایشان را بحساب دهند و کار ایشان بحدی رسد که اهل عافیت که در دنیا بلیه و بلائی از برای ایشان
نبوده باشد تمنا کنند که کاشکی بدنهای ایشان در دنیا بمقراض پاره پاره میکردند تا امروز بدرجه اهل بلا میرسیدند و در خبر است که در روز قیامت
غازیانی که در دنیا شربت شهادت چشیده باشند ایشان را بهشت امر فرمایند چون بدر بهشت رسند جماعتی را ببینند که بر صدر نشسته اند گویند خداوندا
ما فرزندان را یتیم کردیم و زنان را بیوه گذاشتیم و جان خود را فدا کردیم چرا اینها پیش از ما به بهشت رسیده اند خطاب رسد که ایشان در دنیا در فقر با امت محمد
صلی الله علیه و آله بودند عمر خود بکمر شهید بتیغ کفار شهادت یافتید ایشان در روزی صد بار بتیغ ابتلا و بلا امتحان کشته میشدند و صبر میکردند امروز
شهادت شما بر ایشان نمیرسد حضرت رسول فرموده که حقتعالی میفرماید که هر گاه مبتلا سازم بنده را از بندگان خود ببلائی و او در آن صبر کند و
شکایت بعیادت کنندگان نکند بدل کنم گوشت او را بهتر از گوشتش یعنی گوشتی حرام که در بدن اوست بگوشت حلال بدل کنم گوشت او را و اگر بدن او
بحرام آلوده است بگردد همه معصیت او را و پاکیزه گردانم و بدل کنم خون او را بهتر از خونش و بدل کنم گناه او را بثواب و رحمت و در روایت وارد شده که کمال صبر
آنست که مصیبت و فقر خود را از مردم پوشیده دارند و از گنجهای نیکوست پوشیدن مصیبت و پنهان داشتن صدقه و صابر بودن و عبد الله عباس از رسول خدا
روایت کرده که روز قیامت منادی از جانب رب العزه ندا کند که کجایند صابران و گروهی برخیزند حقتعالی ایشان را در پرده در آورد که غیر از مقربان در آن پرده
پس بایشان خطاب کند که ای بندگان من آنچه بار کار شما بار کردم از برای کرامت شما بود نه از برای خواری شما بروید هر کس که شما را بغم یاد کرده بشارت
با خود به بهشت برید و در روایت است که روزی درویشان و فقرا جمع شدند و رسولی بر در خانه حضرت رسول فرستادند که یا رسول الله فقرا میگویند که توانگران از خدا
مال بسیار داده و بدان حج میکنند و صدقه میدهند و بنده آزاد میکنند ما را دست نمیرسد بنابر آن ایشان زیادتی در اجر از ما ایشان بعبادت
حضرت فرمود که ای فقیر پیش ایشان برو و بگو که پیغمبر خدا شما را سلام میرساند و میگوید که فارغ دارید که هر که بدرویشی صبر کند و شاکر باشد حقتعالی ایشان را چندان
ثواب دهد که بشرح راست نیاید بعدد ستارگان و ریگ بیابان و برگ درختان و موجهای باران ثواب دهد تا اعمال ثبت کنند و هر که بدرویشی صبر کند حقتعالی
او را سه چیز کرامت فرماید اول آنکه حقتعالی در بهشت کوشکها بیافریند از یاقوت سرخ در هوا معلق و بچندان دوری از اهل بهشت از ایشان
ببینند که اهل دنیا ستاره را از زمین و در آن کوشکها نرود الا پیغمبر یا شهید یا مومن درویش صابر دوم آنکه درویشان پیش از توانگران به بهشت روند بمقدار نیم روز که
آن پانصد سال دنیا باشد سیم آنکه هر گاه غنی که در دنیا صابر گشته و هم آن طاعت توانگران کنند هر که آن اعمال توانگر کند بدرویش صابر رسد اگرچه
هزار و هم خلال آن طاعت بصد ... آید پس آمد نزد درویشان و گفت رسول خدا چنین میفرماید چون ایشان این بشارت شنیدند گفتند ما

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

راضی شدیم بقدر و یعنی راضی شدیم بآنچه بر ما نوشته شد در حدیث حال آمده است در روایت که چون فرزند بنده مؤمن بمیرد حق تعالی بملائکه گوید که چون قبض
روح فرزند بنده مؤمن و میوه دل او کردید چه گفت گویند حمد کرد و استرجاع نمود خطاب آید که خانه در بهشت برای او بنا کنید و او را بیت الحمد نام
نهید بدانکه استرجاع عبارتست از گفتن انا لله و انا الیه راجعون بدانکه حق تعالی امر فرموده باستعانت بصبر بقول خود که فرموده یا ایها الذین آمنوا استعینوا
بالصبر و الصلوة یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده‌اید یاری جوئید بقیام نمودن بصبر و شکیبائی در بلیه که سبب تجلیت نفس است و بنماز که اصل عبادت است و نزد بعضی مراد از صبر
در اینجا روزه است که صبر بر تشنگی و گرسنگیست و نزد بعضی جهاد است با کفار که مستلزم تعب و مشقت کلیست و دلیل این قول حق تعالی است که در عقب
این فرموده است و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون از ابن عباس مرویست که شهیدان زنده‌اند نزد خدا بارواح و اجساد
و بامداد و شبانگاه روزی ایشان میرسد و ایشان خرم و شادمانند بانچه خدا بایشان میدهد و رسول فرموده که حق تعالی شهید را شش خصلت کرامت فرماید
یکی آنکه هر قطره خون که از بدن ایشان میریزد جمله گناهان او را عفو میفرماید دوم آنکه در بهشت منزل عالی جهة او باز کند سیم هفتاد حور العین
در خدمت او تعیین فرماید چهارم او را از فزع اکبر و عذاب قبر ایمن کند پنجم تاج بزرگواری از یاقوت سرخ که بهتر از همه دنیا باشد بر سر او
نهد ششم شفاعت او را در حق هفتاد کس از اقربای او باشد قبول فرماید و از حضرت رسالت پناه روایت کرده که چون مؤمنی بجهة جهاد مشغول شود حق تعالی برات
آزادی از آتش جهنم برای او بنویسد و هفتاد هزار فرشته بالهای بکشند و او را به بهشت بشارت دهند و چون او از ایشان بکوشش شد هر زخمی که با او واقع شود
او را خوشتر باشد از آنکه آب سرد در هوای گرم بتشنه رسد و چون از پشت اسب بیفتد هنوز بزمین نرسیده حور العین از بهشت بیایند و او را بنعمتهای بهشت مژده
دهند و سرای او در بهشت هفتاد هزار غرفه باشد و در هر غرفه چندان باشد که هر یک صفا و نور آن غرفه بر وجهی درخشد
باشد که از دنیا مغرب با مشرق از نور آن روشن شده باشد و در هر غرفه هفتاد در باشد از زر سرخ و بر هر دری پرده آویخته و در هر غرفه هفتاد
خیمه و در هر خیمه هفتاد تخت از طلا باشد و پایهای آن از زبرجد و مروارید و بر هر تختی هفتاد بستر و بر هر بستری حجله و در هر حجله حور العین که زوجه او باشد
هر یکی را هفتاد کنیز و هفتاد غلام باشد با رویها چون ماه و ماهها با زر و لؤلؤ و بر کرد تختها اشجار و بر دوش افکنده و کوزه‌ها و ابریقهای شراب بدست
گرفته چه شهید و بر جنابت رب العزه بشارت داده است صابران را بکلام بلاغت نظام که و بشر الصابرین بشارت رحمت جنت خود را و از جمله صابران در
محنت حضرت امیر المؤمنین روحی روح العالمین فداه است چنانکه روایت است از حضرت امام جعفر صادق که و بشر الصابرین در حق امیر المؤمنین است که چون
خبر برادرش جعفر باو رسید کلمه انا لله و انا الیه راجعون بر زبانش جاری شد و هیچکس پیش از آنحضرت این کلمات نگفته بود و حق تعالی فرموده که من این کلمه را
گردانیدم تا بعد از او هر مصیبت زده که افتد بگوید من صلوات و رحمت تا منتهی باو کرامت کنم از وهب بن منبه مرویست که گفت از کتاب یعقوب
خوانده‌ام که ای فرزند چون حق تعالی بر تو درها بگشاید شاد مشو که این راه اولیا و انبیا است و چون راه نعمت و آسایش بر تو گشوده شد غمگین
شو که با تو خلاف آن کرده که با انبیا و اولیا کرده در خبر آمده که عیسی و یحیی بن زکریا در جمیع حال یار و مددکار او بود اتفاقا روزی در صحرا
علیه مناجات کرد که بار خدایا وزیر و یاور من بود در رسانیدن احکام ترغیب با حمت از چه حکمت است که شیر را بر او مسلط کردی
خطاب آمد که ای عیسی من خواستم که او را منزلی بلند باشد نزد کاه من و عمل او بشانه نبود که او را بآن مرتبه رساند پس او را ببلیه مبتلی کردم تا بآن

درجه رسد **باب پنجاه و چهارم** در بیان رضا بقضا و دانستن فضیلت آن بدانکه رضا بقضا آنست که در هر حالی از احوال خلاف آن
حال را اراده نکنی بلکه در خاطر متصف بصفت خوشحالی باشی و اراده خود را تابع اراده خدا کردانی مثلا اگر حق تعالی اراده اش متعلق بمرض تست
مرض را دوست داری اگر متعلق بصحت تست صحت را دوست داری اگر متعلق بفقر تو است فقر را دوست داری بالجمله در وسعت احوال و با تنگی او را خوشنود
باشی و بوده باشی در تنگی مثل حالیکه در وسعت خوشنود باشی و گره شکوه در جبین بالای یکدیگر نزنی چنانکه مرویست که جابر بن عبد الله انصاری در آخر عمر
ببیماری ضعف و پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر بعیادت او رفت و از او تفحص احوال نمود جابر گفت حالتی دارم که پیری را از جوانی دوست تر دارم و بیماری
از جوانی و مرض را از تندرستی حضرت چون در مقام رضا بود و حقیقت رضا را آنها میدانست فرمود که اراده من تابع اراده خداست اگر خدا مرض میخواهد
خواهد مرض را دوست دارم و اگر صحت خواهد صحت را و از حضرت رسول مرویست که فرمود قال الله عز و جل من استسلم بقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته
و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین یعنی هر که حکم مرا گردن نهد و بقضای من راضی شود و بر بلای من صبر کند و نعمت مرا شکر گوید بنویسم او را و مبعوث کنم
او را در روز قیامت با صدیقان و راستگویان و در حدیث قدسی است که حق تعالی فرموده من لم یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی
فلیطلب ربا سوائی و لیخرج من ارضی و سمائی یعنی هر که راضی نشود بقضای من و صبر نکند بر بلای من و شکر نکند بر نعمتهای من پس باید طلب کند پروردگاری غیر از
من و بیرون رود از زمین و آسمان من یکی از انبیاء کرام در مناجات خویش گفت الهی راه نما مرا بعملی که سبب خوشنودی تو باشد خطاب رسید که خوشنودی
من موقوف بخوشنودی تست از قضای من چون تو از قضای من خوشنود باشی من هم از تو خوشنود باشم مرویست که یکی از زهاد را بیماری عارض شد دوستان
و رفقا بعیادت او رفتند او را فرحناک و شادمان دیدند و زبانش مترنم بشکر و ثنا درویش گفت میخواهی که خدا تعالی ترا شفا دهد گفت هر که بخواهد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

حکایت داود و زن بیمار

دو بیمار بیابانی گفت ای پیر مطلب تو چیست گفت آنچه خدا خواهد و در کتب سیر مسطور است که در زمان داود زنی وفات شوهر را بصبر تسلیم
و بقضای خدا راضی بود و شب تا روز بکار ریسمان مشغول بود روزی پارهٔ ریسمان رشته و بر کهنهٔ پیچیده تا که مرغی از هوا در رسیده و آن را ربوده و برد ضعیفه
پیش داود آمد و گفت یا داود من زنی هستم عاجز مضطر بمشقت بسیار اندکی ریسمان رشته بودم که معیشت خود کنم ناگاه مرغی آمد و برد داود
در سخن بود که جمعی بمجلس در آمدند و در دست داشتند که یا نبی الله این زر را نذر کرده ایم هر که صلاح بینی بدهیم داود فرمود که سبب نذر چه بود گفتند
یا رسول الله ما در کشتی بودیم و نزدیک بود که کشتی ما تباه شود محتاج بریسمان شدیم نذر کردیم که هرگاه حق تعالی ما را نجات دهد این مبلغ را برای فقرا
و ضعیفان دهیم عاجز و مضطر مانده بودیم بدرگاه ایزد متعال نالیدیم بدعا ما مشغول بودیم از جانب سبد ناگاه مرغی از هوا دیدیم در رسید و قدری ریسمان
در کهنه پیچیده در کشتی انداخت که بعد خلاص یافتیم آنگاه داود زن را گفت که حق تعالی بجهت تو در تجارت است تو غافل از او پس فرمود زر را تسلیم زن
کردند و آن زن شکر گویان و خوشحال بمنزل خود مراجعت نمود و این واقعه بسبب آن بود که رضا بقضا داده بود یکی از عباد بنی اسرائیل مدت مدید بعبادت

حکایت عابد و زن پارسا

و طاعت ملک علام مشغول بود شبی در خواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلانه زن خواهد بود عابد در طلبید بر سید از عبادت او
تا کیفیت عبادت او را معلوم کند ذات مستوره بغیر از ادای فرایض چیزی نمود بعد از الحاح و مبالغه بسیار گفت مرا صفتی است که اگر بیمار باشم
صحت نخواهم و اگر بمحنت افتم راحت طلبم و شرم دارم که آنچه حق تعالی بمن داده باشد غیر او طلبم هر چه پیش آید بپسندم و خلاف آن از او نخواهم تا رفع
خود کفایت کند عابد گفت اصل عبادت اینست این کار کار مردان خداست هر که راضی شد از قضا خدا بهره میباید از رضا خدا پس ای عزیز چشم صبر

حکایت برهنه و موسی

بینا کن و گوش هوش شنوا تا بینی که صابران در بلیه و محنت چگونه شاهد بوده چه مراتب در رسیده اند و خود را بمقام رضا رسانیده اند چنانکه
آورده اند که موسی بکوه طور میرفت برهنه دید که نماز میکرد گفت ای موسی از خدا در خواه که مرا چیزی کرامت کند که عورت خود را بپوشم موسی پیغام برهنه را
بحضرت حق عرض کرد و چون بکار حق رسید فرمان رسانید خطاب ملک علیم در رسید که برهنه بگو که گفته است ندهم و نخواهم داد در دنیا و نصیب تو را در دوستی خود کرده
کو که هر چه میخواهی دست از دوستی ما بدار تا که هر آنچه بدهم و اگر دوستی ما میخواهی دست از که هر چه نالی تا در دوستی ما صادق باشی و با دوستی ما موافق بخلعت
رضا و قضا ما راضی باشی چون حضرت پیغام رسانید آن برهنه صادق الاخلاص روی در خاک نهاد و گفت الهی اگر تن مرا بمقراض ریزه ریزه کنند چیزی نخواهم الا دوستی

حکایت تاجر

تو آورده اند که مردی از اکابر تجار روایت کند که سالی عزم کعبهٔ معظمه کردم و همیانه هزار دینار زر و جواهر در روی بود در میان بسته بودم در منزلی از منازل
برای قضای حاجت نشستم همیان از میان گشاده افتاد و مرا یاد نیامد که مقدار راه رفته بودم که مراجعت ممکن نبود من او را بخدا سپردم در نزد خدا تعالی و رضا
بقضا او دادم و شکر کردم که در راه بیت الله رفته و حق تعالی او را در وقت اضطرار عوض دهد و فوت آن در دل من چندان اثر نکرد و از کثرت مال بجا مانده
ملال نرسید و چون برگشتیم روزگار بغارت خود بسوی فانی کرد همه مال از دستم رفت و عزتم بذلت مبدل گردید و از خجالت خلق و شماتت ابنای جنس از
وطن جلا شده زن را بر داشته رفتیم بدهی رسیدیم زن هم حامله بود جائی نیافتیم در کاروانسرای منزل کردیم بجهت اینکه تا ازان سخت میباراند و شب تاریکی بود از
قضا زن هم آنجا وضع حمل نمود زن گفت ای مرد برو و چیزی طلب کن که قوت من باشد و اگر نه جانم بدر نمیرود من در آن شب تا آن وقت و حیران بدکان بقال
رسیدم و من دانک و نیم نقره داشتم بسیار تضرع و زاری کردم تا در دکان بگشود بان نقره قدری دوشاب و روغن زیت بچوشانیده گرفتم آوردم چون نزدیک
کاروانسرا رسیدم پایم بلغزید بیفتادم و ظرف هم شکست آن غایب نشد و غم بتضرع و زاری خدا را شکر میکردم و بقضا او دل نهاده بودم و در آن نزدیکی
سرا بود غالبی مردی از دور بحجره سر بیرون کرده احوال پرسید قصه خود با وی گفتم گفت ای مرد کو بیه و زاری برای دانک و نیم نقره است پس محنت من بسبب شماتت این
بیشتر شد لیکن صبر کردم پس گفتم ای مرد خدا ترا داشت که مال بیشتم فرج نداشت تا آنکه خود و زن و فرزند از گرسنگی خواهیم مرد سوگند یاد کردم که بهیچ مرتبهٔ
همیان زر و جواهر چند از من فوت شد اصلا مرا خاطر پریشان نشد و در رضا بقضا الهی دادم اکنون برای اندکی و نیم نقره چنین زاری میکنم از خدا بترس و مرا سرزنش
مکن تا بچنین بلا مبتلا نشوی آن مرد چون این سخن بشنید گفت چگونه همیان بود که از تو گم شده من یکبار دیگر تعجب آمدم که در چنین حالی که من دارم سخن تو را
میکنی چه فایده در بیان صفت همیان چنین حالتی که دارم بر فهم آمد از سر اخوت برخاست مرا فرا داد باز گشتم گفت ای مرد بشرح همیان مطلع ساز و اگر هم
از دست من خلاص نباشی پس چاره نیافتم بجز بیان کردن و شرح نمودن پس کما ینبغی بیان کردم بعد از آن گفت ای درویش غم مخور فرج ای بر تا اگر دلت نخواهد مانده
و بی نوا اندازد نخواهد ماند پس در پیش آنجا آمد مرا بسرا خود آورد و غلام خود را فرستاد تا اطفال مرا آورد و بحرم فرستاد و پیراهن و ازار و زیر جامه از بر دیبائی
آورده در برم پوشانید و گفت روزی چند اینجا باش تا رنج تو دور شود مدت ده روز در آنجا بودم و هر روز ده دینار بهر تلف نمودی بعد از آن گفت
چه کار توانی کرد و چه پیشه داری گفتم مردی بازرگانم اندر خرید و فروش بسیار آزموده ام گفت ترا سرمایه دهم تا بتجارت کنی خرید و فروخت کنی چون قبول کردم دویست
دینار بیاورد بمن داد من بتجارت مشغول شدم بعد از مدتی اینچه حاصل شد بوی بیاوردم و پیش او نهادم چون حال من بر او معلوم شد بخانه رفت و همیان آورد
پیش من گذاشت من نیک نگاه کردم همان همیان بود که از من فوت شده بود من از غایت شادی ندانستم چکنم گفتم تو مکر فرشته که در آدم و چند سال
گریختم تمام این نگاه داشتنم در شب اقبال بحوالهٔ تسلیم بدهم الحال تو را رسیده ام پس او را دعا خیر داده و شکر کردم و حال من بسبب همه از اول شد پس ای

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

عزیز هر کس را که اندک تاملی و بصیرتی باشد در راه سلوک خود را همیشه رسانید هم در دنیا و هم در عقبی پس ای نفس شقی تو هم از انبیا و اولیا و گذشتگان یاد بی
بگیر و هوشیار شو که بمفاد فاعتبروا یا اولی الابصار عمل نمای که بلکه بسر منزل سعادت توانی رسید **باب پنجاه و پنجم در بیان شکر و حمد و فضیلت**
ذکر خدای تعالی بدانکه شکر در لغت الثناء علی المحسن بما اولیه من المعروف یعنی شکر عبارتست از تعریف و مدح بر صاحب احسان بسبب آنچه که او داده است بر مادح
از عطیه و احسان خود و بدانکه شکر منعم واجب است و شاکر را نجات از عذاب چنانکه حق تعالی فرموده ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی حق تعالی عذاب
کند هرگاه شکر او نمائید و ایمان آورید با او و اما شکر حقیقی عبارتست از صرف نموده شدن جمیع آنچه هائی که خدای تعالی با و کرامت فرموده در آنچیزی که از برای او
داده مثلا چون بجای نعمت چشم عطا کرده برای اینکه بر مصنوعات الهیه نگاه کرده از اولی الابصار شمرده شود و از اینجاست چنانکه میفرماید ان فی خلق السموات
والارض لآیات لاولی الابصار یعنی بدرستیکه هست در خلقت سموات و زمین نشانها و علامتها برای شناختن من برای آنکسانیکه صاحب بصر باشند و دیده بصیرت
بینا است و نیز فرموده الم یر الی الابل کیف خلقت و الی السماء کیف رفعت و الی الارض کیف سطحت یعنی آیا نگاه نمیکنی بر شتر که چه طور او را نوعی و با آن
قوت بر دست انسان ضعیف و بردبار خلق کرده و نگاه نمیکنی بر آسمان که چه طور بلند شده بی عمود و ستون و نگاه نمیکنی بر زمین که چه طور مفاد مهاد از برای تو همچون
کرده ایم و نه اینکه العیاذ بالله چشم که از اسباب معرفت باریست شاهد بازی نموده بزنان نامحرم انداخته باشد و با ایشان نگاه کرده که ابو الشیخ از حق کرده و
دل را از بصر بینا ... مجموع سایر اعضا و جوارح را از دست و پا و غیر آن و بدانکه شکر از اعلا کمالات است و موجب زیادتی نعمت است چنانکه میفرماید و لئن شکرتم
لازیدنکم چنانکه کفران آنها موجب عذاب و نقمت و باز گشتن نعمت چنانکه فرموده و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یعنی اگر شکر نعمت نمودید بر نعمتهای من هر آینه
زیاده گردانم بر شما نعمتها شمار او اگر کفران نعمت کردید بدرستیکه عذاب من سخت است و از اینجاست که حق تعالی شکر را قرین ذکر خود کرده فرموده اذکرونی اذکرکم
واشکروا لی و لا تکفرون یعنی یاد کنید مرا تا یاد شما کنم و شکر کنید مرا و کفران نعمت من نکنید پس وقتیکه دانستی معنی شکر را بدانکه حمد نیز از افراد شکر است
و یکی از معانی اوست ای غافل و هوشیار در اسرار او اینکه شکر را پیشه کند که شکر کامل عمر دانست و سبب نعمت جاوید چنانکه حضرت رسول فرموده که در روز قیامت
ندا کنند که ای حمادون برخیزید پس برخیزند حمادون و داخل بهشت شوند پرسیدند که یا رسول الله حمادون چه طایفه اند فرمود آنانند که شکر خدای تعالی کنند در هر
حال خواه در سختی و خواه در آسایش و نیز مرویست از آنحضرت که الطاعم الشاکر بمنزلة الصائم الصابر یعنی طعام خورنده شاکر بمنزله روزه دار صابر است مرویست که نوح
چون طعام میخورد میگفت الحمد لله و چون آب نوشیدی گفتی الحمد لله و چون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله نام او در زمره شاکران نوشته که انه کان عبدا شکورا
یعنی بدرستیکه نوح هست بنده بسیار شکر کننده نقلست از کعب الاحبار که وقتی بشام میرفتم در راه گرما بر من غلبه کرد چنانکه از کثرت حرارت تشنه شدم
خواستم در موضعی سایه استراحت کنم تا گرما کم شود و بر اثر رفتم در انجا مردی دیدم که او را هر دو پا و چشم نبود و با خدا مناجات میکرد و میگفت الحمد لله علی نعما
مرا عجب آمد نزدیک رفتم و سلام کردم گفتم ای جوان خدا از تو چه نعمت که تو شکر او میکنی چون از من این سخن شنید با ناله بمن زد گفت ای شیطان از من دور
شو کدام نعمت بزرگتر از اینست که حق تعالی بمن کرامت کرده که آلات معصیت از من گرفته و آلات معرفت بمن واگذاشته چشم باز گرفته تا بنامحرم ننگرم
و دست گرفته تا گرفتنی نگیرم و پایم نداده تا بجائی که نباید بروم بروم دل داده است تا در او دانم و او را شناسم و زبانم داده تا او را بخوانم بشکر گذاری پس از او
در گذشتم دانستم که حقیقت شکر گذاری و طریقه سپاس و حمد گوئی اینست و در آثار آمده که روزی عیسی در مناجات گفت خداوندا یکی از دوستان خود را
بمن بنما در ساعت جواب آمد که ای عیسی در فلان بیابان رو که آنجا ما را دوستیست او را دریاب چون عیسی از آن مناجات شد روی در بیابان نهاد رفت زنی دید که
نه چشم داشت نه دست و نه پا افتاده و مور و مگس بر وی جمع آمده و آن زن زمزمه میکرد الحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه بود عیسی گوید چون آن زن را بدان
طریق بدید و اینکلمات از او شنید متعجب گشت پیش رفتم و بدان زن سلام کردم گفت علیک السلام یا روح الله گفتم ای زن تو مرا کجا دیده چه دانستی که من عیسی
زن گفت آن دوست که ترا بمن راه نمود مرا معلوم کرد روح الله گفت گفتم ای زن ترا نه چشم و نه دست و نه پا اندام تو بسیار شد کدام نعمت را شکر میکنی گفت حق
دلی دادم ذاکر و زبانی دادم شاکر و تنی دادم صابر و خدا را سپاس میکنم که هر چه آلات معصیت بود حق تعالی از من برداشت و اگر چشم داشتمی بنامحرم نگاه کردمی
و اگر دست داشتمی لقمه حرام خوردمی و اگر پا داشتمی از پی لذات و شهوات میرفتمی این نعمت که حق تعالی بمن داده هیچکس ندارد عیسی گفت گفتم درین بیابان ترا که
غمخواری میکند گفت آنکس که معشوق شما و مرا معلق میدارد گفتم ترا چه آرزوست گفت بلی آرزوست خرمی دارم بحمد الله رسیده است ... که
... نگران میشود از حق تعالی میخواهم که این غم از دل من بردارد تا دل من بحق خالص گردد عیسی گوید چون پاره راه رفتم دیدم که پسری افتاده او را شیر دریده گفتم جل
الله آن پیره زن بمراد رسید پس ای عزیز با انصاف اگر از آن کمتر نتوان بود باری طریق بندگی در سلوک را از ضعیفه یاد بگیر که باینقدر غفلت و بیهوشی ترا
نشاید پس بنده باید بر هر نوع بلیه و مصیبتی که باو روی دهد صبر و شکیبائی پیشه خود نماید و عنان نفس سرکش را بدست صبر از دست ندهد که مستوجب سخط الهی
گردد و خسر الدنیا و الاخره باشد بدانکه حمد صورتش یکیست اما شکر صورتش متعدد بدل و زبان و سایر اعضا میباشد و شکر دل آنست که صانع و منعم حقیقی
خود را بشناسد و داند که جمیع نعمتها از اوست و شکر زبان آنستکه در هر حال الحمد لله بسیار بگوید و شکر سایر اعضا آنستکه آن نعمت را در طاعت الهی صرف نماید
و هر عضو را بطاعت مخصوص خود مشغول سازد و از معصیت نگاه دارد **تتمه** در بیان فضیلت ذکر حق تعالی است مرویست از ...

حکایت کعب الاحبار و مرد علیل

حکایت عیسی و زن علیله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که هر کس که خدا تعالی را یاد کند زنده است و آثار او در بهشت ایمن گردد چون دل از ذکر خدا غافل شود نه مومن باشد نه کافر و مرویست که خدا تعالی فرموده ای بنی آدم تو
در دل خود مرا یاد کن تا من در دل خود ترا یاد کنم و تو در مجالس مرا یاد کن تا من در مجالس ملائکه ترا یاد کنم و مرویست که شیاطین هر دم بر دل آدمی بچه اند و چون
ذکر خدا کنند از او دور شوند و چون ترک ذکر کنند کمراهش کرده باشند و مرویست که ترک ذکر قساوت دل آورد و هر کس خدا تعالی را در دل یاد کند ثواب او را بغیر
از خدا کسی نداند و مرویست که هر که در میان غافلان و مشغولان دنیا یاد خدا کند هزار حسنه برای او نویسند و در روز قیامت امرزیده شود و چنانست که
در معرکه کفار همه کریخته باشند و ثابت قدم ایستاده با اعدا خدا مقاتله نماید و بهشت او را واجب شود و مرویست که موسی سوال نموده گفت بار خدایا آیا
نزدیکی که با تو مناجات کنم یا دوری که آواز کنم فرمود همنشینم با کسیکه ذکر من کند و هم از حضرت سوال کرده که در روزیکه هیچکس را پناهی نباشد در پناه رحمت
تو کی باشند فرمود آنکس که ذکر مرا کند هر کس که ذکر من کند من او را ذکر کنم و هر کس که برای من با کسی محبت کند او را محبت کنم و ایشانند که اگر خواهم بر اهل
زمین عذاب فرستم چون ایشان را یاد آورم عذاب بر گیرم و بدانکه افضل اذکار ذکر بقلبست که ثقیل تر بر شیطانست از آن و ذکر بقلب ثمره و حسنه ذکر
بزبان و ارکان ثمره آن بدانست پس از اینجاست که عمل بی نیت رضا خدا مقبول نیست و با نیت عمل خیر اکر متعذر نباشد باز همان اجر میابد چنانکه مرویست
که در زمان پیغمبر در مدینه قحطی شد کسی در بعضی از بیابان ریگ بود گذر کرد گفت کاشکی این همه گندم بودی تا بمردم دادمی این خبر بحضرت پیغمبر رسید فرمود همان ثواب یابد
پس از اینجاست که فرموده نیة المومن خیر من عمله و از اینجاست که هر فرد از نماز که با کاهلی قلب شده با لا بر نیاید هر چند بعد آن باشد بر هم بیهوده برود صاحبش
کند ذکر را کاهی نوح عبادت است چنانکه کذشت و بدانکه ذکر همین نیست که بزبان ذکر الحمد لله یا سبحان الله جاری شود بلکه اصل ذکر آنست که در افعال
و اعمال هر چیز و هر عمل خدا را یاد کند اکر رضا خدا باشد بکند و اکر نه اجتناب نماید و بدانکه افضل اذکار آنست که ذکر قلب و زبان و ارکان همه با هم جمع شود
یعنی که اقوال و افعال خدا را منظور داشته باشد و با رضا او رفتار کند مرویست که هیچ روز بر بنی آدم وارد نشود مکر اینکه کوید ای ادمی زاد من روز
تازه ام و شاهد اعمال تو ام پس تا من باتوام هر چه کوئی خیر کو و ذکر کو و هر چه کنی خیر کن تا روز قیامت شاهد تو باشم و چون از تو جدا شوم دیگر
ترا بمن دست نباشد و مرویست که شیطان هر روز از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و از غروب آفتاب تا ذهاب شفق مغرب جنود و اتباع خود را در دنیا
منتشر سازد برای اضلال مردم پس در این وقت ذکر خدا بسیار کنید و خود و کودکان خود را بخدا پناه دهید و استغاثه نمایید تا از کید شیطان محفوظ
مانید **باب پنجاه و ششم** در حیا و شرمست بدانکه حیا فانوسیست که شمع دل را از تند باد معاصی و منکرها محفوظ و افروخته نکه دارد و چشمه
کرم بخانه دل همیشه بسبب او در طراوت و شادابی و نضارتست چنانکه از حضرت رسول مرویست که من قل حیائه مات قلبه و من مات قلبه دخل النار یعنی هر که
کم است حیا او مرده است دل او و هر که مرده است دل او داخل آتش میشود و نیز فرموده که حیا شاخیست از ایمان و حیا شرط نظام عالمست که اکر صفت
حیا نبودی در میان مردم هیچکس را شرم نبودی و نظام عالم بر هم خوردی و مصالح ناس تمام نشدی و جمیع تناسل بر یکدیگر مغشوش بودی و آورده اند که از محاسن

حکایت نظام الملک و حیا

نظام الملک و مکارم شیم او آن بود که هر که تحفه نزد او آوردی حاضران مجلس را نصیبی از آن دادی روزی باغبانی سه دانه خیار برسم نوبر آورده بود هر سه
خود تنها خورد و هیچکس را نصیبی از آن نداد و او را صد دینار زر و خلعت فاخر داد چون باغبان از مجلس بیرون رفت یکی از محرمان خاص که نسبت محرمیت موفور
بود پرسید که سبب حرمان از نوبر چه بود کفت که خیار او را چون چشیدم تلخ بود و ترسیدم دیگر هم همان حال بوده باشد با خود کفتم اگر بکسی دهم شاید
تحمل نکرده مرارت آنرا اظهار کند و باغبان بیچاره خجل و منفعل شود و نا امید برکردد و مرا شرم میاید که کسی نزد من تحفه آورد و کرد خجالت بر دل او نشیند
ناچار بر تلخی آن صبر کردم تا عیش آن بیچاره تلخ و شرمنده نشود و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ثلث ایمان سخاوتست و ثلث آن حیا و ثلث دیکر تقوی
شعر ثلث ایمان حیاست ثلث سخا ثلث دیکر عبادت و تقوی نقلست که جماعتی از پیران در موضعی نشسته بودند و کودکان در پیش ایشان بازی میکردند یکی
با ایشان کفت که شرم ندارید که در پیش پیران بازی میکنید و ادب نگاه نمیدارید یکی از کودکان کفت اگر این پیران از خدا شرم میداشتند ما را از ایشان حیا
ایشان از این بی ادبی منع کردندی بدانکه یکی از حیا شرم کناه کار است از کناه خود چنانکه آدم صفی الله چون کندم خورد هر لباسی که داشت فرو ریخت
آدم از بیچارگی دست بر برکی درختی زد و خود را پنهان مینمود خطاب رسید که ای آدم از ما میکریزی کفت بار خدایا از تو چکونه کریزم که همه جا حاضری اما از خطای
خود شرم دارم و در حدیث آمده که حضرت حق تعالی بصفت حیا و شرم موصوفست چون یکی از بندکان هر دو دست خود را بدعا بدرگاه او بر دارد او
شرم دارد که دستهای او را تهی باز کرداند و در اخبار آمده که انوشیروان در روزیکه کل نرکس بودی با زنان خود مباشرت نکردی و کفتی که چشم نرکس بچشم نکرد
مینماید و بعضی آنکه انوشیروان آتش پرست بود پس ای عزیز انصاف ده که این چه بی حیائیست که در پیش حضرت خالق لایزال بی تامل بی نظر حاضر و ناظر در همه جا
و همه حال از رضا او بیرون رفته خلاف امر او مرتکب میشوی و در حضور او مرتکب اکثر شنیع میباشی پس معلوم شد که حیا چیز پسندیده بموجب عقل
و شرع **باب پنجاه و هفتم** در امانت و دیانتست بدانکه امانت صفتی است پسندیده نزد خدا و رسول چنانکه خدا تعالی در کلام مجید خود فرموده
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعما یعظکم به ان الله کان سمیعا بصیرا یعنی بدرستیکه حق
تعالی امر کرده است شما را بانکه ادا کنید امانتها را باهل امانت و دیگر امر میکند شما را اکر چون خواهید که حکم کنید میان مردمان حکم کنید بعدل یعنی براستی و درستی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وانصافا که بر طبق شریعت باشد و خالص از شایبه انحراف و میل بوده باشد بدرستیکه حق تعالی نیکو چیزی پند میدهد شما را بآن که ادای امانت است و
عدالت در حکم است بدرستیکه هست خدای تعالی شنوا و بصیر و بینا با آنچه میکنید از رد امانت و عدالت در حکم و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور شده
که مرویست چون حضرت رسول فتح مکه کرد عثمان بن طلحه که کلید دار خانه کعبه بود در خانه را بست و بر بالای بام کعبه بر آمد و از دادن کلید بحضرت امتناع نمود
و گفت اگر میدانستم که محمد رسول خدا است کلید را باو میدادم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قهر نموده آنحضرت ببام کعبه بر آمد دست عثمان را پیچید و کلید را از او
بگرفت و بپایین آمده در را گشود و حضرت در آنجا در آمده دو رکعت نماز بگذارد و چون بیرون آمد عباس التماس نمود که کلید خانه را باو عطا فرماید تا سقایت
زمزم و سدانت خانه کعبه هر دو باو متعلق باشد این آیه نازل شد حضرت رسول امر کرد بحضرت امیر المؤمنین که کلید را بعثمان بن طلحه رد کن امیر المؤمنین رد او
نموده زبان باعتذار گشوده برای استمالت او و کلید را باو رد کرد عثمان بن طلحه گفت یا علی کلید را اول بعنف از من گرفتی و مرا رنجانیدی و اکنون بملاطفت
میدهی حضرت فرمود که حقتعالی آیه در شان تو فرستاد پس آیه را باو خواند عثمان بن طلحه مسرور شد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و اشهد ان علیا ولی الله فی الحال جبرئیل فرود آمده که امر حقتعالی چنانست که سدانت کعبه در اولاد عثمان بن طلحه باشد پس عثمان ملازمت حضرت اختیار
نموده کلید را ببرادر خود شیبه داد تا امروز کلید خانه در دست ایشان است و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و زید بن اسلم و مکحول و شهر بن
حوشب از حضرت رسالت پناه روایت کرده اند که مراد از این آیه ائمه علیهم السلام اند و مراد از امانت امامت است یعنی حقتعالی امر کرده است ائمه اثنی عشر را تا
امامت را بر سبیل امانت تسلیم کنند تا صاحب الامر و نیز از انجناب مرویست که هر که سه خصلت در او باشد منافق است اگر چه نماز گذارد و روزه دارد
یکی آنکه چون سخن گوید دروغ گوید دوم آنکه چون وعده دهد خلاف کند سیم آنکه چون امانت باو دهند خیانت کند مرویست یکی از اصحاب در وقت
خیبر مرد گفتند یا رسول الله بر این مرد نماز کن فرمود شما بر او نماز کنید گفتند یا رسول الله چه گناه دارد فرمود خیانت کرده متاع او را جستند مهره از غنیمت
دزدیده بود که بدو درم نمی ارزید از اینجا معلوم شد که صفت امانت صفتی است پسندیده و صفت خیانت صفتیست مذموم و پیش همه صلحا و عقلا حسن
این صفت و قبح این صفت ظاهر و هویداست بلکه خیانت نزدیک بکفر است و از رسول اکرم بسیاری منقول است چنانکه ضد آنکه امانت است همچنین است با ایمان چنانکه
فرموده اند که لا ایمان لمن لا امانة له یعنی نیست ایمان برای کسیکه امانت نیست مر او را و اما نزدیک بودن خیانت بکفر زیرا که حقتعالی هر چه به بنده داده
امانتست خیانت بر او روا نیست اول امانتی که خدا به بنده خود داده معرفت ذات مقدس او است که آنرا در ذات هر مولودی نهاده و بر او مجبول کرده بآن چنانکه
از اهل بیت عصمت مرویست که کل مولود یولد علی الفطرة انما ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه پس وقتیکه آن معرفت جبلی را بعوارض تغییر داد و نجاست
دل بگذار راه داد و دست از معرفت خدا برداشت پس او را بوقت بر منکر در او هم یکی از کفار میشود بسبب خیانت در امانت که در دل او نهاده بودند و اما
امانتهائیکه به بنده داده اند ضیاء چشم و نور بصر است که حقتعالی این قوه کامله را در جزو صغیر مردمک نهاده که جمیع سموات و ارضین و کوه و اشجار و
بحار عظیمه در آن میگنجد و هیچ کوچکی آن بزرگی و بزرگی آن کوچکی نمیشود که صنع صانع و قدرت کامله او را مشاهده کرده پی بوحدانیت ذات و صفات
او ببرد و از او گمراه نیفتد و معتقد باشد باینکه حقتعالی واحد الذات و احدیة الصفات است که در ذات او و افعال او کیفی و شریک و نظیر نمیباشد و اما
امانت الله که به بنده خود داده گوش شنونده است که از اینجهت خود کرامت فرموده که استماع سخنان حق نموده و حق را یاد گرفته و یاد کند تا بضلالت نیفتد
و اما وقتیکه باینها خیانت کرده بنظر کردن بنا محرمها و زنان بیگانه و شنیدن غیبت و بهتان دیگر آنانیکه منکر شوند در این وقت از فاسقان و منافقان ملاحظه
و همچنین است امانت سایر اعضا و جوارح و در صحیفة الرضا مذکور است که حضرت رسول فرمود که نیست از ما کسیکه خیانت کند مسلمانی را یا ضرر رساند او را یا
مکر و حیله کند با او و بدانکه خیانت انواع چند است یکی از آنها فریب دادن برادر مؤمنست تا آنکه این فریب هم بخود او راجعست چنانکه حقتعالی
فرموده است و من یغلل یات بما غل یوم القیمة یعنی هر که فریب دهد کسی را در دنیا بغیر شرعی می آید در روز قیامت با آنچه فریب داده یعنی وبال آن
بخود او عاید گردد و یکی از آنها گفتن دروغ است ببرادر مؤمن و خیانت کردن است با او بسبب دروغ گفتن چنانکه از حضرت رسول مرویست که فرمود بزرگ
خیانتیست که سخنی حکایت کند با برادر خود و او را راستگو تصور کند و حال آنکه در آن دروغ باشد و بدانکه دروغ گوئی صفتیست مذموم
چنانکه حضرت رسول الله فرموده که دروغ دریست از درهای دوزخ و راست گفتن دری از درهای بهشت و نیز حضرت فرموده که دروغ گفتن کم میکند روزی را
و مرویست که مردی از حضرت رسول سؤال کرد که یا رسول الله آیا تواند بود که مؤمن زنا کند فرمود شاید بکند گفت آیا مؤمن دروغ گوید فرمود
نه بعد از آن این آیه را خواند که انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون و علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که عظیم ترین گناهان نزد حقتعالی دروغ است و بدترین
خبرها شراب خوردن و روزه ماه مبارک رمضان خوردن است مرویست که روزی اعرابی بخدمت حضرت رسول آمد گفت یا محمد میخواهم بتو ایمان آورم اما من مردی ام شراب خوار
آنرا ترک نمیتوانم کرد و از زنا نمیتوانم گذشت و دروغ گفتن و دزدی کردن شیوه منست و من شنیده ام که تو همه اینها را حرام کرده و هر کس کند اینها را البته
عقوبت میفرمائی و من از همه نمیتوانم گذشت و اگر از من ترک یکی از اینها راضی میشوی و از باقی منع نمیفرمائی من بتو ایمان آورم پس حضرت التماس او را
قبول نموده او را از کذب نهی کرد آن اعرابی ایمان آورده از مجلس شریف آنحضرت بیرون آمد اتفاقا اراده شرب خمر کرد با خود گفت اگر ... تا ما نمود

از اهل دین ایران

ای عزیز

الاسلام

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که اگر شراب خورم حضرت از من سؤال کند اگر گویم نخورده ام دروغ باشد و اگر گویم آری مرا حد خواهند زد پس مرتکب خمر خوردن نشد و خمر را ترک نمود پس
زنا را با او عرض کردند همان معنی در خاطرش آمد خود را از زنا نیز باز داشت و در خاطر دزدی نیز همین صورت او را مانع شد پس بخدمت آنحضرت آمد و گفت
یا رسول الله خدا جزای نیکو فرمودی در حق من زیرا که منع نمودی از کذب مرا سبب این شد که از جمیع گناهان ممنوع گشتم و رستگار شدم و شیخ طاوس الحرمین گوید که در ایامی
در مکه معظمه بودم و در مسجد الحرام ایستاده اعرابی را دیدم که می آمد بر شتری نشسته چون بدر مسجد رسید فرود آمد شتر را بخوابانید و هر دو زانوش
بست آنگه سر بسوی آسمان کرده گفت بار خدایا این شتر و آنچه بر اوست بتو سپردم و در مسجد داخل شد و طواف کرده و نماز گذارده چون از مسجد بیرون
آمد شتر را دزد برده بود سر بسوی آسمان برآورد و گفت الهی در شرع مطهر خیانت که مال از آنکس طلبند که امانت با او سپرده اند اکنون شتر بتو سپردم
تو بمن باز رسان و در بعضی از کتب احادیث بدین وجه نوشته است که آنمرد گفت بار خدایا آن امانت که بمن سپرده بودی باز پس دادم و خیانت نکردم خدایا امانت
مرا باز پس ده چون این را بگفت دیدم که در پس کوه بو قبیس کسی می آید و مهار شتر بدست چپ و دست راستش بریده و در گردنش آویخته بنزدیک اعرابی آمد گفت ای
جوان بگیر شتر خود را گفتم تو کیستی و این چه حالت است گفت که من مردی بودم دزد و از ضرورت چنین کردم چون در عقب کوه بو قبیس رفتم سواری دیدم که می آمد
و بر اسب تازی سوار بود بانگ بر من زد و گفت دست بیاور دست راست پیش داشتم پس دست مرا ببرید و بر گردن من آویخت و گفت برو این شتر را بصاحب
باز رسان پس ای عزیز گوش بنا و هوش بنه دار که هر که بخدا اعتماد کند و پای در قرق محرمات ننهد مرادش حاصل است و روایت کرده اند که زرگری بعزم حمام از خانه
بیرون آمد در راه دو شخص ملاقات کرده گفتند با ما در حمام آمدی موافقت کنی آمد دست گفت تا در حمام با تو موافقت کنم پاره راه رفتند بر دو را در
دوست بی آنکه خواجه را خبر کند براه دیگر رفتند اتفاقا شب روی بجهت دزدی در عقب خواجه می آمد چون بدر حمام رسیدند خواجه باز پس نگریست شب رو را دید
پنداشت که دوستش است با خواجه کیسه بود که دو هزار دینار در آن بود بیرون آورده باو داد گفت ای برادر این امانت نگهدار که چون من از حمام بیرون آیم بمن
بدهی و کیسه را گرفته در همانجا مقام ساخت خواجه چون از حمام بیرون آمد دزد پنهان بود خواست که برود شب رو گفت من مرد شب روم بسبب امانت تو
از شغل خود باز ماندم خواجه گفت تو کیستی گفت من مرد شب رو و طرارم و کیسه بر پس کیسه زر را بخواجه داد خواجه گفت زر مرا چرا نبردی گفت که چون
امانت بمن سپرده بودی در امانت خیانت کردن روا ندانستم و از مروت دور و از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر مرویست که فرمود سه چیز است که هیچکس را
خدای تعالی رخصت در آنها نداده یعنی تفاوت نیست میان احدی اول ادای امانت است بسوی صاحبش خواه آن صاحب نیکوکار باشد و خواه بدکار دوم
وفا کردن بعهد است خواه با مؤمن خواه با فاجر و نیکویی با پدر و مادر کردن خواه نیکوکار و خواه بدکار و نیز از حضرت امام زین العابدین
مرویست که اگر خنجری که با آن سر پدرم امام حسین علیه السلام را بریده اند بمن بسپارند با آن خیانت نمیکنم و بصاحبش رد میکنم و اگر کافری بمن امانت سپارد با آن
خیانت نکنم و در بعضی از تفاسیر معتبره منقول است که از جابر از حضرت رسول روایت شده که هر مؤمن که سه چیز را بجا آورد به بهشت میرود از هر دری که بخواهد و حور
العین را جفت او کنند یکی آنکه دینی که در ذمه شخصی باشد بتو ببخشد دوم آنکه قاتل خود را عفو کند سیم آنکه بعد از هر نماز ده بار قل هو الله احد بخواند
یکی گفت یا رسول الله اگر کسی از این سه چیز یکی را بجا آورد باین سعادت تواند رسید فرمود آری و نیز باین سعادت تواند رسید و نیز ابو دردا از بعضی
روایت کرده که هیچ مسلمانی نباشد که بر او خیانتی کنند و او خیانت کننده را عفو کند مگر اینکه خدای تعالی درجه او را بلند و رفیع گرداند و گناهانش را بیامرزد و نیز
مرویست که لقمان بنده بود سیاه و غلیظ لب و فراخ قدم که بر چرانیدن گوسفندان مشغول بود و بعد از عهد بعید و زمان طویل شخصی که در آنجا رفیق وی
بوده دید که جمع کثیری در مجلس لقمان جمع شده و بر مواعظ و استماع مسائل او بهره ور شده و منتفع میگردند از رفیق او پرسید که تو آن نیستی که در
چرانیدن گوسفندان با من شریک بودی گفت بلی گفت بکدام خصلت تو چنین بلند شدی جواب گفت که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که بکار نمی آید
و در گفتن آنچه سود نداشتم و نیز روایتست که حضرت امیر المؤمنین روزی عرض لشکر ملاحظه میفرمود پیری دید که با پسری شبیه بکلاغ بودند حضرت فرمود الله اکبر هرگز
پسر ندیدم که چنین شبیه بپدر بوده باشد آن مرد گفت یا امیر المؤمنین مرا قصه عجیبی هست فرمود چیست گفت که من با رسول خدا صلی الله علیه و آله بغزا رفتم و
مادر این پسر حامله بود رفتم گفتم خداوندا این فرزند را که در شکم این زن است بتو سپردم امانت تا من باز آیم او را بلا امانت بمن بده چون از آن غزا برگشتم آن
زن رحلت نموده بود فرزند را بگور با خود برده بود مدتی بر او بسیار اندوه میکردم و زاری میکردم شبی در خواب دیدم که نوری از قبر وی بیرون می آید و بسوی
آسمان بلند میشود از آن در تعجب ماندم و بعضی از رفقا و آشنایان گفتم که یا این چه حالتست و چه کیفیت چون بسر قبر رفتیم صدای گریه کودکی شنیدم سر
گور را گشودم مادر کودک را دیدم که شکمش پاشیده و کودک در پستان مادر آویخته شیر میخورد فرزند را گرفته بیرون آوردم گفتم خداوندا چه بود که مادر این فرزند
زنده بمن میدادی ندا از غیب شنیدم که آنچه را که بمن سپرده بودی بتو سپردم اگر مادر او را نیز بمن سپرده بودی بتو میسپردم پس بدان ای عزیز که آثار امانت و دیانت از
جبین معاندت و متلون بر هم زدن خطانت و خلاف تحصا الهیست پس باید امانت را حفظ کرد و بصاحب امانت رسانید هرچند که آن صاحب امانت تو را
کلی داشته باشد که خیانت در امانت نیست مگر راه شیطان و هر عاقلی را لازم و واجبست که راه شیطان را ترک کند و باید دانست که جمله آنچه بتو سپرده اند
ولایت اهل بیت عصمت است که ولایت و امامت علی بن ابیطالب با یازده فرزندانش بوده باشد پس لازم است حفظ این امانت تا بروز قیامت که در دنیا

حکایت اعرابی و شتر سپردن بخدا

داستان خواجه و دزد و کیسه

این امانت در آیت کریمه که حقیقت آنرا غیر از خدا کسی نداند و خبر داده این در کریمه خدای تعالی و رسول است و صاحب این امانت علی و اولاد علی است صلوات الله
علیهم اجمعین بیست و هشتم بدانکه از جملهٔ امانت و خیانت اینست که در میان مردم زنا و کیل و بقال و غیر اینها که سبب وثوق مردم است باید که درست رفتار کنند همچنانکه
مطابق واقعست نه خلاف واقع زیرا که خلاف آن سرقت و دزدیست و از اعظم خیانات است و ایمان و دین را ضایع میکند چنانکه گذشت بلکه دنیا را نیز خراب میکند
زیرا که خیانت و سرقت سبب افتضاح و رسوائی سارق میشود در دنیا و سبب قطع عضو دست او است چنانکه خدای تعالی فرموده والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما بلکه
سبب منع سارقست چنانکه در حدیث است که دزدی موجب کان تحاما ابرق فی المیزان یعنی زیور مردم قصاب بود دزدی میکرد در وقت کشیدن کم میکرد در
حق مردم و خیانت میشود که از این بود و دزدی و بدانکه از این نوع طلب است لکن ظلم خفیفست از زمرهٔ ظالمان محسوبست و منتقم ظلم دیگری نیز هست و جاریست و
ظلم در باب چهل و هشتم گذشت با قطار جوع نمایند **باب پنجاه و هشتم** در بیان وفا کردن بعهد است از خصلتهای پسندیده و از صفات انبیا
و اولیاء بوده چنانکه حق تعالی خلیل خود را بآن مدح نموده و فرموده و ابرهیم الذی وفّی و در حق علی ابن ابیطالب علیه السلام فرموده یوفون بالنذر و نیز فرموده اوفوا
بعهدی اوف بعهدکم و مرویست که ایمان ندارد و دین ندارد هر که بعهد خود وفا نکند و روایت کرده اند که حضرت اسمعیل با دو سه همراه شد و آمده است بخاطر رسید اسمعیل
گفت که تو در این موضع بنشین تا من بخانه روم و مهمی کنم و او دید بنام اسمعیل همانجا نشست آنمرد بخانه آمد و او را مهمی کلی اتفاق افتاد اسمعیل را فراموش کرده از راه
دیگر بیرون رفت و بعد از سه روز با آن موضع رسید اسمعیل را دید همانجا نشسته گفت ای پیغمبر خدا اینجا نشسته گفت از آن وقت که با تو وعده کرده همینجا نشسته ام
انتظار تو میکشم گفت چون با تو وعده کرده بودم روا ندانستم که خلف وعده کنم لاجرم حق تعالی او را بصفت مدح فرموده که انّه کان صادق الوعد
آورده اند که پادشاهی را مهمی پیش آمد عهد کرد که چون مرا حق تعالی کفایت کند نصفی که در خزانه دارم بفقرا و مساکین دهم چون حق تعالی مهم او را کفایت کرد پادشاه خازن را طلبید
که نصفی که در خزانه داری حساب کنند چون حساب کردند مبلغ کلی شد ارکان دولت گفتند این مبلغ کلی را بفقرا نمیتوان داد چرا که لشکر نیز فقیرند و علما فتوی داده اند که
نیز از جملهٔ مستحقان اند ملک در این قضیه متحیر شد یکی از مردان خدا در کنار آمد پادشاه فرمود که او را طلب کنند چون آمد پادشاه گفت با خدا عهد کرده ام برای مهمی و آن مهم
الحمد شده اکنون علما و امرا خلاف عهد و شرط من حکم میکنند گفت ای پادشاه با آنکه عهد کرده و شرط البشر دیگر کار داری تا نیز اگر دیگر با او کار داری بدار و بخاصه
با و بنیوش هر چه خواهی بکن و اگر با او کار نداری وفا بعهد خود کن پادشاه بگریست و همه اموال را بفقرا قسمت نمود و نیز نقل شده که خواجه بود صاحب غلام روزی خواجه بیمار
و مرض شدید با او روداد عهد کرد که از بیماری شفا یابد غلام را آزاد کند حق تعالی او را شفا داد خواجه دل از غلام نکند بجههٔ بازی و خدا از جهی ولیکن او را آزاد نکرد دیگر
باره بیمار شد غلام را گفت برو طبیب را بیاور غلام را هدیه رفت و باز آمد گفت ای خواجه طبیب میگوید که او با من مخالفت میکند من او را علاج نمیکنم خواجه
متنبه شد گفت ای غلام طبیب را بگو از مخالفت او در گذشتم و از نقض عهد توبه کردم غلام گفت ای خواجه طبیب میگوید که تو صفت و خاصیت کرده ما نیز شربت دادیم
خواجه غلام را آزاد کرد فی الفور شفا یافت از امام محمد تقی مرویست که سه چیز است که خدا بهیچکس رخصت نداده اند یعنی تفاوتی نیست میان خلایق یکی ادای امانت بآنکه
کرده خواه صاحب آن نیکوکار باشد و مسلمان و خواه بدکار و کافر و یکی نیکویی وفا کردن بعهد است خواه بدکار و خواه نیکوکار و نیز فرموده تقیه دین منست و دین
آباء منست و ایمان نیست کسی را که تقیه نکند **باب پنجاه و نهم** در مواخات بین المؤمنین یعنی برادری نمودن و صیغهٔ اخوت میان دو مومن واقع نمودن و بیان فضیلت
و حقوق آن بدانکه این امریست شرعی و مشهور و معروفست میان خاصه و عامه چنانکه انس بن مالک و غیره روایت کرده اند که روز غدیر حضرت رسول مواخاه نمود میان
مهاجر و انصار و دست حضرت امیرالمومنین را گرفته بالای منبر برد فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و مرویست که حضرت رسول فرموده هر که پیدا کند برادری
در راه دین پیدا کرده خانه در بهشت و حضرت امام محمد باقر فرموده بدرستیکه دو مومن که برادر یکدیگر باشند بر احدی باشد در بهشت یکی از این دو مومن
بالاتر از آن دیگری باشد پس گوید آنکه بالاتر باشد ای پروردگار من بدرستیکه او برادر و همراه منست که تحقیق امر میکرد مرا در دنیا بطاعت و فرمان برداری
تو و باز میداشت مرا از معصیت تو و منع میکرد مرا آنچه در نزد تست از ثواب پس جمع کند خدای تعالی میان ایشان و دو منافق که با هم مصاحب باشند و یکی از
آنها در درک پایین جهنم باشد از آن دیگری گوید ای پروردگار فلان امر میکرد مرا بمعصیت تو و باز میداشت مرا از طاعت پس جمع کن میان من و او در این
درک پس جمع کند خدای تعالی میان ایشان پس حضرت این فرمود الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین یعنی دوستان دنیا در روز قیامت همه دشمن یکدیگر
خواهند بود مگر متقیان که دوستی ایشان برای خداست نه از برای دنیا و مرویست که در شب غار حضرت امیرالمومنین بر فراش رسول خدا قرار گرفت و جان خود را نثار آن
حضرت کرد حق تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من برادری دادم میان شما و عمر یکی را از دیگری زیاده کردم پس کدام یک درازی عمر را برادر دیگر میبخشد گفتند الهی هر دو را
عمر ابد بکریم ندیدیم پس حق تعالی فرمود که مثل علی بن ابیطالب باشید که برادری دادم میان او و حضرت محمد پس جان خود را فدای او کرده در فراش او خوابید پس بروید
زمین و نگهداری او را از شر دشمن پس جبرئیل و میکائیل هر دو آمدند جبرئیل نزد سر و میکائیل نزد پای آنحضرت ایستادند و جبرئیل میگفت کیست مثل تو
ای پسر ابیطالب که مباهات میکند بتو پروردگار تو با ملائکه پس حق تعالی این آیه را در شان علی ابن ابیطالب نازل ساخت و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله پس از این اخبار ظاهر شد که مواخات امریست شرعی و صحیح و بلکه مجمع علیه اصحاب و علماء است حضرت امام جعفر صادق فرموده که مومن برادر مومن است
و چشم او و دست او و دلیل و راهنمای اوست و مومن خیانت نمیکند با مومن و فریب نمیدهد او را و ستم نمیکند و برادر دروغ نمیگوید و غیبت نمیکند

حکایت اسمعیل با دو او

حکایت پادشاه و وفا کردن بعهد

حکایت خواجه و غلام

باب پنجاه و نهم در مواخات

و مرویست که نیست کسی هیچ مردی از برادر مؤمن خود عیبی پس بپوشد آن عیب را الا که داخل شود در بهشت و هر که صحبت کند برادر خود را بگرداند حق تعالی میان او و آتش
دوزخ هفت خندق در روز قیامت که از خندقی تا خندق دیگر چندان مسافت باشد که از زمین تا آسمان و حق تعالی در یاری او باشد چندانکه او در یاری برادر خود
باشد و دیگر از حقهای برادری آنست که بنویسد با برادر خود ملاقات کند یا نامه رو نموده مفارقت و مهاجرت نکند و روایت است از حضرت امام موسی کاظم که کسیکه قادر
نباشد بر زیارت من پس باید که زیارت کند برادر مؤمن صالح خود را که نوشته میشود از برای او ثواب زیارت ما و هر کسیکه ممکن نباشد او را که بر ما احسان و با ما مواصلت
کند پس باید مواصلت کند با برادران مؤمن صالح خود که نوشته میشود برای او ثواب مواصلت ما و چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند باید که مصافحه کنند
و حضرت امام محمد باقر فرموده که هر گاه دو مؤمن در وقت ملاقات با هم مصافحه کنند داخل باشد دست خدا تعالی در میان دستهای ایشان پس مصافحه
کند خدا تعالی با کسیکه دوستیش بیشتر باشد حضرت امام جعفر صادق فرموده که هر کسیکه زیارت کند برادر مؤمن را از برای رضای خدا نه از برای غرض بلکه از
برای ثوابی که وعده کرده خدا تعالی در زیارت مؤمن موکل سازد هفتاد هزار فرشته که او را ندا کنند و مژده دهند بخوشی خوشحالی در بهشت و هم آنحضرت فرموده که چنانکه
کسی قدر حق تعالی را نداند همچنین قدر مؤمنین را نداند بدرستیکه هر گاه کسی برسد برادر خود را و ملاقات کند حق تعالی باو نظر رحمت میکند و گناهان او را فرو
ریزد تا از یکدیگر مفارقت کنند چنانکه باد سخت میریزد برگها را از درخت و نیز از آنحضرت مرویست که هر گاه دو مؤمن با هم مصافحه کنند بخشش کرده میشود در میان
ایشان صد رحمت نود و نه جزو از آنکس باشد که بیشتر باشد در دوستی و حضرت امام محمد باقر فرمود که هر گاه ملاقات کنید بسلام و دست بیکدیگر
ملاقات نکنید و چون جدا شوید باستغفار جدا شوید یعنی از برای یکدیگر آمرزش خواهید و حضرت رسول فرموده که از جمله حق مؤمن بر مؤمن آنست که چون
نام او برد باسمیکه دوست ترین نامها باشد نزد او و نیز از حقوق اخوت آنست که از یکدیگر پنهان نشوند مرویست از ابی عبد الله که چون مؤمنی از مؤمنی محجوب
شود و خود را از او بی مانع شرعی پنهان دارد حق تعالی میان او و بهشت هزار دیوار بنا کند که ضخامت هر دیوار راه هزار ساله باشد محمد بن سنان روایت کند که روزی
نزد حضرت امام رضا بودم حضرت فرمود که اجمال در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که دوستی با یکدیگر میکردند پس یکی از آن چهار نفر بدیدن برادری رفت در حال
آنکه آن برادران دیگر در منزل او مجتمع بودند و با یکدیگر صحبت میداشتند بیخبر از آنکه برادران در آن خانه اند آمد بقصد آنکه صاحب منزل را ببیند پس غلام بیرون
آمد گفت خواجه در منزل نیست پس غلام بدرون رفت خواجه پرسید که چه کس بود که در میزد گفت فلان دوست شما بود و گفتم که کسی در منزل نیست پس ایشان
ساکت شدند و غلام را منع نکردند و پروا نکردند که او را طلبند و بصحبت مشغول شدند پس روز دیگر صباح همان دوست آمد نزد ایشان در وقتیکه آن
دو مؤمن بیرون میآمدند پس سلام کرد و عذر عادت بر روز که از آن غلام صادر شده بود باز نخواستند در حال آنکه آمده بیخبر بود و محتاج چون با ایشان بهم
راه رفت ابری پیدا شد و بر ایشان سایه افکند پنداشتند که باران خواهد بارید و اشتیاق داشتند ناگاه منادی از درون ابر ندا کرد که ای آتش بگیر اینها را جبرئیل
فوراً از آتش بیرون آمد و آن سه تن را بگرفت و این یکی را گذاشت این مرد متعجب از این مقدمه شده و سبب این را نمیدانست نزد یوشع بن نون آمد و او را از
این مقدمه خبر داد یوشع گفت بدانکه حق تعالی ایشان را عذاب فرستاد و حال آنکه از ایشان راضی بود این مرد گفت چرا و سبب چیست یوشع احوال باز گفت از اجتماع ایشان
و غلام را منع نکردن از آن پس آمد بیوشع گفت من ایشان را حلال کردم و عفو نمودم یوشع گفت اگر پیش از نزول عذاب بود نفع میرسانید اما این زمان که عذاب نازل
شده نفع نخواهد بخشید و دیگر از حقوق اخوت آنست که تعظیم و اکرام کند برادر مؤمن را حضرت رسول فرمود که هر که اکرام کند برادر مؤمن را پس اکرام نکرده مگر خدا را
و هر کس که حقیر و کوچک شمارد مؤمن درویش را و سبک گیرد او را حق تعالی حقیر کند و خوار و بیمقدار شمارد او را در روز قیامت در میان همه خلایق و
بدانکه دوستی کردن با مؤمن در دنیا در آخرت برای او نفع کلی و فایده کثیر [illegible] جابر بن عبد الله انصاری مرویست که گفت روزی رسول فرمود که چون اهل
بهشت در بهشت قرار گیرند بعضی از ایشان گویند بار خدایا حال دوست من چیست خطاب میرسد که او در دوزخ گرفتار است بجهت گناهان خود این مؤمن زبان بشفاعت
گشوده گوید بار خدایا او کریم عمیم خود او را بمن ببخش چه شود حق تعالی فرماید که او را بتو بخشیدم پس ملائکه را امر نماید تا بروند و او را از دوزخ برای در
او و بهشت ببرند و از ابی جعفر مرویست که بدرستیکه کمترین اهل ایمان شفاعت میکند بسی کسان را و بدانکه حقوق برادری بسیار است از آنجمله آنست که یکدیگر را دوست
دارند و دشمن ندارند و از زیارت یکدیگر غفلت نکنند که دوستی بین دو مؤمن در کمال ایمان بسی دخل دارد چنانکه از اهل بیت عصمت مرویست که گفتند
ما آنکسانند که دوستی کنند با یکدیگر و بذل و بخشش نمایند بر یکدیگر در محبت ما و حضرت امیر المؤمنین از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده که آنحضرت فرمودند
فرشته ملاقات کرد با مردی که بر در خانه ایستاده بود که صاحب خانه غایب بود پس فرشته گفت که چه چیز ترا آورده است بدین خانه گفت برادر دینی خواستم که
او را ببینم و زیارت کنم ملک گفت از جهت خویشی که میان تو و او هست یا جهت حاجتی که ترا با او است گفت که نیست میان من و او هیچ حاجتی و خویشی و قرابتی که نزدیکتر باشد
از اسلام و لیکن قصد زیارت و برادری خدا است پس ملک گفت بشارت باد ترا که من فرستاده خدا ایم بجانب تو خدا بر تو سلام میرساند و میگوید که چون مرا اراده کرده
رضای مرا خواستی از زیارت برادر مؤمن خود پس بتحقیق که واجب گردانیدم از برای تو بهشت را و عافیت دادم ترا از غضب و خشم خود و امان دادم ترا از آتش دوزخ و مرویست
که حضرت رسول فرمود که فردای قیامت منادی ندا کند که این جیران الله یعنی کجایند همسایگان خدا جماعتی برخیزند بجانب بهشت روند [illegible] ایشان میرسند که شما
کیستید ایشان گویند همسایگان خدائیم گویند بچه چیز همسایه خدا شده اید گویند که در دنیا دوستی با یکدیگر کرده ایم از برای خدا فرشتگان گویند

حکایت

ادخلوا

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کرده‌اند و ما از آن نهی کرده‌ایم و باید دانست که مؤمنین برادر یکدیگرند و اگر نزاعی در میان ایشان واقع شود صلح و اصلاح باید نمود چنانکه حق تعالی فرموده اِنّما المؤمنون اِخوة
فاصلحوا بین اخویکم یعنی جز این نیست که مؤمنان برادر یکدیگرند و در میان ایشان باید که نزاع نباشد با ایشان و اگر نزاع واقع شود پس صلاح بازآورید میان
برادران خود و نیز کعب الاحبار از سید ابراهیم (؟) روایت کرده که نزد کسی که در میان برادران دینی اصلاح کند مجموع دین که کار دارد کند با کفار **باب شصتم**
در فضیلت و ثواب قضای حاجت مؤمن است و روایت است از حضرت امیرالمؤمنین که کسی که حاجت برادر مؤمن را برآورد ثواب و مزد حق تعالی چندان باشد که هزار سال
خدمت خدا را عبادت کرده باشد که روزها روزه و شبها نماز عبادت کرده باشد و حضرت رسول فرموده که هر که برآورد حاجت برادر مؤمن خود را حق تعالی
هفتاد حاجت او را برآورد و نیز فرموده که یاری دهند درماندۀ را کفارۀ گناهان عظیم است و منقول است از حضرت صادق که قضای حاجت مؤمن بهتر است از آزاد
کردن هزار بنده و هزار اسب بار که در راه خدا صرف کرده باشد و نیز آنحضرت فرموده که هر که برود در زود از برای حاجت برادر مؤمن سعی کند تا آنکه برآورد حق تعالی
او را ثواب بدهد حق تعالی با این دو مثل ثواب حج و عمره مقبوله و ثواب روزه دو ماه از ماههای حرام و بدهد مثل ثواب اعتکاف مسجد الحرام اگر که برود از برای قضای
حاجت مؤمن و برنیاید حاجت مؤمن بنویسد حق تعالی برای او بسبب آن سعی حجی و نیز مرویست از حضرت صادق که هر مؤمنی از برادر مؤمن حاجتی خواهد و او قادر
باشد در برآوردن آن و او برنیاورد و نا امید نماید مؤمن را مسلط سازد حق تعالی بر او ماری در قبر او که بگزد انگشتان او را تا قیامت و اسمعیل عمّار
روایت کند که گفتم امام جعفر صادق را که مؤمن رحمت است گفت بلی هر مؤمنی که بیاید نزد برادر مؤمن خود برای حاجتی و فرض نیز رحمت است که حق تعالی برای
فرستاده و او را وسیله و سبب خود ساخته پس اگر برآورد حاجت او را پس بتحقیق که قبول کرده رحمت خدا را و اگر رد کرده و حال آنکه قادر بوده بر آن پس رد نکرده
از خود مگر رحمتی که خدا بسوی او فرستاده و سبب ساخته از برای او پس ذخیره کند حق تعالی آن رحمت را تا آنکه برآورده باشد حاجت مؤمن را و هر که قدم در
برآوردن حاجت مؤمن نهد ایمنی کامل عقد جهد نا باشد بجا آورد و تقصیر کند خیانت کرده باشد بخدا تعالی و رسول او و هر که از شیعه ما که بیاید او را امری از برادر
مؤمن و یاری طلبد از او در حاجت خود و او یاری نکند حال آنکه او قادر باشد بر آن مبتلا سازد حق تعالی او را باورد در حاجتهای دشمنان ما تا عذاب کند او را
بسبب آن و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن هرگاه عالم باشد بحاجت برادر مؤمن و قدرت بر قضای حاجت او نداشته باشد و غمگین شود دل او پس داخل گرداند
حق تعالی بسبب آن غم و الم او را در جنت و مرویست از اهل بیت که هر که راه رود بجهت برآوردن حاجت مؤمنی پس او را باشد ثواب جهاد کننده در راه خدا و هر که
بردارد از برادر مؤمن اندوهی از اندوههای دنیا بردارد حق تعالی از او اندوه روز قیامت و مرویست که از رسول خدا سؤال کردند که کدام عمل افضلست فرمود
اینکه داخل سازی شادی در دل برادر مؤمن خود و بدانکه قضای حاجت مؤمن را احادیث است که شمارۀ آن ممکن نیست و لیکن بعضی از آنها بر سبیل اجمال ذکر کرده شد (؟)
تشنگی او و احتیاج و یاری و از اینجاست که حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که هر که آب دهد بندۀ خدا را در جائی که آب یافت شود همچنانست که بنده در راه خدا آزاد کرده باشد
هر که آب دهد شخصی را که یافت نشود آب همچنانست که زنده کرده باشد نفسی را و هر که نفسی را زنده کند چنانست که زنده کرده باشد مردمان را همگی و از جمله حاجتهای برادر
مؤمن پل ساختن است و آب انبار ساختن برای رفع حوائج مؤمنین چنانکه روایت شده که هر که پلی بنا کند بر راهی که مسلمانان (؟) بدهد حق تعالی گذشتن از پل صراط برای او
آسان کند و نیز از جمله برآوردن حاجت مؤمنین قرض دادن است بقرض الحسنه و ثواب آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله **باب شصت و یکم** در فضیلت
قضا نمودن و ثواب پوشانیدن برهنۀ مؤمن و سیر کردن گرسنه است مرویست که هر که بپوشاند برادر مؤمن را در برهنگی بپوشاند حق تعالی او را از جامههای بهشت
سندس و استبرق (؟) چندانکه از آن لباس یک رشته باقی باشد و در رحمت حق تعالی باشد و هر که سیر کند برادر مؤمن را از گرسنگی انعام کند حق تعالی او را از
میوههای بهشت و مرویست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت یکی از اولیاء الله با وجود آنکه خبر داد که پسر در شب عروسی وفات خواهد کرد چون شب عروسی شد آن پسر عاجزی
دید برهنه رحم کرد و طعام شب خود را به او بخشید (؟) خدا او را زنده گذاشت و آنکس که خبر داده بود گفت حق تعالی بسبب تصدق مرگ را از این پسر رفع نمود و نیز مرویست که
هیچکس صدقه را در دنیا بکسی خوب نکند مگر که حق تعالی بعد از او کفایت اولادش خوب کند و مرویست که در روز قیامت حق تعالی میفرماید که ای پسر آدم
و احسان نمودم مال و فرزند ندادم چشم و گوش عطا نکردم کو شکر آن پس فرماید که برای امروز چه مهیا کرده اید پس هرچه مهیا کرده باید بیابد و بند و ظاهر کند پس
هرچند باطراف نظر کند چیزی نیابد که آتش را از خود دفع کند زمین خدا بسوی همه آتش میباشد شما مهیا باشید مگر شما مؤمن که صدقه اش برای او سپر
و آتش را منع میکند و کسیکه صدقه را برای محتاجی برد ثوابش مثل ثواب کسی باشد که آن صدقه را خودش داده باشد و مرویست که صدقه شب غضب الهی را
فرو مینشاند و گناه عظیم را محو کند و حساب قیامت را آسان کند و صدقه روز مال و عمر را زیاد کند و خطاهای عظیم را دفع میکند چنانکه آب نمک را دفع میکند و بلا
و مرویست که کسیکه چیزی برای صدقه جدا کرده باشد بعد بطلبد خودش برگرداند مثل کسیست که چیزی را قی کند و آن را بخورد و مرویست که هر که مؤمنی را طعام دهد بهتر است
از آنکه ده بنده آزاد کرده باشد و ده حج کرده باشد و نیز از حضرت امام محمد باقر مرویست که فرمود که یک حج بکنم دوست دارم از آنکه هفتاد بنده آزاد کنم و اهل
یک خانه را عیال خود کنم که گرسنه ایشان را سیر کنم و برهنه ایشان را بپوشانم و ایشان را از حاجت مردم برهانم دوست دارم از آنکه هفتاد حج کنم و هر کس مؤمنی در
وقت عاری (؟) پارچۀ یا برهنگی او را بپوشاند حق تعالی هفتاد هزار ملک را موکل او گرداند تا وقت صور همه برای گناهانش استغفار کنند و در روایت دیگر هفتاد (؟)
آمده و مرویست که هر که مؤمنی را جامه بپوشاند حق تعالی او را از جامههای بهشت بپوشاند و سکرات موت را بر او آسان گرداند و قبر او را وسیع گرداند و چون از قبر بیرون آید

است نمودن در صدقه (؟)

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

حکایت

ملائکه استقبال ایشان نمایند و بشارت میدهند در تفسیر امام حسن عسکری ع مرویست که امام حسن بن علی ع فرمود که مردی عیالوار و گرسنه بود بجهت نفقه ایشان
بیرون آمد بکلید هم یکی قبیل نمود نان بخورش و عیال خود گرفت آنگاه مرد که در ره یکی از قرابات محمد و علی که در کمال جوع بود دید پس گفت که اینها از
تو اند غایت پس نان و خورش را بدیشان داده خودش از خجالت عیالش بخانه اش نتوانست رفت پس در کوچها متحیر بگردید ناگاه قاصدی از مصر رسید
و مکتوبی باو داد با پانصد باجاقلو چون سر مکتوب را گشود دید که تاجر نوشته که پسر عمت در مصر مرده و وارث او تو شده و تو هستی از مال و پانصد اشرفی در
و هزار باجاقلو هم از مکه و مدینه طلب دارد و نفیسه مخلفات از قریه و مزارع و دکاکین که در مصر است بنا ضبط نمایی پس بنزد عیال خود آمد و ایشان را
وسعت داد پس شب در خواب دید که جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله با او فرمود که چگونه ترا غنی کردیم بجهت اینکه خود ایشان را بر خویش و عیال خود مقدم داشتی
و در قیامت محمد و علی علیهما السلام متوجه میبودند فرمودند فردا طلب فلان را بفلان بریت ساکه وارث است والاثمار الملاک کنیم صبح همه مردم هزار اشرفی را
برآوردند و میدیدند شهر خبر همین واقعه را دیدند پس ایشان را احوال را از پسر عمش در مصر آوردند تا صد هزار باجاقلو شد پس ایشان تو
گفتند که هر کار امر میکنی فرض و غله و غلات که در مصر است با غاشت حاکم بفروشیم امر کن گفت که بفروشید پس در آن شب جناب پیغمبر بخواب او
مصر آمده فرمود که تعجیل این املاک را بفروش و بفلان مرد بفروش نقل کرده اند که سی صد هزار باجاقلو شد پس آخر غنی ترین اهل مدینه شد
آنجناب رسول صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام بخواب او آمدند فرمودند ای بنده خدا این جزای تست در دنیا چون قرابت ما را بر خود مقدم
داشتی و در آخرت هر آینه عطا کنیم بعوض هر حبه که بقرابات ما دادی هزار قصر که کوچکتر آنها بزرگتر باشد از همه دنیا پس ای عزیز من چون این حدیث را
دانستی معنی این شریفه را فهمیدی که و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله یعنی آنچه پیش مقدم داشتید برای جان خود نزد خدا می‌یابید

عشره در بیان ثواب قرض دادن بقرض الحسنه است و من یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه مرویست که هر که مؤمن را قرض دهد بعوض
بلکه در هم مثل کوه احد و طور سینا و رضوی که کوهیست در مدینه ثواب داده شود و اگر در مطالبه مدارا کند و ملایمت سازد بی حساب و بی عذاب چون برق
خاطف از صراط بگذرد و مرویست که هر که قرض دادن برادر مؤمن که پریشان باشد مهلت دهد باجری از حق خود برادر بخشد در سایه رحمت خدا باشد در روزیکه
هیچ کس را سایه نباشد و آنکه ازو خشم جهنم ایمن باشد و بدانکه قرض دادن برادران مؤمن از افضل محبت و مهربانی و مواسات است و آن هم نوعی از تصدق است
و بلکه از تصدق کردن بیست و پنج درجه افضل است چنانکه شهید ثانی ره بتصریح بیان کرده است و نیز از فضایل تصدق نمودن و برهنه را پوشانیدن و گرسنه را
سیر کردن روایت هر یک از حضرت رسول که فرمود مسلمانان برادر مسلمانانند باید که با یکدیگر ستم نکنند و هر که غمی از دل مسلمانی بردارد حق تعالی
او را در روز قیامت نجات دهد و هر که مسلمانی را بپوشاند حق تعالی در روز قیامت بدن او را بپوشاند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که هر که
از بنی آدم شش خصلت داشته باشد در بهشت جای او باشد اول غاری قرآن دوم ذاکر رحمن سیم طعام دهنده بر گرسنگان چهارم نگاه دارنده
زبان از دروغ گفتن و سخن چینی کردن و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود حفظ کنید مالهای خود را بدادن زکوة و دوا کنید بیماران خود را بدادن صدقه
از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صدقه دادن منع میکند مردن بد را و نیز در پنهان دادن تا صدقه مقرر است کار از دادن افضلست تا متهم نشود بدادن آن و مردمان
نیز اقتدا باو کنند در افعال واجبه و نیز از آنحضرت مرویست که صدقه پنهان غضب خدا را فرو نشاند و درم گناهان میکند همچنانکه آب آتش را فرو مینشاند
و از حضرت علی النقی ع مرویست که فرمود اگر خواهید که تمام شما بمیرید و گناهان شما آمرزیده شود باید که نیکوئی کنید و صدقه دهید و صله رحم بجای آورید که این
صفتها عمر را زیاده کند و تنگدستی را ببرد و هفتاد نوع مردن بد را از صاحبش دفع کند و از حضرت رسول مرویست که هر که بیمی را پیش خود بگیرد و طعام و شراب دهد
تا آنکه یتیم از و مستغنی گردد حق تعالی برای او واجب فرماید بهشت را و نیز فرموده که بهترین خانه‌های شما خانه ایست که در آن یتیم باشد که با او نیکوئی کنند و رعایت احوال او نمایند
بانواع رحمت و شفقت یعنی اگر برهنه باشد بپوشانند و اگر گرسنه باشد سیر کنند و نیز از آنحضرت مرویست که حضرت رسول دعا میفرمود که بار خدایا مرا با فقرا و مساکین
محشور گردان در دنیا و آخرت یکی از زوجات طاهره عرض کرد که یا رسول الله این چه دعاست حضرت فرمود زیرا که ایشان پیش از توانگران به بهشت روند بچهل سال
بعد از آن فرمود که زنهار مسکین را زجر مکنید و اگر چیزی خواهد دریغ مکنید اگر چه نیم خرما باشد و با مساکین دوستی بکنید و با تصدق و صله ایشان را
بنوازید تا خدا شما را برحمت خود نزدیک بگرداند و از حضرت صادق ع مرویست که حق تعالی میفرماید که هیچ چیز نیست که امر آنرا بکسی وکیل کرده باشم که او را
قبض نماید الا صدقه که خود بنفس خود آنرا قبض کنم و کیل او شوم اگر چه نیم خرما باشد و پرورش میدهم چنانچه شما بچه خود را
پرورش میدهید چون روز قیامت شود من آن صدقه را بمقدار کوه احد سازم و با شما نمایم پس از اینجاست که بعضی از اکابر دین فرموده اند که
در وقت زکوة و تصدق دادن میباید که دست مسئول زیر دست سائل باشد زیرا که آن اول بدست قدرت حق تعالی میرسد بعد از آن بدست سائل میرسد
و نیز مرویست که هر که غریبی را بنوازد حق تعالی مهمان دنیا و آخرت او را واگذارد که بغیر حساب و صراط و میزان عبور نماید بعد این مواضع جمیعا را واگذارند
و از اقوال آنها او را ایمن گردانند و بدانکه نوازش غریب اقسام چند دارد قولی است و فعلی قولی آنست که تعلق دارد به تمیز زبان و فعلی آنست که در اکل
و شرب او کوتاهی و مضایقه نکنند و مراعات احوال او بکنند در روز و شب با دادن رخت خواب و غیره و بدانکه طعام دادن فقرا و مساکین و غربا و ایتام و کدا

۲ بهشت را

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران
دارد

دادن به ایشان فضیلت بسیار دارد چنانکه مرویست در تفسیر امام حسن عسکری که فرمود کسی که محافظت کند یتیمی را جناب اقدس الهی حفظ او نماید و کسی که اکرام کند
یتیمی را جناب اقدس الهی اکرام میفرماید او را و هر کس که بر سر یتیمی دست کشد حق تعالی بعدد هر موئی که زیر دست او بر خورده قصری میدهد بآنکس که وسیع‌تر
باشد از جمیع دنیا و آنچه در دنیا است فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و هم فیها خالدون و نیز فرموده است جناب پیغمبر که هر کس دست شفقت
بر سر یتیمی کشد بهر موئی حسنه از برای او نوشته شود و سیئه محو شود و درجه بلند شود و از دیده که آنجناب متکفل احوال یتیمی بود و همیشه با وی طعام
میخورد پس آن یتیم مرد آنجناب آن شب طعام نخورد و ناشتا بخوابید و اصحاب عرض کردند یا رسول الله چرا امشب طعام نخوردید غمگین میکند یتیم دیگر
آوردیم که متکفل حال او شوید فرمود این یتیم بد خو بود من با او بسر بردم مرا اجری بود و از دیگری این معنی حاصل نشود فرمود آنحضرت هر گاه یتیم بگرید عرش
بلرزه در آید حق تعالی میفرماید بملائکه که هر که این یتیم را خوشنود کند من او را خوشنود گردانم چنانکه در تفسیر معتبر مرویست که بعد از نزول آیه من ذا الذی
یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة والله یقبض و یبسط و الیه ترجعون حضرت رسالت پناه فرمود که حق تعالی روز قیامت با بعضی بندگان گوید
ای بنده من از تو طعام خواستم ندادی از تو آب طلبیدم ندادی بنده گوید بار خدایا این کجا بود و چگونه بود گوید که فلان بنده گرسنه من از تو طعام خواست
ندادی و فلان برهنه از تو لباس خواست ندادی قسم بجلال خود که امروز فضل خود را از تو باز گیرم چنانکه تو از ایشان
باز گرفتی پس حق تعالی سائل را بخود گفته تا معلوم شود که هر چه بدرویشان دهند بحق تعالی داده اند و نیز روایتست که حق تعالی خطاب کرد
بداود علی نبینا و آله و علیه السلام که ای داود اگر مرا بدر خانه خود بیابی چه بمن خواهی داد گفت بار خدایا مرا قدرت طاقت جواب تو نیست حق تعالی فرمود که
فقرا و درویشانرا بمنزله من بدان پس هر چه در حق من خواهی کرد در باره ایشان بجا آور و در حدیث صحیح آمده که حضرت امام زین العابدین میبوسید خود را در
صدقه دادن میبوسیدند از او پرسیدند فرمود که دست صدقه دهنده بدست خدا میرسد پیش از آنکه در دست سائل واقع شود و از حضرت
رسول مرویست که هر که چیزی بقرض ببرادر مؤمن دهد حق تعالی بوزن هر درهمی بوزن کوه احد و طور سینا در نامه اعمال او بنویسد و مرویست که چون آیه
و من یقرض الله قرضا حسنا نازل شد ابو دحداح گفت یا رسول الله حق تعالی از ما وام میخواهد و غنیست فرمود آری میخواهد
تا بدان سبب شما را در بهشت در آورد گفت من اگر خدا را وام دهم تو ضامن بهشت میشوی فرمود آری هر که قرض و صدقه دهد او را بهشت باشد گفت زن
من ام الدحداح با من باشد فرمود آری گفت دختر من دحداحه با من باشد فرمود آری گفت دست بمن ده پس بدست پیغمبر دست داد و گفت مرا دو
بوستانست یکی در بیرون شهر و یکی در شهر من وام دادم بخدا عز و جل پیغمبر فرمود که یکی را از برای خدا بده و یکی را معیشت خود کن گفت
گواه میگیرم ترا که از آن دو بوستان بهتر را بخدا دادم و آن حایطی بود که ششصد درخت خرما بود فرمود حق تعالی از برای تو جزای
بهشت دهد پس ابو الدحداح رفته بر پیش ام الدحداح و این بیت را انشا نمود هداک ربی سبل الرشاد الی سبیل الخیر و السداد بینی من الحائط بالوداد
فقد مضی قرضا الی التناد فارتحلی بالنفس و الاولاد لا شک و البر فخیر زاد قدمه المرء الی المعاد ام دحداح بار گفت سود کند بادبیع تو مبارکباد
خدا بر تو بیع خرید و بیع کرد پس دست فرا کرده هر خرما که اطفال در دهان داشتند بیرون آورد و از ایشان بیرون کرد تا آنگاه که رفتند
حایطه پیغمبر فرمود و دای رفتا کلاب للدحداح فی الجنة یعنی بوستانها خرمای گرانمایه و سرهای فراخ عوض حق تعالی بابی دحداح دهد اندر بهشت
شعر مال چون از دست ما باشد روا نفس مبادا از اهل جفا چند روزی چون کند بجا ... و نیز از جمله شاد
برادر مؤمن احسانست بسیار ایشان بعد از وفات ایشان و بعد از رحلت کردن ایشان از دار دنیا که چشم انتظار دارند احسان را خواه خویش
و خواه بیگانه چنانکه از حضرت رسول مرویست که چون زاده کند مؤمنی که چیزی برای مؤمنی صدقه دهد پیش از آنکه آن صدقه از دست دهنده آن جدا شود
جبرئیل گفتند یا رسول الله که میرساند آن خبر را فرمود که آن ملکی که موکل بود ... بابی پس چون جدا شود آن هدیه از دست آن شخص منور کرداند
حق تعالی قبر آن میت و بردارند از او عذاب و فراخ کند قبر او را و برای هدیه دهنده است در بهشت چهل هزار شهر از طلای احمر و در هر شهری هزار هزار تخت و بر
هر تختی هزار هزار فرش و بر هر فرشی حوری از حور العین و در حدیث آمده که شاد و مسرور میشود مؤمن بسبب این عمل او

باب شصت و دویم

در فضیلت دعا کردن برادر مؤمنرا از حضرت امام جعفر صادق الی یوم القیام مرویست که دعا کردن مؤمن از برای مؤمن در حال غیبت او روزی را فرو میبارد و دور
و دفع میکند بلیها را و بلیات و نیز از حضرت رسول مرویست که هیچ مؤمن برای برادر مؤمن دعا نکند الا آنکه عوض میدهد حق تعالی با او مثل آنچه که دعا کرده از
برای ایشان از هر مؤمن و مؤمنه که در دنیا بوده باشد و خواهد بود تا روز قیامت و روایت از اهل بیت عصمت علیهم السلام که هر که دعا کند برادر مؤمن
خود را در حال غیبت او ندا کند فرشته از آسمان اول که ای بنده خدا تراست صد هزار چندان که خواستی برای برادر مؤمن و از آسمان دویم ندا رسد که
تراست دویست هزار چندین که خواستی و از آسمان سیم ندا کنند که تراست سیصد هزار چندان که خواستی و از آسمان چهارم چهار صد هزار و از آسمان پنجم پانصد
هزار و از آسمان ششم ششصد هزار و از آسمان هفتم هفتصد هزار چندان رسانند پس حق تعالی ندا کند که ای بنده مؤمن منم آن غنی که محتاج نمیشوم ترا هزار
هزار چندان که خواستی از برای برادر مؤمن خود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که چهل مؤمن را دعا کند دعا او مستجاب شود خاصه بعد

از نماز شب که سجده کند در سجده بگوید اللهم رب الفجر و لیال عشر و الشفع و الوتر و اللیل اذا یسر و رب کل شیء صل علی محمد و آل محمد و افعل بی و بفلان
و فلان و همه را نام برد و افعل بنا ما انت اهله و لا تفعل بنا ما نحن اهله انک اهل التقوی و اهل المغفرة و منقولست که چهل برادر مؤمن را در نماز وتر
نام برد دعایش مستجاب گردد و حضرت رسول فرمود که چهار کسند که رد نمیشود دعای ایشان اول امام عادل دویم پدر هرگاه دعا یا نفرین کند بر ولد خود سیم
مومن مومن را در غیبت او چهارم مظلوم هرگاه نفرین کند ظالم را زیرا که حق تعالی فرموده که بعزت و جلال من که نصرت و یاری کنم مظلوم را اگر چه بعد از مدتی
باشد **باب شصت و سیم** در فضیلت سلام دادن و سبقت به سلام نمودن بدانکه دادن سلام سنتست و ردش واجب عینی اگر سلام
داده شده منفرد باشد یعنی با او کسی دیگر نباشد و واجب کفائیست اگر متعدد باشند پس هر یک از ایشان رد سلام کردند از دیگری ساقط باشد
و دلیل بر وجوبش قول حق تعالی است که فرموده و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها او ردوها یعنی و چون تحیت داده شوید بسلام پس تحیت بگوئید
و سلام کنید باحسن و نیکوتر از آن مثلا اگر گویند السلام علیک شما در جواب بگوئید السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا همان تحیت را باز گردانید
زیاده و کم بدون شبهه هست حق تعالی بر همه چیز حساب کننده پس تمام ابر تحیت و جواب آن حساب خواهد کرد و بدانکه رد سلام بمثل واجبست و زیاده
سنت یعنی زیادتی لفظ بر لفظ سلام دهنده سنتست مرویست از رسول خدا که هر که بگوید سلام علیک ده حسنه برای او نوشته شود و اگر بگوید
السلام علیک و رحمة الله بیست حسنه برای او نوشته شود و اگر بگوید السلام علیک و رحمة الله و برکاته سی حسنه در نامه عمل او نوشته شود و از ابن عباس
مرویست که هر که بر دیگری سلام کند چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و حضرت رسول فرمود که افشای سلام کنید بر هر کس یا سلام مینمایید و از عبد الله بن
مسعود مرویست که رسول خدا فرمود که سلام نامیست از نامهای حق تعالی پس فاش کنید آنرا در میان خود که مرد مسلمان چون بقومی بگذرد بر ایشان
سلام کند و ایشان جواب سلام گویند برای ایشان مرتبه و درجه حاصل شود و اگر ایشان جواب نگویند جواب دهند آنانکه از ایشان بهتر و فاضلترند و پاکیزه ترند یعنی جواب
دهند یعنی ملائکه مرویست که میان سلام کننده و جواب دهنده صد حسنه باشد نود و نه از آنست که سلام میکند و یکی از آنست که جواب میدهد زیرا که اختیار
ابتدا ازان شده و فعل خوبرا اول کننده داده رسیده انس بن مالک روایت کرده که من دو سال بدست مبارک حضرت پیغمبر می بخدمت گفت ای انس وضو را کامل
تعلیم کنم تا بآن نفع کبری یابی گفتم یا رسول الله بلی گفت هر که ببینی از امت من پس سلام کن تا عمرت دراز شود و چون در خانه خود در آئی سلام کن با اهل خانه
خود تا خیر خانه ات بسیار شود و نماز شب بکن که آن شعار صلحا و ابرار است و ابن عباس گفته که اگر مسجد یا خانه خالی بگوید السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین و در بعضی تفاسیر معتبره مذکور است که در ینابیع اورده اند که چون حضرت رسول بمعراج رفت و بمنزل قرب رسید که مقام قاب قوسین او ادنی است
از حضرت عزت خطاب رسید که ای محمد ثنا کن ما را پس بر هم عرض کرد التحیات لله و الصلوات الطاهرات المبارکات از جانب الهی جواب امد که السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته و رسول موافقت این کلام کرده گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی فرمود امن الرسول بما انزل الیه من ربه پس بعالم مناجات کرد باین مضمون که مرا این شرف کرامت بی مومنان کو ارزانی
حق تعالی فرمود و المؤمنون کل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله بعد از آن از پیغمبر پرسید که امت تو در قبول احکام من چه میگویند عرض کرد که قالوا
سمعنا و اطعنا جواب امد که ایشانرا منقاد جمیع اوامر و نواهی اند لا یکلف الله نفسا الا وسعها یعنی تکلیف نکند خدا و در رنج نیفکند هیچ نفسی را مگر بقدر
کمتر از طاقت و گنجایش او و از حضرت رسول مرویست که فرمود که حق تعالی سلام را بر دست مرغان مرکز نشید فرا آرا بمن فرستاد و بندر و آب بگو مذکور است
که سلام بعد از نماز امانتست یعنی هر کس فرمان خدا و سنت پیغمبر بجا آورد امانست او را از بلای دنیا و عذاب آخرت و بدانکه در سلام بعضی منافع
دیگر هست که عاید است بدنیا و دین سلام دهنده اول اینکه این خیر است و سبقت بر خیر بکر است و در تحت قول حق تعالی است که سارعوا الی مغفرة
و قول او که فرموده فاستبقوا الخیرات دویم اینکه نفس مستمع از سلام دهنده خوشحال گردد و معلومست ثواب خوشحال و مسرور کردن برادر مومن که در خبر
است چنانکه گذشت سیم اینکه درخت محبت در دلها میشاند و عناد و عداوت سابقه را زایل کرداند چهارم اینکه موجب نوعی از تضرع خلقیست و رفع کبر و
گردنکشی است و معلومست که تواضع خصلتیست پسندیده و صفتیست که بسیار پیش خدا و رسول و نفع دهنده دنیا و آخرتست چنانکه او رده اند که اسمعیل
فتحا پادشاه خراسان روزی عالمی بمهمی نزد او آمد پادشاه او را تعظیم بسیار نمود چون مراجعت میکرد هفت قدم از عقب او برسم مشایعت رفت شبانگه
حضرت رسول را در خواب دید که با او گفت که ای اسمعیل یکی از علمای امت مرا عزیز داشتی پس از حق تعالی در خواستم که ترا در جهان عزیز دارد و بهر هفت قدم که
عقب وی رفتی دعا کردم که تا هفت کس از اولاد تو پادشاهی کنند هر دعا در باره تو مستجاب شد **باب شصت و چهارم** در مذمت
شرب خمر و ذکر عقاب آن بدانکه خمر حرامست در جمیع ادیان و ملل و مذاهب باجماع علما و اخبار صحیحه و عمل شیطانست چنانکه حق تعالی میفرماید انما
الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه و حضرت رسول فرموده که حق تعالی لعنت کرده است خمر را و فشارنده او را و خورنده
و ساقی و فروشنده و گیرنده آن و بردارنده او را و اما علت حرام بودن خمر در کافی از ابی الربیع منقولست که گفت من سوال کردم از ابا عبد الله از اصل خمر
که چگونه بود ابتدا حلال آن و حرام آن و کدام زمان اتخاذ کرد خمر را حضرت فرمود زمانیکه آدم از جنت بزمین آمد خوش نیامد از میوه های جنت با او

در حرمت شرب خمر

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کرد حق تعالی دو شاخ از شاخ انگور پس فرو کشت آنها را در زمین و چونکه برگ و میوه دار شد ابلیس آمد و دیوار دور آن کشید پس آدم ع گفت ما لک یا
ملعون بعینه چه چیز است حال تو ای ملعون ابلیس گفت اینها از آن منست پس آدم فرمود که دروغ میگوئی بعد از آن راضی شدند بحاکم که روح القدس باشد پس آمد
پیش او آدم ع قصه را گفت پس روح القدس برگرفت شعله از آتش و بر آنها انداخت در اینحال که انگور در شاخها آگرم بود آتش بگرفت بعد از آن گمان کرد
آدم که چیزی از آن نماند و ابلیس نیز این گمان کرد پس شعله از آتش آنجا که افتاد پس سوخت و رفت دو ثلث از انگور و باقی ماند یک ثلث از آن پس روح القدس گفت که
آنچه رفت نصیب و نعمت ابلیس لعین بود و باقی برای تو است ای آدم و نیز از ابی عبدالله ع مرویست که فرمود زمانیکه آدم ع بزمین آمد امر کرد او را حق تعالی بزراعت
کردن پس عطا فرمود بآدم نخل و انگور و زیتون و انار را پس کشت آدم آنها را و از میوه‌های آنها خورد پس ابلیس آمد گفت ای آدم چه چیز است اینها من اینها را
نمیدانستم و حال آنکه من پیش از تو بودم در زمین بعد از آن گفت که اذن بده مرا از اینها بخورم پس ابا کرد آدم از خوردن بعد از آن در آخر عمر آدم پیش حوا
آمد و گفت من گرسنه و تشنه‌ام حوا گفت چه میخواهی گفت میخواهم که از این میوه‌ها بمن بچشانی پس حوا گفت که آدم بمن عهد داده که از اینها چیزی بتو ندهم برای
اینکه اینها از جنت است سزاوار نیست که تو از آن بخوری پس گفت بحوا که چیزی از آن بکف من افشر حوا ابا نمود بعد از آن گفت که بگذار من او را بمکم اما
نمیخورم پس برگرفت یک خوشه از انگور را داد با ابلیس لعین پس مکید او و نخورد پس بکشید خوشه را از دهن ابلیس پس وحی کرد حق تعالی بآدم بدرستیکه مکید دشمن
من و دشمن تو انگور را پس من حرام کردم بر تو از عصیر او خمر را از آن چیزیکه مخالطت کرده او را نفس ابلیس پس حرام کردم خمر را بجهة آنکه عدو خدا مکر کرد حوا را
تا آنکه مکید انگور را و اگر میخورد حرام میکردم همه خوشه را از اول تا آخر و جمیع میوه‌ها او را و آنچه بیرون از او خارج میشود پس گفت ابلیس بحوا که اگر بمن
بدهی از تمر و خرما که بمکم از آن چنانکه از انگور مکیدم پس داد حوا یک خرما از آنها پس مکید از آنها ابلیس لعین و بودند انگور و خرما خوشبوتر از مشک
و شیرین‌تر از عسل پس چونکه مکید او را دشمن خدا برفت رایحه و شیرینی آنها بعد از آن برفت ابلیس لعین بعد از فوت آدم ع و بول کرد در بیخ کرم و درخت خرما
پس جاری شد بول در رگهای آنها پس از این جهة است که خمر میشود انگور و خرما و آدم را مست میکند پس حرام کرد حق تعالی بر ذریه آدم جمیع مسکر را
برای آنکه جاری شد آب بول دشمن خدا در انگور و خرما و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چونکه نوح ع از کشتی بیرون آمد پس نشاند در زمین درخت
نهال را و آمد پیش اهلش پس بعد از آن ابلیس آمد و آنها را برکند پس عود کرد نوح برای غرس پس دید که از بیخ برکنده شده و یافت ابلیس را نزد آن پس آمد جبرئیل
و خبر داد نوح را که ابلیس برکنده پس نوح با ابلیس گفت چه چیز ترا واداشت بر کندن این و من هیچ غرسی نکرده‌ام که از این دوست‌تر باشد نزد من والله
ترک نمیکنم من این را تا که غرس کنم این را پس ابلیس لعین گفت که والله ترک نمیکنم من این را از کندن پس جبرئیل گفت بگردان از برای او نصیبی از این پس گردانید
از برای او ثلث از آن پس ابا کرد ابلیس و راضی نشد پس گردانید از برای او نصف پس راضی شد و نوح امتناع کرد از زیاده کردن پس جبرئیل گفت یا نوح احسان
کن از تست احسان کردن پس فهمید نوح که او را تسلط هست بر آن پس گردانید دو ثلث را از برای او پس فرمود امام محمد باقر ع هر گاه اخذ کنی شیره انگور را
طبخ کن تا برود دو ثلث آن پس بخور و بیاشام بعد از این و آخر از کن از نصیب شیطان و از ابی عبدالله ع مرویست که روزی جمعی از شام نزد ابی عبدالله ع آمدند گفتند
ما را خبر ده از ابتدای باب خمر پس گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود بدرستیکه مرا خلق فرستاده که هر که بکشد یک شربت از شراب مسکر بخورد چهل روز نماز او را
قبول نکنند مگر آنکه توبه کند و اگر سه شربت بخورد بعد چهل روز نمازش قبول نشود و واجب میکند حق تعالی او را از طینة خبال و در روایتی از طینه خبال
که آن خون و چرک است که از شکم زنان زناکار بیرون آید و شارب الخمر تشنه از دنیا میرود و در قبر تشنه باشد تا روز قیامت تشنه محشور میشود تا هر او را الکنی
العطش میگوید بعد از آن حق تعالی او را آب میدهد از دوزخها عقرب‌ها و مارها چون بنزدیک روی او آورد بکنده شود و دندانهای او از دهان افتد و چشم بیرون آید
چون خورد هر چه در شکم هست فرو بریزد و عفونتی از او آید که اهل عرصات از او نفرت کنند پس بر ابلیس بالنسبه بدتر کشند و بعذاب بر او عقاب
سازند از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که شارب الخمر در روز قیامت میآید و زبانش از سینه آویخته و لعاب دهنش بر سینه‌اش میریزد و حق است بر خدا که
او را بیاشاماند از طینة الخبال از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که گفت فرمود پیغمبر خدا که شارب خمر عبادت کننده بت میشود و چونکه مریض شود بعیادت او
حاضر نشوید و شهادتش را قبول نکنید و دختر مدهید اگر از شما خواستگاری کند و امین نکنید او را بر امانتی و روایت کرده است یونس بن ظبیان از ابی عبدالله
بدرستیکه هر کس بخورد شراب خمر لعنت کنند او را حق تعالی و ملائکه و رسل و مؤمنین پس اگر بخورد آنرا بقدر که مست شود نزع میشود از او روح ایمان
از جسد او و سوار کرده میشود بر او روح خبیثه و خبیثه ملعونه پس ترک میکند نماز را و چونکه نماز را ترک کرد تعییر و سرزنش میکند او را ملائکه و گوید
خداوند تعالی که ای فرشتگان سرزنش کردم تعییر نمودم ملائکه پس خدای تعالی بر او از ابی عبدالله ع مرویست که هر که بیاشامد مسکر را قبول نشود نماز او تا چهل
روز و اگر بمیرد در اثنای این چهل روز مرده است مثل مردگان اهل جاهلیه و اگر توبه کرد قبول کند توبه‌اش را و مرویست که حضرت رسول فرمود نمیرسد شفاعت
من بآنکسیکه سبک شمارد نماز را و وارد نمیشود بر من در حوض کوثر و نمیرسد شفاعت من بکسیکه بیاشامد مسکر را و وارد نمیشود در حوض کوثر بخدا قسم
صادقین که امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع باشند مرویست که حق تعالی گردانیده است برای معصیت خانه پس بعد از آن گردانیده برای این خانه دری و برای این
در قفلی و برای قفل کلیدی و کلید معصیت خمر است اینست که ابی عبدالله ع فرموده که شرب خمر مفتاح هر شر است از ابی عبدالله ع مرویست که

فرمود که شارب خمر و زنا ملاقات کند خدای عزّ و جلّ را مثل آنکه بت پرستی کند و احادیث از این قبیل بسیار است که شارب الخمر در حین ملاقات با حق تعالی
مثل بت پرست ملاقات کند و نیز فرموده که پیغمبر فرموده که شارب خمر ملاقات میکند پروردگار خویش را کافر از حضرت امیر المؤمنین مرویست که اگر یک
قطره از خمر در چاهی افتد و بعد از آن چاه انباشته شود و در آن موضع مناره بسازند من بر بالای آن اذان نگویم و اگر در دریا افتد بعد از آن دریا خشک شود
و گیاهی از آن بروید و گوسفندان گیاه را بخورند من گوشت آن گوسفند را نخورم و نیز روایت شده که حضرت فرمود که اگر قطره خمر در چاه افتد و آن انباشته
شود و گیاهی از آن بروید و گوسفندان گیاه را بخورند و در میان گله گوسفند رود من گوشت گوسفندان آن گله را نخورم و نیز فرمود که اگر قطره شرابی از
مشرق تا مغرب باشد بوی شراب خمر ظاهر باشد من نهار نیز اولین بد بستی که گرسنه و د و روایتست از حضرت رسول که هر که سلام کند بر شارب خمر یا دست بوسی کند یا
دست در گردن او کند حبط کند حق تعالی عمل چهل ساله او را و نیز فرموده که هر که حاجت او را بر آورد چنین باشد که یاری کرده باشد بر قتل مؤمنی و از حضرت
رسالت پناه که در روز قیامت عفریتی از عفاریت جهنم بصحرای قیامت آید که سر او در مغرب و دم او در مشرق باشد و دهن باز کرده فریاد کند جبرئیل گوید که کرا
میخواهی گوید شش طایفه را اول تارک الصلوة اگرچه بسیار کعبه باشد دویم مانع زکوة اگرچه خیر باشد سیم شارب الخمر اگرچه قطره باشد چهارم عاق والدین
اگرچه حکیم باشد پنجم غیبت کننده اگرچه بحرفی باشد ششم جمعیکه در مسجد بامور دنیا مشغول باشند و سخن دنیا گویند بعد از آن این شش طایفه را بلعن فرو چیند
چنانکه کبوتر دانه را و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یک لقمه از آن بخورد چنانست که زنا کرده باشد با مادر خود هفتاد بار و هر که یکبار با مادر خود زنا کند
چنانست که هفتاد بار خانه کعبه را خراب کرده باشد و هر که بیخ بخورد و بر آن بمیرد در قیامت در جبهه او نوشته شود که آیس من رحمة الله یعنی نومید
از رحمت حق تعالی بدانکه هر چیز مسکر است در حکم شراب است و بدانکه حد شراب خوار هشتاد تازیانه است در مرتبه اول و دویم و در مرتبه سیم قتل واجب است
و بعضی در مرتبه چهارم واجب میدانند **باب شصت و پنجم** در مذمت زنا کردنست و عقاب آن بدانکه زنا امریست منهی عنه و کبیره موبقه یعنی گناهی
کبیره مهلکه چنانکه حقتعالی فرموده است ولا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و مقتا و ساء سبیلا یعنی نزدیک مشوید زنا را بدرستیکه زنا فاحشه و راه بدیست
و حضرت سبحانه فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة یعنی زن زنا کننده و مرد زنا کار را بزنید هر یک از ایشانرا صد تازیانه اگر عزب باشند
و اگر زن دار و محصن باشند سنگسار باید کرد و بدانکه واجب است تازیانه را بر پوست ایشان زنند نه از بالای لباس و حضرت امام جعفر صادق فرموده که هر که زنا
کند بیرون رود از ایمان و مرویست از رسول خدا که فرموده الزنا یورث الفقر یعنی زنا باعث فقر و محتاجیست و نیز فرموده که ای گروه مردمان از زنا بپرهیزید که در او
شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما آن سه که در دنیاست نور را میبرد و درویشی از دیاد کم شود و عمر را کم کند و آن سه که در آخرت
آنست که موجب خشم خدا است و مستلزم بدی حساب و جاوید بودن در آتش جهنم و در گور مسلط سازند بر او ماران و کژدمان تا روز قیامت در عذاب نگاه
دارند و هر کلمه که در دنیا زانی و زانیه گفته شود هر دو را در روز عذاب کنند مرویست از حضرت امام موسی کاظم که بپرهیزید از زنا بدرستیکه زنا میبرد
رزق و باطل میکند دین را و حضرت رسول فرموده وقتیکه زنا بسیار باشد بعد از آن بسیار میشود موت فجاه و نیز از حضرت امام موسی کاظم مرویست که فرموده بپرهیزید از
زنا بدرستیکه زنا برکت را میبرد و دین را هلاک میکند از حضرت ابی عبد الله مرویست که فرمود که گفت یعقوب بپسر خود که ای پسر من زنا مکن پس مرغ اگر زنا کند پر
پر او و نیز از آنحضرت مرویست که فرموده سه طایفه اند که حقتعالی با ایشان تکلم نمیکند و بایشان نظر نمیکند و پاک نگرداند و مر ایشانراست عذاب دردناک یکی از ایشان
زنیست که زنا کند و حال آنکه شوهر داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده که فرمود امیر المؤمنین باصحاب خود که آیا خبر بدهم شما را ببزرگترین زناها گفتند بلی
فرمود آن زنیست که زنا بکند در فراش شوهرش یعنی شوهر داشته باشد پس بیاورد فرزندی از غیر شوهرش و لازم کند او را بشوهر خود پس آن زنیست که
تکلم نمیکند با او حقتعالی و نظر نمیکند بسوی او در روز قیامت و برای اوست عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که اشد ناس از جهة عذاب در روز
قیامت مردیست که قرار دهد نطفه خود را در رحمی که بر او حرامست یعنی زن بیگانه و بدانکه زنا عملیست که انسان را از صورت ایمان بیرون کند و نیز از صورت
انسانی بیرون بیاورد چنانکه مرویست که امام رضا فرمود که طاوس مردی جمیل بود با زن مرد مؤمنی زنا کرد حقتعالی او را مسخ نمود پس طاوس کرد و انثی است
و گوشت او حرامست **باب شصت و ششم** در مذمت لواطه است و عقاب آن بدانکه لواطه از گناهان کبیره است حرام شدن او از حرام بودن
زنا اشد است چنانکه در کافی در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله مرویست که حرمت دبر اعظم است از حرمت فرج بدرستیکه حقتعالی هلاک کرده بعضی از امت
بحرمت دبر و اما هلاک نکرده احدی را بجهة فرج و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود پیغمبر که هر کسیکه وطی کند پسری را مبعوث میشود در روز قیامت جنب و پاک نمیکند
او را آب دنیا و غضب میکند بر او حقتعالی و لعنت میکند بر او و مهیا کرده است برای او جهنم بعد از آن فرمود بدرستیکه بلرزه در میآید چون جمع شود مرد با مرد عرش خدا
تعالی بجهة این پس حبس کند حقتعالی در بالای جسر جهنم تا اینکه فارغ شوند خلایق از حساب بعد از آن امر کرده شود او را بجهنم پس معذب میشود بطبقات جهنم
طبقه بطبقه تا وارد شود بطبقه اسفل و بیرون نمیشود از آن مرویست از ابی عبد الله که فرمود هر که ببوسد پسری را بشهوت لجام میزند حقتعالی بر دهن او
از لجامهای آتش و روایتست از علی بن ابیطالب علیه السلام فرمود که اگر میبود که شخصی را دو مرتبه بکشند هر آینه لواطه کننده را دو مرتبه بکشند و در بعضی
از روایات وارد شده که هفت کس از قوم لوط بعمل لواطه افتادند بسبب ایشان هفت شهر سرنگون کردید و روایت کرده اند که امام محمد باقر فرمود

در مذمت لواطت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

صادق باشند در قول حضرت لوط بقوم خود که ائنکم لتأتون الفاحشة ما سبقکم بها من احد من العالمین یعنی شما می‌آئید و میکنید کار زشتی را و حال آنکه سبقت
نکرده است کسی بر شما بسوی آن احدی از عالم یعنی کسی پیش از شما این عمل را هرگز نکرده است فرمودند که ابلیس آمد بر ایشان بصورت پسری صاحب حسن بلباسی حسن
پس آمد پیش جوانان ایشان و امر کرد که واقع بشوند بر او و اگر میخواست که این را مقصود بر ایشان هر آینه امتناع میکردند و لکن طلب کرد که بر او واقع شوند پس
و چنینکه واقع شدند بر او لذت یافتند بعد از آن رفت از پیش ایشان و از ایشان غایب شد و حواله کرد بعضی را ببعضی و در کتاب کافی از حضرت امام محمد باقر مرویست
فرمود که قوم لوط بودند از افضل قومی که خدا خلق کرده است و بود از فضل ایشان و چنینکه خارج میشدند برای عملی خارج میشدند بجمیعشان و میماندند زنهاشان پس
ایشان و همیشه ابلیس عادت کرده که هر وقت که ایشان بخارج میرفتند می‌آمد هر چه که ایشان ساخته بودند خراب میکرد پس گفتند با مرصد میکنیم ببینیم
تا ببینیم که خراب میکند متاع ما را پس ناگهان دیدند که پسر خوب صاحب جمالی پس گفتند با او که توئی که متاع ما را خراب میکنی مرتبه بعد مرتبه پس ایشان قرار
گرفتند که او را بکشند پس قرار دادند که شب پیش یکی از ایشان بخوابد و چنینکه شب شد همه شب مینالید و میزاریدند میزبان با او گفت چرا میخوابی گفت مرا پدرم
در سینه میخوابانید امر چون در رنج بود او را در سینه خود خوابانید آن لعین او را وسوسه کرده تا او را در کار کرد قول ابلیس او را وطی کرد تا او را تعلیم
کند بعد از آن و ابلیس او را وطی کرد بعد از آن خارج شد بدیگری از ایشان چون صبح شد امر خبر داد آنچه که با پسر کرده بود و ایشان تعجب کردند و عمل آن قسم
این امر شنیع را پنهان ندارند تنها خود را براو تا اینکه کفایت کردند بعضی ببعضی از آن پس در سر راه می‌نشستند و منتظر بودند که با مرد کسی که آن این عمل کنند
حتی خلا بود شهر ایشان رو نهادند بعد از آن زنهای خود را ترک کردند و اقبال بپسران کردند پس و چنینکه ابلیس دید که امر در میان مردان محکم شد آمد بمیان
زنان بصورت زنی و گفت کسی مرد را بعضی ببعضی با امر شنیع مشغولند گفتند بلی ما ببینیم و حضرت لوط با ایشان وعظ میکرد و شیطان اغوا مینمود حتی اینکه
کردند زنان با زنان مساحقه و چنینکه حجت بر ایشان کامل شد مبعوث گردانید حق تعالی بر ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را بصورت پسران و قبا در بر
کرده بودند از لوط و او زراعت میکرد گفت بکجا اراده دارید گفتند که ما را فرستاده است آقای ما بسوی صاحب این شهر و حضرت لوط فرمود که آیا
نشنیده است آقای شما آنچه که اهل این بلد میکنند بدرستیکه ایشان میگیرند مردمان را و با ایشان لواطه میکنند حتی که خون از دبر ایشان جاری گردد
که امر کرده است ما را آقای ما که برویم در وسط ایشان پس حضرت لوط فرمود که مرا با شما حاجتی است گفتند چه حاجت لوط گفت صبر کنید در اینجا
تا ظلمت شب بیاید پس نشستند بعد از آن حضرت لوط گفت بر خیزید تا برویم و لوط در زود بود میرفت و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل در وسط طریق
میرفتند پس لوط گفت ای پسرها من بشما گفتم که بدینجا و بیاید ایشان گفتند که آقای ما امر کرده است که ما برویم در میان راه و لوط در تاریکی میرفتند تا رفت
ابلیس و یک طفلی را از آغوش زنی و بینداخت در چاه پس اهل شهر فریاد کنان بدر خانه لوط آمدند و چنینکه غلامان را دیدند گفتند با لوط تو هم داخل در
عمل ما لوط گفت که اینها میهمانند در سرا مکنید مرا در ضیف من گفتند اینها سه نفرند یکی را تو بگیر و نگاه دار و دو تا را بما ده لوط گفت که اگر مرا اهل
بود منع میکردند شما را از من پس مدافعه بودند در در خانه تا آنکه در را شکستند و انداختند لوط را پس جبرئیل گفت بدرستیکه ما رسولان پروردگار
تواییم ایشان بتو نمیرسند پس برگرفت جبرئیل مشتی خاک و بزد بر روی ایشان پس کور گشتند جمیع اهل شهر و لوط گفت ای رسولان پروردگار من چه امر کرده
است پروردگار من در باره ایشان گفتند که امر کرده است ما را اینکه بگیریم ایشان را در وقت سحر لوط گفت که مرا با شما حاجتی است گفتند چه حاجت است
گفت اینکه بگیرید ایشان را در این ساعت بدرستیکه من میترسم که بدا واقع شود در باره ایشان پس گفتند یا لوط موعد ایشان صبح است آیا نیست صبح نزدیک
پیش آنکه میخواهد که بگیرد ایشان را پس بگیر دختران خود را و برو و ترک کن زن خود را و حضرت رسول فرمود که هر که الحاح و اصرار کند در وطی رجال نمیمیرد تا اینکه
میخواهد مردم را بر خودش یعنی خود کنی میکند و حضرت ابی عبد الله فرمود که هر که بمیرد و حال اینکه مصر باشد بر لواطه نمیمیرد تا آنکه میاندازد بر او حجری
از احجار یعنی از سنگهای منضود مسوّمه که بر قوم لوط انداخته شد پس میباشد مردن او در آن و هیچکس او را نمیبیند و از ابی بصیر منقولست که آنانکه
لواطه میکردند از قوم لوط از پیغمبر کمتر و از چهل بیشتر بودند چنانچه هر از کسی هلاک شدند چنانچه امر به معروف و نهی از منکر و ابو بصیر گفته که از امام محمد باقر
پرسیدند که زنان ایشان بگناه مردان مؤاخذ شدند فرمود چنانکه مردان بمردان مشغول بودند زنان نیز بزنان مشغول بودند و در روایت دیگر آمده که
ابراهیم خلیل از ملائکه رخصت گرفته همراه رفت که عذاب قوم لوط را ملاحظه کند چون بنزدیک رسیدند بالای کوهی قرار گرفت و بعبادت مشغول شد
چون آن شهرها سرنگون شد از صلابت آن بیهوش شد جبرئیل آمد و پر خود را بر او مالید بهوش آمد جبرئیل گفت ای ابراهیم من نگفتم تو طاقت دیدن
عذاب ایشان نداری پرسید که ای جبرئیل این شهرها بکجا رفتند گفت که بقعر دوزخ رسیدند و محمد بن اسحق روایت کرده که ظاهر لوط صاحب اشجار و تاکها
بودند و غریبان از نواحی آمدند و از ایشان طلب میوه میکردند ایشان از این جهت در رنج بودند روزی ابلیس لعین بصورت پیری آمده ایشان را تعلیم داد
گفت اگر میخواهید که از غریبها خلاص شوید با ایشان لواطه کنید و طریق آن را با ایشان تعلیم نمود پس باین عمل مشغول شدند تا همه با این امر مواظب نمودند

باب شصت و هفتم در مذمت فحش و ذکر عذاب آن

بدانکه فحاشی خصلتیست مذموم که پیش خدا و رسول و صفتیست قبیح نزد ارباب عقول چنانکه حضرت رسول فرموده ان الله یبغض الفاحش یعنی بدرستیکه خدا دشمن دارد فحش کو را و دوست کردن آن حضرت با امیر المؤمنین فرمود که یا علی

در مذمت فحش و ایذا است

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

خدا حرام کرده است بهشت را بر کسیکه فحش گوید و هر چه گوید باک نداشته باشد و هر چه شنود باک نداشته باشد و نیز فرموده که بهشت حرام است بر کسیکه فحش گوید
و فرموده که در دوزخ کسانی باشند که از دهانهای ایشان پلیدی بیرون آید و از گند آنها اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیستند گویند اینان کسانی اند که هر جا سخن فحش بود می
دوست داشتند و مرویست که حضرت رسول فرمود که یا علی حرام کرده است خدا دشنام دادن مومن را که فسق است و کشتن مومن کفر است و حرمت مال او چون حرمت
خون است و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که خانه کعبه را خراب کند چنانکه سنگ از سنگ جدا کند و همه را بسوزاند گناه آن کمتر است از آنکه ولی از اولیا
خدا را برنجاند و سبک و خوار کند گفتند یا رسول الله اولیاء خدا چه طایفه اند فرمود که همه مومنان اولیاء و بندگان اند چنانکه حقتعالی در قرآن مجید فرموده
الله ولی الذین آمنوا و روایت شده که فحش گو در قیامت بصورت سگ محشور خواهد شد پس ای عزیز هشیار باش زبان را از فحش نگاه دار و توبه کرده تلافی
مافات کن و خود را باتش جهنم مسوزان و از بهشت عنبر سرشت محروم مشو و بدانکه نیز از فحش است که کسی علتی در شخصی باشد چون بواسیر و برص و غیر اینها آنرا
باسم او گویند پس چنین باید گفت که فلانی بیماری دارد و ناخوشی دارد و خداتعالی دوست دارد مزاح را که فحش در آن نباشد و مزاح از حسن خلق است و سبب سرور
مومنانست و کثرت مزاح که متضمن کذب یا فحش یا استهزا یا متضمن قبیح یا باطل باشد وقار و آبرو و نور را می برد و موجب استخفاف و ذلت باشد و سبب بغض
و کینه شود و گاه باشد که کلمه گوید که مردم را بخنداند بیفتد بان بعد زمین و آسمان او را از بهشت دور گردانند و در دوزخ افکنند و حضرت پیغمبر فرمود که وای
کسیکه دروغ گوید تا مردم را بخنداند بعد از آن سه مرتبه فرمود وای بر او کثرت خنده دل را میمیراند و آبرو را میبرد **باب شصت و ششم در مذمت**
نا امید بودن از رحمت حقتعالی است بدانکه نا امیدی از رحمت خدا گناه کبیره است حقتعالی بندگانرا از آن نهی فرموده چنانکه در کلام مجید خود فرموده قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم یعنی بگو یا محمد که ای بندگان من آنانکه اسراف کردند یعنی
گناهان کبیره بر نفسهای خود نا امید مشوید از رحمت حقتعالی بیامرزد گناهان همه مگر شرک بدرستیکه او آمرزنده مهربان و نیز فرموده انه لا ییأس من
روح الله الا القوم الکافرون یعنی بدرستیکه نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر گروهی که کفر ورزند و در تفسیر و احسنوا ان الله یحب المحسنین بعضی
گفته اند یعنی گمان نیک ببرید بخداتعالی که خدا دوست دارد کسانی را که گمان نیک برند باو و حضرت رسول فرمود که ظن نیکو بخداتعالی بهای بهشت است چون قیامت شود
حقتعالی میفرماید که بنده را بدوزخ برند چون بکنار دوزخ رسد سر بر گرداند گوید خداوندا گمان من بتو این نبود حقتعالی فرماید که گمان تو بمن چگونه بود گوید گمان
مرا این بود که مرا بیامرزی و از گناهان من در گذری خطاب رسد که ترا عفو کردم و از گناهان تو در گذشتم پس ویرا باز گردانند به بهشت برند و روایتست که عبد الله بن مسعود در
مسجد در آمد دید که واعظی ذکر آتش دوزخ میکند و سلاسل و اغلال آنرا تقریر میکند بانگ بر او زد که چرا مردمان را از رحمت باری تعالی نا امید میداری
مگر این آیه قل یا عبادی الذین اسرفوا را نخوانده و در امالی صدوق ره مسطور است که روایت کرده اند که روزی کسی نزد رسول آمد گریان و زاری کنان و حضرت فرمود که چرا گریه
گفت از گناه خود فرمود که گریه مکن که حقتعالی آمرزنده است اگر چه گناه تو مثل هفت آسمان و هفت زمین باشد گفت یا رسول الله گناه من عظیم تر است از این
حضرت فرمود چیست آن گناه که باین مرتبه نومید شده از مغفرت خدا که نا امیدی از رحمت خدا کفر است گفت من نباش بودم هفت سال گور میکندم و کفن
بر میداشتم اتفاقا دختری از انصار وفات یافته من گور او را شکافتم و کفن او را بیرون آوردم شهوت بر من غالب گردید با او مباشرت کردم چون از آن عمل فارغ شدم آوازی آمد
که ای جوان وای بر تو که از دیوان یوم الدین اندیشه نکردی و مرا برهنه کردی با این رسوایی مرا در پیش خدا و رسول او حاضر خواهی کرد و چه خواهی گفت چون حضرت
رسول این سخن بشنید فرمود که این فاسق را بیرون کنید که او بدوزخ نزدیکتر است چون او را از آنجا بیرون کردند رو به بیابان نهاد و روز و شب تضرع میکرد
و میگفت خداوندا بحق انبیاء مرسلین که توبه مرا قبول فرما و از گناهان من در گذر اگر توبه من قبول است رسول خود را خبر فرما و اگر نه آتشی فرست مرا بسوزان در دنیا
جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله حقتعالی میفرماید که من توبه آن جوان را قبول کردم و از گناهان او در گذشتم و او را طلب فرما و عذری که کرده بر او کاکنون بشارت او
او را خبر کن پس آن جوان خاموش شد و مرهم مغفرت بر جراحت معصیت او نهاد و حضرت او را طلبید و مژده آمرزش بدو رسانید **باب شصت و هفتم در مذمت**
نمامی و سخن چینی و غیبت است نمامی سخن چینی در زبان چنانکه حقتعالی فرموده همّاز مشّاء بنمیم یعنی عیب کننده در عقب سر مردمان و بسیار رونده
بسخن چینی در میان ایشان از حسن منقولست که ولید در پس سر مردمان می رفت و کنج دهان خود را می پیچید و طعن و عیب ایشان میکرد و این آیه نازل شد و منقولست که
حمالة الحطب زن ابی لهب بود که نمامه بود و زن لوط نیز نمامه بود که مردم را خبر میداد از مهمانی که با او آمده بودند و آن فرشتگان بودند چنانکه در قصه لوط گذشت
و زن نوح نیز نمامه بود که مردم را خبر میداد که شوهر من دیوانه است و در حدیث آمده که حضرت رسول فرمود که داخل بهشت نمیشود سخن چین و از آنحضرت مرویست که
هر که سعایت کند کلمه که مسلمانی گفته باشد بقصد آنکه او را رسوا سازد و آبروی او را ببرد او را در آتش دوزخ در آورد و منقولست که قحط شد در بنی اسرائیل چنانکه
انسان خلایق از جوع هلاک شدند هر چند موسی بن عمران دعا کرد مستجاب نشد و مردمان بهلاکت نزدیک شدند موسی بدرگاه حقتعالی نالید که بار خدایا بر بنی اسرائیل
رحم کن و باران را از ایشان نگاه مدار خطاب رسید که ای موسی در میان بنی اسرائیل نمامی هست تا او در میان ایشان است توبه نکرده دعای ایشان مستجاب نباشد و از این بلا
خلاصی نیابند موسی گفت بار خدایا آن کدام است تا او را بیرون کنم خطاب آمد که ای موسی من نهی میکنم از سخن چینی چون نمامی کنم
نزد ایشان توبه کنند و دعا کنند که مرگ آن نمام برسد

در مذمت نمامی و غیبت است

حکایت غلام و قحط عجیب

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

تمام است گفت این عیب سهل است غلام را خرید بخانه برد روزی چند بر آن بگذشت غلام نزد زن خواجه آمد و گفت او بی مدتی است که در این خانه‌ام و حقوق احسان و انعام تو در گردن من بسیار است غایت حق‌گزاری بر من واجب است الحمله یکی است که ترا از اسرار خواجه مطلع کنم بدان شرط که مرا در دو بی خواجه سر مسازی گفت این سر را اظهار نکنی خواجه با زن جمیله طریق مخالطت و معاشقت آغاز کرده و میخواهد ترا طلاق دهد و او را عقد کند زن گفت تدبیر این کار چیست غلام گفت من تدبیر این کار میدانم چون آنکه در این شهر مردی هست نفسو و نیرنگ و حیله ماه را از آسمان فرود میآورد و ماهی از دریا بیرون و زنده از موی حلق سحر میسازد که مرد را شیفته آن میسازد و اگر خواهی استره آورم که چون خواجه در خواب باشد تو چند از حلق او برداری و بمن ده تا بدان ساحر دهم تا طلسم از عشق تو بسازد اکنون استره بزن داد پیش خواجه آمد و گفت این اشفاق و اکرام که تو با من میکنی هیچکس بحق فرزند صلبی خود نمیکند بر من لازم است که امری بر ترا معلوم شود بتو عرض کنم و حق نعمت تو بجا آورم بدانکه زن تو بر عشق جوانی خورده و تدبیر دارد که ترا هلاک کند و استره چون قطره آب بجهت این کار مهیا ساخته اگر میخواهی که این معنی بر تو ظاهر شود خود را بخواب بنداز تا اثر این عمل ظاهر گردد خواجه بخانه رفت و بخفت و خود را بخواب زد زن استره برگرفت ببالین خواجه آمد خواجه گمان کرد بجانب خواهد که بر حلق او کشد بکلی برو دل نماند برجست و استره را از دست زن گرفت و او را هلاک کرد خویشان زن خواجه را گرفتند بقصاص بکشتند و میان هر دو قبیله محاربه و مقاتله شد و بشومی این غلام تمام ملعون جمیع کثیر هلاک شدند و اما مذمت غیبت چنانکه حقتعالی فرموده ولا یغتب بعضکم بعضا یعنی باید غیبت نکند بعضی بعضی را و فرموده ویل لکل همزة لمزة یعنی ویل بر هر غیبت کننده را خبیثه و طعنه زننده را در مواجهه و بعضی معنی را بعکس گفته اند و ویل چاهیست در دوزخ و بدانکه غیبت یکی از گناهان کبیره است و واجب است احتراز از آن باخبار و نصوص و اجماع علماء اعلام زیرا که غیبت بمنزله میته است و میته را خوردن جایز نیست چنانکه حقتعالی در باره غیبت و غیبت کننده فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا یعنی آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت مرده برادر خود را پس تشبیه کرده است حقتعالی غیبت مومن را بگوشت مرده برادر مومن و غیبت کننده را بخورنده آن میته و چنانکه از انس روایت شده که گفت روزی حضرت پیغمبر مردمان را امر فرمود بروزه گرفتن و فرمود روزه را نگشایند تا از من اذن حاصل کنند پس مردمان روزه گرفتند چون شام شد مردم بیامدند تا اذن حاصل نموده روزه افطار میکشادند تا آنکه مردی آمد و گفت یا رسول الله دو کنیز از اهل من روزه اند حیا مانع است ایشان را که بیایند و اذن حاصل نمایند حضرت اعراض فرمود مرتبه دویم باز همین عرض نمود حضرت باز متحمل او نشد بار سیم حضرت فرمود که ایشان روزه نبوده اند چگونه روزه باشند که گوشت مردم را میخوردند برو و بگو که قی کنند آن مرد رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله بفرموده تو عمل کردم ایشان هر یک پاره خون بسته قی کردند حضرت فرمود بحق آنکه جان محمد در قبضه قدرت او است که اگر این را قی نمیکردند هر اینه آتش دوزخ ایشان را میخورد و ایشان روزه بودند از آنچه حقتعالی بر ایشان حلال کرده بود و میخوردند آنچه که حقتعالی بر ایشان حرام نموده که آن گوشت برادر مرده است و نیز فرموده که رسول الکریم رجم فرمود مردی را بجهت زنائی که از او صادر شده بود مردی بیار مرد دیگر گفت که بجهت چون او برجست سگ پس حضرت با ایشان بمیته رسیدند فرمود ایشان را که از این میته بخورید گفتند یا رسول الله چون بخوریم مرده را حضرت فرمود که پیش از این میخوردید گوشت برادر خود را که از این بدتر بود و مرویست از ابی سعید خدری که حضرت رسول فرمود که بترسید از غیبت میکنید که غیبت بدتر است از زنا زیرا که زنا بتوبه رفع میشود و حقتعالی توبه زانی را قبول میکند و در غیبت توبه نیست و نمی آمرزد حقتعالی غیبت کننده را مگر که حلال کند آنکسیکه غیبت او کرده باشد و از انس مرویست که گفت شنیدم از حضرت رسول که فرمود شبی که مرا بمعراج بردند جمعی دیدم که بناخن روهای خود را میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه گروه اند گفت ایشان کسانی اند که غیبت کرده اند و حال بر کرده خود شان حسرت میخوردند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود که غیبت حرام است بدرستیکه غیبت میخورد حسنات را چنانکه آتش میخورد هیمه را و از جابر مرویست که گفت در خدمت رسول بودیم که بدو قبر رسیدیم که صاحبانرا عذاب میکردند حضرت فرمود که یکی غیبت کرده و یکی از بول اجتناب نکرده و خود را نگاه نداشته بدانکه زبان را از غیبت نگاه داشتن بسی مشکل و بسیار دشوار است بلکه این صفت ذمیمه نقل ما شده بمنوال آن دشمن و ما در هر کلمه از تکلمات خود در خطریم چنانکه مرویست که عیسی علیه السلام با حواریون بسگ مرده گذشتند حواریون گفتند چه بد بو است این سگ عیسی علیه السلام فرمود که چه سفید است دندانهایش ای عزیز تامل کن و دیده بصیرت بگشا و ببین که مردان خدا چگونه راه رفته اند و خود شان را بمنزل رسانیده اند بدانکه نکته در این سخن آنست که حضرت عیسی ایشان را باین طور از غیبت و بدگوئی سگ مرده تنبیه کرده که مرد خدا نباید تکلم کرد الا به نیکوئی و ... پس وای بر ما و بر گفتهای ما که اینها بتاوری یوما الاثم بدا من ندامت و پشیمانی در روز حساب و فیکه بر جریده اعمال نظر کنیم پس ببینیم صفحه نامه را پر از وبال این زبان که در دار دنیا بر کوچک ایشان نموده و بغفلت که داشته ایم تلافی ما فات نکرده ایم و بسرعت از ایشان بر افتاده ایم پس اینست که امروز انگشت ندامت بدندان حسرت گزیده ایم و بدانکه فرق میان غیبت و بهتان و تهمت غیبت آنست که ذکر عیبها کنی که در آنمرد بوده باشد هرگاه بشنود او را از آن آزرده خاطر گردد و اگر نبوده باشد آن بهتان است و همچنین بد مومن و بدانکه تصدیق غیبت کننده هم غیبت است بلکه اگر کسی ساکت باشد در مجلسی که غیبت کنند او هم شریک است در غیبت چنانکه مرویست از رسول که فرمود که مستمع غیبت هم یکی از غیبت کنندگان است و بدانکه غیبت منحصر بزبان نیست بلکه بتعریض و کنایه و فعل هم قول مثلا بیماری اشاره کردن بچشم و یا بانگشت و یا بکنایه فهمانیدن عیب کسی را و امثال اینها همه غیبت است و وارد شده اند که یکی از پیغمبران نامه را ...

سه موی [illegible]

مجالس

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

دید که مرا بفلان صحرا رو و هر چه اول پیش آید آنرا بخور و دوم را پنهان کن سیم آنگاه دار چهارم را نا امید مگردان پنجم بگریز از آن پیغمبر صباح چون رفت
کوهی عظیم پیش آمد متفکر شد که کوه را چون توان خورد چون قدری پیش رفت آن کوه چون لقمه شد چون بدهن نهاد شیرینتر از عسل و خوشبوتر از مشک
بود و چون قدری راه رفت طشت زرینی دید که در راه افتاده او را در خاک پنهان کرد دیگر باره آشکار شد و مکرر چنین کرده تا آخر او را از زحمت پنهان کرد
چون از او در گذشت مرغی دید که بازی در عقب او شتافته آمد گفت یا نبی الله مرا نگاه دار که دشمن در عقب است و او را در گریبان خود پنهان کرد فی الحال باز
رسید و گفت یا نبی الله مرا روزی ده و روزی من در طلب این صید بود که او را پناه داده بعقب گرسنه ام مرا نا امید مگردان آن پیغمبر فی الحال از
ران خود گوشت بریده پیش باز انداخت چون پیش رفت مرداری دید بد افتاده از او بگریخت و در تفکر بود شب در واقعه با او نمودند که آن کوه که لقمه شد
و او را خوردی خشم است که در اول بزرگ است و چون فرو خوردی یک لقمه بیشتر نباشد لذیذ و دوم آن طشت عمل نیک است که هر چند خواهی که پنهان کنی آشکار
شود سیم امانت باید که او را نگاه داری چهارم حاجت سعی کن تا بر آورده شود پنجم غیبت است باید که از او بگریزی **باب هفتادم**
در مذمت ربا و عقاب آن بدانکه ربا حرام است و از گناهان کبیره است و خدا تعالی از آن نهی فرموده که لا تأکلوا الربوا یعنی نخورید ربا را و بگذ
ذروا ما بقی من الربوا ان کنتم مؤمنین یعنی ترک کنید ربوا را و باز ایستید از آن اگر هستید گروندگان پس از مفهوم شرط مستفاد میشود که ربا خوار را
مومن نتوان گفت از اینجاست که حضرت رسول فرموده که یک درهم ربا نزد خدا تعالی عظیمتر است از هفتاد بار زنا که با مادر و خواهر خود کرده باشد و نیز
مرویست که روز قیامت شکم ربا خورندگان پر از مار باشد و پوستشان چنین ضعیف باشد که مار از آن در آید و نتوان دید و نیز مرویست که خورندگان
ربا روز قیامت بشکل دیوانگان از قبور برخیزند و اهل محشر ایشانرا بدان نشانه میشناسند منقولست که فرمودند که کسب خود را حلال کنید
تا دعاتان مستجاب شود که چون کسی یک لقمه حرام خورد چهل روز دعایش مستجاب نباشد خدا تعالی فرموده که دعای هیچکس از من محجوب نباشد مگر
کسیکه لقمه حرام خورد و اجابت نکنم دعای کسیرا اگر مظلمه یکی از بندگان در پیش او باشد و تا رد آن نکند داخل خانه من نشود و ما را امید در
نماز باشد او را لعنت کنم و منقولست که کسی از بنی اسرائیل سه سال دعا میکرد و مستجاب نمیشد آخر الامر مناجات نمود گفت خدایا مرا از خود دور
کرده ام یا نزد تو بی قدر شده ام که اجابت نمیکنی خدا تعالی با او گفت تا زبان فحاش و دل آلوده و نیت مغشوش داری دعا میکنی آن مستجاب نمیباشد
و نیز مرویست که با تقوی و نیکی اندک دعا کافیست که نمک در طعام باشد **تفریع** بدانکه مکلفین را واجبست احتراز نمودن از جمیع گناهان کبیره که
خود شان از اسباب ارتکاب آنها مستوجب جهنم و لایق عذاب نکرده اند و در عدد آنها اختلافست بعضی گفته اند که هفت است و بعضی گفته اند هفده است و جمعی بیست و هفت
شمرده اند چنانکه شهید ره در قواعد ذکر کرده اند الاول شرک بخدا تعالی الثانی قتل نفس بغیر حق الثالث زنا الرابع لواطه الخامس فریب مسلمانان دادن السادس
سحر کردن السابع ربا خوردن الثامن قذف گفتن التاسع مال مردم خوردن العاشر غیبت کردن الحادی عشر دروغ گفتن الثانی عشر گواهی بدروغ دادن الثالث
عشر شراب خوردن الرابع عشر دزدی کردن الخامس عشر عهد شکستن السادس عشر نقض عهد ائمه علیهم السلام نمودن السابع عشر نا امید بودن از رحمت الهی
الثامن عشر ایمن بودن از غضب خدا تعالی التاسع عشر عاق والدین بودن العشرون حیله کردن الحادی والعشرون ترک سنت رسول الله نمودن الثانی والعشرون
قمار باختن الثالث والعشرون ... الرابع والعشرون بر گناه صغیره مصر بودن الخامس والعشرون خود را از بول نا شستن السادس والعشرون باعث
بدعت ماندن السابع والعشرون ... در صحبت کردن بدانکه بسیاری از اینها با بیان عذاب و عقاب مرتبه اینها سابقا مذکور گردید پس بر تو لازم است اجتناب
از همه اینها که باعث نجات و رستگاری در دنیا و آخرت باشد اما نقض عهد ائمه علیهم السلام عبارتست از قبول نکردن یکی از ائمه را بامامت و قائل بودن بامامت
او چنانکه خلفای ثلثه نقض عهد حضرت علی بن ابیطالب کردند و اعتبار بامامت آنحضرت نکرده خودشان ادعای امامت کردند و پیشوای اهل ایران شدند
و منشاء جمیع مفاسد بعد از نبوت و آخر پیشه شدند هنیئا لهم ما وعد الله لهم یعنی گوارا باد ایشانرا آنچه خدا تعالی بر ایشان وعده داده **باب هفتاد و یکم** در ترک
کردن حج بدانکه یکی از گناهان کبیره ترک حج کردنست چنانکه شهید ثانی در شرح لمعه گفته اند کبیره موبقه یعنی ترک حج گناه کبیره هلاک کننده است
و مرویست از حضرت رسول که فرمود چون کسیرا حج واجب شود بی مانع شرعی خود را از شرع باز دارد و حج ناکرده بمیرد او را غسل میدهید و کفن میکنید و در مقبره
مسلمانان دفن میکنید که او بر ملت یهود و نصاری مرده و مرویست که هر کرا حج واجب شود و حج نکند با یهود و نصاری محشور شود و ترک حج از بزرگترین کبائر است
و موجب عقوبت ... و غضب الهی است و از حضرت امام موسی کاظم منقولست که زنان و مردان در عمل آنها اند که حج اسلام را بتاخیر انداختند
و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود مراد از قول خدا تعالی و نحشره یوم القیمة اعمی کسانی اند که حج بر ایشان واجب شود و ادا نکنند خدا تعالی ایشانرا در
قیامت کور محشور گرداند و نیز از حضرت امام جعفر صادق روایتست که حج در دنیا گناهان را زایل گرداند همچنانکه کوره آهنگر زنگ آهن را زایل
میسازد فاسئلوا الله من فضله بفضیله وجوده وکرمه العمیم و نیز از امام محمد باقر مرویست که فرمود که بجا آوردن یک حج دوستتر دارم از آنکه هفتاد بنده آزاد
کنم **باب هفتاد و دویم** در بیان مذمت و عقاب ترک زکوة است بدانکه آیات و اخبار ائمه هدی سلام الله علیهم ... و اخبار وارده در
این باب بسیار است و در اینجا بذکر بعضی از آنها اکتفا میشود بدانکه ترک نمودن زکوة نیز از گناهان کبیره است چنانکه علما فرموده اند و از آنجاست

حج است
در ترک حج

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

که حق تعالی فرموده لا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة یعنی گمان نکنند آنانکه بخل میکنند
در زکوة و نمیدهند آنچه که داده حق تعالی بایشان از فضل و رحمت خود که آن بهتر است و خیر است برای ایشان بلکه شر است از برای ایشان و زود باشد که آن مال
مثل ماری طوق کرده بر گردن ایشان اندازند در روز قیامت و دیگر فرموده والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مولف گوید که در تخصیص پیشانی
و پهلو و پشت بعذاب و عقوبت سر و نکته آنست که چون صاحب مال نگذارد و چون سائل را بیند گره بر پیشانی زند و پشت بسائل کرده رو از او گرداند و پهلو
خالی کند و از انفاق یا مراد از پهلو آنست که همسایگان از او نفع نیافته اند و در جای دیگر فرموده که و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة پس از ابن مسعود مرویست
که هر که بپا دارد نماز را و ندهد زکوة را نماز او قبول نمیشود و در روایت است که نماز بکسالت بنده را در زیر عرش باز دارند تا زکوة مالش برآید اگر زکوة بدهد نماز
و زکوة هر دو را قبول فرمایند و اگر نه نماز و برادرش را نگاه دارند تا روز قیامت شود و مرویست از حضرت رسول که هر که زکوة مال خود را ندهد در روز قیامت
آن مال را ماری گردانند که در گردن او اندازند چون طوق و دهن باز کرده هر دو را بگزد و گوید که منم آن مال پنهان و گنج تو ام که در دنیا زکوة آن ندادی
و دیگر فرموده که قبول نمیکند حق تعالی نماز کسی را که زکوة مال خود ندهد و در بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که پیغمبر اصحاب را بانفاق و اعانت در
تجهیز لشکر تبوک تحریص فرمود عبد الرحمن بن عوف چهار هزار درهم آورد و گفت یا رسول الله من هشت هزار درهم داشتم چهار هزار برای عیال گذاشتم و
چهار هزار بصدقه آوردم رسول خدا او را دعا نمود که برکت دهد و فرمود که بارک الله لک فیما اعطیت و فیما امسکت حق تعالی چندان مال باو داد که ثمن مال
او صد و شصت هزار درهم بود هر زنی از آن صد و شصت هزار درهم رسید زیرا که او را دو زن بود و دیگر فرمود که ایمان نیست کسی را که نماز نکند و نماز
نیست کسی را که زکوة ندهد و در روایت است از حضرت رسالت پناه که هر که دینار و درهم را زکوة نداده باشد روز قیامت او را بدان دینار و درهم
داغ کنند تا آنکه حق تعالی از حساب خلق فارغ شود و از ابی ذر رضی الله عنه مرویست که از رسول خدا شنیدم که هر صاحب شتری که زکوة آن نداده باشد
در روز قیامت او را بر رو افکنند و آن شتران بر روی او روند چون آخرین بگذرد اولین باز بر سر او روند بهمین طریق و او در زیر پای آنها باشد تا حق تعالی
از حساب خلق فارغ شود و همچنین صاحب گاو و گوسفند او را بر رو اندازند و آن گاو و گوسفند او را لگد زنند و شاخ زنند تا که مردم از حساب فارغ شوند و از حضرت
مرویست که هر که گنجی نهد و زکوة نداده باشد حق تعالی از آن گنج ماری بیافریند که بر بالای چشم او سه نقطه سیاه باشد هر جا که آنمرد رو آورد مار در عقب
او باشد و از وی جدا نشود و او گوید کیستی و چه کسی گوید منم آن گنج که تو در دنیا ذخیره نهاده بودی از تو جدا نشوم تا ترا در شکم فرو برم پس
او را در دهن برد و بشکند و فرو برد همچنین یک یک اعضایش را بشکند و فرو برد تا همه او را فرو برد باز قی کند و درست شود باز همان عمل کند و مرویست
که تلف نمیشود مالی در دریا و صحرا مگر بمنع زکوة و از حضرت رسول مرویست که فرمود که کم نمیشود مال بدادن زکوة و نیز فرمود که زکوة پل اسلام است یعنی
هر که زکوة مال خود ندهد در شهر اسلام نباید و داخل اسلام نباشد و در بعضی از تفاسیر معتبره از حضرت رسول مرویست که فرمود مردی که او را ثواب هفتاد
پیغمبر باشد و او را همچنین حبه از مال غیر در ذمه باشد به بهشت نرود و از حضرت رسول مرویست که سخت ترین حسرت در روز قیامت آنست که کسی را مال باشد و حق خدا
حقوق آن نکند و بمیرد و آن مال منتقل بوارث شود و آن وارث اخراج حقوق آن کند در قیامت مال آنکس را در میزان عمل او نهند و او را امر کنند بدوزخ
مال او و وارث را امر کنند به بهشت بسبب مال غیر و از حضرت امام محمد باقر منقول است که آن مال زکوة و بخیلی کرده باشد بصورت طوق آتشین در گردن او طوق
کنند و در بعضی از کتب تفاسیر معتبره مذکور است که ثعلبة بن حاطب انصاری مشهور بود بزهادت و عبادت روزی بملازمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله آمد از فقر شکایت نمود و التماس نمود از آنحضرت که از حق تعالی درخواهد تا او را توانگر گرداند آنحضرت او را چندانکه پند داد که از این مدعا در گذر که غنا

حکایت ثعلبه

غنا در مظنه خطر است باندکی قناعت کن که اندک شکر کردن بهتر از بسیار که شکر آن بجا نیاوری سودمند نیفتاد روز دیگر رفت و باز آمد و همان
التماس نمود و گفت یا رسول الله من عهد کردم با خدا که حقوق آنرا باهل استحقاق برسانم و بان صله رحم کنم و چون مبالغه او بحد اطناب رسید رسول خدا
فرمود که بار خدایا ثعلبه را مال فراوان بده و بر وجه دلخواه او بسر رسان دعای آنحضرت هدف اجابت رسید حق تعالی او را باندک گوسفند که بان قناعت کرد برکت داد
تا بحدیکه در حوالی مدینه گوسفندان او را جا نماند در وادی بیابان رفت و بجهت تعهد حال آنها از اقامت نماز پنجگانه با رسول خدا محروم ماند و جز روز جمعه نتوانست
که بمدینه در آید و نماز بگذارد و آخر الامر از آن وادی نیز بالا رفت از نماز جمعه نیز باز ماند روزی حضرت رسول از حال او پرسید که چرا اصلا بنماز جمعه حاضر
نمیشود گفتند یا رسول الله چندان گوسفند دارد که در هیچ وادی نمیگنجد و بجهت آن بفلان وادی رفته و مقام گرفته حضرت فرمود یا ویح ثعلبه سه بار این کلمه را
فرمود چون آیه زکوة نازل شد آنحضرت یکی از بنی جهینه را و یکی از بنی سلیم را فرمود و ساخت نزد ثعلبه فرستاد تا بر او خوانند و زکوة از او بگیرند و در این باب کتابتی که
متضمن شروط زکوة بود مصحوب ایشان فرستاد و همچنین فرمود که چون از ثعلبه زکوة بگیرید نزد فلان مرد سلیمی بروید که شتران بسیار دارد و از او
زکوة بستانید پس هر دو بیامدند و آیه زکوة و نامه رسول خدا را بثعلبه خواندند و از او زکوة خواستند محبت مال او را بر این داشت که از فرمان سر کشید
گفت اینکه شما از من مطلبید جز جزیه است پس زکوة نداد و گفت بجای دیگر روید تا من در این باب با خود اندیشه کنم ایشان نزد آن مرد سلیمی رفتند و نامه را

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

نزد خدا تعالی ضایع نمیشود ان الله لا یضیع اجر المحسنین و اما جزای آخرت چنانکه آورده اند که فردای قیامت چون بنده در تاریکی و سختی قیامت درماند صورتی
زیبائی بیند که بیاید دست او بگیرد و او را از آن تاریکی و سختی بیرون آورد گوید تو کیستی که بدین نیکوروئی و خوشبوئی و خوشخوئی گوید من آن صدقه ام که در دنیا
داده بودی از برای چنین روز مانده که امروز ترا دستگیری کنم و مبادی بشیر بیابی مکافات ترا و از اینجاست که حق تعالی میفرماید در مثل آنها که از اموال انفاق کنند
در راه خدا که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء و روایتست از حضرت
امیر المؤمنین که صدقه بر پنج وجه است یک وجه اینکه درهمی برابر است بده درهم و وجه دیگر آنکه درهمی هفتاد درهم است و وجه دیگر آنکه درهمی
هفتصد درهم برابر است و وجه دیگر آنکه درهمی هفتاد هزار درهم برابری میکند و وجه دیگر فاضلتر از صد هزار درهم است اما آن درهمی که برابر
ده درهم است آنکه تصدق کنند بشخص صحیح البدن و دست او با ما او بعصا و اقربا باشد اما آنچه برابر هفتاد درهم است آنست که تصدق کنند بر فقیر
بیچاره که مستحق آن باشد و اما آنچه مقابل هفتصد درهم است آنست که بدهد بخویشان مستحق و آنچه برابر هفتاد هزار درهم است ایثار بپدر و مادر کی غریب
و عوض و آنچه برابر است بصد هزار آنست که تصدق کنند بطالب علمی که مستحق آن باشد **باب هفتاد و چهارم در بیان عقاب تارک الصلوة**
و بیان عقاب آن در دنیا و آخرت بدانکه یکی از گناهان کبیره ترک نماز است عمدا اگر کسی مصر باشد در ترک کردنش واجب القتل میباشد چنانکه مذکور میشود
انشاء الله و در آخرت بعذاب الیم گرفتار باشد چنانکه حق تعالی جل جلاله فرموده که یوم یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین
یعنی سوال کنند در روز قیامت از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ کشید گویند که ما نبودیم از نماز گذارندگان و نیز فرموده و من اضاعوا
الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی آنها که ضایع کردند نماز را و متابعت کردند شهوات نفس را زود باشد که ایشان را در او بیندازند در
وادی که نامش غی است از ابن عباس مرویست که غی در دوزخ وادیست بدان گرمی و هیبت که اگر خدای تعالی بفرماید که دوزخ را بگیرد خود بجوش آید و دود آن
وادی ماریست که شصت ساله راه درازی اوست و از آن روز که خدای تعالی او را آفریده دهان او پر است نگشاید مگر بگوشت بی نمازان و شراب
خواران و در کافی از حضرت رسول مرویست که اول چیزی که حساب کنند از مرد در روز قیامت نماز است اگر قبول افتد سایر اعمال نیز قبول میشود و اگر رد کنند
عملی از اعمال او بدرجه قبول نرسد ایضا در کافی مرویست از زراره که امام محمد باقر فرمود که تهاون و سستی مکن در نماز خود بدرستیکه پیغمبر در حال
وفاتش فرمود که از من نیست آنکسی که استخفاف کند نماز خود را و هر که شراب خورد وارد نمیشود بمن در حوض و نیز در آنکتاب از ابن عباس و روایتست که پیغمبر در اثنای
که در مسجد نشسته بود مردی داخل شد در مسجد نماز گذارد و رکوع و سجودش را تمام بعمل نیاورد و بناقی نکرد از حضرت فرمود که این مرد مثل غراب منقار بر
زمین زد چنانکه کلاغ در برداشتن فضله از زمین نوک و منقارش را بر زمین زند بعد از آن فرمود که اگر بمیرد این مرد بچنین نماز هر آینه مرده است
بغیر دین من و نیز در آنکتاب از امام موسی کاظم مرویست که فرمود پدرم بمن فرمود که ای پسر من بدرستیکه نمیرسد شفاعت ما بآنکسی که استخفاف کند و سهل انگار
است در نماز خود و نیز در آنکتاب از حضرت رسول مرویست که فرمود هر چیزی را روئی هست و روی دین شما نماز است پس مبیچ و زشت مکنید روی دین خود را و
هر چیزی بینی است و بینی نماز تکبیر است از حضرت رسول مرویست که فرمود در شب معراج برادرم جبرئیل بمن آمد و اذان و حی کرد هنوز تمام نکرده بود که آوازی مهیب
برآمد که جبرئیل رنگش متغیر شد از او سوال کردم که ای برادر این چه آواز بود گفت که حق تعالی در دوزخ هفتم چاهی آفریده بود سنگی را بر روی آن انداخته
بیست هزار سال است که آن سنگ بانجا انداخته اند امروز بقعر آن رسید پرسیدم که آن جای کدام طایفه است گفت آن جایگاه بی نمازانست و نیز از آنحضرت
مرویست که هر که بی نماز را سلام کند جواب سلام او مگوئید و او را بهشت مدهید و چون بیمار شود بعیادت او مروید و چون بمیرد بر او نماز مگذارید و در مقبره
مسلمانانش دفن مکنید و نیز آنحضرت فرموده که هر که یکبار بدهد بی نماز را یک لقمه نان چنان باشد که هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول ایشان آدم و آخر
ایشان من که محمدم است و نیز فرموده که هر که هفتاد پیغمبر را بقتل آورد و هزار مصحف را بسوزاند و هفتاد دختر بکر را بطریق زنا بکارت بردارد و بر او
و مغفرت خدای تعالی نزدیکتر و سزاوارتر است از بی نماز و در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله مرویست که حضرت رسول فرمود که مثل نماز مثل عمود چادر و خیمه است
و وقتیکه عمود ثابت و برقرار است طنابها و تارها نفع میدهند و وقتیکه عمود شکست نه طناب نفع میدهد و نه میخها و حضرت رسالت پناه فرموده که هر کس
نماز را ترک کند و بگذارد حق تعالی او را بپانزده چیز مبتلا سازد شش در دنیا و سه در نزدیک وفات و سه در قبر و سه در قیامت اما آن شش که در زندگی
بود اول آنست که نور از روی او ببرد دوم آنکه از عمر او ببرد سیم مال او زیاده نشود چهارم آنکه حق تعالی مزد خیرات او را قبول نکند پنجم آنکه دعا او مستجاب
نشود ششم آنکه در دعای صالحان او را نصیبی نباشد اما آن سه نزدیک وفات باشد اول سختی جان کندن و سکرات موت او دوم آنکه گرسنه وفات کند
که اگر طعامهای دنیا را در حلق او بریزند سیر نشود سیم آنکه تشنه وفات کند اما آن سه که در قبر باشد اول آنکه دایم با غم و اندوه باشد تا روز قیامت
دوم آنکه قبر بر وی تاریک شود سیم آنکه در عذاب بود تا روز قیامت اما آن سه که در روز قیامت باشد اول حق تعالی بر وی غضبناک شود دوم آنکه حق
دشمن وی باشد و بر او نظر نکند و او را عذاب دردناک رسد سیم آنکه او را حق تعالی بر انگیزد از قبر مثل حیوانات چنانکه در عرصات همه بر وی نگران باشند بعد
از آن او را بدوزخ برند و نیز آنحضرت فرموده که چون روز قیامت شود بیرون آید از دوزخ کژدمی که سر او باسمان هفتم باشد و دهان او از مشرق تا مغرب رسد

گویند او را که چه میخواهی گوید پنج گروه را اول بی‌نمازان دوم مانع زکوه را سیم جمع خوار چهارم خورنده ربا را پنجم کسی را که در مسجد سخن دنیا گفته باشد پس
برچیند ایشان را از دستگاه عرصات چنانکه برچیند کبوتر دانه را و باز گشته بدوزخ برد و نیز حضرت رسول فرموده که هر که ترک نماز کند عمداً بی عذری کافر است
بدانکه کاهل نماز را بکمر بهر تعزیر میکنند و اگر ترک نماز نشد و اطاعت کرد فبها والا مرتبه دیگر تعزیرش میکنند اگر ابا کرد در مرتبه سیم بعضی
گفته اند در مرتبه سیم و بعضی گفته اند در مرتبه چهارم لازم میشود کشتن بر امام اما اگر کسی نعوذ بالله حلال داند ترک نماز را کافر است و الحق
واجب القتل میباشد اگر از پدر و مادر مسلمان باشد و اگر کافر بود اول مسلمان شده پس مرتد گردید او را توبه باید داد اگر قبول کرد و بنماز رغبت شد
فبها والا کشتن لازم میشود **باب هفتاد و پنجم** در ذکر مذمت قطع رحم چنانکه حقتعالی در کلام مجید فرموده واتقوا الله الذی تساءلون به
والارحام ان الله کان علیکم رقیبا بدانکه والارحام معطوفست بر الله یعنی احتراز نمایید از قطع صله رحمها و این تفسیر از حضرت امام محمد باقر مرویست بعضی
بر بعید از مخالف گفته اند که شما حاجت مطلبید از یکدیگر بوسیله سوگند خوردن باو و بپرهیزید از قطع ارحام خویش بدرستیکه خدا همیشه نگهدار شما
نگاهبان است و بدانکه این اکثر بنا باحوال و عادت عرب است برآنکه هر کدام ایشان در وقت طلب حاجت بیکدیگر میگفتند که بحق خدا و سوگند باو که چنین و چنین
کنید یعنی همچنانکه باقوال تعظیم میکنید بطاعت نیز تعظیم کنید و نیز سوگند میدادند یکدیگر را بخویشان مراد آنست که هریک بدیگری میگفتند
که بحق خدا و بحق خویشی که چنین و چنین کنید و این از عادت عرب بود که وقت طلب حاجت از یکدیگر متمسک میشدند بنام خداوند و بخویشان تا بوسیله آن
سلسله مهربانی یکدیگر را در حرکت آورده حوائج خود را حاصل کنند و نزد بعضی معنی اینست که بپرهیزید از معصیت خدا و بپرهیزید از بدی بخویشان بلکه
طاعت خدا کنید و صله رحم رعایت نمایید و این قول مرویست از ابی جعفر و بنابر این حقتعالی ذکر ارحام را مقارن باسم خود آورده و بجهت مرتبت شان صله رحم
و لزوم نگهداشت حال اقربا و وجوب صله ارحام و مودت و دوستی نمودن با ایشان از حضرت رسالت پناه مرویست که رحم آویخته است بعرش الهی و میگوید
هر که بمن پیوندد حقتعالی باو پیوسته باد و هر که از من ببرد حقتعالی از او ببرد و در حدیث قدسی وارد شده که حضرت عزت جل شانه فرموده که من رحمانم رحم
آفریده ام و اسم او را از اسم خود گرفته ام پس هر که باو پیوندد من باو پیوندم و هر که از او ببرد من از او ببرم و حضرت امیر المؤمنین فرموده که هر که غضب کند
بر خویش خود آتش او را امر کند پس شفقت و ترحم باید بر خویشان و در بعضی از تفاسیر معتبره از حضرت رسول مرویست که فرمود بر والدین و صله رحم سبب آسانی
میگرداند حقتعالی بعد از آن این آیه را خواند که والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب یعنی آنانکه می پیوندند با آنچه
که امر کرده است خدا بآن بآنکه بپیوندند بآن از صله رحم و موالات مومنان و ایمان بجمیع انبیا و کتب و امثال آن از رعایت حقوق الله و حقوق الناس
و میترسند از عذاب پروردگار خود عموما و خوف دارند از سختی حساب و در تورات نوشته شده که ای فرزند آدم از خدا بترس و با پدر و مادر نیکویی کن
و با رحم بپیوند تا عمرت دراز شود و کارهایت را آسان کنم و بلاها را از تو بگردانم **فصل** بدانکه از اعظم صله رحم صله نمودن رحم پیغمبر است و از
اکبر قطع رحم نمودن رحم پیغمبر است که دوستی و محبت نمودن با ذریه رسول موجب نجات آخرت و سبب شفاعت مصطفوی خواهد شد چنانکه از حضرت رسول مرویست
که آنحضرت فرمود بدرستیکه من شفیع چهار کس را در روز قیامت اگرچه گناه اهل دنیا با ایشان باشد اول آنکه یاری ذریه مرا بزبان و دل کرده باشد دوم
آنکه گرسنه از ذریه مرا سیر کرده باشد سیم آنکه برهنه را از ذریه من پوشانیده باشد چهارم کسیکه سعی بلیغ کند در حوائج ذریه من و نیز مرویست که حضرت
امام جعفر صادق فرمود که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که ای گروه خلایق گوش کنید از محمد که با شما تکلم میفرماید پس گوش کنند خلایق پس
برخیزد سرور کاینات و شافع موجودات و فرماید ای گروه خلایق آنکس که او را نزد من حق است یا منتی یا نیکی پس برخیزد تا حق او را کفایت کنم پس مردمان گویند
پدر و مادر ما فدای تو باد یا رسول الله ما را بر تو چه حق است و چه منتی و چه نیکی بلکه اینها همه از جانب خدا و رسول در ذمه ماست پس رسول خدا فرماید بلی حق
آنست که شما میگویید و اما هر که دوستی و نزدیکی جسته با اهل بیت و ذریه من یا نیکی با ایشان کرده یا گرسنه از ایشان سیر کرده باشد یا برهنه ایشان را
پوشانیده پس باید برخیزد تا مکافات کردار و گفتار خود را بیابد پس جمعی که در دنیا با سادات رفیع الدرجات بی غرض و عوض نیکی کرده باشند و خود را
در آن عرصه گاه راست کرده اند پس ندا رسد از جانب رب العزة که ای محمد ای حبیب من بحقیقی که مکافات ایشان را با تو گذاشتم ایشان را در بهشت هر جا
و هر درجه که خواهی جا ده حضرت پیغمبر کاینات فرماید که ایشان را در وسیله جای دهید که از من و اهل بیت من غایب نباشند و نیز بدانکه قطع رحم سبب اهل
دوزخ بودنست و صله رحم سبب اهل بهشت بودنست و اگر کسی در جنون خود قطع رحم کند و بعد از مردن او اولادش از طرف آنمرده استرضای آن رحم نمایند
بگویند که پدر ما را از شما حلال کنید و ایشان او را حلال کنند و از او راضی شوند باز صله رحم بعمل می آید و حقتعالی او را بیامرزد چنانکه نقل کرده اند که مرد
خراسانی از خراسان آمده و ترک وطن کرده در مکه معظمه متوطن گردیده بود و در آنجا بجهت بردن پیوسته بود و تمام نقل او را در باب چهل و هفتم ذکر کردیم
و هر که میل داشته باشد بآنجا رجوع نماید که ذکر آن در اینجا موجب تطویل کلام است از حضرت صادق مرویست که چون اراده کنید با آنچه امید که صله رحم بجا
آورید باید که تعجیل کنید بدرستیکه از جانب آسمان رحمت و سعادت و نشاطیست که میخواهند از آن باز دارند و نیز از آنحضرت مرویست که هرگاه فایده نباشد نیکی
نامانند بآنکه نیکی کنند با صاحبان ارحام و دوستان ما که نوشته میشود ثواب این نیکی که با او کرده باشد از برای او و لو ... کلینی و صدوق ... ابرار ...

جمهوری اسلامی ایران

بر نبی و دیگران رحمهم الله روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امام جعفر صادق رسید آنحضرت دیده های خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون
همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرده و فرمود که شفاعت ما نمیرسد بکسیکه نماز را سبک شمارد و اعتنا بشان ندهد پس فرمود که هفتاد دینار طلا بحسن
افطس که پسر عم آنحضرت بود بدهید بدرستیکه او هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود که بعمل بیاورند سالمه آزاد کردهٔ آنحضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و
او کارد بر تو کشید و اراده قتل تو کرد حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم و از آنها باشم که خدا مدح کرده است ایشانرا بصله رحم و در شان ایشان
گفته وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ پس فرمود که بلی ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که خدا بهشت را
آفرید و آنرا خوشبو کرد و بوی آن از دو هزار ساله راه میرسد و بوی آنرا نمیشنود عاق پدر و مادر و قطع کننده رحم **عبرة** بدانکه مناسب بود این باب
ذکر مجملی از اطاعت و مهربانی نمودن بپدر و مادر است و بیان عاق بودن است و مذمت عقوق والدین و ثواب اطاعت و نیکی نمودن بایشان است و روایت
شده که جناب پیغمبر روی مبارک بجانب یمن کرده اند و عمامه را از سینه مبارک خود دور کرده و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مراد من خواجه
اویس بود و اویس در یمن شتربانی میکرد و با مادر صالحه خود نفقه میرسانید روزی از مادر اجازت خواست بزیارت حضرت رسول رود مادرش گفت برو
لیکن اگر پیغمبر در خانه خود نبود هیچ توقف نکنی و زود بیائی و چون خواجه اویس بقصد زیارت جناب پیغمبر آمده بخدمت آنحضرت آمد و وقتیکه آنحضرت
در خانه نبود از در سرای آنحضرت برگشت چون حضرت رسول بخانه تشریف آورد نوری در خانه بدید که هیچ وقتی ندیده بود پرسید که کسی بدر خانه آمده بود
جواب گفتند که بلی از یمن شتربانی و اویس نام آمده بود حضرت فرمود و باز گردید حضرت فرمود که این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته است و خود
رفته است پس ای عزیز ببین که نیکی نمودن به پدر و مادر چه تاثیر دارد و بچه مرتبه میرساند آدمی را و ببین که صلحا در رعایت این بچه مرتبه اهتمام تمام
دارند و در روایت است که اول ما کتب الله فی اللوح المحفوظ انی انا الله لا اله الا انا من رضی عنه والداه فانا عنه راض و من سخط عنه والداه فانا علیه ساخط
یعنی اول چیزیکه نوشت خدا در لوح محفوظ این بود که منم خدا بجز من هر که پدر و مادر از او راضی باشد من از وی راضی باشم و هر که پدر و
مادر از او خشمگین است من از او راضی نیستم و بر او خشمناکم و در حدیث است که ای عاق والدین هر چه خواهی بکن که هرگز بهشت نخواهی رفت و در
حدیث دیگر است که ای عاق والدین هر چه خواهی بکن که من ترا نمی آمرزم و ای نیکوئی کننده در حق پدر و مادر هر چه خواهی بکن که من ترا بیامرزم و حضرت رسول
فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که حقتعالی میفرماید که وعزتی وجلالی و ارتفاع مکانی لو ان العاق لوالدیه یعمل باعمال الانبیاء لم اقبلها منه یعنی بعزت و جلال خود
و ارتفاع مکانم که اگر عاق والدین بجا آورد عملهای جمیع انبیا را از وی نپذیرم و احادیث در این باب بسیار است که بعضی از آنها را در کتاب
مجامع الانوار بتفصیل ذکر نموده ام و هر که را شوق دیدن است بآنجا رجوع نماید و بدانکه از عقاب و عذاب قطع رحم کردن حکایت عبد الطاهر
چنانکه در باب چهل و هفتم بتفصیل مذکور شده و بدانکه بدتر از قطع رحم قطع رحم پیغمبر است و خوبتر از صله رحم صله رحم است چنانکه گذشت زیرا که ابوین
حقیقی پیغمبر و علی اند چنانکه آنحضرت فرمود یا علی انا و انت ابوا هذه الامة و در حدیث دیگر فرمود که حق من بر امت اعظم است از حق ابوین ولادتی زیرا
که ما ایشانرا نجات میدهیم از آتش و بهشت میبریم و حضرت صادق فرمود که هر که رعایت حق افضلین خود که محمد و علی است نماید ضرر نمیرساند او را هر چه ضایع نموده
از حق ابوین تولدی و سایر بندگان برای اینکه ایشانرا راضی مینماید بسعی خود و جناب امام رضا فرمود که آیا مکروه میدارید که ابوین تولدی نفی نمایند عرض
کردند بلی والله فرمود که پس جهد کنید که نفی نکنند شما را ابوین افضلین محمد و علی و از حضرت امام حسن مرویست که کسیکه اختیار کند طاعت ابوین حقیقی
یعنی محمد و علی را بر طاعت ابوین تولدی حقتعالی میفرماید که من هم اختیار کردم او را چنانکه او مرا اختیار کرد و از پیغمبر مرویست که کسیکه رعایت نماید حق ابوین
و ارحام پدر و مادر خود را عطا کند او را خدا در بهشت هزار درجه که دوری میان هر دو درجه بقدر دویدن اسب تندرو نیکو صد سال و یک درجه آن
از نقره و دیگری از طلا و دیگری از لؤلؤ و دیگری از زبرجد و دیگری از زمرد و دیگری از عنبر و دیگری از کافور و از این اصناف است درجات دیگر و کسیکه
رعایت کند حق قرابت ابوین معنوی محمد و علی را عطا کند خدا تعالی باضعاف این درجات بسبب زیادتی فضلی که محمد و علی بر ابوین تولدی دارند و از جناب فاطمه زهرا
سلام الله علیها روایتست که فرمود خوشحال کن ابوین دینی خود را یعنی محمد و علی هر چند موجب سخط ابوین نسبی تو بوده باشد زیرا که ابوین دینی راضی میکنند
ایشانرا از ثواب جزئی از هزار هزار جزء طاعت ایشان و اما بر عکس ابوین نسبی نمیتوانند که ایشانرا راضی نمایند زیرا که ثواب طاعت جمیع اهل دنیا وفا نمیکند
بعضی از ثواب ایشان **باب هفتاد و ششم** در بیان اسلام و ایمان و ثواب گفتن لا اله الا الله بدانکه اسلام عبارتست از اقرار بوحدانیت خدا بقول
لا اله الا الله محمد رسول الله پس اقرار کننده بشهادتین مسلمانست اما مومن نیست اما وقتیکه ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام را بشهادتین افزود
و اقرار کرد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله پس آن شخص مومن است و مسلم پس ایمان اخص است از اسلام زیرا که هر جا که ایمان است اسلام هم
هست بخلاف عکس نیست چنین که هر جا اسلام باشد ایمان هم باشد از اینجاست که حقتعالی فرموده الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ
الْإِسْلَامَ دِينًا و بدانکه اسلام از نعمتهای ظاهره است که خدا تعالی در کلام مجید خود فرموده که وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً و روایت ضحاک از ابن عباس
که نعم ظاهره و باطنه را از پیغمبر پرسیدند فرمود یا ابن عباس نعم ظاهره اسلام است و بیان السنن قامت ترا بر وجه اعتدال و افضال رزق نمود و نعمت باطنه

پیغمبر

جمهوری اسلامی ایران

حکایت کافر و موسی

ستایند توبه و عدم مقبول نشان بابن عباس حق تعالی به پیغمبر ما بچند چیز به بندگان عطا کردیم ثلث مال را باو دادیم تا آنرا بر راه من صدقه کند و من بجهت آن زکفاره گناه
او کنم پوشیدم عملهای او را و او را بان رسوا نکردم و بمردم نمانمودم او در آورده اند که کافری در بنی اسرائیل ششصد سال در کفر بود موسی علیه السلام روزی بکوه طور میرفت کفت
ای موسی خدا را بکو که مرا از خدای تو نشان میباید کرد روزی که هنوز مرا روزی تو میباید موسی رفت و شرم کرد از این پیغام حق تعالی فرمود ای موسی چرا پیغام
آن بنده را بما عرض نکردی خداوندا تو میدانی که وی چه کفت حق تعالی فرمود که ای موسی وی را بکو اگر ترا از خدا و ندی من ننک میاید مرا از بنده که تو نشان نمیاید و اگر
تو روزی مرا نمیخواهی من روزی ترا میخواهم تو میدانی هم موسی باز کشت و پیغام باز رسانید آن کافر ساعتی سر در پیش افکند آنکه سر بر داشت کفت ای موسی بر آن
پادشاهی که بر است کویم خداوندی است دیغا عمر ضایع کردم اسلام عرضه کن اسلام عرض کرد و کلمه شهادت بر زبان راند و سجده کرد و جان بحق تسلیم کرد و
روح وی را بعلیین رسانید کلمه توحید و یک سجده کردن کفر ششصد ساله او را مرزید شد در مجالس صدوق در حدیث طویل فرموده که در بدر مرا از امت
من که بر درد در بهشت صرف بفر دلکه میرسید استنر میشد پس آمد بسوی شهادت ان لا اله الا الله صادقا پس در ها بر او باز شد و داخل جنت کردید در
حضرت رسول فرموده که لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی چنانکه در صحیفه الرضا مذکور است و نیز در آنکتاب از آنجناب مروی است
که حق تعالی عمودی خلق کرده است سر خود بر زبانه نوری سرخ که سر او در زیر عرش و پای او در پشت ماهی در زیر زمین هفتم پس چون بنده بکوید لا اله الا الله عرش خدا
بلرزه در آید ماهی هم بجنبش در آید حق تعالی فرماید که ساکن شو ای عرش کوید چگونه ساکن شوم که تو کوینده لا اله الا الله را نیامرزیدی پس کریم ذو
الجلال و علیم لایزال فرماید که کواه باشید ای ساکنان آسمان بتحقیق که آمرزیدیم کوینده لا اله الا الله را و روایتست از جابر بن عبد الله انصاری که رسول
فرمود که بر در بهشت نوشته اند که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله اخو رسول الله پیش از آنکه بیافرینند حق تعالی آسمان و زمین را بدو هزار
سال و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود تلقین کنید در وقت مردن مردمان را بقول لا اله الا الله که حق تعالی بیافریند مرغی را که پران و دو بال سفید
باشد و آن مرغ بانک کند و خاموش نشود حق تعالی فرماید که ای مرغ ساکت شو کوید که صاحب مرا بیامرز تا ساکت شوم حق تعالی فرماید که آمرزیدم و
آن مرغ را هفتاد زبان بدهد که استغفار کند از برای صاحب خود تا روز قیامت و در قیامت دلیل راه او باشد تا بهشت برود از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که فرمود هیچکس نیست که چون حاضر شود او را موت موکل کردانند بر او شیطانی از شیاطین خود چون بر او موکل شد امر میکند او را
بکفر و در شک می اندازد او را در دین خود تا آنکه بی ایمان از دنیا بیرون رود پس هر کاه اثر موت بر کسی ظاهر شود باید که تلقین کنند او را شهادت ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله و باقی ائمه را یک یک نام برند تا وقتیکه جان شیرین بجان آفرین تسلیم نماید آورده اند که حضرت رسول
انکشتر خود را بسلمان داد که ببرد و لا اله الا الله بر آن نقش نماید سلمان فارسی بفرمود تا محمد رسول الله را بان ختم کنند چون انکشتر را پیش حضرت
رسول آوردند حضرت سر خط دید بر آن نوشته بر سید که این سر خط چیست سلمان عرض کرد یا رسول الله تو فرمودی که لا اله الا الله بر آن نقش کنند من خواستم
محمد رسول الله را بان ختم کنم در حال جبرئیل آمد کفت یا رسول الله تو خواستی لا اله الا الله بود و خواست سلمان محمد رسول الله خواست ما نیز این بود که
علی ولی الله بان ختم شود پس از این نیز معلوم شد که بی ولایت علی کلمه شهادت مقبول نیست و آورده اند که خواجه جود کاهی بخدمت حضرت رسول می آمد
روزی خواجه عالم پرسید از حال او کفتند بیمار است از آنجا که خلق عظیم آنحضرت را بود بعیادت او رفته جوان را در حالت نزع یافت کفت ای جوان بکو لا اله الا الله
تا بهشت روی جوان خواست که بکوید پدرش حاضر بود بنکریست پدر کفت اگر خواهی قول رسول را اجابت کن چون کلمه شهادت بر زبان راند جان تسلیم کرد
چون کار او ساخته شد خواجه عالم بتشییع جنازه بیرون رفت و بر انکشت راه میرفت و میفرمود که از بسیاری فرشتکان مقدار جائی نمانده که پای بر زمین نهم
پرسیدند که یا رسول الله این منزلت از چه یافت کفت که آخر کلمه او لا اله الا الله بود **نکته** بدانکه لا اله الا الله دوازده حرف است و هر شبانه روز دوازده ساعت
است حق تعالی به پیغمبر ما بفرماید که ای بنده مؤمن هر حرفی که کفته باشد دقیقه ما هیست از عمر تو هر کناه که در آن کرده باشی بیکحرف از حروف شهادت مقابل آن باشد
و آن کناه را محو کند که ان الحسنات یذهبن السیئات **نکته** بدانکه لا اله الا الله دوازده حرف است و شبانروز بیست و چهار ساعت است چون لا اله الا
الله محمد رسول الله بر زبان رانی شب و روز عمر تو در حساب و عتاب این حروف نکذارد و حروف کلمات علی ولی الله یازده حرف است چون شهادتین ضم
کنی سی و پنج حرف باشد هر حرفی هفتصد نیکی در دیوان اعمال او ثبت شود که قوله تعالی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف
لمن یشاء **باب هفتاد و هفتم در بیان توبه کردن** و فضیلت آن مرویست که التائب من الذنب کمن لا ذنب له یعنی توبه کننده از کناه مثل آن
کسیست که کناه برای او نیست از این است که حق تعالی فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین مرویست از حضرت رسول که در آخر خطبه فرموده که آنکس که
توبه کند پیش از مردن بیکسال حق تعالی توبه او را قبول کند بعد از آن فرمود که یکسال بسیار است هر که توبه کند پیش از وفات بیکماه توبه او قبول میشود پس
فرمود که یکماه بسیار است کسیکه توبه کند پیش از موت بیک هفته حق تعالی توبه او را بمحل اجابت رساند تا آنکه فرمود یکساعت پیش از مردن توبه کند حق تعالی
توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که یکساعت نیز بسیار است و شیطان فریب دهنده و نابکار است و دنیا دون بی اعتبار هر که توبه کند بتحقیق که رسیده
باشد نفس او باینجا رسیده باشد و دست مبارک بحلق نهاد یعنی جان بحلق او رسیده باشد خداوند کریم توبه او را بپذیرد قلم عفو بر جرایم او کشد چنانکه در

جمهوری اسلامی ایران

آنچه آن نبوده داند نبی پس امیر موسی با گوش دار و از خواب غفلت بیدار باش و در توبه را بر روی خود مبند و در بعضی الفاظ آورده که تا شب چون بگذرد پس از
مرگ توبه کند ملائکه بطریق احسان و خوشحالی گویند بار که زود آمدی و مبارکباد توبه بدرگاه الهی و چون وقت رسیدن اجل معلوم نیست پس عاقل آن است
که هر نفس را دم آخر تصور کند و از رجوع بحضرت او تعالی غافل نشود و نیز از حضرت رسول روایتست که فرمود من اکثر الاستغفار الله خواجه عالم فرمود که مصر نباشد
بر گناه کسی که استغفار کند اگر چه روزی هفتاد بار بر سر گناهی رود و فرمود که خوشا حال بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال خود باز کند در زیر هر گناهی استغفر
الله نوشته شده باشد آورده اند که در زمان پیشین مردی گناه کرده بود نزد حضرت رسول آمد گفت که گناه کرده ام از حق تعالی در خواه که عفو کند پیغمبر
درخواست حق تعالی عفو فرمود بار دیگر گناه از او صادر شد باز نزد پیغمبر آمد گفت از خدا در خواه تا گناه مرا عفو فرماید پیغمبر درخواست حق تعالی گناه او را
عفو فرمود باز همین منوال تا بار چهارم پیغمبر از او دلگیر گردید و گفت ترا شرم نمی آید که از حضرت عزت چند بار گناه ترا درخواستم عفو فرمود چون مرد این سخن شنید
غمناک شد و از نزد پیغمبر بیرون آمد و بصحرا رفت و روی بر خاک میمالید و میگفت خداوندا مرا ببخشا که گناه کنم اما هوای نفس و شیطان مرا بر این میدارد
و طاقت ایشان ندارم خداوندا مرا از شر شیطان و هوای نفس نگهدار و گناهان مرا بیامرز و اگر نیامرزی من نیز گناه کنم حق تعالی فرشته فرستاد در مقابل او تا به
و گفت ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین آورده اند که چون آیه تحریم آمد که خمر حرام است بعد از آن اتفاق افتاد که خواجه کونین بکوچه میرفت از سر کوچه مردی
دید که قرابه در دست داشت پر از خمر چون رسول خدا را دید بترسید گفت خداوندا توبه کردم که دیگر خمر نخورم تو بر من پوشیده گردان چون نزدیک رسول الله
رسید خواجه عالم فرمود که چیست در قرابه گفت سرکه است حضرت رسول دست مبارک پیش کرد و فرمود قدری بر دست من ریز چون ریخت سرکه بود مرد
گفت یا رسول الله بحق خدا که این سرکه نبود خمر بود اما از توبه ساعتی توبه کردم حق تعالی این خمر را سرکه گردانید پس حضرت فرمود که چنین باشد هر که توبه کند
حق تعالی سیئات او را مبدل بحسنات گرداند فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و نیز آورده اند که در روزگار پیشین مردی بود ظالم و قتال نود و هفت
خون ناحق کرده بود در دلش افتاد که توبه کند بصومعه زاهدی شد گفت نود و هفت خون کرده ام اگر توبه کنم توبه من قبول میشود یا نه زاهد گفت نه
با خود گفت چون بدوزخ خواهم رفت این زاهد را نیز بکشم او را هم کشت بعد بصومعه دیگر شد همان صورت واقع شد پس بصومعه دیگر شد که نود و نه خون کرده بود
گفت اگر توبه کنم توبه من قبول خواهد بود یا نه زاهد گفت که از رحمت خدا ناامید مباش گفت توبه کردم اما چه دانم که قبول شد یا نه زاهد گفت
در این حوالی دو ده است یکی از آن مسلمانان که آن را ده نصرت خوانند یکی از آن کافران که آن را ده کفر خوانند یکی نصرت و کفرت کدامست گفت
کفر به یکی از آن دو ده اگر بده مسلمانان بروی توبه تو قبول است اگر بده کافران بروی آن مرد برفت تا بر دو راه رسید حیران بود و در میان راه
که بکدام راه رود از قضا چنانچه ملک الموت آمد و جان او قبض کرد فرشتگان رحمت گفتند روح او را ما میبریم فرشتگان عذاب گفتند ما میبریم خطاب
رسید که ای فرشتگان بپیمایید تا که این بنده من بکدام ده نزدیکتر است چون پیمودند بده مسلمانان نزدیکتر شد مقدار یک انگشت پس فرشتگان رحمت
روح او را برداشتند و بر اعلی علیین رسانیدند در کلام معجز نظام ملک علام حکایت از کلام یعقوب میفرماید که گفتند پسران او یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا انا
کنا خاطئین قال سوف استغفر لکم ربی از ابی عبد الله و از ابن عباس مرویست که سبب توقف استغفار و تاخیر آن این بود که میخواست در شب جمعه
وقت سحر برای ایشان استغفار کند چه مقدار این وقت با اجابت اقرب است از وهب منقول است که یعقوب زیاده از بیست سال هر شب جمعه برای فرزندان استغفار
میکرد تا حق تعالی از سر گناهان ایشان درگذشت مرویست که چون وقت سحر جمعه میرسید فرزندان را امر میکرد تا در پس او صف میکشیدند او دعا و استغفار
میکرد برای ایشان و ایشان آمین میگفتند تا بعد از بیست سال توبه ایشان قبول شد و در بعضی از تفاسیر معتبره مسطور است که یکی از بزرگان از رسول
پرسید که بر ما چند فرشته موکلند فرمود دو فرشته یکی بر دست راست و یکی بر چپ آنکه بر راست است امیر آنکه بر چپ است چون بنده حسنه بکند فرشته دست راست
یک ده بنویسد و چون سیئه بکند فرشته دست چپ گوید بنویسم گوید نه توقف کن شاید پشیمان شود و استغفار و توبه کند اگر چیزی نگوید
اگر نکوید بنویس خدا ما را از این رهاناد که بد همنشینی است نه ملاحظه خدا میکند و نه از ما شرم میدارد و ذلک قوله تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید و در بعضی از تفاسیر معتبره در تفسیر این آیه شریفه والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم بعضی
از مفسران گفته اند که چون بکنند کارهای ناشایست مانند زنا و امثال آن یا ستم کنند بر نفسهای خود بکردن معاصی دیگر و اصح آنست که مراد کبایر است
از فاحشه و ظلم اصرار بر صغایر باشد یعنی کبیره یا صغیره بکنند یاد کنند عقوبت خدا را در ساعت پس آمرزش خواهند از خدا بر آن گناهان و در بعضی
توبه کنند از ابن مسعود نقل است که جمعی از صحابه با یکدیگر گفتند که همانا بنی اسرائیل از ما گرامی تر بودند نزد خدا چه گناهی که میکردند بر در سرای ایشان
نوشته شد که بر خود عقوبتی کنید چون گوش و بینی بریدن و غیر آن از انواع عقوبات تا این کفاره گناهان شود ایشان خود را عقوبت کردندی
و بجهت این امر مرتکب معصیت کمتر میگشتند و ما را چنین زجر نفرموده ما از گناهان باز نایستیم حق تعالی این آیه فرستاد که شما از ایشان گرامی ترید
نزد من زیرا که از شما بتوبه و استغفار راضی شده ام و آن را کفاره گناهان شما گردانیده ام و آن عقوبت که بنی اسرائیل را بآن امر میکردم از شما برداشتم
مرویست که هر که بر گناه اصرار نکرده باشد هر کس که استغفار کند او را بیامرزم اگر چه در روزی هفتاد بار بر سر آن گناه رود و بدانکه چون حضرت ... باشد

حکایت با فواید تمام

حکایت پیر قهار و توبه او

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اراده خیر داشته باشد اگر گناه کرده باشد در عقبت او را عفو بخشی و بلکه خیر از کنند تا توبه و استغفار کند تا گناهانش را بیامرزند و اگر اراده غضب
داشته باشد او را مستدرج بدارد یعنی نعمتهای دنیوی او را افزایش نماید تا درجه بدرجه و مرتبه بمرتبه گناهانش زیاده شود و مغرور گردد و استغفار
و توبه را فراموش کند مرویست که یکی بحضرت صادق عرض نمود که چند مرتبه از خدا تعالی مسئلت نمودم و همیشه دعایم مستجاب شده میترسم که مستدرج باشم
فرمود که اگر والله حمد و شکر کنی استدراج نیست که چون حق تعالی با بنده نظر رحمت نماید عقوبات گناهانش را در دنیا یا در سکرات موت یا در قبر و عالم برزخ
بحسب تفاوت مراتب گناهان کند تا روز قیامت از گناه پاک باشد حتی اینکه هم و غم و کدورت و اندوهی و وارسد تا خوابی ببیند که از او غمگین شود گناهانش
بیامرزند **باب هفتاد و ششم** در بیان رعایت حق ضعیف و ثواب فضیلت آن و بیان احسن تواضع کردن بر ضعیف و غریبان از حضرت رسول منقولست که هر که
گرامی دارد مهمان خود را با من و ابراهیم خلیل در بهشت باشد و نیز از آنحضرت مرویست که مهمان هرگاه داخل خانه میشود با او رزق او همراه است و هرگاه بیرون
میرود با خود میبرد گناهان اهل آن خانه را و نیز آنحضرت فرمود که خوشخو و خندان بودن در روی مهمان بهتر است از هفتاد عبادت صد بنده و نیز فرمود
که هر که عزیز و گرامی ندارد مهمان خود را از امت من نیست دیگر فرموده که گرامی دارید مهمان را اگرچه کافر باشد و نیز از آنحضرت منقولست که چون مهمان
بخانه یکی از برادران مومن رود با وی هزار رحمت و هزار برکت در آنخانه داخل شود و حق تعالی گناهان اهل آنخانه را بیامرزد اگرچه گناه ایشان زیاده
از کف دریا و برگ درختان باشد و ثواب هزار شهید در دیوان اعمال میزبان بنویسند و هر لقمه که مهمان از طعام ایشان تناول کند ثواب حجه و
عمره مقبول در دیوان ایشان ثبت کنند و در بهشت شهری بنا کنند بنام ایشان و هر که مهمان را گرامی دارد چنان باشد که هفتاد پیغمبر را گرامی
داشته و نیز از آنحضرت منقولست که فرمود که غریبان را عزیز و گرامی دارید که من در بزرگی بغریبی افتادم و در روایت آمده که هر که ایمان دارد بخدا
تعالی و بروز آخرت باید که مهمان را گرامی و عزیز دارد منقولست که شیخ ابوالاشرف باهلی علیه الرحمه زنی داشت بسیار پارسا و خدا ترس تمام او شب
بود و صائم الدهر و قائم اللیل هر سه روز یکبار طعام خوردی و مدت شانزده سال بود که او را هیچ فرزندی نشده بود و روزی شیخ نشسته بود شخصی
آواز داد که مهمان دوست میباید شیخ گفت بسم الله ای پسر بیا در آمد و سلام کرد شیخ او را در کنار گرفت و تعظیم نمود و بجای نیکو بنشاند و پرسید که از
کدام فرقه گفت از اهل علم و از این دیار غریبم شیربقیه از جهت او حاضر ترتیب داد و گفت محل خوردن من نیست که روزه است چون وقت نماز
تمام شد نماز کرد و شیربقیه طعام پیش آورد و تناول نمود محلی از جهت آسایش او تعیین نمود چون مهمان بدانجا رسید نماز ایستاد چون پاسی از شب
در گذشت شیربقیه گفت بنگرم که مهمان در خواب است یا نه چون بنگریست دید بالای سر او قندیلی آویخته و نور آن تمام خانه را روشن ساخته شیربقیه دانست
که او از بزرگان است گفت خداوندا اگر این مرد بدرگاه تو قدری دارد مراد من بده و مرا فرزند شایسته روزی کن بعد از آن دو رکعت نماز بجا آورد
شیربقیه بذکر و تسبیح مشغول شد اهل علم و اهل قرآن و غریبان چون مدت حمل گذشت پسری بیاورد و بعد از آن شیخ مهمان افطار نمود روزی
روزه گشودن بود مهمان ملتفت دید که بر در خانه ایستاده گفت این بچه کیست و از کجاست گفت اهل علم و زاهد است شیخ گفت اگر امشب مهمان
ما باشی از کرم دور نیست مرد قبول کرد گفت زحمتی باشد تا مقام ترتیب هم و بخانه در آمد شیربقیه نور افروخته که نان پختن مشغول شود تا نماز
نماز در دار شیربقیه با خود اندیشید که نماز بگذارم و دل فارغ کنم بعد از آن بطعام پردازم چون بنماز ایستاد پسر بغلطید و در تنور افتاد شیربقیه چون از نماز
فارغ شد خاطر را مشوش ساخت و مضمون این خاطرش آمد **بیت** نوکیستی که همه خداوند بزرگ و من ... فرزندم اینک خدا داغش بخورد
ظلعت و اتمام فریضه واجبست که از فرمان الهی که دانسته و بفرزند مشغول شد بطریقی چون از نماز فارغ شد بسر تنور رفت پسر خندان بود او را از تنور
برآمد و او را برداشت و بکنج خانه خوابانید و گفت تو خود را بمرده ندانی دخالی با طعام مهمان را مهیا ساخت گریان و نالان به پختن نان مشغول شد چون
شیخ و مهمان در آمدند شیربقیه مهمان را پرستش بسیار نمود و لطف کرد و طعام پیش آورد و خود بر سر تنور شد و بخنده و فتنه گریان نشست شیخ را از حال آن تعجب آمد
شیربقیه بنیاد مناجات کرد گفت خدایا تو عالم السر و الخفیاتی می‌بینی احوال این پسر را از دل شیخ فراموش گردان که چون واقف میگردد او و مهمان دو
پریشان میشوند و من از ایشان شرمسار میگردم خدایا قادری بر آنکه این فرزند را زنده گردانی و مرا از انفعال ایشان بیرون آوری و در مناجات
بود و زار زار میگریست که ناگاه پسر خود بجنبید و آغاز گریه کرد چون پسر را برداشت بگوارا زنده‌ست و شوخ بود در کنارش گرفت و شکر کرد و
شیخ پرسید که ای شیربقیه ترا امشب چه حالتست قصه باز گفت شیخ و مهمان هر دو شاد شدند شیخ گفت ای شیربقیه این از برکت آنست که حرمت
مهمان نگاه داشتی و رعایت کردی پس ای عزیزان مهمان را عزیز دارید و بر اهل علم بنظر حقارت منگرید و غریبان را دوست دارید تا دل مهربه شما را
بنور ایمان زنده گرداند و صحبت علما را غنیمت دانید که سعادت دنیا و عقبی در آنست و محبت ایشان از اسباب دخول بهشت میباشد دیگر باید آنکه حق
مهمان را رعایت نمودن و محبت او را لازم دانستن لازم مهمان دار نیست که چه مهمان دشمن مهمان دار باشد و بلکه سبب نفع او است بیرون و اخروییت
موجب نفع عداوت دشمنی است چنانکه بزرگان اکابر زمان از اشعار و نوادر خود ساخته اند همچنانکه در کتب تواریخ مسطور است که در کرمان
ملکی بغایت سخی و مهمان دوست و همیشه خوان نعمت گشاده و سفره مهمانداریش همواره بیطعام کسترده بود و هر که شهر از امکنه که مهمانان خورد

حکایت شیخ و مهمان نوازی او

سفره

ویزن آن شهر بود وقتی عضد الدوله لشکر کشید و قصد تسخیر ولایت کرد ملک کرمان طاقت حرب و نداشت بحصار درآمد هر روز با لشکری بیرون
حصار آمدند و جنگ سخت کردند و هر شب ملک کرمان آن مقدار طعام که لشکر عضد الدوله را کفایت کند بیرون فرستادی روزی عضد الدوله پیغام
فرستاد که روز حرب کردن و شب نان دادن چه معنی دارد جواب فرستاد که جنگ کردن اظهار مردیست و نان دادن نشان جوانمردی لشکر اگر چه دشمن منند
لشکر اما غریب شهر و مهمان این ولایت اند از مروت دور است که ایشان در منزل من نزول کنند و نان خود خورند عضد الدوله بگریست و گفت کسی را که
اینچنین مروت باشد با وی حرب کردن غایت بی مروتیست نیست مهمان بطوع اگر ملک بنده گو خدمت مهمان کند خود بر ز شاه بنده رحم کند

حکایت اسیران ملک و کودک

هر که مهمان را گرامی میکند گو شود در نیکنامی میکند دیگر باید که از حقوق مهمان آنست که اگر از او جرمی و گناهی صادر باشد از سر گناه او در گذرند و در مقابل
جرم او عفو کنند چنانکه ملوک و پادشاهان کرام رفتار نموده اند و همیشه متصف باین صفت بوده اند چنانکه مسطور است که سیصد نفر اسیر از
دشمنان بدرگاه ملکی آوردند خواست که بسیاست ایشان حکم کند کودکی در میان ایشان بود بر خواست و گفت ای ملک ما را آب ده که ما تشنه ایم
و ما را تشنه مکش ملک فرمود تا آب آوردند بدست او دادند گفت ای امیر این قوم همه تشنه اند از مروت نیست که قوم من تشنه باشند و من
خورم اگر البته سیاست خواهی کرد همه را آب بده ملک فرمود تا همه را آب دادند کودک بر خواست و گفت ای امیر ما همه مهمان تو شدیم و اکرام ضیف واجب
است و مهمان را کشتن ستمکاریست ملک را از فصاحت او تعجب آمد همه را آزاد نمود دیگر از حقوق مهمان داری و شرایط آن اینکه میزبان باید چون اتفاق
باشد که بر همه کس ثنا نگاه چه دنی و چه وضیع و چه شریف مانند باران بر همه جا یکطریق ببارد چه اگر مهمان بهتر و بزرگ باشد حق بزرگی بجا آورده
باشی و اگر فرومایه باشد احسان و اکرام خود ظاهر کرده باشی و خدا را از خود راضی نموده باشی بلکه عاقل باید که رضای خدا را بر رضای خلق مقدم دارد
و بزرگی خدا را از بزرگی بنده بزرگتر داند و اکرام وضیع را از شریف بیشتر شمارد دیگر از حقوق مهمان اینکه صاحب خانه بر مهمان تواضع نماید و حرمت او را نگاه
دارد زیرا که با صفت تواضع دل مهمان خوشحال میشود و خوشحال میباشد زیرا که باعث رضای مهمان میباشد صاحب خانه و زیرا که صفت تواضع
نزد خدا و نزد بنده پسندیده و مرضی است زیرا که سبب رفعت شان متواضع میباشد چنانکه در کتاب روح الاحباب از ابن عباس مرویست که بعد از آنکه
خدا تعالی وحی نمود بموسی که صعود کن بر کوه برای مناجات من پس در آنجا کوهها بلند بود همه طمع نمودند و سرکشی کردند که این مقصود در ما حاصل شود
مگر کوه کوچکی که خود را حقیر شمرده و گفت من اقل از آنکه بر من صعود کند پیغمبر خدا پس خدا تعالی وحی نمود بموسی که صعود کن بر این کوه بعد از آنکه
ندید بهتر خود مکانی و مرتبه و نیز در انتخاب از ابن عباس مرویست که پیغمبر فرمود ما من امرء الا و فی راسه سلسلتان سلسلة الی السماء السابعة
و سلسلة الی الارض السابعة فاذا تواضع رفعه الله الی السماء السابعة و اذا تکبر وضعه الله الی الارض السابعة یعنی نیست هیچ مردی مگر آنکه در سر
او دو زنجیر است زنجیری تا باسمان هفتم و زنجیری تا زمین هفتم پس وقتیکه تواضع کرد خدا تعالی او را بلند کند تا آسمان هفتم و وقتیکه تکبر نمود پست کند
او را تا زمین هفتم و نیز در کتاب صفات العارفین از مولفات ابن فهد حلی ره مذکور است که خدا تعالی وحی فرمود بر موسی که من قبول میکنم نماز آنکس را
که تواضع کند برای عظمت من و عظمت نفروشد بر خلق من و تنقیص نکند بر مخلوق من و نیز بسبب نمودن جناب پیغمبر مذکور است که با بی ذر فرمود یا اباذر
چهار چیز است که نمیرسد به آنها مگر مومن یکی صمت و سکوت که آن اول عبادات است دیگر تواضع نمودن برای خدا تعالی و یکی ذکر نمودن خدا در هر حال و یکی کمی مال
و نیز در کتاب مصباح الشریعه از حضرت صادق ع مرویست که فرمود برای اهل تواضع سیمائی است که میشناسند او را اهل آسمان از ملائکه و اهل زمین از عارفین که
خدا تعالی فرموده و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و اهل تواضع از جلال خدا و از هیبت و عظمت خدا متحیر شدند و نیست بر خدا عبادتی که از او قبول
کند و بر آن راضی باشد و از آن پسند کند مگر بسبب تواضع و نمیدانند بجز در معنی تواضع است مگر مقربان از بندگان چنانکه زنده بوحدانیت او
و حال آنکه مخصوص است بهتر خلق خود و سید و بزرگ مخلوقات خود که محمد است صلی الله علیه و آله بر صفت تواضع برای خدا و بجهت رضای خدا
و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود مثل مومن مثل زمین است که منافع ایشان از اوست یعنی از زمین پس باید که مومن متواضع باشد مثل زمین که مردم از آن
منتفع گردند **شعر** افتادگی آموز اگر طالبی فیض هرگز نخورد آب زمینی که بلند است مذکور است که سلمان در وقتیکه امیر مداین بود یکی

حکایت سلمان و مخنثی

از محتشمان شهر چیزی خریده بود که بوی احتیاج که از برداری و سلمان از آنجا میگذشت تصور کرد که حمالیست او را گفت بیا و این بار را بردار
نهاد سلمان بار را برگرفت و با وی میرفت مردم چون سلمان را دیدند خدمت میکردند و میگفتند ای امیر بده بار را ما برداریم آن مرد دانست که او امیر
شهر است از کار خود پشیمان شد و گفت ای امیر شهر از کار خود پشیمانم پس بینداز بار را و افتاد در قدم میخواست سلمان گفت که خدا بیامرزد و بار را برد در خانه
او آورد و نیز در کتاب نهج البلاغه فرموده که اگر کبر خصلتی داده شده بود از بندگان خدا اذن تکبر کردن کسی هر آینه رخصت میداد بخصوص انبیا و مرسلین
خود ولکن حق تعالی مکروه داشته است کبر را برای ایشان و پسندیده است برای ایشان تواضع را پس ایشان میچسپانیدند بزمین روهای خود را و میمالیدند
بر خاک روهای خود را و خفض جناح میکردند برای مومنین **شعر** خاک شو تا بروید گل که بجز خاک نیست مظهر گل و از اینجاست که حق تعالی در قرآن
مجید خود اوصیای خود را باین صفت پسندیده و باین صفت ایشان را مدح نموده و فرموده اعزة علی الکافرین اذلة علی المومنین یعنی ایشان عزیزند بر کافران

جمهوری اسلامی ایران

و ذلیل اند بر مؤمنان و تواضع کننده اند بر ایشان بجهة ایمان ایشان و نیز از عارفی پرسیدند که بنده کی بمقام تواضع میرسد فرمود وقتیکه از برای خود هیچ مقامی
نبیند و در جمیع مخلوقات از خود کمتری نبیند **شعر** هر که را ذره وجود بود پیش هر ذره در سجود بود و نیز در وصیت پیغمبر ص بابی ذر منقول است
که یا اباذر بدرستیکه من میپوشم لباس درشت و می‌نشینم در روی زمین و سوار خر میشوم و خر را مرکب خود میسازم بدون سرج و دیگری را بر خودم ردیف
میکنم پس هر کس که از سنت و طریقه من رو گرداند از من نیست و نیز از پیغمبر ص مرویست که آنحضرت فرمود حق تعالی فرستاد پیش من ملکی از ملائکه و با
او جبرئیل را پس آن ملک گفت که حق تعالی ترا مخیر کرده است میان اینکه ملک شوی و میان اینکه بنده نبی باشی پس من بجبرئیل ملتفت شدم مثل مشورت کننده
پس جبرئیل بدستش اشاره نمود که تواضع کن پس پیغمبر ص فرمود که گفتم نه بلکه بنده پیغمبر میباشم پس بعد از آن نخورد طعامی که تکیه کننده باشد بجهت
و از اینجاست که بندگی از ملک و نبوت و رسالت ارفع و برتر از همه مقامات است زیرا که بندگی عبارتست از نهایت تذلل و خضوع در همه حال
بدرگاه ذو الجلال و عدم غفلت از بارگاه بی نهایت الجلال و از این مقام بالاتر مقامی نیست و از اینجاست که حق تعالی در کلام مجید خود فرموده که سبحان الذی
اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی پس پیغمبر خود را باوصف عبد بنده نامید و باسم بندگی یاد فرمود و نیز از حضرت پیغمبر ص مرویست که
فرمود اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی پروردگارا زنده گردان مرا مسکین و بمیران مرا مسکین و محشور گردان مرا
در زمره مساکین و نیز آنحضرت فرمود هر که دوست دارد اینکه مردم در پیش او صف صف بایستند پس مهیا سازد مقعد او را از آتش و هم روایتست بدرستیکه علی ع
اول کسیست از نشستن در کعبه و اشرف او عز عزت و خیر بابه ترک دنیاست و در حدیث است که اول کسیکه وارد بدوزخ شود دنیا باشد بصورت
عجوزه او را با ابلیس در دوزخ آورده سرنگون بدوزخ اندازند بعد دوستان او را **باب هفتاد و نهم** در بیان بعضی از علامات و آثار ظهور حضرت
صاحب الامر عجل الله فرجه است و بعضی از نشانهای خروج صاحب العصر بدانکه اعتقاد کردن بخروج آنحضرت ضروری مذهب طایفه شیعه است و منکر او
کافر و مرتد است و کثیری از مخالفین نیز اعتقاد بر آن است و خبر متفق علیه فریقین اینست که حضرت رسول ص فرمود که اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز هر آینه حق تعالی
آن روز را دراز گرداند تا بیرون آید مردی که نام او نام من است و کنیه او کنیه من پر سازد زمین را از عدل و داد چنانکه پر شده باشد از ستم و جور و بدانکه
ذکر این احوال در دو مقاله است مقاله اول در بیان احوال دجال بعضی است از اول تولد او تا آخر خروج و آن مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول**
بدانکه بروایات متعدده مذکور و اخبار متکثره مسطور است که تولد دجال ملعون در ایام نبوت پیغمبر آخر الزمان ص بوده است نام پدرش صیاد یهودی و بروایتی
صائد و اسم مادرش کتانه یهودیه او را قطامه میگفتند و در روایت امیر المؤمنین ع صاید بن الصید است مرویست که حضرت رسول ص بمدینه طیبه تشریف بردند
فرمود که مجمع السؤال رسیده پس عثمان که سید حضرت فرمود که تولد دجال لعین در این زمان در این مکان خواهد شد و جمعی بعد از نزول اجلال
فرمودند چهارشنبه همان هفته وقت اصفرار روز در آفتاب زمان دجال متولد و در ساعت تولد نفاس غلطان بیرون آمد چون بزمین آمد در حال نشست و آنچنانچه
مخمور گردیده و میدیدم مبالغه توصیف خود میکرد چون چشم راست کور و چشم چپ از کاسه چشم بیرون آمده در نهایت کریه منظر بود مادرش دجال نام
گذاشته و لقب پدرش صیح و ابو یوسف بود چون آن ملعون از کتم عدم پا بعرصه وجود قدم نهاد انوقت عبد الله مسعود و ابو محمد سلمه در آن سمت بکفایت مهمی
بودند چون بقرب بیت مجمع السؤال رسیدند مجمعی عظیم دیدند و فتنها شنیدند از کیفیت حکایت سؤال کردند گفتند که امر عجیب و کار غریب از کارخانه غیب
ظهور نموده که الحال پسری متولد شده فی الحال نشست و بطوری داده رو بمردم نهاد و زبان بتعریف خود گشاد ایشان نیز داخل شده دیدند پسری
و بر پیشانی او هذا کافر بالله نوشته و بروایتی لفظ کفر بحروف مقطعه مکتوب بود پس متفکر و غمگین بخدمت رسول ص آمده و قضیه این خبر را عرض کردند
صباح آن حضرت پیغمبر ص با جمعی از اصحاب که یکی از آنها عبد الله مسعود و یکی عمر بود بخانه آن ملعون آمده در کوچه مادر دجال ایستاده را مادر چشم
بجمال شریف سید المرسلین افتاده بازگشت بدخانه خبر تشریف فرمودن آنحضرت را داده باشاره آن ملعون حضرت رسالت پناه بخانه در آمدند دیدند که آن ملعون
مربع نشسته رو در روی دست گرفته وصف خود را با دو صد فریاد میکند ساعت بساعت نیز بلند میشود و میبالد و لحظه بلحظه بر خود میبالد و باحضار
مکابره و مناظره میکند پس حضرت فرمود یا دجال بگو اشهد ان لا اله الا الله محمد رسول الله دجال آغاز جدال کرده گفت یا محمد نبوت و رسالت برای من اولویت
باید که تو گواهی دهی که من رسول خدایم و بروایتی گفت یا محمد گواهی بده که من خدایم حضرت فرمود که یا ملعون تهادی بنا فراز کن باز همان جواب داد در مرتبه سیم
حضرت فرمودند که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و اشهد ان امیر المؤمنین علیا ولی الله پس از شنیدن آن ملعون افروخته آثار غیظ ظاهر شد پس عمر
شمشیر بر فرق دجال لعین زد پس شمشیر از فرق دجال برگشته بر تارک عمر رسید چنانکه سر او مجروح شد خون از سر او فواره زد و بزمین ریخته و صاحبان از صدمه
آن متعجب را خود منفعل و خجل کرده حضرت رسول ص فرمود ای عمر بجبین این لعین چنین نوشته شده که او هم داخل منظرین الی یوم الدین است با ابلیس لعین هم
قرین پس آنحضرت دست مبارک بر سر عمر گذاشت جراحت فی الحال التیام یافت و چون در خدمت حضرت رسول ص عبد الله حاضر بود و پیش از دیدن دجال حضرت
با او فرموده الحال بدیدن دجال میرویم و از آن طلب القصیر را بکیر رسید بعد از آنکه اضطراب داشت ورود آن پلید تا امید کرده رسول ملفوفا القصیر فرمودند
دجال گفت الدخ الدخ یعنی حم دخان حضرت فرمودند تلک الله ملعون بجا آ و خواه از شر تو پناه پس آنحضرت بمدینه طیبه که مقر جلال بود مراجعت فرمودند

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

مرویست که از عقب آن حضرت و دین دجال لعین نعلین علی اندازند و عصا عصای در دست دعا کرده بمدینه آمد چون خلایق خلعت کریزان شدند تا لا بود دیدند
کروه انبوه بتماشای او و دیدند دجال با کمال استعجال بر کوهی دوید و از ظلمه کوه سنگ شکنه بر کتف بر سر راه آنکروه که تا رده مانند سنگ شکستند بنحو
و حیل بر نظر خلق جلوه کر کردانید آن مجوس تماشا کنندکان را از آنجا محبوس کردانید مؤمنان از مکر و حیله آن ملعون ترسان شدند بخدمت پیغمبر آمدند و اثر
ترس و هراس از روی او ظاهر بود حضرت فرمود ای عمر مکر چه حادث شده که اثر تغییر در جبین تو هویداست کفت یا رسول الله شر دجال ظهور یافته جمعی از مؤمنان
در دامنه کوه اند اختند و از نحوه بغنو فکر مکر فرین شدند و الغرض بر لحظه آنکاه رسول بر خواسته با اتباع خویش بیرون آمده و دست بدعا بر داشته کفت
پا الهی بر تو وعده کرده این بلا را از امت من دفع فرمایان اجل متحی که خود بر آن دانائی پس بسمع الدعاء جل جلاله آن دعا را بعز اجابت فرموده مرغی
تو را امر فرمود فی الحال دجال را بر داشته و بر هوا کشیده و در زیر آسمان فریاد و فغان میکرد و میکفت یا محمد مرا از چنک عقاب رها کن حضرت فرمود تا
فرمود او را از میان بنی آدم دور بر کو تبید ان طیر آن ملعون را زود با طیر آساکه در آن ایمن در اقصای بلاد دور از آبادی ساییده وارد بیکران است کمچون
حضرت رسول او را دعوت فرمود چون اجابت نمود در پاره او دعا کرد اجابت کردید جبرئیل امین آمد در آن باب دجال را که در میان بود ان نوع
بهبوده بیان میکرد بر کرفته بجانب آسمان منبل کردانید بدرو مادر از پی او میدویدند پس جبرئیل آن ملعون را از نظر خلق غایب کرده بجزیره انداخت و باغلال
و سلاسل مقید ساخت و اکنون در آن مقام خواهد بود و در تعیین مکان خروج آن لعین روایات بسیار هست مشهور آنست که از قریه یهودیه من اعمال
اصفهان بیرون خواهد آمد چنانکه علی بن موسی بن بابویه القمی الفقیه فرموده **فصل دوم** در بیان رفتن تمیم داری بجزیره دجال بدسکال در زهرة الریاض
و مصابیح مسطور است که روزی تمیم داری در خدمت حضرت رسول عرض کرد که ما با سی نفر در کشتی نشسته بودیم بدریا موج مبتلا کشته بکاه بر تار
وز شب از غضب طوفان بحر او سرکردان بوده راه بساحل امان نیافتیم آخر الامر کشتی شکسته ما در روی تخته پاره بکنار جزیره رسیدیم و در آن جزیره
میکردیدیم ناکاه دابه دیدیم بسیار عظیم چنانچه اکر کسی در پیش سر او بودی دنبال او را ندیدی سر او چون سر شیر و پشت او چون کاو و روی او مانند روی انسان
تمام بدن او کل هر کل بعید بود کفتیم سبحان الله هرکز باین هیئت و صورت دابه ندیده ام ناکاه آن عجایب مخلوقات بکلمات آمده بما با بعوض آمد
وکفت ای قوم عجب تر من مرکب دجال خبر دهنده از ما فی البال هستم و خود او در این جزیره در قصر شید مقید است پس ما آن قصر کرفتیم و بانجا رسیدیم
شخصی را دیدیم که یک چشم و ممسوح بود که در آن روشنی نبود و چشم دیکر او خون آلود چون دانه انکور و عناب بر هوا میبود و دوش و سینه او کشاده فراخ
بود و در میان دو شانه او موها مثل زبان شیر روئیده و بر پیشانی نحس او نوشته کافر بالله و از کعب تا زانو سفید بود تمثال اسب و چون بر ما نظر کرد با تکلی زد
و شکل آدمی ما کرده بر باد شد تا آنکه جسد او از زمین در کرفت چون ساعتی بر آمد باز بر رو نشست با قسم تحال اول آمد و روی ما کرده کفت تمیم داری
تو کفتیم بلی کفت نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم کفت بحر طبریه بیک کفتم بلی کفت آب آن چون است کفتم بسیار است کفت شاید که آن آب تمام شود و بحر
خشک شود و در جای آن نخل کشته و زمان بسیر و اطفال منبوح و تمرها از نخلها جاری شود پس از نخل بیسان سوال نمود که میوه میدهد کفتم بلی کفت
زود باشد که میوه اش منقطع کردد پس از چشمه بر سید که در روایت هست کفتم بلی آبش بسیار است و محصولش بیشمار و زارعان فراوانند بعد از پرسید کفت
کدام پیغمبر ظهور کرده کفتم کدام محمد کفت نبی عربی هاشمی تهامی که در مکه متولد و بمدینه هجرت نموده است و دین او بهترین ادیان و کتاب او بهترین
کتابها و ایمان و امت او بهترین امم و اهل ایمان است هو صاحب اللواء والکرامة والحوض والشفاعة ای تمیم چون با و ملاقات کنی او را تصدیق کن
و با او ایمان آور و این نصیحت که میکنم از هیچ فردی از افراد بشر نکرده ام و برو این ودیعه داشته ام پرسید که عرب با او منقاد کردند کفتم آری کفت بر جمیع
روی زمین کفتم اکثر ایشان با و مطیع شدند کفت خیر آن امت در اطاعت است پس کفت نزدیک است که مرا اذن خروج حاصل شود و تمامی روی زمین را زیر
حکم خود بسیار در زیر نکین من مسخر کردد و هیچ جا نماند مکر آنکه فرود آیم غیر مکه و مدینه که داخل شدن بر هر دو بر من حرامست هر کاه قصد دخول حرمین کنم ملکی
با شمشیر برهنه مرا منع میکند بعد از آن جساسه یعنی خر خود را او را زد خر حاضر شد و سر نیاز در برابر او بر زمین نهاد دجال کفت که این چند
نفر را بردار و در بلاد خودشان بر زمین بکذار پس ما تمامی در آن سوار شدیم و در ساعت ما را بر اراضی مدینه طیبه رسانید تمیم داری که در حضرت اقدس
اخبار او را داشت و سنت او در اسلام آن کردید و در میان مؤمنان بشرح عقیده و ایمان اشتهار داشت **فصل سیم** در بیان اوصاف حمار دجال
بدانکه مرویست که بلندی جثه او یک فرسنگ و طولش سی فرسنگ و بدانش شرح کل کل چهار دست و پا او بر اوست و از زانو تا سم سفید و دو کوش بزرک
دارد که جمعی بسیار از کروه در آنجا سکنی کنند و بر پیشانی آن مرکب نوشته هذا حمار الدجال و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که هر کاه آن بد لکام بلکام
بر میدارد بیک میل و ثلث فرسنگ طی میکند و کوشید در زمینی که اکنون بحر و علف میخورد چهل جزیره است هر جزیره فرسنگ در فرسنگ در یکشبانه
روز علف میخورد آن نفد و نیز و اجلال با زبان سوال میرسید و در آن جزیره هفتاد دود روانست هر یک از آنها را آشامد و هنوز سیرات نمیشود
و مرویست که آن حمار از هفت دریا عبور مینماید که آب بزانویش نیاید **فصل چهارم** در بیان علامات خروج دجال است بدانکه پیش از خروج
دجال بدسکال مردم بقحط مبتلا کردند تا زمانی که در سال اول آسمان از باران ثلثی امساک کند و زمین کیاه را ثلثی در خاک نکهدارد و در سال دوم

حکایت تمیم داری

دو ثلث از آسمان نبارد و دو ثلث از زمین نروید و در سال سیم یک قطره از بالا و یک سنبل از پایین پیدا نشود الا ما شاء الله و تنگی و قحط و غلا استیلا یابد
مردم در دور او بمحنت مجاعت معتکف گردند و بغیر از جوع چیزی نباشد و اکثر مردم از گرسنگی بمیرند و بهایم هلاک گردند در چنین حال دجال بدنهاد
از مکان خود مرخص میشود و با جمعی از رجال ابطال بمیان مومنان آید هر اهل طمع و اشرار فراوان و آلات عیش و نشاط و اسباب لهو و لعب از اوباشان و رند
مردمان کهنه چنان باطاعت آن ملعون درآیند که بجز ملائکه شیاطین احصای آن نتوانند نمود و نیز از علامات خروج آن ملعون چنانکه مرویست که روزی
امیرالمومنین خطبه بلیغی ادا فرمود پس از فراغ فرمود سلونی قبل ان تفقدونی پس صعصعة بن صوحان برخواست عرض کرد یا امیرالمومنین متی یخرج
دجال لعین مطلع سازید که آن ملعون در چه اوقات ظاهر و عیان خواهد شد حضرت فرمودند که ان علامات از علوم غیبیه و سر ربانی از اسرار مخفیه شاید که در خفیه
باظهار آن نباشد اما چند نشان و علامت هست که بر آنها دلالت دارد از انجمله فوت نمودن صلوة و سهل دانستن آن و حال اینکه صلوة افضل واجبات
و بر طرف شدن امانت و دیانت که اشد تکلیفات است و رواج یافتن دروغ و افترا و حلال دانستن رشوه و ارتکاب بدترین محرمات است و شید و محکم ساختن
خانه دنیا و قطع نمودن و فروختن دین بدنیا و تابع شدن بهوا و هوس و رجوع نمودن در امور عظیمه بسفها و شور کردن با زنها و سهل دانستن ریختن خون
و فاش گشتن اسرار و [illegible] و خیانت نمودن علما و ضعیف شدن علما و فضلا و فخر نمودن بنظم و اعتبار یافتن شعرا و بلند ساختن منارها در
معابد و کنگرها مساجد و ظاهر شدن شهادت زور و علانیه گشتن فسق و فجور و شیوع یافتن بهتان و تهمت و طغیان و تزیین کردن صحایف مجلی و حلل و مثل
کردن قرآن و غصب اما موتمن صفتها نماز گذاشتن [illegible] آشکار گشتن نفاق و نقض عهد در میان عیار و خلف وعده در اثنا
گیرند زنان با شوهران در تجارت رفیق و شریک بوده از شدت حرص [illegible] و از هر گوشه و کنار بلند شود و در میان جمعیت با عزت
باشند خوار و بر سر مردم رئیس و جلیل و وکیل ایشان باشد [illegible] امین خاین و [illegible]
امین خاین و امین کاذب و آخرین این امت لعنت میکنند اولین را چنانکه فرموده لعن آخر هذه الامة اولها و زنان بمردان و مردان بزنان مشابهت جویند
مردان بمردان و زنان بزنان رغبت نمایند یعنی لواط و سحق کنند و زنان مثل مردان بر زین سوار شوند و در روی زمین بگردند و فسق و حکم بدون علم و
و شاهد پیش از طلب ادای شهادت نمایند گواهی راست قبول نکنند و گواهی دروغ را قبول نمایند کار دنیا را بکار عقبی و دروغ را بر صدق ترجیح دهند
مردمان در ظاهر میش و در باطن گرگ باشند پس در بیان لازمست که در آن زمان خود را از میان کار بکار کشید و بهتر مکان آن وقت بیت المقدس است
از انتظار نماید **فصل پنجم** در بیان سحرها و مکرها و حیلهای آن ملعون است که از آن بدبین سحر خواهد زد یکی آنکه اطلاع بر ما فی الضمیر
دارد بنحویکه هر چه در خاطر هر کس گذرد در لوح خاطر دجال نقش بندد در احوال اخبار نماید و وسیله اضلال گرداند یکی آنکه از امور غیبی اعلام کند
و عوام را باینطور اغوا نماید و یکی اینکه ساحر است نهایت قوت بطوریکه هر روز [illegible] گاهی ماه نماید و گاه باشد که روز را چون شب کند
بنظر در آید چنانکه حضرت رسول در جواب سائلی که سؤال کرد یا رسول الله کم یلبث فی الارض فرمودند اربعین یوما کسنة و جمعة و سایر ایامه کایامکم
و یکی اینکه آن ملعون در غایت سرعت السیر است مانند ابریکه باد او را براند و در چهل شبانه روز ربع مسکون را بگردد جابلقا و جابلسا را احاطه کند و از طایفه
بحتن در یک چشم زدن و یک گام بر داشتن و یکی آنکه هر که باو ایمان آورد انجام مهام او کند حتی اینکه آسمان را بگوید که برای فلانی ببارد و زمین را
گوید از برای فلان گیاه برویان برویاند هر دو فرمان او ببرند و بهایم متابعان آن همه خوش گذرانند و بهایم مومنان همه با قحط و تنگی مبتلا و هلاک
و یکی اینکه بهر خرابه که رسد تکلم کند و گوید که ای ویرانه هر گنج که داری بیرون کن بمجرد این سخن گنجهای زمین بیرون آیند و هر جا که رود همراه او
روان گردد و یکی آنکه چنان کشتن [illegible] و او را باز زنده کند و یکی آنکه چنانکه حضرت رسول فرمود که اعرابی پیش آن بدکیش دجال لعین بیاید و گوید
میخواهی که شتران ترا که مرده و تلف شده اند زنده گردانم بشرط آنکه بر بوبیت من اقرار کنی اعرابی گوید بلی فی الحال شتران او را زنده گرداند بصورت ایشان
و نیز دیگر [illegible] از اول و یکی اینکه شخصی که پدر و مادر او فوت شود آن ملعون باو گوید که مردگان ترا اگر زنده کنم بمن ایمان آوری گوید بلی پس آن ملعون دو
دیو را بصورت پدر و مادر او مجسم کند آنمرد مستضعف فی الحال بدجال ایمان آورد چون پدر و مادر خود مهربان گردانند **مؤلف گوید** که از این حدیث
معلوم شد که این احیاء و اماتت که از آن ملعون میشود بمکر و حیله و سحر است که از شیاطین و اجنه متابعین او بصورت آنها متصور شوند در نظر مردم جلوه
گر گردند با اینکه برای امتحان مردم و اتمام حجت بر کافیات بقدرت کامله خود احیاء اموات را در بعض [illegible] آن ملعون قرار داده که مومن حنیفی از غیره [illegible]
و اهلی از مستضعف ایمان [illegible] ایمان ثابت [illegible] و هر یک بنصیب و حظ خود متحقق گردند زیرا که آنانکه خدا را بحق معرفت شناسند و دانند و خدا
خود را شناخته که خدا جسم نیست و دیده نمیشود و در مکان و زمان در نمی آید میدانند و میفهمند که آن ملعون خدا نیست بلکه شیطان مجسم است که خدا
تعالی از برای امتحان مردم مسلط کرده و این اختیار داده پس بسبب این معرفت خود را از شر آن لعین نگاه دارند و اما آنانکه خدا را بحق معرفت نشناخته
و اعتقاد یقین بخدا ندارند و خدا را درست نشناخته اند بجز [illegible] از ایمان خود دست کشیده او را خدا میدانند و [illegible]
نعوذ بالله العزیز من غضب الله و امتحانه الشدید **فصل ششم** در بیان احوال [illegible] و نشان [illegible] خروج دجال آورده اند که چون دجال بدسگال از

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

کنند خدا العرض ظهور دجال لعین در قلعه کوهی شنیده و نعره‌ها بلند زنند چنانکه آواز آن همراه و مشرق و مغرب رسد آنگاه بار دوم آواز او دو بوده در هم چون دعا گفته شود
و او بگویند از روز و اثر رسد و صغار و کبار بشنوند آن ملعون شتابند نفدند که حشتا آنها از جن خدا کسی نبوده اند و در آن محل بر وی سه روز و نیم و در روز
چهارم روز مکث کنند تا اسباب ضلالت آماده و مهیا شود بعد از آن آن لعین از کوه با کمال تمکین با ایشان بیاید و بر خر سوار میشود و شروع بر فتنه
کند و مردم کسی را بس از آن خواستند ببرد که بر خود کوهی بدست خود بگیرد و آن را بجز بر بن میکشند بر پنهان نیام و از اهشت نام نهد و مثل جنت در نظر
جلوه میکند و کوهی بدست چپ میگیرد چون نیران شعله و دو زبانه آتش نمایان و غفار و بمار های دران عیان و هویدا و بعنوان سحر از ملاعین شیاطین
دراو مملو ساخته و بروایت ختا این دو کوه همراه آن ملعون روان شوند هر دیاری که عبور نماید آنها نیز همراه نیز گرفته مرور نمایند و دجال لعین بآواز بلند ندا کند
این مردم نیز در نماید که بجلال خود قسم که هر که عبادت مرا دین و این خود کرد و اند و من ایمان آورده و را امان داده در این بقعه امن که در بهشت
مکان دهم و هر که اباء و امتناع نماید از فرمان من تجاوز کند بعنوان قهر ابد الدهر او را گرفتار کرده در این مصطبه دیار که در دنیا مثل آنست منزل فرار
شعر و مهر او خواهد شد پس پناه میبریم بخدا از شر آن ملعون حضرت امام از چون حسنه التجا از شر آن لعین محافظت نماید آنگاه دجال بد نهال فرشها و طعامها و
شرابها و سایر اسباب زینت آن جا استوار کرده عصا که طولش یک فرسخ باشد بدست گیرد و در بهین و یسار خلفی بی پایان باشند و ثانی کفر و زندقه مرا فراهم
و نام خود را بخط شبا در او نوشته و در مقدمه لشکر مرکبی باشد جمهور نام با هفتاد هزار اشرار ناس و در ساقه تجهیز باشد که اسم او صمام با هفتاد هزار
اوباش و ملاعین و شیاطین در دو و در آمده نعمات اغاز نموده نقارات بعمل آید و نیز از اصناف و اقسام ساز کسی نیاز و نواز بلند کنند بهر ملکی
که کند انملعون نشد زلزله در کوه و هامون افتند و مردمان چون صبح بدام آن لعین می افتند و مر و پیکی اول عبورها ملعون بطبرستان بود پس در بمیسر
او در کوه از همت و زیاتکده و اب بزانوی او برسد و گویند دست بقعر دریا بزند و ماهیان از بیرون آورده انقد که کفاف خرج ماهیان و بلکه سایر
منابعان او می کند پس از آنجا مراجعت نموده بولایت کوفه رود و مردمی که از خطه حضرت صاحب الامر علیه السلام با دوازده هزار مرد کامل الایمان روبان
ملعون آورده فرماید که ای بخس خاک خطه ما را بلوث قدم مشئوم ملوث کردی آن ملعون از روی مکر گوید که من دجال نیم بلکه ذوالجلال ربوبیت من
اقرار بکنید حضرت با وخطاب کند که اکفرت بالذی خلقک من تراب ای دجال آغاز جدال کرده گوید یا ابن الحسن دست از تو کل من بر مدار و بمن اقرار کن آن
حضرت بموجب جاهد الکفار و المنافقین اراده حرب و قتال آن نابکار نموده هفت هزار مومنه مخدره دین دار که در آن دیار قرار گرفته بودند بمدینه
طیبه رسانند فرماید در حفظ و امان حضرت ملک خداتعالی آن راه دور و دراز با شب و فراغت زنان ضعفا و عجزه در یکشب طی کرده اند و همواره در یکشب بمدینه طیبه مشرفت
میشوند آنگاه حضرت صاحب الامر با آن دوازده هزار مرد از کوفه بیرون آمده با دجال شتاب حرب و جدال نماید از صباح تا رواح بنا مقابله و مقاتله کنند فتح
ظفر نشود پس آنجناب بهلاک مسلمانان بدست آن بی ایمان راضی نگشته دو بحیل خویش او کرده مینفرماید بیایید که کوفه را گذاشته راه مدینه را پیش
گیریم چون مقوض کرده متوجه مدینه طیبه گشته پیش از طلوع فجر بمدینه منوره نزول اجلال فرماید چون دجال بد سگال از آنحال آگاه شود تعاقب
نکرده با شتاب و اضطراب تعاقب کرده و در مدینه را فرو گیرد آنگاه ساکنان آنمکان در خدمت امام زمان با آن کافران بنا جدال و قتال نمایند از طلوع
تا غروب از هیچ طرف فتح و ظفر نمیشود اما چون شب شد در دل کفار قرار میگیرد دجال ملعون بر جنابش مقال گوید که بیایید عزیمت مکه کنیم و آنجا را بحیطه
تصرف در آورد هم تا فراغ بالی حاصل شود چون آنملعون لشکر خود را برداشته بان خطه پاک رسد ساکنان آنمکان با آن ملعون جدال و قتال نمایند نصرت و ظفر
بجهة مومنان روی کرد دجال لعین مغلوب شده راه طور بینا پیش گیرد و در آن مسکن بهم خیمه و خرگاه برافراشته بنا بر قتل و غارت گذارد و از اهل اسلام
اجتماع بر حرب آنملعون نمایند چون بهیچ یک از طرفین نصرت و ظفر روی ندهد دجال از آنجا ارتحال نموده بجانب بیت المقدس عزم را جزم کرده چون بآن بقعه
شریفه رسد با اهل آنجا نیز جدال کرده بیکدیگر دست نیابند دجال از آنجا مراجعت کرده در حوالی و آفاق و اطراف میگردد و آن کلب گیرنده مدت چهل
روز در روی زمین سیر کند و ربع مسکون را بتمام طی کند حتی جابلقا و جابلسا که دو مملکت اند و سعت آنها یکی مالک شرقی و یکی از جانب مغرب بحوزه تصرف در آورده
پس بخواص خود گوید که چون ما از سلطنت ما بی در روی زمین در آورده اسباب کسب غنائم و اهتمام بر فتح آن چهار مقام که مکه معظمه و بیت المقدس طور و محترم
و مدینه طیبه کردانید پس با لشکر گران اولا بجانب بیت المقدس روان و با مکان نزول نماید مومنان آنمکان جمعیت نموده متوجه محراب مناجات گشته هلاکت
آن نابالک را مسئلت نمایند جناب مجیب الدعوات دعای ایشان را قبول نموده از جانب آسمان در قبه نور الهی حضرت عیسی بن مریم را بجهة نصرت امام زمان ختم
امامت نزول نماید و ظلمت بادی عالم را بوجود نور الله دو منور و جهان افسرده را بنسیم جنابش روح پرور و معطر گرداند و در روایت دیگر است که دجال همه
شهرها را فتح کند مگر مکه و مدینه چون قصد آنها کند از آسمان فرشته بیاید و او را منع کند آنگاه زلزله پیدا شود و هیچ منافق در مدینه نباشد الا که بیرون
آید و متابعت دجال اختیار نماید تا شریک کعب بار رسول الله فرمود که مومنان کجا باشند فرمود که در بیت المقدس پناه برند و دجال بیاید محاصره آن
و صاحب روایت اشان ظاهر شود در وقت نماز بامداد و بروایتی در وقت نماز عصر و اذان و اقامت بگویند و با ایشان نماز گذارد و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام
از آسمان فرود آید و در زمین نزدیک مناره بیضا بر بالای کوهی که آنرا فیق خوانند و دو جامه مصبغ پوشیده باشد و در نماز بحضرت صاحب الزمان

افتد تا آنکه پس در شهرها بگشاید باد دجال هفتاد هزار یهود مسلح باشند چون عیسی علیه السلام از شهر بیرون آید دجال لعین بگریزد و آن ملعون را در حوالی مشرق
بگیرند و لشکر او در حصارها پنهان شوند و حق تعالی آن حصارها را بسخن در آورد تا بمؤمنین گویند و خبر دهند که دشمنان شما در ما پنهان شده اند و در
روایت دیگر وارد شده که در ولایت شام باو رسند و در میان دو چشم آن ملعون نوشته شده الیس من رحمة الله یعنی این ملعون دور باد از امید لعنت از
رحمت خدا و هر مؤمن که او را ببیند از بی هنری خود بر روی آن ملعون اندازد و با وی ساحر باشد و بسیار خلق متابعت کنند مگر کسیکه خدا او را
نگاه دارد و با آن ملعون هیچ چیز نخواهد شد چنانکه گذشت و هر مؤمن که بعد از خروج او گرفتار باشد باید فاتحة الکتاب بخواند تا آتش دوزخ بر روی او اثر
نکند و در روایت دیگر وارد شده که امت با او بسر میکند یعنی این مکر برای امتحان مردم و در روایت دیگر وارد شده که اکثر متابعان او اولاد زنا باشند
و در روایت دیگر وارد شده که اکثر متابعان او یهود و طایفه زنان و اعراب بسیار اند و مرویست که آن ملعون هیچ آبی نکند مگر که بر زمین فرو میرود
تا بروز قیامت و در روایت دیگر وارد شده که آن ملعون را در شام میکشند در عقبه که مشهور بعقبه افیق است به سه ساعت از روز گذشته در روز جمعه بر
دست آنکسی که مسیح در پشت سر او نماز کند یعنی قائم المهدی صلوات الله علیه و در روایت دیگر وارد شده که در پیش روی آن ملعون کوهی باشد از دخان
و در پس روی کوهی باشد سفید گمان میکنند مردم که آن طعام است بدانکه از اخبار ظاهر میشود که دجال ملعون یهودی است و سفیانی نصرانی است و کفر اندکه
از این جهت است که دجال بسوی مغرب خواهد رفت و سفیانی بسوی مشرق و اما حجة الله پس آنحضرت مقیم است در مکه و مدینه طیبه اذ هو الشجرة الطیبة المبارکة
لا شرقیة و لا غربیة یعنی لا نصرانیة و لا یهودیة بل حنیف مسلم و ما کان من المشرکین بل هو علیه السلام قاتلهم و مهلکهم و بدانکه در کتاب انوار نعمانیه سید نعمة الله
جزایری مذکور است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام جعفر صادق پرسید که امام محمد باقر میفرمود بدرستیکه خروج سفیانی از امر محتومست آنحضرت در جواب
فرمود بلی و فرمود که اختلاف ولد عباس از محتومات است و قتل نفس زکیه از محتومات است و خروج قائم از محتومات است **فصل هفتم** در بیان نزول حضرت
عیسی و نزول جبرئیل و بیعت نمودن ایشان بحضرت قائم بدانکه روایت است که چون جور و کفر و اضلال و استیلاء دجال بکمال رسد بقضای الهی چنان اتفاق
افتد که حضرت عیسی اعانت خاتم الاوصیا نماید تا آن کافر لعین را از روی زمین بردارد پس روح الله حله زرین در بر و بروایتی بکر پوشیده و یکبار بر دوش آنحضرت
دست راست بر جناح فرشته و دست چپ بر جناح فرشته دیگر گذارده و رخسار مبارکش غرق عرق گشته بمرتبه که چون سر در پیش افکند قطرات از روی مبارک
شود و نفس او بهر کافر که برسد بمیرد پس آنحضرت در هودجی از نور نزدیک مناره که در شرقی دمشق واقع شده است و همان مکانست که از آنجا ملائکه معراج
فرموده بود باز بر کرسی نشسته هبوط نماید گویند چون هودج مبهوط از آسمان فرود آید از نور آن میان زمین و آسمان منور گردد و از مغرب تا مشرق همه خلایق
مطلع و باخبر باشند مرویست که چون با ملائکه نزول نماید وقت نماز باشد و بروایت دیگر به بیت المقدس آید و مردم بنماز مشغول باشند و حضرت
صاحب الامر علیه السلام از مکه مصاحب فوقانی با تبعه حاضر گردد و باو تکلیف نماید که پیش فرما تا جماعت بشما اقتدا کنند حضرت عیسی دست خاتم الاوصیاء را
گرفته پیش در آورده گوید اولی بامامت شمائید و خلیفه پیغمبر آخر الزمان توئی در این امت پس هر دو بحضرت اقتدا نموده اتباع خاتم الانبیاء
نمایند و تا هر جا که چشم کار کند بنماز اقتدا بآنحضرت صاحب الامر کنند مرویست که در دست روح الله حربه کوچک لیکن حربه باشد که از یکدانه مروارید
او بوده باشد طول آن هفت ذرع و عرض آن یک ذرع باشد پس در طلب دجال آید و دجال در کوه های بیت المقدس او را بیند چون چشم انور او بر آن ابتر
افتد بتماشا بجز بدجال اشتغال نماید و دجال چون صورت جمال بی مثال مشاهده نماید خود را از پشت مرکب بیندازد و یکبار بحضرت روح الله و جلال آن
زمان زمین را بفرماید تا او را فرو گیرد و هر دو پای او بر زمین استوار گردد چنانکه هیچ مجال حرکت نباشد او را آنگاه روح الله او را بآن حربه بکشد
زند که جوی خون چون جیحون از بدن آن ملعون روان و خاک آن مرز و بوم از آن خون منقش و آن سرخ گردد و بروایت دیگر آنست که عصای آهنین
دست آنحضرت بود دجال از آن بگداز نقل و بروایت دیگر چون نظر آنسرور بر آن ملعون افتد از هیبت وجود آن شوخ مانند موم گداخته و از هم بپاشد
و اینجا در کتب موثقه فرقه ناجیه از اهل عصمت است چنین روایت شده که قاتل آن دیو بن حضرت صاحب الامر باشد که در کوفه آن ملعون را بضرب شمشیر هلاک کند
و در روایت دیگر آنکه چون عیسی در آید دجال میگریزد چنانکه گذشت و اما نزول جبرئیل و بیعت نمودن او آنحضرت را از ابان بن تغلب مرویست که حضرت صادق
فرمود بدرستیکه اول کسیکه قائم را بیعت میکند جبرئیل باشد که فرود آید بصورت مرغی سفید و برو بیعت کند آنگه یک پای بر خانه کعبه نهد و یک پای
بر بیت المقدس و ندا در دهد باواز فصیح چنانکه همه خلایق بشنوند که اتی امر الله فلا تستعجلوه **نکتة لطیفة** بدانکه علما در سبب نزول حضرت
عیسی از آسمان بر زمین وجوه عدیده ذکر نموده اند از آنجمله یکی آنکه چون عیسی بنی آدم بود و از خاک آفریده شده پس بالضروره لازم است که باز بخاک بر گردد
و در زمین مدفون شود و از آنجا مبعوث گردد کما قال الله تعالی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و نکته دیگر آنکه یهود تکذیب حضرت عیسی
نموده و معجزات او را بسحر نسبت دادند و خبر یافتند بزعم مدتی در ناصره احوال ایشان کشیده از قوم حضرت رسالت تا غایت بر هیچ نفعه
بقاع احکام آثار سلطنت و امارت صورت نبست چون دجال لعین خروج کند آن ملاعین آن لعین را سبب دولت و موجب شوکت خود دانسته آن ملعون را
بر مسیح ترجیح داده متابعت او بر معجزات قرار دهند و در مقام انتقام از مسلمین و مسلمانان در آیند پس منتقم حقیقی فرمان بنده برگزیده را بفرستد تا دفع کند

ایشان فرصت را غنیمت دانسته باشند دمار از روزگار ایشان بکشند در دست همان شخص که ادعای هلاک او داشتند هلاک شوند و موجب ازدیاد
جنود جهل و اهل شرک و ضلالت گشته باعث اذیت اهل ایمان و ایقان مؤمنان و موجب ازدیاد شهرت سنت پیغمبر آخر الزمان باشد که همچو عیسی پیغمبر اولوا العزم
یکی از متابعان او بوده و اقتفا و اقتدا بملت بیضای او کرده و بمضمون کتاب خدا و حدیث پیغمبر و ائمه هدی حکم و قضا نماید **مقاله دویم** در بیان
ظهور صاحب الامر است و در آن چهار بحث است **بحث اول** در بیان زمان ظهور و کیفیت ظهور آن و در وقت ظهور و مکان ظهور است و بدانکه ظهور
آنحضرت بعد از علامات آخر الزمان است بعضی از علامات آخر الزمان خروج دابة الارض است که از میان صفا و مروه بیرون آید و در دو ابی زخا
کعبه بیرون آید و مؤمن را از ایمان و کافر را از کفر جدا کند و بر ایشان تکلیف بر طرف گردد و توبه قبول نشود و در توبه بسته گردد و نزد بعضی از
امامیه که آیه از خروج صاحب الامر که مهدی این امت است علیه السلام و تسمیه این بهیمه آنست که دابه بمعنی ما یدب علی الارض است یعنی چون بحکم الهی خروج او
صادر شود فی الفور از مکمن غیب بیرون آید و در زمین سیر و رفتار شروع نماید و در آن وقت صیحه در زمین را احاطه نماید و عبد الله عباس روایت
کرده که در شب مشعر که مردمان متوجه منی باشند بیرون آید و اصبغ بن نباته از علی بن ابیطالب سؤال کرده بعد از آنکه آنحضرت از علامات دجال خبر داده پرسید
که دجال کیست حضرت فرمود که کیست که تکذیب کند ما را و سعید و متقی تصدیق کند ما را و پلید و شقی است چشم راست ندارد و چشم دیگرش
مانند ستاره سرخ رنگ در زیر آن چشم لفظ کافر نقش و بیرون نماید از اصفهان بر حمار بد رنگ سوار و بطی الارض یا الش همه جا میرسد الا زمین حرمین و بر هر
چشمه که قدم شومش رسد آن چشمه غور نموده بزمین فرو رود و تابعان او اولاد زنا و احفاد بغا و اصحاب طیلسان و ارباب یهودان باشند و آن ملعون
طعام خورده و در بازار گردد و بصدای بلند هولناک انا ربکم الاعلی گوید بقتل الله یعنی صاحب الامر در حوالی شام در عقبه که آنرا افیق گویند در ساعت
سیم روز جمعه او را بقتل رساند دود دوزخ را بمشام او برساند بعد از آن طامه کبری است شخصی پرسید که آن کدام است فرمود بیرون آمدن دابة
الارض است از میان صفا در انگشت انگشتر سلیمان بن داود و در دستش عصای موسی انگشتر سلیمان را بر پیشانی صاحب ایمان زند نقش هذا مؤمن
حقا می افتد و اگر بر جبین کافر نهد بعوذ بالله هذا کافر بالله نقش بندد مؤمن بکافر خطاب کند که وای بر تو ای کافر و با مؤمن تکلم کند که خوشا بحال
تو کاش من مثل تو میبودم فافوز فوزا عظیما و چون دابة الارض سر خود را بلند کند تمام خافقین بفرمان رب المشرقین او را ببینند و آفتاب از مغرب
طلوع کند در توبه در آن وقت مسدود گردد و هیچ عمل بالا نرود و حضرت این آیه را تلاوت نمود و لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت
فی ایمانها خیرا یعنی کسیکه پیش از آن وقت ایمان نیاورده باشد در آن وقت ایمان آوردن او را نفعی ندهد پس حضرت فرمود که بعد از این از من نپرسید
که رسول خدا چنین فرموده که بغیر از عترت آنحضرت کسی از مآل آن وقت مطلع نیست از نزال بن سبره این خبر بود از صعصعه استفسار نمود که معنی این کلام
چه بود که نزدیک بافهام نبود در جواب گفت که مراد از دابة الارض آنکسی است که عیسی در عقب او نماز کند و آن دوازدهم است از عترت رسول ثقلین
و نهم است از اولاد امام حسین و مراد از آفتاب که از مغرب طلوع کند اشاره بهمان غایب است که از میان صفا بیرون آمده و در ما بین رکن و مقام ظهور کرده و مانند
آفتاب ظاهر قیام نماید و آن برگزیده رحمن از عدل و امان وضع میزان خواهد نمود و گناهی نخواهد کرد که احتیاج بتوبه باشد اینست که در توبه مسدود
میشود و اعمال و افعال بر گشت و اقبال آن با اجلال مقبول بود دابة الارض نسبت داده گردد و حاجت قبول هم رسد مؤلف گوید این حدیث اگر چه
نفر بتنویر بود روایت نموده اند و تاویل باین روش از آن بزرگان مثل ماثور و حقیقت آن مستور و عند پیش خداوند علام معلوم و مکشوف است
و محمد بن کعب روایت کرده که حضرت علی بن ابیطالب فرمود بخدا سوگند که او را دم نباشد یعنی دابة الارض را و محاسن داشته باشد و بدانکه این شعر است
بر آنکه اشر خواهد بود و از ابن عباس منقولست که بیشتر علامات آخر الزمان از علامات تمام طلوع شمس است از مغرب و از علامت دیگر خروج دابة
الارض است که طول آن شصت گز است چهار قائمه داشته باشد موهای بدن مانند موهای مرغ و دو بال داشته باشد و از بزرگی هیچ هاربی از او فوت
نشود و هیچ طالب او را در نیابد و گاو را مانند و سر مردمان باشد اما در غایت و شنیع درخشنده که و از ابن زبیر روایت که سر او چون گاو است و در صف
المعانی آورده که چشم او چون چشم خوک بود و گوش او چون گوش فیل و دنبش چون دنب بود و قوائم آن چون قوائم شتر و حاجبین منفصلین و ما بین منفصلین
او دوازده گز بوده باشد و همه الوان مختلفه در او باشد و ما بین هر دو شاخ او یکفرسخ و بیرون آید در میان صفا و مروه و یا کوه اجیاد که در حوالی مکه
و یا وادی تهامه یعنی تهامه بار از شهر سدوم و در کتاب علامات الساعه مذکور است که از رکن خانه کعبه بیرون آید و بمشرق نهد و باواز بلند صیحه کند که
اهل مشرق بشنوند و خاتم سلیمان در میان دو چشم مردم ما الله مؤمنان سفید گردد و باشند و کافران سیاه گردد و از ابی بصیر روایت که گفت از رسول
خدا شنیدم که گفت این دابه را سه نوبت خروج باشد یکبار در اقصای مدینه بیرون آید و خبر او در بادیه فاش میشود اما بمکه نرسد و بعد از زمان طول
قوت مکه بیرون آید و بار دیگر مردمان در مکه بطواف مشغول باشند ناگاه بمیان رکن حجر الاسود و باب بنی مخزوم باشد و مردمان از او بترسند و بعضی
و جمعی که بجز از خدا از کسی نترسند دلیرانه نزد او آیند و رویهای ایشان روشن شود مانند ستاره درخشان و کسیکه دشمن خدا باشد از او بترسد و بعضی خواهند
خود را بتو نماید که نماز میکند آدم از پشت سر او آید و گوید اکنون نماز میکنی پس داغی بر روی او نهد و در سفر و حضر تا مرد زمان باشد و با ایشان همراه گذارند

وایضا یکی از علامات آنست که اکثر شهرها خراب شود هر کدام بوسیله و سببی و سبب خرابی شهرها بشومی معصیت بندگان باشد که فسق و فجور کنند و فساد
آشکارا نمایند و در میان مردمان امر بمعروف و نهی از منکر برطرف شود و خلایق از کلمه حق خاموش باشند اگر گویند امر و نهی کنند ایشان نشنوند پس حق تعالی شهرها را
ببلا خراب کند مصر از زلزله خراب شود و عمارات دریا خراب کند و بصره از آتش و از آسمان خراب شود و دمشق را باد خراب کند و روم را صاعقه بسوزاند و زیر
و زبر کند و یمن را ملخ بخورد و بغداد را دجله فرو گیرد و خراب کند و ری را ترکان خراب کنند و مدینه را اهلش خراب کنند و اصفهان را امیر عنبر نام بیاید و خراب کند و
طبرستان را جمله کرم بخورد و در دهن و یمن افتد و نیشابور را از آسمان بلا آید و طالقان را طاعون خراب کند الغرض هر جا بنوعی از بلا خراب شود اللهم احفظنا من
هذه البلیات بمحمد و آله و ایضا از علامات آخر الزمان دجال است و احوال و تفصیل مذکور شد **بحث دوم** در فرستادن آنحضرت احمد ابن جنک را بدجال
و در روایت آمده که حضرت صاحب الامر اول احمد بن عبد الله ابن جنک را بقتال فرستد دجال گوید که ای احمد مگر نمیدانی شده که بجنگ خدا آمده احمد گوید که ای لعین دیگر
خفتگان کور نباشد و بحجر نشسته که کسی اورا نبیند دجال ملعون و لشکر خودرا وردکه گوید که خواهید بر ایشم و زنده کردانم گویند خواهیم پس آن ملعون را زبان از آتش
با احمد کند در حال بمیرد پس باز و برا زنده کرداند تا سه نوبت بعد از آن احمد حرب بنیا کند و از لشکر دجال بکشد دجال عاجز شود و دیگر بمکه کند احمد نماز شام
بگذارد و با لشکر خود دیگر بمکه آورد در راه فرشته را ببیند گوید که ای احمد بعد از بمکه رو و خود را بخدمت صاحب الامر رسانید که فرصت نماز است پس فرشته
که موکل زمین است میان ایشان در هم کشد و احمد بخدمت صاحب الامر رسد و با دجال حرب کند لشکر دجال عاجز شود و دیگر بزند و بر بیت المقدس روند و در آنجا
بحرب مشغول شوند لشکر صاحب الزمان از عقب ایشان برسند و حرب کنند لشکر دجال دیگر بار و رو بطور سینا روند و حضرت صاحب الامر لشکر بطور سینا فرستد
از آنجا نیز بگریزد و رو بمدینه آورند که در اکثر مدینه ببینند و او را فرو گیرند و کار بر مردم مدینه تنگ شود پس بروضه مقدسه حضرت پیغمبر روند و دعا کنند
در حال مستجاب شود و حضرت صاحب الامر در رسد با لشکر عظیم چون دجال ایشانرا ببیند دیگر از ایشان بگرداند حق تعالی زمین را فرمان دهد تا دجال را
بگیرد و حیثوم در رسد و خر بر پشت و دندان سینه‌اش بیرون آید و جنگ آخر از دجال برود که دو میل راه از خون پر شود بعد از آن لشکر صاحب الامر
لشکر دجال را چنان بکشند که یک تن زنده نماند و بعد از آن کافری در عرصه روزگار نماند و در حدیث آورده که چون حجة الرحمن یعنی صاحب الزمان دجال را
بکشند و انتقام مؤمنان از سر دفتر فاسقان بگیرند حضرت حجة الله باروح الله تیغ کشیده متوجه جبل آن صاحب ضلال کردند هر که از ایشان فرار و در گریز
زاویه فرار کبریا نهد تا آن موضع را بنجه در آورد مؤمنان خبردار شده همه را بگیرند و دمار از روزگار همه کفار در آورند چنانکه یکی از ایشان زنده در این
عالم ثانی نماند و مؤمنین سجده شکر رب العالمین در آنجا آورد **بحث سیم** از علاماتی که دلالت کند بر ظهور صاحب الامر و زمان قیام آن عالیمقام
علیه سلام الله الملک العلام خروج سفیانی است و قتل حسنی و اختلاف بنی عباس در سلطنت و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر ماه بخلاف عادت
و فرو رفتن بعضی از زمین بیدا و ایستادن آفتاب از وقت زوال تا نزدیک عصر و قتل نفس زکیه که ظاهر کردد بکوفه با هفتاد کس از صالحان و کشته شدن
مردی هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه و پیدا شدن رایات سیاه از خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی بمصر و مالک گردیدن آن اثمات و شامی
امتزاکان بجزیره و فرود آمدن ترک و ظاهر گشتن ستاره بمشرق که روشنی دهد مانند روشنی ماه انکاه کج شود بمرتبه که نزدیک بود که هر دو سرش بهم آید و سرخی
پدید آمدن در آفاق آسمان آتشی پدید آید در مشرق که سه روز در هوا بماند و گویند هفت روز و عرب بر ملک خویش بیرون آیند و بلاد خود را فرو
گیرند و اهل مصر امیر خود را بکشند و شام خراب گردد و سه رایت مختلف در آنجا پیدا آید و رایات قیس و عرب بمصر روند و رایات کنده بخراسان و خیل از
مغرب بیایند تا میان حیره و عرب و رایتهای سیاه از مشرق ظاهر گردد و فرات گشاده شود تا آب بکوچه‌ها کوفه در آید و شصت کذاب ظاهر گردند و دعوی نبوت
کنند و دوازده تن از آل ابی طالب بیایند و دعوی امامت کنند و مردی بزرگ قدر از شیعه بنی عباس بسوزانند در میان جلولا و خانقین و بسته شدن جسر را نزد
کرخ بمدینه بغداد و باد سیاه برآید در اول روز و زلزله پیدا شود که بسیاری از زمین فرو روند و خوف فتنه پیدا شود در میان اهل عراق و موت فاش گردد
در میان ایشان و نقصانات واقع شود در مالها و میوه‌های ایشان و ملخ پیدا آید در وقت و در غیر وقت که زراعتها و غلها ایشانرا بخورد و ربع و نفع اندک
بود در میان زراعت و دو گروه از عجم با یکدیگر خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و بندگان از طاعت صاحبان خود بیرون روند و صاحبان را
بکشند و حق تعالی قومی را از اهل بدعت مسخ کرداند بصورت خوک و بوزینه و بندگان بر شهرهای بزرگان غلبه کنند و آوازی بر آید که همه اهل زمین آنرا
بشنوند و سخن نکند هر اهل لغتی بلغت ایشان چنانکه در تتمیم در ذکر علامات خروج آنحضرت مذکور خواهد شد و صورتی پیدا آید در چشمه آفتاب چنانکه
ببینند و دیگر او ظاهر گردد بر مردمان و قومی از مردگان زنده کرداند تا ایشان بیایند و یکدیگر را باز شناسند و یکدیگر را زیارت کنند بعد از آن ختم شود
این جمله به بیست و چهار باران پی در پی که از آسمان ببارد و زمین مرده را زنده گرداند و برکات آن ظاهر شود و همه آفتها و بلاها زائل شود از معتقدان
حق و شیعه مهدی و مردمان بدانند که وی ظاهر گردید بمکه و بکوی او همانا از برای نصرت او و بعضی از این علامات حتم اند که البته بشوند و بعضی آنست که مشروطند
بشرط چنانکه در تتمیم بعد مذکور کردد و ایضا حضرت صادق فرموده که قائم ظهور نکند مگر در سال طاق و نیز فرموده اند که ندا دهند بنام صاحب الامر
در بیست و سیم شهر رمضان المبارک که خروج کند در روز عاشورا گویی که من در رو میبینم که در روز شنبه بوده هم محرم گویند روز دهم بوده وی

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

بایستد در میان رکن و مقام و جبرئیل برابر آنحضرت باشد و آواز کند که بیعت حق تعالی نمایید و شیعیان از اطراف زمین رو بدو آرند و زمین از برای ایشان
در نوردیده شود تا بآنحضرت رسند و بیعت کنند و حق تعالی بعجه او زمین را پر از عدل کرداند چنانکه پر از ظلم و جور بوده ابوجعفر محمد الباقر فرموده که امام
مهدی بکوفه در آید و سه رایت در کوفه برافراخته شود و کوفه را صاف سازد از آلودگی خلاف و در آنجا بر منبر شریف در آید و خطبه در غایت فصاحت و
بلاغت ادا نماید چنانچه فغان از مردمان برآید و چون روز آدینه در آید بفرماید تا بعضی خطی بکشند و آنجا نماز جمعه با مردمان بگذارد آنگاه بفرماید تا
جویی بکشند از مشهد امام حسین تا نهر حیره تا آب در آنجوی آسیاها بنا کنند و میبینم که کویا پیره زنی بیاید و زنبیلی گندم بر سر و در آن
آسیا آرد کند بی کرایه و دیگر فرموده که کویا نظر میکنم بر نجف کوفه که از مکه متوجه شده قائم ما علیه السلام با پنجهزار فرشته ملاء اعلا جبرئیل بر دست راست وی
بود و میکائیل بر دست چپ وی و مومنان پیش روی وی و ندا بتکبیر کویان و لشکرها قسمت کنند و نیز از آنحضرت مرویست که چون قائم ما بر سر ملک
متمکن کردد هفتاد روز و شب سیر او را دراز کرداند تا سالی مقدار ده سال باشد از این سالها و آن هفت سال که آنحضرت در مملکت حکم راند مقدار
هفتاد سال باشد از این سالها و در روایتی سیصد و نه سال و از معلی بن خنیس مرویست که حضرت صادق فرمود که اول من یکر فی الرجعة الحسین بن علی
و یمکث فی الارض اربعین الف حتی تسقط حاجبه علی عینیه و در حدیثی دیگر پنجاه هزار سال مدت ملک اوست و در منتخب بصائر مذکور است از حضرت
صادق که فرمود اول من تنشق عنه الارض و یرجع الی الدنیا الحسین علیه السلام و چون وقت ظهور وی شود در ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب باران بیارد
که خلایق مثل آن ندیده باشند حق تعالی بآن باران کوشتهای مومنان را برویاند و زنده کرداند ایشان را و کویا من میبینم و نظر میکنم که می آیند از جانب
جهینه و خاک از موها خود میفشانند **بحث چهارم** در ذکر احوال آن روزگار و زمان صاحب الامر است که بعد از ظهور آنحضرت زمانه پر از جور
پر امن و عدل و صلاح کردد تا از حضرت صادق مرویست که چون قائم ما ظاهر کردد روی زمین بنور او روشن شود و مردمان مستغنی کردند از روشنی
آفتاب و مهتاب و تاریکی رو بآخر رسد و کسی باشد در روزگار آنحضرت که چندان عمر بیابد که هزار پسر از او بوجود آید و هیچ دختر نزاید بجهت جمعیت و رفاهیت
و زمین تمام کنجها خود را که در روی مدفون است ظاهر کرداند و مردمان چنان غنی و توانکر شوند که هر چند طلب کنند کسیرا که زکوة و صدقه بوی دهند نیابند بجهت
یمن و برکت آنحضرت و حق تعالی رزق فراوان و کافی بایشان عطا کند و دیگر از حضرت باقر مرویست که چون قائم ظهور کند و بکوفه در آید چهار مسجد در آنجا
خراب کند و در روی زمین هیچ کنگره در مساجد نکذارد و راهها را کشاده کرداند و جمیع سنن را برپای دارد و قسطنطنیه و روم و چین و ماچین را
فتح کند و هفت سال که بمنزله هفتاد سال باشد بر خلایق حکم فرماید پرسیدند یا ابن رسول الله این سالها چگونه دراز شود فرمود که حق سبحانه و تعالی امر
فرماید فلک را که بآهستگی حرکت دیرتر کند و آهسته تر کرداند تا روزها و سالها دراز شود و راوی کوید که من کفتم ایشان میکویند که اگر فلک بحال خود نکردد
فاسد و تباه میکردد آنحضرت فرمود که این قول زندیقان است و اما صدیقان و مسلمانان چنین نکویند و حق تعالی ماه را شکافت از برای رسول الله و آفتاب را باز
کردانید از برای یوشع بن نون و خبر داد که روز قیامت روزی باشد مقابل پنجاه هزار سال و دیگر از حضرت صادق مرویست که چون قائم ما خروج کند مردمانرا
باسلام خواند و دعوت کند و هدایت نماید ایشانرا بچیزی که کم کشته باشند و بر این جهت او را مهدی کویند که مردمانرا از ضلالت هدایت خواند و کمراهان را
براه حق آرد و قائم او را از آنجهت کویند که او قائم و اقدام کننده باشد بحق و نیز فرموده که چون حق تعالی امر فرماید بقائم که ظهور کند او بر منبر شریف برآید و مردمانرا
بخود خواند و سوکند بایشان دهد بحق تعالی و حق خود را برایشان عرضه کند و وعده دهد ایشانرا که بسیرت حضرت رسول با ایشان در روز و بعمل حضرت رسول
با ایشان عمل نماید و حق تعالی جبرئیل را فرستد تا در حطیم تکیه بر دیوار کند و کوید که بچه دعوت میکنی آنحضرت او را خبر دهد جبرئیل کوید مصرع اول کسیکه
بیعت تو کند منم پس اول کسی که بر دست تو بیعت میکنم و بتو بیعت کند و بعد از آن سیصد و سیزده تن که از بلاد متفرقه بخدمت وی آمده باشند بدان بیعت
کنند و آنانکه از ایشان سیصد و سیزده تن در آخر باب چهارم ذکر کرده شد و نیز فرموده که چون قائم خروج کند پانصد کس را کردن نزند من کفتم عدد ایشان باین
مبلغ رسیده باشد فرمود بلی از ایشان و از موالیان ایشان و از ابی بصیر مرویست که امام محمد باقر فرمود که قائم آل محمد پادشاه شود سیصد و نه سال
چنانکه درنگ کردند اصحاب کهف در کهف و زمین را پر میکند از عدل چنانکه از ظلم پر شده باشد مردمانرا که فرمانبر نباشند و مشرق و مغرب زمین را
حق تعالی کشاده کرداند و بعد از محمد بن محمد دیگر نباشد صورت پسر سلیمان بن داود باشد و از حضرت رسول روایت شده که تا نام ایام بهر کار نکو
کار باشد و بیرون آید و ازهار تمر داد و در آنچه بود در طالقان نه زر و نه نقره بلکه مردان شجاع و اسبان نیکو و محمد بن ابی زید از حضرت صادق روایت کرده
که در روز پنجشنبه پدید آید و روز جمعه وقت نماز پیشین خروج کند و سیصد هزار مرد با وی نماز کنند و راوی پرسید که لشکرگاه وی چند باشد کفت چهل
میل و در لشکرگاه وی طراز و خبث و فاسق نباشد و چند هزار جا بکاه قران خوانند و جمله نماز بجماعت کنند و جمله کنجهای زمین پدید آید و جمله روی زمین
ملک وی را باشد پرسید که بچه سلاح حرب کند کفت با ذوالفقار امیرالمؤمنین و قضیب پیغمبر و درع حمزه و زره جعفر طیار و عمودی چند بطل باشد
هفتاد علم دارد و بر هر علمی آیتی از قران نوشته باشد و زبان وی خوش باشد و شیرین سخن باشد با پیران و با جوانان و کودکان زندگانی نیکو کند بخوی محمد مصطفی
و بسخاوت علی مرتضی باشد و بزهد امام حسن و بشجاعت امام حسین و بورع امام زین العابدین باشد پرسید که عمرش چند باشد کفت شصت و هفتاد سال

جمهوری اسلامی ایران

باشد آنحضرت فرمود که هر کس دو رکعت در عقب فریضه نماز کند هر حاجت که از خدا بخواهد اجابت کند در ابجد است ذکر سجده سیزده که در باب سیم
مذکور کردید و نیز از ابی سعید خراسانی مرویست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که در آن وقت که جناب قائم ع از مکه خروج کند فرمان دهد که منادی
ندا کند که هیچکس از عسکر با سعادت آنحضرت طعام از برای خود و علیق از برای دواب بر ندارد و ظرف همراه بر ندارد و هر منزل که نزول اجلال فرماید
سنگی که از جمله معجزات موسی ع بوده و حق تعالی در صفت آن فرموده که فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا در موضعی نصب نمایند پس هر کس گرسنه
یا تشنه باشد از آن سنگ آب بیاشامد محنت گرسنگی و تشنگی از او مرتفع گردد و به این طریق می آیند تا در حوالی نجف اشرف در ظهر کوفه منزل نمایند
و آن سنگ را در مکانی نهاده همواره از او دوازده چشمه بیرون آید از بعضی آب و از بعضی شیر جاری گردد تا تمام وبین نوع مردم از آن سنگ منتفع گردند و هر که از
آن آشامد هرگز تشنه و گرسنه نگردد و رزقنا الله و ایاکم بحق محمد و آل محمد دیگر حضرت باقر ع فرموده که چون قائم ع خروج نماید جماعتی از کوفه بیرون
آیند زیاده از ده هزار مرد که ایشان را بتریان گویند با سلاح او با وی جنگ کنند و گویند باز گرد و با ما بجا رو که ما را که از فرزندان فاطمه ما را در کار نیست
منتظر فرماید که من بفرمان باری تعالی آمده ام تا دین حق را بر شما ظاهر گردانم و بدعت را از میان بردارم و ایشان قبول نکنند شمشیر در میان ایشان نهد و همه را
از تیغ بگذراند و آنگاه بکوفه در آید و همه منافق و جاحد که در آنجا باشد بکشد و کوشکهای اهل ضلال را خراب کند و مقاتلان ایشان را هلاک گرداند
و در آن رضای خدا تعالی طلبد بر روایت کند علی بن عقبه از پدرش که او گفت چون حضرت قائم ظهور نماید حکم بعدل فرماید در میان مردم و بجهت عدل او همه این
گردد و زمین تمام برکت خود را بیرون اندازد و تمام حقوق را با اهل آن رسانند و هیچکس نماند بر روی زمین که دین اسلام را قبول کرده باشد و مذهب و ملت یکی شود
و همه با ایمان در آیند و آن بفضل آنست چنانکه حق تعالی میفرماید که وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها والیه ترجعون و حکم فرماید در میان مردم
بحکم داود نبی ع بلکه بحکم محمد ص آنکه زمین گنجهای خود را بیرون اندازد و برکت و جمعیت پیدا آید که هیچ جای مستحق زکوة و صدقه نماند و دولت ما آخر همه دولتها
بود و این قول حق جل و علا است که والعاقبة للمتقین و نیز حضرت باقر ع فرموده که چون قائم آل محمد ظهور کند بفرماید تا سرا پرده بر جا زنند و کیستی ایشانی
نماید تا مردمان را قرآن تعلیم نماید بر آن وجه که از جانب حق نازل گشته و بر هیچکس دشوار نباشد مگر بر حافظان قرآن چه آن تالیف مخالف با دیگرها بود
و حضرت صادق ع فرموده از آنانی که بخدمت حضرت قائم ع مشرف شوند و بر در کعبه کنار باشند که حضرت با رعایت عظمت ایشان را بیعت فرمایند و ایشان بیست
تن باشند پانزده تن از قوم موسی ع باشند آنانکه حق تعالی خبر میدهد از ایشان ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون و هفت نفر اصحاب کهف
باشند و دیگر یوشع بن نون وصی سلیمان ع و ابو دجانه انصاری و مقداد بن اسود و سلمان فارسی و مالک اشتر رضوان الله علیهم پیش و باشند یاران رسول
خضر و الیاس و عیسی و ادریس صلوات الله علیهم انصار و اعوان و نیز باشند علما و سادات و امنا و فضلا و حکام و ولات شهرها وی باشند و نیز حضرت باقر
فرموده که قائم ع بحکم اله داود حجت هیچ بعلم خود عمل کند و هر کس آنچه در دل دارد او را از آن اخبار کند و دوست را از دشمن تمیز فرماید و همه اینها را تفرقت
و نوشته در باید که ان فی ذلک لایات للمتوسمین و مروی است از ثقات و عدول که حضرت مهدی ع از دنیا پیش از قیامت بچهل روز برود و آنگاه شورش و فتنه و علامات
قیامت پیدا آید و حضرت باقر ع فرموده که یکی از اصحاب امیر المؤمنین ع پرسید از تمام مهدی ع آنحضرت فرمود که حبیب من بمن فرموده که هیچکس را بنام او خبر
ندهم تا که حق ظاهر گردد گفت خبر ده مرا از صفت وی فرمود که جوانی باشد میانه درازی و کوتاه نیکوروی و نیکوموی بود و موی بدوش فرو آمده
باشد و نور روی او بر سیاهی مویش غلبه کند و آنحضرت بیجا بود که بدوش حلق فرماید و اگرچه در صورت بیجا بود اما در معنی مثل پیغمبر بیجا
نمود و در غیبت وی ثبت شصت بود از هجرت و محل غیبت وی در خانه در سامره در سرداب که آنجا است لهذا بعضی فضلا زیارت آنحضرت ورد دارد
اند که من زار سرداب امن من العذاب و روایت کنند موسی بن محمد که چند کس از اهل بیت ایشان از ایشان روایت کرده اند از محمد بن عثمان عمری او گوید که از ابی
محمد امام حسن عسکری ع پرسیدم از خبری که از آبای عظام او روایت کرده اند که زمین خالی نباشد از حجت خدا تعالی بر خلق تا روز قیامت و هر که بمیرد و امام زمان خود را
نداند بجاهلیت مرده باشد ابو محمد فرمود که آن حق است پس پرسیدند از آنحضرت که یا ابن رسول الله امام بعد از تو کیست فرمود که بعد از من محمد است امام و حجت
خدا تعالی هر که بمیرد و نشناسد او را مرده باشد بجاهلیت اما او را غیبتی باشد که متحیر شوند در آن غیبت جاهلان و در آن کردند مبطلان و دروغ زنان باشند
مخالفان و کوتاه‌بینان منکر او باو که آفتاب سر او میتابد بنجف کوفه چون بدلایل عقلی و نقلی معلوم است که خدای تعالی حکیم و دانا است نمی‌ماند که آن تکلیف
است خالی بمنکر و آنها از حجت خود و از وجود امام معصوم ناگزیر است که او معصوم بود و اکمل و افضل و اعلم و ابقی و اشجع اهل زمان باشد این عقل
منتزع است تا قیامت که زمانی خالی نبوده اند و از وجود این نوع شخصی مسمی بن حسن و لقب قائم است از زمان تا قیامت دائم است چه با وجود
او مردمان بدور کار بصلاح اقرب میباشند و از ضلالت ابعد دیگر روایت کند جابر بن عبد الله انصاری که حضرت رسول ص فرمود که مهدی از اولاد من همنام و هم
کنیت من و شبیه ترین مردم باشد بمن هم از خلق و خلق و باشد غیبت و انجا ایشان غیبتی که حیرت آرند که گمراه گردند مردمان بسیار از هر دین تا بعد از آن طالع
گردد از افق عالم همچو کوکب بدرخشان نور دهنده و پر گرداند زمین را از عدل و داد همچنانکه پر بوده از ظلم و جور تتمه بعد از این همه مولیان از حضرت
ابو عبد الله حسین بن علی علیهما السلام که آنحضرت فرمود که پیش از ظهور قائم ع پنج چیز ظاهر گردد خروج یمانی و سفیانی و منادی که ندا کند از آسمان و جمعی فرو روند در

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ببابان

بنابان و کشته شدن نفس زکیه در آن زمان و در کتاب بحر المعارف و الصراط المستقیم مرقوم است که بعضی از علامات در روایات خروج سفیانی و قتل حسنی
است و اختلاف بنی العباس و کسوف شمس در نصف شعبان و خسوف قمر در آخر آن و خسف مابین مشرق و مغرب و طلوع شمس از مغرب و قتل نفس زکیه در ظهر کوفه
و در جبل هاشمیه میان رکن و مقام و اقبال رایات سیاه از خراسان و خروج یمانی و مغربی و نزول ترک بجزیره و روم و طلوع ستاره درخشنده مثل ماه در مشرق
که بعد از آن کمان میگردد و دو انتهای آن بهم نزدیک میشود و آتشی در جانب مشرق پیدا شود و میان آسمان و زمین و نیز روایت شده از پیغمبر که خروج نمیکند قائم ع مگر اینکه خروج شصت کذاب که همگی ادعای
پیغمبری میکنند و ندا میرسد از آسمان در اول نهار الحق مع علی و شیعته و در آخر روز ندا میکند شیطان و نیز روایت شده که پیش قائم موت احمر است که سیف
و شمشیر است و موت ابیض است که طاعون است مؤلف گوید که این موت ابیض که طاعون باشد در تاریخ هزار و دویست و پنجاه و یک واقع شد که قابل شرح
و بیان نیست و در سال این و با نیز واقع شد و بعضی دیگر گویند که وقت ظهور آن حضرت آنوقت خواهد بود که احتمال آن نداشته باشد که از اصلاب مردمان مؤمنی
بوجود آید و گویند تا خوف باقیست زمان غیبت است چنانچه انبیاء از خوف اعدا غایب میشوند زیرا که حفظ نفس واجبست عقلا و شرعا و چون در وقت
غیبت اظهار امامت نکرد واجب بود بر حق تعالی محافظت وی کردن مؤلف گوید بدانکه طول حیات نیفتد برای آنجناب وجه فساد مستبعد نیست
زیرا که عمر او نیز مثل سایر صاحبان حیات هست بلکه اطول از آن چنانکه حضرت خضر و الیاس علیهما السلام باتفاق امت حیات دارند و حق تعالی ایشان را بقدرت
کامله خود نگاه داشته و نیز در بعضی از کتب شیعه مسطور است که عمر نوح از هزار سال زیاده بوده است و بعضی گفته اند که هزار و پانصد و چهل
سال عمر کرده **تتمیم** و نیز از علاماتی که دلالت کند بر نزدیکی ظهور صاحب الامر حدیثی مرویست در کتاب کافی از حضرت صادق مرویست که جناب
علی ع فرمود زمانی خواهد آمد که مردم را از فاجران خوش آید و نزدیک بخود شان میکنند و ظرفه گوئی و ابالی را دوست دارند و صاحب انصاف ضعیف
خواهد بود عرض کردند چه وقت خواهد بود این یا امیر المؤمنین فرمود در وقتیکه زنان بر مردان مسلط باشند و کنیزان بر صاحبان و پادشاهی و امارت
بصبیان رسد مؤلف حقیر گوید که در زمان ما که تاریخ از هجرت نبوی در هزار و دویست و چهل و هشت بود همه اینها که آنحضرت فرموده بظهور رسید
و نیز از علامات خروج آنحضرت ابو حمزه ثمالی گفته که با عبد الله ع را گفتم بدرستیکه ابا جعفر یعنی امام محمد باقر میگفت که خروج سفیانی محتوم است
که قطعا خواهد بود و کشتن نفس زکیه از محتومات است ندا از آسمان در اول روز در رسد که هر قومی بلغت خود بشنوند که حق با علی است و با
شیعیان او و بعد از آن ابلیس ندا کند در آخر روز از زمین که حق با عثمان است و با شیعه او آنجا مبطلان در شک افتند و روایت کرده است فضل
ابن شاذان از احمد بن محمد بن ابی نصر که گفت ابو جعفر ع دو نشان خواهد بود پیش از قائم ع که آن نبوده است از وقتیکه آدم ع بر زمین آمده است
یکی آنکه آفتاب بگیرد در نیمه ماه رمضان و دویم ماه بگیرد پس شخصی گفت یابن رسول الله آفتاب بگیرد در آخر ماه و قمر در نیمه ماه آنحضرت فرمود من عالمترم
از آنچه تو میگوئی و لیکن آن دو نشان هرگز نشده است از اسمعیل بن مهران از عثمان بن جبله از ابی عبد الله روایت شده که آنحضرت فرمود که گویا میبینم
که اهل خود افکنده در رحبه شما بگوید که ندا میکند که هر که سر مرکب بیاورد از شیعه علی او را هزار درهم بدهم پس هشتاد هزار جهد کنند
و گوید از ایشانست گردن ایشان بزنند و هزار درهم بستانند بدرستیکه علامات شما آنروز نباشند الا فرزندان زنان بدنامان کار و گوئی که میبینم بر صاحب
پرچم گفتم صاحب پرچم که باشد گفت هر که از شما بقول شما میگویند و پرچم میپوشند و شما را امیر نباشند شما و بر امیر نباشید یک یک را از شما غمازی میکند
بدرستیکه وی نباشد الا پسر زنا کننده و ابن ابی گفت که یا رسول الله علامات خروج وی چه باشد گفت چون وقت خروج وی باشد تیغ وی از غلاف برآید و علمش
گشاده و حق تعالی هر دو را بسخن در آورد تا گویند که خروج کن یا ولی الله که ترا اکنون نشستن روا نیست و بکش دشمنان خدا را هر جا که یابی و اقامت حدود
خدا کن پس جبرئیل و میکائیل فرود آیند جبرئیل بر راست وی و میکائیل بر چپ وی و شعیب و صالح بر مقدمه لشکر آنجناب جعلنا الله من اعوانه بمحمد و آله

باب هشتادم در بیان فضیلت امت محمد است بر سایر امم انبیا چنانکه در آیه شریفه فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس یعنی هستید شما ای امت
محمد بهترین گروهی که از عالم غیب بیرون آورده شده اید از برای مردمان تا ایشان را براه راست دعوت کنید چرا که این امت با این سه صفت است که بیان میکند
بقول خودش اینکه فرموده تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله یعنی امر میکنید هر چیزی که شرع فرموده است و نهی میکنید از هر چه
شریعت نهی کرده است و ایمان بخدا و رسول میآورید بخدا و وحدانیت و رسوخ ناچار این قسم از دو قسم اول با آنکه حق تقدیم این قسم بر آن قسم بجهت دلالت بر آنکه
ایشان امر بمعروف میکنند و نهی از منکر بجهت ایمان آوردن بخدا و تصدیق بثواب و اظهار دین او در تفاسیر اهل بیت علیهم السلام مرویست که این آیه خاص است در حق
ائمه معصومین و تابعان ایشان که شیعیان صالحانند چه جزئیت موقوف است بر ملازمت تقوی و طاعت هر چه حق تعالی بران امر کرده و اجتناب از هر چه نهی کرده و
شبهه نیست در اینکه ایشان متصفند باین صفت اند غیر ایشان از انس روایت شده که اسقف از نصارای نجران در روز خدمت آمد و گفت یا رسول الله میخواهم مسلمان
شوم فرمود سبب چیست گفت در خواب دیدم که قیامت برپا شده و مردمان از دو صف باستاده اند و امتان را بر خدا عرض میکنند و دیدم که گروهی دست
و پا سفیدند بر صراط چون برق جهنده که بگذشتند من گفتم اینها انبیا اند فرشتگان گفتند ایشان امتان محمد اند مرا از جهت این رغبت شد که تا
شوم پس رسول اسلام بر وی عرضه کرد اسقف مسلمان شد و از حضرت رسالت مرویست که فرمود اول کسی که بهشت در آید ما هستیم که پیغمبر آخر الزمان باشد

و تا وصی من در آن داخل نشود بر اوصیای دیگر حرام باشد و تا امت من در آن داخل نشوند بر امتان دیگر حرام باشد انس روایت کند که من با پیغمبر ص بشعب رسیدیم
آوازی از آن بیرون آمد من بر آن نگاه کردم مردی را دیدم که در زیر درختی نماز میگذارد و دعا میکرد که یا رب مرا از امت مرحومه یعنی از امت محمد گردان
که بر ایشان رحمت کرده و گناهان ایشان را آمرزیده و دعای ایشان در محل اجابت است و ضامن ثواب ایشان شده من بیامدم و رسول خدا را از این حال خبر دادم گفت
برو او را بگو که رسول خدا ترا سلام میرساند و میگوید که تو چه کسی من بیامدم و او را گفتم گفت یا رسول الله او را از من سلام برسان و بگو که برادرت خضر از خدا درخواست
میکند که او را از امت تو گرداند انس بن مالک باز آمد و پیغام خضر بگذارد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که این آیه در مدح امت محمد است خدا از کرم خود
روا ندارد که قومی را که مدح کند ایشان را ابد در جهنم برد و نیز در حدیث طویل از احادیث معراج است که حق تعالی به پیغمبر ص فرمود که بعد از تو پیغمبری نفرستم و تمام
روی زمین را برای تو و امت تو مسجد گردانیدم و خاک زمین را پاک کننده گردانیدم و غنیمت کفار را بر امت تو حلال کردانیدم و ترس ترا بر دل اعدا انداختم که یکماهه
راه از تو بترسند و نصرت ترا باشد و قرآن که سید کتابهاست بتو فرستادم و شرح صدر تو کردم و امت ترا بهترین امتها کردم پس برای اینها شکر کن و روایت کرده که
رسول جبرئیل را گفت که چگونه بر صراط بگذرند جبرئیل متوجه آسمان شد باز آمد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که تو بر صراط بنور من بگذری
و علی بنور تو بگذرد و امت تو بنور علی بگذرند که نور امت تو از نور علی است و نور علی از نور تو و نور تو از نور من و بهشت را بند و هر چه از روی کند
در آن با ایشان دهم و در کتاب عیون اخبار الرضا از پیغمبر ص مرویست که آنحضرت فرمود اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم سبتها و خمیسها یعنی خداوندا
مبارک گردان و برکت ده بر امت من در صبح روز شنبه و پنجشنبه و در حدیث طویل از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که در عالم ارواح حق تعالی جناب پیغمبر را
ندا داد و فرمود که تویی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست و در کتاب جنة القلوب بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول
که در لوح حق تعالی فرمود که حضرت موسی گفت پروردگارا بگردان مرا از امت محمد پس خدا باو وحی فرستاد که تو بایشان نخواهی رسید و در حدیث طولانی از حضرت
پیغمبر مرویست که فرمود نوح هزار و پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حق تعالی فرموده است که ایمان نیاوردند با او مگر اندکی و در این سن قلیل و عمر اندک
من تابع من شدند آنقدر که مثل آن تابع نوح نشده اند با آن عمر دراز و زندگانی انبیا او و بدرستیکه در بهشت صد و بیست هزار صف بود و امت
من هشتاد هزار خواهند بود و همه امتها دیگر چهل هزار صف خواهند بود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که حق تعالی از امت حضرت رسول برداشت بارهای
گران و تکلیفهای دشوار را که بر امتها گذشته لازم کرده بود و باین سبب فضیلت آنحضرت را ظاهر گردانید و در حدیث طولانی از حضرت موسی بن جعفر ع
منقولست که حضرت امام حسین ع فرمود که حضرت امیر المؤمنین در جواب یهودی فرمود که حق تعالی نمود با براهیم صورت محمد را و امت او را ابراهیم گفت پروردگارا
ندیدم از امتان پیغمبران دیگر نورانی تر و روشن تر از این امت این کیست پس ندا در رسید که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق خود بغیر او
جاری کردانیدم یاد او را پیش از آنکه آسمانها و زمین را خلق نمایم و او را نامیدم پیغمبر در وقتیکه پدر تو آدم از گل بود و روح در او جاری نکرده بودم و در
هنگامیکه فرزندان آدم را از پشت و در آوردم و همین کردم تورا با او و همراه انداختم یهودی گفت پس خبر ده از پنج خصلت که تفضیل داده است امت آنحضرت را
بر سایر امتها حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی امت آنحضرت را بر امتهای دیگر بچند خصلت زیاد فضیلت داده من از آنها یاد میکنم اندکی از بسیار اول آنکه حق تعالی فرموده
کنتم خیر امة اخرجت للناس یعنی بودید شما نیکوترین امتی که بیرون آورده شده اند برای مردم دوم آنکه چون قیامت شود و خدا همه خلق را در یکجا جمع کند
از پیغمبران سؤال کند که آیا رسانیدید رسالتهای مرا پس گویند بلی پس سؤال نماید از امتها پس گویند نیامد بسوی ما بشارت دهنده و ترسانندۀ پس خدا
فرماید به پیغمبران و حال آنکه خود بهتر میداند که کیستند گواهان شما امروز گویند محمد و امت آنحضرت پس شهادت دهند برای ایشان امت محمد که تبلیغ رسالت
کردند و محمد تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه حق تعالی فرموده که شما را امت وسط گردانیدیم که بوده باشید گواهان بر مردم و بوده باشد رسول
بر شما گواه سیم آنکه این امت پیش از امتها در قیامت حساب کنند تا زودتر از همه داخل بهشت شوند چهارم آنکه خدا در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب کرده
دو نماز در شب و سه نماز در روز و این پنج نماز را در ثواب برابر پنجاه نماز گردانیده است و کفاره گناهان ایشان ساخته چنانکه فرموده ان الحسنات یذهبن السیئات
یعنی نمازها بیحکانه کفاره گناهانست اگر اجتناب کنند از گناهان کبیره پنجم آنکه حسنه را اگر قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان نوشته میشود و اگر بکنند ده
حسنه و زیاده نوشته میشود تا هفتصد برابر و زیاده ششم آنکه حق تعالی از این امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند
ماه شب چهارده باشد و چون یکدیگر مانند ستاره روشن باشند و همچنین بسبب اختلاف رنگهای ایشان و میان ایشان اختلاف و دشمنی نخواهد بود هفتم آنکه اگر یکی از
ایشان دیگری را بکشد اولیاء مقتول اگر خواهند عفو میکنند و اگر خواهند دیه میگیرند و اگر خواهند میکشند و بر اهل دین تو لازم شده است در تورات که
البته بکشند و دیه نگیرند و عفو نکنند چنانکه خدا فرموده است که این تخفیفی است از جانب پروردگار شما و رحمتی است از او هشتم حق تعالی سوره فاتحه را نصفی
برای خود قرار داده است و نصفی را برای بنده خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بنده خود چون میگوید الحمد لله مرا حمد کرده است
و چون میگوید رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیانم و چون میگوید الرحمن الرحیم مرا مدح کرده است که صاحب رحمت عامم و چون میگوید مالک
یوم الدین پس ثنا کرده است مرا و چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین حق تعالی میفرماید راست گفت بندۀ من در عبادت من و استعانت از من طلبید

دبا[illegible]

و باقی سوره را زینت داده است هشتم آنکه حق تعالی جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بزینت و نور و رحمت و کرامت و نصرت دهم آنکه خدا مباح گردانیده
از برای ایشان صدقه‌های ایشان را که بخورند و بکار برند در شکمهای فقرای ایشان و صدقه‌های پیشینیان چنین بود که میبایست بردارند و بمکان دوری ببرند تا آتش بخورد
شود یازدهم آنکه خداوند عالمیان شفاعت برای ایشان قرار داد و برای امتهای گذشته نداد و حق تعالی میگذرد از گناه بزرگ ایشان بشفاعت پیغمبر ایشان دوازدهم
آنست که در روز قیامت خواهند گفت که پیش آیند حمد کنندگان پس امت محمد پیش از امتهای دیگر بیایند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت محمد حامدانند
حمد میکنند خدا را بر هر منزلی و تکبیر میگویند بر هر بلندی و منادی ایشان باذان در شب ندا میکند و صدای ایشان در آسمانها پیچیده است مانند صدای
مگس عسل سیزدهم آنست که خدا ایشان را بگرسنگی نمیکشد و ایشان را بر گمراهی جمع نمیکند و مسلط نمیگرداند بر ایشان دشمنی از غیر ایشان و همه را بعذاب معذب
نمیگرداند و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است چهاردهم آنست که مقرر گردانیده برای کسی که صلوات فرستد بر محمد و آل او که بنویسند برای او ده حسنه و ده
گناه از او محو کنند و برای او بر گردانند مانند صلواتی که بر آنحضرت فرستاده پانزدهم آنست که حق تعالی ایشان را سه صنف گردانیده است ظلم کننده بر خود و میانه رو و
سبقت کننده بخیرات داخل بهشت میشود بحساب و میانه رو را حساب میکنند اما ظلم کننده بر خود را اگر خواهد میآمرزد شانزدهم آنکه حق تعالی توبه ایشان را
و استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده است و بنی اسرائیل یکی توبه ایشان این بود که یکدیگر را بکشند هفدهم آنست که خدا به پیغمبر وحی نمود که امت تو
محل رحمتند عذاب ایشان در دنیا زلزله و بلیات است هجدهم آنست که خداوند عالمیان برای بیمار و پیر این امت مینویسد از حسنات مثل آنچه در صحت و جوانی
میکرده است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بنویسید برای بنده من مثل آنچه پیشتر کرده است نوزدهم آنست که خدا کلمه تقوی را که
توحید باشد بالزام لازم امت محمد گردانیده است در دنیا و ظهور شفاعت برای ایشان در آخرت قرار داده است بیستم آنکه حضرت رسول خدا در شب
معراج ملکی چند دید که پیوسته در قیام ایستاده‌اند یا در رکوع‌اند از روزی که مخلوق شده‌اند پس بجبرئیل گفت که عبادت اینها اینست جبرئیل گفت یا
محمد سؤال کن از پروردگار خود که عطا کند امت ترا قنوت و رکوع و سجود و نماز و حضرت سؤال کرد و خدا بایشان عطا کرد پس امت محمد اقتدا میکنند بملائکه
که در آسمانند و حضرت رسول فرمود که یهود حسد میبرند بر شما در نماز و رکوع و سجود شما و نیز از فضیلت امت محمد اینست که خدا تعالی بر هر بنده چهل پرده از رحمت پوشیده
که بپوشد گناهان و عیوب او را کسی اطلاع نیابد چون چهل کبیره کند پرده‌ها همه برداشته شود پس خدا تعالی ملائکه را فرماید که ببالهای خود او را بپوشید و اگر همه قبایح
و معاصی کرده باشد تا آنکه فعل قبیح کند و احسن بیندارد و توقع مدح داشته باشد حق تعالی فرماید که ملائکه بالهای خود را از او بردارند پس بعد از آن
شروع در بغض و عداوت اهل بیت میکند **تفریع** در بیان فضیلت قرآن و آداب تلاوت و ثواب آنست از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که چون
روز قیامت شود خلایق همه صف صف ایستاده باشند تا آنکه قرآن با بهترین صورتی بمحشر در آید چون بر صف مسلمین بگذرد و او را ببینند گویند این مرد را
بصورت و صفت میشناسیم و میدانیم که از جمله مسلمین است اما عبادت و طاعتش بیشتر بوده که این نور و جمال او را عطا کرده و ما از آن نصیب نگشته پس بر صف
شهدا میگذرد گویند این را میشناسیم که از جمله شهداست اما مصیبتش عظیم‌تر شده که باین نور و جمال و بها کرامت یافته و همچنین بر صف انبیاء و مرسلین
گذر کند و مثل این گفتگو کنند پس از همه صفوف گذشته بجانب حضرت پیغمبر آمده گویند این کیست که ما نمیدانیم آنحضرت فرماید که این حجت خداست
بر بندگان پس سلام دهد و از آنجا گذشته بر صف ملائکه بر صورت ملکی مقرب گذرد ملائکه نیز چنین گفتگو نمایند پس از آنجا گذشته تا پیش عرش خدا رسد بسجده
در آید پس حق تعالی گوید ای حجت من و ای کلام صادق ناطق من سر بردار و هر چه خواهی سؤال کن و هر که را خواهی شفاعت کن که هر چه خواهی باجابت
مقرونست پس سر بردارد و گوید خدایا بندگان تو بعضی مرا محافظت نمودند و بقدر طاعت خود حرمت من داشتند و حق مرا رعایت کردند پس
حق تعالی فرماید بعزت و جلال خودم سوگند که هر کس تو از او راضی باشی جزای نیکو باو دهم و او را از نور راضی گردانم و هر کس تو از او راضی نباشی انتقام
ترا از او بکشم پس بصورت جوانی که اهل محشر نشناسند بر پیش شیعیان آید و گوید منم آنکه شما را شغل تلاوت من شبها بیخواب میداشت و رنج کشیدید و از
دشمنان بمصیبتها رسیدید پس ایشان او را بهتر شناسند و گوید که خداوندا ایشان در محافظت و رعایت من چها کشیدند پس امر میشود تا ایشان را بر
برده حله‌های بهشت بایشان بپوشند و تاجهای کرامت بر سر ایشان نهند پس ایشان را بقرآن نمایند و گویند از این اکرام که با دوستان تو کردیم راضی گشتی گوید خدایا
مرا بایشان بیشتر توقع احسان است حق تعالی فرماید بعزت و جلال خودم که احسان با ایشان دیگر کنم و ترا از خود راضی گردانم پس هر یک را از ایشان بدست
راست نامه مملو از امان و رضوان و بدست چپ نامه مملو از رحمت و خلود در جنان کرامت کنند و والدین او را از برای تعلیم قرآن که بفرزند خود کرده‌اند دو حله
از بهشت پوشانند منقولست که کسیکه گوش کند بتلاوت قرآن که دیگری میخواند ثلث ثواب خواننده داشته باشد و مرویست که اگر در وقت خواب قل
هو الله و معوذتین هر یک را سه مرتبه بخواند ختم قرآن کرده باشد و بعدد هر آیه از قرآن ثواب پیغمبری بیابد و از گناه پاک شود مثل روزی که متولد شده و اگر
در آنشب بمیرد شهید باشد و مرویست که عجمان قرآن را عجمی خوانند ملائکه آنرا عربی بالا برند و مرویست که آیات قرآن خزاین جواهر معرفت و حکمت است
که بگشائید از جواهر آن غافل نکنید و مرویست که اگر کسی آیه یا سوره از قرآن بیاموزد و یاد گیرد باید مداومت کند تا فراموش نشود که اگر فراموش
شود آن سوره و آیه در بهشت بصورت جلیل و جمیل و خوب در درجه رفیعی باو نماید و براو سلام کند پس او گوید چه خوب بیقین تو چیستی از کیستی

کاش از آن من میبود گوید من فلان سوره یا آیه را که فراموش نمودم میگوید یا بن رحمن میرسانیدم و نیز افضل آنست که از روی مصحف تلاوت نماید که عذاب والدین
او تخفیف یابد اگرچه کافر باشند و نظر بر خط قرآن عبادتست و عبدالله بن مسعود از جناب پیغمبر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که قرآن مائده احسان خداست
و خوانده بر آن جمیع بندگان خود را پس کامل کنید تمام نصیب خود را از آن و تمام کنید حظ خود را از آن و بگیرید از آن فایده از او آن حبل الله المتین است
هر کس که بآن متمسک شود محروم نمیباشد از رحمت حق سبحانه و تعالی و آن نور نیر است که گمراهان را بمقصود میرساند پس بخوانید آن را پیش که نوشته شود
هر حرفی از آن ده حسنه و فرمود که من نمیگویم که الم ده حسنه است بلکه میگویم که برای الف ده حسنه و برای لام ده حسنه و برای میم ده حسنه است و در کافی
کافی از حضرت صادق مرویست که نمیزند مردی قرآن را بعضی را بر بعضی مگر اینکه کافر میگردد و متن حدیث اینست که ما ضرب رجل القرآن بعضه ببعض الا کفر و در فضیلت
قرآن و فضیلت و ثواب خواندن آن احادیث بسیار است و کثیری از آنها در تفسیر موسوم بخلاصة التفاسیر ذکر نموده‌ایم هر که را شوق بتفصیل آن باشد بآنجا
رجوع نماید **باب هشتاد و یکم** در بیان فضیلت و ثواب صلوات فرستادن بر حضرت رسول محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و عقاب ترک نمودن آنست
در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نام حضرت رسول نزد شما مذکور شود بسیار صلوات بفرستید بر آنحضرت که هر که یک صلوات بر آنحضرت
بفرستد حق تعالی هزار صلوات بر او میفرستد در هزار صف ملائکه و نماند چیزی از آفریدهای خدا مگر اینکه صلوات فرستند بر این بنده بسبب صلوات
فرستادن خدا و ملائکه بر او و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که من نزد او مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من خدا او را از راه بهشت
گردانیده است و در حدیث معتبر منقولست که عمار بن یاسر رضی الله عنه بحضرت رسول عرض کرد که میخواهم که تو در میان ما بقدر عمر نوح زندگانی کنی حضرت
فرمود که ای عمار حیات من برای شما خیر است و وفات من نیز بد نیست برای شما اما حیات من پس هر گناه که میکنید برای شما طلب آمرزش میکنم و اما بعد
وفات من پس از خدا بترسید و بسیار صلوات بفرستید بر من و بر اهل بیت من و بدرستیکه عملهای شما بر من عرض میشود بنام شما و نام پدران شما و قبیلهای
شما اگر عمل خیر است خدا را حمد میکنم و اگر عمل شر است استغفار میکنم برای شما چنانکه حق تعالی فرموده و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله والمؤمنون
و فرمود که مؤمنان آل محمدند صلوات الله علیهم و مرویست که هیچ مجلسی نیست که جمعی بنشینند و ذکر خدا تعالی و ذکر ما اهل بیت نکرده و صلوات بر پیغمبر صلی
الله علیه و آله نفرستاده باشند مگر آنکه آن مجلس روز قیامت بر ایشان حسرت باشد و منقولست که ذکر ما ذکر خدا و ذکر اعدای ما ذکر شیطانست که دشمن خداست
و چون دو مؤمن باهم ملاقات کنند و ذکر خدا و ذکر ما کنند هر گوشتی که در روی ابلیس است بگدازد تا آنکه روحش از شدت الم بناله آید و ملائکه آسمان و خزان
جنان از آن مطلع گشته و همه ملائکه مقربین او را لعنت کنند و حضرت امام رضا فرمود که هر کس در مجلسی بنشیند که فضایل و اخبار ما ذکر شود و امر
ما در آن مجلس زنده شود نمیرد دل او در روزی که دلهای همه مردم مرده باشد و حضرت امام حسن فرمود که هر که در دل او محبت ما باشد و یاد کند ما را بزبان نصرت
ما کند لسان او در غرفه ما باشد در بهشت و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر کس بزبان اعانت ما کند حق تعالی روز قیامت زبان او را بحجتش گویا کند و
منقولست که صلوات بر آنحضرت گناهان را بیشتر محو کند از آنکه آب آتش را محو کند و از حضرت پیغمبر مرویست که در وقت دعا مرا مثل کوزه مسافر مکنید که چون
اسباب بار کند بعد از همه اشیاء کوزه را در عقب بار میبندد که هرگاه تشنه شود بردارد بلکه مرا در اول و میان و آخر یاد کنید و منقولست که کسی بحضرت امام جعفر
گفت که چون در خانه کعبه بیرون شدم مدتی تفکر کردم بخاطرم نرسید بغیر از صلوات بر پیغمبر و آل آنحضرت فرمود که هیچکس بهتر از تو بیرون نیامده و مرویست که صلوات بر پیغمبر
و آل او بدرستیکه آتش را کشته میکند و گناهان را مثل برگ از درخت میریزد و ملائکه هفتاد صلوات بر او بفرستند و در مجالس صدوق از عبدالرحمن بن سمره
مرویست که گفت روزی نزد پیغمبر بودیم آنحضرت فرمود که در شب گذشته عجایب دیدم پس گفتیم یا رسول الله چه چیز دیدی بیان فرمایید بفدای تو جانهای
ما و اهالی ما باد آنحضرت فرمود که مردی را دیدم از امت خود در بالای صراط که گاهی میلرزد و گاهی بر زمین افتد و گاهی معلق باشد پس آمد بر او
صلوات فرستادن او بر من پس بر پا داشت او را و از صراط گذرانید و در کتاب ثواب الاعمال از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده از پدران خود و او از
پدران خود صلوات الله علیهم که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من در وقت میزان در روز قیامت میباشم پس هر کس که گناه او گران باشد بر
ثواب او پس بیاورم صلواتی که بر من فرستاده است پس با آن حسنات او را ثقیل گردانم اللهم صل علی محمد و آل محمد **تتمیم** تمام در ذکر بیان کیفیت صلوات
فرستادن بر حضرت رسول الله است و ثواب و فضیلت آن بدانکه طریق صلوات فرستادن بر اخبار بر دو نوع است یکی صلوات صغیر چنانکه معروف و مشهور
است و کیفیت آن اینست اللهم صل علی محمد و آل محمد چنانکه از حضرت ابی عبدالله مرویست که مردی دست بر در خانه کعبه زده و میگفت اللهم صل علی محمد
آنحضرت فرمود که صلوات خدا را منقطع و دنبال بریده مساز و در حق ما ظلم مکن و بگو اللهم صل علی محمد و آل محمد و اما کیفیت صلوات کبیر اینکه اللهم صل
علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و آل محمد کما بارکت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید چنانکه مرویست
که بعد از نزول این آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما گفتند یا رسول الله ما میدانیم کیفیت صلوات
و سلام را بگو چگونه کنیم کیفیت آنرا بیان فرما حضرت فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم آخر و در عدة الداعی
از ابی عبدالله مرویست که حضرت رسول فرمود که هر که نام مرا نزد او برند و او صلوات نفرستد حق تعالی او را از بهشت دور گرداند و نیز از آنحضرت مرویست

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

رفیقش بوی گفت ای فلانی بیفکند نا استغفر ذاری از برای مادر فاحشه ات زحیث امر کند گفت که ای فلان چرا با مادر من این طور افترا میکوئی آن شخص گفت که من
بر تهمت زنی توبه نمودم و بخصوص من با او و دم پس آن شخص امر خدا بخاطر آورد که مادرش این عمل با وی کرده و زن و همان دختری بود که از وی چیزی رسید پس آمده گفت که من
میروم مادر خود را از قبر بیرون بیاورم و او را میسوزانم پس چون قبر او را کشوده بوی عطری بدماغش رسید چون سنگی از طرف سرش برداشت و نگاه
کرد ناگاه مادرش را دید که بر سر تختی نشسته و جامش زیبا با صفا و زیبا و سبع امر داد از این حال متحیر مانده از مادر پرسید که ای مادر بمن بگو که آن عملی
که بتو نسبت میدادند که با من کرده آیا صحیح است یا نه مادرش گفت صحیح است گفت پس با این حال و سلطنت زحیث گفت ای پسر این مرتبه از برکت
صلوات بر محمد و آل محمد و لعن بر اعداء ایشان یافتم و من همیشه این صلوات و لعن را میگفتم در هر شب پنجشنبه و جمعه بعد از نماز اللهم صل علی محمد و آل محمد و بارک
علی محمد و آل محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحمت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید و لعنة الله علی اعداء آل محمد من الاولین و الاخرین الف مرة و نقل
کرده است این را صاحب غرائب الحکایات سید نعمة الله جزایری **باب هشتاد و نهم** در بیان تفسیر حروف مقطعات که در اوایل سورها است الم ابو الجارود از ابی
نقل کرده که حروف مقطعه بشمار حساب ابجد اند و هر حرفی اشاره است بصفتی که خصلتهای الهی است گویند چنانکه الف از این کلمه کنایه است از الوهیت و لام از لطف
و میم از ملک و یا الف اشارتست به بسم الله و لام بنام جبرئیل و میم باسم محمد یعنی بواسطه جبرئیل وحی فرستاد خدا بمحمد و اما بنابر اینکه این حروف مقسم بها
باشند معنی آنست که سوگند یاد میکنم باین حروف که مبانی اسماء الله است و ایضا گفته اند که حروف مقطعه مبانی سوره اند یا مفاتیح اسماء الله اند و در الم گفته اند که الف اشارت
با انا و لام بلی و میم بمجید یعنی انا الله ولی جمیع صفات الکمال و مبنی الغفران و الاحسان یعنی منم معبود بحق و مرا است صفات کمال و از منست آمرزش و عطا و اشهر آنست
که بمعنی انا الله اعلم یعنی منم آن خدائی که داناترم بجمیع چیزها و ایضا از حضرت امیر المؤمنین منقول است که هر کتاب خدا را خلاصه است و خلاصه قران حروف مقطعه
و در الم گفته اند که الف از اقصی حلق آید که آن اول مخارج است و لام از طرف زبان گفته میشود و او اوسط مخارج است و میم از شفه بر میخیزد و آن آخر مخارج است
پس این اشاره است باینکه بنده باید که در مبدا و اوسط و آخر اقوال و افعال خود بذکر خدا مشتغل باشد و اشهر اقوال بمعنی انا الله اعلم است پس الف اشارة
است بانا و لام بالله و میم باعلم چنانکه مذکور شد و ایضا گفته اند که الم نام سوره است یا اسم قران و مرویست که حروف مقطعه از اسرار قرانست و هر کسی بر آن
اطلاع ندارد مگر کسی که مؤید من عند الله باشد که حضرت رسالت و ائمه معصومین اند و گفته اند که حروف مقطعه از جهت عاجز کردن بندگانست تا بدانند که
کنه حقیقت این کتاب را نتوانند دانست و عقل هیچکس از کنه معرفت آن آگاه نشود و در بعضی تفاسیر آمده که سبب در آنکه در اوایل بعضی سورها این حروف مقطعه افتتاح کرده
شاید این باشد که چون در اول خدا قران خواند مشرکان جمع شدند و شعر خواندند و صفیر کشیدند و دست بر دست زدند مشغول شدند تا مردم استماع
کلام الهی نکنند و بدین اسلام رغبت ننمایند حقتعالی این حروف عجیبه را فرستاد تا ایشان از استماع آن تعجب کرده خاموش شدند و استماع قران میکردند تا دیگر مثل
این حروف بشنوند و بسبب این جمعی قران میشنیدند و حضرت رسالت حجت بر ایشان لازم میگردانید و وارد است که حقتعالی حضرت رسالت را وعده داده بود بفرستادن
کتابی که در صفحه روزگار بماند و هرگز محو نگردد چون وقت فرستادن رسید حبیب خود را خبر داد که ذلک الکتاب یعنی آن کتابی که قبل از این بوعده اشارت
شده بود و گویند که معنی آنست که آن کتابی که خدا در کتب متقدم چون تورات و انجیل و غیر آن بانزال آن وعده داده بود این کتابیست که نازل شده بجناب خاتم
النبیین المص نزد علماء تفسیر این حروف مرکبه یا اسم سوره است یا اسم قرآن و یا هر حرفی از این اشارتست باسمی از اسماء الهی چون الله و لطیف و ملک و صبور و یا
حرفی کنایه است از صفتی چون اکرام و لطف و مجد و صدق و یا بمعنی انا الله اعلم است و یا انا الله المجید الصادق الوحید یعنی منم خدائی دانا بر هر چیز و منم خدای
بزرگوار و راست کننده وعده الر یعنی هب اکبر و اشهر بمعنی انا الله اری یعنی منم خدائیکه میبینم طاعت مطیعان را و معصیت عاصیان را و هر کسرا مناسب عمل جزا خواهم
داد پس این کلمه مشتملست بر وعد و وعید نزد بعضی بمعنی انا الله اری یعنی منم خدائیکه می بینم همه چیز را و میدانم جمیع اشیا را و یا الف عبارتست از الله و لام از
لطیف و را از رؤف و یا الف اشارتست بتفرد و لام بلطف و را برحمت یعنی منم بانفراد در ربوبیت و لطف من با اهل معرفت و رحمت من بر کافه بریت تلک
آیات الکتاب یعنی این آیات یا این سوره آیتهای کتابیست که واضح است الر گویند که الف اشاره است باسم الله و لام باسم جبرئیل و را باسم رسول یعنی این کلام
از خدا بواسطه جبرئیل به رسول رسیده و بدانکه این تاویلات قریبه که از اخبار ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین نرسیده فهما نعتها بالطیب که حقتعالی در کلام
مجید خود بران اشاره فرموده که الم تروا ان الله سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة از ضحاک منقولست که نعم ظاهره
قرانست و نعم باطنه تاویل معانی آنست و اگر چه نعم ظاهره بتفسیر دیگر عبارتست از جناب پیغمبر فرموده است ای جابر خدا برای بندگانش که عبارت باشد از
خدا و توحید آن و نعمت باطنه عبارتست از ولایت اهل بیت عصمت و مودت ایشان و تبری از اعدا و دشمنان ایشان و در تفسیر دیگر نعمت ظاهره عبارتست از
امام ظاهر و نعمت باطنه عبارتست از امام غایب علیه السلام کهیعص بدانکه این حروف از اخبار غیبیست که مطلع کرده است بران بنده خود زکریا را بعد از آن حکایت کرده
است حقتعالی عزوجل این اخبار را بحبیب خود محمد صلی الله علیه و آله و بیان آن اخبار اینکه حضرت زکریا سؤال نمود از پروردگار خود که او را تعلیم نماید اسماء خمسه طیبه را
که جناب پیغمبر و علی و فاطمه و حسن و حسین بوده باشند پس جبرئیل آمد و آنها را بحضرت زکریا تعلیم داد پس حضرت زکریا هر وقت که نام محمد و علی و فاطمه و حسن را ذکر
مینمود هم و غم از او زایل میشد و مسرور و خوشحال میشد و هر وقت که نام حسین را ذکر میکرد گریه بر او زیاده میشد و دو دمیان اکه بگرید و مناجات کرد

و فرج علی محمد و آل محمد

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

که ای پروردگار من چه سرّ است که هر وقت پنج اسم ازان نامهای مبارک را ذکر میکنم و یاد مینمایم دلم مسرور و خوشحال و تسلی میشود و از برای من از غمها و مصیبتها و لکن
هر وقت که نام حسین را ذکر میکنم بی اختیار چشم من اشک میریزد و جگرم میسوزد پس جناب قدس الهی از خبر این او را اعلام و خبردار نمود و فرمود که کهیعص
پس بکاف اشاره فرمود بکربلا و بهاء اشاره فرمود بهلاکت عترت و اولاد و اصحاب آنحضرت در صحرای کربلا و بیا اشاره فرمود بیزید پلید که قاتل
و ظالم آنحضرتست و بعین اشاره نموده بعطش آنحضرت و عطش عیال و اولاد و اطفال و اصحاب آنحضرت و بصاد اشاره نموده بصبر نمودن ایشان بنهایت ظلم ظالمان
نسبت بایشان عزیز خدا ذکریا چون ذکر تمام این قصه را شنید سه روز از مسجد خود بیرون نیامد و مردم را از آن منع نمود که احدی پیش آنحضرت تردد نکنند
پس در این سه روز شروع بگریه کردن و ناله نمودن و زاری و فغان کردن برای جناب امام حسین و اطفال و عیال او در مرثیه خود میگفت که ای پروردگار
من آیا بدرد می آوری بهترین جمیع خلقت را که پیغمبر آخر الزمان باشد بسبب کشته شدن پسر که جناب امام حسین بوده باشد و آیا نازل میکنی اینگونه مصیبت
و بلا را بخانه آنحضرت و آیا میپوشانی بجناب علی بن ابیطالب و فاطمه زهرا لباس چنین مصیبت را وای جدا من آیا داخل میکنی چنین مصیبت عظمی را بمنزل
ایشان و بعد از آن میگفت الهی روزی کن برای من پسری که بسبب او روشن شود چشم من در پیری و بگردان او را وارث برای من و او را محل حسین بگردان از
من و چون روزی کردی بمن آن پسر را پس محبت او را بقلب من ببند و بعد از آن او را از دست من بگیر و بدرد بیاور دل مرا همچنانکه بدرد آورده دل
حبیب خود را بپسرش که حسین باشد پس جناب الهی دعای آنحضرت زکریا را مستجاب نمود و بآنحضرت یحیی را کرامت فرمود که همیشه در صحراها میگردید و دل
آنحضرت را بدرد می آورد تا آنکه سر مبارک آنحضرت را بجهت زن زانیه بریدند چنانکه قصه اش سابقا بتفصیل مذکور گردید طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی بدانکه طه اسمی است از اسماء پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و معنیش یعنی یا طالب الحق یا هادی الیه و بعضی گفته اند که اسم سوره است چنانکه
روایت شده بدرستیکه خدای تعالی قرائت فرمود طه و یس پیش از خلق سموات و ارض بهزار سال و بنا بر اینکه اسم جناب پیغمبر بوده باشد بعضی گفته اند که
معنایش اینست که یا طاهر یا مطهر هادی براه خدا و ناهی از خباثت و ارجاس و بنا بر آنکه معنی اینست که یا طالب حق و هادی بسوی او جناب امیر المؤمنین
فرمود که برای هر کتاب منزل از آسمان صفوه هست و صفوه این کتاب یعنی قرآن حروف تهجی است پس معنی اینست که ای طاهر از ارجاس ما نازل نکردیم برای تو
قرآن را که خود را بمشقت بیندازی و بدانکه سبب نزول این آیه آنست که پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه وقتیکه نماز میخواند بسر انگشتان پای مبارکش می ایستاد تا اینکه پاهای
آمده و ورم کرد پای مبارکش پس از این جهت این آیه نازل شد برای تسلی و دلداری آنحضرت که خود را بتعب و مشقت نیندازد و بدانکه ایمان فرمودن ما او را بلکه عدد
هست که بعضی هفت و بعضی هشت گفته اند چنانکه در احادیث معتبره وارد شده است چنانکه در خلاصة التفاسیر تفصیلا بیان کرده ام و اینجا گنجایش آنها نیست
و بدانکه همانا ولایت پیش ائمه معصومین است که خلفای پیغمبر آخر الزمان اند که عبارتند از ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم اجمعین یعنی حضرت علی بن ابیطالب و امام حسن و امام
حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الحجة بن الحسن المسمی باسم جده محمد صلی الله علیه و آله الطاهرین اجمعین
پس بدانکه اسماء شریف دوازده امام را باید بهمین طریق و باین نحو یاد کرد پس بعضی القاب مثل امام زین العابدین و امام رضا و حجت کفایت نکند بلکه هر یک از اسماء ایشان
باید یاد کند و اگر بلقبش هم یاد کند عیبی ندارد یس و القرآن الحکیم از امیر المؤمنین منقول است که یس اسمیست از اسماء سید المرسلین و محمد بن مسلم از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده که آنحضرت فرمود که حضرت رسول را دوازده اسم است از آنجمله در قرآن پنج اسم وارد شده محمد و احمد و عبد الله و نون و یس و اینکه اهل بیت آنحضرت را آل یس میگویند
تایید این قول میکند و نزد بعضی دیگر از علما یس از اسماء قرآنست و در خصال میگویند که اسمیست از اسماء الهی و مؤید اینست که در حدیث وارد شده است ان الله تعالی قرء طه و یس
قبل ان خلق السموات و الارض بالفی عام خدای تعالی سوره طه و یس را قرائت فرمود پیش از آنکه آسمانها و زمینها را بیافریند بهزار سال و یا معنی آن اینست یا علت طولی
و در اصل یا انیسین بوده بجهت کثرت ندا اقتصار بر حرف آخر از آن نموده اند چنانکه در ایمن الله ایم الله میگویند یا آنکه اشاره است بسین بکلمه سید و حدیث انا سید ولد
آدم دلالت میکند بر این و از اینجاست که سید وقاف روایت کرده که پس یعنی یا سید الاولین و الآخرین است یعنی ای بهترین موجودات و در ینابیع آورده که هر حرفی
از حروف مقطعه سریست از خزانه غیب که حضرت حق سبحانه و تعالی حبیب خود را بر آن اطلاع داده بعد از آن جبرئیل بدان نازل شده جز خدای تعالی و رسول و وصی او کسی
بر آن وقوف ندارد و طبرسی از امیر المؤمنین روایت کرده که آن نامی از نامهای حضرت رسول است و اهل بیت را آل یس میگویند و مؤید این قول است الله در کلام
پاسبانی و در معنی حروف یس را سوی اعتدال هست که میباید بر و بینات از توافق و تشاوت و هیچ حرفی دیگر این حال ندارد لاجرم مخصوص بحضرت ختمیت
که عدالت حقیقی خواه در طریق توحید و خواه در احکام شرع بدو اختصاص دارد و گویند که کفار مکه گفتند یا محمد تو فرستاده خدا نیستی حق تعالی فرمود که ای
یس قرآن محکم یا حکم کننده بحق یا خداوند حکمت انک لمن المرسلین یعنی بدرستیکه تو از مرسلین هستی ص و القرآن ذی الذکر از امام جعفر صادق مرویست که ص
اسمیست از اسماء الهی که حق تعالی باو سوگند خورده و گویند اشاره است باسمی از اسماء الهی که در اول آن صاد باشد چون صانع و صابر و صمد و صادق یا اشاره
است بصدق خدا و محمد و یا اسمیست از صور صمدیه و در لباب از ابن عباس نقل کرده که ص نام دریاییست که عرش الهی بر بالای آنست و از امیر المؤمنین منقولست که ص نام
دریاییست که حق تعالی مردها را بدان زنده گرداند میان دو نفخه و نزد اهل حقیقت ص محل ماهیت و نفخه ایست که صاد محمد قلوب العارفین بالقرآن یعنی
حضرت رسول دلهای عارفان را بقرآن و نزد بعضی دیگر قسم است بصاد صمدیت و در ازل بصاد صبوریت او تا ابد و بصاد صافی در مابین الازل و الابد و معنی

جمهوری اسلامی ایران

الست که سوگند میخورم بحقیقت صادقی آورده که قلم است یعنی قلم محبت نور و سلمی گفته که قلم است یعنی قلم ادا الخارقان و در تاویلات آورده که قلم نست
بصورت محمد امیرالمؤمنین و بعضی گفته اند که اسم سوره است و اما معنی ص والقرآن ذی الذکر بل الذین کفروا فی عزة و شقاق یعنی قسم بصاد و قرآن صاحب شرف و عظمت
و شهرت و یا مشتمل بر ذکر ما یحتاج الیه و جواب قسم اینکه کار نه آنست که کفار پندارند بلکه آنانکه کافر شدند از روی شقاق قریش در سرکشی اند از قبول حق و در دشمنی
خدای تعالی و عداوت رسول و اهل بیت او و محبت در عنا و عداوت ما لعا و ایمان و در تاویلات بیان نور مقدس که همه عالم را طفیل وجود شریف او کرده
چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک صلوات الله علیه حم تنزیل الکتاب در تفسیر ملا فتح الله گفته که علما را در این کلمه اختلاف بسیار است عکرمه از
حضرت رسول روایت کند که حم اسم اعظم الهی و از مفاتیح خزائن او و ابن عباس گفته که حم بزرگترین نام خدای تعالی است و از عطای خراسانی نقل است که حم مفاتیح
اسمائیست که در اوایل آن حا و میم است چون حلیم و حامد و حمید و حی و حق و حکیم و حاکم و حفیظ و حافظ و حنان و ملک و ملیک و مالک و مجید و ماجد
و مبدئ و معید و معز و مهیمن و منان و مؤید بیت که انس بن مالک روایت کرده که روزی اعرابی از رسول الله پرسید که حم چه چیز است که در لغت ما نیست فرمود
که مبادی اسما و مفاتیح سورها است و کلبی گفته که معنی حوامیم اینست که حم و قضی ما هو کائن یعنی مقدر و مقضی گشته آنچه بوده و هست و خواهد بود
قرطبی آورده که حم قسم است بحلم و ملک حق تعالی و در ابن تفسیر است که اقسم بحلمی و ملکی لا اعذب من عاذ بی و قال لا اله الا الله مخلصا من قلبه
یعنی سوگند میخورم بحلم بردباری و بعزت جلال پادشاهی خودم که عذاب نکنم آنکس را که پناه بمن آورد و بقول صادق و اعتقاد بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله متذکر
شود و گویند حا اشاره است بحکم حق که صنع و تدبیر او کسیرا نباشد و میم ایماء است بملک او که گردد فنا و زوال گرد سرادقات او نرسد و یا حا اشاره است
بحکمت و میم بمنت یعنی حق تعالی را بر مؤمنان منت است در تنزیل حکمت و گفته اند که چون حا و میم دو حرف است در وسط اسم رحمن و اسم محمد پس اشاره است
بر آنکه مبادی حق تعالی و حبیب است هیچ ملک مقرب و نبی مرسل بدان پی نبرد یعنی حق تعالی قسم یاد کرده بسر حرفین در اسمین بر حقیقت نزول قرآن و ثعلبی آورده
که حروف تهجی در لغت عرب برای تنبیه است مانند الا که موضوعست برای آن پس حا و میم برای تنبیه و اعلام باشد تا سامع را از خواب غفلت بر انگیزانند تا
استماع کلام عظیم ملک قدیم کنند و باقی وجوه حم در منهج الصادقین مذکور است و بعضی گفته اند که حروف مقطعه بقول بعضی از علماء مقسم به اند هر حرفی اشاره
بکلمه ایست چنانکه در کلام عرب تعبیر میکنند ببعضی از تمام پس اینجا حا اشاره است بحکم حق چنانکه گذشت و جواب قسم آنکه فرو فرستادن قرآن از خدای تعالی است
چنان خدا که غالب و قادر است بر تنزیل و دانا است تا بچه فرستاده بر هر کس در هر وقت بمقتضای آن و در کشف الاسرار فرموده که حا اشاره است بحیات حق و میم بملک
او پس قسم یاد میکند بحیات بی زوال و ملک بی انتقال خود و بقرآن در قول خود که فرموده حم والکتاب المبین و در لطایف آورده که حا حکمت ازلیست و میم ملک
ابدیست که بر این دو تا قسم خورده و بعضی گفته اند که حا اشاره بحکم الهیست و میم کنایه از محمد است و یا اشاره بحکم کامل و مجد شامل است و در تفسیر حم اقوال
بسیار هست اینجا مجال ذکر نیست و در تفسیر خود که موسوم بمجال النصر است بتفصیل مذکور است حم عسق در تفسیر ملا فتح الله اعلی الله مقامه مرویست که عسق اسمی
از اسماء قرآن و بعضی از وجه تفصیل این سوره از حوامیم دیگر بعسق گفته که افتتاح جمیع سور حوامیم بذکر کتاب است الا این سوره پس در موضع کتاب عسق واقع شد
تا بجهت معنی دلالت کند بر کتاب و از سعید بن جبیر منقولست که حا از رحمن است و میم از مجید و عین از عالم و سین از قدوس و قاف از قاهر و یا اشارتست باسم حکیم و مجید
و علیم و سمیع و بصیر و قدیر و یا ایماء است بصفت حلم و مجد و علم و سنا و قدرة و گویند بحروف رمز است بان عطایا که حق تعالی بحضرت سید انبیا ارزانی داشته حا
حوض مورود است یعنی حوض کوثر که تشنه لبان امت را از آن سیراب شوند و میم ملک وکه از شرق تا غرب بتصرف امت عالی همت او در آید و آن در زمان صاحب الامر خواهد بود
که اعز اشیاء است و سین سنا شهود اوست که مرتبه هیچ احدی بر فعت مرتبهٔ ان نرسد و قاف مقام محمود او و در شب معراج که آن درجهٔ او ادنی است و در روز قیامت
که آن شفاعت کبری است و نزد عطا حا ایماء است بحرب و میم بتحویل ملک و دول و عین بعد در مقهور و سین بانبساط کفار سنین و غلاو قاف بقدره و علیه
خدا بر ملوک دنیا و بکر بن عبد الله مزنی گفته که حا حربیست که میان قریش و اعدا ایشان واقع شده و میم ملک بنی امیه و عین علو عباسیان و سین سنای مهدی و قاف
قوم عیسی که در وقتیکه از آسمان فرود آید بر قاف اینها را با تراب کند و از کلب آخر اب کند و ارطاة بن منذر گوید که مرد از عبد الله بن عباس پرسید که حم عسق
باشد گفت که من ترا بان خبر دهم بدانکه از اینها در شان مردیست که نام او عبد الله باشد و او بر بعضی از جویهای مشرق فرود آید و بر کنار جوئی دو مدینه بنا کند
بر طریقیکه جوی آب در میان آن هر دو شهر گذر کند و چون خدا خواهد که ملک او و اتباع او را زایل کرداند در شبی آتشی فرستد بیکشهر را تمام بسوزاند چنانکه از
او اثری نماند و روز دیگر اهل آن مدینهٔ دیگر با جبار آیند که در آنجا باشند تماشای این شهر کنند حق تعالی ایشان را با آن هر دو شهر بزمین فرو برد و وجه که
از ایشان اثری نماند پس اینست قول حق تعالی حم عسق یعنی تقدیر کرده شد عزیمتی و شبتی و قضا از جانب خدا در جزای این هر دو شهر یا عین اشارتست
بعدل او و سین بسکون و قاف بوقوع عذاب بر آن هر دو شهر یعنی مقدر و مقضی گشت از روی عدل که زود باشد که واقع شود و عذاب است بر این هر
دو شهر و بروایت ابو الجوزا از ابن عباس عین علامت عذاب و سین نشانهٔ مسخ و قاف اشاره قذف و ثعلبی نیز از ابن عباس نقل کرده که از امیر المؤمنین استفاده
این کلمه نموده اند فرموده که حا حرفست و میم مهلکه و عین عذاب و سین مسخ و قاف قذف و مؤید این قولست که بعد از نزول این آیه اثر در وجه مبارک
حضرت رسالت پناه ظاهر شد گفتند ای رسول خدا این ملال نمودار چیست فرمود که بلا ها بر امت من فرود آید و از آن خسف است و مسخ و قذف

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

وامثال آن از خروج دجال و سایر وقایع که در زمان خروج مهدی و نزول عیسی پیدا شود پس مراد وحی ملک علام است پیش از تمام بوقوع حوادث و حدوث وقایع
وفتن که بعد از آن ظاهر شود پس معنی قول خدا حم عسق کذلک یوحی الیک یعنی مثل آنچه در این سوره است از معانی بتو سنه وحی میکند بسوی تو ق والقرآن
المجید علم الهدی قدس سره الاعلی فرموده که ایراد حروف مقطعه در اوایل سور بجهة امتیاز است از منظوم در اول کلام چه سامع بمجرد استماع این حروف مقطعه
استدلال میکند بر اینکه کلامیکه بعد از وی آید نثر است نه نظم زیرا ایراد این حروف رد جماعتی باشد که قرآن را شعر میگفتند و در این حروف بعضی علما
اختلاف است ابن عباس گفته که اسمیست از اسماء الهی و نزد بعضی دیگر مفاتح هر اسمیست از اسماء حسنی که در اول آن قاف باشد چون قادر و قدیر و قهار و قاهر و بعضی
وقیوم و قوی و قریب و نزد جماعتی اشارتست بقرآن یا ایماء بکلمه قف یعنی بایست یا محمد بر عمل کردن بر آنچه مامور میشوی یا اشارتست بالله قائما بالقسط یا
اسم کوهیست که حق تعالی بآن قسم یاد فرموده و کوه محیط و کرهٔ زمین که حق تعالی آنرا از زمرد آفریده و کنارهای آسمان بر آنست و سبزی آسمان از عکس آنست و این قول از
ضحاک منقولست و از وهب بن منبه روایت شده است که ذو القرنین بکوه قاف رسید در پیرامون آن کوهها کوچک دید از موکلان پرسید که این چه کوه
است گفتند کوه قاف گفت این کوهها چیست گفتند رگهای زمین است و هیچ شهری و بقعه نیست الا که عرقی از آن متصل است باین کوه چون
ارادهٔ الهی تعلق گیرد بر تزلزل زمینی ملک را امر فرماید تا عرقی را تحریک دهد او دیم ذو القرنین گفت مرا از عظمت خدا خبری ده گفتند کار بسیار بزرگ که ذات
بر عظمت و شأن او سبحانه آنست که در عقب قاف زمینیست از برف که هر یک از طول و عرض آن پانصد ساله راه و از شدت برودت آن برف منجمد گشته بر جوید بکوشی
اگر آن نمیبود همه مردمان از گرمی آتش دوزخ هلاک میشدند و گویند که ق سوگند بقدرت الهی یا بقرب حضرت پادشاهی یا اجابت دعا چنانکه گفت فاذا
سألک عبادی عنی فانی قریب و اقرب که نحن اقرب الیه من حبل الورید مجر اسفولست یا ایماء است بقوت قلب محمد یا اشارتست بکلمه قضی الله ما
هو کائن یا اشعار بقول یا محمد پس بنا بر آنکه قسم باشد معنی آنست که سوگند میخورم بحقیقت ق و بحقیقت قرآن مجید و علی بن ابراهیم روایت کرده است از حضرت
امام محمد باقر که آنحضرت فرمود که حمعسق عدد سالهای قائم است صلوات الله علیه ن والقلم پیش بعضی این حرف مفتاح اسم نور و ناصر است و اشاره بکلمه
کن است و نزد بعضی اسم سوره است و نزد جمعی قسم است بنصرت حضرت عزت مر انبیا و مؤمنان را و نزد مجاهد و جمعی که نام ماهیست که عالم بر پشت او و گاو
بر پشت ماهی است و ماهی بر آب و آب بر باد و باد بر قدرت خدا ایستاده جلت قدرته و انبیا ماهی را بهموت نیز گویند و روایتست که حضرت رسول فرمود که اول چیزی که خدای
تعالی بیافرید قلم بود پس بنظر هیبت در او نگاه کرد شکافته شد بعد از آن نون را بیافرید و از آن دوات نوشت هر چیز که تا قیامت حادث شود و در تفسیر ملا
فتح الله بعد از نقل این اقوال گفته که اصح اقوال آنست که نون اسم دوات است و معنی آنست که سوگند بدوات و بقلم اعلی که از نور است و طول آن ما بین آسمان و زمین
و بآن لوح محفوظ مکتوب شد و از جلالت قلم آنست که جمیع کتب آسمانی بآن نوشته شده و احکام شریعت مصطفوی بآن محفوظ گشته و معنی قول او سبحانه و ما یسطرون
فرموده آنست که یعنی دیگر سوگند بآنچه حفظه مینویسند از احکام وحی یا آنچه بآن مامور شوند در معالم گوید که قسم است بنصرت حضرت محمد در اول و مهلکه
در آخر و در تبیان آورده که نون دهن است و قلم زبان و بعضی گفته اند که قلم همان قلم است که لوح محفوظ را نوشته و صیغه جمع آورده که فرموده و ما یسطرون و حال
آنکه ضمیر بقلم راجع است بجهة تعظیم چنانکه متعارفست و بعضی گفته اند که حروف مقطعه دلالت بر ابتدا دارد بقانون حسنا و بدانکه اسناد فعل یسطرون بر قلم است
و آن قسم غیر اولوا العلم است لکن اجرا مجری اولوا العلم میکند زیرا که قائم مقام اولوا العلم است **باب هشتاد و سیم** در بیان تفسیر سورهٔ کوثر است
بسم الله الرحمن الرحیم انا اعطیناک الکوثر بدرستیکه ما عطا کردیم ترا ای محمد کوثر لفظ فوعل است از کثرت یعنی عطا کردیم ترا خیر بسیار و علم و عمل بسیار و در بعضی اخبار آورده
که بمعنی نهر بهشت است و گفته اند که کثرت ذکر تو در آسمان و زمین یا کثرت دوستان و در تفاسیر اهل بیت آمده که مراد بکوثر نسل است و ذریت و این کثرت در
ذریت بغایت ظاهر است و در تفسیر ملا فتح الله گفته و بدرستیکه ما عطا کردیم خیر بسیار که آن اولاد و اعقاب بسیار اند و کثرت نسل و ذریت اطهار از فاطمه زهرا صلوات
الله علیها بعین خاطر شریف اند و هیچکس مکر دانکه ما از کثرت دهیم در عقب و نسل که در روی زمین هیچ بقعه و خطه نباشد که فرزندان تو در آنجا نباشند و این قصه
مشهور است که بعد از شهادت امام مظلوم حضرت ابی عبد الله الحسین بغیر از امام زین العابدین از ذکور اهل بیت کسی نمانده بود حق تعالی ایجاد وعده خود فرموده آن نسل
او همه عالم را پر کرد و این نقل است که یکروز رسولخدا با اصحاب نشسته بود ناگاه اثر وحی بر او ظاهر شد بعد از زمانی بالای منبر رفت و فرمود ایها الناس بدانید
که خدای تعالی سوره بمن فرستاد و در آنجا نوازش بسیار بمن کرده گفتند آن سوره کدام است حضرت این سوره را بر ایشان خواند فرمود که کوثر جوئیست در بهشت که از شیر
سفیدتر است و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر و از برف سردتر و قدحهای مروارید و یاقوت و سایر جواهر بر کنار او نهاده و منبع آن از زیر درخت سدرة المنتهی
است طول آن از مشرق تا مغرب هر که یکبار از آب خورد هرگز تشنه نگردد امت من در آن ازدحام نمایند و جمعی از ایشان را چون چهارپایان دور کرده شوند و ایشان از
مبالغت چون شتران گرگین باشند گویم اینها امت منند خطاب آید که تو نمیدانی که بعد از تو ایشان چها کردند و بسند معتبر دیگر از ابن عباس رضی الله عنه
منقولست که چهل مرد از یهودان بخدمت حضرت آمدند و بر آنحضرت احتجاجات نمودند در افضلیت پیغمبران و یکی آنکه ایشان گفتند که نوح از تو بهتر است
زیرا که حق تعالی او را بر کشتی سوار کرد و او را بر جودی قرار داد حضرت فرمود که خدا بمن نهری از این زیاده داده است که در آسمان است که از زیر عرش جاری میشود
و بر کنار آن هزار قصر است که خشتی از آنها از طلا است و خشتی از نقره و کاه آنها زعفران است و سنگریزهٔ آنها مروارید و یاقوت و زمین آنها از مشک سفید

و آن نهر کوثر است که حق تعالی بمن و امت من عطا کرده چنانکه فرموده است انا اعطیناک الکوثر گفتند یا رسول الله کوثر چیست فرمود نهری است در بهشت چنین نوشته شده است
و این نهر است از آن و در حدیث معراج آمده که بالای آسمان هفتم جوی دیدم و لب جوی خیمها بود از یاقوت و لؤلؤ و مرجان و مرغان سبز بر لب آن جو از جبرئیل پرسیدم
که این چه جوئیست گفت این جوی کوثر است که حق تعالی بتو عطا فرموده و در معالم التنزیل همین روایت نقل کرده و شاید این آب کوثر حضرت امیر المؤمنین علی
ابن ابیطالب صلوات الله علیه باشد که دوستان خود را آب دهد یا آنکه فرزندان کثیر که بعد از تو دوستان خود را بنشیند بعد از تو فرزندان تو بر هر نقطه پیغمبر باشند که چون حضرت دنیا
و آخرت بتو کرامت فرمودیم بر وجهی که بکسی دیگر نداده فصل لربک و انحر یعنی پس نماز بگذار برای پروردگار خود یعنی مداومت بر آن کن خالص برای خدا و جهت
شکرگذاری کثرت نعمت بر تو چه نماز جامع اقسام شکر است و قربان کن شتر را که خیار اموال عرب است و تصدق نما آن را بر محتاجین برای رضای خدا و بر غیر جهة خلاف
مشرکان که اهل احتیاج را از آن منع میکنند و از ایشان باز میدارند و برای بتان شتر را قربان میکنند این سوره در مقابل سوره ماعون است یعنی بعض سلوک
اهل شرک و نفاق و عناد را اختیار کن از عطیه مرویست که مراد بصلوة نماز است در مزدلفه و بنحر نحر در منی و نزد قتاده و عطا و عکرمه نماز عید است و بنحر یعنی
نماز عید بگذار و روز نحر قربانی کن و گویند نماز بوقت است ذکر کن و بنحر خود مستقبل قبله شو و جمیل بن دراج فرموده که من از ابی عبد الله پرسیدم از معنی نحر
الخ حضرت فرمود دست خود را برابر روی خود را و دو دست در افتتاح نماز و بعد از آن فرموده که بعضی نحر این وجه است از مقاتل بن حیان مرویست که اصبغ بن نباته حدیث کرد
بمن از امیر المؤمنین که چون این سوره نازل شد حضرت رسول از جبرئیل پرسید این نحر که حق تعالی بمن فرموده چیست گفت این نحر نیست و لیکن ترا امر کرده که
از برای نماز چون تکبیر احرام گوئی بر داری دستها را و در رکوع که نیز و در وقت سر برداشتن از رکوع و در سجده که نماز ما و نماز فرشتگان همین طریق است و بدرستیکه هر چیز را زینتی
است و زینت نماز دستها بر داشتن است در هر تکبیری و از عطا مرویست که معنی این است که نماز بگذار و دست برابر نحر یعنی سینه بدار و در وقت رکوع و سجود او بردار چنانچه نحر یعنی سینه بوسید تو شود
ان شانئک هو الابتر یعنی بدرستیکه دشمن دارنده تو یعنی عاص بن وائل او است دم بریده و منقطع از خیر و نسل و در تبرج چنان شد که حق تعالی از آن خبر داده
آثار ایشان از دنیا و اولاد حضرت سید مختار علیه التحیة و الثنا در نسل بیشمار ایشان تا قیامت باقی مانند و در آخرت مرتبه و منزلت ایشان نزد حضرت عزت چنان خواهد
بود که در تحت صفت در نیاید در سبب نزول این سوره آورده اند که عاص بن وائل سهمی با حضرت پیغمبر با بنی سهم ملاقات کرد و با هم سخن گفتند ابجهر بنی سهم
آمد و عاص بمسجد در آمد جمعی از صنادید قریش که در مسجد نشسته بودند از وی پرسیدند که با که سخن میگفتی گفت با این ابتر یعنی بالله منها و عادت عرب آنکه
که هر کرا فرزند نبود او را ابتر گفتندی یعنی از او عقب نخواهد ماند و در آن ایام از حضرت سید انام عبد الله نام که از خدیجه داشت در گذشته بود چون این خبر
با آنحضرت رسید دل مبارکش اندوهناک شد حق سبحانه و تعالی برای تفریح دل آنحضرت و تسلی خاطر مبارکش این سوره را فرستاد و در بعضی از تفاسیر مذکور است که مراد
از کوثر اولاد امجاد اند تا روز قیامت **باب هشتاد و چهارم** در بیان فضیلت متعه کردن و ثواب آن و اثبات مشروعیت و جواز آن بتصریح فرموده
خدا عز و جل ظاهر و هویداست چنانکه در کلام معجز نظام خود فرموده که فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة یعنی پس هر که بر خوردار و متمتع باشید
با وی از زنان منکوحه پس بدهید ایشان را مزدهای ایشان چه مهر در مقابل استمتاع و حلال کننده است و واجب است بر شما آن مهر و بدون آن استمتاع جایز نیست
پس حق تعالی متعه را جایز نموده تا در زنا نیفتند و لواطه نکنند همچنانکه جناب امیر المؤمنین فرموده که اگر عمر نهی نمیکرد مردمان را از متعه هیچکس بزنا نمی افتاد مگر کسی
که در نهایت شقاوت و بدبختی بوده باشد و بدانکه بعقیده جمیع امامیه مراد از این آیه نکاح متعه است اول باجماع اهل بیت علیهم السلام و اجماع اهل بیت حجت است چنانکه
در علم اصول مقرر شده دوم بنقل خاص بر این است که ابن عباس قائل بحل متعه بوده و عمل بآن میکرد و مناظره او با ابن زبیر در این باب مشهور است و قول ابن
عباس حجت است نزد موافق و مخالف سیم آنکه ابن عباس و ابن جبیر و ابی بن کعب و ابن مسعود و جمعی کثیر قرائه کرده اند فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی فآتوهن اجورهن
این قرائه نص صریح در متعه است و ثعلبی که یکی از اعاظم اهل سنت است در تفسیر خود مذکور ساخته سیم روایت مشهوره از عمر بن خطاب که گفت دو متعه که در عهد
رسول الله بود نهی میکنم و حرام کردانیدم بر آن مردمان را عقوبت میکنم یکی متعه زنان است و دیم متعه حج و طبری نیز در کتاب مستنیر از عمر نقل کرده که او گفت سه چیز که
در زمان پیغمبر بود نهی میکنم از آن سه چیز و حرام کردم یکی متعه حج دویم متعه زنان سیم حی علی خیر العمل در اذان و معلوم است که عمر بشر است بشری که چیزی را حرام کند که حلال
بوده باشد بلکه متعه مشروع بوده و اگر خصم گوید که بعد از آن منسوخ شد گوئیم که عمر و عثمان در این باب است و نسخ روایت و ما طرح این سخن میکنیم بروایت عمر
مشهوره عمر عقد متعه منعقد نیست مگر از وجوه صحیح و در آن ضرر دنیا و آخرت متصور است و هر چه چنین باشد مباح است پس متعه حلال باشد و اما ثواب و فضیلت
آن بسیار است و ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که آنحضرت فرمود از ما نباشد هر که حلال نداند عقد متعه را و نیز از آن حضرت
روایت است که کسیکه زنی را متعه کند خالصا لوجه الله تعالی و بقصد امتثال شریعت و حصول ثواب و مخالفت آنکس که متعه را منع کرده هر کلمه را که بآن زن بگوید
حق تعالی برای وی حسنه بنویسد و چون دست خود بوی دراز کند حق تعالی برای وی حسنه بنویسد و چون با وی جماع کند حق تعالی گناه وی را بیامرزد و چون غسل کند
حق تعالی بعدد هر موئی که آب بر او گذشته باشد تا حضرت ورحمت بوی ازرانی دارد راوی گوید که من گفتم بعدد هر موئی که آب بر او گذشته حضرت فرمود آری بعدد
هر موئی که آب بر آن مرور کرده و نیز روایت کرده که شخصی از امام محمد باقر پرسید که من سوگند خورده ام که متعه نکنم اکنون پشیمانم این بر ایست که متعه بکنم فرمود
سوگند خورده که خدا را اطاعت نکنی بحق خدا که اگر او خدا را اطاعت نکنی دشمن او باشی و نیز روایت است از آنحضرت که هر که یکبار متعه

کند بهشت او آزاد شود از آتش دوزخ و نیز فرموده که هر که دو بار متعه کند چهار دانگ او آزاد شود از آتش دوزخ و هر که سه بار متعه کند همه او آزاد شود از آتش
دوزخ و نیز فرموده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکند در روز قیامت بد منظر و بد هیئت باشد مثل کسیکه بینی بریده باشد و بد منظر باشد و نیز در کتاب
تفسیر ملا فتح الله مرویست که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه امام حسن مجتبی باشد و هر که دو بار متعه کند درجه او چون درجه امام حسین باشد
و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی مرتضی باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من باشد و نیز در آن کتاب از آنحضرت مرویست که هر که یکبار
متعه کند ایمن شود از خشم خدای تعالی و هر که دو بار متعه کند با نیکوکاران محشور شود و هر که سه بار متعه کند در روضه جنان با من باشد و از سلمان فارسی
و مقداد کندی و عمار یاسر رضوان الله علیهم مرویست که گفتند روزی نزد رسول خدا بودیم آنحضرت برخواست خطبه بلیغی خواند بعد از آن فرمود که ایمردمان
بدانید که برادرم جبرئیل تحفه از نزد پروردگار من آورده و آن متعه کردن زنان مومنه است پیش از من این تحفه را هیچ پیغمبری بکرامت از انبیا نداشته و
من تمام از آن پیغمبران چنان سنت من است در زمان من و بعد از من هر که آنرا قبول کند و بآن عمل کند و بعد از من بر آن مداومت نماید از من باشد
و هر که مخالفت کند امری بدان امر کردم خدا او را مخالفت کرده و بدانید که در این مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل میکند بجهة بغض او با من
پس گواهی میدهم که او از اهل دوزخ است لعنت خدا بر کسی باد که مخالفت من کند در این امر و هر که انکار آن کند انکار نبوت من کرده و هر که مخالفت من کرده
مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کرده از اهل دوزخ باشد هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند از اهل بهشت باشد و هر گاه مرد با متعه خود بنشیند فرشتگان
بر ایشان نازل شوند و ایشانرا پاسبانی کنند تا آنکه از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند سخن ایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بگیرند گناهان
گناهی که کرده باشند از انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر را بوسه دهند حقتعالی برای هر بوسه حجی و عمره برای ایشان بنویسد و چون خلوت کنند بهر لذت و
شهوتی حسنه بنویسد برای ایشان مانند کوههای برافراشته و چون برخیزند و غسل کنند ... حقتعالی بفرشتگان گوید نظر کنید
باین دو بنده من که برخواستند و بغسل کردن مشغولند گواه باشید که من ایشانرا آمرزیدم و ابدا هیچ موئی از ایشان نمیرسد مگر که حقتعالی بهر موئی
ده حسنه برای او مینویسد و ده سیئه محو میکند و ده درجه مضاعف میفرماید پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و گفت یا رسول الله چه میفرمائی کسیکه در این
باب سعی کند فرمود او را باشد مزد متمتع و زن متمتعه و بعد از آن فرمود که یا علی چون متمتع و متمتعه از غسل فارغ شوند بهر قطره آب که از بدن ایشان ساقط شود
حقتعالی فرشته بیافریند که تسبیح و تقدیس او بجا آورد و ثواب او از غسل کننده باشد تا روز قیامت یا علی هر که این سنت را سهل گیرد و آنرا احیا نکند از امت
من و شیعه من نباشد و من از وی بیزار باشم و نیز از آنحضرت بروایت صحیحه مرویست که روزی با اصحاب خود نشسته بود فرمود که اکنون جبرئیل بر من نازل
شد و گفت ای محمد خدا ترا سلام میرساند و میفرماید که امت خود را بمتعه کردن امر کن که این سنت صالحانست هر که روز قیامت نزد من آید و متعه نکرده باشد
حسنات او بقدر ثواب متعه ناقص باشد ای محمد در هر متعه که مومن میکند نزد خدا افضل از هزار درهم است ای محمد در بهشت جمعی از حور العین هستند که حقتعالی
ایشانرا از برای اهل متعه آفریده ای محمد چون مومنی مومنه را عقد متعه کند از جای خود برنخیزد تا آنکه حقتعالی او را بیامرزد و آن مومنه را مغفوره سازد و
از آسمان ندا کنند که ای بنده حقتعالی میفرماید که ای بنده من متعه کرده بامید ثواب من ترا آمرزیده سازم با هر زنی که گناهان و افزونی حسنات و هر زنی که مهر خود
بشوهر ببخشد خواه در عقد متعه و خواه در عقد دائمی حقتعالی بهر درهمی چهل هزار شهر از نور در بهشت باو ببخشد و بهر درهمی هفتاد هزار حاجت دنیا و آخرت او را
روا گرداند و بهر درهمی که در قبر او داخل گردانند و بهر درهمی هفتاد حله بهشت بر او پوشانند و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته را امر فرماید تا برای او حسنات بنویسند
تا روز قیامت و مرویست که حقتعالی غیرت را بمردان داده و از این جهت است که بر زن زیاده از یکمرد حرام شده و زنان را غیرت نباشد بلکه غیرت ایشان حسد
و حسد از اهل کفر است و از اینجهت است که زنان مومنه را متعه و زن دیگر حسد میکنند و زنان غیر مومنه حسد میبرند از حضرت امام محمد باقر منقولست که
پیغمبر فرمود وقتیکه مرا باسمان بردند ملحق شد بمن جبرئیل و گفت یا محمد بدرستیکه حقتعالی میفرماید بدرستیکه من بخشیدم گناه متعه کنندگان از امت تو از
جماعت زنان و نیز از حضرت امام جعفر صادق منقولست که از آنحضرت پرسیدند از ثواب متعه آنحضرت فرمود بدرستیکه من مکروه میدارم برای شخصی که از دنیا بیرون
رود و باقی مانده باشد در او خلقی و خصلتی از خصلتهای رسول خدا که او را بجا نیاورده باشد و نیز از حضرت ابی عبد الله امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم
منقولست که آنحضرت فرمود بدرستیکه الله تعالی حرام کرده است مسکر و شراب را بر شیعیان ما و بایشان داده است در عوض این متعه نمودن را و نیز از آنجناب مرویست
که آنحضرت فرمود نیست از ما آنکسیکه ایمان نیاورد برجعت ما و حلال نداند متعه ما را و لعنة الله علی منکرها

باب هشتاد و پنجم در ذکر فضیلت
مجامعت و معانقه و دست بازی و بوسه نمودن با حلیله خود و ثواب آن و ثواب غسل کردن بعد از مجامعت است حقتعالی از راه لطف و مرحمت بر بندگان
خود فرموده نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ و فرموده أُحِلَّ لَكُمْ لَيْلَةَ الصِّيَامِ الرَّفَثُ إِلَى نِسَائِكُمْ هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ یعنی زنان شما
مزرعه شمااند پس بیائید بمحل زراعت خود از هر جا که بخواهید و حلال کرده شد برای شما شب روزه مجامعت زنان خود مرویست که در اوائل اسلام
مسلمانانرا در شبهای ماه رمضان تا بوقت ادای نماز خفتن زیاده اجازت اکل و شرب و مجامعت نبود از جمله عمر خطاب بعد از خفتن شهوت بر او غلبه کرد با زن خود
موافقت کرد و در آخر پشیمان شد صورت حال را بموقف عرض حضرت رسول رسانید آنحضرت فرمود که معصیت کردی جمعی دیگر برخواستند و گفتند یا رسول الله

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

مادر انبر این واقعه دست داده لیکن شرم داشتیم که بعرض رسانیم تا در این رخصت منیر نمائی و در تکلیف تخفیف بیابیم حضرت فرمود این امر در دست من نیست
حقتعالی بمحض فضل خود این تکلیف را از ایشان برداشت و فرمود شما را حلال است مباشرت با زنان در تمام شب روزه و زنان شما پوشش اند شما را و شما نیز پوشش
مر ایشانرا این کنایه است از شدت اختلاط و چسبان شدن بیکدیگر مانند چسبیدن لباس به بدن و بجهة این شما را رخصت فرموده اند در تمام شب و آنکه غرض اصلی
از مباشرت طلب بقای نفس باشد نه مجرد لذت شهوت و مشروعیت نکاح و لذات است و بعضی از کتب تفاسیر معتبره از حضرت رسالت روایت است که هر زنی که در
خانه شوهر خود نوعی سلوک کند که موجب صلاح شوهر او باشد حقتعالی سیئات او را محو نماید و حسنات او را مضاعف گرداند و چون از شوهر خود حامله شود او را
چندان مزد باشد که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد و هر بار که او را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون کودک از شیر
باز گیرد منادی ندا کند از آسمان که ای زن جمیع گناهان که کرده بودی آمرزیدم حالا بعد کن عمل که این همه ثواب از زنان است ثواب مردان چیست رسول الله تبسم نمود و گفت
هر که دست زن خود را بگیرد بر طریق رغبت و میل بمباشرت کند حقتعالی او را ده حسنه کرامت فرماید و اگر دست در گردن او کند ده حسنه بنویسد و اگر او را ببوسد
بیست حسنه و اگر با وی نزدیکی کند چندان ثواب دهد که از همه دنیا بهتر باشد و چون غسل کند هر موئی که آب بر او میگذرد سیئه محو کنند و درجه رفیع نمایند
و ثوابی که بجهة غسل او را عطا فرماید بهتر باشد از دنیا با هر چه در او است و حقتعالی بفرشتگان خطاب نماید که شما را گواه گرفتم که او را آمرزیدم و در خبر است که
زن معاذ بن جبل از پیغمبر پرسید که یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست فرمود که روی ایشانرا نزنند و بد نگویند ایشانرا و بجا آرند و بلایمت و ملاطفت با
ایشان زندگانی کنند و هرچه خورند ایشانرا از آن دهند و از آنچه پوشند ایشانرا بپوشانند و از ایشان دوری نکنند و مردان را بر زنان حق است قوله تعالی
و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و للرجال علیهن درجة یعنی مر زنانراست بر مردان از حقوق مانند آن حقوق که مردانراست بر ایشان بخوبی و معیشت و
بنیکوئی معاشرت با این وجه که زن فرمان شوهر برد و ناموس او نگاهدارد و قدم از طریق عفت و ستر و صلاح بیرون ننهد و خود را تمکین شوهر خود کند در جماع
امر او مگر گاهی که مانع شرعی باشد و مرد نیز ملاحظه حال زن کند و نفقه دادن و حسن خلق و آنچه در دین بکار آید تعلیم نماید و مردانراست بر زنان افزونی یعنی
زیادتی بر حقوق واجبه چه مهر و نفقه و ترک صداق ازار و مانند آن از امور واجبه بر مردانست و مراد بدرجه فضیلت و شرف است چه مردان کارگذار زنانند و
نگهبان ایشان در حفظ ناموس و مخصوص هستند بفضیلت غلبه و انفاق و ضعف میراث و مرتبت عقل و در روایتی از میمون و جعفر رسالت پناه که آنحضرت فرمود
که بهترین مردان از امت من آنها اند که بر نیکوترین وجهی با زنان خود معاشرت کنند و بهترین زنان امت من آنها اند که بخوبترین وجهی با شوهر خود سلوک نمایند و هر زنی
که با شوهر خود این نوع زندگانی کند حقتعالی در هر شبانروزی مزد شهید بوی دهد و از حور العین تفضیل هستند بمقدار تفضیل من بر کمتر کسی از امت من و
نیز آنحضرت فرموده که هر زنیکه مهر خود را بشوهر بخشد خواه در عقد منقطع که متعه باشد و خواه در عقد دائمی حقتعالی بهر درهمی چهل هزار شهر از نور در بهشت
باو بخشد و بهر درهمی حله از حلهای بهشت در او پوشانند و بهر درهمی هفتاد هزار فرشته را امر کند تا برای او حسنات در نامه اعمال او بنویسند تا روز قیامت
مرویست از زینب عطاره که بخدمت حضرت پیغمبر رفت از زوج خود شکایت کرد آنحضرت فرمود که اگر فضایل مباشرت را بدانی تقصیر نخواهد کرد و گفت کدامست
آن فضایل فرمود هرگاه متوجه او شود چنانست که در راه خدا شمشیر کشیده باشد و چون مجامعت کند گناهان از او فرو ریزد مثل برگ از درخت و چون غسل
کند از گناه پاک گردد و مرویست که هر کدام خرقه جدا بردارد و هر دو یک خرقه استعمال نکنند که اگر هر دو زن بر سر هم ریخته شود که این موجب عداوت میان ایشان
میگردد و در وقت حیض جماع موروث جذام یا برص میباشد در فرزند و اگر محتلم شده باشد تا غسل نکند جماع نکند که سبب جنون در فرزند میباشد اما
اگر بعد از مجامعت مرتبه دیگر خواهد مجامعت نماید وضو کافی بود و در اثناء مجامعت حرف زدن موجب گنگی و لالی و کری فرزند میباشد و نگاه کردن بفرج
زن موجب کوری فرزند میشود و شکم بر جماع کردن و با زن بر مجامعت کردن بسبب بوی فراش فرزند باشد و در آفتاب جماع نکند که فرزند در تمام عمر پریشان باشد و در
زیر درخت میوه دار جماع نکند که فرزند جلاد و خونریز میشود و مجامعت در شب جمعه بعد از نماز خفتن باعث این شود که فرزند از جمله اعاظم و اکابر دین
باشد و در روز جمعه بعد از عصر فرزند از جمله علما مشاهیر گردد **باب هشتاد و ششم** در فضیلت غسل جمعه و ثواب آن و فضیلت آن روز است
بعضی از تفاسیر معتبره مذکور است که عمران بن حصین روایت کرده است که هر که غسل جمعه کند گناه او مکفر شود و چون قدم در راه مسجد نهد بهر گام که بردارد
بیست عمل صالح برای او بنویسند و چون از نماز جمعه فارغ شود بیست سال کردار نیکو در نامه اعمال او ثبت کنند انس بن مالک از حضرت پیغمبر روایت کند که در
شب جمعه مر اهل آسمان بنده و هفتاد شهر در زیر عرش دیده بر جوس و هر یک مثل دنیا مملو از فرشتگان که همه خدا را تسبیح و تقدیس میکنند و خداوند ثواب آنرا مر اهل آنکه
مشغول میشود و بامر زنانرا که غسل جمعه میکنند در صحیح بخاری از ابو هریره نقل کرده که حضرت پیغمبر فرمود هر که روز جمعه غسل کند و جامه پاکیزه بپوشد و
بوی خوش بخود کند و روغن بر خود مالد حقتعالی او را بیامرزد و هرچه میان این جمعه و آینده کند از آنچه سه روز دیگر بعد از آن در جمعه تا بسر او صادر شود
و نیز سلمان فارسی از پیغمبر روایت کرده که حقتعالی در هر روز جمعه ششصد هزار بنده از آتش جهنم آزاد کند که همه مستوجب عذاب باشند و در روایت دیگر آمده
که حقتعالی در هر ساعتی از جمعه ششصد هزار بنده آزاد کند که همه از اهل عقوبت باشند و نیز فرموده که هر که روز جمعه بمیرد حقتعالی ثواب شهید در نامه اعمال او
بنویسد و از فتنه قبر ایمن باشد و نیز در کتاب من لا یحضره الفقیه مذکور است که چون روز جمعه رسد ملائکه با ابواب مساجد جمعه مقام کنند که در دستها

سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

ایشان حجتها و قصرها و قلمهای طلا باشد و ثواب بهشت به بندگان مسجد را مینویسند تا که مردم اول که در آید در مسجد و آنکس از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود
که این روز نزد خدا بهترین روزهاست و اهل بهشت این روز را روز مزید خوانند گفتم یا رسول الله مزید چه باشد فرمود در بهشت وادی است سفید تمام
و از مشک خوشبوتر چون روز جمعه رسد حق تعالی بنظر بتابد تا کرسی در آنجا بنهند و پیغمبران بر آن کرسیها نشینند و صدیقان و مومنان بر اطراف آن بنشینند
از جانب رب العزة خطاب رسد که ای بندگان هر حاجت که میخواهید بخواهید گویند بار خدایا رضای تو میخواهیم فرماید راضی شدم از شما باز ندا آید که
حاجت خود عرضه کنید پس هر کس که حاجتی داشته باشد بخواهد و سبحانه اجابت فرماید و با ایشان کرامت کند که هیچ چشمی ندیده باشد و در خاطر هیچ کس
خطور نکرده باشد بعد از آن هر کس بمقام خود باز رود تا جمعه دیگر در آید و در آن وادی در بهشت مجوف که هیچ پیغمبر مرسل و هیچ فرشته مقرب بر آن نرسیده
باشد چون روز جمعه رسد حق تعالی باو خطاب کند که بشکف در زاری و گوید قد افلح المومنون من امة محمد یعتکفون علی ذکر الله مولود و نکرد بعثت و خدا فرشته
نزد من هر هفته و مرا بشارت دهد که خدا در روز جمعه سه بار نظر کند با امت تو و در هر نظری هزار گناهکار را بیامرزد و از عبدالله بن عباس روایت است که چون
روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا منبری در بیت المعمور بنهند و فرشتگان و پیش حاضر آیند جبرئیل اذان بگوید و میکائیل امامت کند و فرشتگان در
عقب نماز بگذارند چون از نماز فارغ شوند جبرئیل گوید ثواب این اذان را بامت محمد بخشیدم میکائیل گوید که ثواب این امامت را بامام آل محمد دادم فرشتگان
گویند ثواب این نماز را بامت محمد بخشیدیم حق تعالی گوید که شما از من سخی تر نیستید چه من اولی ترم بجود و کرم شما را گواه گرفتم که گناه امت محمد را تمام بخشیدم پس
شوند تا جمعه دیگر و مرویست از حضرت رسالت پناه که بهترین روزی که آفتاب بر آن طالع شود روز جمعه است و خدا این روز بود که حق تعالی آدم را آفرید هم در این روز
او را ببهشت برد و در این روز او را بزمین فرستاد **تتمیم** در ذکر بعضی فضایل روز جمعه است روایت شده که شخصی در زمان خلافت عمر بن الخطاب شتری
بیازار برد که بفروشد پس او را بیش از درهم فروخته خواست که بحسن بفروشد باشد پس چگونه اذان موذن بگوش او رسید پس بایع گفت بدلال که شتر را نگه دار
بدو سیکه من اخدمکم ثمن را مکر بعد از نماز جمعه است که حق تعالی حرام کرده است در آن وقت بیع نمودن را چنانکه فرموده یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون پس بعد از آن مشتری بایع گفت من هم با تو بنماز میروم و قیمت را بعد از نماز فارغ شدند
بیع نمائیم پس وقتیکه از نماز فارغ شدند متوجه بازار شدند دیدند که شتر طلا شده بود پس مشتری بایع گفت که من از تو شتر کرفته ام
نه از طلا پس از آن دست و مال است و مراد از آن خطی و نصیبی نیست پس رد کن بمن دراهم مرا و بگیر شتر خود را بایع گفت من شتر از من بتو فروخته ام شتر
که آن در دست تو زر گردیده پس از آن نزاع کردند بعد از آن پیش عمر رفته مرافعه نمودند و حال را باو اعلام کردند عمر گفت که این معامله شما بکدام وقت اتفاق
افتاد ایشان قصه را کما کان نقل نمودند عمر گفت که خدا تعالی او را غالب است بر اطاعتی که بر خدا نموده است که بفضل و احسان خود در باره شما ظاهر
نموده پس شما را لازم است که از این رو شبیه و ثمن او را قسمت نمائید پس طلا را بیش هزار درهم فروخته قسمت کردند پس هر که در روز جمعه در این وقت
بیع و معامله و تجارت خود را ترک نماید و بذکر حق تعالی مشغول گردد حق تعالی گناه او را مبدل بحسنات خواهد کرد چنانکه در کلام مجید خود فرموده اولئک
یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما و از اهل بیت عصمت علیهم السلام مرویست که هیچ روز آفتاب طلوع نکند که افضل از روز جمعه باشد
و سید روزهاست و درجات بلند کرداند و دعوتها را اجابت فرماید و حاجات عظیم را بر آورد و در این روز دعا نکند و طلب مغفرت ننماید و حال آنکه حق
و حرمت او را شناسد مگر اینکه بر خدا لازم باشد که او را از آتش جهنم آزاد کرداند و اگر در روز جمعه یا شب جمعه بمیرد شهید باشد و از عذاب دوزخ ایمن باشد
و اگر مومنی دعا کند حق تعالی تاخیر اجابت کند تا روز جمعه برای فضیلت این روز و شب جمعه نیز در فضل و شرف مثل روزش میباشد و حق تعالی در هر شب جمعه از اول
شب تا طلوع صبح از بالای عرش ندا فرماید که ای بنده مومن حاجتی داری برای آخرت یا دنیا طلب نما تا اجابت کنم و اگر گناه کرده استغفار نمای تا قبول نمایم و اگر
معاش تو تنگ شود سوال کن تا زیاده فرمایم و اگر بیمار باشی دعا کن تا شفا دهم و اگر محبوس و مغموم باشی استغاثه کن تا نجات دهم و اگر مظلوم باشی استعانت نما
تا نصرت دهم و منقول است در کتاب ... که اگر در این روز یک بیت شعر بخواند نصیبش از فضایل آن روز نقصان باشد و افضل اعمال در شب و روز جمعه صلوات
فرستادن است چنانکه در باب صلوات گذشت و مرویست که چون عصر پنجشنبه شود ملائکه از آسمان نازل شوند بعدد مورها قلمهای طلا و لوحهای نقره و بالشان
کار ایشان همین باشد که هر کس صلوات فرستد بنویسند و این ملائکه در روزهای دیگر نازل نشوند و روایت است که هر که در هر شب جمعه یا روز جمعه بعد از عصر
سوره کهف بخواند تا جمعه دیگر محفوظ باشد و اگر هر شب جمعه بخواند درجه شهدا یابد و در روز محشر با شهدا محشور گردد و کفاره گناهانش میباشد از جمعه
تا این جمعه و مرویست که هر کس در هر شب جمعه یا هر شب عید فطر و اضحی ده مرتبه بگوید یا دائم الفضل علی البریة یا باسط الیدین بالعطیة یا صاحب
المواهب السنیة صل علی محمد و آله خیر الوری سجیة و اغفر لنا یا ذا العلی فی هذه العشیة هزار هزار حسنه برای او ثبت نماید و هزار هزار سیئه محو
فرماید و هزار درجه بلند نماید و در روز قیامت با ابرهیم در مجلس او حاضر نماید و روزه این روز برابر است با ده روز نور و از آن در دنیا که بر روزهای این دنیا
شباهت نداشته باشد و از حضرت پیغمبر مرویست که آنحضرت در معراج قصری دید از یاقوت احمر در پیش آن قصر صفه دید در نفع از مشک و در او فرشته
ایستاده و در بالای آن قصرها خورها ایستاده از جبرئیل پرسید که این قصر از کیست گفت برای آنکس است که بعد از نماز دو شهار بردارد بکوید چهل مرتبه

جمهوری اسلامی ایران

یا باسط الیدین بالرحمة و مرویست که در روز جمعه دو ساعت است که دعا در آن مستجابست یکی وقت زوال و دوم آخر روز تا آنکه آفتاب غروب کند و در کتاب من لا
یحضره الفقیه مرویست که طلوع نکند آفتاب بر روزی که افضل بوده باشد از روز جمعه و بود آن روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله نصب نمود علی بن ابیطالب علیه السلام را
در غدیر خم روز جمعه و قیام قائم و ظهور صاحب الامر در روز جمعه خواهد شد و قیامت کبری نیز در روز جمعه خواهد شد که حق تعالی در آن روز جمع میکند
جمیع اولین و آخرین را و فرموده است حق تعالی ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود و نیز در کتاب مذکور از پیغمبر مرویست که چون دیدید که کسی تحجی را
کرد در روز جمعه اخبار و حکایات جاهلیت میگوید پس بزنید او را بر سر او بسنگها و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا مرویست که سزاوار است مرد را که
ترک نکند از عطر در هر روز و اگر قادر نباشد پس یک روز نه یک روز بکند و اگر بر این نیز قادر نباشد پس در هر روز جمعه بکند و این را ترک نکند
در روز جمعه و مشهور است که پیغمبر وقتیکه جمعه میشد پس عطر یافت نمیشد مطلبید جامه را که رنگ کرده شده بود بزعفران پس بر آن آب میپاشید و بعد از آن
دست بر آن میمالید و بر روی خود میکشید و مستحب است که مرد نیکوترین لباس خود را در روز جمعه بپوشد و بر خود عطر و روغن معطر بزند و نیز در آن کتاب
از حضرت امام جعفر صادق منقولست که وقتیکه شب پنجشنبه و شب جمعه باشد ملائکه نازل میشوند از آسمان و با ایشان قلمها میباشد از طلا و صحیفها باشد
از نقره و نمی نویسند در شب پنجشنبه و شب جمعه تا غروب آفتاب مگر صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل او [illegible] نیز در پیش گذشت و نیز در آن کتاب از حضرت رسول
مرویست که فرمود هر که در هر روز جمعه برای اهل و عیال خود چیزی تحفه بخرد از میوها و گوشتها تا شاد و خوشحال شوند برای جمعه و نیز در آن کتاب اصبغ
ابن نباته از امیرالمؤمنین روایت کرده که آنحضرت فرمود که شب جمعه شب [illegible] و روز جمعه روز [illegible] و از هر کس که بمیرد در شب جمعه
مینویسد حق تعالی برای او برات آزادی از ضغطه قبر و فشار آن و هر کس که روز جمعه بمیرد مینویسد حق تعالی برای او برات بیزاری از آتش جهنم و نیز در آن
کتاب ابو بصیر از یکی از صادقین روایت کرده است که هیچ بنده مؤمن هرگز سؤال نماید از خدا حاجتی را پس تاخیر نماید از او حق تعالی تا روز جمعه بجهت
اینکه مخصوص کند او را بفضیلت روز جمعه و نیز در آن کتاب از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرموده حق تعالی در کلام مجید خود که گفته است و شاهد
و مشهود آنحضرت فرمود که شاهد روز جمعه است مؤلف گوید که حق تعالی بر آن قسم یاد کرده است بجهت شرافت او و نیز در آن کتاب از معلی بن خنیس از آن
حضرت مرویست که آنحضرت فرمود هر کس از شما توفیق یابد روز جمعه را پس البته باید مشغول باشد بچیزی غیر از عبادت پس بدرستیکه آمرزیده میشود در آن
روز بندگان خدا و نازل میشود بر ایشان رحمت خدا و نیز در آن کتاب مستطاب از محمد بن مسلم از حضرت امام جعفر صادق مرویست که در قول حضرت یعقوب
که بپسران خود گفت سوف استغفر لکم ربی یعنی بزودی باشد که طلب آمرزش نمایم از برای شما از پروردگار آنحضرت فرمود که یعقوب تاخیر انداخت تا بوقت سحر شب جمعه مؤلف گوید
زیرا که آن وقت وقت اجابت دعا است و وقت برآوردن حاجتها است پس حق تعالی حاجتهای این بنده حقیر را نیز روا کند

باب هشتاد و هفتم در بیان حقوق
شوهر بر زن و حقوق زن بر شوهر و ثواب حامله بودن زن و ثواب وضع حمل او و ثواب شیر دادن زن طفل خود را بدانکه روایت کرده سلمان
فارسی رضی الله عنه که گفت یا رسول الله روزی بحضرت فاطمه فرمود وصیت میکنم ترا ای فاطمه بدرستیکه اکثر زنان از اهل دوزخند حضرت فاطمه گفت ای پدر
چنین است آنحضرت فرمود زیرا که بر نعمتها صبر نمیکنند و همه کافر نعمتند و ناقص عقلند و ناقص دینند و ناقص حظند گفت چه نوع ای پدر بزرگوار آنحضرت
فرمود ناقص عقلند زیرا که شهادت دو زن برابر یک مرد است و ناقص دینند باینکه هر ماه چند روز نماز نتوانند کرد و ناقص حظند باینکه دو زن در میراث
برابر یک مرد است ای فاطمه هرگاه بر زنان خیری میرسد شکر بجا نمیآورند و هرگاه بلایی بایشان میرسد بر آن صبر نمیکنند یا فاطمه واجب است بر زن که اطاعت شوهر خود
کند مگر در معصیت یعنی در معصیت فرمان شوهر نبرد پس باید که روزه سنتی بی اذن شوهر نگیرد و سفر غیر شرعی بی رخصت شوهر نکند و صدقه ندهد
بی اذن شوهر پس اگر بی اذن شوهر خود از خانه بیرون رود فرشتها که در آسمانها اند و هر چیز بر روی زمین اند بر او لعنت میکنند تا وقتیکه بخانه
خود آید یا فاطمه بحق خدا که مرا براستی بخلق فرستاده که اگر تو پیغمبر را و شوهر تو از تو راضی نباشد من نیز از تو راضی نمیباشم یا فاطمه واجب است بر زن که منع
خود نکند از شوهر هرگاه طالب باشد خواه در روز و خواه در شب و چیزی که مکروه زوج باشد از او صادر نشود و باید که نصیحت کند زوج خود را در حضور
و غیبت و اگر مرد محتاج خدمت او باشد در خدمت تقصیر نکند و بدرستیکه نظر کردن بروی شوهر خود عبادت است و باید که مخصوص [illegible] تکلیف نکند
بی رخصت شوهر یا فاطمه هر زنی که بشوهر خود گوید که من از تو خیری ندیدم و از تو خوش نگشتم حق تعالی او را لعنت کند و من که رسولم او را لعنت کنم و ملائکه
او را لعنت کنند و هر زنی که بشوهر خود بد گوید و زبان درازی کند در روز قیامت حق تعالی زبانش از پشت سر او بیرون آید و هر زنی که رو از شوهر خود بگرداند
در روز قیامت [illegible] باشد یا فاطمه هر زنی که بمیرد و شوهر از او راضی باشد بیامرزد حق تعالی جمیع گناهان او را و استغفار کنند از برای او هفتاد هزار
فرشته و در روز قیامت [illegible] حق تعالی باشد و در امان حق تعالی باشد یا فاطمه هر زنی که خیانت کند شوهر خود را بنفس خود در روز قیامت [illegible]
باشد [illegible] و هر [illegible] باشد و داخل دوزخ شود [illegible]
تا بوی [illegible] یا فاطمه هر زنی که نماز کند از برای شوهر خود دعا نکند باز نماز او را رد کنند یا فاطمه اگر سجده کردن غیر از خدا جایز بود
من امر میکردم که زن شوهر خود را سجده کند یا فاطمه هرگاه زن اطاعت شوهر خود کند روزه ماه رمضان بگیرد و نماز پنجگانه بگذارد [illegible]

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

بهشت بدر شود و داخل بهشت شود از هر در که خواهد یا فاطمه هر زنی که قانع باشد بآنچه حقتعالی باو داده و از شوهر شاد باشد محشور کند حقتعالی در روز قیامت سفید رو و لباس بهشت بر او بپوشاند و ایمن باشد از فزع اکبر و هر زنی که نوحه کند از برای غیر شوهر خود در قیامت زبان او هفتاد گز باشد و در گردن او بسته باشد و ملعونها او را بر گردن او ببندند و فرشتگان از پیش و از پس او را لعنت کنند و امید نباشد از رحمت خدا و مجلس او را شفاعت نکنند یا فاطمه هر زنی که تکلیف زیادتی بر شوهر نکند و با بچه او دستی بیاشد قانع شود حقتعالی او را در بهشت هفتاد هزار حله بخشد و هر که تکلیف نباده کند بر شوهر و قانع نشود جای او آتش دوزخ باشد و در غضب خدا باشد تا وقتیکه توبه کند یا فاطمه هر زنی که جامه نیکو بپوشد و از خانه بیرون رود و مردم او را دیدن از لباس زینت ملائکه آسمان و زمین بر او لعنت کنند حقتعالی بر او غضبناک باشد تا بمیرد مگر آنکه توبه کند یا فاطمه غضب خدا بر آن زنی که مبتلا داشته باشد بغیر شوهر خود و بنشیند نکیه دیگر نکاه کند یا فاطمه هر زنی که مرد بد خلق داشته باشد و صبر کند بر خوی بد او حقتعالی ثواب شاکران با او بدهد و گناهان او را بیامرزد اگرچه بعدد ریگ بیابان باشد یا فاطمه هر زنی که روبروی شوهر خود بنشیند حقتعالی دعا او را مستجاب گرداند و حاجتهای او را برآورد و اگر معصیت باشد داخل بهشت شود و حامله او بوشد و هر زنی که خشنود باشد بر روی شوهر خود حقتعالی از او راضی باشد و اگر ترش روی باشد حقتعالی بر او غضب کند یا فاطمه هر گاه زنی عبادت کند هفتاد هزار سال حقتعالی از او و شوهر او از او راضی نباشد جای او آتش دوزخ است و هر زنی که بشیر دهد طفل خود را بنویسد حقتعالی برای او هر قطره شیر حسنه و بلند کند برای او یک درجه در بهشت و هر زنی که گمان بد بشوهر خود کند و از شوهر حاجت طلب کند در لعنت خدا باشد و از رحمت او دور باشد یا فاطمه راضی بودن شوهر از زن افضل است از عبادت یکساله آن زن یا فاطمه بهترین زنان زینت کسی دوک ریسیدن است که از برای هر رشته حسنه در دیوان اعمال او ثبت میکنند و هر زنیکه بر کیسه دست بیمار او را اجابت کند از برای شوهر خود حقتعالی جامه در او پوشاند و هر رشته درجه عالی در بهشت باو کرامت فرماید یا فاطمه نشستن زن نزد شوهر خود یکساعت افضل است از طواف خانه کعبه و هر زنی که دیگ بشوید یا طعام پزد از برای شوهر خود حقتعالی ثواب مجاهد بر او بنویسد و هر زنی که پیاز بر نده کند چشمش پر آب شود آن ثواب یابد یا فاطمه هر زنی که حامله شود از شوهر خود بر انگیزد حقتعالی ملائکه را تا از برای او استغفار کنند و هر روزی حسنه که باشد از برای او استغفار کنند حتی ماهیان دریا و چون وضع حمل او شود ثواب مجاهد فی سبیل الله از برای او بنویسند و ثواب هفتاد حج و عمره العمر از برای او استغفار کنند یا فاطمه در شب معراج دیدم زنان امت خود را که عذاب میکردند بر ایشان تا گوشت خود را میخوردند دیدم بر زبان معلق بگیسوان آویخته بودند و یکی را به پستانها آویخته بودند و زنی را دیدم که دندان بود آتش بود و آتش از دماغ او بیرون می آمد و زبان او هفتاد گز بود در گردن او پیچیده و زنی را دیدم سر او چون سر خوک و زنی را دیدم صورتش و مثل صورت سگ بود و ملائکه گرزهای آتشین بر سر او میزدند حضرت فاطمه عرض کرد که سبب این عذابها چه بود حضرت فرمود آنکه گوشت خود میخورد آن بود که خود را آراسته بود و بنامحرم نموده و اما آنکه بگیسوان و بر زبان آویخته بودند اذار رسانیده بشوهر خود بودند و به پستانها بکان خود و اما آنانکه به پستانها آویخته بودند آنان بودند که شیر داده بودند غیر را بی اذن شوهر و اما آنکه زبان او هفتاد گز بود در گردن او پیچیده و آتش از دماغ او بیرون می آمد نوحه گر بود و اما آنکه صورت او چون صورت سگ بود و دست و پای او بسته بود مار و عقربان و گزندگان مسلط بودند بر او و تارک الصلوة بود یا فاطمه پنج زن ملعونند مگر آنکه توبه کنند یکی آنکه عاق والدین باشد و ماد و پدر او از او راضی نباشند و یکی آنکه شوهر او از او راضی نباشد و یکی آنکه سوگند بدروغ خورد و آنکه گواهی دهد بچیزی او ظاهر نباشد و یکی آنکه بشوهر خود نسبت بغیر را بخود توام و در حجت و نسب بغیر نیک خلق و خو حقتعالی عمل او را حبط کند اگرچه مثل عمل مریم بنت عمران باشد یا فاطمه هر که باین وصیت عمل کند من شفیع او باشم و از اهل بهشت شود و هر که مخالفت نماید زن لوط در جهنم باشد و کسی شفاعت او نکند و در روایت دیگر وارد شده که با زنان مشورت نکنید و مخالفت ایشان کنید که برکت در مخالفت ایشانست و زنان را ایشان بکریزید و از نیکان و بدان ایشان دوری کنید باشند و در خیر اطاعت ایشان مکنید تا در شر طمع نکنند و در احادیث نیز از روی گریبان رخصت ندهید و بالجمله ایشان را مکذارید که هرجا خواهند بروند که موجب فساد عظیم میباشد و مردی که زن خود را هرجا رخصت دهد بیرون رود و در دوزخ افکند و حضرت امیرالمؤمنین فرمود مردیکه در کار رها بند بر زنی کار کند ملعونست و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که هر زنی که بشوهر بگوید که من هرگز از تو نیکی ندیدم ثواب عملهای او همه برطرف شود **فصل سیم** و اما بیان حقوق زن بر شوهر خود حضرت رسول بزن معاذ فرمود چنانکه منقولست که زن معاذ بن جبل از پیغمبر پرسید که یا رسول الله حق زنان بر مردان چیست آنحضرت فرمود که حق زنست بر شوهر آنکه بر روی زنان نگوید و ایشان را نرنجاند و بلا رحمت ملاطفت با ایشان زندگانی کند و هرچه خود بخورد ایشان را بدهد و از آنچه بپوشد ایشان را بپوشاند و از ایشان دوری نکند و در روایتست از میمونه زوجه حضرت رسالت پناه که آنحضرت فرمود که بهترین مردان از امت من آنها اند که با زنان نیکوترین وجهی معاشرت کنند و بهترین زنان امت من آنها اند که بخوبترین وجهی با شوهر خود سلوک کنند و هر زنیکه با شوهر خود این نوع زندگانی کند حقتعالی در هر شبانه روز مزد شهید بوی دهد و از جور تفضیل ده مفضل از تفضیل من برکسی از امت من و نیز از حقوق زن بر شوهر خود آنکه اگر کنیزی داشته باشد باید بنوبت ملاحظه خود نماید بر آن در وزن فسمت نماید بنوبت یک شب پیش یکی بخوابد و شب آن دو را عدالت کند یعنی از چهار شب یک شب پیش دیگری لازم است بخوابد و تفقه و کسوه آنها را مساوی بدهد هرچه قدر نزد او هر قدر که بتواند زمیل و محبت مساوی باشد نسبت بهر یکی از ایشان

جمهوری اسلامی ایران

ایشان اگرچه از عهده این امور بالکلیه بیرون نتوانند آمد اما باید در وسع و طاقت ملاحظه نمایند چنانکه حق تعالی فرموده ولن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء
ولو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة یعنی هرگز نتوانید ای آنکه زیاده بر یک زن دارید آنکه عدالت در زنها را بکنید و سوی نکنید در میل بیان
زنان و اگر حریص باشید بر ارتکاب عدالت جد و جهد نمائید بغایت نتوانید پس میل نکنید میل کردن تمام بیکطرف پس بگذارید دیگری را بی میل و رغبت پس
عدالت کنید در آنچه توانید و فقها گفته اند اگر عدل حقیقی آنست که میل بزنان مساوی باشد و این امریست قلبی که اختیار در آن کم یافت میشود
خداوند فرموده که وا مگذارید ایشان را مانند معلقه که نه او را شوهر دار توان گفت و نه بی شوهر مجمله رعایت نکردن شوهر حقوق واجبه و نیز از جمله
حقوق زن بر شوهر خود آنست که توسعه دهد بر نفقه و کسوه او زیرا که عیال مرد اسیر اوست باید که شخص بر اسیر خود رحم کند چنانکه از مسعده مرویست که گفت از
امام موسی فرمود بدرستیکه عیال مرد اسیر اوست پس هر که را خدا نعمتی بخشد باید که فراخ سازد نفقه را بر اسیر خود پس اگر چنین نکند حق تعالی زایل
میگرداند از او آن نعمت را و نیز از حقوق زن بر شوهر خود آنست که روز بروز نکند زن را و نگردد در میان روغن مهیا کند از برای او که بیکمال الدهر هر ده روز
یکمرتبه برای او گوشت بیاورد و حنا و وسمه در هر شش ماه یکمرتبه باو بدهد و در هر سال چهار جامه بزن بدهد و از برای زمستان دو و از برای تابستان
و باید که خانه اش را خالی نگذارد از روغن برای مالیدن سر و از سرکه و زیت و میوه‌ها که همه کس از آن میخورند باو بدهد و در عیدها زیاده از اوقات دیگر خرج
برای او بکند و نیز از حقوق زن بر مرد آنست که هر چهار ماه یکمرتبه با او جماع کند اگر حاضر باشد و علتی نداشته باشد و این واجبست و نیز از حقوق زن بر مرد
اینست که اگر کسی چند زن داشته باشد پیش یکی زن که یک شب خوابید واجبست که پیش زنان دیگر هم یکشب بخوابد هرکس که چهار زن داشته باشد اختیار ندارد
که یکشب خود تنها بخوابد یا با دیگری و شب بخوابد و اگر کمتر باشد که هر شبی با یکی بخوابد این از جمله حقوق واجبست و در کنیز و متعه این واجب نیست اما بهتر آنست
که صاحب کنیز یا خود دفع شهوت کنیز کند یا بشوهر بدهد و یا تحلیل کند وطی او را بدیگری و در بعضی اخبار وارد شده که اگر این کارها را نکند و کنیز زنا کند
گناهش بر صاحب کنیز است و مشهور میان علما آنست که کسیکه زنی داشته باشد و زن دیگر بخواهد اگر باکره باشد تا هفت شب مخصوص اوست و اگر
غیر باکره باشد تا سه شب و حضرت رسول فرمود که اگر امر کننده بودم که سجده مخصوص زنان نیز ... میکردم که زنان شوهر را سجده کنند و در حدیث
آمده که هر که را دو زن بوده باشد و او باختیار خود میل کند بیکی از ایشان و دیگری را از حقوق واجبه دور نماید در قیامت بدر آید مایل کرده باشد بطرفی
او و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که در وقتیکه پیغمبر مریض بود او را در حجره هر زنی بیکروز میبردند بنوبت تا بحل کردند زنان را و حضرت امیر
دو زن داشت هرگاه نوبت یکی از آن دو زن بود وضو نمیساخت در خانه زن دیگر و روایت شده که معاذ بن جبل دو زن داشت و دو زن او در وقت
طاعون فوت شدند در میان ایشان در تقدیم غسل و تکفین و تدفین پس بر هر عاقل و هوشیار لازمست که باختیار میل بیکی از ایشان نکند در زیادتی
نفقه و کسوه و یکی و زن دیگری در همخوابی آن یکی دون زن دیگری که موجب تقصیر در حق او شود و خود را از عدالت در میان نگرداند مستوجب عذاب الهی
نگردیده باشد بلکه همیشه در هر روز و هر شب و هر ساعت و هر دقیقه ملاحظه عدالت در میان آنها نموده در حق هیچ یک ظلمی و میلی ننموده باشد
و از خدا تعالی درخواست نماید در آنچه که اختیار و قدرت ندارد که از او مؤاخذه ننماید برای آنکه میل قلبی طبیعی بوده باشد بیکی و زن دیگری که آن امر
اختیاری نیست چنانکه حضرت رسالت پناه با آنکه در قسمت میان ازواج ملاحظه عدالت میفرمود و میگفت بار خدایا این قسمت منست در آنچه مستطیعم
از صحبت و نفقه پس مؤاخذه مکن از من در آنچه که قدرت ندارم که دوستی بعضی است و میل طبیعت است بیکی و زن دیگری ...
آنست که میل قلبی و میل طبیعت سبب ترک حقوق واجبه شده باشد و از قسمت با تسویه میان ایشان او را باز داشته باشد چه در نفقه و چه در کسوه و چه در
مضاجعه پس طایفه زنان ضعیفانند و عجزه اند و ناقص عقلند یعنی سفها اند باید بر ایشان رحم نمود و بر ایشان ظلم ننمود چنانکه حق تعالی از سفاهت
ایشان بیان فرموده و گفته است و لا تؤتوا السفهاء اموالکم و در تفسیر این آیه آورده اند که مراد از سفهاء زنانند یعنی مالهای خود را بزنان که سفیه و ناقص
عقلند ندهید زنی این را شنیده نزد پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله ما را سفیه میگوئی گفت خدا شما را سفیه میخواند در این آیه گفت ما را بچه چیز سفیه و ناقص
گفته فرمود بجهة آنکه هر ماهی چند نماز نمیگذارید **تفریع** و اما بیان ثواب حامله بودن زن و ثواب وضع حمل و ثواب شیر دادن اینکه در روایت است از
حضرت رسول در جواب زنی که شما را امید نیست که چون یکی از شما حامله شود او را ثواب کسی باشد که جان خود را مهیا ساخته باشد از برای جهاد کفار و چون وضع
حمل کند او را مزد شهید باشد که در خون غلطیده باشد و چون کودک را شیر دهد بهر مکیدنی ثواب کسی داشته باشد که بنده از فرزندان اسمعیل
آزاد کرده باشد و چون بجهة شیر دادن از خواب برخیزد و از راحت خواب محروم ماند در هر شبی همچنان ثواب آزاد کردن بنده از اولاد اسمعیل برای او بود
و بعد از آن فرمود این ثواب مخصوص است بزنان مومنه صالحه که بر مشقت صبر کنند و ناسپاسی نکنند پس آن زن برگشت و گفت این فضل عظیم است اگر بابی تو
موقوف میبود و نیز از آنحضرت مرویست که زن وقتیکه از شوهر خود حامله شود او را چندان مزد باشد که شخصی در تمام عمر خود قائم اللیل و صائم النهار باشد
و هر بار که کودک را شیر دهد چنان باشد که بنده آزاد کرده باشد و چون کودک را از شیر باز گیرد منادی ندا کند او را که ... جمیع گناهان گذشته
ترا آمرزیدم و نیز از آنحضرت منقولست که هر زنی که شیر دهد ولد خود را بنوبت حق تعالی برای او بهر قطره شیر حسنه ... بلند کند برای او ... درجه در بهشت

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

است و من بر او غالبم و چون گفته شد بر او دست نتوانم یافت یعنی تا عروس سخن در پس پردهٔ غیب مستور است مشاطهٔ مشیت اختیار یافت
اگر خواهد بزیور وجودش جلوه گر آرد و اگر نخواهد در پس پردهٔ عدمش بدارد و چون پای از دایرهٔ فضا از بیاض گفتار خود این گل خوشبوی و ریحان دلجوی بر هنگامه
آورد که هر کلمه که بگفت در نمی آید باید در هیچ صوابی باید در معرض خطاب اگر صوابست زعهدهٔ آن نتواند آمد و اگر خطاست هیچ فایده ندارد و کمر در
هر بهر حال خاموشی بهتر است **نظم** ای بلبل از مقرر زمن کمتر صرفه گفتار کن از من کمی چند زبان درم افتی برنج پاس سخن دار که آن گنج
آورده اند که پادشاهی را از ملوک عجم پسری بود در نهایت عقل و کیاست و غایت فهم و فراست ملک او را بمکتب معلم فرستاد تا بانواع اخلاق و آداب
مهذب و مؤدب گردد پسر ادیب گفت عمر قصیر است و علوم بی نهایت مرا علمی اموز که تحصیل آن آسان باشد و مرا در دو جهان فایده رساند گفت اگر خواهی
که در هر دو جهان رستکاری یابی خاموشی گزین و سکوت پیشه کن که حضرت نبی صلی الله علیه و آله فرموده که من صمت نجی یعنی هر که ساکت شد نجات یافت پسر این سخن را بجان و دل
این زبان او در کام فرو داده و گوش شنیدن از جواهر کلمات زینت نگرفت و ملک از این واقعه بسوخت و گمان برد که او را مرضی عارض شده یا علتی حادث
شده چندانکه اطبا را بمعالجهٔ او امر نمود سودی نبخشید و هیچ فایده نداد روزی ملک بعزم شکار بیرون رفت و پسر را با خود برد و جمعی را ملازم او ساخت
تا در منازل و مراحل محافظت او نمایند چون زمانی مرکب تاختند ناگاه از خاربنی صفیر دراجی بگوش ایشان رسید چند کس عنان عزیمت بصوب
او معطوف ساختند و گرد خاربن را گرفته چون تیر بهرا و در ریختند و چون دراج بیچاره را بر زمین ریختند ملک زاده گفت اگر دراج خاموش بودی بلا
مانند تیر و زندگانی نمودی این بلا از زبان بر سر او فرود آمد ملازمان این سخن بشنیدند بخدمت پادشاه رفتند عرضه داشت ملک از این سخن مسرور شد
بعقل و کیاست پسر امیدوار شد و پسر را طلبیده هرچند سعی کرد یک کلمهٔ دیگر بر زبان نراند ملک از غضب متولی شد فرمود تا او را بچوب
زنند و خسته و مجروح بخانه فرستادند والده اش چون بر این حال وقوف یافت بگریست و گفت چون ترا در آلت نطق خللی نیست سخن باید گفت
و خود را از این مشقت باید خلاص کرد پس ملک زاده تبسمی کرد و گفت اشتباه مرا است گفت که خاموشی سبب رستکاریست اگر من خاموش
بودمی چوب این بود می این تباه چوب بازداشت یکسخن است اگر دو سخن گفتمی ناچار صد چوب خوردمی پادشاه چون این بدید این بشنید

دانست

کار و بیم افتاده تنبه شد **تنبیه** بدانکه هر یک از تکلم و سکوت را دو مرتبه است یکی آنست که در وقت تکلم و سخنوری میگوید و تکلم میکند در
وقت نگفتن و تکلم کردن نگوید و ساکت باشد بدیهیست که این نهایت عقل و غایت کمالست و موجب رستکاری دنیا و آخرتست پیش عقلا ممدوح
مقبولست و قسم دیگر آنست که بیهوده و لغو و عبث تکلم میکند و گفتگو مینماید و بمرض نفس زاری مبتلی میباشد بحیثیتی مثلا با این مرض میشود
که شنیدما از کلام او رنجیده میشوند و او را بیهوده گو نسبت میدهند و این نیز بدیهی است که این از سفاهت و از نقصان فکر و تدبیر است و نزد عقلا
مذموم و قبیحست و سبب هلاکت او و سببی را که زیاد اگر بغلط نیافتد و هر کس که غلطش زیاد باشد هلاکش زیاد باشد و نیز بدیهیست احتیاج ببرهان
ندارد و در خبر نیز وارد شده که کسیکه زیاد گوید او زیاد بغلط افتد و حکما نیز گفته اند مثل بوزرجمهر حکیم گفته که چون مرد بزیاد گفتن حریص شود در جنون
او شکی نماند یعنی بیقین که او دیوانه است پس صفت پسندیده از تکلم و گفتن آنست که بمرض زیاد گوئی مبتلا نشوی بلکه در وقت گفتن بگوئی و در وقت
خاموشی خاموش باشی پس اگر کسی خلاف این و ضد این کند باینکه در وقت گفتن نگوید و در وقت نگفتن گوید بی عقل و تیره است و فکر او چرخ چنانکه
از حدیث و قول حکیم صراحة معلوم شد و چنانکه عرفا گفته اند **فرد** دو چیز تیرهٔ عقل دم فرو بستن بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی و اما آن
دو مرتبهٔ سکوت یکی آنکه در وقت گفتن و وقت احتیاج سخن میگوید و زیاده روی نمیکند و از زیاد گوئی احتراز میکند چون دید که از حد تکلم تجاوز کرد
ساکت میشود و بدیهیست که این سکوت را نیز وقت سخن جمیع طبایعست نزد عقلا ممدوحست بکلام دیگر از سکوت آنست که در وقت گفتن تکلم
نمودن و وقت احتیاج سخن نگوید و تکلم نکند و سکوت اختیار کند مثل سکوت پادشاه زاده چنانکه گذشت و بدیهی است که این از نهایت نقصان عقل و
کمال سفاهت است و پیش عقلا مذموم است و انکار نعمت الهیست برا که کسیکه خدا او را کلید بیان فرموده او خود را بصفت گنگی نماید رد حکم الهی
کرده و مصالح خدا را بجا نشمرده و از حکم او سر پیچیده و اما بنعمة ربک فحدث بیرون رفته یعنی ای پیغمبر بنعمت پروردگار خود که بتو داده پس اظهار کن آن را
بپوشان و نعمت ملفتست این امر داخل و از حکم و خارجست از شمار اینکه خدا ایشان را دولت و نعمت داده و اما ایشان نه خودشان میخورند و نه با اهل و عیال
خودشان میدهند و نه بفقرا و غربا که فقرا اند میدهند و نه در راه خدا صرف میکنند مثل حج و زیارت روضه مقدسه مثل زیارت روضهٔ جناب سید الشهدا
و روضهٔ جناب غریب الغربا و زیارت سایر ائمهٔ هدی روحی لهم الفداء و جعلهم الرفاء استدعا از جناب رب العزة آنست که این بندهٔ حقیر را از فضل
خویش استطاعت زیارت چهارده معصوم کرامت فرماید بمحمد و آله اجمعین **تنبیه** بدانکه سکوت و خاموشی که ممدوح است همانست که در وقت خوبی خوش
باشد از گفتن چیزهائیکه ضرر بدنیا و آخرت رساند و یا آنکه خود را بگنگی زند بلکه در وقت گفتن گفتن و در وقت خاموشی خاموشی مستحسن
و بذکر و شکر خدا و سایر اعمال خیر گرا از زبان آید زبان را مشغول بدان نماید حضرت رسول فرموده که چهار چیز است که غیر مؤمن بان متصف نباشد یکی خاموشی
دوم تواضع سیم ذکر حق سبحانه و تعالی در همه احوال چهارم کمی اموال و بدانکه این مؤلف حقیر گوید که چهارده کتاب تصنیف و تالیف نمودم و چند نسخه دیگر حواشی

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

در رسائل متفرقه نوشته و جمع کردم و با اخبار و احادیث ائمهٔ هدی سلام الله علیهم متتبع و بتفاسیر بعد و سنی مانوس و مؤانس شدم و با اخبار و قصص
انبیا صلوات الله علیهم و حکایات حکما و عرفا نظر کردم و از جمیع آنها دو چیز و دو صفت را برگزیده و منتخب نمودم که صاحب آن دو صفت هم در دنیا
و هم در عقبی ناجی و رستگار است و بنعمتهای ابدی و عطاهای سرمدی سرافراز و بهره ور خواهد بود اول محبت محمد و آل او علیهم الصلوة والسلام
که عبارتند از علی بن ابی طالب و فاطمهٔ زهرا و یازده فرزند او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که محبت این چهارده نور پاک بتذکرانه بر این که قبا آنرا
بحر خالی اشباه همیدانند هیچ فردی از افراد مخلوقات و احدی از اصناف موجودات علیهم الثناء و التسلیمات و التحیات چنانکه تفصیلش در کتاب صواعق
النواصب ثبت کرده ام دوم قسم سکوت و صمت که بغایت خوب و هرزه لابی و از خواب و از ترک نموده دائم بذکر و تسبیح و تهلیل مشغول بوده و با
شخصی که بدرگو خبر چرخ و غیر بوده باشد بگوید الا ساکت و صامت بوده بفکر عواقب امور خود متوجه باشد که عاقبت امر او بچه خواهد کشید آیا بالا
کار او را بهشت عنبرسرشت را روند یا بشعلهای آتش بعید رخ خشک کشند نعوذ بالله و بتدبیر اصلاح کار خود کوشیده حساب خود را پیش از آنکه او را در مقام
در آورند کشیده باشد و فاضل آنرا بدانند اما کتب مذکوره که اکثر از رسائل بحر بود و شمه ابطور وارد کرده ام بدین تفصیل است اول طوالع الانوار
که موضوعش از برای ذکر فضایل و معجزات جناب ائمهٔ المعصومین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه و علیهم السلام دوم کتاب دلائل الامامه که
موضوعش از برای امامت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و ابطال خلافت و امامت خلفاء جور سیم ریاض المصائب که حاوی مصائب اصحاب عبا است
چهارم خلاصة الدعوات که در شرح دعاهاست پنجم جامع الانوار ششم عوالم الازواج هفتم منتخب الملل هشتم انیس العابدین نهم فواید
اثنی عشریه دهم کتاب التخیر و التفویض یازدهم جواهر اللمعات دوازدهم خلاصة التفاسیر سیزدهم صواعق النواصب چهاردهم خلاصة الاخبار
و دو جلد از این کتب مذکوره بزبان فارسی نوشته شده و دوازده جلد از آنها بزبان عربی نوشته شده تا عربی فهم بعربی و فارسی فهم بفارسی نگاه
کنند تا همه از فیوضات کلمات ائمهٔ هدی و از اخبار و احادیث و معجزات حجتهای خدا مستفیض و بهره مند بوده بعلم و کمالات ایشان فی الجمله بهره و حظ
دار بوده باشند که سبب زیادتی غبطه و باعث کثرت محبت ایشان خاندان اهل بیت عصمت بوده باشد و نیز از فضایل صمت و سکوت است که حضرت
ابی الحسن الرضا علیه السلام فرموده که از علامات فقه علم و حلم و صمت است و بدرستیکه صمت و سکوت از بابهای درهای حکمت است و بدرستیکه صمت
و سکوت کسب میکند محبت را و بدرستیکه صمت دلیلست بر کل خیر و جمیع خوبیها و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که لسان بنی آدم تشرف کل یوم
علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی هر روز مشرف میشود باعضا او و میگوید که چگونه صباح کردید میگویند
صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو بما ناخوشی و آسیبی نرسد و از حضرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه یعنی خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتی مال خود را در راه خدا و نگاه
دارد زیادتی زبان خود را و مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسیکه حافظ کرد زبان و شکم و فرج خود را داخل
بهشت میشود و از جمله وصایائی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بابوذر را خطاب کرده گوش کش غالبا نموده این است که علیک بالصمت
الا من الخیر فانه مطردة للشیطان عنک و عون لک علی امر دینک یعنی بر تو باد بخاموشی مگر از سخن خیر که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یاری
میدهد کار تو و نیز لقمان فرموده که الصمت خیر حکمة و قلیل فاعله یعنی خاموشی بهترین حکمتهاست و اندک مردم بدان قیام مینمایند و نیز از لقمان پرسیدند
که تو شبانی میکردی پس بچه چیز و بکدام خصلت تو چنین بلند شدی جواب داد بذکر براستی حدیث و اداء امانت و احتراز از سخنی که بکار نیاید
و بدر گفتن آن سودی نداشتم و مرویست که هیچ روز بر بنی آدم وارد نشود مگر اینکه گوید ای آدمیزاد من روز تازه ام و شاهد اعمال تو ام پس در من
با تو ام هر چه گوئی خیر گو و هرچه کنی خیر کن تا روز قیامت شاهد تو باشم و چون از تو جدا شوم دیگر ترا بر من دست نخواهد بود و مرویست
که در وصیت پیغمبر صلی الله علیه و آله بابوذر فرمود یا اباذر چهار چیز است که نمیرسد بآن مگر مؤمن و آن صمت و سکوت است و آن
اول عبادت است دیگر تواضع است برای خدا و یکی دیگر ذکر کردن خدا است در هر حال و یکی دیگر قلت مال است و در کتاب مصباح الشریعه
از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرمود الصمت شعار المحققین بحقایق ما سبق یعنی صمت و سکوت از شعار محققین است بحقایق آنچه گذشته است
و جف به القلم یعنی و قلم بآن خشک شده یعنی قلم کرام الکاتبین در نوشتن معاصی که بسبب سکوت خشک شده است و کسیکه بنده ساکت شد قلم کرام
الکاتبین خشک میباشد و دیگر با او گناه نوشته نمیشود پس مرکب قلم کرام الکاتبین تکلم و حرف زدن است اگر تکلم صواب نمود ثواب نوشته
شود و اگر تکلم بخطا نمود گناه نوشته میشود و در حدیث قدسی وارد است که یا احمد لیس شیء من العبادة احب الی من الصمت و الصوم فمن صام
و لم یحفظ لسانه کان کمن قام و لم یقرء فی صلوته فاعطیه اجر القیام و لم اعطه اجر العبادة تمام شد بعون الله و توفیقه رساله تصنیف و تالیف
کتاب خلاصة الاخبار من مؤلفات السید السند السید محمد مهدی المصنف الموسوی ابقاه و ترکیبا شهر من الشهور سنه ۱۲۹ ... اعلی

بلغو ... المذنب ... کتب کثیره قریبا ... کتاب طوالع الانوار فی معجزات الائمة الاطهار و فضایل الاوصیاء الاخیار کتاب دلائل الامامه

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

الاثنا عشر عليهم السلام وابطال الخلافة لابي بكر وعمر وعثمان لع وكتاب انيس العابدين وكتاب رياض المصائب في ذكر مصائب
الارواح في ذكر احوال عالم الارواح وعالم الذر وعالم البرزخ وسائر العوالم وكتاب الفوائد الاثني عشرية في بيان صيغ العقود
لاق وسائر العقود الشرعية وكتاب خلاصة التناسب وكتاب مجامع الانوار وكتاب منتخب الملك في ذكر المذاهب
الدعاء العظيم الشان اعني دعاء السمات وكتاب خواتم اللمعات وكتاب خلاصة الاخبار وكتاب صواعق النواصب
بالكبل وكتاب الحاشية بحاشية ملا عبد الله في المنطق وكتاب المنطق وكتاب الفرائد العتيق وكتاب الفرائد الجديد
صيغ في الصرف وكتاب جامع الوصول في علم الاصول وكتاب القواعد التصريفية في علم الصرف وكتاب جامع الفقه في الفقه
وكتاب شرح الوقف والقبلة لشرح اللمعة وكتاب الترشحات في علم الرجال وكتاب المجردات وكتاب في التوحيد وكتاب
ابع القوس الصعود والنزول وكتاب في تعداد الحجب الصعودية والنزولية وكتاب الناسخ والمنسوخ وكتاب اصول
باده وكتاب العبادات وكتاب في تفسير طاسين بالفارسية وكتاب في هذا التفسير بالعربية وكتاب كشف
وكتاب في اثبات النبوة الخاصة والامامة الخاصة بالعقل واثبات النبوة المطلقة والامامة المطلقة
تاب في اصلية المصدر والفعل واحوال سائر المشتقات وكتاب في بيان مبدء الانسان ومعاده
وكتاب في اسرار البسملة وكتاب اسرار سورة التوحيد وكتاب اسرار الحج كتاب اسرار
النكاح والطلاق كتاب في شرح الحديث الرضوي كتاب في شرح دعاء
الصباح الشهير كتاب في بيان الاشعار والكتابة
والترشيح والتخيل كتاب الاربعين
في خصوص النص
كتاب
الاربعين في الطلقات
الاربعين في سائر الاحاديث
شرح المغني كتاب البرهان في اثبات الصانع
ايضا كتاب الاربعين كتاب في عدم حجية الظن كتاب التحرير
كتاب في شرح ديوان الامير علي بن ابي طالب عليه السلم اللهم اجعل
عاقبة امورنا خيرا بمحمد واله الطاهرين واجعل عاقبة امور كاتبه
ايضا بالخير بمحمد واله اجمعين وهو الحقير الفقير المشتاق
الغريق في بحار الجرم والعصيان محمد ابراهيم
ابن محمد رضا الجهان في امسكنا
فقد تم بعون احسانه
في
شهر محرم الحرام
شهور سنة ١٢٧٥
اوفى بعهده من الله فاستبشروا ببيعكم
الذي بايعتم به وذلك هو الفوز العظيم